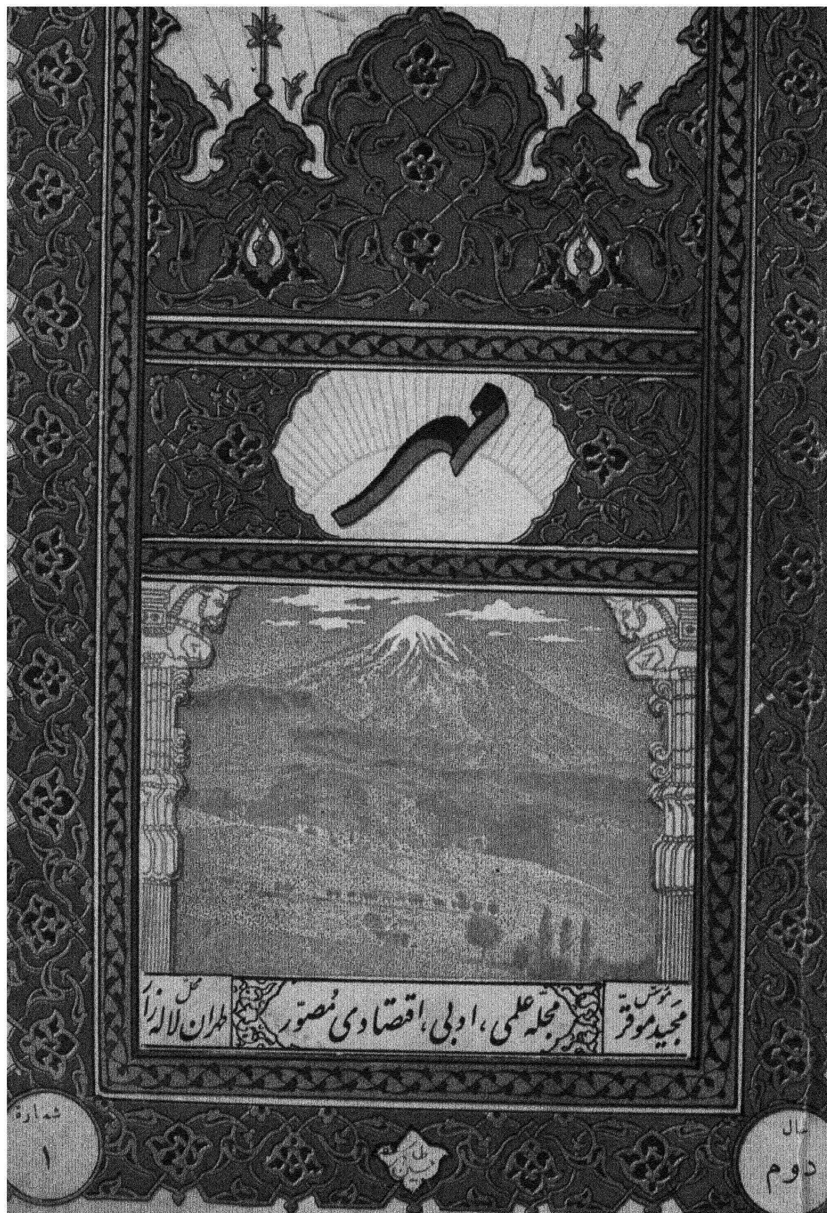
UNIVERSAL
LIBRARY



چاپخانه مهر　　خرداد ماه ۱۳۱۳　　تلفون ۶۲۸

فهرست مندرجات

تصاویر

اخطار بمشترکین محترم

همانطور که درشمارهٔ ۱۲ سال اول متذکر شده بودیم شمارهٔ اول سال دوم برای آقایانی که هنوز وجه اشتراك سال اول‌را نپرداخته‌اند فرستاده نشد البته آقایان حق گله ندارند زیرا ادامهٔ مجله بدون دریافت وجوه اشتراك امکان پذیر نیست و ادارهٔ مجله هرچند هم که ضرر را پیش‌بینی کرده باشد ناگزیر است که بالاخره مشترکین علاقمند و خوش حساب و بارجای خودرا بشناسد و حتی الامکان اسامی اشخاصی را که در مطالعهٔ کتب و مجلات نیزپای مدهوش هستند از دفتر مشترکین خود خارج کند . بدیهی‌است جمعی از آقایان‌ممکنست بقرائت مجله علاقه مند باشند ولی بپرداختن وجه اشتراك علاقه‌ای نداشته باشند . قطع مجله ممکنست ایشان را باین نکته که برای بقاء مجله اساسی‌ترین نکاتست متوجه سازد . بنابرین از آقایانی که مجلاتشان قطع شده است خواهشمندیم که اگر مایل بدریافت شماره‌های سال دوم هستند هرچه زودتر وجه اشتراك سال اول و دوم را توأماً بدفتر مجله ارسال فرمایند تا مجله مانند پیش مرتباً فرستاده شود . ضمناً بدین وسیله از آقایان مشترکینی که باارسال وجوه اشتراك سال دوم و تشویق دوستان خود باشتراك این مجله و اظهار حسن ظن نسبت بآن برمامنت نهاده‌اند سپاسگزاری می کنیم.

مجلهٔ مهر

اعلان

بنویسندگان محترم

۱ – خواهشمند است مقالات خودرا بریك روی صفحه باخط خوانا مرقوم دارند و اگر با ماشین تحریر بنویسند بهتر است .

۲ – دفتر مجله در رد یاقبول مقالات وجرح و تعدیل و اصلاح آنها (جز در مورد اشخاصی که باستادی ایشان در نویسندگی ایمان کامل دارد) آزاد است .

۳ – مقالات باید دارای امضای نویسندهٔ آن باشد و البته در صورت تمایل نویسنده ممکن است از معرفی او خود داری شود و مقالهٔ بی امضا یا باامضای مرموز طبع کرده .

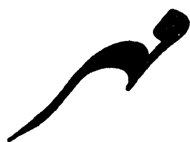
٤ – ما در مجله اساساً بصدر وذیلی قائل نیستیم ودر تنظیم مندرجات آن جز زیبائی مجله و حفظ تنوع مطالب و حروف و تصاویر و تسریع امر طبع منظور دیگری نداریم .بنابرین از برخی نویسندگان که در مجله بصدر و ذیل معتقدند خواهشمندیم که در مورد مجلهٔمهر ازین عقیده لطفاً چشم بپوشند و اجازه بدهند که ما در تنظیم مقالات آزاد باشیم و با گله مندیهای خود مارا شرمسار نکنند .

البته هرگاه مقالات هرشماره پیش از شروع بطبع آن برسد طبعاً درصفحات اول طبع خواهد شد . بعلاوه پس از آنکه درپایان سال دورهٔ مجلات جلد شد این صدروذیل ظاهری که در یکایك مجلات دیده میشود ازمیان خواهد رفت .

اخطار

دورهٔ کامل سال اول مجلهٔ مهر جلد شده در دفتر مجله حاضر است .قیمت در طهران ۶۰ در ولایات ۶۵ ریال است . طالبین میتوانند از طهران و ولایات مستقیماً باداره‌ٔمجلهٔ مهر مراجعه کنند.قیمت بایستی با درخواست مجله منضم باشد .

مجلّه



ادبی ، تاریخی ، علمی ، اجتماعی ، اقتصادی

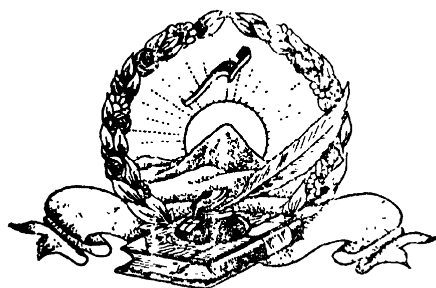
مجلّد دوم

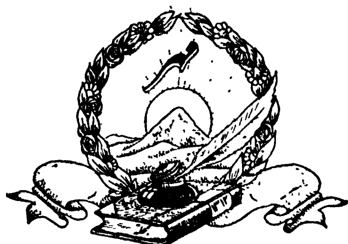
خرداد ۱۳۱۳ ـ خرداد ۱۳۱۴

مؤسّس مجید مُوَقّر

طهران ـ لاله زار

مطبعهٔ مهر





شمارهٔ ۱ خرداد ماه ۱۳۱۳ سال دوم

آغاز سال دوم مجلهٔ مهر

و مشکلات مجله نگاری

با تاییدات بی منت رحمانی و توجهات بی چون و چرای سبحانی سال اول مجلهٔ مهر بانظم ونسق تام وتمام حسن ختام پذیرفت وباین شماره سال دوم را آغاز میکنیم.

مجلهٔ مهر وهلهٔ اول پر خطر عمر خودرا باحسن انتظام بپایان رسانید واینک وارد مرحلهٔ دوم رشد خود میردد.

عمدهٔ مشکلات و مخاطرات هرمولود جدیدی در سال اول پیدایش، دردورهٔ رضاعت و ناتوانی، در زمانی است که قائم بذات نیست و نیازمند یاری و نوازش است. موالید انسانی با آنهمه توجه و پرستاری مادرانه پنجاه در صد در سنین اول و دوم راه نیستی پیش میبرند و تاب شداید حیات را نمی آورند. هر نهال نورسی در معرض تطاول و جفای تند باد است که هرلحظه آنرا ازپای دراندازد ودرمیان خس خاشاك نابود سازد.

مجلهٔ نوظهور رخاصه درمحیط ایران همچو چراغ ضعیفی است درمقابل طوفان حوادث ایام نامساعد که ندرتاً عمر پرمخاطرهٔ خودرا ادامه می تواند داد.

بلی، مجله چراغ است، چونکه نور معرفت را باطراف خود میپراکند، ضعیف است. چونکه معین ومشیر اومعدود است و یار ویاور او محدود. ایام نامساعد است چونکه غالباً حق منزلت و مقام اورا بجای نمی آورند و بدین سبب زود ازپای درآمده راه عدم می سپارد ودر زوایای فراموشی نابود میشود.

ظهور و افول سریع آنهمه مجلات دراین چندسال اخیر موید این مدعاست.

مجلهٔمهر دریك سال اول چندهزار تومان کسر دخل بهمرسانید ومتضرر شد. همین ضربه کافی است هرمجلهای را که متکی بوجه اشتراك و عواید منحصر خود مجله باشد نابود سازد . ولی ما پیش بینی این خسارت را نموده سرمایهٔ مکفی برای جبران این کسردخل اختصاص دادیم وازاین ممر موفق بهادامهٔ دورهٔ اول مجلهشدیم.

دورهٔ یكسالهٔ اول مجلهٔ مهر در یکهزارصفحه (باستثناء صفحات خارج ازمتن وپشت جلدها واعلانات و فهرستها) انتشاریافت واغلب مندرجات آن بقلم معروفترین و بهترین نویسندگان ایرانی است . موضوع بحث این نویسندگان نامی متنوع و عام المنفعه بوده و از علم ، ادب ، تاریخ ، اجتماعیات، فلسفه . لغت ، آثار عتیقه ، تراجم احوال ، مسائل جغرافیائی ، تجارت، اقتصادیات. اشعاراساتیدومعاصرین، اقتراحات . سخن بمیان آمده و با تصاویر گوناگون و الوان درج شده است .

در حسن طبع و خوبی کاغذ و زیبائی تصاویر و تنوع مندرجات نهایت سعی و اهتمام را بکار برده ایم وتاآنجا که در ایران و او سایل کنونی ممکن است فروگذاری و صرفه جوئی نکرده ایم .

هرچند که انجام این خدمت معارفی متضمن خسارات سنگین مادی بوده ولی توجه و استقبالی که طبقهٔ روشن فکر و تعلیم یافته به این نامه فرمودند و اشتیاق و رغبتی که در ادامهٔ آن ابراز میدارند بهترین اجر و گواراترین مزدی است که انتظار داشته و داریم . در حقیقت همین تقدیر و حسن توجه آقایان فضلاست که چون کیمیای سعادت مشقت ورنج مارا بگنج افتخار مبدل میسازد ومارا در مقابل مشکلات و نا ملایمات دلگرم وامیدوار نگاهمیدارد .

مجله نگاری مشکلات بسیار و زحمات طاقت فرسائی دارد که یك از هزار و اندکی از بسیار نتوان گفت : نه فقط مجله دخل و خرج نمیکند و ضرر مادی واردمی آورد، نه تنها نویسندهٔ فاضل که طرف اعتماد ووثوق همگان باشد کم داریم، نه فقط بسیاری ازمسائل علمی بواسطهٔ عسرت دایرهٔ لغت فارسی برشتهٔ تحریردر نمی آید وبسیاری از اهل صنعت و حرفه نیز بواسطهٔ آشنا نبودن به فن نویسندگی از تهیهٔ

مقالات مربوط بفن خویش عاجزند. . . . . بلکه طرز تنظیم مندرجات هر شماره هم خالی از اشکال نیست.

تعداد صفحات هر شماره ای از سال اول ۸۰ بوده (باستثناء شمارهٔ نوروز که بطور فوق‌العاده در ۱۲۰ صفحه منتشر شد). اگر تمام ۸۰ صفحه با حروف درشت طبع شود از مقدار مطالب کاسته خواهد شد و موجبات شکایت عده‌ای را فراهم خواهد ساخت. اگر برای غنی بودن مجله در مندرجات تمام با حروف ریز طبع شود عده‌ای دیگر از ریزی حروف و زحمت مطالعه ناراضی میشوند. همچنین اگر تمام مقالات تحقیقی و جدی باشد جمعی نمی‌پسندند چه مطالعهٔ مقالات تحقیقی مستلزم تمرکز قوای دماغی و خستگی آور است و اگر هم تمام مندرجات ساده و عوام فهم باشد جمعی دیر ایراد می گیرند. بنابراین رعایت حد وسط بین حروف درشت و ریز و همچنین تعادل بین مقالات جدی و ساده لازم است. اجرای این منظور بیطرفانه اشکال دیگری تولید میکند. در اینجاست که مجله با آقایان نویسندگان تماس پیدا میکند و موضوع تقدم و تاخر مقالات مورد بحث میگردد. ما برای رعایت تناوب بین مقالات سنگین و سبك، نظم و نثر، طویل و قصیر، و همچنین بین مندرجاتی که با حروف درشت و ریز طبع شده ناچار ترتیب و نظم خاصی را در نظر میگیریم و معتقدیم که شرف مقاله به ارزش واقعی آن و منزلت مکان بمکین است. خوانندهٔ محترم! اگر وقتی مقالهٔ کم ارجی بر مقالهٔ پر مغز و معنائی در ضمن تنظیم مندرجات از حیث مکان تقدم جوید آیا شما فریفتهٔ موقع آن دو میشوید یا شیفتهٔ ارزش واقعی آن؟ وانگهی، مجله یك مزیت خاصی دارد و از این حیث با روزنامه متفاوت است: مندرجات روزنامه بیشتر سیاسی است، سیاست دیروز بکار امروز و سیاست امروز بکار فردا نمی‌آید. از اینجهت روزنامه کمتر جمع آوری و تجلید میشود ولی مندرجات مجلات کهنگی پذیر نیست. مطالب آنهارا میتوان سالها مطالعه کرد و مستفیض شد.

مجلات با توجه و دقت خاصی جمع آوری میگردد و آخر سال جلد شده وارد کتابخانها میشود، وقتی که دورهٔ یك سالهٔ مجله بصورت کتاب درآمد تقدم و تأخر مقالات در هر مجله چه اثری دارد؟ خواننده بفهرست مندرجات یکساله که با تقسیم

بندی موضوعات تهیه شده مراجعه میکند و مطالب بخصوصی را که خواهان آن است انتخاب کرده میخواند. مثلا اگر خواهان مطالعهٔ مقاله‌ای راجع به آثار عتیقه باشد که یك نفر گمنام ترجمه کرده و در اواخر شمارهٔ آخر سال مجله درج شده است آیا به صدها مقالات شیوا که به قلم نویسندگان نامی در مقدمهٔ هر شماره درج شده نگاهی میکند ؟

سلیقهٔ خوانندگان محترم هم در مورد مقالات خیلی مختلف بلکه گاهی متناقض است مثلا مکرر دیده شده مقاله ای بخصوص طرف توجه خاص جمعی واقع شده و با کمال شوق و ذوق از آن تمجید و تعریف میکنند ولی همان مقاله بخصوص مورد خشم و سخط جمعی دیگر واقع میشود و آنرا قدح می کنند . کارکنان یك مجلهٔ علمی و ادبی نظر خاص بجز جامع بودن مندرجات مجله ندارند . شاید گاهی نیز برخلاف میل و مرام خود مطالبی درج کنند. فرض بفرمائید ما مخالف تغییر الفباء فارسی به لاتین باشیم و در معایب آن سخن گوئیم و دیگری موافق بوده در رد نظریات ما مقالهٔ فاضلانه‌ای بنویسد قطعاً این مقاله را که در رد عقاید ماست درج خواهیم کرد. بنابراین آنچه را که در مجله مندرج میشود عقیده و مسلك شخص مدیر مجله نمیتوان شمرد .

واما از بابت اشکالات مالی چون در این موضوع هم مایل باطالهٔ کلام نیستیم همینقدر اشاره میکنیم مشترکینی هستند که یك سال تمام از مندرجات یکهزار صفحهٔ مجله نافعی استفاده کرده و هنوز در تادیهٔ وجه نا قابل اشتراك تسامح میورزند. این وجه اشتراك جبران مخارج سنگین مجله را نمیکند چه منظور هم از این وجه اشتراك تعادل خرج نیست. ولی چقدر بی انصافی است که در مقابل زحمات ما این دین ذمه‌ای را هم نپردازند و موجبات تضییع وقت کارکنان دفتری مجله را هم فراهم آورند.

برخی از مشترکین هم شکایت میکنند که مجلات آنها مرتب نمیرسد. ما هنوز نفهمیده‌ایم آیا این اظهارات تصنعی است و مبتنی برطفره از تأدیهٔ وجه اشتراك است یا حقیقة تقصیر از کارکنان پست میباشد آتیه این مسئله را روشن خواهد ساخت .

باری این زحمات و مشکلات مارا زبون نتواند ساخت چه بیشتر آنها پیش بینی شده و از برای ما غیر منتظر نبوده است .

حال در قبال این خدمات بی اجر و این خسارات مادی جبران ناپذیر ، ماچه



از آثار قلمی آقای کمال الملک

ضمیمه شمارهٔ اول سال دوم مجلهٔ مهر

وعده‌میدهیم وچگونه خط مشی سال جدید را تعیین میکنیم ؟:

۱ـ هر شماره ازسال‌اول ۸۰ صفحه‌داشت، سال دوم دریکصدصفحه منتشر میشود یعنی متعهد میشویم دورهٔ سال دوم را در ۱۲۰۰صفحه‌منتشر سازیم .

۲ ـ فرقی که در قیمت کاغذ و اجرت طبع و غیره ازاین راه حاصل میشود ندیده میگیریم وچیزی بروجه‌اشتراك اضافه نمیکنیم‌مگرآنکه وجه اشتراك طهران راهم بمیزان ایالات و ولایات قرار میدهیم چونکه در طهران هم مثل سایر شهرها توسط پست منتشر میکنیم.

۳ ـ سعی لازم بعمل میآوریم مندرجات سال دوم جامع‌تر ومتنوع‌ترومفیدتر از سال اول شود ، چه‌این امر طبیعی ولازمهٔ رشد و نمو است .

٤ ـ مباحث علمی خصوصاً قسمت ترجمه بیشتر ازآنچه درسال اول‌بودمورد توجه قرار خواهد گرفت.

۵ ـ تشویق از نویسندگانی که هرچند تاکنون شهرتی بسزا نیافته‌اند وقدر آنها مجهول مانده ولی دارای قدرت قلم‌وذوق نویسندگی هستندخواهیم کرد. چه ضرر دارد ازروی لیاقت‌و استحقاق بر تعداد ادبا و فضلای ایران افزوده شود و رشد معرفت‌و ترقی ادب مارا بدنیای تمدن امروز نشان دهد ؟

مجید موقر

یك تغزل زیبا

از شمه صد حلقه دارد بر سمن زلفین او　　کی بود یك‌حلقه اندر دست من پیراسته

آفتابی دیگر است اندر جهان رخسار او　　بزمگه روشن بدو و انجمن آراسته

فتنه را بیدار گشته با مواد از خواب خوش　　غلغل و فریاد ازو در هروطن برخاسته

روی من چون لعل گردد گر بتم بوسه دهد　　شکری بخشد ز لعل خویشتن ناخواسته

معزی نیشابوری

دبستان و دبیرستان

بقلم آقای دکتر رضا زادهٔ شفق

بدیهی است وضع یا اصطلاح لغات قواعدی دارد و سماع و قیاس هر دو در این باب حد و حقی دارند و نظر نگارندهٔ این سطور ورود در این موضوع کلی نیست و تنها بر وجه مقدمه متذکر میشود که در وضع هر لغت یا بکاربردن آن برای افهام معانی تازه تنها استعمال را نباید مدرك قرار داد که آن از جهاتی مردود است از آنجمله ممکن است استعمال بغلط باشد مانند استعمالات عامه (مثلا در کلمات دیفال اسکه ، قلبه ، اتول یعنی دیوار ، عطسه، کلیه ، اتوموبیل وغیره)

برای تصحیح استعمال عوام است که عده‌ای از لغویون هر ملت در اینباب تحقیق کرده و در عالم اسلام امثال مبرد و جوالیقی و حمزهٔ اصفهانی باین مهم پرداخته اند.

یکی هم ممکن است کلمهٔ تازه بنفسها ثقیل و گوش خراش باشد وحتی الامکان باید از استعمال چنین کلمه ای احتراز نمود و نگفت استعمال بتدریج آنرا تعدیل و مباح میکند. اگر استعمال مطلقاً این تاثیر را داشت نبایستی السنهٔ عالم لغات ثقیله داشته باشند در صورتیکه دارند و در علم بلاغت هر زبان آنگونه کلمات موردنظر است. قرنها بکلمات احرنجام واقشعرارعربی گذشته و هنوز هم در استعمال آنها موی بر تن راست می شود خواه شما بر این قول «استهزاء» کنید وبگوئید «انهذا لشئی عجاب» خواه نه!

در موضوع دو کلمهٔ دبستان و دبیرستان که عنوان این مقال است از حیث آهنگ اشکالی در بین نیست و آنهارا از کلمات گوش نواز فارسی محسوب توان داشت. ولی نظری که هست اندو کلمه یا هم معنی هستند ویا قریب المعنی ونبایستی

یك لفظ را با مختصر فرق تلفظ یا جزئی تفاوت مفهوم از هم خیلی دور دانست.

قسمت اول این دو کلمه از ریشهٔ دیپی (یا دپ و دب) سنسکریت و فرس قدیم است و بمعنی نوشتن می آید . مشتقات دیگر نیز از همین ریشه موجود است مانند دیوان (دیوان رسائل) ودفتر و باغلب احتمال دوات ودویت که جمله معنای نوشتن افاده میکند .

پس دبستان بمعنی نوشتن گاه یا مکتبخانه می آید و در اصطلاح آنرا بمعنی مدرسه بطور کلی گرفته اند وآن بموجب قول مشهور مخفف دبیرستانست و این شکل را متقدمین بیشتر استعمال کرده اند. انوری قصیده سرای معروف قرن ششم گفته:

ابجد نعت تو حاصل زان دبیرستان شود　　کاوستادش عام الانسان مالم یعلم است

امیر معزی گفته :

کتاب عین مسلم تراست در همه قوم　　همه صفات نبشته در دبیرستان

خاقانی گفته :　　دبیرستان نهم درهیکل روم　　کنم آهنگ مطران رامطرا

همو گفته :

مرا دل پیر تعلیم است ومن طفل زباندانش　　دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش

اگر بخواهیم دبستان را مخفف دبیرستان ندانیم می توان وجهی پیدا کرد و آن اینست که در پهلوی ضبط دیور داریم که ترکیبی است از ماده (دب) و(ور) که معنی فاعلیت و پیشه دهد و دبیر مخفف آنست و در شکل قدیمتر بجای ب واو بوده وتبدیل واو قدیم بهباء موافق دستور طبیعی فارسی است و هنوز دبیر بهشکل واو هم در کتب لغت فارسی محفوظست وآن دویر است . پس دبیر بمعنی نویسنده می آید وازاین لحاظ دبستان معنی نوشتنگاه افاده میکند ودبیرستان مفهوم نویسنده گاه و اسم مصدر آن نویسندگی است که شکل پهلوی دبیریه باسکون یاء و هاء است و این شکل عیناً در کتاب فهرست ابن الندیم آمده .

ابن الندیم از قول ابن مقفع که در زبان پهلوی و عربی استاد بوده میگوید ایران هفت خط داشته ازآنجمله بوده است دین دبیریه که اوستا را بدان می نوشته‌اند (کلمهٔ دین بمعنی ایمان و اعتقاد در اوستا آمده و درآن کتاب دنا باکسر دالبت

و در واقع حرف نا از لواحق است و ریشهٔ کلمه (د) با کسر و یا (دی) میباشد و آن همانست که در کلمهٔ (دیماه) موجود است .

دین دبیریه یا الفبای اوستائی را چنانکه میدانیم دانشمندان ایرانی در اواخر دورهٔ ساسانی از پهلوی گرفته و با اضافهٔ حروف و تکمیل اصوات و داخل نمودن اعراب بحروف ترتیب داده والفبای کاملی بوجود آوردند ومی توان گفت دین‌دبیریه یکی از الفباهای خوب عالمست .)

دیگر بقول فهرست ویش دبیریه بوده که گویا سیصد و شصت و پنج علامت داشته و برای ضبط اصوات طبیعی مانند خریر آب وطنین گوش و اشارات و غمز و ایماء بکار میرفته .

دیگر شاه دبیریه مخصوص مراسله بین امرا و شاهان بوده و دیگران آنرا نمی‌فهمیده‌اند و دیگر نامه دبیریه که مخصوص نامه نویسی عمومی بوده . در ضمن تعریف این خطست که صاحب فهرست از یک خاصیت عجیب رسم‌الخط پهلوی بحث میکند و تا آن مقصود درست فهمیده نشده بود زبانشناسان مغرب زمین در زبان پهلوی اشتباه بزرگی داشتند یعنی بواسطهٔ وجود عدهٔ زیادی لغات سریانی در نوشتجات پهلوی تصور میکردند پهلوی یکنوع لغت سامی است زیرا نه‌تنها اسماءوافعال سریانی معمول بود مانند (لهما) بمعنی نان و (یکتبون تن) بمعنی نوشتن بلکه حروف روابط نیز مانند من (از) و لوتح (یعنی با) ونظایر آن بکار رفته بود .

بعداززحمات زیاد ومطالعهٔ فهرست بود که زبان شناسان ماهر دریافتندایرانیها در نوشتن قریب هزار یا بیشتر کلمهٔ سریانی بکار برده و در موقع خواندن مقابل فارسی آنهارا می‌خواندند مثلا (لهما) نوشته و نان می‌خواندند و (ملکان ملکا) نوشته شاهنشاه میخواندند و (یکتبون تن) نوشته نوشتن میخواندند الخ .

علت این رسم عجیب که آنرا زوارش یا هزوارش گویند هنوز درست معلوم نشده و شاید آن حروف در مواردی برای اشارات و رمز بین دبیران شاهان بدرد میخورده و گفته‌اند خودکامه هزوارش از ریشهٔ زواریدن بمعنی پنهان کردن آمده . در رسم‌الخط کنونی ما تنها مثالی که برای این رسم غریب توان پیدا نمود

همانا اعداد سیاق است که در واقع آنهارا بعربی نوشته بفارسی می‌خوانیم. در السنهٔ اروپائی کلماتی چند موجود است که مخصوصاً در کتب قدیمتر بلاتینی می نوشتند و موقع خواندن مضمون آنرا بزبان خودشان میخواندند از آنجمله است کلمات ذیل و قرائت آن بانگلیسی :

رسم الخط	تلفظ لاتینی	معنی	بانگلیسی میخوانند:
i. e.	id est	یعنی	that is
e. g.	exemplae gratia	مثلا	for example
etc.	et cetera	وغیره	and so on
D. v.	Deo volontae	انشاءالله	god willing

درموازین و مقیاسات واصطلاحات تجارتی ورموزازین قبیل کلمات زیاداست که‌لاتینی یایونانی نوشته ومفهوم آنرا بزبان خود میخوانند البته گاهی بعضی از این حروف قصار را بلاتینی تلفظ می کنندمثلا etc. را بفرانسوی عیناًلاتینی میخوانند.

نمونه ای ازنثر پارسی قدیم

بیان صورت مبارك پیغمبر

از حضرت علی بن ابیطالب رضی الله عنه پرسیدند که صفت پیغمبر بگوی گفت مردی بود میانه بالا ، نه سخت دراز و نه کوتاه، رویش سپیدی که بسرخی زدی و چشمهایش سیاه بود ومویش جعد و روی در غایت نیکوئی و جمال و موی سرش دراز و گشن و سیاه و در طول تا کتف و گردن سپید و از سینه تا ناف خطی سیاه از موی باریك چنانکه گوئی بقلم کشیده اند و برشکمش جز از آن هیچ جای موی نبود و سرش گرد بود نه کوچك و نه بزرگ و کف دست و پایش معتدل نه پهن و نه تنگ و پشتش بزرگ و پهن و در میان دو کتف مهری داشت موی بررسته و روشنائی از آن بتافتی و در رفتن چنان تیز برفتی که گفتی پای از سنگ برمیگیرد و چنان رفتی که گوئی از فرازی بنشیب می آید وگرازان و کش رفتی و رویش در جمال چنان بود که هر که در او نگرستی غم از دلش برفتی و از خوردن فراموش کردی و از دیدن روی او و شیرینی‌سخن گفتن | او | هرگز سیرنشدی و بینیی داشتی گوژ و کشیده ودندانهای گشاده چنانکه میان هردندانی گشادگی داشت و موی سرگاه فروگذاشتی وگاه بربستی و در شصت و سه سالگی موی بر تن مبارك او سپید نشد مگر قدر ده تا موی وهیچکس ازاو خوشخوی‌تر و دلیرتر و فراخ‌حوصله‌تر نبود.

از کتاب تجارب السلف تالیف هندو شاه بن سنجر بن عبدالله الصاحبی الکیرانی



آثار معاصرین

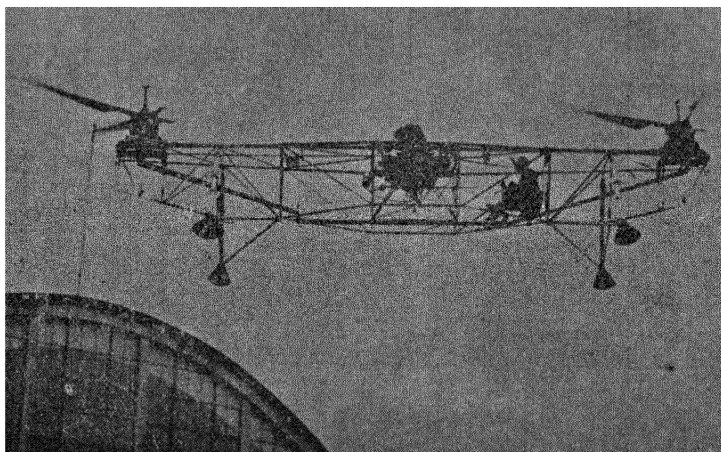
بهار

اثر طبع آقای مؤید ثابتی

فرو آویخت از گلبرگ شبنم — چو رخشان گوهری از سرخ پرچم
فروزد از بر گلبن گل سرخ — چو خورشید از بر کیهان اعظم
بگلبن گل یکی تاج کیانی است — نمایان از فراز مسند جم
درختان خرمی را جامه‌ای نو — بپوشیدند از دیبای معلم
پریشان کرد گیسو بید مجنون — چنان چون دلبری زلفین پرخم
ز دو سو ابرها چون جنگجویان — خروشیدند و افتادند در هم
بگردون برق هردم بر کشد تیغ — برآرد رعد فریادی دمادم
تو گوئی آسمان سازد مثالی — ز رزم اشکبوس و جنگ رستم
خجسته باغبان مارا به نوروز — دوصد گونه گل آورده فراهم
زیکسو نرگس وشب بوی وسنبل — ز یکسو سوسن ویاس وسپرغم
کند رخساره گل در برگ پنهان — ز تحریك نسیم صبح هر دم
چنان چون آتشی کزدور در شب — شود خاموش و روشن از پی هم
تکلم کرد اگر در عهد خردی — بگهواره درون عیسی ابن مریم
کنون از آشیان آن مرغك خرد — سخنگو شد چو عیسی مکرم
نقاب ازرخ صبا برداشت گل را — عروس گل بهر کس گشت محرم
منظم شد بساط باغ برخیز — بساط خرمی را کن منظم

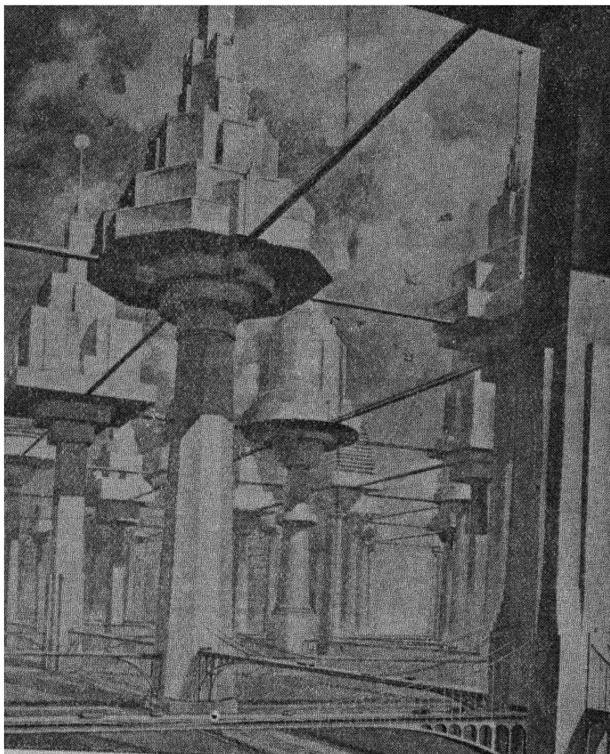
مسلم نیست چون هستی کسی را — چرا از کف نهی عیش مسلم
بنال ای بلبل عاشق که هرگز — مبادا سایهٔ گل از سرت کم
مرا آن نغمه های دلکش تو — دهد شادی بجان وزدل برد غم
خوشاوخرماآنکس که اکنون — ز وصل دلبری شاد است و خرم
نه چون من کز فراق دوست دارم — چو ماتم دیدگان اندوه و ماتم
مرا دیگر وصال دوست حاصل — ندانم کی شود والله اعلم

اختراع جدید در هواپیمائی



طیاره‌ای که عکس آن درفوق ملاحظه میشود طیاره‌ایست بی بال که‌میتواند قریب پنج‌دقیقه درهوا بی‌حرکت برجای بماند . البته این امر برای طیاره هنگام جنگ اهمیت فوق‌العاده‌دارد. علاوه برین طیاره مزبور میتواند در زمین کوچکی فرود آید و بآسانی توقف کند و همچنین میتواند در محل کوچك محدودی از زمین برخیزد و پرواز کند .

نقشهٔ شهری که ساختمانهای آن شبیه درخت است



ساختمانهای منازل و ادارات آتیه برستونهای فولادی که ازتنهٔ درخت هم نازکتر است بنا خواهد شد - طرح این فرض عجیب و جالب را یکنفر صنعتگرو مجسمه ساز انگلیسی موسوم به ویلنسك « R.A. Wilensh » ریخته است .

بطوریکه در این نقشه مشاهده میشود هر ساختمانی را برستون ساقه مانندی از فولاد کم عیار محکم که درپی عمیق اطمینان بخشی کارگذارده شده است بنا می کنند - ازطرفی هم با این ترقی وتکمیل آسانسورهای امروزه اشکالی جهت حمل ونقل مسافرین باقی نخواهد ماند . همچنین برای‌ارتباط عمارات مزبور راه روهائی بشکل پل‌معلق تعبیه شده وبابودن مراکزمخصوص تفریح،ساکنین نه تنها ازهوای آزاد بهره مند میشوند بلکه ممکن است مدتهای مدیدی بدون حس هیچگونه خستگی و یااحتیاج پائین آمدن درآنجا زندگی کنند- چراغهای بسیارقوی نیزدرطبقات فوقانی برقرار است و بدین وسیله شهر آسمانی وساکنین آن ازانوارآنها برخوردار وددرورهم از پرتو آفتاب که بطور آزاد درهمه جا تابان است متمتع میشوند -

صفحه‌ای از تاریخ

هولاگو و مستعصم خلیفه

بقلم آقای میرزا عباس‌خان اقبال

ابوبکر عبدالله ملقب بالمستعصم بالله سی و پنجمین خلیفهٔ عباسی روز یکشنبهٔ چهارم ماه صفر سال ۶۵۶ پس از آنکه لشکریان هولاگو بر قلاع و درب های دارالخلافه دست یافتند با سه پسر خود ابوالفضل عبدالرحمن و ابوالعباس احمد و ابوالمناقب مبارك «با کوکبه ای عظیم از عاویان و دانشمندان و اولیاء دولت و مقربان حضرت و وجوه لشکر و خواص غلامان و خادمان» باستقبال مقدم هلاگو از بغداد بیرون رفت و در خارج آن شهر بخدمت ایلخان رسید درحالیکه سه هزار کس از سادات و ائمه و قضاة و اکابر و اعیان شهر با وی بودند. هولاگو که در نتیجهٔ مبادلهٔ سفرا با خلیفه و پیغامهائیکه از خلیفه باو رسیده بود بر مراتب ضعف نفس و بی تدبیری و غفلت زدگی او بصیرت کامل پیدا کرده و بوسیلهٔ همراهان کارآگاه خود چنانکه بایست بر اوضاع پریشان لشکر و دستگاه او واقف شده بود دردیدن خلیفهٔ مطاع مسلمین بر چهره آثاری از خشم و سخط ظاهر نساخت بلکه با اعتدالی آمیخته ببی‌اعتنائی با اینکه حال ناگوار اورا بچشم میدید حالت اورا پرسید سپس خلیفه را مخاطب ساخته گفت مردم بغداد را بگوی که دست از قتال باز دارند و جمعاً بخارج دارالخلافه کوچ کنند تا از ایشان سرشماری شود. و کسانی که بسیرهٔ زشت چنگیز واعقاب او آشنا بودند میدانستند که غرض فاتح مغول از سر-شماری چیست.

باری مستعصم با جمعی از امراء مغول و خواجه نصیرالدین طوسی ببغداد بر گشت و پس از آنکه مجاهدین را از کشش و کوشش منع کرد بتصور اینکه هولاگو را نسبت بخویش بر سر لطف آرد و جان خودرا بتدبیری از معرکه سلامت بیرون

کشد از اموال و نفایسی که بزفتی ولئامت تمام مدت خلافت را در نگاهداشت آنها بسر رسانده و قبل از فوت فرصت نصیحت خیراندیشان را در فرستادن قسمتی از آنها پیش هولاگو نپذیرفته بود مقداری کثیر باخود برداشت و آنها را که از ظروف زرین و سیمین و جواهر و پارچه های سنگین قیمت و تحفه‌های گرانبهای دیگر مرکب بود بحضور ایلخان آورد و مسکینانه تقدیم کرد .

اگرچه لشکریان مغول بغداد را در تاریخ یکشنبهٔ چهارم صفر گشودند ولی هولاگوخان تا جمعهٔ نهم که ترکتازان تاتار مشغول قتل‌عام مردم دارالخلافه بودند بآن شهر داخل نگردید . دراین روز ببغداد قدم گذاشت و وارد سرائی شد که قریب پانصدو پنجاه سال تختگاه خلفای با احتشام‌عباسی بود و روزگاری برسراسر دنیای متمدن حکومت‌وساطهٔ سیاسی وعلمی وادبی داشت و اگرچه حوادث‌وسوانح بسیار برخود دیده بود لیکن هیچگاه تصویر پیش آمد این واقعهٔ الیم که ایاخانی از مراکز مغولستان بیاید و بسهولت و جسارت تمام خلیفهٔ رسول‌الله و امیر مؤمنان را مخذول ومنقاد دربندوحشت‌و هلاك نگاه‌دارد وجمیع مقدسات و معتقدات‌مسلمین را زیرپای بی‌اعتنائی خود قرار دهد در مخیلهٔ مردم آن شهر نیز راه نیافته بود .

هولاگو درنهم‌صفردر میمنیّه‌ازقصورمخصوصهٔ خلفانشست وامر بآوردن‌مستعصم داد و باو گفت که ما امروز مهمان توئیم باید بوظایف میزبانی قیام کنی. بیچاره خلیفهٔ برگشته بخت در مقابل سردار خونخوار تاتار برجان خود میلرزیدوازشدت خوف و خشیت نمیدانست که کلید خزاین اجدادی و گنجینه‌های نقود وجواهرخود راکجا گذاشته است. از استیصال امر داد تاقفل گنجینه‌ها را شکستند و برای پیشکش حضور هولاگو دوهزارتا جامه و ده هزار دینار نقد و نفایس و مرصعات و جواهر چنداز آن میان برگزیدند و ازنظر هولاگو گذراندند . سردارمغول‌خدمت خلیفه را بهیچ شمرده گفت چون اموال‌ظاهرروی‌زمین جزء غنیمت و سهم‌لشکریاناست اگر اندوخته‌ای‌دفین و مالی در زیرزمین داری بنما تاچیست‌و کجاست.«خلیفه بحوضی پراز زر درمیانهٔ سرای معترف شد. آنرا بکاویدند پراز زر سرخ‌بود تمامت در بسته‌های‌صدمثقال. و فرمان شد تا حرمهای خلیفه را بشمارند ۷۰۰ زن وسریت

و ۱۰۰۰ خادم [1] بتفصیل آمدند . خلیفه چون از شمار حرم آگاه شد تضرع کرد و گفت اهل حرم را که آفتاب و ماهتاب برایشان نتافته بمن بخش ، فرمود که از این هفت صد، صد اختیار کن وباقی را بگذار خلیفه‌صد زن را از خویشان ونزدیکان باخود بیرون برد وهولاگوخان شبانگاه با اردو آمد [2] » .

در معاملهٔ هولاگو با مستعصم دوقصه بسیار مشهور است یکی گرسنه نگاه داشتن هولاگو خلیفه را وبعد تکلیف خوردن طبقی از زر باو. دیگر کیفیت قتل مستعصم و برزمین‌مالیدن جسم خلیفه ورنگین نکردن‌شمشیر بخونش، و این هردو قصه را مورخین ونویسندگان‌معاصر یاقریب‌العهد بواقعهٔ بغداد بامختصر اختلافی در کتب خود آورده‌اند و ما اینك بنقل روایات ایشان می پردازیم :

قصهٔ اول : در رسالهٔ کوچکی که در فتح بغداد منسوب بخواجه‌نصیرالدین طوسی باقیست‌وغالباً ازطرف نساخ بنسخ خطی جلد سوم جهانگشای جوینی ضمیمه شده‌چنین‌مسطور است: « هولاگو طبقی‌زر پیش‌خلیفه بنهاد که‌بخور گفت نمیتوان خورد . گفت پس چرا نگه داشتی و بلشکریان ندادی و این درهای آهنین را چرا پیکان نساختی و بکنار جیحون نیامدی تامن ازآب نتوانستمی گذشت خلیفه گفت تقدیر خدای چنین بود ، پادشاه گفت آنچه برتو خواهد رفتهم تقدیر خداست . . » .

وصاف که قسمت اول تاریخ خودرا بسال۶۹۹ شروع بتألیف کرده (۴۳سال بعد از واقعهٔ بغداد) میگوید :« گفته‌اندحکم یرلیغ شده بود که اورا از طعام ممنوع دارند ، چون بطاقت رسید از موکلان طلب غذا کرد ، این معنی بسمع شریف ایلخان رسانیدند و ایشان را فرمود تا از آن عاشق رنگ معشوق شیمت محبوب چهرهٔ مبغوض سیرت ، مایهٔ حسد و معادات ومادهٔ بغضاء و مناداة، طبقی مالامال پیش خلیفه نهادند، ذهب شکر خندهٔ قهری میزد و درمواجههٔ خلیفه میگفت : **یا ایّها - المغرور بمالك، مالِ کمالك فقط صار العدوّ مالك، مالَك** ، پس او را گفتند

۱ـ دررسالهٔ فتح بغداد منسوب بخواجه نصیر ۱۴۰۰ خادم مذکوراست

۲ ـ جامع‌التواریخ رشیدی

اشارت پادشاه روی زمین بر آن جمات است که از این طبق تناولی کنی ؛ گفت زر را چگونه توان خوردن؟ دراین حال کشور گشای ممالك فرسای بوساطت ترجمان فرمود چون معلوم است که زر را نمیتوان خوردن چرا بر لشکر و اعوان تفرقه نکردی و بفدیهٔ جان خود و چندین خلایق مارا در آن مشارکت ندادی تا ملك موروث ازتعرض چنین لشکری جان ستان خانه برانداز که صورت عذاب آسمانی اند مصون ماندی . در این سخن که چاشنی حکمت داشت خلیفه مکنت جواب نداشت و بادلی چون کورهٔ زر گران دم در کشید و از چاه ستم دیدهٔ دیده ریاض ذبول یافتهٔ رخسار را آب داد» .

اما شرح این قصه در کتاب الحوادث الجامعة تألیف کمال الدین عبدالرزاق بن الفوطی ودرجامع التواریخ رشیدی وطبقات ناصری که اولی سه سال ودو کتاب دیگر قریب نیم قرن بعد از فتح بغداد نوشته شده نیست و کتب متأخرین اسلامی نیزغالباً یااز ذکر این واقعه خالیند و یاروایت صاحب وصاف را نقل کرده .

درصحت این مکالمه بین هولاگو و مستعصم و گرسنه ماندن خلیفه بامرایلخان و تکلیف تناول زر باو گویا جای شبهه نباشد چه این واقعه در جمیع ممالك اسلامی درآن ایام شهرت پیدا کرده بوده ودونفر ازنویسندگان فرنگی نیز در این باب روایتی را که تقریباً عین روایت وصاف است در کتب خود بیادگار گذاشته اند .

مارکوپولو[۱] مسافر معروف ونیزی که بسال ۱۲۷۵ میلادی(مطابق ۶۷٤ هجری) بچین بخدمت قوبیلای قاآن برادر هولاگو رسیده و در سنهٔ ۶۹۰ سال جلوس گیخاتو خان (۳٤ سال بعد از واقعهٔ بغداد) در ایران بوده این قصه را چنین نقل میکند :

«چون هلاگو بغداد را گرفت از مال خلیفه برجی یافت مملو از نقود زرین و سیمین با گنجینه هائی دیگر و این انبوه برین مالی بود که تا آن تاریخ کسی ندیده یاشنیده بود . هولاگو پس ازمشاهدهٔ آن مکنت وافر در تعجبی عظیم افتاد . خلیفه را پیش خود خواند و گفت: بگو این گنج فراوان بچه منظور فراهم کرده و چه

۱- Marco Polo

مصرفی برای آن اندیشیده بودی ؟ مگر نمیدانستی که من ترا دشمنم و لشکری باین انبوهی برسر تو می‌فرستم · چرا مال خود بر سواران و سلحشوران انفاق نکردی تا از تو دفاع کنند وبغداد را از تعرض مصون دارند ؟ ـ خلیفه ندانست درجواب این حال چه گوید ناچار سکوت اختیار کرد. هولاگو بار دیگر اورا مخاطب ساخته گفت · اگر میخواهی از آن مال ترا غذا دهم ؟ سپس خلیفه را در آن برج مملو از زر مقید داشت و امر کرد که اورا از خوردنی و آشامیدنی هیچ ندهند و باو گفت : از خزاین خود هرچه خواهی تناول کن چه ترا نسبت بآن تعلقی تمام است و جز این هرگز بتو غذائی داده نخواهد شد ؛ خلیفه چهار روز در آنجا بهمان حال ماند و از ناتوانی جان سپرد» [1]

ژوانویل [2] نویسندهٔ فرانسوی که بسال ۱۳۱۷ میلادی (۷۱۷ هجری)فوت کرده در شرح حال لوئی نهم یعنی لوئی مقدس (سن‌لوئی) پادشاه معروف فرانسه که سالها با مجاهدین اسلامی درشام ومصر وتونس مشغول نبرد بوده و بالاخره هم بسال ۱۲۷۰ میلادی (٦٦۹ هجری) در همین کشاکش جان داده‌ازقول تجاری که از مشرق بحوالی شهر صیدا در شام آمده بودند حکایت ذیل را بشکلی که تجار مزبور جهت فرانسویان در موقع اشتغال‌ایشان بمحاصرهٔ صیدا نقل کرده‌اند روایت میکند و میگوید : «ایلخان تاتار خلیفه را دستگیر ساخت و او را در قفسی آهنین مقید کرد. وچندان که ممکن‌است کسی را گرسنه نگاه داشت بی آنکه جان سپارد خلیفه را ازخوردن‌منع کرد· سپس از او پرسید که آیا میل بتناول‌غذائی دارد ،خلیفه چنانکه طبیعی است جواب مثبت داد. ایلخان تاتار گفت تا طبقی پر اززر وجواهر پیش خلیفه آوردند . خلیفه را مخاطب ساخت که آیا این نفایس را میشناسی ؟ خلیفه گفت بلی . خان تاتار گفت آیاآنهارا دوست میداری، خلیفه گفت بلی، خان‌تاتار گفت حال که‌آنها را این‌چنین عزیزمیشماری هرقدرمیتوانی ازآن برگیرو بخور خلیفه گفت زر مگر گوشت‌است که بتوانش خورد . ایلخان تاتار گفت اگر این زر

۱- سفرنامهٔ مار کوپولو ج ۱ ص ۵۰-۵۱ طبع Pauthier

۲- Joinville

را خرج کرده بودی میتوانستی از خود دفاع کنی و راه استیلای مارا بر بغداد مسدود سازی...».

از روایات چندی که از منابع مختلفه نقل کردیم و اکثر آنها نیز نوشتهٔ کسانی است که باواقعهٔ بغداد قریب العهد بوده‌اند ظن قریب بیقین حاصل میشود که هولاگو درضبط اموال و نفایس خزاین خلفای عباسی با مستعصم بهمین طرز مکالمه‌ای داشته است و قصهٔ گرسنه نگاهداشتن خلیفه و تکلیف تناول زر باو نیز چنانکه دیدیم مستند باسنادی است که تا حدی میتوان بصحت آن اطمینان حاصل کرد.

اما قصهٔ دوم، که کیفیت قتل خلیفه باشد چندان روشن نیست واختلاف روایت در آن باب زیاد است. در جامع التواریخ رشیدی ورسالهٔ منسوب بخواجه نصیرالدین در این خصوص شرحی نیست و هردو میگویند که پس از آنکه هولاگو خان روز چهار شنبه چهاردهم صفر بعلت عفونت هوا از بغداد با خلیفه بده وقف (از بلاد نزدیک حالهٔ مزیدیه) کوچ کرد در آنجا «کارخلیفه را در آنروز تمام کردند».

کاترمر [۱] ناشر قسمتی از جامع التواریخ که متضمن شرح حال هلاگو و لشکرکشیهای اوست در حاشیهٔ آن در این خصوص مینویسد: «چنین بنظر میرسد که رشیدالدین کیفیت قتل مستعصم را نمیدانسته. شاید کسانی که از طرف هولاگو بکشتن خلیفه مأمور شده بودند در این خصوص چیزی بکسی نگفته و کیفیت امر را مستور داشته اند. مورخین بعد از رشیدالدین که در باب قتل مستعصم روایاتی کم و بیش مختلط نقل کرده اند فقط بجمع آوری مقولاتی مبهم ومتضاد پرداخته ومطلب صحیحی بدست نداده اند.»

مارکوپولو چنانکه نقل کردیم قتل خلیفه را بر اثر محروم شدن ازغذامی‌داند و ابوالفدا در این باب چنین مینویسد: «کسی بر کیفیت قتل مستعصم واقف نشد. بعضی گفتند که گلوی اورا در هم فشردند تا مرد. برخی بر آنند که اورا در جوالی گذاشته آنقدر جوال را بر زمین مالیدند تا جان‌داد بعضی هم گویند اورا در دجله غرق کردند».

۱- Quatremère

در میان این روایات قصهٔ گذاشتن خلیفه در جوال یا نمد و مالیدن جسد او بر زمین و قتل او باین کیفیت مشهور تر شده و سه نفر از نزدیکترین مورخین بواقعهٔ بغداد زماناً یعنی وصاف وابن‌الفوطی ومنهاج‌سراج این‌روایت‌را نقل کرده‌اند. وصاف چنین مینویسد :

« ایلخان در نفی و ابقاء او با ملازمان مفاوضت پیوست ، گفتند اهل اسلام اورا خلیفهٔ رسول و امام بحق و حاکم بر دماء و فروج خود میدانند . اگر ازاین ورطه خلاص یابد درحساب باشد که ازهرطرف لشکرها بروی جمع شود واستیناف احتشاد و استعداد کنند و باز تدارک‌آن مهم را بتجشم رکاب گردون سای و تحمل کلفت صد هزارعنا احتیاج افتد.. پادشاه‌بقتل‌او یرلیغ داد عرضه داشتند که تیغ‌سماح رابخون مستعصم‌رنگین نتوان کرد. پس‌اورا درنمدپیچیدند وبرعادت‌آنکه نمدمالند اعضا وابعاض متلاشی گردانیدند .»

صاحب طبقات ناصری گوید[1] : « بگفت تا اورا در محافظت جامخانها بپیچیدند ولگد برتن مبارك او میزدند تاهلاك شد » .

ابن‌الفوطی چنین میگوید . «سلطان در روز چهارشنبهٔ ۱٤ صفر امر بقتل خلیفه داد ، لیکن خون اورا نریختند بلکه اورا درجوالی نهادند و چندان برزمین مالیدند تا جان داد .»

اما در اینکه هولاگو بچه علت در قتل خلیفه این طریقه را اختیار کرده واز ریختن خون او بر زمین و رنگین کردن شمشیر بدان خود داری‌نموده‌بازاختلاف است . بعضی نوشته اند که جماعتی از مشاورین مسلمان هولاگو اورا از ریختن خون امیر مسلمین و پیشوای مذهبی ایشان اندیشه ناك کردند و حتی گفته‌اند که حسام‌الدین منجم که در اردوی ایلخان بود گفت « که اگر خلیفه کشته گردد عالم سیاه و تاریك میشود و امارات و علامات قیامت مشاهده رود» [2] . هولاگو متوهم شده در این امر بخواجه نصیرالدین رجوع کرد . خواجه گفت : «باتفاق جمهور

---

۱ - طبقات ناصری در ٦٥٨ تمام شده

۲ مجالس المؤمنین و طبقات ناصری (بامختصر اختلافی)

اهل اسلام بسیاری از صحابهٔ کبار شهید شدند وهیچ فسادی ظاهر نشد واگر گویند خاصیت عباسیان است از خراسان طاهر بحکم مأمون بیامد و برادرش محمد امین را بکشت و متوکل را پسرش باتفاق امرا بکشت ؛ منتصر و معتزرا امرا و غلامان بکشتند و علی هذا چند خلیفهٔ دیگر بردست هر کس بقتل آمدند و خللی ظاهر نگشت[1]» . و گویا بدرالدین لؤلؤملك موصل‌هم‌درتحریص‌بقتل‌خلیفه‌شرکت کرده[2]

با این حال گویند باز هولاکو راه احتیاط رفت و از ریختن خون خلیفه بشمشیر درگذشت و امر داد تا بضرب مالش جسد اورا در هم بشکنند و باین طریق بیجانش سازند .

گویا این علت یعنی احتیاط هولاکو در ریختن خون مستعصم براثر بیانات ترس‌آور مسلمین درست نیست و ظاهراً علتی دیگر که نتیجهٔ رعایت بعضی از آداب قومی مغولی بوده هولاکو را باجتناب از ریزش خون خلیفه وا داشته باشد . ابن خلدون بعد ازآنکه بقتل خلیفه بطریق گذاشتن در جوال و مالیدن برزمین اشاره میکند میگوید : «و این کاررا مغول ازآن جهت کردند که بزعم خود ازریختن خون او احتراز داشتند » وشهاب‌الدین نویری نیز این‌نکته‌را درنهایةالارب متعرض است و میگوید که «مغول خون سلاطین و نویناتی (شاهزادگانی) را که محکوم بقتل میشوند برزمین نمیریزند[3] ومارکوپولوهم درسفرنامهٔ خود شرحی از کیفیت قتل « نایان » پادشاه مغول منچوری بدست قوبیلای قاآن نقل میکند که مؤید این بیان نویری است و چنانکه ابن خلدون نوشته مبنی بررعایت آداب مغولی بوده‌است و ما این قسمت راکه بی شباهت بکیفیت قتل مستعصم بدست هولاکو نیست عیناً از مارکوپولو نقل میکنیم و آن اینست :

« قتل نایان باین کیفیت صورت گرفت که اورا درفرشی پیچیدند وآنقدرآنرا بسختی باین‌طرف وآن‌طرف راندند تاجان داد ، و اورا ازآن جهت باین وضع کشت

۱ - جامع‌التواریخ رشیدی

۲ - طبقات ناصری

۳- حواشی سفرنامهٔ مارکوپولو ج ۱ ص ۵۰ بنقل از نهایة الارب

که نمیخواست خون یکی از افراد دودمان او برزمین بریزد و یاآنکه درمقابل آفتاب و هوا کشته شود.[۱] »

اگرچه این بیان مارکوپولو صریح است که خانان مغول باافراد دودمان خود این معامله را روا میداشتند ولی هیچ بعید نیست که سلاطین دیگر را نیزاز جهت مقام سلطنت و مطاع بودن پیش مردم درهمین حدودها محترم میشمردند وچنانکه نویری گفته است از ریختن خون ایشان احتراز میجستند.

باری قصهٔ قتل مستعصم براثر مالش سخت جسد او برزمین درجوال یا نمد نیز چون مؤید بشهادت ابن‌الفوطی ووصاف ومنهاج سراج است که‌ازمورخین قریب‌العهد بواقعه‌اند و مورخین بزرگی مثل نویری و ابن خلدون آنرانقل کرده‌اندمعتبر بنظرمیرسد و گویا یکی از علل اختلاف مورخین متأخر دراین قضیه پایمال شدن آثار قبرمستعصم است که حتی پنجاه سال بعداز او مشهور و معلوم نبوده چه ابن الفوطی که تاریخ خود را در ۷۰۰ بانتهـا رسانده و در ۷۲۳ یعنی ۶۷ سال پس از واقعهٔ قتل مستعصم مرده و قسمت عمدهٔ عمر او نیز در بغداد گذشته قبرآخرین خلیفهٔ خاندان‌عباسی را پایمال شده ذکر میکند و میگوید که اکنون اثری ازآن باقی نیست.

---

۱ — سفرنامهٔ مارکوپولو ج ۱ ص ۲۴۹

مطبوعات تازه

مجلهٔ تعلیم و تربیت

شمارهٔ اول مجلهٔ تعلیم وتربیت درماه گذشته بمدیری همکار عزیز ما آقای میرزانصرالله خان فلسفی انتشاریافت. این مجلهٔ سودمند پیش ازین در ادوار سابق سه سال منتشر شده وبجهاتی مدتی در تعطیل مانده بود و اینك دوباره وزارت معارف در انتشار آن همت ورزیده است. فواید این مجله از اسم آن بخوبی‌محسوس می‌شود و چنین راهنمائی برای آموزگاران و متصدیان کار های معارف از نخستین فرایض‌کارست. این شماره دارای مقالات جالب توجه در فن تعلیم وتربیت بامضای نویسندگان درجهٔ اول دیار ما بود ودر ضمن حاوی مطالب سودمند و اخبار و نظاماتی بود که کارکنان مدارس از دانستن آن ناگزیرند. ما اگر ازانتشار هر اثر علمی و ادبی که چیزی بر معارف ایران می افزاید شاد می‌شویم از انتشار این مجله شادتر شدیم زیرا اززمانی که تعطیل شده بود نظیری درعالم مطبوعات نداشت.

مهر

سلجوقنامهٔ ظهیری نیشابوری
وراحة‌الصدور راوندی

بقلم آقای میرزا اسماعیل خان افشار

۱

جنبشی که ایرانیان متعاقب استیلای تازیان در کوتاه کردن دست اجانب ازمیهن نیاکان و احیای نام و نشان از یاد رفته ایران بکار بردند با تاسیس خاندانهای ملی و برافکنده شدن حاکمیت کامل عرب از سر زمین ایران نتیجه پذیرشد ولی بازگشت آزادی وعظمت وفرمانروائی سیاسی و ادبی و اجتماعی و احیای زبان وآداب وقوانین نیاکان که در نتیجهٔ حاکمیت طولانی اجانب آلوده بتمدن تازیان شده بود به آسانی و سرعت از بین نمیرفت . اولین بار یعقوب لیث مقدم شده علم استقلال ایران را بر علیه تازیان برافراشت. سامانیان با تشویق شاعران بسرودن اشعار فارسی و ترجمهٔ بسیاری از آثار باقیهٔ ساسانیان حتی‌المقدور مروج آداب قومی ایران شده وباتجدید رسوم باستانی ایران در راه اعادهٔ استقلال بر باد رفته‌مملکت کوشیدند. غزنویان که از فروع آندولت بودند بوسیلهٔ شاعر بزرگوار ایران فردوسی طوسی حماسه ملی را بوجود آوردند بالاخره با ظهور آل سلجوق دورهٔ انحطاط قدرت عرب فرا رسید وایران بکلی ازحاکمیت تازیان بعد ازچندین قرن مستخلص گردید. ظهور این دولت در تاریخ ایران خصوصاً و آسیای غربی عموماً ازبزرگترین واقعات و شروع دورهٔ جدیدیست . این خاندان از ضعف خلفای عباسی استفاده کرده و بخدمانی موفق‌شدند که هیچیك ازسلسله های ملی حق آنرا ادا نکرده بودند. آل سلجوق در ایران وحدت سیاسی را تاسیس‌و ایرانیا ن را که در تحت حاکمیت سلسله های متفرق وجانشینان خلفای بغداد سرمی کردند در تحت یك اداره‌آوردند . با رسمی کردن زبان فارسی [1] و واگذاری اداره مملکت بخود ایرانیان و بر قرار کردن تقویم ایران با اسامی ماه های ایران بجای تقویم و ماه های عرب استقلال حقیقی ایـران را دوباره تأسیس نمودندو آداب و تمدن ایران که بواسطهٔ اهمال آل بویه منحصر به‌ایران‌شرقی شده‌بود ودانشمندان و شعرای غربی ایران‌اکثر اشعارو آثار خودرا بعربی سروده و بهمان زبان تدوین میکردند تعمیم یافت و استعمال عربی بعد از ظهور این خاندان غالباً بکتب دینی منحصر گردید . تمدن ایران در زمان آل سلجوق بمنتهی درجهٔ زیبائی و ظرافت رسید در نقاشی و معماری و غیره ترقیات فوق العاده مشهود گردید و روح ملی که تاآن زمان درتحت فشار اجنبی افسرده و فرسوده شده بود باتربیت آل سلجوق در ادبیات و صنایع‌خود را نشان داده در نتیجه تمدن جدیدی باسم تمدن سلاجقهٔ ایران که درتاریخ سیاسی واجتماعی اهمیت مخصوص دارد تاسیس گـردید و سلاجقه با تشویقات جدی بحـرکت این روح صنعتی خدمت

۱ـ زبان‌فارسی اولین‌بار درزمان تسلط‌سلطان‌محمود غزنوی زبان دواوین شد ولی دوامی‌نیافته ثانیاً زبان عربی جای‌آنرا گرفت و شرح آن در تاریخ یمینی مسطور است .

بزرگی راایفا‌نمودند. یکشعبه از این خاندان باسرعت‌فوق‌العاده سر تاسرایالات‌بیزانس شرقی را در تحت حاکمیت خویش‌در آورده‌دولت سلاجقهٔ‌روم راتأسیس کردند وانتقام فتوحات اسکندر را ازغرب پس گرفتند،زبان وادبیات وعلوم وصنایع ایران با نژاد ایران‌باخون جنگ آوران ترك مخلوط شده بجای‌نژادو تمدن یونان درآسیای صغیر برقرار و زبان‌فارسی‌زبان‌رسمی‌دولت سلاجقه روم گردید. تمدن ایران که بعد ازظهور اسکندر از سواحل شرقی هلسپون و داردانل عقب‌نشینی‌اختیار کرده بود بعداز چندین قرن دوباره بااین خاندان در صحرا های لیدی و فریژی با کمال استحکام ریشه انداخت ودر ظهور مغول مملکت سلاجقه روم پناه‌گاه امنی برای ایرانیان گردید و آثار ادبا و شعرا و علمای فارسی زبان این‌مملکت مانندحضرت‌مولوی رومی، ابن‌بی‌بی،قانعی‌طوسی‌ناظم کلیله، صدرالدین‌قونیوی وصدها غیرآن بهیچوجه در زیبائی فصاحت و بلاغت از آثار ایرانیان ایران نازلتر نیست. صنایع سلاجقهٔ روم در تاریخ صنعت مقام بزرگی دارد و همان صنعت خالص ایرانیست که در تحت نفوذ صنایع بیزانس وسوریهٔ شمالی بوجودآمده بالاخره یکی ازعلائم مشخصهٔ این‌خانواده ذوق ودلباختگی و علاقه شدید بسیاری ازافراد این خانداست بشعر پارسی مانند طغرل آخرین پادشاه سلاجقه ایران و کیقباد از سلاجقهٔ روم وغیره که‌اشعار آنهارا ازحیث زیبائی و بلاغت درردیف اشعار اساتید میتوان قرار داد و بدیهی است که اطلاع از جزئیات تاریخ آل سلجوق و شعب آن در تاریخ ایران و سایر ممالك آسیای غربی اهمیت مخصوص دارد و مهمترین کتابی در این خصوص که فعلا در دست است همان تاریخ معروف ابن‌الاثیراست که آن مورخ بزرگ اطلاعات خصوصی خودرا بامحتویات‌مشارب‌التجارب و تاریخ ابن عبد الملك و تاریخ سلاجقهٔ عماد کاتب و منتظم ابوالفرج بن جوزی در یکجا گرد آورده و معلومات بسیار نفیس ذیقیمتی در خصوص دول مختلفهٔ سلاجقه در کتاب خود مندرج ساخته است و مورخین عرب‌مانند سبط ابن جوزی وبیبرس منصوری و نویری و ذهبی و ابن‌خلدون همان اطلاعات ابن اثیررا خلاصه کرده‌اند. مهمترین ماخذ فارسی تاریخ سلاجقه زبدةالتواریخ حافظ ابروست که خلاصهٔ تواریخ متعدد را در مجلد دوم و قسمت اول از مجلد سیم تاریخ کبیر خود درج کرده و بالاخره قاضی احمدغفاری و مؤلفین تاریخ کبیرالفی - جلددویم وجنابی رومی در عیلم‌الزاخر و حاجی خلیفه در فذلکه و درویش احمد منجم باشی در جلد دوم صحائف الاخبار غالب مآخذ تواریخ آل سلجوق را بروایات مختلف در کتب خویش خلاصه کرده اند. ۱

بدیهی است که سودمند ترین کتب راجع بسلاجقه همانهاست که از طرف اعاظم رجال آن خاندان که غالب وقایعرا یا خود مشاهده کرده اند یا ازثقات معاصرین شنیده و در کتب‌خود گرد آورده اند بدبختانه ازاین قبیل کتب مانند تاریخ ابو طاهر خاتونی و نوشیروان خالد و ذیل آن که درمقدمهٔ مرزبان نامه اسم برده‌شده وتاریخ‌ابوالعلاء احول واستظهارقاضی‌احمد دامغانی وتاریخ وقاضی رکن‌الدین جوینی و سلجوقنامهٔ ظهیری نیشابوری که در عصر جهانگیری آن خاندان بوجود آمده دراعصارمتوسط‌اسلامی‌دست بی‌انصاف طبیعت عموم آنهارا بهدیار نیستی رهسپار کرده‌امروز از آن کتب باستثنای ترجمهٔ عربی نفثة المصدور وزیر نوشیروان خالد وسلجوقنامهٔ‌ظهیری‌نیشابوری‌اثری‌باقی‌نمانده؟

---

۱ - در تاریخ ابوالفضل بیهقی و زین‌الاخبار ومجمل‌التواریخ وجامع‌الحکایات عوفی ولباب الالباب همه اطلاعات قیمتداری راجع بظهور سلاجقه ذکرشده. زبدة التواریخ صدر الدین سیما مختصر است و در خصوص اوائل ظهوراین‌خاندان‌نظر وی به تاریخ عمادکاتب بوده. رجوع به ترکستان بارتولد شود.

۲- درخصوص تاریخ سلاجقه ازطرف مستشرقین ودانشمندان معاصر شرق هیچگونه اثر قابل اعتماد



هفتمین پادشاه مغول ایران سلطان محمود غازان بعد از جلوس بر اریکه نیاکان خود وزیر فاضل و دانشمند رشید الدین فضل‌الله همدانی را بتألیف تاریخ عمومی ملل ترك ومغول مامور کرد وبدانشمندان ملل مختلف چین وهند ویونان و فرنگ و یهود وغیره که دردربار پادشاه‌مغول جمع شده بودند امر شد که دراینخصوص بوزیر مساعدت کنند باین ترتیب رشیدالدین بتالیف تاریخ غازانی که یکی از آثار جاودانی ادبیات فارسی است موفق گردید بشرحیکه خود خواجه مبسوطاً در مقدمهٔ جامع‌التواریخ ذکر کرده قبل از آنکه تاریخ غازانی‌ازسواد‌به بیاض آیدغازان‌خان رهسپار دیار آخرت شد و برادرش اولجایتو خدا بنده‌زمام امور دولت مغول را بدست گرفت و بعد از جلوس بخواجه امر کرد که تالیف خودرا بپایان رساند، در این بین خواجه مصمم گردید که کتاب خود را با دوجلد دیگر تکمیل نماید اول در خلاصه تاریخ عام دویم در صور الاقالیم وجغرافی و نام کتابرا نیز تغییر داده موسوم بجامع‌التواریخ نمود رشید جلداول کتاب‌رادرسنهٔ ۷۰۴ باتمام‌رساند‌و دربای‌تخت جدید سلطانیه به‌پادشاه تقدیم نمود و نواخت و نوازش و صلهٔ فراوان یافت ولی دو جلد باقی کتاب بشرحیکه ذکر خواهد شد ناقص ماند، از جمله اشخاصیکه در خصوص کتابت و استنساخ جامع‌التواریخ بوزیر مساعدت میکردند شخصی‌بود ازمستخدمین دیوان وزارت بنام ابوالقاسم‌عبدالله کاشانی بطوری که از تتبع دقیق زبدة التواریخ بخوبی ظاهر میشود رشید الدین مجلدی چند از کتب معروف تاریخ را که درتالیف جامع التواریخ بآنها احتیاج داشته برای سهولت استعمال علامتی بهر یك از آن کتب گذاشته بعبدالله مشارالیه تسلیم میکرد که در یك یا چند جلد استنساخ نماید و وزیر درموقع‌تالیف بدون تصفح زیاد در تالیف جامع‌التواریخ بکاربرد. دراین بین ابوالقاسم عبدالله مذکور بعلل نامعلومی بدشمنان بی پایان وزیر ملحق شده عین اوراق جمع شده را بدون‌ذرهٔ‌تغییر در اصل آن کتب سرقت ودرتحت اسم زبدةالتواریخ بنام‌خود منتشر میکند. خوشبختانه ابوالقاسم عبدالله مذکور که منتهی درجه عام و بی‌سواد بوده غیر ازاضافه کردن بعضی مقدمات چرند هیچ گونه تصرفی در اصل آن کتب ننموده و باین ترتیب مجلدی چند از مهمترین مآخذ تاریخ ایران که غالب آنها قبل از استیلای قبایل مغول تالیف شده و اهمیت آن کتب فوق تصور است در آن کتاب محفوظ وبدست ما رسیده‌است از آنجمله است رسالهٔ‌مهم سیدنا که بقلم بزرگ امید ودهخدای دهستانی تالیف‌شده وتاریخ ظهیری نیشابوری وتاریخ غوریان وسلاجقه‌روم وغیره۱.

تالیف نشده در باب تاریخ سلاجقهٔ روم رجوع بجلد اول تاریخ هامرواوقزاشود. دانشمند محقق‌عالیمقام آقای آقا میرزا عباس خان اقبال یگانه محقق ایرانی که اولین بار باکمال موفقیت اصول تتبع وتقید دانشمندان اروپا رادرتالیفات گرانبهای‌خود ونشرآثار قدما تطبیق و فی‌الواقع دراین عصر تنگدستی ادبی بزرگترین‌خدمت را بایران و ایرانیان نمودند، اخیراً مطالعات عمیقی در تاریخ سلاجقه نموده ورسائلی در اینخصوص تالیف کرده اند امیداست‌که بزودی بنشر آن‌رسائل مهم موفق شوند.

۱ ـ دراینجا مقصود ما اینست که زمینه برای مقایسه بدست آید از اینجهت بهیچوجه داخل تفاصیل تالیف جامع التواریخ رشیدی و روابط آن با زبدة التواریخ کاشانی نمیشویم که مطلب بدرازاخواهد کشید ودراینخصوص کتاب مبسوطی ازطرف نگارندهٔ این‌سطور تالیف شده، وخلاصهٔ آنرا قریباً درصفحات مجله درج خواهیم کرد.

از مقایسهٔ بعضی از کتب تاریخ که اصل آنها فعلا موجود است با زبدة التواریخ بخوبی ظاهر میشود که کاشانی مطلقاً تصرفی در آن کتب نکرده از آنجمله وی تاریخ یمینی را از اول تا آخر استنساخ کرده و بقدر نقطه‌ای در آن کتاب تصرف و تحریف ننموده فقط مقدمهٔ کتابرا با اکثر اشعار عربی - بواسطهٔ طولانی بودن مقدمه ترجمه یمنیی حذف کرده. ایضاً تاریخ خوارزمشاهیه جهانگشا را از اول تا آخر استنساخ کرده ومانند تاریخ یمینی درآن کتاب نیز تصرف ننموده . خاتمهٔ تاریخ سلاجقه بخوبی ادعای مارا اثبات مینماید. نظر باینکه قسمت تاریخ سلاجقه راحة الصدور من البدو الی الختم ازسلجوقنامه ظهیری سرقت شده خیلی بجاست که ابتدا سخنی چند در بارهٔ آن کتاب بعرض خوانندگان رسانده بعد بدرج خاتمه سلجوقنامه مبادرت شود .

***

مستشرق معروف شارل شفر دریکی ازمجلدات منتخبات فارسی خود قسمتی درتاریخ آل سلجوق از کتابی موسوم براحة الصدور درج کرده و این کتاب تا زمان وی مطلقا معروف نبوده. نظر بفقدان تألیفی دیگر در این خصوص و متضمن بودن کتاب مزبور اطلاعات نفیس و ذیقیمتی را در تاریخ سلاجقه بسرعت در بین مستشرقین شهرت پیدا کرد و برون معروف تمام آن کتابرا با حذف زواید بانگلیسی ترجمه نمود و بالاخره متن فارسی آن درسنهٔ ۱۹۲۰ به تصحیح مولوی محمد اقبال پنجابی که از فضلای هند اسلامی است باحواشی ومقدمهٔ مبسوط سودمند از طرف اوقاف گیب بزیور طبع آراسته گردید[۱].

راحة الصدور عبارت ازسه قسمت است مقدمه، تاریخ سلاجقه، خاتمه . این کتاب که مشحون است بحشو و زواید فوق العاده و خارج از موضوع بطوری که مقدمهٔ کتاب ۳۷ ورق است. درمتن تاریخ نیز هرجا شخصاً تصرف کرده اثبات نموده است که هیچگونه آشنائی با فن تاریخ نداشته است. در متن تاریخ نیز بدون ادنی مناسبتی با سابق ولاحق کلام اکثر بعنف بسیاری از قصاید مجیر واثیر وسید حسن غزنوی وامثال فارسی وعربی واحادیث گنجانیده که غالباً رشتهٔ تاریخ را بکلی ازهم میگسلد و خوانندهٔ کتاب ازادخال این همه حشو وزواید کسل میشود. بهر صورت راوندی که خطاط ونقاش بوده ادنی تناسبی با ادبیات نداشته عبارت مقدمه و خاتمه نیز غالباً سرقت کتب دیگراست که بهم ربط ندارد وخود مولوی طابع باکثر آنها پی برده ودرحواشی اشاره کرده. راوندی ازبی سوادی و تنگی قافیه اکثر اشعار مجیر وغیره را مبدل به نثر کرده و بسیاری از عبارات ذخیره خوارزمشاهی ورسالهٔ شراب وشطرنج وغیر آنرا سرقت و جابجا در کتاب

---

۱ - بعضی از قدما برای استفاده ازحرفهٔ ادب باین قبیل سرقتها متشبث شده اند از آنجمله عبدالرزاق سمرقندی قسمتی ازاواخر جلد سیم و تمام جلد چهارم زبدة التواریخ حافظابرو را سرقت و بدون هیچگونه تغییری در عبارت در کتاب مطلع السعدین درج نموده - میرزا زین العابدین جهان آرای غفاری را از اول تا آخر سرقت و موسوم به تکملة الاخبار نموده - سید علی رازی تذکرهٔ عوفی را سرقت وباسم بزم آرا نموده. پسروی میرحیدر رازی هرسه جلد تاریخ نفیس الفی را سرقت و موسوم بزبدة التواریخ کرده است. خوشمزه است که بار تولد مستشرق روسی بدون تحقیق میرحیدر را یکی از مورخین معروف عصر صفویه معرفی وشرح مبسوطی ازوی در دائرة المعارف اسلامی درج کرده است. سرقت بزم آرارا استاد علامه آقا میرزا محمدخان قزوینی تحقیق فرموده اند و بقیه را نگارنده این کلمات .

درج کرده بدیهی است مقصود وی که خطی خوش و دستی در تذهیب داشته از تالیف این کتاب در آسیای صغیر جدید الاسلام که هنوز ادبیات فارسی در آن مملکت ریشه نینداخته بود ودر آنموقع در قونیه از فضلا و دانشمندان ایران کسی یافت نمیشد آن بود که صله‌ای از کیخسرو سلجوقی تحصیل کند. بهرحال نگارنده پس ازمطالعهٔ دقیق مکرر راحة الصدور و تطبیق آن با رسالهٔ تاریخ سلاجقهٔ زبدة التواریخ واشاره خودراوندی درمقدمه راحةالصدور برمن واضح گردید که قسمت‌تاریخ سلاجقه راحةالصدور ازاول تاآخر یعنی از ابتدای سلطنت این‌خاندان تاطغرل بن‌ارسلان آخرین‌پادشاه سلاجقه عظام بدون‌نقطهٔ تحریف درعبارت سرقت سلجوقنامه ظهیری‌است‌منتها دربعضی موارد باختصار کوشیده و قسمتی از عبارات کتاب‌را حذف کرده. ثانیاً رسالهٔ تاریخ سلاجقهٔ زبدة التواریخ همین سلجوقنامه ظهیری است‌بدون اینکه از طرف کاشانی هیچگونه تصرفی دراصل کتاب بشود. خود راوندی در مقدمه راحة الصدور - صفحه ٦٤ - گوید : و همین تاریخها بعهد خداوند عالم طغرل بن‌ارسلان طغرل‌رحمه‌الله‌ظهیر الدین‌نیشا بوری که استاد سلطان ارسلان ومسعود بود وخویش‌دعاگوی نبشته بود تا سلطان قاهر عظیم الدهر کیخسرو مطالعت فرماید و بداند که حایت ملایکه تسبیح و تهلیل است وحایت انبیا علم و عبادت وحلیة ملوك‌عدل و سیاست .

خیال دوست گواه منست ونجم پرن

چرا نگرید چشم و چرا ننالد تن
کزین برفت روان وازآن‌برفت وسن

چنان بگریم کم دشمنان بخشایند
چو یادم آید از دوستان و اهل وطن

ضجر شوم ز غم و پیرهن همی بدرم
ز بهرآنکه نشان تن است پیراهن

ز رنج و ضعف بدانجایگه رسید تنم
که راست‌ناید اگردر خطاب گویم‌من

صبور گشتم و دل در برآهنین کردم
برآمدآتش‌ازین دل چوآتش ازآهن

بسان بیژن در مانده ام ببند بلا
جهان بمن بر تاریك چون چه بیژن

زدردوانده هجران گذشت‌برمن دوش
شبی سیاه تر از روی ورای اهریمن

نمیگشادگریبان صبح را گردون
که شب دراز همی کرد برهوا دامن

طلایه بر سیه روزکرد لشکر شب
ز راست فرقد وشعری زجیب سهیل‌یمن

مرا ملال گرفته ز دیر ماندن شب
تنی برنج و عذاب و دلی بکرم‌وخزن

درین تفکر مانده دلم که فردا را
بگاه این شب تیره چه خواهدم زادن

ازآنکه هست شب آبستن ونداند کس
که هاله چون‌سپری‌شد چه‌زاید آبستن

گذشت باد سحرگاه و از نهیب فراق
فرو نیارست آمد بر من از روزن

نخفته ام همه شب دوش وبوده‌ام نالان
خیال دوست گواه من است ونجم‌پرن

نشسته بودم‌کامد خیال او ناگاه
چوماه‌روی‌وچوگل‌عارض وچوسیم‌ذقن

مرا بیافت چو یکقطره خون‌جوشان دل
مرا بدید چو یك تار موی نالان تن

زبسکه کندوزلف وزبسکه راندم‌اشك
یکی چو در ثمین و یکی چومشك‌ختن

مراواورا از چشم و زلف گرد آمد
ز مشك و لؤلؤیك آستین و یك دامن

بناز گفت که از دیده بیش اشك مریز
بمهر گفتم کز زلف بیش مشك مکن

درین مناظره بودیم کز سپهر کبود
زدوده طلعت بنمود چشمهٔ روشن

مسعود سعد سلمان



آثار اساتید

قیامت

چو در نوردد فراش امر کن فیکون — سرای پردهٔ سیماب رنگ آینه گون

چو قلع گردد میخ طناب دهر دورنگ — چهارطاق عناصر شود شکسته ستون

نه کله بندد شام از حریر غالیه رنگ — نه حله پوشد صبح از نسیج سقلاطون

مخدرات سماوی تتق بر اندازند — بجای ماند این هفت قلعهٔ مدهون

عدم بگیرد ناگه عنان دهر شموس — فنا درآرد در زیر ران جهان حرون

فلک بسر برد ادوار شغل کون و فساد — قمر بسر برد ادوار عاد کالعرجون

نه صبح بندد بر سر عمامهای قصب — نه شام گیرد بر کتف حلهٔ اکسون

مکونات همه داغ نیستی گیرند — که کس نماند از ضربت زوال مصون

بقذف مهر بر آید ز معدهٔ مغرب — چنانکه گوئی این ماهی است و آن ذوالنون

باحتساب ببازار قهر یابد کون — ز هم بدرد این گفتهای ناموزون

عدم براند سیلاب بر جهان وجود — چنانکه خرد کند موج هفت چرخ نگون

شوند غرقه بدور مکان شیب و فراز — خورند غوطه بدود زمان بوقلمون

چهار مادر کون از قضا شوند عقیم — بصلب هفت پدر در سلاله گردد خون

زروی چرخ بریزد قراضهای نجوم — ز زیر خاک برافتد ذخیرهٔ قارون

ز هفت بحر جهان منقطع شود نم آب — همه کنند تیمم ز چشمهٔ جیحون

بدست ابر شود طی صحایف ملکوت — بپای قهر شود پست قبهٔ گردون

سپید مهره چو اندر دمند بهر رحیل
چهار گردد این هر سه ربع نامسکون

حواس رخت بدروازهٔ عدم سازند
شوند لشکر ارواح بر فنا مفتون

چهار ماشطه شش قابله سه طفل حدوث
سبك گریزند از رخنهٔ عدم بیرون

نموده مرکز غبرا سوی عدم حرکت (؟)
چو یافت قبهٔ خضرا ز فور دور سکون

کمی پذیرد اصناف کارگاه وجود
تهی بمانند اصداف لولؤ مکنون

چهار گوشهٔ حد وجود بر گیرند
پس افکنند بدریای نیستیش درون

نشان پی بنماند ز کارگاه حدوث
نه رسم ماند واطلال و نه ره و قانون

کنند رد ودایع بزحمت زلزال
نهان خاك ز سر ودایع مدفون

طلاق جویند ارواح از مشیمهٔ خاك
از آنکه کفو نباشند، آن شریف این دون

بنفخ صور شود مطرب فنا موسوم
بنقض و ضرب بایقاع کوه ها ماذون

نه خاك تیره بماند نه آسمان لطیف
نه روح قدس بپاید نه نجدی ملعون

همه زوال پذیرند جز که ذات خدای
قدیم و قادر وحی و مقدر و بیچون

چو خطبهٔ لمن الملك برجهان خواند
نظام ملك ازل تا ابد شود مقرون

ندا رسد سوی اجزای مرگ فرسوده
که چند خواب عدم گر نخورده اید افیون

برون جهند ز کتم عدم عظام رمیم
که مانده بود بمطمورهٔ عدم مسجون

همیگراید هر جزو سوی مرکز خویش
که هیچ جزو نگردد ز دیگری مغبون

عظام سوی عظام و عروق سوی عروق
عیون بسوی عیون و جفون بسوی جفون

همه مفاصل از اجزای خود شود مجموع
همه قوالب از اعضای خود شود مشحون

چو خاطری که فراموش کرده یاد آرد
بروز دید و ندید آورد بکن فیکون

باقتضای مقادیر ملتیم گردد
نه هیچ جزو بنقصان ز جزو خویش فزون

چو دردمند بناقور لشکر ارواح
چو خیل نحل شود منتشر سوی هامون

پس آنگهی بثواب و عقاب حکم کنند
بحسب کردهٔ خود هر کسی شود مرهون

بقصر جسم برآرند باز هودج روح
سواد قالب بار دگر شود مسکون

یکی بحکم ازل مالك نعیم ابد
یکی بسبق قضا مالك عذاب الهون

هر آنکه معتقدش نیست این بود جاهل
اگر حکیم ارسطاليس است و افلاطون

جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی

جان التون

بقلم آقای هژیر

در سال ۱۱۵۲ هجری که چهارمین سال فرمانروائی قهرمان افشار بود «جان التون» نام انگلیسی از روسیه به گیلان آمد.

«جان التون» که مردی با هوش بود و سری پرشور داشت از چهار سال پیش بخدمت دولت روسیه درآمده و مدتی را در سیبری و آسیای مرکزی گذرانیده و باین خیال افتاده بود که آسیای مرکزی از راه استراباد و گیلان و روسیه بالندن پیوند دهد و باین عزم باندازه‌ای سوداگران لندن را گرم کرد که عاقبت پیشنهاد او از مجلس شورای انگلستان گذشت و کشتی سازان انگلیسی دو فروند کشتی در شهر غازان ساختند و از رود ولگا بحر خزر انداختند.

اما در این گیرودار روسها باقدامات تجار انگلیس بدگمان شده عمال خود را به گیلان گسیل داشتند و «جان التون» تازه به گیلان رسیده بود که میانه‌اش با (آرایف) قنسول روس بهم خورد.

براثر این پیش آمدها در میان گماشتگان تجار انگلیس مشاجره افتاد و جمعی از آنها تلف شدند و آخرالامر خصومت شدید تجار ارمنی و نقاضت (باکونین) قونسول روس در رشت بحدی کار را بر آنها سخت کرد که بالمآل ناچار دو فروند کشتی سابق الذکر خود را به تجار هشترخان واگذاشتند و تجار مزبور بیرق روس را بر فراز آن افراشتند.

روسهای کنار بحر خزر که تا آن زمان سررشتهٔ درستی از کشتی سازی نداشتند از این دو نمونه الگو گرفتند و رفته رفته نیروی بحری خود را در این دریا بجائی رسانیدند که دولت روس قبل از جنگ بین‌الملل میخواست از آشوراده لنگر بر گیرد

و یکسره تا بآب هرمز ودریای هند بتازد و در فراخنای دریای بازبا خداوندان آب شور پنجه درافکند.

***

« جان التون » چون از روسها رنجید باردوی نادرشاه روی آورد وبسمت دیده‌بان سواحل بحرخزر بخدمت او درآمده درمقام آن شد که برای ایران بطرح فرنگ کشتی بسازد ونیروی بحری بجهت این دولت فراهم آورد. نادرشاه این فکر را پسندیده بسرانجام آن همت گماشت و ازملکهٔ روسیه نجار کشتی‌ساز خواست امار وسیه باین عذر که نجاران ما همه از مردم خارجه و اجیراند و ما اختیار نداریم آنهارا بممالك دیگر بفرستیم از اجابت این خواهش مضایقه کرد. و چون درسال ۱۱۵۶ سلطان « وودروف » بامر نادرشاه و بفرماندهی « جان التون » بایکی از دوفروند کشتی سابق‌الذکر که درغازان ساخته شده بودساحل شرقی بحر خزر را ازخلیج استراباد تا « چلکن » و خلیج « بالکان » بازدید نمود حکومت روس بهم برآمده تدبیری اندیشید که « جان‌التون » را ازایران ببرد باین معنی که رتبهٔ صاحب‌منصبی بحریه و سالی چهار صد لیره انگلیسی مستمری بمشارالیه وعده داد و سفیر کبیر انگلستان مقیم پطرزبورغ نیز تذکره بجهت او فرستاد اکن « جان التون » از نادرشاه دست‌برنداشت و نادر شاه اورا جمال بیگ لقب‌داده درایران نگاهداشت. آخرالامر « جان التون » یك فروند کشتی بجهت ایران ساخت که بیست عراده توپ برمیداشت وهیچیك از کشتیهای روسی دربحرخزر بپای آن نمیرسیدو باین ترتیب بیرق ایران در دریای خزر برفراز کشتی معتبری باهتزاز درآمد.

طولی نکشید که براثر واقعهٔ سال ۱۱۶۰ خبوشان کشتی سازان گیلان بجنبش آمدند و باین خیال که این راه خطا را « جان التون » پیش پای نادرشاه گذاشته و صلاح اندیشی اواست که مارا بمشقت کشتی سازی گرفتار کرده قصد جان او کردند و پس از چندی حاجی شفیع و حاجی جمال گیلانی که میدان را خالی دیدند یك دو روزی دررشت بفرمانروائی نشسته و درآن اثنا « جان التون » را دستگیر کردند وعاقبت همراه خود بفومن بردند ودر سال ۱۱۶۴ درآنجا بدیار دیگرش فرستادند.

اما کشتی « جان التون » بغضب بیصاحبی گرفتار آمد و همچنان دستخوش امواج بیدریغ دریا که در ماتم تیره‌روزی این خاك دمادم میخروشیدند بود تا در یکی از مردابهای میان لنگرود و سفید رود صدپاره شد .

* * *

باین ترتیب دوفروند کشتی‌ساخت انگلیس در غرقاب « مایهٔ‌نه‌کیسه » بحریهٔ روس دردریای خزر شد و سرنوشت کشتی ساخت « جان التون » در گیلان‌اقتضای طبع آن روز ایران را در بحرپیمائی آشکار ساخت و باز اقتضای همین‌طبیعت‌بود که بعداز یکصدسال هنوز این عبارت را در دهان صدر اعظم صوفی منش عهد قاجار گذاشته میگفت «آب شورمارا بچه‌کار میآید » و ازاین راه نیز تأییدمیکرد که بلا تردید « هرقومی لایق همان حکومتی است که دارد » .

شاعری

نه هر کسی‌سخن نثر نظم داند کرد
که نظم شعر عطائی است از وهیمن فرد

اگر بنازد شاعر بدان شگفت مدار
که پایگاه چنانش خدای روزی کرد

مدیح او برساند سر یکی بسها
هجای او ز سر دیگری برآرد گرد

اگرچه نثر بود خوب خوبتر گردد
چو شاعرش بعبارات خوش بنظم آورد

بشعر شاد شود مرد لهو روز نشاط
بشعر فخر کند مرد جنگ روز نبرد

کسی که شاعر خطی فرو کشد بروی
ز خویشتن نتواند بهیچ حیله سترد

بجوی تا بتوانی رضای شاعر و هیچ
درو مپیچ اگر بخردی و زیرك مرد

مؤیدی

گرفتاری و کشته شدن

بابك خرم دین

بقیه از شمارهٔ ۱۲

بقلم آقای سعید نفیسی

پس از آنکه بابك خرم دین در شهر بذ ارلشکر معتصم که بفرماندهی افشین آمده بود شکست خورد و دو پسر بابك با خاندان وی بدست افشین افتاد بابك راه را از هر سوی بر خویش بسته دید و چاره ای جز فرار نیافت.

نظام‌الملك در سیاست نامه سبب فایق آمدن افشین را بر بابك چنین می‌نویسد:

« پس از ین (یعنی پس از فتنهٔ خرمیان درسال ۲۱۸) بشش سال معتصم بشغل خرم‌دینان پرداخت وافشین را نامزد کرد بحرب بابك ، افشین لشکر برداشت و روی بحرب نهاد و هر چه خرم دینی و باطنی بودند بمدد بابك شدند و دو سال حرب کردند و میان افشین و بابك در مدت دو سال بسیار مصافهای سخت افتاد و ازهردو جانب بسیار مردم کشته شدند ، آخرالامر چون افشین از کشتن او عاجز آمد بحیلت مشغول گشت ولشکر خویش را در شب بفرمود تا خیمها بر کندند و پراکنده بشدند و ده فرسنگ پس تر باز آمدند ، افشین ببابك فرستاد که مردی خردمند بمن فرست تا با او سخن گویم که مصلحت ما هر دو در آنست . بابك مردی بوی فرستاد ، افشین گفت بابك را بگوی هر ابتدائی را انتهائیست سر آدمی گندنانیست که باز بروید ، مردان من بیشتر کشته شدند و از ده یکی نماند و حقیقتی است که از جانب تو هم چنین بود ، بیا تا صلح کنیم ، تو بدین ولایت که داری قانع باش و بصلاح بنشین تا من باز گردم واز امیرالمؤمنین ترا ولایت بستانم و منشور بفرستم و اگر نصیحت من قبول نکنی بیا تا بیك بارگی بهم درآویزیم تا دولت کرا یاری کند . رسول از پیش او بیرون آمد ، افشین دو هزار سوار و پنج هزار پیاده درغار ها و کوهها پنهان و پراکنده کرد تا در کمین بنشینند بر مثال هزیمتیان ، چون رسول پیش بابك شد وپیغام بداد و کمی لشکر باز نمود و جاسوسان همین خبر آوردند بر آن اتفاق کردند که بعد از سه روز حرب سخت بکنند. پس افشین کس بدان لشکر فرستاد که باید که روز مصاف در شب بیائید در دست راست و چپ در مسافت یك فرسنگ و نیم کوهها و دره ها بود آنجا پنهان شوید ، چون بهزیمت بروم و ازلشکر گاه بگذرم و ازیشان بعضی در قفای من بایستند و بعضی بغارت مشغول شوند شما از دره ها بیرون

تازید و راه بریشان بگیرید تا بازدر دره نتوانند شد ، من بازگردم وآنچه بباید بکنم . پس زور مصاف بابك لشکر بیرون آورد از دره زیادت از صد هزار سوار و پیاده و لشکر افشین بچشم ایشان حقیر آمد از آنچه دیده بودند و لشکری زیادتی ندیدند ، پس جنگ در پیوستند و از هر دو جانب جنگ عظیم کردند وبسیار کس کشته شد و وقت زوال افشین بهزیمت برفت، از یك فرسنگ لشکرگاه درگذشت . پس علم دار راگفت علم بدار وعنان باز کشید ولشکر هر چه آنجا میآمدند می ایستادند و بابك گفته بود که بغارت مشغول مشوید ، تا یك بارگی دل از افشین و لشکر او فارغ کنیم . پس هرچه سوار بودند با بابك در قفای افشین شدند وپیاده بغارت مشغول شدند، پس این بیست هزار سوار از دره ها و کوهها بیرون آمدند و همه صحرا پیادهٔ خرم دینی دیدند ، راه دره بریشان بگرفتند وشمشیر درنهادند وافشین نیز با لشکر بارگشت و با بك را درمیان گرفتند، هرچه کوشید بابك راه نیافت ، افشین دررسید و او را بگرفت و تا شب می تاختند و می کشتند ، زیادت از هشتاد هزار مرد آنجا کشته شد . پس افشین غلامی را با ده هزار سوار و پیاده آنجا گذاشت وخود بابك واسیران دیگر را ببغداد برد ...»

گذشته از مؤلف سیاست نامه که شرح گرفتاری بابك را بدین نهج نوشته استمورخین همه نوشته اند که بابك پس از آنکه کار برآذین سپهسالار وی تنگ شد و بیشتر سپاه وی از افشین زینهار خواست دو پسر خود را که در میان سپاه آذین بودندبوی گروکان داد وبدین بهانه افشین را خام کرد و خود شبانه از قلعهٔ خویش با چند تن از نزدیکان خود گریخت . طبری درین باب می نویسد :

«از آنجا بیرون شد و بارمنستان رفت و آنجا بیشها بود و درخت بسیار پیوسته بابك دیگر با کوهها که سوار آنجا نتوانستی آمدن ، بابك با پنج کس مردمان که با وی بودند آنجا رفت وآن پنج تن سه مرد و دو زن بودند ، یکی برادر بابك بود عبدالله و یکی سپهسالاری از آن او نامش معاویه و یکی غلام از آن بابك و از زنان یکی مادرش و دوم زنش که او را دختر کلدانیه می گفتند و دیگران همه از وی پرا کندند . دیگرروز افشین را خبر آمد که بابك بگریخت با همه لشکر سوار شد و بیامد و بحصار اندر شد کس را نیافت ، بفرمود تا آن حصاررا ویران کردند و با زمین برابر ساختند . افشین سپاه خویش را آنجا فرود آورد واثر بابك بجست، اندرآن درختستان یافت ، ابودلف را بفرمود تا جوقی از سپاه تا بر پی او برفت و آن روز و آن شب بگردید و بازآمد و گفت اندر آن بیشه هیچ روی اندر شدن نیست . افشین لشکر هم بر در آن بیشه فرود آورد وبدان همه دهقانان که اندر آن کوهها بودند . بحدود ارمنستان ، بهر یکی نامه کرد که بابك از آنجا بجست و رهگذر او بر شماست و هر که او را بگیرد و یا سر او پیش من آرد صد هزار درم بوی دهم و خلعت دهمش بیرون ازآن که امیرالمومنین دهدش و بیرون‌ازصلت امیرالمؤمنین . پس یکی ازین دهقانان یکی نامه کرد بافشین و اورا راهی درین بیشه بنمود کهسوار بتوانست رفتن .

افشین سرهنگی را بفرستاد . آن سرهنگ برفت و سپاه را گرد آن درختستان فرود آورد و بابك را در درختستان بمیان اندر گرفت وهرجا که راه بود سپاه دویست و پانصد بگماشت و راهها را استوار بگرفت و کس فرستاد تا لشکر را طعام و علف بدادند و بابك طعام وعلف‌بسیار برگرفته بود و آنجا صبر همی کرد ، پس چون دو روز ببود از پیش معتصم زینهار نامه آوردند

بخط و مهر امیرالمؤمنین و برو مهر زرین بود و رسم چنان بود که هر نامه که درو زینهار بودی و بخط امیرالمؤمنین بود مهرش زرین بودی . افشین بدان شاد شد و پسر بابك را که اسیر گرفته بود بخواند ، گفت من بامیرالمؤمنین این امید نداشتم اکنون این بر گیر و با کس من پیش پدرت شو . پسر گفت من پیش پدر نیارم شدن که هر کجا که بیند مرا بکشد که چرا من خویشتن را باسیری پیش شما افگندم که او مرا گفته‌بود که چون اسیر گردی خویشتن را بکش . آنگه افشین آن اسیران دیگر را بخواند. گفت از شما کیست که این نامهٔ من و آن امیرالمؤمنین پیش بابك برد؟ همه گفتند ما نیاریم بردن . افشین گفت چرا نیارید بردن که او بدین نامه شاد شود ؟ گفتندایهاالامیر تو او را نشناسی و ما دانیم . افشین گفت چاره نیست بباید بردن ودو تن را بفرستاد ، یکی از آن اسیران و یکی از مردم وپسرش را گفت تو نامه کن از زبان خویش. پسرش نامه نبشت ، افشین نامه کرد که این نامهٔ امیرالمؤمنین است که سوی تو آوردند اگر بیرون آئی ترا بهتر بود وبارا . آن هر دو مرد بدرختستان اندر شدند و ببابك رسیدند ، آن مرد اسیر نامه پسرش پیش او بنهاد، او بخواند و بینداخت و گفت او نه پسر منست که اگر پسر من بودی خویشتن باسیری در ندادی و آن مرد را که نامهٔ پسرش آورده بود گفت : ای سك تو کـه باشی که نامـهٔ آن سك پیش من آری ؟ برخاست و آن‌مرد را بدست خویش بکشت و آن مرد دیگر نامهٔ امیرالمؤمنین پیش او بنهاد، او بر گرفت ومهر بگشاد وبخواند و گفت : این پیش افشین بر و بگوی که این‌ترا بکار آید نه‌مرا. آن مرد پیش افشین آمد و آن زینهار نامه بازآورد وبابك درآنجا همی بود و از آن راهها که‌لشکر گرفته بودند یکی راه بود که درآن آب نبود ولشکر آنجا فرود نتوانستند آمدن و برخاسته بودند و بیکی‌زمین‌دورترشده بودند ومرد دلیل برسر آن‌راه بنشانده بودند . چون ده روز برآمد یك نیم روز این دلیلان خفته بودند و بابك ایشان را نگاه همی داشت . چون ایشان را خفته یافت با پنج‌تن که با وی بودند بیرون‌آمد . چون‌دلیلان بدیدند که بابك رفت‌سپاه را آواز دادند که پنج سوار از اینجا بیرون آمدند وازیشان سه مرد و دو زن و ما ندانستیم که ایشان که بودند . آن سپـاه کـه بآن گذر بودند همه برنشستند و مهتر ایشان دیوداد بودابوالساج وخویش نزدیك از آن افشین‌بود و بر پی آن پنج سوار برفتند و بابك چون فرسنگی دور رفت چشمه ای آب بود آنجا فرود آمد تا چیزی بخورد . سپاه اندر رسیدند ، چون سپاه را بدید زود اسب را بر نشست و بتاخت و برادر و غلام با او برفتند ؛ سپاه سالار دیر‌تر بر اسب نشست ، او را با آن دو زن بگرفتند و پیش افشین فرستادند و بر پی بابك برفتند تا بمیان کوهها اندر شد ، جائی که سواران و سپاه‌را آنجا راه نبود، سپاه افشین بار گشتند و بابك میان آن کوهها فرود آمد و آن روز با او طعام نبود و آن دهقانان همه راه او نگاه می‌داشتند تا از کجا بیرون آید . دیگر روز بابك را طعام بایست ، پس بسر کوه بر شد ، از بیرون تنگها دیهی دید و آن دیه را دهقانی بود نام او سهل‌بن سنباط و از آنها بود که مساعد بود مربابك را و بمذهب او بود و افشین نامه کرد. بود بوی بگرفتن بابك و طلب کردن او . پس بابك نگاه کرد بزمین آن ده مردی را دید که گاو می‌راند ، غلام را گفت درم بر گیر پیش آن مرد رو اگر نان دارد بهر بها کـه خواهد از وی بخر و بیاور .

غلام پیش آن مرد شد و نان خواست . آن مرد گفت نان ندارم . پس غـلام بدان دیه اندر شد و ازمردمان نان خواست ومردی اورا نان فروخت. غلام آنجا بنشست که لختی‌بخوردولختی بابك برد . آن مرد انبازی بود و تخم می‌افکند ، چون غلام را دید با سلیح و با شمشیر بر انباز او

نشسته و نان می خورد و نیارست بر او شدن بدوید وسهل دهقان را آگاه کرد . سهل هم آنگاه بر نشست وبیامد . غلام را دید بشناخت که از متابعان بابك بود و غلام نیز او را بشناخت . سهل اورا گفت بابك کجاست ؟ گفت آنك بمیان کوهها اندرست . گفت با او کیست ؟ گفت برادرش . گفت رو ومرا سوی او بر . غلام سهل‌را بسوی بابك برد . سهل چون بابك را بدید ازاسب فرود آمد دست و پای او را بوسه داد و گفت تنها کجا همی شوی ؟ گفت بزمین روم خواهم شدن پیش ملك روم که مرا با وی عهدست که هرگاه بر او شوم بپذیرد و نصرت دهد . سهل گفت او با تو عهد آنگاه کرد که تو ملك بودی ، چون امروز تنها ترا بیند کی وفا کند ؟ بابك گفت شاید بودن که همی راست گویید ، اکنون چه تدبیر بود مرا ؟ گفت دانم که مرا از نصیحت خویش ومتابعت خویش هیچ تهمت نبری و تو دانی که از همه حصارها هیچ حصار نیست از آن من استوارتر و سلطان را بر من کاری نبود و مرا نشناسد ، بیا بحصار من و این زمستان آنجا همی باش تا تدبیر کنم و من جان و مال فدای تو کنم و ازین دهقانان که متابع تو اند یاری خواهم و ما ترا بهیم از سپاه روم . بابك گفت راست گوئی و خود بر نشست با برادر وغلام ازآن کوهها بیرون آمدند و بحصار سهل اندرآمدند وسهل هم آنگاه کس بافشین فرستاد که بابك را بحصارخویش اندر کردم، کس بفرست تا بدو سپارمش . افشین شاد شد ومردی را فرستاد که‌بابك‌رادیده وبابك اورا نشناخت و گفت شو و بنگر که او بابك هست یا نه . آن مرد بیامد و نامهٔ افشین بیاورد و بسهل داد . سهل گفت اگر او کسی بیگانه ببیند از ایدر بیرون شود و من او را باز نتوانم آوردن ، یا خویشتن را بکشد ولیکن چون ایدر بنشیند تو جامهٔ طباخان اندر پوش وکاسه طعام همی‌آور تا اورا ببینی و اگر پرسد که این کیست گویم که طباخست وتو نیز هم چنین گوی. آن‌مرد هم چنین کرد ومردی خراسانی بود از شهر اسروشنه ، پس چون بابك او را بدید گفت این کیست ؟ گفت این مردیست خراسانی ودیر سالست تا طباخ ماست . بابك پرسید که چند سالست تا اینجاست ؟ گفت سالهاست و اینجا زن کرده وخانه ساخته است واکنون ازاینجاست . بابك گفت راست گوئی که مرد از آنجاست که آنجا زن دارد . چون طعام بخوردند آن مرد سوی افشین شد و گفت بابکست بدرست که آنجاست . پس بابك گفت برادر مرا عبدالله اینجا مدار واگر آگه شوند ما را هر دو بگیرند باری یکی از ما بماند . سهل عبدالله را بحصاری فرستاد سوی دهقانی دیگر ابن اصطفانوس.پس افشین دو سرهنگ بفرستاد با او دو هزار مرد یکی ابوسعید محمد بن یوسف ودیگر سرهنگی نام اوبوزباره، گفت بروید و بنگرید تا سهل شما را چه فرماید وچنان کنید که بابك را زنده بمن آورید . ایشان بیامدند بر یك فرسنگی حصار سهل فرود آمدند و بسهل کس فرستادند . سهل گفت من نخواهم که ازخانهٔ خویشش بشما سپارم که اگر افشین او را نکشد و بار برما مسلط شود کینه از من باز خواهد ؛ من او را ببهانهٔ شکار بفلان جای میان کوه‌آورم وشما را بخوانم ، یك سرهنگ با سپاه خویش ازآن سو درآید ویك‌سرهنگ ازین سوی ، بابك گویم که این‌سپاه افشین راخبر بوده است و برما تاختن کردند و او نداند که من آوردمتان . ایشان بنشستند ، دیگر روز بامداد سهل بابك را گفت تو چنین رنجور و غمگینی و آنجا بدین نزدیکی اندر شکارگاهست و با ما یوز و بازست اگر خواهی تا یکی زمان بگردیم تا دلت بگشاید .

پس بابك برنشست وسهل او را بیاورد، بدانجا که وعده کرده بود وشکار همیکردند، آنگه بسرهنگان کس فرستاد ، ایشان بسر کوه برآمدند هر یکی از سوئی و بابك باشه بر دست

داشت ، چون ایشان را بدید دانست که سپاه آمد ، باشه از دست بیفکند و از اسب فرود آمد و بزمین بنشست ، هر دو سرهنگ فراز آمدند واورا بگرفتند بابك سهل را دشنام داد وگفت ارزان فروختی مرا بدین یهودان . پس او را سوی افشین آوردند ، افشین بفرمود تا او را بند کردند و او را بهو کلان سپرد و آن روز هفدهم ماه شوال بود سال دویست وبیست و دو و کس فرستاد تا برادر بابك را بیاوردند و او نزد دهقانی دیگر بود نام او عیسی بن یوسف بن اصطفانوس ... ».

ابو حنیفه دینوری در اخبارالطوال روز بیرون آمدن افشین را بجنگی که از آن جنگ بابك فرار کرد وبدست سپاه معتصم افتاد سه شنبه ۲۷ شعبان ۲۲۲ می نویسد و گوید درغره رمضان حصار بذ را بامنجنیق محاصره کردند و روز پنجشنبه ۲۳ رمضان افشین نزد بابك کس فرستاد و خواستار صلح شد وبابك مردی را که موسی الاقطع می گفتند نزد وی روانه کرد و آن فرستادهٔ بابك خواستارشد که افشین وبابك بایك دیگر سخن گویند و افشین پذیرفت و در بیابانی بایکدیگر رو برو شدند و بالاخره هنگامی که شهر بذ را گرفتند در کوی وبرزن شهر با سپاه عبدالله برادر بابك جنگ کردند ، و آن روز گرما بمنتهی درجه رسیده بود و عاقبت پس از جنگهای بسیار که در کوی و برزن شهر بذ روی داد بابك شکست خورد وسهل بن سنباط صاحب ناحیهٔ رودارس بود و افشین بدهقانان و کردهای ارمنستان و بطریقها نوشته بود که ویرا بگیرند وچون سهل بن سنباط نزد بابك رسید بابك جامهٔ خودرا عوض کرده بود ولی با آنهمه سهل اورا بشناخت .

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده می نویسد که نخست معتصم اسحق بن ابراهیم بن مصعب را بجنگ بابك فرستاد وچون وی از عهده این کار برنیامد ویاری خواست معتصم افشین را بیاری اسحق فرستاد وشمارهٔ خرمیان را که درهمدان کشته شده اند چهل هزار ضبط کرده است.

مؤلف روضة الصفا شمارهٔ این کشتگان را شصت هزار ضبط کرده و پس از آن سبب گرفتاری بابك را بدین گونه نوشته است که چون بابك وهمراهان وی نزدیك قلعهٔ سهل بن سنباط که یکی از بطریقان بود فرود آمدند بر کنار آبی نشستند، رمه ای دیدند و از چوپان گوسفندی خریدند، شبان درحال پیش سهل رفت و گفت جمعی در فلان محل فرود آمده اند ، سهل گفت بی - شك آن جماعت بابك و پیروان اویند ، آنگاه سوار شد و باجمعی متوجه آن جانب گشت وچون از دور چشم سهل بر بابك افتاد فرود آمد ، پیش رفت و گفت ایهاالملك خاطر جمع دار که بخانه خویش آمده ای اکنون ملتمس آنست که بقلعه درآئی و در قصر شاهی بفراغ بال بنشینی . . بابك با همراهان بحصار رفت و سهل در اعزاز و اکرام او مبالغه داشت و پیروان بابك را در خانهای مناسب فرود آورد و او را بر تخت نشاند و بخدمت او کمر بست و چون طعام آماده کردند سهل در خدمتش طعام خوردن آغاز کرد و بابك او را از کمال تجبر و نادانی مخاطب و معاتب گردانید و گفت ترا چه می رسد که با من طعام خوری ، سهل از سر سفره برخاست و گفت ایهاالملك خطا کردم چه مرتبهٔ من از آن نازل ترست که با پادشاهان چیزی خورم وچون بابك از طعام دست کشید سهل آهنگری آورد و گفت ایهاالملك پای خود دراز کن تا استاد زنجیری بر- آن نهد و آهنگر بندی گران بر پای وی نهاد . بابك با سهل گفت غدر کردی و سهل او را دشنام داد و گفت توراعیی بقر و غنم بودی و شبان را بتدبیر جیوش و سیاست واجرای حکومت هیچ نسبت نیست . پس از آن متعلقان اورا هم بند کرد و خبر بافشین فرستاد ، افشین سرهنگی را با چهار هزار مرد روانه کرد تا بابك و سهل را نزد او بردند و در بارهٔ سهل عنایت کرد و

بوی خلعت داد و خراج از مملکت وی برداشت و رقعه ای نوشت و بیال کبوتر بست و بمعتصم مژده داد .

مؤلف حبیب‌السیر عزیمت افشین را به آذربایجان در اوایل جمادی الاولی سال ۲۲۰ ضبط کرده و سهل بن سنباط را از رومیان شمرده و همان داستان روضة‌الصفارا نقل کرده است.

مسعودی در مروج‌الذهب گوید که بابك ارشهر بد متنکر با برادر و پسران وخانواده و خواص و نزدیکان خود با جامهٔ مسافران و بازرگانان فرار کرد و چون در کنار آب در محلی از ارمنستان فرود آمد از شبانی گوسفندی خرید و چون بهای آنرا بیش از آنچه می ارزید داد شبان نزد سهل رفت وخبر داد که آنکسی که باوی معامله کردم بابکست، وسپس گوید افشین ببطریقانی که در حصون و مواضع و شهر های آذربایجان وارمنستان واران و بیلقان بودند نوشته بود که وی را دستگیر کنند و ایشان را جایزه وعده کرده بود و سپس همان داستان طعام‌خوردن سهل را با بابك وبعد نهادن بر پای اورا آورده و گوید افشین بوزباره را باچهار هزارسوار آهن پوش برای گرفتاری بابك فرستاد ووىرا با سهل‌بن سنباط نزد افشین بردند .

ابن‌عبری می نویسد که چون سهل بن سنباط ازبابك خبر یافت اورا اسیر کرد وبابك می‌خواست خویشتن‌را بمال بسیار ازوی بخرد واو بپذیرفت وپس ازآنکه ارمنیان با مادر وخواهر وزن او گرد آمدند اورا نزد افشین فرستاد .

قاضی غفاری درتاریخ‌نگارستان تاریخ گرفتاری بابك را در هفدهم شوال ۲۲۲ ضبط کرده است .

محمد عوفی درجوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات گوید که چون معتصم افشین را مامور جنگ بابك کرد بلاد آذربایجان و جبال بوی داد و در تقرب و تعظیم او مبالغت نمود و او را بر جملهٔ ملوك بزیادت قربت بتربیت مخصوص گردانید و اورا وظیفه کرد که هر روز که برنشیند ده هزار درم اورا خلعت فرماید و روزی که بر نشیند پنج هزاردرم وآن روزی که روی بحرب بابك نهاد هزار هزار درم او را عطا فرمود ، سپس سهل‌بن سنباط را نصرانی شمرده و گوید اگرچه ترسا بود اما بدست او افتاده بود بمالی بسیار خود را باز خرید بود و گویند تا آنگاه که با زن و مادر و خواهر او سفاح نکرد او را اطلاق نکرد وبا جمله اسیران آن ملعون چنین کردی و بعد از آن نزدیك افشین فرستاد و معتصم قبول کرده بود که هر که اورا زنده بیاورد ده هزار هزار درم اورا دهد و هر که سر اورا بیاورد هزار هزار درم بوی رساند وچون آن‌ترسا اورا زنده بنزدیك افشین فرستاد دوبار هزار درم بنزدیك اوفرستاد .

جنگهائی که بابك با سپاه معتصم کرد از سال ۲۲۰ تا سال ۲۲۲ دوسال کشید:

در سال ۲۲۰ محمدبن یوسف مامور شد که بآذربایجان رود و شهر هائی راکه بابك در میان اردبیل و زنجان ویران کرده بود آبادان سازد ومیان‌او وبابك سه جنگ روی داد ، در همین زمان افشین مامور جنگ شد و وی پس از چند بار که با بابك روبرو شد از معتصم یاری خواست و وی بغای کبیر را بیاری او فرستاد و درین سال در ناحیهٔ هشتادسر میان‌سپاهیان بابك‌و بغا جنگ درگرفت و بغا شکست خورد و آنچه با او بود بتاراج رفت و سپس بابك از افشین شکست خورد وبمغان فرار کرد .

درسال۲۲۱ بابك درجنگی از بغا شکست خورد ونیز درجنگی که با سپاه افشین دربرزند رویداد هزیمت یافت .

در سال ۲۲۲ جعفر خیاط با آذوقه و سپاه بیاری افشین رفت و بار دیگر در میان سپاه بابك و بغا جنگ درگرفت وسپس ایتاخ ترك با سی‌هزار هزار درم بجهة ارزاق لشکرمامور شد و دوباره ببغداد بازگشت و پس ازچند جنگ عاقبت افشین شهر بذ راگرفت و بابك گریخت و در ارمنستان گرفتار شد .

اما سهل پسر سنباط که باعث گرفتاری بابك شد از شاهزادگان ارمنستانست و مورخین ارمنی در باب وی اطلاعاتی می دهند . درکتابهای ارمنی نام بابك را « بابن » ضبط کرده اند و بابك در زمانی که « پاکراد پاکرادونی » حکمران ارمنستان بوده است بارمنستان حمله برده است . پاکراد مزبور از خویشان سنباط بود و پس از هاول Haul حکمران ارمنستان شد . هاول از ۲۰۳ تا ۲۲۰ هجری (۸۱۸ تا ۸۳۵ میلادی) حکومت ارمنستان داشته . بنابر گفتهٔ مورخین ارمنی هنگامی که بابك برارمنستان تاخت مامون سپاهی شامل صد هزارتن بجنگ او فرستاد و سپاه مامون شکست خورد و سی هزار ازیشان کشته شدند و پس از آن بابك اندیشهٔ گرفتن ارمنستان کرد، دربن ضمن سنباط باسپاه تازیان اتحاد کرد و بیاری ایشان برخاست و دو باره جنگی نزدیك کوه آرارات روی داد و پس از زد و خورد های بسیار و کشته شدن بسیاری از لشکریان بابك فرار کرد وسهل پسرسنباط ویرا اسیر کرد وبرد افشین برد.

این سهل پسر سنباط را سابقاً در بغداد بگروکان برده بودند وچون خزیمة بن خازم تمیمی که بار دوم حکمران ارمنستان شده بود در سال ۱۹۲ از حکومت خلع شد هاول از جانب خلیفه مامور ارمنستان شد و سنباط را ازدربار بغداد بسرداری سپاه ارمنستان منصوب کردند وبوی اجازه دادند که بدیار خود بازگردد واو باهاول بارمنستان بازگشت .

این سنباط (یا سمباط) پسر آشوت اول نخستین پادشاه سلسلهٔ باگراتی یاپاگراتی ارمنستان بود . آشوت از سال ۸۸۵ تاسال ۸۹۰ میلادی پادشاهی کرد و در تاریخ ارمنستان باسم آشوت‌مساگر Messaguère معروفست .

پس ازو پسرش سنباط اول بپادشاهی رسید و از ۸۹۰ تا ۹۱۴ پادشاه بود . درزمان پادشاهی او ناحیهٔ وان و تمام جنوب ارمنستان بدست عمال دربار بغداد بود و افشین که از جانب خلیفه حکومت آذربایجان و ارمنستان داشت سنباط را بپادشاهی شناخت ، ولی اعتماد بدو نداشت واز پیشرفت های او درجنوب ارمنستان اندیشمند بود .

چون سنباط اتحادی را که پدرش آشوت با رومیان داشت تجدید کرد افشین درخشم شد ودر اندیشهٔ آن بود که ارمنستان را بگیرد و برتخت پادشاهی ارمنستان در شهر آنی بنشیند ولی خلیفه اکراه داشت که دو باره بر سر ارمنستان با روم جنگ کند وبهمین‌جهة به با اندیشهٔ افشین مخالفت می ورزید وبه آشکار اورا یاری می‌کرد وبرای وی سپاه‌می‌فرستاد .

پیشرفت های افشین بسوی نخجوان و سواحل رود ارس سنباط را دراندیشه افکند و آمادهٔ جنگ شد ولی‌چون امیدوار بود که بتواند ازدرصلح درآید گرگی (ژرژ) جاثلیق ارمنستان را نزد افشین فرستاد که صلح را برقرار کند . افشین گفت که بصلح آماده است ولی پادشاه باید خود نزد وی آید تا بایك دیگر گفتگو کنند و چون این حیله بجائی نرسید جاثلق را بند کردو دشمنی در میان افشین و سنباط آشکار شد . سپاه آذربایجان تا مرکز ارمنستان پیش رفتند و جنگی نزدیك ده دولس در مجاورت آلاگوز آغاز شد ، افشین شکست خورد و بازماندهٔ سپاه خود را برداشت وبدیار خویش گریخت .

پس ازین سرشکستگی چون حکمران بین‌النهرین احمد برناحیهٔ تارن چیره شد وسنباط درکنار دریاچهٔ وان شکست خورد و خبر بافشین رسید وی نیز بارمنستان حمله برد وشهر قارس را محاصره کرد وگرفت و درین فتح ملکهٔ ارمنستان و زن موشغ ولیعهد و چند زن دیگر ازشاه‌زادگان ارمنستان را باسیری بشهر دبیل (دوین) برد وسنباط ناچار شد که نه تنها برادرزاده اش که او هم سنباط نام داشت و پسرش آشوت را بافشین تسلیم کند ملکه ناچار دختر برادرش شابوه (شاپور) را نیز بزنی بافشین داد.

با وجود این فداکاریها بازسنباط آسوده نماند. برای مصالح سیاسی‌خود سنباط ادرنرسه را پادشاهی گرجستان داده بود و این واقعه شاهزادگان ارمنستان را بخشم آورد و ایشان در سال ۸۹۸ میلادی از افشین یاری خواستند که بـا سنباط جنگ کنند. افشین دلگیری دیگر نیز از سنباط داشت وآن این بود که رئیس خواجه سرایان وی را سنباط بواسطهٔ عطاهای بسیار بخود جلب کرده بود و زنانی را که نزد افشین اسیر بودند گریزانیده و بسنباط رسانیده بود و بهمین جهة افشین دعوت شاهزادگان ارمنی‌را پذیرفت ومی‌خواست که بارمنستان بتازد که درهمین حین روزگار او سر آمد.

کشف سر فیل محجر

برطبق خبر کتبی که بروزنامه «ایلو ستریتد لندن نیوز» رسیده است اخیراً در آرورا «Aurora» واقع درایالت ایلی‌نوا «Illinois» از ممالك متحده اسکلت سر حیوانی کشف شده است که ارتفاعش در حدود یکذرع و نیم و عرضش سه چارك و وزنش (۳۵۰ پوند) ۵۰ من‌است ـ این‌جنس فیل محجر قدیمی تر از جنس ماموت (قسمی فیل فوق‌العاده عظیم ـ الجثه که حالیه معدوم است و فقط آثار آن در طبقات الارض یافت میشود) است.



مسائل اقتصادی

صناعت یا فلاحت

بقلم آقای مصطفی خان فاتح

اخیراً ملاحظه میشود که جراید تهران مقالات متعددی درج نموده راجع باینکه آیا روش اقتصادی ما در آتیه باید بیشتر متوجه ترقی و بهبودی فلاحت باشد یا آنکه باید صنایع جدید را ایجاد کرد و بتوسعهٔ آنها اهتمام نمود، و افکار عمومی را نسبت باین قضیهٔ مهم جلب کرده‌اند.

بگمان من استعمال لفظ صناعت یا صنعت محتاج به مختصر توضیحی است تا مطلب بهتر واضح شود. کلمهٔ صنعت اگر بمصداق لفظ «اندوستری» درزبان فرانسه استعمال می شود یعنی یکرشته یا قسمت از امور تولیدیهٔ هر جامعه‌ای مثلا درزبانهای خارجه میگویند صنعت مهمانخانه‌داری یاصنعت بافندگی یاصنعت آهن ویاصنعت الکتریك وغیره. مقصود از کلمهٔ صنعت دراینجا یعنی آن رشته از امور تولیدیهٔ جامعه که مربوط بمهمانخانه داری یابافندگی ویاآهن سازی ویاتهیهٔ آلات وادوات مربوطه باستفادهٔ ازقوهٔ الکتریك است.

حتی کلمهٔ صنعت راهم برای فلاحت استعمال کرده و میگویند صنعت فلاحت یا آنکه آنرا برای آن قسمت از اموری که ماشینهای جدید بکار نمیرود میآورند مانند صنعت قالی بافی ایران ویا صنعت ماهیگیری وغیره.

پس باید گفت که لفظ صنعت اگر بمصداق عام آن باشد یعنی یك قسمت از امور تولیدیهٔ جامعه ولی اگر آنرا بمفهوم خاصی بگوئیم یعنی تولید جنس بوسیلهٔ استفاده از ماشینهای جدید رجحان تهیهٔ جنس بوسیلهٔ ماشین هم گویا محتاج بتوضیح نباشد زیرا ماشین جانشین کار دست انسان شده وجنس را ارزانتر و یکنواخت تر و سریع تر بعمل میآورد.

پس مصداق لفظ صنعت که مورد بحث است همان معنی خاص آن میباشد که ایجاد کارخانه‌های جدید و بکارانداختن ماشینهای تازه وعمل آوردن جنس بمقادیر زیاد است.

ایجاد صنایع جدید متضمن موجود بودن عواملی میباشد که در تمام نقاط دنیا فراهم نیست زیرا اگر همهٔ ممالك تمام عوامل لازمه را داشتند همه صنعتی شده و از یکدیگر درین قسمت عقب نمیبودند. اگر مراجعه‌ای به نقشهٔ دنیا کنیم می بینیم

که قسمت شرقی ممالك متحدهٔ آمریکا و مملکت انگلستان و آلمان و بلژیك و فرانسه و شمال ایتالیا ممالکی هستند که صنایع جدید قسمت مهم زندگانی آنها را تشکیل داده و تقریباً قسمت اعظم مصنوعات دنیارا تهیه میکنند ، در درجهٔدوم ممالك دیگری هستند که درواقع نیمه صنعتی میباشند مانند ممالك اسکاندیناوی و هلند و لهستان و غرب روسیه و ژاپون و قسمت وسطی و شمالی ممالك متحدهٔ آمریکا که نصف صنعتی و نصف فلاحتی هستند ودرقسمت سوم سایر ممالك دنیا قرار گرفته اند که قسمت عمدهٔ کارشان فلاحت بوده یا صنایع جدید را بکلی فاقد هستند و یا اگر دارند فعلا در مرحلهٔ ابتدائی صنعت میباشند مانندایران وچین و ترکیه و و هندوستان و ممالك آمریکای جنوبی و آفریقا و غیره .

اکنون اگرچگونگی ممالك صنعتی درجهٔ اول را درنظر گرفته ووسایلی که مسبب پیشرفت صنایع آنها شده مطالعه کنیم معلوم خواهد شد که موجباتی برای آنها فراهم بوده که ممالك درجهٔ دوم آنهارا کمتر داشته و ممالك‌درجهٔسوم تقریباً فاقد آنها هستند . ممالك اروپای غربی و قسمت شرقی ممالك متحدهٔ آمریکا که مقام بس مهمی درعالم صنعت پیدا کرده‌اند مرهون مساعدت‌های طبیعت و موقعیت جغرافی خودشان هستند والا تنها جدیت و فعالیت ساکنین آنها سبب نبوده است که با ثروت ترین ممالك دنیا شوند و بعکس هم اگر ممالك آسیا و آفریقا درین قسمت عقب مانده‌اند تنها مربوط باهالی ممالك مزبور نبوده است . استعداد و لیاقت شخصی به تنهائی تاجر انگلیسی‌را بمنزلت‌ومقام امروزش نرسانده که تجارت خود را توسعه‌داده‌و بااقطاردنیاروابط تجارتی برقرارنمایدوصاحب کارخانهٔ‌آلمانی فقط‌درنتیجهٔ علم و دانش بجای فعلی ارتقاء نیافته که جنس او درغالب ممالك بفروش رسد بلکه قسمت اعظم پیشرفت او بواسطهٔ موجود بودن وسائل طبیعی و جغرافیائی میباشد که او دارد و دیگران ندارند.

موقعیت جغرافیائی اروپای غربی طوری است که‌مردم‌آن فرصت‌بخصوصی برای عمل‌آوردن جنس و فروش‌آن بسایر نقاط دنیا دارند . اولا در نقطه‌ای واقع‌شده‌اند که تقریباً مرکزیت‌دارد و وسط دنیاست و ثانیاً دریا های متعدد آنرا احاطه کرده و بنادر طبیعی فراوان و سواحل ممتد و رودخانه‌های معظمی دارد که هرنقطهٔ آنرا

با سایر نقاط دنیا وصل نموده و روابط تجارتی آنرا سهل و آسان مینماید .قسمت اعظم سطح آن جلگه و اراضی آن بسی حاصل خیز است . بیابان و نمکزاروزمین بایری که قابل آبادی نباشد مانند صحرای آفریقا و قسمتهای غیر آباد آسیاوآمریکا ندارد . هوای معتدلی دارد که ساکنین آن درتمام سال براحتی میتوانند کار کنند و سرمای سرد مناطق شمالی و گرمای شدید مناطق حاره را فاقد است . کوههای آن طوریواقع‌شده‌است که‌مانع تولید باران نیست و در تمام سال زراعت آن آب‌داشته و کمتر قسمتی از اراضی آن یافت میشود که بایرو بیمصرف باشد .

معادن آهن وزغال‌سنگ ومس وروی و سرب و سایر مواد معدنی دیگر به حد وفور درآن موجود واستخراج آنها باطرزآسان و ارزانی میسر است .معادن زغال سنگ وآهن درنزدیکی یکدیگر واقع شده و لهذا ایجاد صنایع جدید برای اهالی ممالك مزبور سهل و ارزان و وسائط حمل و نقل طبیعی و مصنوعی بحدی است که‌جنس را بسرعت وباکرایهٔ کمی بسایر نقاط دنیا میرسانند . خلاصه مساعدت های طبیعت با ممالك مزبور بحدی کریمانه بوده و صنایع طبیعی آنها باندازه‌ای غنی وسرشاراست که‌اگراهالی افریقاهم‌درآن‌منطقه‌زندگی میکردند بهمین‌نتیجه‌میرسیدند.

برای آنکه باختصار بپردازیم همینقدر متذکر میشویم که بطورکلی ایجاد صنایع مستلزم داشتن سوخت و مواد خام و عملهٔ ماهر و وسائل نقلیهٔ ارزان است . ممالك غربی اروپا تمام این وسائل را داشته و اگر مواد خام را در بعضی موارد فاقد بوده‌اند آنرا از ممالك فلاحتی بقیمت ارزان تهیه کرده و در عوض جنس‌تمام شدهٔ خودرا بآنها میدهند .

صنایع هرمملکتی‌هم مربوط و منوط به کم و زیاد داشتن‌عوامل سابق‌الذکر است و بسا دیده میشود صنعتی در یك مملکت به منتهای اوج ترقی رسیده و در ممالك دیگر پیشرفتی نمیکند . مثلا سوئد و انگلیس و آلمان و باژیك و فرانسه و آمریکا معادن آهن خوب و فراوان دارند و صنایع‌آهن سازی درآن ممالك ترقی بسزائی کرده است ، درایتالیا وفرانسه ابریشم‌عمل‌می آید وکارخانه‌های ابریشم‌بافی آن ممالك معروف شده‌اند .

بنابراین ایجاد صنایع اگر از مجرای طبیعی سیر کنند مستلزم موجودبودن

عواملی است که بوسیلهٔ گرد آوردن و استفادهٔ آنها جنس به بهترین و باصرفه‌ترین طرز تهیه شده و بفروش مرسد و برای متصدی کارخانه فایده‌و بهره‌ای خواهدداشت.

بتجربه رسیده که بعضی ممالك خواسته‌اند بانداشتن وسایل‌لازمه و برخلاف روش طبیعت اقدام بتأسیس صنایعی نمایند که موجباتش فراهم نبوده‌وبالاخره‌منجر به ضرر و خسران وندامت شده است.

ایران اصولا یك مماکت فلاحتی است که طبیعت لطف و مرحمت زیادی با آن‌نداشته وعواطف‌زیادی‌نسبت بآن ابراز نکرده است. قسمت اعظم‌آن کوهستانی و خشك وبی‌آب و بایر میباشد. مردم این مملکت برای فلاحت که مهمترین ممر عایدی است باید زحماتی را متحمل شوند که اهالی سایر ممالك ازآن بی‌خبرند. در قسمت معادن‌هم اغراق زیادی گفته میشود ولی از روی دقت و با اصول فنی و علمی مقدار و اندازهٔ منابع زیر زمینی معلوم نشده است تا باستخراج آن‌اقدام‌شود.

بنابراین وسایل ایجاد صنایع جدیده (بمعنی‌امروز آن که عبارت ازمحصول زیاد و فراوان وارزان وصدورآن به خارج باشد) فراهم نیست و بایدهم ما مصروف سه قسمت باشد تاسعادت اقتصادی ومادی مملکت تأمین گردد.

اول ـ فلاحت: سطح مزروع فعلی مملکت را باید زیاد کرد و وسائل‌جدید زراعت را ترویج نمود تا محصول زیادتری تهیه شده و بخارج صادر شود انتخاب محصول منوط به تقاضای بازارهای خارج و زیاد کردن سطح مزروع هم‌فقط‌بوسیلهٔ استفاده بیشتر ازآبهائی است که فعلا بهدر رفته و میتوان آنهارا حفظ نموده‌ومورد استفاده قرار داد.

دوم ـ ایجاد صنایعی که باصرفه باشد یعنی مواد اولیهٔ آن در خود مملکت موجود و مصرف جنس تمام‌شده‌هم تأمین باشد. مثلا ایجاد صنعت‌ذوب‌آهن وصنعت اشیاء الکتریکی و صنعت اتوموبیل سازی‌برای ماغیر مقدوراست‌وفرضاًهم که‌موجبات آن فراهم باشد مصرف داخلی محصول آنها کم و باخارجه‌هم رقابت‌آن‌غیرممکن است. پس باید متوجه بایجاد صنایعی بود که مواد خام آن‌را فلاحت ماتأمین میکند و مصرف داخلی آنهم محرز است.

صنعت قند سازی و پارچه بافی دو رشته‌ای هستند که موجبات تأسیس آنها در مملکت مهیا و خوشبختانه اولیای امورهم لزوم آنهارا تشخیص داده و ترویج میکنند. مواد خام این صنایع موجود و ایجاد آنها کمك بزرگی بفلاحت مملکت خواهد کرد.

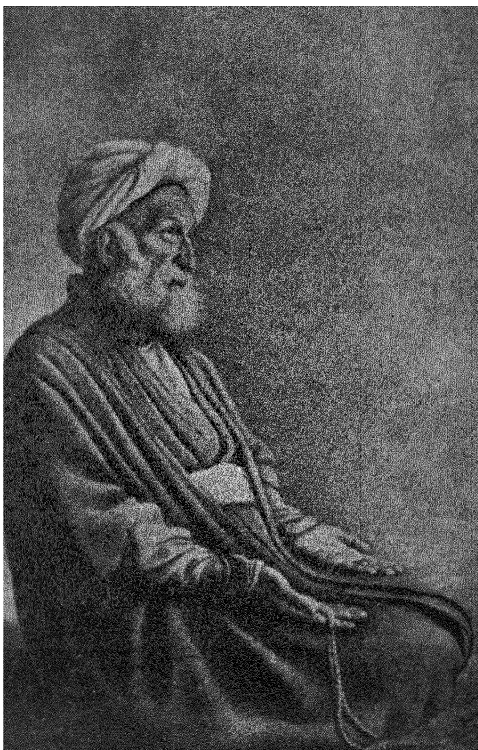
ما پنبهٔ زیادی بخارج میفرستیم وتقریباً سالی یکصد ملیون ریال هم پول روی آن گذاشته و پارچه‌های نخی وارد میکنیم. چه ضرر دارد که پنبه را در کارخانه‌های خود تبدیل به پارچه کرده وصد ملیون ریال هم درجیب خود بریزیم، ونیزسالی پنجاه وچهار ملیون ریال بخارج داده و قند میخریم در صورتی که صنعت قند سازی که درشرف ایجاد میباشد ممکن است مارا ازین ضرر بی نیاز نماید.

صنایع دیگری هم که موادخام آن از زراعت مملکت تهیه شده ومصرف محصول آن در خود مملکت تأمین شده است باید تأسیس و ترویج یابد تا کمك بزرگی به جمع وخرج ملی ما بنماید.

ولی باید متذکر بود که صنایع فوق‌الذکر بدون سوخت ارزان صرف نکرده و بازغال سنگ خرواری هفت تومان نتیجهٔ مطلوبه را نخواهد داشت. بتدریج سوخت کارخانه‌های ایران در آتیه نفت خواهد بود و با استخراج نفت ایالت کرمانشاه و تأسیس تصفیه خانهٔ جدید امید است که قیمت آن اززغال سنگ ارزان‌تر شده وخرج کارخانهارا کم کند.

سوم ـ استخراج معادن: اگر منابع تحت‌الارضی ما بادقت مطالعه شده و مقادیر زیاد از انواعی که درخارج خوب فروش میرود کشف شود کمك بزرگی باقتصادیات ما خواهد نمود. راه‌آهن و وسائط نقلیهٔ جدید شرط اصلی تسهیل صدور این نوع مواد خواهد بود و بهترین نمونهٔ فایده‌ای که ما از صدور مواد معدنی خواهیم داشت همان نفط ایران میباشد که عواید آن واضح است.

بنابرین ازشرح فوق چنین میتوان نتیجه گرفت که ایران مملکتی است فلاحتی و باید در درجهٔ اول تمام سعی و جدیت را متوجه ترقی و توسعهٔ فلاحت نمود و در درجهٔ دوم به صنایعی پرداخت که مواد خام آنها از فلاحت تحصیل میشود. استعداد طبیعی مملکت مدرك این ادعا میباشد.



از آثار قلمی آقای کمال الملک

ضمیمه شمارهٔ اول سال دوم مجلهٔ مهر

شعوبیه

بقلم آقای جلال همائی

۱

پس از رحلت حضرت خاتم الانبیاء وسپری شدن روزگار خلفاء راشدین نوبت حکومت بخلفای بنی امیه و آل مروان رسید . اساس دین مبین اسلام روی مساوات و عدالت طرح شده بود ولی حکمرانان عرب در عهد اموی بر خلاف دعوت صریح اسلام دولت عربی محض تاسیس کردند که از هر حیث مخالف با مذهب مبین اسلام بود و از اینجهت مسلمانانرا نه تنها ازعرب که از اصل دین اسلام بیزار کردند .

در استیلای عرب بر ایران همه شئون و حیثیات ایرانیان بر باد رفت وتنها باین خرسند و خشنود بودند که قانونی جدید مبتنی بر حریت و مواسات و برادری میان آنها و سایر ملل حاکم و بر قرار خواهند ماند ، و در حقیقت مایهٔ سکوت وآرامش آنها و خضوع در برابر سطوت عرب این بود که جان ومال وجاه و جلال خود را فدای راه دین و قانون محکمی ساخته اند و خواه و نا خواه دین حق و مذهب و آئین حق را بخونهای قربانیهای قادسیه و نهاوند پذیرفته بودند .ولی فرمان روایان ستمکار عرب بساط مذهب را بر چیدند و قوانین دین‌را زیرپا گذاشتند و بر خلاف آئین پیغمبر و خلفاء راشدین رفتار کردند وآنمایه تسلیت را هم از دست ایرانیان ربوده آنان رابقیام ونهضت برضدعرب وادار ساختند .

از اواخر عهد اموی نهضتهای ایرانی باشکال گوناگون ادبی و سیاسی و علمی ومذهبی و غیره شروع شد و هر روز برنگی تازه درآمدند و منظور اصلی آنها برانداختن دولت وسیادت عرب بود . ـ نهضتهای سیاسی و انقلابی ایرانیان و قیام ابو مسلم اصفهانی معروف بخراسانی اگر چه بسلطنت بنی امیه و آل مروان خاتمه داد ولیکن سیادت و حکومت را بکلی ازدست عرب نگرفت .

بزرگترین نهضت ایرانیان که بالاخره دولت و سیادت عرب را بکلی منقرض و ریشه کن ساخت نهضت **شعوبیه** بود که از اوائل قرن دوم هجری بلکه پیش از آن هم شروع و دنباله آن تا سدهٔ پنجم هجری بلکه بعد از آن هم کشیده شد .

پیدایش مسلك « شعوبیه » جنبشی درعالم اسلام وعرب ایجاد کرد وتمام شئون اجتماعی و سیاسی و فکری و ادبی عرب و اسلام را تغییر داد ـ قائدین این نهضت بزرگ ایرانیان بودند و در اثر تبلیغات آنها جمع کثیری از هر طبقه در هر ملتی حتی از جنس عرب داخل این فرقه شدند ، ودر ضمن کتب تواریخ و ادب بنام بسیاری از علما و دانشمندان مشهور و شعرا و نویسندگان بزرگ و همچنین وزرا و امرا و سرکردگان نامی هرقومی خاصه خود ایرانیان بر میخوریم که دارای عقیدهٔ شعوبی واز هواخواهان و طرفداران جدی این مسلك بوده اند .

شعوبیه در تمام امور و همهٔ شعب علوم وفنون ومعارف اسلامی دست داشتند ودر هرقسمت آثار بسیار ازعقاید باطنی خود باقی گذارده اند، و در دفتر تمدن اسلامی صفحه ای بـلـسطری نیست که عبارتی از نمونهٔ عقاید شعوبیه در آن نگاشته نشده باشد و عقاید و آداب این طایفه بطوری در جزئیات تمدن عرب و اسلام نفوذ کرده وبا یکدیگر آمیخته شده است که محققان ودانشمندان از کشف حقایق عاجز مانده اند و دقایق واسراری کـه از این مسلك در تمام مظاهرتمدن اسلامیداخل شده است بطورکامل بر همه کس مکشوف نیست .

بحث و کنجکاوی در آئین « شعوبیه » و کشف رموز سیاسی و ادبی و علمی ارباب این مسلك برای تاریخ عمومی ایران و اسلام و عرب بی اندازه مفید و سودمند است و سررشتهٔ بسیاری از حقایق مرموزه‌را تنها بدینوسیله میتوان بدست آورد .

پی‌بردن باساس وریشهٔ مذهب ایرانیان و احاطهٔ کامل باسرار مکنونه فرق مختلفه وقوانین و آداب مخصوص بهر فرقه ای و بالجمله تاریخ مذهبی ملل و نحل مختلفهٔ اسلامی جز بوسیلهٔ تحقیق و تتبع دقیق در مذهب شعوبیه وآثاری که از این سلسله در اصول و فروع دین اسلام وارد شده‌است میسور نیست ، و نه تنها تاریخ مذهبی بلکه تاریخ ادبی و علمی و سیاسی همهٔ ملل و نحل اسلامی خاصه ایران و عرب مانند تاریخ مذهبی کاملا محتاج ببحث و دقت در اصل و نتائج و تاثیرات مذهب شعوبیه است . مع‌الاسف تاکنون چنانکه شاید و باید کمتر در ایـن زمینه بحث و تحقیق شده است و کسانی که در این ورطه افتاده اند بجائی نرسیده اند و اگر تحقیق و تتبعی کرده اند بحدی نیست که برای ذهن کنجکاو مفید اقناع وآرامش خاطر واقع شده باشد .

در قرن دوم وسوم هجری و بعد از آن هم کتب و رسائل بسیار راجع بمذهب شعوبیه ورد و اثبات عقاید آنها تالیف شد و تدریجاً بعللی که بعدها خواهیم گفت همه آنها از بین رفت ، و فعلا کتاب مستقلی راجع باین موضوع که جامع اطراف وحاوی تمام جزئیات باشد دردست نداریم و فقط از روی کتب متفرقه میتوان مطالبی راجع باین موضوع استخراج و التقاط کرد ، و در این باب از همه مشهور تر عبارت است از :

کتاب « الاغانی » ابوالفرج اصفهانی و « البیان‌والتبیین » جاحظ و بعضی رسائل دیگر او و « العقدالفرید » ابن‌عبدربه و « کتاب العرب » ابن‌قتیبه ــ و در درجهٔ دوم کتاب « الفهرست » ابن‌الندیم و « زهرالاداب » و « مروج‌الذهب » مسعودی و « خطط مقریزی » و غیره ـ و غیر از اینها هم کتب بسیار در دست داریم که از هر کدام ممکن است نکته ای در این باب استنباط کرد از قبیل « محاضرات الادباء » و « شرح نهج‌البلاغه » ابن‌ابی‌الحدید و « تاریخ‌طبری » و « عیون‌الاخبار » ابن‌قتیبه‌و«تاریخ‌الوزراء » جهشیاری وامثال‌اینها از کتب ادب و تاریخ وغیره ، واگرمطالب راجع بشعوبیه را از روی مآخذی که عجالة دردست داریم‌جمع کنند کتاب‌بزرگی‌فراهم خواهد گشت.

این بنده بمناسبت تاریخ ادبیات‌ایران فصلی راجع بشعوبیه مینوشتم وهر چه مربوط باین موضوع از روی کتب متفرقه استخراج میشد یاد داشت میکردم . در این‌اثناء بدو کتاب نفیس عربی بر خوردم یکی « فجرالاسلام » و دیگر « ضحی‌الاسلام » ۱ که در هردوراجع‌باین‌موضوع مطالبی بسیارسودمند

---

۱ ـ سه نفر از دانشمندان و فضلای درجهٔ اول مصرباشتراك نظر و توحید مساعی درصدد تالیف جامعی راجع بتمدن اسلام و حیات اجتماعی و مدنی عرب برآمدند و مقاصد را بسه قسمت : عقلی ، سیاسی ، ادبی کـرده هر کدام متعهد تحقیق و تتبع در یك شعبه و نوشتن یك قسمت شدند

و باتحقیق نوشته شده است و مخصوصاً در کتاب دوم فصلی مستوفی مخصوص بشعوبیه منعقدشده و مولف محترم تا حدی که در خور کتاب ومقصود اصلی او بوده حق مقام را ادا کرده است ، و بعلاوه در هر دو کتاب فصل کاملی راجع به « تاثیر تمدن‌ایرانیان درعرب واسلام» است ، ونویسندهٔ زبردست در این موضوع هم تتمم کامل کرده و دادسخن داده است .

بنده باشاره و صوابدید بعضی دوستان فاضل خود مطالب هر دو قسمت را که آخرین نتیجه تحقیقات معاصرین ما از فضلا و متتبعان عالیمقدار مصر است از روی آن دو کتاب اقتباس نموده بنظر خوانندگان میرسانم ، و مقصود ترجمهٔ تحت اللفظ وگزارش پایخوان نیست بلکه اصل مطالب را از عربی گرفته و بفارسی نوشته ام و از خود چیزی نیفزوده و از یاد داشتهای خود راجع بهر دو موضوع بکلی صرفنظر کرده ام ومبحث راجع بشعوبیه را بر مبحث دیگر مقدم داشته ام و در پایان این فصل قسمت دیگرهم بنظر خوانندگان خواهد رسید .

پیش از هر چیز این نکته را باید در نظر داشت که « اسلام با عرب دو چیز است » و عرب غیر از اسلام است ، وهمه جا باید جنبهٔ اسلام را ازعرب تمکیك کرد ! واگر عرب‌را مطاعنی بوده است ارتباط باصل واساس دین اسلام ندارد باکه اسلام بزرگترین مخالف آداب زشت و سجایای نامطبوع عرب بود، است ، ودرضمن مطالب آینده باز راجع باین مطاب گفتگوخواهدشد.

مقصود اصلی ما بیان مسلك « شعوبیه »وعلت پیدا شدن این مسلك میان مسلمین و تاثیراتی است که این طائفه در آداب و رسوم وعلوم و فنون اسلامی از خود باقی گذارده اند . ولی سبب ایجاد این مذهب و آثار آن در مظاهر تمدن اسلامی چون مربوط بمقدماتی میشود که‌دانستن آن ها لازم‌است ناگزیر پاره ای از مطالب‌را بارعایت اختصار گوشزد می کنیم ، واین مطالب هم اقتباس از دو کتاب سابق الذکر است .

موالی درعهد بنی امیه و بنی عباس

اساس دولت بنی امیه مبنی بر تحقیر ملل غیر عرب بود . ایرانیان وسایر ملل درعصر حکومت خالص عربی اموی عموماً « موالی » بمعنی بندگان و بردگان خوانده میشدند . موالی همه در عصر اموی ذلیل و خوار و خدمتگزار عرب بودند وکار و منصب مهمی در دست آنها نبود ، و آنان را برای کار های پست و اعمال سخت استخدام می کردند و مشاغل آبرومند همه در دست عرب بود .

نتیجهٔ سخت‌گیریها و تعصبات عربی بنی امیه این شد که ایرانیان و همان موالی که

با این شرط که نوشته های هر یك در تحت دقت و نظر دو نفر دیگر قرار بگیرد . جناب « طه ـ حسین » نویسندهٔ فاضل مشهور نوشتن قسمت ادبی را بعهده گرفت ، و « عبدالحمید عبادی » قسمت سیاسی و« احمد امین » قسمت‌عقلی و فکری را و از دستگاه همت این سه تن دانشمند شهیر تا کنون دو کتاب « فجر الاسلام » و «صحی‌الاسلام » بقلم احمد امین و با نظر شرکای او از کار در آمده است که در مؤلفات تازهٔ عربی بی نظیر است ـ کتاب « فجرالاسلام» در سال ۱۳۴۷ هجری قمری و«ضحی الاسلام »در سال ۱۳۵۱ بطبع رسیده و در دسترس فضلای دور و نزدیك واقع شده است ـ هر دو کتاب مطالب بسیار راجع بایران و ایرانیان دارد و در خور آستکه بفارسی ترجمه و نشر شود . ولی در پاره ای از مواد مانند مذهب شیعه و خوارج ومعتزله وغیره دقت کاملتر لازم است .

در نظر فرمانروایان عرب در جزو حیوانات بارکش شمرده میشدند و بدرد هیچ کاری جز حمالی نمیخوردند گرد یکدیگر فراهم آمدند و بمدد فکر روشن و یاری شمشیر تیز حکومت پراقتدار بنی امیه را خاتمه دادند و بدلخواه خودشان بنی عباس را بر تخت خلافت و سلطنت نشاندند. اوضاع بکلی دیگرگون شد و عکس‌العمل خلفا و حکام بنی امیه و آل مروان در عصر اول عباسی یعنی از زمان خلافت ابوالعباس سفاح (۱۳۲ - ۱۳۶) تا ایام ابواسحاق معتصم (۲۱۸ - ۲۲۷) و مخصوصاً در زمان هارون‌الرشید (۱۷۰ - ۱۹۳) و عبدالله مامون (۱۹۸ - ۲۱۸) ظاهر گشت، و ایرانیان مناصب عالیه و مشاغل بزرگ را از دست عرب بیرون آوردند، وبجای ولاء رقیت که معمول عهد اموی بود «ولاء اصطناع» ۱ در عصر عباسی معمول گردید.

ابوجعفر منصور (۱۳۶ - ۱۵۸) نخستین کس از خلفای عباسی بود که موالی را بر عرب مقدم داشت و آنها را بکار های عمده گماشت و بعد از وی هم این معامله‌شایع شدو کم کم ریاست و پیشوائی از دست عرب بیرون رفت ۲. جهشیاری در تاریخ الوزراء مینویسد که بیشتر مباشرین کارها درعهد منصور همان موالی بودند.

مسعودی‌مینویسد که‌منصوراول کسی‌بود که‌مهمات امورخودرابدست‌موالی سپرد و آنهارا بر عرب برتری و تقدم داد و از آن ببعد هم این‌کار سنت معمول خلفا گردید و تدریجاً عرب از جلال وشوکت سابق افتاد.

طبری مینویسد که منصور را خادمی هنرمند بود. روزی از اصل و نژاد وی پرسید. جواب داد که اصلا عرب و از طائفهٔ حولان یمن هستم و بدست دشمنان قبیله ام اسیروخصی (خواجه) گشتم و مدتی نزد بنی‌امیه بودم و اکنون نزد تو بخدمت اشتغال دارم. منصور بمحض اینکه دانست وی اصلا عرب است با وجود هنرمندی وکارآمدی که داشت او را بیرون کرد و گفت در قصر و حرمسرای من نباید جنس عرب داخل شود. سر خود پیش‌گیر وهرکجاخواهی برو.

از آنوقت که هارون بخلافت نشست (۱۷۰ هجری) ببرکت وجود برامکه نفوذ ایرانیان در دربار خلافت و سلطنت اسلامی بیش از پیش شد و حافظ و پشتیبان قدرت و شوکت سلطنت اسلامی ایرانیان بودند، و طبری مینویسد که فضل‌بن یحیی برمکی در خراسان لشکری از ایرانیان بنام «عباسیه» بالغ بر ۵۰۰ هزار نفر فراهم ساخت و ۲۵ هزار تن از آنها را بغداد آورد که آنها را «کرنبیه» میخواندند و همانها حامی وحافظ سلطنت وخلافت بودند.

بعد از هارون‌الرشید پسرش محمد امین (۱۹۳-۱۹۸) بخلافت نشست وچون سلطنت او مخالف میل ایرانیان بود وی را بکشتند و برادرش مامون را بخلافت برگرفتند وبتخت نشاندند ودر عصر مامون باز قدرت وشوکت همه درکف کفایت ایرانیان بود.

درزمان معتصم ترکان بجای فارسیان رویکار آمدند و دارای منصب و جاه و جلال گشتند. معذلك ایرانیان طرفدار و هواخواه بسیار داشتند.

«افشین» از مقربان دربار معتصم فارسی نژاد بود و جنس عرب را سخت بد می - داشت و میگفت اگر بر اعراب دست بیابم سر بزرگان آنها را بادبوس (تبوز) خردخواهم کرد. حکایت افشین باابودلف عجلی که عربی نژاد بود داستان مفصل مبسوطی است که در کتاب «الفرج بعدالشدة» بتفصیل نقل‌شده وحاکی‌ازایران دوستی‌وفارسی منشی‌افشین ودشمنی‌او با جنس‌عرب‌است.

---

۱ - ابن خلدون ج ۱

۲ - تاریخ الخلفاء سیوطی

مجملا بسعی و کوشش ایرانیان بجای دولت آل مروان با «عربیه اعرابیه» سلطنت بنی عباس و بتعبیر جاحظ در البیان و التبیین دولت «عجمیه خراسانیه» تشکیل یافت و خراسان «باب الدوله» خوانده شد.

فصلی که نوشته شد همه کلیات بود که اغلب ارباب اطلاع از آنها آگاهی دارند وماخواستیم از ابتدا یادآورشویم. جزئیات مطالب درضمن فصول آتیه روشنتر خواهد شد.

عرب درعصر جاهلی و اسلام» ۸

عرب پیش از اسلام بقبائل و عشائر بسیار منقسم میشد که پیوسته میان آنها جنگ و مخاصمت برقرار بود و همه قبائل مخالف ودشمن جان یکدیگربودند. جنگهای داخلی قبائل هرگز عرب را مجال نمیداد که بخارج حوزهٔ عربستان و قلمرو جزیرةالعرب بپردازد.

هر فردی از اعراب تنها قبیلهٔ عشیرهٔ خود را میشناخت و از اوضاع دنیا و ملل عصر خود آگاهی نداشت. وحدت دین و زبان و اشتراك در مقصود و وحدت مساعی و وحدت تاریخی وغیره که نشانه های قومیت وملیت بمفهوم حقیقی است درمیان عرب موجود نبود.

با وجود شاهنشاهی ایران و امپراطوری روم قوم بادیه نشین کوچك عرب اصلا نمی‌توانست خودرا در شمار ملل حیهٔ عالم قلمداد کند، ونه‌تنها نمی توانست بلکه اصلا چنین فکری در دماغ او راه نداشت.

حدود فکر و حوصلهٔ فهم عرب بحدی کوچك بود که پا از دائرهٔ نزاع و زد و خورد با یکدیگر بر سر یکنفر شتر و یك اصله نخل تجاوز نمیکرد و در راه این قبیل چیز ها غالباً جنگهای خونین برپا و خون چندین نفر ریخته میشد. معامله ای که عرب در عهد جاهلی با دختران خود میکردند تا حدی مرتبهٔ جهل و نادانی وسخت جانی این جنس را نشان میدهد.

زندگانی عرب از حدود چادر نشینی و شتر چرانی تجاوز نمیکرد و جرأت اینکه یك قدم از اینمرحله بیرون بگذارند و در میان ملل واقوام عالم سر درآورند هرگز نداشتند و در مقابل ملل دیگر برای خود فضیلتی تصور نمی کردند.

اینکه در کتاب العقد الفرید (ج ۱) بروایت قطامی ازکلبی نقل میکند که نعمان نزد کسری رفت و در حضور وی فضائل عرب برشمرد و نژاد عرب را بر سایر ملل فضیلت داد بکلی موضوع و ساختگی است و جز «کلبی» که در وضع و ساختن اخبار معروف است کسی این مطلب را نقل نکرده است!

عرب را هرگز برخاطر نمی گذشت که روزی بتواند بر ایران دست پیدا کند واستیلا وغلبه بر فارسیانرا درخواب هم نمیدید.

قوم پراکندهٔ صحرا نشینی که احزاب و قبائلش دشمن جان یکدیگر بودند و تنها سرگرمی بشکار سوسمار و چرانیدن شتر داشتند هیچگاه خیال اینکه خود را در پیشگاه دولت مقتدر عظیم‌الشأن ایران قومی مخصوص و ملتی با شرائط ملیت معرفی نماید در خاطرش نقش نمی بست و بهیچوجه این هوس خام در دل او راه نداشت، چه رسد بفتح و فیروزی! چه رسد بتملك تاج و تخت!!

در واقعهٔ «ذی قار» قبیله ای از اعراب با یکدسته از ایرانیان زد و خورد کردند و

اتفاقاً فاتح شدند . و این غلبه جزئی را بی اندازه مایهٔ مباهات و مفاخرت خود قرار داده بودند و با اینکه غالب شده بودند باز فتح و فیروزی در خاطر آنها نمی گنجید و هروقت بفکر اینواقعه میافتادند متوحش میشدند و جرأت اینکه این پیشرفت را در خاطر خود بغلبهٔ قوم عرب بر عجم حمل کنند نداشتند بلکه قضیه را اتفاقی و نه از مفاخر جنس عرب بلکه از مفاخر قبائل محصوص « شیبانی » و « عجلی » و « یشکری » که در آنواقعه جنگیده بودند محسوب میداشتند و درست مثل آنها مثل گدای راه نشینی بود که گنج خسروانی یافته باشد و باور نکند که این گنج شایگان از آن اوست !؟

در آن عصر که عرب باچنان احوال بسرمیبرد بغتة آفتاب دین محمدی ازظلمتکدهٔ عربستان طالع گردید وافکار تاریك را روشن کرد ، احزاب وقبائل عرب را که از هرحیث با یکدیگر دشمنی ومخالفت داشتند درتحت لوای دین واحد اسلام مجتمع و متحد ساخت .

قتاده (عرب خالص از طایفهٔ سدوس بود) درتفسیر این آیه « و کنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها» میگوید : مقصود عرب است که ذلیل‌ترین اقوام عالم بود و با نهایت ضعف و بیچارگی و ضلالت و گمراهی گرسنه و برهنه همچون روباهی ذلیل و خسته میان دوشیرقوی پنجه یعنی دولت ایران و روم بسر میبرد و یارای نفس کشیدن نداشت و در سایهٔ دین اسلام کارش بجائی رسید که شوکت بی منتهای دو دولت نیرومند را درهم شکست و مالك الرقاب عمدهٔ دنیای متمدن آن عصر گردید ۱ .

عرب ، همان عربی که قبیلهٔ تمیمش مفاخرت و مباهات بر سایر قبائل میکرد باینکه « حاجب بن زراره » تمیمی بخدمت کسری رسیده و کمان خودرا نزد وی بگرو گذاشته بود ۲ تدریجاً خودستائی اوبمرتبه ای کشید که بحتری شاعر درمدح ابی دلف عجلی بیادواقعهٔ ذی‌قار گفت

اذا افتخرت یوما تمیم بقوسها	وزادت علی ما وطدت من مناقب
فانتم بذی قار امالت سیوفکم	عروش الذین استرهنوا قوس حاجب

۸ سبب پیدایش عصبیت درعرب

عرب پیش از اسلام ملیت وقومیت بمفهوم جامع نداشت و در تحت لوای اسلام دارای وحدت مذهب و اتحاد کلمه شد وبرای خود تشکیل ملیت داد ودر میان ملل دنیا سری جنبانید . نه تنها سر بیرون آورد که سرهای سروران عالم را زیر پا انداخت .

عصبیت خانوادگی و دو قبیلگی فقط در میان عرب حکمفرما بود . ولی بعد از اسلام عصبیت دیگری هم بر تعصبات جاهلی افزوده شد که عبارت بود از تعصب عربی درمقابل ملل‌دیگر.

آیهٔ « ان الدین عندالله الاسلام» و«من غیر یبتغ الاسلام دیناً فلن یقبل منه وهوفی الاخرة من الخاسرین» بگوش عرب‌خورد، واسلام‌را بهترین‌ادیان عالم وهرمذهبی‌را جز اسلام خلاف حق و ارباب مذاهب را عموماً گمراه و هالك وخودرا حامل و حامی دین حق دانست و دعوت مردم و جهاد در راه دین را بر خویش واجب و ضروری شمرد . ـ سیادت و سروری که هیچگاه در خواب هم نمیدید

۱ ـ نقل بمعنی از تفسیر طبری ج ٤

۲ ـ تاریخ طبری ج٤

ناگاه در دست خوددید - دولت مقتدر شاهنشاهی ایران‌را که از بیم‌وی بخودمیلرزید بغتة دربرابر خود خاضع وزبون یافت .

مملکت امپراطوری روم را که تنها فتح باب تجارت با مصر و شامش را آرزو میکرد در تحت نفوذ و اقتدار خویش درآورد وروميان را درمقابل حملات فاتحانهٔ خود پرا کنده‌ومنهزم دید.

اینها همه در روح عرب غرور و خود بینی بی اندازه ایجاد کرد تا خویشتن را سید و سرور حقیقی عالم وجز جنس عرب را بندگان و « موالی » خواند .

بالجمله بعد از اسلام روح تازه ای درکالبد عرب دمیده شد . و پیشرفتهای متوالی روز- افزون غروری بی‌سابقه دردماغ عرب بوجودآورد، و درنتیجهٔ تعصب تازه یعنی عصبیت ملی وضدیت با نژاد غیر عرب بر تعصب جاهلی یعنی‌عصبیت دو تیرگی قبائل علاوه شد و این هر دو عصبیت یکی از آثار عهد جاهلی و دیگر از آثار عهد اسلامی بعالیترین درجه دوش بدوش یکدیگر در صدر اسلام میان عرب جاری وحکمفرما بود و شواهد هر دوقسمت را ذیلا دردوفصل مینویسیم.

عصبیت دو تیرگی و یادگار عصر جاهلی درعرب بعدازاسلام

گفتیم که عرب در صدر اسلام بدو فکر مهم سرگرم بوده و با دو خیال عشق میورزید و شور دو عصبیت در سر داشت : یکی طرفداری از عشیره و قبیلهٔ خود برضد قبایل دیگر عرب و دیگر طرفگیری از نژاد عرب و ضدیت‌کامل با اقوام و ملل دیگر عالم . راجع بقسمت دوم در فصل بعد گفتگو خواهیم کرد .

اماراجع بقسمت اول که از باقیمانده های عصر جاهلی بود ادله وشواهد تاریخی بسیار دردست داریم که عصبیت داخلی وضدیت قبائل عرب را با یکدیگر در صدر اسلام نشان میدهد و رجوع بتواریخ آثار شعرای دورهٔ اموی‌کاملا این معنی را واضح وروشن میسازد .

شاعری ازطایفهٔ « بنی اسدبن خزیمه » درمدح « یحیی‌بن حیان » میگوید :

الا جعل‌الله الیمانین کلهم	فدی لفتی‌الفتیان یحیی‌بن‌حیان
ولولا عریق فی من عصبیة	لقلت والفا من معدبن عدنان
ولکن نفسی لم تطب بعشیرتی	وطابت له نفسی بابناء قحطان

مبرد در کتاب کامل ۱ از شیخ موثقی از قبیلهٔ ازد ۲ روایت میکند که عربی از طایفهٔ ازد پدر خودرا که از همان طائفه بود در موقع‌طواف بیت‌الله دعا میکرد . ازو پرسیدند که

---

۱ - ج ۱ ص ۱۹۸

۲ - ازدبن غوث سرسلسلهٔ طائفه ای است در یمن و میان علمای انساب برای‌امتیاز عشایر « ازدی » از یکدیگر آنها را با مضاف الیه ذکر می کنند بدینصورت : « ازد شنوءة » و « ازدعمان » و « ازدالسراة » - وشاعری میگوید :

وکنت کذی رجلین رجل صحیحة	ورجل بهاریب من‌الحدثان
فاما التی صحت فازدشنوءة	و اماالتی شلت فازدعمان

ازد یکی از شعبه های بزرگ عرب قحطان است و « ازد » بزاء معجمه و « اسد » بسین مهمله هردو صحیح است و « اسد » افصح است . (مترجم - نقل از صحاح‌اللغةوتاریخ عینی)

چرا تنها پدر را دعا میکنی و از مادر خود یاد نمی نمائی . جواب داد که مادرم ازقبیلهٔ تمیم‌است واز اینجهت بروی دعا نمیفرستم .

عصبیت دو عشیرگی بحدی بود که فرزند وپدر ومادر هم با یکدیگر باطناً مخالف بودند و پسر بجرم تمیمیت برمادر خود رحمت نمیفرستاد .

تعصبات داخلی عرب پیش از اسلام پیوسته مایهٔ جنگ وجدال و مخاصمت میان قبائل بود و بعد از اسلام هم گاهی منجر بانقلابات بزرگ میشد و در جامعهٔ اسلامی قضایای مهم پیش می‌آورد .

کمیت ۱ یکی از شعرای بزرگ قرن دوم هجری است که از طایفهٔ « نزار » طرفداری میکرد و برضد « قحطان » تعصب میورزید و مثالب و مطاعن آنها را میشمرد و در این باب قصیدهٔ ۶۰۰ بیتی ساخت که مطلعش این‌است :

افیقی من ملامك یاظعینا کفاهی‌اللوم مرالاربعینا۲

دعبل خزاعی ۳ از شعرای مشهور قرن سوم هجری است که در طرفداری از آل ـ علی با شاعر سلف خود (کمیت) هم عقیده بود ولی در تعصب دو قبیلگی سخت با وی مخالفت داشت و بعکس کمیت برضد قبیلهٔ « نزار » طرفگیری از طائفهٔ « قحطان » مینمود و قحطان را بنزار برتری میداد ودر تحقیر « نزاریه » میکوشید ودر رد قصیدهٔ کمیت قصیده ای ساخت .

مسعودی قسمتی از هر دو قصیده را نقل میکند ٤ و میگوید که اشعار کمیت مایهٔ مخالفت شدید میان « نزاریه » و « یمانیه » و مفاخرت آنها بر یکدیگر و دسته بندی مردم درهوا خواهی دو طرف گردید و اعراب بادیه و شهر نشین همگی بعصبیت بر انگیخته شدند و همین تعصبات منتهی شد باینکه چون «مروان جعدی» ازبستگان خود که از طایفهٔ « نزار » بودند برضد « یمانیه » طرفداری میکرد یمنی ها از وی برگشتند و بدعوت عباس گرویدند و این پیش آمد یکی ازنتایج تعصبات داخلی اعراب بود .

ودر نتیجهٔ همین عصبیت بود که هریك ازکار فرمایان عرب طرفداری از قبیلهٔ خود میکرد و هر کسی که بحکومت و امارت منصوب میشد فوراً افراد قبیلهٔ خودرا روی‌کار میاورد و اشخاص دیگر را ازکار می‌انداخت .

مجملا : شواهد وادلهٔ تاریخی وادبی این نوع عصبیت درعرب بعد از اسلام و بالاگرفتن آتش فتنه از اینراه هم درمیان قبائل اعراب مسلمان فراوان است .

---

۱ ـ کمیت‌بن زید اسدی از شعرای بزرگ عرب و معتقد بمذهب شیعه بود ، وبنی ـ هاشم را مدح میگفت و قصاید وی در مدح آنها به « هاشمیات » معروف است . برضد عرب « قحطان » و هوا خواهی « نزاریه » متعصب بود و در سال ۱۲۶ وفات یافت (مترجم ـ نقل‌از تاریخ آداب‌اللغه‌العربیه ج ۱ ص ۲۷۹)

۲ ـ نشوارالمحاضره ج۱ : ۱۷۷

۳ ـ دعبل بن علی بن رزین خزاعی ـ از مداحان آل علی بود . در هجاء زبان بندی داشت و همه کس حتی خلفای وقت از زبان وی بیمناك بودند . مامون عباسی و معتصم را هجو ساخت . برضد قبیلهٔ « نزار » و طرفداری از قبیلهٔ « قحطان » متعصب بود . در سال ۲۴۶ هجری وفات یافت (مترجم ـ نقل از تاریخ آداب‌اللغة جرجی زیدان ج۲)

٤ ـ مسعودی ج۲ : ۱۵۵

کشف مجسمهٔ مرمر در سرزمین کلده از ۵۰۰۰ سال پیش

چنانکه از مجلات و جراید خارجه برمی آید مجسمهٔ از مرمر سفید درخرابهای اور از بلاد قدیمی کلده در سرزمین بین النهرین یافت شده که از لحاظ تاریخ بسیار قابل توجه است و بطوریکه محقق شده مجسمهٔ مزبور از آثار دورهٔ سلاطین کلدانی ۳۳۰۰ سال قبل از مسیح میباشد .



در بین هزاران قبوریکه اخیراً حفاری گردیده است این اولین مجسمهٔ سنگی است که بدست آمده و تا کنون باسعی و جدیت وافری که در عمل حفاری کرده اند بجز مجسمه هاي گلی خدایان و پرستندگان مجسمهٔ دیگری یافت نشده است . اما در این قبر که از بزرگترین قبور اطراف مقبرهٔ سلطنتی کلده است بجای مجسمهٔ خدایان مجسمهٔ یکزن سادهٔ سومری را که برطبق عادات قدیم پوست گوسفند ملبس ودست بسینه ایستاده است قرار داده‌اند و نیز اسلحه مرد متوفی ویك کاسه آبخوری و کوزه با او مدفون کرده اند ـ در حدقهٔ چشمان مجسمهٔ مذکور صدف وسنگ لاجورد بکاررفته واطراف زلفش‌رایکرشته پیشانی بند از همان سنگ احاطه کرده است . اهمیت این مجسمهٔ کوچك که بیش از ده اینچ (۲۵ سانتیمتر) ارتفاع ندارد ازلحاظ داشتن تاریخ است چه بوسیلهٔ آن ممکنست تاریخ اشیاء همجنس و نظیر آ را تعیین کرد .

فعلا حدود حفاریهائیکه بدان مشغولند بعمارات بخت النصر و کاسیت «Kassit» که چندقرن پیش از بخت النصر میزیست و بعضی از قبرستانهای لرگونید «Lorgonid» که از ۲۶۰۰ سال قبل از میلاد میباشد رسیده است ـ

افکار شوپنهاور

ترجمهٔ آقای : ع . لیقوانی
نمایندهٔ محترم تبریز

دردهای زندگانی [1]

۱

یگانه مقصد و حاصل دنیا آلام است . اگر منکر این عقیده باشیم مثل این است که اصلا در زندگانی بوجود سبب و مقصدی قائل نیستیم، چه دردها محوری است که زندگانی بشر گرد آن میچرخد. آلام بی پایان که عالم را فرا گرفته مولود فلاکتی است که هم ملازم عمر است و هم سر منزل فناء.

---

۱ - باب دردهای زندگانی در بین مسائلی که شوپنهاور مطرح نموده جزئی است از کل وتنها با خواندن این باب پایهٔ فلسفهٔ او بدست نخواهد آمد. لذا برای کسانیکه شناسائی بیشتری با تألیفاتش ندارند (قبل از اینکه قسمت های دیگر افکار او تحت عنوان زن - عشق مذهب - سیاست - اخلاق و غیره از نظر خوانندگان بگذرد) توضیحات مختصری لازم آمد . بطور خلاصه افکار شوپنهاور روی این اصل مخصوص بخود اوست که میگوید در عمق اجسام و نباتات وجاندار ها یك جوهر غیر مرئی و ماوراء الطبیعه وجود داشته وآن عبارت است از خواستن (اراده) که یگانه محرك و عامل بقاء محسوب میشود واثرات ظاهری جز ترسیمات وصوری سطحی نیستند. بیرحمی وشقاوت عنصری است که قهراً ازاین جوهر درسرشت حیوان وانسان جا گرفته وهرگاه تأثیر جامعه وقوای قاهره که ازجامعه پدیدار میشود وجود نمیداشت انسان خطرناکترین وبدجنس ترین جاندارها میبود . همچنانیکه در ایام توحش و مواقع انقلابات وهرج ومرج کنونی دیده شده است .

این بلیهٔ فطری چاره پذیر نیست مگر بارواج دادن ترحم وشفقت ومعدوم ساختن نوع بوسیلهٔ ریاضت وخودداری از تناسل . نسبت بمذاهب بعض کلماتش زننده بنظر می آید لیکن موافقت یامخالفت خاصی دربارهٔ هیچ مذهب معینی ندارد جز اندکی تمر سمت به بنی اسرائیل و یك اعتقاد مخصوص بمذهب بودا که از بعضی جهات سرچشمهٔ افکار اوست . شوپنهاور بطوریکه در قسمتهای دیگر اشاره نموده است مذهب را از نقطهٔ نظر فائده ای که از آن مترتب بوده و کمکی برای زندگانی وجلوگیری از قساوت ذاتی بشر است مؤثر میداند. همان اصول اساسی که گفته شد درتمام مسائلی که مطرح کرده داخل است اعم از اینکه راجع باخلاق و مذهب باشد یا عشق و سیاست . شوپنهاور در ۱۸۶۰ بدرود زندگانی گفته و توانائی سخن وخامهٔ این فیلسوف نوحه سرا که درعین حال خوشگذران و ازمال دنیا بهره مند بود بحدی است که برخی از دانشمندان که با او صحبت و مباحثه میکردند لا اقل تا چند روز تحت اثر بدبینی واندیشه ووحشت باقی بودند .

ع . ل

دیوانه است آن کسیکه مشقات زندگانی را تصادف و عرض تلقی نماید البته هر واقعهٔ ناگوار را که منفرداً و من حیث هو مشاهده کنیم ظاهراً یك استثناء و تصادف بنظر می‌آید لیکن از نقطهٔ نظر جمع وربط زندگانی بشر روی اصل نکبت وبدبختی قرار گرفته است .

در طبع انسان و حیوان مادامیکه اراده و میل با مقاومتی روبرو نباشد زندگانی براحتی وبدون اینکه مورد توجه باشد پیش میرود همچنانیکه آب جوی تا وقتیکه دچار مانعی نباشد بارامی و بدون تشویش روان است . انسان فقط وقتی بیدار شده و توجهش جلب میشود که در زندگانی اش اصطکاکی رو داده باشد چه ما با کمال صراحت و فوراً هرچه را که در مقابل عزم ما قیام کرده باشد یعنی هرچه را که مایهٔ عذاب و ناگوار است حس میکنیم . هیچوقت تندرستی را وقعی نمیگذاریم ولی نقطهٔ کوچکی از پا که دچار زحمت کفش باشد مارا آزار میدهد و همچنین کسیکه کلیهٔ کارهایش با کمال نظم وموافق دلخواه پیش میرود مانند شخصی است که بخواب رفته باشد ولی با جزئی اشکال که پیش بیاید بیدار وحواسش پریشان خواهد شد .

سعادت و استراحت منفی و تنها قسمت آلام و عذاب مثبت و بنا براین اصل بر آلام است . در اکثر عقاید ماوراء الطبیعه و مذهبی آلامرا منفی شمرده اند ـ من عقیدهٔ پوچتری از این سراغ ندارم وبار میگویم در زندگانی فقط درد ها و گرفتاریها محسوس است و بالنتیجه فقط آلام مثبت است .

کلیهٔ اقسام تلذذات ونیکبختی ها منفی است زیرا اثر و نتیجهٔ آن فقط عبارتست از اسکات یك میل و یا رفع یك زحمت خاصه که انسان همیشه خوشبختی و لذت را مادون و آلامرا مافوق انتظار مییابد . نه فقط لذت برعذاب غالب نیست بلکه باآن برابری هم نمیتواند بکند: اگر میل داشته باشید منظرهٔ حیوانی که حیوان دیگریرا دریده و میخورد بخاطر آورده و لذت آنرا که میخورد با عذاب طعمه مقایسه نمائید . آیا ممکن است از حیث کمیت و کیفیت لذتی را که درنده میبرد با عذاب طرف مقابل برابر دانست !

در مورد هر دردی مؤثر ترین مایهٔ تسکینی که برای ما فراهم باشد اینست که بدبخت تر از خودرا در نظر بگیریم . البته این درمان مبتذل را که در دسترس همگی است میتوان ازراه لاعلاجی علاجی محسوب داشت ولی باید دید این دارو دوا چه نتیجه ای برای بشر دارد . ماmanند گوسفندانی هستیم که با حضور قصاب در چمنی سرگرم بازی و چرا بوده و توجهی ندارند باینکه صاحبشان انها را تحت نظر گرفته است تا بداند کدام یك باید زودتر ذبح شود . در خوشترین ساعات زندگانی ما چه میدانیم که دست تقدیر چه پیش آمدی برای ما تهیه می بیند : بیماری ـ ظلم ـ ورشکستگی ـ کوری یا جنون ؟

هرچه را که میخواهیم بدست بیاوریم در مقابل ما مقاومت مینماید، درجلوی هر ارادهٔ ما یك ارادهٔ دیگری خصمانه سینه سپر میکند . در تاریخ ملل جز جنگ و شورش نمیبینیم ـ ایام صلح بمنزلهٔ وقفه های کوچك و تنفسهای موقت و از اتفاقات غیر منتظره است . زندگانی افراد نیز عبارتست از جدال سرمدی با فقر و فاقه و مالیخولیا و دلمردگی و با همنوعان خود .

انسان بهر کجا ودرهر مرحله ای از زندگانی که قدم میگذارد با دشمنی رو بروست : زندگانی یك جنگ بدون امان ومتارکه است که شخص باید مجبوراً تاآخرین نفس ادامه داد، واسلحه بدست هلاك شود .

عذاب زندگانی یك همدست خیلی توانا با خود دارد و آن سرعت گردش ایام است که مانند زندانبان تازیانه بدستی مدام پشت سر انسان آمده و بدون اجازهٔ نفس کشیدن اورا بسوی پایان‌عمر میراند. فقط اشخاص مالیخولیائی ودلمرده و بیزار از زندگانی ازچنگال این دژخیم آزاد هستند. همانطوریکه اگر فشار هوا نبود اجسام متلاشی میگردیدند هرگاه بارسنگین فقر وفلاکت و فشار رنجهای بیمصرف از دوش انسان برداشته میشد یقین بدانید که غرور چنان غلو مینمود که بشر خودرا نابود ساخته یا دستخوش بی شعوری و هرج ومرج و جنون میگردید. لذا درهرموقعی باید هر کسی یك سلسله گرفتاری ودرد وفلاکت داشته باشد هیچ اینکه هرسفینه ای یك مقدار بار سنگینی میخواهد تا بتواند موازنه را روی آب حفظ نموده و مستقیم حرکت کند.

حصه ای که در زندگانی تقریبا نصیب تمام افراد بشر شده عبارتست از رنج ـ عذاب و فلاکت. اگر بنا بود که تمام آرزو ها بلادرنگ برآورده شده زندگی چگونه گذشته ووقت انسان بچه مصرفی میرسید؟! فرض کنیم مملکتی وجود میداشت که در آنجا درختهای نان کامل بود و تمام مایحتاج خود بخود میروئید وجوجه های کباب پس از کباب شدن پریده وداخل دهن انسان میگردید و هر کسی محبوبهٔ خودرا بدون هیچ اشکالی یافته آورده و تصاحب میکند. هرگاه بشر را بچنین مملکتی کوچ بدهیم نتیجهٔ این خواهد بود که برخی در این دلمردگی و سیر شدن از زندگانی انتحار نموده گروه دیگری بجنگ و مقاتله پرداخته و بیشتر از آنچه که طبیعت تحمیل وایجاب میکند مایهٔ عذاب یکدیگر خواهند شد. بنابراین بشر شایستهٔ همین زندگانی است که دارد و هرقسم زندگانی وعرصهٔ زندگانی که غیر از این باشد بعقل او مناسب نخواهد بود.

در حقیقت عدم توانائی بشر باینکه آتیه را بداند بزرگترین خوشبختیهاست. ما در اوایل جوانی چشمان خیرهٔ خودرا بطرف تقدیر و آینده میدوزیم مثل اطفالی که در نمایشگاه با منتهای شعف و بی صبری منتظر بالا رفتن پرده میباشند. در شرکتی که مطلع باشد آینده چه بوده و چه چیز هائی را در بر دارد این اطفال متهمین بمکافاتی هستند که محکوم باعدام یعنی محکوم بزندگانی اند و هنوز از مفاد حکم اطلاعی ندارند. با اینکه هر کس میداند که آتیه باطل است همه مایلند زودتر بسن بالاتری برسند. وضعیت را میتوان اینطور خلاصه کرد: «امروز که بدبود روز های دیگر بدتر خواهد شد تا آنکه بدتر از بدتر فرا رسد»

هرگاه تاحدیکه در حیطهٔ امکان وتخمین است خاطرجمع آلام و فجایع مدهشه را که درگردش روزانهٔ خورشید دیده میشود مورد دقت قرار بدهیم بی اختیار خواهیم گفت:

«کاش حرارت این آفتاب جان بخش در روی زمین نیز مثل کرهٔ ماه بی اثر و نتیجه بود واثرات زندگانی ازین سیارهٔ زائل میگردید»

ازطرف دیگر باید زندگانی بشر را بمنزلهٔ یك مرحله ناپیش آمدی دانست که موقتا و بلاجهت سعادت ابدی یعنی نیستی را درهم و مغشوش نموده است ـ کسی هم که زندگانی برایش نسبةً قابل تحمل‌است بمرور ایام احساس میکند که این عمر جز یك افسانه وفریب است وحاصلی ندارد جزشکست امید. آنانکه زندگانی چند سال را دیده باشند وضعیت کسی را دارند که پشت پرده ای نشسته کراراً و متوالیاً یك‌بساط خیمه‌شب‌بازی را تماشامیکنند ولی میدانند که همان حقه‌ها و تردستی ها در هر نمایشی تجدیدمیشود. خیمه شب‌بازی برای‌چنین‌شخصی که ازاسرارآن مطلع است چه تماشائی دارد؟

انسان وقتی می بیند چه اسراف و گشاد باریهای بیربطی در خلقت و طبیعت بکاربرده شده است دیوانه میشود! این همه ستاره های ثابت و خورشید های بی شمار که در فضای بی‌پایان میدرخشد کاری ندارند جز روشن کردن سیارات مسکون یعنی معرکه های فلاکت و بیغوله های آه وناله. بفرض اینکه زندگانی دریکی ازسیارات‌هم خوشتر باشد بالاخره این‌خوشی چه‌حاصلی‌دارد جز ملال و دلمردگی. اگر باور ندارید بطرف کرهٔ مسکون خودمان توجه کرده و بنگرید که مردم عموماً مستحق ترحمند ووضعیت احدی قابل آرزو وغبطه نیست.

زندگانی‌تکالیف ودینی است که باید بامرگ بری شود. هرگاه رفع احتیاج وشهوت موجب و محرك عمل تناسلی نبود و اگر بنا بود که عمل مزبور از روی تعقل و دور اندیشی انجام بگیرد قطعاً نوع بشر معدوم میگردید زیرا هر نسلی بنسل آتیه رحم میکرد وحاضر نمیشد که بار سنگین زندگانی را بدوش دیگران تحمیل کند.

دنیا جهنم است وساکنین آن بردو قسمند: دیو های عذاب وارواح معذب

البته جمع کثیری معترض خواهند بود که این فلسفه متضمن هیچ نوع تسکینی نبوده و دلخوش کنك نیست زیرا من فقط حقیقت گوئی میکنیم وحال آنکه مردم میخواهند من هم مثل‌سایرین بگویم: « صانع هر کاری که کرده خوب کرده و برمشیت او ایرادی نیست ». اگر این‌قسم حملات را خلاصه بروید در کلیسا گوش کنید و دست از جان فیلسوفها بردارید — لااقل توقع نداشته باشید که آنها اصول و عقاید خودرا با شرعیات شما تطبیق نمایند. آنانکه مطابق دلخواه شما مینویسند فیلسوفهای دروغی ومردمان متملق و پستی هستند — شما میتوانید هرعقیده و اصلی را که میل‌دارید باین قبیل نویسندگان سفارش بدهید برایتان تهیه کنند بعلاوه برای شما اشکالی ندارد که معلمین رسمی فلسفه را همه نوع زهمن ممد قرار داده و بطرف عقاید خوش بین و فرمایشی سوق بدهید[۱]

میگویند برهمن عالمرا ازروی گناه یااشتباه خلق کرده وباینجهت خودش نیزدردنیامانده و خواهد ماند تا جزای این عمل را کشیده و از راه ریاضت گناه خود را باز خرید نماید ... بسیار خوب، بودائی میگوید در آغاز کار همه چیز در سکوت و صفا وتحت شعاع ملایم آفتاب و سعادت مطلق وسرمدی که نامش را «نیروانا» گویند واقع بود لیکن دراثر هرج و مرج و تشویشی که علت آن نامعلوم است دنیای امروزه پدیدار گردید و بشر باید با ریاضت و توبه نیروانای از دست رفته را پس بگیرد. نسبت بایجاد عالم این طرز فکر از نقطهٔ نظر مادی تازگی ندارد و میتوان قبول کرد که قبل از تشکیل کنونی دنیا ما بندگرد باد ودرحال بهم خوردگی واختلال‌بوده وخورشید ما از آن ظاهر گردیده است لیکن برای ماعقیدهٔ مزبور ازحیث مفهوم اخلاقی اهمیت دارد وبعبارة اخری باید گفت که اشتباه وگمراهی بشر دنیای طبیعی و آنرا روز بروز بدتر کرده و بالاخره بحال کنونی انداخته است ... نسبت باین عقیده هم حرفی نداریم.

بعقیدهٔ یونانیهاعالم وخدایان‌معلول یك علت واحتیاج نامعلومی‌میباشند. این طرزفکر نیزخالی از مزیت نیست چه راه حلی است که در اثرسادگی زودتر قبول شده تامدتی ذهن‌راتسکین میدهد

---

۱ - شوپن هاور درداشکدهٔ برلن که حقوق وعاظ را ازروی عدهٔ شاگردان ومستمعین میدادند مدتی مشغول وعظ شد ولی بواسطهٔ تازگی افکارش مستمع زیادی پیدا نکرده و مساعدتی ندید و استعفاء کرد. چون خودش تمول کافی داشت غالبا میگفت برای کار کردن در فلسفه شخص باید بی‌احتیاج هم باشد - مترجم

بنا بگفتهٔ گروهی دیگر اهورامزدا دائماً بااهریمن‌درجدال است . این‌هم مطلبی‌است.
اما چیز باور نکردنی و حیرت آور حرف یهودیهاست که میگویند خدای بنی‌اسرائیل از روی کمال اراده و بصرف اینکه میلش کشیده بود با کمال سرور و حضور قلب این دنیای ادبار و وادی اشک‌را خلق کرده وازعمل‌خود نیز فوق‌العاده راضی‌است ! واقعاً از این حیث باید در ردیف تمدنها مذهب یهود در پست ترین درجات قرار داده شود . بفرض اینکه عقیدهٔ لیبنیتس۱ مقرون بحقیقت بوده و این دنیا را بطوریکه مشار الیه گفته است بهترین دنیا های ممکنه محسوب داریم عقیدهٔ مزبور مدرك ودلیلی بر کمال صنعت نخواهد بود چه آفریننده که دنیا را بوجود آورده مفهوم امکان را نیز خلق نموده و بنا براین چراکاری نکرده است که وجود دنیای بهتری امکان‌پذیر باشد
نکبت وفلاکتی که این دنیا را فراگرفته است نشان داده و فریاد میزند : عقیده باین که « این دنیا دنیای کامل وبی عیبی بوده واگرهم نقصی داشته باشد در اثر مشیت آفریننده است» عقیدهٔ غلطی است بعلاوه همان شاهکار خلقت وگل سرسبد مخلوقات یعنی انسان بیقواره که کاریکاتور مضحکی است بحدی ناقص و معیوب است که جای حرف باقی نمیماند . این بی‌آهنگی وعدم تناسب در آفریده شدن آدم هیچ داعی ندارد و راه حلی برای خوب دانستن آن متصور نیست وحال آنکه آلام وفلاکتها قابل فهم و توصیح و مدارکی هستند بر قول خود آنهائیکه کیفیت دنیا را مواود تقصیر بشر دانسته وبنابراین معتقدند که طبعاً دنیا نباید بهتر از این باشد .
درصورتیکه وصعیت دنیا ازارادهٔ کاملی بوجود آمده‌باشد قهراً ابناء بشر درمقابل‌فلاکت وآلام صاحب آن اراده را مورد باز خواست وکنایه های تلخ قرار خواهند داد ولی اگر قائل بشویم باینکه عالم زاده تقصیر خود ماست مسئولیت این همه فلاکت متوجه وجود و شخص خود ما بوده وبجای تولید کینه نسبت بخالق موجب شرمساری وشکسته نفسی خودمان‌خواهد گردید ومارا در دریای عمیق فکر وتأمل فرو خواهد برد وهر کسی با خود خواهد گفت: ما اولاد پدر های منقرض وآلوده‌ای هستیم که باهزاران عیب ونقص بدنیا آمده ایم وعلت‌اینکه زندگانی‌ما این‌اندازه مملوك‌است ومرگ‌مهیب‌هم درپایان آن قرار گرفته این است که بشر باید الی الابد غرامت و کفارهٔ گناه و گمراهی اسلاف را اداء نماید .
مسلماً منشا دردهای بی شمار این عالم همان گناه کبیرهٔ خود بشر است . البته ما این رابطهٔ علت ومعلول را از نقطهٔ نظر ماوراءالطبیعه تلقی می کنیم نه از نقطهٔ نظر مادی وعملی . بهمین جهت در مورد گناه کبیرهٔ آدم وحوا من با توریهٔ موافقم - در کتاب مزبور این موضوع تحت‌پردهٔ استعاره وتمثیل قرار گرفته . ولی بنظرمن یگانه حقیقتی که در کتاب توریه وجود داشته باشد همین است و بس زیرا جای انکار نیست که‌زندگانی ما شباهت عجیب و جالب توجهی دارد با جریان و کیفیت عقوبتی که از اثر یك‌جرم و یا یك تمایل یا شهوت نا مشروع شده باشد .
اگرخواسته باشید که گذارگاه زندگانی‌را بخوبی پیموده وعلی‌الدوام نسبت بحقایق آن بینا ودقیق باشید وبعبارهٔ اخری یك قطب نمائی برای هدایت‌خود دردست داشته باشید عادت بکنید باین که زندگانی را یك محبس و عقوبتگاه تلقی نمائید . عقلاء تمام اعصار از قبیل برهمن وبودا و

۱- لیبنیتس نویسندهٔ خوش بین آلمانی‌است که میگوید این‌دنیا بهترین دنیاهائی‌است که‌درحیطهٔ امکان باشد واین گفتهٔ‌اوخیلی مشهوراست‌وموافقین ومخالفین‌درباب آن قلم فرسائی‌زیادی کرده اند .
مترجم

اپیدو کل وفیثاغورس وپیشوایان سابق مسیحیت این نظر را تأیید کرده اند و حتی در مسیحیت خالص وحقیقی ۱ نیز زندگانی ما بمنزلهٔ عقبهٔ گناه و خطای بزرگی شمرده میشود . هر کس که با این عقیده و فکر نزدیك و محرم بشود انتظارات واهی از زندگانی نداشته و معارضات و آلام کلی و جزئی را جزو وقایع غیر منتظره محسوب نخواهد نمود بلکه بالعکس چنین شخصی واقف خواهد بود باینکه درد و گرفتاریها کاملا مطابق معمول وقاعده بوده و هر فردی بسمت به اوضاع واحوال خود بار سنگین ومهیبی بدوش دارد.

در محبس بد ترین عقوبتها معاشرت ومجاورت کسانی است که در آنجا هستند . من نمی خواهم در ارزش و کیفیت معاشرت مردم وارد بشوم . کسانیکه مستحق معاشرت بهتری هستند خودشان بهتر ملتفت و آگاه خواهند شد . در این عالم احساسات درونی کسیکه دارای طبع وروح بزرگی است شبیه بوضعیت شخص اصیل و بزرگی است که در پست ترین محالس باعده ای جانی و خبیث حبس بوده وحتی المقدور تلاش میکند که ازمحاورت آنان دوری جسته و در گوشه ای امرار وقت کند .

بطور کلی این عقیده نسبت بر زندگانی ما را قادر میسازد که نواقص یعنی تشکیل معیوب و مسکین دماغی واخلاقی اکثری از ابناء بشر را بدون تعجب و بطریق اولی بدون اکراه و اضطراب مشاهده نمائیم . . . بعلاوه اعتقاد قوی بر اینکه دنیا وبالنتیجه انسان بحدی ناقص است که عدمش مرجح بر وجود میباشد ذاتاً بین اشخاص تولید ارواق واغماض خواهد نمود زیرا افراد چنین نوع رنجور ومعیوب چه انتظاری میتوانند از یکدیگر داشته باشند؟ گاهی معتقد میشوم که باید مردم در حین ملاقات بجای آقا و ارباب ومسیو همدیگر را « رفیق عذاب » یا «شریك مصیبت» خطاب نمایند ، این اصطلاح شاید بنظر غریب بیاید ولی نتیجهٔ مفیدی دارد زیرا هر مخاطبی را بیدار و آگاه خواهد ساخت که همه شریك درد واحدی هستند وطبعاً نمیتوانند از محبت وتسامت یکدیگر بی نیاز باشند.

---

۱ - مقصود مؤلف آن سمت از افکار مسیح است که ارتباطی با مذهب یهود ندارد. — مترجم

اکتشافات واختراعات تازه

کشف تازه

یکی از اکتشافات مهم که دکتر آبوت از علمای امریکا نموده مورد توجه منجمین و علما واقع گشته است - مشارالیه ثابت میکند که یك سپری از گاز غیرمرئی زمین را احاطه کرده و مارا از اشعهٔ مرگ خیز آفتاب محافظت مینماید یعنی درارتفاع چهل میلی از سطح زمین حصاری از ازون ۰٫۰۰۰۱٪ (اکسیژن متراکم) موجود است که اشعهٔ کوتاه ماوراء بنفش را جذب میکند و اشعهٔ طویل ماوراء بنفش که برای حیات ما مفید است بدون هیچ اشکالی از آن عبور نموده و بزمین میرسد در صورتیکه هرگاه آن اشعهٔ کوتاه بزمین میرسید مارا کور و یا ازحیات محروم میساخت . قطر این طبقه گاز که فاصله حیات و مرگ ما ست فقط بقدر نصف قطر مداد معمولی است .

ماشین تحریر جدید

یکی از کارخانه های امریکا ماشین تحریری تعبیه کرده است که بوسیلهٔ امواج کوتاه یکنفر ماشین نویسی در اداره مرکزی هنگام ماشین کردن عیناً کپی مطالب را کتباً بسایر شعب دور دست میرساند - و نیز ماشین دیگری برای تهیهٔ یکصد کپی اختراع شده است یعنی بدواً ماشین نویس روی صفحهٔ مخصوصی مراسلهٔ خودرا ماشین کرده و آنرا درماشین دیگری که لوله کاغذی را در آن جا داده اند و بوسیلهٔ قوه الکتریك حرکت میکند میگذارند و بهمان اندازه وقتی که برای نوشتن مراسلهٔ اصلی صرف شده است صد کپی از آن نوشته میشود ،

ذیل بر مقالهٔ چهارشنبه سوری

پس از انتشار مقاله من که در شماره یازدهم مجله مهر مندرج بود آقای پور رسول مقیم زاهدان که از فرزندان اصیل گیلانست در مطالبی که بمردم گیلان نسبت داده بودم و آنرا چند سال پیش از کسی شنیده بودم یکی چند خرده گرفته و از راه مهربانی نوشته‌است و اینک آن چند نکته را باسپاسی که از وی دارم یادداشت می کنم :

می‌نویسد : آتش افروختن با کاه برنج و جستن از روی آن تنها مخصوص دختران بی‌شوی نیست بلکه اغلب اشخاص از زن و مرد و پیر و برنا و کودکان باین کار مبادرت می ورزند و در حین جستن می گویند : « سرخی تو از من ، زردی من از تو » .

دیگر آنکه در جائی که من نوشته ام دختران بمحل سلاخ خانه می روند ایشان چنین تصحیح فرموده اند که : « کاملا اشتباهست چون که دختران بی شوهر نمی روند ، آنهم بدباغ خانه می‌روند و نه بسلاخ خانه بعلاوه اصلا آن محل « چلا خانه » نام ندارد بلکه « چله خانه » نام بقعه ایست در حدود یک کیلومتری داخل شهر و طرف قسمت جنوبی شهر ، در صورتیکه دباغ خانه در مکانی بین مشرق و جنوب شرقی شهر رشت کنار صیقلان رود واقعست و انگهی ناصریه نیز اسم ندارد و چون ناصریه بکلی از آن محل دورست ، این نکته را نیز فراموش کرده اند که درموقع مراجعت زنان و دختران کنار رود ها می نشینند و سنگها را برود می اندازند ، زنان می گویند : « ای آب روان شوهرم را کن مهربان » ، دختران می گویند : « سال دگر ، سیزده بدر ، خانهٔ شوهر ، بچه بغل » در هر صورت این رسم کهنه سر نوش نزول صعب را پیموده و تا حدی از آن جلوگیری می‌شود. »

اینست مطالبی که آقای پور رسول نوشته اند وعین عبارات‌ایشانرا نقل کردم ، اما در باب آنچه دختران می گویند در تمام ایران متداولست که روز سیزدهم نو روز که باصطلاح « سیزده بدر » می روند علف را گره می زنند و هنگام گره زدن غیب می گویند : « سال دگر ، سیزده بدر ، خانهٔ شوهر ، بچه بغل » .

گذشته ازین نکات یکی دو نکته دیگر نیز پس‌از انتشار آن مقاله بعضی از دوستان من گفته اند:

در بغداد توپی هست باسم توپ « ابو خزامه » از توپهای نادرشاه که در بغداد انداخته و عینا همان آدابی که در باب توپ مروارید در طهران معمول بود در میان مردم بغداد در باب این توپ واردست .

در ارومیه شب چهارشنبه سوری بر بام خانها می روند و کجاوه ای را که زینت کرده و آرایش داده و بر آن طاقه شال کشمیری کشیده و آئینه بسته اند با طنابی از بام بسطح خانه فرود می آورند و می گویند « بکش که حق مرادت را بدهد » ، کسی که در خانه است مکلفست که در آن کجاوه شیرینی و آجیل شور و شیرین و میوهٔ خشک بریزد و پس از آن که چیزی در آن ریختند باطناب آنرا بالا می کشند و بخانهٔ دیگر می برند . مخصوصاً دامادی که تازه زن گرفته و هنوز عروسی نکرده است موظف است که چنین کجاوه ای ببام خانهٔ عروس ببرد و اگر نتوانند از بام‌بالاروند باید بپشت در روند و در پشت در پنهان شوند که کسی نبیند و آن کجاوه را در اطاق بیندازند وبهمین نهج چیزی طلب کنند .

در آذربایجان مخصوصاً در شهر تبریز تیر انداختن در شب چهارشنبه سوری بسیار متداولست و حتی بدرجه ای در این باب مبالغه می کردند که سابقاً در هر کجا فوج سربازی بود می بایست در آن شب صف بکشند و دسته جمع تیر بیندازند و صاحب‌منصبان نمی توانستند افواج خودرا ازین کار مانع گردند .

طهران ۱۵ فروردین ۱۳۱۲ — **سعید نفیسی**



جان درایدن (١٧٠٠ - ١٦٣١)

سرایندهٔ «جلوهٔ بزم اسکندر»

آثار دیگران

بزم اسکندر

منظومهٔ انگلیسی

اثر جان درایدن ۱

ترجمهٔ آقای مسعود فرزاد

پسر جنگجوی فیلیپ به شادی فتح ایران بزمی شاهوار برپا کرده بود [۲] قهرمان، همچون یکی از خدایان، در صدر آن مجلس باشکوه برتخت شاهنشهی خود تکیه زده بود. سرداران دلیرش گرداگرد تالار جای گزیده بودند و پیشانی هریك از ایشان چنانکه در خور جنگاوران هنرمنداست بابساکی از گل سرخ و مورد آراسته بود [۳] ـ تائیس [۴] طناز، مست جمال وجوانی، مانند یك عروس دلربای مشرقی، در کنار اسکندر نشسته بود... چه دلشاد بودند آن دوتن !.... چه خوشبخت بودند آن دو!.... هیچکس جز دلیران شایستهٔ خوبرویان نیست ! .. هیچکس جز دلیران!

تیموتئوس [۵] که درمیان خنیاگران زبردست بر مقامی بلند جای داشت انگشتان

---

۱ ـ جان درایدن (John Dryden) (۱۷۰۰ - ۱۶۳۱) بزرگترین شاعرانگلیسی زمان خود بود واز میان اشعار کوتاهش قطعهٔ فوق از همه پسندیده تر است .

۲ ـ این بزم در پرسپولیس پایتخت ایران کمی پس از جنگ اربل (Arbela) در تاریخ ۳۳۱ پیش از مسیح برپا شد.

۳ ـ در مهمانیهای یونانی رسم بود هر یك از مهمانان بساکی از گل سرخ ومورد برسر بگذارد . رودکی نیز درصحن وصف یك بزم ایرانی در زمان خود میگوید :

« هر یك بر سر بساك مورد نهاده »

۴ ـ تائیس (Thais) فاحشهٔ آتنی به زیبائی وشیرین زبانی مشهور بود . وی همراه اسکندر به آسیا آمد وگفته شده است که در بزم فوق او بود که اسکندر را بهآتش زدن قصر پادشاهان ایران واداشت .

۵ ـ تیموتئوس (Timothéus) نوازنده ای معروف بود از اهل تب (Thebes) که مخصوصاً در نواختن فلوت مهارت فوق‌العاده داشت ـ روایت شده است که ساز اواسکندر را در یك مجلس بزم چنان به هیجان آورد که برپای جست وحربه بدست گرفت . از این قرار واقعه ای که دراین شعر وصف شده است بکلی بی اساس نیست .

خود را به لور [۱] آشنا کرد . آهنگهای لرزنده تا آسمان بالا میروند و سروری آسمانی در شنوندگان‌میدمند سرود او از ژوپیتر [۲] آغاز میشود :

شگفتا نیروی عشق! . . . .

عشق ژوپیتر را وادار کرد

که جایگاه پرسعادت خود را در اوج فلك ترك گوید

و خودرا درپیکر آتشین اژدهائی نهان ساخته

برمرکب نور سوار شود و بجانب اولیمپیای زیبا [۳] بشتابد . . .

---

۱ - لور که ازکلمهٔ یونانی لیر (Lyre) می‌آید درابتدا مرکب بوده است از یك کاسهٔ لاك پشت که بر آن ریسمانهائی نصب شده بود .

۲ - ژوپیتر (Jupiter) بزرگترین خدایان رومی بود و در نزد یونانیان زئوس (Zeus) خوانده میشد . وی پدر خدایان ونوع بشر بشمار میاید .

۳ - اولیمپیا یا اولیمپیاس (Olympias) که بعد ها زن فیلیپ مقدونی شد و اسکندر را بدید آورد از اهل مملکتی بود که زنان آن به غلبهٔ شهرت موصوف بودند و گفته میشد که روح اورفیوس (Orpheus) قهرمان موسیقی وشهوات آسمانی باکوس (Bacchus) خدای شراب وعشرت در ایشان حلول کرده است . زنان مزبور به اجرای مراسم وآدابی درپرستش آن دو تن علاقه فراوان داشتند وبخرافات بسیار معتقد بودند واز میان ایشان اولیمپیاس بیش ازهمه باین امور میپرداخت و از پیش خود رسومی وحشیانه تر برآن افزوده بود . از جمله مار هائی تربیت میکرد ودرمجالس رقصی که از پی نیایش باکوس منعقد میشد آنها را نهانی همراه آورده بدنبال خود میکشید و مارها از سبد های خود سربدرآورده بدور زنان باکوس پرست پیچیده ایشانرا بوحشت میانداختند و شك نیست که اولیمپیاس ازاین بازی حظ وافر میبرده است .

باری اولیمپیاس با این سابقه با فیلیپ مقدونی ازدواج کرد ولی شب پیش از داخل شدن بحجلهٔ عروسی چنین خواب دید که رعد درآسمان یك نوبت غرشی عظیم نمود وسپس برق بر روی او افتاده آتشی بزرگ برافروخت وآتش پس از منقسم شدن به چندین زبانه ناگهان معدوم شد . فیلیپ نیز بنوبت خود چندی بعد خواب دید که سینهٔ زن خود را مهر میکند و مهر نقش شیر دارد . در تعبیر این خواب باو گفته شد که زن تو آبستن است وفرزندی خواهدآورد که جرئت شیر داشته باشد — همچنین مشاهده شد هنگامیکه اولیمپیاس در بستر است اژدهائی با او آرمیده است . فیلیپ بطلب مشورت قاصدی نزد غیبگوی دلفی فرستاد و در جواب از جانب خدای دلفی باو امر شد که قربانیهائی درراه ژوپیتر بکند وبرای ژوپیتر احترامات خاص منظور بدارد . فیلیپ از مشاهدهٔ مار در بستر اولیمپیاس نسبت باو سرد شد و دیگر شب ها را نزد وی نمیگذرانید ، زیرا میترسید اولیمپیاس جادوگر باشد و در کار او خیانتی بکند ویا اینکه معتقد شده بود که در بستر اولیمپیاس موجودی آسمانی است و در نتیجه بسبب رعب و احترام از بستر زن خود دوری میجست . سرانجام نیز از یك چشم کور شد و این همان چشمی‌بود که

ژوپیتر برسینهٔ برف‌آسای او بیارمید
سپس گرداگرد کمر اوحلقه زد
و بدینگونه بود که همانند خودرا که خداوند جهان باشد .
از وی پدیدآورد !

جمع حاضران که سراپا گوش هستند این ترانهٔ آسمانی را سخت میپسندند ، وفریاد برمیدارند که « هان ! آن خداوند اکنون درمیان‌ما حاضر است ! »

سقفها نیزآن صدارا منعکس کرده‌میگویند « حاضر است ! » - اسکندرفریفتهٔ ستایش خویشتن شده اطوار خدائی بخود میگیرد و بتکلف سرفرود میاورد وچنین وانمود میکند که لرزاندن افلاك دراختیار اوست.

II

آنگاه نغمه پرداز دل‌انگیز به‌نیایش باکوس [1] میپردازد :

باکوس خدای عیش و طرب ، فاتحانه پیش میآید .
شیپور بنوازید ! و کوس بکوبید !
چهرهٔ زیبای‌وی رنگ ارغوان گرفته‌واطف یافته‌است .
درنایها بدمید ! زیرا وی‌هم اینك از ره فرا میرسد .
از ره فرا میرسد !....
باکوس که جاودانه زیبا و جوان است .
هم اوبود که رسم میگساری وشادخواری را بنهاد .
برکات باکوس گنجی است ...
میگساری شادی جنگاوران است .....
چه گرانبهاست آن گنج .

بشکاف درگذاشته ژوپیتر را درپیکر مار در بستر اولیمپیاس‌دیده بود . اما اولیمپیاس رازخود را از فیلیپ و از همهٔ کسان دیگر پنهان میداشت و وقط هنگامیکه اسکندر بزرگ شد و بسن سربازی رسیدنژاد والای او را بروی آشکار کرد وباو توصیه نمود که بدان افتخار کند .

(اقتباس از فصل « اسکندر » ازکتاب پلوتارك)

۱ - باکوس (Bacchus) در میتولوژی رومی خدای شراباست .

چه نیکوست آن شادی !

چه نیکوست شادی پس‌از رنج !

اسکندر گرم و مغرور شده است . همه جنگهای خود را از نو میجنگد و دشمنان خودرا سه بار شکست داده کشتگان را سه بار دیگر میکشد .

III

استاد نوازنده فزونی یافتن دیوانگی را مشاهده میکند و بر گونه های تابنده و چشمان شوریدهٔ او مینگرد ، ودرحینی که اسکندر آسمان و زمین را بمبارزه میطلبد تیموتئوس دست گردانده غرور اورا مانع میشود و برای ایجاد شفقت‌داستان غم انگیزی‌را برگزیده نغمهٔ داریوش [۱] را مینوازد .

داریوش بزرگوار بود و نیکدل

اما سرنوشت براو سخت گرفت

و اورا از جایگاه بلندی که داشت فرودافکند ....

فرود .... فرود ....

اینك وی در خون خویش غوطه‌ورست

زیرا درآندم که بیش‌از همیشه به‌یاران نیازمند بود

همان کسان که پیش‌ازآن ریزه‌خور خوان سخای او بودند

ویرا بخیانت ترك گفتند .....

داریوش ، بی زیرپوش در برابرآفتاب و باد ،

برزمین افتاده است .

ویك‌تن از یارانش آنجا نیست .

تا ازسر مهر چشمان او را ببندد ...

فاتح ناشاد سر بزیر افکنده و روحش دیگرگون شده است . بازیهای گردون را با فرزندان خاك از ذهن خود میگذارند .... چندآه نهانی از سینه‌اش برمیآید و اشك از دیدگانش سرازیر میشود .

---

۱ --- مقصود داریوش سوم آخرین پادشاه هخامنشی است که پس از شکست اربل به بلخ گریخت و آنجا در نتیجهٔ خیانت‌شهربان بلخ که بیزن نام داشت (Satrap Bessus) کشته شد .

IV

استاد چیره دست متبسم میشود زیرا میداند که نوبت دیگر نوبت عشق است و همانا عشق با شفقت انباز میباشد زیرا شفقت دل را میگدازد و برای پذیرا شدن عشق آماده میکند. آهنگهای نرم ودلنشین لیدی [۱] بزودی روح اسکندررا آرامش بخشیده به عشرت خواهی متوجه میسازد . تیموتئوس چنین میسراید :

جنگ مشقت است وزحمت
و افتخار حبابی میان تهی بیش نیست .
چه سود از کاری که هیچگاه پایان نمیپذیرد بلکه همواره آغاز میشود ؟
چه سود از همیشه جنگیدن و همیشه ویران کردن ؟
اگر جهان سزاوار آن باشد که رنج تسخیر آن را برخود هموار کنی
پس آنرا سزاوار بدان . آری سزاوار بدان
که مایه خوشدلی تو گردد و تورا طربناك سازد .
تائیس طناز در کنارت نشسته است
این نعمتی است که خدایان برای تو فراهم کرده‌اند !
هان دژم‌منشین ! درنگ مکن وازاین‌نعمت‌آماده بهره برگیر !

جمع‌حاضرین آسمانهارا بابانگ تحسین‌خود میشکافند . عشق برتخت جلالت جلوس کرده و تاج قدرت برسر نهاده بود ـ و همانا موسیقی بود که این مقام را برای او بدست آورد ! شهزاده که نمیتوانست درد درونی خود را پنهان کند بر آن عشوه گر که سبب آن درد بود چشم دوخت و آهی کشید . و باز براو نگریست و آه کشید، وآه کشید و بنگریست تاآنکه سرانجام نیروی توأم عشق و شراب فاتح را مغلوب نمودند و اوخم‌شده سر خودرا درآغوش تائیس پناه داد .

V

اینك بار دیگر زخمه برلوه زرین تاربزن ! اما این بارآوازی بلندتر ـ بسی

---

۱ - لیدی (Lydia) مملکتی بود درآسیای صغیر که اهالی آن فوق العاده ثروتمند وبحد افراط عشرت پرست وسست عنصر بودند ـ ازاین رو آهنگهای لیدی به آهنگهای نرم و شهوت انگیز تعبیر میشود .



تصویر آتش زدن قصر تخت جمشید بدست اسکندر درحال مستی وشادمانی که معشوقه‌خود
تائیس را بردست بلند کرده واوقصررا آتش میزند این تصویررا نقاش فرانسوی
« روشه گروس » (متولد در ۱۸۵۹) کشیده است .

بلندتر ـ از آن برانگیز ! تندروار در گوش این خفته بخروش و رشته های خواب اورا بگسل !....

گوش بدهید !... بشنوید !...

اسکندر براثر آن صدای سهمگین سر برداشته است وماتند کسیکه ازمیان مردگان برخاسته باشد متحیروار به اطراف خیره شده است ! تیموتئوس فریاد میزند:

انتقام !.... انتقام !....

بنگر ! خدایان خشم [1] قد برافراشته‌اند !

ببین ! مارها دردست گرفته‌اند !

چگونه مارها در گیسوان ایشان پیچیده صفیر میکشند !

وچه شرارهائی ازچشمان ایشان بیرون میجهد !

بنگر آن گروه وحشت‌افزای دیگررا که هریك مشعلی در دست دارند !

اینان ارواح یونانیان هستند.

ارواح یونانیانی هستند که درجنگ کشته شده

اما هنوز زبون و نامدفون برزمین دشت باقی مانده‌اند [2]

هان ! برخیز !

و انتقامی را که شایستهٔ این دلاوران باشد برای ایشان بگیر !

ببین چگونه مشعلهای خودرا بالای سر گرفته اند

و چگونه بسوی خانه‌های ایرانیان

و پرستشگاههای درخشندهٔ خداوندان ایشان

(که باخدایان ما دشمنند)

اشاره میکنند !

۱ـ خدایان خشم سه تن بودند ـ آلکتو ـ مگیرا ـ وتیسیفونه (Alecto و Megaera و Tisiphone) در نقاشی وحجاری معمولا ایشان را بشکل زنانی مجسم می کنند که در یك دست مشعلی ودر دست دیگر تازیانه ای مرکب از چندین مار گرفته اند . ماموریت ایشان اجرای انتقام است .

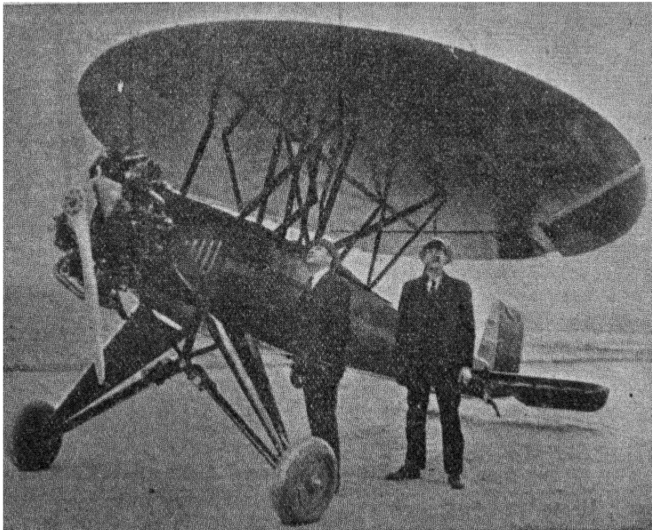
۲ ـ بنا بر عقیدهٔ یونانیان ارواح مردگان نمی‌توانند آرامش داشته باشند مگر وقتیکه مراسم تشییع در بارهٔ ایشان به اجرا رسیده واجساد ایشان دفن شده باشد .

بار دیگر فریاد تحسین از همگان برخاست. شهزادگان را نشاطی وحشیانه دست داده بود. اسکندر که به ویران کردن مشتاق شده بود بر پای جست و مشعلی بدست گرفت. تائیس پیش افتاد وراه او را بسوی طعمه اش روشن کرد، و مانند یك هلن دیگر [1] یك تروای دیگر راآتش زد! [2]

۱ - هلن (Helen) زن منلاس (Menelaus) پادشاه اسپارت زیباترین زن یونانی عصر خود بود که با پاریس (Paris) شاهزاده تروا (Troy) در آسیای صغیر به آن شهر گریخت ودر نتیجه جنگ مشهور در گرفت که ده سال طول کشید و با آتش زدن و غارت کردن شهر تروا ازجانب قشون یونان پایان یافت.

۲ - انجا درایدن بند دیگری راجع به اختراع ارگ ومقایسه مقام مخترع آن باتیموتئوس اضافه کرده است که چون تاحدی ازموضوع خارج بود وارزش منظومه را مخصوصا برای خوانندگان ایرانی میکاست از ترجمهٔ آن صرف نظر شد.

هواپیمای تازه



بالهای این هواپیمارا بصورت چتری ساخته شده ومخترع آن ازاهالی شهرشیکاگو درممالك متحدهٔ امریکاست. هواپیمای تازه ساعتی ۱۳۰ میل (قریب ۳۶ فرسنگ) می پرد وچنان ساخته شده است که درمکان بسیار کوچکی هم فرود میتواند آمد. باین نوع هواپیما فعلا درامریکا توجه خاص معطوف داشته اند ووزارت هواپیمائی دستور داده است که عدهٔ زیادی برای استفادهٔ قشون بسازند.

قسمت ادبی

سیر تکاملی زبان

بقلم آقای فوادی
معلم محترم فارسی در مدارس نظام

حالات زبان درنشو ونما وترقی و سیر تکاملی وانحطاط شباهت زیادی بزندگانی انسان دارد. زبان هم متولد میشود ، نشو ونما میکند . دورهٔ ترقی و انحطاط را پیموده و بالاخره بوادی عدم رهسپار میگردد . مثل آنکه از زبان واحد هند و اروپائی زبانهای فارسی ـ هندی ـ ارمنی ـ فرانسه ـ انگلیسی ـ روسی وغیره جدا شده و هر کدام از آنها مستقلا سیر تکاملی خودرا انجام داده و میدهد. برخی از این زبانها دورهٔ انحطاط خودرا نیز سیر کرده و بالاخره از بین رفته و بعبارة اخری مرده‌اند چنانکه زبان لاتن امروزه بکلی فراموش شده ومافقط استخوان بندی آنرا روی نسخهٔ اطباء یا در کتب علوم طبیعی مشاهده میکنیم وحال بهیچوجه دسترسی بتلفظ کلمات لاتین نداشته و نمیدانیم ملت روم قدیم آنهارا چگونه ادا میکرده است .

حال باید دانست که سیر تکاملی زبان بر روی چه اصلی و باچه طریقی انجام میگیرد . در این مقاله ما فقط قسمت صوتی (لفظی) آنرا تحت مطالعه قرار میدهیم و قسمت معنوی را بوقت دیگر موکول میداریم .

سیر تکاملی زبان در قسمت صوتی (لفظی) بطرف تحلیل و اختصار است یعنی الفاظ ثقیل و خشن و مفصل بالفاظ نرم و سهل و مختصر تبدیل یافته و برخی لواحق و ادوات بمرور از بین میروند .

۱ ـ بعضی اصوات که تلفظ آنها مشکل و ثقیل است رفته رفته باصوات ساده وسهل تبدیل گشته یابکلی از بین میروند مانند: kh = خ . gh = غ . th = ث (ذ) dh = ذ . tch = چ ، ph = ف ، چنانکه اصوات غ ـ ث ـ ذ وغیره درزبان فرانسه نیست و شخص فارسی زبان بجای ث ـ ح ـ ذ ـ ص ـ ض ـ ط ـ ظ ـ ق اصوات س ـ

ه ــ ز ــ س ــ ز ــ ت ــ ز ــ غ (گ ، ک) را تلفظ میکنند . در صورتیکه میدانیم در زبان اوستا وفارسی کیانی بعضی ازاین اصوات وجود داشته‌است . در زبان فارسی تا چندی قبل یاء مجهول و همچنین واو مجهول وجود داشته . لکن امروز بجای اولی **ی** و بجای دومی **او** تلفظ میشود و این دوصوت از بین رفته‌اند مثل شیر (Cheer) که امروز شیر و گر (Geer) که امروز گور (قبر) تلفظ میشود . تاجیکهای ترکستان و افغانستان امروزهم یاء و واو مجهول را بقرار سابق صحیح تلفظ میکنند بنابراین شیر بمعنی لبن عربی وشیر بمعنی لیث عربی را دونوع تلفظ مینمایند اولی را (Chiir) و دومی را (Cheer) ادا میکنند .

۲ــ برای اختصار و ساده نمودن الفاظ اعمال دیگر ازقبیل اماله ـ قلب ـ حذف مجری میگردد . بعضی مصوته‌های ترکیبی مثل **یو-یا-او** وامثال آنها بشکل مصوته های بسیط در آیند . مانند اختصار ai = e و au =o وغیره و مانند قلب **ن** به **م** در جائیکه **ن** قبل از **ب** درمیآید مثل کلمه **انبر** که **امبر** تلفظ میشود و مانند gn که درفرانسه **ن** نرم تلفظ میگردد ــ کلمهٔ **وفر** = بفر = **برف** و آثر = **آتش** و **اوشی** = **هوش** و پرنایو = **برنا** وکلمهٔ **وج** = **واج** واژه شده‌است . در بعضی جاها صوت **و** به **گ** تبدیل میشود مثل **وراز** **گراز ـ ویشتاسب** **گشتاسب** .

۳ ــ الفاظی که براصل کلمه برای تشکیل اشکال کلمات افزوده‌میشود (مانند ضمائر و ادوات‌دیگر) و دراول ، وسط وآخر کلمات میآید متدرجاً تاآخرین حد امکان ازبین میرود مثل‌افتادن ادات **نده** ازآخر صفت فاعلی مرکب‌چون‌جنگجوی که در اصل جنگجوینده بوده است و مثل افتادن (**ان**) ادات تعدیه درافعال مانند سوختن که بمعنی‌سوزانیدن‌هم استعمال‌میگردد . مثلادرعوض کلمهٔ میسوزاند میتوانیم بگوئیم میسوزدو (**ان**) رامیاندازیم (در دستور زبان‌درتعریف این قبیل کلمات‌میگویند افعالی که هم لازم هم متعدی استعمال شوند ....)

٤ ــ اصوات اواخر کلمات متدرجاً ازبین میرودمانندافتادن **یو** ازآخر کلمهٔ **پرنایو** که این کلمه امروز برنا (جوان) شده است . کلمهٔ bhagas سانسکریت در زبان اوستائی bhaga (بغ) خدا ودرروسی bog شده‌وکلمهٔ domus (خانه) لاتینی

در روسی بشکل Dom درآمده است .

۵ ـ اشکال قدیم مفصل باشکال جدید مختصر تبدیل میبابد . مانند اختصار شکل **رفته ایستاده‌است** (دارد میرود) تاجیکی که درزبان‌فارسی امروز **میرود** شده و شکل **رفتستم** که‌امروز **رفته‌ام** گردیده‌است.

٦ ـ آهنگ موسیقی کلمات بآهنگ لفظی مختصر میشود (دراین باب مفصلا در مقالهٔ قبل (شمارهٔ ۱۲ سال‌اول) تحت عنوان آهنگ زبان فارسی بحث شد).

۷ ـ فرق حروف مصوته محدود (کشیده) و مقصور (کوتاه) از بین‌میرود مانند حرف الف در کلمهٔ انشاء که ازعربی وارد زبان ماشده و آخرش رامقصور تلفظ مینمائیم (بدیهی است کلمات خارجی چون وارد زبانی شد وتابع شرائط تلفظ قومی گردید «حق تابعیت» داشته وجزو کلمات آنزبان محسوب میگردد . مثل **آدمیرال** در السنهٔ اروپائی که‌اصلش **امیرالبحر** و **اساسین** فرانسوی که‌اصلش **حشاشین** عربی است (چون مأمورین اسمعیلیه درجنگهای صلیبی دخالت داشته واسباب‌وحشت شده بودند آوازهٔ آنها بتوسط صلیبیون دراروپا مخصوصاً پیچید بدرجهٔ که رفته رفته اسم حشاشین‌ازمعنی حقیقی خود بمجازی‌منتقل و مصطلح گردید) و **قپودان** ترکی که دراصل **کاپتن** (کاپیتان) بوده‌است . این کلمات بعد ازتغییرات مقتضی جزولغات زبان میگردد و حال‌آنکه ابتدا از زبانهای اجنبی گرفته شده است .)

تمام این تغییرات در تحت تأثیر یك عامل مهمی است که فطرت بشری آنرا تقاضا مینماید و آن صرفه جوئی از وقت است تا عمل تلفظ را تخفیف دهد و در تکلم قوای کمتر بمصرف رسانده و قسمت ذخیره را برای توسیع و تکمیل و سرعت اعمال ذهنی بکاربرد . این عامل درتمام حیثیات زندگانی مؤثر است‌چنانکه ملاحظه میکنیم انسان‌ماشین‌اختراع‌نموده که بجای دهها‌هزار دست یکنفر آنرا اداره‌مینماید در تهیهٔ لباس و خوراك و سایر لوازم زندگانی نیز برای صرفه‌جوئی از وقت و به مصرف رساندن قوای کمتر ، کوشش نموده موفق میگردد .

تخفیف وتسهیل عمل تلفظ سبب میشود که تکلم آلتی انعطاف پذیر و وسیلهٔ انتقال سریع وترقی فکر انسان میگردد.

بدیهی است کلمهٔ مفصل ومشحون بزوائد ولواحق درواحد زمان البته دیرتر و مشکلتر بوسیلهٔ آلات تلفظ اداشود تاکلمهٔ که با اصول فوق ساده شده باشد زیرا کلمهٔ ساده زحمت تلفظ را کم میکند ووقت برای شنیدن آن کمتر صرف میشود. مثلا بجای ماضی ابعد مستمر (مانند میرفته بوده‌ام) امروز فقط ماضی نقلی (رفته‌ام) یا ماضی استمراری (میرفتم) استعمال میکنیم یا آنکه بجای کلمات رفتستم ـ رفتستی، امروز رفته‌ام ـ رفتهٔ بکار میبریم ـ در اثر همین عامل است که بعضی حروف در فرانسه مانند t-d-e-s وغیره چون درآخر آید تلفظ نمیشود ـ کلمهٔ eau -- o و کلمهٔ through انگلیسی --- thro خوانده‌میشود درصورتیکه بحقیقت است وقتی اینکلمات مطابق حروف خود تلفظ میگشته‌اند ـ درزبان تکلم این اختصار بدرجهٔ فوق‌العاده میرسد مثل آکلاماق ترکی که آنامـاخ تلفظ میشود . بجای میشود میگوئیم **میشه** و بجای **مشهدی محمداسمعیل** میگویند **مش‌مداسمال** و امثال ذالك.

باآنکه درزبانهای زندهٔ امروز اغلب ادوات خذف شده و بمرور از بین رفته‌اند لکن حالات صرفی ونحوی کلمات کاملا محفوظ و باصطلاح عرب این علامات مقدر است یعنی مفهوم ذهنی دارد مثلا فعل ماضی مطلق فارسی دارای شش شکل است: من آمدم تو آمدی ـ او آمد ـ ما آمدیم ـ شما آمدید ـ آنها آمدند. درمقابل این درزبان انگلیسی فقط یك شکل برای افادهٔ تمام آن حالات موجوداست ومقام کلمه درجمله حالت آن را تعیین مینماید : -They came -We came-he(she) Came-You Came-I came.

پس یکنفر انگلیسی نسبت بیکنفر فارسی زبان برای تلفظ ماضی مطلق کمتر وقت وقوه تلف میکند درصورتیکه عمل ذهنی او باعمل ذهنی فارسی زبان مساوی است.

در زبان ما اسم صرف نمیشود لکن درزبان روسی اسم بمقتضای حالت خود تغییر میکنند . در زبان سانسکریت که برادر زبان فارسی دورهٔ اوستائی است نیز اسماء صرف میشده است در زبان لاتن هم اسماء دراواخر لواحق مختص بخود داشته است. پس معلوم میشود که در زبان هند واروپائی نیز اسماء صرف میشده ودر شاخهٔ فارسی آن بمرور آن لواحق و ادوات از بین رفته است ، مثلا کلمهٔ Voda (آب) روسی نسبت بحالت خود در جملـه اشکال ذیل را داراست : Voda - Vodi - Vode

Vodakh - Vcdami - Vodam - Ved - Voodi - Vodoiou - Vodoi - Vcdou و بجای
تمام این اشکال درفارسی یك شکل (آب) موجوداست وحالت کلمه بواسطهٔ مقام آن در جمله تعیین میگردد .

یکنفر فارسی زبان نسبت بعرب برای تلفظ معدود اعداد کمتر قوه و وقت بمصرف میرساند زیرا درعربی برای معدود اعداد اشکال مختلف وجود دارد مثلا بجای حرف ـ حرفان ـ حرفین ـ حروف ـ احرف ـ حرفا ـ حرفی در فارسی شکل (حرف)کافی وتمام این حالات راادا میکند. کلمهٔ اب (پدر) درعربی اشکال ذیل را داراست : اب ـ ابا ـ ابو ـ ابی ـ ابوان ـ ابوین ـ آباء وغیره لکن درفارسی یك شکل (پدر) کفایت میکند . بجای سیزده شکل ماضی عربی درفارسی شش شکل برای افادهٔ معانی تمام اشکال عربی وجود دارد . این اختصار در عربی هم هست لکن نسبت بفارسی کمتراست مثل خرجتما بیرون آمدید شما دو نفر (مرد ـ زن) و خرجت بیرون آمدم (مرد ـ زن) .

از مقایسهٔ فوق بخوبی مستفاد میشود که سیر تکاملی زبان فارسی در قسمت تلفظ نسبت بسیاری از زبانها جلو رفته و همین امر قدمت آن را ثابت میکندوشکی نیست که زبان فارسی ازعربی خیلی قدیم‌تر است . اینکه در حدود ۱۵۰۰ ـ ۲۰۰۰ سال قبل ازمیلاد عربهاو یهود بدون مترجم زبانهای همدیگررا میفهمیده‌اند و امروز هم شباهت این دو زبان بهمدیگر بدیهی است (شمش عبری ـ شمس عربی ، می عبری ـ ماء عربی وامثال آن) معلوم میکنند که زبان عربی خیلی قدیمی نیست‌و بعدها باسیر تکاملی از زبان واحد سامی فرق و امتیاز یافته است .

گمان نرود که زبان فارسی درمراحل اولیهٔ نشوونمای خود اشکال مفصلی نداشته بلکه مانندزبان سانسکریت و روسی آنهارا دارا بوده است بعدها باسیر تکاملی آنهارا مختصر کرده‌است . هنوزهم بعضی ازشعب فارسی درگوشه و کنارقسمتی از این اشکال راحفظ کرده‌اند مثل اینکه‌در زبان تاجیکهای پامیر و کردهای سرحدی ایران اشکالی برای مذکر ومونث هردووجود دارد پس زبان آنها نسبت بزبان ایرانیان را کدمانده‌است .

فکر فارسی زبان نسبت بتلفظ جلو رفته است . عرب میگوید خرج زید ـ خرجت مریم (خرج ـ خرجت) فارسی زبان میگوید بیرون آمد زید ـ بیرون آمد

مریم و در عین حال فارسی زبان تشخیص میدهد که فعل اول برای مذکر و فعل دوم برای مونث است و بایك شکل دوحالت را ادا مینماید . باین جهت زبان فارسی ا کلیهٔ زبانهائی که اشکال صرفی و نحوی آنها کمتر است سهلتر و برای بیان وسوق کلام وسیعتر میباشند (بدیهی است موضوع لغات دراینمورد دخالت کای دارد.

برای اثبات این مدعا گوئیم که مندرجات کتاب ودا ـ تورات ـ ایلیاد وادیسهٔ همرر بخوبی میتوان بزبانهای امروز ترجمه نموده پرورانیم لکن یك جملهٔ ادبی امروز را نمیتوا: بآن زبانها ترجمه کنیم باآنکه اشکال صرفی آنها بمراتب اززبانهای کنونی بیشتر است

زبان ما گرچه دارای آن اشکال مفصل نیست لکن مفهوم و مفاد آنها را د ذهن قوم وملت خود حفظ نموده است .

مقصود نگارنده این نیست که برای زبان فارسی ازروی مطالب فوق مزیتی قائل شود ، بلکه برای تشخیص مزیت آن موازین و شرائط دیگری لازم است ک داخل در مبحث ما نیست. مقصود اثبات این مطلب است کـه جنبهٔ تلفظی زبان بطو عموم بطرف اختصار و سهولت میرود .

قسمت تفریحی

ـ چرا فقط يك لنگه دستکش بدست کرده ای ؟ مگر آن یکی را گم کرده ای ؟
ـ نه ، این یکی را پیدا کرده ام

***

از درازی این مکتوب معذرت میخواهم ـ وقت نداشتم مکتوب کوتاهتری بنویسم . **پاسکا**

***

زن برای آنست که دوستش بدارند ـ برای آن نیست که زوحیاتش را مطالعه کنند ـ **اسکار وایلد**

***

من اینك پیرشده وبسی سختیها کشیده ام ـ اما غالب این رنجهارا بخاطر مصائبی کشید که هیچگاه پیش نیامد . **مارك توین** ـ (نویسندهٔ امریکائی)

***

کتاب مقدس هم مخالف تعدد زوجات است زیرا میگوید : « مرد نمیتواند خدمت بیش از يك مخدوم را بکند » .

***

معلم جغرافی ـ وقتیکه خورشید میگیرد چه اتفاق میافتد ؟
شاگرد ـ يك عدهٔ زیادی ازمردم بیرون میایند که آنرا تماشا کنند .

***

معلم تاریخ ـ راجع به نرون هرچه میدانید بگوئید ـ
شاگرد ـ راجع باین مرد هرچه کمتر گفته شود بهتر است .

جشن نوروز

بقلم آقای ذبیح‌الله صفا

۱

جشن نوروز یا «جشن فروردین» یا «بهارجشن»[۱] جشنی است که از روز هرمزد (روز اول) از ماه فروردین شروع شده و تا مدتی دوام داشت و دارد. این عید از بزرگترین اعیاد ایرانیان و نمایندهٔ قریحهٔ شاداب این ملت کهن‌سال است و در میان اعیاد سایر ملل نظیر آنرا کمتر میتوان یافت. این جشن را برتری بر سایر اعیاد از آنجهت است که در هنگام جوانی جهان برپای میشود. یعنی مبشر نوشدن زمان و بپایان رسیدن عمر زمستان میباشد و بقول ابوریحان پیشانی سال نو است.

در باب علت پیدایش نوروز عقیده ای صریح نمی توان اظهار کرد چه این امر بسیار قدیمی است. با این حال برخی امور را می توان بحدس سبب ایجاد جشن نوروز دانست و آنها عبارتند از:

۱ - موقع طبیعی نوروز که مانند مهرگان در اول یکی از قسمت های دوگانهٔ سال یعنی هَم Hama (تابستان) واقع شده و برای پیدایش یک جشن ملی بسیار متناسب است[۲].

۲ - تا حدی که اطلاع داریم اول ماه و اول سال در نزد ایرانیان مقدس بوده[۳] و در نتیجهٔ اتفاق دو روز مقدس عیدی پدید آمد که موقع طبیعیش آنرا تا مدتی از ایام دوام داده است. و بعدها در اثر ظهور مذهب زرتشت و قائل شدن اهمیتی برای روز هرمزد از هرماه این علت بقوت یافت و نیز چنانکه بعد خواهیم دید اهمیت روز ششم یعنی خرداد روز از فروردین ماه خود باعث قوت امور مزبور شده و سبب امتداد این جشن تا چند روز گردیده است.

۳ - بعضی از متتبعین[۴] علت پیدایش جشن نوروز را یکی از امور مذهبی دانسته و گفته‌اند

---

۱ - ابوالفرج رونی این هر دو اسم را در اشعار خود آورده است:

جشن فرخندهٔ فروردینست روز بازار گل و نسرین است

و در قصیده ای دیگر میگوید:

بهار سال غلام بهار جشن ملك که هم بطبع غلام است و هم بطوع غلام

۲ - برای اطلاع از کیفیت تقسیم سال در ایران قدیم رجوع شود به شمارهٔ هشتم مجلهٔ مهر سال اول ص ۶۳۲

۳ - اول هر ماه در نزد زردشتیان بنام خداوند (اهورمزد) موسوم و از اینجهت بسیار محترم بوده است و جشنی مذهبی بشمار می‌آمده. اول هرسال نیز بدیهی است که علاوه بر مقام جداگانهٔ خود چون مصادف با روز هرمزد میشد بسیار محترم بود. بعد از غلبهٔ اسلام نیز اول سال و اول هر ماهرا همچنان احترامی در نزد ایرانیان مسلمان بوده است و منوچهری میگوید (اورمزد است و خجسته سرسال و سرماه) و هنوز هم اول هر ماهرا در نزد ما احترامی است و عقایدی راجع به آن در میان عامه انتشار داد.

۴ - از آنجمله است دکتر کایگر آلمانی. رجوع شود به صفحات ۵-۴ از شمارهٔ ۵-۶ مجلهٔ کاوه دورهٔ قدیم.

که : بنا بر عقیدهٔ مذهبی زرتشتیان ماه فروردین وجشن فروردین متعلق بفروردهای مقدس است ۱ و اینان در اول سالها بزمین و اماکن اولیهٔ خود فرود می آیند وازین جهت مردم برای خشنودی ارواح نیاکان وگذشتگان خود برای این ایام تشریفاتی قائل میشده اند که رفته رفته صورت جشنی مذهبی بدان داده است و ازینروی این جشن بسیار شبیه بعید اموات میباشد . بدین ترتیب این عده معتقدند که نوروز در اصل جشن مردگان بوده و بعد از صورت اصلی خود برگشته و بشکل جشنی ملی درآمده است . ولی این عقیده صحیح بنظر نمی‌آید. چه ایام فروردگان که درده روز آخرسال یعنی پنجروز خمسهٔ مسترقه باضافهٔ پنج روز آخر اسفند قرار دارد مخصوص نزول فروشی‌ها بوده و درنزد ایرانیان حکم عید اموات را داشته است۱ و بنابراین نمیتوان برخلاف تمام نویسندگان ومحققان پیشین وبدون هیچ دلیل جشن مردگان را ازفروردگان عدول داد ودرجزء ایام فروردین بشمار آورد .

٤ ـ علل داستانی که داستان سرایان ویا مورخینی که از آنان پیروی کرده اند اظهار مینمایند وما نمونه ای ازهریك ازآنها را ذیلا نقل میکنیم :

حسین بن عمروالرستمی که از قواد مأمون بود از مؤبدان موبد خراسان سبب پیدایش نوروز و مهرگان را پرسید و او علت ایجاد نوروز را چنین شرح داد که در بطیحه ۳ و ثانی

---

۱ ـ فروشی Fravachi (اوستائی) ـ فرورتی (هخامنشی) فروهر Faravahar و فرورت (پهلوی) فرورد و فروهر «Farauher»و فرهر که آنرا « پروراننده» و« ملك عاری» معنی کرده اند بعقیدهٔ زرتشتیان وبنابرآنچه که در بوندهش آمده است یکی ازقوای پنجگانهٔ انسانی است و با انسان و قبل ازوموجود میباشد و تنهاچیزی است که ازوی باقی میماند و روح ازتن جدا نمیشود مگر برای برگشتن و اتصال بدو . فروشی های نیکوکاران همیشه مثل یك وجود واحد در فروردین یشت بنام اش اهام فروشیو Ashaonam Fravashayo یعنی (فروشی‌های نیکوکاران)آمده و کم کم اسماء خاصی نیز از آن مشتق شده‌است. بعقیدهٔ زرتشتیان فروشی‌ها درده روز آخر سال بزمین و باماکن اولیهٔ خویش فرود می‌آیند . برای اطلاع کامل ازفروشی رجوع شود به صفحات ۵۰۰-۵۰۲ ج ۲ زند اوستا ـ دارمستتر Darmesteter, Zand-Avesta V.2.P.500-502. و نیز رجوع شود به ج ۱ یشتها ٠ آقای پور داود .

۲ ـ جشن فروردگان که گویا بدو قسمت فروردگان اول (۵ روز آخر اسفند) و فروردگان ثانی (۵ روز خمسهٔ مسترقه) تقسیم شده است عید مخصوص بنزول فروشی های نیکوکاران‌است بر روی زمین و مساکن اصلی خودشان واین عید مصادف با ششمین گاهنبار یعنی همسپثمیدی Hamaspathmaèdaya (همسفتمیذیم) میشود . دراین ده روز بافتخار مردگان جشنی برپا میشده که بسیار اهمیت‌داشته است و چنانکه مناندر Ménandre ذکر کرده است‌خسرو اول انوشیروان در سال ۵۸۵ میلادی‌سفیر ژوستن Justin امپراطور روم را درمدت‌ده روزی که مشغول انجام‌وظایف‌جشن فروردگان‌بود بحضرت نپذیرفت . این‌جشن در نزد یونانیان بجشن‌مردگان موسوم بوده است . بعضی محل فروردگان را در آخر ابان و خمسهٔ مسترقه که در اواخر عهد ساسانی و قرون اسلامی بدان ملحق میشده است دانسته اند واین خود جهانی دارد که در اینجا از ذکر آنها صرف‌نظر میشود. رجوع‌شود به آثار الباقیه ص ۲۲٤ ـــ ۲۲۵ و زند اوستا دار مستتر ص ۵۰۲-۵۰۳ ج ۲ .

۳ ـ بطیحه درمیان بصره وواسط واقع است .

پدیدار گشت و ساکنین آن ناچار فرار اختیار کردند ولی مرگ بر ایشان مستولی شد وهمگی بمردند ، وچون اولین روز فروردین فـرا رسید خداوند بارانی بر ایشان ببارید و آنـانرا زنده کرد و ایشان بمساکن خود باز گشتند . پس پادشاه این زمان گفت که «این نوروز است» یعنی روز جدیدی میباشد و در نتیجه این روز بدان نامیده شد و مردم آنرا مبارك شمرده‌عید گرفتند ۱ و برخی دیگر نوشته اند که دراثر محاسباتی که در زمان کیومرث شد معلوم گردید که فروردین در هر سال چند ساعت از موقع اصلی خود عقب افتاده ودرظرف ۱۴۶۱ سال باز بدان محل که نقطهٔ اعتدال ربیعی باشد باز میگردد . از موقعی که کیومرث حساب سال شمسی را پیدا کرد تا چهارصد و بیست‌و یـکمین‌سال سلطنت جمشید ۲ دور یـکهزار وچهار صد وشصت ویك‌سالهٔ مزبور بآخر رسید و فروردین بمحل‌اول بر گشت وچون‌جمشید آن‌روز را دریافت جشن‌ساخت‌ونوروزش نام‌نهادو مردمان رابفرمود که هرسال چون‌فروردین نوشود آنروزجشن کنندوآنراروز نو دانند ۳ ونیز میگویند اول کسی که نوروزرا بوجودآورد . . . . کیاخسر وبن پرویز جهان۴ است .

واصل در نوروز این بود که او در این روز بردنیا پادشاه شد واقالیم ایرانشهر (مملکت ایران) را آبادان گردانید ۵ وبرخی گفته اند که جمشید دربلاد مملکت طواف میکرد چون‌خواست باذربایجان داخل شود بر سریری ازطلا بر نشست ومردم آنرا بر گردنهای خود حمل کردندوچون شعاع آفتاب بر آن‌بتابید ومردمیانش بدیدنداورا بزرگ داشتند و بدو شادمان‌شدند و این‌روزرا عید گرفتند ۶ ونیز گفته‌اند که چون‌جمشیدتختی ازبرای‌خود بساخت‌بر آن‌برنشست ودیوان وی‌رادرظرف یکروز ازدماوند ببابل بردند. این روز هرمز از فروردین ماه‌بود پس مردمیان آنراجشن گرفتند۷ فرقه ای را عقیده بر اینست که در زمان طهمورث فرقهٔصابئه ظهور کردند وچون جمشید بسلطنت رسید آنانرا برانداخت ودین قدیم را تجدید کرد . وبشکرانهٔ این موفقیت‌جشن نوروز برپا شد .

---

۱ ـ معجم‌البلدان چاپ لایپزیك ص ۶۷۰-۶۶۹ از ج ۱

۲ ـ از جمشید پادشاه داستانی ایران‌بکرات در کتب قدیمهٔ هندوان و پارسیان قدیم نام برده شده است و متتبعین جدید اورا مؤسس سلسله ای تصور می کنند که شاید دیر گاهی‌سلطنت کرده باشند . در کتب‌قدیمه‌اسم اوراجمشادوجم‌الشاذوجمشیدنگاشته‌اند. نام پدرش‌را حمزه وابوریحان و یونجهان و برخی مانند جاحظ پرویز جهان نگاشته اند وفردوسی طهمورث را پدر جمشید دانسته است . اما اسم او در سانسکریت یمه Yama ودراوستا یم Yima آمده و اغلب در اوستا بلقب خش‌ات Khashata (درخشان) خوانده شده است و اندك اندك یم به « جم » و خش‌ات به « شید » مبدل گردید . اسم پدرش در سانسکـریت ویوسونت Vivasvant و در اوستا ویوانها Vivânhat و ویونگهان آمده و ویونجهان معرب آنست . بطور قطع و یقین جمشید از پادشاهان مشترك اقوام‌هند وایرانی است وزمان اورا تقریباً دوسه هزار سال قبل ازمیلاد حدس زده اند .

۳ ـ نوروزنامهٔ عمر خیام . چاپ طهران ص ۲-۹

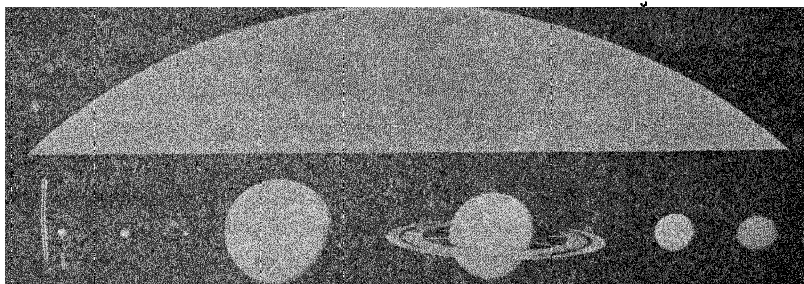
۴ ـ پرویز جهان همان ویونجهان است که بغلط ضبط گردید و مراد از کیاخسرو شاید جمشید باشد .

۵ ـ المحاسن والاضداد ص ۲۳۳ ـ چاپ مصر

۶ ـ آثار الباقیه طبع لایپزیك ص۲۱۶ ـ شرح بیست باب

۷ ـ آثار الباقیه ص ۲۱۶ ـ کامل التواریخ ابن اثیر

آیا در منظومهٔ شمسی جانداری یافت میشود؟



اندازه نسبی سیارات که گنجایش هوای آنرا تعیین میکند
ازچپ براست ـ عطارد ـ زهره ـ زمین وماه ـ مریخ ـ مشتری ـ زحل اورانوس
نپتون ـ پلوتو ـ در بالا قسمتی از آفتاب را بهمان مقیاس نشان میدهد

اولین قدمیکه برای حل مسئلهٔ و[illegible] حدس در اطراف وجود هوا در سیارات است. بطوریکه دکتر Adam آدم رئیس رصد خانهٔ واشینگتن که سیارهٔ عطارد را مورد امتحان قرار دادهٔ مینویسد آنچه تاکنون با دوربین های نجومی « طیف بین » مشاهده و امتحان شده است سیارهٔ عطارد دارای هوای قابل ذکری نیست از آنجائیکه همیشه یکطرف سیارهٔ مزبور مقابل آفتاب است حرارت آن قسمت همیشه درحدود ۶۰۰ درجه فارنهایت است (میزان ذوب سرب) و بعکس البته حرارت طرف تاریك آن که هیچگاه موردتحقیق واقع نشده بمراتب کمتر است ـ سیارهٔ زهره که دو برابر زمین است دارای هواست و باابر و بخار غلیظی پوشیده شده از تحقیقاتی که دراین قسمت کرده‌اند معلوم‌میشود ابداً اکسیژن وبخارآب در ابر های مزبور نیست وبعکس دارای اسید کاربونیك فراوان است و البته میدانیم که این گازهم مصرف نباتات است و از طرفی هم میدانیم که منشأ اکسیژن زمین نیز از نباتات میباشد ـ با اینکه بعضی وجود اسید کاربونیك زهره را در نتیجهٔ احتراق صخره های آن میدانند ولی آنچه بوسیلهٔ دوربین دیده شده و بتحقیق و تفحص علمای فن رسیده است سیارهٔ زهره از سایر سیارات برای زندگانی شبیه زندگانی زمین ما مناسب تر است ـ سیارهٔ مریخ نیز دارای هواست اما نه چندان کثیف و مترا کم و بخلاف زهره میتوان سطح آنرا مشاهده و حتی تمام علامات مخصوص و بی‌نظیر آنرا مستقیماً ملاحظه کرد. عموماً سطح مریخ سرخ رنگ‌است ، اما درحدود نصف سطح آن برنگهای خاکستری و یا سبز دیده میشود ـ درقطبین کره مزبور دو روشنی برجسته و بزرگی که بکلاه قطبی موسوم کرده اند دیده میشود ـ اهمیت قضیه این است که کلاه های مذکور با فصول مریخی تغییر شکل پیدامیکند. یعنی در زمستان بزرگ و در تابستان کوچك مینماید ولی کلاه قطب جنوبی آن تا اواخر تابستان بکلی معدوم میشود ـ در اینجا دکتر Adam میگوید « بسیار مشکل است که بگوئیم این نقاط قطبی مستور از برف و یخ

است - تغییرات فصولی دیگر نیز در این سیاره بظهور میرسد - تغییرات رنگ نقاط تاریک حوالی خط استوای مریخ نیز بهمان نسبت کلاه های قطبی است - غالبا این نقاط درهریک از نیم کره هنگام بهار تاریکتر و درفصل پائیز رنگ پریده و متمایل بزردی است. لول « Lowell » و دیگران این تغییرات را دلیل وجود نباتات میدانند و برای تایید اظهار خود مشاهدهٔ کانالهای متعدد را مدرك دانسته اند که مانند یک شبکه طوری اغلب قسمتهای تاریک و سرخ رنگ مریخ مشاهده میشود مستر آدمز مینویسد با تحقیقاتی که اغلب متخصصین در زمینهٔ مریخ داده اند میتوان این کانالها را بخطا با اعمال بصری یا نظیر دیگری تعبیر کرد -



یکی ازسیارات قابل سکونت مریخ است - کلاه های قطبی آن شاهد وجود هوای است - احتمال وجود بخار آب نیزمیرود

با طرق مختلفه علمی از قبیل گرفتن عکس با انوار مختلف وجود هوا را در سیارهٔ مزبور ثابت کرده اند - مثلا عکس بانور قرمز جزئیات زیادی را در سطح مریخ نشان میدهد و حال آنکه با نور بنفش هیچ چیزی مرئی نیست زیرا نور قرمز میتواند از هوای تیره عبور کند ولی نور بنفش این قدرت را ندارد . بعلاوه اندازه هرجسمی در روشنائی بنفش بزرگتر ازوقتیکه در روشنائی قرمز است دیده میشود واین علامت آن است که هوای محیط آنجا اشعهٔ بنفش را درسطح اولی متوقف ساخته و بدین جهت آن صفحه را بزرگتر ازآنچه هست جلوه میدهد .

ابر درهوای مریخ مکرر دیده شده اما زیاد نبوده است . مقدار اکسیژن و بخار آب هوای آن نیز کم است - درنتیجهٔ آخرین تحقیقات علمی معلوم شده است که هوای هرقسمت ازمریخ مساوی با یکهزارم هوای همان مقدار وسعت از زمین در کنار دریاست - از مشاهدات علمی دیگر بودن بخار آب را درمریخ بعلت وجود کلاه های قطبی تصدیق کرده اند. هنگامیکه مریخ نزدیک آفتاب باشد حرارت طرفی که در معرض قویترین تابش واقع است تقریباً ۶۰ درجه دار نهایت است و چون از این نقطه دورشود بدرجهٔ صفر میرسد - هرگاه مشاهدات خودرا خلاصه کنیم خواهیم گفت مریخ سیارهٔ است که دارای مقدار کمی اکسیژن و بخار آب میباشد و اوقات مطبوع و معتدل قسمتی که معتدله است کم است و اغلب هوای آن صفررا نشان میدهد . درهر ۲۴ ساعت حرکت سیاره مزبور حرارت

سطح آن به ۴۰ درجه زیرصفر میرسد - ازاین تحقیقات اینطور معلوم شده است که هوای مریخ بسیار رقیق و قوهٔ حفاظت آن کم است و بهمین سبب سطحش زود گرم و سرد میشود - باین جهت با فرض وجودنبات بایداز نوع مخصوصی باشد که بسیار کم محتاج اغذیهٔ هوائی باشد و کمترهم اکسیژن تولید کند.

واما اوضاع طبیعی سایر سیارات ازقبیل مشتری ، زحل ، اورانوس ، نپتون باسیارات مذکور متفاوت است . یعنی هم بسیار بزرگترند و هم دورانشان سریعتراست. مسافت آنها تازمین زیاد است و از خورشید حرارت کمی بآنها میرسد . سطح مشتری و زحل را بعلت کثافت هوا نمیتوان دید ولی ممکن است علامات و آثار متغیرهٔ آنرا که زود بزود صورت میگیرد مشاهده کرد - چنانکه علامت و آثار قرمز رنگی که در مشتری بطول بیست هزار فرسخ و عرض دوهزار فرسخ دیده میشد در مدت چندین سال براثر کوچك شدن وکاستن امروز اثری از آن برجا نمانده است - همچنین علامات سفیدی که درچند سال اخیر توسط منجمی« Hoy »مشاهده شده بود بایك سرعت فوق العاده تغییر شکل داد.است .

آخرین و دورترین سیاره مکشوفه پلوتو «Pluto» میباشد که مسافتش ازآفتاب چهل برابر مسافت کره زمین است - حجم آنراهم درحدود یکدهم حجم زمین تخمین کرده اند .

خلاصه بطوریکه دکتر «Adam» آدم مینویسد فقط دو سیاره زهره و مریخ را میتوان قابل سکونت دانست و تاآنجائیکه ما میتوانیم قضاوت کنیم فقط زهره ازهرجهت قابل تحقیق وتفحص است، زیرا سطحش را بخوبی میتوان مشاهده کرد و هوایش را نیز تجزیه نمود - بعقیدهٔ من بهیچوجه نمیتوان گفت که سطح زهره قابل زندگی نیست و حال آنکه نسبت بمریخ قضیه بعکس آن است و با اینکه سطح مریخ را نیز مورد مطالعه قرار داده اند چنین بنظر میرسد که دنیای مرده ایست .

میزان هوش شمپازه

ربرت برکیز پروفسور پسیکولوژی تطابقی در اینورسیتهٔ ییل امریکا در ضمن نطقی که با نمایش فیلم توأم بود شرح تجربه ای راکه با یك عده میمونهای نوع شمپانزه ازیك تا ششش ساله انجام داده است چنین بیان کرد :

من و معاونینم به شمپانزه ها یاد داده بودیم که اگر بخواهند چیزی بخورند باید پول نقد داشته‌باشند . این پول عبارت بود ازمهره های مختلف‌اللون مخصوص بازی « پوکر». بشمپانزه ها بوسیلهٔ ماشینهای فروشندهٔ خودکار آموخته بودیم که هر رنگ مهره ارزش معلومی مخصوص بخود دارد . مهرها را در مقابل‌کار از قبیل حمل وزنه ها و یاکشیدن طناب و غیره بعنوان مزد بایشان‌میدادیم - وازطرف دیگر هروقت شمپانزهها مایل‌بودند ازقفس‌خودبیرون‌آمده آزادانه گردش کنندیامیخواستندتنقلاتی ازقبیل انگوروپرتقال‌وشربت بخرندمیبایستی ازین «پول» قیمت آنرابپردازند .

شمپانزه ها برای تحصیل «پول» حاضر هستند که سخت‌کار کنند و بزودی یاد میگیرند که برای خرید یك پرتقال ازماشین یك مهره سفید لازم است و انگور دو مهره سفید قیمت دارد و برای خریدن مشروبات مهرهٔ سبز لازم است . مهرهٔ آبی برای باز کردن قفل قفس و آزاد - کردن شمپانزه بکار میرود - و شمپانزه ها وقتیکه بحدکافی غذا خورده باشند بدون استثنا ازمهره آبی رنگ برای گردش استفاده میکنند .

معلوم شده است که اگر به میمونها فرصت داده شود تمام پولهای خودرا فوراً خرج میکنند. اما اگرماشینهای فروش بسته بوده‌باشد بوزینه ها ثروت‌خودرا بادقت محافظت خواهند نمود،

بزرگان

ابو حامد محمد غزالی

زندگانی - آراء فلسفی واخلاقی او درالمنقذمن‌الضلال وکیمیای سعادت

بقلم آقای مهدی بیانی

لیسانسیهٔ دانش سرای عالی

۱

ما ذکر احوال و عقاید کسی راآغازمی کنیم که خوشبختانه‌آثار بسیار از تصنیفات او بجا مانده واز گزارش زندگی وی آنچه نسبةً مهم است ودرعقایدفلسفی واخلاقی ومذهبی او تأثیر کلی دارد خود در کتب خود اشاره کرده بعلاوه قسمتی از وقایع حیات اورا مورخین نزدیك بعصر او ضبط کرده اند وبواسطهٔ احاطهٔ او بعلوم مختلفه هر کس ازطبقات شافعیه ، متصوفه . متکلمین . امامیین وفلاسفه کتابی تألیف کرده بمناسبت از او نامی برده اند .

از جملهٔ اطلاعاتی کـه مؤلفین مزبور داده اند استفاده‌ای که شد این بود که بواسطهٔ شهرت این‌مرد بزرگ درعصرخود تاریخچهٔ حیاتش مانند بسیاری از بزرگان دوچار ابهام و قضایای پرپیچ و خم تاریخی نشده‌وشرح حال او را تقریباً همه بدون اختلاف ذکر کرده اند .

زندگانی

نام غزالی درنام غزالی جزئی اختلافیست که بعضی اورا محمدبن‌محمدبن محمد بن احمدغزالی و برخی محمد بن‌محمد بن‌احمدغزالی ضبط کرده اند ولی ما قول قدیمترین مورخین که قرب عهد با غزالی دارندپیروی کرده برحسب روایت یاقوت حموی وابن خلکان اورا تاسه پشت محمد میدانیم .

دربارهٔ کنیهٔ اویعنی (ابوحامد) شبهه ای نیست کـه همه آنرا یادآورده اند. ودراینکه اورا درعصرخود حجةالاسلام می گفته اند نیز تردیدی نیست بعلاوه ابن‌خلکان اورا به « زین‌الدین » ملقب دانسته است .

در ضبط نسبت [۱] « غزالی » نیز اختلافیست که بعضی آنرا بازای مشدد و برخی بازای مخفف نوشته‌اند. از جمله سمعانی در کتاب انساب و شیخ بهائی در کشکول او را بغزاله که یکی از قرای طوس است نسبت داده بازای مخفف ضبط نموده ودستهٔ دیگر مانند ابن خلکان ومتأخرین مثل صاحب روضات‌الجنات وغیره او را به غزّال که ریسمان بافی است منسوب میدارند.

دورهٔ زندگانی

غزالی درسال ۴۵۰ هجری درطوس متولد شده و در آغاز زندگی درهمان شهر نزد احمد رادکانی بتحصیل علوم‌دینی پرداخت و بعد به‌نیشابور آمده در مجلس درس [۲] امام‌الحرمین ابی المعالی جوینی حاضر گردید ودر مدت کمی مراتب استعدادخودرادرفراگرفتن مسائل علمی ظاهر ساخت ومخصوصاً جلب توجه اورا طوری نمود که موجبات شادمانی استاد را فراهم کرد.

---

۱ - ابوالفتوح احمد بن محمد بن احمدالغزالی‌الملقب بمجدالدین برادرابی حامد محمد غزالیست. او فقیه و واعظ ملیح‌الوعظ نیکو منظر وصاحب کرامات و اشاراتست. اگرچه فقیه بود میل زیاد بوعظ پیدا کرد ودر آن سرآمد زمانیکه برادر وی ابوحامد تدریس بغداد را ترك گفت او در مدرسهٔ نظامیهٔ آنشهر بتدریس پرداخت و کتاب احیاء العلوم او را در یك مجلد خلاصه نمود و نام آنرا « لب‌الاحیاء » نهاد. جزاین کتاب اورا تصنیف دیگریست بنام « الذخیرةفی‌علوم‌البصیرة » ابوالفتوح درشهر ها گردش‌می کرد بصوفیا بنفسه‌خدمت می‌نمود. وفات‌وی‌بسال ۵۲۰ درقزوین‌اتفاق افتاده است. (ابن‌خلکان)

۲ - ابوالمعالی عبدالملك بن شیخ ابی محمد عبدالله بن ابی یعقوب جوینی فقیه شافعی ملقب بضیاء الدین و معروف بامام الحرمین‌است. او از پیروان امام شافعی‌بود ودر علوم مختلفه از اصول و فروع و ادب و غیره در عصر خود کمتر نظیر داشت. دارای طبعی عجیب و قریحتی با جودت بود. درابتدای حال در کتب و مؤلفات پدر مطالعه و تصرفاتی کرد تا تدقیق وتحقیق کاملی یافت و وقتی پدرش بمرد جای تدریس وی گرفت و بعد نزد ابوالقاسم اسکافی اسفراینی بمدرسهٔ بیهقی رفت و علم اصول را حاصل کرد. پس از آن ببغداد مسافرت نمود و در آنجا جمع کثیری از علماء را ملاقات کرد. سپس بحجازشتافت و چهارسال درمکه مجاور بود تا بمدینه آمد وبتدریس وفتوی وجمع‌طرق مذاهب پرداخت وبهمین سبب اورا امام‌الحرمین خواندند. آخر بنشابور برگشت و این امر در اوایل سلطنت الب ارسلان سلجوقی و وزارت خواجه نظام الملك بود و همین وقت بنای مدرسه نظامیه نشابورتوسط‌خواجه مزبور باتمام‌رسیدوخطابهٔ آنمدرسه را بامام الحرمین‌واگذاشتند و او بوعظ و مباحثه پرداخت وتصانیف او کم کم ظاهر می‌شد همچنین ادارهٔ امور اوقاف آنمدرسه باو مفوض گردید وتقریباً سی‌سال آنکار بود ومحراب ومنبر وخطابه وتدریس وتذکر همه را داشت تا هنگام مرگش دررسید، گویند موقع تشییع جنازه او چهارصد نفر شاگردش عزادار او بودند.

امام‌الحرمین‌را تصنیفات‌زیادیست ازجمله نهایةالمطلب والشامل والبرهان وتلخیص‌التقریب

غزالی پس از احاطه بعلوم مختلف بخدمت خواجه نظام‌الملك [۱] وارد شد و خواجه مقدم ویرا گرامی داشت و محض امتحان راختبار مراتب فضل او مجالس مباحثه ای ازائمهٔ فضلا تشکیل کرد وآنانرا بمناظره هاواداشت، غزالی دراین مباحثات مایهٔ سرشار و پایهٔ بلند دانش خودرا بنمود تا وزیر مزبور اورا در جمیدی‌الاولی سال ۴۸۴ بتدریس علوم دینی مدرسهٔ نظامیه [۲] بغداد بگماشت .

غزالی در بغداد مدت چهارسال باجد تمام بکار تدریس مشغول بود تا سال ۴۸۸ که شهرت خودرا بدرجهٔ اعلی رسانید و بطوریکه خود اشاره دارد سیصد نفر ازاعیان علماء درمجلس درس وی حضور داشته استفاده می کرده اند ، ناگهانی از تدریس و کلیهٔ مقامات دنیوی چشم پوشیده دوچار یك انقلاب روحی شد (که او خود در المنقذ من‌الضلال بآن اشاره نموده ومادرشرح آراء وعقاید اواین مطلب‌رامتذکر خواهیم شد) ودرتاریخ ذی‌القعده سال ۴۸۸ از بغداد حرکت نمود در حالتی که از جمیع علائق‌دنیوی‌صرفنظر کرد وآنطور که خود میگوید ازمال دنیا وی بآنقدر که معیشت‌عائله اورا کفایت کند اکتفا نمود و بهانهٔ زیارت بیت الله وقصد کناره گیری و انزوا حرکت کرد . ابتدا بمکه رفت ودر مراجعت متوجه شام شد و دردمشق اقامت گزیدو بجامع دمشق‌مشغول مطالعه گردیدو ازآنجابه‌بیت‌المقدس شد و پس از آن به‌مصر افتاد ودر اسکندریه‌توقف نموده‌وسر آن‌داشت که از راه دریای‌روم ببلاد مغرب نزدامیر

والارشاد والعقیدة النظامیه ومدارك‌المعقول وغیره .

تولد امام‌الحرمین سال ۴۱۹ ووفاتش در ربیع‌الاخر سال ۴۷۸ واقع شده است (ابن‌خلکان)

۱ - متولد در جمعهٔ ۲۱ ذی‌قعده سال ۴۰۸ در نوقان طوس و مقتول در شب شنبه ۱۰ رمضان سال ۴۸۵ درنزدیکی نهاوند .

۲ - خواجه نظام‌الملك در سال ۴۵۷ شروع بساختن نظامیهٔ بغداد نمود ودر سال ۴۵۹ ساختمان آن بانجام رسید و بسیاری از علماء را بتدریس آنمدرسه دعوت کرد ازجمله شیخ ابواسحق شیرازی بود که ابتدا ازآمدن اباء نمود و بعد ابونصر صباغ صاحب الشامل را خواند و او حاضر شد ولی بیش ازبیست روزتدریس نکرد ودوباره خواجه شیخ ابو اسحق را خواست واو اینبار پذیرفت اما گویند برای گزاردن نماز ازمدرسه بیرون می‌شد زیرا عقیده داشت که بیشتراسباب آنمدرسه غصب است . (ابن خلکان)

غیر ازنظامیهٔ بغداد مدارس دیگری باین نام درزمان نظام‌الملك بنا شد و غالب شهرهای بزرگ مانند اصفهان ونشابور وبلخ وغیره دارای اینمدرسه بودند .

یوسف [1] بن تاشفین حاکم مراکش رود ولی از این خیال منصرف شد و بطوس باز گشت.

این مسافرت غزالی دو سال یعنی از ۴۸۸ تا ۴۹۰ بطول انجامید و پس از مراجعت بطوس مدت نه سال یعنی از ۴۹۰ تا ۴۹۹ در انزوا و عزلت بسر برد و در خانه خود که خانگاهی برای صوفیان و مدرسه ای برای طلاب بود گوشه گرفت و بتألیف قسمت عمدهٔ کتب خود پرداخت.

درین هنگام با آنکه غزالی بقول خود ترك کلیهٔ علائق دنیوی از معاشرت وتدریس ووعظ کرده بود هنوز مردم عصر و بزرگان بچشم بزرگی دراو می دیدند

---

۱ - در جنوب اراضی مغرب (ممالك سه گانهٔ مراکش و الجزایر و تونس) قبیله‌ای از ابطال رجال عرب توطن داشتند که از نژاد حمیر بن سبا بودند و اولین رئیس آنها عبدالله بن تاشفین فقیه بود و این قبیله را ملثمین می گفتند. یکبار ابوبکر بن عمر الصنهاجی که از شجعان جنوب این ناحیه بود قبیلهٔ ملثمین را باخود متفق کرد واشکر بحدود مراکش کشید وچون آنوقت رؤسای دیار مغرب ضعیف بودند مغلوب ابوبکر شدند واو تمام ممالك مزبور را بتصرف آورد و در آنجا جایگزین شد تا در سال ۴۷۰ یوسف بن تاشفین را در آن بلاد به نیابت خویش تعیین کرد وخود بوطن باز گشت و در جنگ سودان کشته شد. در غیاب ابوبکر یوسف مراکش را پایتخت خود قرار داد واساس سلطنت با شکوهی ریخت وامیر المسلمین ملك المغرب والاندلس لقب یافت چه باندلس نیز قشون کشیده معتمد بن عباد را شکست داده آنجارا هم گشوده بود. همچنین در سال ۴۸۳ غرناطه را از عبدالله بن بلکین بگرفت واورا محبوس نمود.

یوسف بن تاشفین در دورهٔ سلطنت خود با شکوه و جلال تمام زیسته از رعیت پروری و نشر علم و ادب دقیقه ای فرو نگذاشته دائماً با علماء و ادباء مصاحبت می کرد و از محضر آنان استفاده می‌نمود.

حکومت یوسف سی‌سال بود ووفات او درمحرم سال ۵۰۰ هجریست.

پس از یوسف پسرش ابوالحسن علی که در سال ۴۹۶ متولد شده بود بجای پدر نشست و او ابتدا بعکس پدر از اخلاق ناپسندیده دور بود و رعایت جانب همت و شریعت می‌نمود وبقول صاحب حبیب السیر: «حجة الاسلام ابوحامد محمد الغزالی را بغایت منکر بود بنا بر آن بسوختن مصنفاتش امر فرمود.» ولی در آخر عمر تغییر خوی داد تا بقول ابن خلکان دررجب سال ۵۳۷ وفات یافت

پس ازعلی پسراو تاشفین بسلطنت نشست ولی دورهٔ دولت او کوتاه بود ودر آغاز حکومتش عبدالمؤمن قصد ممالکت او کرد و در سال ۵۳۹ جنگ بین آندو در گرفت و تاشفین گریزان گشت عاقبت دردریا غوطه ورشد ودورهٔ سلطنت بنی تاشفین بوجود او انجام یافت.

ابوالفداء در تاریخ خود پس از تاشفین بن علی برادر او اسحق را نام می برد که در طفولیت سلطان شد وتا سال ۵۴۲ سلطنت داشت و سلطنت این سلسله بوجود او بپایان رسید وعبدالمؤمن خیال داشت که اورا بکودکیش ببخشد ولی امرای دربار او او را مانع شدند و بکشتن اسحق واداشتند و عبدالمؤمن هم اورا بکشت وبقصر سلطنتی او وارد شد وبجای او نشست ودولت بنی تاشفین را درسال ۵۴۲ منقرض نمود.

واگرچه این ماه روشن آسمان دانش درمحاق کنج خانهٔ خود پنهان بود دوستداران پرتو فضل او آرزوی دیدار اورا مینمودند و چون باز بگفتار خود دید که مرض جهل عمومی شده اطباء نیز مریضند بخود گفت که خلوت وعزلت بچه کار آید هنگام آنست که داروی هدایت بکار داری ودور باطل خلق بحق باز گردانی ولی چون در آن زمان فترت اینکار را بس دشوار دید وبیکباره خلق را بشورش بر ضد خود مستعد وراه چاره را فقط یاری امیر وسلطان مقدری دانست واین اقدام را دشوار یافت باندیشه اندر بود تا خدا چنان مقدر ساخت که کار بر وفق مرادش حاصل آمد و سلطان وقت بدون تحریکی از خارج او را برای تدارك این فترت بنشابور مأمور ساخت. پس با جماعتی از ارباب بصیرت نیز در این باب مشاوره کرد ومخصوصاً خواب های متوالی صالحین اورا بیشتر تحریك بحرکت نمود ودر ذی القعدهٔ سال ۴۹۹ آهنگ نشابور کرد ودر آنجا بتدریس ووعظ وارشاد مردم پرداخت و باینحال راهنمائی بود تا درسال ۵۰۳ دوباره بطوس باز گشت واین بار بکلی منزوی بود تا در تاریخ ۲ شنبهٔ ۱۴ جمیدی الثانیه سال ۵۰۵ درهمانجا فرمان یافت ودر طابران طوس مدفون گردید.

ملاحظاتی در بارهٔ زندگانی غزالی

۱ـ شیخ بهائی در کشکول آورده که هنگام باز گشت غزالی از مسافرت و انزوای او در طوس نظام الملك وزیر بوی نامه ای نوشت و اورا دو باره بتدریس نظامیهٔ بغداد دعوت نمود و غزالی نامه ای بعربی در رد تقاضای خواجه فرستاد (عین این نامه در کشکول ضبط است)

در قبول این قول شیخ بهائی تأملی است چه اگر مقصود از نظام الملك حسن بن علی بن اسحق یعنی نظام الملك بزرگ وزیر الب ارسلان وسلطان ملکشاه سلجوقی باشد این موضوع مطلقاً تطبیق تاریخی نمیشود زیرا که خواجهٔ مزبور را باطنیها در رمضان سال ۴۸۵ بضرب خنجر از پای درآوردند و دراین تاریخ غزالی در نظامیهٔ بغداد مشغول تدریس بود و تا سه سال بعد هم یعنی تا سال ۴۸۸ بتدریس خود درآنجا ادامه میداد ، و اگر مقصود نظام الملك دوم یعنی ابو نصر احمد بن نظام ـ الملك باشد آن نیز صحیح نیست چون وی در شوال سال ۵۰۰ بوزارت سلطان محمد

سلجوقی برادر برکیارق رسیده و در همان اوان آنطور که غزالی خود در المنقذ من الضلال متذکر است در سال ۴۹۹ بامر سلطان وقت از طوس و خلوتگاه خود بیرون آمده بتدریس نظامیهٔ نشابور مشغول شده . اگر فرض کنیم نظام‌الملک غزالی را که آنوقت در نشابور تدریس می کرد بنظامیه بغداد طلبیده باز روانیست چه آن نامهٔ تازی که بغزالی نسبت داده اند در دست است مضمون آن حالت کناره گیری و انزوای نویسنده را می رساند و درینصورت نمیتوان گفت که نظام‌الملک قصد آن داشته که محل تدریس غزالی را که آنوقت نشابور بوده ببغداد منتقل کند و خود شیخ مزبور مینویسد : هنگام اعتزال غزالی نظام‌الملک وزیر اورا بتدریس نظامیهٔ بغداد خواند و او با نامه ای خواهش وزیر را رد نمود . مگر اینکه اینطورتصور کنیم که پس از بازگشت ثانوی غزالی بطوس و انزوای دومش در وطن خود نظام‌الملک اورا بتدریس نظامیهٔ بغداد خوانده و این امر باید پس از سال ۵۰۳ باشد . بر حسب روایت ابن‌الاثیر نظام‌الملک از سال ۵۰۰ تا سال ۵۰۴ وزیر سلطان محمد سلجوقی بوده و از طرفی خود ابن الاثیر در الکامل وراوندی درراحة الصدور و خواندمیر در دستورالوزراء متذکرند که درسال ۵۰۰ نظام‌الملک بدست سیدابوهاشم همدانی که از متنفذین ومتمولین همدان بود افتاد و این شخص نظام‌الملک راازسلطان محمد بمبلغ گزافی خریده و شاید اورا کشته باشد . اگر قول ثانی ابن الاثیر را که باگفتار اولش کاملا مخالف است وراوندی وسایرین نیز آنراتأیید میکنند صحیح بدانیم دعوت غزالی ازطرف نظام‌الملک بکلی بی ماخذ میشود .

۲ ـ امیر دولتشاه سمرقندی در تذکرةالشعرا گوید : غزالی « ده‌سال در دیار عرب بدرس و افاده مشغول بود . . . باز بخراسان رجوع نمود وعزلت‌وانزوا پیش گرفت . » ما میدانیم که شروع مسافرت غزالی سال ۴۸۴ وبازگشت او بطوس درسال ۴۹۰است و اینکه دولتشاه گوید ده‌سال درديار عرب بوده باید تاسال ۴۹۳ باشد وماثابت داشته ایم که سه‌سال پیش‌ازاین تاریخ غزالی بخراسان باز گشته بود.

۳ ـ باز امیر دولتشاه در تذکرهٔ خود وقاضی نورالله شوشتری درمجالس‌المومنین نقل ازتاریخ استظهاری نموده گویند : هنگام وزارت‌مؤیدالملک پسر نظام‌

الملك که غزالی درطوس منزوی بود وزیر مزبور اورا بتدریس نظامیه نشابور دعوت نمود و غزالی درخواست اورا بانامهٔ پارسی هم(که عین آن درتذکرةالشعرای سمرقندی ومجالس المؤمنین وجایهای دیگر ضبطاست) ردنمود.

این مطلب نیز باینطور صحیح نمی نمایدزیرا که : مؤیدالملك در سال ۴۸۷ از خراسان باصفهان آمده بوزارت بر کیارق منصوب شدودرهمان سال بقول صاحب حبیب-السیر وروضةالصفا پس از روزی چند برادروی یعنی فخرالملك دررسید وبا اهداء هدایا وزیر شد ومؤیدالملك معزول گردید.

غزالی در این سال بتدریس نظامیه بغدادمشغول وتا سال بعد نیزاز تدریس نظامیه کناره نگرفته بود. مؤیدالملك پس از عزل تا سال ۴۹۲ مصدر وزارتی نبوده دائماً در صدد برانگیختن این وآن بر ضد بر کیارق بود تا در سال مزبور ساطان محمد برادر بر کیارق را برضد اوبشورانید و ساطان محمد درآنسال بهمدان رسید و ساطان شد و بر کیارق فراری بود وچند جنگ بین دو برادر اتفاق افتاد که یکی ازآنها در سال ۴۹۴ بود که بر کیارق فاتح وساطان محمد مغلوب شد و در همین جنگ مویدالملك بدست بر کیارق افتاد و در همان هفتهٔ اول بدست خود بر کیارق کشتهشد. پس اگر مویدالملك نامه ای بغزالی نوشته باید درزمان وزارت او در دربار ساطان محمد باشد و میدانیم ساطان خراسان درینموقع ساطان سنجر بود که از سال ۴۹۰ از طرف برادر خود بر کیارق بحکومت خراسان منصوب و از همانوقت فخرالملك بن نظامالملك را بوزارت خود انتخاب نمود واینوزیر تاسال ۵۰۰ که تاریخ قتل اوست بوزارت سنجرباقی بود.

برابر این اشکالات یك سند است که تا اندازه ای رفع اختلاف می کند و آن اینستکه یاقوت حموی (متوفی در سال ۶۲۶) درمعجمالبلدان آورده که پس ازمراجعت غزالی بطوس فخرالملك بن نظامالملك ازغزالی درخواست کرد که تدریس نظامیهٔ نشابور راعهدهدارشود واو امتناع ورزیدو گفت قصدعبادت وانزوادارم. فخرالملك دو باره درخواست و گفت فایدهٔ خودرا نباید از مسلمین باز داشت و غزالی ملزم شد و بتدریس نظامیهٔ نشابور پرداخت وپس از مدتی دوباره بطوس رفت ومنزوی شد.

باسندیتی که قول یاقوت دارد بخصوص قرب عهدی که باغزالی داشته این روایت اورا صحیح و ثابت دانسته گوئیم : اگر مکاتبه‌ای بین غزالی و وزیر شاهی شده باید میان او وفخرالملك باشد. این قبول تدریس غزالی که یاقوت نقل میکند صحت کاملی دارد وهمانست که خود غزالی درالمنقذ متذکراست منتهی اسم وزیر شاه را ذکر نکرده و بذکر « سلطان وقت » اکتفا نموده است .

موضوع دیگر که قول دولتشاه را مشکوك میسازد اینستکه مضمون عمدهٔ دو نامهٔ پارسی و تازی مذکور یعنی عذرخواهی از قبول تدریس آن شبیه بهم و مانایکی ترجمهٔ دیگریست . اینك بمحض نمونه یکعبارت هردورا می‌آوریم : « والطریق الی الله تعالی من بغداد و طوس ومن کل الموضع و احد لیس بعضها اقرب من بعض » و « از طوس و بغداد راه بخدا یکسانست . »

در مجموعهٔ رسائل بنام « تحفهٔ بهائی » که تاریخ کتابت آن سال ۷۶۳ وتاریخ تألیف آن معلوم نیست فصلی بزبان پارسی منصوب بغزالی موجود است که درخدمت سلطان سنجر عرضه کرده است (ماعین آنرا در آخر این مقاله خواهیم نگاشت) درآنجا چنین میخوانیم : « و حاجت خاص آنستکه من بیچاره دوازده سال در زاویه نشسته بودم و ازخلق اعراض کرده وفخرالملك مرا الزام کرد که تورا به نیشابور باید شد گفتم این روزگار سخن مرا احتمال نکند چه هر که دراین روزگار کلمهٔ حق بگوید درو دیوار بمعادات او برخیزند گفت ملك اسلام عادل است و من بیشکار بمدد ونصرت توکوشم.. » وباز : «مقصود من آنستکه مرا از تدریس مدارس نیشابور و طوس و دیگر مواضع معاف دارند تا زاویهٔ گیرم که این روزگار به سخن من احتمال نمیکند و مردم بجهة من بزه مند میشوند و من بیچاره از گفت ایشان رنجور دل والسلام علی من اتبع الهدی . »

باذکر این گفتار خود غزالی تصور میرود دیگر جای اشکالی باقی نماند که آنچه غزالی در المنقذ نگاشته مقصودش ازسلطان وقت سنجر ومقصود دیگران از وزیر فخرالملك است که خود غزالی بالصراحه نام اورا می برد .

اما دراین فصلی که اوایراد داشته پس ازدوازده سال عزلت اوودوباره پذیرفتن

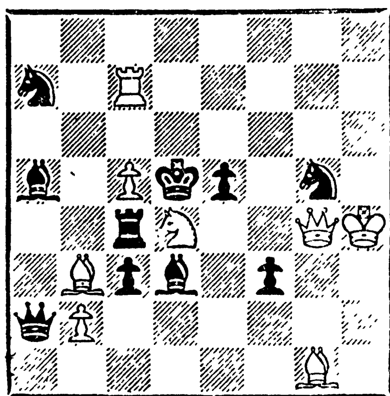
مسند تدریس نظامیهٔ نشابور آن موقع بوده که قصد انزوای ثانوی داشته و بدین سبب عذر خدمت خواسته وبگوشه گیری آخر خود میرفته است .

در صورتیکه ثابت داشتیم فخرالملك غزالی را بتدریس خوانده و اویکبار انکار ودیگر بار اجابت نموده و نامه ای نگاشته بایدآن نامه را که یاپارسی بوده وبعد ترجمه بتازی کرده اند یابعکس منسوب باوبدانیم ودیگری را صحیح ندانیم وبگوئیم: اولا مویدالملك غزالی را دعوت بتدریس ننموده ثانیاً نظام‌الملك اورانخوانده‌واگر هم پس از انزوای ثانی غزالی اورا خواسته یا غزالی نامه ای ننوشته و یا اگر نوشته مضمون نامه ای که برای فخرالملك نوشته ترجمه کرده و این نیز از حقیقت دور می نماید که کسی چون غزالی که قدرت قلم پارسی وتازی‌اوواضح‌است‌واستعدادانشاء یك کتابخانه کتاب‌را داشته عاجز از نوشتن نامهٔدیگری که صفحه‌ای پیش‌نیست باشد و یك نامهٔ خودرادر مورد دیگری بزبان دیگری ترجمه کرده باشد .

مسئله شطرنج

در جرائدو مجلات معمولست که برای تفریح خوانندگان خود و مشغول داشتن دسته‌ای‌ازایشان که‌ازبازی‌شطرنج آگاهند در هر شماره یك مسئلهٔ شطرنجی طرح میکنندو جواب‌صحیح آنرا که ازخوانندگان میرسد درشمارهٔ بعد باطلاع‌عموم میرسانند. ماییز برای همین مقصود ازین شماره‌مرتباً یك مسئلهٔ شطرنجی طرح خواهیم کرد و در شمارهٔ بعد جواب آنرا با اسامی کسانی که جواب صحیح‌فرستاده‌اند طبع میکنیم .

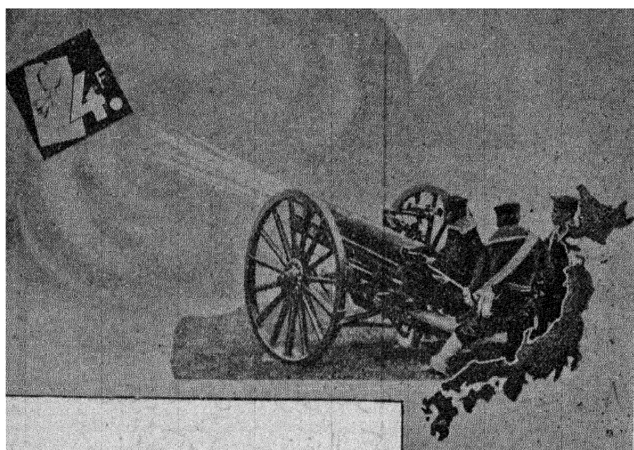
مهرهٔ سیاه ده دانه



مهرهٔ سفید هشت دانه

سفید در دوحرکت سیاه را مات میکند

باید متذکر بود که شروع بازی بامهرهٔ سفیداست ومهره های سفید نیز ازپائین‌ببالا بازی میکنند.



ژاپون دنیا را بتوپ مصنوعات

ژاپون اروپا و بلکه دنیا را از طریق تجارت و اقتصاد تسخیر کرده است . البته این امر را که فعلا صورتی آراسته و مقرون به صلح و آرامش دارد خالی از اهمیت وسرسری نباید انگاشت زیرا قطعا بحوادث سیاسی بزرگ خواهد کشید. مصنوعات ژاپون امروز درهریك از ممالك اروپائی و آسیائی بمراتب ارزانتر ازمصنوعات وامتعهٔ آن مملکت فروخته میشود وچنانکه از نقشهٔ فوق برمی آید فی‌المثل چراغ برق ژاپونی دراروپادانه‌ای یکعباسی ودوچرخه ٤٥ ریال و کفش‌جفتی ۱۲ ریال‌وپارچهای ابریشمین هرمتری ۳فرانك وساعت کیلوئی ۱٥۰ریال (!) وپیراهن دستی چهارریال‌فروش میرسد و غالباً نیز هر جنس را در مملکتی که خود سازندهٔ آنست ارزانتر می‌فروشند .

ژاپونیهاچگونه اجناس خودرا میتوانند بدین ارزانی تهیه کنند و به بازارهای دور دست بفرستند؟ و تکلیف ممالك صنعتی اروپا و آسیا با این ترتیبی که ژاپون اتخاذ کرده است چیست ؟ مقالهٔ ذیل فی‌الحقیقة جواب این دوسئوالست .

هنوز در دنیای امروز کسانی وجود دارند که در ایام جوانی خویش ابداً نامی از ژاپون نشنیده بودند واگر هم اندك اطلاعی ازوجود این مملکت دور افتاده داشتند بواسطهٔ‌پردهای زیبا وبادبزنهای رنگارنگ و پارچهای ابریشمین لطیف وچای آن‌بود . ولی هیچکس گمان نمیبرد



...زان خود بسته است

که ملت بی سر و صدائی که سازندهٔ این اشیاء ظریفست در ظرف پنجاه سال بدان پایه ترقی کند و توانائی یابد که دنیائی را درسیاست واقتصاد مرعوب خویش سازد .

امروز ژاپون یکی از دول زورمند دنیاست . قوای بری آن باقوای بزرگترین ممالك اروپائی برابری می کند ودر قوای بحری نیز بلا فاصله پس ازامریکا و انگلستان در مرتبهٔ اولست. در تجارت و اقتصاد نیز بپایه ای رسیده است که مایهٔ بیم دول بزرگ اقتصادی دنیا گشته و چون وضع مساعد جغرافیائی نیز این دولت را در گوشهٔ آسیا از خطر بر کنار داشته است علناً میکوشد که ملل آسیائی زرد پوست را درزیر لوای خویش آورد وبرای محاصمه بانژادسفیدصف آرائی کند.

ژاپون چگونه بدینمقام رسیده ؟ آیا محصولات ارضی آن مملکت موجب این پایه‌ترقی بوده‌است ؟ جواب مثبت نیست. زیرا چهارمساحت جزیرهٔ نیپون وسیکك و کیوسوویزو که ژاپن‌ازمجموع آنها پدید می‌آید ۳۸۲۰۰۰ کیلومتر مربع یعنی کمتر از ربع مساحت ایرانست . اراضی اینمملکت کوهستانیست و با اینکه ازآبشار های آن قریب پنج میلیون قوهٔ اسب تحصیل میتوان کرد بیش‌از چهل درصد اراضی قابل زرع ندارد . علاوه براین تقریباً بحد متوسط هفتسال یکبار گرفتار زلزله های سخت که موجب اتلاف جان هزاران تن از مردم مملکت است میشود . اراضی آن را غالبا بوسائل علمی حاصلخیز ساخته‌اند ومحصول عمدهٔ این اراضی که جزو صادرات مهم ژاپن بشمارمیرود همان چای و ابریشم است .

معادن‌ژاپن نیزمنحصر است بمعادن‌مس و گوگرد و زغال سنگ چربی که کمترقابل‌استفاده‌است.

جمعیت ژاپون درسال گذشته قریب ۶۹ میلیون بود وهمه سال مرتبا یك میلیون برین عده افزوده میشود .

این ملت از لحاظ هوش و ذکاوت بر سائر ملل آسیائی برتری و مزیتی ندارد و اساساً نمیتوان باور کرد که ملتی چندین قرن متمادی در جزیره ای محصور و از دنیا بی خبر باشد و در هوش و ذکاوت ترقی فوق‌العاده کند. ژاپون در قرون قدیمه شعرا و صنعتگرانی داشته است ولی وجود ایشان در برابر علما و صنعتگران چینی مانند چراغی در پیش آفتاب بوده است. امروز ژاپن را علمای عالیقدری است ولی نمیتوان گفت که ایشان دارای هوش و ذکاوت مخصوصی هستند که در علمای سایر ملل نیست.

پس واقعاً علت این ترقی و پیشرفت فوق‌العاده چیست؟ بگمان نگارنده علت آنرا بجای مسائل مادی در مسائل معنوی و روحی ملت ژاپون باید جستجو کرد. ملت ژاپن را نسبت به وطن خویش یکنوع عشق و علاقه و دلبستگی مذهبی شدید است. این ملت در خانواده و هیئت اجتماعیه بسیار منظم است و مقدرات خویش را بدست دولت و هیئت مدیره ای سپرده که از ٦٥ سال پیش تا کنون اورا بجانب مقصودی که امپراطور موتسوهیتو درسوگند نامهٔ خود در ١٤ ماه مارس ١٨٦٨ معین کرده بود رهبری کرده است، امپراطور گفته بود که یگانه واسطهٔ اشتراك دولت و ملت ژاپن باید حفظ منافع ملی مملکت باشد و تمام مستخدمین دولتی از کشوری و لشکری باید در تشویق صنایع مملکت و بکار واداشتن هر فردی بتناسب قابلیت شخصی او بکوشند.

درهرحال یگانه مقصود ژاپونیان اینست که تاممکنست بیرق ژاپون را بلند تر کنند و در انجام این مقصود چه در میدان جنگ وچه در کارخانه از هیچگونه فداکاری دریغ ندارند.

آنچیزی که موجب عظمت فعلی ژاپون شده آنست که مدیران این مملکت طریقهٔ اخذ اختراعات و تشکیلات و طرز اداره را از سفید پوستان آموخته اند ولی مخصوصاً با دقت و کوشش مخصوصی از ورود افکار و عقائدی که موجب بر هم زدن اصول اجتماعی و نظامات ملی خودشانست جلوگیری میکنند.

* * *

هنگامی که بحران اقتصادی سراسر دنیا را فرا گرفته است ژاپون بسرعت بازار های جدیدی برای فروش مصنوعات و امتعهٔ خویش پیدا می کند و دائرهٔ فروش اجناس ژاپون روز بروز توسعه می یابد، چنانکه امروز هیچ دولتی را با آن یارای همسری ورقابت نیست. آیا حقیقة برتری و کامیابی ژاپن را درین امر بچه عللی منسوب میتوان شمرد؟

برای مطالعه در علل پیشرفت ژاپن در امور تجارتی و اقتصادی نخست باید علل مذکور را بسه دسته که ذیلا بشرح یکایك آنها میپردازیم تقسیم کرده ودر هریك جداگانه بحث نمود.

علت نخستین که درنظر اول برای پیشرفت امور تجارتی واقتصادی ژاپون کافی می‌نماید تنزل «ین» پول ژاپن است که درنتیجهٔ آن دولت خروج طلارا نیز ازمملکت در آذر ماه ١٣١٠ ممنوع ساخت.

ین اساساً قریب ١٢ ریال و ده شاهی ارزش دارد و در دی ماه ١٣١١ نیز قریب ۹ ریال و پنجشاهی تسعیر میشد ولی امروز قیمت آن تقریباً پنج ریالست. چون تنزل ین مصادف باورود سریع امتعهٔ ارزان ژاپونی ببازارهای اروپا گردید جمعی گمان بردند که دولت مخصوصا در تنزل آن دست داشته است. درصورتیکه یکسال پیش ازتنزل پول ژاپن نیز کمیتهٔ نساجان لانکاشایر در انگلستان در رابرت خود از رقابت امتعهٔ ژاپونی شکایت کرده بود و ازمجلس انگلستان درخواست نموده بود که از مصنوعات داخلی حمایت کند.

اساساً چـون ژاپون بسیار ی از مواد خـام مانند پنبه و پشم و آهن را از ممـالـك خارجی وارد می کند باید در نظر داشت که تنزل ین اگر هم از جهت مزدکارگران سودمند باشد از لحاظ قیمت مواد خام که بایستی بممالك خارجی بپردازد مضر است و مخصوصا چون درنتیجهٔ تنزل پول زندگانی داخلی هم طبعا گران میشود اصولا نفع این امر آنی و بیدوام است و نمیتوان آن را از علل اساسی پیشرفت اقتصادی آن مملکت شمرد.

جمعی دیگر گمـان دارند که دولت ژاپون بصاحبان کارخانه هـا و صنعتگران کمك ـ های مادی می کند و این امر موجب ارزانی امتعهٔ ژاپون و رقابت آن با امتعهٔ سایر دولست .ولی این تصور نیز اساسی ندارد. مشاور تجارتی سفارتخانهٔ انگلستان در توکیو «مستر سانسون» در راپورتی که راجع باوضاع اقتصادی ژاپون در آذر ماه ۱۳۱۱ بدولت متبوع خود دادهٔ صریحا ذکر کرده است که «کمك های مادی دولت بصنعتگران و موسسات صنعتی بسیار کمتر از آنست که ما تصور می کنیم» و فی‌الحقیقه نیـز در سال ۱۳۱۱ دولـت ژاپون فقط ۲۰ ملیـون ین از بودجهٔ خود را برای کمك بصادرات مملکت تخصیص داده بود و ازینرو میتوان گفت که کمك دولت نیز موجب اصلی «دمپینگ» ژاپن نیست .



اکنون در مسئله مهم دیگر یعنی موضوع مزد کارگران ژاپونی دقت باید کرد . تاکنون درباب کمی مزدکارگران ژاپونی مطالب بسیارنوشته‌وگزافه گوئیها کرده اند . البته مزد کارگران ژاپن در نظر اول نسبت بدانچه‌کارگران اروپائی می گیرند بسیار کم می نماید ،ولی بایددانست که درآن مملکت منزل و غذا ووسائل تفریح ومعالجهٔ کارگران نیز بعهدهٔ صاحبان کارخانه‌ـ هاست .گذشته از این در دوماه خرداد وآذر (مه و دسامبر) هم حقوق کارگران مضاعف پرداخته می شود . بنا برین در ژاپون فی‌الحقیقه کارگران می توانند حقوق یومیهٔ خودرا پس‌انداز کنند.

بموجب اطلاعاتی که ازاشخاص آگاه محلی تحصیل شده برمزدحقیقی کارگران کارخانه‌ـ های بزرگ ژاپون که مولد صادرات مملکت در حقیقت آنها هستندباید قریب هفت ریال‌ودهشاهی نیز برای مخارج‌دوا وغذاومنزل وغیره‌اضافه کرد. معهذابایداعتراف کرد که حقوق کارگران‌ژاپونی‌از حقوق کارگران‌اروپائی کمتراست‌واگرنتیجهٔ کار ایشان‌هم ازنتیجهٔ‌کار کارگران‌ممالکی مانند فرانسه و انگلیس کمتر باشد درعوض ساعات‌کارشان درروز بیشتراست . دولت ژاپن خوشبخت‌است که هنوز از دائرهٔ حمایت کارگران تجاوز نکرده و مانند دول اروپائی بحمایت بی‌کاران و تنبلان نپرداخته‌است.

دولت ژاپن در سال ۱۳۱۱ قانونی در حمایت کارگران وضع کرده است که بموجب آن حد اکثر مدت کار روزانه دوازده ساعت تعیین شده‌ولی امروز مدت‌کار یومیه از هشت ساعت‌ونیم درکارخانهای بزرگ متجاوز نیست .

آنچه در صنعت ژاپون بیشتر اهمیت دارد فزونی عدهٔ کارگران‌زنست که در سال ۱۳۰۷ قریب ۸۳ درصد جمع کارگران مملکت بود و چون حقوق زنان‌کارگر کمتر ازمردانست میتوان این امر را یکی از علل حقیقی و اصلی پیشرفت صنایع ژاپون وارزان تمام شدن مصنوعات آن مملکت شمرد .

علت افزایش زنان‌کارگر بر مردان درژاپن مبتنی‌برحالت اجتماعی خصوصی آن مملکت است . درسال ۱۳۱۰ از ۴۰۷۳۰۰۰ کارگر ژاپونی ۲۶۹۴۳۰۰۰ (یعنی قریب هفت‌دهم)

زارع و فلاح بوده اند . زارعین غالبا فقیر و مقروضند و دختران ایشان برای اینکه کمکی به خانوادهٔ خود کرده باشند وضمناً نقدینه‌ای برای‌زناشوئی خود فراهم کنند بکارخانها هجوم میاورند وبا علاقه و کوشش بسیار مشغول کار می‌شوند .

وضع زندگانی کارگران ژاپونی نیز بر خلاف سابق مقرون بآسایش و رفاه است



کلاس درس زنان کارگران ژاپونیست . درین کلاس خیاطی ، طباخی ، کارگری وخانه‌داری بایشان می‌آموزند .

کارگران نساجی در خانهای خوب که در باغهای زیبا بنا شده است بسر می برند و از تآتر ها محالس موسیقی ومراکز تفریح مجاناً استفاده میکنند وهر ماهی یکبار آنان را بولایات دوردست بگردش و تماشای آثار تاریخی مملکت میبرند . ضمناً در تربیت و تعلیم ایشان نیز میکوشند و مخصوصاً بزنان کارگر خیاطی و طباخی و خانه داری می آموزند و این طبقه خرسندند که پس از خروج ازکارخانه باحقوقی که پس انداز کرده اند بآسانی تحصیل شوئی میتوانند کرد .

درکارخانهای ژاپن هیچگاه وقت بیهوده تلف نمیشود و با آنکه نتیجهٔ کار آنها کمتر ازکارخانهای اروپائیست در ظرف سالهای اخیر ازین جهة نیز پیشرفت بسیار کرده اند .

***

نژاد سفید گمان دارد که از طریق کار بمدارج عالیه رسیده و میتواند عالم را تحت سلطه و نفوذ خویش نگاه دارد ولی این فکر در حقیقت خصم جان اوست . زیرا بچشم می بینیم که مردمان دیگری نیز توانسته اند درکار باوی رقابت کنند و باهمان اسلحه هائی که اومسلحست اراضی وبازار هائی را که برای بسط نفوذ خویش لازم دارند تسخیر وتحصیل کنند .

هرگاه ارزانی زندگی موجب غلبه برخصم بود دولت چین بایستی تاکنون تمام دنیا را باضافهٔ ژاپون تسخیر کرده باشد . اگر ارزانی‌مزدکارگران وارزانی زندگی درژاپون تاحدی موجب پیشرفت صنایع آن شده است نباید فراموش کرد که دولت مزبور در مقابل مواد خامی هم که از خارج وارد می کند باید امروز بیش ازپیش پول بدهد .

علت اساسی برتری وترقی صنایع ژاپن **تمرکز ونظام تشکیلات صحیح** آنست .

در ژاپن نخست دولت بامور صنعتی پرداخت وچون میخواست هادی و مربی ملت‌باشد

دربن امر نیز پیشقدم شد و کارخانهای متعددی تاسیس کرد . ولی از سال ۱۸۸۰ تا ۱۸۸۵ میلادی چون احساس نمود که ملت بوظیفهٔ خود آشنا شده و دورهٔ صنعتگری دولت بایستی انجام پذیرد کم کم کارخانها را دراختیار مردم گذاشت .

این مسئله دارای اهمیت فوق العاده است، چه در نتیجهٔ این امر صنعتگران ژاپن برخلاف ما که دولت را منتظر و مترصد استفاده از زحمات ومنافع مردم وکارگران میپنداریم . آنرا مدیر وحامی و دلسوز و مشاور وحاکم خویش می دانند و فی الحقیقه دولت هم برایشان حکومت می تواند کرد زیرا بانکها بهیچکس بی اجازهٔ بانك رسمی ژاپن که تحت نظر مستقیم دولت است اعتباری نمیدهند.

از بقرار مدیر اساسی صنایع ژاپن نظم و ترتیب صحیح آنست و قوت صنایع این مملکت را بر اساس همین نظم و ترتیب مستند شده است .

صنایع بزرگ ژاپن مانند نساجی پنبه و پشم و ابریشم کاری در تحت مدیری و نظارشرکت های بزرگ اداره میشود ، چنانکه « هیئت نساجان پنبه » (Boseki Rengo Kwai) ۹۷ درصد ازکارخانهای این صنعت را که سرمایهٔ آن درسال ۱۳۱۱ قریب چهار صد ملیون تومان بود اداره می کند و همین موسسه در سال مزبور برای کارخانهائی که در اختیار دارد از ممالك متحده و هندوستان قریب سه ملیون عدل پنبه خام خریده است.

البته موسسه ای که اینگونه معاملات هنگفت بتواند کرد می تواند محصولات خودرا نیز ارزان تمام کند ومال التجارهٔ خویش را از طریق ارزان فروشی بر دیگران تحمیل نماید.



دختران ژاپونی گذشته از آنکه درکارخانهاکار میکنند دراموز فلاحتی نیز تعلیم میگیرند تازنهائیکه ازکارخانه خارج شدند وجای خویش را بدختران جوانتر تسلیم کردند بیکار نمانند وبتوانند درمزارع باحقوق کمتری مشغول کار شوند.

گذشته از ین موسسات ژاپن از اوضاع بازار های دنیا نیز آگاهی کامل دارند.همین موسسهٔ نساجان پنبه وقتی که قیمت پنبه تنزل کرد و هر پانصد گرم آن به ۷ ین ژاپونی رسید در هندوستان و ممالك متحده مقدار زیادی پنبه خرید و از این راه پنجاه در صد استفاده کرد .از

طرفی چون در میان مدیران صنایع ودولت رابطهٔ نزدیك هست غالباً از تصمیمات دولت آگاهند وازآن در امور صنعتی‌استفاده می کند .

از طرف دیگر کارخانهای ژاپن جدید ترین وکاملترین کارخانه‌های دنیاست و در تهیهٔ پارچه های ارزان بمقدار زیاد تخصص دارد . با اینکه کارخانهای نساجی لانکاشایر در انگلستان تقریبا شش برابر کارخانهای ژاپن است معهذا محصول کارخانهای ژاپن از محصول کار خانه های انگلستان بیشتراست .

مسائل دیگری نیز موجب ترقی و پیشرفت تجارت وصنعت ژاپن است که ما در نظر اول متوجه آن نیستیم . دول صنعتی بزرگ ممکنست بالاخره در مقابل رقابت ژاپن باقدامات شدید تر متوسل شوند و فی المثل ورود امتعهٔ ژاپونی را بممالك خویش ممنوع دارند ، ولی چگونه می توانند از فروش امتعهٔ ژاپونی در ممالکی مانند حبشه و افغانستان و مخصوصاً چین جلوگیری کنند ؟ . . . چین قریب ۴۰۰ ملیون جمعیت دارد و در جوار ژاپن است . امروز بیست سال است که این مملکت گرفتار جنگهای داخلی است ولی ازلحاظ معادن ومحصولات‌فلاحتی بقدری غنی است که اگر اندکی روی راحت بیند زود ترقی خواهد کرد و بازاربسیار خوبی‌برای معاملات‌تجارتی ممالك‌خارجی خواهد گشت . ژاپن درصدد ربودن این‌بازاراست وبهمین سبب میکوشد که روز بروز بر نفوذ سیاسی‌واقتصادی خود در چین بیفزاید ودست دیگران را از آنمملکت کوتاه کند ومعاهدهٔ تجارتی مناسبی بصلاح خویش با چین منعقد سازد .

تصرف منچوری که تقریباً نصف خاك ایرانست برای ژاپن اهمیت فوق‌العاده داشت . چه علاوه‌بر آنکه ازمعادن گرانبهای‌آهن آن درصنایع‌فلزی خود استفاده میکند اراضی‌حاصلخیز جنوبی آن را نیز برای کشت پنبه و بی نیاز کردن خود از پنبهٔ امریکا و هندبکار خواهد برد. از مراتع مغولستان نیز برای گله چرانی وتهیه پشم استفاده خواهد کرد.

باوجودآنچه‌گذشت‌آیا واقعاً ژاپن درتجارت دست باصول‌دمپینگ زده است؟ دمپینگ یعنی فروختن مال‌التجاره ای در خارج مملکت ارزانتر از آنچه در مملکت فروخته می شود . ژاپون تاکنون بچنین کاری اقدام نکرده و باید اعتراف کرد که ژاپونیها اجناس خود را مصنوعاً وازطریق‌سیاست دربازارهای خارجه ارزان نفروخته‌اند، بلکه قدرت‌اقتصادی وتجارتی کنونی‌ایشان مبتنی براساس‌محکمی‌است که بنیان آن ازشصت سال قبل استوار شده است.

ولی از طرفی نیز ژاپونیها هم مانند آلمانها جنگ را صنعت حقیقی ملی می شمرند . جنگ در روزگار گذشته راه ترقی را بروی ایشان باز کرد و آنانرا در ظرف شصت سال‌بجائی رسانید که سایر دول مدتهای مدید صرف پیمودن آن کردند : امروز تمام قوای این مملکت در راه این مقصد بکار میرود و نبرد در میدان اقتصاد نیز خود نوعی از انجام این مقصود است که ژاپونیها امیدوارند بوسیلهٔ آن بر آسیا وقسمت عمدهٔعالم دست یابند.

بعید نیست که جنگی بین‌ژاپون ومللی که منافعشان بواسطهٔ ترقیات و مقاصدژاپون‌درخطر است درگیرد . این جنگ البته بضرر مخالفین خواهد بود ، چه خاك ژاپون امروز از طریق دریای محدود ژاپن با منچوری راه یافته است و از محاصره بیمی ندارد و در قوای لشکری بپایه ای رسیده است که مغلوب کردن وی آسان نیست .

قیمت اشتراك

	یکساله	ششماهه	سه ماهه
طهران و ولایات	۵۵ ریال	۲۸ ریال	۱۵ ریال
خارجه :	۱ پوند	۱۰ شلنگ	۵ شلنگ

بمحصلین ومحصلات ونظامیان صدده ازوجه اشتراك تخفیف داده میشود

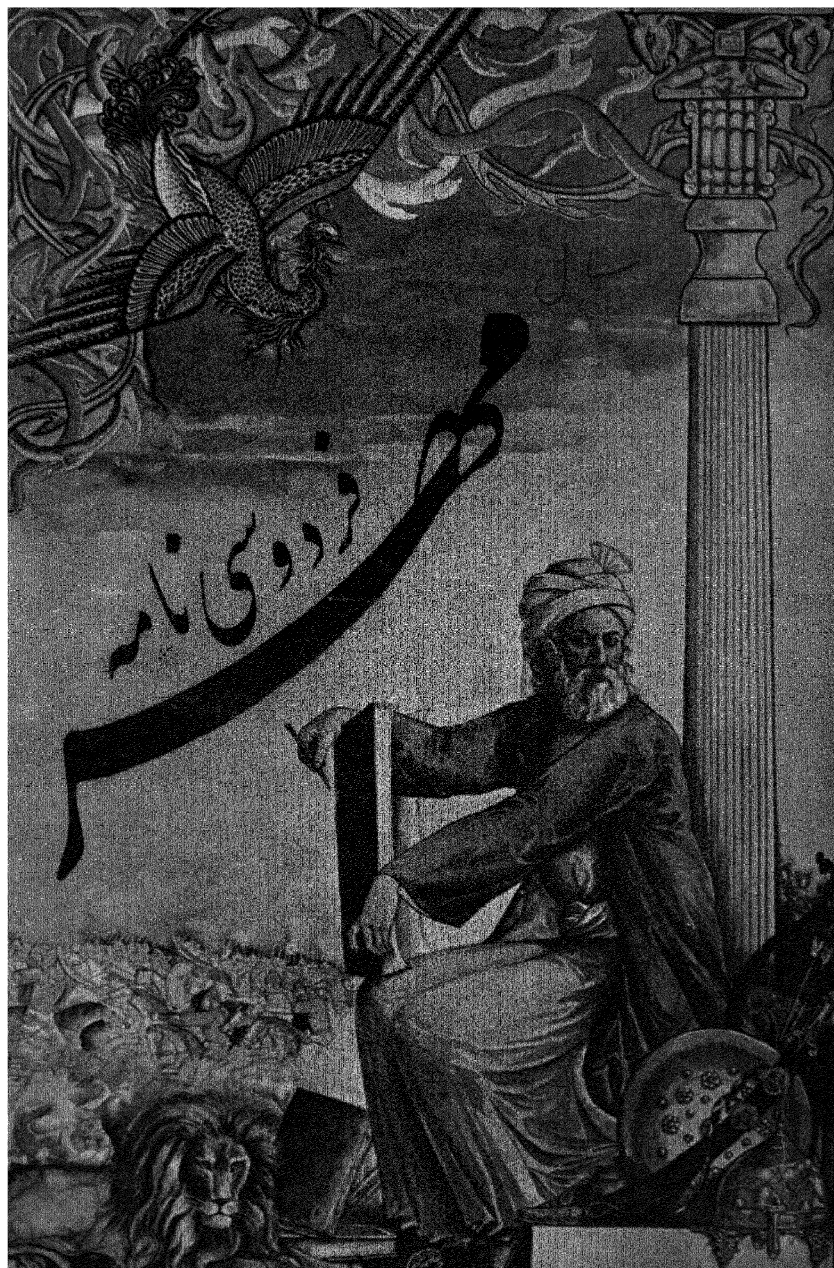
درمقابل معرفی ده نفر مشترك یکسال ودر برابر معرفی پنج نفر ششماه مجله مجانا برای معرفی کننده فرستاده خواهدشد، مشروط براینکه وجه اشتراك معرفی شدگان قبلا ارسال گردد

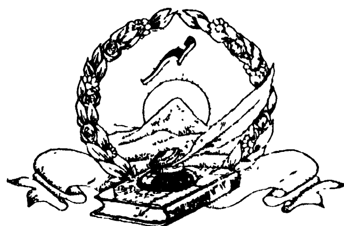
تعیین قیمت اعلانات با دفتر مجله است

قیمت این شماره ۵ ریال است

ز آقایان مشترکینی که هنوز وجه اشتراك سال اول را نپرداخته اند خواهش میکنیم

س . از وصول این شماره بفرستند


فردوسی نامه



سال دوم | مهر و آبان ماه ۱۳۱۳ | شمارهٔ ۵ و ٦

فهرست مندرجات

تصاویر

قیمت اشتراک

	یکساله	ششماهه	سه ماهه
طهران و ولایات:	۵۵ ریال	۲۸ ریال	۱۵ ریال
خارجه:	۱ پوند	۱۰ شلینگ	۵ شلینگ

بمحصلین و محصلات و نظامیان صدده از وجه اشتراک تخفیف داده میشود

درمقابل معرفی ده نفر مشترک یکسال و در برابر معرفی پنج نفر ششماه مجله مجاناً برای معرفی کننده فرستاده خواهد شد، مشروط براینکه وجه اشتراک معرفی شدگان قبلا ارسال گردد

تعیین قیمت اعلانات با دفتر مجله است

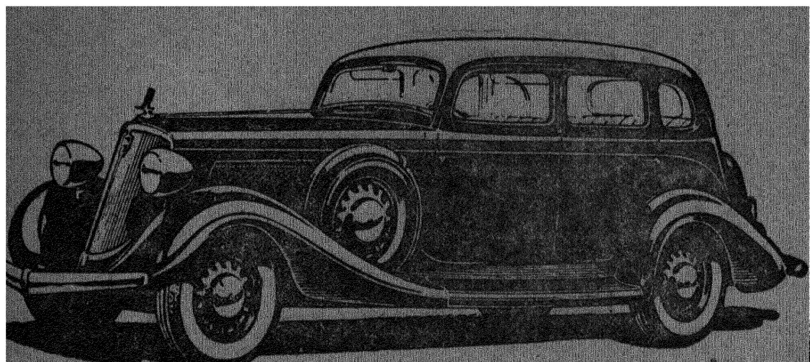
قیمت این شماره ۵ ریال است

تصحیح

از خوانندگان محترم خواهشمند است پیش از مطالعه مجله اغلاط ذیل را در صفحه ۶۹۱ اصلاح فرمایند.

سطر		غلط	صحیح
سطر	۲۴	فدای	خدای
«	۳۱	بیامرزید	بیامرزیده

استودبیکر سواری مدل ۱۹۳٤



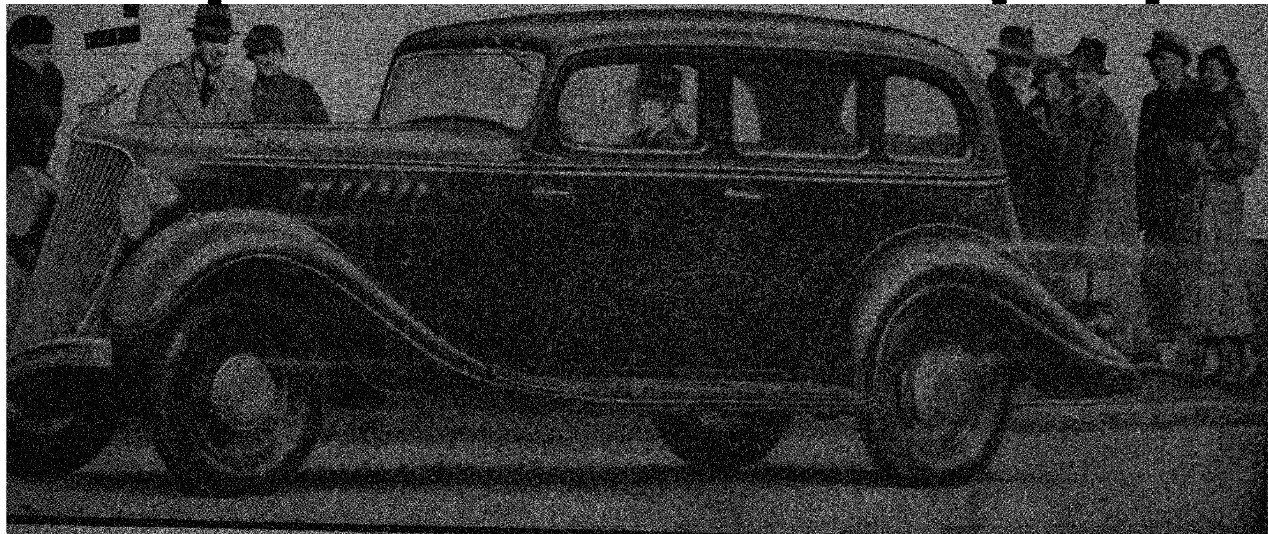
نه فقط منظرهٔ استو دبیکر های جدید بی اندازه جالب است از
حیث استحکام و قوهٔ کشش نیز برسایراتومبیل‌های ردیف خ
دارد. و در عین حال مصرف سوخت آن بسیار کم و مقرون بصرفه
می باشد برای تماشای این اتومبیل خوش منظر و زیبا ممکن است به
تماشا گاه آن در تجارتخانه تفنگچیان تشریف بیاورید

نماینده انحصاری استود بیکر های سواری وباری در ا

ه . ژ . تفنگچیان ـــ خیابان چراغ برق تلفون نمره ۱۲

.. Bigger .. more powerful .. more roomy

The dynamically streamlined 1934 Terraplane offers you



ERE is advanced styling that looks right, greater degree of flashing performance. 14 MODELS ... TWO WHEELBASES

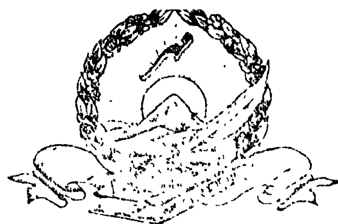
تراپلان وهدسن TERRAPALANE & HUDSON عالی ترین مناسب ترین ومحکم ترین اتومبیلهای امروزه

دیدنی است دقت توجه فرمائید تراپلان بادقت توجه فرمائید دیدنی است

قدرت وتوانائی ـ آرامی ونرمی ـ قشنگی وظرافت ـ دوام واستحکام ـ سرعت تراپلان عالی رامشتری خود

چرخهای مجزا ـ رادیو ـ جعبه اثاثیه ـ اطاق عالی وغیره .... فراموش نشود بکمپانی ابراهیم یوسف سعد و

(خیابان چراغ برق) تلفن ۶۳۴ مراجعه فرمائید



سال دوم　　مهر ماه ۱۳۱۳　　شمارهٔ ۵

به پیشگاه فردوسی

بقلم آقای حبیب یغمائی

مهین سخنورا!
دانش پرورا!

هزار سال است که مشیمهٔ مشکین شمیمهٔ روزگار روح پرفتوح تورا دامان مام وطن سپرد وازاین موهبت ملکوتی و عطیهٔ آسمانی ایران و ایرانیان را بافتخار ابدی و مباهات سرمدی سرافراز فرمود. تاایران وایرانی باقی است یعنی تاجهان پایدار است ستایش روان پاک تو ورد هرزبان ونیایش روح تابناکت سرمایهٔ هرلسان خواهد بود

نمیری ازاین پس که تو زندهٔ
که تخم سخن را پراکندهٔ

رادمردا!
بزرگوارا!

ده قرن تمام است که قدسی طایر روان پاک تو شهپرجلال وجمال خودرا برفراز شاخسار ادبیات فارسی گسترده ودرظل دهاء ونبوغ خودآرایشی زیباو پیرایشی پرمعنی به گلزار پربارعلم وادب ما بخشوده. نام نامی واسم گرامی تو باقلام زرنگار برصحیفهٔ آسمان فرهنگ دانائی جهانیان تاابد منقوش وذکر جمیلت برافواه وضیع و شریف جاودانه ساری وجاری خواهدماند.

نام نیکو گر بماند ز آدمی
به کز و ماند سرای زرنگار

ای معمار صاحب شأن واعتبار بارگاه رفیع معرفت و دانائی!
وای سازنده وطرازندهٔ کاخ منیع زبان شیرین بیان فارسی!

چون به‌شکوه و جلال وعظمت وجمال این قصر رفیع معرفت وکاخ منیع دانائی که پی افکندهٔ فرهنگ تست، به استحکام اساس وتناسب اندام، به زیبائی اسلوب ورسائی سلیقه، به جلال جلوه وبه جذبهٔ منظرهٔ آن بارگاه جلیل که زادهٔ فکر توانای تست نظر افکنیم بی اختیار سر تعظیم و تکریم در مقابل این قریحه و دهاء خدادادواین استعداد وقدرت سرشار فرود میاوریم.

کیست که چون سطری از ابیات وشطری از تعلیمات تورا با دیدهٔ عبرت نگرد شیفتهٔ آن دروس آسمانی، آن روح ملکوتی، وآنهمه عظمت فکر، بلندی معانی. رقت عبارات. سلاست بیانات، جزالت کلمات. رشاقت الفاظ، رسائی تشبیهات، زیبائی استعارات و کنایات وبالاخره قریحهٔ بی تکلیف وطبع سرشار نگردد؟ فی الواقع و بدون مبالغهٔ شاعرانه:

پی افکندی از نظم کاخی بلند
که از باد وباران نیابد گزند

دست تحولات دهر وتطورات روزگار هرچند که توانا ودرعین حال غدار ونابکار باشد مسلماً زبونتر وعاجزتر از آنست که بآن بارگاه رفیع وآن کان پربهای معانی راه یابد. این قصر عظمت وجبروت برای نظارهٔ جهانیان برقرار مانده وبرای عبرت آیندگان باقی ومستدام خواهد ماند. این کاخ میمون ومقدس تجلی گاه روح شهامت و شجاعت ایران باستان است وخلوتگاه سلاطین باشأن ونشان. تنها دراین جایگاه مقدس است که موبدان، هیربدان، سپهبدان. پهلوانان. دبیران ونامداران ایران باستان باخاطری مطمئن وآرام، رازها ونیازها، پندها واندرزهای نهفته را آشکارا ساخته وبشکل مجموعهٔ اخلاقی، ادبی، فلسفی، سیاسی واجتماعی باخلاف بیادگار گذارده‌اند. این کعبهٔ جوانمردی وفرزانگی و این محراب مباهات وافتخارات نژاد ایرانی راارواح مقدسه‌ای همچو فریدون فرخ وجمشید جم و پهلوانانی چون رستم دستان پاسبانان اندوارکان استوار آنرا حرس ونگهبان.

چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان
چه باك از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان

ای صدر نشین عرش سخنوری !
وای خسرو کشور دانشپروری !

تو آن شاهنشاه جهانمطاعی که نه تنها گلشن پر ازهار و ریاحین ادبیات فارسی را در قلمرو فرمانفرمائی داری بل به نیروی دانش بی همال خود جهان علم و ادب را به تسخیر در آورده وجهانیان را همه عاشق دل باخته رشحات کلك معجز نمای خود ساخته ای. چون روان تابناکت که در عرش برین جای گزین است از فراز انجم وافلاك باصدای رسا صلا در دهد :

زدلها همه کینه بیرون کنید
بمهر اندرین کشور افسون کنید
بکوشید وخوبی بکار آورید
چو دیدید سرما بهار آورید

. . . .

کدام قوم و ملتی را رسد که این ندای آسمانی را خاصه خود داند این خطاب با زبانی اداشده که بالسویه بگوش هوش همه جهانیان رسد وهمگی متفق القول پاسخ دهند :

چه فرمان یزدان چه فرمان شاه

چه اجابتی صریح تر از آنکه افضل فضلای غرب واعاظم علمای شرق از اطراف واکناف پروانه وار سوی فروغ آرامگاه ابدی تو شتافته تاباافتخار شرکت در تجلیل منزلت عالمگیر وتکریم مقام ملکوتی توشرکت جویند . چه گواهی متقن تر از آن که این میهمانان گرامی مشقت مسافرت را برخود هموار داشته راه های دورودراز را پیموده تا به سر منزل معشوق بل معبود خود رسند:

ای بارقهٔ رحمت الهی !
وای سرچشمه فیاض مهر جاودانی !

تو آن خورشید عالمگیری که وجود عزیز خود را کاستی تا شمع فروزان انجمن افلاك شوی، نور پر فروغ تو پیوسته پرده های ظلمات اثیر نادانی را در می نوردد تا نیاز مندان سعادت را بهره بخشد . فروغ این نور عالمتاب بارگاه سلاطین و کلبه

ملهوفین را بالسویه و یکسان بهره بخشد وسوائی روا ندارد . این خان بی دریغ بر عالم وعامی بر وضیع و شریف یکسان گسترده و همه را یکسان متمتع گرداند

بسیط زمین خان یغمای اوست بر این خان یغما چه دشمن چه دوست

در این اوان سعادت نشان که همه جهانیان جشن هزار ساله تولد تورا باسور وسرور بامیدارند این ناچیز که یکی از گروه گروه سرمستان باده عشق تو است چون یکی از شصت هزار آب حیات تو را سر کشد در عالم جذبه فرو رفته روح پرفتوح تو را با دیدهٔ خاصه می یابد که همچو شاهنشاه عظیم الشانی بر اریکه عظمت جاوس فرموده و دیهیمی که بفراخی آسمان بیکران است با شصت هزار گوهر تابناك که هر یکی رشك زحل ومحسود مشتری است بر سر داشته ملائك صف اندر صف در آن محضر منیع و پیشگاه رفیع دست احترام بسینه ایستاده اند این ناچیز خود را چون دریوزه گر بی نوائی بر آن آستان ملائك پاسبان می یابد که این نامهٔ محقر که بافتخار جشن هزار ساله تهیه نموده بدست احترام گرفته به پیشگاه مقدست تقدیم میدارد.

باشد که مقبول آستان مقدست افتد.

تو چندان که باشی سخنگوی باش

سخن چون برابر شود با خرد روان سراینده رامش برد
کسی را که اندیشه ناخوش بود بدان ناخوشی رای او گش بود
همی خویشتن را چلیپا کند به پیش خردمند رسوا کند
ولیکن نبیند کس آهوی خویش ترا روشن آید همی خوی خویش
اگر داد باید که ماند بجای بیارای وزان پس بدانا نمای
چو دانا پسندد پسندیده گشت بجوی تو در آب چون دیده گشت
ز گفتار دهقان کنون داستان تو بر خوان و برگوی با راستان
کهن گشته این داستانها زمن همی نو شود بر سر انجمن
اگر زندگانی بود دیر یاز بدین دیر خرم بمانم دراز
یکی میوه داری بماند زمن که ماند همی بار او بر چمن
از آن پس که بنمود پنجاه وهشت سر بر فراوان شگفتی گذشت
همی آز کمتر نگردد بسال همی روز جوید به تقویم و فال
چه گفت آن خردمند مرد پیش رو که هرگز نگردد کهن گشته نو
تو چندان که باشی سخنگوی باش خردمند باش و جهانجوی باش
چو رفتی سر و کار با ایزد است اگر نیك باشدت کار ار بدست
نگر تا چه کاری همان بدروی سخن هرچه گوئی همان بشنوی
درشتی ز کس نشنود نرم گوی سخن تا توانی به آزرم گوی



اثر طبع آقای ملك الشعرا بهار

کُلُّ الصَّیدِ فی جَوفِ الفَرا

چار تن در یکزمان جستند در دوران سری
پنج نوبت کوفتند از فر شعر و شاعری

جاه و آب رودکی شد تازه زین چار اوستاد
فرخی و عسجدی و زینتی و عنصری

درگه «محمود» شد زین چار شاعر پر فروغ
همچنان کز هفت اختر گنبد نیلوفری

زر فرستادند بهر شاعران بر پشت پیل
اینت خوش بازارگانی ، آنت والامشتری

بود کار شاعران در حضرت غزنی بکام
زانکجا «محمود» را بد شیوه شاعر پروری

بهر خدمت هریکی نیکو غلامان داشتند
با کمرهای مرصع ، با قباهای زری

ایستانیده بدرگه مرکبان راهوار
گسترانیده بمجلس فرشهای عبقری

درحضر همراز خسرو درسفر همراه شاه
شوق خدمت درسرودردست زر ششسری

چرخ بر این چار تن بگماشت چشم عاطفت
دهر بر این چار پور افکند مهر مادری
با چنان حشمت که بودند آن اساتید بزرگ
مال و نعمت در کنار و فضل و حکمت بر سری
بندگان بودند و شاگردان بر **استاد طوس**
زانکه بودش بر سخن سنجان دوران سروری
من عجب دارم از آنمردم که هم پهلو نهند
در سخن فردوسی فرزانه را با انوری
انوری هرچند باشد اوستادی بی بدیل
کی زند با **اوستاد طوس** لاف همسری
سحر هرچندان قوی عاجز شود با معجزه
چون کند با دست موسی سحرهای سامری
شاهنامه هست بی اغراق قرآن عجم
رتبهٔ دانای طوسی رتبهٔ پیغمبری
شاعری را شعر سهل و شاعری را شعر صعب
شاعری را شعر سخته شاعری را سرسری
آن یکی پند و نصایح آن یکی عشق و مدیح
آنیکی زهد و شریعت آنیکی صوفی گری
بهترین شعری ازین اقسام در شهنامه است
از مدیح و وصف و عشق و پند چون خوش بنگری
در مقام چاره سازی چون پزشکی چربدست
در مقام کینه توزی چون پلنگ بربری
چون دم از تقدیر و از توحید یزدانی زند
روح را هر نغمه‌اش سازد یکی خنیاگری
داستانها بسته چون زنجیر پولادین بهم
کاندر آنها لفظ، با معنی، نماید همبری

باغبان وش از بهر هر داستانی نو بنو
بسته از اندرز خوش، یکدسته گلبرگ طری
چند روح اندر یکی شاعر بمیراث اوفتاد
فیلسوفی، پادشاهی، گربزی، کندآوری
زین طباع مختلف سرزد صفات مختلف
وان صفتها شعر شد وآنشعرها شد دفتری
شعر شاعر نغمهٔ آزاد روح شاعر است
کی توان این نغمه را بنهفت باافسونگری
فی المثل گر شاعری مهتر نباشد درمنش
هرگز از اشعار او ناید نشان مهتری
ور نباشد شاعری اندر منش والا گهر
نشنوی از شعرهایش بوی والا گوهری
هر کلامی باز گوید فطرت گوینده را
شعر زاهد زهد گوید ، شعر کافر کافری
ترجمان مخبر والای فردوسی بود
هرچه در شهنامه است آثار والا مخبری
گفت پیغمبر که دارند اهل فردوس برین
بر زبان لفظ دری . جای زبان مادری
نی عجب گر خازن فردوس فردوسی بود
کو بود بی شبهه رب النوع گفتار دری
عیب بر شهنامه و گوینده‌اش هرگز نکرد
جز کسی کش نیست عقل از وصمت نقصان بری
گر نه با افسار قانونشان بپیچانند پوز
از بر بستان دانش پشك ریزند از خری
کس بدیشان نگرود گرچه زن و فرزندشان
لاجرم خصم بزرگانند وخصمی مفتری

هر کسی مشهور شد ایقوم بدخواه ویند
زانکه بوم شوم باشد دشمن کبک دری

این ددان باسعدی وحافظ همیدون دشمنند
گرچه رو معبود خلقند آن بتان آذری

***

مدح فردوسی شنیدم از شعاع الملک [1] و گشت
طبع من از خواندن شعرش بدین گفتن حری

شطری اندر شعر گفت از سال و ماه اوستاد
اینک این تاریخ نیک آید چو نیکو بشمری

سیصد و سی یا بسالی کمتر از مادر بزاد
هم بشصت و پنج کرد آغاز دستان گستری

در اوان چارصد شد اسپری شهنامه اش
یازده سال دگر شد عمر شاعر اسپری

برد سی و پنج سال اندر کتاب خویش رنج
ماند بارنجی چنان ، گنجی بدین پهناوری

زر بکف ناورد . زیرا کارفرمایان بدند
بسته همچون سکه دل بر نقش زر جعفری

جود محمودی در آغاز جهانگیریش بود
چون فزون شد گنج رادی رفت و آمد معسری

زنده شد ایران ازین شهنامه ، گرچه شاعرش
خون دل خورد وندید از بخت الا مدبری

تا بعهد پهلوی شاهنشه والا گهر
شد هزارهٔ او ز انگشت جهان انگشتری

---

۱ ـ اشاره بقصیده ایست که اخیراً آقای شعاع الملک شاعر کهنسال شیراز درمدح فردوسی گفته ودر آن قصیده از آقای بهار نام برده و از تاریخ فردوسی هم سطری ذکر کرده است .

وطن پرستی فردوسی

بقلم آقای نصرالله فلسفی

اوضاع ایران در آغاز کار شاهنامه

در عصری که فردوسی نیمی از عمر خویش را در سرودن تاریخ شهریاران بکار برد. یعنی درقرن چهارم هجری، ایران پهناور ساسانی تجزیه شده بود. جایگاه بین النهرین مرکز حکومت ساسانی مقر خلافت عباسی وحکومت سیاسی ودینی اسلامی بود ودرهر گوشه‌ای از کشور وسیع ساسانیان نیز دولتی پدید آمده بود که زعمای آن. ایرانی یا بیگانه، لااقل ازلحاظ دینی برخلیفهٔ عباسی بدیدهٔ احترام مینگریستند وحکومت ولایاتی که درتصرف داشتند از جانب خلیفه بایشان عطا شده بود.

زمانی که فردوسی سرودن شاهنامه را آغاز کرد یعنی در حدود سالهای ۳۶۰ـ۳۷۰ درایران عصر ساسانی چهار دولت نیرومند مختلف وجود داشت وعرصهٔ ایران میدان زد وخوردها و کشمکشهای دول مزبور بایکدیگر بود. درماوراءالنهر و خراسان سامانیان حکومت داشتند که خود را از اخلاف بهرام چوبینه میشمردند و ظاهراً دراین ادعا نیز صادق بودند و با آنکه ایشانرا بزبان وآداب و رسوم ایران قدیم دلبستگی فراوان بود واحیای زبان فراموش گشتهٔ پارسی و بسیاری از آداب و رسوم درباری و ملی کهن اساساً نتیجهٔ حکومت این سلسله است. باز ازلحاظ سیاسی و دینی اطاعت خلیفهٔ عباسی راواجب میشمردند و اوامر دربار بغداد را گردن مینهادند.

گرگان و طبرستان ورویان درتصرف اولاد زیار بود که ازنژاد پاک ایرانی بودند وجد ایشان مرداویز پسر زیار زمانی باعباسیان ازدر مخالفت درآمده و برآن شده بود که شاهنشاهی ایران را باز گرداند و بنیان خلافت وحکومت عرب را براندازد. ولی باآرزو نارسیده کشته شد وجانشینان او ناگزیر بظاهر باعباسیان راه اطاعت رفتند و بدینوسیله فرمانروائی خویش را بر ولایات ساحلی دریای مازندران محفوظ داشتند.

قسمت غربی ومرکزی وجنوبی ایران نیز درتصرف اولاد بویه بود که ایشان

نیز ایرانی و پاك نژاد بودند واز بوتو قدرت مرداویزبن زیار بتوانائی و پادشاهی رسیدند وچون روح ایران دوستی را آن سرپرست غیور درآنان دمیده و پاك نژادی نیز آنرا تقویت کرده بود طبعاً باحکومت عباسی موافق نبودند ،ولی چون آشکارا با آن اساس استوار مخالفت نمیتوانستند کرد راه تدبیر رفتند و تدریجاً خلیفه را دست نشاندهٔ خود کردند و بر مرکز خلافت حکمروائی یافتند وحتی بعزل ونصب خلفا پرداختند.

درمشرق ایران نیز قسمتی از سیستان و نواحی غزنین و کابل پس ازمرگ آلپتکین غلام ترك سامانیان بدست داماد وغلام او سبکتکین ترك افتاده و اودرین هنگام بتصرف نواحی اطراف مانندولایات بست وقصدار وقسمت شمالی پنجاب سرگرم بود و عاقبت دراواخر حکومت خود بواسطهٔ مساعدت بانوح بن منصور سامانی درجنگهای آن پادشاه باسرداران طاغی خویش سراسر خراسان رانیز ضمیمهٔ متصرفات خود ساخت و پس ازوی پسرش محمود باایلك خان پادشاه ترك ازملوك خانیهٔ ماوراءالنهر دست یکی کرده پادشاهی سامانیان را برانداخت ودامنهٔ متصرفات خودرااز شمال تارود جیحون وسعت داد.

علاوه برین جمله حکومتهای کوچك دیگر مانند حکومت صفاریان در قسمت غربی سیستان وحکومت امرای چغانی در چغانیان و آل سیمجور ایرانی نژاد در قهستان و شاران یاباوك غور در ولایت غرجستان وامثال ایشان درگوشه و کنار ایران وجود داشت که ظاهراً دراطاعت سامانیان بودند.

بنابرین ازایران واحد دورهٔ ساسانی اثری برجای نمانده بود ونام ایران بر قلمرو هیچیك از امرای مذکوراطلاق نمیتوانست شدو بهمین سبب سلاطین سامانی را امرای خراسان و 'ولاة' وبهرا ملوك عراق وجبال و جانشینان آلپتکین راسلاطین غزنین میخواندند وهیچیك ازآنان عنوان پادشاهی ایران نداشت.

وطن پرستی درعهد فردوسی

بنیان تعصب ملی وغرور نژادی ایرانیان نیزسستی گرفته بود چه ازطرفی بسبب نفوذ وحکومت دینی چهارصدسالهٔ عرب وسعی زعمای آنقوم دربرانداختن زبان ورسوم وآداب ملی ایران و از میان بردن کتب و آثار تمدن و سوابق تاریخی این کشور مردم ایران یکباره ازتاریخ دوران عظمت و استقلال و فرمانروائی خویش بی خبربودندومعلومات

ایشان از آن دوره منحصر بحکایات و افسانهائی بود که از پدران خود شنیده و بفرزندان نقل میکردند. خاصه که آن زمان عامهٔ مردم از خواندن و نوشتن بهره ای نداشتند و علم و ادب مخصوص خواص بود و جنبهٔ اشرافی داشت. بنابرین اگر کتبی هم در تاریخ قدیم ایران بزبان پهلوی یا عربی در دست بود تنها طبقهٔ خاص معدودی از آن استفاده میتوانستند کرد.

از طرف دیگر درمدت چهارصد سال فرمانروائی عرب بر ایران و لشکرکشیهای فراوان آنقوم بنواحی مختلف این کشور و سبب باز شدن پای ترکان بدین سرزمین نژاد پاك ایرانی با نژادهای سامی و ترك درآمیخته بود و از میان ایرانیان کسانی که هنوز خون پاك ایرانی درعروقشان جاری باشد بسیار معدود بودند و این امر نیز از غرور ملی و ایران دوستی و استقلال خواهی ایرانیان بمراتب کاسته و ایشان را در امر دلبستگی بنژاد و ملیت لاابالی و بی علاقه ساخته بود چنانکه فردوسی خود بدین امر اشاره کرده است :

بدین سالیان چهارصد بگذرد　　کزین تخمه گیتی کسی نسپرد

. . . .

چو با تخت منبر برابر شود　　همه نام بوبکر و عمر شود
تبه گردد این رنجهای دراز　　نشیبی درازاست پیش فراز
نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر　　کز اختر همه تازیان راست بهر

. . . .

از ایران و از ترك و از تازیان　　نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترك و نه تازی بود　　سخنها بکردار بازی بود!

گذشته ازین در آنعصر اساساً دین بر ملیت غلبه داشت و حکومت دینی اسلامی که آنزمان با حکومت سیاسی آمیخته بود بر تمام ملل تابعهٔ خویش در ظاهر بیك دیده مینگریست و همین امر تدریجاً بنیان شخصیت ملل را سست کرد و غرور ملی و نژادی را از سرها بدر برد تنها مسلمان بودن اشخاص و حتی اقوام مختلف اجازه میداد که بهر یك از ممالك اسلامی وارد شوند و در آنجا چون وطن اصلی خویش مسکن گیرند و حتی بدستاویز اشتراك دینی آزادانه از بی ریاست و فرمانروائی برخیزند . بی آنکه اختلاف ملیت و نژاد مانع مقاصد ایشان باشد . یك علت عمدهٔ اینکه پس از اسلام اقوام ترك و عرب و امثال ایشان از ملل بیگانه توانسته‌اند بآسانی در ایران بریاست و بحکومت

وحتی بسلطنت رسند، بی آنکه ازجانب ایرانیان ازلحاظ اختلافات ملی باآنان مخالفتی شود، همین امر بوده است.

وطن‌پرستی در ایران پیش از اسلام

در ایران قدیم تا تسلط عرب پادشاهان نمایندهٔ استقلال مملکت بودند، چه پادشاهی بشاهزادگان اختصاص داشت و ایرانیان جز از نسل شهریاران کسی را بشاهی نمی پذیرفتند. سلطنت دیگران از ایرانی و بیگانه تنها زمانی امکان پذیر بود که یامانند اسکندر مقدونی و اولاد سلوکوس و اشکانیان و بهرام چوبینه وفرائین گراز بالشکرکشی و جنگ و غلبه برتخت شهریاری ایران نشسته باشند ویا مانند باگواس شاهزاده‌ای خردسال را بسلطنت برداشته خود بنام وی فرمانروا شوند. بهمین سبب کسانی هم که از ایرانیان هوای تاج وتخت میکردند ناگزیر بودند که مانند بردیای غاصب خودرا بخاندان شاهی منسوب شمارند. ولی درهرحال کاخ حکمروائی ایشان چون براساس نیرنگ وغدر استوار بود زودسرنگون میشد. بنابرین چنانکه درتاریخ ایران چه درسلسله‌های پیشدادی و کیانی بنابرتاریخ داستانی، وچه درسلسله‌های هخامنشی وساسانی دیده میشود هیچگاه پادشاهی ازسلسلهٔ شاهان بیرون نرفته است وهمان زمانیکه درامپراطوری روم یاامپراطوری بیزانس بیاری سرداری امپراطوری رامی کشت و بجای وی می نشست وسلسلهٔ امپراطوران دائماً گسسته میشد. درایران پادشاهی پیوسته دریك خاندان باقی بود. اقوام بیگانه‌هم که بتغلب برسلطنت ایران دست می یافتند هرچند هم که دوران شهریاری ایشان دوام می یافت بازبیگانه شمرده میشدند وپیوسته ایرانیان‌را دل در آرزوی پادشاهی ازخاندان شهرباران قدیم ایران بود وازپی شاهزاده‌ای صحیح‌النسب می گشتند تا بروگردآیند ودست سلاطین بیگانه را از ایران کوتاه کنند.

غلبهٔ اردشیر بابکان که بشاهان هخامنشی منسوب بود براردوان اشکانی بهترین دلیل این مدعاست وچنانکه ازتاریخ برمی آید اردشیررا بزرگان ایران و مؤبدان بجنگ اردوان وبازگرفتن سلطنت موروثی وی برانگیخته‌اند وچون اوسر بمخالفت پادشاه اشکانی برداشته است شاهان و حکام جزء ایرانی وسایر ایرانیان بمیل ورغبت و اشتیاق بروگرد آمده‌اند ودرشاهنامهٔ فردوسی این مطلب تصریح شده است:

وزینسو بدریا رسید اردشیر   بیزدان چنین گفت کای دستگیر
تو کردی مرا ایمن از بدکنش   که هرگز مبیناد نیکی تنش
بر آسود و ملاح را پیش خواند   ز کار گذشته فراوان براند
نگه کرد فرزانه ملاح پیر   ببالا و چهر و بر اردشیر
بدانست کو نیست جز کی نژاد   زفرو زاورند او گشت شاد
بیامد بدریا هم اندر شتاب   زهر سو در افکند زورق بر آب
ز آگاهی نامدار اردشیر   سپاه انجمن شد بر آن آبگیر
هر آنکس که بد بابکی در ستخر   به آگاهی شاه کردند فخر
دگر هر که از تخم دارا بدند   بهر کشوری با مدارا بدند
چو آگاهی آمد زشاه اردشیر   زشادی جوان شد دل مرد پیر
همی رفت مردم زدریا و کوه   بنزدیک برنا گروها گروه
زهر شهر فرزانه و رای زن   بنزد جهانجوی گشت انجمن
زبان برگشاد اردشیر جوان   که ای نامداران روشن روان
کسی نیست زین نامدار انجمن   ز فرزانه و مردم رای زن
که نشنید کاسکندر بد نهان   چه کرد از فرومایگی در جهان
نیاکان ما را یکایک بکشت   ببیدادی آورد گیتی بمشت
چو من باشم از تخم اسفندیار   بمرز اندرون اردوان را چه کار؟
سزد گر مر این را نخوانیم داد   وزین داستان کس نگیریم یاد
چو باشید با من بدین یارمند   نمانم بکس تاج و تخت بلند
چه گوئید و این را چه پاسخ دهید   که پاسخ باواز فرخ نهید
هر آنکس که بود اندر آن انجمن   زشمشیر زن مرد و از رای زن
چو آواز بشنید برپای خاست   همه راز دل باز گفتند راست
که هر کس که هستیم بابک نژاد   بدیدار و چهر تو گشتیم شاد
و دیگر که هستیم ساسانیان   ببندیم کین را کمر برمیان
تن و جان ما سربسر پیش تست   غم و شادمانی بکم بیش تست
بدو گوهر از هر کسی برتری   سزد بر تو شاهی و گندآوری
بفرمان تو کوه هامون کنیم   بتیغ آب دریا همه خون کنیم

. . . .

***

یکی نامور بود نامش تباک[1]   ابا آلت و لشکر و رای پاک
که بر شهر جهرم بداو پادشا   جهاندیده باارای و فرمانروا
بیامد زجهرم سوی اردشیر   ابا لشکر و کوس و باد اروگیر
چو چشمش بروی سپهبد رسید   زاسب اندر آمد چنان چون سزید

۱ ـ تباك حکمران یا شاه جهرم بود که چون آوازهٔ اردشیر را شنید بیاری او شتافت .

. . . .

بیامد بیاورد استا و زند چنین گفت کز کردگار بلند
بریده است بی مایه جان نپاک اگر دل ندارد سوی شاه پاک
چو آگاهی آمد زشاه اردشیر که آورد لشکر برین آبگیر
چنان سیر گشتم زشاه اردوان که ازپیرزن طبع مرد جوان

در تاریخ بهرام چوبینه نیز میخوانیم که چون گردیه خواهر وی آگاه شد که برادرش باخسروپرویز رأی مخالفت وستیز دارد ودرسرهوای شاهی می پرود بدو پرخاش نمود واورا بدان رای ناپسند و خیال خام سرزنش کرد:

. . . .

ترا چند گویم سخن نشنوی بپیش آوری تندی وبدخوی
نکوهش مخواه ازجهان سربسر نبود ازتبارت کسی تاجور
اگرنیستی درمیان این جوان[1] نبودی من ازداغ تیره روان
پدر زنده وتخت شاهی بجای نهاده تواندرمیان پیش پای
ندانم سرانجام این چون بود همه شب دوچشمم پرازخون بود

. . . .

تن آسان بدی شاد وپیروز بخت چرا کردی آهنگ این تاج وتخت
تودانی که از تخمهٔ اردشیر بجایند شاهان برنا و پیر
ابا گنج و با لشکر بیشمار بایران که خواندتراشهریار؟

بهرام خود نیز پس از نشستن برتخت شاهی ایران با بزرگان ازینگونه سخن رانده است:

همه گوش دارید گفتار من به بینید این تیز بازار من

. . . .

کنون تا پدید آید اندرجهان یکی نامداری ز تخم کیان
که زیبا بود جستن تخت را کلاه و کمر بستن وبخت را
که دانید کاکنون ببندد میان بجای آورد رسم وراه کیان
بدارندهٔ آفتاب بلند که باشم شما را بدویارمند

همچنین درداستان رستم وسهراب چون کاوس بررستم بسبب اینکه برخلاف فرمان درآمدن بدرگاه شاهی شتاب نکرده است خشم می گیرد وباوی درشتی سخن می گوید، رستم نیز بروی تند می شود واوراحق ناشناس میخواند وخدمات خود را بایران وشاهان گذشته وشخص کاوس برو میشمارد وضمناً اشاره میکند که پس ازمرگ

---

۱ - مقصود خسرو پرویز است.

گرشاسب سران ایران وی را بشاهی خواسته‌اند واو رسم وراه قدیم را نگهداشته و از پذیرفتن تاج وتخت سرباز زده وجستجوی کیقباد شتافته است :

دلیران بشاهی مرا خواستند دمان گاه و افسر بیاراستند
سوی تخت شاهی نکردم نگاه نگهداشتم رسم وآئین وراه
اگر من پذیرفتمی تاج وتخت نبودی ترا این بزرگی وبخت
همه هرچه گفتی سزای منست ز تو نیکوئیها بجای منست
نشاندم بدین تخت من کیقباد چه کاوس دانم چه خشمش چه باد

وهمین رستم چون بجنگ سهراب میرود بپدر پیغام میفرستد که هرگاه او در آن جنگ کشته شد از کاوس دوری نگیرد وفرمان اورا گردن نهد :

بگویش که تو دل بمن در مبند مشو جاودان بهر جانم نژند

همه مرگرائیم پیرو جوان بگیتی نماند کسی جاودان
چو خرسند گردد بدستان بگوی که از شاه گیتی مپرتاب روی
اگر جنگ سازد تو سستی مکن چنان رو که او راند از بن سخن

ودر داستان فرائین گراز میخوانیم که چون بنحریك وی اردشیر پسر شیرویه را کشتند واو بتخت شاهی ایران نشست وپنجاه روز فرمانروائی کرد سران ایران نهانی گرد آمدند ویکی از ایشان که هرمزد شهران گراز نام داشت ایرانیان را ملامت کرد که چگونه مردی بیرون از نژاد شاهان را «زمانی دراز» بشاهی باز گذاشته اند وایشان را در کشتن وی باخود همداستان ساخت. چنانکه فردوسی گفته است :

شبی تیره هرمزد شهران گراز سخنها همی گفت چندین براز
گزیده سواری زشهر ستخر که آن مهتران را بدو بود فخر
بایرانیان گفت کای مهتران شد این روزگار فرائین گران
همیداردا و مهتران را سبك چرا شد چنین مغز ودلتان تنك؟
همه دیده‌ها زوشده پرسرشك جگر پر زخون شد نه پیدا پزشك
نه ساسانیست و نه تخم کیان چرا پیش اوبست باید میان ؟
چگونه رهانیم ایران زمین که بروی مبادا بداد آفرین

وچون فرائین کشته شد چندی ایران بی شاه بود که از شاهزادگان کسی را نمی یافتند:

فراوان بماندند بی شهریار نیامد کسی تاج را خواستار

بجستند فرزند شاهان بسی — ندیدند از آن نامداران کسی

پس ناچار پوران دخت را که از نسل ساسانیان بود بشاهی برداشتند و **چو زن شاه شد کارها گشت خام!**

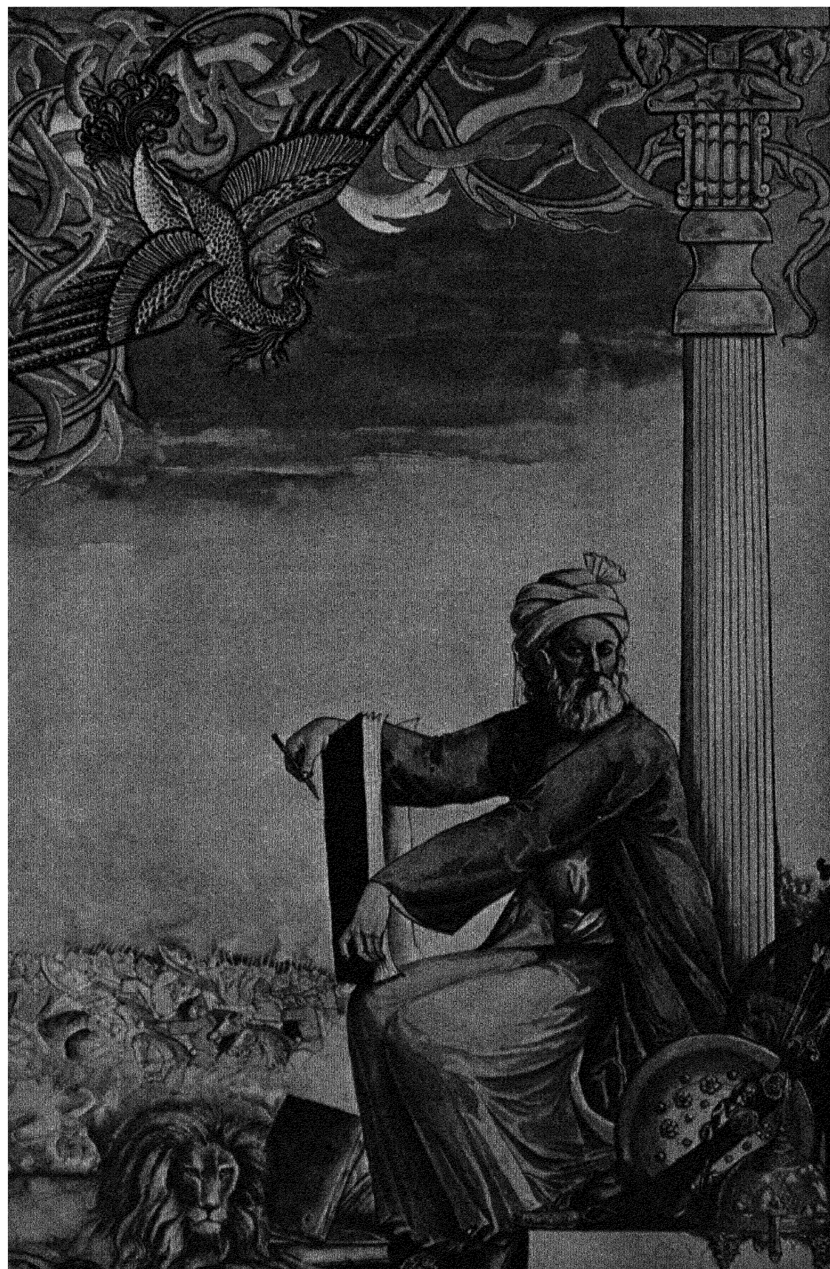
بالجمله ایرانیان استقلال و عظمت و سرفرازی ایران و چیرگی آنرا بر دشمنان خویش بسته بتخت شاهی از نسل شاهان قدیم میدانستند و بدین سبب شاه پرستی که مفهوم آن باوطن پرستی امروز یکیست آئین ایشان بود. چون شاهی بی فرزند سپری میشد سران کشور آزرده و پریشانحال میشدند و از پی شاهزاده‌ای بجستجو بر میخاستند. چنانکه بنابر تاریخ داستانی ایران چون ضحاک تازی بر جمشید چیره شد و تخت شاهی ایران نشست تا زمانی که از تخمهٔ شاهان کسی پیدا نبود ناچار ستمهای اورا بر خود هموار کردند ولی چون فریدون پدید آمد بیاری او کمر بستند و شاه بیگانه را برانداختند و نیز چون گرشاسب آخرین شهریار پیشدادی درگذشت و افراسیاب موقع را مغتنم شمرده ایران تاخت زال که با فرزند خود رستم برای نجات ایران از سیستان لشکر بجنگ افراسیاب کشیده بود سران کشور را گرد آورد و

بدیشان چنین گفت کافراسیاب	بیاو بد لشکر از این روی آب
هم ایدر بسی لشکر آراستیم	بسی سروری ومهی خواستیم
پراکنده شد زای بی تخت شاه	همه کار بی روی و بیسر سپاه
کسی باید اکنون ز تخم کیان	بتخت کئی بر کمر بر میان
شهی کو باو رنگ دارد زمی	که بیسر نباشد تن آدمی
نشان داد موبد بما فرخان	یکی شاه با فرو بخت جوان
ز تخم فریدون یل کیقباد	که بافر و برزست و بارسم و داد

سپس رستم را بجستجوی کیقباد فرستاد و اورا از البرزکوه آورده شاهی نشاند

هنگام حملهٔ عرب نیز رستم فرخزاد سردار ایرانی درنامه‌ای که ببرادر خود نوشته است افسوس میخورد که از تخمهٔ ساسانیان جز یزدگرد کسی بجای نیست و پس ازوی تخت شاهی ایران یعنی استقلال کشور بباد خواهد شد:

چو آگاه گشتم ازین راز چرخ	که ما را ازو نیست جز رنج برخ
بایرانیان زار و گریان شدم	ز ساسانیان نیز بریان شدم
دریغ آن سر و تاج و اورنگ و تخت	دریغ آن بزرگی و آن فر و بخت



کزین پس شکست آید از تازیان　　ستاره نگردد مگر بر زیان

. . . .

چو گیتی شود تنگ بر شهریار　　تو گنج و تن و جان گرامی مدار
کز آن تخمهٔ نامدار ارجمند　　نمانده است جز شهریار بلند
نگهدار او را بروز و بشب　　که تا چون شود کار دین با عرب
ز کوشش مکن ایچ سستی بکار　　بگیتی جز او نیست پروردگار
ز ساسانیان یادگار است و بس　　کزین پس نبینند ازین تخمه کس
دریغ آن سر و تاج آن مهر و داد　　که خواهد شدن تخت شاهی بباد
تو بدرود باش و بی آزار باش　　همیشه به پیش جهاندار باش
گر او را بد آید تو سر پیش اوی　　بشمشیر بسپار و یاوه مگوی

پس از آنهم که یزدگرد بدستور ماهوی سوری کشته میشود و بیژن از سرداران ترك بکین خواهی وی بجنگ ماهوی لشکر میکشد افسوس میخورد که یزدگرد را فرزند و برادری نیست تا او را یاری دهد و بتخت شاهی نشاند :

بلشکر چنین گفت کاکنون شتاب　　مدارید تا او بدین روی آب
بپیکار پیش من آرد سپاه　　مگر بازخواهم از او کین شاه
وز آن پس بپرسید کز شهریار　　نماند ایچ فرزند کاید بکار؟
جهاندار خسرو برادر نداشت　　پسر گر نبد هیچ دختر نداشت؟
که او را بیاریم و یاری دهیم　　بماهوی بر کامگاری دهیم؟
بدو گفت برسام کای نامدار　　سر آمد برین تخمه بر روزگار

پس از اسلام هم هنوز ایرانیان برین عقیده بودند که شاهی ایران را کسی جز از نسل سلاطین ساسانی سزاوار نیست و بهمین لحاظ کسانی که درین کشور قدرتی می یافتند و هوای سلطنت میکردند نسب نامه ای میساختند و سلسلهٔ پدران خویش را بیزدگرد سوم یا شاهی دیگر از شهریاران ساسانی میرساندند تا سلطنت خویش را قرون بحق شمارند. نسب نامهٔ صفاریان و آل زیار و آل بویه و مخصوصاً غزنویان ترك نژاد از اینگونه است .

وطن پرستی فردوسی

بنا بر آنچه گذشت در قرن چهارم هجری کشور پهناور ساسانی تجزیه شده بود و در هر گوشهٔ آن اقوام مختلفی از نژادهای ایران و ترك وغیر آن حکومت می کردند. غرور ملی و حس افتخار بنژاد بعللی که پیش گفتیم در مردم ایران مرده بود دین بر ملیت غلبه داشت.

از زبان پارسی ورسوم وآداب‌های ایران کمتر اثری دیده‌میشد . ایرانیان بحکومت عرب ولشکر کشیها وتاخت وتازهای فراوان دینی‌وسیاسی مدعیان سلطنت وحکومت واقوام بیگانه خو گرفته‌بودند وبآسانی گردن باطاعت این‌وآن می نهادند . روز بروز دامنهٔ رواج زبان‌وعادات عربی درایران وسعت میگرفت و بهمان نسبت دائرهٔ زبان و آداب ورسوم‌ملی‌ایران تنگتر میشد غلامان‌ترك ومردم فرومایه بسلطنت‌وفرمانروائی رسیده بودند وسراسر ایران عرصهٔ ترکتازی ایشان بود .

درچنین عصری درقریهٔ‌طابران طوس دلی درآرزوی‌دوران استقلال و بزرگی وتوانائی دیرینهٔ ایران، که از بیم آن جهانی دراندیشه‌بود ، می تپید و برحال‌زار ایران درعصر پرآشوب خویش اززبان رستم فرخزاد بدین ابیات اشك حسرت می ریخت :

. . . .

بدین سالیان چهارصد بگذرد   کزین تخمهٔ گیتی کسی نسپرد

. . . .

چو باتخت منبر برابر شود   همه نام بوبکر و عمر شود
تبه‌گردد این رنجهای دراز   نشیبی دراز است پیش فراز
نه‌تخت و نه‌دیهیم بینی‌نه‌شهر   کز اختر همه تازیان راست‌بهر
چوروز اندر آید بروز دراز   شودشان سرازخواسته‌بی‌نیاز
بپوشند ازیشان گروهی سیاه ۱   ز دیبا نهند از بر سر کلاه
نه‌تخت‌ونه تاج‌ونه زرینه کفش   نه‌گوهر نه افسر نه‌رخشان درفش
برنجد یکی دیگری برخورد   بداد و به بخشش کسی ننگرد
ز پیمان بگردند وازراستی   گرامی شود کژی و کاستی
پیاده شود مردم رزمجوی   سوار آنکه‌لاف آرد و گفتگوی
کشاورز جنگی شود بی هنر   نژاد و بزرگی نیاید به بر
رباید همی این‌ازآن آن ازین   ز نفرین ندانند باز آفرین
نهانی بتر زآشکارا شود   دل مردمان سنگ خارا شود
بد اندیش گردد پدر بر پسر   پسر همچنین بر پدر چاره‌گر
شود بندهٔ بی هنر شهریار۲   نژاد و بزرگی نیاید بکار
بگیتی نماند کسی را وفا   روان و زبانها شود پرجفا
ازایران و از ترك واز تازیان   نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترك‌ونه تازی‌بود   سخنها بکردار بازی بود

۱ - مقصود عباسیانست که لباس سیاه می پوشیده اند .
۲ - باحتمال‌قریب‌بیقین مقصود سلطان محمود غزنوی‌است.

همه گنجها زیر دامن نهند		بکوشند و کوشش بدشمن دهند
چنان فاش گردد غم و رنج و شور		که رامش بهنگام بهرام گور
نه جشن و نه رامش نه کوهر نه نام		بکوشش ز هر گونه سازند دام
زیان کسان از پی سود خویش		بجویند و دین اندر آرند پیش
نباشد بهار از زمستان پدید		نیارند هنگام رامش نبید
ز بیشی و پیشی ندارند هوش		خورش نان کشگین و پشمینه پوش
چو بسیار از این داستان بگذرد		کسی سوی آزادگان ننگرد
بریزند خون از پی خواسته		شود روزگار بد آراسته...

فردوسی آرزومند باز گشت آزادی و عظمت و فرمانروائی ایران بود و مانند نیاکان خویش آرزو داشت که شاهی از نژاد پاك ایرانی و از نسل شهریاران ایران بروطن او حکمران گردد تا دست تسلط عرب صحرا گرد و پای ترکان وحشی مهاجم از ایران کوتاه و بریده شود و نمیتوانست بندهٔ بیهنری مانند محمود غزنوی را برتخت شهرباری ایران ببیند. این آزاد مرد ازینکه غرور ملی و وطن پرستی در ایرانیان مرده بود رنج میکشید و از تحمل و بردباری و سستی و زبونی هموطنان خویش در برابر ستمکاری و ترکتازی اقوام بیگانه دلخون بود. پس ایران دوستی اورا برانگیخت که تا تواند در زنده کردن نام و نشان از یاد رفتهٔ ایران بکوشد و روح آزاد منش و استقلال جوی ایرانیان را که گذشت ایام و تسلط بیگانگان آنرا ناچیز کرده بود تقویت کنند. ولی جز همت و هنر سرمایه ای نداشت. پس آن هردورا در راه مقصود بکار برد و چون میدانست که تا زبان پارسی بار دیگر زنده نشود و تاریخ پر افتخار ایران. که سیاست مهاجمین آنرا در پردهٔ فراموشی پنهان داشته بود، آشکارا و منتشر نگردد آتش ملیت و وطن دوستی ایرانیان زنده نخواهد گشت، باحیای زبان پارسی و نظم تاریخ شهریاران ایران همت گماشت. پیش ازو نیز دوتن از ایرانیان پاك نژاد از پی گرد آوردن تاریخ شاهان برخاسته بودند ولی یکتن از آندو شاهنامه را بنثر گرد آورده [1] و دیگری که نظم آن همت گماشته بود ناکام در گذشته بود [2].

---

۱ ـ مقصود ابو منصور محمد بن عبدالرزاق طوسی است که ظاهراً در حدود سال ۳۴۶ شاهنامهٔ منثور بامروی جمع آوری و تألیف شد.

۲ ـ مقصود دقیقی شاعر است که هزار بیت از شاهنامه را نظم کرد و در جوانی کشته شد و آنکار ناتمام ماند.

مردم باذوق وشعر دوست ایران همیشه بشعر بیش از نثر دلبستگی داشته اند وپیوسته را از پراکنده برتر میشمردهاند وچون فردوسی چنانکه خود گفته است که

حدیث پراکنده بپراکند چو پیوسته شد جای مغز آکند

از دلبستگی هموطنان خویش بشعر ورغبت خاص ایشان بداستانهای منظوم آگاه بود برآن شد که کار دقیقی را بانجام رساند و شاهنامهٔ منثوررا که «طبایع ز پیوند آن دور بود» و شعرای زمان از مداحی فرمانروایان عصر بنظم آن نمی پرداختند بشعر پارسی آرد. پس دامن همت برمیان بست و نیمی از عمرخویش را در سرودن شاهنامه یعنی زنده کردن تاریخ ایران و زبان پارسی و رسوم و آداب نیاکان و باقی کردن نام شهریاران و پهلوانان ایران بکار برد:

بسی رنج بردم دراین سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی

یکی از دلائل بزرگ شاه پرستی یاوطن دوستی فردوسی همان انتخاب شاهنامه و بنظم آوردن تاریخ شاهان و دلبستگی بزنده کردن نام شهریاران و پهلوانان ایرانست. چنان خود گفته است:

بتاریخ شاهان نیاز آمدم به پیش اختر دیر ساز آمدم
کهن گشت این نامهٔ باستان ز گفتار و کردار آن راستان
همی نو کنم نامهای زین نشان کجا یادگار است ز آن سرکشان
. . . .
بمردند از روزگار دراز بگفتار من زنده گشتند باز

شاید ازمدایح معدودی که درشاهنامه دیده میشود برخی گمان کنند که محرك فردوسی درسرودن شاهنامه امید وی بصلهٔ آن پادشاه وآرزوی استفادهٔ مادی بوده است. گرچه نگارنده پیش ازین نیز درین باب سخن رانده است[1] ولی لازم میداند که درینجانیز متذکر شود که این گمان بکلی خطاست. چه اولا فردوسی درحدود بیست سال پیش از برتخت نشستن محمود بنظم شاهنامه پرداخت ودرین مدت عرصهٔ خراسان غالباً میدان جدال سرداران سامانی بود که برسرحکومت وسپاهسالاری و فرمانروائی آنسرزمین با یکدگر در زدوخورد بودند وفردوسی خود در آغاز شاهنامه بدین امر اشاره کرده و گفته است که:

---

۱ سال اول مجلهٔ مهر شمارهٔ ۹

سخن را نگهداشتم سال بیست | بدان تا سزاوار این گنج کیست
همی گفتم این نامه را چند گاه | نهان بد ز کیوان و خورشید و ماه
زمانه سراسر پر از جنگ بود | بجویندگان بر جهان تنگ بود

در آن هنگامه شاهی نبود که خریدار شعر باشد و بصلات او امیدی توان داشت ، چنانکه فردوسی خود گفته است :

دو دیگر که گنجم وفادار نیست | همان رنج را کس خریدار نیست

ثانیاً البته فردوسی میدانست که درچشم شاهان زمان و مخصوصاً پادشاهی ترک نژاد و غلامزاده چون محمود که هیچ دلبستگی و توجهی بتاریخ گذشتهٔ ایران ندارد اشعاری که در مدح شخص آنان سروده شود از آنچه درستایش شهریاران قدیم ایران گویند گرامی تر خواهد بود . چنانکه بعدها نیز چون شاهنامه را بر محمود خواند بر وخشمگین شد و وی را در ستودن شاهان و پهلوانان ایران ملامت کرد . بنا برین هرگاه فردوسی دلبستهٔ دینار و درم و گرد کردن مال بود میتوانست شاعرانی را که از هر سو بدربار سامانیان یا محمود گرد آمده و بجاه و مال رسیده بودند پیروی کند و با آن قدرت طبع و قریحهٔ بی مانند پیش شاهان برجملهٔ شعرا برتری یابد . بشهادت صاحب چهار مقاله که کتاب خودرا یکقرن و نیم پس از فردوسی تألیف کرده است فردوسی چون بکار نظم شاهنامه پرداخت در دیه باژ از ناحیت طبران «شوکتی تمام داشت چنانکه بدخل ضیاع [خویش] از امثال خود بی نیاز بود » وخود نیز در آغاز کتاب بدین امر اشاره کرده فرماید :

بپرسیدم از هر کسی بیشمار | بترسیدم از گردش روزگار
مگر خود درنگم نباشد بسی | بباید سپردن بدیگر کسی
دو دیگر که گنجم وفادار نیست | همان رنج را کس خریدار نیست

ولی جوانی و مال خویش را بر سر کار شاهنامه گذاشت و تنگدستی او بجائی رسید که بهیزم و جو نیز نیازمند شد و برنان و نبید و گوسفند دیگران بدیدهٔ حسرت مینگریست و دخل و خرجش برابر نبود و بدین ابیات بر ایام توانگری و جوانی خود افسوس میخورد .

نماندم نمکسود و هیزم نه جو | نه چیزی پدیداست تا جو درو ...
هوا پر خروش و زمین پر ز جوش | خنک آنکه دل شاد دارد بنوش
درم دارد و نقل و نان نبید | سر گوسفندی تواند برید
مرا نیست این ، خرم آنرا که هست | ببخشای بر مردم تنگدست ...
مرا دخل و خوردار برابر بدی | زمانه مرا چون برادر بدی ...

الا ای برآورده چرخ بلند چه داری بپیری مرا مستمند
چو بودم جوان برترم داشتی بپیری مرا خوار بگذاشتی...
مرا کاش هرگز نپروردیا چو پرده بودی نیازردیا

بنابرین فردوسی نظم شاهنامه را باختیار و چنانکه خود گوید بتذکار و تشویق دوستی مهربان[1] و برای کسب نام جاودانی و زنده کردن تاریخ نیاکان خویش سروده است:

چو این نامور نامه آید به بن زمن روی کشور شود پر سخن
هر آنکس که دارد هش و رای و دین پس از مرگ برمن کند آفرین
نمیرم از این پس که من زنده‌ام که تخم سخن را پراکنده‌ام...
ز گفتار دهقان بیاراستم بدین خویشتن را نشان خواستم
که ماند زمن یادگاری چنین برو آفرین کو کند آفرین
پس از مرگ برمن که گوینده‌ام بدین نام جاوید جوینده‌ام...

پس از بیست سال سلطان محمود غزنوی برخراسان دست یافت و بتخت شاهی نشست و بتقلید سامانیان بتشویق شعرا پرداخت. برادر او نصر بن ناصردین حاکم و سپهسالار خراسان بشعرا و فضلا توجه خاصی داشت و ایشان را بدربار برادر میفرستاد. فردوسی پس از چندین سال رنج و صرف مال و تنگدست شدن بتشویق این مرد و شاید بتحریك ارسلان جاذب والی طوس و فضل بن احمد اسفراینی وزیر[2] بر آن شد که شاهنامهٔ منظوم را نزد محمود برد تا مگر ازوی صلتی بدو رسد و رنج چندساله را پاداشی یابد. پس ناگزیر شاهنامه را بنام محمود کرد و مدایحی چند ازو درخلال داستانها بگنجانید و بغزنین شد و بدربار سلطان راه یافت و شاهنامه را برو بخواند. ولی محمود که غلامزادهٔ ترك تازه بدوران رسیده‌ای بیش نبود و ازشکوه و جلال سلطنت و قدرت خویش سری پر کبر داشت، شاهنامه را بچیزی نشمرد و رستم را بزشتی یاد کرد و چنانکه صاحب تاریخ سیستان[3] نوشته است گفت:

---

۱ - در مقدمهٔ بایسنقری شاهنامه این دوست را «محمد لشکری» نوشته‌اند.

۲- فردوسی این هرسه‌تن را درآغاز شاهنامه ستوده‌است.

۳ - مؤلف این کتاب معلوم نیست. قدیمترین نسخه ای که فعلا ازین کتاب دردست است و متعلق باصل معظم آقای ملك الشعراء بهار است وقایع را تاسال ۶۹۵ ضبط کرده ولی از آنجمله تاسال ۴۴۸ تفصیل واز آن پس باختصار نوشته شده و ازینرو میتوان حدس گفت که قسمت اخیر را مؤلف دیگری براصل کتاب افزوده است.

« . . . که همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست . بوالقاسم [۱] گفت زندگانی خداوند دراز باد ندانم تا اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد اما این دانم که خدای تعالی خویشتن را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید . این گفت و زمین بوسه کرد و برفت . ملك محمود وزیر را گفت این مردك مرا بتعریض دروغ زن خواند . وزیر گفت باید کشت . هرچند طلب کردند نیافتند . . »

پس دلبستگی فردوسی بشاهنامه و شهریاران ایران و رستم، که اورا نمونهٔ کامل ایرانیان قدیم و مظهر ایران دوستی و شاه پرستی و دلیری و مردانگی ساخته و نیمی ازعمر را برای زنده کردن نام او بکار برده بود [۲]، چنان بوده است که از گفتار زشت محمود در خشم شده و رنج سفر و امید صلة و جبران زحمات دیرین را فراموش کرده و خطر هلاك را نیز چیزی نشمرده و گفتار ناپسند محمود را بسختی جواب گفته و از درگاه او دوری جسته است . خود نیز در پایان برخی از نسخ شاهنامه با ابیات ذیل بدین واقعه اشاره کرده است :

چو شد ساخته بردمش پیش شاه	بدان تا مرا زو رسد دستگاه
مرا گفت رستم که بد دست و گیو	فریدون و کیخسرو آن شاه نیو
چو شاهی مرا درزمانه نزیست	بسی بندگانم چو کیخسرو است
چو اندر تبارش بزرگی نبود	نیارست نام بزرگان شنود
ندارم ز دینار خسرو سپاس	که او نیست شاه حقیقت شناس

شاید درهمان ایام بود که عنصری با ابیات ذیل [۳] ایرانیان قدیم را بزشتی یاد میکرد و جشن سده یادگار آثار باستانی ایران را بطعنه جشن گبرکان میخواند :

خدا یگانا گفتم که تهنیت گویم	بجشن دهقان آئین بزینت بهمن
که اندرو بفروزند مردمان مجلس	بگوهری که بود سنگ و آهنش معدن

. . . .

---

۱ ـ مقصود فردوسی است که کنیهٔ او ابوالقاسم بود .

۲ ـ چنانکه خود در داستان یوسف وزلیخا گفته است :

بدینگونه سودا بخندد خرد	زمن خود کجا کی پسندد خرد
که یك نیمه ازعمرخود کم کنم	جهانی پر از نام رستم کنم

۳ ـ در مدح سلطان محمود .

چنین که دیدم آئین تو قوی تر بود بدولت اندر ز آئین خسرو و بهمن
تو مرد دینی و این رسم رسم گبرانست روا نداری بر رسم گبرکان رفتن
جهانیان برسوم تو تهنیت گویند ترا برسم کیان تهنیت نگویم من
نه آتش است سده بلکه آتش آتش تست که یکزبانه بتازی زند یکی بختن

و فرخی بدین ابیات شهریاران و دلیران قدیم ایران را از کمترین بندگان محمود پست تر میشمرد:

تا جنگ بندگانش بدیدند مردمان کس درجهان همی نبرد نام روستم[۱]
و: گرد آمده بر درگه او از پی خدمت صد شاد چو کیخسرو و صد شهر چو رستم[۲]
و: کمتر حاجب تراچو جم و چو کسری کهتر چاکر ترا چو گیو و چو بیژن[۳]

۱ - در مدح سلطان محمود.

۲ - در مدح سلطان مسعود بن محمود،

۳ - درمدح محمد بن محمود

مازندران

بربط چو بایست برساخت رود بر آورد مازندرانی سرود
که مازندران شهر ما یاد باد همیشه برو بومش آباد باد
که در بوستانش همیشه گلست بکوه اندرون لاله و سنبلست
هوا خوشگوار و زمین پرنگار نه گرم و نه سرد و همیشه بهار
نوازنده بلبل بباغ اندرون گرازنده آهو براغ اندرون
همیشه نیاساید از جست و جوی همه ساله هرجای رنگست و بوی
گلاب است گوئی بجویش روان همی شاد گردد ز بویش روان
دی و بهمن و آذر و فرودین همیشه پر از لاله بینی زمین
همه ساله خندان لب جویبار بهر جای باز شکاری بکار
سراسر همه کشور آراسته ز دینار و دیبا و از خواسته
بتان پرستنده، با تاج زر همه نامداران زرین کمر
کسی کاندران بوم آباد نیست بکام از دل و جان خود شاد نیست

فردوسی



آغاز داستان بیژن

از آثار قلمی آقای میرزا حسین خان طاهرزادهٔ بهزاد

نه اندر نه آمد سه اندر چهار

(۹×۹) + (۳×٤) = ۹۳

بقلم آقای سید محمد علی جمال زاده

مشهور است وقتی فردوسی از سلطان محمود غزنوی آزرده ومأیوس گردید قصیدهٔ در هجو او ساخت که یك بیت آن از این قرار است :

کف دست محمود والا تبار
نه اندرنه آمدسه اندرچهار

در بین مفسرین و ارباب تحقیق اتفاق حاصل است که مقصود از این بیت بیان بخل و امساك سلطان محمود بوده است ولی چون عموماً نا آنکه میدانند تفسیر این بیت مربوط با انگشتهای دست است درست از کیفیت این تفسیر اطلاع جامع و صحیحی در دست نیست ذیلا در این باب توضیحاتی داده میشود . ۱

تفسیر بیت مزبور مربوط بعلمی است که به « حساب العقود » یعنی حساب با انگشتهای دست و یا بندها و مفاصل انگشتهای دست معروف است . این علم از قدیم الایام در اغلب ممالك شرق وعرب بین مردم و مخصوصاً اشخاص با فضل و اطلاع واهل معامله متداول و معمول بوده و هنوزهم بعضی از انواع آن در نقاط مختلفه از کرهٔ ارض کم وبیش رواجی دارد چنانکه در جزایر بحرین مثلا امروز هم در موقع معاملات مروارید اغلب طرفین رو بروی هم نشسته دست راست یکدیگر را گرفته بادست چپ دامن قبا ویا دستمالی را روی آن انداخته و معامله و چانه زدن را بوسیلهٔ لمس و فشار انگشتهای طرف معمول میدارند بطوریکه جریان معامله بکلی بر حضار مجهول میماند.

عملا علم حساب العقود دارای سه طریقه است . طریقهٔ اول که در فوق بدان اشاره شد وعموما در زیر پارچه ومستور از نظر حضار بعمل میآید ازقرار ذیل است :

گرفتن سبابه طرف دلالت برعدد ۱ دارد
» سبابه ووسطی » ۲ »
» سبابه ووسطی وبنصر » ۳ »
» هرچهارانگشت بدون شست » ٤ »
» هر پنج انگشت » ٥ »
» دوبارسبابه ووسطی وبنصر » ٦ »

---

۱ ـ کلیهٔ مطالب این مقاله مأخوذ از مقالهٔ نفیس مفصلی است که با عنوان « طرق قدیمهٔ انگشت شماری درمشرق ومغرب» بزبان فرانسه بقلم مسیولوموان درمجلهٔ «تحقیقات اسلامی» طبع رسیده است . اشخاصی که طالب اطلاعات بیشتر وجامعتری دراین باب میباشند بدان مقاله مراجعه فرمایند.

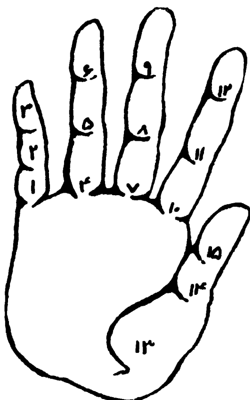
J. G. Lemoine : Les anciens procedés de Calcul sur les doigts en Orient et en Occident, (Rev ue des Etudes Islamiques; Année 1932 Cahier 1)

گرفتن یك بارچهار انگشت (٤) و یك بار
سه انگشت (۳) دلالت بر عدد ۷ دارد
« دوبارچهارانگشت بدون شست « ۸ «
« یك بارچهار انگشت بلندو یك بار
هرپنج انگشت « « ۹ «

برای اشعار عدد ده و صد وهزار فشار دادن سبابهٔ تنها کافی است و طرف برحسب اهمیت معامله شخصاً استنباط خواهد کرد که نیت طرف آحاد و عشرات ویا مآت و الوف است . وهکذا گرفتن سبابه و انگشت وسطی معاً که عدد ۲ را میرسانیده بر ۲۰ و ۲۰۰ و ۲۰۰۰ نیز برحسب اهمیت معامله دلالت میکند و بهمینطور برای سایر اعداد ازعشرات ومآت و الوف .

این طریقه درسرحدات مغولستان هم بهمین ترتیب معمول است با تفاوت آنکه گرفتن شست و انگشت معاً علامت ٦۰ میباشد و قرار دادن شست در کف دست طرف دلالت بر ۷۰ و شست و سبابه معاً دلالت بر ۸۰ و مالیدن شست وسبابه را با اولین انگشت طرف (شایدمقصود انگشت سبابه باشد) دلالت بر ۹۰ دارد .

خلاصه آنکه تقریباً در تمام ممالك اسلامی این ترتیب انگشت شماری که باسبابهٔ دست راست شروع میشود معمول است و نکتهٔ قابل توجه این است که شروع بانگشت شماری با سبابه که درمغولستان وژاپن‌هم رایج است دربین اقوام هند و اروپائی مجهول است و این اقوام یعنی هندیها و اروپائی‌ها در امر انگشت‌شماری برخلاف ممالك اسلامی ومغولستان و ژاپن‌همیشه‌باشست شروع میکنند و ازآنجائیکه درعلم نژاد شناسی اصل اقوام شامی هنوز معلوم نشده علمای این‌علم امیدوارند که همین تفاوت و اختلافی که درانگشت شماری دربین ملل مختلفه موجوداست در آتیه یکی از اسباب کشف حقیقت درباب اصل اقوام مزبور گردد .



(صورت اوّل)

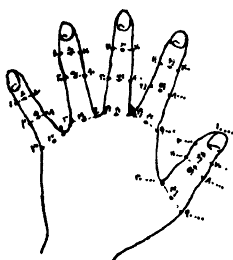
درباب اصل و منشاء این طریقهٔ انگشت شماری نیز هنوز عقیدهٔ که قطعی باشددردست نیست ونمیتوان گفت که ازکدام مملکت و قومی بجاهای دیگر وبین اقوام مختلفه شیوع پیدا نموده‌است و همینقدر هست که بطور اطمینان میتوان ادعا نمود که چون درهیچیك ازممالك افریقا تاکنون اثری ازاین طریقه دیده‌نشده است اصل و منشاءآن دراقلیم افریقا نیست .

طریقهٔ دوم « حساب العقود » عبارت است از شمارش بوسیلهٔ بندهای انگشتان چنانکه‌مثلا در هندوستان و مخصوصاً دربنگاله هنوزهم مرسوم است .

برطبق این طریقه بند پائین انگشت کوچك دلالت دارد بریك و بند دوم بردو و بندسوم بر سه و بند پائین بنصر برچهار وبنددوم‌آن انگشت برپنج و بند سوم برشش وقس علیهذا سایربندها بقرار صورت‌مقابل.

درچین و هندوچین اساس‌انگشت‌شماری دراین طریقهٔ مفاصل است نه بندها(درصورتی که بندرا عبارت از یکی ازقسمتهای سه‌گانهٔ انگشت بدانیم نه فاصل بین آنها را) وفقط بوسیلهٔ

مفاصل انگشتهای یك دست میتوانند از یك الی صد هزار را بشمارند بقرار صورت ذیل :


(صورت مقدم)

مستشرق معروف سیلوستر دوساسی در مقاله که در همین موضوع یعنی حساب العقد درمجلهٔ «ژورنال آزیاتیك» (۱) مندرج داشته بین این طریقهٔ دوم و طریقهٔ اول تمیز نداده وهر دورا یکی دانسته در صورتیکه حقیقت امر برخلاف این است .

در ممالك اسلامی درست معلوم نیست که در «حساب العقود» بند انگشتهارا که بزبان فرانسوی «فالانژ» و بعربی عموماً «انامل» میگویند اساس شمارش قرارمیداده اند یامفاصل بین بندهارا ویااینکه اصلاالعقود اسم مصدر وبمعنی تاکردن انگشتها است که در طریقهٔ سوم انگشت شماری چنانکه درذیل خواهیم دید معمول است .

طریقهٔ سوم در « حساب العقود » که در واقع موضوع این مقاله است عبارت میباشد از صور و اشکالی که بوسیلهٔ تاکردن ویا نیمه تاکردن انگشتان دست راست یاچپ و الصاق سر انگشت سبابه بانگشت ابهام (در بعضی موارد) حاصل میگردد وهریك از آن صور و اشکال دلالت دارد برعددی ازاعدادازیك تاده هزار(برطبق اسنادمشرقی) واز یك الی یك ملیون (برطبق اسناداروپائی).

قدیمترین تفصیل کلی که درخصوص این طریقهٔ سوم دردست میباشد در کتابی است بزبان لاتینی (۲) که مؤلف آن در نیمهٔ دوم قرن ششم ونیمهٔ اول قرن هفتم میلادی یعنی درحدود یك هزار و سیصدسال پیش از این حیات داشته است.اما در خصوص جزئیات آن یعنی کیفیت صور و اشکال انگشتان اسناد متعددی موجود است که قدیمترین آنها اروپائی و متاخرترین آنها فارسی است.
سند اروپائی عبارت میباشد ازفصلی که درتحت عنوان « درطریق حساب کردن وسخن راندن بوسیلهٔ انگشتان » دریك کتاب لاتینی موسوم به « در اندازه گرفتن اوقات » از تألیفات یکی از روحانیون مسیحی ازاهالی انکوس (درانگلستان کنونی) موسوم به بد (۳) موجود است و اینك قریب یك هزار ودویست و پنجاه سال ازتاریخ تألیف آن گذشته است . سندفارسی همانا«فرهنگ جهانگیری» مشهور است که گرچه در حدود نهصدسال بعداز کتاب لاتینی مذکور در فوق تألیف یافته معهذا مندرجات آن در باب طریقهٔ سوم « حساب العقود » با تفصیلاتی که درآن کتاب لاتین موجود است تقریباً مطابقت کامل دارد جز اینکه در « فرهنگ جهانگیری » شرح اشکال و صورانگشتان مربوط است بشمارش از یك تا ده هزار درصورتیکه در کتاب لاتینی مزبور تابیك ملیون هم میرسد چنانکه درفوق بدان اشاره شده است .

اینك برطبق دوسند مزبور واشکالی که دلالت براعداد مختلفه دارد پرداخته تصاویری را که هر کدام دلالت بر عددی دارد ذیلاترسیم مینمائیم(۴). دراینمورد تذکراً خاطرنشان می -

---

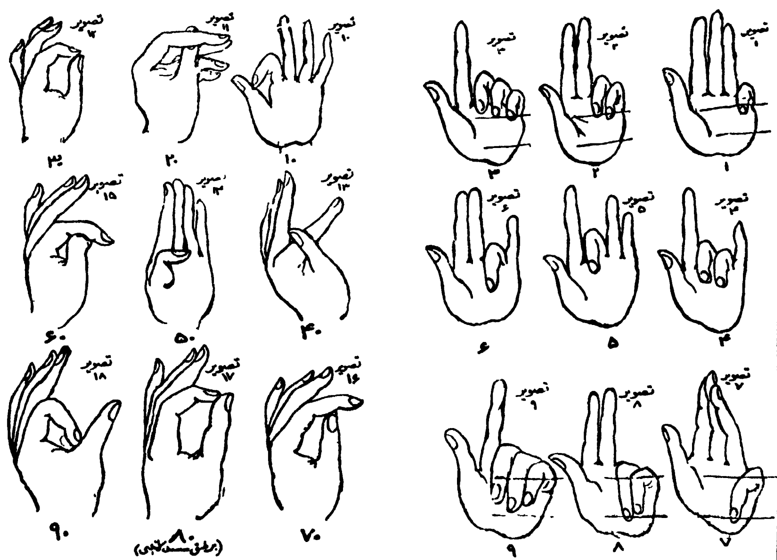
۱ - Silvestre de Sacy (Journal asiatique 1ere Série Août 1828.P.65

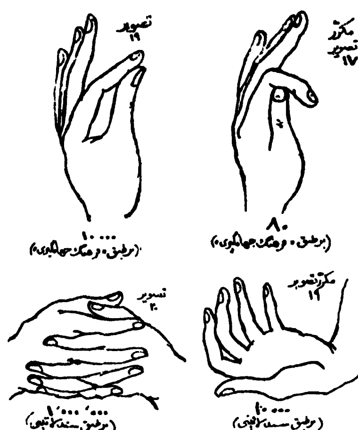
۲ - Isidore de Séville (560-636): Liber etymologiarum

۳ - Bède (675-735) : De Temporum Ratione

۴- کلیهٔ تصاویر این مقاله نیز ازروی تصاویری ترسیم شده که باهتمام مخصوص مسیو لوموان صاحب مقالهٔ فاضلانهٔ که در اول این مقاله بدان اشاره شده کشیده شده و در ضمن مقاله در « مجلهٔ تحقیقات اسلامی » با تفصیلات جداگانه در باب هر تصویری بطبع رسیده است .

گردد که از تصاویر بیستگانه ذیل ۱۸ تصویر اول از روی تفصیلات وبیاناتی که در « فرهنگ جهانگیری» ودر کتاب لاتینی سابق الذکر تالیف **بد** سویه مذکور آمده ترسیم‌شده‌ است‌درصورتیکه تصویر ۱۹ از روی تفصیلات « فرهنگ جهانگیری» تنها وتصویر ۲۰ وهکذا مکررات تصویر ۱۷ وتصویر ۱۹ برطبق‌تفاصیل همان کتاب لاتینی مزبورتنها ترسیم شده است ونکتهٔ شگفت آنکه گرچه از این دو کتاب یکی در مشرق و دیگری در مغرب تالیف یافته و در واقع یك دنیائی فاصله بین آنها است و زماناً نیز « فرهنگ جهانگیری » درحدود نهصد سال پس از آن کتاب لاتینی نوشته شده معهذا تفاصیلی که در این‌دو کتاب در خصوص صور واشکال مذ وره در فوق ذ کر شده گرچه لفظاً مختلف است ولی ازحیث فحوی ومعنی کاملا مطابق است وباستثنای پارهٔ اختلافات دربارهٔ فقط یك صورت (تصویر ۱۹) تفاوتی در بین نیست جز این کـه کتاب لاتینی در بارهٔ اعداد بالاتر از ۱۰۰،۰۰۰ هم تا یك ملیون متضمن معلوماتی میباشد که « فرهنگ جهانگیری » فاقد آنها است . اینك تصاویر بیستگانه :





در تصاویر فوق ۹ تصویر اول دلالت دارد بر آحاد از یك تا نه . تصاویر ۱۰ تا ۱۸ دلالت دارد بعشرات از ده تا نود . تصویر ۱۹ دلالت دارد بر ده هزار وتصویر ۲۰ بر یك ملیون. نکتهٔ مهمی که باید مورد توجه قرارداد این است که درتمام این اعداد وتصاویری که دلالت بر آنها دارد مندرجات «فرهنگ جهانگیری» با کتاب لاتینی تالیف ولف مطابقت دارد (باستثنای تصویر ۱۷) و فقط در عدد ده هزار بین دو سند مزبور اختلافی موجود است چنانکه از ملاحظهٔ تصویر ۱۹ و مکرر آن معلوم خواهد شد. بعلاوه چنانکه در پیش مذکور گردیده کتاب لاتینی تفصیلاتی نیز در باب اعداد مافوق بر ده هزار دارد که در « فرهنگ جهانگیری » نیست ولی یك اختلافی در بین دو طریقهٔ عربی (کتاب لاتینی) و شرقی (فرهنگ جهانگیری) موجود است که کمال اهمیت را دارد گرچه در واقع جزئی و بسته باراده واضع است و آن اختلاف عبارت از این است که برطبق کتاب لاتینی مزبور آحاد و عشرات بوسیلهٔ اشکال **دست چپ** نشان داده میشود و مات وآلوف (تا ۹۰۰۰) بادست راست در صورتیکه در طریقهٔ شرقی برخلاف آحاد وعشرات بوسیلهٔ **دست راست** نشان داده میشود و مآت وآلوف (تا ۱۰۰۰۰) با دست چپ . تصاویری که در این مقاله ترسیم شده دست چپ را نشان میدهد یعنی بر طبق طریقهٔ اروپائی ترسیم شده ولی در حدود اشکال تفاوتی نیست . ولی برحسب اینکه شکلی را با دست راست یا چپ نشان بدهیم مقدار آن تغییر میکند یعنی بنا بر طریقهٔ اروپائی صوری که بادست چپ دلالت بریك تا نه میکنند با دست راست دلالت خواهد داشت بر یکصد تا نهصد و صوری که با همان دست چپ دلالت بر ده تا نود میکند با دست راست دلالت خواهد داشت بر یکهزار الی نه هزار درصورتیکه درطریقهٔ شرقی برخلاف است یعنی صوری که با دست راست دلالت بر آحاد و عشرات دارد با دست چپ دلالت برمآت وآلوف خواهد نمود بقرار ذیل :

تصاویر ۱ تا ۹ دلالت خواهد داشت بر ۱۰۰۰ تا ۹۰۰۰

تصاویر ۱۰ تا ۱۸ « « « ۱۰۰ تا ۹۰۰

بعلاوه در طریقهٔ اروپائی برای اعداد مافوق ده‌هزار تا یك ملیون نیز صور و اشکالی

هست که در طریقهٔ شرقی نمیباشد و یا اگرهم وجود داشته فعلا معروف نیست و بهرحیث در « فرهنگ جهانگیری » ذکری از آن نشده است .

در طریقهٔ اروپائی برای ۲۰،۰۰۰ باید دست چپ را روی سینه گذاشته و انگشتها را از هم باز نمود . برای ۳۰،۰۰۰ همان دست چپ را راست بروی سینه باید گذاشت بطوریکه انگشت ابهام بروی سینه چسبیده وسایر انگشتها ودست بطرف بیرون وجاو باشد . برای ۴۰،۰۰۰ دست چپ را باید بطرف ناف پائین برده و طوری گردانید که کف دست بطرف زمین نگاه کند. برای ۵۰،۰۰۰ باید همانطور که دست در جلوی ناف پائین برده شده و کف آن بطرف پائین برگشته انگشت ابهام برروی ناف گذارده شود . برای ۶۰،۰۰۰باید همان دست چپ را بروی ران چپ پائین برد. برای ۷۰،۰۰۰ باید همانطور که دست چپ بروی ران چپ قرار گرفته کف دست را بطرف زمین باز نمود . برای ۸۰،۰۰۰ بایدبادست چپ ران چپ را گرفت .برای ۹۰،۰۰۰ بایدبادست چپ آبگاه را گرفت بطوریکه انگشت ابهام بطرف زیر شکم ممتد باشد.برای ۱۰۰،۰۰۰ تا ۹۰۰،۰۰۰ همین حرکات‌را باید بادست راست درطرف راست بدن بعمل آورد.

این طریقهٔ سوم « حساب العقود »(۱)درقدیم چه در مشرق زمین و چه در اروپا مابین فضلا و مطلعین رواجی داشته چنانکه درادبیات عربی وفارسی ولاتینی بالحصوص اشارات و کنایاتی موجود است که دلالت صریح براین معنی دارد و علاوه بر « فرهنگ جهانگیری » و کتاب لاتینی سابق الذکر ازتألیفات **بد** تاسنهٔ ۱۹۳۲ میلادی که تاریخ طبع مقالهٔ مسیو **لوموان** در « مجلهٔ تحقیقات اسلامی » میباشد پنج تالیف دیگر نیز بزبان یونانی وعربی در این باب در دست بوده‌است که طالبین برای اطلاع باید بمقالهٔ مزبوره مراجعه نمایند . بر حسب تحقیقات علمای فرنگی سند و و مأخذ « فرهنگ جهانگیری » نیز در این مورد باحتمال قوی رسالهٔ بوده بزبان فارسی از تألیفات شرف الدین علی یزدی متوفی در سنهٔ ۸۵۰ که حاجی خلیفه نیز در « کشف الظنون » در مادهٔ « علم حساب العقود »بدان اشاره نموده است (۲)معهذا باوجود آنکه فعلا اسناد متعددی بزبانهای مختلفه درباب طریقهٔ سوم « حساب العقود » در دست است هنوز معلوم نشده که اصل و منشاء آن از کجا است آیا اروپائی است یاآسیائی ، از مشرق زمین است یا از هندوستان و چین ومغولستان و ممالك مجاور آنها . همینقدر هست که مسیو **لوموان** فاصل سابق الذکر در نتیجهٔ تتبعات خود اطمینان حاصل نموده که بین صور و اشکال دست که برطبق طریقه سوم « حساب العقود » دلالت براعشار دارد و بین ارقام هندی (که اروپائیها ارقام عربی میخوانند) بلاشك نسبت و رابطه موجود است یعنی ممکن است که ارقام مزبور از همین صور و اشکال بوجود آمده باشد یابرعکس صور و اشکال مزبور از روی آن ارقام .

چنانکه در فوق اشاره شد در تألیفات مؤلفین قدیمی اروپا از قبیل **سنك** فیلسوف مشهور رومی و **آپوله** از علمای معروف افریقا و **ژووونال** شاعر معروف که در قرون اول و دوم

---

۱ - بفرانسه Dactylonomie

۲ **مسیو لوموان** در مقالهٔ خود تذکر داده که علامهٔ معظم آقای میرزا محمد خان قزوینی در امر جمع آوری اطلاعات برای آن مقاله کمکهای ذیقیمتی بمشار الیه نموده و در مورد حاجی خلیفه نیز خاطر نشان فرموده اند که یك قرن قبل از او تاش کپرو زاده از مؤلفین ترك در کتاب خود موسوم به « مفتاح السعاده » تفصیلاتی در باب « علم حساب العقود » ذکر نموده‌که حاجی خلیفه تقریباً بدون تغییری از او نقل نموده است .

میلادی میزیسته اند در باب « حساب العقود » انتشاراتی موجود است که شیوع آنرا در آن عهود و ازمنه بعبده محقق میدارد . در ممالك اسلامی نیز این رویهٔ انگشت شماری از قدیم الایام معروف بوده است چنانکه بعضی از احادیث بوی صریحاً براین معنی دلالت دارد از جمله در حدیث آمده که دست حضرت رسول ص درموقع تشهد بشکل ۵۵ در میامده است(۱) که برطبق تصاویر ۱۴ و ۵ که دلالت بر ۵۰ و ۵ دارد مفسرین تعبیر نموده‌اند که حضرت بجز دو انگشت بنصر وخنصر انگشتهای دیگر را تا میکرده است (۲) . در « خزینة الادب » نیز حدیث دیگری هست حاکی از اینکه حضرت رسول ص درموقع دیگری شکل ۹۰ را بادست خود ساخته(تصویر ۱۸) .

ایضاً از ابن سعد (متوفی درسنهٔ ۲۳۰ هجری) روایت است که حذیفة بن سلیمان از اصحاب معروف حضرت رسول درموقع اعلام خبر وفات عثمان بن‌عفان بادست‌خود مثل‌اینکه عادة عدد ده را (تصویر ۱۰)بخواهند نشان بدهند ساخته و گفت وفات‌خلیفه برای اسلام حکم‌روزنهٔ را دارد(مانند دایرهٔ که در تصویر ۱۰ بین دو انگشت ابهام و سبابه تشکیل مییابد) که هیچ کوهی جای‌خالی آنرا پرنخواهد نمود(۳) .

خلیل بن‌احمد مشهور که‌نیز درقرن پنجم ازهجرت‌حیات داشته در یکی ازقطعات خود گفته(۴)

كفاك لم تخلقا للندى	ولم يك بخلهما بدعه
فكف ثلاثة آلافها	و تسع مئيهالها شرعه
وكف عن‌الخير مقبوضة	كمانقصت‌مائة تسعه(۵)

که درمقام بیان بخل کف دست طرف را ۳۹۰۰ و ۹۱ (۹-۱۰۰) (۳) خوانده است همچنانکه فردوسی نیز در بیت معروف که موضوع این مقاله است یعنی

کف دست محمود والا تبار نه اندر نه آمد سه اندر چهار

بخل و امساك سلطان محمود را باعدد ۹۳ رسانده است چونکه نه بار نه مساوی است‌با ۸۱ وبعلاوه سه بار چهار که ۱۲ میشود ۹۳ است.

در مقامات حریری (مقام ۴۹) نیز در عبارت ذیل :

---

۱ ـ مفتاح السعاده ، جلد اول ، صفحهٔ ۳۳۰

۲ ـ بعقیدهٔ راقم این سطور ظاهراً عدد پنجاه (تصویر ۱۴) برای شکل دست در موقع تشهد مناسبتر بنظر میآید .

۳ ـ چون این احادیث از روی ترجمهٔ فرانسوی همانطور که در مقالهٔ مسیو **لوموان** نقل شده بفارسی ترجمه شده و مآخذ عربی در دسترس نبود بهمان ترجمه سادهٔ فارسی قناعت شد .

۴ ـ در مقالهٔ مسیو **لوموان** فقط ترجمهٔ فرانسوی این اشعار داده شده و خود این قطعه را حضرت آقا میرزا محمد خان قزوینی با چند فقرهٔ نفیس دیگر در همین موضوع در جواب سئوالاتی که از ایشان شده بود برای راقم این سطور فرستاده و در حل مشکلاتی که برای حقیر در بین بود همانطور که‌شیوهٔ مرضیهٔ حضرت معظم له است کمال بزرگواری رامبذول داشته غریق‌خجلت و امتنانم فرموده اند .

۵ ـ در مقالهٔ مسیو **لوموان** در ترجمهٔ فرانسوی بجای نه (تسعه) هفت است (سبعه)که پس از وضع ازصد ۹۳ باقی میماند وظاهراً این مناسبتر است .

حکی الحارث بن همام قال بلغنی ان ابا زید حین **ناهز القبضة** و ابتزه قید الهرم ـ النهضه . . . » کنایهٔ مربوط بحساب العقود میباشد و در شرح این موضع از شریشی شارح معروف مقامات حریری چنین مسطوراست (۱) . (**ناهز**) قارب (القبضة) ارادبها ثلاثا و تسعین سنه لانك اذا قیل لك اعقد فی یدیك ثلاثا وتسعین قبضت اصابعك کلها وشددت علیها الابهام والمعنی انه قارب ـ المائة التی لیس فی العیش بعدها منفعة ... » که در اینجا نیز اشاره ببستن کف دست شده برای رسانیدن سن نود وهفت سالگی.

علاوه بر فقرات مسطوره درفوق که تماماً در مقالهٔ مسیو **لوموان** ذکر شده علامهٔ معظم آقای میرزا محمد خان قزوینی دو فقرهٔ دیگر را نیز لطفا برای حقیر فرستاده اند که عین عبارت مرقومهٔ ایشان در این باب ذیلا نقل میشود :

« فقرهٔ ذیل راهم دریادداشتهای خود راجع بعقد لصابع پیدا کردم وذیلا برای سرکار مینویسم شاید بکارتان بخورد :

« ومما یستحسن فی‌هذاالباب (ای‌فی‌الکنایةعن‌البخل) قول ابن طباطبا

وکاتب حاسب ان رمت ملتمساً ما فی یدیه اذا ما جئت مجتدیه

اضاف تسعین تقفوها ثلاثتها الی ثلاثة آلاف و تسعمایه

وقوله فی‌هذه‌الکنایة :

ان رمت ما فی یدیك مجتدیاً او جئت اشکو الیك ضیق یدی

عقدت لی بالیسار اربعة منقوصة سبعه من‌العدد »

نقل از (الکنایه والتعریض ثعالبی طبع مصر صفحهٔ ۲۷)

« مقصود از قطعهٔ اولی اینست که انگشتان دو دست خود را سخت ومحکم بسته است یعنی دستش بسته است وچیزی ازآن بیرون نمیآید زیرا که برای عدد ۹۰ سر ناخن سبابهٔ دست راست را برمفصل دوم عقدهٔ ابهام باید گذارد (۲) و برای عدد ۳ باید سه انگشت خنصرو بنصر و وسطی را فرو گرفت (۳) چنانکه بین‌الناس برای شمردن معمول است بطوری که رؤس انامل نزدیك اصول‌لصابع باشد ، پس‌از مجموع عقد نود وعقد سه شکل‌دست راست‌شکل‌دست کسی میشود که چیزی راسخت ومحکم دردست‌خود پنهان کرده است وچون عقودآحاد در دست راست‌مطابق با عقود آحاد الوف است در دست راست یعنی صورتی که در دست راست بریك یادو تا نه دلالت کند در دست چپ همان صورت دلالت بریك هزار و دوهزار الی نه هزار کند ونیز چون عقود عشرات در دست راست از ده وبیست الی نود مطابق است با عقود مئات در دست‌چپ پس‌صورتی که در دست راست دلالت برسه میکرد کمامربیانه در دست چپ دلالت برسه‌هزارمیکند وصورتی که در دست راست دلالت برنود میکرد در دست چپ دلالت برنهصد میکند . پس‌از مجموع‌عقد سه هزار و عقد نهصد شکل دست چپ‌هم بعینه شکل‌دست راست میشود یعنی شکل دست کسی که چیزی در دست خود پنهان کرده و سخت و محکم آنرا نگاه داشته است و حاصل معنی بیت این

---

۱ ـ شرح مقامات از شریشی طبع مصر ، جلد ۲ ، صفحهٔ ۴۲۷ . متن حریری و شرح آنراحضرت آقای‌میرزا محمد خان قزوینی برای‌نگارنده ارسال‌فرمودند .

۲ ـ تصویر ۱۸

۳ ـ تصویر ۳

میشود که فلانی هردو دستش را سخت ومحکم بسته است وچیزی ازآن بیرون نمیآید یعنی بخیل و ممسك است ۱ ومعنی قطعهٔ دوم هم عیناً همین مضمون و همین تصور وفکر است که در قطعهٔ اول میباشد ولی قدری خفی‌تر ودقیق‌تر وغامض‌تر چه‌عقد اربعه بسیار بمعنی چهار هزار است ۲ چنانکه گفتیم که صور عقود آحاد در دست راست عین صور عقود آلاف است دردست چپ‌پس‌مراد از « عقد اربعه بدست چپ » عقد چهارهزار است و ازچهارهزارکه همت عدد کم کنیم باقی‌میماند ۳۹۹۳ که ازاین مقدار ۳۹۰۰ آن متعلق بدست چپ و ۹۳ آن راجع بدست راست خواهد بود وباز نتیجه همان میشود بعینه مانند قطعهٔ اول که شخص ممدوح هردودستش را سخت‌ومحکم‌بسته است وچیزی ازآن بیرون نمیآید » .

بنابراین ازکلیهٔ مراتب مذکوره درفوق میتوان نتیجه گرفت که عدد ۹۳ کنایه‌واشاره ببخل و امساك بوده است و مناسبت آن این است که درعلم « حساب‌العقود » چنانکه گذشت برای نمایاندن این عدد یعنی ۹۳ با دست راست اول تصویر ۱۸ راکه دلالت بر ۹۰ دارد ساخته و بعد با همان دست تصویر ۳ راکه دلالت برعدد ۳ دارد و ازآنجائیکه درتصویر ۱۸ سرانگشت سبابه بر روی شست قرار گرفته یعنی انگشت سبابه در واقع بسته شده و در تصویر ۳ سه انگشت دیگر دست یعنی خنصر و بنصر ووسطی‌بسته میشود ازاینرو درمجموع این دوتصویرهرچهارانگشت دست بسته شده وشکل دست بستهٔ پدیدار میشود که چیزیرا سخت نگاهداشته و نخواهد بیرون دهد و واضح است که دست بسته علامت بخل و امساك است وچون صورتی که در دست چپ دلالت بر ۳۹۰۰ دارد درواقع‌همان‌صورتی است که دردست راست دلالت بر۹۳ داشت پس اشاره ۳۹۰۰ نیز همان مفهوم بخل و امساك را میرساند .

این بود تفسیر بیت معروف منسوب بفردوسی که موضوع این مقاله بود وباید دانست که دراشعار شعرای نامی دیگر ایران‌هم از قبیل سنائی و انوری و خاقانی اشاراتی که دلالت بر « حساب‌العقود » دارد موجود است که مسیو **لوموان** درمقالهٔ خود متذکر گردیده است .

راجع برواج « حساب‌العقود » درممالك‌اسلامی وقدمت تاریخی‌آن آقای میرزا محمدخان قزوینی‌درشرحی که بمسیو **لوموان**مرقوم داشته‌اند ومشارالیه در مقالهٔ خود درج نموده وبرطبق آن معلوم میشود که فعلا درممالك اسلامی دیگر « حساب‌العقود» نباید مرسوم باشد و ظاهراً این ترتیب انگشت شماری ازآثار ازمنهٔ بعیده است‌دروقتی که هنوز ارقام صحیح‌وکاملی برای‌محاسبات درمیان نبوده است .

ازجمله آثاری که حاکی ازشیوع « حساب‌العقود » درقدیم‌الایام میباشد مهره هائی‌است ازعاج یا از استخوان بشکل مسکوکات معمولی که از عهد روم قدیم باقی مانده وبزبان لاتینی تسره یا تسله خوانده میشده است . این مهرهها اغلب بجای پول بمصرف میرسیده و قیمت آنها گاهی با

---

۱ ـ در اینجا آقای میرزا محمد خان قزوینی بین هلالین این عبارت را نوشته اند :
(و این همه طول وتفصیل وپیچ وتاب برای اداء این معنی زیر یا افتاده سهل سادهٔ بسیار متعارفی !)

۲ ـ برحسب انگشت شماری معمول‌دربین الناس نه طریقهٔ سوم «حساب العقود» (ح.ق.)



ارقام رومی و گاهی نیز بوسیلهٔ تصویر دستی که بواسطهٔ صور و اشکال مرسومه در طریقهٔ سوم « حساب العقود » اعدادی را نشان می دهد نمایان است . در کتابخانهٔ ملی پاریس مقدار زیادی از این گونه مهره ها موجود است که اغلب درمصر پیدا شده واز زمان تسلط روم در آن جا باقی مانده و روی آنها صورت دستی حك شده (دست چپ) که هر کدام دلالت بر عددی دارد چنان که در تصاویر ذیل دیده میشود .

بیا تا جهانرا ببد نسپریم

بیا تا جهانرا به بد نسپریم	بکوشش همه دست نیکی بریم
نباشد همی نیك و بد پایدار	همان به که نیکی بود یادگار
همان گنج و دینار وکاخ بلند	نخواهد بدن مرترا سودمند
سخن ماند از توهمی یادگار	سخن را چنین خوارمایه مدار
فریدون فرخ فرشته نبود	زمشك و زعنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت این نیکوئی	تودادو دهش کن فریدون توئی
به بد در جهان پنج صدسال شاه	بآخر شد و ماند زو جایگاه
برفت وجهان دیگری را سپرد	بجز حسرت ازدهرچیزی نبرد
چنینیم یکسر که و مه همه	توخواهی شبان باش خواهی رمه



جشن فردوسی

اثر طبع آقای کمالی

جهان پر نشاط است وشادی وجوش — نشاید سخن گوی مانـد خموش

بویژه که این جشن ملی بـود — سزد هر چه از آن ستایش شود

گر این جشن را ریشه خواهی، نخست — بگویم که چون سر زد و از چه رست

بوقتی کـه ایرانیـان را زیـاد — تبه خواست گردیدن ارج و نژاد

یکی مرد گوینده آورد طوس — که آراست روی سخن چون عروس

حکیم و دل آگاه و سنجیده گو — خجل آب حیوان بر طبع او

بلطف معـانی و گفتـار نغز — جهانرا بطیب گل آگند مغز

پی نظم چون گفتن آغاز کرد — ز فردوس گفتی دری باز کرد

پر از رای و مردی سخنهای او — سخن جامهٔ بد بـه بـالای او

ز گفت نو آئین بجائی نشست — که کس را بدانجا دگر نیست دست

سخن هر چه بود از نیاکان ما — ز مردان جنگی و شاهـان مـا

ز طرز جهانداری و بسط خاک — ز داد و دهشها و آئین پـاک

ز افسانهای غریب و شگفت — کز آن پند دانا تواند گرفت

ز گفتار و کردار متروک و خوار — که اکنون بدانها کنیم افتخار

بیاورد و در نظم یکسر کشید — بـدل داد ایرانیـان را امیـد

بسی سال برد اند آنکار رنج — بعشق وطن نـه بـامید گـنج

بدفتر چو آنگفتها کرد یاد
بدان نام میمون شهنامه داد
ز فردوسی اکنون بگیتی سخن
بماند است و هرگز نگردد کهن
کنون جشن سال هزار وی است
همه ملك سرگرم کار وی است

***

الا ای سخن گوی دانای طوس
زمانه بمرگ تو دارد فسوس
خطا گفتم، این گفته چون منی است
که زی تو همی مرگ را راه نیست
تو آن پر هنر مرد گوینده ای
که تا پارسی هست تو زنده ای
قلم گیر تا جمله گویندگان
بخیل تو آیند چون بندگان
گرت شاه محمود دل رنجه کرد
ز کردار او دل ترا گشت سرد
از آنعهد و تاریخ بعد از هزار
بایران بیامد یکی شهریار
ابا آهنین عزم و رای قوی
شهنشاه بیدار دل پهلوی
که تاج ونگین بالد از نام او
ستاره نجوید مگر کام او
از آن پس که ایران پراز فتنه بود
ز نا امنی ازهر طرف رخنه بود
فراوان بهر جا بد آشفتگی
نفسها گرفته ز دل تفتگی
بجنبش ز هر گوشه گردن کشی
بجز در خرابی نبد کوششی
بعزم قوی کار ها کرد راست
بکوبید هر سر کزان فتنه خاست
همه کار ها زو گرفتی نظام
برون خود سری شد ز ایران تمام
سر افکند هر کس پی کار خویش
برفت از پی سود بازار خویش
چو اینگونه هر توسنی رام شد
بفرش همه ملك آرام شد
به پست و بلندی هر کار دید
نخست آنچه بایسته بد بر گزید:
پی اخذ تعلیم و بسط علوم
جوانان شایسته زین مرز و بوم
فرستاد صد ها . بپایی فرنگ
که بی علم مردم ندارند سنگ
بفرمود ایرانیان را تمام
که سالی دو مانند اندر نظام
ازاین رای شاهانه شد زورمند
جوانیکه پارش بدیدی نژند

***

کنون بزرگاه افشاندن است　　سپس کام از حاصلش راندن است :
یکی باش تا میوه آرد ببار　　مر این تخم کافشاند، نک شهریار

***

بنا های زیبا بس ایجاد کرد　　هر آنجا که ویران بد آباد کرد
بفرمود تا خانهای خراب　　بکوبند و سازند طرزی صواب
مجال ترا خواست آرامگاه　　که جبران کند کار شه باز شاه
چو میل شهنشاه ملت بدید　　بعشق تو و میل شه بگروید
بزر اندر آنکار امداد کرد　　هم از جشن تو قلب خود شاد کرد
کنون از پس تو بسالی هزار　　کمالی بدین گفت نا استوار
بسوی تو خواهد که ره جویدی　　بمومنه پی تفته ره پویدی !

ستایش رستم

دو لشکر بیکدیگر آویختند　　تو گفتی بهم اندر آمیختند
غریویدن مرد و غرنده کوس　　همی کرد بر رعد غران فسوس
ز آسیب شیران پولاد چنگ　　دریده دل شیر و چرم پلنگ
زمین کرده مسرح رستم بجنگ　　یکی گرزهٔ گاو پیکر بچنگ
بهرسو که مرکب بر انگیختی　　چو برگ خزان سر فرو ریختی
بشمشیر بران چو بگذاشت دست　　سر سرفرازان همی کرد پست
اگر بر زدی بر سر آن سرفراز　　بدو نیم کردیش با اسب و ساز
چو شمشیر بر گردن افراختی　　چو کوه از سواران سر انداختی
ز خون دلیران بدشت اندرون　　چو دریا زمین موج زن شد ز خون
همه روی صحرا سر و دست و پای　　بزیر سم اسب جنگ آزمای
ز سم ستوران در آن پهن دشت　　زمین شد شش و آسمان گشت هشت
فرو رفت و بر رفت روز نبرد　　بماهی نم خون و بر ماه گرد
بزور نبرد آن یل ارجمند　　بشمشیر و خنجر بگرز و کمند
برید و درید و شکست و ببست　　یلان را سر و سینه و پا و دست
هزار و صد و شصت گرد دلیر　　بیک حمله شد کشته در جنگ شیر
نگه کرد فرزند را زال زر　　بدان نامبردار با زور و فر
ز شادی دل اندر برش بر طپید　　که رستم بدانسان هنرمند دید
برفتند ترکان ز پیش مغان　　کشیدند لشکر سوی دامغان
وز آنجا بجیحون نهادند روی　　خلیده دل و با غم و گفتگوی
شکسته سلیح و گسسته کمر　　نه کوس و نه بوق و نه پای و نه سر

فردوسی

یکی از نسخ نفیسهٔ شاهنامه

بقلم آقای میرزا عباسخان اقبال

یکی از نسخ بسیار نفیس شاهنامه ازحیث قدمت زمان وارزش تاریخی باکه از جهت نفاست خط و نقاشی وجهات تاریخی دیگر نسخهٔ گرانبهائی است که تااین اواخر در تصرف حضرت اشرف آقای فتح‌الله خان سپهدار اعظم بوده. این نسخه بخط مرحوم میرزا محمد داوری شاعر واستادخوش نویس فرزندمرحوم میرزا کوچك وصال شیرازی است.

داوری (۱۲۳۸ ـ ۱۲۸۳) که مثل فرزندان دیگر مرحوم وصال مردی هنرمند و شاعر و خوش خط بوده این نسخه از شاهنامه را درمدت پنج سال باکمال زبر دستی و هنر مندی نوشته و چون در نقاشی نیز مهارت داشته پس از انجام نسخه چند مجلس نقاشی نیز ازقلم خودبر آن الحاق کرده‌است سپس درآخر آن گنجینهٔ آراسته منظومه ای ببحر متقارب در ستایش فردوسی و ذکر سلاطین عجم و شرح زحمات خود و مدح محمد قلیخان ایلخانی ایل قشقائی که بسال ۱۲۶۶ فوت کرده و داوری این نسخه را برای‌او نوشته برآن ضمیمه نموده وپس از انجام چنان نسخهٔ گرانبهائی را بایلخانی مزبور تقدیم داشته است.

بعد از فوت ایلخانی زمانی که یحیی خان معتمد الملك (که بعد ها بلقب مشیر الدوله ملقب شد) در شیراز بودآن نسخه را خرید ومرحوم میرزا احمد وقار (۱۲۳۲ ـ ۱۲۹۸) پسر دیگر مرحوم وصال ومؤلف کتاب انجمن دانش که او نیز از گویندگان شیرین سخن وازافراد هنرمند وخوش خط وبااستعداد خاندان وصال بوده در موضوع این انتقال قطعه‌ای بهمان وزن سروده واین قطعه را مرحوم میرزا عبدالوهاب یزدانی (۱۲۵۲ـ۱۳۲۸) که او نیز بخوبی خط وخوشنویسی نستعلیق معروف است بخط خوش برآن کتاب افزوده است.

این نسخه که جامع محسنات مذکور است پس ازوفات یحیی خان مشیرالدوله در وجه طلب باچند صندوق کتب نفیسهٔ دیگر بیکی از گماشتگان او داده می شود و آقای فتح‌الله خان سپهدار اعظم یکی از آن صندوقهارا که شامل این نسخه ازشاهنامه نیز بوده است بوجه نازلی میخرند.

چون منظومهٔ مرحوم داوری خالی ازلطف نیست و در ستایش فردوسی و شرح فراهم شدن این نسخهٔ نفیسه است ما عیناً آنرا در اینجا نقل میکنیم :

درود جهاندار با فر و داد / بر او کاین همه داستان کرد یاد
هنرمند دانای بسیار دان / حکیم جهاندیدهٔ کار دان
سخن سنج فردوسی استادطوس / که چرخ برین خاک اوداد بوس
فر آرندهٔ نام ایران بماه / فرورندهٔ فر شاهان بگاه
گزارندهٔ آسمانی سخن / نو آرندهٔ روزگار کهن
که او فر شاهان فروزنده کرد / بنام این همه مردگان زنده کرد
سخن را یکی برترین پایه داد / کز آن سوی آن پای نتوان نهاد
فراز از آن خود نرفته است کس / وگر رفته فرخ سروش است و بس
بدین نامه چون دست بردم فراز / بمن بر در گنجها گشت باز
بسر بر بسی گشت گردان سپهر / سته گشتم از گردش ماه و مهر
بروز جوانی مرا کرد پیر / کمانی شد از رنج بالای تیر
بماندم ز هر کار و هر پیشه ای / جز انجام آنم نه اندیشه ای
نبشتن بسی سال آموختم / یکی گنج پر گوهر اندوختم
فشاندم در این نامه پرمایه گنج / همان تا چه پیش آیدم دسترنج
یکایک نمودم همه کار کرد / نه بینیم تا کیست مرد نبرد
سپاسم ز یزدان نیکی دهش / که بر سر چنین برنوشت از نوش
که این نامه نغز دلخواسته / شد از داوری یکسر آراسته
بسر بر همی گشت دو بار سی / بسر بردم این نامهٔ پارسی
درون یکی چار کنجی سپنج / زبس ما ستوه و ز گرما برنج
همه دوستانم بصحرا و باغ / من ایدر فرومانده با درد و داغ
نه از باغ و از بوستان بهره ام / نه از خانه بیرون شدن زهره ام
نه آوای بلبل نه بانگ تذرو / نه دیدار گلبن نه بالای سرو
بازدی و مرداد و آبان و دی / همه کار من با یکی خشک نی
کمان کرده از پشت وازخامه تیر / چو تیر اوکمان بر نشسته دلیر
بنازو درون روز صد زنده پیل / روان از سر انگشتها رود نیل
بمردانگی تنگ بستم میان / تنم همچو زه گشت وپشتم کمان
قلم نیمه بگذاشت در مشت من / سر خامه فرسود انگشت من
درون یکی چشمه از مشک وقیر / فروشد چو ماهی که در آبگیر
حصاری شده گردم از تیغ وتیر / نویسنده را بسته راه گریز
چو دشت مغان گردمن مار خیز / زبانها دوشاخ و دهان‌شهد ریز
من ازآمده افسونی آموخته / بمشک سیه شان دهان دوخته
زنی گشته پیرامنم شوشتر / سر از شوشتر رود پرجوش‌تر
چو شیران نشسته درآن نیستان / شده مغزم از جوش‌چون میستان

گهر کز پدر مرده‌ری داشتم / بسی سال در خامه انباشتم
در این نامه یکسر فشاندم ز دست / بداند هر آنکو شناسنده است
ز هر سو شد انبوه خواهشگران / تنک مایه بودند و گوهر گران
همه در شگفتی فرو ماندند / بمن بر همی آفرین خواندند
چو کلک نی از دست بگذاشتم / همان کلک مونیه بر داشتم
شگفتی بسی بردم آنجا بکار / چو از خامه بر نامه بستم نگار
فزون دانم این رنج را پایرنج / ولی رنج چندین نیرزد بگنج
کتابی شد آراسته چون عروس / در او رنگمان چیره برمال‌تروس
دو رویه سپاه از در کار زار / کمانگیر و ناچخ زن و تیغ دار
سر واوها گرزهٔ گاو سار / دم دالها خنجر آبدار
خم میم ها تاب داده کمند / سر کافها چون درفش بلند
الفها کشیده سر از هر کران / شده صفحه چون دشت نیزه‌وران
سر شین چو چنگال جنگی پلنگ / نه ناخن برآورده از بهر جنگ
دم میمها تا زمین ریخته / گره بر زده سرش آویخته
بسی رزم دیدم ز شاهنشهان / همان دار و گیر کهان و مهان
نبرد دلیران جنگ آزمای / همان داد شاهان باهوش و رای
ز گاه کیومرث تا یزدگرد / همه داستانها نمودیم گرد
ز جمشید و طهمورث دیو بند / ز ضحاک تازی پی زور مند
ز شاه آفریدون و پروردگان / نبرد منوچهر شاه جهان
ز سام نریمان و دستان گو / ز نوذر همان نار ناگاه رو
برستم بدو سال بودم بجنگ / سته گشتم از رزم جنگی پلنگ
دلم بستر گشت و مژگان پر آب / بکین جفا پیشه افراسیاب
بر آسودم از شاهی کیقباد / ز کاوس کی شد سرم پر ز باد
ز مرگ سیاوش دلم خسته شد / بکیخسرو این سوک پیوسته شد
ندیدم سر تاج لهراسپی / همان فر و اورند گشتاسپی
چو چندی بر آمد بر این روزگار / جهان پر شد از سوک اسفندیار
جوان از میان رفت و گردون پیر / نگردید بر کامهٔ اردشیر
چو بگذاشت بهمن جهان را بجای / زمین رفت در زیر پای همای
همای از جهان رخت شاهی ببرد / بداراب و دارا جهان را سپرد
لوای سکندر شد افراخته / ز شاهان جهان گشت پرداخته
جهان تازه شد از دم اردشیر / ز شاپور و از اورمزد دلیر
سپردیم تخت سه بهرام گو / همان تا بنرسی جهان گشت نو
دوم اورمزد آمد و تخت یافت / ز شاپور دیگر جهان بخت یافت
نتابید تاج سوم اردشیر / ز بهرام شد کارها همچو شیر
یکی گشت دیگر از این گفت گرد / نگرد سرا پردهٔ یزدگرد
شد افراخته چتر بهرام گور / جهان پر شد از مردی و فر و زور

دوم یزدگرد از جهان کام یافت
زهرمزد تخت شهی نام یافت
جهان پر شد از فر فیروز شاه
درفش بلاش اندر آمد بماه
قباد از بر تخت شاهی نشست
زمانه بنوشیروان داد دست
جهان پرشد از داد نوشیروان
بهرمزد رو کرد بخت جوان
جهان فرخ خسروانی گرفت
ز پرویز گیتی جوانی گرفت
بشیرویه شد رام یک چند بخت
همان اردشیر اندر آمد بتخت
بر این برشد روزگاری دراز
که شد روزگار شهی با گراز
زمانه یکی دیگر اندیشه بخت
جهان شد ز پوران آزرمدخت
همان گر زمان مانده بر مرده ریگ
فرخ زاد را شد رهی نام نیک
جهان نامهٔ خسروان گرد کرد
فرو بست با نامهٔ یزدگرد
چنین است کردار چرخ بلند
بکایک فرو خوان وزو گیر پند
بصد سال اگر پادشاهی کنی
زمه روز برگو و ماهی کنی
بخورشید تا ان سایی درفش
کنی پرده بر آسمان بنفش
همه داده ها مانده باید بجای
نماند جهان با جهان کدخدای
اگر جانخست است اگر پادشاه
سر انجام جا گشت آرامگاه
نماچار از ایدر نماند بسیج
همه هیچ بودیم و باشیم هیچ
چنان چون نزادیم بایست مرد
اگر پیر زالست اگر زال گرد
بکاوی اگر جات تا روی آب
به رستم نیابی نه افراسیاب
بگیتی نسایی ز جمشید دست
بر آن دخمه بر تاب خورشید نیست
بر فتند و ماندند دو مرده ریگ
یکی کار زشت و یکی نام نیک
بچشم خرد تا چه بینی همی
کدام این دو را برگزینی همی
همه تا جهان رفت یکسر نماند
همان تا همیشان زوی خواهد زیاد
بگیتی شهنشاه پاینده باد
دل و زور و بختش فزاینده باد

. . . . . .

امیران او را بایران زمین
بهد تاج چیپال و خاقان چین
یکی گر همه نام بردار بر
ز هر کس بود کار هشیار تر
شد آن رایگان گنج را خواستار
بنام وی این نامه شد نامدار
که رایی بدانش هنر سنج داشت
هنر هم باندازهٔ گنج داشت
دانش بود گنج هنر را کلید
بگنج زر این گنج گوهر خرید
نکرد او زمی هیچ نیکی دریغ
چو از کشتهٔ سر بازنده میغ
بسی داد مال و زر و خواسته
هنر مند اسمان آراسته
همه گنج او شد بپا رنج من
شد آن وی این نامور گنج من
برون شد ز دست من آن مالها
نماند بدست وی این سالها
ز هر گونهٔ دادش آرایشی
اگرچه بر او نیست افزایشی
بپایان شد این نامه بر کام او
شم ایدر نماند در آن نام او
من این نامه را آسمانی کنم
در آن نامی از ایلخانی کنم
محمد قلیخان یل نیک رای
بترکان کشور مهین کدخدای . . .

شاهنامه و اوستا

بقلم آقای دکتر رضازاده شفق

قریب یکقرن است دانشمندان مغرب زمین در تحقیق منابع شاهنامه بذل مساعی نموده ودرمنشاء اخبار وحکایات داستانهای آن غور کرده و به کشفیات سودمند مهمی نایل آمده‌اند. یکی از نتایج این تحقیقات ترجمه وتطبیق اوستاست ومعلوم شده که قسمت مهم داستانها و اشخاص شاهنامه در کتاب اوستا ومخصوصاً در قسمتی که باسم یشت موسوم است موجود بوده نیز داستانهاي زیادی در کتاب های پهلوی زمان ساسانیان مانند بندهش و یادگار زریران وجاماسب نامك وکارنامك اردشیر بابکان وخسرو و کوانان و نظایر آنها مضبوط ست که گاهی عیناً و گاهی باتغییراتی درلفظ ومعنی بکسوه فارسی شیرین ونظم متین فردوسی اندر آمده. منشاء داستانهای اوستاهم بنوبه خود به افسانهای هندی و کتابهای (ودا) میرسد که تحقیق و تطبیق آن ازموضوع این مقال خارج است.

آنچه معلوم ست بین شاهنامه واوستا و کتب پهلوی کتابها و داستاننامهای دیگر از فارسی وعربی بوده است وفردوسی ودیگر نویسندگان ومورخین اسلامی بیشتر از آن منابع درجهٔ دوم استفاده کرده‌اند ونام بعضی از آنها مانند ترجمهٔ خداینامك و شاهنامه منثور ابو منصور عبدالرزاق وشاهنامه‌ها وقصه‌های شعرای قبل از فردوسی از منظوم و منثور مانند آنچه به ابوالمؤید بلخی و بختیاری ودقیقی اسناد شده بما رسیده است، وازهمین تعدد و تنوع منابع است که اختلافی بین شاهنامه وتواریخ اسلامی مانند تاریخ طبری وحمزهٔ اصفهانی و امثال آنها دیده می شود. مثلا پدر جمشید در اوستا ویونگهوت یا ویو نهو و در کتاب بندهش ویونه (بافتح واواول ودوم وسکون نون) و بقول طبری ویونجهان و بنوشته بیرونی و یجهان و بقول شاهنامه تهمورث بوده همچنین ضحاك بموجب بندهش پسر خروتاسپ وبنابقول بیرونی و دینوری ضحاك بن

علوان ودرشاهنامه ضحاك پسرمرداس است . هم درنسبت منوچهر بین بندهش وشاهنامه اختلاف هست چنانکه مسعودی ملتفت آن شده وذکر کرده . گذشته ازاسامی وانساب درطرز جریان وقایع هم اختلاف میان شاهنامه و کتب تاریخ و کتابهای قبل از اسلام موجوداست. ولی با این مراتب بهمانطور که درفوق مذکور افتاد گردهٔ اصلی اشخاص و افسانهای شاهنامه بطور کلی ازاوستاو کتب متأخر زرتشتی است واخباری مانند داستان اسکندر ومنظومهٔ یوسف وزلیخا که بمنابع سامی ودیگر منابع مربوطست حال استثنادارد گواینکه کتب زرتشتی بنام واعمال اسکندر بیگانه نیست .

تحقیق اشخاص وافسانها وتطبیق آنها با اصل فواید بزرگ دارد که یکی ازآنها دریافتن علت ومعنای آنها ودیگر موطن اصلی آنها ودیگر تاثیر واهمیت آنهاست. یك ارزش فرعی ولی مهم وسودمند نیز درتحقیق داستانها عبارت است از پی بردن به تلفظ صحیح ومعانی بعضی ازاسامی خاصه ولغات شاهنامه وپیداست که این موضوع برای تصحیح شاهنامه وپاك کردن آن ازتحریفاتی که شده واغلاطی که رودادہ تاچه پایه مهم است .

اینك برای روشن ساختن این مقصود اخیر دوسه مثال بروجه نمونه آورده و تاثیر وفایدهٔ آنهارادر فهم لغت وتفسیر شاهنامه نشان میدهیم تاازین نمونه پی بمابقی برده شود.

ضحاك ـ اژدهاك

ازافسانهای معروف شاهنامه حکایت فریدون وضحاك است. این افسانه ازاوستاهم قدیمتر بوده وریشه اش از کتابهای (ودا)ی هنداست. فریدون در واقع مظهر قوای آسمانی است که بااهریمن حرص ودروغ وپلیدی می جنگد واورا برطرف میسازد. این اهریمن درودا (آهی) نام دارد که بمعنی مارمی آید ودراوستا وپهلوی همین کلمه (آزی) و (آز) و (آژ)است که نماینده حرص وشهوت و بشکل افعی است واسم مرکب آن (ازی دهاك) است وبعقیده بعضی ازمستشرقین کلمه (آز) درفارسی امروزازهمان ریشه است . این اهریمن بنا به پارہ افسانهای هندی درابرها جا دارد وآب وباران را از ابر میگیرد وسبب خشکسالی میکردد.

این جانور پلید است که درشاهنامه نام ضحاك گرفته ومظهر ستم واستبداد وظلم اجانب درایران شده پس کلمه ازی دهاك درواقع مرکب است ازدوقسمت که (ازی)

و (دهاك) باشد ومخفف آن همان اژدها بمعنی مار واقعی است. (دهاك) باحرکهٔ کاف هم بموجب اوستاواساطیر قدیم حیوان بایدی وزشتی است وآنچه درلغات راجع بده آك گفته وآنرا بمعنی ده عیب گرفته‌اند در واقع خالی ازصحت نیست. بفرق اینکه ده در اینجاعددنیست وجوهر کلمه‌است وتمام کلمه (دهاك) بمعنی عیب و بدی ویامظهر بدی‌است. بموجب اوستا این جانور مهیب یعنی اژدهاك سه سرو شش چشم دارد ودومار بردوش ضحاك که درشاهنامه هست از بقایای همان افسانهٔ قدیم‌است. پس ضحاك جانشین اژدهاك سه سرهٔ‌است و اتفاقاً خودفردوسی هم ضحاك‌را گاهی بانام صحیح یعنی اژدهاملقب نموده و گفته است :

« بایوان ضحاك بردندشان بدان اژدهافش سپردندشان
بکشتی ومغزش بپرون آختی مران اژدهاراخورش ساختی»[1]

هنگ افراسیاب ـ ناهید وهوم

درقسمت یشت اوستاآمده که افراسیاب(فرنرسین) درهنگ (هنکنه)شاهی خود برای رسیدن بمقصود ونجات یافتن ازدشمن صداسب هزار گاو وده هزار بره قربانی به ناهید نمود ودرآن قصر آهنین زیرزمین بود که سرانجام هوم (هئومه) اورا در آنجا گرفتار کرد.

بنابروایت شاهنامه هنگ غاری بود که‌افراسیاب درآنجا پنهان‌وپناهنده‌شد:

« نه‌ایمن بجان ونه تن سودمند همیشه هراسان زبیم گزند
همی از جهان جایگاهی بجست که باشدبجان ایمن وتندرست
بنزدیك بردع یکی غاردید سر کوه غار از جهان ناپدید
زهرشهر دورو بنزدیك آب که‌خوانی همی هنگ افراسیاب»

هوم ازپی جستجوی افراسیاب برآمد وغاررا پیدا کرد:

«بدید اندران‌هنگ افراسیاب درو ساخته‌جای آرام وخواب »

وافراسیاب را گرفتار نمود :

---

۱ ـ درصمن داستان ضحاك فردوسی آشپز را خورشگر وخوالیگر نامیده است . در پهلوی خوالست آمده (ودر اوستائی خوررشت) ولام وراء درپهلوی اغلب مبادله می‌شود پس خوالیگر همان خوالستگر خوارستگر ـ خورشتگر وخورشگراست . ـ شاهنامهٔ خاورچاپ طهران ج ۱ ص ۲۵

* چو آن شاه راهوم بازو ببست　　همی بردش از جای خواب ونشست»

راجع بهوم فردوسی چنین گوید :

یکی نیک‌مرد اندران روزگار　　ز تخم فریدون آموزگار

پرستنده با فر و برز کیان　　بزنار کی شاه بسته میان

پرستشگهش کوه بودی همه　　ز شادی شده دور و دور از رمه

کجا نام آن نامور هوم بود　　پرستنده دور از بر و بوم بود »١

بحکم این اشعار هوم‌مرد عابد کوهنشینی بود که در گرفتار ساختن دشمن ایران افراسیاب اقدام نموده .

حال بفحوای اوستاهنگ (که شکل اوستائی آن هنکنه باشد) خانه یاقصری بوده و درواقع خود گفتهٔ فردوسی «دروساخته جای آرام وخواب » این معنی رامیرساند و با آنکه در کتب لغت آنرا بقرینهٔ شاهنامه غار ترجمه کرده‌اند بنا بقول زبانشناسان مغرب بمعنی خانه است وآن ازهمان‌ریشه کندن است وکلمات خانه وخندق (کندك) وکان از آن‌ریشه مشتق است وگویا ریشه (کت) که در اوستا بهمان معنی کندن است و (کده) درفارسی امروز درکلمات مانند کدبانو ومیکده وبتکده ودهکده و کدخدا بمعنی خانه آمده باریشهٔ فوق قریب‌المخرج باشد .

هوم که دراوستا (هئوم) تلفظ‌شده گیاه خوشبوئی است که در هندوستان بنام سومه (Soma) معروف بوده و بقاعدهٔ تبدیل (س) سنسکریت به (ه) در فرس قدیم به هومه مبدل شد ، وآنرادرموقع عبادت میسوزاندند وشربتش نیزمی گرفتند پس گیاه مقدسی بود بین‌هندیان وایرانیان. نیز ازاوستا مفهوم چنین است که وی فرشته‌ایست و همین است که درشاهنامه بصورت عابدی جلوه میکند .

ناهید ازمظاهر الوهیت در ایران قدیم بوده حتی در کتیبه های هخامنشی نیز ازو نام برده شده وترکیب کلمه‌بقول اهل لغت وبحکم‌تلفظ‌قدیم‌آن که (آناهیته) بود ازدوجزء است که اولی (آ) حرف نفی ودومی (اهیته) بمعنی عیب ونقص است وآن درپهلوی اهوك ودرفارسی آهو است وبدینمعنی است که فردوسی گفته (دوچشم

١ ـ شاهنامه ، ج ٣ ص ٩٨ - ٩٦

ودوپای من آهو گرفت » نون بین الف واهیته نون وقایه است که در کلمهٔ انیران (یعنی غیرایران) هم دیده می شود . پس مفهوم لغوی ناهید بی عیب است .

اندر یمن - وندر یمن

دانشمندان از فحوای کتاب اوستا معلوم کرده اند که ارجاسپ یك برادر دیگر داشته بنام وندریمینیش (وندریمینش) چنانکه دریشت آمده : دوبرادر « وندر یمینی وارجتاسپه (ارجاسپ) از ناهید مسئلت کردند که بهویشتاسپه (گشتاسپ) وزیری ویری (زریر) غالب گردند».

در شاهنامه درغالب نسخ بجای وندر یمن اندریمان آمده چنانکه گوید :

چو گرگین بهشتم بشد کینه خواه — ابا اندریمان زتوران سپاه
به آوردگه اندریمان گرد — به تیر ازهوا روشنائی ببرد »[1]

ایضاً در کشته شدن وندریمن بابرادر دیگرش کهرم بدست اسفندیار گوید:

بزد بردر دژ دو دار بلند — فروهشت ازدار پیچان کمند
سر اندریمان نکونساز کرد — برادرش رازنده بردار کرد» [2]

از بعض عبارات فردوسی معلوم چنانست که وندریمن و کهرم را دو فرزند ارجاسپ گرفته وشاید صحیح باشد چه دراوستاهم برادر بودن آنها صراحت ندارد درهرصورت اصل اسم وندریمن است وچون تبدیل واو اول کلمه به الف در فارسی قاعده نیست پس می توان اندریمن را تحریف دانست .

نستور - بستور - گستهم

دراوستا بعداز داستان اسفندیار سخن از (ویستورو) پسر نوذر آمده ودر کتاب پهلوی یادگار زریران که آنراشاهنامه گشتاسب هم گویند گفته شده چون زریر بدست ویدرفش (بیدرفش) کشته گردید پسرش بستور ازوانتقام کشید

فردوسی در کشتن نستور بیدرفش را چنین گفته :

« به پیش صف دشمنان ایستاد — همی بر کشید ازجگر سرد باد
منم گفت نستور پور زریر — بذیره نیاید مرانره شیر »

---

۱ - شاهنامه ج ۲ ص ۴۶۵

۲ - ج ۳ ص ۲۹۲

در جای دیگر در سخن راندن از نوذر و داستان کشته شدن او بدست افراسیاب از دو پسر او گستهم و طوس نام برده و مویه و سوگواری آنهارا بخون پدر یاد کرده [1] چون در اوستا چنانکه گذشت پسر نوذر (نوئر) ویستور و (بستور) نامیده شده و قلب واو در فارسی به کاف جایز است مانند ویشتاسب و گشتاسب پس باغلب احتمال گستهم نخست شکل گستور داشته یعنی وستور گستور شده سپس تحریفاً به صورت گستهم درآمده و فردوسی آنرا بموجب الزام گاهی باسکونها یعنی بروزن فعلن و گاهی بافتحها بروزن فاعلن خوانده چنانکه بستور و بستور نیز بهمین ترتیب است. در آگاهی یافتن زال از مرگ نوذر گوید:

«بگستهم وطوس آمد این آگهی　　　که شد تیره دیهیم شاهنشهی»[2]

درجای دیگر گوید

«رسید اندر آن جایگه گستهم　　　که بودند گردان توران بهم»[3]

پس نستور تصحیف بستور و باغلب احتمال گستهم تحریف گستور است.

ازشواهد فوق پیداست که اگر دانشمندان و معارف ایران وقتی از پی طبع یك نسخهٔ تحقیقی شاهنامه برانید و درآن معنی واقعی لغات و تلفظ صحیح اسامی خاصه از اشخاص و بلاد تعیین و توضیح شود و تحریف و تصحیف کلمات از قلب و تبدیل معین گردد درآنصورت از رجوع به اوستا و سنجیدن داستانهای آن ناگزیر خواهند بود والحق دراین موقع می توان گفت که چاپ یك نسخه شاهنامه با تحقیقات علمی ومقایسه نسخ قدیم موجود درمشرق ومغرب زمین دربهترین کاغذ وبازیباترین نقشها باتوضیح ومقایسه وتطبیق لغات ونامها وداستانها وترتیب فهرست کامل ازتکالیف بزرگ ملی مردم اینسامان است وشاید اینگونه طبع آخرین وصحیح ترین نسخهٔ بزرگترین داستان ملی ایران اهمیتش ازاهمیت تعمیر آرامگاه فردوسی کمتر نباشد وخودآن شاعر بزرگ همین حقیقت را درك کرده وسخن را بهآثار ظاهری جسمانی برتری داده و گفته :

---

۱ ـ شاهنامه ج ۱ ص۲۱۶ ـ۲۱۵

۲ ـ شاهنامه ج ۱ ص ۲۱۶

۳ ـ ج ۲ ص ۴۷۸

« بناهای آباد گردد خراب ز باران و از تابش آفتاب
پی افکندم از نظم کاخی بلند که از بادو باران نیابد گزند
هر آنکس که دارد هش ورای ودین پس ازمرگ برمن کند آفرین
نمیرم از این پس که من زنده ام که تخم سخن‌را پراکنده ام» .

دکتر رضا زاده شفق

منابع :

۱ ـ شاهنامه چاپ طهران موسسه خاور در ۵ جلد ۱۳۱۲ - ۱۳۱۱
۲ ـ گاتهاویشتها ترجمهٔ پور داود
۳ ـ مجله آسیائی آلمانی ۱۸۴۸ جلد۲ ص ۲۱۶ « افسانهٔ فریدون »
ZDMG II 216
Die Sage Von Feridoun, Dr R.Roth.
۴ ـ تاریخ ایران تالیف اشپیگل جلد اول ص ۲۸۶ جلد ۲ ص ۱۹۱ ج ۳ ص ۱۹۲
Eranische Altersums Kunde Von Fr. Spiegel Bd. I 486. II 191 III 999
۵ ـ فقه‌اللغهٔ ایران ج ۲ ص۷۵ - ۱۳۵
Grundriss d, iranischen philolog. Bd.II S.135 - 165
۶ ـ تتبعات ایرانی تالیف دارمتتستر ۱۸۸۳ ج ۲ ص ۲۳۸ -۲۱۳
Etudes Iraniennes 1883 Vol. II 213-238
۷ ـ مجلهٔ آسیائی آلمان ۱۸۷۸ ج ۳۲ ص ۵۷۰ « کیانان دراوستا »
ZDMG. 1878 Bd. 32 S. 570
« Kjanier im Awesta »

بده ساقی نوش لب جام می

بده ساقی نوش لب جام می بنوشم بیاد شه نیک پی
بده ساقی نوش لب جام جم که بزداید آن‌می زدل زنگ غم
ازین پنج شین روی رغبت متاب شب وشاهد وشمع وشهد و شراب
ولك تند خوست با هر کسی تو با او مکن تند خوئی بسی
می لعل خور خون دلها مریز بو خاکی‌چو آتش مشو تندوتیز
می لعل گون‌خوشتراست ای‌سلیم ز خونابهٔ اندرون یتیم
اگر دامن آلوده گردد بمی حرامست جرمی ندارد به پی
ازآن آب رنگین بنزدیك من به از آنکه نفرین کند پیرزن
از ابریشم چنگ و آوای رود سراینده این بیتها می سرود

(فردوسی)

خواب اسحق بن شرفشاه

و گزارش آن

اگر خواب را بیهده نشمری
یکی بهره دانش ز پیغمبری
فردوسی

اثر طبع آقای رعدی آذرخشی

شبی از بر لاجوردی سپهر
پدید آمده ماه تابنده چهر

چو تاج کیانی بر گاه کیان
و یا ماه بر اختر کاویان

چو آذرگشسب آن تن روشنش
ستاره پره بسته پیرامنش

تو گفتی مگر موبدان را رده
ز نو بسته شد گرد آتشکده .

مهین موبدی کش بود نام تیر
یکی خامه بر کف چو دانا دبیر

همه شب نگارنده چیره دست
همی خامه راندی ببالا و پست

همانا برآن لوح نرم و درشت
نوشتی خرد نامهٔ زردهشت .

دگر موبدی آسمانی نژاد
که بهرام نام است و آتش نهاد

پی خواب بر هم نیاورده چشم
چنان ناسزایان پر کین و خشم

که تا سوی آتشکده آسمان
بشب اهرمن ره نجوید نهان

ز بیداری سب شده سرخ گون
ورا چشم چون کاسه ای پرزخون .

همان زهره خنیاگر پر فسون
گرفته بسر ایزدی ارغنون

فرستاده با خسروانی سرود
بدرگاه آهورمزدا درود .

به آتشکده ماه فرخ نشان
یکی راه پیوسته از کهکشان

پر از گرم خاکستری ریخته
بخاکسترش اخگر آمیخته .

بچرخ اندرون غوطه زن اختران
چنان پارسا پارسی دختران

که شویند تن ها بدریای پاک
شتابنده زی آتش تابناک .

یکی پاره از ابر در پیش ماه
شده گه پدیدار و گاهی تباه

تو گفتی پرستار آتشکده
بر آتش دمی چند دامن زده

سپس گفته با خود که این روشنی
نمیرد بر او چند دامن زنی

دلش زین سخن شاد و روشن شده
بر افکنده دامان و ایمن شده .

زمان تا زمان خرمنی دود رنگ
گرفته بسر ماه را تنگ تنگ

بکردار گردنده دودی ز دور
کز آتش بر آید بگاه بخور .

چو اندیشه گشتی دمی ژرف بین
بچشم نهان بین نمودی چنین

که بر درگه اورمزد بزرگ
چو آتشکده است این جهان سترگ

بران ایزدی آتش بیکران   چو انگشت پاره بشب آسمان
کزان چند بهری برافروخته است   دگر بهره ها نوز ناسوخته است
برون جسته زانگشت هردم شرار   شتابان و پویان و ناپایدار
کجا نام آن آسمانی شرر   شهاب است نزد ستاره شمر
جهان زان شرر نورباران شده   چو دلهای امیدواران شده .
زمین خفته آرام وآسوده جان   بتن بی گزند و بدل شادمان
دل انگیز بادی روانبخش و نغز   چو اندیشه مرد پاکیزه مغز
وزان برتن خفته بیگاه و گاه.   وزو سرد گونه دم شامگاه
فلک بر زمین چشم بگماشته   وزین بیم جان را دژم داشته
که گر خفته از باد یابد گزند   شود آرمیده روانش نژند
پی چاره از نور مه چادری   فرو هشته چون مهربان مادری
که تا پوششی باشد این خفته را   بتابد سر خواب آشفته را
هر آن خفته کاین گونه خسبد بناز   در خرمی بر رخ جانش باز
نبیند بجز خواب شیرین وخوش   دلفروز وفیروز و پدرام و کش
کنون ای خردمند بیدار جان   برین گفته بگمار روشن روان
ببین تا زمین را بخواب اندرون   چه بنمود درچشم جان رهنمون
وگر درنیابی ازین گفته راز   من آن راز پیدا کنم بر تو باز
نگر تا در آن شب یکی هوشمند   چه دیده است درخواب شیرین چوقند
همان خواب وی هست خواب زمین   که برجانش باد از خرد آفرین
سخن اندرین ره درازی گرفت   کنون بازگویمت خواب شگفت :

***

درآن شب که کردم بدانگونه یاد   که چونان برا روز فرخنده باد
زهجرت شده سیصد وسی واند   خراسان بسامانیان سربلند
به **باژ** اندر از بنگه **طابران**   که بخشی بد از**طوس** مینونشان
غنوده ببستر یکی مرد پیر   هشیوار و دانا و راد و هژیر
ورا نام **اسحق** فرموده مام   پدر نیز بوده **شرفشاه** نام
زاسحق پور شرفشه پدید   در آن گه که یکی کودك نارسید
کجا نام بودش خجسته **حسن**   که خوانند **فردوسیش** انجمن
چو بگذشت نیمی زشب ، ناگهان   دری باز شد از جهان نهان
دمی پرده از رازها بر فتاد   بخواب اینچنین دید اسحق راد :
که باغی پدید آمدی از کران   دل افروز کاخی نهاده در آن
یکی کاخ پیوسته سر بر سپهر   درود اززمین برده زی ماه ومهر
تنی از سترگی چو الوند کوه   سراپا نگار و سراسر شکوه
بدیدی که بر بام آن بارگاه   گرانمایه پورش همی جست راه

بناگاه فردوسی ارجمند — نمودی رخ از بام کاخ بلند
فروزنده بر بام چون اختری — برآوردی آوای جان پروری
مهان جهان‌را بخواندی بخویش — چو پیغمبری نو آورده کیش
بدان نرم آوای نغز نکو — فراز آمدی پاسخ از چارسو .
دل‌مرد ازین‌خواب اندیشه زای — پراندیشه گشت و برآمد زجای
بجنبید و کوبید بر سینه مشت — نمد خفته را تاب مشت درشت
بجان زهر بیداریش ریختند — وزان خواب شیرین برانگیختند
همه شب به پیچید درجای‌خواب — بکاویدن راز دل پر شتاب
دگر باره اش رای خفتن نبود — بکس راز را پروی گفتن نبود
چو روز آمدو رخ برافروخت مهر — بر افتاد پرده ز راز سپهر
جهاندیده بگشاد راز نهفت — همه با گزارندهٔ خواب گفت
گزارنده کاین خواب فرخ شنید — رخش چون گل ازخرمی بشکفید
بدو گفت بر بخت تو آفرین — که پوری گرانمایه داری چنین
بسی بر نیاید کزین نو پسر — نو آیین شود در زمانه هنر
گشاده زبان و سخنور شود — سخن را ازوکار چون زر شود
بر آرد ز گفتار «کاخی بلند — که ازباد وباران نیابد گزند»
رود درجهان نام و گفتار اوی — جهان ازدل وجان خریدار اوی
بر آرد مهین دادگر کام اوی — فری بروی ونام و فرجام اوی
بر آمد برین گفته چون سال صد — بدیدند مردان رای و خرد
که اسحق ومرد گزارنده خواب — برفتند ازین خاکدان با شتاب
همان راد فردوسی پاك جان — بسان پدر رخت بست از جهان
از آن پس که گیتی پر آوازه کرد — بسی سال روی سخن تازه کرد
بگفتند یکسر که آمد درست — هرآنچ آن گزارنده گفت ازنخست
بپنداشتند آنهمه کان سخن — بدان کوتهی بود وآمد به بن
نبودند آگه که نور از نوید — نگشته است شایان خرامی پدید
برین فال فرخ که دانا زده است — بسی روزها آمده است وشده است
بهر روز استاد را نام و فر — ز روز گذشته شده بیشتر
هنوز اینهمه ازهزاران یکی‌است — وزانچش سزا بیگمان‌اندکی‌است

* * *

شگفتی نگر کاندرین روزگار — بران داستان رفته بیش ازهزار
کنون‌خواب‌دیرینه روشن‌شده‌است — روانها بکردار گلشن شده است
پدید آمده خواب را راستی — گزارش گرفته ره کاستی
گزارشگرا خواب نگزاشتی — ولیکن سخن ها نهان داشتی
یکی خواب روشن ترا گفت پیر — گزارش نکردیش نغز و هژیر
چو نشست وپیشت زبان برگشاد — وزان کاخ زیبا سخن کرد یاد

تو گفتی که آن کاخ نازیب وفر بود کاخ گفتار مرد هنر
درست آمد این گفته لیك ازچه رو زکاخ دگر لب ببستی ورو
ندیدت چرا دیدهٔ دور بین بطوس اندر این کاخ با آفرین
که اندر هزارهٔ خدای سخن برآرد یکی نامور انجمن !
گزارش گرا باتو نستیزم ایچ که درخورد ره مرد دارد بسیچ
تو این راه یکروره انگاشتی همان توشهٔ خرد برداشتی
گزارش فراخور بدآن روزرا ندیدی ز پی روز نوروز را
بپنداشتی کان گرانمایه پور رود درسخن آنچنان راه دور
که درسده ره هرکه دروی رسند بنامش برآرند کاخی بلند
گمانم گر این کاخ با فرهی ترا بوده ای نیکمرد آگهی
ولیك آگهی را نکردی پدید چودیدی کس ازتو نخواهد شنید
که مرد هنر پیشه تا زنده است بدیگر کسان نیك ماننده است
از این رو نتابد دل همرهان که بینند در وی بچشم مهان
یکی ناجدا ترس دردیست رشگ که درمان نداندش دانا پزشگ
چو گوینده رفت وسخن بازماند براوآفرین گفت هرکش بخواند
چنین بوده و نیز باشد چنین که مردم‌سرشتی‌است مرده‌گزین
بخواری بکوبند سر زندگان برمردگان خوارچون بندگان !
بمردآن هنرمند در گوشه ای نبرد ازجهان جز که غم توشه‌ای
چودیدند شد خشت و گل‌جفت‌اوی نوشتند با آب زر گفت اوی
کنون بازگردم بخواب شگفت که خامه برآشفت وتندی گرفت
اگر پایهٔ خواجه نشناختند جهان گنج را رایگان باختند
زبون مایه بودند و کوتاه بین نبودند آگه دل و راه بین
ببخشند بر ایشان دل راداو همان جان زین‌کاخ نو شاداو
من اکنون گزارش گر دیگرم دگر تا چه راند جهان برسرم
گزارش دگرگون کنم‌خواب‌را بجوی اندرون آورم آب را
بگویم که آن کاخ گردون گرای که درخواب دیدش مهین کدخدای
نباشد جز این کاخ آرامگاه که برشد بکیوان بفرمان شاه
همان کودك خوب رخ کز فراز همی‌خواند مردم سوی خویش‌باز
بود جان فردوسی پاك زاد که گردد همی بر سرکاخ شاد
ببینند که سازند جشنی بزرگ هزاره برآرند ویرا سترگ
بخوانند بدین‌جشن وشایسته سور مهان جهان را زنزدیك و دور
بهرجا خردپیشه دانشوری است زهرتخمه ای و زهر کشوری‌است
بسآرامگاهش شتابند تفت پذیرفته رنج یکی راه زفت
سپرده بسی دشت ودریا و کوه ز کشور بکشور گروها گروه
که جشن نوین را برآرند نام هنر شاد خوار و سخن شادکام
رود نام فردوسی اندر جهان ستایشگروی کهان و مهان

بسازند در خاور و باختر　　بهر بوم جشنی بآئین و فر
پدید آید از خواب دیرینه راز　　بخوانند از گفت استاد باز :
« مگر خواب را بیهده نشمری　　یکی بهره دانش ز پیغمبری »
« ستاره زند رای با چرخ وماه　　سخن ها پراکنده گردد براه »
« روانهای روشن ببیند بخواب　　همه بودنیها چوآتش درآب »
چوخواب پدررا چنان پایه بود　　پسر را سخن این چه پرمایه بود
پدررا بخواب اندرآن گل‌شکفت　　پسر، هم به‌بیداری‌این نغمه گفت:
«کزین پس نمیرم که من زنده‌ام　　که تخم سخن را پراکنده ام »
« بنا های آباد گردد خراب　　ز باران و از تابش آفتاب »
« پی افکندم از نظم کاخی بلند　　که ازباد وباران نیابد گزند »
زهی خواب مرد شناسنده راه　　زهی گفت دانای با دستگاه
فری بر هزاره بر آرندگان　　هنر را همین پاس دارندگان .

＊＊＊

دراین جشن مردان پاکیزه مهر　　بسی جامه کردند زیبا و نغز
بکاوش سر خامه کردند تیز　　بنامه نماندند ناگفته چیز
فسانه گر سحته جدا ساختند　　گرفتند این وان بینداختند
من افسانه را برگرفتم رخاك　　ندیدم بود گوهری تابناك
دمادم بر آن سمرود مهر　　زدودمش گرد از دلفروز چهر
بآدینه بردم در این کار رنج　　بشنبه گهر شد سزاوار گنج
چو افسانه را دلنشین یافتم　　بـه پیوستنش تیز بشتافتم

کسی گفت کاین خواب وافسانه چیست　　بگفتم جهان جز که افسانه نیست!

خرد

کنون ای خردمند ارج خرد　　بدین گفتن اندر خورد
بگو تاچه داری بیار از خرد　　که گوش نیوشنده زو برخورد
خرد برتر از هرچه ایزدت داد　　ستایش خرد را به از راه داد
خرد افسر شهریاران بود　　خرد زیور نامداران بود
خرد زندهٔ جاودانی شناس　　خرد مایهٔ زندگانی شناس
خرد رهنمای و خرد دلگشای　　خرد دست گیرد بهر دو سرای
ازو شادمانی وازو مردمی است　　ازاوید فزونی وزوید کمی است
خرد تیره و مرد روشن روان　　نباشد همی شادمان یکزمان
چه گفت آنهنرمند مرد خرد　　که دانا زگفتار او بر خورد
کسی کو خردرا ندارد زپیش　　دلش گردد از کرده‌خویش ریش
هشیوار دیوانه خواند ورا　　همان خویش بیگانه خواند ورا
از اوئی بهر دو سرای انجمن　　گسسته خرد پای دارد به بند
خرد چشم جان است گر بنگری　　تو بی‌چشم شادان جهان نسپری

ارزش تاریخی افسانهٔ پیشدادیان در شاهنامه

نگارش آقای ح ۰ کاظم زاده ایرانشهر
مدیر محترم مجلهٔ ایرانشهر

بسیار متأسفم که در موقع جشن هزار سالهٔ فردوسی زنده کنندهٔ نام ایران و زبان فارسی چیزیکه شایستهٔ مقام و نام آن سخنور باشد نمی توانم به پیشگاه ادبا و شعرای ایران تقدیم کنم، زیرا از یکطرف بضاعت علمی وفرصت تحقیق در حیات و آثار آن حکیم برای بنده حاصل نیست و ازطرف دیگرهم علما و فضلای شرق وغرب آنچه گفتنی است دراینباب گفته و نوشته‌اند.

بنا برین میخواهم فقط نظر دقت ارباب تدقیق و تتبع را از فضلای شرق وغرب بیك نکتهٔ بسیار مهم جلب و معطوف سازم وآن اینست که سر گذشت نخستین خاندان پادشاهی که فردوسی بنام پیشدادیان ذکر کرده نه تنها افسانهٔ محض نبوده است بلکه تاریخ نشو ونما وتکامل نوع بشر و نژادهای قبل‌از تاریخ و بخصوص ظهور و ترقی نژاد آریا را در روی زمین بازبان اساطیری نشان میدهد.

داستان پرافسانهٔ هریك از پادشاهان پیشدادی چنانکه فردوسی نقل کرده و عمر بعضی از ایشان را چند صد و بلکه یك هزار سال قرار داده است میرساند که مقصود از آن شرح حال یك پادشاه نبوده بلکه حیات یك ملت ویا یك نژاد منظور میباشد. این افسانه‌ها باروایات مذهبی زردشتی نیز بطوریکه در کتاب مقدس اوستا و سایر کتب زردشتی مندرج است مطابقت بزرگ دارد و یقیناًفردوسی بعضی کتب زردشتی را دردست داشته و یاچنانکه خودش غالباً درشاهنامه بدان اشارت میکند این روایات و اساطیر قدیمه را از زبان یك و یاچند مؤبد دانشور زردشتی شنیده‌بوده‌است.

درهرحال خواه‌درشاهنامه‌وخواه در کتب زردشتی سر گذشت افسانه‌وار پادشاهان پیشدادی یك روشنائی بزرگ به ادوار قبل التاریخی نوع بشر می افکند و مارا ازحال نژادهای پیش‌از نژادآریا تا یکدرجه مطلع‌میسازد. مخصوصاً سر گذشت شش پادشاه نخستین این خاندان درین موضوع بسیار مفید و جالب دقت است و من بجهت عدم فرصت ناچارم که فقط‌بعنوان یادداشت بذکرخطوط برجستهٔ این مطالب

بطور اختصار اکتفا کنم و تحقیقات عمیقه را بهمت ادبا و فضلای محترم واگذارم. چنانکه معلوم است برخی از مورخین غربی قایل‌اند براینکه نژاد امروزی آریا پنجمین نژاد بزرگ اصلی و یا نژاد مادراست که در روی زمین زندگی کرده‌اند. دو نژاد اولی را نژاد های منطقهٔ شمالی [۱] مینامند و نژاد سیم را نژاد ایمور [۲] و نژاد چهارم را نژاد آتلانت (اطلس). [۳]

افسانهٔ **کیومرث** که نخستین پادشاه خاندان پیشدادی را تشکیل میدهد نشو ونمای دو نژاد اول بشر را در روی زمین تمثیل می نماید و بدین مناسبت کیومرث را بعضی از مورخین آدم ابوالبشر خوانده‌اند. بگفتهٔ فردوسی کیومرث نخستین مردی بود که مردم را اخلاق تعلیم داد و پوست حیوانات را برای پوشیدن بدن بکار انداخت زیرا تا عهد او مردم برهنه زندگی میکردند وهنوز اسلحه وزره نمیشناختند نه تنها مردم بلکه جانوران نیز درزیر فرمان او بودند واورا پرستش میکردند. کیومرث سی سال پادشاهی کرد.

در روایات زردشتی منقول است که در آغاز خلقت از طرف خدا دو موجود در عهد دورهٔ برج حمل آفریده شد که یکی کیومرث و دیگری گاو بود. در شش هزار سال اولی خلقت این دو موجود باهم درآشتی و شادکامی زندگی میکردند. ولی بمحض در دخول در دورهٔ برج میزان (از اینفرار درهر برجی هزار سال زندگی کرده بودند) عنصر خبیث (اهریمن) خود را مداخات بکارهای زمین داد و از آن تاریخ ببعد کیومرث و گاو فقط سی سال باهم زندگی کردند و بعد هردو مردند.

بدبختانه از دو نژاد اول بشر هیچ آثار ویادگاری دردست نیست. دراینجا باید این نکته را متذکر شوم که قبلا باید درنظر گرفت که دراین قبیل افسانه ها که مربوط به ازمنهٔ قبل التاریخی است مقصود از سال آن مدت ۳۶۰ روز نیست بلکه بنظر بنده باید این سال را عبارت ازیکدورهٔ بیست وشش هزارسال که آفتاب در ظرف آن ازیك نقطهٔ ربیعی حمل حرکت کرده وباز بهمان نقطهٔ ربیعی برمیگردد دانست چنانکه این

---

۱ - Les Races hyperboréennes

۲ - La Race Lemurienne

۳ - راجع بسر گذشت نژاد اطلس ومملکت آتلانتیس رجوع شود بشمارهٔ اول و دوم سال چهارم مجلهٔ ایرانشهر

مدت را درعلم هیئت یك سال شمسی می نامند و بنابرین آفتاب درهریك برج کمی بیش از دوهزارسال توقف میکند واین دوهزارسال را یك دورهٔ تاریخی میشمارند .

افسانهٔ **هوشنگ** دومین پادشاه پیشدادی زندگانی سیمین نژاد بزرگ اصلی بشر را که ممالك مسکون اورا لیموری (Lemurie) مینامند تمثیل میکند . هوشنگ برای کشتن ماری سنگی میاندازد وآن سنگ بسنگ دیگر برمیخورد و شرارهٔ ازو بیرون میجهد و باین وسیله آتش پیداوجشن وپرستش آن معمول میشود. در دونژاد اول که در اطراف قطبها سکنی داشته‌اند ممکن نبوده آتش پیدا بشود و فقط درین نژادسیم که مهاجرت به‌قطعات گرمتر کرده بوداین کارانجام‌میتوانست یافت.

درعهد هوشنگ بکار انداختن حیوانات اهلی وخانگی شروع میشود و او جامه ساختن را از پوست حیوانات یاد میدهد و اینها ازخصایص نژاد لیمور بوده است . طوایف سیاه رنگ امروزی از بقایای این نژاد سیم میباشند ولی آثار دیگر از اینها باقی نمانده است .

افسانهٔ **طهمورث** سیمین پادشاه پیشدادی زندگانی چهارمین نژاد بشر را که آتلانت ویااطلس نامیده میشود تمثیل میکند. مملکت‌مسکون این نژادرا آتلانتیس نامیده‌اند . این مملکت در سه بار بفاصله چند هزارسال بزیر بحرمحیط اطلس فرو رفته است . آخرین جزیرهٔ این مملکت که افلاطون دریکی از کتب خود از آن بحث میکند درنه هزارسال پیش از عهد افلاطون بزیر آب فرو رفته است. فرورفتن این ممالك تاریخی دراساطیر ملل‌مختلفه بشکل طوفان نوح باقی مانده . اهالی این‌مملکت که بیشتر با سحر و جادو مشغول بوده و بوسیلهٔ قوای غریبه و اسرارانگیز کارهای محیرالعقول‌میکردند مردمان قوی‌هیکل و بزرگ بودند ، مصریان قدیم و بعضی از ممالك آمریکای مرکزی از مستملکات این نژاد آتلانت بوده و تمدن آن نژاد را توارث کرده بودند چنانکه آثار عتیقه و عجیبهٔ این مستملکات هنوز باقی است ودلالت برعظمت و قوای خارق‌العاده سحرانگیزآن نژاد مینماید . پرستش آفتاب درین عهد شروع میشود چنانکه ازساختمان ابوالهول و اهرام مصر وخدایان مصری‌ومعابد قدیمهٔ پاراگوای وپرو وغیره معلوم میشود .

افسانهٔ طهمورث هم اشارت و دلالت بزندگانی همین نژاد آتلانت می کند چنانکه در شاهنامه میخوانیم که طهمورث بافتن پارچه را از پشم حیوانات یاد داده و پلنگ و ببر را رام کرده و مرغان شکاری را تربیت نمود و وزیراو شیداسب که مرد دیانت پیشه بود نماز بامداد و مغرب را یعنی پرستش و تعظیم آفتاب را در طلوع و غروب بمردم یادداد طهمورث دیوهارا دربند کرده آنهارا منقاد ساخت و لقب دیوبند گرفت. بدیهی است که مقصود از دیو مردمان قوی هیکل طوایف آتلانت میباشد. همچنین بنا بشاهنامه طهورث دیوهارا مجبور کرد که بمردم سی نوع خط یاددادند. این سی نوع خط اشاره بخطوط هیروگلیفی مصریان قدیم میباشد که خطوط الفبائی (نه کلماتی) آنها ۲٤ حروف صامته و چند حروف صایته داشته است.

افسانهٔ جمشید کاملا وضع زندگانی نژاد پنجم بشر را که عبارت از نژاد حکمروان امروزی آریا باشد تمثیل میکند. خود کلمهٔ جمشید که معنی درخشندگی در بر دارد دلالت بر روشنائی و عظمت این نژاد میکند. قصه‌های خلقت آدم و حوا و بهشت و طوفان نوح وامثال انها همه در افسانهٔ جمشید موجود بوده و به اغلب احتمال ازینجا به‌اساطیر ملل سامیه مانند بابلیان و کلدانیان و عبرانیان و یهود و غیره انتقال یافته‌است چنانکه در شاهنامه و کتب زردشتی مذکوراست درعهدجمشید ناخوشی وقحطی وحتی مرگ وجود نداشته وزمین نمونهٔ بهشت برین بوده‌است. جمعیت زمین درعهدجمشید آنقدر زیاد شد که بامر آهورامزداسطح زمین سه برابر بروسعت اصلی خود پهن‌تر گردید و بنا بروایات زردشتی این کار درسه بار اتفاق افتاد این افسانه اشارت و دلالت بر مهاجرت اقوام آریا میکند که چندبار مجبور بمهاجرت شدند و شاید همین روایت دلیل این باشد که نژاد آریا چنانکه بعضی از مورخین جدید می گویند ابتدا در قسمت شمالی وسردسیر آسیا سکنی داشته وسپس بطرف جنوب مهاجرت کرده است. اینکه جمشید دیوها رادر زنجیر کشیدو به دوزخ وزندان انداخت اشاره است بتسخیر ممالك و غلبه برملتهای غیر آریائی مانند ملتهای تورانی وسامی ازطرف نژادآریا.

تقسیم جمشید ملت خود را بچهار طبقه باز اشاره است به منقسم شدن نژاد اصلی آریا به نژاد های فرعی و کوچك چنانکه در کتب تاریخ مذکور است مانند نژادهای ژرمن واسلاو ولاتین وسلت وغیره. اینکه جمشید دیوهارا مسخر کرده و

آنهارا بوسیلهٔ علوم غریبه که‌میدانستند بساختن‌شهرها و بناها از آجر وسنگ واداشته شاره است به تسخیر مستملکات نژاد اتلانت مانند مصر وغیره و استخدام صنعتگران آن‌مال که درفن ساختمان‌مهارتی بزرگ داشتند ساختن بناها وشهرها درممالك آریا .

حکایت **ضحاك** که فردوسی او را از نژاد عرب شمرده ودرآوستا فقط‌اسم ماری (آزی دهاك) میباشد که سه‌سر وسه دهان وشش چشم دارد دلالت برغلبهٔ موقتی نژاد سامی که یکی‌از نژادهای اتلانت بوده بر نژادآریا میکند . و نشاندن **فریدون** برتخت سلطنت غلبهٔ مجدد نژادآریا را بر نژادآتلانت تمثیل مینماید . تقسیم فریدون مملکت خود را میان سه پسران خود بازاشارت‌است به منازعات و جنگهای‌مابین نژاد آریا و دو نژاد دیگر که رقیب او بودند یعنی طوایف تورانی و یا مغولی و اقوام سامی که از بقایای نژادآتلانت میباشند بدینجهت فردوسی اسم یکی از پسرهای فریدون را که ممالك غرب ایران را یعنی ممالکیرا که اقوام سامیه سکنی داشتند میگیرد سلم میگذارد زیرا که درعهد سلطنت ملوك سامیه مملکت بادشاه معروف یهود « ملکیزدك» چنانکه درتورات مذکوراست باسم سالم و باسالم ویا شالیم معروف بوده که کلمهٔ اورشالیم یعنی یرد سالم = بیت المقدس هم از آن مشتق شده است [1] و هم چنین نام پسر دوم فریدون که تورمیباشد وممالك شرقی یعنی ترکستان و مغولستان وچین قسمت اوشده اشاره بنژاد تورانی میکند و اسم پسرسیم که ایرج بوده و تمام ممالك ایران بحصهٔ اومی افتد دلالت بهنژادآریامیکندو بعید نیست که این کلمهٔایرج. تصحیف‌از کلمهٔ«ایران‌ویج » که دراوستا ایران‌قدیم باین‌اسم نامیده شده‌است بوده‌باشد

بالاخره باغلبهٔ منوچهر پسرایرج برسلم وتورظفریابی نژادآریا برسایرطوایف باقی‌مانده نژادآتلانت کاملا استحکام می یابد وتسلط‌نژادآریادرروی‌زمین‌مسلم‌میگردد.

این چند نکته که من فقط اشارهٔ بدان کردم بخوبی میرساند که فردوسی با ذکر سلسلهٔ پادشاهان پیشدادی افسانهٔ محض نسروده است بلکه آثار و روایات و مدارکی جمع نموده است که اگر بقدر کافی کنجکاوی وموشکافی کرده‌شود بسیاری‌از خفایای تاریك حیات نژادهای قبل از تاریخ را روشن خواهد ساخت و از این نقطهٔ نظر قیمت واهمیت تاریخی این افسانه ها مسلم وثابت خواهد شد .

---

۱ - درآوستا محل آزی دهاك (ضحاك) شهر باوری که بابل باشد ذکر شده و در روایات کتب دیگر زردشتی محل اورا شهر دژهوخت که بمعنی قلعهٔ مقدس باشد دانسته اند و بعض مورخین و مستشرقین این دژهوخت را بیت‌المقدس میشمارند.



فردوسی

اثر طبع آقای مؤید ثابتی

بعلم و فضل توان بود زنده در دنیا — که اهل فضل مصونند از زوال و فنا

هنر بجوی تو از هر چه هست در عالم — که هر چه هست همه صورت است و آن معنی

جهان بچشم خرد چون شکفته بستانی است — در اوست مرد هنرمند بوستان پیرا

هنر دهد بهنرمند عمر جاویدان — هنر فزاید بر مرد قدر و فر و بها

بجای ماند درین روز گار جاویدان — کسی که از هنر خود اثر گذاشت بجا

نگاه کن تو بدانای شرق فردوسی — بزرگ مرد سخندان و شاعر والا

هزار سال ز مرگش گذشت و او زنده است — بلی نمرد و نمیرند مردم دانا

به شاهنامهٔ او بنگر و ببین که بود — بزنده بودن او بهترین دلیل و گوا

خدای را بسر خلق منتی است بزرگ — ز آفرینش آن راد مرد بی همتا

موشح است همه شعر او به فضل و هنر — منزه است همه قول او ز ریب و ریا

بیان او زلطافت چو روح هستی بخش — کلام او بحقیقت چو عقل راه نما

زلطف و گرمی و پاکی شعر او گوئی — نهفته در سخنش آب و آتش است و هوا

بیان او همه پندست و حکمت و دانش — کلام او همه نغز است و دلکش و زیبا

نگاه پند چو پیغمبری است امت دوست — نگاه جنگ چو اسپهبدی است رزم آرا

چو نور بخش چراغی است از بر دریا — فروغ او همه پیدا و اوست نا پیدا

بخیره طبع بلندش نشد اسیر هوس — بهرزه فکر منیعش نشد زبون هوا

سپرد عمر بسختی و تلخی و محنت گذاشت روز به بد بختی و بلا و عنا

از آنچه بر سرش آمد وزانچه دیدو کشید نکرد هیچ ز کس شکوه در مقام رضا

زهجر و مدح و ثنا ذات او مبرا بود چنانکه از عمل زشت ذات بار خدا

میان گفت وی و گفت شاعران دگر به بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا

هر آنچه گفت پسندیده بود و خوب و درست هر آنچه کرد سزاوار بود و نیك و روا

بدرد و محنت بگذاشت روزگار عزیز برنج و زحمت بنمود جان خویش فدا

بداد سی سال از عمر خویشتن بر باد که تا که گشت از او زنده نام کشور ما

زهی سخنور دانش پرست ایران دوست فری بر آن دل دانا و خاطر بینا

خدایگانا دانشورا خردمندا خدای از همهٔ خلق بر کشید تو را

بدور گیتی بیخ هنر ز تست قوی بممالك ایران کاخ سخن ز تست بپا

هنر چو گوهر و آنکه دل تو او را کان سخن چو قطره و آن سینه تو چون دریا

کجا شد آنهمه آزادگی و طبع بلند کجا شد آنهمه شایستگی و عقل وذکا

چه شد که گلشن فکر تورا رسید خزان چه شد که بلبل طبعت نمیشود گویا

دریغ از آنهمه دانا دلی و فکر و خرد دریغ از آنهمه دانشوری و هوش ودها

بتاب بر ما ای آفتاب فضل و هنر بدانش از دل ما زنگ جهل را بزدا

از آن ستم که ز محمود غزنوی دیدی مباش دیگر از این بیشتر دل اندر وا

به بین چگونه تورانیك حق گزاری کرد بزرگوار خداوند شرق شاه رضا

سر ملوك جوان بخت خسرو ایران جهان گشای و جهان داور و جهان آرا

خجسته بادا این بارگاه فردوسی که شد بحکم شهنشاه پهلوی بر پا

بخود بناز تو ای خاك طوس زانکه بود درون سینهٔ پاکت نهان دل دنیا

خدایگانا فردوسیا به فضل و هنر ندیده است چو تو هیچ دیدهٔ بینا

هنر بروی زمین از تو یافت قدرو شرف سخن بدور زمان از تو یافت فر و بها

چو از بزرگی دراین جهان نگنجیدی تو رخت بستی و رفتی بعالم بالا

درون خاك چو دیگر کسان مزار تو نیست که هست مرقد و آرامگاه تو دل ما

تو آن نئی که تو را جای خاك تیره بود
فرشته ای تو و بالای ابر داری جا

فردوسی

نگارش آقای حجازی

شبانگاه که خانه از بیگانگان تهی میگشت، پیری ازمردم طوس . خانوادهرا گرد خود آورده ، ازپادشاهان قدیم وروزگار کهن حکایت میگفت ودرپیشگاه شمع که نور خداست درد و کین خودرا بفرزندان می سپرد . وقتی ازخسرو، پرورد گار ایران بزرگ یاد میکرد سرش بحرمت بسینهآمده آنگاه بحسرت برآسمان میشد. درداستان رزم رستم خونش سر دویده درهوا چنگ میزد وتاج و کمر ازافراسیاب میربود . چون بقصهٔ تاراج اسکندر میرسید ، دانههای اشکش در بن تارهای سفیدریش یك لحظه درخشیده بدامن فرومیریخت .

دل شنوندگان که بدست و دهان پدرآویخته بود ، همچو گیاه ضعیف که برشاخ بلند بسته باشد ازطوفانی که برجان پیر میوزید دائم در طپش بود . گاهاز وحشت موی بر بدن کودکان راست میشد ، یا ازنشاط وجودشان لبریز گشته بریکدیگر و بردست و پای بابا بوسه میزدند بسی نیزسررا بدامان پدر گذارده ازنبودن گیو و گودرز مویه وزاری میکردند .

دراین مکتب عشق، یکی از همه پرشورتر بود ، چون بعشق ایمان داشت دست ازجان کشیده با ارواح بهشتی پیوست وفردوسی گشت .

میگفت . بابا ! اگر تو نمیائی تیغی بمن بده تنها میروم و کشور پاکان را از اهریمنان آزاد میکنم !

آری هر که بعشق ایمان دارد مرده بازنده بآرزو میرسد .

پدر بر گستاخی و ناتوانی پسر میخندید ومیگرئید که ای نوردیده! گردنی را که ایزد بکیفر گناه بسته باشد بتیغ رستم بازنمی شود . تو اگر دلیری اهریمن نفس را درخود بکش وآتش پاك را دردل بیفروز. آنگاه شام وسحر بدرگاه یزدان بنال که از گناهان مادر گذشته دوباره ازمهر وطن تابندگی وسرفرازیمان بخشد .

فردوسی هرشب بدین نیاز میخوابید ، تاشبی درخواب دید که ببالا چناری تنومند گشته، شمشیری چون برق بمیان بسته دارد و گرزی چون کوه گران برشانه‌اش همچو ترکه‌ای آسانست. درمیان دشتی پهناور ایستاده چون صاحبمنصبی که باحضار قشون فرمان میدهد فریاد کرد : ایرانیان بپا خیزید ، کمر ببندید با اهریمن بجنگیم شما بزرگ زاده‌اید . بندگی کارشمانیست ننگمان تاچند !

از نهیبش زمین لرزیده . کوهها بصدا درآمده فرمانش راسرتاسر کشور بردند . پس‌از اندکی ناله‌های حزین رسید که ماپای درزنجیریم ، خونمان را ترس و تنبلی مکیده ، دستمان را نادانی بسته ، بارسنگین غلامی سرمانرا بگریبان شرم‌فرو برده ؛ بزرگیرا فراموش کرده‌ایم ، ماپدر نداشتیم ! یادمان نمیاید ...

گوئی تیری از دل فردوسی گذشته باشد ، چنان سخت نالید که کوهها بخروش آمدند . آنگاه تیغ از نیام کشیده فریاد کرد : ایرانیان ! من پدران شمارا میشناسم ، شمابزرگ‌زاده‌اید . حکمروائی دنیاروزی باشمابوده ! چه گناه کرده‌اید که بسخت‌ترین‌سزا گرفتارید . بندگی یاد آزادی و بزرگیرا ازشما برده . پدران تاجدار را فراموش کرده‌اید ! وای برشما بی‌پدران . من فرزند پاك جمشیدم . سرم به بندگی فرو نمیاید . زنهاربار گناه بردل وزنجیرغلامی بگردن نمی گیرم . خسانرا براورنگ شاهان نمیتوانم‌دید ، بزرگزادگانرا دربند دونان نبایدم دیدن . من اینك یك تنه دراهریمنان میاویزم وجان‌خودرا قربان کشور میکنم . من خواهم مرد اما اززنج من پارسی زنده خواهد گشت . . .

زهی جاودانی ! . .

همچو فدائیان ازوجد جانبازی نعره ای کشیده براه افتاد . ناگاه صدائی آسمانی قوی‌تر ازخروش رعد ودلپذیرتر ازنوازش مادر برآمد که : ای گزیده فرزند ! تیغ درنیام کن که فرمان یزدان هنوز با آزادی کشورما وسربلندی این ناستوده پسران نرسیده . . .

فردوسی سربآسمان برداشته از شگفتی خیره برجاماند : ماه و خورشید بردوطرف آسمان روبرو نشسته برهم ذرات لاجوردوطلا میپاشیدند . ملایك بفراوانی دانه‌های برف در این میانه غاطیده بالهای خودرا لاجوردی و طلائی میکردند . در

آستان خورشید دستگاهی شاهانه برپا بود : بر تختی از الماس ، بشکل هلال، کیومرث در میان نشسته پادشاهان چون هوشنگ و جمشید وفریدون و منوچهر و کیقباد و وکیکاوس و کیخسرو واردشیر وشاپور وانوشیروان هریك بجای خود ، دردوطرف قرارداشتند . در پائین تخت، دارا ویزدگرد دستها در بغل وسر در گریبان پای کیومرث ایستاده سرداران همچو نریمان و سام وزال و رستم وطوس و گیو و گودرز و بیژن و گستهم ، باهلالی گشاده تر ، دوطرف تخت را بهم پیوسته بودند .

چون بخود آمد زانو زده خاك درگاه را سه بار بوسید وخموش ایستاد. دردلش فغان بود که ای بزرگان نشسته اید و بر ویرانی کشورخویش خیره مینگرید ! وای برمن مگرارعیش آسمان مهر فرزندانتان از یاد رفته !

ولی ازادب شکوهٔ دلرا بزبان نیاورد .

کیومرث آهی کشیده فرمود : ای مهین فرزند ! با این همه فرو شکوه شراب بزم ما اشکی است که بر ویرانی مرزوبوم و بیچارگی زادگان خود می ریزیم چه میتوانیم کرد ، ایزد برهر گناهی سزائی نوشته ، فرزندان ما بسزای کاهلی بندگی میکنند ، آری کاهلی را یزدان سزاوار بدترین رنجها خواسته . . . . ما پادشاهان بزرگ که قبهٔ بارگاهمان بماه میسائید ، چندان بدرگاه خداوند نالیده وزاری کرده ایم تاتورا بما بخشیده وکلید آزادی را بدست تو فرستاده اما چنین فرموده که گشودن این زندان هزارسال دیگر خواهد بود . زادکان بزه کار ما باید هزارسال در پرستشگاهی که توخواهی ساخت ، جان خودرا پرورده خویشتن را سزاوار بزرگی وآزادی سازند تا مایکی از تخمهٔ خودرا بپادشاهی ورهائی آنان بفرستیم . . .

تو بفرمان بپرداز ، جای تورا ما بر تخت خود ساخته ایم . دست خدانگاهبان وچشم مانگران تو است . . .

فردوسی هرگز ازاین خواب بیدار نشد تمام عمر دراین مستی وشور بود وگرنه درهوشیاری وآرامی کسیرا یارای انجام چنین شگفتی نیست!

گرز وشمشیر را بدور انداخته بساختن پرستشگاه پرداخت . برای آنکه در هرجای دنیا هرکه ایرانی است بداسو گراید پایگاه کاخرا بر بلند ترین قله یعنی

براوج فکر بنانهاد . شصت‌هزار تکه سنگ بی همتا هریك بـ‌گرانی کوهی از مرمر وياقوت ولعل والماس ازجان خود برآورده باشك چشم بهم پیوسته دسته گلی برپا کرد وبرآسمان برافراشت تامردم خاکی درپائین وملائك دربالا از تماشای زیبائی وپرورش روان ، برخور دار گردند .

کاخ‌نظم فردوسی بربالای‌ابروبادبنا گشته‌تیرحادثه وچشم‌بدمنش بآستانش نمیرسد. امادوح‌فردوسی را اگربجوئیدازاین‌نیز برترشده درفرازافلاك‌به‌پرواز است.

براین سرای حشمت ، پاسبان و دربانی نیست اماجای بلندتر کسیرامیدهند که اندیشه‌اش برتر باشد . گوش‌جان بیدار باید تادراین خاموش خانه زمزمه و نالهٔ شاعر را بشنود، دل بایددرشت باشد تاخروش ونعرهٔ فردوسی را تاب‌آورد ،چشم بینا باید تا درستبریهای پهلوانان وغولان‌ظرافت‌هاببیند ، خاطراگرنازك‌باشد در گیرودار کار زارها هزاران شاهکار عشق می یابد .

اگر کسی بخواهد دربارگاه جلال فردوسی باریافته باچنین مرد آلانی گفتگو کند وزبانش‌را بفهمد باید نجیب باشد ، دلیر وبخشنده باشد دلش از عشق ونیکی دائم بطپد و بیش از همه باید از نظر همت چندان بالا بنگرد که خرد و وریزه‌ها رازیرپا نه بیند . آری فردوسی شریف بوده ، دلیر وبخشنده بوده . گفتار وکردارش همه براین صفات گواهند . اما همت و وسعت نظرش چنانست که سایر صفات ملکوتیش را دربردارد .

ازهمت بلندش بود که زنده کردن پیکر مردهٔ عجم‌را وجههٔ آرزو قرار داد . دلش برحال پادشاهان بی‌مدفن سوخته برایشان خانه‌وکاخ بنا کرد ونامشانرا جاویدان‌ساخت . وجود خاکی‌خویشرا فراموش کرده زبانی بدین روانیراهرگز به بیان خواهشهای نفس اجازت نداد ، خودرا برسر عالم و بزرگتر از آن میدید که از دیگران تمنای محبت کند گرچه جانش همه‌ازمهر ورزیده وشهپر عشقش چندان فراخ بود که برسر عالمی میکشید .

فردوسی همه چیز را درخور فکرخود عظیم‌وپاکیزه تصور کرده‌ودنیای خودرا برای خدایان ساخته . اگر کسی دچار دیوترس وغصه باشد درپناه پهلوانان

شاهنامه امان خواهد یافت چه در جهان فردوسی ترس نیافریده و از اینرو غصه که زائیدهٔ ترس است بدان دنیا نیامده همگی جسورانه میکوشند . دلیرانه رنج میبرند و باشجاعت میمیرند ، در پستی و بلندی بیک سان گردن افراشته هرگز درمقابل اهرمن سر فرود نمیاورند !

هر تهی دستی از گنجینهٔ فردوسی توانگر میآید . شرط آنکه چراغ راهش خرد باشد وگرنه خواندن ودر گذشتن . کتاب بار خاطر کردن است . آنکه درزندگانی دهجملهٔ پرورده خواند،وچنان خوب فهمیده که بدان ایمان آورده باشد نجیب تر ودانا تر و فرخنده‌تر از کسی است که طوطی وارهزارها کتاب خوانده و بحافظه‌سپرده .

دریغا که هرخواننده ای نمیتواند بی کمك اسناد حقیقت گفتار و دستور فردوسیرا بیابد ، چنانچه مندانیم اشعارحماسی شاهنامه در مرد صحرانشین چه تاثیرات شگفت انگیزی میکرده وچه‌دلاوریها بدیدمیآورده لکن همه کجرفتاری و بیداد بوده . از شنیدن کلمات گرز و شمشیر . خونشان جوشیده برادران خود را دشمن گرفته برآنان میتاختند و بهترین ثمرهٔ مردانگی یعنی شجاعت و از جان گذشتگی را در ویرانی کشورخویش بکارمیبردند .

آری هر کس بخواهد درهرحال از ترس و غصه نجات یابد . پردل و بیباك گردد . نظر خودرا ازپستیها وخردیها برداشته کار های بزرك را آسان بگیرد وبآرزوهای بلند برسد . آزادیرا ازجان دوستتر بدارد و مردنرا از بی خانمانی و بی وطنی بهتر بداند ، هر کس بخواهد درستکار ونیك و بزرگوار شود باید شاهنامه بخواند وبفهمد . خردسالان وجوانان وپیران ، همه باید شاهنامه بخوانند . اما برای آنکه همه کس بتواند از خوبیها و معانی لطیف و عواطف ملکوتی که در این پرستشگاه میآموزند برخورده باوج فکر فردوسی که ایران بزرك و نیرومند است برسد باید متفکرین ما هر روزه قطعاتی ازاین کتاب گلچین کرده باتفسیر وتقریظهای روشن ودلچسب انتشار دهند .



کشته شدن ایرج بردست برادران

چو برداشت پرده ز پیش آفتاب — برآمد سر کینه جویان ز خواب
دو بیهوده را دل بر آن کار گرم — که دیده بشویند هردو ز شرم
برفتند هردو گرازان ز جای — نهادند سر سوی پرده سرای
چو از خیمه ایرج بره بنگرید — پر از مهر دل پیش ایشان دوید
برفتند با او بخیمه درون — سخن بیشتر برچرا رفت و چون
بدو گفت تور ار تو از ما کهی — چرا بر نهادی کلاه مهی
ترا باید ایران و تاج کیان — مرا بردر ترک بسته میان
برادر که مهتر بخاور برنج — بسر بر ترا افسر و زیر گنج
چنان بخششی کان جهانجوی کرد — همه سوی کهتر پسر روی کرد
چو از تور بشنید ایرج سخن — یکی پاکتر پاسخ افکند بن
بدو گفت کای مهتر نامجوی — اگر کام دل خواهی آرام جوی
نه تاج کئی خواهم اکنون نه گاه — نه نام بزرگی نه ایران سپاه
من ایران نخواهم نه خاور نه چین — نه شاهی نه گسترده روی زمین
بزرگی که فرجام آن تیرگیست — بدان برتری بر بباید گریست
سپهر بلند ار کشد زین تو — سرانجام خشتست بالین تو
مرا تخت ایران اگر بود زیر — کنون گشتم از تاج و از تخت سیر
سپردم شما را کلاه و نگین — مدارید با من شما هیچ کین
مرا باشما نیست جنگ و نبرد — نباید بمن هیچ دل رنجه کرد
زمانه نخواهم بآزارتان — وگر دور مانم ز دیدارتان
جزاز کهتری نیست آئین من — مباد آز و گردنکشی دین من
چو بشنید تور این همه سربسر — بگفتارش اندر نیاورد سر
نیامدش گفتار ایرج پسند — نه نیز آشتی نزد او ارجمند

ز کرسی بخشم اندرآورد پای
همی گفت و برجست هزمان زجای

یکایک برآمد ز جای نشست
گرفت آن گران کرسی زر بدست

بزد بر سر خسرو تاجدار
ازو خواست ایرج بجان زینهار

نیامدت گفت ایچ ترس ازخدای
نه شرم از پدر خود همینست رای

مکش مر مرا کت سرانجام کار
بگیرد بخون منت روزگار

مکن خویشتن را زمردم کشان
کزین پس نیابی توازمن نشان

پسندی و همداستانی کنی
که جان داری وجانستانی کنی

میازار موری که دانه کش است
که جان دارد و جان شیرین خوشست

سیاه اندرون باشد و سنگدل
که خواهد که موری شود تنگدل

بسنده کنم زین جهان گوشه ای
بکوشش فراز آورم توشه‌ای

بخون برادر چه بندی کمر
چه سوزی دل پیر گشته پدر

جهان خواستی یافتی خون مریز
مکن با جهاندار یزدان ستیز

سخن چند بشنید پاسخ نداد
دلش بود پرخشم و سر پر زباد

یکی خنجر ازموزه بیرون کشید
سراپای او چادر خون کشید

بدان تیز زهرآبگون خنجرش
همی کرد چاك آن کیانی برش

فرود آمد از پای سرو سهی
گسست آن کمرگاه شاهنشهی

دوان خون بر آن چهر ذارغوان
شد آن نامور شهریار جوان

سر تاجور از تن پیل وار
بخنجر جدا کرد وبرگشت کار

جهانا بپروردیش در کنار
وزان پس ندادی بجان زینهار

نهانی ندانم ترا دوست کیست
بدین آشکارت بباید گریست

تو نیز ای بخیره خرف گشته مرد
زبهر جهان دل پرازداغ و درد

چوشاهان بکینه کشی خیره خیر
ازین دوستمکاره اندازه گیر

بیاکند مغزش بمشك و عبیر
فرستاد نزد جهان بخش پیر

چنین گفت کاینك سر آن نیاز
که تاج نیاکان بدو گشت باز

کنون خواه تاجش ده و خواه تخت
شد آن سایه گستر کیانی درخت

برفتند باز آن دو بیداد شوم
یکی سوی چین ویکی سوی روم

فریدون نهاده دو دیده براه
سپاه و کلاه آرزو مند شاه

چو هنگام برگشتن شاه بود
پدر زآن سخن خود کی آگاه بود

همی شاه را تخت پیروزه ساخت
همان تاج را گوهر اندر نشاخت

پذیره شدن را بیاراستند
می و رود و رامشگران خواستند

تبیره ببردند و پیل از درش
ببستند آذین همه کشورش

بدین اندرون بود شاه و سپاه
یکی گرد تیره برآمد ز راه

هیونی برون آمد از تیره گرد
نشسته برو بر سواری بدرد

خروشان بزاری و دل سوگوار
یکی زر تابوتش اندر کنار

فردوسی شاعر جهان

بقلم آقای سعید نفیسی

مردان بزرگ کسانی اند که در بیرون از دیار خویش نیز معروف باشند. البته جای گرفتن در دلهای مردم دیار کار بسیار دشواریست. سعدی و حافظ از زمانی که رخت ازاین سرای بربسته اند مجلس شادی و بزمگاه سرور ورامشی نیست که در آن جای نداشته باشند. ولی شاعر هرچه بکوشد باز چون بزبانی سخن می راند که عدهٔ معدودی از آن بهره می برند و لطایف آن چون بزبان دیگر رود اگر نابود نشود از زیبائی آن کاسته می گردد جهانگیر نمی شود و در خانهٔ خویش می ماند. در میان سرایندگانی که از دودهٔ آدمی پدید آمده اند دوسه تنی بیشتر نیستند که سزاوار عنوان شاعر جهان باشند. یعنی در هر دیار دل مردم را بدست آورند و بهر زبان که گفتار ایشان ترجمه شود از لطف خویش نکاهد. از میان شعرای ایران این مقام خاص فردوسی و خیام است. خیام نیز جای فردوسی را نتواند گرفت زیرا که شاعر خواص هر امتی است و تنها گروهی از متفکرین که با افکار حکیمانه خوی گرفته‌اند از سخنان وی لذت می برند. بی قیدی وی نسبت بعالم هستی و بیم و هراس وی از عالم نیستی و آن نالهای جانسوز که در برابر مرگ رانده وسرود های شادی که برای بهره برداری ازین جهان گفته است هم خاص یکعده مردمی است که بزبان وی آشنا باشند. اما فردوسی شاعر همه کس وهمه جاست. هم دررزم جای دارد، هم در بزم هم معلم اخلاق است وهم مصور رذایل وپستی های آدمی. هم متفکر صاحب اندیشه و اندرزگوی خردمند است وهم داستان سرای فرح انگیز اندوه زدای. هم سخن برای پیران دارد و هم برای جوانان، هم با مرد دمساز است وهم با زن، هم با دانا

همداستان می‌شود وهم باناداان ، هم یار توانگرانست وهم دمساز تهی دستان ، هم‌ندیم نیك بختانست وهم همزانوی تیره بختان . شاهنامهٔ او دریای بی کرانیست که هر که درآن فرو روذ تهی دست برنمی گردد . وطن پرستی ، عشق بی شایبه وآلایش ، وظایف شوهری وپدری. ستایش از عدل ونکوهش از ستم ، جوانمردی وفداکاری، بخشندگی و رقت ورحم ، پایداری در برابر ستمهای دونان و تساط بیگانگان ، جان فشانی درراه دیار وعقیده ووظیفه، بیزاری از خویهای بدوزشتیها ، دلیر کردن درراه دانش‌وخرد ، هرچه برای فرزند آدمی درراه بزرگی وبزرگواری لازمست درگفتار اوست . هر بیتی ازورا حکمتی وهرورقی ازو کتابی است . کیست که بتواند دعوی کند که این‌شصت هزار بیت را لااقل یکبار بدقت خوانده وتمام‌حکم ومعارف واندرز های آنرا درذهن خود سپرده است . اگر چنین کسی باشد شکی نیست که قهراً دراثر سحر سخنان فریبندهٔ او بزرگترین مردان جهان شده است .

در دیار ما کوی وبرزنی وشهر ودهی ودشت و کوهساری وبحر وبری نیست که‌نام فردوسی در آن نباشد . از کاخ شهریاران تا کلبهٔ روستائیان همه جا جای اوست . از ایران که بیرون رویم در هر دیاری نیز جای دارد . او را در شمار بزرگترین گویندگان جهان می آورند. دربرابر همر وویرژیل ودانته و گوته‌وشیلر وپوشکین وبایرون‌وهو گوجای دارد وبلکه از بعضی ازایشان بزرگترست . درهر دیاری که‌راه یافته ازآن پس همواره بزرگان آن دیار بوی نظر داشته اند . از زمانی که کتاب جاویدان وی بزبانهای اروپائی ترجمه شده درآثار هرشاعر بزرگی بگردیدنفوذ سخن وی رامی یابید . همواره منتهای‌آرزوی شاعران بزرگ‌ایران‌این بوده است که بمقام وی برسند . کتاب او انجیل وتورات وزبور مات ایران‌است . بلکه‌از آن هم بالاتر : مزامیر تمام ملل آریاست وتمام کوشش های پیاپی که ملل هند واروپائی دربرابر هجومهای وحشیان بیگانه کرده اند درمیان سخن او جاویدان مانده است . برای ملت ایران زند واوستای دیگریست که همواره بدان برجهانیان خواهدنازید .

بزرگترین پهلوان او رستم مظهر بزرگترین خصال آدمی است : وطن پرست ، پدر مهربان ، شوی باوفا ، خدمت گزار وظیفه شناس ، دربرابر ستم وخیانت دلیر

و بی هراس ، در برابر دوستی وخصال خوب زبون وفرمانبردار ، نسبت بزیر دست مهربان و فروتن ونسبت بزبردستان مغرور وزورمند است این رستم مظهر فکروانديشهٔ اوست. فردوسی درآرایش سپاه ولشکر کشی چون فرماندهان میدان جنگ از فنون جنگی آگاه بوده . درقلمرو حکمت واخلاق چون حکیمی فرزانه است ، دراوصاف طبیعت وشاعری صنعتگر زبردستی است که کسی بپای وی نرسیده ، در پارسائی و پاکدامنی فرشته ایست که درآسمانها جای دارد. دراحساسات بشری شرارهٔ فروزانی است که تابوده است خاموش ننشسته ، درسخن پردازی صاحب اعجاز و کرامتست . در دانستن تاریخ و معارف وآداب دیار خویش دانشمند کاملی است که مجال شك بکسی نمی دهد . درهرفنی تمام ودر هرچیزی بزرگ بوده است . محال است که دیگر مادری چون وی پسری زاید واگر هزار سال دیگر برین کشور بگذرد باز از چون وی کسی عقیم خواهد ماند .

صدو پنجاه سال پیش یعنی دراواخر قرن هجدهم میلادی که آوازهٔ ادبیات ایران باروپا رسید و نخستین کتابها را در معرفی شعرای دیار ما بزبانهای اروپائی نوشتند در همان قدم نخستین فردوسی درمیان مردم اروپا معروف شد واینك یك قرن ونیم است درتمام اروپا برهمان کرسی که شعرای بزرگ جهان نشسته‌اند در پهلوی ایشان نشسته است. نخستین کتاب مستقلی که درشناسائی وی چاپ شد ترجمهٔ منتخبی از اشعار وی بود که بزبان انگلیسی بتوسط ژوزف شامپیون Joseph champion درسال ۱۷۸۸ در لندن انتشار یافت ودرهمان سال لانگلس L.M. Langles درپاریس کتابی شامل آراء حکم ایران وعرب با خلاصه ای از شاهنامه منتشر ساخت . ازآن پس تاکنون هفتادوچند کتاب مستقل یادراحوال فردوسی یاترجمهٔ شاهنامه ویا ترجمهٔ منتخبات وداستانهاء مستقل آن انتشاریافته است ویااینکه متن شاهنامه راچاپ کرده‌اند. پنج چاپ مختلف ازمتن فارسی شاهنامه دراروپا انتشار یافته که نخستین آنهادرسال ۱۸۱۸ منتشر شده است.

در کتابهای عمومی که در تاریخ ادبیات ایران نوشته شده است فصول متعدد درباب فردوسی جای داده اند ودر مجلات اروپا مقالات بسیار دراحوال وآثار

وی انتشار یافته که احصاء آنها رساله ای جداگانه را درخورست . مترجمین معروف که یا تمام شاهنامه و یا منتخباتی از آنرا بزبانهای اروپا ترجمه کرده اند بسیارند و محققین و مستشرقین بسیار معروف درتحقیق آثار این شاعر بزرگ ایران رسالها و مقالات بسیار پرداخته اند.

اسامی مترجمین شاهنامه یامنتخبات آن بزبانهای اروپائی برحسب قدمت بدین قرار است : هاگمان G. E Hageman بلاتینی در ۱۸۰۱ ، والنبورگ R.de Walenbourg اطریشی بزبان فرانسه که هنوز ترجمهٔ وی انتشار نیافته. جایمز آتکین سن James Atkinson بانگلیسی در۱۸۱٤ . استفان وستن Stephan Veston بانگلیسی در۱۸۱۵، گورس G. Gorres بآلمانی در۱۸۲۰.توله‌رابرستن W. Tulloh Roberston بانگلیسی در ۱۸۳۱ ، ولرس J. A Vullers آلمانی بلاتینی در ۱۸۳۳ ؛ فردریش روکرت Frederich Ruckert بآلمانی در۱۸۳۷. ژول مول Jules Mohl بفرانسه در ۱۸۳۸ ؛ هالیستن Halisten آلمانی بلاتینی در ۱۸۳۹ ، ویس فن استارکنفاس Weiss Von Estarkenfels بآلمانی در ۱۸٤۰.فن شاك von Chack بآلمانی در۱۸۵۱.هلن زیمرن Hellen Zimmern بانگلیسی در ۱۸۸۲ . پیتزی Pizzi بایتالیائی در ۱۸۸۸ . ساکالف Sokoloff بروسی در ۱۹۰۵ . آرتور ژرژ وارنر Arthur George Varner وادمون‌وارنر Edmond Warner بانگلیسی ۱۹۰۵.و یلموت کستون Wilmot Buxton بانگلیسی در ۱۹۰۷ . آلکساندر راجرز Alexander Rogers بانگلیسی در ۱۹۰۷. ویلیام استیگاند William Stigand بانگلیسی در ۱۹۰۷ . والاس گاندی Wallace-Gandy بانگلیسی در۱۹۱۲ ، اسیگمان Essigmann بآلمانی در۱۹۱۹، ژرژ اچنیسکی George L. Leszczinski لهستانی بآلمانی در ۱۹۲۰.ورنر یانسن Werner Yansen بآلمانی در ۱۹۲۲ . رادو آنتال Rado Antal بزبان مجارستانی ، آرتور کریستن سن Arthur Christensen بدانمارکی در ۱۹۳۱ . آکسل اریك هرملین Axel Eric Hermelin بسوئدی در ۱۹۳۱ ، ژوزف اوربلی Joseph Orbely بروسی در ۱۹۳٤ .

از طرف دیگر تحقیقات معروف مستشرقین بزرگ درباب فردوسی و آثار او بمنتهی درجهٔ اهمیت است مانند تحقیقات هرمان اته Hermann Ethé مستشرق مشهور آلمان درباب

یوسف و زلیخای فردوسی و تحقیقات ادوارد براون Edward G. Browne در تاریخ ادبیات ایران و تحقیقات بتیزی مستشرق شهیر ایتالیائی و شلختا وسهرد Schlechta Wssehrd اطریشی درضمن مقالات متعدد و پول هرن Paul Horn آلمانی درضمن مقالات دیگر ومعروفتر ازهمه تحقیقات تئودور نولدکه Theodor Noldke مستشرق شهیر آلمانیست بعنوان «حماسهٔ ملی ایران» که ترجمهٔ فارسی آن بزودی انتشار خواهد یافت .

از زمانیکه ترجمهٔ آثار فردوسی در اروپا انتشار یافت توجه بزرگترین شعرای قرن نوزدهم اروپارا بخود جلب کرد و مخصوصاً داستان رستم و سهراب وی چنان جالب نظر گشت که مورد پسند عامهٔ مردم اروپا واقع شد و بسیاری از سرایندگان فرنگستان بتقلید یا نظم کردن آن پرداختند ! از آن جمله دوشاعر بزرگ یکی ماتیو آرنلد Matthieu Arnold انگلیسی متولد در ۱۸۲۲ و متوفی در ۱۸۸۸ و دیگر واسیلی آندریویچ ژوکوفسکی Vassili Andrievitch Joukovsky متولد در ۱۷۸۳ و متوفی در ۱۸۵۲ شاعر مشهور روسی است که هردو داستان رستم و سهراب را در کمال شیوائی بزبان خود نظم کرده اند و هریك درعالم خود شاهکاری است . گوته Goethe بزرگترین شاعر آلمان در کتابی که باسم «دیوان شرق وغرب» دارد کرارا نفوذ فردوسی را دراشعار خویش آشکار میسازد وجای آن دارد که بادقت تمام قیاسی در میان اشعار وی وسخنان فردوسی بکنند . ویکتور هوگو Victor Hugo بزرگترین شاعر قرن نوزدهم فرانسه هم در کتاب Orientales « شرقیات » مانند گوته در بسیاری از جاها دراثر نفوذ فردوسی بوده است ودرین باب نیز باید مطالعهٔ دقیق کرد. هانری هانیه Henri Heine شاعر بسیار مشهور آلمان منظومه ای دارد درمنتهای شیوائی که در آن داستان محروم ماندن فردوسی رااز صلات محمود غزنوی ومردن وی در تنگدستی ورسیدن کاروان صلات محمود ازین دروازهٔ طوس هنگامی که جنازهٔ این مرد بزرگ را از دروازهٔ دیگر بیرون می بردند درنهایت فصاحت نظم کرده است .

بالجمله فردوسی شاعر ایران نیست ، بلکه شاعر جهانست ونه تنها در دیار خویش درهر دلی جای دارد بلکه درسراسر گیتی مشهورست وهرجا که نام یك دوتن سرایندهٔ بزرگ را می برند ویرا باایشان توأم می کنند .

عالم شعر
و
شاعر عالم

بقلم آقای خلیلی (اقدام)

مایهٔ دلربائی چیست که هوشمندان را مفتون می نماید؟ روی زیبا یا گل نو شکفته ، شعر نغز یا نغمهٔ جان بخش؛ منظرهٔ طبیعی یا نقش و نگار؟ بالجمله جمال مادی ومعنوی یگانه مایهٔ عشق است و بس . بهمان اندازهٔ که مردم در اشکال مختلف هستند. در ذوق واحساس و برگزیدن یکی از مواهب طبیعت متفاوت می باشند بااین اختلاف بر انتخاب یکنوع زیبائی یا پرستش یك اثر نیك اجماع دارند . اتفاق آنها برخوبی جمال مادی چه در بشروچه در حیوان ونبات یا جمال معنوی چه تصویرات و تخیلات ونغمات یکی از مسلمات است حتی کسی که یك ذوق مخصوص نسبت بیك نوع جمال دارد نمی تواند قسم دیگری را انکار نماید باین معنی اگر کسی دلباختهٔ خوبرویان نمی باشد منکر فضل زیبائی نمی شود اگر دیگری چندان بشعر اهتمام نمی کند نمی تواند قسم خوب آنرا زشت بداند .

در معنویات هم اختلاف ذوق یاشدت وضعف عشق نسبت بیك فن دون فن دیگری مشهود می شود یکی مست سماع الحان موسیقی می باشد و از شعر نغز بهرهٔ نمی برد دیگری بالعکس .آنانیکه ذوق ادبی دارند نیز متفاوت هستند. یکی فن تغزل ومعاشقه وصفت پریرویان را می پسندد ، دیگری وصف گل و نقش گلستان وتشبیه واستعاره را برسایر اقسام ترجیح میدهد ، آن یکی دوستدار فلسفه و عرفان و وعظ و حکمت وآن دیگر طالب تجسم حزن واندوه ورثاء است.

از این بیان مفهوم میشود که هر فردی دلباختهٔ یك نوع جمال است و هر گروهی طالب یك نحو زیبائی وتمام بشر عاشق مواهب طبیعت می باشند . پس اگر مایهٔ عشق بیك صورت ظاهر شود مظهر آن مورد تقدیس وتعظیم تمام بنی آدم می گردد واگر یك مورد مطلوب عامهٔ مردم باشد باین معنی که هرذوقی از آن بهرهٔ بسزا

برد می توان آنرا مایهٔ دلربائی جامعهٔ بشر گفت . فردوسی موهبت خداومظهر جمال حقیقی وشاهنامه مایهٔ جاذبیت است که شامل جمال مادی و معنوی می باشد .

اگر ثابت کنیم که مطلوب بشراعم از تغزل و حکمت و فلسفه و موعظه و عبرت ، بلکه حتی مادیات که صورت زیبا و منظرهٔ دلربا و نقش ونگار است، اینها همه در شاهنامه موجود است آیا حق نخواهیم داشت که بگوئیم فردوسی معشوق بنی آدم وشاعر عالم است ؟ آنچه‌را که بشر بالاتفاق می پسندد این است که مینگاریم :

پسندی و همداستانی کنی | که جان داری و جان ستانی کنی
میازار موری که دانه کش است | که جان داردو جان شیرین خوش است
سیاه اندرون باشد وسنگ دل | که خواهد که موری شود تنگ دل
بنزد مهان و بنزد کهان | بازار موری نیرزد جهان

با این ابیات بلکه آیات وبا این شعر بلکه وحی و الهام فردوسی از آسمان فرود آمده ولی درسرزمین ایران. این زمین مفاخر بسیاری دارد ویکی از بزرگترین آنها فردوسی است که شاعر عالم است .

شعراء مراتب دارند. یکی الفاظرا بهم پیوسته نظم می کند، دیگری جمع بین معانی و الفاظ می نماید گاهی از خود وزمانی از دیگران اخذ می کند . شاعر کسی را گویند که کلمات او بمنزلهٔ وحی باشد، ازخودمضمون بکرومعنی نغزوحکمت و پند داشته باشد . بیك چیز یا بیك محیط نگاه نمی کند، عالم رابنظر آورده برای اصلاح اهل عالم مانند انبیاء تعالیم و نظامات می آورد . همانطور که شرایع و ادیان مقدس است اشعاریکه بشر راتهذیب و ارواح را تربیت می کند مقدس می باشد .از اینجاست که فردوسی پیغمبر شعر و شاعر تمام بشر است و باید عالم بوجود چنین حکیمی که رأفت ومروت وعدل و احسان رامنتشر نموده افتخار کنند نه تنها ایران .

مگردایچ گونه بگرد بدی | بنیکی بیارای اگر بخردی
ستوده تر آنکس بود درجهان | که نیکش بود آشکار و نهان

شعراء بازهم متفاوت هستند ، یکی برای‌خود میگوید وگفتهٔ اوباشخص خودمی رود . دیگری برای یك گروه نظم می کند وصدای اورا فقط دریك محیط

میشنوند، دیگری برای دنیامی گوید، شعر او در اقطار عالم منتشر میشود؛ کوه و دره‌ودریا. سطح زمین وفضا مملو از انفاس اوست هرفردی یک فرد از آثار او ترنم کرده آنرا مایهٔ عبرت میداند، هربیتش بریک حالت منطبق میشود، مثل است و تعلیم وحکمت وپند است. وسیلهٔ نجات و مایهٔ حیات اشخاص است، عنوان مراسلات ورمز تحریرات ورونق انشاء وورد زبان پادشاهان ومورد استشهادبزرگان ورسم‌جهان داری ولشکرکشی ودشمن کشی ودوست‌پروری، عزم وشجاعت‌واستقامت‌رادارا‌ست. بسا بیتی که ازشاهنامه زبان سرداران‌یا بخامهٔ دبیران آمد وآتشی برای سوختن ستم برافروخت یاآتش ظالمی فرونشاند. باعث هلاك یکی وموجب‌آزادی‌دیگری گردید. این است عالم شعر واین است شاعر عالم که امروز پس از هزارسال نام ونشان و شعر فردوسی سراسر گیتی را گرفته از روز نخست تاکنون فضا را پر از معنی نموده، بلغات مختلفه ترجمه و جشنها برای او برپا شده. طوس بسبب او بر پاریس و لندن ومسکو وبرلن حکومت می کند که مردم را گروها گروه گرد هم‌آورده نام شاعر بشررا که مهدش ایران بوده احیاء می کنند. نام اوزنده بوده ولی تکرار می نمایند تا عطرآن بمشام نفوس بشر برسد. تعالیم وحکم وامثال او مایهٔ تربیت ارواح وتهذیب اخلاق خلق گردد.

هرآنکس که جوید همی برتری ... هنر ها بباید بدین داوری
یکی را ز فرهنگ باید نخست ... دوم آزمایش بباید درست
بسوم خرد باید و راستی ... بشستن دل از کژی و کاستی
سپردن بدانای گوینده گوش ... بتن توشه یابی بدل رای و هوش
چو با مرد دانات باشد نشست ... زبر دست گردد سر زیر دست
بدانش بود جان و دل با فروغ ... نگر تا نگردی بگرد دروغ

فردوسی شعر برای ایران هم‌سروده، معنی حقیقی وطن‌پرستی وحب‌قوم و تفاخر بخسروان گیتی ستان‌وتمدن جهانگیرایران ومباهات بآثار وتعداد مکارم و علایم بزرگی ونظامات جهانداری ومبادی‌عدل و تنسیقات سپاه وفتوح‌سرداران وبناء قصور وایجاد شهرها ونبرد باملل عالم وتسخیر یونان وروم وترك وعرب وتصرف

اروپا و آسیا و افریقا بالجمله شجاعت و شرف را بما آموخته. آنچه می دانیم و نمیدانیم وممکن بود معنی آن از دست برود زبان فرشتگان که شعر باشد آورده و بر لوح مقدس تاریخ نگاشته تا ما امروز بدانیم و اعقاب ما ولو پس از هزار سال دیگر بدانند که اغلب آثار تمدن چه قبل از اسلام و چه بعد از آن نتیجهٔ فکر ولیاقت و عظمت ایرانیان بوده وهست . و اگر ملتی بیابانی بیغماگری ایران آمده بود نه تنها ثروت از این سرزمین برده بلکه از تمدن وعلم وفن ونظم ایران استفاده کرده و بهمان اندازه که تعالیم اسلامی برای مسلمین مفید بوده نظامات وقوانین وتعالیم ایران برای آنها نافع بوده وهست. علما وسرداران وحکماء واطباء وشعراء ونویسندگان ونوازندگان از ایران بوده که علم را نشر داده وفن را تعمیم نموده ، فردوسی دارای غیرت وتعصب ملی بود که فضایل ومکارم ایران را نظم واشخاصی را که قدر عظمت عجم را نمی دانستند آگاه نموده والحق عجم را زنده کرده که امروز نام او زنده است .

بسی رنج بردم در این سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی

امروز فلاسفهٔ دنیا، علماء اجتماع ومقننین درمسئلهٔ قصاص واعدام قاتل یك بحث عمیق واختلاف شدید دارند که آیا اعدام یك شخص زنده برای انتقام مرده روامی باشد یانه ؟ اگر قتل یك جنایت است قصاص دو جنایت محسوب میشود وآیا این قبیل مجازات برای اصلاح حال بشر ضرورت وتأثیر دارد یانه؟ بموجب احصائیه ومطالعهٔ بعضی از دول مجازات حبس بیشتر نافع است درجلوگیری از تکرار جنایات. واعدام چندان تاثیر ندارد زیرا بسی اشخاص هستند که درارتکاب قتل از جان خود گذشته آمادهٔ اعدام می گردند. ازاین گذشته انتقام درنظر عقلا زشت است وچنانکه بزرگان گفته‌اند : انتقام عدالت وحوش است. اگر بگوئیم چنین فلسفه‌ناشی از شاعر بزرگ ایران بوده آیا باور می کنید یاشاه بیت اورا نگاریم؟

بکین جستن مردهٔ نا پدید سر زندگان چندخواهی برید

هنگامیکه نگارنده اشعار فردوسی رابنظم عربی ترجمه نمودم ادباء مصر ازاین بیت که عربی آن اینست بسی تعجب نمودند :

الثار المیت و العظم الرمیم تقتل الاحیاء ذا اثم عظیم

که آیا در ایران فیلسوفی بوده است که در این معنی سبقت جسته ؟ پس اگر بگوئیم فردوسی فیلسوف عالم است مبالغهٔ نکرده ایم . در قبال مذمت انتقام و زشتی کین ونیز برای تعدیل نظامات زندگانی واستحکام قواعد حیات چنین می گوید :

کشی اژدر و بچه اش پروری		بدیوانگی ماند این داوری

مبادا که بهمن شود تاجدار		بیاد آورد خون اسفندیار

درهمه جا گذشت ورأفت مستحسن نیست، زندگانی مقتضیاتی دارد .

برای نظم معیشت با نشر مبادی کرم و سخاء اعتدال را منظور داشته و از اسراف نهی نموده است

بپوش و بنوش و ببخش و بده		بروز پسین هم ذخیره بنه

مبادا که در دهر دیر ایستی		مصیبت بود پیری و نیستی

اگر یك نفر متدین موحد دچار شك وحیرت گردد برای تسلیم بمعتقد خویش آیا بهتر از این بیت پیدا می کند ؟

خداوند بالا و پستی توئی		ندانم چه‌ای هرچه هستی توئی

در شاهنامه دین هست وتعلیم هست، فلسفه ودستور زندگانی ورافت وعدل ومروت و شرف وحماسه وغیرت وغرور ملی و اعتدال و حجت و نظم هست خیال هست وغزل هم هست . وصف وتشبیه و نقش و نگار ونغمه وطرب هست و بالاختصار جمال بمعنی اعم هست وچون بشر جمال را می پرستند شکی نیست که مظهر آن جمال فردوسی می باشد واومحبوب عالم است. معلم ومربی ومهذب وناشر فضایل وداعی مکارم وحامل لواء عدل وموجد روح شجاعت است ازاین که میگذریم مطاوب گروه دیگری را در شاهنامه پیدا می کنیم .آنانیکه از روی مایح وطاعت مهوش وجمال انسانی لذت میبرند تغزل ومعاشقه وداستان سیمین تنان و شیرین لبان وصفت چشم سحر فشان ودهان انگبین باروخ پر فروغ و گردن وسینهٔ بلورین و کمر باریك الی آخر اینها همه مورد پسند همان گروه عشق باز است آیا از تغزل بیش ازاین لذت حاصل میشود که دراین بیت است:

یکی دختری داشت خاقان چوماه		کجا ماه دارد دو زلف سیاه

این را بر سبیل مثل ذکر کرده‌ایم و اگر بخواهیم تغزل شاهنامه را نقل نمائیم منجر بتطویل خواهد بود.

عاشق گل و مل و مایل روی نیکو یا جویای منظر زیبا با یك نگاه عمیق جمال خیالی و جمال حقیقی را از خلال شاهکار فردوسی مشاهده می نماید، جمال از اشعار فردوسی برای عشاق جمال محسوس و مجسم میشود. سی طلعت روان بخش و صورت نشاط پرور بچشم بصیرت می بینند، نکورویان را درهر بیتی ولو فلسفه هم باشد گروه گروه مشاهده می کنند و در عین حال از تغزل او یك عالم حکمت احساس می نمایند، پس غزل او حکمت است و حکمت او غزل، مایه های دلربائی را که بشر با اختلاف احوال واحساسات طالب هستند درشاهنامه موجود است و او باید محبوب عالم باشد.

اگر سراپا هوش باشید نغمات طرب انگیز را از همان اشعار که بیك کتاب جامد درآمده است استماع خواهید کرد، گوش بدهید و تمام مسام بدن را برای تلقی الحان موسیقی باز کنید، آغوش قلب را برای پذیرائی ترانه‌های جانفزا گشائید؛ آیا بهتر از آن نغمات الحان دیگری هست؟ آلات موسیقی از بین می رود، مطربان و آنانیکه تارهای دلها را با انگشت خویش تکان میدهند می میرند و نیست میشوند، انگشت آنها را خاك و مور میخورد، از نغمات آنها اثری نمی ماند. ولی الحان شاعر ما تازه بتازه در ترنم است پس از هزار سال نغمات او عالم را تکان داده از ایران بانگلستان واز فرانسه بآلمان واز روسیه بامریکا واز ترکیه بمصر رسیده. مردم را بهیجان آورده ازدور ونزدیك دانشمندان وعلماء وادباء گوش وهوش بترانهٔ فردوسی می دهند، آمده‌اند که باچشم ببیند وباهمان چشم هم استماع کنند که هرعضوی بلکه هر ذره‌ای از ذرات پیکر آنان چشم و گوش است که مستعد تلقی شعر فردوسی می باشد. خوب بنگرید و جمال مادی ومعنوی را مشاهده کنید. نقش ونگار بدیع را که عالم را صورت خوب و تصویر زیبا با الوان مختلفه مملو کرده تماشا کنید. خوب گوش بدهید و نغمات روح پرور را که ترنم آن سراسر گیتی را طرب آورده بشنوید. خوب استشمام کنید وبوی انفاس فردوسی را که فضا را معطر ساخته استنشاق نمائید که هزار سال بر آن می گذرد وروز بروز عطر آن فزونتر می گردد

کسی که عالم‌را معطر ومنور ساخته شاعر عالم است.

انسان دو نوع حس دارد . باطنی و ظاهری ، با احساس درونی خود انواع لذات معنویه را ادراك وبا حس آشکار خویش باقسام زیبائی مادی تمتع میکند صور و نقوش و ظرایف دیگر نظر مردم‌را مشغول مینماید ، مصورین با نقش یك نگار زیبا نظر مردم را میربایند ، مجسمه سازان با تراشیدن و ساختن یك تمثال نظر عشاق را خیره میکنند . نغمه پردازان احساسات نهانی را تکان می دهند ، شعرا هم درعواطف تأثیرمهمی دارند .

فردوسی تمام این فنون را بشعر آورده . نقش بدیعی پدید آورده و مجسمهٔ از نظم برپا نموده همان نگار و همان مجسمه را روح بخشیده لهذا درحین انشاد اشعار شاهنامه تمام احساسات آشکار و نهان بجنبش می آید گوئی بهمان اندازه که عاطفه انسان از آن متأثر می شود چشم و گوش هم مملو از جمال می گردد ، بلکه زبان هم احساس شیرین آنرا می کند زیرا تاثیر آن بیش از بادهٔ شورانگیز است و این تاثیررا فقط ارباب ذوق ادراك می کنند . بالجمله اشعار فردوسی دارای یك روح لطیف و در عین لطافت مهیج و غرور پرور است و درحین ترنم شخص حساس گمان میکند که روح بزرگ آن شاعر با او تکلم میکند .

نمونهٔ از ترجمهٔ شاهنامه

درشمارهٔ سیم ازمجلد ۶۷ «المقتطف» که درتاریخ محرم سنهٔ ۱۳۴۴ وموافق ۱۹۲۵ م طبع شده بود مقدمهٔ راجع بشرح حال فردوسی وتعریف شعرفارسی ومقایسه مابین آن وشعرعربی تحت عنوان «الشاعر الفارسی الاکبر» منتشر نمودم - بعد از آن قسمتی از اشعار را جداگانه نشردادم این قبیل ترجمه تا کنون بالغ برشانزده هزار بیت شده است واغلب آن بطورانتخاب نظم‌شده بود اخیراً تصمیم گرفتم که باوزن مخصوص خود که بحر متقارب است ازاول شروع کنم وچند بیتی نیز ترجمه کرده‌ام که اول آن برای نمونه ذکر میشود ،

لاول قیل تحری البلاد　　　«کیومرث» رأس ملوك الامم

اگر موفق شدم قسمت عمدهٔ ترجمه جدیدرا بطورسابق در زرگترین وبهترین مجلات عرب که «المقتطف» باشد مندرجاً منتشر خواهم نمود تا بعد بطور کتاب طبع شود .

تردیدیکی ازحکایات و یك قطعه شعر منسوب بفردوسی

بقلم آقای میرزا عباسخان اقبال

ازجملهٔ قصص واشعاری که پس ازرنجش خاطر فردوسی ازسلطان محمود باین شاعر نامی نسبت داده شده قصه وقطعه شعر ذیل است :

« فردوسی چون عازم شد که از غزنی بیرون رود بمسجد جامع درشد ودر موضعی که سلطان روز جمعه می نشست این قطعه را بدیوار نوشت :

خجسته درگه محمود زاولی دریاست — چگونه دریاکان راکناره پیدا نیست

چه غوطه‌ها زدم‌واندرو ندیدم‌هیچ[1] — گناه بخت منست این گناه دریا نیست»[2]

این حکایت باغلب احتمال ساختگی است و در کتب قدیمی اثری از آن دیده نمیشود بهمین وجه قطعهٔ فوق نیز معلوم نیست که ازفردوسی باشد بخصوص که یکی از شعرای نیمهٔاول قرن‌هفتم هجری یعنی **نظام‌الدین محمود اصفهانی** متخلص به قمر ازمداحان‌اتابك ابوبکربن سعد بن‌زنگی (۶۲۳_۶۵۸) وخاندان‌خجندیان‌اصفهان درقطعه ای که گفته بیت آخر قطعهٔفوق راصریحاً بعنصری نسبت میدهد وآنرا درقطعهٔ خودتضمین میکند وبعضی ازاشعار قطعهٔ قمر اصفهانی این‌است :

سپهر مجد ومکارم یگانه زین الدین — بنزد قدر تو چرخ بلند والا نیست

بسی بجست خرد درجهان ودولت را — بجز جناب رفیع تو جا و ملجا نیست

کف کریم‌تو بحریست درافاضت‌جود — که از تواتر موجش کناره پیدا نیست

کدام دل که‌نه‌درآرزوی خدمت تست — کجا زبان که بشکر و ثنات گویا نیست

محیط مکرمتا چند نکتهٔ شیرین — درآمدست اگر چند نغز و غرا نیست

جزالت سخن این بس بود که با معنی — پس از رزانت الفاظ حشوو ایطا نیست

تنك دلست مرا طفل طبع و گوینده — بشیشبی بنوازش چو هیچ قاقا نیست

کسی که بشنود این بیت‌درخیال آرد — که شیوهٔد گرست‌این‌سخن‌تقاضا نیست

سپاس‌وشکر خدا راکه‌درچنین‌معرض — بجز دعا و ثنا کار و پیشهٔ ما نیست

هنرز شکر شکر تو در دهان منست — شکایت کرمت شیوهٔ من آسا نیست

بحسب‌حال‌خود ازشعر **عنصری** بیتی — نبشته ام بده انصاف سخت زیبا نیست

شدم بدریا غوطه زدم ندیدم در — گناه بخت منست این گناه دریا نیست

بمان‌بدولت وانواع‌خوشدلی صد سال — که‌حد عمرچوزین بگذری‌مهنا نیست [3]

---

[1] - دربعضی نسخ بجای هیچ : در [2] - مجالس المؤمنین مجلس آخر . [3] - ورق 83 از دیوان شعرای ستة محفوظ در کتابخانهٔ اداره هند که حضرت علامهٔ استاد آقای میرزا محمدخان قزوینی بدستور وزارت معارف عکسی ازروی آن برداشته اند .



سنگی است که در حفریات همدان بدست آمده و برروی آن صورت فردوسی وسیمرغ حجاری شده است. درقسمت فوقانی سنگ اشعار ذیل ازفردوسی کنده شده:

که گیتی باغاز چون داشتند
که ایدون بما خوار بگذاشتند
چگونه سرآمد به نیك اختری
بر ایشان همه روز کند آوری

ودرذیل آن دوسنهٔ مختلف ۹۲۰ و ۷۳۳ دیده میشود.

خط و زبان پهلوی

در عصر فردوسی

بقلم آقای ملك الشعرا بهار

گروهی معتقدندکه حکیم ابوالقاسم فردوسی علیه‌الرحمه بازبان پهلوی آشنا بوده است و بعضی دقیقی‌را زردشتی‌دانسته‌وعالم بزبان مزبورمیشمارند مادرین مقاله علاوه براین دوموضوع میخواهیم ازتاثیر لغات پهلوی در شاهنامه و از رواج این خط وزبان درمیان شعرای باستان سخن رانده و معلوم سازیم‌که آیا درآن عصر این خط وزبان در نزد شعرای بزرگ معروف‌بوده‌است یا نه؟

قبل ازورود درین بحث باید توضیحی در بارهٔ این خط و زبان و چگونگی آن داده شود، تا مطلب درجای خود روشنتر و تحقیقات درآن باب سهل‌تر گردد.

....

۱- پهلوی: پهلوی مطابق عقیدهٔ زبان شناسان وعلمای امروزی، دراصل **(پرثوی)** بوده است، و **(پرثو)** در اسناد تاریخی قدیم، نامی است که بناحیه‌ای از نواحی خراسان امروزی که شامل قسمتی ازجنوبی و جنوب شرقی گرگان تا کنارهٔ غربی دشت خاوران و شمال شرقی خراسان حالیه، و تمام ناحیهٔ بجنورد و اسفراین و قوچان وپائین ولایت تا فریمان و از طرف غربی تمام جلگهٔ نیشابور وسبزوار وترشیز تا تربت حیدری و گناباد را شامل می‌شده است و گاهی تاحدود بسطام و شاهرود و دامغان ازطرف غربی و تا حدود سیستان ازطرف جنوب و تا استراباد ازطرف شمال غربی وتمام خاك ابیورد ونساو سرخس وصحرای اتك **(دشت خاوران)** را ازبلاد **(پرثو)** میشمرده اند.

درست معلوم نیست که این سرزمین بنام مردمی که در آن جای گیر بوده اند نامیده شده و یا نام آن‌مردم بمناسبت این سرزمین (پرثیا) نهاده شده است، ونیز درست محقق نیست که این طایفه از چه زمان در خراسان مسکن گزیده اند - چه در کتیبهٔ داریوش‌شاهنشاه هخامنش دیده میشود که در جزء ایالات و ولایات خراسان و نیمروز از قبیل: زرنگا (سیستان) و هرات و خوارزم و باختر و سغد و سند و رخد (رخج) سرزمین (پرثیا) را هم نام برده است و این درست در همان محلی است که قبلا نام بردیم یعنی بین سیستان و هرات و خوارزم و جیجون سرزمین **پرثوا** بوده است.

در معنی **پرثیا** و **پرثواو** **پرثو** و **پرتو** اطلاع صحیحی در دست نداریم[1] در اوستا چنین کلمه ای هست که آنرا بمعنی گذرگاه و پل ودروازه ترجمه کرده اند ، ومعلوم نیست که لغت فوق نیز از همان اصل و ریشهٔ اوستائی باشد یا نباشد ، و در زبان پهلوی نیز دو لغت (**پوهل**) بمعنی پل و (**پهرك**) بمعنی قلاور نیز میتواند از همین ریشه شمرده شود ، اما در آن هنوزتردید است .

آنچه مرجحست آنست که (**پرثو**) نام محل مزبور بوده و سا کنان آنرا بهمان

---

۱ - مرحوم اعتماد السلطنه در کتاب دررالتیجان که اصرار زیادی در تورانی و تاتار ساختن اشکانیان داشته از قول (مالالا) از مورخین یونانی گوید که : پارت بلغت ایرانی همان معنی اسکیت یا تورانی را دارد (جلد اول صفحهٔ ۵۳) و باز در یکی دو جای دیگر از همان جلد گوید «پارت یاپارتی بمعنی تبعید شده و فراری است مخصوصا در صفحات ۱۶۱ و ۱۶۲ تحقیق عجیبی کرده وگوید : علت ضبط نکردن سوانح و وقایع دوران اشکانیان و تاریخ ایشان نیز یکی همان خارجه بودن آنها بوده و اسم آنها گواهی میداده (؟) چه پارت چنانکه پیش هم ذکری نموده ایم در لغت اسکیت وتورانی بمعنی نفی و تبعید است و اگر پارت ازکلمهٔ پارثوای سانسکریت مشتق شده باشد باز بمعنی غریب است ، شك نیست که بعضی از پادشاهان اشکانی باسم سلاطین کیان موسوم شده اما برخی هم اسامی تورانی داشته و آرساك و سیناك که مختوم به آك تر کهاست (؟) وولوزر که بچنگیز و قرقیز شباهت دارد تر کستانی بودن اشکانیان را مدلل داشته ! . . .» گرچه خودانی عبارات بی‌اساس، واهی بودن آنها را آشکار میسازد معذلك میگوئیم برفرض اینکه پارت در لغت اسکیت و تورانی که معلوم نیست چه لغتی است ، تر کی است ؟ یامغولی ، بمعنی نفی وتبعید باشد و شکی هم نباشد که پارت تورانی همان پرثوای ماتحن‌فیه نمیباشد ، تازه گواه ترك بودن این طایفه نیست ، دیگر ختم‌شدن لغتی بالف وکاف هم دلیل تر کی بودن آن نباشد ، چه تمام لغات پهلوی که بالف ختم میشود بعد از الف کاف دارد مانند (نیاك ـ نیا) (کیواك ـ جای) (ازی دهاك ـ اژدها) (پیتاك ـ پیدا) (داناك ـ دانا) الی آخر همچنین شباهت (ولوزر) بطور یکه آخر آن رای معجمه است ، با چنگیز و قرقیز ، چه دلیلی است که ولوزر نام تاتاری بوده است ؟ ! پس (پرویز) که از (ولوزر) بیشتر بقرقیز و چنگیز شباهت دارد بایستی مغول یاترك باشد ، یاآنکه (تیمور) تاتارچون با (منصور) عرب هم‌وزنست بایستی امیرتیمور عرب باشد ! درصورتیکه (ولوزر) ظاهراً همان (ولخش) اشکانی است که بعد ها بلاش و پلاش شده و یکی از ساسانیان هم بدان نام بوده و یونانیها (خش) را (ایکس ـ X) وگاهی (زر) تلفظ میکرده اند مثل (ارتخشتر) که (ارتکزرسس)و (خشیرشا) که (اکزرسس) خوانده‌اند . و تمام دست و پاهائی که مرحوم اعتماد ـ السلطنه در ترك و تاتار ساختن اشکانیان برای آنکه قاجاریه را از نسل آنها میشمرده است بکار برده از همین قبیل است که ذکری از آن بمیان آمدورنه مورخین اسلامی و ایرانی عموماً آنهارا یا از نسل کیان ویاازتخمهٔ ارش تیر انداز معروف ایرانی شمرده اند و اسامی آنها که تمام فارسی است و آداب و خطوط سکه های اواخر و سایر اسنادی که از آنها بدست آمده است همه دال بر ایرانی بودن اشکانیان است و بوئی از اینکه آنها از نژاد زرد و از اجداد ترا کمه و مغول باشند نمی دهد و هر کس بخواهد باین معنی درست و بااسناد مورخین قدیم پی‌ببرد بقسمت اخیر تاریخ کمت گوبینو که اتفاقا درعصر اعتماد السلطنه تالیف شده است وبتاریخ ایران باستان مراجعه کند .

نام و گاهی با یای نسبت **پرثوی** یا **پرثویك** خوانده اند و همین لغت بنا بقاعدهٔ تبدیل حروف درقرون متمادی بحروف دیگر بعد ها (**پهلوی**) شده است .

توضیح آنکه حرف ثاء مثلثه که در فرس قدیم واوستا موجود بوده است بعد ها بچند شکل درآمده ـ در بعضی لغات ثاء مزبور به (هاء) هوز بدل شده و در بعضی دیگر به سین ودر برخی به ت و ذال و غیره و ازجمله حرف ث درپرثوی به هاء هوز بدل شده و پرهوی شده‌است و حرف راء نیز در غالب لغات به لام بدل می‌شده و ازآنجمله اینجاهم بلام تبدیل یافته و **پرهوی، پلهوی** شده است ، و همچنین قاعده ایست که گاهی بعضی لغات مقلوب‌می‌شوند، مانند بر وبرف و بحل و بلخ و مرو و مور (بفتح اول مطابق لهجهٔ خراسانی) و اخیراً قفل و قلف وبرخ ونخر و بالاخره **پلهوی که پهلوی** شده است .

پس معلوم شد که پهلوی بمعنی مردمان خراسانی قدیم بوده است ، و آن مردمان از طوایف سکه یا ساك (ساکاف) بوده اند ، که طوایفی ازایرانیان ساکن ترکستان ودشت قبچاق و اطراف بحر خزر تا دریای سیاه و ماوراء النهر باشند ، و طوایف مذکور را یونانیان(سکیث) و پارسیان عهد ساسانی گویا تورانی وترك میخوانده اند ، و ازاین کلمه سکیث یاتورانی اشتباه اخیر برخاسته‌است که مگر پهلویان که اشکانیان نیزمعروف شده اند ، ازنژادزردپوست آلتائی یامغولی بوده‌اند ، درحالتیکه مطابق تحقیق فوق که منطبق با ادلهٔ بسیاری میباشد، پهلویان یااشکانیان همه‌ایرانی وازتیرهٔ بزرگ آریائی ومتکلم بزبان ایرانی‌ودارای اخلاق‌وخوی ایرانیان بوده وبلکه مطابق عقیدهٔ دانشمندان مخصوصاً کنت گوبینوی فرانسوی‌این تیره ازایرانیان بالنسبه بخون‌پاك واخلاق‌متین ایرانی ازمادیها و پارسی ها که با مردم آشور و بابل مخلوط شده بودند ، سالمتر و بکانون پدری خود نزدیکتر بوده اند ، و ساده ترین دلیل ایرانی بودن آنان نامهای پادشاهان اشکانی است که همه فارسی است مانند **مهرداد ، وتیرداد ، فره داد ، وگودرز و بیژن و فیروز وبلاش و اردوان (آذروان)** و غیره ...

۲ـ خط پهلوی

اشکانیان که پهلویان باشند ، وقتی که در ایران بحکومت رسیدند ودست اجانب یعنی یونانیان را از دامان استقلال وطن عزیز بریدند ، درایران سه خط و زبان متداول بود ، اول خط میخی و زبان فرس قدیم ، دوم خط آرامی ، سوم خط و زبان یونانی .

خط میخی که در عهد هخامنشی نیز مختص کتیبه ها ونقرسکها و نقش آجر ها بوده بود ، بتدریج فراموش می‌شد ، و بهمین سبب نیز جز چند پارچه مربوط بزمان اوایل اشکانیان که در حفریات غربی ایران بدست آمده است ، دیگر پس ازانقراض دولت هخامنشی اثری از آن‌خط باقی نماند . و خط یونانی هم تا مدتی در ایران باقی مانده وسکه های اشکانیان را مزین می‌ساخت ولی بالاخره خط و زبان مذکور هم از میان برچیده شد و باقی ماندخط آرامی که شعبهٔ از خط عبری واز عهد هخامنشی بهمراه منشیها ومستوفیهای آرامی وارد ایران شده بود .

اشکانیان دنبالهٔ این خط را گرفته و فرامین خود را بدان خط نوشتند و بتدریج خط مرسوم ملی ایرانی شمرده شده و با تصرفاتی که در آن خط بعمل آمد آنرا ـ که بدوقسم نوشته می‌شد یکی خاص کتیبه ها و سکه ها و دیگری خاص مراسلات و کتب ـ خط پهلوی نام نهادند . ودر عهد ساسانیان نیز با تصرفات دیگری که در آن بکار بردند و طرافتی که مخصوصاً در خطوط کتابتی بر آن افزودند معمول ومتداول گردید ، و بعد از انقراض دولت ساسانی خط عربی که هم

شعبه ای از خط عمری و برادر زادهٔ خط پهلوی بود ، جای خط پهلوی را گرفت ، و بتدریج خط مزبور از رواج افتاد .

۳ - زبان پهلوی ما نمیدانیم که قبل از اسلام ودرعهد ساسانیان این اصطلاحات که ما اکنون از آن بحث میکنیم ، متداول بوده است یا نه ، وحتی برنگارنده پوشیده است که کلمات (خط وزبان پهلوی) چنانکه بعداز اسلام از آن سخن بمیان می آمد ، صورت خارجی داشته است یا نداشته ، واگر مرسوم بوده است با تعبیر های بعد از اسلام مطابق بوده است یامتفاوت، لیکن در کتب اسلامی تعبیراتی دربارهٔ خط وزبان پهلوی دیده می شود و آن بقرار ذیل است :

نخست باید به ببینیم کلمهٔ (**پهلوی**) بعد از اسلام چه معنی دارد ؟

جغرافیا نویسان اسلام کلمهٔ (**فهله**) را بر اقلیم وسطی ایران که اصفهان وری وهمدان ونهاوند وزنجان باشد اطلاق میکرده‌اند. قدیم ترین سندی که درین باب بدست‌است از ابن‌الندیم است که از قول ابن مقفع نقل کرده و یاقوت حموی نیز عین همان شرح را در ذیل (**فهلو**) بعد از قول مختصری از حمزهٔ اصفهانی ، از قول شیرویة بن شهر دار ذکر کرده و چنین گوید :

« فهلو : بفتح و سکون و لام ، و فهله هم گفته شده است . . . حمزهٔ اصفهانی درکتاب التنبیه آورده که ایرانیان قدیم به پنج زبان سخن می‌گفته اند که عبارت بوده است از: پهلوی و دری (متن بضم دال و تشدید را !) و فارسی وخوزی و سریانی . اماپهلوی زبانی بوده است که پادشاهان در مجالس خود بدان‌تکلم میکرده اندواین‌زبان منسوب است‌به پهله و بهله‌اسم‌پنج شهر اصفهان و ری و همدان و ماه نهاوند و آذربایجان می باشد و شیرویة بن شهر دار گوید : شهرهای پهلویان‌هفت است همدان وماسبذان (عیلام حالیه - مترجم) و قم و ماه بصره و صیمره وماه‌کوفه و کرمانشاهان و شهرهای ری‌واصفهان وقومس وطبرستان و خراسان وسجستان وکرمان و مکران و قزوین و دیلم و طالقان از شهر های پهلویان نیست اما لغت فارسی زبانی بوده است که مؤبدان و منسوبان آنان بدان لغت تکلم می کرده اند و آن زبان مردم فارس است . امالغت دری زبان شهر های مداین است ومردمی که بردرگاه شاه بوده اند با آن لغت مکالمه می کرده اند و آن لغت مخصوص مردم دربار بوده است و لغات مشرق واهل بلخ درآن زبان غلبه داشته است . اما لغت خوزی ، زبان مردم خوزستان است و پادشاهان درخلوتها با بزرگان مملکت بزبان خوزی سخن می گفته اند وهمچنین‌در موارد فراغت وآسایش و حمام و آبزنی وشستشو بزبان خوزی حرف میزده اند . . . » فقط در نقل ابن الندیم یك جملهٔ مفیدی اضافه بر این جملات دارد که یاقوت آنرا حذف کرده است میگوید : **و مکاتبهٔ ایرانیان در زمان ساسانیان بلغت سریانی فارسی بوده است . . . الخ** و این قول ابن‌مقفع که ابن‌ندیم نقل کرده است ، اشاره بخط پهلوی است که ما امروز دردست داریم وهمان است که باز ابن‌الندیم ازقول ابن مقفع در کتاب خود نقل کرده است و خط (**هزوارش**) را بما معرفی نموده وکلید قرائت خط مزبور را که همین خط پهلوی باشد و تاهفتاد سال قبل درست‌خوانده نمی شد بدست ما داده است .

بر دور نرویم ، مراد ما زبان پهلوی است ؛ ازقرار گفتهٔ محققان اسلامی (**پهله**) که پهلوی منسوب بدان است عبارت ازشهرهای وسط ایران است ، وابو ریحان بیرونی هم این معنی را

در آثار الباقیه (ص ۲۲۹) تائید کرده و در دنبالهٔ ذکر اعیاد فرس گوید : **و هنوز این رسم باصفهان وری وسایر شهرهای فهله باقیست .**

اینجا اشکالی پیش می آید و آن اینست که در صورتی که ما گفتیم و مسلم داشتیم که **(پهلویان)** مردم ساکن خراسان حالیه بوده اند ، چگونه باتفاق جغرافیا نویسان وسایر علمای اسلامی نام منسوبین پنج شهر وسطی ایران شده است ؟

ظاهراً این اشکال از هیچ سو راه حل ندارد ، چه نه در اصل لغت پهلوی میتوان اشکالی وارد آورد و آنرا جز آنچه معنی کرده اند دانست . ونه هم میتوان گفت که ابن‌مقفع وابوریحان و حمزه و غیره ندانسته چنان تعبیری نموده اند ، خاصه که در کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم - **فهلویات** را که نوعی از دوبیتی فارسی بوده است منسوب بمردم ری و همدان و زنجان میداند، و این معنی هم مؤید دیگری است برصحت قول ابن مقفع و سایر ارباب خبرت قدیم . پس ناچاریم این وجه حل را بپذیریم که چون آخرین پادشاهان اشکانی که لقب‌شاهنشاه داشته اند دروسط ایران مستقل و مختار بوده اند و مرکز پادشاهی آنان بتصریح کارنامهٔ اردشیر و سایر مورخان اسلامی شهر ری بوده و اصفهان و همدان و نهاوند و سایر شهرهای پهلوی یکانه حوزهٔ اقتدار آنها بوده و خراسان و نیمروز و سرحدات آذربایجان و کرمان و خوارزم و طبرستان دارای پادشاهان مستقل و متحدین این حوزه مرکزی بوده و نبطی ها نیز در سورستان (بین النهرین) بتحریك رومی ها قوت گرفته بودند و پادشاهی پادشاهان پهلوی بمملکت جبال و فارس انحصار داشته است و اینکه (شهرویهٔ بن شهردار) بنقل یاقوت شهر ری و اصفهان را از شهرهای پهلوی جدا شمرده ظاهراً اشتباهی در نقل عبارات شده است و اصفهان و ری نیز در ردیف شهرهای پهلوی بوده و از قومس بعد جزء بلاد متحدین پهلویان محسوب میشده است .

مسعودی در مروج الذهب گوید : « **... اکثر شهریاران ایران منقاد اشغانیین بوده اند که عبارت باشد از پادشاهان جبال یعنی بلاد دینور ونهاوند و ماسبذان وآذربایجان ... وبسایر ملوك الطوایف هم اشغانیون می گفتند از باب اضافهٔ بپادشاهان مذکور وبسبب انقیادی که از اینها داشته اند ...** »

پس معلوم شد که درظهور دولت ساسانیان ، مملکت پهلوی نشین همان شهرهای وسط ایران بوده است ، واین اطلاعات سینه بسینه یا کتاب بکتاب بدورهٔ اسلامی رسیده و وقتی که از پهله و پهلوی بحث میکرده اند ، پهله را پنج شهر جبال ، و پهلوی را منسوب بآنجا شمرده و حق هم همین است ، زیرا که سالیان دراز آن مملکت محل قدرت و استقلال پادشاهان پهلوی بوده ، و خط و زبان اختصاصی آن قوم مخصوص بآن مملکت شده و از سرزمین اجدادی آنها که خراسان باشد منقطع گردیده‌است ، و با این‌وجه‌حل‌هر دوعقیده وروایت صحیح است و منافاتی باهم ندارد .

اما زبان پهلوی ، باردرآن تردید است که آیا این‌زبانی که امروزه کتب سنت‌زردشتیان با آن نوشته شده و ماآنرا زبان پهلوی می‌نامیم ، همان زبان پهلوی‌متداول درپنج شهرجبال‌است‌یانه؟

چه دوبیتی‌هائی که ازشمس قیس‌رازی‌بنام فهلویات بمارسیده ودوبیتی های دیگری که ازین طرف‌وآنطرف بدست آمده‌است ، دارای‌لغات‌وکلماتی‌است که بالغات‌مندرجه‌در کتب‌سنتی‌مغایرمیباشد، گرچه برخی‌ازلغات‌هم‌بالغات پهلوی‌مطابقت‌دارد، برخلاف‌درخراسان‌حالیه خیلی‌لغات هست که‌در عراق وفارس نیست و در کتب پهلوی‌دیده میشود ، ولی نظر بدانکه درین باب غوررسی کاملی نشده فعلا از تحقیق‌درین‌مطلب صرفنظر کرده وهمین زبان پهلوی را زبان متداول دروسط‌ایران میشماریم‌وشایددر

فارس هم زبان مزبور استعمال می‌شده است ، زیرا اسطخری که خود از مردم فارس است گوید :
پارسیان دارای سه لسان اند فارسی زبانی است که بدان تکلم میکنند و همه مردم پارس بیك زبان سخن میگویند جز الفاظی چند مختلف که فهم آن برای عامه دشوار نیست ، و زبانی که کتب و تواریخ ایران بدان نوشته شده و مغان بین خود باآن مکاتبت دارند پهلوی است که دانستن آن محتاج بتفسیر است . . . الخ(چاپ لیدن ص ۱۳۷) پس بهر صورت زبان پهلوی در دورهٔ اسلامی لااقل زبانی بوده است که درفارس و اصفهان و جبال وبلاد عربی ایران خوانده داشته وبین مغان متداول بوده است .

٤ - زبان دری

چنانکه در بالا اشاره کردیم زبان دری زبان درباری بوده است که در شهر تسیفون پایتخت شاهنشاهان ساسانی متداول و در آن میان از لغات خراسان و بلخ زیاد بوده است .

درضمن تحقیقاتیکه درزبان پهلوی کردیم معلوم شد که زبان‌مملکت جبال وفارس و کلیهٔ صفحات غربی‌وجنوبی‌وشمال غربی ایران یازبان‌خاصی‌داشته‌اند ویا بزبان‌پهلوی سخن‌میگفته‌اند وزبان‌دری‌مختص دربار ودرباریان شاهنشاهی بوده که الفاظ شرقی ولغات مردم بلخ وخراسان‌درآن فراوان بوده‌است .

میگویند در عهد بهمن بن اسفندیار ملل‌مختلفه در دربار پادشاه گرد می‌آمدند که‌هر کدام بلهجه‌ای از لهجهای ایرانی سخن میگفتند و از گرد آمدن این‌لهجه‌های مختلف لهجه‌ای بوجود آمد که جامع لغات فصیح جملهٔ لهجه‌هابوده و آن را زبان دری نام نهادند ، و از آن پس در دربار پادشاهان بزبان دری سخن میگفتند ...

در افسانه بودن این روایت شکی نیست ، چه اگر هم در عهد بهمن چنین زبانی بوجود می‌آمدتاعهد اسلام‌دوام نمی‌کرد وشکل‌و نام‌خودرا حفظ نمی‌نمود : لیکن این افسانه یك‌نکته‌را تقویت می‌بخشد و آن جمله‌ای که گفته شد که درزبان‌دری لغات شرقی عامه داشته است ، وچون بزعم‌مورخان اسلامی بهمن از پادشاهانی بوده است که در بلخ و خراسان میزیسته است . نسبت موجود شدن زبان دری در دربار بهمن تاکیدی است در اینکه این زبان یکی از لهجه های شرقی است ، و غیراز لهجه سغدی و خوارزمی و سکزی وهراتی که از دو لهجهٔ اولی اغانی را اوریپان نقل کرده است ، و از باقی‌هم چون ازبین رفته‌اندخبری نیست ، لهجه‌ای یا ترکیبی‌دیگر درخراسان‌بوده‌است که‌در دربارهای اشکانیان متداول بوده و ازآنها بدربار ساسانیان سرایت کرده است .

موید بزرگتر آنکه زبان فردوسی و رودکی و قبل ازآنها شهید و ابوشکور و حنظله و پسر وصیف و غیره بزبانی است که‌آنرا دری نام نهاده‌اند ، ومعلوم است که این زبان درخراسان از دیرباز متداول بوده و گفتن وشعر سرودن با آن زبان برای مردم محل سهل وآسان بوده است ، و اتفاقا از قبیل فهلویات مملکت جبال و طبریات وسایر اشعارمحلی که ازآذربایجان وفارس ومازندران و غیره شنیده شده است ، ازمردم خراسان شنیده نشده واگرهم بوده است ازبین رفته .

هرچه هست ، امروزه چنین بنظر میرسد که درهمان عصری که زبان **پهلوی** دروسط ایران و فارس و سرحدات عربی مفهوم بوده است ، در خراسان بر عکس زبان **دری** متداول و مستعمل بوده و ازفهم زبان **پهلوی** عاجز بوده اند .

٥- فرق زبان دری و زبان پهلوی

در فرهنگها مینویسند که زبان پهلوی یعنی زبان شهری، و برهان نشان این است که لفظ (**پهله**) و (**فهله**) بمعنی شهر استعمال شده است ، و اتفاقاً فردوسی‌هم‌مکرر (**پهله**)را بمعنی‌شهر آورده است ، و سپس تفاوتی

که بین زبان پهلوی که بزعم آنان بمعنی زبان شهری است بازبان دری قائلند چنانست که در کلمات دری نقصانی نبود همچون ابریشم و اسپید واشکم و اشتر و برو وبدو وبگو وبشنو و امثال اینها پس بریشم وسپید وشکم ... دری نباشد (۱) ونیز گفته‌اند که معنی دری لغت پارسی باستانی است وجمعی گویند که **دری** لغت ساکنان چند شهر بوده است که آن بلخ وبخارا و بدخشان و مرو است (۲) در تحقیق اخیر بالنتیجه تناقضی موجود است ، زیرا هرچند ازحدود کلمهٔ **دری** برنمیاید لیکن ازروایت قدما چنانکه گذشت ، این معنی مستفاد میشود که در زبان **دری** لغات مردم خراسان و شرق ایران خاصه اهل بلخ فراوان وجود داشته است ، دراینصورت تواند بود که این زبان در آن شهرهامتداول بوده است ، ولی تعبیر اولی که عدم نقصان کلمات درالفاظ **دری** باشد ، مستند بدلیلی نیست ، بلکه اگر کتب سنتی زردشتیان را که امروزه بخط وزبان پهلوی‌معروف شده است درحقیقت پهلوی بدانیم چنانکه درصحت این معنی دلایلی‌هم در دست هست ، آنوقت این تحقیق و تعبیر که صاحبان فرهنگ کرده‌اند برعکس خواهد شد ، زیرا لغات این زبان تمامتر و بی‌نقص‌تر ازلغات زبانی است که زبان **دری** موصوف است وادبیات قدیم وجدید فارسی را شامل میباشد .

در کتب پهلوی شکم همه‌جا اشکمب و شتر اشتر و ستر استر و بریشم ابریشم و سپید اسپید و بی ابی و با اباك و بر ابر است ، در صورتیکه اشعار فارسی دری غالبا این لغات را بتخفیف استعمال میکند و غیراز اشعار شاهنامه و بعضی‌اشعار شعرای‌عصر سامانی دراشعار باقی شعرای‌خراسان وعراق کمتر بکلمات (ابا) و (ابر) و (ابی) و (اشکم) و (اسپید) ونظایر آنها برمیخوریم وهرگاه این تفاوت را محرز بدانیم ، باید مدعی‌شویم که آنچه ما آنرا امروز و دیروز (پهلوی) میدانسته‌ایم (دری) است وآنچه (دری) میشمرده‌ایم (پهلوی) است !

مخصوصا اگر بتحقیقات شمس‌الدین قیس رازی در المعجم مراجعه کنیم جائی که در موضوع زبان فصیح دری تحقیق میکند و از آنجمله میگوید : **و از جنس زیادات و حذوف بعضی‌هست که مشهور و متداول گشته است وبدین‌سبب درنظم‌ونثر جائز وسایغ است چنانك گرواگرو‌مانا وهماناومی وهمی‌وکنون‌و اکنون ودرون‌واندرون و برون و بیرون و فغان و افغان وچار وچهارودگرودیگروبتر وبدتروچنان و حونان و خامش و خاموش (۳) و... الی آخر** که این‌هارا یعنی این تخفیفها رادرزبان دری جایز میشمارد،معلوم‌میشود که درزبان‌دری‌این تخفیفات متداول بوده ، وباز پیرهن را ار پیراهن و ماکهان را از ناگاهان و شکوه را از شکه وگروه را از گره (۴) بلیغ‌تر واولیتر میپندارد ، و ازین‌هم معلوم میشود که در زبان دری فصیح تخفیف بعقیدهٔ ائمه لغت ابلغ از ادای کلمه بتمامی است . و باز درجای دیگر گوید : **همچنین الف ابر وابا وگوئیا وپنداریا وگفتا همه زیادات بیمعنی است شعراء پاکیزه سخن بایدکه از استعمال آن احتراز کنند (۵)... الخ**

پس‌ازین مقدمات گوئیم که اشارات صاحبان فرهنگها اساس درستی ندارد ، و خلاصه آنستکه نمی‌توان بدرستی دانست که زبان فصیح‌دری درعهد ساسانیان بچه طریق‌رایج بوده و زبانی که بپهلوی‌معروف

---

(۱) برهان . صفحه ٤

(۲) برهان قاطع لغت (دری) صفحهٔ ۲۶۹ چاپ طهران .

(۳) صفحهٔ ۲۸۰ .

(٤) صفحهٔ ۲۶۹

(۵) صفحهٔ ۲۶۹

بوده است و در اواخر عهد ساسانیان خاص مردم مملکت جبال وایران غربی بوده ، چه تفاوت محققی با کتب پهلوی‌حالیه ـ که سنت زردشتی و ترجمه‌های اوستا و ادبیات وعلوم عهد ساسانیان را بآن خط و زبان نوشته‌اند ـ داشته است .

وقتی میتوان این معانی‌را کماهوحقه ازخود کرد که اسنادی کاملتر از آنچه فعلا از ادبیات معروف به فهلویات در دست داریم در دست داشته باشیم ـ مثلا دیوان بندار رازی یاشعرای‌دیگری که مانند وی بزبان محلی شهر ری و همدان و زنجان و اصفهان قدیم شعری گفته‌باشند‌بیابیم و آنهاراحل کرده وبا کتب سنت زردشتی یعنی کتب پهلوی مطابقه نمائیم ، یالااقل چنانکه مکرر نوشته‌و گفته‌شده هیئتی ازطرف وزارت‌معارف بامرسوم کافی مأمور شده وسالها دردیه‌ها و قراء مخصوص ارقبیل‌اطراف زنجان و نهاوند وقم وکاشان ونطنز و کویا رفته و هیئت دیگر در کرمان و خراسان و سیستان خاصه نواحی سبزوار و نشابور و تربت‌و باخرز گردش کنند ، و پس‌ارجمع آوری این اسناد که طبعاً‌اشعاری هم ضمیمهٔ آنها خواهد بود ، جمعی اهل خبره آنهارا با کتب موجوده پهلوی و اشعار دری برابرساخته و ازمجموع این استناد حقایق جازم و ادلهٔ قاطعی در چگونگی لهجه‌های قدیم و معنی این سخنان که ما امروزه ازقول این وآن بانها متکی میباشیم بدست آوریم .

بالجمله بین زبان دری ـ یعنی زبان بلعمی درنثر وفردوسی درنظم ـ وبین زبان پهلوی ار حیث لغات و لهجه تفاوتهائی هست ، مخصوصا در زبان پهلوی لغاتی هست که بعد ها ار میان رفته که چند تائی‌ازآنها را بعد بیان خواهیم کرد ـ باوجود اینها دراساس لغات وشکل جمله بندی و ترکیبات نحوی مطلقاً تفاوتی نیست ، خاصه اگراین حقیقت‌را بپذیریم که درعهد فردوسی وعنصری لغات‌فارسی غیر ازآن شکلی که ماامروز تکلم می کنیم ادا می شده است ، مثلا حدس می توان زد که فردوسی : بجای (از) اژ وبجای (اما) ایا و بجای (ای) ایی وبجای (نزه) نژه وبجای (خواجه) خواجه و بجای (خدا) ختا ـ خدا و بجای (بدرود) پدرود ـ پتروت و . . . . تکلم میکرده است و چون در آن اوقات نقطه گذاری مانند امروز نبوده بعد ها برخی کلمات را درنقطه گذاری مطابق واقع نوشته‌اند و برخی را بسبب فراموش شدن شکل حروف برخلاف واقع ، مثل این شعر سعدی :

ای تهیدست رفته دربازار ترسمت پر نیاوری دستار

که چون لفظ (پر) را (بر) خوانده اند نقطهٔ آنرا در کتاب عوض نکرده وما امروز آنرا (برنیاوری) میخوانیم ، در صورتیکه (پر نیاوری) است ، بمناسبت (تهیدست) و دستار که بمعنی دستمال است ، یعنی وقتی با دستخالی ببازار شوی با دستمال پر باز نخواهی گشت ، وبدین سبب تکلم امروزهٔ ما با متون پهلوی زمین تا آسمان متفاوتست ، امامعلوم نیست درعصر فردوسی ایندرجه‌از اختلاف موجود بوده است ـ فقط اشکالی که داریم درخط پهلوی است که مسلمست در عصر فردوسی خاصه درخراسان قرائت آن بس دشوار بوده است .

در کتب پهلوی موجود که چهار رسالهٔ ار آنها در کتاب شاهنامه ترجمه شده است:
(یاتکار زریران) که دقیقی آنرا بنظم آورده و **(کارنامك ارتخشیر پاپکان) و(ایاتکار وزرگ مثر) و (مادیکان شترنگ) یا (گزارش شترنگ و نهاذن وینردشیر)** که فردوسی ساخته است ، لغات کهنه ای هست که بعد ها بکثرت استعمال تغییر یافته ار قبیل (وهومن) که بهمن شده و (منشن) که منش گردیده و (ادیواتکار) که یادکار شده و (وچارشن) که گزارش شده و نظایر آنها ـ و همچنین لغاتی هست که بعد ها تغییر معنی داده واز میان رفته

مانند (دوارش) بمعنی گذشتن و توجه نمودن و (سهستن) بمعنی صلاح دیدن و رأی دادن و (وناسیدن) بمعنی صرر کردن که این اخیر در زبان ارمنی باقی مانده ودر فارسی از میان‌رفته و قریب دویست الی سیصد لغت دیگر ازین قبیل و غالب لغات مذهبی و اصطلاحات دینی از قبیل : سه کلمهٔ معروف شعار دین زردشتی : (**هومت ، هوخت ، هو ورشت**) و (**تن پوهل**) بمعنی بازپرس از روح بیت ساعتی که از بدن بیرون شده واز کنار (**حینودپل**) یعنی پل‌صراط بهرشتگان مخصوص باین کار میرسد و (**آپستان**) بیاز و دعا و (**فرش کردی**) توشهٔ آنجهانی و نام سی روز ماه که هریك نام فرشتهٔ ای یا صفتی از صفات باریتعالی بوده و نیز چندین لغت در ادعیه و اوراد و امور مربوطهٔ بدین و عبادت و غیره که بواسطهٔ دیانت اسلام از بین رفته است ، گذشته ازین موارد بطوری که گفته شد باقی این کتب در صورتیکه با خط فارسی نوشته می‌شد و هزوارش های آن هم بفارسی ترجمه می‌گشت فهم آنها برای فردوسی و دقیقی در کمال سهولت و بعین زبان خود آنها بوده است، اما اشکال فقط درهزوارش ها بوده وهمین عیب بزرگ موجب حرمان اساتید قدیم می‌شده است .

چنان که فخرالدین گرگانی در کتاب ویس ورامین که کتابی بوده است بپهلوی واو در اصفهان درعهد سلاجقه بپارسی بر گردانیده ونظم آورده است گوید :

مرا یك روز گفت آن قبلهٔ دین	چگوئی در حدیث ویس ورامین
بگفتم کان حدیثی سخت زیباست	به گرد آورده زشتش مرد داناست
ولیکن پهلوی باشد زبانش	نداند هر که بر خواند بیانش
نه هر کس آن زبان نیکو بخواند	وگر خواند همی معنی نداند
فراوان وصف چیزی بر شمرد	چو برخوانی همی معنی ندارد
. . . . .	. . . . .
درین اقلیم کان دفتر بخوانند	بران تا پهلوی از وی بدانند
کجا مردم درین اقلام همواز	بوند آن لفظ پیشین را خریدار
سخن را چون بود دروی معنی	بکار آید ترا چون نیك خوانی
معانی تابد[1] از الفاظ بسیار	چو اندر زر نشانده[2] در شهوار
نهاده جای جای اندر فسانه	فروزان چون ستاره زان میانه
. . . . .	. . . . .
کنون این داستان ویس‌ورامین	بگفتند آن سخن دانان پیشین
هنر در پارسی گفتن نمودند	کجا در پارسی استاد بودند
نه پیوستند اربسان داستانی	درو لفظ غریب از هر زمانی[3]

گذشته از دو شعر ششم و هفتم که بنظر نگارنده مشوش ومغلوط میاید از باقی اشعار چنین مستفاد میشود که در عصر شاعر دانستن خط و زبان پهلوی برای عامهٔ مردم کار دشواری بوده و حتی شاید برای فضلائی هم که بخط و زبان مزبور آشنا بوده اند ، درك معانی آن از مد نظر هزوارش هائی که تازه دنیا برموز آن پی برده است ، دشوار بلکه تا اندازهٔ محال بوده است

۱ـ اصل‌نسخهٔ چاپی : معانی تا بدو الفاظ بسیار

۲ـ اصل‌نسخه : چواندر زرفشاند درشهوار

۳ـ نسخه چاپ کلکته صفحه ۱۱-۱۲

و دلیل ما درین معنی آنست که فخر گرگانی که خود بخواندن آن خط ظاهراً آشنا بوده میگوید :

فراوان وصف چیزی برشمارد چو برخوانی همی‌معنی ندارد

و حال آنکه آشنایان بکتب پهلوی میدانند که موجزترین طرز نویسندگی که در عالم بتوان اختیار نمود ، همانا طرزی است که در این رسالات خواه تاریخی خواه افسانه و خواه حکمی و اخلاقی و دینی ، اختیار شده است ، و برخلاف رسم فارسی نویسی که از انقراض سامانیان ببعد در ایران دایرگشته و روز بروز تا امروز قوت گرفته ، که کلمات مکرر ومترادف و جملات مکرر و لغات دوقلو پهلوی هم چیده میشود ، در نثر پهلوی یك کلمهٔ مکرر یا جمله ای که برای زینت یا من باب اغراق و آرایش مطلب یا تاکید معنوی استعمال شده باشد دیده نمی شود ، و عبارات پهلوی اگر در فارسی نظیری داشته باشد بعضی جملات بلعمی و بیهقی و تاریخ سیستان است و گاهی از فرط ایجاز و فشردن کلمات بیم آنست که در معنی خللی وارد آید . پس چگونه فخر گرگانی میگوید که فراوان‌وصف چیزی را کرده ولی بعد ازخواندن معنی برای آنها نمی‌توان بدست آورد یا اینکه میگوید :

معانی تابد از الفاظ بسیار

در حالتیکه عبارات پهلوی هر لفظی دارای معنی است که اگر نباشد بدون هیچ‌شکی آن جمله را خلل میرساند .

و نیز نمی توان گفت که شاید کتاب ویس‌ورامین در اصل شعر بوده و چون شعر بوده است ، الفاظ زیادتی و غیر ضروری در آن بطور حشو استعمال شده است ، زیرا اسناد منظوم هم بزبان پهلوی در دست است که از آنجمله کتاب (**درخت آسوریك**) است ، و از شدت ایجازقسمتی از آن کتاب غیرمفهوم ولاینقرء باقی‌مانده و یك کلمهٔ زیادتی وحشودر آن ابیات دیده نمی شود و این نمونه ایست از تشبیهات مقدمهٔ آن رساله :

درختی رسته است برتر شهرستان اسوریك .
بنش خشك است و سرش هست تر ،
برگش کنیا ماند ، برش ماند انگور .
شیرین آورد بار .

. . . . .

هیچم به خونیرس زمی درختی نیست‌همتن،
چه شاه ازمن خورد چون‌نو آورم بار ،
مکوکان تختم ، فرسپم‌بادبانان ،
جایروپ ازمن کنند وراژند مهن ومان .

یعنی : درختی بربالای سرزمین اسورستان روئیده .
تنه اش خشك است وسرش تر است .
برگش به نی میماند و میوه اش بانگور .
و بار آن شیرین است .

بعد درخت میگوید :

در اقلیم چهارم هیچ درختی مانند من نیست .
چه ، شاه ازمیوهٔ من میخوردوقتی که تازه بارآورم .

تختهٔ کشتی ها هستم ودگل بادبانها ،
جاروب‌ازمن میسازند که بدان‌روبند خانمانها .

و اتفاقاً این رسالهٔ (درخت اسوریك) وافسانهٔ ویس ورامین هردورا بزمان اشکانیان نسبت میدهند و بدیهی است که هرچه این قبیل کتب قدیمتر است ساده تر وموجزتر و با سادگی مردم آریائی قدیم متناسب تراست .

پس معلوم میشود که فخر گرگانی که مترجم کتاب پهلوی بوده است بواسطهٔ اقامت در اصفهان و عراق ایران این خط و زبان و یا تنها زبان آنرا آموخته ولی معذلك خود از درست فهمیدن آن عاجز بوده است ، و بالصراحه میگوید که مردم این اقلیم با آنکه خریدار روایات و الفاظ پیشینه اند از فهم آن عاجزند ، سپس برای عذرعجز خویش ازعدم درك تمام معانی کتاب ، این عناوین را کرده وآنرا متهم ساخته است !

چنانکه بالااشاره شد دقیقی پیش ازفردوسی بساختن شاهنامه آغازیده

۶- دقیقی و فردوسی و سرگذشت واگذاری تاج و تخت ازطرف لهراسب بگشتاسب و معتکف شدن لهراسب درمعبد وپیداشدن زرتشت و پذیرفتن گشتاسب و زریرو پشوتن و اسفندیار دین زرتشت را ساخته و سپس بساختن جنگهای مذهبی بین ارجاسپ پادشاه ترك و پیروان دین مزدیسنا از روی کتاب موسوم به (ادیواتکار زریران) که متن پهلوی آن تا امروز هم باقی است ، شروع میکند وآنرا تمامی بنظم میاورد .

اصل کتاب که در بمبئی بقطع خشتی بزرگ چاپ شده است ، در ۱۶ صفحه و هرصفحه ۲۳ سطر و هر سطری ازهشت الی‌ده کلمه است که مجموع آن در۱۱۴ فقره وجمله نوشته شده‌است.

کتابهائی هم که فردوسی ساختهٔ ونسخهٔ پهلوی آنها موجود است :

۱) کارنامهٔ اردشیر بابکان استکه آنهم درهمین حدود کمابیش است .

۲) یادگاربزرگمهر است که درهفده صفحه بهمان قطع در ۲۶۳ فقره است که ترجمهٔ آن ازطرف نویسنده بمجلهٔ باختر اصفهان اهدا شده است .

۳) گزارش شترنگ و نهادن و نبردشیراست که در شش صفحه و ۳۸ فقره است و از طرف نویسنده ترجمه شده ودر سال اول مجله مهر منتشر گردیده است .

سوای‌این‌رسالات بازهم شاید درآنروزگار رسالات واسنادی ازقبیل توقیعات انوشروان و اردشیر یا مجالس دیگر بزرگمهر بپهلوی بوده است که امروز اصل آن مفقود شده است .

نظم این رساله ها علی‌التحقیق از روی اصل پهلوی نبوده و ازروی ترجمهٔ فارسی آن بوده است ، بدلیل آنکه لغاتی بعین از پهلوی درضمن این منظومه ها دیده میشود که برخلاف معنی اصلی آن استعمال گردیده و هرگاه از روی متن پهلوی میبود ممکن نبود که این لغات برخلاف اصل معنی شود و نیز برخی لغات پهلوی دراین رساله ها با لغتی مترادف و قریب‌المعنی عوض شده است ، منباب مثل : لغات (مرد خویشکار) که در پهلوی بمعنی غیرت‌مند و صاحب اراده و فعال است ، طوری ساخته شده که معنی برزگر میدهد ودرفرهنگهاهم بمعنی برزگر ضبط شده است و آنرا از (خیش) بمعنی گاوآهن شناخته اند ، چنانکه فردوسی گوید :

همان خوش منش مردم خویشکار   نباشد بچشم خردمند خوار

این شعر ترجمهٔفقره (۱۰۲) یادکاربزرگمهراست و اصل آن چنین است که در جواب شاه که میپرسد : **خوی وخیم وخرد وسایر هنرها در تن مردمان کدام کم پتیاره تر**

وبی زیان‌تر است ؟ جوابهائی میدهد و یکی آنست که « خویشکاری که آنرا سستی نباشد - فقره ۱۰۲ صفحه ۹۳ متون پهلوی » و چون لفظ **خویشکار** دراین شعر که ترجمهٔ فقرهٔ مزبور است دیده می شود معلوم می دارد که نسخهٔ فردوسی فارسی و ترجمهٔ از پهلوی بوده که این لغت را نا فهم معنی آن یا بدون فهم آن بعین در آن جمله گنجانیده بوده و فردوسی نیز آنرا بافهم مراد یابدون فهم مراد بنظم آورده است .

باز درجای دیگر گوید :

خنك در جهان مرد برترمنش   که پاکی و شرمست پیراهنش

این شعر ترجمهٔ فقرهٔ (۱۷) است ، درجواب سئوال‌شاه که پرسد : **پیمان‌منشی ورادی و راستی وتوشهٔاخروی گردکردن چیست - و دروغ وسفلگی چیست ؟** بزرگمهر پاسخ میدهد که : « **پیمان منشی آنکه چیز های جهانی‌را بدرستی سنجیده وبرسد وبچیزی تمایل و توجه کند که او را بباز پرس آخرت و بدوزخ نکشاند - ص ۸۸** » چنانکه می‌بینید بجای پیمان منش که بمعنی میانه روی و اقتصاد در زندگانی است ، در شعر فردوسی (**برترمنش**) که بپهلوی بمعنی متکبر و معجب است ، استعمال شده است ، و علاوه بر این دراینجا فردوسی دوفقره را بهم مخلوط کرده ویك فقره ساخته است چنانکه بعد از شعر بالا برای باقی فقره این شعرها را آورده :

چو دانش تنش را نگهبان بود   همه زندگانیش آسان بود
بماند بدو رادی و راستی   نکوبد در کژی و کاستی
هر آنچیز کان بهرهٔ تن بود   روانش پس ازمرگ دشمن بود
ازین هردو چیزی ندارد دریغ   که بهر نیامست یا بهرتیغ .

درصورتیکه قسمت اخیر ترجمهٔ فقره (۱۸) است که بعد ازفقرهٔ فوق آمده ومیگوید :

« رادی آنکه بهرهٔ تن از تن و بهرهٔ روان از روان باز نگیرد »

و در همین منظومه غالبا بجای لفظ (خرسند) که در اصل بمعنی (قانع) آمده است (خشنود) که بمعنی (راضی) میباشد ، استعمال شده است ، از آنجمله در ترجمهٔ فقرهٔ (۳۲ صفحه ۸۹) که بزرگمهر گوید : « از جملهٔ چند دیو - دیو آز ازهمه ناخورسندتر وبی حفاظت تر است » فردوسی گوید :

چنین داد پاسخ بکسری که آز   ستمکاره دیوی بود دیر ساز
که اورا نبینی تو خشنود هیچ   همه درد و بیش باشد بسیچ ۱

درصورتیکه خشنودی غیر ازخرسندی است ، وقس‌علیهذا تا آخر رساله ...

و دقیقی نیز برهمین منوال در یادگار زریران اشتباهات بسیاری کرده است که تفصیل همه آنها خود مقالات مفصلی را در خوراست که در دست تحریر نگارنده است و فقط برای نمونه استدلالهای خود بچند فقره اکتفا میکند ، ازآنجمله در یادگار زریران (صفحه ۱۵ فقره ۱۰۶ - ۱۰۷) در کین پدر خواستن (بستور) پسر (زریر) در میدان‌و کشتن (بیدرفش‌جادو) را و رسیدن بنزدیك (گرامی) پسر جاماسب در بجموعهٔ مصاف گوید : « **پس برگزیند آن موزهٔ سپید و**

---

۱ - برای تکمیل این اختلافات رجوع شود بترجمهٔ رسالهٔ یادگار بزرگمهر و مقایسه با اشعار شاهنامه درنشریهٔ مهرماه - مجلهٔ باختر اصفهان .

بمروارید و زر بافته شده جامهٔ اورا، و خود براسب نشیند وبارگی خود را نیز بدست فرازگیرد و اسب فراز افکند و دشمن کشد، تا بدانجای رسد که گرامی گرد پور جاماسپ، درفش فیروزان بدندان گرفته وبه دودست کارزار کند، گرامی گرد وآن بزرگ سپاه که بستور را بینند همگی بر زریر بگریند وبستور راگویند بچه روی بیرون آمدی . . ؟»

گذشته ازاینکه دقیقی یاماخذ شعری او اینقصایارا مقدم وموخرساخته ویاخود قسمتهای عمده را انداخته و حماسهای زیادتی ازخود افزوده ، دربن قسمت مخصوص (گرامی) چنین گوید .

بیامد پس از سروران سیاه پس تهم جاماسب دستور شاه
ببرده سواری گرامیش نام بمانندهٔ پور دستان سام
. . . .
گرامی خرامید با خشم تیر دل از کینهٔ کشتگان پر ستیز
میان صف دشمن اندر فتاد پس از دامن کوه برخاست باد
سپاه از دوسو درهم آویختند یکی گرد تیره بر انگیختند
بدان شورش اندر میان سپاه از آن زخم شمشیرو گرد سیاه
بیفتاد از دست ایرانیان درفش فرورندهٔ کاویان
گرامی بدیدآن درفش چونیل که افکنده بودند ازپشت پیل
فرود آمد وبرگرفتش زخاك بیفشاند ازاو خاك وبسترد پاك
چو اورا بدیدند گردان چین که آن نیزهٔ نامدار گزین
از آنخاك برداشت و بسترد و برد بگردش گرفتند مردان گرد
بگردش زهر سوهمی تاختند بشمشیر دستش بینداختند
درفش فریدون بدندان گرفت همی زدبیکدست گرزای شگفت
سرانجام زارش بکشتند زار بدان گرمخا کش فکندندخوار

چنانکه ملاحظه میشود ، در اصل داستان ذکری از کشته شدن گرامی پسر جاماسب در میان نیست و درضمن ذکر جنگ کردن (بستور) پسر زریر که در شاهنامها نستور بانون نوشته اند میرسد بجائی که پسر جاماسب درفش پیروزان را که همان کاویانی درفش باشد بدندان گرفته و با دودست کار زار میکند ، وپس ازاین بستورازاو گذشته خودرا باسفندیار عموی خود میرساند که بلشکر بزرگ فرمان میدهد ، و اسفندیار که بستور را می‌بیند سپهسالاری لشکر را باو واگذار کرده وخود باعدهٔ سوار بکوهی که ارجاسپ بران جای دارد حمله برده واورا بادوازده بیور سپاه از کوهسارزانده و رده و بدشت سرازیرمی‌سازد و آنگاه سپندیار و گرامی و بستور بنوبت حملات کرده و در اندك زمانی لشکریان ارجاسپ را کشته و تنها ارجاسب باقی میماند و اورا هم اسفندیار گرفته یك‌دست ویك پای ویك گوش اورا بریده ویك چشمش‌راهم باتش میسورد، پس خردم بریده‌ای باو داده واورا آزاد میکند و میگوید : برو و بگوی که چه دیدم از دست یل اسفندیار تا ترکان بدانند که چه بوده‌است. کتاب اینجا ختم‌میشود واثری ازافکندن دست گرامی و کشتن اونیست .

از اینجا معلوم میشود که درآن زمان نه تنها دقیقی بلکه اساتیدی که یادگار زریران را ترجمه کرده بودند ، مانند شاعر عبارات کتاب را درست نمی‌توانسته اند بخوانند ، وازجملهٔ (بدندان گرفتن درفش) و ذکر (دو دست) تصور کرده اند که لابد چون دستش را بریده اند درفش را
[illegible]

و نیز در قسمت آخر کتاب یادگار زریران که گفتیم یك چشم **ارجاسپ را باتش سوخت** و سایر قسمتها ، در اشعار دقیقی طوری دیگرست و گوید : پس از آنکه (بستور) پدروش را کشت و سراورا اسفندیار بریده نزد گشتاسب برد ، برگشته و سپاه را سه قسمت کرد ، قسمتی را به بستور سپرد و قسمت دیگر را به برادرش (پشوتن) داده وسوم بهره را خود بدست گرفته و لشکر ارجاسپ را تارو مار کرده همه را کشتند و ارجاسب گریخت وشب رسید ودست از کشتن بامر گشتاسب شاه برداشتند و چون روز شد :

گو نامور با سران سپاه بیامد بدیدار آن رزمگاه

همی آتش تیز افروختند تن دشمن از کین دل سوختند

واین شعر تنها اشاره‌ای بجملهٔ **(سوختن چشم ارجاسپ)** است که بعداز کشته شدن سپاه ترکان در آخر داستان جنگ ذکرشده واینجاهم باتصرفاتی که در داستان کرده‌اند باز ذکر آتش وسوختن آمده، وچنانکه میدانیم رسم ایرانیان بوده است خاصه زردشتیان که مرده را باتش بسوزانند و عنصر آتش را که طاهر میدانسته اند بزعم خود ملوث و پلید سازند ، و در هیچیك از جنگها که در شاهنامه می‌خوانیم چنین مطلبی نیست ، پس دراینجا پس‌از آنکه از عبارت اصل کتاب یادگار زریران مطلع میشویم ، می‌فهمیم که این شعر منقول از غلط خوانده شدن همان‌جملهٔ پهلوی است : (وش‌دستی و پائی و گوشی برد ، و ایش‌چشمی پو آتهش شوژد ، . . الخ » که دراینجا بدون مناسبت آمده‌است .

ازداستانهای‌پهلوی‌شاهنامه‌مطابق نسخی که دردست داریم ، بنظر بندهٔ نگارنده ، بهتر از همه و نزدیکتر باصل پهلوی ،کارنامك اردشیر بابکان است ، که بالنسبه بسایر داستانها کمتر تحریف‌و تصحیف دارد ، مثلادرسه شب‌خواب دیدن‌بابك برای‌ساسان که دراصل‌پهلوی موجود است،درنسخه‌های موجود شاهنامه دوشب را ذکر کرده ویك‌شب را که دومین شب باشد انداخته‌اند گرچه‌ازروی سبك فردوسی‌میتوان گفت که سه‌شب بوده وبعدها یکی دوبیت از میان رفته است ، وآن معنی که موهم این نکته است عبارت (بدیگر) است درخواب دوم ، که بعداز ذکر خواب نخستین گوید :

بدیگر شب اندر چو بابك بخفت همی بود با مغزش اندیشه جفت

و آشنایان بزبان فردوسی میدانند که همه جا (جز در نسخ چاپی) وقتی که میخواهد اعدادی یا ایامی یا سنواتی یا مطالبی را که مستلزم شماره باشد ذکر کند ، پس از بیان مطلب اول غالبا (دو دیگر) و نادراً (دیگر) میگوید ـ که بدبختانه این (دودیگرها) درهمهٔ نسخ (ودیگر) ضبط شده ! ـ و سپس برای مطلب سوم (سدیگر) وازآن که گذشت اگربازهم عددی‌ضرورت‌یافت چهارم و پنجم و ششم میگوید ، و از گردهٔ این سیاق که در میان معاصرین فردوسی در نظم و نثر عمومیت دارد ، محال است که‌آغاز این شعر (بدیگر) باشد ، و شکی نیست که این عبارت مصحف (سدیگر) است ، و قطعه‌ای که حاکی ازخواب دومین شب بابك بوده است ازنسخه‌ها یا از نسخهٔ خود فردوسی از قلم افتاده است ـ چه ترجمهٔ عربی شاهنامه که در ۶۲۰ ـ ۶۲۱ هجری بتوسط بنداری بعمل‌آمده است ، نیز خوابهای سه‌گانه را از دو بیشتر ذکر نکرده است ، وجزاین‌هم اختلافاتی‌دارد که مؤید اصل مقالهٔ ماست ولی نه بشدت اختلافاتی که در یادگار زریران دقیقی دیده میشود .

پهلوی و پهلوانی در تضاعیف شاهنامه ممکنست معترضی اعتراض کند که غلط بودن و منطبق نشدن برخی از اشعار با اصل پهلوی دلیل بی‌اطلاعی شاعر ازاین زبان نتواند بود چه‌شاید که فردوسی یا دقیقی بنسخهای اصل پهلوی دسترس نداشته ، ومطالب آنهارا از روی ماخذهای‌فارسی که بتوسط مترجمین قدیمتری ، ازعربی یا ازپهلوی ترجمه شده بوده است ، میساخته‌اندواین اشتباهات

ناشی از راویان و مترجمان مذکور است ، وشاعر دراین باره بیگناه ، چه او خویش رادرنظم همان مطالبی که درپیش دست وی بوده است مکلف میدانسته . . .

جواب آنستکه اگر شاعری بزبان یا خطی آشنا باشد ناچار بایستی کتبی که بآن خط ولغتست خوانده باشد تا ازعلم بلغات آن بهره مند شود ، خاصه پهلوی که میدانیم کتاب زیادی ازآن در میان نبوده و اگرهم بیشتر از این چند نسخه که ما امروز از کتب پهلوی در دست داریم، در آنروزگار موجود بوده‌است ، نظر باینکه اکثر آنها از قبیل (بندهش) و (دینکرد) مفصل و خسته کننده و مربوط باساطیر و ادعیه و آداب دینی بوده ، ناچار آن کتبی که باذوق این قبیل شاعران نزدیك است انتخاب میشده و چنان کتب که طبعاً بایستی مورد توجه و مطمح نظر فردوسی یادقیقی قرارگیرد ، همین چند رساله و داستان خواهدبود که خودآنهارابرای منظوم کردن انتخاب نموده اند ـ وآنها **یادگار زریران - کارنامك - اندرز بزرگمهر - شترنج و نرد - کلیله - ویس ورامین** خواهد بود ، نه کتب اساطیری و دینی مانند بندهش ودینکرت وارداي ویرافنامه وغیره . . . پس چگونه بوده است ، که فردوسی باعلم باین لغت ، این کتب راکه خود آنها را بنظم آورده نخوانده و در دسترس نداشته و یا برای تطبیق بانسخهٔ شاهنامهٔ منثور تحصیل نکرده است ؟ چه‌محقق است که در آن اوان خراسان و سیستان مانند امروز از زرتشتیان و مؤبدان خالی نبوده و مانند یزد و کرمان در زمان ما هنوز ساکنان قدیمی خاصه دهقانان و فضلا و مؤبدان را در کنار داشته‌است ، چنانکه می بینیم ، درتاریخ سیستان - که باقرب احتمالات حداعلی تألیف آن در اوایل قرن چهارم - معاصر فردوسی - و حد اقل آن اواسط قرن پنجم - زمان سلطان طغرل سلجوقی ، بیست سال بعداز مرگ فردوسی ، بوده - ذکری از کتاب (بندهشن) میکند و از آنجا مطالب نقل مینماید و شرحی مشبع از زردشتیان سیستان دارد و معلوماتی مفید بما میدهد . . . و نیز (زراتشت‌بهرام پژدو) که دراوایل قرن هفتم در(بیژن آباد - خواف) ساکن بوده گوید : **پدرم پهلوی و دری میدانست** . و دیگران هم‌نام مغان ومغبچگان و می مغانه و خرابات راکه باشد احتمالات اصل مأخذش نادیها وانجمن های زردشتیان بوده است ، در اشعار خود میاورده اند مانند سنائی درغزلیات‌وغیره ... پس چه شده است که فردوسی باداستن این خط وزبان ازآنمردم‌استفاده نکرده‌است ؟ ومانند ابوریحان بیرونی وحمزة بن‌حسن اصفهانی‌بفضلا ومؤبدان ومغان مراجعه‌نمیکرده‌؟

ازین قسمت که بگذریم ، سؤال دیگری خواهد شد ، و خواهند پرسید که فردوسی خود در قطعهٔ منسوب باو گوید :

بسی رنج بردم بسی نامه خواندم　　ز گفتار تازی و از پهلوانی

و جای دیگر از قول دوست خود که بوی خطاب کرده ، گوید :

گشاده زبان و جوانیت هست　　سخن گفتن پهلوانیت هست

و باز جای دیگر گوید :

اگر پهلوانی ندانی زبان　　بتازی تو اروند را دجله خوان

و این خود تصریحی است برآنکه فردوسی بخط و زبان پهلوی آشنا بوده است .

اتفاقا خود نویسنده قبل از آنکه بخواندن این خط و مطالعهٔ در کتب مزبور توفیق یابد ، ازگردهٔ همین‌ابیات دارای‌چنین عقیده‌ای بود ، ودرهمان اوان شنید که استادنولدکهٔ آلمانی در کتاب

حماسهٔ ملی ایران گفته است که فردوسی پهلوی نمیدانسته است، و یمین داشت که نولد که بخطا رفته یا ازروی فرض سخنی گفته است . سپس معلوم شد که حق با کسانی است که صاحب این عقیده اند ، و آن چنین است که در تضاعیف شاهنامه و نیز در اشعار سایر اساتید مکرر دیده شده که کلمه (پهلوی و پهلوانی) را در برابر تازی استعمال میکرده اند و (پهلوان) را بمعنی دلیر و شجاع و یا بمعنی مردمان باستان و ایرانیان قدیم ذکر مینموده اند، از شواهد این معنی یکی آنست که فردوسی در مقدمهٔ شاهنامه از قول همان دوست خود گوید :

بشهرم یکی مهربان دوست بود   تو گفتی که با من بیك پوست بود
مرا گفت بیك آمد این رای تو   بنیکی خرامد مگر پای تو
نبشته من این نامهٔ پهلوی   به پیش تو آرم مگر نغنوی

و باز درقصهٔ بیژن و گرازان ، آغاز داستان گوید :

مرا مهربان یار بشنو چه گفت   از آنپس که گشتیم با جام جفت
به پیمای تا من یکی داستان   ز دفتر برت خوانم از باستان
بدان سرو بن گفتم ای ماهروی   مرا امشب این داستان بازگوی
مرا گفت کزمن سخن بشنوی   بشعر آری از دفتر پهلوی

و میدانیم که در قطعه اول و این قطعه مراد فردوسی ازدفتر همانا شاهنامه ابو منصوری است که روایات مختلفه اوستا و سایر داستانها را از کتب پهلوی یا عربی بفارسی آورده و دریك کتاب جمع کرده بودند ، و اسباب سرگرمی مردم شده بود و فردوسی همان کتاب منثور را ازدوست خود گرفت و ساخت، پس اگر مالفظ (پهلوی) را دراشعار بالا نز مقصود زبان و خط پهلوی بدانیم ، باید مدعی شویم که شاهنامهٔ ابومنصوری هم که دوست فردوسی باو داد و گفت.

شو این نامهٔ خسروی بازگوی   بدین جوی نزد مهان آبروی

بخط و زبان پهلوی بوده است - یامعشوقهٔ فردوسی که درشب مقدمهٔ داستان بیژن برای فردوسی چراغ آورده و باوی هم‌پیاله شده است ، پهلوی میدانسته که ازروی دفتر پهلوی میخوانده و فردوسی بنظم می آورده است ؟

شکی نیست که مراد شاعر از کلمات پهلوانی و پهلوی همان زبان فصیح فارسی است که درخراسان یعنی درمملکت پهلوانان و بنگاه کهن پهلویان مرسوم بوده و پهلوانی زبان در برابر زبانهای عربی یا لهجه‌های غیر مطبوع ومخلوط باعربی است . چنانکه دربارهٔ اشعار شاهنامه گوید :

زمن گشت دست فصاحت قوی   بپرداختم دفتر پهلوی

و گاهی پهلوی یا پهلوانی گوید و از آن آهنگ و سخن مخصوص خواهد ، چنانکه در جلد دوم صفحه ۳۸ دربار گشتن رستم ازتوران بایران پس از گریختن افراسیاب گوید :

بخوان برمی آورد و رامشگران   بپرسش گرفت از کران تا کران
سخنهای رستم بنای و برود   بگفتند بر پهلوانی سرود

باز در قصهٔ اکوان (پهلوانی) گفته و از آن زبان فارسی خواسته ، چنانکه گوید.

گوان خوان و اکوان دیوش مخوان   ابر پهلوانی بگردان زبان

یعنی اکوان را از مادهٔ گوان که بزبان فارسی دری جمع (گو) بمعنی شجاع باشد، فرض کن و (اکوان) که معنی درستی ندارد مخوان ، و باز درجای دیگر می بینیم درضمن خطوطی که دیوان بطهمورث می آموختند یکی هم خط پهلوی بوده است ، پس از این تعبیرات مختلف پیداست که کلمهٔ (پهلوی) یا (پهلوانی) را فردوسی درهر موردی بمعنی خاصی استعمال میکرده ، گاهی بمعنی خط

مخصوصی و گاهی بمعنی زبان مخصوصی و گاهی بطور عام از برای فارسی فصیح و گاهی بجای بزرگان و پادشاهان و پهلوانان ، وگاه بمعنی دین وآئین کهن ایرانیان که قبل‌از دین زردشتی رواج بوده است ، منجمله دقیقی ازقول ارجاسب درضمن نامه بگشتاسب شاه میگوید :

تبه کردی آن پهلوی کیش را　　چرا ننگریدی پس و پیش را

وفردوسی نیز درداستان بهمن وبزنی گرفتن همای دختر خودرا . . گوید :

پدر در پذیرفتنش از نیکوئی　　بدان دین که خوانی ورا پهلوی

و بازگاهی (پهله) را بمعنی شهرآورده است ، و بالجمله ازمجموع این تعبیرات و از مواردی‌که ما تصریح کرده ایم ، بخوبی پیداست ، که مراد استاد بزرگوار از دفتر پهلوی و سخن گفتن پهلوانی و نظایر آن ، همان کتاب‌فارسی فصیحی است‌که استادان از روی متن پهلوی‌یاعربی ترجمه کرده بودند ودران کتاب از پادشاهان قدیم و ابطال و پهلوانان نام برده شده است و هرجا که پهلوانی را با تازی مرادف‌هم ذکر کرده است ، قصدش‌فارسی دری است ، چنانکه هرجادهقان میگوید مرادش ایرانی اصیل و نجیب است که درمقابل عرب استعمال‌شده است .

۷-شعرائی که پهلوی میدانسته‌اند

یك امر طبیعی است‌که نمی‌توان ازآن سرپیچی کرد وآن اینست که شاعری که از روی متنی شعر میسازد . محال است که متن مزبور در اشعار وی سرایت ننماید.همچنین شاعری که‌بزبانی یا بلهجه‌ای‌ازلهجه‌های فصیح فارسی آشنا باشد ممکن نیست اثر آن زبان یا آن لهجه در اشعار او پدیدار نشود و مثال روشن این معنی فخرگرگانی و زردشت بهرام است .

تا جائی که اطلاع داریم درمیان شعرای فارسی زبان ، غیراز فخرگرگانی‌که در میانهٔ قرن پنجم هجری زندگانی میکرده وزردشت بهرام پژدوکه در۶۴۷ یزد جردی ماه‌آبان روزآذر کتاب زردشت‌نامه را بنظم‌آورده و درد‌ورورآنرا بپایان برده است ، شاعری دیگرسراغ نداریم که بتوان احتمال داد براینکه زبان پهلوی میدانسته .

فخرگرگانی‌که ظاهراً مدتی در سلطنت الب‌ارسلان‌یاملکشاه سلجوقی دراصفهان میزیسته است ، خود گوید‌که داستان ویس ورامین را از زبان پهلوی بفارسی برگردانیده و اشعاری که حاکی‌ازین معنی بود در مقاله ذکرشد ـ علاوه براین تصریح برطبق طبیعتی که اشاره شد . درتضاعیف کتاب شیرین و بی‌نظیر ویس ورامین که نسخهٔ ناقصی‌ازان در کلکته بطبع رسیده است اشعاری دیده میشود که بخوبی اثر متن پهلوی رادراشعار اومی‌نمایاند‌ولغات پهلوی که‌حتی‌ازتذکره‌نویسان‌هم که ماخذشان همین کتابها بوده است ، پوشیده مانده درکتاب مزبور دیده میشود، و ازآنجمله اشعار ذیلست :

۱) صفحه ۲۰ سطر ۷ :

یکی لولو که چون نه مه سرآمد　　از او تابنده پرماهی برآمد

لفظ (پرماه) ازلغات پهلوی است ، بمعنی ماه شب چهارده (بدر) که هرچند درفارسی هم استعمال کرده‌اند ، لیکن در شعر بنظر نویسنده نرسیده است ، جزدرفرهنگها .

۲) همان صفحه سطر ۱۳ :

بخوزان برد اورا دایگانش　　که آنجا بود جای وخانمانش

دایگان ماخوذ از پهلوی است، و (دایگانی) با افزودن الف ونون و یاء مصدری بمعنی عمل دایگی است ، و دایگان نیز لغت (دایه) است بعلاوه الف ونون نسبت ، که منباب تاکید برهاء

(دایه) که از آدات‌تشبیه است ومرضعه را به (دای) که بمعنی مادر باشد شبیه می‌سازد،اضافه گردیده است وهاء مزبور مطابق قاعده فارسی بگاف‌مبدل شده و(دایگان) شده . واراین قبیل است زندگانی و بیستگانی، ودینارگان ودرمگان ، وخدایگان وشاهگان که شایگان شده، وچند لغت دیگر وخلاصه آنکه دایگان و دایگانی در فارسی مصطلح نموده است .

۳) ص ۲۵ س ۲۰ :

سروشان را بنام نیك بستود   نیازشهای بی اندازه بنمود

ستودن سروشان ، گرچه مصطلح پهلوی نیست ، زیرا یك سروش بیشتر در دین‌زردشتی نمی‌باشد ، لیکن این عبارت ترجمهٔ ستودن (یزته‌ها) یا (ایزدان) و مقدسان مزدیسنا است . و لفظ (نیازش) که ما (نیایش) میگوئیم . برگردانده لفظ (یزشن) است که از کلمات پهلوی است و در فارسی دری معمول نموده است که از (نیاز) مصدر شینی بسازند .

٤) ص ۲۸ س ۱۹ :

که آنجا پیروبرنا شاد خوارند   همه کنغالگی را جان سپارند

لفظ (کنغالگی) که بمعنی فسق و زن بارگی است . از لغات پهلوی است که هنوزهم در هندوستان بصاحبان این اعمال(کنگاله) گویند .

۵) ص ۳۲ س ۱۸:

مگر دژخیم ویسه دژپسند است   که بختش پست وگفتارش بلنداست

دژپسند ، بضم اول دراصل (دش‌پسند) و ازلغات پهلوی است و در فارسی لغاتی که با کلمهٔ (دش) و (دژ) مصدر است ، محدود و معین است ولی این ترکیب درفارسی دیده نشده و ازپهلوی است بمعنی بد پسند .

٦) ص ٦٤ س ١٤ :

هران کو برمنش باشد بکشی   نباشد عیش او را هیچ خوشی

برمنش ، از لغات خاص پهلوی است و اصل آن (ایرمنش) بمعنی متکبرو خود پسند ، و همین لغتست که فردوسی بمعنی وآلامش‌آورده وگاهی‌هم آنرا (برترمنش) کرده است .

۷) ص۷۷ س ۱۲ :

چنانست او میان ویس دختان   که خسرو در میان نیك بختان

ویسدخت ، پهلوی و مرادف (ویسپوهر) است ، ویس درپهلوی بمعنی خانواده است، و ویس پوهر که ویس پور باشد ، بمعنی فرزندخانواده وپسرنجیب وویس دخت بمعنی دخترخانواده ونجیب زاده‌است ، واین‌لغت وترکیب درفارسی‌نیست .

۸) ص ۷۸ س ۱۲ :

زرنجی در فزونی گشته وستام   ز صبری در جدائی گشته سوتام

وستام بمعنی فراوان و سوتام بمعنی ناقص است وازلغات پهلوی است ، ودر فرهنگهاهم نیست ولی سوتام‌را برهان بمعنی ناقص و کوچك ذکر کرده است .

۹) ص۸۹ س ۲۱ :

پس آنکه گفت‌چوست آن نگارین   که گهری‌باد پیشش جان رامین

لغت گهری را چندجا استعمال کرده است ومعنی‌آن ، تقدیم کردن یا فدا ساختن است این لغت‌درفرهنگها نیست ، ودرپهلوی‌هم بنظر نگارنده نرسیده است مگر دررسالهٔ (پیمان کدخدائی)

که در آنجا لغت (گوهریك) را بمعنی‌تقدیمی وشیربها آورده گوید : « بهمان ، این‌زن‌را به گوهریك این سه هزار زورن (درهم) بهای دندانی بپذیرفت ...) و دراینجا معنای‌تقدیمی و پیشکش ازان‌بخوبی مستفاد میشود و وقتی که‌کاف آخر لغت (گوهریک) را مطابق قاعده زبان دری برداریم(گوهری) میشود واگر واو آنراهم مانند غالب واوهای فارسی مجهول بدانیم (گهری) بضم اول باقی میماند و معنی شعرها درست میشود - توضیح آنکه دربرهان قاطع‌لغت (گهولی) را بمعنی مبادله‌چیزی‌بچیزی آورده وپیداست که (گهولی) مطابق قاعده تبدیل راء بلام وقاعدهٔ دیگر که قاب لغات باشدمانندقفل وقلف و نرخ و نخر وبرخ وبهر وغیره با (گوهری) یکی‌است ، ومعنی‌هم‌تادرجه‌ای شبیه بهم است وظاهراً لغت (گهولی) را ازلهجه برخی ولایات ایران یاهندوستان برداشته است .

۱۰ ص ۹۲ ص۲۲:

مکن دژکامگی با آن جوانمرد بپرور مهر آن را کو بپرورد

ظ : بپرور مهران کومهرپرورد . دژکامگی ، مرکب از (دژ) بضم اول بمعنی بد وزشت وکامه بمعنی هوا است ، یعنی بدهوائی و ترکیب پهلوی است .

۱۱) ص ۹٤ س ۱٥ :

نیارامید دیو دژبرامش همان آبسته خوی خوش‌کامش

دژبرام ، پهلوی است ومرکب است‌از(دش - دژ)و(برام) بمعنی آشفته و بی آرام وسرکش و این لغت در فرهنگها نیست .

آبسته ، برهان معانی ذکر کرده است که اینجا مورد ندارد ، این لغت هم بالغات پهلوی شبیه است . ومعنی بسته است ، یعنی سرکش وبندگسسته و مطلق‌العنان .

۱۲) ص ۱۰۲ س ۱۲ :

ستنبه دیو مهر آمد بجنگش برد برجانش خون آلود چنگش

ستنبه ، برهان این لغت را آورده ، در پهلوی ستنبه‌صفتی است زشت از صفات دیوان و اهریمنان - در تفسیر گازر ، دیو ستنبه را در ترجمهٔ شیطان مارد استعمال کرده است ، اصل پهلوی آن با میم‌است وبعدها میم بنون تبدیل شده است .

۱۳) ص ۱۱٥ س ۳ :

کدل دارد کامش را کشفتن که یارد بچگاش را گرفتن

کشفتن ، از لغات کثیرالاستعمال پهلوی است که تنها از اساتید گویا مسعود سعد سلمان آنرا استعمال کرده است ، و بمعنی برهم زدن و پراکنده ساختن است ، و برای نمونه همین قدر کافی است و اگر تا آخر کتاب مطالعه شود لغات فراوانی ازاین جنس بدست میاید ، وبا آنکه‌فخر گرگانی بهایت دقت را درساده و روان گفتن اشعار داشته‌است ، باز طبعاً متن افسانه اثر در نظم‌وی بی اثر نمانده است .

امااشعار زرتشت بهرام‌بن پژدو، این شخص تاجائی که‌بنظرحقیر رسیده است،دو کتاب‌ساخته اول بحرمتقارب‌درشرح حال‌زرتشت‌وبرخی آیات‌و شرح هزارهٔ زرتشت و قیام‌هوشیدر و بهرام‌همآوند و پشوتن و پایان هزارهٔ زردشت ، و کتاب دیگر ترجمهٔ منظوم اردای ویراف نامك است ، که‌ببحر هزج مسدس‌ساخته است و ظاهراًهردو کتاب را ازروی ترجمهٔ دری که‌پدرش کرده بود بنظم آورده و مولف دو کتاب مزبور بقول او (کاوس کی) نامی بوده است .

خود او درمقدمه اردای ویرافنامه گوید : نامم زردشت است وپدرم بهرام پسر پژدواست

و گوید پدرم **طبیب و هیربد بود ومنجم، دری و پهلوی خوان بود و عالم** و ما از از مردم خواف از قصبهٔ بیژن آبادیم که در زمان کیخسرو آباد شده است . پدرم مرد ومن درغم بودم شبی که هوا بسیار تاریك بود و برف میبارید دلم گرفت و مادرم دو کتاب بمن داد که بخوانم ، یکی داستان مولود زردشت و دیگر اردای ویراف نامه بود ، آنهردو را مطالعه کردم و مرا خوش آمد و قصد کردم که آنهردو را بنظم آرم . مادرم هم مرا تشویق کرد و پشتیبان من شد ، چون روز شد رفقایم گرد آمدند ، مقصودم را برآنان وا نمودم . تشویق و تحریص کردند ووعده دادند که هر کدام هرهمراهی که توانند دریغ ندارند و نظم آغاز کردم .

اگرچه معلوم نیست که این زردشت بهرام ، پهلوی میدانسته ودر ضمن این گفتارها اشاره ای هم باینمعنی که نسخهای مزبور بپهلوی بوده است نکرده و بلکه ارجح آنست که پدرش آنهارا بزبان دری بر گردانده بوده است ، لیکن چون اصطلاحات دینی بحال خود باقی بوده و لغاتی زیاد از پهلوی در آن کتب باقی مانده ، لذا دراشعار زردشت بهرام همه آنها انعکاس یافته بحدی که کسانی که پهلوی ندانند یا از اصطلاحات مزدیسنا آگاه نباشند فهم آن هردو منظومه برایشان مشکل است .

نمونه را چندشعر از اردای ویرافنامه نقل میشود :

چو جمشید گزیده یافت شاهی — بفرمان بود اورا مرغ و ماهی
زشاهان فرو **خره** حم فرون داشت — بهر کاری خردرا رهنمون داشت
زنور **مینوانی** یافت بهره — زفر **وورج** شد چون شید شهره
زگیتی بر گزیدش پاك یزدان — ره اختر نمودش چرخ گردان
چواورا دادگر دین بهی داد — زهر کاری که بایست آگهی داد

. . . .

گرفتن **باژ و گهنبار** کردن — براه ایزدی هر کار کردن
پس اروی پادشه چون شد فریدون — بد اورا خره و ورج وفرایدون

. . . .

گجسته اهرمن بعصی زره برد — که داند شدشراب صافشان درد

. . . .

که دردین **استوان** باشندو بی شك — بیزدان **بیگمان** باشند و بی شك

. . . .

یکی مهتر زگیتی هر دو بهتر — **اشو** وپاك وراد و راست و مهتر
یکی رهبر که گرراهش روی راست — ترا اندر **گرثمان** کار پیداست
که او را نام زردشت سپتمان — گزیده از همه خلقان **ودامان**
همه **شایست وناشایست** هر کار — بزردشت نکو آموخت دادار
ز هنگام **اشو** زردشت دیندار — بمانده تا برستاخیز سهزار

. . . .

سوی گشتاسب نیز **امشاسفندان** — فرستاد ایزدان از بهر برهان
دگر برهان که ازدادار درخواست — شد آن هرچارحاجب شاه را راست
بدید اوجای خودرا در **گرثمان** — پشوتن گشت هم **بیمرگ** از آن
تن اسفندیارش گشت روبین — همان جاماسپ شد درغیب ره بین

پذیرفتند دین **مزدیسنان**   برافکندند راه **دیویسنان**
روان شد دین پاک **مزدیسنان**   ز پیغمبر زراتشت **سپتمان**
ز داد و دین بهشتی گشت ایران   ز بهر دین میان بسته دلیران
جهان پرکامه و رای بهان بود   بدو کژی و **دروندی** نهان بود

بعد از ترجمه شدن اوستا بامر اسکندر بزبان یونان گوید :

از آنجا دان که دانش بیش دارند   کجا یازند ما در پیش دارند
سکندر کرد ایران جمله ویران   نماند از موبد و دانا بایران
در افتاده بایرانی سکندر   چو در آراسته خوانی سگ اندر
چو در ایران زمین بسیار شد شاه   بسی شد فتنه و آشوب و بیراه
در آنجانه که کدبانو بود دو   همه ترتیب و پاکی بگسلد زو
نه پدیروای کشت و کار و حرفه   گناهان را ندانستند و **کرفه**
زشور و رزم و جنگ و فتنه و کین   نبد پروای **یشت و یزشن** و دین
ز بیم کار زار و قحط و کشتن   نبد پروای دین و **پاژویشتن**
چو بیند مرد ناخوش روزگاری   ز دست او نیاید هیچ کاری
کند دست شکسته کار ناچار   ولی از دل شکسته ناید آن کار
یکایک بر ره بیداد رفته   گناه و **کرفها** از یاد رفته
هر آنگاهی که شد بیدادگر شاه   بسی گردد بگیتی کین و بیراه
پدید آید دزد و راهداران   نبارد ز ابر در هنگام باران
بصحرا گرگ، مردم خوار گردد   بر شه، نیکمردم خوار گردد
شود کمتر بپستانها درون شیر   جوان گردد بدانکه زودتر پیر
نمه گردد بزیر مرغ خایه   بیفتد هر کسی از کار و پایه
درخت و کشتمندان بر نکاهد   کسی را کس ز دل نیکی نخواهد
حرامی و زنا بسیار گردد   دل نیکان پر از تیمار گردد

. . . .

جهان از داد گردد باغ رضوان   ز بیدادی شود چون تنگ زندان
شود از داد هر نیکی برافزون   کند نیکی ز گیتی ظلم بیرون
فزاید عدل آب رود و کاریز   گل و میوه بیفزاید بپالیز
زمین از داد شه بردار باشد   شه دین سایهٔ دادار باشد
ز داد شه بپستانها رود شیر   بیفزاید بخاطر دانش و ویر
شهنشه اردشیر از فر دادار   گرفت آن پادشاهی را سزاوار
ز عدل او بایران و خوراسان   شده برمردمان عیش و خور آسان

. . . .

درمقدمهٔ معراج اردای ویراف :

از آن پس شهریار شهریاران   زره پوشید با آن نامداران
بپوشیدند خفتان، برنشستند   بگرد اگرد **(اردا)** حلقه بستند
همی گشتند تا خود **آشموئی**   منافق سیرتی **دروند** خوئی

نیارد شومئی اندر میانه — نیندازد پلیدی را بجانه

و یا **دروند** خونی از پی لاف — زند زخمی بدان (اردای‌ویراف)

بشد بر تخت زر اردایویراف — **پنامی** بررخ و **کستیش** برناف

وزانپس چاهزاران مرد دیندار — بدانجا ساختند ازدین **پزشچار**

چو ازکار **پزش‌چاری** گذشتند — از اول‌کار، جامی می **به پشتند**

گرفت آنگاه **باژ** اردای‌ویراف — بسه دفعه بخوردآن بادهٔ صاف

. . . .

ز یزدان خواستند آنجمله **آیفت** — که تا برسد باردا هیچ آگفت

ازخواب برآمدن وشرح‌دادن اردای‌ویراف احوال بهشتیانرا :

بگفت اکنون دبیری پیشم آرید — مر این گفتار را بازی مدارید

. . . .

نگه کردم بدیدم من روانها — ببالای بهشت و آسمان ها

ببالائی همه کس شاد و خندان — نشسته پیششان **امشاسفندان**

گروهی هیربد بودند و مؤبد — که دلشان‌دور بوده است ازره بد

ازین موضع چوبگذشتم همانگاه — بدیدم خوشترین زین‌جای صدراه

درو قومی همه شادان و خرم — بزیر پایشان صد گونه سپرم

. . . .

عجب ماندم بگفتم باسروش این — که هرقومند نیکوتر ز پیشین

سروشم گفت این برزیگرانند — که آبادان کنان آن جهانند

غله و دانها هرگونه کشتند — کنون پاداش آن‌را دربهشتند

درخت باردار و کشتمندان — چو بنشاندند رستند از **دژمندان**

نشاندند و ورا تیمار خوردند — درختان جملگی بر دار کردند

چو بنشاندند اکنون دادشان بر — بدینگونه که می بینی تو ایدر

. . . .

رسیدن ویراف دردوزخ بمقام ازگهان - یعنی کاهلان و بیکاران :

چو گامی چند بگذشتیم دیگر — روانی بد که میخوردش **خرستر**

همیخوردند و نگریدند یکپاش — دگر یکسر همیخوردند هرجاش

شگفت آمد مرا پرسیدم این‌رای — که چون‌رنجی‌نمی‌آید براین‌پای

اشو گفت اینکه می بینی روانش — مراورانام‌بوده است **ازگهانش**

ازآنگونه مر او را کاهلی دان — که هرگزهیچ نعمی زو بکیهان

نبودی و نکردی هیچ کاری — ولی یکروز شد زی رهگذاری

بزی لختی گیا دیدش نهاده — ببسته وز گیا دور اوفتاده

چو کاهل، دید بزتدبیر آن‌ساخت — بدان یکپا گیا پیش بز انداخت

تنش ازکاهلی، دورخ دروست — ولی این پایش اردورخ برونست

بدین یکپاش رنجی می نیاید — و دیگر تن **خرستر** می گزاید

. . . .

چنانکه ملاحظه میشود دربن اشعار لغات ذیل که همه لغات پهلوی است ودر ادبیات دری استعمال شده است درست وبمعنی اصلی بسته شده :

خره - خوره : فر وشکوه وجلالت .

مینوانی : آسمانی وملکوتی.

ورج : بفتح اول (برز) وصولت وقوت .

باژ . مرادف بابرسم .

گهنبار : جشنهای شش گانهٔ سال .

گجسته : ملعون .

استوان : پایدار - استوانی پایداری .

بیگمان : ابی گمان - صاحب یقین .

گروثمان : گرزمان : ملکوت اعلی .

دام : مخلوق غیر ناطق .

اشو : اهراو - مقدس .

امشاسفندان : شش فرشته و یزدان که موکل بر موجودات و تربیت آنان اند : بهمن ، سپندارمذ ، اردیبهشت ، شهریور ، خرداد و امرداد وبپهلوی امهرسپندان است.

بیمرگ : جاودانی .

مزدیسنان : خداپرستان ضد دیویسنان .

سپتمان : مخفف (اسپیتمان) نام خانوادهٔ زرتشت .

دروندی : دروند بضم اول ، دروغگو وفاسق ومنافق .

بیراه : خلاف وشقاق وبی قانونی .

کرفه : ثواب وضد گناه .

یشت : نوعی عبادت واوراد .

یزشن : بفتح اول وکسر ثانی وسکون شین ونون مصدری که درشعر بضرورت هموزن (کردن) آمده بمعنی عبادت کردن است . یشتن هم مصدر دیگریست .

آشمو و اشموغ : شوم و پلید .

یزش چار : یعنی عبادت جای وعبادتزار .

پنام : نوعی روی بند که مخصوصا دهان و بینی را میپوشیده است ودر وقت نزدیک شدن آتش وعبادت برروی میبستند شکوه واحترام را .

کشتی و کستی : رشته ای ازپشم بز که زرتشتیان برمیان دارند .

آیفت : مراد ومطلب .

آگفت : ازلغات دری وپهلوی است بمعنی ضرر وزحمت.

دمندان : بمعنی جهنم .

خرستر : دراصل (خرفستر) حیوانات موذی ازمخلوقات اهریمنی .

اژگهان : کاهل و تنبل و اژگهانی تنبلی وکاهلی وبیعاری - دراصل : اشکهان .

***

نمونهٔ از زرتشت نامهٔ زرتشت بهرام :

درسرامدن هزارهٔ زردهشت واحوال مردم ایران در آنروزگار وپدیدآمدن هوشیدر ازخراسان :

بدانگه که آید هزاره بسر
شود کار گیتی بشکل دگر

بر آید بسی ابر بر آسمان
که باران نیاید بهنگام از آن

زگرمای گرم و زسرمای سخت
بریزد بسی برگ وبار از درخت

ز چشمه بکاهد بسی آبها
در آید بهر کار در تابها

بسی کم شود گاو با گوسفند
بود جملگی کار ها را گزند

بکاهد تك اسب و زور سوار
نماند هنر در تن گاو کار

کسی را که کشتی بود برمیان
بود با نهیب و گریزد عیان

زبس مرگ وسختی که آید براوی
تن او کند مرگ را آرزوی

پزشهای یزدان ندارند یاد
دگرگونه گردد همیدون نهاد

نه نوروز دانند و نه مهرگان
نه جشن و نه رامش نه **فروردیان**

کسی کو کند او **یزشنی** بسیج
نیابد اراو دانش و مزد هیچ

زبهر روان هر که فرمود **یشت**
پشیمان شد از گفت خود بازگشت

بسی مرد **بهدین** پاکیزه جان
که بر رسم **جذدین** رود آرمان

سپندارمذ برگشاید زبان
برون افکند گنجهای نهان

زترکان بیکند وختلان و چین
براید سپاهی بایران زمین

چو بر گردد ازمهتران تخت و بخت
اما بچکان اوفتد تاج و تخت

بسی نعمت و مال گرد آورند
مر آنرا بزیر زمین گسترند

زسختی و تنگی و رنج و نیاز
شود چیره بر مردمان دیو آز

. . . .

بگیتی چو بینند رنج گران
بمینو بود رامش بیکران

چو فرسوده داری تنترا برنج
روانت بیابد از ان رنج گنج

چو آسوده داری تنت را بناز
ز ناز تن آید روان درگداز

ز نیکی بیابی سر انجام نیك
ز بدکارگی کم کنی نام نیك [1]

درین کتاب شعر های بلند دیده میشود و لغاتش بالنسبه از ارداویراف کمتر است ـ درین اشعار لغات معنی نشده جز (**جذدین**) که بمعنی (غیر هم مذهب) است نیست، چه (**جذ**) بضم اول همان است که امروز (**جدا**) گویند، ولغت (**جز**) بعقیدهٔ حقیر مصحف (جذ) میباشد

***

۸ـ خاتمه

در خاتمه گوئیم که در عهد فردوسی و شاید تادویست سال بعدازآن هم لغات پهلوی درایران وخراسان مفهوم بوده است، واگر کتب پهلوی را بخط عربی مینوشتند، خوانده و دانسته میشد ـ چنانکه اشارهٔ فخر گرگانی در دو شعر آخر قطعه که گوید :

---

۱ ـ اشعار زرتشت بهرام از نسخهٔ خطی آقای دهخدا نقل شد .

درین اقلیم کان دفتر بخوانند　　بران تا پهلوی از وی بدانند
کجا مردم درین اقلام هموار　　بوند آن لفظ پیشین‌را خریدار

ظاهراً اشاره‌بهمین معنی‌است که مردم الفاظ‌پهلوی را میدانند - و گویا برخی کتب هم از کتب قدیم بخط عربی نوشته می‌شده است ، لیکن اشکال بزرگی در خط پهلوی بوده‌است که خواندن آن براعاب موبدان هم دشوار بوده است و هنوز هم بدون تعلیم‌کافی مشکل استاز روی قواعد قدیم آن‌خط را درست قرائت کنند - خاصه اشکال بزرگی که در (هزوارش) هاست.

بدین موجب برای فردوسی ودقیقی و سایر اساتید دانستن و تسلط بر آن خط ورساله‌ای مربوط بآن‌کاری دشوار بوده و تصور میشود که آشنائی با خط و زبان پهلوی نداشته اند . و اگر هم لغتی از لغات پهلوی بطور صحیح در اشعار اساتید دیده شود مربوط بلهجه‌های محلی‌است ، زیرا از لغات پهلوی بسیاری در لهجهٔ مردم خراسان موجود بوده و هنوز هم بقایای آن موجود میباشد .

بعلاوه اصل‌داستانهائیکه‌فردوسی ودقیقی آنهارابنظم آورده اند طی قریب بیقین داریم که از روی ماخذ های پهلوی ترجمه شده و لغات و جملات پهلوی درآنها بعین ضبط بوده است و یکی از علل فصاحت شاهنامه و اینکه لغات عربی درآنها کمیاست مربوط بهمین معنی است .

م . بهار

سخنان بزرگمهر

کسی را که مغزش بود پرشتاب　　فراوان سخن باشد و دیر یاب
چو گفتار بیهوده بسیار گشت　　سخن گوی در مردمی خوار گشت
هنر خوی وتیمار بیشی مجوی　　که گیتی سپنجست ومانی برگذر
اگر روز ما پایدار آمدی　　جهان‌را بسی خواستار آمدی
بگیتی به از مردمی کار نیست　　بدین با تو دانش بهپیکار نیست
دل هرکسی بنده آرزوست　　وزو هریکی را دگرگونه خوست
هر آنکس که درکار بیشی کند　　همه رای و آهنگ بیشی کند
خردمند و دانا و خرم نهان　　تنش‌زین‌جهان‌است ودل زان‌جهان
بنا یافت رنجه مکن خویشتن　　که بیمار جان باشدو رنج تن
ز نیرو بود مرد را راستی　　ز سستی دروغ آیدو کاستی
زدانش چو جان ترا مایه نیست　　به ازخاموشی هیچ پیرایه نیست
چو بردانش خویش مهر آوری　　خرد را ز تو بگسلد داوری
توانگر بود هر کرا آز نیست　　خنک مردکش آز انباز نیست
مدارا خرد را برادر بود　　خرد بر سر جان چوافسر بود
چو دانا ترا دشمن جان بود　　به از دوست مردی که نادان بود
توانگرشد آنکس که خرسند گشت　　ازو آز و تیمار در بند گشت
بیاموختن چون فروتن شوی　　سخنهای دانندگان بشنوی
بگفتار اگر چیره شد رای مرد　　بگردد کسی چیره در کارکرد

فردوسی

فردوسی

بقلم آقای هژیر

فرشتهٔ بیدریغ آبادی وآسایش که پیش از جنگ عالمگیر شهپر همایون خودرا سایبان زیبا عروس ربع مسکون ساخته بوددرآغازتکوین خودمأوای درستی نداشت بلکه مانند خانه بردوشان هرچندی درمیان قومی میافتاد وبه نیروی تیمار او پروبالی گشوده بخودآرائی می نشست وبیرکت قدوم خود عفریت ظلمت رامیراند و درآن سامان رفاهی میآورد، لکن چیزی نمیگذشت که دیوویرانی قدبرافراشته بزبونی آن قوم کمرمی بست تاآشیانهٔ رقیب رابرهم زند این بود کهآتش جنگ زبانه میکشید وتروخشك رامیسوخت واگرازخاموشی آن فرومیماندند عاقبت تاریکی وخرابی در سرتاسرآن خاك خیمه میزد وفرشته ناامید نیزدل آزرده ونیم سوخته کناری میگرفت وکشان کشان خودرا بدامن قومی دیگر می انداخت تابار دیگر همین سرگذشت را از نو به بیند .

بنابراین تاریخ بشرنیست جزجنگ آبادی وخرابی یاخیر وشر وازهمین جاست که تمام اصول دنیا مردمرا به پیروی خیر وتقویت حق دعوت کرده اندوتفاوت عمل اقوام تنها درمیزان تمیزخیر وشراست وبس

***

مردم ایران که ازدوهزار وپانصدسال بیش مرزبانی خیربشر وپاسبانی دنیای آباد را برعهده داشتند مدام دستخوش تاخت وتاز بی امان سپاه خرابی وتاریکی وهدف تطاول وتاراج دشمنان امن وآسایش بودند وبعمر نوح وشکیبائی ایوب جان جگر گوشگان خود را نثار نگاهداری این امانت گرانبهای الهی کردند تابدست امانت دار دیگرش سپردند، بنا براین انجام این خدمت که همواره بااشك چشم کودکان پدرمرده وعجز ولابهٔ دوشیزگان خانمان سوخته وسوزو گداز مادران داغدیده وراز ونیاز پدران هستی باخته همراه بوده ودرواقع خونبهای نامدارانی است که دراین راه پرخوف وخطر پانهاده

و سرداده‌اند جاودان سندافتخار مردم ایران خواهدماند وتاروز رستخیز هرقدمی که در هر جا برای زبونی سپاه فریب و نفاق و هزیمت تاریکی و ویرانی برداشته شود خونخواهی نام‌آوران ایران‌را نیزقهراً دربرخواهدداشت چنانکه فردوسی از زبان شاهزادهٔ پاك‌نژاد ایرانی گوید :

ز گفتار بدگوی وار بخت بد		چنین بیگنه بر سرم بد رسد
ببرند بر بیگنه این سرم		بخون جگر بر نهند افسرم
بر آشوبد ایران و توران بهم		ز کینه شود زندگانی دژم
از ایران وتوران برآید خروش		جهانی ز خون من آید بجوش
بکین من امروز تا رستخیز		نه بینی بجز گرز و شمشیر تیز

بنا برین تمام اقوامی که درعمرخود در برابر سپاه شرایستادگی کرده اند همه برسریك بازی بوده ودرواقع بارشتهٔ ودادو یگانگی بهم‌پیوستگی داشته اند واز این جهت گزارش هریك‌ازآنها تاریخ مشترك نبی نوع بشرمیباشد ومردان نام‌آورشان در ردیف بزرگان نامی دنیا جای دارند .

***

ازآنجا که روزگار مدام بامردم ایران سردشمنی داشت وبنای بیوفائی و کج تابی میگذاشت مردم ایران مکرر دوچار سپاه اهرمن شده طومار عمرشان بکلی بهم پیچیده وشالودهٔ زندگیشان‌دگرگونه گشت تا آنجا که پهلوانیهای روزگار نخست همه راه فراموشی گرفت ویادآنهمه خون‌دل ازخاطر برفت . رشتهٔ دیرینه از دست بشدو نشوردکرآن‌جانفشانیهاراامیدی‌نماندامادرین‌اثناحکیم‌زنده‌دل‌طوس‌سربرآورده گفت :

کهن گشته این داستانها زمن		همی نو شود بر سر انجمن
اگر زندگانی بود دیر باز		بدین دیر خرم بمانم دراز
یکی میوه داری بماند ز من		که ماند همه بار او بر چمن

وفی الواقع بجوهرمردی تکیه کرد وبه‌بهای عمرگرانمایه این مردهٔ چند صدساله راجان بخشیده مردانگی وجانبازی قوم ایران را در راه پاسبانی خیروآبادی در آئینهٔ شاهنامه نمودار ساخت وازاین راه هم‌تاریخ مشترك جامعهٔ‌بشر کمال یافت‌وهم ایرانیان بگوهر پاك و آرزوهای خشك‌شده پدران خود وقوف بهم‌رسانیده به‌پیروی آداب وسنن دیرینه واحیای دورهٔ مجد وعظمت گذشته روی آوردندوبا بیاری تخمی

که حکیم طوسی پاشیده بود همت گماشتند تا شاخ و بالا گرفت و با کناف ایران سایه افکند و دوران آبادی و آسایش از نو زنده شد .

بنابراین فردوسی باندازهٔ تمام مردانی که در ایران قدیم در راه خیر و آبادی جان داده اند خدمت کرده و در دنیا هر کس هواخواه خیر و آبادی است پایهٔ قدر اورا میداند و خود را رهین منت اومی شمارد .

***

حکیم ابوالقاسم فردوسی که مربی بزرگ ملت ایران است باوصف جلال و جبروت دورهٔ دیرینهٔ ایران تعلیماتی در دل فرزندان این آب و خاك جای داده ومیزانی برای تمیز خیر و شر آورده و دستوری بجهت تقویت خیر نوشته که در ظرف هزار سال همواره سرمشق هر ایرانی کامل بوده است و در اینجا بهری از آن را من باب نمونه ذکر میکنیم :

۱ - کار دنیا اعتباری ندارد :

جهان کشتزاریست بارنگ و بوی — درو مرگ و عمر آب و ما کشت اوی
بجانیم همواره یاران براه — بدین دو بوند سپید و سیاه
چنین کاروانی گذرین شهر بر — بودشان گذر سوی شهر دگر
یکی پیش و دیگر پس مانده بار — بموت رسیده بمنزل فراز
یکی پند گویم ترا از نخست — دل از مهر گیتی ببایدت شست
بمهرش مدار ای برادر امید — اگر چه دهد بیکرانت نوید
که گیتی یکی نغز بازیگراست — که هردم ورا بازی دیگراست
چو ایمن کند مرد را یك زمان — از آن پس بتازد براو بیگمان
یکی نغز باری برون آورد — بدلت اندر از درد خون آورد

۲ - عیان نشد که چرا آمدم کجا رفتم ،

فلك را ندانم چه دارد گمان — که ندهد کسی را بجان خود امان
جهانا مپرور چو خواهی درود — چو می بدروی پروریدن چه سود
اگر مرگ داد است بیداد چیست — ز داد اینهمه بانگ و فریاد چیست
از این راز جان تو آگاه نیست — بدین پرده اندر ترا راه نیست
درین جای رفتن نه جای درنگ — براسب قضا گر کشد مرگ تنگ
چو آیدش هنگام بیرون کند — وزان پس ندانیم تا چون کند

۳ - خوشی وناخوشی در دست دیگری است

چنین است گردون گردان سپهر — گهی درد پیش آورد گاه مهر

بدشمن همی ماند وهم بدوست — گهی مغز یابی ازاو گاه پوست
یکی را برآرد بچرخ بلند — دگرزوشود خوار وزار ونژند
یکی را زماهی بماه آورد — یکی را ز مه زیر چاه آورد
چنین است رسم سرای سپنج — یکی زوتن آسان و دیگر برنج

۴ - درکار دنیا نه شاد شوید نه غمگین

بدان ای پسر کاین سرای فریب — ندارد کسی شادمان بی نهیب
بر این و بر آن روز هم بگذرد — خردمند مردم چرا غم خورد
یکی دان ازاو هرچه آید همی — که جاوید با تو نپاید همی
نه زوشاید ایمن شدن روز ناز — نه نومید گشتن بروز نیاز
مدار هیچ تیمار با جان بهم — بگیتی مکن جاودان دل دژم
که ناپایدار است و ناسازگار — چنین بود تا بود این روزگار
نما تا نداریم دل را برنج — که باکس نسازد سرای سپنج
شما دل مدارید بس مستمند — که تا بد چنین بوده چرخ بلند

۵ - مکافات رستم واسفندیار هردل سختی را میسوزاند:

رستم گوید:

پشیمان شدم من ز کردار خویش — ستانم مکافات ز اندازه بیش
دریده جگرگاه پور جوان — بگرید بر او چرخ تا جاودان
پسر را بکشتم به پیرانه سر — بریده پی و بیخ آن نامور

اسفندیار گوید:

فراوان بگشتم من اندر جهان — چه در آشکارا چه اندر نهان
که تا راه یزدان بجای آورم — خرد را بدین رهنمای آورم
چو از من گرفت این سخن روشنی — ز بد بسته شد دست اهریمنی
زمانه بیارید چنگال شیر — مرا همچو گور اندرآورد زیر

۶ - پس سزاوار است که دردنیا جزبه نیکی نگرائید:

دراز است دست فلك بر بدی — همه نیکوئی کن اگر بخردی
همی نیکوئی ماند و مردمی — جوانمردی و خوبی و خرمی
ره رستگاری ز دیو پلید — بکردار خوبی بیاید پدید
چو نیکی کنی نیکی آید برت — بدی را بدی باشد اندر خورت
هر آنکه کت آمد به بدست رس — ز یزدان بترس و مکن بد بکس
بنزد کهان و بنزد مهان — بآزار موری نیرزد جهان
سیاه اندرون باشد و سنگ دل — که خواهد که موری شود تنگدل
میازار موری که دانه کش است — که جان دارد وجان شیرین خوشست

۷ - از جنگ بپرهیزید که درخشکسالی وغلا تاکوس صلح کوفتند،

پر از غلغل رعد شد کوهسار — زمین پرشد از رنگ وبوی ونگار
جهان چون عروسی رسیده جوان — پر از چشمه وباغ وآب روان

چو مردم ندارد نهاد پلنگ — نگردد زمانه بر او تار و تنگ
فراخی کز آن تنگی آمد پدید — جهان آفرین داشت آنرا کلید

۸ - جای بسی افسوس است که پس از هجوم سپاه تاریکی بر ایران ،

از ایران واز ترک واز تازیان — نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترک ونه تازی بود — سخنها بکردار بازی بود
بریزند خون از پی خواسته — شود روزگار بد آراسته
رباید همی این از آن آن از این — ز نفرین ندانند باز آفرین
نهانی بتر ز آشکارا شود — دل مردمان سنگ خارا شود
بداندیش گردد پدر بر پسر — پسر همچنین بر پدر چاره گر
بگیتی نماند کسی را وفا — روان وزبانها شود پر جفا

۹ - اما نژاد پاک ایران گوهر خودرا نگاهداشته باز از زیر خاک سر بیرون میکند وبزرگی ازسر میگیرد:

درخت برومند چون شد بلند — گر آید ز گردون بر او بر گزند
شود برگ پژمرده وبیخ سست — سرش سوی پستی گراید نخست
چو ازجایگه بگسلد پای خویش — بشاخ نو آئین دهد جای خویش
مراورا سپارد گل وبرگ باغ — بهاری بکردار روشن چراغ
که گردون نگردد مگر بر بهی — بما باز گردد کلاه مهی

عبدالحسین هژیر

ز دانش در بی نیازی مجوی

چنان دان تو ای شهریار بلند — که از بد نبیند کسی جز گزند
چو بر انجمن مرد خامش بود — از آن خامشی دل برامش بود
سپردن بدانای گوینده گوش — بتن توشه یابی بدل رای وهوش
شنیده سخنها فرامش مکن — که تاجست بر تخت دانش سخن
چو خواهی که دانسته آید بسر — بگفتار بگشای بند از گهر
چو گسترد خواهی بهرجای نام — زبان برگشا همچو تیغ از نیام
چو بامرد دانات باشد نشست — زبر دست گردد سر زیر دست
بدانش بود جان ودل با فروغ — نگر تا نگردی بگرد دروغ
سخنگوی چون بر گشاید سخن — بمان تا بگوید تو تندی مکن
ز گفتار گویا تو دانا شوی — بگوئی اران پس کرو بشنوی
ز دانش در بی نیازی مجوی — وگر چند ازو سختی آید بروی
چو با دل زبان را بود راستی — ببندد ز هر سو در کاستی

فردوسی



فردوسی

اثر طبع آقای پرویز ناتل خانلری

چنین بخواندم اندر یکی کهن دفتر — که چرخ دشمن دانائیست وخصم هنر

سیاه روزتر آن کش خرد بود افزون — سپید بخت تر آن کش هنر بود کمتر

بنزد رای من این نکته نا درست آمد — کرا خرد بود اینش کجا شود باور

کسی چنین سخنان گزاف میگوید — که هست نخل وجود وی از هنر بی بر

بهانه آرد تا عیب خود فرو پوشد — چو خویشتن را درمانده بیند و مضطر

اگر کمال بمال است این تواند بود — بسا که دست هنرور تهی بود از زر

وگر بمال نباشد چه نعمت اندر دهر — بزرگتر ز خرد هست وخوبتر ز هنر

سپهر کیست که باشد عدوی دانشمند — ستاره چیست که گردد رقیب دانشور

بر آنکه باطل سحر هنر بکف دارد — چگونه کار کند سحر چرخ افسونگر

گر استوار نداری حدیث من سهل است — بکار نامهٔ استاد طوس ژرف نگر

بزرگوار حکیم سترگ فردوسی — که مام ایران چون او دگر نزاد پسر

دلیر وراد وسخن پرور وگشاده زبان — زمهر ایران شوری عظیمش اندر سر

ثبات عزمش مانند کوه پا بر جای — زبان و طبعش مانند آب جاری و تر

روان ایران آنگه که وی ز مادر زاد — ز ترك وتازی آزرده بود وخسته جگر

نمانده هیچ ز جمشید و کیقباد نشان — نهفته پاك ز بهرام و اردشیر اثر

پسند نامد ویرا که فر ملك کیان — چو مهر ماند پنهان بزیر ابر اندر

بر آن نهاد عزیمت که آن دلیران را — کند بشعر خوش خویش زنده بار دگر
کرا که کاری اینسان خطیر در پیش است — بود بهر قدمش در کمین هزار خطر
بدور عمر بسی رنج برد و سختی دید — ز کجروی سپهر و ز شومی اختر
سپهر خواست که اورا درافکند از پای — بسی بکوشید آخر برو نیافت ظفر
نهاد عمر گرانمایه اندرین سی سال — که چون عروس بیاراست آن مهین دفتر
ز بهر کاری سی سال رنج اندك نیست ! — تو اندرین سخن اینسان بسرسری منگر
درین هنر که بکردو درین مهم که براند — خدای ایران بروی بمهر داشت نظر
چو کار خویش به پیرانه سر بپایان برد — نبرد سودی سهل است زان نیافت ضرر
گزاف گفتم نی نی زیان نکرد که بود — بدفتر اورا بس گنج زرو عقد گهر
زیان اگر همه اینست کس بدهر مباد — که سود باشد هر گز ورا زعمر ثمر
از آنزمان که وی اندر جهان برنج ببود — هزار بار زمین گشت گرد مهر اندر
هزار بار گل و ارغوان ببار آمد — نمانده دیری در زیر خاك جست مقر
هزار بار بجوشید چشمه از کهسار — هزار بار بیفسرد آب در فرغر
هزار کاخ بر افراشتند تا گردون — که از گزند حوادث بباد شد یکسر
چه مایه مهر بهر صبحگه زخاور تافت — من این درست ندانم تو خویشتن بشمر
هنوز گلها کز باغ طبع او بشکفت — برنگ و بوی شود هرزمان نو آئین تر
هنوز او را شعر چو آب نفسردست — اگرچه بر آن بس باد سرد کرده گذر
هنوز کاخی کاو درسخن پی افکندست — بپای مانده و ماند هزار سال دگر
هنوز نوری کز خاطرش بایران تافت — همی درخشد مانند چشمه خاور
هزار سال دگر نیز بگذرد که هنوز — هزار کس چو من اورا بود ستایشگر
ایا بزرگ سخنپروری که ایران را — دگر عدیل تو نامد یکی سخن پرور
همیشه تا که ببودی درین جهان دل تو — ز سوگ ایران پردرد بود و پر آذر
جز این نبود ترا آرزو که ملك کیان — دو باره یابد نیروی و بر فرازد سر
کنون بر آمد آنروز شادی و اقبال — کنون بتابید آن آفتاب رونق و فر
نوید دادی زین روزمان بدفتر خویش — کنون زخاك یکی سر بر آر و خوش بنگر
ببین چگونه زهرسوی زادهگان کیان — ز بهر خدمت ایران ببسته اند کمر
هنوز اول کار است باش تا بینی — چگونه گردد ده سال دیگر این کشور
درود باد روان تو را درود عظیم — ز زادگان کیان و ز ایزد داور

قوانین اساسی ایران

در عهد ساسانیان

نگارش آقای رحیم‌زاده صفوی

در این چند روز از ادارهٔ گرامی مجلهٔ مهر پیامی باینجانب رسید که شمارهٔ مهر ماه مجلهٔ مذکور بنام استاد پیشین حکیم ابوالقاسم فردوسی مخصوص گردیده و می باید که عاشقان و ارادتمندان آن گوهر یك در مندرجات شمارهٔ مزبور شرکت جویند. این بنده که مانند دیگر اقران با بادهٔ عشق فردوسی سرمست شده همواره ارجام لؤلؤ فام شاهنامه لبی تر داشته‌ام بدین اندیشه فرو رفتم که آیا ارقلم باتوانم چه برآید که تکرار سخنان یاران باشد و توسن خوشخرام خیالم بکدام سو روی آورد که راه رفتهٔ سایرین را نپیماید !.. حقیقت‌مطلب آنستکه از دیر زمانی تاکنون سر گذشت شخص فردوسی مورد عنایت و توجه بزرگان ایران و دانشمندان خارج از ایران واقع گشته درهریك از حوادث زندگانی آن استاد سترك بحثها رانده نسبت بتاریخ‌ولادت و وفات و سفر وحضر و دیدارها و گفتارهای او و راجع به سال آغاز شاهنامه و سنهٔ انجام آن تتبعات و تحقیقات فاضلانه بعمل آورده وامروزه نیز بسیاری از اهل هنر در کاوش و پژوهش این امور اشتغال دارند ـ همچنین دربارهٔ بلندی پایهٔ شعر و استواری‌کاخ سخن و لطایف ابیات‌و ظرایف معانی‌شهنامه بسیاری گفته و میگویند و اما آنچه که تاکنون در ایران بموقع آزمایش در نیامده است همانا‌سنجش این نکته است که‌آیا جنبهٔ تاریخی آن کتاب پربها و درستی روایات و صحت اسنادش تاچه حد است ؟ ـ آیا آنهمه داستانهای دراز از رزم ها و بزمها ، کینه ها و مهرها ، رسمها وآئینها ، پندها و اندرزها که طی شصت هزار بیت در مجلدات قطور شاهنامه درآمده چه مدارکی داشته وآیا این اشعار عینا مطابق‌آن مدارك ساخته شده یا قریحه و دانش شاعردرصورت ومعنای مطلب‌تاثیر کرده وتغییرداده وبرفرض اخیراین تاثیروتغییر تاچه‌اندازه بوده است؟ ـ خلاصه آنکه تتبع وتحقیق‌درمحتویات شاهنامه وتطبیق آن‌با اسنادومدارك‌تاریخی(تا آنجا که دردست‌ماهست)یك‌وظیفهٔ مقدسی‌است که برعهدهٔ دوستداران فردوسی‌وعلاقمندان بتاریخ‌ایران‌قرار دارد . این بنده درحدود مطالعات ناچیز خود چنین دریافته‌ام که تقریبا نود و نه درصد ازمطالب شاهنامه عبارت از مدارك وکتب و رساله‌هائی بنام خداینامه یاکارنامه‌های پادشاهان وپهلوانان‌است که میانهٔ مردم ایران مشهور بوده و بهمت دانشمندانی که شاهنامهٔ منثور راگرد آورده‌اند جزء آن کتاب درآمده بوده‌ویا جداگانه بدست استاد افتاده وبدون تغییروتحریف متن منثور آنها را منظوم گردانیده است . ازاینجمله است رساله‌هائی مانند (آئین اردشیر) و (عهد اردشیر) که عبارت از وصیت‌نامهٔ آن پادشاه است و آخرین خطبهٔ اردشیر و (کارنامه اردشیر) و (کارنامهٔ

انوشروان) که بجز آئین اردشیر متن اصلی رساله‌های دیگر یاترجمهٔ آنها بعربی دردست است چنانکه کارنامهٔ انوشروان را اینجانب ترجمه و بنام یادداشت های انوشروان منتشر ساختم و عهد اردشیر نیز بفارسی درآمده است و قریبا بطبع خواهد رسید و اما کتاب مشهور بهآئین اردشیر که اهمیت آن بیش‌ازجمیع کتب عهد ساسانی است بدبختانه تماما بدست مانرسیده وگرچه‌مورخین اسلامی هر کدام درموردی بنا برسوق کلام و باقتضای سخن قسمتی از آنرا نقل کرده‌اند ولیکن آن منقولات بقدری مجمل است که برای‌نمایاندن حقیقت آئین مزبور و اهمیت آن‌هرگز کفایت نمیکند زیرا بطوریکه همه میدانند آئین نامهٔ اردشیر باسکان در واقع عبارت از مجموعهٔ قوانین اساسی ایران‌میباشد که از آغازشاهنشاهی‌ساسانیان تاانجام کار آنها یعنی‌تاحملهٔ عرب دستورجهانداری و جهانگیری و مبنای جمیع تشکیلات کشوری و لشکری این سرزمین بوده است وحتی در اواخر دولت ساسانی با آنکه شواهد بسیار بدست داریم که آئین مزبور عملا دستورکارها نبوده و بعلت فساد اخلاق و اختلال اداره بدرستی رعایت نمیشده معهذا بظاهر امر رجال دولت احترام آنرا دست‌آویز خود میساخته‌اند چنانکه رستم فرخ‌هرمز برای رد پیشنهاد سفرای مسلمانان بنابروایت طبری وجمعی ازمورخین دیگر پاسخی‌تقریبا بدین مضمون‌میدهد که بعضی ازاصول دین شماازجمله مساوات عمومی اسلام باآئین اردشیر موافق نمینماید لهذامانمیتوانیم آنرا بپذیریم . بالجمله‌شناختن آن آئین از لحاظ معرفت ایران ساسانی امری لازم و ضروری است و از طرفی این حقیقت مورد تصدیق قاطبهٔ اهل فضل میباشد که خواندن و فهمیدن ابیات شاهنامه خصوص آن بیت‌ها که جنبهٔ علمی یا فنی و اجتماعی‌داردمستلزم آنست که‌شخص خواننده قبلا با آن علم وفن سابقهٔ آشنائی داشته باشد وگرنه غالبا بهمان معنای لفظی بیت قانع شده میگذرند بی‌آنکه اهمیت بزرگ آنرا دریابند چنانکه فی‌المثل تاکسی با مبادی فلسفه آشنا نباشد مفهوم و معنای این ابیات راکه‌اشاره به مبحث مهمی است ازحکمت درنمی‌یابد :

نگه کن برین گنبد تیز گرد — که درمان ازویست ازویست درد
ازاو رار گردی ازاو سر فرار — وزو دان فزونی از او هم نیار

و نیز مبحث وحدت وجود و اشاره به (بسیط الحقیقة کل الاشیاء) که در این بیت افتاده است :

جهانرا بلندی و پستی توئی — ندانم چه‌ئی هرچه هستی توئی

و امثال این ابیات بسیار است‌راجع‌بمباحث اجتماعی وتشکیلات ملی درابیات فردوسی کلماتی‌آمده است که معنی اصطلاحی صرف آن درنظربوده ولی حالیه چون خواننده‌ازآن‌تشکیلات آگاهی ندارد مقصود گوینده را درنمی‌یابد ازآنجمله است‌لفظ (گرانمایه) یا (آزاده) که‌منظور ازآن‌طبقات ممتاز و اصیلزادگان است که با فرومایگان‌یعنی تودهٔ‌مردم محشور نمیشدند وازدواج نمیکردند و دارای تشخص وحقوق‌معینی بودند که ازپدرها بفرزندان شان میرسید ویا لفظ دهقان که درذهن ما به روستائی تطبیق میشود در حالیکه دهقانان یك طبقه از نجبای ملاك و متنفذ و نمایندهٔ اکثریت اصیل ایرانی بشمار می‌آمدند و سرپرستی فلاحت و توسعهٔ آن مخصوص آنان بوده و بعلاوه دانشمندان و مورخین و شعرا و موسیقی‌دانان از میان این طبقه برمیخاستند . خلاصه مقصودآنست که بسیاری از مطالب مهم بخصوص رساله‌ها و کتابهای پهلوی که در شاهنامه بشعر درآمده به تحلیل و تفسیر خرده سنجانه محتاج است واین بنده بدین لحاظ درصدد افتادم

تا رسالهٔ آئین اردشیررا که تفسیر و گزارش معانی آن ازهرجهت بنظر لازم‌تر آمد طی این‌مقال بمورد مطالعه درآورم وبعقیدهٔ خود با آغاز بدین‌کار هم به شناسائی اصول تشکیلات ایران‌ساسانی خدمت شده وهم اهمیت شاهنامه ازلحاظ تاریخ این مرزو بوم نشان داده میشود و امید است در آینده به نقل تکه‌های مختلف آئین اردشیر که در کتب مورخین اسلام اینجا وآنجا پیدا میشودو بتطبیق و مقایسهٔ آنها با آنچه که فردوسی آورده است موفق آئیم .

اکنون پیش از درآمد مقصود این نکته راهم عرضه میدارم که فردوسی قسمت مهمی از آئین اردشیر را که راجع به تشکیلات اجتماعی ایران بوده است دراین فصل نیاورده و علت آن میتواند نقص سندی باشد که در دست وی بوده وهم ممکن است بعلت شدن شهرت‌ومعروفیت آن تشکیلات در عهد خود فردوسی بیان آنها را لازم ندانسته‌باشد زیرا بروایت (ابن‌خرداد به) و مسعودی درقرن چهارم هجری نجبای ایرانی حتی دربین‌النهرین اصول طبقه‌بندی و امتیازات و مراتب خودرا طبق آئین دیرین نگاه میداشته‌اند و بنابراین درخراسان و مازندران و نقاط دورتر از بغداد بطریق اولی آن اصول محفوظ مانده بوده و بهمین علت بوده که باعمی نیزدرترجمهٔ خود از تاریخ طبری بسیاری ازمطالب را که ما امروزه مشتاق دانستن آنها هستیم ازقلم انداخته زیرا کتابرا برای ایرانی ترجمه میکرده و آن نکات نزد ایرانیان آن عهد کاملا معروف بوده است و حتی فرهنگ نویسان قدیم نیز معنای بسیاری از لغاترا ننوشته اند بخیال آنکه معروف است غافل ازآنکه حادثاتی برسراین ملت‌خواهند گذشت که معروف را دردیده‌اش مجهول و مجهول‌رامعروف میگرداند - علت دیگری که برای این تساهل فردوسی میتوان یافت اینست که درجاهای دیگراز شاهنامه راجع به تشکیلات اجتماعی‌ایران اشاراتی شده وایضاحات آنچه را که متعلق بهدورهٔ‌ساسانی باشد تدریجا بعرض خواهم رسانید .

۱ - درمقدمهٔ فصل برای بیان عنوان‌و نام رساله که آئین اردشیر باشد و مناسب‌توضیح این حقیقت که آئین مزبور قانونی بود که درایران مجری گشته میفرماید :

کنون از خردمندی اردشیر	سخن بشنو و یك بیك یادگیر
بکوشید و آئین نیکو نهاد	بگسترد برهر سوئی مهر وداد

۲ - آنگاه راجع باجرای نظام وظیفه در سراسر ایران که همگی جوانان این‌مرزوبوم را شامل میشده میفرماید :

بدرگاه چون گشت لشکر فزون	فرستاد بر هر سوئی رهنمون
که تاهر کسی را که دارد پسر	نماند که بالا کند بی هنر
سواری بیاموزد و رسم جنگ	به گرز و کمان وبه تیر خدنگ

این تعلیمات نظامی درموطن ومولد جوانان بوسیلهٔ کهنه سواران به آنها آموخته میشده (هرگاه خوانندگان گرامی بیادآورند هنوزهم درورزشخانه‌های‌بعضی ولایات نوچگان، اوستاد پیش‌آهنگ خودرا کهنه سوار مینامند) سپس بعدازآنکه کهنه سواران تصدیق مینمودند که دستهٔ آنها مستعد سربازی شده است آنان ستة باید به سپاه مرکزی برای ثبت اسامی خود دردفتر نظام روانه شود :

چو کودك زکوشش به نیروشدی	بهر جستنی در ، بی‌آهو شدی
زکشور بدرگاه شاه آمدی	بدان نامور بارگاه آمدی

نوشتی عرض نام ودیوان اوی — بیاراستی کاخ و ایوان اوی

همینکه جنگ رو میداد این جوانان در گند یعنی در اردو زیر فرمان سردار سپاه مخصوص خود گرد آمده روانهٔ رزمگاه میشدند :

چوجنگ آمدی نو رسیده جوان — برفتی ز درگاه با پهلوان

این بود شرح یك ماده از آئین اردشیر راجع بنظام اجباری و مقتضی است درخاتمه یاد آور شوم که دراین نکته مورخین روم نیز اشاراتی دارند چنانکه سنت مارتن درتاریخ امپراتوری بیزانس از گفتهٔ آمیانوس مارسلینوس چند جا میگوید که شاپور همگی مردان کار آمد مملکت را برعلیه روم مسلح ساخت دربسیاری از نقاط ایران زنان کار مردان را برعهده گرفتند زیرا بیشتر مردها بجنگ روم شتافتند (اشاره بجنگهای شاپور دوم مشهور به ذوالاکتاف است .) ـ تذکر این نکته نیز لازم است که طبق آئین اردشیر طبقات گرانمایه و آزادگان برای سواره نظام و افرومایگان یعنی توده برای پیاده نظام تربیت میافتند و اقوام اقلیت دار مانند یهودی و مسیحیان بین النهرین طبق شواهدی که از عهد شاپور دوم بدست هست عوض سرباز مبالغی فدیه میدادند .

۳ ـ باهرسپاه موبدی که تن بخدمات دولتی داده بود با گروهی ازمعتمدین دررزمگاه همراه میشد و برهرهزارنفر یکی از آن معتمدین را میگماشتند تامراتب اطاعت وفرمانبری ودلیری و جانفشانی هر کس را معلوم دارند و موبد به آستان شاهی بنویسد تا پاداش افراد دلاور به بهترین صورتی داده شود و سبب تشویق نظامیان بی هنر گردد :

یکی موبدیرا ز کار آگهان — که بودی خریدار کار جهان
ابا هر هزاری یکی نامجوی — برفتی نگهداشتی کام اوی
هر آنکس که درجنگ سست آمدی — به آورد نا تندرست آمدی
شهنشاه را نامه کردی بر آن — هم از بدهنر هم زجنگ آوران
جهاندار چون نامه برخواندی — فرستاده را پیش بنشاندی
هنرمند را خلعت آراستی — ز گنج آنچه پرمایه‌تر خواستی
چو کردی نگاه اندران بی‌هنر — ببستی میان جنگ را بیشتر

ازاین ماده میتوان دریافت کهچرا سربازان ایرانی درقلعهٔ لازستان عهد نوشروان آنچنان فداکاری و مقاومتی بخرج دادندکه تا ابد مورث شگفتی وحیرت تاریخ شناسان جهان خواهد بود.

و همچنین دربارهٔ اشخاصی که اطلاعات سودمندی برای نظام تهیه میکردند نام ونشان آنها ثبت دفاتر وتاریخ میگشت و آنانرا سرافرازی و افتخار بزرگی مقرر بود و پاداش عالی داده میشد :ـ

از ایشان کسی کو بدی رایزن — برافراختی سرشرا زانجمن
بگشتی منادی گری در سپاه — که ای نامداران و گردان شاه
هر آنکس که خوشنودی شاه جست — زمین را بخون دلیران بشست
بیابد ز من خلعت شهریار — بود در جهان نام او یادگار

٤ ـ کار های کشوری بدانشمندان وکار آگهان سپرده میشد و هر کس را دانش و علم فزونتر بود یا در فنی تخصص داشت بعرض شاه میرسید وشاه برجاه او میافزود :ـ

بلاغت نگهداشتندی و خط — کسی کو بدی چیره بریك نقط

چو برداشتی آن‌سخن رهنمون شهنشاه کردیش روزی فزون

واما اشخاصیکه خط وربط آنها بدرجهٔ اعلی رسیده بود بخدمات دوائر مرکزی پذیرفته نمیشدند ومامور خدمات ولایات میگشتند :-

کسی را که کمتر بدی خط ودبیر نرفتی بدرگاه شاه اردشیر

سوی کار داران شدندی بکار قلمزن بماندی بیر شهریار

پادشاه بمردم مدبر وصاحب رای قدر وقیمت بسیار مینهاد زیرا با خردمندی آن‌مردم بر ثروت مملکت افزوده میشود و کشور از مخاطرات محفوظ میماند :

ستاینده بد شهریار اردشیر چو دیدی بدرگاه مرد دبیر

نویسنده گفتی که گنج آگند هم از رای او رنج بیرا کند

آبادی مرز و بوم وآسایش مردم و استواری بنیان عدالت وحفظ اسرار سیاسی ونظامی مملکت بسته بوجود مستخدمین صاحب رای هوشمند است :

بدو باشد آباد شهر و سپاه همان زیردستان فریاد خواه

دبیران که پیوند جان منند همه پادشا بر نهان منند

۵- طی دستورالعملی که بعاملان اعزامی از مرکز اعطا میشد مقرراتی ذکر میگشت و نوید ها و تهدید ها درکار بود از جمله یکی آنکه از حرص مال و آز زر و سیم بپرهیزد و مردم را برای حقوق دیوانی و مالیاتها بیجا نیازارد و منافع ملت را بمال نفروشد براستی ودانش حرمت گزارد از سنگساری وبدی و شهوت بپرهیزد با خود از خویشاوندان و کسانش همراه نبرد که آنان بجان مردم بیفتند وبرای نفع خود حقوق را برعامل مشتبه کنند و جزعدهٔ معینی که از قوای دولتی همراه عامل میرود از خود ملازمان و چاکران شخصی نبرد که بر دوش اهالی تحمیل شوند از بابت مالیات مبالغ معینی (که در دفتر مقرر بوده) بمستحقان مستمری و شهریه برساند از بدبخسان مردم‌آزار دست نگیرد و از عدل و داد که مایهٔ آبادی مملکت است دمی غفلت نورزد تا پاداش نیکو و ترقی یابد مبادا کسی از ظلم یا طمع عامل بیمناك خسبد که جان عزیز را بر سر ظلم و حرص درخواهد باخت یعنی بکیفر شاهانه دوچار خواهد گشت :

چو رفتی سوی کشوری کاردار بدو شاه گفتی درم خواردار

نباید که مردم فروشی بگنج که بر کس نماند سرای سپنج

همه راستی جوی و فرزانگی ز تو دور باد آز و دیوانگی

زپیوند وخویشان مبر هیچکس سپاه آنکه من دادمت یار بس

درم بخش هر ماه درویش را مده چیز مرد بد اندیش را

اگر کشور آباد داری بداد بمانی تو آباد وز داد شاد

وگرهیچ درویش خسبد به بیم همان جان فروشی بزر و بسیم

۶- چون مردمی از ولایات برای دادخواهی و شکایت یا برای کار مهم دیگری به پایتخت میرفتند دیدگان پادشاه یعنی اعیان دولت و مفتشین مخصوص به پرسش و پژوهش از کار های ولایت ایشان میپرداختند که آیا ازکه و از چه شکایت دارند ؟ - کدام صنف یا فرد از مردم ولایت دوچار درد و غم هستند و چرا چنانند ؟ - در شهر آنها اهل دانش و فضیلت کیانند از اعیان و خدام قدیم دولت کی ها در آن ولایت هستند و حال آنها چگونه است و بچه چیز

محتاجند مبادا مستمری ها و شهریه هائی که از خزانه داده میشود بآنان نرسد و مبادا استادان علوم وطلاب ومحصلین ازحقوق وتنخواه مقرر دولتی محروم مانده باشند وپول بیت‌المال درموردی بغیر استحقاق صرف شود .

همواره توجه میشد باینکه پیران سالخورد متقاعد شوند و جوانان مستعد و دانا بجای آنان گماشته آیند زیرا پادشاه جوانان لایق فاصل‌را با جهاندیدگان برابر دوست میداشت و وجود آنان را سودمند وپربها میشمرد :-

هر آنکس که رفتی بدرگاه شاه — بشایسته کاری و گرداد خواه
شدندی برش استواران اوی — بپرسیدن از کارداران اوی
که داداست‌ازیشان‌گراوزچه‌چیز — وزیشان که خسند به تیمار نیز
دگر آنکه درشهرداناکه اند — گر از نیستی ناتوانا که اند
دگر کیست کو از در پادشاست — جهاندیده پیراست وگر پارساست
شهنشاه گوید که از گنج من — مبادا کسی شاد ور رنج من
مگر مرد با دانش و یادگیر — چه نیکو تر از مرد دانا دبیر
جهاندیدگان را منم خواستار — جوان پسندیده و بردبار
جوانان دانا و دانش پذیر — سزدگر نشینند بر جای پیر

۷ ـ وقتی با دشمن مقدمهٔ جنگ وکار زار پدید میگشت پادشاه سفرای‌کاردانی بنزد حریف میفرستاد تا با او اتمام حجت کنند و مسئولیت جنگ را بر گردن وی بیندازند که در نتیجه هرگاه ایرانیان ناگزیر بکار زار پردازند اقدام آنها در حکم دفاع از حق محسوب وطبق عدالت شمرده شود و هرگاه حریف پیشنهاد شاهنشاه را می پذیرفت جنگ موقوف و صلح برقرار می گشت :-

چو لشکرش رفتی بجائی بجنگ — خرد یاد کردی ورای درنگ
فرستاده ئی برگزیدی دبیر — خردمند با دانش و یادگیر
پیامی بدادی بآئین چرب — بدان تا نباشد به بیداد حرب
فرستاده رفتی بر دشمنش — که بشناختی راز پیرامنش
شنیدی سخن گر خرد داشتی — غم و رنج و بدرا ببد داشتی
بدان یافتی خلعت شهریار — همان عهد ومنشور وهم یادگار

۸- هرگاه بنا بر حفظ حقوق وگرفتن انتقام بجنگ میپرداختند پیش ازروانگی سپاه جیره و تنخواه همهٔ افراد را میپرداختند و سرداری که عاشق نام و افتخار و شرف دوست بود و بیداری و خرد داشت بر سر آن لشکر میگماشت و دبیری با اقتدارات و اختیارات مکفی بهمراه سپاه میفرستاد تا از بیداد و تجاوز افراد لشکری بحقوق مردم و بالعکس مانع آید و یکتن جار- انداز بلند آواز که خروشش تا دو میل میرسید بربشت پیل نشسته خطاب بلشکریان فریاد میزد که بحکم شرف و ناموس نظامی خود نباید بر رعایا وبینوایان یا اغنیا و توانگران ازشما آسیب و زیانی برسد در هر منزل که وارد میشوید از مال خود بخورید و بیاشامید و چیزی هم اضافه برای فقرا و محتاجان بر جا بگذارید و بگذرید هرکس که یزدان پرست باشد بمال مردم دست نمی یازد .

و نیز قبلا میان سپاه اعلان میشد که هر کس در هرحال و بهر عنوان پشت بدشمن نماید یا محکوم بمرگ شده ویامحبوس خواهد شد یا آنکه نامش از دیوان زدوده خواهد گشت و از حوزهٔ اجتماع رانده خواهد شد :ـ

اگر تاب بودی بسرش اندرون	بدل کین و اندر جگر جوش خون
سپه را سراسر بدادی درم	بدان تا نباشند یکتن دژم
یکی پهلوان داشتی نامجوی	خردمند و بیدار و آزرم جوی
دبیری بآئین و با دستگاه	که دارد ز بیداد لشکر نگاه
وزان پس یکی مرد بر پشت پیل	نشستی که رفتی خروشش دومیل
زدی بانگ کای نامداران جنگ	هر آنکس که دارد بدل نام و ننگ
نباید که بر هیچ درویش رنج	رسد هم بر آن کش بود نام و گنج
بهر منزلی در خورید و دهید	بران زیردستان سپاسی نهید
بچیز کسان کس میارید دست	هر آنکس که او هست یزدان پرست
بدشمن هر آنکس که بنمود پشت	شود زان سپس روز گارش درشت
اگر دخمه باشد بچنگال اوی	وگر بند ساید بر و یال اوی
زدیوان اگر نام او کرده پاك	خورش خاك وخفتش ابر تیره خاك

طبری نیز در شرح پادشاهی هرمزد میگوید یکی از نجبای سوار از اردو خارج شده در بستانی تاخت ونظر بشدت عطش قدری میوه چید وخورد صاحب بستان مردی نبطی وخسیس بود وتهدید نمود که باردو شکایت خواهد برد سوار مزبور باتضرع بسیار چند دینار طلا باو داد با ینحال بگماشتهٔ شاهی خبر رسید و آن سوار بینوا سزا یافت .

۹ـ از جملهٔ نکاتی که در دستورالعمل نظامی مقرر بود یکی آنکه سردار سپاه درکار ها آسان نگیرد و سستی ننماید در جنگ مغرور نشود وپیشدستی نکرده منتظر حملهٔ حریف باشد روز جنگ قبلا گرداگرد لشکر گشته وضع آوردگاه را بسنجد وپیشاپیش صفوف پیلان باردارد وطلایهٔ سپاه یعنی پیش قراول را تاچهار میلی لشکرگاه پراکنده سازد . سردار کل بایستی برای تقویت روحیات و معنویات افراد قبل از آغاز کارزار خطبه خوانده بآنان بگوید که قصد و غرض دشمن چیست و این دشمنان مردمی زبون و ناچیزند و هرصد تن آنها را یکی ازما کفایت مینماید شماها میدانید که کوشش پیر وجوان شما از نظر شاهانه پنهان نمانده همگی بخلعت وانعام ملوکانه نائل خواهید آمد ـ در برابر میمنهٔ دشمن میسره را بکار اندازد و در برابر میسره میمنه را اما از لشکریان قلب چیزی بمیمنه و میسره نفرستد و خود سردار با سپاه قلب بهیچوجه از جا نجنبند مگر آنکه قلب دشمن بپیش آید که در آنحال سردار نیز با قلب خود باید بجنگ پردازد ـ چون ایرانیان فیروز آمدند میباید دیگر بخونریزی نگرایند و دشمن گریزان را بسیار دنبال نکنند وتا دشمن گریخت بسوی غنایم نتازند و جنگ آوران دل باستحکام صفوف خود بندند و تا دشمنی زنهار خواست باو امان دهند ـ همواره دراندیشهٔ آن باشد که ممکن است دشمن کمین کرده باشد ـ تا از شکست و نابودی دشمن کاملا اطمینان نیابد ببزم ننشیند و سخنسرائی نپسندد ـ غنایم جنگ را فقط به آنها بخش کند که در میدان جنگ بجان نثاری پرداختند ـ اسرای جنگ را بداخلهٔ ایران بیاورد تا برای آنان در بیابانها شهر ها ساخته شود (یعنی بر جمعیت و آبادانی مملکت افزوده

گردد) بعد ازهرفتح سپاس یزدان‌را بجای آرد - تخلف ازاین تعلیمات کیفری سخت دربی‌دارد

سالار گفتی که سستی مکن / همان تیزی و پیشدستی مکن
همیشه بپیش اندرون دار پیل / طلایه پراگنده برچهار میل
نخستین یکی گرد لشکر بگرد / چو پیش آیدت‌روزجنگ ونبرد
بلشکر چنین گوی کاین‌خود کهاند / براین رزمگاه اندرون بر چهاند
برایشان صد اسب افکن ازمایگی / همان صد بپیش یکی اندکی
شما را همه پاك برنا و پیر / ستانم یکی خلعت اردشیر
چواسب افکند لسکرازهردو روی / نباید که گردان پرخاشجوی
بیایند و ماند تهی قلبگاه / اگرچند بسیار باشد سپاه
چنان کن که با میمنه میسره / بکوشند جنگ آوران یکسره
همان نیز با میسره میمنه / بکوشند و دلها همه بر بنه
بود لشکر قلب برجای خویش / کس‌از قلبگه نگسلد‌پای خویش
وگر قلب ایشان بجنبد ز جای / تو با لشکر از قلبگه اندرآی
چوپیروز گردی زتن خون مریز / که شد دشمن بدکنش‌درگریز
چوخواهد ز دشمن کسی زینهار / تو زنهار ده باش و کینه مدار
چوتو پشت دشمن ببینی بچیز / متاز و مپردازهم جای نیز
نباید که ایمن شوی از کمین / سپه باشد آسوده در دشت کین
هر آنگه که از دشمن ایمن‌شوی / سخن گفتن کس مگر بشنوی
غنیمت براو بخش کوجنگ جست / بمردی دل ازجان شیرین‌بشست
دگر هر که گردد بدست اسیر / بدین بارگاه آورش با گزیر
من ازبهر ایشان یکی شارسان / برارم بمرزی که بد خارسان
تورین پند ها هیچگونه مگرد / چوخواهی که مانی ازین‌رنج ودرد
به پیروزی اندر به یزدان گرای / که او باشدت بیگمان رهنمای

در اینجا یادآوری میشود که آوردن اسرا بایران سبب اختلاط نژاد ایرانی نمیگشت زیرا طبقات اصیل ایرانی باغیر خودی وصلت نمیکردند .

۱۰ - چون ازخارجه سفرائی بدربارشاهنشاهی می‌آمدند والی‌ایالات سرحدی(مرزبان) و سرحد دار (کنارنگ) ازآن آگهی مییافتند و باین امور اهمیت مینهادند - راهی که سفیر از آن راه بدربار می‌آمد معلوم میشد و در منزلهای عرض راه اسباب پذیرائی وی را کنارنگ فراهم میساخت همه‌جا فرش و لباس و خوردنی فراهم بود که سفیر ازخودچیزی صرف نکند وبعدازآنکه مامورین از مقصود سفیر آگاه میشدند چاپاری بدربار خبر میفرستادند روز پذیرائی سفرادردربار بسیار مجلل بود سپاه و عمال با جامه های زرتار و زیورهائی که افراد بتفاوت حق استعمال آنرا داشتند صف میکشیدند و شاهنشاه برتخت کیانی‌مینشست و به سفیر بردیك‌تخت اجازه‌میدادبر کرسی بنشیند و از شخصیت ونام و نشان و سوابق خدمتش در دربار متبوع وی و از مقصدش میپرسید سپس از مملکت سفیر و ازفراوانی که درآن مملکت جاری است و ازعدالت و بی‌عدالتی و ازشاه و لشکرش پرسش‌ها میکرد آنگاه قصرو گنجینهٔ شاهی وفنون وصنایع وآنچه را که برای‌نمودن

هنر وبزرگی ایرانیان لازم میشمردند بسفیر نشان میدادند سپس سفیررا بزم بادهٔ شهریاری دعوت میکردند و بشکار شاهانه میبردند و سپاه گردآمده به بهانهٔ شکار هنرها مینمودند وبعدازآن سفیر را باخلعت شاهانه ودلشادی مرخص میکردند : ـ

زجائی که آمد فرستاده‌ئی　　زترك و ز رومی و آزاده‌ئی
از او مرزبان آگهی داشتی　　چنین کار ها خوار نگذاشتی
به ره بر بدی جای او ساخته　　کدارك از آن کار پرداخته
ز پوشیدنی ها و از خوردنی　　بیازش نمودی بگستردنی
چوآگه شدی زاسخن کاردار　　که او برچه آمد بر شهریار
هیونی سزاوار و مردی دبیر　　برفتی بنزدیك شاه اردشیر
بدان تا پذیره شدندی سپاه　　بیاراستی تخت پیروز شاه
کشیدی پرستنده هرسو رده　　همه جامه هاشان بزر آزده
فرستاده را پیش خود خواندی　　بنزدیکی تخت بنشاندی
بپرسش گرفتی همه را ز اوی　　زنیك وبد و نام وآواز اوی
ز داد و زبیداد و زکشورش　　زآئین و از شاه وز لشکرش
بایوانش بردی فرستاده وار　　بیاراستی هرچه بودی بکار
وزان پس بخوان میش خواندی　　به نزدیکی تخت بنشاندی
به نخچیر بردیش با خویشتن　　شدی لشکر بیشمار انجمن
کسی کردنش را فرستاده وار　　بیاراستی خلعت شهریار

۱۱ ـ برای بازدید نقاطی که قابل سد بندی و آبیاری و ایجاد شهر و آبادانی بود موبدان بی‌طمع و دانا و خیرخواه اعزام میگشت تا مردم آواره و بی‌خانمان را مسکن و اسباب کار و مأوی (تخم آبی) بدهند : ـ

بهرسو فرستاد پس موبدان　　بی‌آزار و بیداردل بخردان
که تا هرسوئی شهرها ساختند　　برابن نیز گنجی بپرداختند
بدان تا کسی را که بیخانه بود　　نبودش نوا بخت بیگانه بود
خورش ساخت با جایگاه نشست　　همان تا فراوان شود زیردست

۱۲ ـ در تمام مملکت مفتشین و خبر نگاران شهریاری بودند تا پادشاه را بر هر واقعه بیاگاهانند : ـ

فراوان سخن در نهان داشتی　　بهرجای کار آگهان داشتی

۱۳ ـ هرگاه یکی از سرمایه‌داران ازپا می‌افتاد و شاه ازآن آگاه میگشت نمیگذارد او ورشکست شود و سرمایه باو میرساندند که کارش تباه نشود و اگر این شخص ازاصلیزادگان بود باو زمین وملك و رعیت میبخشیدند و فرزندانش را بدبستان دولتی میسپردند : ـ

چو بیمایه گشتی یکی مایه دار　　وزان آگهی یافتی شهریار
چو بایست بر ساختی کار اوی　　بماندی چنان تیز بازار اوی
زمین برومند و جای نشست　　پرستنده و مردم زیر دست
بیاراستی چون ببایست کار　　نگشتی نهانش به شهر آشکار
همان کودکش را بفرهنگیان　　سپردی چو بودی از آهنگیان

در اینجا مقتضی است یاد آوری شود که طبق آئین اردشیر هیچیك از اصیلزادگان حق نداشتند بیش از حدودی که برای آنان مقرر بود مال خود را خرج کنند و خریداری املاك اصیلزادگان ازطرف طبقات غیر اصیل ممنوع بود وهیچ صنف و طبقه حق نداشت در پوشاك و تجمل و ترتیبات زندگانی و جشنها وغیره از زی خود خارج شده و ازحدی که برای آن صنف و طبقه مقرر بود تجاوز نماید و درنتیجهٔ همین اصول همهٔ طبقات ثروتمند شدند بحدی که یکنفر کفشگر چهار ملیون درهم بقرض انوشروان میداد زیرا آن کفشگر نمیتوانست بپای اعیان حسته اسراف و تبذیر نماید تا فقیر شود ونیز طبق آئین اردشیر فرزندان هرطبقه وصنفی باید همانقدر معلومات که برای حرفهٔ پدری آنها لازم است فرا گیرند بنابراین در دبستانهای دولتی کهعلوم‌عالی و ریاضیات وغیره تعلیم داده میشد جز اولاد دبیران و اصیلزادگان حق ورود نداشتندوبیت‌اخیر که درفوق آمده اشاره باین موضوع است و داستان کفشگر و انوشروان که درشاهنامه‌آمده‌موید همین معنا است .

۱۴ - درهر کوی یعنی درهرمحله آتشکده و دبستانها برای تعلیم کودکان مقرر بود که دولت درآنها نظارت داشت یا دبستانها متعلق بدولت بود : -

همان کودکش را بفرهنگیان سپردی چو بودی از آهنگیان
بهر برزنی بر دبستان بدی همان جای آتش پرستان بدی

۱۵ - همه روزه صبح زود پادشاه بمیدان عمومی میرفت که همه کس باو دسترس داشته باشد و دادخواه مستقیما شکایتش را بشاه عرضه دارد و درکار عدالت از هیچکس مراعات نمیشد هرچند فرزند خود پادشاه باشد : -

بمیدان شدی بامداد پگاه برفتی کسی کو بدی داد خواه
بجستی بداد اندر آزرم کس چه کهتر چه فرزند فریاد رس

۱۶ - همواره مفتشین پادشاهی در مملکت گردش میکردند تاهرجا آب کم‌آمده باشد و فلاحت ضایع گشته یا فلاح سرمایهٔ پایدار شدن نداشت‌آنجارا ازمالیات معاف میکردند واز خزانهٔ دولت بدهقان که سرپرست فلاحت بود مساعدت میشد تا بازآبادی را بپای دارد .

فرستاده بودی بگرد جهان خردمند و بیدار کار آگهان
بجائی که بودی زمینی خراب وگر تنگ بودی نرود اندرآب
خراج اندران بوم برداشتی زمین کسان خوار نگذاشتی
گرایدونکه دهقان بدی تنگدست سوی نیستی گشته‌کارش زهست
بدادی ز گنج آلت و چارپای نماندی که پایش برفتی ز جای

آنچه که فردوسی ازآئین اردشیر نقل فرموده است تا اینجا تمام میشود و بعدازآن خطبهٔ‌مشهوراردشیر وپس‌ازخطبه‌وصیت‌نامه یاعهد اردشیررا بنظم درآورده است‌معهذا طی دوموضوع اخیر نیز نکته‌هائی‌آمده که مسلماً آنها نیز جزء آئین اردشیر بوده واین بنده درهنگام فرصت‌بعد از تطبیق اشعار فردوسی با متن عربی اسناد مزبور که در دست هست در یك مقالهٔ دیگر بعرض خوانندگان گرام خواهم رسانید .

طهران ۱۳ شهریور ماه ۱۳۱۳ - **رحیم زاده صفوی**

عشق و مناعت در شاهنامه

نگارش آقای رشید یاسمی

مقصود عشق بمعنی عام نیست که میل و اشتیاق مطلق باشد زیرا که در این صورت سرتاسر شاهکار جاوید فردوسی مظاهر گوناگون عشق محسوب میگردد و مجموع کتاب بنائی است ابدی بافتخار انواع عشق مطلق !

ازهر گوشه وهر صفحهٔ شاهنامه پرتو آن شعله مقدس که عشق و اراده وهمت وثبات و اخلاص وطهارت ازشرارههای آن هستند آشکاراست. عشق وطن - عشق نام نیك - عشق شاه پرستی - عشق بپایان رسانیدن شاهنامه - عشق تاریخ نویسی - عشق پنددادن وارشاد نمودن وغیر ازاینها هزاران قسم مهر وشوق شوروهیجان از گفتار سخن‌سرای بزرگ ایران نمایان است. لکن مقصود ماعشق بمعنی اخص و متداول است. نظر باشتغال فردوسی بسرودن داستانهای حماسی وبیان نبردهای ملی و اعمال پهلوانی علی الظاهر تصور میرود که استاد بزرگوار یا ازبیان معاشقات و نمایش کیفیات عشق‌ورزی غافل بوده است یاطبعاً از ترسیم این قبیل احوال عاجز. ولی دقت و تفحص درآن کتاب بزرگ مارا با این جنبه ازقوت طبع و لمعان هنر فردوسی نیزآشنا میکند ومسلم‌میشود که باوجود توجه‌تام بسرودن داستانهای جنگی واحوال رجال بزرگ قدیم‌ازتشخیص‌لطایف احوال نفسانی ولمعات اطوارروحانی زنان غافل‌نبوده ومانند بهترین مطالعه کنندگان‌دفتر انفس وبزرگترین‌علمای‌روان شناس در تجسم کیفیات عشقی توفیق یافته است و بااینکه قصد اصلی او بیان اصناف عشق نبوده است تقریباً جمیع انواع این «آرزو» یابقول افلاطون جنون الهی را در قسمتهای مختلف کتاب شرح داده‌است وجزعشق عرفانی یا افلاطونی که ازشالودهٔ وقایع کتاب خارج بوده باقی اقسامی‌را که علماءفنون روان‌شناسی برای‌عشق تعداد کرده اند صریحاً یا تلویحاً‌بیان کرده‌است. اطوار مختلفی که‌بیانات فردوسی درذکر معاشقات بخود گرفته‌است نهایت غور اوراددرموز معاشقه نشان میدهد : ازپست‌ترین مراحل ظهور این میل که جذبهٔ جنسی باشد ودرجات ضعیف آن درنبات و مقامات قوی آن درحیوان مشهود است تامراتب متوسط‌آن که برای غایتی خاص مثل بقای نسل و کسب شهرت و تحصیل مال وجاه وعظمت وشکوه باشد و تامرتبهٔ اعلای آن

که‌عشق برای معشوق و محبت برای خاطر محبوب است همه این مقامات با تنوعاتی که‌میتوان فرض کرد از حیث یك طرفی و دوطرفی بودن عشق از حیث دیدن و نادیدن معشوق از حیث شدت وضعف تعلق وغیره باختصار یا بتفصیل در طی داستانهای شاهنامه مسطور است.

زنان شاهنامه علاوه بر اینکه اغلب در هنگام لزوم از حیث قدرت ارادی و قوت بدنی ومهارت رزم آزمائی هریك پهلوانی بزرگ هستند و بر مردان توانا غالب می آیند چنانکه از احوال گردیه و گرد آفرید و دختر مهرك نمایان است در حدود حالات زنانه خود نیز پهلوانانی ارجمند محسوب میشوند. مقصود فداکاری و ایثار و استقبال خطرهای عظیم است در راه معشوق چنانکه رودابه درعشق زال با پدر قهار خشمناك خود مقابله کرد و تهمینه دختر پادشاه سمنگان باوجود شئون پادشاهزادگی ولزوم رعایت مقام پدر خود بی مقدمه نزد رستم رفته اظهار عشق نمود ، و گلنار کنیزك اردوان درتهیهٔ مقدمات فرار اردشیر و گریختن با او بسمت جنوب ایران از ناز و نعمت واحترام دربار گذشته وخود را بخطر بیابان و کوهسار و جنگ و گرسنگی انداخت و کنیزك رومی که شاپور را ازروم رهانید و با او بایران گریخت یا مالکه دختر عمه شاپور که قلعه طایر عرب را تسلیم سپاه ایران کرد یا منیژه دختر افراسیاب که درعشق بیژن ازهمه‌چیز گذشت وتن بگدائی وبینوائی داد و چندتن دیگر از زنان شاهنامه همگی درطریق محبت خود را ببلاهای بزرگ وخطرهای عظیم انداخته‌اند وهمین فداکاری‌ها آنانرا درجنس خود از پهلوانان مقتدر قرار میدهد. معاشقاتی که‌در شاهنامه میان زال ورودابه و منیژه و بیژن و سودابه و سیاوش و گلنار واردشیر و شیرین و خسرو وبهرام ودختران دهقانان وغیره اتفاق افتاده همه دارای رنگی خاص از دلیری ومردانگی است ودرهیچ مورد ضعف وفتور وعجز ودیوانگی که درمعاشقات عادی مشهود است دیده نمیشود. گوئی فردوسی پهلوانان خودرا ازمرد وزن چنان قوی و بزرگ میداند که حتی قلب آنهارا دربرابر عشق هم سرافکنده وناتوان نمی کند. امواج عشق را نشان میدهد که برمردی یازنی هجوم آورده است لکن آن غریق را همچنان قوتی می بخشد که بزور بازوی مردانگی یکان یکان امواج را باز پس زده وخودرا بساحل نجات رسانیده وازوصال معشوق کامیاب میگردد .

رودابه دختر مهراب کابلی چنان مستعد تعشق است که از شنیدن اوصاف مردانهٔ زال هنوز نادیده فریفته ودل باخته او میشود چنانکه خود گوید

مرا مهر او دل بدیده گزید همی دوستی او شنیده گزید

درجهٔ بی تابی او بجائی میرسد که چندتن از محارم خودرا باشکرگاه زال فرستاد اورا بقلعه میخواند وبی خبر از پدر شبی را بامعشوق بروزمیاورد. زال نیزاز شنیدن اوصاف رودابه عاشق شده ودرجهٔ دل باختگی او کمتر ازدختر مهراب نیست. باوجود منع مهراب وسام ومدتی انتظار اجازهٔ ازمنوچهر شاه ایندوعاشق با کمال قوت قلب ایستاده واثری ازضعف ودرماندگی ونومیدی ظاهر نمی کنند. زال ازپدرخود و ازشاه ایران اجازه می خواهد که با دختر دشمن ایران که هم خصم دین ایرانیان وهم ازنژاد ضحاك است وصلت کند وشاه را باین امر که از محالات می نمود راضی می نماید. رودابه پدر خودرا که بقتاش میان بسته است عاقبت راضی می کند که او را بزال بدهد.

دراین معاشقه که خود داستانی کامل است وچیزی ازنشیب وفرازعشقبازی کم ندارد همه‌جا آثار متانت ومناعت وشرم وقوت قلب نمایان است.

مادر رستم وپدر رستم در نظر مصنف شاهنامه چنان عظمتی دارند که هیچیك دربرابر سلطان عشق حقیر وپست وخوار نمی شوند.

اما درداستان تهمینه دختر پادشاه سمنگان تعادل عاشق ومعشوق بهم‌میخورد: یك‌طرف رستم است و طرف دیگر دختری‌از مردم توران که باوجود پادشاهزادگی فردوسی اورا دربرابر رستم چنان کوچك می بیند که حتی پهلوان بزرگ‌را یکبار هم اینقدر تنزل نمیدهد که اورا قبلا ببیند وطرح عشقی بیندازد خضوع تام وعجز کامل‌ازجانب‌دختر است که‌درجواب‌رستم که‌علت‌ورود ناگهانی اورا باطاق‌خودمیپرسد

چنین داد پاسخ که تهمینه ام تو گفتی که از غم بدو نیمه‌ام
بکردار افسانه از هر کسی شنیدم همی داستانت بسی
که از دیو و شیرو پلنگ و نهنگ نترسی و هستی چنین تیز چنگ
بجستم همی کفت و یال و برت بدین شهر کرد ایزد آبشخورت
ترا ام کنون گر بخواهی مرا نبیند همی مرغ و ماهی مرا
یکی آنکه از تو چنین کشته ام خرد را ز بهر هوا کشته ام
دودیگر که از تو مگر کردگار نشاند یکی کودکم در کنار

رستم باوجود مستی خود و حسن بی مانند تهمینه و نژاد عالی دختر پادشاه سمنگان متانت را از دست نداده مراسم زناشوئی را کاملا رعایت میکند :

بفرمود تا موبدی پر هنر   باید بخواهد ورا از پدر

همچنین در عشق منیژه و بیژن باآینکه عاشق پهلوانی جوان ازدلیران درجهٔ دوم ایران است و معشوقه دختر پادشاهی بزرگ و نامدار چون افراسیاب که چند سال برایران هم فرمانروائی کرده است باز عجز و نیاز ازجانب منیژه است زیرا که در چشم فردوسی هرچند عشق مراتب و طبقات و نژادها را یکسان میکند لکن باز یك پهلوان ایرانی را در برابر دختری تورانی خوار نمیسازد.

این ایستادگی در برابر عشق بهتر از همه جا در داستان سیاوش و سودابه نمایان است. زن کیکاوس چون از نژادها ماوران است طبعی پست و اژدها منش دارد مانند زلیخادرصدد فریفتن سیاوش برمیآید باوجود مقدمات وتدابیر کافی وآراستن بزمگاه و شبستان و اظهار عشق مفرط و واداشتن کیکاوس بفرستادن پسر خود به - حرمسرا باز سودابه موفق نمیشود که سیاوش پاکسرشت را ازمقام شامخ یك شاهزادهٔ ایرانی فرود آورده و اورا تابع هوای نفس کند. سیاوش یوسف وار دامن از دست سودابه میکشد وآنقدر درامتناع خود ایستادگی میکند که گذارش برآتش می افتد و عاقبت درغربت و بدبختی درزیر خنجر افراسیاب جان می سپارد.

کتایون دختر قیصر روم در خواب گشتاسب را دیده و باو فریفته شده و چون رسم این است که دختران قیصر ازمیان رجالی کهدرروزمعین دعوت میشوند هر کس را بهپسندندمیگزینند. کتایون گشتاسب را که بالباس مبدل درمیان جماعت ایستاده می یابد و اورا اختیار میکند. گشتاسب با وجود حسن و جاه و مال کتایون و بدبختی وغربت وفقر خود عزت نفس را از دست نداده و باو میگوید :

ز چندین سر و افسر نامدار   چرا کرد رایت مرا اختیار
غریبی همی برگزیدی که گنج   نیابی و با او بمانی برنج
ازین سرفرازان همالی بجوی   که باشدت نزد پدر آبروی
کتایون بدو گفت ای بدگمان   مشو تیز باگردش آسمان
چو من با تو خرسند باشم به بخت   تو افسر چرا جوئی و تاج و تخت

شیرین بعد از آن داستانهای عاشقانه که باخسرو پرویز دارد چون خسرو

بدست شیرویه کشته میشود تنها و بی یار و یاور در قصر سلطنتی می ماند.هرلحظه بیم آن دارد که شیرویه قصاص خون مادر خود مریم که شیرین اورازهر داده‌است اورا هلاك کند لکن شیرویه که فریفتهٔ جمال شیرین‌است او را نزد خود میخواند ووعده میدهد که اگر تمکین کند قدرت او را بمراتب بیش از پیش نماید و نفوذ اورا در سراسر ایران بسط دهد. دراینجا شیرین داد وفاداری را نسبت بعاشق سابق خود خسرو داده دعوت شیروی خونخو ار را رد میکند واو را در میان گروهی از بزرگان ایران ناسزا گفته پدر کش و خائن میخواند و عاقبت بدخمهٔ خسرو رفته در روی پیکر او خودرا بهلاکت میرساند. اینجا نیاز از جانب شیروی و امتناع‌از طرف شیرین‌است زیرا که در نظر فردوسی شیرویه با اینکه صاحب تاج و تخت است قدری ندارد هم مادر او خارجی است هم خودش بقتل پدرو پادشاه ایران متهم و خطائی را مرتکب شده است که در نظرشاعر بزرگ ایران‌از آن زشت تر چیزی نیست. ازاین جهت شیرویه‌راپست تراز آن میداند که لایق معاشقه با بانوی ایران باشد.

اما داستانهای بهرام گور ودختران دهقانان اگرچه در ردیف حکایات بزرگ شاهنامه قرار نتواند گرفت لکن هر یك صفحهٔ نقاشی مختصر و منقحی است حاکی ازهوس‌رانی این شهریار ساسانی که شکار آهوان را با شکار آهو چشمان توام کرده وپس‌ازآنکه شبی را در گمنامی و بیچارگی ساختگی از شکارگاه بخانهٔ احاد رعیت آمده و مانند شخص عادی دختر یا دختران آنهارا خواستگاری میکند بعداز دمیدن صبح شکوه و جلال سلطنت را آشکار و تفوق خود را برعشق و برمعشوق ثابت میکند وآن دختران‌را که ازتبدل شوهر گمنام بپادشاه با احتشام درحیرتند بفوج زنان حرمسرای خود ملحق میکند.

اگر بخواهیم تمام جنبه‌های عشقی داستانهای شاهنامه را شرح داده و اقسام گوناگون تجلی مهررادراین کتاب بزرگ وبزرگوار بیان کنیم‌این‌مقاله گنجایش نداشته و بنوشتن کتابی محتاج خواهیم بود زیرا که درهرمورد باید مقدمات امر را ذکر و احوال پهلوانان را تمهید نمود تا درست کیفیت معاشقه و خصال اشخاص معلوم گردد بعلاوه باید همهٔ ابیات مناسب را عیناً نقل کرد. بنابراین فقط بهمین‌نکته که اختلاط مفهوم عشق و مفهوم مناعت درنزدشاعر باشد اکتفا می کنیم وبا اینکه

عشق که بمعنی دلباختگی است بامناعت که ناشی از ثبات و نیروی دل است ظاهراً ضد یك دیگرند اما در مراحل نفسانی ومقامات روحانی که عشق ترجمان آن است اضداد هم باهم موافق توانند شد چنانکه عشق بمعنی محبت است لکن با کینه و بغض وحسد ممزوج تواند گشت (رجوع شود بداستان سیاوش و سودابه) عظمت شاعر در آن است که این قبیل نکات باریك را که از تضاد احوال عمیقه نفسانی حاصل میشود بنظم آورد و الا معاشقات ساده که ازدیداری شروع و بعروسی ختم یا بفراقی منجر میگردد درخور نویسندگان متوسط است .

اگر در تیاترهای شکسپیر و کرنی وراسین وغیره دقت شود معلوم میگردد که این استادان روانشناس همه‌جا عشق را باسایر کیفیات نفسانی ازقبیل محبت مادری احترام پدر - حب وطن - وظیفه دوستی - رقابت نژادی - همچشمی زنانه - کینه موروث - احترام پیمان‌دست بگریبان وممزوج کرده واین‌همه آثار بدیع را از تنازع آن احوال استخراج کرده‌اند. گاهی عشق بر آنها غالب و زمانی از آنها مغلوب است و خواننده در برابر جزر و مد دریای روح انسانی که از میلی بمیلی و از تکلیفی بتکلیفی کشیده میشود واقع میگردد ·

فردوسی با اینکه قصد تجسم این قبیل احوال را نداشته و نخواسته است داستانهای خودرا مناسب نمایش تیاتری تنظیم کند درزیر پرده‌های بسیار این احوال را کاملا نشان داده است چنانکه ازداستان کردویه خواهر بهرام چوبینه آشکار است که این بانوی ایرانی چگونه ازفرط محبت بشاه و وطن خود با برادر نامدار همیشه درنزاع بود و پس‌از مرگ او دعوت زناشوئی خاقان چین را رد کرده بایران باز آمد . گفتگوهای این زن وطن‌پرست با برادر ورفتار او باخاقان ازجملهٔ مواردی است که فردوسی قدری از پرده‌های سخن را کنار زده و خلق و صفت اشخاص را مشروح‌تر بیان کرده است·ازاین قبیل موارد درهمه‌جای شاهنامه بسیار است چنانکه پادشاه ضعیف وپهلوان جبان دروغگو ومرد سیاسی با تدبیر و حکیم دانا و شهریار هوس ران عیاش را درشخص کیکاوس و گرگین میلاد و پیران ویسه و بزرگمهر و بهرام گور نشان داده است .

رفع چند اشتباه

در بارهٔ شاهنامه

نگارش آقای فؤادی

دبیر فارسی در دبیرستان نظام

۱

تکذیب فردوسی از گفته های خود - زند واوستا درزمان کیخسرو - مسیحی بودن اسکندر مقدونی -

در دیباچهٔ شاهنامه که تقریباً سی سال قبل از این در طهران بطبع رسیده درضمن شرح حال فردوسی علیه الرحمه مطابق آنچه در دیباچهٔ بایسنغری معروف آورده اند مرحوم ادیب‌الممالك فراهانی سطری چند راجع بارزش تاریخی مندرجات شاهنامه نگاشته و چند ایراد مختصر بر شاهنامه گرفته است که خوانندهٔ کم اطلاع را مسلماً باشتباه میاندازد در صورتیکه ذوق سلیم و حقیقت جو بهیچوجه راضی نمیشود ایراد غیر وارد بر کسی چون فردوسی گرفته شود.

نگارنده با آنکه صلاحیت کافی در اینکار ندارد معهذا مختصراً برفع این اشتباهات میپردازد. بدیهی است که بعد ها اشخاص صلاحیت دار و با اطلاع این قسمت ها را روشن‌تر خواهند ساخت چنانکه راجع بخود دیباچهٔ بایسنغری تا اندازهٔ اظهار نظر نموده و بسیاری از مطالب را روشن ساخته اند.

۱- مرحوم ادیب‌الممالك گوید: «بهر کیفیت فردوسی دربیان تاریخ چندان راه اختلاط و احتیاط سپرده که در گفتن راست نمیآید خود درقصهٔ یوسف وزلیخا که بعد ازشاهنامه ساخته زبان اعتراف براین‌معنی میگشاید چنانکه

کنون که مرا چندروزی بقاست	بتن نسپرم جز همین راه راست
نگویم سخنهای بیهوده هیچ	نگیرم ببیهوده گفتن بسیچ
که آنداستانها دروغ است پاك	دو صد زان نیرزد بیکذره خاك
سخنها که مایه ندارد ز بن	نخواند خردمند آن را سخن

ونیز گوید

بدین گونه سودا بخندد خرد	زمن خود کجا کی پسندد خرد
که یك نیمه از عمر خود کم کنم	جهانی پر از نام رستم کنم

برای رفع این ایراد گوئیم اولاً فردوسی هیچگاه خودرا یك نفر مورخ عصر جدید نمیداند که تمام مطالب را با مدارك لازمه مقایسه نماید بلکه چنانکه خود گوید قصص و افسانه های

قدیم ایران‌را بهمان شکلی که در نامه ها باورسیده برشتهٔ نظم درآورده وحواشی و نقاشی و نگارش را که وظیفهٔ یك نفر شاعر نابغهٔ زبر دست باشد بعهده گرفته است و در این معنی خود در مقدمهٔ شاهنامه گوید :

یکی نامه بد ازگه باستان فراوان بدواندرون داستان
پراکنده دردست هر موبدی ازاو بهرهٔ برد هربخردی

در اینجا فردوسی اشاره بنامهٔ میکند که مأخذ شاهنامهٔ او بوده وازعهد ساسانیان بیادگار مانده وبعقیدهٔ غالب دانشمندان خداینامه نام داشته است.

فردوسی درجستجوی این نامه برآمده و چنانکه خود گوید آن‌را بدست آورده شروع بنگارش کرده است :

بشهرم یکی مهربان دوست بود تو گفتی که بامن بیك پوست بود
مرا گفت خوب آمد این رای تو بنیکی خرامد مگر پای تو
نوشته من این نامهٔ پهلوی بپیش تو آرم مگر بغنوی

تا آنجا که گوید :

چو آورد این نامه نزدیك من برافروخت این جان تاریك من
. . . .
بدین نامه من دست بردم دراز بنام شهنشاه گردن فراز

اگر بکتب افسانه سایر ملل متمدنه که آنها را شعرا بنگارش درآورده اند نظر افکنیم می بینیم که هیچیك از نویسندگان مثل فردوسی عهد ف و راسکو و امین یوسف زیرا فردوسی از خود واقعهٔ تاریخی یا افسانهٔ را جعل نکرده وکلیهٔ مطالب را مستند بنامه ها و اقوال موبدان ساخته است ودر تایید آنکه ازخود چیزی اضافه نکرده ناچار حبط وخطا نگردد گوید :

تو این‌را دروغ وفسانه مدان بیکسان روش درزمانه مدان
ازاو هرچه اندر خورد باخرد دگر بر ره رمز ومعنی برد

اگر بدقت بمضمون این ابیات بنگریم می بینیم که حکیم طوس بهتر از همه صحت و سقم مطالب را در نظر گرفته و میزان کاملی برای بیان وفهم مطالب بدست خواننده میدهد.

ثانیاً وقتیکه فردوسی قصهٔ یوسف و زلیخا را سروده است از دورهٔ نشاط و جوانی و آرزو گذشته بمرحلهٔ کمال فکر و عالم عرفان و زهد قدم گذاشته و چون این دو جذبه را کمتر کسی توانسته است جمع کند و اختلاف وتناقض آنها بدیهی است شخص باید یکی را پیروی نموده از دیگری دست بردارد این است که فردوسی راه دوم را پیش گرفته مرحلهٔ اول را فانی و غیر قابل اعتنا میانگارد .

در قرن تمدن فیلسوف و نویسندهٔ مشهور کنت تولستوی نیز با آنهمه اطلاعات جامع و تجربه بعد از آن که تالیفات او رواج کامل یافته بود نظیر فردوسی پس از رسیدن باین مرحله با همین لحن کتابی مفصل بنام توبهٔ آخر (Isporved) نگاشته است اگر کسی آن کتاب را مطالعه کند می بیند تا چه اندازه این فیلسوف برعمل گذشته و زحمات پیش افسوس میخورد و تمام مجاهدات قبل را بیهوده و عبث میانگارد و در آخر عمر این شخص کاری کرد که از فردوسی هم گذراند بدین معنی که یکه و تنها بقصد آنکه راه بیابان پیش گیرد و ریاضت کشیده و حقیقت را

پیدا کند از لانه و آشیانه و زن و فرزند فرار نمود و بالاخره در یکی از استاسیونهای راه آهن مریض شد و بهمان مرض وفات یافت .

فردوسی هم اینجا مطالب شاهنامه را در مقابل مندرجات یوسف و زلیخا گذاشته آنها را پوچ و بیهوده میانگارد . زیرا سند او در یوسف و زلیخا کتب مقدسهٔ انبیاست و قول پیغمبر برای یکنفر مذهبی صدق محض و راستی صرف و اقوال دیگران دروغ و باطل بشمار میرود. فردوسی در این را، بهمین اکتفا کرده است اکن دیگران که راه مبالغه پیموده اند غیر از کتب مذهبی (آنهم درصورتیکه آنرا قبول داشتند) بمفاد آنکه (بیست بعد از حق مگر ضلال مبین) آنچه را بدست آوردند محو و نابود کردند .

ثالثاً فردوسی قطعاً در زمانیکه بنظم یوسف و زلیخا پرداخته دست بمردم زمانه و دنیا بد بین بوده و حق هم داشته است و اگر مسلمان نبود و بفرمایش پیغمبر (ص) عقیده نداشت بلکه خود کشی هم میکرد. کسیکه سی یاسی و پنجسال بر اثر شوق سرشار و نشاط کامل وروح وطن پرستی

(دریغ است ایران که ویران شود کنام پلنگان و شیران شود)

و شیفتگی و فریفتگی بحقیقت زحمتها بکشد که همه بر قدرت قلم وجودت فکر و نبوغ او اعتراف کنند و در پایان کار در مقابل این زحمات بیوفائی و عهد شکنی از کسی مشاهده کند که بزعم خود وتصدیق سخن سرایان برای حق و راستی ودیانت شمشیر میزد وپناه ارباب سخن وداشمندان بود (سلطان محمود غزنوی) بدیهی است چه روح یأس و نومیدی و بد بینی در او تولید میشود این روح بد بینی (Pessimisme) عاقبت در اغلب صاحبان فکر و ذوق پیدا میشود منتها بعضی مانند خیام و شوپنهور بیشتر اسیر تسلط آن میکردند .

۲ - و نیز در دیباچهٔ سابق‌الذکر مذکور است : « و قطع نظر از قصهٔ سیمرغ و زال و جادوان که از اختراع وهم است در راه اصل تاریخ هم لغزش نموده چنانکه در عهد کیخسرو و ذکر کتاب زندو است که ظهور آن در زمان گشتاسب موافق دین زردشت بعد از صد و بیست سال از مردن کیخسرو و است دراین ابیات آورده :

درآورد و درکندز آتشکده همه زندو استا بزر آژده

جهانداریکشب سرو بن بشست بشد دور بادفتر زندو است

اگر بدقت ملاحظه شود قصهٔ سیمرغ و زال و دیوان و جادوان مربوط بقسمت افسانه است چنانکه همر شاعر یونانی (اگر شخصاً وجود داشته است) قصه های عجیب و غریب از خدایان و پهلوانان قدیم یونان ذکر میکند و تا امروز هیچکس از دانشمندان عالم بر او (یا آنکه بر آن تالیف) ایراد نکرده است زیرا او روایات و افسانه هائی را که شایع بوده جمع آوری نموده و خود اختراع نکرده است همچنین فردوسی قصص مزبور را بعنوان نقل قول با دخل و تصرف یکنفرشاعر ذکرمینماید وضمناً متذکرمیشود که هرچه باعقل درست نیاید ازقبیل رمزو کنایه است این افسانه ها امروز مایهٔ افتخار و استفادهٔ ملل متمدنه است زیرا از روی آنها قسمت های تاریك دوره های ما قبل تاریخ را روشن میسازند وداشمندان از آن رواستدلالها کرده ومیکنند مثل آنکه ذکر اسامی بعضی از نباتات واشجار شمالی را در ودا دلیل بر آن دانسته اند که هندیها مانند ایرانیها از شمال بآسیا مهاجرت کرده اند (یعنی از اروپای شمالی از منطقهٔ مجاور بحر بالتیك) یا آنکه ذکر گذشتن زیگفرید پهلوان افسانهٔ موسوم به نیبلونگ آلمانی را دلیل آن میدانند که زمانی قبائل ژرمن در سرزمین گرمسیر زندگانی میکرده اند .

آمدیم برسر اینکه فردوسی صحبت از زند و اوستا در عهد کیخسرو میراند و مرحوم ادیب‌الممالک آن را بغرابت تلقی میکند غافل از آنکه مقصود گوینده زندواوستای نوعی یعنی کتاب مقدس قوم است مطلقاً ، زیرا ممکن نبود درزمان کیخسرو مملکتی وملتی باآن پایهٔ اقتدار وتمدن دارای قوانین موضوعه نباشد . علاوه براین امروز درسایهٔ زحمات دانشمندان بخوبی روشن شده‌است که بسیاری از قسمتهای اوستا راجع بزمان قبل از زردشت میباشد شاید فردوسی بواسطهٔ هوش و ذکاوت فوق‌العاده که در تتبع تاریخ بکار برده عمداً قوانین مذهبی زمان کیخسرورا باسم زندواوستا خوانده است زیرا می دانسته که قسمت های بسیاری از اوستای زردشت راجع بزمان پیش از پیغمبر ایرانی است .

اگر نظری بحکایت شیخ‌اجل سعدی علیه‌الرحمه که دربارهٔ دیدن معبد سومنات دربوستان آورده بیندازیم می بینیم که او هم این نوع تسمیه را بکار برده و برهمنان را مغان ــ گبران ــ پازندخوان ــ پیر تفسیر و استاد زند مینامد چنانکه گوید :

مغی را که با من سرو کار بود نکوگوی وهم‌حجره ویار بود
بنرمی بپرسیدم از برهمن عجب‌دارم از کار این بقعه‌من
. . . .
مغان را خبر کرد وپیران دیر ندیدم در آن انجمن روی خیر
فتادند گبران پازند خوان چو سگ درمن ازبهر آن استخوان
مهین برهمن راستودم بلند که ای پیر تفسیر واستاد زند

درصورتیکه مسلماً سعدی بقول مشهور سی سال تحصیل کرده وسی سال اطراف دنیا راگشته ودرعلم وکمال و تجربه و اطلاعات دریائی بیکران بوده است . مگر سعدی نمیدانسته که برهمن مغ ــ گبر و پازندخوان نیست ؟ البته میدانسته ونامیدن برهمن‌را بااین اسامی ازروی نظریهٔ مسلم عمومی زمان خود که الکفرملة واحده باشد سزاوار دانسته است درزبان هرقومی این نوع‌تعمیم ذهنی اغلب دیده میشود مثلاً میگوئیم فرنگ وگاهی با آن اراده از آلمان یا انگلستان میکنیم در صورتیکه فرنگ‌نام مملکت قوم فرانك است که امروز بفرانسه معروف است پس زند و اوستای فردوسی در مورد قوانین عهد کیخسرو و مغ وگبر و استاد زند سعدی در مورد برهمنان عبارت از تعمیم است .

۳ ــ ونیز دردیباچهٔ شاهنامهٔ سابق‌الذکر آورده است : « ونیز ذکر مذهب عیسی در عهد اسکندر بدین ابیات بیان نمود :

همان از برو خیزرانش قضیب نبشته بر آن بر محب‌الصلیب
نشستند واو را بائین بخواست برسم مسیحا و پیوند راست
بداداردارنده سوگند خورد بدین مسیح و بتیغ نبرد

اگرچه بر همه روشن و هویداست که عهد اسکندر زیاده از سیصد سال پیش از تولد حضرت عیسی است »

در اینجا نیز اشتباه از طرف فردوسی نیست بلکه درنامه ها راه یافته است چنانکه در کارنامهٔ اردشیر بابکان اسکندرمقدونی‌را اسکندر اروميك (رومی) نامیده‌است باعتبار آنکه ساسانیان درمغرب همواره بادولت روم درحال نبرد بوده ومقدونیه درآن زمان‌جزو قلمرو این‌دولت‌محسوب

میگشته است بدینجهت اسکندر مقدونی را رومی خوانده اند مثل آنکه ما شخص کرمانی یاخراسانی را ایرانی هم میخوانیم .

چون دولت روم در زمان ساسانیان دارای مذهب رسمی مسیحی شد نامه های باستان و گفتار موبدان روی این اصلی که ذکر شد اسکندر را مسیحی پنداشته اند (بقانون تداعی معانی ازروی مجاورت) وبعلاوه ایرانیان درتاریخ اقوام دیگر آن بد طولی را نداشتند که باین جزئیات پی برند در هر صورت گناه متوجه فردوسی نیست زیرا هرچه رابدست آورده وخوانده برای شاهنامه ماخذ قرار داده است.

لکن در پایان ایرادهای فوق مرحوم ادیب الممالك ازحق نگذشته ومیگوید «وهرچند در وقایع تاریخ چندان اعتبار ندارد اماچون ماخذ جمع کتب تواریخ است ناچار آنچه هست ازمغتنمات روزگار است» الخ.

ـ ۲ ـ

سکوت شاهنامه دربارهٔ اشکانیان

آمدیم برسر آنکه چرا فردوسی تاریخ سلسلهٔ اشکانی را در شاهنامه نیاورده و تنها بچند سطر اکتفا میکند. بنظر نگارنده دراینجا نیز روی همان اصلی که ذکر شد تقصیر متوجه او نیست بلکه نامه های باستانی تلمیحاً از اشکانیان اسم برده ومدرکی بیش ازاین برای فردوسی نگذاشته اند.

کسانی که در فن تاریخ تتبع میکنند باید کشف نمایند که بچه علت نامه های باستان دربارهٔ تاریخ تقریباً پنج قرن ایران (۲۵۰ قبل از میلاد ـ ۲۲۶ میلادی) سکوت اختیار کرده اند

بنظر نگارنده موارد ذیل دراین باره دخالت تام دارد :

۱ ـ چنانکه معلوم است درسر زمین ایران قبایل آریائی نواحی مختلف را اشغال کرده برخی زودتر وبعضی دیرتر از مرحلهٔ چادرنشینی بشهر نشینی انتقال یافتند . چون قوم ماد درمغرب ایران باقوام متمدن سامی همسایه بود زودتر اصول تمدن و شهر نشینی را فرا گرفته اقتدار سیاسی و فرمانروائی برقسمت عمدهٔ ایران را بدست آورد بعد نوبت بپارسی ها رسید آنها نفوذ سیاسی قوم ماد را برانداخته خود زمام حکومت ایران را بدست گرفته دولت مقتدر وباعظمتی را که تا آنزمان چشم روزگار ندیده بود بوجود آوردند . بعد قوم ماد درصدد استرداد قدرت ازدست رفته برآمده خواست بوسیلهٔ بردیای دروغی زمام فرمانروائی را تحصیل نماید لکن این نقشه باقتل مدعی سلطنت و برقرار شدن داریوش بسلطنت ایران بهم خورد .

بعد از حکومت اسکندر کبیر وجانشینان او نوبت بقوم پارت (پرثوا) رسید وآنها سلطنت اشکانیان را تشکیل دادند لکن دوقوم دیگر یعنی پارس وماد وهمچنین اقوام دیگر ایرانی درصدد بودند فرصتی بدست آورده اقتدار سیاسی را تحصیل نمایند این است که کشمکش بین اقوام مختلفهٔ آریائی در زمان قدیم برحسب اقتضای تاریخ آنزمان ادامه داشت .

چون مرتبهٔ دوم قوم پارس بواسطهٔ قیام اردشیر بابکان زمامدار ایران گردید بدیهی است که از نفوذ اقوام دیگر بتمام وسائل جلوگیری مینمود حتی سعی میکرد ذکر پادشاهان با اقتدار سلسلهٔ اشکانی در نامه های باستانی راه نیابد چنانکه فردوسی که ازروی این نامه ها چندا سمی را از سلاطین اشکانی ذکر میکند از پادشاهان بزرگ که بادولت مقتدر روم پنجه نرم کرده اند اسم نمیبرد. سکوت نامه های استانی درمورد اشکانیان مبنی براین بود که مبادا محبتی از آنها در دل مردم بیادگار بماند و زمانی قوم پارت از این محبت استفاده کند چنانکه همان محبت نسبت بشاهان هخامنشی پارسی باعث شد که جمع کثیری طرفدار اردشیر بابکان موسس سلسلهٔ ساسانی پارسی شده اشکانیان را از بین بردند .

۲- اشکانیان در ابتدای زمامداری و رسیدن بحکومت ازمیان‌قومی ظاهر شدند (پارت) که چادر نشین بود ، درصورتیکه مطابق عقائد ایرانیان شهر نشینی و زراعت لازمهٔ دینداری بود برعکس پادشاهان اشکانی از این امر استقبال ننمودند بلکه پادشاهان اولی این سلسله اصولا در امر مذهب تعصب نداشتند و بت پرستی را در مقابل آیین مزدیسنی اجازه میدادند چنانکه مذهب ناهید پرستی در عهد آنها رواج یافت و چون این مسئله برخلاف عادت ومیل مغهای صاحب نفوذ بود این است که مردم از نقطهٔنظر مذهب نیز علاقه‌ای بآنها نداشتند و بمدار اضمحلال آنها ذکر شان را ازخاطر محو کردند گرچه پادشاهان بعد مانند بلاش و پادرش تیرداد از مذهب زردشت حمایت میکردند لکن تاثیر ضربهٔ اولی بقدری شدید بود که بهیچ وسیله جبران نیافت .

۳- پارتها بعلت‌داشتن زندگی‌چادر نشینی،خشن‌وازمعارف‌دور بودند ودر بادی‌امراحتیاجات معارفی وادبی‌خودرا بکمک یونانیان رفع میکردند چنانکه‌درموقع فتح‌ارمنستان‌درجشنی که‌ارد برپا کرده بود تئاتراوری‌پید یونانی‌را نمایش میدادند وبعضی ازپادشاهان خودرا‌القاب یونانی ملقب میساختند .

پادشاهان اشکانی تمدن خاصی را که از مآثر دورهٔ آنها بیادگار بماند بظهور نیاوردند این است که در ادبیات و صنایع و ساختمانهای تاریخی که در مجلد گردانیدن و برجای گذاشتن نام و نشان اهمیتی بسزا دارد نتوانستند چیزی از خود بیادگار گذارند تامردم را بعدها بیادآنها اندازد این خود یك حفظ بزرگی بود برعکس پادشاهان سلسله های قبل و بعد این مسئله را بقدر امکان رعایت نموده و آثاری مانند تخت جمشید و کتیبهٔ بستون وطاق کسری و نامه های مختلف از خود بیادگار گذاشتند .

٤ - دولت‌اشکانی برخلاف ترتیب حکومتهای سابق ولاحق ایران براصول ملوك الطوایفی تشکیل یافته و دارای حکومت مرکزی بااقتدار و سلطهٔ مطلق نبود بدین جهت حکومت مرکزی آن اسم و رسم و شهرتی را که پادشاهان هخامنشی و ساسانی در تاریخ از خود بیادگار گذاشتند نداشت در دوره های هخامنشی و ساسانی تمام حیثیات و شئون و افتخارات را شاهنشاه در دست داشت برعکس در دورهٔ اشکانیان این مزایا تقسیم میشد و اهمیت دولت مرکزی و پادشاه بشدت محسوس نبود (مگر در مواردیکه پادشاه شخصا دارای اقتدارکامل بود) پادشاهان اشکانی اصول ملوك الطوائفی‌را تصویب نموده ناحدی مطیع مجلس مشاوره بودند درصورتیکه پادشاهان سلسله‌های سابق همواره دربرانداختن ملوك‌الطوائف نامنتهای دقت کوشش مینمودند. داستان رستم واسفندیار یکی از شواهد مدعای ماست .

۵ - در تاریخ دیده میشود که حکومت های مختلفهٔ دنیای قدیم که تنها براصول و اساس جنگ وحمله وغارت تشکیل مییافت پس از اضمحلال خود در مدت خیلی کم از خاطره ها محو میشد چنانکه دولت آشور باآن اقتدار وهیمنه وعظمت وزمامداران نامی از قبیل سارگن و سناخریب و آسوربانیپال وغیرهم پس از پنجاه سال از سپری شدن ایام خود طوری از صفحهٔ خاطرات محو شد که اقوام وملل بکلی آن را فراموش کرده ونامی هم ازآن نمیبردند برخلاف اسم‌بابل و سلاطین آن مدتها بعد از آشور و رد زبانها بود .

اشکانیان نیز که جنبهٔ مملکت گیری و جنگ را برجنبهٔ مملکت داری و عمران ترجیح و تفوق میدادند بعدازسپری شدن ایام قدرت وفرمانروائی‌خود درصفحهٔ خاطرات‌چندان‌نمایشی نداشتند.

برروی اصلی که درفوق ذکر شد مآثر و یادگار های سلاطین اشکانی انقدر برجسته ومحسوس نبود وتأثیر اعمال آنها رسوخی در دلها نداشت این است که تاریخ آنها در نامه های باستانی قید نشده وبدینواسطه مدرکی بدست فردوسی نیفتاد تاازروی آن‌بذکر شرح‌حال آنها بپردازد.

رفتن زال بنزد رودابه

چو خورشید تابنده شد ناپدید
در حجره بستند و گم شد کلید

پرستنده شد سوی دستان سام
که شد ساخته کار بگذار گام

سپهبد سوی کاخ بنهاد روی
چنان چون بود مردم جفت جوی

برآمد سیه چشم گلرخ بام
چو سرو سهی بر سرش ماه تام

چو از دور دستان سام سوار
پدید آمد آن دختر نامدار

دو بیجاده بگشاد و آواز داد
که شاد آمدی ای جوانمرد شاد

درود جهان آفرین بر تو باد
بر آنکس که اوچون تو فرزند زاد

پرستنده خرم دل و شاد باد
چنانی سراپای کو کرد یاد

شب تیره از روی تو روز گشت
ز بویت جهانی دل افروز گشت

پیاده بدینسان ز پرده سرای
برنجیدن آن خسروانی دو پای

سپهبد چو از باره آوا شنید
نگه کرد و خورشید رخ را بدید

شده بام از او گوهر تابناک
ز تاب رخش سرخ یاقوت خاک

بر آن جعد مشکین کمندش نگرد
پرستنده بودند چندش نگرد

چنین داد پاسخ که ای ماه چهر
درودت ز من آفرین از سپهر

چه مایه شبان دیده اندر سماک
خروشان بدم پیش یزدان پاک

همی خواستم تا خدای جهان
نماید بمن رویت اندر نهان

کنون شاد گشتم بآواز تو
بدین چرب گفتار با ناز تو

یکی چاره راه دیدار جوی
چه پرسی تو بر باره و من بکوی

پریروی گفت سپهبد شنود
ز سر شعر گلنار بگشاد زود

کمندی گشاد او ز سرو بلند
کس از مشک زانسان نپیچد کمند

خم اندر خم و مار بر مار بر
بر آن غبغبش تار بر تار بر

فرو هشت گیسو از آن کنگره
که پا زید وشد تا به بن یکسره

پس از باره رودابه آواز داد
که ای پهلوان بچهٔ گرد زاد

کنون زود برتاز و برکش میان
بر شیر بگشای و چنگ کیان

بگیر این سر گیسو از یک سوام
ز بهر تو باید همی گیسوام

بدان پروراندیم این تار را
که تا دستگیری کند یار را

نگه کرد زال اندر آن ماهروی
شگفتی بماند اندر آن روی و موی

بسائید مشکین کمندش ببوس
که بشنید آواز بوسش عروس

چنین داد پاسخ که این نیست داد
چنین روز خورشید روشن مباد

که من دست را خیره درجان زنم
براین خسته‌دل نوك پیکان زنم

به آید دو دستم در این گیسوت — تو بر کش که من خود بر آیم سوت

کمند از رهی بستد و داد خم — بیفگند خوار و نزد هیچ دم

بحلقه در آمد سر کنگره — بر آمد ز بن تا بسر یکسره

چو بر بام آن باره بنشست باز — بیامد پریروی و بردش نماز

گرفت آنزمان دست دستان بدست — برفتند هر دو بکردار مست

فرود آمد از بام کاخ بلند — بدست اندرون دست شاخ بلند

سوی خانهٔ زرنگار آمدند — بدان مجلس شاهوار آمدند

بهشتی بد آراسته پر ز نور — پرستنده بر پای در پیش حور

شگفت اندران مانده بد زال زر — بدان روی و آن موی و آن زیب و فر

ابا یاره و طوق و با گوشوار — ز دیبا و گوهر چو باغ بهار

دو رخساره چون لاله اندر چمن — سر جعد زلفش شکن بر شکن

همان زال با فر شاهنشهی — نشسته بر ماه با فرهی

حمایل یکی دشنه اندر برش — ز یاقوت سرخ افسری برسرش

ز دیدنش رودابه می نارمید — بدزدیده دروی همی بنگرید

بدان شاخ و یال و بدان فر و برز — که خارا چو خار آمدی زو بگرز

فروغ رخش را که جان بر فروخت — درو بیش دید و دلش بیش سوخت

همی بود بوس و کنار و نبید — مگر شیر کو گور را نشکرید

. . . .

همی هر زمان مهرشان بیش بود — خرد دور بود آرزو پیش بود

چنین تا سپیده بر آمد زجای — تبیره بر آمد ز پرده سرای

پس آن ماه را شاه پدرود کرد — تن خویش تار و برش پود کرد

سر مژهٔ کردند هر دو پرآب — زبان بر گشادند بر آفتاب

که ای فر گیتی یکی لخت نیز — بنایست آمد چنین در ستیز

مگر این دو مهر آزمای نژند — گسستندی از دل بدیدار بند

ز بالا کمند اندر افگند زال — فرود آمد از کاخ فرخ همال

بیامد هم آنگه بجائی نشست — ز می مانده مخمور و از دوست مست

(فردوسی)

نمیرم ازین پس که من زنده‌ام

بقلم آقای همائی

زندگانی مادی و ترکیب و انحلال عناصر چندان قابل توجه و اعتبار نیست ، میزان شناسائی اشخاص تاریخ تولد و وفات و پیش‌آمدهای زندگی که همه‌کس کم و بیش در آنها اشتراک دارند نمیباشد . ساعتی و دقیقه‌ای از امتداد زمانی روزگار نمیگذرد که از حوادث ووقایع گوناگون خالی باشد . دریکروز صدها افراد بشر متولد میشوند و صدها میمیرند . مردم هزارها در یک عصر و زمان بایکدیگر زیست میکنند وغالبا با یکدیگر روابط علمی و تجارتی و سیاسی وغیره دارند بی‌چیز و توانگر همه باهم آمیخته‌اند . مریض میشوند ، دچار گرفتاری و بینوائی میگردند ، از فقر و مستمندی و نامساعدی زمانه مینالند ، مسافرت مینمایند ، زناشوئی میکنند و فرزند بوجود میآورند پاره‌ای در جوانی و پاره‌ای در پیری و زمین‌گیری بدرود حیات میگویند ، و بالاخره هر کس با وقایع و حوادث مختلف ایام کم‌وبیش بد یا نیک ، زشت یا زیبا مصادف میگردد و از این حیث بایک نظر عمومی میان افراد بشر مشابهتی در کار است که آنها را در تحت یک اصل مشترک عمومی منتظم میسازد و از این جهت چندان تفاوت و امتیازی میان آنها نیست تا معرف شخصیت وهویت مشخصهٔ آنان باشد .

من نمیگویم زمان ومکان و کم و کیف وسایر اعراض جسمانی دیگر از امارات تشخص یا عین تشخص (باختلاف عقاید فلاسفه در باب تشخص عینی) نیستند . بلکه میگویم اینها همه از اعراض عامه‌اند که هر کس از افراد بشر بلکه سایر موجودات هم باختلاف از آنها سهمی دارد و عموما در جنس اعم از این مقولات مشترکند ومعرفت باینگونه اعراض هم راه حقیقی کاملی برای عرفان اشخاص بدست نمیدهد . هویت شخصیهٔ افراد بشر عموما ورجال نامور دنیا خصوصا و نوابغ علمی و ادبی بالاخص قائم بامور و آثار و داعیات دیگراست و زمان و مکان وشکل ووضع وبالجمله همهٔ اعراض دراین مرحله بکلی بیگانه‌اند .

معرفت حقیقی بکسی خاصه مردمان بزرگ از روی تاریخ ولادت و وفات ومدت زندگانی و پادشاهان معاصر ، عدهٔ اولاد ، مسافرتها وهمچنین سایر مشخصات عرضیه وی بدست نمیآید

برای معرفت کامل باحوال یک نابغهٔ ادبی ، یک داهیهٔ صنعتی و بالاخره یک مرد بزرگ تاریخی تحقیق وغوررسی دراینگونه عوارض که هر کس باختلاف در آنها اشتراک دارد کافی نیست بلکه اسرار دقایق دیگر در بایست است که باید از آنها پی‌جوئی کرد

شخصیت حقیقی وهویت ذاتیه این دسته از اشخاص محدود، قائم بصفات معنوی وزندگانی روحی وبسته باحاطهٔ باسرار و دقائق آثاری است که از قرایح فوق‌العادهٔ آنها تراوش نموده و از سرچشمهٔ طبع خداداد آنان بیرون جوشیده است . اینجا باید از آثار پی بدانها برد . معرفت حقیقی اینگونه اشخاص آثار برجستهٔ آنهاست که پایهٔ اساس زندگی معنوی آنان محسوب میشود ومقام معرفت و احاطهٔ علمی و وسعت فکر و دماغ وطرز سیر و تفکر ونوع ادراکات آنها را نشان میدهد .

شما میخواهید یکنفر مرد نامی تاریخی مثلا « سعدی شیرازی » را بشناسید یا بدیگران بشناسانید . آیا بهمین اندازه که تحقیق و تتبع کنید که میان ۵۸۵ و ۶۰۶ متولد شد ومیان ۶۹۱ و ۶۹۴ وفات یافت و بوستان یا سعدی نامه را در ۶۵۵ و گلستان را در ۶۵۶ تالیف کرد ودر شیراز درعهد اتابک ابوبکر بن سعد (۶۲۳-۶۸۸) میزیست - وسفر بغداد و دمشق وحجاز کرد و با جمعی

از بزرگان ورجال تاریخی مانند جلال‌الدین بلخی ، و خواجه‌نصیرالدین طوسی ، وشهاب‌الدین‌سهروردی وعطاملك جوینی و برادرش شمس‌الدین محمد معاصر بوده و امثال و نظایر این مطالب تاریخی برای معرفت کامل و احاطه باسرار وجود شخصی بکمر نابغهٔ شهرازی مانند سعدی کافی است ؟ حاشا و کلا! هرگز کافی نیست . چه بسا اشخاص که عیناً مانند سعدی درهمان زمان میزیسته و باهمان اشخاص معاصر بوده و همان مسافرتهارا کرده و بالاخره درشیراز مرده و مدفون شده‌اند . پس فرق میان او وصدها اشخاص و همانندهای او که در همان عصر وزمان میزیسته‌اند وکم و بیش همان سوانح زندگی را دریافته اند چیست ؟

صد ها اشخاص میان سنوات ۵۸۵ و۶۰۶ متولدشده ومیان ۶۹۱ و ۶۹۴ وفات یافته اند . از مابین این همه افراد که معاصر یکدیگر بوده و شاید ادیب وشاعر و نویسنده هم بوده اند آن سعدی که در بوستان وگلستان وطیبات و بدایع تجلی کرده کدام است ؟ گاهی یك رساله یا یك کتاب چند صفحه ای راجع بسعدی که از تحقیقات وتتبعات تاریخی انباشته شده بدست ما می افتد. سر تا پا کتاب را بدقت می خوانیم وپی بحقایق تاریخی می بریم و از نکات ودقایق تازه محظوظ می شویم وبالاخره نمی دانیم که سعدی آن مرد بزرگ ، آن داهیهٔ ادبی که در مظهر غزلیات و طیبات وبدایع وحکایات واندرز های بوستان وگلستان جلوه گر شده کیست ؟ ودارای چه شخصیت ادبی بوده و هویت شاعری و نویسندگی وی قائم بکدام مشخصات است وقبول حکما و مشاجرهٔ او واجد چه صورتی است ؟

حاشا که من منکر تحقیقات واستنباطات تاریخی باشم یا بحث در این مطالب را کم ارز بدانم ! من خودرا کوچکتر ازاین می دانم که حاصل زحمت چندین سالهٔ اهل تتبع وتحقیق را بی‌ثمر یاکم سود بشمارم ! تحقیق در موضوعات ومسائل وکشف معضلات تاریخی خود یکی از فنون مهمهٔ ادبی است چه برای استنباط یك نکتهٔ مهم بسی رنجها باید کشید وبدانها مطالعه و تتبع ورحمت لازم‌است تایك دقیقهٔ تاریخی کشف شود واین درخور از مردم خوش قریحهٔ زحمت کش وپرحوصله برمی آید ونتایج رنج اینگونه مردم در علم تاریخ وادبیات بی اندازه سودمند وگران ارز است . من بهیچوجه منکر ارزش ادبی اینگونه فوائد تاریخی نیستم . و این مسائل را هم برای ترجمه وسرگذشت‌احوال اشخاص در درجهٔ اول لزوم می شمارم و معتقدم که آنچه بیشتر مردم از ترجمهٔ احوال می‌خواهند همین دسته از مطالب است . من میگویم که بزرگان و نوابغ عالم تنها بتعیین نام‌خود وپدر ومولد ومنشأ و تاریخ ولادت ووفات وامثال آنها که درعهدهٔ ورقهٔ (سجل‌احوال) است شناخته نمی شوند . تعریف لا اقل باید بقول اهل فن « رسم ناقص » ولا اقل موجب امتیاز معرف (بفتح راء) از ماسوای او باشد . اما شرح فوائد تاریخی وسوانح زندگی عمومی درمورد اشخاص فوق العاده عالماً متضمن این فائده نیز هم نیست . مثلاً یکنفر شاعر یا نویسندهٔ بزرگ بعنوان شاعری ونویسندگی باینگونه مطالب شناخته نمی شود وبه از منشآت خود ممتاز میگردد مگر آنکه مختصات فنی هر کدام ازاستادان فن کاملاً موردبحث وتحقیق قرار داده شود ومعلوم گردد که هریك درفن خود دارای چه مزیت وخصیصه ای بوده که دیگر همکاران وی وجود نداشته است . واین معنی از روی کتب تذکره و تاریخ وتراجم احوال که تاکنون تألیف شده وبدست ما رسیده ساخته نیست مخصوصاً باشیوهٔ بعضی گذشتگان که در ذیل عنوان هر اسمی عبارات مسجع یکنواخت مشحون از استعاره و کنایه ومجاز نوشته اند ودر حق همه کس یکسان بتمجید و ستایش یا مذمت ونکوهش مبالغه کرده وافراط یاتفریط را ازحد برده اند .

مجملا برای شناسائی مردمان بزرگ دنیا خاصه نوابغ علمی وادبی وعرفانی فقط شرح سرگذشت زندگانی صوری کافی نیست و باید عمدهٔ نظر ما بآثار وجود ومظاهر شخصیت تخصصی آنان باشد . ترجمهٔ احوال و تاریخچهٔ زندگی بطوریکه تاکنون میان بیشتر مورخان و تذکره نویسان ما مرسوم بوده البته لازم است ودر آن جای تردید نیست ولیکن رکن اساسی این منظور شمرده نمی شود .

وانگهی یکدسته از نوابغ برجسته داریم که تمام شاهکار آنها بالاتر از زمان ومکان و کم و کیف است . اینها شاهبازان بلند پروازند که در قفس تنگ جای نمیگیرند . محدود کردن چنین موجودات عالیهٔ روحانی را در قیود وقت وجای وچگونگی لباس واندام ووضع قعود و قیام که از احکام موجودات این نشئهٔ سافلهٔ جسمانی میباشد غیر ممکن است . ظرف زمان و مکان و حوصلهٔ اعراض جسمانی در خور گنجایش آن جواهر آسمانی نیست ، اینها فوق عادیند ، و عادات ورسوم عمومی عالم را نمیتوان وسیلهٔ شناسائی ذات آنها قرارداد ، بیان احوال آنها باینکه چه وقت متولد شد و چه روز وفات یافت و کجا سفر کرد وبا کدام کس هم عصر بود وچه مذهبی داشت اگر ازقبیل تعریف باصداد و شمایل نباشد قطعا از باب پیمودن آسمان بریسمان و جادادن دریا در کوزه است !

نمودار کامل این دسته ازمردم که قرنها میگذرد وما در ایام از آوردن فرزندی همچون وی ستروَن است ، روشن ترین ستارهٔ آسمان حکمت وادب در قرن چهارم وپنجم هجری نابغهٔ شهیر **حکیم ابوالقاسم فردوسی** ناظم شاهنامه میباشد که بنام نامی او ورد زبان مردم عالم است وبا شنیدن اسم معروف وی یکدنیا فضائل اخلاقی مانند وطن پرستی ، شهامت ادبی ، علو همت و بزرگواری ، محبت ذاتی وصلابت عقیدت وخصال پسندیدهٔ دیگر در ذهن مصور و در خاطر مجسم میگردد و با یاد آوردن شاهنامه اش که بزرگترین آثار ادبی وملی وتاریخی زبان فارسی است عالیترین معجزهٔ ادبی ، برترین آیت انقلاب وبلاغت وهزاران اسرار ودقایق دیگر درروح مرتسم میشود .

مولوی یکدفتر بهنای فلک میخواست تا شرح آن رشک ملک گوید . من حوصله ای افزون ازمحیط ارادتم نمیخواهم تا هزاران فضائل فردوسی ومزایای شاهنامه یکی برشمارم ، من درپیشگاه این شاعر بوانا حرعجز ونا توانی ازخود دریغ ندارم ومعترفم که ازشناختن روح واحاطه برموز دقایق آثار او عاجزم تا نفحات ونغمات وی چه رسد !

وصف رخسارهٔ خورشید ز خفاش مپرس　　که درین آینه صاحب نظران حیرانند

نمیرم ازین پس که من زنده‌ام

مقصود ازاسم اگر شناسائی است ابوالقاسم فردوسی ازهرنامی مشهورتر است وهمه کس کم و بیش اورا میشناسند . اختلاف برسرحسن ، احمد ، منصور مورد ندارد .

فردوسی پدرعالم وفرزند آسمان وراندهٔ تقدیرات متناهی الهی بود ، برای تعیین نام پدرش اختلاف برسر اسحق بن شرفشاه ، علی ، فخرالدین احمد بن فرخ ، بالمره بیموضوع است .

فردوسی همان گوهر پاک ، همان چهرهٔ تابناک که در آئینهٔ شاهنامه نمودار است در عالم معنی بوجود آمد ، و کوکب وی در آسمان بلندی طالع گشت که مافوق زمان ومکان بود سال وماه و شب و روز و همچنین شهر ومملکت و ده و قصبه در آن محیط راه نداشت . تعیین سال تولدش میان ۳۲۳ تا ۳۲۹ هجری و اختلاف بر سر مولدش که دیه « باژ » از ناحیت طابران طوس بوده یا قریهٔ

« شاداب » یا « رزان » و تایید احتمال آخر درسال تولد و قول اول درمحل تولد و امثال این گفتارها بکلی درحریم مقام شامخ او بیگانه است .

فردوسی هنوز نمرده وهم جاوید زنده خواهد بود «نمیرم ازین پس که من زنده‌ام» چه‌جای آنکه برسرسال وفاتش میان ٤١١ و ٤١٦ گفتگو کنند !

شگفتا ! قریب هزارسال ازعمر فردوسی میگذرد و روز بروز جوانتر و روزگارش تازه‌تر میگردد و خود باصدای بلند میگوید که من نمرده‌ام از در تاریخ وفاتش دعوا دارند و هر کس برای اثبات مدعای خودکه درفلان تاریخ مرده است دلائل و براهین اقامه مینماید .

راست است که هرحادثی محکوم بفناست وهرچیزی که ولادت دارد قطعا مرگ هم دارد « هر آنکس که زاید بناچار مرد » . تن عنصری فردوسی مانند همهٔ تنها زادهٔ آب وخاک بود ، روزی متولد شد و روزی هم بدرود جهان گفت و برفت اما آن فردوسی که ما ستایش میکنیم و اورا در مظهر شاهنامه جلوه گر می‌بینیم ، روان پاک ابدی است که دست مرگ وزوال بدامنش نرسیده ونخواهد رسید. او از موجودات فنا ناپذیر علوی است ، زادهٔ این مشت گلی نیست تا ازاضمحلال عناصر درهستی جاوید اوفنا وزوال راه بیابد . اوخود تن عنصری را بخاک سپرد ، اما روان را بمعدن پاک روان ساخت.

«هر آنچیز کودور گشت ازپسند بآن چیز نزدیک باشد گزند »

مظهر روح پاک فردوسی از پسند دور نبود تا گزند نزدیک باشد ، او بهترین کردار نیک داشت و « نمرد آنکه او نیک کردار مرد »

فردوسی شرق وغرب عالم را پیموده وهنوز درمسافرت بغداد وعراق عجمش گفتگوست !

فردوسی هنوز ازعالم بیرون نرفته وهمه‌جارا گرفته است آسمان ازوی پر و از ازاو کسی در دنیا زیست نمیکند . چه جای آنکه بگوئیم ازغزنه ازراه «اندراب» بهرات گریخت ومدت ششماه دردکان اسماعیل وراق پدر ازرقی شاعر متواری زیست !

فردوسی تازه جوانی است که بنهایت نشاط وکامرانی زندگانی میکند و گنجینه های عالم نثار راه اوست . اگر مردمی چند بیخبر ازمقام رفیع وجایگاه ارجمنداوغافل بودند . امروزه همه کس ازدور ونزدیک آوازهٔ این یگانه شاعر سخن آفرین را میشنوند ومی بینند که طلیعهٔ اقبال و کوکبهٔ عظمت وجلال او ازدروازهٔ وجود نمایان میگردد. دیگرچه جای این سخن است که صلهٔ سلطان محمود ازدروازهٔ رودبار واردشد وجنازهٔ فردوسی ازدروازهٔ رزان بیرون میبردند !

فردوسی را یزدان فروبی وسخندانی ورهنمونی داد . وی زندهٔ جاوید است ودر دل کافر و گبر وترسا ومسلمان جای دارد. چگونه توان گفت که مذکری رها نکرد تا جنازهٔ اورا بگورستان مسلمانان برند که اورا رفضی بود ! آئین و کیش فردوسی عشق حقیقت بود وبقول مولوی

« هرکه را درعشق این آئین بود فوق قهر و لطف و کفر و دین بود »

دیگر چه مجال برای آنکه درمذهبش کنجکاوی کنیم .

فردوسی نه تنها دختری سخت بزرگوار داشت که صلهٔ سلطان محمود را نپذیرفت . زادهٔ بلندمرتبتی هم بنام « شاهنامه » داشت که خزائن شاهان عالم را هیچ انگاشت و اورا بپاسبانی همیشگی زبان و ادبیات ونگاهبانی قومیت وملیت ایران زمین برگماشت .

کوچکترین فرزند او نام نیک بود « همه نام نیکی بود یادگار » - این یادگار هم تارستخیز ازوی باقی ماند « بماند زما نام تارستخیز » . درمورد مرگ فرزند جسمانی سی و هفت ساله اش بزبان مردم ماتمداری کرد و گفت:

بر آمد چنین روزگاری دراز — کران همرهان برنگشتند باز

آری او برنگشت وهمرهانش هم برنگشتند . ـ اما فرزند دلبند حقیقی او که سی سال بیشتر یا کمتر بتربیتش همت گماشت ودر این راه بسی رنج برد همان «شهنامه» نام داشت همرهان او زاده‌های طبع عسجدی وزینبی علوی ومسعودرازی وصدها امثال آنان بودند که مردند وبرنگشتند ولی زادهٔ طبع جوان فردوسی هرگز نمرد واگر یکچند نیز مردگی زد امروز برگشته ونیروی زندگانی ازسر گرفته است .

ساختن این مولود ادبی درازل آغازشد نه در میان سنوات ۳۶٤ تا ۳۷۰ هجری و پیش از پیدایش زمان ومکان ختم شد نه که اولین نسخه اش در ۳۸٤ (بنوشتهٔ فتح بن علی بن محمد الاصفهانی البنداری درترجمهٔ عربی شاهنامه میان سنوات ۶۲۰و۶۲٤هجری) ودومین نسخه اش درحدود ۳۸۹ وآخرین نسخه اش در ٤۰۰ هجری ! آری نطفهٔ این موجود آسمانی درعالم ازل بسته شد وهمانجا متولد گشت و حد رشد و کمال رسید حراینکه درنظر مردم این شاهٔ که محدود بحدود زمان ومکانند ظهورش درسدهٔ چهارم هجری بوده «رسم ترنج است که در روزگار پیش دهد میوه پس آرد بهار .»

فردوسی مثنوی « یوسف وزلیخا » را که پیش‌ازاوابوالمؤید بلخی و بختیاری‌هم‌ساخته بودند درسال ۳۸۵ یا ۳۸٦ برشتهٔ نظم کشید و تقدیم « موفق» کرد. ولی شاهنامه‌را برسم‌یادگار ابدی هدیهٔ مردم جهان ساخت نه تقدیم حاکم خان لنجان اصفهان (احمدبن محمدبن ابی بکر) و تحفهٔ بارگاه سلطان محمود غزنوی و امثال آنها !

فردوسی آنجاکه میخواست طبع معجزنگار خودرا نشان بدهد ویادگار جاویدی ازخود بگذارد مایه ازروح‌القدس ومدد ازعالم غیب میگرفت ومضامین عالیه را ازجهان بالا میاورد وآنها را درترکیب الفاظ میپرورانید . معانی نیز مانند که وی بدست میاورد در لوح ازل او که باستان نوشته بود نه دردفتر ابومنصور محمدبن عبدالرزاق طوسی ازگفتار دهقانان وموبدان !

یکی اظهار دلسوزی میکند که «بیچاره ابوالقاسم که ۲۵ سال رنج برد وهیچ‌ثمره‌ندید واگر سلطان محمود دانسته بودی همانا که آن آزاد مردرا محروم ومایوس نگذاشتی». یکی تاسف میخورد که بیچاره فردوسی درپیری ومستمندی ناکام ازجهان برفت ، و همچنین هر کس بنوعی بخیال خود براحوال اوغمخواری مینماید .

عجبا ! فردوسی ازهر کسی کامیاب‌تر و سعادتمند تر است . بالاترین گنج ازرنج خود برد، بهترین ثمره اززحمت خویش‌برداشت . اومیخواست عجم‌را باین پارسی زنده کند ! اومیخواست کاخی بلند بسازد که ازبادوباران گزند نیابد ، اومیخواست که بر نامهٔ اوسالها بگذرد واهل‌خردبخوانند وبرروانش آفرین بفرستند . او این نوع مقاصد عالیه داشت . آیا کدام مقصود خود نرسید؟سلطان محمود که بود که وی‌را محروم ومایوس بگذارد ؟ کدام‌یاس‌وحرمان که نصیب‌این مردسخن‌آفرین شده است ؟

فردوسی روی سخن‌را چون عروس بیاراست ، دوشیزهٔ ادب وبلاغت را باگرانبهاترین کابین دست بدست زبان شیرین فارسی داد، چشمه‌های فضل وحکمت در کشتزار ادبیات‌فارسی جاری ساخت ، دریاها دانش و کمال درعالم‌سخنوری بوجود آورد، جهیزدختریا بندرود طوس گوماش...

راست است که این استاد عالیقدار گاهی بحسب ظاهر اظهار فقر و بینوائی کرده و ازدست پیری ومستمندی نالیده است . ولی اینها همه ازلوازم جسم عنصری اوست که همه کس بااو

اشتراک دارند . ولی آنجا که جلوه‌گاه حقیقت فردوسی ومقام خویشتن نمائی ذات مخصوص اوست سرتاسر همه علوهمت و بی‌نیازی است . آنجا همه بزرگواری وشهامت ، بلندطبعی واستغنای ازهمه کس و همه چیزاست « جان گشاید سوی بالا بالها تن زده اندر زمین چنگالها » . .

مجملا ما ازسرگذشت زندگانی وتاریخچهٔ حیات مادی فردوسی میگذریم وتحقیق دراین مسائل را بعهدهٔ ارباب فن تاریخ وامیگذاریم وباختصار دراطراف شاهنامه سخن میرانیم .

شاهنامه فردوسی

همه میدانند که از فردوسی سه‌قسمت آثار ادبی باقی مانده است : یکی یک عده قطعات متفرقه که درتذکره‌ها بنام وی ثبت شده است . دیگر مثنوی « یوسف و زلیخا » که علی‌المعروف در سفر عراق بسال ۳۸۵ یا ۳۸۶ برای موفق (ابوعلی حسن‌بن‌محمدبن اسمعیل اسکافی) ازبزرگان دربار بهاءالدولهٔ دیلمی ساخته شده و مکرر بطبع رسیده است ، و از لحاظ تاریخی و ادبی خالی از اهمیت نیست .

سومین اثر فردوسی که مهمترین و بزرگترین آثار او بلکه آثار ادبی فارسی است مثنوی بحر متقارب «شاهنامه» میباشدکه بگفتهٔ خود فردوسی شصت هزار بیت است (بودش شش بار بیور هزار ـ ودرجای دیگر گوید : زابیات غرا دو ره سی‌هزار) ولی فعلا بیش‌از پنجاه‌هزار بیت دردست نیست ۱ .

شاهنامهٔ‌فردوسی‌مجموعه‌ایست‌ادبی‌واخلاقی‌وتاریخی‌ومشتمل‌برحماسه‌هاوافسانه‌های‌ملی‌ایران.

فردوسی درین مجموعه نهایت قدرت طبع وبلاغت بیان را در هرموضوعی بروز داده ودرهرمرحله‌ای‌که وارد شده حق مقام را بطرزی ادا کرده که ماورای آن متصور نیست .

دریکجا بساط بزم وخرسندی وکامرانی میچیند ، در یکجا آتش‌کارزار میاورد و میدان‌جنگ ومعرکهٔ گیرودار میسازد . یکجا سرودها و ترانه‌های شادی بخش میسراید ، یکجا نوحه سرائی و ماتمداری مینماید و صحنه‌های جانگداز رواگداز میراند ـ مناظر و احوال طبیعی و و تجلیات طبیعت را از بهار و خزان و تابستان و زمستان و کوه و دریا وبیشه وجنگل ، طلوع وغروب آفتاب وماه ، روز و شب وستارگان ، و بالاخره هرجنبشی از احوال گوناگون جهان را بمناسبت هرمقام بطرزی خاص و زبانی شیرین در کمال بلاغت وفصاحت وصف مینماید . درمیدان کار زار تیغ بدست آفتاب میدهد ، در نشستنگاه بزم‌شراب لعل فام از پنجهٔ خورشید میگیرد باهمان توانائی طبع و شیوائی بیان که جنگ رستم و اشکبوس و مردانگیها و حماسه سرائیهای تهمتن و و رؤیین تن را میسراید ، داستان عروسی زال‌و رودابه وعشقبازی بیژن و منیژه‌را شرح میدهد.

فصاحت بیان وقدرت زبان فردوسی خواننده وشنونده را درهرمقامی بحالتی میاندازد: گاه روح شهامت ونیرومندی، گاه حس حمیت و انتقام و خونخواهی ، یکجا حالت عفوو گذشت از همه چیز ودل بستن برجهان گذران ، دریک مرحله عاطفهٔ ترحم ومروت وزیردست نوازی، یکجا غم و اندوه ، جای دیگر شادکامی و سرور در روح خواننده ایجاد می کند و بالاخره دل اورا در تحت قدرت زبان خویش درمیاورد و بهرطرف که دلخواه اوست میکشاند . آنگاه که خواننده را

---

۱ ـ راجع بعدهٔ اشعار موجود شاهنامه و علت از دست‌رفتن بعضی ابیات وهمچنین راجع بملحقات شاهنامه نگارنده در کتابی که مخصوص بفردوسی جامع همهٔ خصوصیات تالیف کرده بتفصیل سخن رانده است .

کاملا سر گرم افسانه شنیدن و داستان خواندن میسازد وسراپای اورا متوجه خویش مینماید ، جای جای بمناسبتی شیرین‌نکته‌ای حکیمانه و اندرزی فیلسوفانه می‌نشاند و خواننده‌را بعالمی سراپاحکمت و دانش رهبری میکند .

هرچه حکما و دانشمندان در تعریف شعر و تاثیر بیان وخطابه گفته ونوشته‌اند بالتمام در منظومهٔ شاهنامهٔ فردوسی جمع است .

فردوسی دراین مجموعه‌که نام «شهنامه» میخوانیم باندازه‌ای اسرار و دقایق گنجانیده است که حوصلهٔ فهمهای عادی ازادراك آنها عاجز است .

فردوسی درجرات وشیوائی‌سخن وابداع معانی رنگین واسالیب شیرین وترکیبات نغز دلنشین وشناختن مواقع وبیرون آمدن از دقایق ومضایق کلام وآوردن تشبیهات لطیف و استعارات بمورد ورعایت مقتضیات مقام‌وجمع کردن میان دقت و مطبوعیت و متانت وسلاست ، در گویندگان فارسی زبان پس‌ازعهد معول‌نظیر ندارد .

اینها که میگوئیم همه‌راجع بشاهنامهٔ اوست‌وگرنه منظومات دیگر فردوسی باهمه ارزش ادبی که دارد اگر کمتر ازبعض آثار اساتید دیگر نباشد حتما از آنها بالاتر نیست ، وپیداست که‌تمام‌هم فردوسی صرف شاهنامه شده وبدیگرقسمتها توجهی نداشته است

فردوسی حقیقت اصلی خودرا درمظهر این شاهکار مهم خواست نشان دهد ، سرمایهٔ طبع سرشار خدادادهٔرا تنها درراه احیاء زبان و ادبیات وتاریخ و داستانهای قدیم ملی ایران بکاربرد .

بعقیده ما هر کسی در روزگار باندازهٔ رنج گنج بر می گیرد و در عالم گنجی بدون رنج بدست نمی آید .

« برنج اندر است ایجاداوند گنج　　نیابد کسی گنج نابرده رنج »

هر کس باندازه همت و نیت خویش بهره میبرد و « **لکل امری مانوی** » ترازوی جهان در سنجش میزان لیاقت وپاداش دادن باندازهٔ اهمیت اشخاص بحدی دقیق است که یکسرموی کم وزیاد ندارد : عالم دانشمند وملی که بمصداق یک چند گمنام وخامل الذکر مانده است‌بالاخره روزگار وی را بقدر ارزشش بلند نام ومشهور میسازد و اورا بجهانیان می شناساند . نادان سبکسار سبك‌پایه ای که بحسب‌اتفاق شهرتی یافته و بلند آوازه‌شده‌است دیری نمیگذرد که روزگار ویراهرچند پس از مرگ باشد کاملا معرفی میکند وبجای خودش می نشاند .

این حکم اگر عمومی وبدون استثناء نباشد حتما بحدی عامه و اکثریت دارد که‌نادرش در حکم معدوم است ، ومیان شاعر و نویسنده وعالم و زاهد و امیر وسالار در این محکمه تفاوتی گذارده نمیشود . واینکه مردم نسبت بلطف کاری روزگار میدهند عالبا ناشی از قلت خبرت وعدم دقت و تجربت است .

غالبا می بینیم که اشعار یا نوشته های یکنفر شاعر ونویسنده یایك کتاب علمی و ادبی در یکزمان بمناسبتی رائج وزبانزد خاص وعام میگردد و چندصباح جلوه‌ای دارد یك مرتبه بکلی از میان میرود وبطوری ازاعتبار می افتد که گوئی که هرگز نبود . بالعکس یك اثر دیگر که درعصر صاحبش‌هیچکس ازآن آگاهی نداشت رهائی میگیرد وبغتة ازپردهٔ اختفا و گمنامی بیرون میآیدوروز بروز تازه تر وپرجلوه تر میگردد .

هرچیزی در عالم ولادت‌ومرگ ومدت زندگانی و ادوار حیاتی دارد . اثر فکر یك

نمر متفکر هم مانند خود شخص یك روز قدم بعرصهٔ وجود میگذارد ویك روز میمیرد . باندازه ای که مایهٔ حیات و زندگانی دارد زیست میکند وباقی میماند . آثار بشری عموماً خواه علمی و ادبی باشد وخواه صنعتی وخواه چیزدیگر همه درتحت این حکم داخل هستند . ومدت بقاء ودوام هرچیزی باندازهٔ جان و روحی است که در آن بودیعه نهاده شده است . مثلا یك منظومهٔ شعری باندازه ای که جان وروح ادبی دارد بهمان اندازه بدون کم وزیاد درعالم ودنیای ادب وادبیات زندگی وعمر میکند، وهمچنین یك اثر علمی ، یك فکر تازه ، یك مذهب ویك آئین وغیره وغیره .

چون موضوع بحث ماشعر وشاعری فردوسی است مثال بآثار ادبی میزنیم . شما یك قسمت از اشعار شعراء ونوشته‌های نویسندگان را بمحض اینکه می خوانید یامی شنوید دیگر از تکرارش لذت نمی برید ودر شما هیچ اثری ندارد بلکه اگر تکرار بشود موجب انزجار ونفرت طبع میگردد، ولی یك غزل خواجه یا سعدی را با اینکه صد مرتبه خوانده و شنیده واز بر کرده اید باز وقتیکه می شنوید لذت میبرید ودر شما اثر میکند، این معنی را جز بحیات وزندگانی ذوقی وادبی تعبیر میکنند؟ حیات جز منشأ آثار بودن نیست . چیزیکه اثر ندارد مرده است بزنده حیات هر موجودی عبارت از این است که اثر مخصوص ومناسب خودرا داشته باشد. پس هرچیزی که فاقد اثر وخاصیت اصلی خود باشد حیات ندارد . یك خلقت زیبا درجهان حسن وزیبائی تا چه وقت زنده است ؟

البته تا وقتی که شما از تماشای آن تمتع می برید ، وقتیکه این اثر از او سلب شد دیگر در این نشاد یعنی عالم زیبائی زنده نیست . یك شعر خوب هم مانند آن خلقت زیباست وباندازهٔ جان زیبائی هستی دارد وقتیکه این روح از کالبد او بیرون رفت میمیرد . ـ فردوسی میدانست که سود بی رنج میسر نمیشود .

تن آسانی و کاهلی دور کن	بکوش و ز رنج تنت سور کن
که اندر جهان سود بی رنج نیست	کسی را که کاهل بود گنج نیست

رنج فراوان برد وبگنج شایان رسید . گویندگان دیگر رنج تن ورحمت ومشقت روان نمی پسندیدند . تن آسانی وعیش وعشرت وعرب وطرب وخوشگذرانی با غلامان و کنیزکان ماه پیکر میجستند وبهمان اندازه که می‌خواستند یافتند ولی فردوسی تن برحمت ورنج داده ودانست که این دنیا پایدار نیست وباید نام نکوی ابدی بیادگار گذاشت واز این رو گفت :

همان گنج و دینار و کاخ بلند	نخواهد بدن مر ترا سود مند
سخن ماند از تو همی یادگار	سخن را چنین خوار مایه مدار

او ترك لذات گفت ودر تمتعات دنیوی سودی ندید وتنها سخن را پایدار دانست . این بود که اثر او باقی ماند واز دیگران چیزی نماند . عنصری ملك الشعرای محمود از فر دولت محمودی از نعره دیگدان زدواز زر آلات خوان ساخت و نوشتهٔ بعضی چهارصد غلام زرین کمر درگاه بر نشستن او دررکابش میدویدند . بسبب برسوم و آئین های ایرانیان محض خوش آمد محمود تحقیر میکرد وجشن ها ی باستانی را ثمن گبرکان میخواند . ولی فردوسی محض اینکه آئین گبرکان رازنده کرد زیر پای پیل خواست رفت . دنیا درمقابل هردو پاداش عمل داد . آثار عنصری محو شد فردوسی زندهٔ جاوید ماند . خاقانی نسبت بهمان عنصری گفت از دهشیوهٔ شاعری یکی را نمیداند ولی نسبت بفردوسی اظهار خضوع وفروتنی کرد و اورا شاعری خواند که سخن را اززمین بکرسی نشانده است .

از زمان فردوسی تا کنون هزاران هزار منظومه ساخته‌شده و بعضی پیش از گوینده‌و برخی پس از

گوینده دیر یا زود مرده‌اند زیرا مایهٔ بقاء وجان دوام بیش‌از آنچه داشته‌اند در آنها موجود نبوده است ، ولی فردوسی و شاهنامهٔ او هنوز زنده است و درست فهمیده که گفته است :

نمیرم ازین پس که من زنده‌ام	که تخم سخن را پراکنده ام

شاهنامهٔ فردوسی روح ابدی وحیات جاودان‌داشت وازاینرو باقی ماند. گویندهٔ استاد هم خودش میدانست که سخنان جاندار اوتاچه مایه حیات دارد و بیست گرمی همان روح‌وروان‌زنده‌ای که در زادهٔ طبع خداداد خویش سراغ داشته فرموده است :

بسی رنج بردم در این سال‌سی	عجم زنده کردم بدین پارسی

روح ایرانرا پیوند بجان همیشگی سخن خود داد تاهمیشه باقی بماند و ازاینجاست مدعی شدکه عجم‌را بوسیلهٔ این نامهٔ پارسی زنده کردم وروحی‌در آن دمیدم که حیات ابدی بدو بخشیدم .

فردوسی درنظم شاهنامه‌متانت الفاظ و لطافت معانی را چنان پیوند داده وجامهٔ عبارات زیبا و موزون و طراز ترکیبات دلنشین را چنان نیکو ومحکم بافته وبرتن معانی دلاویزپوشانده است‌که بگذشت ایام ومرور دهور اندراس نپذیرد . وچون میدانست که دشمن هرعمارتی وویران کن هرکاخی گردش روزگار و اثرباران وتابش آفتاب است خود کاخ سخن را چندان مستحکم اساس نهاده و بنای نظم را چنان سخت متین پی افکنده است که سالها و قرنها خلل نگیرد ودم سردی برف و باران‌ایام وحرارت‌حدت آفتاب جهانش گزندی نرساند وبا اطمینان‌کاملی که بدوام‌اثر و اساس و بنیاد خلل ناپذیر کاخ‌سخن خویش داشته گفته است :

بناهای آباد گردد خراب	ز باران و از تابش آفتاب
پی افکندم از نظم کاخی بلند	که از باد و باران نیابد گزند

او میدانست که سالهاو عمرها بعداز وی میگذرد که هر کس نامهٔ اورا میخواندودست بدست میبرند ونگاه میدارند .

برین نامه بر عمرها بگذرد	بخواند هر آنکس که دارد خرد

این پیش‌بینی که درست مطابق واقع افتاده است هم‌یکی از دلائل عظمت وبلندی فکر آن بزرگ استاد است که میدانست کدام موضوع را باید برای نظم انتخاب کند وچگونه ساختهٔ فکررسا وبافتهٔ طبع موزون‌را بهم پیوند دهد که جاویدان بپاید وگردشهای ایام وانقلابات گوناگون روزگار محو کردن اثرو برهم زدن اساس اودست نیابد . بسیاری ازشعرا وسخنوران‌نامی‌ایران قدرت طبع خداداد خودرا صرف منظومات لاطائل و هم بیوستن امور بیفایده ازقبیل مدایح اغراق آمیز و هجوهای رکیك نا بموزون یا ساختن قصه‌های بیمغز کردند وآثار آنها همچون‌خود آنها درخور نگاهداری ایام وموضوع طباع بشری نبود ، خود رفتند و اثرشان نیز درپیش یا دنبال دیر یا زود بجای محو و ناپدید گردید ، گذشتند وچیزی نگذاشتند . ولی نابغهٔ طوس باخاطر فوق‌العاده صائبی که داشت تشخیص داد که خود برای چه‌کاری خلق شده و کدام‌یك از زاده‌های طبع‌اوقابل هستی و دوام و بقاء همیشگی است ، و بالاخره دانست که باید عمرعزیز را صرف چه‌کاری کند و چه موضوعی را وچگونه‌بنظم درآورد که جاوید بماند ونام اوراهمیشه زنده نگاه بدارد. ازاینرو قسمت عمدهٔ شیرین زندگانی خودرا صرف ساختن و پرداختن و آراستن منظومهٔ شاهنامه کرد و بموضوعات دیگرچندان نپرداخت وکاری پررنج در پیش گرفت ولی میدانست که گنج مقصود از همین راه بدست‌میاید . عمر ومال وهستی وجوانی‌خودرا همگی دراین راه خرج کرد وهرچه‌داشت یکسره برسراین سودا نهادکه نام نیك ابدی و سود خودوجهانی‌را درآن‌میدید و گفت :

جهان یادگار است و ما رفتنی ز مردم نماند بجز گفتنی
بنام نکو گر بمیرم رواست مرا نام باید که تن مرگ راست
که نام است اندرجهان یادگار نماند بکس جاودان روزگار

اگر جوانی وعمرومال آرزو میکرد همه را برای این‌میخواست‌که نیمهٔ راه درنماند و مقصود را بپایان برساند و اگر عمر میخواهد و از روزگار امان میطلبد برای اینست که زحمت او ناتمام نماند .

همی خواهم از داور کردگار که چندان امان یابم اززورگار
کزین نامور نامهٔ باستان بمانم بگیتی یکی داستان
که هرکس که اندرسخن داد داد ز من جز بنیکی ندارد بیاد

از بیوفائی ایام تنها از آن میترسید که مبادا عمرش وفا نکند و مکنتش چندان نباشد که بتواند باخاطری آسوده مقصودعالی‌مهم خویش‌را بپایان برساند :

بپرسیدم از هر کسی بیشمار بترسیدم از گردش روزگار
مگر خود درنگم نباشد بسی بباید سپردن بدیگر کسی
ودیگر که گنجم وفادار نیست مراین گنج راکس خریدار نیست

بنظرمن : کسی که خاصیت وجود واهمیت ذاتی خودرا تشخیص داد و فهمید که برای چه‌کاری خلق شده ودر کدام مرحله بیشتر ازهمه‌جا بمصرف میکند وبعبارة اخری بتمام قوای‌ذاتی و خواص خلقت بمبانی خویش احاطه پیدا کرد و دانست که استعدادات فطری وساختمان وجودی او بیش‌از هرچیز آمادهٔ چه فعلیتی است‌وعلت غائی وجود خودرا ادراک نمود و مطابق تشخیص‌خود رفتار کرد و راهی پیش گرفت‌که ناموس خلقت برای او ساخته است من اورا نابغه میشمارم . این سخن بنظر مردم‌سطحی بسیار ساده نامی میشود وهر کسی خیال میکند‌که خود وغایت وجود خودرا میشناسد : هیهات هیهات !

بهر حال فردوسی از آن‌وجودهای فوق العاده ای بود که باسرار خلقت خود پی برده و دانست که او برای نظم شاهنامه خلق شده است نه برای ساختن مدائح واهاجی وقصه های بیفائده وتهی‌مغز . لذابسمت‌های‌دیگراهمیت نداد وبرفرض اهتمام هم شاید از عهده برنمی آمد و اساتید دیگر بر وی فائق می آمدند . مثنوی یوسف و زلیخا را فردوسی بخواهش « موفق» ساخت نه بمیل خود وبااینکه نسبةًخوب ساخت چندان‌شهرت پیدا نکرد وهمچنین سایرقطعات شعری او که شایددیوانی کامل بوده است اکثر ازمیان رفت وهرچند قطعه آنهم باتردید اروی دردست نماند .

فردوسی تمام قوت وقدرت طبع ودقت ومهارت کاریهای‌ذوق فطری خودرا برای‌شاهنامه گذارد و بچیز های دیگر نپرداخت . میخواست هرچه مایه و نیروی طبیعی دارد صرف کاری پایدار وابدی کند ونمی خواست قوای خویش را تجربه کند تا بهر چیزی قسمتی ضعیف برسد چه بدیهی استکه قوت هرچه جمع تر ودر یك نقطه متمرکز تر باشد اثرش بیشتر است ، کسانیکه از این معنی واز این نظر دقیق آن استاد عالی مقام خبری ندارند وقتیکه استواریها ودقت کاری‌های شاهنامه را در مثنوی یوسف وزلیخا و سایر آثار فردوسی نمی بینند تعجب می کنند وبادینی‌بودن قصه وبی مجالی صنعت شاعری را درآن عذر فردوسی میگیرند با اینکه داستان یوسف وزلیخا هم بی اندازه جای مهارت شاعری دارد . یا آنکه این مثنوی راسمعی درمقابل‌یك‌جهان کمال می‌پندارندا یا بتر دید بدونسبت میدهند .

بهرحال این درجه از شهرت هم که درسایر آثار شعری فردوسی می بینم اربرکت شاهنامه است و چون یوسف و زلیخا وسایر قطعات زادهٔ طبع گوینده وسرایندهٔ شاهنامه است ارباب ادب بدانها توجه کرده و میکنند و چون دنبال فردوسی میگردند و وی را ممجوید می خواهند که در این پرده ها نیز او را ببینند و متاسفانه اثری از او نمی یابند . چه فردوسی در مظهر شاهنامه باچهرهٔ اصلی خود متجلی گشته است ودر سایر منظوماتش رخسار باشکوه حقیقی نمودار نیست ، ومجملا اگر نام سازندهٔ شاهنامه روی این آثار نبود چندان قابل اعتنا شمرده نمیشد وشاید نسبت بآثار اساتید مسلم درجهٔ متوسط بلکه نازل پیدا میکرد .

فردوسی از خلقت های عجیب ونادر المثال بود که بکمه دقایق روان شناسی آشنائی داشت . هم خودرا میشناخت وهم مردم دنیارا . عالم ومردم عالم خاصه ایران وایرانیان را هیچکس مانند او نمی شناخت . علاقه مندی هرملتی را زبان و ادبیات وتاریخ وحماسه ها وافسانه های ملی و ارتباط زبان وتاریخ را باروح ملت وبهم بستگی آنها در عموم اقوام عالم ، وآنگهی از طرز بلاغت وتأثیر بیان در هر خواننده وشنونده ای کمال آگاهی داشت ومیدانست که تاریخ وداستانهای ملی وزبان وادبیات هرقومی مادام که آن ملت زنده است دوش بدوش بقاء و دوام او باقی وپایدار خواهد ماند ، در رموز ودقایق سخن وسخنوری موی بموی بحد کمال دانا وبینا بود . جای هر سخن وحد هر خواننده وشنونده ای را بجا میاورد .

خودش نیز علاقه وشوق مفرطی بزبان وآداب تاریخی ملی وسرگذشت نیاکان خویش داشت . در تحصیل ادب و تتبع سیر وتواریخ ومطالعهٔ افسانه های ملی خاصه ایرانیان وفراهم آوردن رموز ودقایق لغات و اصطلاحات فارسی وآموختن زبان تازی و پهلوی وفرا گرفتن علوم و فنون رنج فراوان کشیده بود وار مایهٔ طبع بلند وهوش وذکاوت و وقتی سرشار بهره‌مند بود که در دیگر کسان وجود نداشت . . . اینها همه وی را براختیار نظم « **شاهنامه** » واداراساخت وباهمت خستگی ناپذیری قسمت اعظم شیرین زندگانی خودرا در انجام این مقصود شگرف بکار داشت وهرچه می دانست ومی توانست از اسرار ودقایق بلاغت وذخائر حکمت ومعرفت وفنون ادب و تاریخ در این گنج شاهوار بودیعه نهاد . وگوهر های گرانبهائی که در مدت هفتاد سال از هرگوشه وکنار بدست آورده بود دراین مجموعه بیادگار گذاشت وحاصل عمر مملو از تجربه ومعرفت و سرمایهٔ طبع عالی سراپا حکمت ودانش وبلاغت خود را در این راه بذل کرده ودرعرض سی سال یابیشتر دائم بآرایش و پیرایش این شاهد دلاویز که زادهٔ طبع معجز انگیز وی بود پرداخت وهرروز بنوعی و هرجای بطرزی اندام این عروس زیبا را آراسته ساخت وهردم برو گوش آنرا بجواهر آبدار وگوهرهای شاهوار زینتی تازه بخشید وزیوری بی‌نظیر آذین بست تا نظامی گنجوی که خداوند سخن وصاحب پنج گنج مثنوی فارسی است درحق وی گفت :

سخنگوی پیشینه دانای طوس	که آراست روی سخن چون عروس

طبع معجز نمای فردوسی آیتی درسخن آورد که صنادید گویندگان فارسی بخداوندیش اقرار کردند . انوری باآن ید بیضا که در سخنوری داشت درآستان اوجبههٔ بندگی سود وفرمود :

آفرین بر روان فردوسی	آن همایون نژاد فرخنده
او نه استاد بود وما شاگرد	او خداوند بود وما بنده

ونظامی عروضی نوشت که فردوسی شاهنامه بنظم همیکرد وبیست وپنج سال (؟) در آن

مشغول شد که آن کتاب تمام کرد و الحق هیچ باقی نگذاشت وسخن را بآسمان علیین برد ودر عذوبت بماء معین رسانید و کدام طبع را قدرت آن باشد که سخن را بدین درجه رساند که او رسانده است درنامه ای که زال همی نویسد بسام نریمان بمازندران در آن حال که با رودابه دختر شاه کابل پیوستگی خواست کرد .

یکی نامه فرمود نزدیك سام	سراسر درود ونوید و خرام
نخست ازجهان آفرین یاد کرد	که هم دادفرمود وهم دادکرد
وزو باد برسام نیرم درود	خداوند شمشیر و کوپال وخود
چمانندهٔ چرمه هنگام گرد	چرانندهٔ کرکس اندر نبرد
فزایندهٔ باد آوردگاه	فشانندهٔ خون ز ابر سیاه
بمردی هنر در هنر ساخته	سرش از هنر گردن افراخته

من در عجم سخنی بدین فصاحت نمی بینم ودر بسیاری ازسخن عرب هم » واینکه «بسیاری» از سخن عرب گفت محض احترام قرآن بود که معجز فصاحت پیغمبر علیه السلام است و گرنه بدون استثناء میگفت « ودر سخن عرب هم » .

سعدی افصح المتکلمین که از پیغمبران سخن سنجی است رحمت بر تربت پاك فردوسی میفرستد وبا تجلیل و آفرین سخن اورا شاهد گفتار خود میکند که :

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد	که رحمت بر آن تربت پاك باد
میازار موری که دانه کش است	که جان دارد و جان شیرین خوش است
سیاه اندرون باشد و سنگدل	که خواهد که موری شود تنگدل

استاد خاقانی که درشعر وشاعری دعوی خداوندی دارد از اینکه بتعریض کسی ازمعاصری آن استاد بزرگ عصر محمود تعریف میکند برمیآشوبد ومیگوید :

زده شیوه کان شیوهٔ شاعری است	بیك شیوه شد داستان عنصری
نه تحقیق گفت ونه وعظ ونه پند	که حرفی ندانست ازان عنصری الخ

ولی وقتی که بنام فردوسی میرسدسر تسلیم خم میکند ومعترف می شود که اوسخن را از زمین بر کرسی نشاند .

یکی از زبانهای ثروتمند دنیا زبان عربی است که الحق در ادب و ادبیات میان السنهٔ عالم بی نظیر است وبزرگان ادب عربی آنجا که مقایسه میان ادبیات عرب وادبیات عجم میکنند در همه جا عرب را برعجم مزیت میدهند ولی چون بشاهنامهٔ فردوسی میرسند از بن دندان اعتراف میکنند که چنین اثر نفیسی در زبان عربی وجود نگرفته است که شصت هزاربیت بیك وزن درنظم تاریخ ملی مشحون بمعانی ولطایف ادبی واخلاقی وحکمی مانند شاهنامه ساخته شده باشد (رجوع شود بکتاب المثل السائر وسائر کتب ادبی عرب دراین موضوع)

مجملا : شاهنامه نه فقط اثر نفیس ملت ایران است بلکه در میان تمام ملل دنیا بی نظیر است و دانشمندان هرملتی از وی استفاده ای میبرند : در میان ایرانیان کتابی است تاریخی وادبی و مشتمل بوحماسه های ملی وفنون فصاحت وبلاغت و گنجینه ایست از لغات واصطلاحات فارسی . و در نظر سایر دانشمندان دنیا بهترین اثر تاریخی است که از روی آن داستانها و افسانه های ملی قوم آرین و آداب و رسوم ملل مشرق استنباط میشود واز این جهت تاکنون بچندین زبان شرقی

وغربی نظماً ونثراً نقل وترجمه ونشر شده‌است وهرداشمندی ازروی این کتاب مطالبی تازه‌استخراج کرده واستفادهٔ مخصوصی برده است .

شاهنامهٔ فردوسی شامل سرگذشت تاریخی وداستانی چهار سلسله از سلاطین قدیم‌ایران است یعنی پیشدادیان وکیان واشکانیان و ساسانیان واز پادشاهی کیومرث شروع میشود وبانقراض دولت ساسانی بدست‌اعراب خاتمه می‌یابد تاآنجاکه آخرین شاه ساسانی یزدگرد سوم کشته‌میشود. این منظومه برای ایرانیان مخصوصا بیحدگرانبها و در خور اهمیت است ، و بطوریکه گفتیم این نابغهٔ طوس علاوه برمایهٔ فراوان هوش و قریحهٔ بی نظیر ذاتی که داشت سالها در راه تحصیل علم و ادب و مطالعهٔ تواریخ وداستانهای ملل‌بزبانهای فارسی ودری وپهلوی وعربی وکوشش بی‌اندازه وجهد بلیغ کرد تا احاطهٔ کامل براسرار زبان و ادبیات و دقایق تواریخ وسیر یافت واز هرگوشه هرچه توانست از رموز حکمت واخلاق وشئون ملی وآداب ورسوم قدیمه درمدت درازگرد کرد ، واین همه‌را برتجربه ها وآزمونهای هفتادسالهٔ خود برافزود وبمدد طبع مواج وفکر روشن وقریحهٔ توانای خود در مدت سی سال برشتهٔ نظم در آورد وقسمت غالب عمر خود را مشغول اینکار بود تا سفینه ای مالامال حکمت ومعنی وادب وبلاغت‌بوجود آورد که از شاهکارهای بی‌نظیر فکر بشری‌است وبنام شاهنامه‌اش موسوم ساخت واذا این کتاب مشتمل برچندین‌مزیت وفائده‌است که درهیچ کتابی‌نظیر آنهارا نتوان یافت . وما ببعضی جهات اشاره میکنیم :

۱ — شاهنامه مشتمل است بر تاریخ و افسانه ها و نام پهلوانان داستانی قدیم ایران که اگر این کتاب نبود بهیچوجه از آنها اطلاعی نداشتیم واز رسوم و آداب قدیمه از این کتاب استفادهٔ بسیار میتوان کرد .

۲ – فرهنگ صحیحی است ازلغات واصطلاحات وامثال فارسی بامعانی صحیحه که جز از روی این کتاب نمیتوان آنهارا بامعنی واستعمال‌صحیحشان بدست آورد .

۳ — شاهنامه بهترین سر مشق و بالا ترین نمونهٔ فصاحت ادبی است که در نظم و نثر فارسی هر دو آن را پیشوا می توان قرار داد ، و لغات عربی شاهنامه بیش از پنج درصد بلکه کمتر نیست (بعلتی که در جای دیگر مفصلا نوشته ایم) و در سراسر شاهنامه یکجا آثار تکلف و تصنعات بدیعی که سرمایهٔ کوته سخنانست دیده نمی شود و با اینکه قریب هزار سال از تاریخ نظم آن میگذرد باز همه کس مطالب آن را در می یابد (جز دقایق فنی که مخصوص اهل فن است) .

٤ – شاهنامه مشتمل است بر حکم و امثال و کلمات حکیمانه و فردوسی در هرجائی بمناسبت مقام‌مطالبی حکیمانه و اندرزی فیلسوفانه‌آورده است و اگر امثال وحکم شاهنامه را جمع کنند خود بهترین منظومهٔ اخلاقی خواهد شد و بنظر ما چنان مینماید که فردوسی یك‌مثنوی‌اخلاقی درنهایت بلاغت ولطافت ساخته وهرشعر و مطلبی را ازآن مثنوی در جائی ازمنظومهٔ داستانی خود بکار برده وبخورد مطالب داستانی داده است ، و از اینجهت دربعضی موارد که شاید ناشی‌ازتحریف نساخ‌هم باشد دیده میشود که آن نصیحت و اندرز درست با مطالب قصه جوش و لحیم نخورده است (از آنجمله درختم داستان بیژن و مقدمهٔ یازده رخ چندین بیت نصیحت آمیز دیده میشود که زائد بر حوصلهٔ مقام است وبعضی مطالبش بیگانه ازمقصود مینماید) ، وخود دربارهٔ این حدس که‌زدیم‌دلائلی داریم‌که درجای خود بتفصیل آورده‌ایم .

۵ – شاهنامه گذشته از جنبه‌های ادبی و تاریخی و اخلاقی یك حماسهٔ شدیدالتأثیرملی‌است که از خواندن‌آن روح شهامت و غیرت و مردانگی در نژاد ایرانی تهییج میشود و بالاخره‌شاهنامه

زنده کننده وحافظ زبان و ادبیات و تاریخ و روح ملیت ایران است و یك کلمه باید گفت که شاهنامهٔ فردوسی از هرجهت حافظ و نگاهبان بنیان ملیت ایران است و اساس قومیت ایرانیان یعنی زبان و ادبیات و تاریخ ملی را فردوسی در نظم شاهنامه برخائی استوار کرد که هنوز محکم و پابرجاست و بعدار فتنهٔ مغول سعدی همانکار کرد که فردوسی بعدار استیلای عرب نمود (راجع بهمقایسهٔ سعدی و فردوسی هم درا ن باب بجای خود مشروحاً بحث کرده ایم).

ایرانیان از دیر باز دارای این روح بودند که هرگز تبعیت و مغلوبیت را بر خود روا نمیداشتند وهروقت که بتصادف مغلوب ملتی بیگانه میشدند بهروسیله که ممکن بود درصدد استقلال خویش برمیامدند واگر باشمشیر وزور میسر نمیشد با اسلحهٔ فکر و تدبیر پیش میآمدند. فردوسی با امثال این تدبیرات که ناشی از روح وطن دوستی وی بود:

دریغ است ایران که ویران شود کنام پلنگان وشیران شود
همه جای جنگی سواران بدی نشستنگه شهریاران بدی
کنون جای سختی وجای بلاست نشستنگه تیر جنگ اژدهاست

بالاترین روح وطنپرستی را در نهاد ایرانیان سرشت، و همواره آنان را بیادتجدید مفاخر گذشته انداخت و نخواست که خاطرهٔ بزرگ منشی و سروری درمیان ایرانیان فراموش شود.

مقصود فردوسی ازنظم شاهنامه همان بود که گفتیم یعنی شوق ذاتی و علاقهٔ مفرط بهبقاء نام نیکوی خود و احیاء زبان و ادبیات و تجدید حماسههای ملی ایرانیان، وهمین دواعی اورا وادار بنظم شهنامه کرد و بدون هیچ غرض دیگر آنرا بپایان رسانید ولی بمقتضیات عصر خود و خصائص روحی ایرانیان معرفت کامل داشت و میدانست که اثری مثل شاهنامه آنگاه شهرت و رواج کامل خواهد یافت که منظور بنظر پادشاهی بزرگ واقع گردد و در آن عصر عموم فضلا و دانشمندان مجبور بودند که برای بقای اثر خود آنرا بنام پادشاهی یا وزیری بزرگ یا سالار و امیری بپردازند و ازاینکار غالباً جز شهرت و رواج اثر خود را نمیخواستند. فردوسیهم زائد بر آنچه روح مردم تشنهٔ بیاناب او بود میخواست بزودی اثرش درهمهجا منتشر گردد و میدانست که پس از انتشار دیگر روح خودسخن حافظ و نگاهبان آن است. مثل او درست مثل کسی بود که میخواهد بیان حقیقتی کند وخودش اظهار آن حقیقت را از زبان خودصلاح نمیداند. آن حقیقت را بزبان دیگری میاندازد ولی میداند که بمحض اظهارهمه کس طرفدار حقیقت خواهدشد ودیگر ازمیان نخواهد رفت، ومیر ابومنصوربن محمدحاکم طوس که ازمردم پرهوش آن زمان بود بفردوسی نصیحت کرده بود:

یکی پند آن شاه یاد آورم زکژی روان سوی داد آورم
مرا گفت کاین نامهٔ شهریار اگر گفته آید بشاهان سپار

فردوسی مدتها وبقول خودش بیست سال سخن را نگاهداشت وچشمبهر کجا دوخته در انتظار کسی بود که لایق شاهنامه باشد وجستجو میکرد تا ببیند سزاوار این گنج کیست.

ندیدم سرافراز بخشندهای بگاه کیان بر درخشندهای
سخن رانگه داشتم سال بیست بدان تا سزاوار این گنج کیست
جهاندار محمود بافر وجود که اورا کند ماه وکیوان سجود
بیامد نشست از بر تخت داد جهاندار چون او ندارد بیاد
سر نامه را نام او تاج گشت بفرش دل تیره چون عاج گشت

ونیز پیش‌از داستان لشکر آراستن کیخسرو و بجنگ افراسیاب میفرماید :

بپیوستم این نامهٔ باستان		پسندیده از دفتر راستان
همی این سخن بردل آسان بود		جزاز خامشی هیچ درمان نبود
همی داشتم تا کی آید پدید		جوادی که جودش بخواهد کلید
نگهبان دین و نگهدار تاج		فروزندهٔ ملک برتخت عاج

و شاید مسافرت فردوسی بعراق وغیره برای همین بود که میخواست دراطراف جهان بزرگ لایقی پیدا کند که شایستهٔ نام شاهنامه باشد

فردوسی در تقدیم شاهنامه و آراستن آن بنام پادشاهی یا امیری بزرگ ضمناً مقصود دیگر نیز داشت و برای رفع تنگدستی و تهیهٔ معیشت خود یا مرمت بندرود طوس و آباد کردن ملک و زراعت خویش ودیگران یا فراهم ساختن جهاز دخترش بطوریکه بعضی اشاره و برخی تصریح کرده‌اند و بالاخره بهرنظرکه بود گنج و مال وزروسیم‌هم میخواست و ازجهان بی‌نیازی ومیان یلان سرفرازی نیز میطلبید . اما قطعی است که امید خواسته و مالش نه برای صرف هوی و هوس بود و تجمل وتعیش بیهوده آرزو نمیکرد . کسانی که دامن همت فردوسی را بکلی از انتظار مال و زر و سیم مبرا میکنند و همچنین کوته نظرانی که بظاهر چندبیت فردوسی از قبیل :

همی چشم دارم بدین روزگار		که دینار یابم من از شهریار
مرا از جهان بی نیازی دهد		میان یلان سرفرازی دهد
سی و پنج سال از سرای سپنج		بسی رنج بردم بامید گنج

و امثال این اشعارکه در موارد مختلفه آمده است حکم میکنند که تمام نظروهم فردوسی بدست آوردن مال فراوان و گروهی بوده های شایان بوده است : هر دو دسته راه افراط و تفریط پیموده و بحقیقت مطلب پی‌نبرده‌اند .

درباب همتی و بی‌اعتنائی فردوسی بمال و منال دنیاوی هیچ شك نیست ولی بلندهمتی او نه بمعنی‌ی‌بود که درقید زروسیم نباشد بلکه تن‌بخواری ندروتنگدستی فراوان ندادن وخجالت مردم و عیال نبردن هم از وسعت نظر و بلندی همت است فردوسی‌را نه مال و اندوختهٔ شخصی بود وتاار آب و ملك خود خاندانی واوی بمخارج آبرومندانهٔ خود نمیداشت با نهایت وسعت نظر و علو همت روزگار گذاشت و خوشترین اوقات گرانبهای عمر خود را که میتوانست مثل دیگران صرف اندوختن مالهای بیکران کند بدل ساختن شاهنامه نمود و دست طمع پیش احدی دراز نکرد و هیچ هوس گنج و دینار نداشت ولی بطوریکه خودش پیش‌بینی کرده بود گنجش وفادار نشد ، پیری رسید و سنین عمرش بقریب هفتاد یا بیشتر (نظر باختلاف اقوال درتولد فردوسی) بالغ گشت . ضعف پیری و ناتوانی و سستی دست و پای و سنگینی گوش وضعف باصره براو تاخت . گردش روزگارش بکلی رونق جوانی ببرد و بجای عنانش عصا در دست داد ، قامت راستش خمیده گشت ، روی لاله گونش مانند کاه زرد و موی سیاه مسکینش همچون کافور سپید شد و از نرگسانش روشنائی بکاست :

من ازشصت وشش سست گشتم چومست		بجای عنانم عصا شد بدست
رخ لاله گون گشت برسان کاه		چو کافور شد رنگ موی سیاه
ز پیری خم آورد بالای راست		هم از نرگسان روشنائی بکاست

لشکرپیری وناتوان ازهرطرف وجوداورا احاطه کرد . روی گلگون وموی مشکین‌ودر

خوشاب دندانش بدل برخساری زرد ولاغر وموئی سپید وژولیده ودهانی بی‌دندان گردید وتیغ برندهٔ پارسیش کندشد و برسر کوهسار سیاهش برف نشست:

پر از برف شد کوهسار سیاه   همی لشکر از شاه بیند گناه

گراینده دو تیز پای نوند   همان شست بدخواه گردش ببند

سراینده ز آواز برگشت سیر   همش لحن بلبل هم آوای شیر

دریغ آن گل ومشک وخوشاب می   همان تیغ برندهٔ پارسی

بگردد همی گرد سرین تذرو   گل نارون خواهد وشاخ سرو

ازطرف دیگر مکنت وسرمایهٔ مالی فردوسی تمام شد و بعمر وتهیدستی بینهایت افتاد ووسعت عیش ونوانگری ایام جوانیش بکلی ازدست رفت و بضیق معاش وسختی زندگانی دچار گردید (علت تنگدستی فراوان اوبحر بواسطهٔ نشستن وخرج کردن چیزهای دیگرهم بوده است ولی علت عمده همان بود که قریب ۷۵ سال همگی بفراخ دستی گذران کرد وهیچ درصدد جمع ونگاهداری اموال نبود).

بهرحال پیری وشکستگی از یکطرف وتنگدستی وضیق معیشت ازطرف دیگر مرد بلندهمت عالی نظری مثل فردوسی را که یک عمر هشتاد ساله را باآبرومندی وفراخ دستی گذرانده بود وخواری فقر وبیچارگی وذلت رانمی پسندید ، بشکایت وفریاد ونالههای مؤثر جانگداز انداخت که :

الا ای برآورده چرخ بلند   چه داری به پیری مرا مستمند

چو بودم جوان برترم داشتی   به پیری مرا خوار بگذاشتی

ز پیری خم آورد بالای راست   هم از نرگسان روشنائی بکاست

دو گوش ودو پای من آهو گرفت   تهیدستی و سال نیرو گرفت

چنین سال بگذاشتم شصت و پنج   بدرویشی از زندگانی و رنج

فردوسی وسعت توانگری را برای آبروی و خرج کردن ودادن وبخشیدن وسفره برانداختن برای نوشیدن و نوشانیدن میخواست ، بنان فقر و درویشی راضی نبود و از خدا بخشایش بر مردم تنگدست تمنی می کرد :

هوا پرخروش وزمین پرزجوش   خنک آنکه دل شاد دارد بنوش

درم دارد و نقل و نان و نبید   سر گوسفندی تواند برید

مرا نیست این خرم آنرا که هست   ببخشای بر مردم تنگدست

در این صورت اگر درتقدیم نامهٔ خویش بشخص بزرگی چشمداشت بگنج و دینار داشت برای گذراندن ایام پیری انتظاری بمورد بود وحق داشت که درپیوستن نامه نامبزرگی مایهٔ دستگیری روزگار پیری وشکستگی بخواهد

بپیوستم این نامهٔ باستان   پسندیده از دفتر راستان

که تا روز پیری مرا بردهد   بزرگی و دینار و افسر دهد

بپیوستم این نامه برنام اوی   همه مهتری باد فرجام اوی

که باشد بپیری مرا دستگیر   خداوند شمشیر و تاج سریر

جهاندار محمود خورشید فش   برزم اندرون شیر شمشیرکش

مرا زین جهان بی نیازی دهد   میان یلان سرفرازی دهد

وازین بیشتر بلند همتی کجاست که در منتهای پیری تا آخرین دیناری که بخود سراغ

دارد خرج کند وهیچ دم از خواستن مال وخواسته نزند وآنگاه که کاردش باستخوان رسید با کمال آبرومندی وبزرگ منشی بدون الحاح واصرار های عاجزانه درضمن تقدیم نامهٔ شصت هزار بیتی نام بزرگترین پادشاهان عصرخویش یعنی سلطان محمود که شعرای مدیحه سرایش ازاعیان ثروتمندان زمان خود بودند مالی بخواهد ودیناری طلب کند و اگر برای بستن یامرمت بند رود طوس بود که مافوق آن بزرگ طمعی و مانند همتی سراغ نتوان داشت . . .

داستان بهرامشاه غزنوی وعلاء الدین غوری

گفتیم که فردوسی بنظر بمقتضیات دورهٔ خود میخواست نام پادشاهی بزرگ را روی شاهنامه بگذارد تا از دستبرد حوادث عصر وحسددشمنان وسعی سلاطین وامرای وقتدر محو کردن آثاری که نام آنها بیست مخصوصا سلطان محمود که ظاهراً با آثار دیگران دشمنی داشت مصون بماند ـ فردوسی این معانی را بخوبی میدانست و شاید یکی از علل این مطلب که باوجود نوح بن منصور سامانی (۳۶۵ - ۳۸۷) که پادشاهی دانش پرور بود و همو دقیقی را بنظم شاهنامه مامور کرد فردوسی شاهنامه را بنام آن پادشاه نامی که از نژاد ایرانیان بوددرنیاورد همین باشد که میدانست سلاطین غزنوی خاصه سلطان محمود با آثار منسوب بسامانیان مخالفت دارند وحتی الامکان در محو کردن آثار گذشتگان میکوشند ودر این موضوع که چرا فردوسی شاهنامه را بنام نوح بن منصور نساخت باوجود اینکه درزمان او اشتغال باین کار داشت ونسخهٔ اول را درعصر همان پادشاه تمام کرد وهیچ نامی از وی نبرد تحقیقی کاملتر درجای خود کرده ایم .

بهر حال مقصود فردوسی این بود که درسایهٔ نام پادشاهی بزرگ شاهنامه را مشهور کند وخود میدانست که پس از شهرت واطلاع مردم از آن اثر نفیس دیگر حاجت بحمایت کسی ندارد و خود تن و روح روانش مایهٔ حیات ابدی است راجع باین پیش بینی فردوسی که الحق یکی از نمونه های فکر و هوش بی اندازه رسا و بلند آن نابغهٔ طوس است حکایتی از چهار مقاله و حواشی آن نقل میشود :

علاء الدین حسین بن حسین بن حسن بن محمد بن عباس غوری معروف بعلاء الدین جهانسوز غوری دو برادر داشت که بدست بهرامشاه غزنوی کشته شدند . یکی قطب الدین محمدبن عز الدین حسین معروف بملك الجبال ـ ودیگر سیف الدین سوری . قطب الدین محمد حکمرانی فیروز کوه داشت ودراثر منافقتی که با برادرانش پیدا کرد، بغزنین درتحت حمایت بهرامشاه رفت. بهرامشاه غزنوی مقدم او را عزیز شمرد و اورا محترم وبا احتشام میداشت . بعضی دشمنان سعایت کردند که قطب الدین در خفیه با بعضی سپاهیان وسرداران ساخته که سلطان را بقتل برساند وخود پادشاه غزنه شود ــ بهرامشاه اورا پنهانی شربت مهلك داد ـ سیف الدین سوری بخونخواهی برادرش لشکر بغزنه کشید و بهرامشاه بهندوستان رفت و سیف الدین در سال ۵۴۴ بر تخت حکومت غزنه نشست ودر زمستان این سال لشکر را اجازهٔ مرخصی داد درآن سال زمستان سخت شدومردم غزنه خفیهٔ بهرامشاه آگاهی دادند و بهرامشاه بالشکر وحشم بغزنه آمدو سیف الدین سوری راباا تباعش بوضع فظیع بکشت. علاء الدین غوری بخونخواهی دو برادرش « یکبن خواستن آن دوملك شهریار شهید وملك حمید بغزنین رفت » وسه مرتبه با بهرامشاه جنگید وبهرامشاه شکست خورد بالاخره بهرامشاه بهندوستان رفت ودر حدود ۵۴۶ علاء الدین برغزنه مسلط شد وبرتخت ملك نشست ودست بانتقام یازید ودوهفت شبانه روز بشدت مشغول قتل وغارت بود زنان را اسیر کرد وبسیگان بهرامشاه را بافضیحت کشت

وحتی اجساد مردگان بحر محمود ومسعود و ابراهیم را از قبر در آورد وزیر دست وپای‌انداخت پابسوزانید وتمام ابنیه و عمارات محمودی ومسعودی را خراب و با خاك یکسان کرد و آثاری که از این سلسله باقی بود بکلی محو و نابود ساخت راجع باین واقعه در غزنین که ازحوادث ناهنجار قرن ششم هجرت بود در چهار مقاله مینویسد « وخداوند عالم علاء الدنیا والدین ابو علی الحسین بن الحسین اختیار امیر المؤمنین که زندگانیش دراز باد وچتر دولتش منصور بکین خواستن آن دوملك شهریار شهیدوملك حمید بغزنین رفت وسلطان بهرامشاه ازپیش او برفت ، بردرد آن دوشهید که استخفافها کرده بودند وگزافها گفته شهر غزنین‌را غارت فرمود وعمارات محمودی ومسعودی و ابراهیمی خراب کرد و مدایح ایشان بزرهمی خرید ودر خزینه همی نهاد ، کس را زهرهٔ آن نبودی که درآن لشکر یا در آن شهر ایشان را سلطان خواند و پادشاه خود ازشاهنامه برمیخواند آنچه ابوالقاسم فردوسی گفته بود :

چو کودك لب ازشیر مادر بشست ‏ ‏ بگهواره محمود گوید نخست
بتن ژنده پیل و بجان جبرئیل ‏ ‏ بکف ابر بهمن بدل رود نیل
جهاندار محمود شاه بزرگ ‏ ‏ بآبشخور آردهمی‌میش و گرگ

همه‌خداوند خرد دانند که اینجا حشمت محمود نمانده بود حرمت فردوسی بود »

ازاین حکایت وحکایات دیگر بخوبی معلوم میشود که حافظ ونگاهبان اثر فردوسی خوداثر بود نه‌چیز دیگر . وکاخ‌سخن اوچنان پایهٔ مستحکم داشت که دست‌حوادث ایام قادر بر ویرانی بنیان آن نگشت وحاجت بحمایت سلطان محمود وامثال وی نداشت .

تعصبات سیاسی ومذهبی اثر فردوسی را ازمیان نبرد!!

انقلابات سیاسی و تعصبات مذهبی بسیاری از آثار گرانبهای ملی مارا از میان برد . فرقه هائی که در اسلام پیدا شدند عموما یا غالبا دارای کتابها وآثار علمی و مذهبی بودند واین آثار را غوغا های مذهبی و طرفگیری های دینی بکلی محو و نابود ساخت وهر فرقه ای با تمام قوی در صدد محو ساختن آثار فرقهٔ دیگر بودند وهرطبقه ای از سلاطین هم که روی کار میآمدند در محو کردن آثارطبقهٔ دیگر میکوشیدند غزنویان آثار سامانیان‌ودیالمه‌را ازمیان بردند، غوریان آثار غزنویان را نابود کردند .

هولاکو خان بتحریک مسلمین ضد اسماعیلیه کتابخانهٔ بزرگ اسماعیلیان را آتش زد و آثار آن ها را برباد فنا داد . باری بنظر ما یکی از علل عمدهٔ از میان رفتن دواوین شعراء و آثار بزرگان همین اختلافات مذهبی و سیاسی بود که در هر دوره ای به شدت در ایران حکم فرمائی داشت .

شاهنامهٔ فردوسی درهرعصر بایستی مخالفان ومعاندان بزرگ داشته باشد فردوسی‌خود شخصا شیعه مذهب بود وصریح بانگ بلند گفت :

اگر چشم داری بدیگر سرای ‏ ‏ بنزد نبی و وصی گیر جای
گرت زین بد آید گناه منست ‏ ‏ چنین است آئین و راه من است
براین زادم و هم برین بگذرم ‏ ‏ چنان دان که خاك پی حیدرم

رسما مردم‌را بمذهب تشیع دعوت میکرد ومیگفت :

یکی پهن کشتی بسان عروس | بیاراسته همچو چشم خروس
محمد بدو اندرون با علی | همان اهل بیت نبی و وصی

واز طرف دیگرموضوع شاهنامه اش حماسه های ملی ایران وسرگذشتهای سلاطین پیش ازاسلام بود وهمه جا باعظمت وجلالت از آنها نام میبرد وبرایران گذشته دریغ وافسوس میخوردوآثار «گبرکان» را تجدید میکرد ودر بعضی موارد بعرب وحکومت عربی نیشهای جانگزا میزد .

بهرحال شاهنامهٔ فردوسی رسما مخالف عقیدهٔ چند دستهٔ مقتدر مهم بود : در آن دوره که خلافت عربی بغداد در نهایت قدرت بود فردوسی عرب وحکومت عربی را تحقیر می‌نمود، در آن‌وقت که مذهب اسلام سر تاسر بلاد مشرق و آسیا وتمام بلاد ایران‌را فرا رفته وقدرت کامل دردست مخالفان عقیدهٔ گبرکان بود فردوسی آنهارا باجلالت وعظمت یاد میکرد .

از اینها گذشته در همان وقت که رافضی مذهب زندیق وکافر شمرده میشد وخون و مال او بجرم تشیع هدر بود فردوسی با صراحت لهجه مذهب خود را آشکار میساخت و رسما خود را طرفدار آل علی قلمداد میکرد . تجدید آئین گبرگان آن هم ازیك مرد شیعی‌مذهب که بجرم‌تشیعش در قبرستان مسلمانان دفن نکردند راستی مایهٔ حیرت است . — من متحیرم که مایهٔ سخن فردوسی وعظمت ومقام او را چه اندازه فرض کنم ! ! شاهنامه چند قرن در دست دشمنان ومخالفین حفظ شد واز شر عناد آنها مصون ماند ! ؟ نه انقلابات سیاسی توانست این اثر مهم‌را از بین ببرد ونه‌اختلافات وتعصبات مذهبی قادر برمحو کردن آن گردید ! ! آیا چگونه تا کنون محفوظ مانده است؟ راستی در حیرتم « حیرت اندر حیرت آمد زین قصص » من برآنم که مقام شامخ فردوسی وعظمت سخن اوبالا تر از آن بود که تعصبات مذهبی وانقلابات سیاسی بتواند دست تطرف وی دراز کند . شاهنامه در آسمان علیین بود وحوادث زمینی بر آن دست نیافت باری باقی ماندن این اثر را در دست یك دنیا مخالف من از عجایب دنیا میشمارم و بالا ترین معجز سخن سنجی میدانم ! ! فردوسی در اظهار عقیدت باطنی خود در آن عصر که یك جهان مخالف داشت شهامتی غیر قابل وصف بخرج داد که‌در کمتر شاعری نظیر پیدا کرد

انصاف‌را دراینکه فردوسی که بود وچه کرد درهرمرحله قلم ازوصف اوعاجز وناتوان‌است. وفقط بشرح سرگذشت وداستان زندگانی ظاهری او نمیتوان قناعت کرد .

آنچه راجع بشاهنامهٔ فردوسی نوشتم مطابق رسم وشیوهٔ معمول بود که مطبوع عالم‌مردم است وگرنه در مقام شناسائی حقیقت ذات و کنه آثار آن نابغهٔ استاد همانست که در آغاز این مقاله نگاشته ام .

نگارنده را دربارهٔ فردوسی واثر گرانبهای شاهنامه‌اش تالیف‌مفصلی است که درتمام‌جهات خاصه خصوصیات ادبی ومزایای شعری ومقایسهٔ او با امثال دقیقی واسدی طوسی بحث و تحقیق کرده و امید است که عنقریب بنظر خوانندگان عظام برسد ومن خود بارها در مورد او وامثالش خطاب بنفس کرده باین بیت مولوی متمثل گشته ام که .

اینکه میگویم بقدر فهم تست | مردم اندر حسرت فهم درست

جلال - همائی

سال دوم　　　　آبان ماه ۱۳۱۳　　　　شمارهٔ ٦

فواید شاهنامه

از حیث لغت و صرف و نحو

بقلم آقای سعید نفیسی

این کتابی که درین روزها در گیتی ولوله افکنده و نهصد و اند سالست که بر جهان فرمانروائی میکند دریائیست که سالها در آن غوطه توان خورد. بعضی از حکمای الهی خدا را چنین وصف کرده اند که هر کسی بفراخور فهم و دانش خویش؛ از کودک تا پیر گوژپشت واز زن و مرد و از دانا و نادان، چیزی از آن درك میکند. این کتاب هم دریائیست که هر کس بفراخور اندیشه و خرد خود، بهرزمان ودر هردیار، بهرحال وبهر سن، از آن سودی برمی دارد. این کتاب تنها برای نژاد ایرانی نوشته نشده؛ برای فرزند آدمی پرداخته شده است، داستان رستم وسهراب و بیژن و پیران و گرد آفرید ودیگر پهلوانان نیست، بلکه داستان دل وجان آدمی زاده است. هرسطری از آنرا فایدتی است وهر کلمتی از آنرا زیبائی صوری و معنوئی. اگر برای دیگران گوهر گرانبهائی است که ره آورد سالیانست برای ایران گنج زوال ناپذیریست که همواره سودی دیگر می بخشد و هر کسی که بهر آرزو آنرا بگشاید از آن نومید و بی بهره باز نمی گردد. خدای داند که این مرد طوسی در نهصد و اند سال پیش چه بنیانی نهاده است که تا جهان باشد پایدار خواهد ماند! درزبان او سحریست که پیرو برنارا جادو میکند ودرسخنان او شکوه وجلالیست که دانا و نادان را پای بست خود میسازد. فواید این کتاب ربانی که گوئی فرشتگان از آسمان برین فرود آورده اند باندازه ایست که بشمار نتوان آورد. درین سطور می خواهم بشمه ای از فواید لغوی و صرف ونحوی این کتاب کریم اشارت کنم واین یك فایده از هزاران فواید آنست. هربیتی از این کتاب ازفایدتی تهی نیست وعمر ها می خواهد که دانشمندان ایران بر سر هریك بیت آن اندیشه کنند و سخنها در آن بگویند و بنویسند. برای اینکه این راه تحقیق باز شود من دو هزار بیت از آغاز این کتاب را گرفته ام وفوایدی فراهم ساخته ام که برای نمونه درین چندسطر یادداشت می کنم واین فواید لغوی وصرف ونحوی درباب کلماتیست که در کتابهای لغت وصرف ونحو متوجه آنها نشده اند :

فواید لغوی

پرستنده در شاهنامه کراراً بمعنی خادم آمده است از آنجمله درین بیت :

جدا کردشان از میان گروه | پرستنده را جایگه کرد کوه

کجا نیز درین کتاب، هم چنانکه درزبان شعرای قدیم، کراراً بمعنی «که» آمده است، از آن جمله درین بیت:

نسودی سه دیگر گره را شناس | کجانیست برکس ازایشان سپاس

درین بیت «همکنان» را بمعنی «همگان» وهمه کسان آورده است :

کجا کارشان همکنان پیشه بود | روانشان همیشه پر اندیشه بود

درین بیت «کالبد» رابمعنی قالب اعم برای اجسام آورده است :

هر آنچ از گل آمدچو بشناختند | سبک خشت را کالبد ساختند

درین بیت درودن را بمعنی عام کندن آورده است (نه تنها خاص درو کردن) :

بروزی دو کس بایدت کشت زود | پس از مغز سرشان بباید درود

درین بیت درنگ را بمعنی مجال وفرصت آورده است :

چو ضحاک شآورد ناگه بچنگ | یکایك ندادش زمانی درنگ

درین بیت انجمن شدن را بمعنی گرد شدن و جمع شدن آورده است :

چو ضحاك برتخت شد شهریار | برو سالیان انجمن شد هزار

درین بیت آویختن را بمعنی دست زدن اعم آورده است :

چو آمدش هنگام خون ریختن | بشیرین روان اندر آویختن

درین بیت پرداختن بمعنی آماده کردن آمده است :

از آن دو یکی را بپرداختند | جزین چاره ای نیز نشناختند

درین بیت ودربسیار موارد دیگر « کئی » راصفت برای پادشاهان ایران بمعنی اعم آورده است وتنها منسوب بسلسلهٔ کیان نیست :

پرستنده کردیش برپیش خویش | نه رسم کئی بد نه آئین نه کیش

درین بیت «براز» قید مرکب بمعنی محرمانه آمده است :

چنین گفت ضحاك را ازنواز | که شاها چه بودت بگوئی براز

درین بیت خان را بمعنی سرای آورده است وخانه مصغر همین کلمه است :

که خفته بآرام در خان خویش | بدینسان بترسیدی ازجان خویش

درین بیت ودر بسیاری از موارد دیگر « یاخود» را بجای « یاآنکه » آورده است وهمین ترکیب دربعضی ازلهجه های ایران باقیست :

بگه کی که هوش تو بردست کیست | زمردم نژادست یا خود پریست

درین بیت « پرمنش » را بمعنی « پردل » وبن افکندن را بمعنی طرح کردن آورده است :

شه پرمنش را خوش آمد سخن | کزآن سرو پروین رخ افکند بن

درین بیت چراغ رابمعنی مجازی برای خورشید آورده است :

جهان از شب تیره چون پرزاغ | همانگه سر از کوه برزد چراغ

درین بیت « جگر خسته » را بمعنی فاعلی بجای جگرخسته کننده آورده است :

ز کشور بنزدیك خویش آورید | بگفت آن جگر خسته خوابی که دید

درین بیت ودر بسیاری ازموارد دیگر « نهانی » را بمعنی محرمانه آورده است :

نهانی سخن کردشان خواستار | زنیك و بد گردش روزگار

درین بیت گشادن را بمعنی فاش کردن آورده است :

گر این راز برما بباید گشاد دگر سر بخواری بباید نهاد

درین بیت پردخته مخفف پرداخته بمعنی تهی کرده و «را» بجای «برای» آمده است :

بدو گفت پردخته کن سر زباد که جز مرگ را کس زمادرنزاد

درین بیت «بازجای» بمعنی «بجای خود» آمده است :

چو آمد دل تاجور بازجای بتخت کئی اندر آورد پای

در این بیت «پیر سر» را بمعنی «رسیده بپیری» آورده است و «پیرانه سر» نیز بهمین معنی درمقام‌قیدوازین ماده است :

که کس درجهان گاو چونان ندید نه از پیرسر کاردانان شنید

درین بیت «بازخوردن» بمعنی برخوردن وتلافی کردن آمده است :

از آن روز نابان تا پاك مرد تنی چند روزی بدو باز خورد

درین بیت «باژ» بمعنی اعم مزد آمده است نه بمعنی اخص باج وخراج :

اگر باژ خواهی روانم تراست گروگان کنم‌دل‌بدان کت‌هواست

دراین بیت پرستنده بمعنی پاسبان ونگهبان آمده است :

پرستندهٔ بیشه و گاو نغز چنین داد پاسخ بدان پاك مغز

درین بیت پند بمعنی امروفرمان آمده‌است :

که چون بنده درپیش فرزند تو بباشم پذیرندهٔ پند تو

درین بیت زنهارگیر بمعنی امان وپناه‌دهنده است :

سه ساله پدروار از آن گاو شیر همی داد هشیار زنهار گیر

درین بیت زنهار دار نیز بمعنی پناه وامان دهنده است .

دوان مادر آمد سوی مرغزار چنین گفت بامرد زنهار دار

درین بیت پی بریدن بمعنی دل بریدن ودل کندن است:

ببرم پی از خاك جادوستان شوم تابپسر سوی هندوستان

درین بیت ستردن بمعنی فروریختن آمده‌است :

چو گفت‌این سخن‌خوب رخ رانمرد زبس داغ اوخون دل می سترد

درین بیت ودربسیاری ازموارد دیگر پست کردن بمعنی نابود کردن آمده است :

بیامد از آن کینه چون پیل‌مست مر آن گاو پرمایه را کرد پست

درین بیت ایوان رابمعنی اعم‌خانه وازپای اندرآوردن رابمعنی ویران کردن آورده است :

بایوان او آتش اندر فکند ز پای اندر آورد کاخ بلند

درین بیت ودر جاهای دیگر داستان زدن بمعنی نقل کردن آمده است:

چه گویم کنم برسر انجمن یکی دانشی داستانم بزن

درین بیت یازیدن را بمعنی دراز کردن آورده است چنانکه شعرای دیگر هم گفته‌اند :

چنان بد که ضحاك جادو پرست از ایران بجای توبازید دست

دراین بیت ودر موارد بسیار «چه‌مایه» را بمعنی «چقدر» و «چه مقدار» آورده است :

ازو من بهانت همی داشتم چه مایه بید روز بگذاشتم

درین بیت «رست» را بمعنی اعم آورده است ونه بمعنی اخص برای گیاه :

ابر گفت ضحاک جادو دو مار		برست و برآورد از ایران دمار

درین بیت «پای» را بمعنی مجازی برای تاب وتوان آورده است :

بدو گفت مادر که این رای نیست		ترا با جهان سر بسر پای نیست

درین بیت « پیوند » را بمعنی رسم وآئین آورده است :

جز اینست آئین و پیوند کین		جهان را بچشم جوانی مبین

ونیز ازین شعر همین معنی برمیآید :

بدو باز دادند فرزند اوی		بجوئی نجستند پیوند اوی

دراین بیت داستان بمعنی واقعه آمده است :

نباید برین بود همداستان		که من ناشکیبم بدین داستان

وازین بیت نیز همین معنی برمی آید :

نوشاهی وگر اژدها پیکری		نباید بدین داستان داوری

درین بیت دژم بمعنی عبوس وگرفته آمده است وشعرای دیگر نیز بهمین معنی آورده‌اند :

بدو گفت مهتر بروی دژم		که برگوی تا از که دیدی ستم

درین بیت دست بردن را بمعنی دست درازی کردن ز دست اندازی کردن آورده است و دستبرد نیز ازهمین ماده است :

ستم گر نداری تو برمن روا		بفرزند من دست بردن چرا

درین دوبیت «شمار» را بمعنی داوری آورده است و «روزشمار» ازهمین ماده است که بمعنی روز رستاخیز وروز داوری وحساب باشد :

شماریت با من بباید گرفت		بدان تا جهان ماند اندرشگفت

مگر کز شمار تو آید پدید		که نوبت بگیتی بمن چون رسید

ازقافیهٔ این بیت برمیآیدکه «گرفت» را بفتح راء نیز میتوان خواند :

سرودل پر از کینه کرد و برفت		تو گفتی که عهد فریدون گرفت

درین بیت « گردبرخاست » رابمعنی « هیاهو برخاست» آورده است :

همان کاوه آن بر سر نیزه کرد		همان که ز بازار برخاست گرد

درین بیت «هوا کردن» را بمعنی آرزو کردن وهوادار بودن آورده است:

کسی کو هوای فریدون کند		سراز بند ضحاک بیرون کند

درین بیت «بوم» را بمعنی «بدنه» و «پیکره» آورده است :

بیاراست آنرا بدیبای روم		ز گوهر برو پیکروزرش بوم

درین بیت «گرد» بمعنی «گرده» و «قرص» آمده است :

بزد برسر خویش چون گرد ماه		یکی فال فرخ پی افکند شاه

درین بیت نهیب بمعنی آزار آمده است وپرداختن بمعنی پاك کردن :

بگردان ز جانش نهیب بدان		بپرداز گیتی ز نا بخردان

درین بیت ساز گرفتن بمعنی آماده‌شدن آمده است :

فریدون سبك ساز رفتن گرفت		سخن‌راند وهر کس نهفتن گرفت

درین بیت ودر بسیاری ازموارد دیگر تافتن‌را بمعنی‌روی سوی‌چیزی کردن آورده است :

چوبگشاد لب هردو بشتافتند		ببازار آهنگران تافتند

درین بیت پیکررا بمعنی نقشه وطرح آورده است :

جهان دار پرگار بگرفت زود ور آن گرز پیکر بدیشان نمود

درین بیت توشه بمعنی آذوقهٔ سپاه آمده است :

بپیلان گردن کش و گاو میش سپه را همی توشه بردند پیش

درین بیت درود بمعنی سلام آمده است و شعرای دیگر نیز بسیار بکار برده‌اند :

در آمد بدین جای نیکان فرود فرستاد نزدیك ایشان درود

درین بیت بند بمعنی قفل آمده است :

که تا بندها را بداند کلید گشاده بافسون کند ناپدید

درین بیت رودبان چنانکه از اشتقاق آن هم پیداست بمعنی پاسبان رود آمده است :

چو آمد بنزدیك اروند رود فرستاد زی رودبانان درود

درین بیت « نخست » بمعنی پیش از وقت آمده است :

مرا گفت کشتی مران تا نخست جوازی بیابی بمهرم درست

درین بیت گلرنگ بمعنی اعم برای اسب آمده است :

سرش تیز شد کینه و جنگ را بآب اندر افکند گلرنگ را

درین بیت راهجوی بمعنی راهرو و رهوار آمده است :

نشست از بر بارهٔ راهجوی سوی شاه ضحاك بنهاد روی

درین بیت آرام بمعنی اعم بجای آرامگاه آمده است :

بمردی نشینند در آرام تو ز تاج و کمر بسترد نام تو

درین بیت شوریدن بمعنی تغیر کردن و تندی کردن آمده است

بدشنام زشت و بآواز سخت بتندی بشورید و شور بخت

درین بیت همگروه را بمعنی همدست و همداستان آورده است :

سپاهی و شهری بکردار کوه سراسر بجنگ اندرون همگروه

درین بیت ورزش بمعنی اعم برای شغل و کار آمده است :

شما دیر مانید و خرم بوید برامش سوی ورزش خود شوید

درین بیت گزیرد از گزیر بمعنی چاره و ضرورت آورده است درین صورت بقیاس باید مصدر آن گزیرفتن باشد مانند پذیرفتن و گرفتن :

مبر جز کسی را که بگزیردت بهنگام سختی بسر گیردت

درین بیت شناختن را بمعنی دانستن آورده است :

بزرگان لشکر چو بشناختند بر شهریار جهان تاختند

درین بیت زیبا را بمعنی زیبنده آورده است :

از آن پس بدیشان نگه کرد شاه که گفتند زیبای تختست و گاه

درین بیت چربی را بمعنی چرب زبانی و نرمی و ملایمت آورده است :

زمین را ببوسید و چربی نمود بدان مهتران آفرین بر فزود

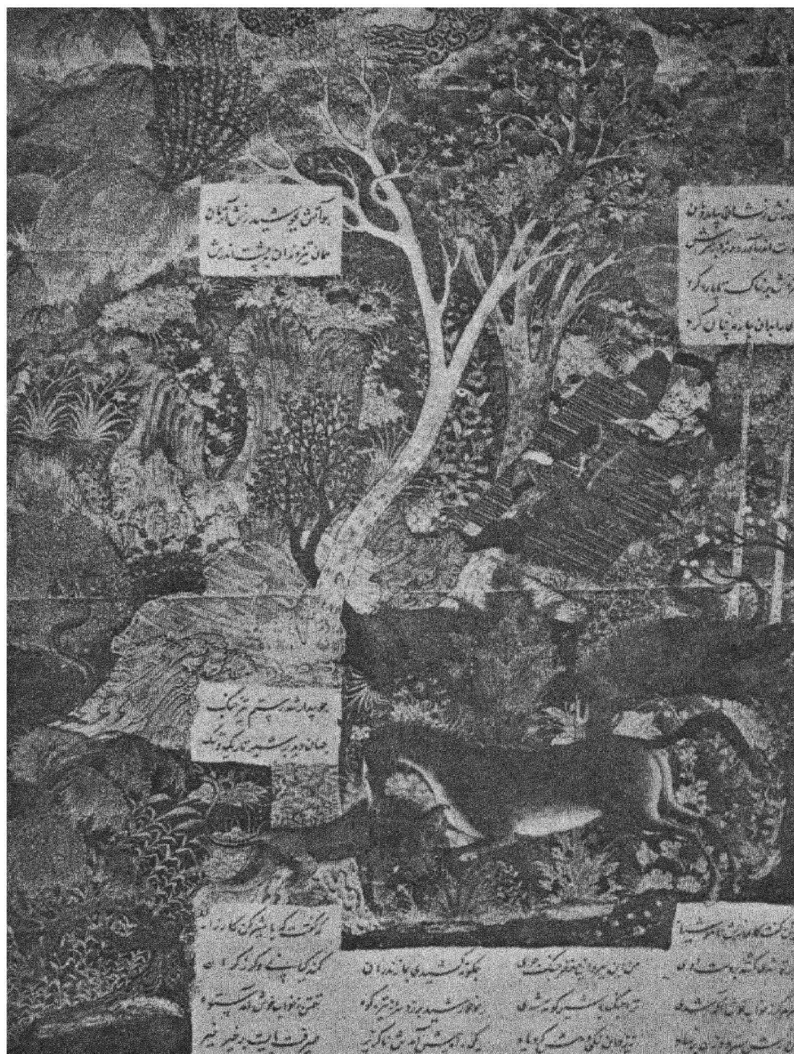
درین بیت بدی را بضم باء بمعنی بادی درمقام دعا و آرزو یعنی باشی آورده است :

بدو گفت چندل که خرم بدی همیشه ز تو دور دست بدی

ونظیر همین بیت و بهمین معنی وصورت بیتی در کتیبهٔ قصر شیرین درحدود خانقین بوده است (۱) از زمان ساسانیان بدین گونه :

---

۱ ـ تذکرة الشعرای دولتشاه چاپ لیدن ـ ص ۲۹



هفتخوان رستم ـــ خوان اول

هنر را بکیهان انوشه بدی / جهان را بدیدار توشه بدی

درین بیت پادشاهی بمعنی ممالکت وقلمرو پادشاه آمده است:

مرا پادشاهی آباد هست / همم گنج و مردی و بنیاد هست

محمودخان ملك الشعرا نیزهمین کلمه رادرمدیحه بهمین معنی سروده است :

جغداربن پس بسوی خانهٔ بدخواه رود / که نمانده است درین پادشهی جای خراب

دربن بیت «چو» را بمعنی «چنانکه» آورده است :

که ما نیز نام سه فرخ نژاد / چوا ندر خور آید نکردیم یاد

دربن بیت آب گندهرا بمعنی گندیدهٔ درآب آورده است :

پیامش چو بشنید شاه یمن / بپژمرد چون آب گنده سمن

دربن بیت «بندر خورد» را مخفف « نه اندر خورد » آورده است :

اگر گویم آری ودل زآن تهی / دروغ ایچ بندر خورد با مهی

دربن بیت « ازین در » را بمعنی « ازین حیث » و « ازین باب »آورده است :

ازین درسخن هر چه دانست یاد / سراسر بمن بر بباید گشاد

دربن بیت «میستان» را بمعنی جای می و «نیستان» را بمعنی نیزار آورده است :

زمین را بخنجر میستان کنیم / بنیزه هوا را نیستان کنیم

دربن بیت کار بستن را بمعنی پیروی کردن و عمل کردن آورده است و شعرای دیگر نیز بدین معنی بسیار سروده‌اند .

شما هرچه گویم زمن بشنوید / اگر کار بندید خرم بوید

دربن بیت ژرف بین را بمعنی باریك بین ودقیق آورده است :

یکی ژرف بین است شاه یمن / که چون او نباشدبدین انجمن

دربن بیت «همسرا» را بمعنی همداستان و هم آواز و همسخن آورده است از سرائیدن که بمعنی سخن گفتن هم آمده :

بباشید یکبار گی همسرا / مباشید از یکدگر دور جدا

دربن بیت بازار شکستن را بمعنی رونق ورواج بردن آورده است :

بدان گه که پیوسته شد کارشان / بهم بر شکستند بازارشان

دربن بیت افسرور رابمعنی افسردارو تاجدار آورده است :

سه افسرور اربیش سه تاجور / رخانشان پراز شرم بود ازپدر

دربن بیت می بیاد کسی خوردن رابمعنی شراب بسلامتی کسی خوردن آورده :

سه پور فریدون سه داماد اوی / بخوردند می جز همه یاد اوی

دربن بیت نشستن گه را بمعنی نشیمن آورده ونظایر بسیار در زبان مادارد :

نشستن گهی ساخت شاه یمن / همه نامداران شدند انجمن

دربن بیت سزاید را بمعنی سزاوارباشد آورده وازین قرار مصدرآن سزائیدن است :

برفت وبیامد پدر وار پیش / چنان چون سزاید بآئین و کیش

دربن بیت پرسیدن را مطلق احوال پرسیدن آورده چنانکه درجاهای دیگر نیز میتوان یافت :

فریدون بپرسید و بنواختشان / باندازه بر جایگه ساختشان

دربن بیت فرسته را که اسم مفعول از فرستادست چنانکه در زبان فارسی نظایر بسیار دارد بمعنی فاعلی آورده است:

بدل پرزکین شد برخ پرزچین فرسته فرستاد زی شاه چین

درین بیت دیدار را بمعنی دیده وچشم آورده است :

بدیدار دل بنگراین داستان کزین گونه نشنیدی ازراستان

درین بیت تیز ویررا بمعنی تیز هوشن آورده است ویادگیر را بمعنی پرحافظه :

گزیدند پس موبدی تیز ویر سخنگوی و بینادل و یادگیر

درین بیت پندمند را بمعنی حاوی وشامل پند آورده است :

چنین گفت کین نامهٔ پند مند نزد دو خورشید گشته بلند

درین بیت « کرد»را بمعنی کرده وکردار آورده است :

ازآن پس که هرگونه کردجهان شده آشکارا بدو بر نهان

درین بیت آزار را بر سبیل تعارف بمعنی درد سر وصداع و زحمت آورده است چنانکه در زبان عوام هم هست:

دوان آمد از بهر آزارتان همان آرزومند دیدارتان

درین بیت بودن را بمعنی ماندن آورده است چنانکه امر آن « باش » نیز در محاورات بمعنی « بمان » متداول است :

چو از بودنش بگذرد روز چند فرستید نزد منش ارجمند

درین بیت پرسش را بمعنی اعم بجای احوال پرسی آورده است :

دو پرخاشجوی ویکی نیك خوی گرفتند پرسش نه بر آرزوی

درین بیت رای زن را بمعنی مشاور آورده است از رای زدن بمعنی مشورت کردن :

سرا پرده پرداخت از انجمن خود وتور بنشست بارای زن

درین بیت هنگامه‌را بمعنی مشغله آورده است :

بهنگامهٔ باز گشتن ز راه نکردی همانا بلشکر نگاه

درین بیت زیر پای کردن رابمعنی زیر پای افکندن آورده است :

اگر هیچ او نگسلانی ز جای ز تخت بلندت کند زیر پای

درین بیت زین کشیدن را بمعنی غاشیه کشیدن و کنایه از احترام کردن آورده است :

سپهر بلندار کشد زین تو سر انجام خشت است بالین تو

درین بیت «نشست» رااسم مکان بمعنی نشستن گاه ونشستن جای ونشیمن آورده است :

یکا یك بر آمد زجای نشست گرفت آن گران کرسی زر بدست

درین بیت اندازه گرفتن رابمعنی عبرت گرفتن آورده است :

چو شاهان کشی بی گنه خیرخیر ازین دوستمکاره اندازه گیر

درین بیت پذیره شدن را بمعنی استقبال کردن آورده است :

پذیره شدن را بیاراستند می ورود ورا مشگران خواستند

درین بیت «بدرد» را بحالت صفت وبمعنی دردمند آورده است :

هیونی پدید آمد از تیره گرد نشسته برو سوگواری بدرد

دراین‌بیت « رخان »را جمع بمعنی گونه آورده است ونه چهره وروی که‌فرهنگ‌نویسان ضبط کرده‌اند:

سیه شد رخان دیدگان‌شد سپید که دیدن‌دگرگونه بودش امید

درین بیت « پذیره » را که اسم فاعل‌از پذیرفتن است بحالت اسم‌فعل بمعنی استقبال و پذیرائی و پیشباز آورده است :

چو خسرو بدانگونه آمد ز راه چنین بازگشت از پذیره سپاه

در این بیت دل شستن را بمعنی دست شستن و دست کشیدن و چشم پوشیدن و دل بر داشتن آورده است :

یکی پند گویم ترا من درست دل از مهر گیتی بباید شست

درین بیت « داغ دل » را بحالت صفت مرکب بمعنی داغدیده دل آورده است :

سیه داغ دل شاه باهای وهوی سوی کاخ ایرج نهادند روی

درین بیت شاهپور را بمعنی مطلق شاهزاده آورده است :

فریدون سر شاهپور جوان بیامد سر در گرفته نوان

درین بیت « اردر » را بحالت صفت مرکب بمعنی در خور و فراخور آورده است چنانکه شعرای دیگر هم سروده اند :

بر آن تخت شاهنشهی بنگرید سر شاه را نز در تاج دید

درین بیت جشنگاه را بمعنی جای جشن آورده است :

تهی دید از آزادگان جشنگاه بکیوان برآورد گرد سیاه

درین بیت « نفرید » را از نفریدن بمعنی نفرین کردن مشتق کرده است :

بر افشاند بر تخت خاک سیاه بنفرید بر خان بد خواه شاه

درین بیت « خان و مان » را بجای خانمان در دو کلمه آورده و ظاهراً خان بمعنی سرای است که خانه مصغر آنست ومان از فعل ماندست بمعنی بجا گذاشتن و گویا خان ومان اموال غیر منقول ومنقول را معنی می دهد :

بر آر خروش ببستش میان فکند اندر آتش همه خان ومان

درین بیت اندر گذار را بمعنی بحشا وعفو کن آورده است :

همی گفت کای داور کردگار بدین بیگنه کشته اندر گذار

درین بیت بپیماید را بمعنی در نوردد آورده است :

چو دیدم چنین زان سپس شایدم کجا خاک بالا بپیمایدم

درین بیت « بزار » را بحالت قید مرکب بمعنی « بزاری » آورده است :

سرت را بریده بزار اهرمن تنت را شده کام شیران کفن

درین بیت بگذاشتند را بمعنی گذراندند آورده است :

چه مایه چنین روز بگذاشتند همه زندگی مرگ پنداشتند

درین بیت هنگامه را بمعنی وقت وزمان وهنگام گفته است :

چو هنگامهٔ زادن آمد پدید یکی دختر آمد ز ماه آفرید

درین بیت « بر گشت » را بمعنی بزرگ شد سروده است :

چو بر گشت و آمدش هنگام شوی چو پروین بدش روی وچون قیر موی

درین بیت درنگ را بمعنی مدت وزمان آورده است :

نیا نامرد کرد شویش پشنگ بدو داد و چندی برآمد درنگ

درین بیت روا نکردن را بمعنی روا نداشتن گفته است :

جهان پروریدش که باد و هوا برو بر گذشتن نکردی روا

درین بیت چیره زبان را بمعنی زبان آور گفته است :

بجستند از آن انجمن هر دوان یکی پاکدل مرد چیره زبان

درین بیت گردون را بمعنی عرابهٔ و گردونهٔ جنگی آورده است :

بگردونها بر چومشك و عبیر چه دیبا و دینار وخز و حریر

درین بیت « برز » را بمعنی بلندی وفرازمطلق آورده است :

پیامی گزارم ز هردو رهی بدین برز درگاه شاهنشهی

درین بیت نوشته را بمعنی سرنوشت وقضاوقدر وبوش را که اسم فعل از بودن است بمعنی هستی و وجود آورده است :

نوشته چنین بود برما روش برسم روش اندر آید بوش

دراین بیت خواهشگررا بمعنی خواهشمند آورده است :

منوچهر را با سپاه گران فرستد بنزدیك خواهشگران

درین بیت بپوئیم را بمعنی بکوشیم سروده است :

بپوئیم تا آب رنجش دهیم چو تاره شود تاج و گنجش دهیم

درین بیت و دربسیاری از موارد دیگر دورویه را بمعنی دوسوی و اردوطرف آورده است؛ آژده را بمعنی رنگ کرده :

دو رویه بزرگان کشیده رده سراپای یکسو بزر آژده

درین بیت کمر را همچنانکه درمحاورات باقی مانده بمعنی کمربند آورده است :

بزرین عمود و بزرین کمر زمین کرده خورشید گون سربسر

درین بیت بازخریدن راعوض و کیفر گرفتن آورده است :

خریدن ازو باز خون پدر بدیبا و دینار و گنج و گهر

درین بیت بن را بمعنی اساس و پایه سروده است :

شنیدم همه هرچه گفتی سخن نگه کن که پاسخ چه یابی ز بن

درین بیت خیره را بمعنی عبث وبیهوده آورده است .

که گفتار خیره نیرزد بچیز ازین در سخن چند رانیم نیز

درین بیت پرداختن بمعنی فارغ شدن آمده است :

کنون چون ز ایرج بپرداختند بکین منوچهر برساختند

درین بیت رزم خواه بمعنی رزمجوی و جنگجوی آمده است؛ستوه بمعنی جنگی و ستیزنده ومبارز :

سپهدار چون قارن رزم خواه چوشاپور ستوه پشت سپاه

درین بیت از آن را بمعنی از آنجهة واز آن روی سروده است :

از آن تا کنون کین او کس نخواست که پشت زمانه ندیدیم راست

درین بیت دست پیش کردن را بمعنی پیشدستی کردن آورده است :

نه خوب آمدی با دوفرزند خویش که من جنگ را کردمی دست پیش

درین بیت بودنی را بمعنی وضع وحال آورده است :

همه بودنی ها بروشن روان بدید آن گرانمایه مرد جوان

درین بیت فرستیده را ازفرستیدن بمعنی فرستادن آورده است:

دوشاه و دو کشور نشسته براز بگفتند کامد فرستیده باز

درین بیت « سالاربار » را بمعنی حاجب وپیشخدمت آورده است :

بیامد همانگاه سالار بار فرستاده را برد زی شهریار

فواید صرف و نحوی

گذشته از این فواید لغوی که درشاهنامه می‌توان یافت و این شواهد کافیست برای آنکه مسلم سازد چه مایه از آنها ازفرهنگ نویسان و از کسانی که دراین کتاب تتبع کرده‌اند فوت کرده است فواید صرف ونحوی نیز درشاهنامه بسیار است و برای نمونه فوایدی چندرا که درهمین ابیات دوهزار گانهٔ آغاز کتاب یادداشت میکنم :

از آنجمله است شین فاعلی که در زبان عوام در آخرسوم شخص مفرد از فعل ماضی معمولست مانند «گفتش» و «رفتش» که او گفت و اورفت معنی میدهد وفردوسی‌عین‌همین‌شین‌را کراراً درشاهنامه‌آورده است از آنجمله درین بیت :

فرانك بدو داد فرزند را   بگفتش بدو گفتن پند را

ونیز درین بیت : بصحاك گفتش ستاره شمر   که روز تو آرد فریدون بسر

دیگر آنست که معمولا «ان» را علامت جمع برای روح داران یاچیزهای منسوب بدان می‌دانند یعنی می پندارند که انسان وحیوان ونبات واعضای انسان و حیوان رابه «ان» جمع میبندند وجزآن را به «ها»، گذشته از آنکه فردوسی‌وشعرای دیگر چیزهای دیگر راکه جزو این شمارنیست به «ان» جمع بسته‌اند مانندشبان ورووران ، درین بیت جمع گوهررا گوهران آورده‌است واین‌دلیل دیگریست‌که آن قاعده پابرجا نیست :

بر آن بی بها چرم آهنگران   برآویختی نو بنو گوهران

دیگر آنست که در کتابهای نظم و نثر قدیم ما کراراً دیده شده است که برای فاعل جمع‌فعل مفرد می‌آورند . مخصوصا فریدالدین عطاردر تذکرة الاولیااین‌کار را بسیار کرده‌است ، این بیت‌شهنامه نیزدلیل دیگریست که‌آوردن فعل مفردبرای فاعل‌جمع‌در زبان‌فارسی‌مجازاست :

خورش خانهٔ پادشاه جهان   گرفت آن دو بیدار فرخ‌مهان

وحتی ازین‌شعر برمیآید که هرگاه عدد برسراسم درآید میتوان آن اسم راجمع بست، چنانکه «دو بیدار فرخ مهان» آورده است ونه «دو بیدارفرخ مه».

دیگر از فوایدی که ازین کتاب بدست می آید اینست که گاهی ابیات آن معانی را که فرهنگ نویسان بخطا ضبط کرده‌اندیادر آن تردیدداشته‌اند تصحیح میکند یااز تردید بیرون‌می‌آورد، ازآن جمله است کلمهٔ «بیجاده» که فرهنگ نویسان در معنی آن تردید دارند و هم آن را کهربا معنی کرده‌اند وهم‌نوعی از یاقوت ولی ازین بیت فردوسی مسلم می‌شود که قطعا بمعنی کهرباست :

شدآن تخت شاهی وآن دستگاه   زمانه ربودش چو بیجاده کاه

دیگر کلمهٔ «دیباه» است که دیبا ودیبه مخفف آن ودیباج معرب آنست‌وفرهنگ‌نویسان آنرا پارچهٔ‌حریر الوان ورنگارنگ دانسته‌اندولی‌ازاین‌بیت فردوسی‌یقین‌میکنیم که‌پارچهٔ‌سرخ‌بوده است:

بدان را زبد دست کوته کنم   زمین را بخون رنگ دیبه کنم

بالجمله این کتاب گران بهای شریف گذشته ازفواید دیگر دریائیست از فواید لغوی و صرف ونحوی که اگر درآن دقت و تتبع کامل کنند نه تنها لغات بسیار برای حوائج روزانه بدست میآید بلکه بسا مشکلات زبان فارسی گشاده میشود وبرای اینکه راه این گونه تحقیق درشاهنامه‌بازشود درین سطور نمونه‌های چند ازفوایدی که درلغت وصرف ونحو از دوهزار بیت آغاز این کتاب‌میتوان برداشت یادداشت کردم که سرمشقی برای کسانیکه می خواهند ازین راه خدمتی بادبیات ایران کنند درمیان باشد ،امیدست که پویندگان‌اینراه دنبالهٔ این اندك تتبع را بگیرند و نتایجی که حتماً بایدایرانیان روزی بدآن برسند هرچه زودتر کامیاب گردند .

سعید نفیسی

فردوسی خداوند اخلاق

نگارش آقای عبدالحسین میکده

همانطور که فردوسی در عالم شعر مقامی بسیار ارجمند حائز می باشد واز این حیث مفخر ایرانیان است همانطور از لحاظ اخلاقی نیز در نزد عموم مزیتی دارد که برای سایر شعرای ایران آن مقام را دست نداده است .

دهقان زاده‌ای که با بیانی جزیل کاخ باعظمت زبان پارسی را در کشور باجلالت ادبیات دنیا بنیاد نهاده و با نیروی قلم مهمی را انجام داده که شمشیر جنگجویان وسنان رزم آوران از آن عاجز بوده است .

شاعر مجید و بزرگواری که روح وطن پرستی وملیت از دست شدهٔ ایرانی را باز آورده ومرد جلیل القدری که بامناعت طبع وذوق سرشار وهمت خستگی ناپذیر خود تاریخ فراموش شده و پراکندهٔ ایران را جمع آوری نموده است علاوه بر تمام مزایای ادبی وصنعتی بهترین نمونهٔ یك فرد مؤدب و باتقوی واخلاقی می باشد .

فردوسی دارای جنبه‌های مختلفی است که تشریح هریك از آنها مجالی زیاد می طلبد که از دائرهٔ اطلاعات من بنده واز حوصلهٔ این مقالت خارج است .

باآفرینش فردوسی گوئی خداوند می خواسته است کسی را بیافریند که واجد کلیهٔ خصائل ممتازه وصفات حمیده باشد. باآفرینش فردوسی خداوند می خواسته است نمونهٔ یك مرد «ایدآل» ودلخواه بوجود آورد که گل او باعشق بمرز وبوم. با یزدان پرستی، نیکوکاری، رشادت ، قوت ایمان ، عفت ، راستی ، دلاوری واحترام و گذشت وبزرگواری مخمر باشد .

قریب سی سال باانواع محن دست در گریبان بودن وتاریخ پراکندهٔ داستان ملی را از گوشهٔ گردآوردن وآنرا بابهترین بیانی برشتهٔ نظم کشیدن و قریب شصت هزار بیت سرودن امر فوق العاده مهمی است که اجرای آن منوط بحس وطن پرستی وقوت اخلاقی وپشت کار وسرمایهٔ علمی وادبی مخصوصی است که خداوند باین نابغهٔ طوس و پیشوای چکامه سرایان ایران عطا فرموده است .

شاهنامهٔ جاویدان فردوسی چون حاوی قصص وداستانهای ملی وقسمتهای تاریخی وشرح زندگانی اجدادما می باشد بناچاردارای فصولی است که بافتح، وفیروزی، شکست ها، مغلوبی ها، حمله یافرار، تولدیامرك، انقراض سلطنتهاوآمدن قبایل دیگر توأم هست. درقریب شصت هزاربیتی که سروده است این شاعر اجل درتمام موارد احترام وادب را که ازصفات ممتاز وبارز اوست با کمال شدت رعایت نموده است دربعضی ازموارد هرچنداحساسات تأثرآمیزخودرا بیان نموده معهذا هیچگاه لفظی ادا نکرده است که از دائرهٔ ادب واحترام خارج باشد. این منحصر بذکاء طبع وجودت نفس فردوسی است که بتوان تأثرات وسوزدرونی خودرا اظهارداشت ولفظ ناهنجاری نسبت به توهین کنندگان دیار ومرزوبوم خود برزبان نراند خاصه در کتابی که برای تقویت حس وغرور ملی نوشته شده است. فردوسی که حتی المقدورمأخذ کتاب جاویدان خودرا با دقت نقل نموده وقتی که ازخوی اهریمنی وناپاکی ضحاك فرزند «مرداس» که مردی درستکار بوده شگفتی اظهار می کند ناپاکی وخوی بدوپدر کشی اورا باچند بیت ذیل بانهایت ادب وعفت ادامی نماید وفقط مردم رقیق از خلال سطور به کنه و حقیقت موضوع وقوف حاصل میکنند:

که فرزند بدگر بود نره شیر	بخون پدر هم نباشد دلیر
مگردرنهانی سخن دیگر است	پژوهنده را راز با مادر است
پسر کو رها کرد رسم پدر	تو بیگانه خوان و مخوانش پسر

درموقع عروسی اسکندر مقدونی وروشنك دختردارای سوم فردوسی تأثر مردم را که وادار بتزئین شهر برخلاف میل خود بودند فی المثل بایك بیت مختصر ولی پراز معنا وصف میکنند:

ببستند آزین بشهر اندرون	پراز خنده لبها و دل پرزخون

افسانهٔ دختر اردوان واردشیر وموبد که بنابر گفتهٔ پروفسور نولد که شبیه بافسانهٔ «بومبابوس» (Bombabus) می باشد نیز از مواردیست که مبین حجب و وحیای فردوسی است. برای احتراز از تولیدبدگمانی خودرا ازقوای تناسلی محروم میسازد تابدسگالان اورا دربرابر شاه متهم نسازند. اتفاقاً پیش بینی موبد صائب بودو نزدشاه درج سربسته ای را که بمهر گنجور شاه رسیده بودخواست وبرای تبرئه خود

عضو مقطوعهٔ خودرا از آن بر آورد. شاه پرسید که چیست فردوسی از زبان آن سردار باکمال حجب و حیا می گوید :

بدو گفت کاین خون گرم من است   بریده ز بن بیخ شرم من است

بنابر این صرف نظر از مقام حماسی و ادبی و ملی که شاهنامه را کتاب ممدوح ماقرارداده‌است همین رعایت ادب واحترام است که از دیر باز شاهنامه را کتاب خانوادگی ایرانیان قامداد کرده و هر پدر ومادری که علاقه بتقوای خانوادگی ونجات نسل خود دارد خواندن آنرا فریضهٔ فرزندان خود نموده است. مطالعهٔ شاهنامه برای خانوادگان ایرانی گذشته از دارا بودن لذات تاریخی وفایدهٔ ملی وافسانه ای لذت وفائدهٔ دیگری در بردارد که همانا لذت اخلاقی است. **توکل بخداوند، احترام بشاه، اتکاء بنیروی اخلاقی وجسمی ، تقدیر از بزرگان پدرومادر، وطن دوستی، عفو در موقع فیروزی، رعایت زیردستان، درستی در انجام وظیفه، فرمانبرداری وتعلق باجرای اصول مذهبی** مباحثی است که همواره در رفتار و کردار پهلوانان این کتاب خوانده می شود و بهترین سرمشقی است اخلاقی برای انسان اجتماعی .

برای اثبات این مسائل تصفح کتاب لایزال این فرد کامل بهترین دلیل میباشد و شکی نیست که فردوسی می خواسته است بنای شرك وتردید و تفرق عقاید را که درسه قرن اول هجرت درایران شیوع یافته بود حتی المقدور برطرف سازد و باتوکل بخداوند واحترام بشاه واتکاء به نیروی جسمی ومعنوی وصفاتی که فوقاً ذکر شد یك ملت متفرق ومأیوس وپراکنده‌ای رامتحد وامیدوارساخته وباستقرار استقلال کامل آنها رابرانگیزاند. همین مقصود بود که قبل از فردوسی نیز ازطرف ایرانیان غیور توصیه میشد وهمین منظور بود که خون بابك خرم دین ومازیار وبومسلم خراسانی رابرخاك ریخت، تااینکه فردوسی بانیروی قلم تخم آرزوی آنهارا دردل ایرانیان کاشت وبهرهٔ آنرا نصیب اخلاف خود نمود .

باقبول همان خصائل وصفات است که یك ملت متفرق ومردد توفیق یافت که خود را از یوغ اسارت و شکستگی رهائی بخشد واینك برای حالت روحی نسل معاصر داروئی بهتر از دستورهای اخلاقی فردوسی نیست که بقول نویسندهٔ فرانسوی آلفرددموسه این مرض قرن «Mal du Siècle» ماراشفا بخشد .

سپاه و جنگ

در شاهنامه فردوسی

نگارش آقای پرویز ناتل خانلری

مطالعه در آداب اجتماعی و اصول تمدن پهلوانان شاهنامه از لحاظ درک تمدن ساسانی و اسلامی هر دو شایان توجه است زیرا هرچند قسمتی از روایات شاهنامه متعلق بزمانهای بسیار دور و از افسانهای قدیم اقوام آریائی است چون مطالب آن از اواسط عهد ساسانیان ببعد گرد آمده و در کتب مدون گردیده رنگ نوینی بخود گرفته وجامهٔ ساسانی پوشیده است. ازطرف دیگر تأثیر تمدن ساسانی در تمدن اسلامی و تمدن اسلامی درشاهنامه نیز محل تردید نیست . بنا براین نگارنده چنین تصورمیکند که مطالعهٔ شاهنامه از این لحاظ ممکن است در تنظیم تواریخ تمدن ایران واسلام مفید واقع شود وبعضی قسمتهای تاریک مبحث مزبوررا روشن کند.

جمع آوری سپاه

حکومت ایران در شاهنامه بدست مرز بانانی اداره میشود که هر یك در ایالتی فرمانروائی داشته ولی بظاهر تحت امر شاهنشاه بوده منشور حکومت را از وی گرفته بوی خراج میدهند . هنگام پیشامد جنگ شاه به مرز داران وپهلوانان فرمان تجهیز سپاه میدهد و آنان هریك عدهٔ سپاهی فراهم آورده روی بدرگاه شاه میگذارند وچون لشکر از همه جا گرد آمد خود شاه یا سپهبدی که از جانب او انتخاب میشود فرماندهی لشکر را بعهده گرفته پهلوانان دیگر اوامر او را در راندن لشکر و صف آرائی وجنگ اطاعت میکنند : فردوسی در بارهٔ کیخسرو میگوید :

چو بر پشت پیل آن شه نامور — زدی مهره در جام وبستی کمر
نبودی بهر پادشاهی روا — نشستن مگر بر در پادشا

و در داستان دوازده رخ :

خروشی بر آمد ز درگاه شاه — که ای پهلوانان ایران سپاه
کسی کو نساید عنان و رکیب — نباید که گیرد بخانه شکیب

برای حاضر شدن بدرگاه شاه نیز مهلتی مقرر میشود که در اینجا چهل روزست . ولی این بار پس از دوهفته :

بزرگان هر کشوری با سپاه — کشیدند صف پیش درگاه شاه

پس از ختم جنگ سپاه پراکنده شده هر کس بشهر خود میرود یا شاه هردسته رابجائی مامور میکند ودر موقع لزوم بار همه را بدرگاه میخوانند . در جنگ دیگر کیخسرو باافراسیاب:

بمرزی که لشکر فرستاده بود — بسی پند و اندرزها داده بود ...
بفرمودشان باز گشتن بدر — هر آنکس که بد گردو پرخاشخر

وبرای تکمیل سپاه :

بهر نامداری و خود کامه ای نوشتند بر پهلوی نامه ای

که کیخسرو عازم جنگ است :

به آرام نادا شما را به خواب مگر خواستن کین افراسیاب

چو برخواند آن نامه هرمهتری کجا بود در پادشاهی سری

سپاهی فراهم ساخته بخدمت شاه شتافتند .

گشتاسب نیز برای جنگ باارجاسب :

سوی مرز دارانش نامه نوشت که خاقان ره راد مردی بهشت

بیائید یکسر بدرگاه من که برمرز بگذشت بدخواه من

ولی اردشیر بابکان برای جمع آوری سپاه ترتیب دیگری معین میکند وفرمان میدهد :

که تا هر کسی را که دارد پسر نماند که بالا کند بی هنر

سواری بیاموزد و رسم جنگ بگرز و کمان و بتیر خدنگ

وچون کودك بزرگ شده لایق خدمت سپاهی میگردید وبدرگاه شاه میامد :

نوشتی عرض نام ودیوان اوی بیاراستی کاخ و ایوان اوی

چوجنگ آمدی نو رسیده جوان برفتی ز درگاه با پهلوان

ابا هر هزاری یکی نامجوی برفتی نگهداشتی کام اوی

و شاید علت ترتیب جدید این باشد که درین دوره ازقدرت مرزبانان وامرا کاسته ودولت مرکزی نیروی بیشتری داشته است .

دیوان عرض

دردربارشاهان دفتر ودیوان مرتبی موجوداست که نام پهلوانان وسپاهیان هریك را چه آنها که درخدمتند وچه کسانیکه ممکن است درموقع لزوم احضارشوند درآن ثبت میکنند . کیخسروخود دوهفته دربار دادن راسته نامؤبدان به تنظیم احصائیه سپاه میپردازد :

بفرمود خسرو بروزی دهان که گویند نام کهان و مهان

ویکایك نام پهلوانان و عدهٔ سپاه هریك راخوانده

نوشتند بر دفتر شهریار همه نامشان تا کی آید بکار

رشنواد سپهبد همای عرض گاه نهاده بشمار سپاه می‌پردازد و موبد نام‌سپاه رایك‌یك از دفتر خوانده افراد از برابر او میگذرند . اردشیر دیوان عرض را مرتب کرده نام هر کس‌را که لایق جنگ‌است دردفترثبت میکند تادرموقع‌لزوم احضارشوند . درزمان‌انوشیروان دیوان عرض‌را هنگام صلح نیز تشکیل کرده سپاه را برای سان میخوانند :

ورا موبدی بود بابك بنام هشیوار و بینا دل وشاد کام

بدو داد دیوان عرض سپاه بفرمود تا پیش درگاه شاه

بیاراست جای بلند و فراخ سرش برتر از تیغ درگاه کاخ

و اعلان میکند که هر یك از افراد سپاهی برای دریافت حقوق خود با جامهٔ رزم بدرگاه بیاید .

سان سپاه

در موقع جنگ پس ازاحضار سپاه سپهبد یاشاه سپاه را سان می‌بینند و سپاهیان را شمرده جای هریك‌را درصف جنگ معین میکند . گاهی نیز پس‌از جنگ برای تعیین عده کشتگان و تقسیم غنائم وحقوق صف سان‌را میارایند . کیخسرو برای

اینکار بر پشت پیل‌می‌نشیند:

همی بود بر پیل در پهن دشت بدان تا سپه پیش او در گذشت

کشیده رده ایستاده سپاه بروی سپهدارشان بد نگاه

رشنواد نیزفرمان‌میدهد که‌لشکر ازپیش‌او بگذرد . بابك صاحب دیوان‌عرض نوشیروان خود برمی‌نشیندوسپاه را میشمارد. هرمزنیز برای‌جنگ باساوه‌شاه عرض را میخواند تاسپاه راشمارد:

عرض با جریدهٔ بنزدیك شاه بیامد بیاورد بی مر سپاه

شمار سپاه آمدش صد هزار پیاده بسی در میان سوار

حقوق وانعام وخوراك سپاه

برای‌تهیهٔ خوراك‌سپاه همینکه لشکر حرکت کردبحکام‌نواحی‌سرراه می‌نویسند که خورد سپاه وعلوفهٔ چارپایان را تدارك نمایند :

همه نامداران هر کشوری برفتند جائی که بد مهتری

خورشها ببردند چندی براه که بود ازدر شهریار و سپاه

براهی که لشکر همه برگذشت در ودشت یکسر چوبازار گشت

بنه وخوراك سپاه را برگردونه‌هائی که بگاومیش بسته حمل میکنند :

جهان پرز گردون بدو گاومیش زبهر خورش او همیراند پیش

وجای دیگر :

خورشهای مردم همیرفت پیش بگردون وزیر اندرون گاومیش

سپاهیان بهیچوجه حق‌ندارند ازرعایاچیزی بگیرند وکیخسرو پهلوانی را ماموزمیکند:

بدان تا ببندد ز بیداد دست کسی‌را کجا نیست یزدان‌پرست

نباشدکس از خوردنی بینوا ستم نیز برکس ندارد روا

حقوق سپاه را ازخزینه میدهند . داراب از چهار تاهشت درم بهریك ازسپاهیان‌میدهد:

سر گنجهای پدر برگشاد سپه‌را همه خواند و روزی بداد

زچار اندر آمد درم تا بهشت یکی را بجام ویکی را بطشت

معمولا پیش‌از جنگ حقوق‌سپاه را میپردازند . نوشیروان درجنگ باروم :

چونزدیك شد جنگ‌را سازکرد سپه را درم دادن آغاز کرد .

روزی دهان ماموررساندن خوراك و حقوق ولوازم سپاهند و اسلحهٔ لشکر را نیز از خزینه میدهند . درجنك دژستپاد چون مدت پیکار طول کشید :

سپهدار روزی دهان را بخواند وزان جنگ چندی سخنها براند

وگفت سپه را درم باید و دستگاه همان است وخفتان ورومی کلاه

وخون : از اندازهٔ لشکر شهریار کم‌آمد درم تنگ سیصدهزار

و دسترسی بخزینه نبود شاه براهنمائی بوذرجمهر کسی را فرستاد تا این مبلغ را از بازرگانان آنحوالی بقرض بخواهد .

غیر از خوراك وحقوق مقرر سپاه ازغنایم جنگی نیز بهره میبرد وشاه قسمتی از آنچه را که بدست آورده سپاه‌می‌بخشد. گاهی‌نیزجایزه وانعامی برای انجام دادن کارهای‌بزرگ‌معین‌میکنند با هریك ازپهلوانان که ازعهده برآید آنرا تصرف کند (شمردن کیخسرو پهلوانانرا) معهذاسپاه و سپهبد حق‌ندارندازغنایم‌جنگی‌چیزی‌بردارند و باید همه را نزد شاه بفرستند تا آنچه خود میخواهد

بدیشان ببخشد . بهرام چوبین که برخلاف این ترتیب رفتار کرده وبعضی ازغنایم را برای خود برداشته موجب خشم شاه شده است ،

اسلحهٔ سپاه دشمن را نیز پیش سپهبد میبرند واو میتواند باز آنهارا بلشکر ببخشد :

ستام و سنان و کلاه مهی — سلیح و کمرها و اسب و رهی
همی برد هر کس سوی سوفرای — تلی گشت چون کوه البرز جای
نکرد اندران چیز ترکان نگاه — ببخشید یکسر همه بر سپاه

نوشیروان برای بازماندگان سربازانی که درجنگ کشته شده‌اند نیزشهریه‌ای مقررمیکند:

کسی گفت جنگی سواری نخست — بدان خستگی دیر ماندوبرست
بپیش صف رومیان حمله برد — بمرد و ازو کودکان ماند خرد
بفرمودکان کودکان را چهار — ز گنج درم داد باید هزار
هر آنکس که‌شد کشته درکارزار — وزو خرد کودك بود یادگار
چونامش زدفتر بخواند دبیر — درم پیش کودك برد ناگزیر
چنین‌هم بسال اندرون چاربار — مبادا که باشند یکروز خوار

درفش

پهلوانان‌ایران هریك درفشی‌دارند که نمایندهٔ‌وجایشان است‌ولی‌بزرگترین و مهمترین درفش سپاه ایران همان درفش معروف کاوه است که چون وی‌برضحاك شورید :

ازآن چرم کاهنگران پشت پای — بپوشند هنگام زخم درای
همی کاوه آن برسر نیزه کرد — همانگه ز بازار برخاست گرد
بدان بی بها ناسزاوار پوست — پدید آمد آوای دشمن‌زدوست

و فریدون دیدار آنرا بفال نیك گرفته بدیبای روم وزروگوهرش بیاراست وکاویانی درفش بدان نام داد :

از آن‌پس‌هران کس که بگرفت‌راه — بشاهی بسر بر نهادی کلاه
بران بی بها چرم آهنگران — برآویختی نو بنو گوهران
ز دیبای پر مایه و گوهران — برآنگونه شد اختر کاویان
که اندر سر نیزه خورشید بود — جهانرا ازو دل پر امید بود

ازآن بعد درفش‌کاویان نشان سپاه ایران شده و همیشه با سپهبد درقلب لشکر جای دارد وهرگاه شاه کسی را بسپهبدی منسوب میکند درفش‌کاویان یا اختر‌کاویان را بوی میدهد . همانطور که فریدون درفش مزبور را بفال نیك گرفته بود ایرانیان نیز آنرا مقدس‌شمرده و مایهٔ پیروزی سپاه میدانسته اند . درجنگ با افراسیاب گودرز به بیژن میگوید :

بسوی فریبرز بر کش عنان — بپیش من آر اختر کاویان
وگر خود فریبرز با آن درفش — بیاید کند روی گیتی بنفش

و چون فریبرز سپهبد ازدادن درفش کاویان به بیژن خود داری میکند بیژن آنرا با شمشیر بدو نیمه کرده پارهٔ آن را بر میدارد و روان میشود . ترکان نیز بهمین اثر در درفش مزبور معتقد بوده‌اند :

چنین گفت‌هومان که‌آن اخترست — که نیروی ایران بدو اندرست
درفش بنفش ار بچنگ آوریم — جهان بردل شاه تنگ آوریم

اما درفش سلطنتی غیراز اخترکاویان است . کیکاوس درفش زرد رنگ باتصویر خورشید وکیخسرو درفش بنفش شیرپیکر دارد . پهلوانان نیز هریك درفشی مخصوص بخود دارندوازهمه آنها معروفتر درفش اژدها پیکر رستم است که گویا پس ازو نیز حفظ شده یا بعدها نظیر آنرا ساخته اند و هرمز ساسانی چون بهرامچوبین را بجنگ ساوه شاه مامور میکند برای تیمن درفش رستم را بوی میدهد . درفش‌های دیگران هریك برنگی ملون و دارای تصویر یکی از حیوانات (پیل ـ گرگ ـ شیر ـ گراز ـ همای ـ عقاب وغیره) است وترکان درفش سیاه دارند .

درموقع جنگ تن بتن یکی ازسواران درفش پهلوان را ازدنبال او میبرد و هنگام صف آرائی یا خود پهلوان ویا سواری آنرا درپشت او نگه میدارد و چون برای استراحت بسراپردهٔخود میروند درفش را بردر خیمه نصب میکنند . در جنگهای حصاری نیز درفش سپهدار بر بالای بارهٔ حصار کوبیده می‌شود .

سلاح سپاه پهلوانان شاهنامه ترك یا خودی آهنین که‌زره‌ازاطراف آن آویخته‌و گردن را می‌پوشاند برسر گذاشته خفتان یا زرهی آهنین در بر میکنند و موزهٔ چرمین برپای می‌پوشند . کمش زرین نیز مخصوص سپهبدان وسرداران است اما ازآلات رزم یکی گرزی است که‌سر آن بشکل کلهٔ گاو وازمخترعات فریدون میباشد :

جهانجوی پرگار بگرفت زود	وزان گرز پیکر بدیشان نمود
نگاری نگارید بر خاك پیش	همیدون بسان سر گاو میش
بدان دست بردند آهنگران	چوشد ساخته کار گرز گران
بپیش جهانجوی بردند گرز	فروزان بکردار خورشید برز

این گرز را درموقع سان سپاه بدست گرفته و بدوش تکیه داده و هنگام جنگ باشمشیر یا آلات دیگر ازحلقهٔ زین بیاویزند . کمند که‌آن نیز درغیر موقع لزوم اززین میاویزد . کمان ـ که بازو میانداخته‌اند و تیرهای آنرا بکمر زده یا درتر کشی که‌از کمر آویخته‌است‌جای میداده‌اند. شمشیر یاتیغ ـ عمود ـ خشت‌پولاد ـ زوبین ـ نیزه ـ سپر ـ خنجر ـ تبرزین .

خود رومی بسیار مرغوب است وبیشتر پهلوانان خود یا ترگ رومی بسرمیگذارند . زره و خفتان رومی نیز بیشتر برای سپاه بکار میرود ـ ازاینکه هنگام کشتی گرفتن دامن زره را بکمر میزنندبنظر میاید که زره بلند است. گاهی خفتان را ازچرم درندگان‌میسازند (ببربیان‌خفتان رستم) تیغ یاشمشیر هندویمن هردو مرغوب است . سپر نیز ازچرم درندگان‌ساخته میشود و از سپرهای معروف یکی‌سپر چینی‌ودیگرسپر گیلی‌است که شایدمخصوص‌طوایف‌جنگجوی گیلان‌بوده است خنجر هندی وکابلی هردو شهرت دارد وبهترین کمانهارا ازشهر چاج میاورند .

در خود ایران نیز اسلحه‌سازی رایج است و انتسابات آلات مذکور بنواحی مختلف دلیل براین نیست که ایرانیان ازساختن آنها عاجز بوده‌اند . ممکن است غرض ازاین لغت‌ها شکل‌و طرز ساخت آن‌آلات بوده باشد . زیرا ایرانیان همیشه دارای این استعداد بوده‌اند که‌آثار تمدن را بزودی‌وزیر کانه‌ازهمسایگان‌اخذنمایندچنانکه‌اسفندیار آهنگران رابتعمیروساختن سلاح‌خودوامیدارد . داستان‌رزگاوسر نیزمیتواند دلیلی برصنعت اسلحه‌سازی درایران باشد .

تبیرهٔ‌سپاه آلات موسیقی سپاه ایران متعدد و بعضی از آنها هنوز نیز مستعملست ولی معلوم نیست که شکل قدیمی آنها حفظ شده باشد . آلاتی که فردوسی نام میبرد اینهاست :

کوس-روئینه‌خم - بوق-شیپور- گاودم-نای‌مرغین- کرنای‌طهمورثی-هندی‌درای - زنگ زرین - سنج جرس - از این‌ها شاید چندنام برای تعیین یك آلت باشد وممکن است که علت‌تعددنام اختلاف درجزئیات بوده‌است. شاه‌هروقت برای‌سان لشکر بر پیل‌می‌نشیند برای‌فرمان «مهره‌درجام میزند». تبیره درجنگ بسیار بکارمیاید. کیخسرو برای جمع سپاه :

بفرمود تا بر درش گاو دم   زدند و بجوشید روئینه خم

از ایوان بمیدان خرامید شاه   بیاراستند از بر پیل گاه

بزد مهره درجام بر پشت پیل   زمین را تو گفتی براندود نیل

دستهٔ تبیره زنان بر پشت پیلان پیشاپیش سپاه میرود وپس‌از آنکه شاه بوسیلهٔ مهره درجام زدن فرمان میدهد دست بکارشده هیاهوئی بر پا میسازند . منوچهر درجنگ باسلم :

بزد مهره بر کوهه ژنده پیل   زمین جنب جنبان چو دریای‌نیل

همان پیش پیلان تبیره زنان   خروشان وجوشان وپیلان دمان

یکی بزمگاهست گفتی بپای   زشیپور و نالیدن کرنای

رستم نیز درجنگ باشاه هاماوران بهمین طریق فرمان هجوم میدهد :

بفرمود رستم که تا کرنای   زنند و بجنبند لشکر ز جای

صبح برای بیدارشدن و گردآمدن سپاه وشب برای بازگشت و استراحت لشکر تبیره میزنند :

چوبرزد حوراز چرخ رخشان سنان   بپیچید شب گرد کرده عنان

تبیره برآمد ز درگاه شاه   برفتند گردان بدان بارگاه

وجای دیگر :

بشبگیر آواز شیپور ونای   برآمد ز دهلیز پرده سرای

نشستند بر زین سپیده دمان   همه نامداران ببازو کمان

درضمن گیرودار و زدخورد سواران و هنگامهٔ جنگ نیز تبیره زنان بیکار نمی‌نشینند :

چودریای خون‌شدهمه دشت‌وراغ   جهان‌چون‌شب و تیغهاچون‌چراغ

زبس نالهٔ کوس با کرنای   همی کس ندانست سررا ز پای

هنگامیکه پهلوانی‌فاتح ازجنگ برمیگردد و درفش‌او ازدور پدیدارمی‌شود نیز بانگ‌تبیره برمیخیزد :

درفشی بدیدند از تیره گرد   گرازان و شادان ز دشت نبرد

برآمد زلشکر که آوای کوس   همی گرد برآسمان داد بوس

سپهبد همینکه ازکار جمع آوری سپاه فارغ میشوند شاه خود لشکرراسان می‌بیند وسپس یکی‌از پهلوانان را برگزیده درفش کاویان را بوی میدهد و او را بسپهبدی منصوب میکند . گاهی نیز خود شاه سپهداری‌را عهده‌دارست. کاوس در رزم با شاه مازندران و کیخسرو در جنگ با افراسیاب وارد شیر و بهرام گور و نوشیروان و پرویز در اغلب جنگها خود سپاه را فرمان میدهند. جای سپهبد در قلب لشکر و فرمان او مطاع است . هر چه پهلوانان دیگر از حیث نژاد و دلاوری برسپهبد برتری داشته باشندهمینکه شاه درفش کاویان‌رابوی‌دادناچاراروی اطاعت‌میکنند. چنانکه فریبرز پسر کاوس وطوس نوذر هنگام‌سپهداری گودرز مطیع ویند. سپهبدخود حق ندارد درامر بستن عهدنامه و زینهار دادن و غیره بی‌فرمان شاه مداخله کند. گودرز به پیران که خواهان آشتی است مینویسد :

بدان ای نگهدار توران سپاه   که فرمان چنین‌نیست مارا زشاه

مرا جنگ فرمود آویختن   بکین سیاوخش خون ریختن

ورامید داری که خسرو بمهر گشاید بدین گفتهای تو چهر
کسی کن بزودی بنزدیك شاه سوی شهر ایران گشادست راه

درجنگ بهرام چوبین با پرموده پسرشاه ترکان زینهار اورا اعتباری نمیگذارد و نامهٔ زینهار ازشاه میخواهد.

صف آرائی چون دو لشکر جنگجوی برابر یکدیگر میرسند سپهبد دست بکار صف آرائی میشود و پهلوانان را یکایك خوانده هر کدام را بکاری مامور میکند . درصف جنگ چهار قسمت اصلی است که عبارت است از : چپ یامیسره ـ راست یا میمنه ـ قلب یامیان ـ ساقه یا پست ـ وازدسته‌های دیگر یکی طلایه است که پیشاپیش سپاه میرود تا راه را بیخطر کند و اگر دشمن پیش آید بسپهبد آگاهی دهد :

طلایه بیامد ز هر دو سپاه که دارد ربد راه لشکر نگاه

وچون دشمن آشکار گشت :

طلایه به بهرام شد با گریز که آمد سپه بردو پرتاب تیر

دیگر روز بانان ونگهبانان لشکر که پیرامون سپاه میگردند تا کسی از لشکر نگریزد و دشمن نیز نتواند دستبردی بزند. بنه هنگام حرکت سپاه پیش پیش میرود و درموقع خطر وجنگ پشت صفوف قرار میگیرد و دسته‌ای از لشکر به نگهبانی آن مامور میشوند . دیدبان لشکر نیز بر جای بلندی که « دیدگاه » نامیده میشود رفته سپهبد و سپاه را از آمدن و رفتن خبر میدهد و هرگز از جای خود دور نمی‌شود . چنانکه چون گودرز به دیدبان فرمان میدهد که پیش سپاه رفته آمدن رستم را اطلاع دهد وی خود داری میکند :

بدو دیدبان گفت کز دیدگاه نشاید شدن سوی ایران سپاه
چو بینم که روی هوا تار گشت بدین دیدگه دیده بیکار گشت
بکردار سیمرغ ازین جایگاه برم آگهی سوی ایران سپاه

سپاه ازکار آگهان (جاسوسان) نیز برای اطلاع ازچگونگی لشکر دشمن استفاده‌میکند ، کیخسرو در جنگ افراسیاب :

کجا کوه بد دیدبان داشتی سپه را پراکنده نگذاشتی
بهرسو فرستاد کار آگهان همی جست بیدار کار جهان

در جنگ بافرود نیز چوطوس اورا بر کوه می‌بیند یکی را بتحقیق حال‌او میفرستد و بوی میگوید :

اگر زانکه باشد زکار آگهان که بشمرد خواهد سپه را نهان
فروهشتن از کوه و باز آمدن هماجا بدو نیم بباید زدن

پیش سپاه صف پیلان‌است که تحت های بزرگی بر آنها نهاده تیر اندازان درآنها می نشینند:

نهادند صندوق بر پشت پیل زمین شد بکردار دریای نیل
هزاران دلیران روز نبرد بصندوق در ناوك انداز کرد
نگهبان هر پیل سیصد سوار همه جنگجوی و همه نامدار

دسته ای از پیادگان تیرانداز نیزجلوی پیلان ووجی از پیادگان نیزه‌دار با سپرهای گیلی در پس پیلان قرار میگیرند :

پیاده پس پیل کرده بپای ابا نیزهٔ ترشی سرگرای

و در پشت ایشان سواران تیرانداز جای دارند :

پس پشت ایشان سواران جنگ | بیاکنده ترکش به تیر خدنگ

پیلان را شب گرد سپاه میخوابانند تا در حکم حصاری باشد و راه را به بندد :

چو شب تیره شد پهلوان سپاه | به پیلان آسوده بربست راه

و پاسبانان با جرس گرد سپاه میکردند :

غو پاسبانان و بانگ جرس | همی آمد از هرسوئی پیش و پس

جنگ همگروه پس از آنکه صف بدینطریق آراسته گردید و نگهبان و دیدبان و میمنه و میسره و قلب و ساقه هریك بجای خویش قرار گرفتند سپهبد فرمان تبیره زدن میدهد و لشکر از جای جنبیده شروع بجنگ میکند ـ قلب لشکر کمتر از جای حرکت میکند و حمله بامیمنه و میسره است . گاهی سپاه را بدو قسمت میکنند تا بنوبت بمیدان بروند و بدین ترتیب بتوانند جنگ را دوام داده دشمن را از پای درآورند :

سپه را کنم زین سپس بر دو نیم | برآمد کنون روز پیکار و بیم
بتازند شبگیر تا نیم روز | نمرده سواران گیتی فروز
دگر نیمهٔ روز دیگر گروه | بکوشند تا شب برآید زکوه
شب تیره آسودگانرا بجنگ | برم تا بدیشان شودکار تنگ

انتخاب محل جنگ نیز اهمیتی دارد . گودرز سپاه ایران را میان دو کوه جای میدهد و از شروع بجنگ احتراز میکند تا پیران حمله‌ور و در آن تنگنا گرفتار شود . پیران نیز یکی ازدلایلی که برای درنگ در جنگ میشمارد همینست :

چهارم دو لشکر میان دو کوه | فرارآوریدست و دور از گروه
ز هرسو که جوئی بدو راه نیست | براندیش کین رنج کوتاه نیست
بکوشید باید بدان تا مگر | ازان کوه پاره بر آرند سر
مگر مانده گردند و سستی کنند | بجنگ اندرون پیشدستی کنند

بهرام چوبین امر میدهد که تیر اندازان خرطوم پیلان ساوه شاه را هدف سازند تا پیلان بازگشته سپاه خودرا لگد کوب کنند :

بخستند خرطوم پیلان به تیر | زخون شددرودشت چون آبگیر
از آن خستگی روی برگاشتند | در و دشت پیکار بگذاشتند
چو پیل آنچنان زخم پیکان بدید | همه لشکر خویش را بسپرید

جنگ تن بتن جنگهای تن‌بتن درادوار داستانی شاهنامه بیشترمتداول است ودرعهد ساسانیان بیشترجنگ‌همگروه میکنند . گاهی پیش ازجنگ‌بانبوه و گاهی‌پس از آن لشکر بجای خود بازگشته پهلوانانی ازدولشکر برمیگزینند تا با یکدیگر دست وپنجه نرم کنند. درجنگ تن‌بتن پهلوان پیش سپهبد میاید وازاو دستوری جنگ میگیرد و سپس بمیدان شتافته ازسپاه دشمن مبارز میجوید . درپیش پهلوان را یکی ازسواران ازدنبال اومیاورد واین سوار که معمولا زبان دو حریف را میداندکار ترجمانی را بیزعهده دار است ، دوپهلوان پیش‌از شروع بجنگ‌بوسیله ترجمان نام یکدیگررا میپرسند . سپس هریك نژاد خویش راستوده ازدلاوریهای خود دم میزنند وحریف را تحقیر میکنند و سرانجام بجنگ میپردازند و نیزه و گرز و شمشیر و کمند و کمان را یکی پس‌از دیگری بکار میبرند . اگرهیچیك ازپادرنیامد ازاسب‌پیاده شده بکشتی گرفتن می‌پردازند وهر کدام

چهره شد سر حریف را بریده بر نیزه میکند ودرفش اورا نیز برداشته بسپاه خود میآورد . ترجمانها درامانند و اغلب پهلوانان پیمان میکنند که بآنها آسیبی نرسانند . چنانکه هومان و بیژن :

نهادند پیمان که با ترجمان　　　نباشند برخیرگی بد گمان
زما هرکه یابدرهائی بجان　　　نگیرد بدل کینه با ترجمان

افتادن درفش پهلوانی بدست دشمن مایهٔ ننگ سپاه ودودمان اوست وپهلوانان دیگر کوشش میکنند که درفش یاران مقتول خودرا ازدشمن پس بگیرند .

جنگ حصار دژهائی که برای جلوگیری دشمن و پناهگاه سپاه میسازند اغلب حصارعظیمی است که درآن برای مدت مدیدی آذوقهٔ لشکر وجود دارد . وسایل دفاع نیزدرآن از همه گونه فراهم است . فردوسی کمک دژ و مهمات جنگی آنرا چنین وصف میکند :

بدیوار عراده بر پای کرد　　　سرح اندرون رزم را جای کرد
بفرمود تا سنگهای گران　　　کشیدند بر باره افسونگران
بسی کار داران رومی بخواند　　　سپاهی بدیوار دژ در نشاند
برآورد بیدار دل جاثلیق　　　برآن باره عراده و منجنیق
کمانهای چرخ وسپرهای کرگ　　　همه برجها پر زحفتان و ترگ
گروهی زآهنگران زنده کرد　　　زپولاد برهرسوئی پنجه کرد
ببستند بر تیرهای دراز　　　که هرکس که رفتی بردژ فراز
بدان چنگ تیز اندر آویختی　　　وگرنه ز دژ رود بگریختی

این دژها معمولا راههای پنهانی زیر زمینی نیز برای گریز دارد :

درایوان که در دژبرآورده بود　　　یکی راه زیر زمین کرده بود
که از لشکرش کس نه آگاه بود　　　که زیر دژ اندر چنان راه بود

برای جنگ حصار منجنیق بکارمیرفته که با ن تیر و سنگ وقاروره بدژبرتاب میکردهاند. متصدیان منجنیق اغلب رومیند و انوشیروان نیز دسته ای ازایشانرا درخدمت خود دارد . گاهی مدتی دژ را در محاصره نگهمیدارند تاکار بردشمن تنگ شده ناچار تسلیم شود . اما اگر این کار مؤثرنشود ویران کردن حصارمی پردازند باین طریق که زیر دیوار قلعهرا کنده دیوار را همچنان بوسیلهٔ ستونهای چوبی برپا میدارند وشبانگاه چوبها را بنفت سیاه آلوده مشتعل میسازندو بدین طریق دیوار فروافتاده راهی برای هجوم سپاه باز میشود . طریق هجوم بحصار نیز بدینقرار است که پیادگان نیزه داردر پیش وپیادگان تیر انداز وشمشیر دار درپشت وسواران در عقب ایشان قرار میگیرند و بدینطریق از شکاف حصار هجوم کرده داخل قلعه میشوند وپس از تسخیرآن درفش دشمن را نگونسار ساخته درفش سپهبد را بر بالای باره نصب میکنند :

بباره بر آمد بکردار گرد　　　درفش سیه را نگونسار کرد
نشان سپهدار ایران بنفش　　　برآن باره زدشیر پیکر درفش

خندق هنگامیکه سپاه محل مناسبی ندارد که از شبیخون و دستبرد دشمن در امان باشد ناچار گرد لشکرگاه خندقی می کنندو اگردشمن حصاری شده است گرد حصاررا کنده برمیآورند تا نتوانند از قلعه بیرون آمده بلشکر هجوم کنند. کیخسرو در جنگ با افراسیاب گرد گنگ دژ کنده ای سخت :

دو نیزه ببالا یکی کنده کرد سپه را بگردش پراکنده کرد
بدان تا شب تیره بی آختن ز لشکر نیارد کسی تاختن

گاهی نیز در خندق آب می‌انداختند تا گذشتن از آن دشوار باشد. نوشیروان در جنگ با روم فرمان داد:

به پیش سپه کنده ای ساختند بشبگیر آب اندر انداختند
بکنده ببستند بر شاه راه فروماند از جنگ شاه و سپاه

اسرای جنگی ایرانیان با اسرای جنگی بخوبی رفتار میکنند. کیخسرو پس از جنگ با اسرای ترکان میگوید:

همه یکسره در پناه منید اگر چند بد خواه گاه منید
هر آنکس که خواهد که باشد رواست در این کار با رای آیدنه کاست
هر آنکس که خواهد که زی شاه خویش گذارد بگیرم بر و راه پیش

ولی اینها را پراکنده میکند تا نتوانند ریاستی بممالکت برسانند:

زهمشان از آن پس پراکنده کرد همه بوم از آن مردم آکنده کرد

شاپور برای اقامت اسیران روم شهری میسازد:

یکی شارسان کرد آباد بوم بر آورد بهر اسیران روم

نوشیروان نیز شهری بنام خسرو زاد برای اسیران میسازد و همه گونه وسایل آسایش ایشان را فراهم میکند. بعلاوه از اسرای هنرمند نیز استفاده میکند و یکی از سرداران رومی را وامیدارند که پلی بسازد و سپس آزادانه بشهر خود رود. گاهی نیز اسیران را بگروگان و فدیه ای آزاد میکنند و نوشیروان فرمان میدهد که بکمترین فدیه ای اکتفا کنند:

نوشتند گر روم صد مایه ور همی بار خرند خویشان بزر
اگر باز خرند گفت از هراس بهر نامداری یکی باره کاس
فروشید و افزون مجوئید نیز که ما نی نیازیم از ایشان بچیز

پندنوشیروان بهرمزد

بپرسیدم از مرد نیکو سخن کسی کو بسال و خرد بد کهن
که از ما بیزدان که نزدیکتر کرا برد او راه باریک بر
چنین داد پاسخ که دانش گزین چو خواهی که بر تو کنند آفرین
که نادان فزونی ندارد ز جان بدانش پسندیده کن جان پاک

***

مبادا که باشی تو پیمان شکن که جا است پیمان شکن را کفن
سادوره بیکماهان مکوش بگفتار بد گوی مسپار گوش
بهر کار فرمان مکن جز بداد که از داد باشد روان نوشاد

***

اگر زیر دستی شود گنج دار تو او را از آن گنج بی رنج دار
که چیز کسان دشمن گنج تست بدان گنج شو شاد کز رنج تست

فردوسی

بقاء شاهنامه

بزرگترین دلیل عظمت آن است

نگارش آقای رعدی آذرخشی

رشیدی سمرقندی گفته است :

گر سری یابد بعالم کس بنیکوشاعری — رودکی را بر سران شاعران زیبد سری
شعر اورا برشمردم سیزده ره صدهزار — هم فزونتر آید ارچونانکه باید بشمری

بنابراین رودکی بزرگترین شاعر دورهٔ سامانی سیزده بار صدهزار یعنی بیش از دو کرور و نیم شعر داشته است واگر این تعبیر را تعبیری مبالغه آمیز گرفته و با صرف نظر ازمعنی مصراع دوم بیت دوم که مؤید صحت همان تعبیر است بگوئیم مراد رشیدی این است که من اشعار او را سیزده بار شمردم و صد هزار بیت یافتم باید مسلم بداریم که شمارهٔ اشعار رودکی کمتر از صد هزار بیت نبوده است . گذشته ازرشیدی سمرقندی دیگران را نیز بکثرت اشعار این شاعر شیرین سخن اشاراتی هست

اکنون باید دید ازاین همه اشعار نغز رودکی که پیشینیان در نگاهداری آنها هیچ‌گونه دریغ روا نداشته و محققین کنونی نیز در تفحص و تجسس آنها همه‌گونه کوشش بجای آورده اند و برای بدست آوردن بقایای آن آثار گذشته از تذکره ها وسفینه‌ها درزوایای فرهنگها نیز جستجو کرده اند چه مقداری بجای مانده ویا براثر استقصا بدست آمده است .

مسلم است که در زمان ما شمارهٔ اشعار منسوب برودکی که در صحت انتساب آنها نیز تردید هائی در میان هست از هزار بیت تجاوز نمیکند . پس اگر مقدار بدست ماندهٔ کنونی را با آن رقم گزافه نمائی که رشیدی مدعی آن است بسنجیم و برای مصون ماندن ازتهمت مبالغه همان تعبیر دوم شعر یعنی صد هزار بودن عدهٔ اشعار رودکی را بپذیریم باید بگوئیم که از رودکی سر ورسخنگویان و نخستین استاد بزرگ شعر فارسی که نامی در عرب وعجم کسی را همپایهٔ وی نمیپنداشت وشهید بلخی شعر اورادرفصاحت تالی قرآن یافته وره واحسنت رادر باره‌اش هجامی داندو کسائی ویرا استادشاعران زمانه‌ی شماردومعروفی بلخی اورا با عنوان سلطان شاعران یاد کرده و بدانچه از وی شنیده است با اعتقاد تمام تمسک و تمثل می جوید و دقیقی او را امام فنون سخن نام داده و در آنجا که خود را از مدح شاه عاجز نشان میدهد بجدید زندگانی استاد شهید و آن شاعر تیره چشم روشن بین را آرزو میکند تا شاه ویرا مدیحی سرا گویند و عنصری با آنهمه جلالت قدر اعتراف میکند که غزل رودکی‌وار نیکوست وغزلهای او رودکی‌وار نیست وبانهایت خضوع وخشوع سر بر آستان سخن او نهاده و هرچه میکوشد بدان پرده بار نمی یابد... ونظامی عروضی درجواب طاعن وی بصراحت میگوید :

آنکس که شعر داند داند که درجهان — صاحبقران شاعری استاد رودکی است

واستادانی مانند فرخی ومنوچهری و مسعود و ناصر خسرو و معزی نام اورا با احترام و تجلیل ذکر میکنند ؛ بالاخره از این گوینده معجز بیان که پادشاهی مانند نصر بن احمد را با سرودن غزلی دیوانه وار از جای بر میانگیزد و بی موزه و دستار از هرات بجانب بخارا میدواند و بی شك معاصرین و آیندگان از گفتارش نسخه ها بر گرفته و درحفظ و روایت گفته هایش بر‌

یکدیگر تفاخر کرده ودرنگاهداری آنها بجان کوشیده اند امروز فقط هزار بیت یعنی در حدود یك صدم آنهمه‌اشعار باقی است!

پیداست که از میان رفتن این سرمایهٔ بزرگ زبان فارسی معلول عدم توجه ملت شعر - دوست ایران ونساخ و رواة نبوده و بزرگترین علت این‌امر پیدایش فتنهٔ جهانسوز مغول وخسارات وضایعات وویرانی های مترتب بدان بوده است .

در نظر داشتن این نسبت (بدست ما بدن $\frac{1}{100}$ آثار رودکی) مقیاس خوبی است‌برای دانستن این که از غالب قریب بعموم گویندگان بزرگ بر اثر مرور زمان و توالی فتنه ها و انقلابات مقدار قلیلی در همان حدود یك صدم و کمتر از آن در دست مانده و باقی طعمه آب و آتش گردیده است.

من‌هنگامی که با تذکر این‌نسبت نامهای گویندگان سلف را یکایك از خاطر میگذرانم و کما بیش همین نسبت یا نسبتی نزدیك بآن را در حق آثار دیروزی وامروزی سخنوران بزرگ برقرار می‌بینم و برفقدان دواوین مشتمل بر متجاوز از سی و بیست هزار بیت شعرائی مانند عنصری وفرخی و امثال آنان تاسف می خورم وحتی گاهی از بعض شعرای بینامد مانند سعید طائی صاحب قصیدهٔ معروف غم مخور ای دوست‌کاین جهان نماند ... الخ و ابوحنیفهٔ اسکافی و نظایر ایشان جز چند بیت معدود بر صحائف تذکره ها و یا بمناسبتی درطی کتب موجود نمی‌یابم همین که بشاهنامه می‌رسم و این اثر جاودانی استاد طوسی را با وجود تحریفاتی که در اشعار آن راه یافته است از حیث عدهٔ اشعار و کالبد اصلی بحال اولی خود می بینم باندیشه فرو رفته در مقام مقایسه بر می آیم و ازخود می‌پرسم آیا برای بقای شاهنامه واز بین رفتن تمام یا قسمت بزرگی از آثار گویندگان برگزیدهٔ قبل از دورهٔ مغول چه علت قابل قبولی می‌توان ذکر کرد ؟..

البته نمی‌توان ادعا کرد که علت از بین رفتن لااقل نود و نه هزار بیت از رودکی و چندین هزار بیت‌از دقیقی وعنصری ومنوچهری‌وفرخی وامثال آنان عدم فصاحت و انسجام بوده است زیرا شکی نیست که آثار این قبیل گویندگان هریك درجای خود از بهترین نمونه های زبان فارسی بوده و هر کدام از آنان در سبك و روشی که برای سخن گوئی اختیار کرده اند نهایت قدرت و استادی ظاهر ساخته و فصیح ترین و شیوا ترین نمونه های ادبی زبان خودرا بدید آورده اند پس باید در تجسس علت و کشف واظهار آن با نهایت مراقبت و دقت قدم برداشت و مواظب بود که در موقع اقامهٔ دلیل در این باب کمترین لغزشی که موجب انکار فضیلت و ترك احترام سایر مفاخر و سخنگویان باشد سر نزند وعلت بقای شاهنامه نیز واضح ومبرهن گردد .

علت مهمی که در این باب بنظر می‌رسد این است که شاهنامهٔ فردوسی گذشته از اهمیت ادبی و رزانت و فصاحت واجد مزیت خاصی است که بسبب آن بر سایر آثار رجحان دارد وهمین رجحان است که موجب پایداری وافزایش روزافزون اشتهار آن گردیده است . مزیت مذکور عبارت ازاین است که شاهنامه یك داستان ومنظومهٔ مقبول ومحبوب ملی است واز عصری که درآن سروده شده تا امروز ملت ایران درنتیجهٔ تأثیر علل متعدد که میل نهانی احترام بمفاخر و یادگاریهای گذشته از آنجمله میباشدشایدبدون این‌که خودش نیزمتوجه این نکته گرددطبعاً مجذوب ومفتون شاهنامه بوده است - زیرا هرچه‌در بارهٔ مجد و عظمت دیرین وبزرگواری تبار خود اندیشیده همواره مثالهای‌آنرا در شاهنامه از زبان فردوسی شنیده و نیز هرچه در این باب از راه حماسه وخود ستائی خواسته است بدیگران اظهار کند بار اراوفرا گرفته‌است .

همه میدانیم که تمام ملل غالبا بدون آنکه این نکته را بوضوح و صراحت درك کنند مانند افراد خوددارای احتیاجات مادی ومعنوی میباشند و یکی از جمله احتیاجات معنوی آنها نیازمندی به داشتن وسایل خودنمائی و خودستائی دربرابر بیگانگان و بعبارت دیگر در دست داشتن بهانهٔ ماجوئی و جاه طلبی و خشنود ساختن حس غرور ملی است و بی‌شك هرکس وهرچیزی که بتواند این بهانه و وسیله را فراهم آورد مورد احترام و ستایش ملت می گردد . ملت ایران که از قدیمترین ادوار تاریخی کوشش بشنیدن این داستانها و حماسه‌ها عادت گرفته و بر اثر غلبهٔ تازیان قریب سه قرن از توانائی اظهار آنها محروم شده وحتی داستانهای پهلوانی خودرا فراموش کرده بود وهردقیقه در برابر شماتت وتحقیر بیگانگان متحیروار سربزانوی تفکر فرو میبرد که دربرابر این‌شماتت‌های تحقیرآمیرچه‌عبارت مؤثر وچه جواب دندان‌شکنی می‌تواند بیان کند ناگهان از جانب خراسان آواز مبارکی که از گلوی دهقان وطن‌پرستی می آمد بگوشش رسید با شنیدن این صدا ایرانی فصیح ترین حماسه‌ها ودلنشین‌ترین داستانهای عظمت خود وحتی سرگرم کننده ترین حکایت‌های پهلوانی دنیا را فرا گرفت وروح ناآرام و مضطرب خودرا ازاین کامیابی راضی وشادمان یافت .

پیداست که نه احتیاج به پیدایش شاهنامه ونه تاثیر عظیمی که بر آورده شدن احتیاج مذکور در روح ملت ایران بخشید دارای علائم بارزوواضحی نبودند وبا آنکه درآنموقع همهٔ ایرانیان مانند تشنه‌ای که ازفرط عطش بیحس‌شده واحتیاج خودرا بآب فراموش کند یکان یکان درتحت‌فشار این احتیاج واثرات آن واقع شده بودند آن‌راحس نکرده ودر آن باب اظهاری ازقبیل اظهاراتی که ماامروزمینمائیم ننموده اند وحتی ممکن است همین ظاهر نبودن آثاردلیل برعدم آن گرفته شده و گفته‌شود: بی آنکه بواعث ومقدماتی دربین باشد دهقانی برحسب تصادف داستانی بنظم آورده ورفته‌رفته آن منظومه شهرتی یافته ودرپرتو همین‌شهرت تا امروز باقی مانده است . ولی باید اعتراف نمائیم که گذشته ازهیئت اجتماع در روح فرد فرد ماها نیز کیفیات وانفعالاتی پدید می‌آید که خودمان ازعلت‌عروض وتولید آنهاعالبا بی‌اطلاع بوده وفقط گاهی نتایج‌مترتب بر آنهارا درمی‌یابیم وبدین‌سبب بعید نیست که احتیاج‌شدید ملت ایران بحماسه ملی‌وپیدایش آن و آثار حاصله ازاین پیدایش‌مخصوصاً دربدوامر با آرامش‌وتدریج وطمانینه خاصی صورت گرفته واین آرامش غیرمحسوس بقسمی اورا اغفال نموده باشد که نه‌خودش بتواند از آن خبری بدهد ونه ما بتوانیم ازآثار خبرداربودن اورا بآسانی پیدا نمائیم .

با همهٔ اینهاو دربرابر دردست نبودن‌دلایل واضحه ازجملهٔ قرائن واماراتی که‌شدت علاقه غیر ارادی ایرانیان را نسبت باین اثر بیمانند ملی مشهود ساخته و نظرمارا تایید می‌نماید یکی این است که ملت ایران باآنکه درادوار بعدازاسلام مقدم بردورهٔ مغول یعنی دردوره‌های سامانی‌وغزنوی وسلجوقی تقریباً تمام آثار ادبی و تراوش های فکری‌سخنگویان بلندمرتبه خودرا درسینه‌هاوسفینه‌ها محفوظ و مضبوط داشت وهرنسلی‌این گنجینه گرانبهارا سالم‌وسربمهر بنسل دیگرانتقال داد همین ملت درموقع پیدایش فتنهٔ مغول حال مرد توانگری را پیدا کرد که هجوم‌سیل را بخانهٔ‌خود نزدیك دیده ومیخواهد ازنقود وجواهر بی‌شماری که در آنخانه هست هرچه بتواند دامان خودرا پر کرده و روی بفرار نهد بدیهی است که دراین‌موقع خواهد کوشید که قبلا بهترین وپرارزترین گوهر یکتائی راکه نام ونشان پدرانش نیز بر آن منقوش است ولوبسیارسنگین ودرشت هم‌باشد دردامان‌خودجای داده وسپس ازسایرجواهرقیمتی‌چندمشتی برگرفته وروی بنامنی آرد درین ملت ایران که همگام‌ریزش سیل جوشان وخروشان وخانه براندازمغول باآنکه بتمام آثار گویندگان بزرگ‌خود دلبستگی‌داشت

ناگزیر شد که خود را بخطر غرق انداخته و از دارائی ادبی خود تنها آنها یرا که میسر بود از خطر غرق نجات دهد. خوشبختانه در همان هنگامه توانست حواس خود را جمع کرده و دقیقه ای قوه قضاء و مقایسه را بکار اندازد ـ در آن گیر و دار گوئی براهنمائی الهام آسمانی خود را به گنجینهٔ ذخائر ادبی نزدیک کرد و بی آنکه شائبه‌ای تردید در انتخاب از خود نشان دهد شاهنامه را از آن میان ربوده و این غنیمت گرامی را بالای دست گرفته شنا کنان از ورطهٔ هولناک بدر آورد وسپس دست به نقل برده چند ورق نمناک پراکنده شیرازه گسیخته‌ای که از دواوین سایر شعرا بشتاب تمام کنده شده و غالباً نیز آب فرو نشسته شده بود بیرون کشید و بجهانیان ثابت کرد که حتی در بدترین دقائق عمر خود می‌تواند با جان خود بازی کرده و بهترین دارائی‌های خویش را از چنگ زوال رهائی بخشد.

اگر شما خود را بجای یکنفر تماشاگر اجنبی که در آنموقع متوجه کارهای این شناور فداکار بوده است گذاشته و از راه کنجکاوی پیش بروید و بپرسید که اگر اکنون شعرای دورهٔ سامانی وغزنوی وسلجوقی زنده شوند و دامان ترا بگیرند و از این تبعیض که روا داشتی و در نجات دادن آثار شعرا لااقل باصل تساوی قائل نشدی شکایت کنند چه جواب میدهی؟ مثلا اگر رودکی از خاک برآید وبگوید که چرا فضیلت تقدم وحق زحمت مرا در احیاء زبان فارسی رعایت نکردی و هزاران هزار آثار بیمانند مرا بدست زوال و فراموشی سپردی چه گوئی و اگر عنصری اعتراض کند که چرا قدر اشعار منسجم و رزین ومتین مرا نشناختی و فرخی با آن زبان ساده روستائی خود دفتر کامل اشعار لطیفتر از آب زلال را از تو خواستار شود و اگر منوچهری و دقیقی با لحن تاثر آور بگویند که مادر ما را بر جوانمرگی ما دل بسوخت و با آنکه بیشتر از سایر فرزندان درخور ترحم وشفقت بودیم در حفظ آثار ما آنچه سزاوار مهربانی بود بجا نیاورد و هر کدام از گویندگان نامی از این مقوله سخنی بگویند و لب بشکوه گشایند چه پاسخ دهی؟ ... آشکار است که شناور بلادیده پس از شنیدن این سؤالات سری بحسرت جنبانیده و درجواب می گوید: از دست دادن یکایک این آثار برای من بزرگترین غبن وفاحش ترین ضرر بود ولیکن سنجیدم و دیدم که روح همهٔ فرزندان سخنگوی من که تو اعتراضات احتمالی ایشان را برشمردی باین کار که کردم ازدل وجان ثناخوان خواهد بود و آیندگان نیز مرا در این اقدام تبریک وتهنیت خواهند گفت زیرا من با حفظ شاهنامه توانستم بزرگترین ستونی را که کاخ حیات معنوی و عظمت تاریخی ایران همه سنگینی خود را بر آن افکنده بود برپای نگاهدارم ودراین ضمن زبان فارسی وادبیات آن را نیز تاحدی که مقدور بود از دستبرد آفات حفظ کنم وانصاف باید داد که اگر شاهنامه ازمیان میرفت آیا کدام یک از آثار برگزیده فرزندان سخنگوی من می‌توانست کیفیتی را که از بقاء شاهنامه در حیات معنوی نسل های آینده پدید خواهد آمد پدید آرد و اینهمه خدمات گرانبها بملیت و قومیت ایرانی انجام دهد؟ ..

اگرچه آنچه تاکنون دراین باب نوشته شد تا حدی آمیخته به تعبیرات ادبی بود و شاید همین امر این نکته تحقیقی را بمنزلهٔ خطابهٔ مبالغه آمیزی در انظار جلوه گر سازد ولی باید تکرار کرد که بی‌شک یکی از علل عمدهٔ بقای شاهنامه همان علاقهٔ شدید نهانی بوده‌است که ملت ایران بحکم احتیاجات حیات ملی حتی بدون قصد آشکار نسبت باین کتاب پیدا کرده و آن علاقه روز بروز فزونی گرفته و بحال کنونی رسیده است.

این رسم در تمام ادوار معمول بوده و امروزه نیز برجاست که غالب اشخاص همیشه روزگار ویا عامه و جامعه و توده و بالاخره آنچه را که ملت نامیده میشود با انتساب جرم عدم تشخیص مزایای

آثار ادبی و یا ترجیح مرجوح بر راجح کور و غیر ممیز و عاری از شعور خوانده، و اذعان [illegible] می کنند و حتی هوشمندترین افراد هرقوم نیز از تصور و اظهار و تایید این سخن لااقل دو سه بار در دورهٔ حیات خود خود داری نمی تواند کرد و شاید اگر بنفس خود نیز رجوع کنیم می بینیم که همواره شکایت از قدرنشناسی محیط از جملهٔ اذکار و ادوار شبانه‌روزی ما ست. دربادی نظر نیز این معنی بحدی صحیح می‌نماید که کسی را بدون لرزش دست و دل جرأت کمترین حمله بدان نیست. ولی پس از اندکی تفکر معلوم میشود که همهٔ این شکایت‌ها یا نتیجهٔ کم حوصلگی و بی‌صبری و یا زادهٔ ادعای باطل وعدم استحقاق شخص شاکی است زیرا هرملت بالاخره نوابغ بزرگ خودرا می‌شناسد و دربارهٔ آنها احترام بواجب‌روا می‌دارد منتهی‌معترضین‌که گاهی‌خود‌نوابغ نیزاز آنجمله هستنددورهٔ زندگانی نوابغ را بامدت عمر ملت برابر گرفته و میخواهند در همان مدتی‌که آنان مطالبی را درمی‌یابند همانها را جامعه و ملت نیز بسرعت مساوی درك نماید. در این باب بار از توسل به مثالی ناگزیرم: باغبانی باغ جدید التاسیسی را نخواهد بوسیلهٔ چشمه ای که در چند فرسخی آن باغ واقع است آبیاری کرده و میوه های شیرین و گوارنده بدست آرد ولی درهمان دقیقهٔ اول که آب را بدین قصد در جوی افکنده و روانه باغ می‌سازد همه یاران وی (واحیاناً خودش) باغ نوزاد بیگناه را بهانهٔ این‌که چرا پیش از رسیدن آب برروی‌شاخهای نازك نهالهای‌چندروزه او میوه‌های آبدار پیدا نشده است ساده‌ترین بگیرند!..

حال این هنرمند پرستندگان بی‌شباهت بحال کسانی نیست‌که جامعه‌ای‌را بدون مراعات فرصت و مهلت لازم برای شناخته شدن بزرگان از طرف‌ملت بسوءتشخیص وعدم‌تمیز متهم میدارند. غافل‌ازاینکه هرشخص و هر اثری فراخور سرمایه معنوی خویش ارزش حقیقی خودرا دیر یا زود در بازار روزگار پیدا میکند و تنها حسرتی‌که دراین باب بایدخورد این است‌که بسبب عدم تساوی عمر نوابغ باعمرملل نادرمی‌افتد که نابغه‌ای درزمان حیات خود آنچنانکه باید وشاید و بدانگونه‌که در آینده‌شناخته خواهد شد شناخته شده و قدرش بمردم زمانش معلوم گردیده باشد.

نکته دیگری که‌درکاراست‌این‌است که گویندگان بزرگ هرعصر می‌بینندکه باوجود آنها صدها وهزاران گوینده بمایه خودنمائی کرده و عالماً درسایه پرروئی وپرگوئی چندروزی توجه عوام و گاهی خواص را بخودجلب می‌نمایند ـ وبدین سبب بزرگان واقعی از اشتباه‌وزودباوری‌مردم برآشفته واصلا وجود فهم وتشخیص وشعوررا درامم و اقوام منکر می‌شوند. درصورتی‌که حقیقت امر غیرازاین است و روزگار مانند پرویزنی است که هر روز توده هائی از افکار و عقاید درآن ریخته می‌شود و تصور می‌رودکه همه آنها در روی آن جای گرفته و باقی خواهند ماند ولی این پرویزن بتدریج غیر محسوسی حرکت خودرا بچپ و براست ادامه می‌دهد و محتویات خرد و بیمقدار را می‌بیزد و فرو می‌ریزد و پس از سالها، تنها، معدودی از دانه‌های درشت را درخود نگاه می‌دارد وغالباً این پرویزن خودکار شگفت انگیز بحدی درتشخیص خوب ازبد وتمیز سخیف از وزین معجز نمائی می کندکه گاهی باوجوداستثناهائی‌چندانسان رابتصور واظهار این‌اصل وامیدارد که **از آثار پیشینیان هرچه دردست مانده است ماندنی بوده و بر آنچه ازمیان رفته تاسف بیشتری نباید خورد** زیرا اگر جامعه احتیاج شدیدی نسبت بآنچه ازبین رفته‌درخود حس‌می کرد ازجان ودل درحفظ آن می کوشید. شاید دعوی صدق این‌حکم نیزدر ممالکی که دچار انقلابات‌عظیم نشده‌اندکاملا صحیح واجرای آن تماماً منطقی باشد یعنی در این ممالك هرنام و اثری که پس از مرور دهور همچنان برجای بماند نام و اثر قابل اعتنائی شناخته شده و هرچه ازمیان برود رفتنی ومحوشدنی دانسته شود.

ولی از این نکته نیز نمی توان چشم پوشید که گاهی انقلابات وحوادث عظیمه که ارکان حیات ملل را متزلزل می کنند براین اصل نیز استثنائی وارد میسازند واین پرویزن درست کارراچنان زیرورو می کنند که بعضی ازمحتویات درشت و گران‌سنگ آن که در صورت حرکت عادی و طبیعی ممکن نبود از شبکه‌های پرویزن بیخته شوند از دیوارەها واطراف آن بدرجسته وجزء آثار فراموش شده می گردند ـ باری شاهنامهٔ فردوسی آن اثر پایداری است که لطمه بی‌نظیر مغول با آنکه پرویزن انتقاد معنوی زمان را تقریباً سر نگون و تهی کرد نتوانست اثر مذکور را از آن‌میان برگیرد و بدر اندازد ! .

یکی دیگر از دلایلی که‌برای اثبات‌علاقهٔ شدیدملت ایران بشاهنامه می‌توان آوردوبدستیاری آن اظهار کرد که این ملت فقط بنام حفظ افتخارات و شئون دیرینه خود درنگاهداری شاهنامه غایت جهدرا مبذول داشته است این است که حتماً از حود فردوسی آثار دیگری نیز دردست بوده است زیرا اولا بعضی ازمورخین‌وتذکره نویسان‌مانند عوفی‌وحمدالله‌مستوفی وغیرهم بسایر آثارش‌اشارت‌کرده‌اند وحتی‌مستوفی رحجان‌سایر گفته‌هایش را برشاهنامه (شاید بسبب رقابتی که در نظم شاهنامهٔ بافردوسی داشته است) مدعی شده است وثانیاً اگرتذکره نویسان نیز ازآثار دیگر فردوسی خبر نمی‌دادندعقل و قیاس‌نمی پذیرفت که استاد بزرگوار با آن عمر دراز وقریحهٔ سرشار آسمانی جزشاهنامه‌آثاردیگر از قطعه و غزل و قصیده و همه انواع شعر نداشته باشد معذلك امروزه ازآنهمه حز چند قطعه معدود در دست نیست و یقین است که اگر ملت ایران تنها ازلحاظ فصاحت و ارزش ادبی‌آثار فردوسی را حفظ می کرد ودرهمه‌آنها بیك‌چشم می‌نگریست ودرحفظ‌همگی کوشش مساوی بجامی‌آورد .

پس مبرهن شد که ملت ایران فردوسی را مخصوصا بسبب شاهنامه بزرگ می شمارد نه شاهنامه را بسبب فردوسی ودرشاهنامه معنی واطیفه غیبی حاصی هست که آثار گویندگان دیگر وحتی سایر آثار فردوسی فاقد آن می‌باشند و پیداست که این لطیفه همان ارتباط قوی موضوع شاهنامه با ملیت ایرانی است .

شاید گفته شود که سبب عمدهٔ بقای شاهنامه و از میان رفتن سایرآثار فردوسی واغلب آثار شعرای دیگر این است که شاهنامه شکل داستانی را دارد و معمولا آثاری که در قالب مثنوی سروده شده است و داستانی را دربرداشته باشند بسبب توجه مردم رودتر وبیشترانتشار یافته ودیرتراز میان‌میروند ـ این‌نکته تاحدی ‌نیزصحیح است ولی‌باید دید چرامثنوی گرانبهای کلیله و دمنهٔ رودکی که بدون تردید یکی ازآثار مهم زبان فارسی بوده و حکایات شیرین دلکشی در بر داشته است مانند سایر مثنویهای وی که در فرهنگها آثار و علائمی از آنان باقی مانده باداشتن وصف مذکور از میان رفته است ؟ و یا چرا از مثنویهای **وامق وعذرا و سرخ بت و خنگ بت و شادبه وعین‌الحیاة** عنصری که از ابیات نادره بجای ماندهٔ آنها میتوان پی بفصاحت و انسجامشان برد اثری نیست باآنکه مثلا وامق و عذرا داستان دلنشین عاشقانه‌ای بوده و توجه مردم بدان بایستی بیش از حد باشد و یا سبب از میان رفتن سندبادنامه منظوم ازرقی که با قرب احتمالات باتمام آن موفق شده است باآنکه نکات دقیقهٔ اخلاقی و تربیتی را در بر داشته چه بوده است ؟ و چون منظور ما از بقا تنها بقای یك یا چند نسخه از کتابی نبوده و بقای شهرت و معروفیت شرط اصلی در این باب میباشد بایددید چرا منظومه یوسف زلیخای فردوسی که یکی ازبهترین داستانهای عشقی زبان فارسی بوده و زادهٔ طبع گویندهٔ شاهنامه است معروفیت شاهنامه را پیدا نکرده و حتی با تعریفی که برای

بقاء ذکر کردیم باقی نمانده‌است زیرا امروزه اگر عده نسخه های خطی موجود یوسف و زلیخارا باشمارهٔ نسخ خطی شاهنامه مقایسه کنیم و آگاهی وعلاقهٔ مردم را نسبت باین دوداستان باهم بسنجیم خواهیم دید که یوسف و زلیخا درقبال شاهنامه نیمه بقائی بیش ندارد . همچنین‌است مثنوی شیرین ودلکش‌ویس ورامین که‌فخرالدین‌اسعد گرگانی آنرا از پهلوی‌بفارسی کنونی برگردانده ودرجای‌خود یکی از لطیف ترین و ممتاز ترین داستانها و مثنویهای زبان ماست ولی بادانستن‌شمارهٔ نسخ خطی آن و نیز پس از سنجیدن مقدار معروفیت آن بامعروفیت شاهنامه اندازه بقا ودوام آن نیز آشکار میگردد . بزرگترین علت امر این است که همهٔ آن مثنویها و سایر مثنویهای قبل از عهد مغول که در تذکره ها و فرهنگها بنام آنها برمیخوریم باداشتن مزایای ادبی بیشمار از مزیتی که مخصوص شاهنامه و وجه امتیاز آن از آثار مذکوره است بی بهره بوده اند .

چون در طی مطالب گذشته بطریق تضمن مقایسهٔ مجملی بین غالب مثنویهای مهم قبل از دورهٔمغول‌باشاهنامه کرده آمد بعیدنیست که اذهان خوانندگان متوجه گشتاسب نامه دقیقی و گرشاسب نامهٔ اسدی نیز گردیده و گفته شود که این دو اثر مهم با آنکه ظاهراً شباهت تامه بشاهنامه دارند چرا ازاولی جز آن قسمت که در شاهنامه نقل شده است چیزی در دست نمانده و از دومی نیز اگر چه نسخی موجود است ولی بسبب نرسیدن میزان معروفیت و شمارهٔ نسخ خطی آن بپایهٔ معروفیت وعده نسخ خطی شاهنامه نمیتوان بقا آن را باباء شاهنامه مقایسه کرد ؟ . دراین باب نیز گفتنیهائی هست که درقسمتی از آنها هردو اثر شریك هستند و در برخی باید قائل بتفکیك شد :

اما علت مشترك علمهٔ شهرت و قبول شاهنامه بر گرشاسب نامه و گشتاسب نامه این است که شاهنامه اثر عظیم و مفصلی است که داستانهای پهلوانی ایران مطابق مدارك زمان فردوسی از اول تاریخ ایران تا خاتمهٔ دولت ساسانی در آن جای داده شده و در حقیقت فردوسی این احسان عظیم را در حق ملت ایران باتمام رسانده است . درصورتی که هرکدام از دو اثر سابق‌الذکر قسمتی از تاریخ داستانی را بوجه ناقص دربر گرفته اند .

و یکی دیگر از علل مشترك که تفوق شهرت و مقبولیت شاهنامه بر دو اثر مذکور این است که در حین مطالعهٔ شاهنامه عشق سوزان فردوسی باحیای مجد و عظمت دیرین ایران وعلاقه شدید وی بملیت و افتخارات ایرانی و تعصب حکیمانه اش در این باب آشکار می گردد . ولیکن در آثار دقیقی و اسدی اگر این منظور بوضع غیر محسوسی نیز مشهود باشد هویداست که‌قصد مهم آن دو گویندهٔ زبر دست بنظم آوردن داستانی بوده که با سرودن آن فصاحت و بلاغت خود را آشکار ساخته و ضمناً ممدوحین خود را نیز راضی کرده باشند و علاوه بر این غلبه فصاحت طبیعی گوینده عظیم‌الشان شاهنامه برفصاحت گویندگان داستان گرشاسب و گشتاسب نکته ای بوده است که ازنظرها پوشیده نمانده .

گذشته از این دو علت مشترك یکی ازعلل اختصاصی و انفرادی رجحان یافتن شاهنامه بر گشتاسب نامه دقیقی شاید این باشد که دقیقی داستان گشتاسب را فقط بمنظور اطاعت از امر خداوندگار خود که ویرا بنظم آن داستان مامور ساخته است سروده و با آن نظر بلند و باز و جامعی که فردوسی مانند یك نفر فیلسوف و مصلح اجتماعی در نظم شاهنامه داشته است بدین‌کار دست نبرده است و اگر این مطلب نیز بسبب وجود قرینه تعصب وطن پرستی و زرتشتی گری

دقیقی قابل قبول نباشد این نکته مسلم است که همت دقیقی دراحیاء داستانهای ملی بسبب قناعتش بداستان گشتاسب بهمت فردوسی که تاریخ کامل داستانی را منظوم ساخته است نمی‌رسد و اگر گفته شود که دقیقی نیزهمت وقدرت انجام این مهم‌را داشته واز روزگار مهلت نیافته است جواب آن است که ما دربرابر کارانجام شده اظهار نظر می‌نمائیم .

درمورد گرشاسب نامه اسدی نیز علت اختصاصی نرسیدن معروفیت واهمیت آن به معروفیت و اهمیت شاهنامه با صرف نظر از علل منتشر که این است که مشوق و برانگیزندهٔ اسدی در نظم این داستان گذشته از امر ابودلف حکمران نخچوان تقلید از سخن گوئی و فصاحت و بلاغت فردوسی بوده است و در واقع ایمان و منظور وغایهٔ مقدسی که فردوسی را بر تحمل آنهمه زحمت و رنج در نظم شاهنامه واداشته است در وجود اسدی مبدل بمیل نظیره گوئی بشاهنامه و کوشش در آرایش الفاظ و متانت اشعار و دقت درلطافت تشبیهات و امثال آنها گردیده است و اگر وجود داعیهٔ وطن پرستی را در نظم گرشاسب نامه دقیقی نتوانیم منکر شویم در باره اسدی وجود این موجب ویا لااقل غلبهٔ آنرا برموجبات دیگر نمی‌توانیم بآسانی قبول نمائیم .

گمان میرود که با مقدمات سابق الذکر تردیدی در قبول این معنی باقی نماند که در موقع تفحص موجبات ازدیاد روزافزون شهرت شاهنامه وپایدار ماندن آن‌ها از وجود علل‌مخصوصه‌ای نباید غافل بود ودراین اثرجاویدان ملی مانند سایرآثار نبها ازلحاظ ادبی داوری نکرد .

اگر داستانهای ملی اقوام دیگر را نیز از حیث شهرت و دوام با سایر آثارشان بسنجیم آنها را نیز کمابیش مشمول قاعده ای که در مورد شاهنامه ذکر کردیم می یابیم و این حکم‌را بامختصر تفاوتهائی که ازاوضاع مختلفه اجتماعی وسیاسی وادبی ملل متنوعه ناشی‌است بر تمام داستانهای ملی ناظر وصادق می‌بینیم .

در پایان این گفتار از اشاره باین نکته نمی توانم خودداری کنم که آنچه در ابواب مختلفه خاصه درباب سنجش آثار و کتب وتشخیص علل پایداری ویا شهرت وگمنامی آنها مذکور افتاد از نظر توجه باکثر واستخراج حکم کلی ازمثالهای‌متعدد بود وگرنه نمی‌توان انکار کرد که برای هرحکمی که در این بحث ذکر شده ممکن است استثنائی و برای هر استثنائی علتی وجود داشته باشد و در این‌جا از بیم اطالهٔ کلام از ذکر موارد استثنائی و اشاره بعلل آنها خودداری می‌شود زیرا روشن است که مراد ما بحث و انتقاد بالاصاله در بارهٔ آثار ادبی و سنجش آنها با یکدیگر نبوده وهرچه ازاین مقوله یاد کرده شد بطریق ضمنی و برای اثبات این نکتهٔ دقیق‌قابل توجه بود که **بقای شاهنامه بزرگترین دلیل عظمت آن می‌باشد .**

خرسندی وقناعت

زبهر درم تا نباشی بدرد	بی‌آزار بهتر دل راد مرد
ز بهر درم تند وبدخو مباش	تو باید که باشی درم‌گومباش

فردوسی-آخر بیژن‌نامه

یوسف و زلیخای فردوسی

دانشمندان در مقایسهٔ یوسف وزلیخای فردوسی باشاهنامه ملاحظات عقاید و گوناگون اظهار نموده حتی بعضیها در انتساب آن بفردوسی اظهار تردید کرده اند. ازنسخ خطی این منظومه مهمتر ازهمه همانست که درضمن مقاله ای که ذیلا نقل می شود ازآن باحرف (B) تعبیر شده ومتعلق بشخصی بلند (Bland) نام بوده . این نسخه درآغاز ابیاتی دارد که درنسخ معمول دیگر موجود نیست و مدلول این ابیات چنانکه دیده خواهد شد گذشته از اشاره بـه نظم شدن قصهٔ یوسف قبـل از فردوسی مشعر است به رفتن فردوسی به اهواز ومواجه شدن او باامیرعراق (بهاءالدوله دیلمی) وصاحب تدبیر او حسن موفق وبنظم کشیدن یوسف و زلیخا بامر و اشارهٔ این شخص اخیر الذکر اینك قسمتی از اشعار مزبور نسخهٔ Bرا باخلاصه ترجمهٔ مقدمه ای که مستشرق مأسوف علیه آلمانی اته (Ethé) نوشته از مجلهٔ مقررات کنگرهٔ هفتم بین المللی مستشرقین شعبهٔ سامی طبع وین سال ۱۸۸۸ برای استفادهٔ قارئین نقل می نمائیم و محض رعایت اختصار از اظهار ملاحظات در باب مقدمهٔ اته خود داری نموده عین مطالب آن دانشمند را با اشعار تقدیم میدارم **دکتر رضا زاده شفق**

بنا بآنچه در نتیجهٔ جستجوهای تاکنون بدست آورده ام :

قدیمترین اطلاعی که راجع بوجود داشتن یك داستان ثانوی منسوب به سخنگوی جاویدان طوس یعنی یوسف و زلیخا که آنرا بعدازاتمام شاهنامه در ایام پیری سروده بما رسیده است همانست که در مقدمهٔ شاهنامهٔ بایسنقری که بتاریخ ۸۲۹ نوشته شده آمده . بعد از آن مقدمه در کشف ـ الظنون حاج خلیفه و تذکره های متاخر فارسی یعنی تذکرهٔ ریاض الشعراء و آتشکده و خلاصة ـ الکلام و خلاصة الافکار از آن اسم برده اند . در هرصورت بسیار شگفت است که مدت چهارصد سال بعد از مرگ شاعر از چنین منظومهٔ نامی ذکری نبوده و کسی ذکر آن بیان ننموده باشد . حتی قدیمترین تذکره نویس ایران عوفی در کتاب خود (حدود ۶۰۰ هجری) که از آن از قدیمترین مراحل صنعت شعر وطن خود بحث کرده از آن سخن نرانده ومعلوم میشود داستان مزبوررا ندیده . ایضاً در قدیمترین داستان منثوریوسف یعنی درانیس المریدین وشمس المجالس تالیف خواجه عبدالله انصاری متوفی بسال ۴۸۱ اشاره ای بوجود داشتن چنین داستانی نشده . پس اینکه تاکنون مستشرقین در صحت

انتساب این داستان بفردوسی اظهار تردید نموده اند بی اساس نیست خود من هم در اینباب مدتی تامل و تردید داشته ام . ناظمین متأخر این داستان یعنی جامی (۸۸۸ هجری) و ناظم هراتی (۱۰۷۲ - ۱۰۵۸) هم اسمی از فردوسی نبرده اند .

اکنون من عقیده دارم که نسبت یوسف و زلیخا بفردوسی صحیح است و دلایل من بروجه ذیل است :

اولا سبك و شعریت این منظومه چنانکه صاحبان ریاض الشعراء وآتشکده هم تصدیق دارند بفردوسی برازنده است نهایت آتشکده گوید مختصر تنزلی درآن در اثر پیری استاد حاصل شده . بعضیها میگویند وصف و لطایفی‌که بکار برده شده درواقع کار یك گوینده درجهٔ اول ایرانی‌است و اگر فردوسی نباشد ناچار باید نظامی ناظم آن باشد که آنهم ممکن نیست ولی چون تفاوت در خوبی و بدی یك شعر غالباً متوقف بذوق شخصی‌است من ازین دلیل استفاده نمیکنم ولی بنظر من شباهت تامی که بین بعضی قسمت های یوسف و زلیخا و شاهنامه هست دلیل قابل اعتنائی است . مثلا در وصف مرگ نابهنگام راحیل در تولد بنیامین و در سوگواری دلخراش که درآنجا آمده حتی از حیث عبارت هم شکایت و نالهٔ فردوسی را در مرگ فرزند خویش که در شاهنامه است بخاطر می‌آورد . زبان یوسف وزلیخا مانند شاهنامه خالص نیست زیرا موضوع آن غیر ازموضوع شاهنامه است که عبارت است از وصف دلیران ایران باستان وشاعر بمناسبت متعمداً فارسی سره بکار برده در صورتیکه یوسف وزلیخا موضوعیست از قرآن و بالطبع ناچار بود الفاظ زیاد عربی داشته باشد با اینهمه یوسف وزلیخا نسبت به منظومات معاصرین فردوسی مانند عنصری واسدی وناصرخسرو بار کمتر عربی دارد . پس ازین حیث هم مانعی برای اینکه این منظومه ازفردوسی باشد نیست .

مسئلهٔ دیگر که‌قابل توجه‌است‌مسئلهٔ وزن یوسف وزلیخاست که مانند شاهنامه در بحر متقارب ساخته شده و صاحب آتشکده براینکه بحر متقارب برای اشعار حماسی مناسب است نه قصهٔ عاشقانه نیك پی برده و در واقع آنچه من میدانم در ادبیات ایران از ویس ورامین فخر الدین اسعد گرگانی (تالیف در ۴۴۷ - ۴۳۴) تا یوسف و زلیخای سوئف (تالیف در ۱۲۳۳) قصه و رمان عاشقانه ای که در بحر متقارب ساخته باشد وجود ندارد .

پس اگر این منظومه از طرف یکی از شعرای متاخر ساخته شده بودگویندهٔ آن ناچار وزن مناسب و متداولی انتخاب می نموده و قطعا بداستان خود صبغهٔ تصوف میداد چنانکه جامی و دیگران کرده اند و در یوسف و زلیخای فردوسی آثاری از عرفان وجود ندارد .

ازین ملاحظات کلی که گذشتیم می توانیم داخل تفصیلی در صحت نسبت یوسف و زلیخا بفردوسی بشویم . نخست درباب نسخ خطی باید گفت‌موقعی که مورلی (Morley) یکی‌ازمستشرقین باهوش و پیشقدم انگلیس و از فارسی دانهای خوب بود خواست در حدود سال ۱۸۴۰ یوسف و زلیخا را طبع و نشر نماید چهار نسخهٔ خطی وجود داشت یکی متعلق بود بخود مورلی که در ۱۰۵۵ استنساخ شده دوم نسخه متعلق بمجلهٔ انجمن همایونی آسیائی انگلیس و ناقص بود و ازنسخه دوق‌تکمیل شده سوم نسخهٔ متعلق به بلند (Bland) بود که اورا درهراج کتابخانهٔ‌ماکان (Macan) خریده بعد آنرا برتیش موزیوم ابتیاع نموده و تاریخ آن ۱۲۴۴ است . چهارم نسخه ای است که دربنگاله موجود است و ظاهراً نسخهٔ (بلند) از آن استنساخ شده .

ازین چهارنسخه سه تای اولی در دست رسی من بود و دو نسخهٔ دیگر یکی مورخ ۱۱۴۰ و دومی ۱۲۳۲ خودم در تنظیم فهرست کتابخانهٔ بودلین کشف کردم .

گذشته از اینها دو نسخهٔ چاپی یوسف و زلیخا که نمایندهٔ دو نسخهٔ خطی دیگرند در دست بود طبع لاهور که دو چاپ خورده (۱۲۸۷ و ۱۲۹۸) و چاپ طهران که آنرا میرزا محمد حسین ادیب متخلص بفروغی بسال ۱۲۹۹ طبع کرده .

در بین تمام این پنج نسخهٔ خطی نسخه‌ای که خصوصیتی دارد همان نسخهٔ (B) « بلند » است که اتفاقا دست نساخ بی سوادی افتاده و غلط نوشته شده . در این نسخه قسمتی موجود است که آن در تمام نسخ دیگر ناپیداست و پس از مطالعهٔ آن به نویسندهٔ این سطور واضح شده که یوسف وزلیخا از فردوسی است و آن عبارت است از قسمتی که تحت عنوان « گفتار اندریاد کردن سبب این قصه » آمده و بموجب آن قبل از فردوسی دو شاعر دیگر یعنی ابوالمؤید بلخی و بختیاری اهوازی برحسب درخواست امیر عراق سورهٔ دوازدهم قرآن را که خاتمه اعتقادی بر آن داشت موضوع منظومه داستانی خود قرار دادند .

ابوالمؤید از شعرای متاخر زمان سامانیان بوده و تنها عوفی در لباب الالباب ازو ذکری کرده و یك بیت ازو آورده . چون این شخص شاعر گمنامی بوده و تذکرهٔ عوفی هم (تا این اواخر) حتی درمشرق زمین در دسترس نبوده است معقول نیست که این دو شخص را متاخرین در داخل شعری آورده و آنرا هم منسوب بفردوسی نموده باشند بلکه عقل حکم میکند شاعری که زمانا باندو نزدیك بوده میتوانست از آنها و کار آنها اطلاع داشته و نام آنها را ذکر کند که آن هم فردوسی است .

راجع به بختیاری درباب هم ذکری نیامده و تنها چون دراین شعر نسخه (B) مقصود از امیر عراق منسوب شده باختیار منسوب به آل بویه بوده و تحقیق ریو (Rieu) دراینکه وی منتسب به دربار عزالدین بختیار بوده که در ۳۵٦ بجای پدرش معزالدوله بر بویه نشست و در جنگ با عم خود عضدالدوله سال ۳٦۷ مرد بجا و صحیح است .

ذکر اهواز یا خوزستان در ردیف اسم این شاعر هم با توضیح فوق مناسب می آید زیرا درهمان اوان آنجارا معزالدوله تسخیر کرده بود . (رجوع شود به ابن الاثیر وابن خلکان وحبیب السیر و وفهرست سکه‌های مشرق دربریتش موزیوم) . . .

شاید تالیف یوسف و زلیخا بین ۴۰۰ و ۴۱۱ که سال وفات فردوسی است بعمل آمده باشد که بس سن هشتاد وبود میشود زیرا فردوسی مدت کوتاهی بعد از ۳۲۰ تولد یافته. ازمقدمهٔ بایسنغری معلوم میشود که این نسخه چهارصدسال گمنام مانده (مگر اینکه درآنجا ذکری قدیمتر ازمقدمهٔ بایسنغری ازاین منظومه بدست آید) . علت این گمنامی شاید اختلال امور خلافت و سلطنت آل بویه بعدازفردوسی باشدو باغلب احتمال نسخهٔ کتاب در بغداد بوده ودر گیرودار و جنگهافراموش شده و در گوشهٔ متروك مانده تا قرنها بعد بتصادف پیدا شده ولی چون مطالعهٔ شاهنامه را دلیران و جنگیان دوست داشتند مانند یوسف وزلیخا که یك قصهٔ ساده عربی و یهودی بیش نبود مجهول و متروك نشده وهمواره شهرت و مرغوبیت داشته . قصهٔ وامق وعذرای عنصری هم بهمین مناسبت مانند یوسف وزلیخا مجهول مانده وتاامروز وجودش معلوم نشده » .

اینك قسمت اصلی نسخهٔ بلند :

ازاین قصه نیکوتر اندر جهان — نرفته است هیچ آشکار و نهان
فراوان شگفتی بدین اندر است — همه حکم جبار داد آور است
مراین قصه را پارسی کرده‌اند — بدو در معانی بگسترده اند
باندازهٔ دانش و طبع خویش — بکمتر ازاو گفته اند و به بیش

گفتار اندر یادکردن سبب این قصه

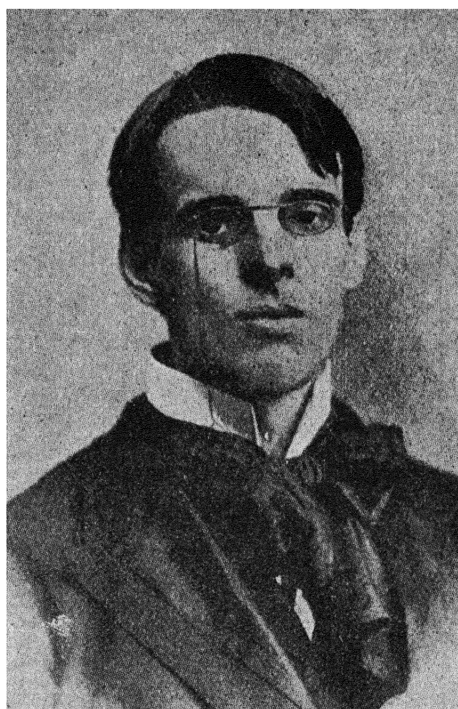
دوشاعر که این قصه را گفته اند — بهرجای معروف و ننهفته اند
یکی بوالمؤید که از بلخ بود — بدانش همی خویشتن را ستود
نخست او بدین درسخن بافته است — بگفته است چون بانگ دریافته است
پس از وی سخن بافت این داستان — یکی مرد بد خوب روی و جوان
نهاده ورا بختیاری لقب — گشادی بر اشعار هر جای لب
بچاره بر مهتران بر شدی — بخواندی ثنا و عطا بستدی
چنان دان که یکره فتاد اتفاق — باهواز شد نزد میر عراق
شنیدم که آن روز نوروز بود — یکی روز بس کشور افروز بود
خداوند فرخ امیر عراق — که تختش سپهر است و اسبش براق
جهان گیر وقطب ودل بحر جاه — نگهدار دولت ستون سپاه
هنرمند سرهنگ با آفرین — سپهدار سلطان روی زمین
که تختش همایون و فیروز باد — شبش تا قیامت همه روز باد
بدان روز بر گاه چون خسروان — بر اورا خرد پیر و دولت جوان
بزرگان گیتی کمر بسته پاک — بر تخت وی پاک بوسیده خاک
سرایندگان رود برداشته — نوای خوش از چرخ بگذاشته
همیدون صف شاعران آخته — بخوانده ثناها و پرداخته
یکی بختیاری بد از شاعران — دلش یارجوی و زبان مدح‌خوان
بعادت یکی آفرین خوانده بود — بامید آن بر عطا مانده بود
همه شاعران نیکوی یافتند — چو در خدمت میر بشتافتند
بآئین شهنشه عطا دادشان — کسی کرد رخ سرخ و دل شادمان
ز نوروز چون روز بگذشت چند — بفال همایون و بخت بلند
یکی روز نزدیک میر عراق — که از خسروان برده دارد سباق
همی خواند مقری بآواز خوش — مگر سورهٔ یوسف خوب وش
خداوند فرهنگ فرزانه هوش — نهاده بمقری دل و چشم و گوش
خوش آمد همی سورهٔ یوسفش — بدان بود مایل دل منصفش
همی خواستی کان بدین داستان — چنین داستانها کند باستان
بنطق لطیف و بلفظ دری — نموده درو صنعت شاعری
بدان تا نمایدش تفسیر جست — بداند معانیش هر کس درست
چو سرهنگ فرخ پی کاردان — همی راند این ادل اندر نهان
چنان بد ز توفیق حکم خدای — که این بختیاری بدان اندر سرای
شهنشاه را دیده آمد بروی — بخواندش سبک میر فرهنگ جوی
بدو گفت اگر طبع داری بدان — توانی سپردن ره داستان
بگو قصهٔ یوسف از بهر ما — که ما را بدان رغبت است و هوا
بلفظ خوش پاک و نغز دری — درو چابکی کردهٔ شاعری
سبک بختیاری زمین بوسه داد — چنین گفت کای گنج فرهنگ و داد

بگویم من این داستان‌را درست — بباشم دراین خدمت میر سست
فراز آورم از میان و کنار — سخنهای چون گوهر شاهوار
دراین قصهٔ نغز پیدا کنم — مرآن را چو در مهیا کنم
بگفت این و این قصه‌آغاز کرد — در جستجوی سخن باز کرد
بپیوست چونانکه طبعش نمود — که آن خدمتی سخت شایسته بود
بگفتار آن در بسی رنج برد — بسی سعی دیدو بسی دم شمرد
کز آن بودش آغاز و فرمان میر — ازایرا فدا کرد فکر و ضمیر
هر آنچه که از بنده یار نجست — یکی کار جوید بامر درست
شود بنده دلشاد و امید وار — در آن کار گردد تن و جان‌سپار
بامید آن تا نشان اوفتد — به نیکی و ناز جهان اوفتد
دل بختیاری بامید این — بدان شاعری بر نوشت آستین
در آن ایزدی نامهٔ نغز ناك — بینداخت هرتیر کش بود پاك
شنیدم من آن داستان سر بسر — زنیك و بدش آگهم در بدر
قضا را یکی روز احضار آن — همی راندمش بی‌غرض بر زبان
بنزدیك تاج زمانه اجل — موفق سپهر وفا و محل
زمن این حکایت بواجب شنید — پس آنگه سوی من یکی بنگرید
مرا گفت‌خواهم که اکنون تونیز — بباشی بگفتار و شغلی به نیز
هم ازبهر این قصه ساز آوری — زهر گوشه معنی فراز آوری
سخن را بدانش مرکب کنی — زشیب و عوارش مهذب کنی
بگوئی چنان کان دگر شاعران — نیابند رخف و تعدی در آن
اگر باشدش نظم و بر کمت نغز — معانی پسندیده و هوش و مغز
سخنهای دلگیر هر جایگاه — قوافیش چون پای بر پایگاه
نه ناقص نه غامض نه یاریده سست — حزین و لطیف و روان ودرست
برم نزد دستور میر عراق — که گردانش خیلند وایران وشاق
بدان تا گرش رای باشد یکی — بخوانند نزدیك او اندکی
بداند ترا آن سپهر سپاه — که چون‌داری اندرسخن‌دستگاه
ازو مر ترا این کفایت بود — که این مایه بهتر عنایت بود
چو بشنیدم این گفتگوی اجل — دلم را شد اکثر امید اقل
چنین گفتمش کای جهان کرم — بجود و نوال و نهاد و نعم
خرد را مدار و سخن راسوار — پناه جهان ز آفت روزگار
تن وجان من زیر فرمان تست — روان درتن من ثناخوان تست
بود آنزمان حشمت من رهی — که برمن بدین‌کار فرمان‌دهی
بخواهی زمن بندهٔ مهربان — یکی آورین با یکی داستان
بامر تو ای در جهان بی نظیر — بگویم من این قصهٔ دل پذیر
بکوشم باندازهٔ دستگاه — کنم ر فزود سخن ران نگاه

بپیوندم اندر خور طبع خویش | نشاید سخن گفتن از طبع بیش
بجز طبع توفیق باید نخست | ز توفیق باید همه کار جست
ز توفیق باشد همه طبع نیز | بجز طبع گفتار و کردار چیز
اگر باشدم یاوری ز آسمان | خودم طبع یاری کند بی گمان
بتوفیق یزدان توان راند رای | ز من جهد و توفیق نیك از خدای
بزرگا خدیوا توانا توئی | بآغاز و انجام دانا توئی
گر از ارج گویم چو کیخسرو است | که هر لحظه تایید و فرش نواست
گر از داد گویم شه کامران | فزون آید از شست نوشیروان
اگر گویم از معرفت وز بصر | در این باب قولم نیاید بسر
گر از دور مر مرد را بنگرد | هنرها و عیبش پدید آورد
بداند مرا در نهاد و سرشت | اگر هست نیکو و گر هست زشت
اگر گویم از بخشش دست شاه | شوم سخت عاجز در این جایگاه
که بخشیدن دست وی چون هواست | کجا عالم از وی سراسر ملاست
بدریا و کان در و زر عیار | نشد ایمن از بخشش شهریار
همی تا بود گردش سال و ماه | همی تا درخشان بود مهر و ماه
همی تا سرشت جهانرا نهاد | بود ز آتش و آب و از خاك و باد
مبراد پیروزی از شهریار | وملك خاصه‌اش باد و دادار یار
بتن در دلش روشن و شاد باد | سه چیزش بسه چیز آباد باد
تن وی بصحت کف وی بجام | دل وی بدان بخشش دوستکام
بتائید سلطان اقلیمها | دل شاه باد ایمن از بیمها

گفتار اندر سبب حال خود

من از هر دری گفته دارم بسی | شنیدند گفتار من هر کسی
سخنهای شاهان بارای و داد | بسخت و بسست و به بند و گشاد
بسی گوهر داستان سفته‌ام | بسی نامهٔ دوستان گفته‌ام
بعزم و برزم و بکین و بمهر | یکی از زمین و یکی از سپهر
سپردم بسی راه دلخستگان | زدم پردهٔ مهر پیوستگان
ز آزار ایشان ز مهر و درود | بسی گفته‌ام سرگذشت و سرود
بنظم آوریدم بسی داستان | از افسانه و گفتهٔ باستان
همیدون بسی رانده‌ام گفتگوی | ز خوبان شکر لب و ماهروی
ز هر گونه ای نظم آراستم | بگفتم درو هرچه خود خواستم
اگرچه از آن یافتی دل مزه | همی کاشتم تخم رنج و بزه
از آن تخم کشتن پشیمان شدم | زبانرا و دل را گره بر زدم
نگویم کنون نامهای دروغ | سخن را ز گفتار ندهم فروغ
نکارم کنون تخم شوره گیاه | که آمد سپیدی بجای سیاه
دلم سیر گشت از فریدون گرد | مرا ز آن چه کو تخت ضحاك برد



ویلیام باتلر ییتز

نویسندهٔ درام کوهولین، رستم ایرلندی

کوهولین، رستم ایرلندی

درام انگلیسی اثر

ویلیام باتلر ییتز

ترجمهٔ مسعود فرزاد

مقدمه

شباهت کشته شدن پسر بدست پدر، که اساس رستم و سهراب فردوسی را تشکیل میدهد، موضوعی است که تنها در یکی از افسانه های باستانی ایرلند تکرار شده است. درامی که اینك ترجمه میشود از روی افسانه ایرلندی ساخته شده و یقین است که هردو افسانه دارای یك اصل هستند. زیرا اولا آشکار است که کوهولین همان رستم، وجنگجوی جوان همان سهراب شاهنامه است. علاوه برای بعضی اشخاص فرعی داستان، اگرچه قدری تغییر پذیرفته وجابجاشده‌اند، در شاهنامه بآسانی نظیر میتوان یافت. مثلا کوهار ترکی است ازکاووس وگشتاسب (یا افراسیاب)، زیرا از طرفی شهریار شهریاران کشور، و مخدوم کوهولین (رستم) است، واز طرف دیگر مردی است بدخواه وحیله گر. همچنین اویفه ترکیبی است از تهمینه وگرد آفرید، زیرا ازیك طرف مادر پهلوان جوان (سهراب)، واز طرف دیگر شخصا زنی جنگاور وعشق انگیزاست، منتها درایرلند بجای پسر پهلوان، خودپهلوان (کوهولین) بااو میجنگد وعشق ورزی میکند.

ازاشخاص گذشته، موارد تشابه دیگری بنظر میرسد که قابل ذکراست. شهبازی که پدرو پشتیبان کوهولان بودنظیر سیمرغی است که پشتیبان ودستیار رستم است. وبازوبندی که جنگجوی جوان به کوهولان هدیه میدهد بامهره‌ای که سهراب بازوی خود بسته بود شباهت کامل دارد. نیز کوهولین به آتش سوگند یادمیکند وان در نزد شهریاران ایرلندی بالاترین سوگند شمرده میشود. واحترام آتش وسوگند یادکردن بآن درشاهنامه بی‌مذکور است. وهمچنین جنگجوی جوان از شمال میآید که ماوراء توران سیاه است.

بهرحال مطابقهٔ مفصل افسانهٔ ایرانی باافسانهٔ ایرلندی، ومعلوم داشتن اینکه کدام یك ازاینها از آن دیگری گرفته شده است ویااینکه اگر هردو ازمنبع ثالثی آمده باشد آن منبع چه بوده است، خودموضوع بسیار جالبی است که ممکن است کنجکاوی در آن دامنهٔ دراز داشته باشد.

درافسانهٔ آلمانی موسوم به Hilderand Und Hadubrand نیزپدری ندانسته پسر خود را میکشد. وتاآنجا که نگارنده اطلاع دارد درادبیات دنیا جزاین دو برای افسانهٔ رستم وسهراب نظیری نیست.

اصل این درام درانگلیسی موسوم به On Baile' s Strand میباشد ونویسندهٔ آن ویلیام باتلرییتز (William Butler Yeats) که در ۱۸۶۵ در ایرلندمتولد شدودر ۱۹۲۳ جایزهٔ نوبل رابرد ازبزرگترین شعراودرام نویسان معاصراست. مهمترین خدمت ادبی اوهمانا زنده کردن افسانه‌های باستانی وطن خودایرلند میباشد.

در زمان های پیش از تاریخ، سلتها (Celts) که تیره ای از نژاد بزرگ آرین بودند از نواحی دانوب به ایرلاند آمدند و در این کشور که بر خلاف بقیهٔ انگلستان هرگز بفرمان امپراتوری روم در نیامد آزادانه زندگی میکردند. (۱) ایرلندیهای کنونی که فرزندان مستقیم سلتها هستند مردمانی شوریده وخیال پرست میباشند ودر نتیجه ازیك طرف از همسایگان انگلیسی خود در امور دنیوی عقب افتاده اند ولی ازطرف دیگر میتولوژی بسیار وسیع و مهمی

---

(۱) از «تاریخ ایرلاند» تالیف کنستانتیا ماکس ول
Constantia Maxwell : A Short History of Ireland

دارند که هنوز هم بطور کامل تحقیق وتنظیم وانتشار نیافته است و به سه شعبهٔ بزرگ تقسیم میشود که دومین شعبهٔ آن را یك سلسله داستانها راجع بکوهولین تشکیل میدهد واین زیبا ترین ومهم ترین قسمت میتولوژی ایرلاند است (۲) در این عهد ایرلندیها هنوز مسیحی نشده بودند و آتش و خورشید و بعضی چیز های طبیعی از قبیل سنگها و چاهها وعدهٔ زیادی خدایان و بتهـا و پریان را می پرستیدند. امروزه نیز اغلب اهالی ایرلند ، از حمله جود بیتر ، به وجود ارواح و پریان معتقد می باشند . (۳)

باری ، نسب کوهولین معین نیست ودر این باب چندین افسانه هست که باهم اختلاف دارند . در ابتـدا اسم او « سه‌تانتا » (Setanta) بود و در قلعهٔ ایم‌ریت پرورش یافت . در شش سالگی به دربار کنوهار (یا کنکووار) درشهر ایمن ماکا (Emain Macha) در کشور اولستر (Ulster) (ایالت کنونی شمالی ایرلند) رفت . این پادشاه بسیار مشهور است و در اوایل عهد مسیحی ، پنجاه سال بعد از زمان سزار زندگی میکرد . (۴) کوهولین پسران آن ناحیه‌راهریك بطرز عجیبی مغلوب کرده در جرگهٔ ایشان درآمد . کمی بعد ، سگ پاسبان عظیمی را که‌متعلق به هولین آهنگر بود کشت ، هولین شکایت کرد که بسبب ازدست رفتن پاسبانش دیگرجان‌ومال او محفوظ نیست ، ولی قهرمان جوان برعهده گرفت که تاهنگام بزرگ شدن توله ای ازسك مزبور شخصاً آهنگر را پاسبانی و حمایت کند و باین مناسبت به « Cu Chulinn» یا « سگ هولین » ملقب گردید .

سپس مراسم سپردن حربه باو بعمل آمد و او چند تن از دشمنان بزرگ اولستر را در جنگ کشت . تمام زنان ایرلند عاشق او شده بودند و بنابر این اهالی اولستر تصمیم گرفتند اورا زن بدهند ولی هرچه گشتند زنیکه برازندهٔ او باشد نیافتند ، کوهولین مستقیما بخواستگاری امر (Emer) دختر فورگال (Forgall) رفت ، ودختررا باین شرط به اووعده دادند که کوهولین به اسکاتلند رفته‌آنجا نزد دواستادمخصوص‌فنون جنگ را بیاموزد . کوهولین به اسکاتلند رفت وپس از حمل‌مشقات بسیارفنون مزبور را فرا گرفت وضمنا اززن جنگجوئی‌موسوم به ایفه پسری ازخود در اسکاتلند بجا گذاشت . تاریخ مرگ اورا که درست وهفت‌سالگی اتفاق افتاده دراوایل‌دورهٔ مسیحی ذکر کرده اند . یکی از داستان های سلسلهٔ دوم که دربالا بآن اشاره شد موسوم به :

« مرگ کانلاخ بدست پدرش کوهولین »

(Thd Tragical Death of Conlaech at the Hands of Cuchulinn his Father)

می باشد . در بارهٔ او دو کتاب مستقل در لندن منتشر شده است . یکی موسوم است به « داستان کوهولین » بقلم خانم الینور هال در ۱۸۹۸ (Eleanor Hull : The Cuchulainn Saga) و دیگری « کوهولین ، آشیل ایرلندی » بقلم ا . نات در ۱۹۰۰ (A. Nutt : Cuchullain,the Irish Achilles) (۵)

م . ف .

---

(۲) از « ادبیات دنیا » تألیف ریچارد س واون

(۳) از کتاب « نویسندگان زنده » Living Authors

(۴) از « تاریخ ایرلاند » تألیف استیفن گوین
Stephen Gwynne : The Students' History of Ireland

(۵) ازانسانیکلوپیدیابریتانیکا ؛ چاپ سیزدهم درلغت « کوهولین »
The Encyclopedia Britannica (13th edition): Cuchulinn

بازیگران:

کوهولین - شهریار مویرتمنه (۱)
کنوهار - شهریار شهریاران پولاد (۲)
فینتین - یك مرد کور (۳)
باراخ - یك دلقك احمق (٤)
یك جنگجوی جوان (۵)
شهریاران جوان ، وشهریاران پیر
سه زن

زمان - دورهٔ باستانی اساطیری ایرلند .

مکان - تالار بزرگی درشهر دوند یالگان (٦) . مقصود « خانهٔ بزرگ و باستانی کوهولین » نیست ، بلکه کنگاشستانی است نزدیکتر به دریا .

منظره . در طرف عقب صحنه دروازهٔ بزرگی نمایان است . و از میان آن ، فضائی تیره گون مشاهده می شود بطوریکه گوئی دریارا مه گرفته است . در هر دوجانب تالار چندین صف صندلی یکی بالای دیگری چیده شده . یکی ازاین صندلیها که رویش بطرف صحنه است ازدیگران بزرگتر است . درطرف دیگر جمهٔ واجری روی یك صندلی گذاشته شده است . درسمت عقب صحنه، میزی است که چند کوزهٔ ئیل (۷) وچندین جام شاخی روی آن چیده شده است . دریك طرف تالاردر کوچکی هست . کور ودلقك از دروازه بزرگ داخل میشوند ، لباسهای ایشان وصله دار وپاره پاره است .

دلقك - توچشم نداری ولی راستی بی اندازه زیرك هستی . مردمانیکه دوچشم سالم دارند هیچکدام به زیرکی تو نیستند . چه کسی میدانست که مرغها موقع ظهر بخواب میروند و همان وقت است که میتوان آنهارا ربود ؟ اگرتو مراراهنمائی نمیکردی من هرگز نمیتوانستم چیزی بدزدم . ازایمها گذشته تو چه آشپز خوبی هستی ! وقتیکه من مرغی را میدزدم تو آن را از دست من میگیری ، پر های آن را میکنی ، وآنرا دردیگ بزرگ روی آتش میگذاری. آنوقت من میتوانم باخاطر آسوده به لب دریا بروم ویا به پای جادوگران بدوم تا اشتها پیدا کنم . و

---

۱ - Cuchulain, King of Muirthemne
۲ - Concobar, High King of Uladh

شهریار شهریاران درترجمهٔ High King اختیارشده است که معنی تحت اللفظی آن « پادشاه برتر » است . ایرلندیهای قدیم یك « Ar-dir » یا « برترشاه » (over king) داشتند که برپادشاهان محلی فرمانروا بود واز کشورهای ایشان مالیات و سپاهی میگرفت.پولاد (Uladh) یایولیدیا(Ulidia) یگانه قسمت ایرلاند بود که در مقابل هجوم میاریها مقاومت کرده استقلال خودرا نگاه داشت .

۳ - Fintain
٤ - Barach

۵ - اسم این جوان در اصل درام برده نشده ولی در میتولوژی ایرلاند « کانلاخ » (Conlach) ذکر گردیده است .

٦ - Dundealgen شهر باستانی ایرلند ومقر کوهولین بوده است .

۷ - ئیل ale مشروب مسکری است که ازمالت ساخته میشود .

وقتیکه اشتها پیدا میکنم و برمیگردم ، مرغ آنجا برای من حاضر است وطوری پخته شده است که بهتر از آن نمیشود .

کور . (که بادستهای خود مشغول لمس کردن اشیاء اطراف خویش است) بهتر از آن نمیشود .

دلقك .(دست خودرا به گردن کور میاندارد) : خوب، بیا حالا مرغمان رابخوریم یك رانش مال من ، وران دیگرش مال تو ، وبرای جناغش‌هم قرعه میکشیم . من درتمام‌مدتیکه مشغول خوردن آن هستیم تعریف تورا خواهم کرد .... تعریف فکرهای خوب و خوراك بزی عالی تورا خواهم کرد ، راستی کورمرد ، تودردنیا مانند نداری .... ها ، یك دقیقه صبر کن ، من نماید در را بسته باشم . کورمرد ، به کسی بروزنده ، ولی بدان که « بوآن »(۱)از رودخانه و « فاند » (۲) از دریای عمیق‌دنبال من میایند . اینهاپیرزنان جادوگری‌هستند که روی باد سوار میشوند وبرباد میزنند « یك بوس بده ، دلقك ، یك بوس بده ! » .... حالا که در را خوب باز کردم همه پیرزنهای جادوگر میتوانند بآسانی داخل شوند . من نمیخواهم ایشان دررا بکوبند و بگویند « دلقك کجاست ؟ چرا در را قفل کرده است ؟ » . باه ایشان ممکن است عاقل دیگ را بشنوند وداخل بشوند وروی زمین بنشینند ، ولی ما از مرغمان هیچ بایشان نخواهیم داد ، بگذار برگردند به دریا ، برگردند به دریا .

کور . (بادستش پایه های‌صندلی بزرگ را لمس‌میکند) . آه ! (سپس درحالیکه‌پشت صندلی را لمس میکند) آه - آه !

دلقك . چرا میگوئی «آه – آه ! » ؟

کور . من این صندلی بزرگ را میشناسم . امروز کنوهار ، شهریار شهریاران ، قرار است بیاید. صندلی‌اورا بیرون‌آورده و اینجا گذاشته‌اند . اومیخواهد ازامروز به‌بعد بی گفتگو بر کوهولین فرمانروائی کند ، برای همین‌کار بدینجا خواهدآمد .

دلقك . اوباید مردبسیار بزرگی‌باشد که بتواند بر کوهولین فرمانروائی کند .

کور . کنوهار مرد بزرگی است . اوازهمهٔ شهریاران ایرلند بالاتر است .

دلقك . فرمانروای کوهولین!من گمان‌میکردم کوهولین هرچه‌بخواهدمیتواندبکند .

کور . میتوانست . میتوانست . ولی‌درآزادی‌زیاده‌روی کرد . و کنوهار امروزمیاید تااورا واداربه قسم‌خوردن کند .... قسمی که‌ولگردیهای اورا‌پایان دهد ، واورامانندیك سگ‌خانگی فرمانبردار نماید و همیشه دردسترس‌نگاه بدارد . کنوهار روی این صندلی خواهدنشست و کوهولین را قسم خواهد داد . (روی صندلی مینشیند)

دلقك . چگونه اورا قسم خواهد داد ؟

کور . توعقل نداری این چیزها را بفهمی . او روی این صندلی خواهد نشست ، و خواهدگفت : « کوهولین ، سوگند یادکن ! من بتو فرمان میدهم که سوگند یادکنی ! هرچه میگویم بکن . عقل تو درمقابل عقل من هیچ است و دارائی تو در برابر دارائی من پوچ ! تورا فرزندی نیست که قرضهایت را بپردازد و هنگامیکه بمیری سنگی رویت بگذارد . پس سوگند یاد کن . بتوفرمان میدهم ، سوگندی سخت یادکن ! »

---

۱ و ۲ - بوآن Boann وفاند Fand ازپریان ایرلندی هستند .

دلقك . (خودرا جمع میکند، و با صدائی شبیه به زوزه) «ه، «ه، من قسم میخورم من ناهارم را میخواهم.

کور . سس ! سس ! هنوز نپخته است .

دلقك . تو که گفتی مرغ خیلی‌هم خوب پخته شده !

کور . من گفتم ! من کی گفتم ؟ خوب ، ممکن است هم پخته باشد وهم نپخته باشد ممکن است بالهای مرغ سفید مانده ولی رانهایش سرخ شده باشد . شاید گوشتش محکم به استخوان بچسبد و دندانها نتوانند آنرا از استخوان جدا کنند . . ولی یقین بدان احمق، که تاخوب پخته‌نشود تو دندانت را در گوشت آن فرو نخواهی برد .

دلقك - دندانهای من‌دارد از گرسنگی دراز میشود .

کور . صبر کن تایك قصه برایت بگویم . شهریاران ایرلند هنگامیکه منتظر ناهار خود هستند به قصه‌های قصه پردازهای خود گوش میدهند من قصه‌ای برای توخواهم گفت که جنگی در آن باشد . . . . یك قصه که یك پهلوان داشته باشد ، با یك کشتی ، با پسر یك ملکه که تصمیم گرفته است کسی را که من و تومیشناسیم بکشد .

دلقك . او کیست ؟ میآید که را بکشد ؟

کور . گوش کن . وقتی که تومشغول دردیدن مرغ بودی ومن درته یك گودال‌روی شنها دراز کشیده بودم، شنیدم که سه‌مرد باقدمهای سنگین، نزدیك‌شدند. ایشان زخمی بودند ومینالیدند.

دلقك . خوب رودتر باقیش را بگو . و به‌جنگ برس .

کور جنگی اتفاق افتاده بود . . . . یك جنگ بزرگ . . . . . . یك جنگ بزرگ هولناك . . . پهلوان جوانی از دریا رسیده و در کنار ساحل پیاده شده بود مستحفظین ساحل اسم اورا پرسیده بودند . اما او اسم خودرا نگفته ویکی ازایشان را کشته بود. باقی فرار کرده بودند .

دلقك . بس است . حالا دیگر برس بمرغ . ای کاش این مرغ بزرگتر بود . کاشکی به بزرگی یك غاز بود !

کور . سس ! هنوز همه را برای تو نگفته ام . من میدانم آن‌جوان کیست! شنیدم که فراریان میگفتند او موی سرخ دارد و از مملکت ملکه « اویفه » (۱) آمده است . میگفتند او آمده است کوهولین را بکشد.

دلقك . هیچکس نمیتواند چنین کاری بکند .

(با آواز) .

بردست کوهولین شهریاران کشته شده اند ،

شهریاران وشهریارزادگان ،

او بسا اژدهای آبی،

وجادوگر هوائی را کشته است .

نیز بسا بوکاناکها و بناناکها (۲) وجنگل نشینان را...

کور . هس ! هس !

---

۱ - Aoife

۲ - بوکاناکها و بناناکها Bochanachs, Bananachs نیز ازمخلوقات موهوم هستند.

دلقك . (بار به آواز) .
بسا جادوگرانی که شمر را میدزدند .
وفوموورهائی (۱) که بچهارا میدزدند .
بساپیرزنهائی که سرشان مثل سرخرگوش است
وخرگوشهائی که مثل جادوگران انگشت دارند .
و همه سوار اسب چوبی هستند .
(میگوید) . اینها از دوردست ترین نواحی شمالی ، از زشتترین و سیاهترین نواحی شمالی آمده بودند .

کور . میگویم هس !

دلقك . آیا کوهولین میداند که این جوان آمده است اورا بکشد ؟

کور . کوهولین با آن سر پر زوری که دارد چطور ممکن است به چنین چیزی اعتنا بکند ؟اوجنگ کوچك را دوست نمیدارد . وجراین جوان کسی به جنگ او نیامده است . اوجود را برای خاطر یك تن رحمت نخواهد داد . اما اگر این آهوئی بود که صبح فردا نیك ملکه مبدل میشد و...

دلقك . رس به مرغ ! من دلم میخواست که آن مرغ به بزرگی خوك بود . گوشتش مثل گوشت غاز پرچربی بود ومثل گوشت خوك به دیگ میبست .

کور . صبر کن . عجله نکن . . . . من میدانم او پسر کیست . ممکن نیست به کس دیگری بگویم . ولی به توخواهم گفت . مگر برای توشنیدن یك راز خوشایندتر ازخوردن ناهار نیست؟ تودوست داری که رازی بشنوی .

دلقك . راز را بگو .

کور . ان مرد جوان پسر اویفه است . . . . . من یقین دارم که او پسر اویفه است . دلم گواهی میدهد که او پسر اویفه است . تو بارها شنیده ای که من در بارهٔ اویفه سخن میگویم . ا ن همان زن جنگوئی است که کوهولین در کشور شمالی با او جنگید و براو غالب شد .

دلقك . میدانم . میدانم ، او یکی از آن ملکه های تند خوست که درمملکت بی بر کت اسکاتلند زندگی میکند .

کور . من یقین دارم او پسر اویفه است . من مدت مدیدی در مملکت اویفه بوده ام .

دلقك . آری این پیش از آن وقتی بود که تورا برای خاطر اینکه برناد لعنت فرستادی کور کردند .

کور . درخانه اویفه پسری بود که مویش درست مانند موی خود اویفه سرخ رنگ بود . همه میگفتند اویفه این پسر را میپروراند تا او کوهولین را بکشد . همه میگفتند اویفه از کوهولین کینه در دل دارد . اویفه کلاه خودی بر سریك ستون میگذاشت و آنرا کوهولین مینامید و به پسر دستور میداد که به آن تیر بیندازد . . . . . از بیرون صدای پا میاید . . . صدای پای کوهولین !
(کوهولین ، درمیانه ، درخارج دروازه ، از جانبی به جانب دیگر میگذرد)

دلقك . کوهولین کجا میرود ؟

کور . میرود بملاقات کوهار . همان کوهاری که به کوهولین فرمان داده است قسم بخورد .

---

۱ - فوموورها Fomorians قومی از دزدان دریائی بودند .

دلقك . آه ! قسم ! . . . . کور مرد ، من چطور میتوانم همه این چیزها را در یاد خودم نگاه ندارم ؟ چه کسی بنا است قسم بخورد ؟

کور . کوهولین قسم خواهدخورد درمقابل کموهار که شهریار شهریاران است .

دلقك . کورمرد ، توهمه چیزرا داخل‌هم میکنی وشلوغ میکنی ، توداشتی یك قصه برای من میگفتی . وحالا داری یك قصهٔ دیگر میگوئی ! اگرتو از اول همه چیز را شلوغ بکنی ، من چطور میتوانم وقتیکه اتفاقات شروع به رخ دادن میکند چیزی بفهمم ؟ بگذار ببینم . (کفشهای خودرا درمیآورد) خوب ، (یك لنگه کفش خودرانشان میدهد) این کوهولین باشد (لنگه‌دیگررا نشان میدهد) این‌هم آن جوانی که آمده استاورا بکشدو کوهولین ازآمدنش خبرندارد .خوب.... پس کموهار کو؟ (تو بره‌ای از کمر خود جدا میکند) . این‌هم کموهار با دارائی هنگفتش . . . . (با اشاره) کوهولین ، کموهار ، جوان .... حالا اوینه کجاست ؟(کلاهش را بهواپرتاب میکند)آنهم اوینه روی کوههای بلند اسکاتلند !...(شروع میکند کفشهای خودرابپوشد) .... بعداز همهٔ این‌حرفها ، شاید اصلا این راست نباشد و تو همه‌اش را از پیش خود ساخته‌باشی . توتاحالا هزاران بار مرا با دروغهای خودت گول زده‌ای ! . . . . اما حالا نرس نه‌دیگ . پوست‌شکم‌من جمع شده وتوی‌شکم‌مرا گرد گرفته است . مگر میخواهی معدهٔ من از گرسنگی مثل یك لنگه در زنگ زده صدا بکند ؟

کور . . . هرچه گفتم همه راست‌است. حرفهای دیگری‌هم راست استواگر گوش بدهی تاآنهاراهم برایت بگویم شکم خودت را فراموش خواهی کرد .

دلقك . نخواهم کرد !

کور . گوش‌بده من‌میدانم پدراین‌جوان کیست؛ولی‌نخواهم گفت. از گفتن آن‌میترسم... آه ای احمق ، اگرتومیدانی پدر این جوان کیست همه چیزدیگر را فراموش خواهی کرد !

دلقك . کیست ؟ بگو، الان‌بگو ، وگرنه ترا خواهم زد .

(همهمه‌ای از دور بگوش میرسد)

کور . صبر کن . صبر کن ... یك کسی میآید . . . کوهولین دارد میاید . اوباشهریار شهریاران برگشته است . برو از کوهولین بپرس . او بتوخواهد گفت . وقتیکه از کوهولین این را بپرسی دیگر غصهٔ دیگ را نخواهی خورد .

(کور از در پهلوئی بیرون میرود)

دلقك . میپرسم. از کوهولین میپرسم . کوهولین‌هم‌درممالکت اوینه بوده‌است.(میرود بطرف دروازه) باه میپرسم . (برمیگردد وبطرف در پهلوئی میرود) . اما نه... نخواهم‌پرسید! کوهولین‌راکه ببینم ترسم‌خواهد گرفت . (میرود بادم دروازه وبازبرمیگردد) نه، ازاوخواهم پرسید . پرسیدن چه ضرری دارد ؟ . . . کور گفت بپرس . (باز بطرف‌درپهلوئی‌میرود) من فقط مرغ وغاز وخوك کشته‌ام اما کوهولین شهریاران کشته است . (میرود تا تقریبا به دروازه میرسد) کی میگوید من میترسم ؟ من نمیترسم ! نخیر هیچ نمیترسم ! از او خواهم پرسید ..... نه . . .. کوهولین ، من‌هیچ ازتو نمیترسم ! (میرود به دم درپهلوئی)

او شهریاران کشته است .
شهریاران‌وشهریار رادگان .
بسی اژدهای دریائی !
وجادوگرهوائی ،
وبوکاناکها وبناناکها وجنگل نشینان .

میدود بیرون . و آخرین کلمات او ازخارج صحنه شنیده میشود .
کوهولین و کنوهار از دروازه داخل میشوند . وقتیکه هنوز بیرونند صدای کوهولین شنیده میشود که از خشم بلندست . او مردی است تیره پوست ، و قدری بیش از چهل سال دارد . کنوهار خیلی مسن تر است ولی ازقیافه اش پیداست که ضعیف نیست .)

کوهولین . تو این سوگند را برمن تحمیل میکنی زیرا من بی فرمان تو کسانی کشته ام و بمیل خود به کسان دیگر پاداش داده ام . بهانه ای جز اینها وچند چیز قابل دیگر ازهمین گونه نداری و حالا آخرین ریگ راهم براین بار گران میافزائی . ومیخواهی مرا وادار کنی که فرمانبردار، تقریباً غلام زرخرید تو بشوم زیرا جوانکی ازمملکت او به همه معلوم داشته است که ساحل خوب حفظ نشده .

کنوهار . هنگامی که او ساحل قدم گذاشت تو درمکان دوردستی بارمه ای وحشی خودت به شکار یارقص مشغول بودی .

کوهولین . اورا میتوان ازاین کشور بیرون راند . من حاضر نیستم برای خاطر او قیدی بپذیرم . من هر کجا وهرهنگام خواسته باشم به رقص یاشکار یا عشقبازی خواهم پرداخت اگر روزگار آب درخون تو نکرده بود توهیچوقت این موضوع را اینقدر مهم نمیشمردی .

کنوهار . من میخواهم برای فرزندان خود یك مملکت نیرومند ومأمون برجا گذارم .

کوهولین . ومن باید درهمه چیز فرمانبردار باشم . ارادهٔ خودرا تسلیم ارادهٔ تو کنم . هرجا که تورا خوش آید بروم ، وبه هرجا که تو بخواهی بیایم . درسر میز کنکاش درمیان بدنهای ناموزون پیرمردان بنشینم . من که نامم به تنهائی کافی بوده است که این کشور را امن نگاه دارد، من که درروزگار پیشین مائوه کروخان (۱) ودزدان دریائی را که ازشمال حمله آوردند سرکوب کرده ام، من که شهریاران صدگانهٔ اسکورحا (۲) و شهریاران آن ناحی که در مشرق جهان است شکست داده ام ، من که در آن هنگام که همه میکوشیدند ترا ازتخت فرو بکشند ترا بر تخت استوار داشته ام ،... آیا من باید اینك همان گونه سوگند فرمانبرداری یاد کنم که گوئی یك امیر چوپانی هستم ؟ آیا پوست پای من از فراوان نشستن کنار آتشدان پیس شده است ؟ وآیا دستهای من هنری ندارند جز اینکه با نوك عصا برروی خاکستر نقش بسازند ؟ آیا من آنقدر تنبل و بیکاره هستم که تا تازیانه نخورم به تو خدمت نمیکنم ؟

کنوهار . نه کوهولین ، تازیانه نه . ولی هرروز فرزندان من میآیند ومیگویند : «این مرد همواره سرکش تر میشود و سازگاری با او برای ما سخت تر میگردد . زیرا ویرا هیچکس نمیتواند زیر فرمان آورد یا بزنجیر ببندد یا پیمان اورا به سیم وزر بخرد . وما چگونه میتوانیم باوجود او درامان باشیم ؟ اومانند یك حریق زمین را میسوزاند . وگذشت سالیان ازرام کردن او عاجزست .

کوهولین . بدینگونه این قصه هرروز باآب وتاب تر میشود ومن میباید فرزندی را که تو برتخت میگذاری چنان اطاعت کنم که گوئی اوخود تواست !

۱ - Maeve of Cruachan زنی جنگجو بود که فرمانده قوای ایرلند گردید . و مقامش در افسانه های ایرلند از حیث دشمنی با مملکت کوهولین بی شباهت بمقام افراسیاب در مقابل رستم نیست .

۲ - Scorcha

کنوهار . البته ، البته ، من شهریار شهریاران هستم و پسر من نیز شهریار شهریاران خواهد بود . و تو ، با همه دلیری که در خون خویشتن داری ، و با آنکه پدرت ازخورشید بیرون آمد فقط یك شهریار کوچك هستی ، و هرجا که پای امور کشور بمیان بیاید اگر با فرزندان من سنجیده شوی سبك وزن خواهی بود .

کوهولین . همان به که آنچه من و تو دردل داریم آزادانه برزبان بیاوریم . زیرا وقتیکه میمیریم نام ما در کشورهای بسیار برسر زبانها خواهد بود . ما در روزهای جوانی خود بسی روزگاران آشفته دیده و آسمانهای نامساعد را که همچون ابری سوزنده برروی جهان سنگینی میکردند مشاهده کرده‌ایم . ولی پایداری کردیم و جنگیدیم تا بدانجا رسیده ایم که امروز می بینیم آن ابر بر کنار و جهان بکام ما گردیده است . ما بالاتر از آن هستیم که مردمان دیگر توانند بود . از اینروی باید راستگوتر باشیم . اکنون ای کنوهار آشکارا میگویم من فرزندان تورا دوست نمیدارم . ایشان گوئی استخوانی درتن یامغزی دراستخوان خود ندارند ، و برتختی که من و تو استوار نشسته‌ایم ایشان سست خواهند نشست .

کنوهار . تو از ایشان بد میگوئی زیرا خود فرزندی نداری

کوهولین . من خودرا بسی خوشبخت میشمارم که شبح مرگ و ناتوانی ازخود برجا نمیگذارم تادر تالارهائی که من درآن خندیده وسرایندگی کرده‌ام حیران بگردد و پریشان گوید

کنوهار . باهمه لافهائی که از راستگوئی میزنی این سخن را راست نگفتی . هر کس که خانه وزمینی داشته باشد ، و آن خانه وزمین قرنها در خانوادهٔ او مانده و بنام ایشان نامیده شده باشد ، اگر آگاهی یابد که آنهمه باید بتصرف بیگانگان درآید . چنانکه خانه وزمین تو درخواهد آمد، آیا سخت افسرده و تنگدل نخواهد گردید ؟

کوهولین . بیشتر مردمان چنین حس میکنند . اما من و تو به ماندن خانه و زمین دردست فرزندان خویش نیازمند نیستیم . زیرا هریك ازما نامی بزرگ درجهان خواهد گذاشت و تاهزاران سال پس ازما ، دستانسرایان آینده هنرهای مارا بآهنگ چنگ برای جهانیان خواهند سرود .

کنوهار . تو مانند قاصیان بادلایل باری میکنی ودل درسخن نمیگذاری . من اندیشه‌های تورا میدانم زیرا بسا شبها با تو زیر یك بالاپوش خفته وازیك جام شراب نوشیده‌ام . من تامغز استخوان تورا میشناسم . بارها که تو درخواب عمیق بوده‌ای شنیده‌ام که فریاد میزنی « من پسری ندارم ! » و این فریاد توچندان تلخ ودرد آمیز بوده است که من برا بودرانیده ودعا کرده‌ام که این نقص تو مرتفع گردد

کوهولین . زیرا تو گمان میکردی که اگر من مانند دیگران دارای فرزند شوم مانند ایشان برای خاطر فرزند خود نرم وسست شده سست نو فرمانبردار خواهم گردید . اما این درست نیست . من برای خاطر کسی که وجودش تقلید پست تری ازوجود خودمن باشد سرفرو نخواهم آورد . و پسر من بیشك ازمن پست‌تر خواهد بود همچنانکه من از پدرخود ، آن شهبار پاکیزه که مردم میگویند بدن مرا ازیك زن آدمیزاده پدید آورد ، پست تر هستم .

کنوهار . اکنون نیز مانند همیشه تو بر همه آرزوهای معقول میخندی و میخواهی یاهیچ در دست نداشته باشی یا برچیز های ناممکن دست یابی . من متحیرم چگونه دلی چنین فرزند خواه ، باسری بدین پایه سرد و پر غرور دریك شخص گرد آمده‌است .

کوهولین . من نمیخواهم خانه ونام خود را به احدی بار گذارم که نتواند حتی با خود من در جنگ رو برو شود .

کنوهار . توسی تندرو هستی . وهمه چیزهای عادی را خوار میگیری . همانا شایستهٔ آن بود که برروی تپهها یکی ازدختران هوا ، یا برساحل دریا یکی ازدوشیزگان کشور زیر امواج را بدست آورده باشی .

کوهولین . من در مقابل موجوداتی که از آدمیزادگان والاترند گستاخ نیستم .

کنوهار. امااز ملکه های ماهرت داری واگر یکی ازایشان فرزندی برای توزاده بود توویرا از آن خود نمیخواندی .

کوهولین . من چنین چیزی نگفتهام

کنوهار. آری،وقتیکه نیل درخون تو ود من بگوش خودداز توصف ملکهای را دراسکاتلند کهشیوهٔ جنگ راآنجا آموختی ، شنیدهام . میگفتی وی گونههای پربدهرنگ ، همرنگ سنگ داردو موی سرخ تیره گون . واز سخنانت آشکار بودکه دوستترداری آنزن تندخوی اردوئی برایت پسری بیاورد تاهرزن دیگری که دوست داشتهای اگرچه ملکهای باشد .

کوهولین . تووبرا یك زن تندخوی اردوئی میخواهی ، ولی ازآنجا که عمرخودرا در میان چرخهای ریسندگی بسر بردهای میخواهی زنی نزدیك خودداشتهباشی جرا آنگونه کهصبح تاشام چرخ ریسندگیش ازهمهمه نیفتد وهرگاه نزدت باشد بگوید : « سخنان توچه خردمندانه است ! » یا « برای شام توچه بپزم ؟ » یا « خداوندگارا ، چه بپوشم که تورا خوش آید؟» . . . . . یك زن تندخوی اردوئی ! . . . . . اما من نزدیك است برسر هیچ خشمگین شوم . تواورا هرگز ندیدهای . آه ای کنوهار ، اگراورا دیدهبودی که چگونه زه کمان راتا گوش کشیده و آن سرخندان واوراشتهو آشوبگر خودرا به عقب میافکند ، یادر آن هنگام که کنار آتش نشسته است وچشمان بزرگش همچون جامی که ازشراب لبریز باشد ، پرازاندرزنیك است ویاوقتیکه عشق دریکایك اعضای تن پرشوراوجریان دارد، تصدیق میکردی که هرچند وی بیفرزند است هیچ زن دیگر ، چه معشوقه وچه ملکه ، دارای زیبائی تمام نیست . وتا این اندازه شایستهٔ زادن شهریاران نمیباشد .

کنوهار . من راجع بهرچیزی سخن بگویم باز تو ازینکاته موضوع مهم دور میشوی . همان زن . . . . . . ونیك میدانم که تو اویفه را میستائی . . . . اینك سمت بتو کینهورز است . برای اینکه حلقهٔ طلایی بدورگردن تو بیفکند ازهیچ فریبی روگردان نیست ، وهیچ لشکری را که بتواند براین سرزمینی که توحدمتگزار آن هستی ویرانی بیاورد بیکار نخواهد گذاشت .

کوهولین . این تعجبی ندارد . . . . . این هیچ تعجبی ندارد . من هرگز عشق را نشناختهام مگر یك بار . و آن بوسهای بود در میان دوجنگ . . . . . یك آشتی مشکل در میان روغن و آب ، در پرتو شمعها دریك شب تاریك ، دریك گودال دراعماق کوهسار ، پس ازغروب خورشید گرمرو و پیش ازبرخاستن ماه سرد وتیره رنگ . همانا عشق من همراه بخشایش کوتاه و کمدوامی بود در میان دو مخالف که کینهٔ یکی ازایشان سه بار از عمراین کشور فرتوت دیرپای ربوده است .

کنوهار . گوش بده . اویفه باما درجنگاست . هرروز دشمنانماقویتر میشوند ودیوارها را سختتر میکوبند . وهرروزه تو درداخل دیوار هاسرکشتر میگردی . بااینهمه ، هرگاه من ازاین چیزها باتو سخن میگویم دهن تو چنان میگریزد که گوئی جانجاهایست برپشت باد . بهدروازه بنگر . ببین چه کسانی آنجا گردآمدهاند . . . . . مشاورین پیر کهاین کشوررا بامن میگردانند، وشهریاران جوان ، ورقاصان وچنگزنان که درعیاشیهای وحشیانهٔ توهمراهت میآیند ، . . . . . . همگان آنجامجتمع

شده و براثر یك ترس و یك تشویش برجای بیحرکت مانده‌اند . آیا میخواهی قید فرمانبرداری را بپذیری و بدینوسیله این سرزمین را برای ایشان و وابستگانشان امن کنی ؟ همانا تو فقط یك نیمه شهریار هستی ومن یك نیمه . من دست نیرومند وقلب سوزندهٔ تورا لازم دارم و تو عقل و تدبیر مرا .

بیرون دروازه ، در روشنائی نیلگون مه دریائی ، بسیاری شهریاران جوان و پیر مشاهده میشوند . درمیان ایشان سه زن است که دو تن از ایشان حامل مجمری پر از آتش هستند . زن سومی از گاه بگاه گیاهان خوشبو در آتش میریزد بطوریکه آتش جان گرفته و شعلهٔ روشنتری بیرون میدهد.

کوهولین . (نزدیك دروازه میرود) ای جوجگان آشیان بلند ! ای شهبازهائیکه مرا درهوا پیروی کرده و از بالا برخورشید نظر انداخته‌اید ! ما ازاین تنگنا خودرا بیرون خواهیم کشید و بار دیگر بر باد شناوری خواهیم کرد . این شهریار میخواهد من سوگند یاد کنم که ارادهٔ اورا اجرا نمایم . من از صبح تا کنون بترانهٔ او گوش فرا داشته‌ام اما اینك دیگر نمیخواهم صدای اورا بشنوم . بدوید واسبهارا به تیرابه ببندید و پیکی نزد چنگزنان بفرستید ، تاجای همواری درمیان جنگل بنمایم وچندی برقصیم وشاد باشیم .

یك شهریار . کوهولین ، سوگند را یاد کن . همه کسانی که اینجا هستند میخواهند تو این سوگندرا یاد کنی .

کوهولین . شما میخواهید من سوگند یاد کنم ؟ آیا همه‌ئی بر این همداستان هستید ؟

شهریاران . همه ، همه ، همه ، همه !

یك شهریار . آنچه شهریار شهریاران بتو فرمان میدهد بکن .

کنوهار . اینك که ایشان دارای زن و فرزند شده‌اند دیگر ایشان نیست که از این آشوب ترسان نباشد

کوهولین . . آیا شما باین اندازه تغییر یافته‌اید ؟ یا اینکه من بی پروا تر شده‌ام ؟ نه . . . . . . نه . . . من همانم که بودم . و بیك نظر آشکار است که شما دیگر گون شده‌اید . آری شما زنان و کودکان دارید . امامن مانند آن مرغ هستم که همواره از درختی بدرخت دیگر میپرد . شما البته نمیتوانید از من پیروی کنید . وقت آن رسیده است که روزگار آب در خون من کرده و گستاخی مرا در آن آب غرق کند . زیرا همه‌چیز وهمه کس تغییر یافته وفقط گستاخی من برجای مانده است . . . باری ، هرسوگندی که شما بخواهید یاد خواهم کرد . . . . به ماه ، به خورشید ، به آب ، به نور ، یا به هوا . . . . اهمیت نمیدهم آن سوگند تاچه اندازه سخت باشد .

کنوهار . (که برصندلی بزرگ نشسته است) . سوگند یاد کن به این آتش ، که از آتشدان خانوادگی من وتو فراهم شده است . آنان که پیرترند گواهان من خواهند بود و آنان که جوانترند گواهان تو . پاسبانان آتش ، آستانهٔ خانه را بوسیله گذراندن آتش از روی آن ، پاکیزه خواهند کرد ، و دروازهٔ خارجی را چنانکه رسم باستانی است خواهند بست . و برای بیرون راندن پیرزالهای جادوگر ، چکامه‌ای که از آتش گذاران پیشین به ما رسیده است خواهند سرود . همانا ارادهٔ سرکش مردرا میتوان دربند سوگند مقید نمود . اما با ارادهٔ زن چنین نمیتوان کرد . و پیرزالهائی که قادرهستند شکل خودرا دیگرگون کنند و روی باد دوند ، مظهر ارادهٔ زن در سرکش‌ترین وضع آن میباشند . پس پیران ما بما دستور داده‌اند که برای مقید ساختن ارادهٔ زن ، ایشان‌را به‌پیروی ترانه دور کنیم .

(ترانه زنان)

به نیروی این آتش رانده باد
هر آنکو میتواند شکل خودرا دیگرگون کند ،
و برخانهٔ یك شهریار بزرگ
چنان ویرانی آورد که اثری از آبادانی در آن نماند .
هان ای نامهائی که بشر بوسیلهٔ شما
آستانه و آتشدان خانگی را شناخته است ،
همگان برروی بادسوار شده بدینجا بیائید
ورنانی‌را که هر کس ببوسد دیگر روی کامیابی نخواهد دید
ازاین جایگاه برانید !
ایشان هیچ نیستند جز بادی شتابنده ،
موجوداتی ورای وهم وخیال .
ایشان برسطح سیال امواج
تصویرهای سست وناچیز میسازند
تاشهریاربزرگی را هلاك کنند .
یا اینکه خویشتن را به تازیها تبدیل کرده
به تعاقب او میپردازند واورا شکنجه میدهند
تاوی مانند آهوئی زخم‌خورده جان سپارد .
یا اینکه برای افسونی میافکنند
تاوی دنبال اجسامی
که هرگز خستگی نمیپذیرند وهرگز مهربان نمیشوند
همواره بشتابد .
ایشان بدنهای خودرا . مفصل به مفصل ،
با شیرهٔ معجزه آسائی .
که ازپیه اونیکورن(۱)سرکش ساخته شده است تدهین میکنند .
سه باره بدبخت است آن‌مردی که ایشان دنبال وی بیفتند .
محروم و ویران ، معذب وسرگردان خواهد بود آن‌مرد !
بجای هر بوسه‌ای که ازاو بگیرند بوسه‌ای باو خواهند داد
وخواهند گفت :
« ازاین‌پس کینه درمذاق نوشیرین باد ! »
آن دستهای وحشیانه که بدور بدن‌او پیچیده اند
جزاین کاری نمیتوانند کرد که گردونهٔ سوزان عشق‌را
چندان بچرخانند که جانب کینه ظاهر شود !
ازاینروی اکنون ، تیغه‌های شمشیر

---

۱ ـ اونیکورن Unicorn حیوانی است موهوم شبیه به اسب که یك شاخ در پیشانی خود دارد و ظاهراً جزو خرافات ایرلند یکی اینست که پیه او دارای خواص معجزه آسائی است .

در این جام باستانی ، از این شراب خانگی
بنوشند و سیراب شوند
تا دیگر هیچ چیز بر آنان فرمانروائی نکند
جز آستانه و آتشدان .

(پس از «وهم وخیال» کلمات زنان آهسته‌تر شده بزمزمه‌ای تبدیل میگردد وبار دیگر در « از اینروی اکنون » بلند میشود . هنگامیکه این کلمات بلندست دیگران خاموش میمانند)

کوهولین . (در حالیکه زنان آهسته به سرودن مشغولند سخن میگوید) من این سوگند را یاد خواهم کرد و برپیمان‌خود استوار خواهم ماند. و ازاین روز ، ای جوجگان من ، هر آنچه شمارا خوشایند باشد همان خواهم بود . . . . ـ اما گمان میکردم شما ستایندهٔ هرگونه جنبشی هستید که تپش نبض را اگرچه بمدتی کوتاه باشد ، تندتر سازد ، وباخود میگفتم‌شماهدیه‌ای را که ازسررغبت داده شود از هدیه‌ای که به اجبار داده شده باشدگرامی‌تر میشمارید . لکن چنین مینماید که آن روزگاران گذشته است ودیگر باز نخواهد گشت ... بهرحال من‌سوگند خودرانگاه خواهم داشت زیرا هرگز هدیه‌ای ندادهام که‌بعدآنرا پس بگیرم . اسب هر چند سر کش باشد اگر پس‌ازآنکه یکبار به ارابه بسته شد بگریزد و تیر ارابه را بشکند باید تنبیه شود . چنین‌نیست ؟

(دوتن از زنان در حالیکه به ترنم خود ادامه میدهند ، پیش اوخم‌شده مجمر را روی سر خود نگاه میدارند ، او هر دو دست خود را روی شعله‌ها میگسترد .)

من اینك سوگندیادمیکنم که‌نسبت به کنوهاردرهمه‌چیزمطیع باشم وفرزندانش‌راحمایت کنم.

کنوهار ـ همچنانکه‌این شعله‌ها یگانه هستند ، من وتونیز یگانه‌ایم . من عقل خود را بتو میدهم و نیروی تورا میگیرم . اینك ای شهریاران‌جوان و پیر ، شمشیرهای خودرا درآتش فرو برید ودعا کنید که شمشیرهای شماحدمتگزاران وفادار آستانه و آتشدان باشند .

شهریاران درمقابل‌آن دوزن و کوهولین ، دریك نیم دایره زانومیزنند کوهولین شمشیر خود را در آتش فرو میبرد . شهریاران نیز نوك شمشیرهای خود را درآتش میگذارند . زن سومی در عقب ، نزدیك دروازه است .

کوهولین . هان ای‌پاکان و درخشندگان که بالاتر از زن ودوست‌ومعشوقه‌هستید! عطا کنید بما ارادهٔ مدام را ، امید خاموش نشدنی را ، دوستی پهلوانی را !

ترانه بتدریج بلند تر میشود . و آخرین کلمات بطور وضوح طنین انداز میگردد . در را بشدت میکوبند و فریاد « باز کنید ! باز کنید!» بگوش میرسد .

کنوهار . گویا این شهریاری باشد که اتفاقا بیرون مانده است . در را باز کنید ، زیرا میخواهم همگان بدانند که مراسم سوگند بپایان رسیده است و کوهولین‌مقیدشده،وشمشیرها درکارنوشیدن آتش هستند.

زن سومی دروازه را باز میکند . یك مرد جوان با شمشیر کشیده داخل میشود .

جوان : من ازلشکر اویفه هستم .

شهریاران بسوی او یورش میبرند . کوهولین خودرا میان اووایشان میاندازد .

کوهولین . شمشیرهای‌خودرا غلاف کنید . اوفقط یك‌تن است . و اویفه ازاینجا بسی دور است .

جوان . من به تنهائی در میان شما آمده ام تا این شمشیر را بر شمشیر کوهولین بیازمایم .

کنوهار. آیا تو بزرگزاده هستی؟ اگر ازتخمهٔ عوام باشی نمیتوانی شمشیر خودرا باشمشیر او بسنجی مگر درجنگ همگروه .

جوان . من زیرپیمان هستم که نام‌خودرا بهیچکس نگویم .ولی بزرگزاده‌هستم .

کنوهار . من نام تو را میخواهم نه پیمان تو را . اگر بزرگزاده نباشی نمیتوانی در این انجمن سخن بگوئی .

شهریاراول . پاسخ شهریار شهریاران را بده !

جوان . شهریار برای اثبات کمحشان بودن خویش چه دلیلی میآورد ؟ من نیز دلیلی جز آن نخواهم آورد ! (دمی خاموش میماند . سپس رو بهمه سخن میگوید) با اینهمه ، ای شهریاران ، برمن بنگرید . من نیز ازآن تخمهٔ باستانی هستم ،آیا نشانهای نژاد والای خویشتن را درعضلات و استخوانهای این بدن ندارم ؟

کوهولین . نشان دادن بر خاکستری رنگ شهریار کافی است . از آن گذشته تو به مردانگی سخن میگوئی . (رو به پیروان خود)آن کلاه خودرا بمن بدهید ! . . . من گمان میکردم که شمالیان از فرستادن مبارز بجنگ من خسته شده‌اند . . . همان شمشیرو کمربند خوب است . . . (بهجوان) من این مبارزه را با شادی پذیرا میشوم . آن شهریار شهریاران وعده کرده است عقل وتدبیر خودرا به من بدهد . ولی شهریار خواب آلود است تا آن دم که آواز محبوبهٔ خویش را ازفراز درختان باوط بشنود ویادشمن خودرا مانند یك لکهٔ تیره برچهرهٔ خورشیدببیند . آنگاه بی‌اختیار بجانب بالا میشتابد و درآن دم که دیدهٔ یکتای سوزندهٔ خورشید باروشنی هرچه تمامتر به بالهای نیرومند شهریار نزدیك میشود خرد وتدبیر را برد شهریار چه قدرومقداری است ؟ (به جوان خیره خیره نگاه میکند سپس ازپله‌ها پائین میآید و شانهٔ جوان را میگیرد) . بیااینجا در روشنی ! (به کنوهار) درست رنگ موی‌آن زنی که هم اکنون دربارهٔ اوسخن‌میگفتم !بقدر سوزنی فرق ندارد ! (بهجوان) تو از اهل شمال هستی . آنجا بسیاری از مردمان از آن رنگ مو دارند . . . سرخ تیره گون . . . جوان ، نزدیکتر بیا . میخواهم باردیگر برتونگاه کنم . . . . شباهت بیشتر است . گونهٔ پریده رنگ . . . همرنگ سنگ . . . جوان ، برای‌چه بدینجا آمده‌ای؟ مگر ازمرگ نمیترسی ؟

جوان . زندگانی و مرگ من دردست خداست .

کوهولین . اینها همه حرف است . حرف . حرف یك جوان نا آزموده . از من بترس زیرا من داسی هستم که در دست خداوند است . بازوان من از نیروی خود او بهره دارد آن کسیکه درخورشید است تن مرا ازیك زن‌آدمیزاده پدیدآورد . و شنیده‌ام عشق آن موجود

آسمانی چنان باشادی قرین بود که او که میبایست همواره دربهنهٔ تهی آسمان پیرو ماه بوده باشد ازفرط اشتیاق چنان بدوید که برماه پیشی گرفت ! هما نا خداوند درشکستن نهالی که چنین به مهر کاشته شده است درنگ خواهد داشت . . . بازوی تورا ببینم . . . نه ، اگر بخواهم البته باید بگذاری آن را ببینم . . . آن بازو یك پدر خوب ویك مادر خوب داشته است ولی (به بازوی خود اشاره میکند) مانند این نیست .

جوان . تومرا ریشخند میکنی ! گمان داری که من قابل آن نیستم که بامن بجنگی . امامن دیگرسخنی نخواهم گفت جز بازبان این شمشیر .

کوهولین . نه ، شمشیر خودرا غلاف کن . من تورا مسخره نمیکنم بلکه میخواهم تودوست من باشی . شاید این خواهش من از آن سبب است که تودلی گرم وچشمی سرد داری . اما اگر دلیلش این نباشد دلیل دیگری برای این خواهش خود نمیدانم . (به کنوهار) این جوان به دلیری همان زن است . و هیچکس دلیرتر از آن زنان پریده رنگ نیست . اینك ای کنوهار ، من اورا نزد خود نگاه خواهم داشت تا درآن هنگام که روز عمرمن رو به زوال میرود وی مرا بریادآن زن استوار بدارد . (به جوان) تومیهمان ما باش . بایکدیگر به شکار گوزن و گاووحشی خواهیم رفت . وچون ازشکار خسته شویم ، درمیان جنگل ودریا ، ویا برفراز کوهی که جولانگاه آن کسان است که هربامداد شکل دیگر بخود میگیرند ، آتشهای خودرا خواهیم افروخت. آن شهریار شهریاران مرا مسخره میکرد که ازمیان آن جادوگران زنی برای خود نگرفته‌ام . . . چراسرخودرا بزیر انداخته‌ای ؟ ما زندگانی خوبی خواهیم داشت ! سرمرد ، درروشنی سحرگاه ، پر غرورتر و افراخته‌تر میگردد ، ودوستی پهلوانان درتاریکی برهمهمه ، درآنجا که درختان نك روی‌ملق با امواج نرم وسپید برخورد میکنند صمیمی‌تر وعمیقتر میگردد . . . . اما می‌بینم که دیگر احتیاجی به سخن نیست وتو ازاین روز دوست من خواهی بود .

کنوهار . وی نه بنام‌خود ، بلکه بنام ملکه اویفه بدینجا آمده است . وچون کوهولین را که دلاور ترین مرد در میان ماست به مبارزه طلبیده است مانند آن است کـه همهٔ ما را بجنگ طلبیده باشد .

کوهولین . چه اهمیتی دارد ؟

کنوهار . توگمان میکنی این اهمیتی ندارد و از طرف دیگر یك خیال پوچتر از هوا ، ویك هوس آنی را مهمتر ازآن میشماری . آری ، تو کسی را نداری که پس از توفرمانروائی کند و از اینروی نمیتوانی مانند من فکر بکنی . امامن میخواهم ازخود تختی برجا بگذارم که برتر از دسترس گستاخی باشد .

کوهولین . بگذار فرزندانت ازبی آبروی میراثی که بدیشان میرسد مانند خود ما بجنگند و بازوهایشان قویتر شود . (به جوان) من بتو هدیه‌ها خواهم داد . ولی درعوض نیز ازتو چیزی خواهم خواست . آن بازوبند را . جوان ، ما این جنگ را برای آن هنگام که توبزرگ شده باشی خواهیم گذاشت .

جوان . من دوستی ترا بیش ازدوستی همه مردمان دیگر خواهانم . زیرا نامت توهمچون بادگرداگرد جهان رفته است . ولی اویفه بمن خواهد گفت : «ترسیدی »

کوهولین . من هدیه‌هائی بتو خواهم داد که اویفه وهمه مردمانش بشناسند که‌از من است . (جبه‌ای را که روی صندلی است نشان می دهد) . پدر من این جبه را بمن داد . وی

سحرگاهی برای آزمودن من ازمیان تاریکی وسردی دریای ثروتمند برخاست وبیامد ومرابجنگ طلبید. اما پیش‌ازآنکه شمشیر من به شمشیر اوبخورد نام خودرا بمن گفت واین جمه را بمن داده ناپدید شد. این‌جبه‌رازنان کشور زیردریا ازرشته های دریائی بافته‌اند... ها به اویمه بگو کوهولین ترسید.... یاهرچه دلت خواست به او بگو...... نه، بگو کوهولین شنید که غرابی در طرف شمال بانگ میکند، وبیمناك شد.

کنوهار. یك جادوگر هوائی مغز کوهولین را مشوب کرده است.

کوهولین. هیچ سحر وجادوئی‌درمیان نیست. سراین جوان مانند سرزنی است که من دوست میداشتم.

کنوهار. یك جادوگر هوائی میتواند سبب شود که‌حتی‌یك برگ خشك‌خاطره‌هائی درما ایجاد کند وذهن ما را آشفته سازد. جادوگران روی باد سوار میشوند و افسونهائی که مارا هیچ میسازد ازمیان باد نامرئی‌بسوی مابرتاب میکنند. ایشان دراین‌کار چنان ماهرند که گوئی به‌مدرسه رفته وسالهای دراز برای‌آموختن‌آن رنج برده‌اند.

کوهولین. نه، نه، اینجا هیچ چیزی خارج ازطبیعت نیست. بادها بیگناهند. جوان، آن بازوبند را بده!

یك‌شهریار. اگراجاره بدهی من این مبارزه را قبول میکنم.

شهریاردیگر. نه ای‌شهریارشهریاران، بمن اجازه بده. زیرا آن اویمه وحشی غلامان مرا ربوده است.

شهریار دیگر. نه، بمن اجازه بده. زیرا اویمه بخانهٔ من حمله آورده و رمه‌های مرا به غارت برده است.

شهریاردیگر. حق این جنگ ازآن من است!

شهریاران‌دیگر ازآن من‌است!... ازآن من!... من!... من!

کوهولین. پس بروید!... پس!... شمشیرهای خودرا غلاف کنید! هیچکس مبارزه‌ای راکه من ردکرده‌ام نباید قبول بکند! لایگر(۱) شمشیر خودرا غلاف کن!

جوان. نه، ایشان را آزاد بگذار. اگرمایل باشند، من یك تنه باهردوتن ازایشان که پیش بیایند خواهم جنگید.

کوهولین. چنان سخن گفتی که اگر من بسن تو بودم میگفتم. ولی تو درخانهٔ من هستی. هرکس که بخواهد باتو جنگ کند باید اول با من بجنگد ومرا ازمیان بردارد. ایشان لال شده‌اند. لال!... چندتن ازشما (شمشیر میکشند) حاضر هستید با من روبرو شوید؟ ببینید، من چیزی نیستم جزیك پیرپرگو، یك پرندهٔ ناتوان! دم شمشیر من ازموج دریا تیره رنگ تر شده است و من اینك چون موش ناچیزی هستم که به خائیدن درختی بزرگ پرداخته باشد! با اینهمه کدام‌یك ازشما بامن واین شمشیر روبرو خواهد شد؟ ها؟ ... جوان، اگرمن پسری مانند تو داشتم و اینان همه حربه بدست بودند یك تنه با همه ایشان روبرو میشدم و میدانستم که اگرآن آخرین جنگ من باشد انتقام خونم کشیده خواهد شد. روزگاری مردان هرچهار کشور(۲) گرد آمدند و غرابهای هر چهار کشور بر فراز سر ایشان پرواز میکردند. آمده بودند تا کنوهار

---

۱ - Laegaire

۲ - مقصود همه ایالات ایرلند است.

را ازتخت‌فرو بکشند اما من بحمایت کنوهار برخاسته ایشان راشکست دادم و فراوان کشته گرفتم همانا آن کشتگان با این شهریاران که اینك پیش روی خودمی‌بینی خویشاوند بودند ویکی‌ازایشان نیست که بامن‌بچون پدر ، برادر ، فرزندیادوست لم بسته باشد . بااینهمه‌چنانکه گفتم‌اگر فرزندی مانند توداشتم که انتقام مرا بگیرد . . . اما نه ، در آن صورت من منتقمی لازم نمیداشتم زیرا من وتوایشان‌را مانند آب ازیك کاسه پرا کنده میکردیم .

جوان . من‌وتو ازاین دم به بزرگی پهلوی‌یکدیگر خواهیم ایستاد . بگیر،این بازوبندی است که میخواستی .

کوهولین . نه ، نوبت به نوبت و اول نوبت من است زیرا من پیر ترم . (جعبه را میگسترد) . نه ماکه از کشور زیر امواج این جعبه را از رشته های دریائی بافته اند و مدتی دراز صرف تزیین آن کرده‌اند . ای جوان ، اگرمن با پدر خود جنگیده بودم وی بیشك مرا میکشت ، چنانکه اگر من سر پسری میداشتم ، وبا او میجنگیدم ، برای او یقیناً مرگ آور میبودم ، زیرا چشمه‌های آتشین باستانی بسی دور هستند ، و هر روزی که بگذرد ما از آن بر کنارتر میشویم‌و حرارت خون ما میکاهد .

کنوهار . (باصدای‌بلند) . بس‌است ! من این‌دوستی‌رانمیپسندم. این‌جوان‌نی‌آنکه کسی باوی بجنگد ازاینجا نخواهد رفت زیرا اینك خود من . . .

کوهولین . نمیگذارم !

کنوهار . نمی فرمان میدهی ؟

کوهولین . (کنوهار را میگیرد) ای‌شهریار شهریاران ، ازجای خود تکان نمی را همینجا نگاه‌خواهم داشت !

کنوهار . افسون جادوگران تورا دیوانه کرده است .

شهرباران . (به فریاد)آری افسون ! جادو !

شهریار اول . کوهولین ، یك جادوگر برفکر تومستولی شده است، سرآن مرد جوان مانند سرزنی که کمابیش دوست میداشتی درنظرجلوه کرد ، سپس‌تو ناگاه دست‌خودرا روی شخص شهریارشهریاران گذاشتی !

کوهولین دست خودرا از شهریار شهریاران برگرفته و چنان ایستاده است که گوئی گیج است .

کوهولین (مات) . دست‌خودرا برشهریارشهریاران گذاشتم ! . . .

کنوهار . یك جادوگردرهوا بالای سرما جولان میکند .

کوهولین . آری ، جادو ... جادو . . جادوگران هوا ، (به جوان)چرا‌چنین کردی ؟ این‌چه کسی‌بود که تورا باین‌کارواداشت ؟ برویم بیرون ! بیرون ! اکنون‌فقط شمشیر باشمشیر سخن خواهد گفت !

جوان . ولی . . . من جادوئی نکرده‌ام . . . .

کوهولین . میگویم بیابیرون ! ... بیرون ! . . .

جوان بیرون میرود . کوهولین دنبال‌او میرود. پادشاهان با فریادهای درهم و سخنانی که بسبب جنجال بزحمت شنیده میشود به پیروی ایشان

خارج میشوند . برخی فریاد میزنند « زودتر ! زودتر ! » « چرا دم دروازه درنگ کرده اید ؟ » « دیر خواهیم رسید ! » « آیا شروع به جنگ کرده اند ؟ » و نظایر آن . شاید نیز یکی بگوید « من اورا دیدم که با «فردیا»(۱) میجنگد ! » . آوازهای ایشان یکدیگر را غرق میکند .

سه زن تنها میمانند .

زن اول . من دیدم ! دیدم !

زن دوم . با این بلندی چه میگوئی ؟

زن اول . خاوندانان بمن نشان داده اند چه رخ خواهد داد .

زن سوم . چگونه ؟ کجا ؟

زن اول . درخاکسترهای مجمر

زن دوم . در آن هنگام که تو مجمر را درمیان دودستت نگاه داشته بودی ؟

زن سوم . زود بگو .

زن اول . دیدم که تیر بزرگ در سقف خانهٔ کوهولین ناگهان آتش گرفت . دیوارها شکافتند وسیاه شدند .

زن دوم . پس کوهولین بیرون رفته است که بمیرد

زن سوم . وای ! وای !

زن دوم . نه میتوانست باور کند که مردی نه بزرگی کوهولین بوسیلهٔ این شمشیر بیمار بپایان خود خواهد رسید !

زن اول زندگانی بازیچهٔ دست یک کور و یک احمق است . و هیچکس نمیتواند پایان خود را نداند .

زن دوم . بیا ، برنابود شدن این بزرگی نگر

دو زن دیگر دم دروازه میروند . ولی روی آستانه دمی درنگ کرده شیون سر میدهند .

زن اول . حالا شیون نکنید . دست نگاه دارید تا کار تمام شود زیرا در آن هنگام میماند شیون بسیار کنید ومشت بر سینه بکوبید

زنها بیرون میروند در طول مدت اتفاقات بعد ، ازگاه به گاه صدای چکاچاک شمشیرها شنیده میشود . دلقک داخل میشود در حالیکه کوررا بدنبال خود میکشد .

دلقک تو همهٔ مرغ را خوردی ! همه اش را خوردی ! برای من جز استخوان چیزی نگذاشتی !

(کور را پهلوی صندلی بزرگ بر زمین میاندازد)

کور . آه به چه عذابی گرفتار شدم ! آه تمام تنم درد میکند ! بند از بندم جدا شد ! عوض اینهمه خوبی که به تو کرده ام این دست مزدی است که بمن میدهی !

دلقک . چرا همهٔ مرغ را خوردی ؟ چرا بمن اینقدر دروغ گفتی ! من همان وقت که راه رفتن آهسته و خواب آلود ترا دیدم باید فهمیده باشم که تو قسمت مرا هم خورده ای . همانجا بمان تا شهریاران بیایند . من این کار تورا به کنوهار و کوهولین و همه شهریاران خواهم گفت !

(۱) — Ferdia

کور . اگر من نبودم تو در زندگی چکار میکردی؟ تو با این که پوکت! اگر من از تو پرستاری نمیکردم تو غذا از کجا گیر میآوردی و خودت را چگونه گرم نگاه میداشتی؟

دلقک . تو پرستاری مرا میکنی؟ تو در جای راحت و امنی مینشینی و مرا برابر هرگونه خطری میفرستی. مرا دنبال تخم مرغان دریائی از صخره پائین فرستادی درحالیکه خودت آن بالا نشسته بودی و چشمهای کورت را روبه آفتاب نگاهداشته بودی و گرم میکردی. بعدهم تمام تخمهائیرا که خوب بود خودت خوردی و فقط آنهائیرا برای من گذاشتی که نه تخم بود و نه مرغ. (کور سعی میکند برخیزد، دلقک باز اورا روی زمین مینشاند) . حالا آرام باش تا من دررا ببندم. از بیرون صدائی میآید... صدائی بلند و شوم... من نمیتوانم حرفهای خودم را بشنوم. (دروازهٔ بزرگ را میبندد) این مردم چرا نمیتوانند ساکت باشند؟... چرا ساکت نمیشوند؟ (کور سعی میکند که بگریزد.) تو میخواهی فرار کنی! ها؟ (دنبال کور میرود و اورا برمیگرداند) همینجا بنشین! نمیگذارم فرار کنی. باید باشی تا شهریاران بیایند. من به ایشان کارهای تورا خواهم گفت. همه‌اش را خواهم گفت. میگویم تو مینشینی و خودت را گرم میکنی ولی مرا وادار میکنی ترکه‌ها را روی هم بچینم و بادهن خود زیر آن بدمم تا آتش روشن شود. و هروقت که باد یا باران سخت میآید و ما به پناه بوته‌ای میگریزیم تو مرا مجبور میکنی در طرف بادی یا بارانی بوته بنشینم.

کور . آه، احمق عزیزم! گوش بده... ببین من چه نوازشهائی از تو کرده‌ام! ترا به بسیاری از خانه‌ها برده‌ام که آنجا مردمان در کنار اجاق گرم خود ترا جاداده و از تو خوب پذیرائی کرده‌اند. ولی تقصیر خود تست که نمیخواستی هیچ جا ماندگار شوی. تو همیشه میخواستی در گردش باشی.

دلقک . آخرین دفعه‌ای که تومرا به چنین خانه‌ای رساندی این من بودم که بجای دیگر رفتم. این تو بودی که بیرونت کردند، زیرا وقتیکه کسی نگاه نمیکرد خوراکیها را، از دیگ در آوردی. ساکت باش حالا!

کوهولین (باشمشیر خون‌آلود، شتابان داخل میشود) سحر، جادو! هیچ طلسمی در روی زمین یا درمیان جادوگران هوا نیست که این دستها نتوانند آنرا بشکنند!

دلقک . کوهولین، گوش بده. من این بودم که آتش گذاشتم که مرغ را بگرداند و رفتم، او همه اش را خورد و برای من غیراز پرها چیزی نگذاشت در صورتیکه این من بودم که مرغ را دزدیده بودم.

کوهولین . یک جام آیل برای من پر کن!

کور . من به او همان چیزیرا دادم که او بیشتر دوست میدارد. تو نمیدانی که این احمق چقدر خودپسند است. هیچ چیزی را باندازهٔ یک پر دوست ندارد که بکلاه خود بزند.

دلقک . او برای من هیچ چیز نگذاشت بغیر از استخوانها و پرها. هیچ چیز غیر از پرها، با اینکه مرغ را من دزدیده بودم نه او.

کوهولین . آن جام را به من بده! اینجا هم دعوا! (مینوشد). درمیان شما دو نفر چه چیز هست که قابل دعوا باشد؟

کور . اگر من نبودم این دیوانه میتوانست زندگانی کند؟ من مجبورم همیشه فکر بکنم، و فکر بکنم که بچه وسیله غذا برای هر دومان گیر بیاورم و وقتیکه آنرا بدست آورده باشیم، اگر ماه تمام نباشد، یا دریا رو بجزر باشد او خرگوش را در دام میگذارد تا بگندد و پر از کرم بشود. و

ماهیها را میگذارد که ازوسط دستهایش بلغزند و به نهر بر گردند . (درضمنیکه کور حرف میزند دلقك شروع به‌آوازه خوانی کرده است) .

دلقك . (میسراید) :

وقتیکه تو ناوطی بودی روی کلهٔ درخت ،
من بره‌عقابی بودم .
حالاهم که تویك تحته پارهٔ خشکیده‌ای هستی ،
هنورمن بره‌عقابی هستم .

کور . گوش نده باو . این آنگونه سحرهایی است که من مجبورم ازصبح تا شام شنیدن آنرا تحمل بکنم .

دلقك مشغول است که پرها را لای موهای سرخود بگذارد کوهولین از توده‌ای که دلقك روی نیمکتی پهلوی خود دارد ، و همچنس ازلای موی سر دلقك ، یك مشت پر بر گرفته با آن شروع میکند به پاك کردن خون ازشمشیر خود .

دلقك . اوپرهای مرا گرفته‌است تاشمشیرخودش را پاك کند اودارد ازشمشیرخودش خون پاك میکند .

کوهولین . (میرود دم دروازه ، وپرهارا دور میاندارد) ایشان دور نعش او جمع شده‌اند . اما باوجود همه جادو گریهایش دیگر اورا بیدار نخواهند کرد .

کور . اوآن جنگجوی جوان را کشته است . . همان جوانی که ازمملکت اویفه آمد .

کوهولین . اوخیال‌میکرد که خودش‌را با افسون وجادو میتواند نجات بدهد .

دلقك . کوهولین، آن کورمرد میگفت‌این‌جوان‌میخواست‌تورا بکشد . میگفت ازمملکت اویفه مخصوصاً برای‌آن آمده است که تورا بکشد . میگفت به‌آن جوان‌جنگیدن با همه گونه حربه ای را یاد داده بودند تا بتواند این کار را بکند . ولی‌من‌همیشه میدانستم که تواورا خواهی کشت

کوهولین (به کور) پس‌تواورا میشناختی ؟

کور . من‌وقتیکه چشم داشتم اورا درمملکت اویفه دیده بودم .

کوهولین : تودرمملکت اویفه بوده‌ای ؟

کور . من آنجا این جوان و مادرش را میشناختم .

کوهولین . او میخواست درباب مادرخودش چیزی بگوید که دیگر نتوانست وجان‌داد .

کور . اوپسریك ملکه بود .

کوهولین . کدام ملکه ؟ کدام ملکه ؟ (کوررا که اکنون روی‌نیمکت نشسته است میگیرد) ها ؟ ملکه اسکاتاخ ؟(۱) آنجا ملکه‌های بسیار هستند . تمام فرمانروایان آنجاملکه‌بودند (۲)

۱ ـ اسکاتاخ (Scathach) زنی خردمندبود که دراسکاتلند قصری داشت و کوهولین وقتی نزد او رفته بود .

۲ ـ باغلب احتمال ایرلاندیهای قدیم تحت حکومت زنان (Matriarchal) بودند یعنی مطابق رسم ایشان فقط زنها میتوانستند دارای مقام ریاست خانواده یا فرمانروائی مملکت بشوند . (از « تاریخ‌ایرلاند » ـ تالیف استفن گوین)

کور . نه ، اسکاتاح نه .

کوهولین . پس اواتاح ؟ (۱) حرف بزن ! حرف بزن !

کور . من نمیتوانم حرف بزنم ، تومرا زیاد محکم گرفته ای (کوهولین اورا رها میکند) یادم نمیاید مادرش که بود . درست نمیدانم ولی یك ملکه‌ای بود .

دلقك او یکدقیقه پیش از این بمن گفت که آن جوان پسر اویفه است .

کوهولین . پسر اویفه ؟ نه ، نه ! وقتیکه من آنجا بودم اویفه پسری نداشت .

دلقك . اویفه میگفت این پسر خودم است . . کورمرد این رامیگفت . .

کوهولین . کاش او پسر زنی دیگر بود . پدرش که بود ؟ سرباری از اهل آلبا ؟ (۲) اویفه زن عشق ورزی بود . زنی مغرور ، پریده رنگ ، وعشق ورز . . .

کور هیچکس نمیدانست که آن جوان پسر کیست .

کوهولین هیچکس نمیدانست ! آیا تو میدانستی ؟ . تو که تمام عمرت را پشت درها بگوش دادن گذرانده‌ای ؟

کور . نه ، نه ، من هیچ نمیدانستم .

دلقك . این کور مرد یکدقیقه پیش از این گفت : «اویفه لاف میزد که من در عمر خود حریك همسنگ خود ندانسته‌ام واو یگانه مردی است که درجنگ برمن غالب شده است !» (درنگ)

کور احمق ، یك کسی دارد میلرزد ! نیمکت تکان میخورد ! چرا تو میلرزی ؟ آیا کوهولین میخواهد مارا بکشد ؟ کوهولین ، کسی که این را بتو گفت من بودم .

دلقك . این کوهولین است که میلرزد . این کوهولین است که نیمکت را تکان میدهد .

کور . این جوان که او کشته است پسر خودش بود .

کوهولین آنها این کار را کردند ! مردمان پریده رنگ هوائی ! کجا ؟ کجا ؟ کجا ؟ شمشیر بکشم و بازعد بجنگم ! اما نه ! ایشان همیشه دوستدار من بوده‌اند . . . ایشان لذت میبرند از اینکه برپاره دعائی که دود میکند بدمند تا یك پارچه آتش بشود ، اماجنگهائی که به افسون ایشان شعله‌ور میشود پر از شکوه و افتخار است ، نه مانند این . جنگهائیکه ایشان دوست میدارند از آن گونه است که انگشتان فرتوت چنگزنان و تارهای حفتهٔ چنگهارا بیدار میکند . . . پس که بود که این کار را کرد ؟ بشتاب کورمرد ! میترسی ؟ حرف بزن ! من تو را زیر حمایت خود گرفته‌ام وبتو پاداش سزاوار خواهم داد . آیا دوبتاح چنین کرد ؟ . . . آنکه بدوبتاح بیتاب (۳) معروف بود ؟ او یك کینهٔ دیرینه‌ای نامی داشت . اما نه ، زیرا او اکنون پهلوی مانوِد است . پس لابگر بود که چنین کرد ! چرا حرف نمیزنی ؟ . . . . . این کدام خانه است که ما در آن هستیم ؟ . (درنگ) . . . حالا همه چیز یادم آمد !

میآید جاوی صندلی کنوهار و باشمشیر بر آن ضربه میزند چنانکه گوئی کنوهار روی آن نشسته است .

تو بودی که این کار را کردی ! . . . تو که آن بالا نشسته و عصای فرمانفرمائیت را در آغوش گرفته بودی ! . . . مانند یك زاغچه که یك قاشقی را دزدیده ودرچنگال گرفته باشد ... اما نه ،

---

۱ ـ اواتاح (Uathach) دختر اسکاتاح خردمند است . وی عاشق کوهولین شده بود.

۲ ـ البا (Alba) اسم دیگر اسکاتلند است .

۳ ـ Dubthach the Chafer

زاغچه نه ، بلکه مانند یك کرم که مشغول خاك خوردن است ! . . . . آری ، یك زاغچه ، زیرا او پریده ورفته است . . . حرارت ؟

کور . او بیرون در است .

کوهولین . بیرون در ؟

کور . میان درودریا .

کوهولین . کنوهار ! کنوهار ! شمشیر به قامت !

بیرون میدود . دلقك آهسته دم دروازهٔ بزرگ میرود و دنبال او نگاه میکند

دلقك . او دارد میرودنزد شهریار کنوهار . . ایشان همه دورخوان جمع شده‌اند . نه ، نه ، کوهولین بیحر کت ایستاده است . موج بزرگی ازدریا پیش میآید ونزدیك است شکسته شود. کوهولین بموج خیره خیره نگاه میکند . آه ! حالا اودارد میدود پائین بطرف دریا ! ولی شمشیرش را بالا گرفته است مثل اینکه میخواهد بجنگ برود (درنگ) آفرین ! خوب زدی !

کور . کوهولین چه میکند ؟

دلقك . اوه ! اودارد باموجها میجنگد

کور . او تاج شهریار کنوهار را روی سرهرموجی میبیند .

دلقك . ها ، او به موج بزرگی شمشیر میزند ! کفها را ازسر آن میپراند . . . . بازهم ! . . . یك موج بزرگ دیگر !

کور . شهریاران کجاهستند ؟ . . . شهریاران چه میکنند ؟

دلقك . فریاد میزنند ومیدوند بطرف ساحل . مردم هم ازخانه‌ها بیرون میدوند . همه دارند میدوند

کور . . . . . . میگوئی مردم ازخانها بیرون میدوند ؟ پس هیچکس در خانه‌ها نخواهد ماند ! . . گوش بده احمق !

دلقك . ها کوهولین زمین خورد ! باز برخاست . حالا درآبهای عمیق داخل شده است. یك موج خیلی بزرگ آمد . . . روی او ریخت . . . او را دیگر نمیتوانم به بینم . . . او بسیاری شهریاران و پهلوانان را کشت ولی موجها براو غالب شدند .. موجها براو غالب شدند !

کور . بیا اینجا احمق !

دلقك . موجها براو غالب شدند !

کور . بیا اینجا !

دلقك . موجها براو غالب شدند !

کور . میگویم بیا اینجا !

دلقك . (میاید بطرف او ، ولی نگاهش به عقب بطرف دروازه است) چه‌میگوئی ؟

کور . هیچکس درخانه‌هانخواهد ماند . بنابراین‌راه . زودبیا ! تنورها پرازخوراکی است . برویم دستبردی به تنورها بزنیم ! (بیرون میروند)

پایان

اشعار متفرقه فردوسی

با اینکه از گویندگان داستانسرا و مثنوی نویس ایران مانند سنائی وعطار و نظامی وجلال الدین تا عده ای ازشعرای متاخر گذشته ازداستان ومثنوی‌اشعار دیگر ازقطعه وغزل باقی‌مانده حتی بعض آنها دیوانی ازخود بیادگار گذاشته‌اند ازفردوسی‌طوسی بزرگترین داستان‌سرایان‌ایران که درنظم قدرتی بزرگ داشته چیزی زیاد غیراز شاهکار داستانی او نمانده و با اینکه‌معلوم‌است قسمت بزرگ اوقات شاعر مصروف نظم آن بوده مستبعد می‌نماید که هیچ شعر دیگر نساخته‌باشد و از قطعات کمی که بنام‌آن شاعر نامدخیال درتذکره‌ها آمده می‌توان پی‌برد که وی ازین قبیل اشعار بیشتر ساخته وغزلها وقصیده‌های دیگر وبهتر پرداخته‌است .

یکی از دانشمندان شرق‌شناس آلمان یعنی استاد « اته » همتی کرده و از کتب و تذکرهای خطی که برای او در کتابخانه (بودلن) دست رس بوده وموقع تدوین فهرست آن کتابخانه مطالعه میکرده غزلیاتی راکه بنام فردوسی یافته جمع کرده وآنهارا در یکی ازجلسه‌های آکادمی علوم (مونیخ)آلمان تقدیم نموده و در مجلهٔ ۱۳ مورخ ۱۸۷۲ آکادمی مزبور انتشار یافته و اینك دراین موقع بمناسبت جشن هزار ساله برای خوانندگان مهر ذیلا نقل میشود . این نیز نگفته نماند که سبك و شیوهٔ بعضی از غزلیات وقطعات ویك قصیدهٔ مفصل که نقل شده شخص را در اینکه از فردوسی هست یا نیست‌مجبور میسازد وخود اته هم‌توجه بدین مسئله کرده ولی‌وقتی‌روایت تذکره‌ها را مأخذ قرار داده و نخواهیم آنچه بنام شاعر بزرگوار طوس آمده بدون انتقاد نقل ننمائیم تأسی نخواهد بود وباشد که درنتیجهٔ مقایسه و تحقیق دانشمندان تدریج اصل از بدل وغث از سمین تفکیك گردد .

دکتر رضازاده شفق

۱) غزل یا تغزلی است که در نسخهٔ خطی کتابی موسوم به « انتخاب صدو هفتاد شاعر فارسی »که بسال ۱۰۴۲ استنساخ شده بنام ابوالقاسم فردوسی منسوب است ولی چون از سبك آن پیداست که قطعا ازفردوسی نیست واز شعرای متاخر تر است نقل چند شعر آن اکتفا میکنیم :

شب گذشته که بود ازنسیم باد بهار — دماغ روح معطر ز بوی مشك تتار

ز اکتساب رطوبت مزاج خرم او — چنانکه فیض رساندی برابر باد بهار

بروی تقویت‌روح بودازچپ وراست — صبا عبیر فشان و شمال لخلخله دار

من از ملالت هجران بکنج تنهائی — بجیب‌خویش‌فروبوده سرچو بوتیمار

تنی بخاك مذات ز بار محنت هجر — دلی بآتش حسرت زداغ فرقت یار

بنامرادی هجران زجان خود بکسی — زشادکامی دشمن زعمر خود بیزار

هزار بار ازاین غصه جان رسید بلب — که‌تابکی کشم ازمحنت فراق آزار

بود که وصل شود یار دیگرم روزی — بود که‌هجر برد زحمت ازمیان بکنار

۲) غزل ذیل درمخزن‌الغرایب تألیف شیخ احمد علی هاشمی بنام فردوسی آمده و بعضی از مستشرقین نیز بهمان نام آنرا نقل کرده اند :

شبی در برت گر برآسودمی — سر فخر بر آسمان سودمی
قلم در کف تیر بشکستمی — کلاه از سر ماه بربودمی
بقدر از نهم چرخ بگذشتمی — به پی فرق گردون بفرسودمی
جمال تو گرزانکه من دارمی — بجای تو گرزانکه من بودمی
به بیچارگان رحمت آوردمی — بدرماندگان بر ببخشودمی

۳) ایضاً درمخزن‌الغرایب نقل شده :

فلک گر بزیر نقاب اندرست — وگر زیر پر عقاب اندرست
مپندار کو از پی کار تو — به بند خطا و صواب اندرست
اگر بد کنی کیفرش خودبری — نه‌چشم زمانه بخواب اندرست
بر ایوانها نام بیژن هنوز — بزندان افراسیاب اندرست

٤) قطعهٔ ذیل درلباب‌الالباب وآتشکدهٔ آذر بیگدلی و مخزن الغرایب بنام فردوسی و واشاره باطلاعات عربی وپهلوی شاعر است :

بسی رنج دیدم بسی گفته خواندم — زگفتار تازی و از پهلوانی
بچندین هنر شصت دو سال بودم — چه توشه برم ز اشکار و نهانی
بجز حسرت و جز وبال گناهان — ندارم کنون از جوانی نشانی
بیاد جوانی کنون مویه آرم — بر آن بیت بو طاهر خسروانی
جوانی من از کودکی یاد دارم — دریغا جوانی دریغا جوانی

۵) از لباب‌الالباب درمدح سلطان یمین‌الدوله محمود

دو چیز بر تو بی خطر بینم — کانرا خطرست نزد هرمهتر
دینار چو بر نهی بسر بر تاج — درمعرکه‌جان‌چو برنهی مغفر

۶) از آتشکدهٔ آذر بیگدلی

بیا بگوی که‌پرویز از زمانه چه خورد — برو بپرس که کسری ز روزگار چه برد
گراو گرفت ممالك‌بدیگران بگذاشت — وزین نهاد خزاین بدیگران بسپرد

۷) رباعی ذیل در مخزن‌الغرایب بنام فردوسی نقل شده :

فردوسی را دلیست دور از تو کباب — وز گریه وسوز سینه در آتش و آب
با یاد تو راحت شمرد روز جزا — سوزند چو در دوزخش از بهر عذاب

۸) از مخزن‌الغرایب و آتشکده :

دوش ازسر لطف و بنده‌پروردن خویش
بنمود طریق مردمی کردن خویش

جرمم همه عفو کرد و دستم بگرفت
خندان خندان فکند بر گردن خویش

۹) از آتشکده آذر بیگدلی:

تاچند نهی بر دل خود غصه و درد
تا جمع کنی سیم سفید و زر زرد

زان پیش که گردد نفس گرم‌تو سرد
بادوست بخور که‌دشمنت‌خواهد خورد

۱۰) قطعهٔ ذیل را بموجب کتاب هفت‌اقلیم امین رازی فردوسی بعد ازفرار ازغزنه‌ساخته و به محمود فرستاده است :

حکیم گفت کسی را که بخت والانیست
بهیچ روی مراورا زمانه جویا نیست

برو مجاور دریا نشین مگر روزی
بدست اندر دری کجاش همتا نیست

خجسته درگه محمود زاولی دریاست
چگونـه دریاکانرا کرانه پیـدا نیست

شدم بدریا غوطـه زدم ندیـدم در
گناه بخت‌منست این گناه دریانیست

۱۱)رباعی ذیل را بنا بروایت‌هفت‌اقلیم فردوسی درمجلس سلطان‌محمود‌ بدرخواست آن پادشاه فی‌البدیهه‌ساخته:

مست است بتا چشم تو و تیر بدست
بس کس که زتیرچشم مست‌تو خست

گر پوشد عارضت زره عذری هست
کز تیر بترسد همه کس خاصه زمست

۱۲) از تذکرهٔ ریاض‌الشعراء تالیف علیقلی خان واله داغستانی :

گردل دهدم کز تو شکایت کنمی
دانی که شکایت بچه غایت کنمی

گر پرده دری نباشد اندر حق تو
آنهاکه تو کردهٔ روایت کنمی

۱۳) از جنگی (به نمرهٔ‌الیوت ۲۹٤) در کتابخانهٔ بودلیین :

از جود تو خیزد ای شه افرهنـگ
فیروزه زکان‌دروزصدف لعل‌زسنـگ

وز هیبت تو گر یزداندر صف‌جنـگ
تیزی زسنان زه ز کمان پرزخدنـگ

۱٤) از کتابی خطی موسوم به منتخب الاشعار (الیوت نمرهٔ ۲٤۷) تالیف محمدعلیخان متخلص مشهدی بنام فردوسی : « من قصائده فی‌المدح (!) امیرالعرب والعجم علیه‌التحیه والثناء »

اگر بوی سر زلف تابدار انگشت
ز زلف خویش برآری بزبنهار انگشت

مگر شمارهٔ زلف تو می کند شانه
که کرده‌درخم زلف‌تو بیشمار انگشت

گره گره شده رگهای‌جان خسته دلان
چو کرده زلف سیاه تو تارتار انگشت

بحرف‌قتل من‌انگشت کش نهادی‌دوش
سرم‌فدای توزینحرف بی‌مدار انگشت

پی نظارهٔ مشکین هلال تو هر ماه
کشدبه‌نوازاین نیلگون‌حصار انگشت

بمستی آرزوی پابیوس او کردم | نهاد برلب‌چون نوش خود نگار انگشت
دلا چو پیر شدی بگذر از هوا وهوس | ز بهر آرزوی نفس خود بر آر انگشت
بگو که بود که شد فتح باب خیبر ازو | که کرد بردر آن قلعه استوار انگشت
که پاره کرد کمند نفاق و رشتهٔ کفر | گه‌اهوار که زد بر دهان مار انگشت
علی عالی صاحب کرم که گاه رکوع | کند برای وی انگشتری نثار انگشت
شهی که تابدوانگشت در ز خیبر کند | برآمد از پی اسلام صد هزار انگشت
شهی که‌زد بدو انگشت مه را دونیم | برای قتل عدو ساخت ذوالفقار انگشت
زدست تیغ تو جان برد وزجهان ایمان | هر آنکه کرد بدین تواستوار انگشت
موالیان علی را ز روی لطف و کرم | ز حول روز جزا برقرار دار انگشت
کسی که حب تواش نیست تا روزشمار | بهرزه گوی چو تسبیح بیشمار انگشت
کسی که دست بدامان حیدر وآلش | نزد بسا که بدندان کند فکار انگشت
کمینه چاکر و مداح تست فردوسی | همیشه با قلمش تاست دستیار انگشت
قبول کرده غلامی مهر تو با جان | نهاده از مژه بر چشم اشکبار انگشت
شها غلام غلام تو ام مرا مگذار | برای قافیه بر آرم بزینهار انگشت

در جنگی خطی محفوظ درشهر (گتا) آلمان نام فردوسی نسبت داده شده (؟!) چون از سبك معاصرین فردوسی دور وقطعا ازشعرای متاخر است بنقل چند شعر از آن اکتفا میشود :

ای دل ار داری هوای جنت‌الماوی بیا | درحریم کبریا بی کینه و کبر و ریا
گر بقای جاودان داری ردعقبی گزین | ورسرای خلد خواهی گذر از دارالفنا

راه برتری

هر آنکس که جوید همی برتری | هنرهاش باید درین داوری
یکی رای و فرهنگ باید نخست | دوم آزمایش بباید درست
سوم یار باید بهنگام کار | زهر نیك و بد برگرفتن شمار
وزان پس که یارش بود بیکسار | برور و بهنگامت آید بکار
چهارم خرد باید و راستی | ببستن دل از کژی و کاستی

فردوسی

شعوبیت فردوسی

بقلم آقای ذبیح‌الله صفا

شعوبیه[1] از همان اوائل که بفکر تفضیل نژاد خویش برقوم تازی افتادند شروع بذکر مفاخر اجداد خود و مثالب اعراب کردند ودر این باب رساله‌های فراوان که عدد آنها بصدها بالغ میشد نگاشتند . عقاید و افکار خویش را بمیان آوردند وبرخی از مذاهب کوچک اسلامی را نیز برای حفظ مصالح خود تقویت کردند . ترویج عقاید و افکار شعوبی را فقط علما و نویسندگان برعهده نداشتند بلکه یک قسمت از مجاهدات این نهضت برعهدهٔ شعرائی بودکه از نژاد غیر عرب بودند و بزبان تازی شعر میساختند . امروزه خبری که درزمان آن از شعوبیان تقریبا حفظ شده وبدست ما رسیده است اشعار همین شعرای وطن پرست وفداکار است وما ازبین همان فقط با آثار شعوبیان ایرانی کار داریم . در این آثار اغلب بذکر مثالب اعراب ومفاخر و عقاید مذهبی ایرانیان قدیم برمیخوریم . این اشعار درکتب ادب وتاریخ قدیمه فراوان یافت میشود چنانکه در دسترس همه است وما اکنون دونمونه ازآنهارا بدست میدهیم :

یکی ازین شعرا گوید :

فانت بنازلة ایوان کسری   اتوضح اوالحومل فالدخول ۲

وضب فی الفلاة ساع و ذئب   بها یعوی و لیث وسط غیل

ودیگری گوید .

شتان راس یمجد التاج به   و ارؤس تمجد بالعمائم

و اسمعیل بن یسار نیز اصالت بزرگی ایرانیان را گوشزد میکند .

من مثل کسری وسابور الجنود معا   و الهرمزان لفخر او لتعظیم

اسد الکتائب یوم الروع ان زحفوا   وهم اذلوا ملوک الترک والروم

متوکلی در این قصیده ببزرگی نژادخویش اشاره میکند وبنی‌هاشم (دستهٔ بنی‌عباس) را ببازگشت بسرزمین خود برای خوردن سوسمار وچراندن گوسفند دعوت مینماید:

انا ابن الاکارم من نسل جم   و حائز ارث ملوک العجم

---

۱ ـ راجع بشعوبیه وعلل پیدایش واصول آن حضرت فاضل معظم آقای همائی دامت افاضاته مفصلا درمجلهٔ مهر بحث کرده و خواهند کرد . وبنده اگر گستاخانه دراینجا نامی از آن برده‌ام باختصار و برای روشن ساختن برخی از مطالب مقاله و پی بردن بمبانی و مبادی عقاید شعوبی فردوسی است .

۲ ـ اشاره بقصیدهٔ معروف امرؤ القیس است واسامی فوق دراین دو بیت از آن قصیده آمده است:

قفا نبک من ذکری حبیب ومنزل   بسقط اللوی بین الدخول فحومل

فتوضح فالمقراة لم یعف رسمها   لما نسجتها من جنوب و شمأل

. . . .

فقل لبنی هاشم اجمعین هلموا الی الخلع قبل الندم
وعودوا الی ارضکم بالحجاز لا کل الضباب و رعی الغنم

شدید ترین اشعاری که از شعرای شعوبی برضد اعراب میتوان یافت اشعار بشار بن برد بن یرجوح طخارستانی است. این مرد علاوه بر آنکه چندین جا بایرانی بودن خود وبزرگی اجداد خویش و ملت ایران فخر میکند؛ در ذکر پستی تازیان نیز شدت کلی نشان میدهد و نژاد عرب راتاحدی پست میشمارد که بیکی از اعراب میگوید که سگ حاضر نیست نسب ترا داشته باشد. ودراین ابیات بسختی براعراب حمله می کند:

خلیلی لا انام علی اقتسار و لا آبی علی مولی و جار
ساخبر فاخر الاعراب عنی وعنه حین تأذن بالفخار
احین کسیت بعدالعری خزاً و نادمت الکرام علی العقار
تفاخر یا ابن راعیة و راع بنی الاحرار حسبك من خسار
و کنت اذا ظمئت الی قراح شرکت الکلب فی ولغ الاطار
تریغ بخطبة کسرالموالی و ینسیك المکارم صید فار
و تغدو للمفاخر تدریها ولم تعقل بدراج الدیار
و تتشح الشمال للابسیها و ترعی الضأن بالبلد القفار
مقامك بیننا دنس علینا فلیتك غائب فی حرنار
و فخرك بین خنزیر وکلب علی مثلی من الحدث الکبار[۱]

علاوه براین یکی ازافکار شعوبی را بشار باکمال قدرت انتشارداده است وآن عبارتست از تفضیل آتش (عنصری که نزد ایرانیان محترم بود) برخاك (عنصری که در اسلام محترم وقبلهٔ مسلمین ازآنست وآدم نیزازآن ساخته شده) و برتری نهادن ابلیس برآدم ازین جهت که ابلیس ازآتش تابناك وآدم ازخاك تیره است. این بیت ازو در تفضیل آتش برخاك مانده است:

الارض مظلمة و النار مشرقة والنار معبودة مذکانت النار[۲]

و این دو بیت را در برتری شیطان برآدم گفته است:

ابلیس خیر من ابیکم آدم فتنبهوا یا معشر الفجار
ابلیس من نار و آدم طینة والارض لاتسمو سمو النار[۳]

***

از ذکر این سطور فهمیده میشود که طرفداری وذکر عقاید وافتخارات اجدادی وتمسخر اعراب درمیان شعوبیون ایرانی خیلی پیش از فردوسی مرسوم بود ودنبالهٔ آن تاچند قرن بعد ادامه داشت. فردوسی در زمانی میزیست که از غوغای شعوبیه تا حدی کاسته شده بود ولی باز برخی از ایرانیان غیور از اینکه هنوز خلفای عباسی تکیه برمسند اجداد با افتخار آنان کرده و لااقل بصورت ظاهر برایرانیان حکومت میکردند؛ متغیر بودند ونیز خاطره های هول آور چهار پنج قرن قتل و قتل وغارتهای بیرحمانهٔ تازیان را هنوز دریادداشتند ونمیتوانستند باین آسانی از انتقام دل برکنند.

---

۱ - اغانی ج ۳ ص ۳۳ این ابیات را بشار درجواب عربی بدوی که گفته بود «موالی را با شعر چه کار» در محضر یکی از بزرگان بصره سروده است.

۲ - این بیت باین ترتیب نیز ضبط شده است:
الارض سافلة سوداء مظلمة والنارمعبودة مذکانت النار (بلوغ الارب)

۳ - نکت الهمیان فی نکت العمیان. مصر. ص ۱۲۷

بخصوص که اینوقت موقع استحصاد کلیه زحمات شعوبیون قرون سالفه بود وحاداشت که گویندگانی مقتدر غرور ملی را از نو در ایرانیان برانگیزانند . فردوسی این کار عظیم را بعهده گرفت و مردانه بانجام آن موفق گردید . فردوسی درد کر مفاخر ملی کاملا نظر شعوبی داشت واصولا در کمال قدرت میتوان گفت که این شاعر بزرگوار ملی از افراد ممرز فرقهٔ شعوبیه است و همچنانکه افکار و عقائد شعوبی درسنین اولیهٔ پیدایشش دربشاربن برد و عبدالله بن المقفع با کمال قوت ظاهر گردید؛ دراواخر ایام وجود خویش درفردوسی بابهترین هیئت وقویترین حالت متجلی شد . رافضی بودن او بعقیدهٔ ما نتیجهٔ قطعی شعوبی بودن اوست چه این مذهب یکی از بهترین ومناسب ترین پناهگاه های شعوبیه بود وایشان آن را برای توحید مذهبی وایجاد ملتی جدید ومستقل درایران بسیارمناسب میدیدند واصولا وقتی که دیدند باروی کار آوردن بنی عباسی آمال ملی ایشان کاملا برآورده نشد بفکر این افتادند که مگر در اثر انتقال خلافت بعلویان باین مقصود برسند چنانکه روزی فضل بن سهل فارسی بانعیم بن حازم العربی مناقشه ای میکردند و فضل نقل خلافت را ازعباسیان بعلویان بهتر دانست . نعیم باو گفت که تو میخواهی سلطنت بنی عباس رازائل نشود وباولادعلی برسد آنگاه تو با آنان حیله ورزیده سلطنت را بایرانیان منتقل سازی۱ . علاوه براین این مذهب ملجاء و مهرب یکعده از افراد شعوبیه بود و آنانکه میخواستند از افکار اجداد ایرانی خود برضد مشتی مردم متعصب دفاع کنند لباس این مذهب را بر قامت افکار خویش راست میکردند .

فردوسی در کمال صراحت مانند ایرانیان قدیم آتش را تقدیس میکند وآنرا فروغ ایزدی میخواند ۲ وحال آنکه همه جا خاك را نژند وتیره وپست مینامد ودر یکجا میگوید،

زمین را بلندی نبد جایگاه		یکی مرکزی تیره بود و سیاه
ستاره بسر بر شگفتی نمود		بخاك اندرون روشنائی فزود

و بالاخره فردوسی آتش را که فروغ ایزدی میداند قبلهٔ ایرانیان معرفی مینماید وخاك را که نژند وپست میخواند قبلهٔ تازیان مینامد ومیگوید :

بدانگه بدی آتش خوبرنگ		چو مرتازیانراست محراب سنگ

فردوسی در تمام این موارد عقیدهٔ معروف بشار را که در فوق ذکری از آن رفت تعقیب می کند وپیداست که در ضمن اظهار این عقاید و عقاید شدیدهٔ دیگر ناچار است که متشیع و پناهنده بخاندان رسالت باشد .

فردوسی در تحت تاثیر فکر شعوبی خود بحدی نسبت بتازیان تعصب میورزد که مانند یك شعوبی متعصب ومقتدر اوائل عهد عباسیان ؛ از اولین دفعه که درسلطنت ساسانیان باعراب برمیخورد آنانرا « نادان » و « دانش ناپذیر » میخواند۱ و بالعکس ایرانیان را آزاده و بزرگوار میداند وچون سعد وقاص را در تکاپوی فتح ایران می بیند ومیداند که سر های جوانان و دلیران ایران از بدکرداری چرخ پیر پایکوب سم ستوران تازیان میگردد باتاسف میگوید که :

دگرگونه شد چرخ گردون بچهر		از آزادگان پاك ببرید مهر

---

۱ - ضحی الاسلام ص ٤٤ - ٤٥

۲ - رجوع شود به ج ۱ شاهنامه سلطنت هوشنك

۳ - رجوع شود بسلطنت شاپور ذوالاکتاف ودست اندازی طایر غسانی بایران

و بالاخره غیرت وطن پرستی وفکر شعوبی او چنانش بحرکت درمیآورد که روز عامهٔ تازیان خشك‌کام گرسنه را برمرز خرم و آباد ایران روز اهریمنی مینامد:

که زود آید این روز اهریمنی چو گردون گردان کند دشمنی

وبر سر و تاج و تخت وبزرگی وفر و بختی که از تازیان شکست آید دریغ میگوید و افسوس میخورد ومتحسر است که‌چرا سره های ایرانیان که از کوه قارن عبور میکند و آن تیروپیکان که از آهن میگذرد وتیغ تیزی که گردن پیل وشیر را زیر میآورد؛ بر تنهای برهنه وپوست تازیان کارگر نیست! این مرد ایراندوست وقتی که منبر تازیان را بجای تخت کیانی و پوشش پشمینهٔ ایشان را بجای جامه‌های زربفت خسروانی مشاهده میکند از فرط اندوه ناله میکشد و بزبان دیگران آنچه را که میخواهد و لازم است میگوید و بر گردش وارگونهٔ چرخ هزاران دشنام میفرستد وچون میبیند که دور ساسانیان بآخر رسید ودورهٔ تازیان آغاز گردید با کمال تاسف و دلی افسرده میگوید:

چو زین بگذری دور عمر بود سخن گفتن از بخت و منبر بود!

شاعر بزرگ ما سخت بر وسدید بر از هریك از شعوبیان وطن پرست ایرانی هرجا که برسوم وزندگی عرب میرسد از دم وبکدیت آن خودداری نمی کند و آنانرا بالفاظ والقابی چون: «سوسمار خوار» و «مارخوار» و «اهرمن چهره» و «بی‌بهره از دانائی وشرم» و «زاغ سار» و «بی هوش» و «بی دانش» و «بی نام و ننگ» و «گرسنه شکم» و «هیونان مست گسسته مهار» و مانند اینها میخواند و از ذکر مثالب آنان کوتاهی نمی نماید. گاه از زبان رستم سعد وقاص؛ می گوید:

بمردی که جوئی همی دستگاه برهنه سپهبد برهنه سپاه
نبابی تو سیری و هم گرسنه نه پیل و نه تخت و نه بارو بنه

. . . .

ز شیر شتر خوردن و سوسمار عرب را بجائی رسیده است کار
که تاج کیانی کند آرزو تفو باد بر چرخ گردون تفو!
شما را بدیده درون شرم نیست ز راه خرد مهر وآزرم نیست
بدین چهر واین مهر واین رای وخوی همی تاج و تخت آیدت آرزوی!

وگاه از زبان یزدگرد بمرزبانان طوس؛ اعرابرا باین لحن شدید استهزاء میکند.

همانا که آمد شما را خبر که مارا ز اختر چه بد بسر
ازاین مار خوار اهرمن چهرگان ز دانائی و شرم بی بهرگان
نه گنج ونه نام ونه تخت و نژاد همیداد خواهند گیتی بباد
چنین است پرگار چرخ بلند که آید بر این پادشاهی گزند
ازین زاغ ساران بی آب ورنك نه هوش ونه‌دانش نه نام‌ونه‌ننگ
بدین تخت شاهی بیازست روی شکم گرسنه مرد دیهیم جوی!

در جائیکه میخواهد گفتار تازیان را که در باب شجاعت ومردی خود وسستی و پستی ایرانیان گفته بودند نقل کند بالاخره تاب نمی آورد وسخن را کوتاه کرده بدو سه بیت قناعت می نماید در حالی که چون به تمجید ایرانیان رای میکند بنتها میسراید ومدت‌ها معطل می شود وباز هم نمیتواند دل از آن بر کند. عقائد اعراب را بطرزی عجیب در پرده تمسخر میکند و از بهشت وحور و کافور و مشك وماء معین و امثال آن که رویاء های اعراب گرسنهٔ بیابانگرد را تشکیل

میدادسخن می راند و بالحنی شیرین که آهنگ استهزاء خوبی از آن هویداست؛ از زبان سعدوقاص یزدگرد را که در بهشت های زمینی می چمید و اخوران دارای مرز ایران قدح بر میگرفت به بهشت و حور دعوت میکند :

تن یزدگرد و جهان فراخ　　　چنین باغ و ایوان و میدان و کاخ
همه تخت و تاج و همه جشن و سور　　　نیرزد بدیدار یک موی حور !

ازین دو بیت و ابیات قبل از آن بطعن های فردوسی در پرده نیک پی می توان برد !

این شعوبی فداکار وطن پرست تا آنجا بتازیان خشمگین است که تمام بدبختی های اجتماعی وسیاسی ایران بعد از اسلام را از ایشان می بیند وعقیده دارد که چون پای آن برهنگان باین مرز دراز شد دیگر سعی وعمل بی معنی گردید وداد و دهش مقهور بیدادگری وزفتی شد وتخت و تاج و زرینه کفش و گوهر وافسر و رخشان درفش همه از میان رفت. پیمان وراستی رخت بربست و کژی و کاستی بر کرسی نشست :

پر آگنده گردد بدی در جهان　　　گزند آشکارا و خوبی نهان
بهر کشوری در ستمکاره ای　　　پدید آید و زشت پتیاره ای
نشان شب تیره آید پدید　　　ز ما بخت و فرخ بخواهد برید

فردوسی تعصب خود را فقط نسبت بتازیان نشان نمی دهد بلکه ترکان را نیز ناسپاسی از چنگ رها نمیکند و ما بهمان تاثیر اعتقاد شعوبی خویش آنانرا در مقابل مردانگی ورادی ودرستکاری ایرانیان، همه جا حیله گر و پیمان شکن و دوررو و خونخوار و سخت کش و کینه کش جلوه میدهد وایشان را عاقبت در دست ایرانیان گرفتار و سر افکنده و خاضع مینمایاند.

از این بیانات تصور نشود که می گوئیم فردوسی شاهنامه را با اتکاء بر تصورات خویش ساخت: بلکه معتقدیم که این مرد توانسته است در قسمت های غیر تاریخی این کتاب تصرفات وطن پرستانه کرده واحساسات خویش را بهر نحوی که ممکن بود در آن گنجانیده است.

فردوسی در شاهنامه تا می تواند ایرانی را بزرگ و وطن پرست و دوستدار ضعیفان ودشمن بیدادگران و مردمی راستگو وبا ایمان نشان می دهد وافتخارات نژاد ایرانی را بهر اساسی که میتوان نشان داد جلوه گر میسازد. سراسر شاهنامه از مفاخرت بایران و شاهان بزرگ این سامان مملو است و بهر حال فردوسی شعوبی بلند فکری است که ایران وعقائد ورسوم مردم آن را در انظار بزرگ و خوب جلوه میدهد و تمام ملل و اقوام را در مقابل این قوم خاضع نظر می آورد و از راه ادب وشعر از هر قومی که بایران آسیب رسانید انتقام میکشد ومخصوصا مانند سایر بزرگان شعوبی تازیان را باشدید ترین لحنی تحریر میکند وایشان را پست و بیچاره معرفی مینماید.

ذبیح الله ـ صفا

میانه روی

توانگر بود هر کرا آز نیست　　　خنک مرد کش آز انباز نیست
چو داری بدست اندرون خواسته　　　زر و سیم و اسپان آراسته
هزینه چنان کن که بایدت کرد　　　نباید فشاند و نباید فشرد
میانی گزینی بمانی بجای　　　نباشد جز از نیکیت رهنمای
توانگر شد آنکس که خرسند گشت　　　ازو آز و تیمار دربند گشت

فردوسی

زبان فارسی
و شاهکار جاودانی فردوسی

بقلم آقای دبستانی

نمایندهٔ محترم مجلس

اداء وظیفه بنده را وادار نمود که باتهی دستی و کمی سرمایهٔ علمی بنوشتن این مقاله مبادرت ورزد چه شکر احسان وحق‌شناسی وتقدیر زحمات گذشتگان فریضهٔ انسانی و بالعکس کفران نعمت یاغفلت از اداء شکر منافی مردی ومردمی است.

قبل از شروع باصل مطلب بایست بطور مقدمه چندمطلب را اجمالا ایراد کرد. اولا عرب چه معامله‌ای با کتب ایرانیان کرده دوم فارسی زبانان چه تاثیری بعدار استیلاء عرب در ادبیات عربی داشته اند سوم ترویج ادبیات فارسی ازچه ناحیه وچه اشخاص شروع شده است.

مسئلهٔ اولی غالبا محل بحث میشود که پاره‌ای اشخاص بکلی منکر این هستند که ایرانی ها قبل از عرب ودردورهٔ ساسانی دارای کتب مدونهٔ ادبی وفلسفی بوده اند وبالعکس دستهٔ دیگری نهایت غلو مفرط آمیز نه تنها ادبیات وعلوم عربی را محصول مساعی وتعلیم ایرانیها دانسته بلکه یونان را مقتبس ازفروغ دانش فرزانگان باستان میدانند البته درنظر محقق وناقد منصف حقیقت مقدم و اولی برمتابعت است ولواینکه مخالف احساسات بسیاری هم باشد دلیل عمدهٔ منکرین این است که اگر ایرانیها دفاتر مدونهٔ قابل ذکری داشتند ناچار بایستی مقداری از آن باقی ماند درصورتیکه فعلا ازدورهٔ ساسانی چیزی باقی نمانده مگر قسمتی از کتاب دینی موسوم به اوستا وبنده برای ابطال این قول فقط ازمنابع عربی استخراجاتی نموده عرضه میدارم.

ابن خلدون که از نویسندگان متفکر وفلاسفهٔ اجتماعی ومورخین دقیق وموشکاف است در مقدمهٔ خود شرح مبسوطی درتحت فصول متعدده راجع بلیاقت و استعداد و ذوق عربی نسبت به صنایع وعلوم وعمران سیاست نگاشته ودر تمام موارد عقیدهٔ او نسبت بعرب با توجیه دلایل وذکر امارات منفی است واو عرب را قومی مخرب ودارای فکر سطحی وابن الوقت وبی‌فکر وطالب منافع آنی ورعایت احتیاجات فوری بدون ملاحظهٔ عواقب امور ومآل اندیشی میداند وبالاخره متاسف است ازنابود شدن کتب ایرانیها بعبارت ذیل: کجا ست آنهمه کتب فارس که بامر عمر در هنگام فتح معدوم شد؟ مؤید این نظر این است که خلیفهٔ ثانی وجود کتاب را غیر از قرآن بدعت میدانسته حتی نشر واشاعهٔ احادیث نبوی را هم نهی می کرده است (و حسبنا کتاب الله) گفتن او معروف. بنابر این مستبعد نیست کتب مجوس و کفار ومشرکین را تقربا الی الله بامر او آتش زده باشند و باید دانست در این عصر بعضیها منکر این قضیه بوده و نمیخواهند گرد عاری بردامن خلیفهٔ ثانی بنشیند وجداً برای مداومه تشبثاتی میکنند وعلت هم آنست که میخواهند درمقابل اروپائی‌های کنونی که حفظ کتاب‌را فرض میدانند و بحدیث (الحکمة ضالة المؤمن) عملا معتقدهستند برسانند که اعراب از روز اول منور الفکر و طرفدار تسامح دینی ومبرا از عصبیت بوده غافل از این که شواهد تاریخی زیادی است از سوختن کتابها و تضییق بر دانشمندان حتی درعصر عباسیان که علوم رواجی داشته و افکار بالنسبه تعدیل‌شده بوده از آنجمله قفطی درتاریخ الحکما قصهٔ سوختن کتابخانهٔ نوادهٔ شیخ عبدالقادر گیلانی را بمباشرت ابن مارستانیه در شهر بغداد بامر خلیفه ناصر وحبس بیچاره

صاحب کتاب بسانه را باحن اسف آمیزی نقل میکند و ابن اثیر اقدام دین پروارهٔ مستنجد فرزند حلال زادهٔ همین ناصر را که به سمت سیهٔ پدر بزرگوارش کتابخانهٔ قاضی بغداد را که مشتمل بر کتب ضلال از قبیل شفاء ابن سینا بوده معدوم و نابود کرده ودر ازاء مبلغ خطیری جریمه ازقتل قاضی صرف نظر کرده می ستاید . ابن تیمیه که از حشویون صرف است اصلا تالیف کتاب را حرام و بدعت دانسته. بازی قاضی عبدالرحمن ابن صاعد اندلسی که مدتها قبل ازابن خلدون کتاب طبقات الامم را تالیف نموده است بعد از اینکه حذاقت واستعداد علمی یونانیها و ایرانیها را ستوده دربارهٔ عرب میگوید نه استعداد علمی و فلسفی داشته اند نه خداوند چنین نعمتی را بآنها موهبت فرموده است.ابن ندیم در کتاب فهرست اسامی بسیاری از کتابهای فارسی را که بزبان عربی ترجمه‌شده‌بوده تعداد وفصل خاصی هم برای مترجمین وناقلین از زبان عربی قرارداده جاحظ در کتاب بیان وتبیین در مقام مدافعهٔ ازعرب ورد قول شعوبی ها که اقوام غیر عرب را از قبیل یونان وفارس درخطابه وشعر برعرب مرتب می نهاده اند چنین میگوید که انشاء شعر یا خطبه برای عرب غریزه است مانند الهام وایرانیها ورومیها بوسیلهٔ تحصیل و مطالعات طولانی حاذق در فن خطابه یا شعر می شدند . خلاصه عقیدهٔ جاحظ این است که افکار عرب سطحی و آنی‌مثل هرقوم بدوی بودومثل سائره با تحصیل وریاضت واجتهاد وتتبع طولانی در کتب ودفاتر مدونه از در کتابت وخطابه سرانی می شدندواین موارد تاچه اندازه صحیح باشد بالملازمه میرساند که ایرانیها اهل کتاب بوده اند (۱) مورخینی که تاریخ پیدایش فلسفه را دراسلام نگاشته‌اند اتفاق‌دارند براینکه ابن مقفع نخستین کسی است‌که پاره‌ای قواعد منطق را بزبان عربی ترجمه کرده ونوبخت فارسی منجم منصور نخستین کسی بوده است که از علم هیئت ونجوم درزبان عرب آثاری گذاشته است ومعلوم است که نوبخت وابن مقفع غیر از زبان‌عربی وزبان مادری خود که فارسی باشد زبان دیگری را نمی دانسته وسر چشمهٔ معلومات آنها ماخذ های فارسی بوده است .

احمد امین از فضلاء معاصر مؤلف کتاب فجر الاسلام وضحی الاسلام که تطورات علمی عرب و مآخذ اقتباس واستفادهٔ آنان را شرح داده برای ایرانیها قسمت بیشتر را از حصهٔ تعلم قائل شده خصوصاً در ادبیات که اصلا معتقد است که عرب از یونان بهیچوجه استفادهٔ ادبی نکرده بیشتر استفادهٔ او از دفاتر فارسی بوده است از آنجمله راجع به عتابی شاعر عصر ادبی عباسی میگوید که چند سفر بمرو رفته واز کتب پهلوی که در کتابخانهٔ آنجا بوده بنابر اظهار خودش استفاده های زیاد نموده واین اقدام را در برابر استعجاب سائلی موجه باین نکته کرده (هل المعانی الافی کتب العجم) وماخذ احمد امین دراین‌حکایت روایت طیفور است مصنف تاریخ بغداد واحمدامین معتقد است که آثاروفکر فارسی دراشعار این شاعر هویداست .

باید دانست که‌منسوخ شدن بیهٔ السیف کتب فارسی وپهلوی بیشتر مربوط بهمین‌ترجمه ها و تحویلات بزبان عربی است که بعد از ترجمهٔ اصول بکلی منسوخ شده است حتی برای استفادهٔ فارسی زبانان زیرا اشخاصی که خواندن ونوشتن می دانستند خود را ناگزیر از آموختن زبان‌عربی وتبحر درآن دیده دیگر احتیاجی بکتب قدیمه نداشتند و اقتدار پارسی زبانان در زبان عربی درآن عصر بقدری است که از خود اعراب جلو افتاده وصرف ونحو ولغت و معانی بیان وبدیع برای زبان

---

(۱) مؤید این نظر آنست که درقرون اولی اسلام اشعار بادیه که گویندهٔ آن اعراب‌بدوی بوده بیشتر مورد قبول یافته است .

عرب ترتیب داده پارهٔ از آنها در قبایل عرب باستقراء لغت مشغول وشاخه های مختلف زبان عربی را فراگرفته و قاموس جامع از آن تدوین میکردند و از اینجاست که زبان عرب دارای وسعت لغت شده چون الفاظی برای معانی مخصوص در یك لهجهٔ بوده ودر لهجهٔ قبیلهٔ دیگر الفاظی دیگر و بعداز جمع لهجه های مختلف اینگونه الفاظ جزء مرادفات شده ونظر این اشخاص معطوف باین بوده است که از طرفی بواسطهٔ دانستن زبان عربی مقامات دولتی را اشغال کنند و از طرف دیگر وسیلهٔ داخل کردن افکار خارجی در جامعهٔ عربی از خشونت و بداوت عربی کاسته وعرب را بحضارت و آداب ملل متمدنه آشنا سازند ونتیجهٔ این کتابتها واین تألیفات تحول وتطور فکر عربی شده‌عرب دورهٔ عباسی هیچ‌ربطی بعرب عصر اموی نداشت هم از جهت زندگانی اجتماعی وهم ازجهت‌تفکرات علمی، ودربار خلافت بیشتر از هرمقامی مظهر این تجلیات بوده بقسمی که دارمستتر وبسیاری از مستشرقین ناقد ومطلع خلفاء اولیهٔ عباسی را ساسانیهای اسلام نامیده اند

شعراء این عصر از قبیل‌بشار، ابو العتاهیه وابو نواس از نژاد فارسی و مبادی انقلاب شعر عربی بوده اند زهدیات و مواعظ ابو العتاهیه و تغزلات هتا کانه و خمریات ابو نواس، هردو درمقام‌خود شاهکار و برای‌خلف نمونه وسرمشق محسوب است‌چنانچه اسلوب کتابتی ابن‌مقفع نیزدستور وسرمشق نثر عربی قرار گرفت .

مؤلف کتب غرائب الغرب از فضلای معاصر سوریه مینویسد اسلوب بلیغ ودر عین حال ساده و روان وخالی از تکلف ابن مقفع قرنها رایج بود تااینکه عمادکاتب اصفهانی سجع متکلفانهٔ خود زبان عرب را خراب کرد ومجدداً سید جمال‌الدین در مقام اصلاح آن برآمده واسلوب ابن مقفع را تجدید واحیا کرد

معمر بن مثنی (ابوعبیدهٔ شعوبی) که از نژاد فارسی است درعصر هارون بتدریس ادبیات عربی اشتغال داشت وبیشتر جوانان عرب باو مراجعه میکردند وطرز تدریس اورا از جنبهٔ معانی دقیقه براصمعی که عرب بود مزیت می نهادند .

دلیل دیگر اینست که شهر جندی شاپور (۱) که در ابتداء فتح عربی بواسطهٔ تسلیم وپذیرفتن گزیت ها مصون از تاراج واسترقاق اهالی مانده بیمارستان و مدرسه ومؤسسات علمی آن شهر شهیر پایدار ماند در عصر منصور عباسی بواسطهٔ مرض مزمنی که منصور پیدا کرده بودمحتاج بطبیبی حاذق شد بواسطهٔ قرب بغداد بجندی شاپور مشاوران ایرانیش راهنمائی کردند که پزشك بزرگ رئیس‌بیمارستان را احضار نماید وبخت یشوع رئیس بیمارستان در نتیجهٔ احضار به بغداد آمده خلیفه را معالجه کرد و او وخانواده اش تا چند پشت جزء اطباء مخصوص دربار بوده و پایهٔ بنای طب عربی‌را گذاشتند واولین پرتوی که درطبیعیات وطب و علوم عقلیه بردربار عباسی تابید ازین روزنه بوده است ومعلوم است که جندی شاپور از شهر های درجهٔ دویم ایران بوده ودلیلی ندارد براینکه یك شهر درجه دویم مزیت هائی بر پایتخت وشهر های بزرگ دیگر داشته باشد البته از اینگونه مؤسسات درسایر شهرهاهم کمابیش بمناسبت زیادی نفوس ووسعت عمارت بوده که درنتیجهٔ ترك تازی تازیان نابود گردید .

---

(۱) جندی شاپور از بنا های شاپور اردشیر وبنابر توصیف یاقوت خیابانهایش شطرنجی بوده که هشت خیابان از هشت خیابان دیگر تقاطع می نموده خرابه های آن نزدیك صالح آباد دزفول است .

اینجا لازم است که یك شبههٔ سطحی را مرتفع کنم و آن اینست که ترجمهٔ کتب عربی در قرون وسطی بزبان لاتینی در نظر ناقلین اولیهٔ اروپائی که تعمقی در اوضاع شرق نداشته محصول فکر عرب تصور شده و بعدها که تحقق در اوضاع شرق فن مخصوصی را در جامعهٔ علمی اروپا تشکیل داد و مستشرقین دقیق و کنجکاو پیدا شدند معلوم شد که بیشتر این تالیفات محصول فکر ایرانی ومؤلفین دانشمندان وعلمای ایران بوده واگر فلسفهٔ اسلامی را ازلحاظ مؤلفین تجزیه وتحلیل کنیم سهم ایران قسمت بیشتر را تشکیل میدهد واین مسئله بقدری مسلم است که امروز جز متعصب یا جاهل منکری ندارد وتصور میکنم که موقع اظهار عقیده رسیده باشد که پایهٔ معلومات ایرانیهای باستان تاچه اندازه بوده و بنابر این گفته میشود : که ایرانیها بعد از ورود بسر زمین ایران درهیئت ونجوم و فلسفه اقتباساتی از ملل مجاوره خاصه بابل نموده وهمین اقتباسات را هم یونانیها کرده‌اند ولی فرق فاحشی دربین است که یونانیها بصرف ترجمه و آموختن ماحصر قانع نبوده اجتهاد وتحقیقات زیاد کرده ونواقص را بالنسبه کامل ساخته اند واگر کسی بگوید که ایرانیها معلم یونان بوده یالااقل با یونان همدوش بوده اند تصور میکنم که برخطا رفته وغلو نموده باشد ودر عین حال تأثیر افکار ایرانی در اسلام در معلومات عرب بسیار مهم حتی در حدیث وتفسیر مؤلفین ایرانی از قبیل بخاری ومسلم وسایر مؤلفین صحاح مرجع عرب بوده اند واین مسئله ضعف استعداد عربی را می رساند اما اینکه ادبیات فارسی وشعر فارسی از چه ناحیه از طرف چه قومی تجدید و چه اشخاصی مروج آن بوده اند گفته میشود بعد از استیلاء عرب جنوب وغرب ایران بواسطهٔ قرب بسواد که مرکز اردو های عربی ودو شهر عربی در آنجا بوجود آمده بود بنام بصره و کوفه و آن دوشهر رابطهٔ بین حجاز وشام واز طرفی وایران آن روزی از طرف دیگر واقع شده اختلاط وتماس عرب در آنجا با فارسی زبانان بیشتر بوده کاملا تحت نفوذ عرب در آمده وعنصر ایرانی در عصر اموی فقط حساب و دفتر داری و جمع مالیات را عهده دار بود که آن را هم حجاج که دشمنی شدیدی با عنصر غیر عربی بلکه با نوع انسان داشت ودرعین حال عرب متعصبی بود از ایرانیها سلب نموده وکاملا خاتمه بحیات سیاسی ایرانی های آن قسمت داد اما مشرق ایران خراسان آن روزی با پهناوری که داشت بواسطهٔ بعد از کانون ملی عرب علی رغم مهاجرت عظیم اعراب بآن نقاط عصبیت و غیرت عربی برای حفظ زبان مادری اظهار می داشت چنانچه نرشخی در تاریخ بخارا آورده اهالی بخارا باین شرط اسلام را پذیرفتند که نماز را بزبان پارسی برگذار کنند و شاید روی همین احساسات بوده است که ابوحنیفهٔ پارسی زبان امام اعظم عامه و بانی اولین شالودهٔ قیاس واجتهاد دراسلام خواندن نماز را بپارسی تجویز کرده وچنانچه قبلا گوشزد شد استقلال زبان ملازمهٔ تامی بااستقلال ملی دارد روی همین اصل خراسانی ها هیچوقت اعراب را آسوده نگذاشتند درتمام مدت سلطنت اموی خراسان وگرگان در مقام نهضت و استرداد استقلال خود واز همین لحاظ است که دعات بنی عباس سر زمین خراسان را برای افشاندن تخم داعیهٔ خود مستعد ومناسب دیدند و دعوت را از آنجا شروع و بالاخره افواج خراسان در ابتداء عربی را که در آنجا ساخلو بود مغلوب ومنکوب ودر مقام مطاردهٔ آنها ازحلوان تجاوز و بالاخره آخرین بازماندهٔ مروان را در شام نابود کردند خاتمه بدولت عرب دادند واین مسئله علاقهٔ انحصاری عباسیها را بخراسان الزام نمود واز طرفی هم عرب را دشمن خود دانسته با تمام قوی سعی میکردند که اعراب را در کار های دولتی دخالت ندهند در عصر مامون و اقامت او در مرو چهار نفر فرزندان سامان خدای بنام احمد واسد والیاس ویحیی که تازه بدین اسلام آمده بودند باشارهٔ

خلیفه بحکومت فرغانه و چاچ وهرات و سمرقند منصوب شدند این اشخاص که نسب خودرا به بهرام چوبینه می رسانیدند (۱) حب ملیت در کمون آنها بوده و بواسطهٔ حسن سیاست وسلوک مقامات آنها همیشه با تغییر والی کل خراسان یا حدوث انقلابات و حوادث محفوظ بود و بالاخره طول مدت ریاست و محدود شدن این حکومت موروثی در دورهٔ بعد بدو پسر فرزندان احمد (اسمعیل و نصر) زمینهٔ پادشاهی آنها برخراسان و کرمان وقسمتی از عراق مهیا شد و آنچه را که نیای بزرگشان بهرام چوبینه با خون دل نتوانست بدست آورد برای نواده هایش میسر گردید وباید دانست که انقلابات وحوادث وتند روی امرای دیگر که اصلا منکر خلافت عباسی بوده وتشکیل امارت زیدیها درطبرستان و گرگان که اصلا مدعی جدی بنی عباس بودند دربارخلافت را ملزم می ساخت که برای حفظ موازنه رعایت خاطر سامانیهارا بنمایدو بالنتیجه همت عالی این خاندان بااستیلائی که پیدا کرده بودند تقریباً آنانرا نقطه مقابل خلفا قرار دادند و نفوذ خلافت درآنقسمت از مملکت عبارت ازنفوذ نام خلیفه درخطبه بوده ومقام خلافت باستفادهٔ کهاز آنهامیکردقائم بوجود آنها باقی مدعیانرا تهدید مینمود (پادشاهان سامانی مثل باقی امراء ایران از خلیفه لقب نمیگرفتند وخود القابی برای خود اتخاذ کرده بودند از قبیل سعید رضی منصور). چون سرزمین خراسان بطوریکه گفته شد محیط زبان وملیت علاقهٔ شدیدداشت و پادشاهان سامانی هم چنانچه گفته شد بسابقهٔ نژادی خود علاقه و استظهار داشته بترویج نظم و نثر فارسی کوشیدند چنانچه تاریخ طبری و تفسیر طبری را بامر وزیرمنصوربن نوح سامانی بزبان فارسی نقل نمود و شعراء اولیه فارسی بدون اینکه تاریخ شعر یااول شاعررا بتوان معین نمود در زمان آنها پیدا شده و در کنف حمایت آنها زیست میکردند چنانکه استاد شهید رودکی، دقیقی، ابوشکور ونظائر آنها ازعنایات این خانواده بهره ور بودند و بایدداست که تنها نظم و نثر فارسی منظور نظر سامانیها نبوده بلکه درترویج علوم ومعارف عقلیه هم ساعی بوده اند کتابخانهٔ عظیم بخارادر تواریخ مشهوراست ونتیجهٔ علم دوستی و دانش پروری این خانواده سبب شد که نظور و ارتقاء علمی بزرگانی مثل ابن سینا و ابوریحان بیرونی را بپروراند و شاعری مثل فردوسی را باشاهکار جاودانیش بجهانیان عرضه بدارد درهرحال زبان ادبی فارسی امروزی ومعارف آن مرهون غیرت ونشاط وهمت اهالی خراسان و بالاخره مربوط بمساعی جمیلهٔ خاندان سامانی است چون کتاب خدای نامه که حاوی داستانهای باستانی ایران و تاریخ ساسانی بوده سند تاریخی و یادگار عصر جهانبانی ایرانیان شمرده میشد نظم آن همواره منظور نظر گویندگان وطن پرست بوده و چند نفر قبل از استاد طوس بنظم آن پرداخته ولی معلوم نیست تاچه اندازه موفق شده بودند تااینکه دقیقی که در کنف امرای سامانی بزیسته باین کار مبادرت نمود و اوهم بواسطهٔ کشته شدن در اوایل جوانی موفق بانجام این مقصود نشده و تقدیر انجام این نیت عالی و اجرای این امر مشروع ملی را برای استاد طوس ذخیره ساخته وعشق باحیاء آثار بزرگان باستان و تجدید خاطرهٔ ملی داشتن و معلومات عالیه وطبع خداداد سبب شد که سکهٔ جاودانی بنام شاعر بزرگ ایران زده شود بنابراین فردوسی در اوقاتیکه هنوز حکومت سامانی روی کار بوده است بنظم شاهنامه شروع و حسن بن قتیبه والی طوس باین کار نظر مساعدی داشته و کمکهای مالی بفردوسی مینموده است و افسانهٔ مشهور که بامر سلطان محمود فردوسی بنظم شاهنامه پرداخته است بکلی برخلاف واقع است ومگر عرضه داشتن کتاب بعداز انجام آن شاید بدون مقدمه

---

(۱) برای نسب آنها بکامل التواریخ ابن اثیر و آثار الباقیه ابوریحان رجوع شود

بوده و ظاهراً درموقعی این فکرخطور نموده که خواجه ابوالعباس اسفراینی بوزارت منصوب بوده و این دستور پاك رای وطن پرست مروج ادبیات پارسی بوده است ودفاتر دیوانی ودیوان رسائل در زمان او بفارسی نوشته میشده و حقیقتا مصداق این شعر فردوسی است .

یکی پاك دستور پیشش بپای	به نیك و بد شاه را رهنمای

متاسفانه درخلال این احوال احمدبن حسن میمندی که به پیروی صاحب بن عبادنوشتن بزبان عرب را فضل وهنر میدانسته بوزارت منصوب و در بدو امر بتمام قلمرو محمودی امر داده است دیوان را بعربی انتقال داده دفاتر فارسی را متروك سازند و معلوم است که چنین وزیری علاقه بزبان فارسی و شعرفارسی نداشته و سلطان محمودهم آنقدرها که درالسنه و افواه دایر است ترویج اشعار فارسی در نظر او مستحسن نبوده است و دلایل این امر بسیار وبرای ضیق مقام مختصری ازآن نگاشته میشود. سبکتکین بطوریکه بیهقی مورخ درباری غزنویها اشاره نموده‌غلامی ترك بوده است که برحسب اتفاق به البتکین فروخته شده و چون البتکین درغزنه از طرف سامانیها حکومت داشته و حوادث خراسان و اختلافات امراء وقیام دیالمه و تضریبانیکه برای ضعف‌سامانیها میکردند البتکین را بخیال عصیان وقطع رابطه بادربار بخارا نموده بدین لحاظ غلامان زر خرید را دور خود جمع میکرده که بوسیلهٔ آنها درمقام مدافعه باشد و بالاخره لوای استقلال برافراشته و غزنه و نواحی آن‌را مالك شده وچون‌سبکتکین آدم خوش نفس وباهوش بوده است رفته‌رفته‌برسایر همکنان پیشی گرفته بطوریکه بعد از مردن البتکین جانشین مخدوم بی وارث خود میشود گرفتاری سامانیها و حسن خلق و مروت ومردم داری سبکتکین سبب‌تحکیم موقع‌اوشده وبرنواحی مجاور هم مستولی میشود تا اینکه حادثه هجوم بغراخان به بخارا و عصیان ابوعلی پسر سیمجور وفائق برضد امیرنوح ضعف دربار بخارا را بآخرین مرحله میرساند لاجرم‌درنظر امیرمملل میشود که ازسبکتکین برای خوابانیدن شورش فائق وپسر سیمجور استمداد نماید سبکتکین این دعوت را اجابت و با سپاهیان غزنه بکمك امیرنوح شتافته شورشیانرا مغلوب و منکوب مینماید بپاداش این خدمت محمودازطرف امیر نوح بولایت خراسان منصوب و بلقب سیف‌الدوله مفتخر میگردد و محمود که مرد جاه طلبی بوده استسلطهٔ برخراسانرا مقدمهٔ رسیدن بمطامع دیگر قرارداده وبعداز سپری شدن‌زندگانی نوح باخلف بغراخان سازش کرده ماترك سامانیان را بین خود تقسیم مینمایندواینکه عده‌ای شعراء دردربار محمود جمع‌شدند برای این بوده است که محمود برای جلب افکار مردم و قبول عامه نشر مدایح خودرا لازم میدانسته و ازاین لحاظ بشعراء مدیحه سرا اقبالی داشته و شعر را آلت سیاست قرار داده چنانچه عنصری که مقدم برسایرشعراء درباری بوده وبیش‌ازهمه بمدح‌او پرداخته یکجائی‌هم‌ازین تصنع اظهار افسردگی وملال نموده است آنجاکه میگوید :

دانش وآزادگی ودین ومروت	اینهمه را بندهٔ درم نتوان کرد

تاریخ محمود مشتمل است برقضایای بسیار فجیع از قبیل قتل ۱ دانشمندان‌وسوزانیدن کتابهای شیعه و اسماعیلیه وبك چنین کسیکه زندگانی داخلیش پراز ارتکاب ملاهی ومناهی است و درعین حال بت شکن ومجاهدهم هست ناچار است از اینکه تعصب خشك را ظاهراً باقصا درجه

---

(۱) قضیهٔ قتل تاهرتی سفیرخلیفهٔ علوی مصررا بامرمحمود عتبی درتاریخ یمنی‌درآورده ومعلوم‌است که قتل سفیرغیرمستحسن‌است‌وازقدیم‌الایام کمتر کسی‌اقدام بچنین کار ناستوده ای‌نموده‌حتی آتیلا وچنگیزخان‌هم سفرارا مامون میدانسته‌اند .

رساند و آنچه که درانظار کوتاه نظران تماس با این منظور دارد درنظر اومطلوب نبوده‌وبالعکس بمحو آن‌میکوشیده است .

برای توضیح مطلب لازم است نظر اجمالی باوضاع دینی آن عصر بیندازیم تقریباً از اواخر عصر بنی‌امیه و اوائل بنی عباس یك دسته در اسلام پیدا شد بنام سنی خالص که فقط پیرو ظواهر آیات‌بوده وجبر و تجسیم و تشبیه و رؤیت‌الله وقدمت قرآن از اصول عقاید آنها بوده ودر مقابل اینها فرقه های دیگر ازمتکلمین شیعه و متفکرین اسلام از معتزله و اسماعیلیه وغیره بوده‌اند. قبل‌از محمود شخصی بنام محمدبن کرام درخراسان منادی عقاید حشویه پیدا شد و عده‌ای‌هم پیرو او شدند نفوذ این طایفه مربوط بحمایت دولت ومبنی برسوء ظنی بود که دربار غزنه نسبت بسایر طوایف داشت از لحاظ سیاست چه دیلمیها شیعه علاوه اسماعیلیه تابع علویین مصر و مغضوب خلیفه و رعایت خاطر خلیفه هم منظور نظر سلطان محمود بود باین وسیله‌میخواست بغدادرا تسخیر کندو گاهی‌هم سودای تسخیر مصر وبرانداختن خلفای فاطمی را در دماغ خود می‌پروراند ازین لحاظ افکار آزاد یا آنچه مخالف مذاق حشویین باشد پسندیدهٔ خاطر او نبود و معلوم است‌که با وزارت احمدبن حسن و بیعلاقگی خودسلطان عرصه داشتن شاهنامه بموقع‌نبوده و درهمانوقت برای‌معارضهٔ با شاهنامه کتابی بنام عمرنامه در غزنه تالیف شده‌است.شبلی نعمان از اساتید معاصر در کتاب‌نفیس خود راجع بادبیات‌فارس اشاره‌ای باین کتاب نموده وظاهراً نسخهٔ از آن‌درهند موجود است‌ظاهراً مندرجات عمرنامه چنانچه از اسمش پیداست شرح و بسط فتوحات عرب درایران و اسارت و ذلت ایرانیان است بدست اعراب بعبارت اخری واژگون شدن تخت‌شاهنشهی و استوار شدن‌تخت منبر. این است که شاعر طوس در دربار غزنه‌کام روا نشده و حفظ جابرا نیمف والعود احمد را خوانده و تا ابد محمود را بکوتاه نظری معروف عالمیان نموده و قصهٔ پشیمانی سلطان محمود وفرستادن صلهٔ فردوسی باید از موضوعات شعرا باشد که خواسته‌اندبرسانند که بالاخره صلهٔ شاعرخبری نیست که از آن صرف نظر شود وحتما دادنی است بایدداد قرینهٔ براین‌مطلب اینست که‌عروضی‌سمرقندی که نخستین کسی است که این حکایت راآورده موضوع کتابش ترویج ازچهارصنف استکه بزعم او دولت‌ها و پادشاهان بوجودآنها محتاج میباشند « شعرا،اطبا، منجمین‌ودبیران» وبرای خود در تمام این‌فنون سهمی قرارداده است باری بی‌رغبتی محمودو کرامیین بشاهنامه دلیل عدم اقبال‌دیگران نشده و روزبروز برشهرت این کتاب و اقبال‌عامه افزوده‌بقسمی که همان عروضی مینویسد درحینی که علاءالدین‌غوری حمله بغزنین برد وعمارات محمودی ومسعودی را خراب کرد‌بخواندن‌شاهنامه از حفظ اشتغال داشت وابن اثیر « نصرالله ابن محمدبن محمدبن عبدالکریم موصلی برادر ابن‌اثیر مورخ » شرحی درآخر کتاب مثل سائر راجع بشعر عربی و اینکه قابل نظم حکایات وقصص نبوده ایراد و بالاخره میگوید ایرانیها در این قسمت شعر برعرب مزیت و برتری دارند و شاعر فارسی میتواند کتابی را از اول تا آخر درقالب شعر ریخته بدون‌اینکه نقصانی در فصاحت‌آن یااختلالی در بلاغت آن راه یابد چنانچه فردوسی همین‌کار را نسبت بنظم شاهنامه نموده و اتفاقی فصحای‌فارسی زبانست براینکه درزبان آنها فصیح‌تر از شاهنامه کتاب دیگری نیست و بالاخره میگوید وهو قران القوم وچون تالیف کتاب مثل سائر تقریباً درنیمهٔ قرن‌هفتم است معلوم میشود در ظرف دوقرن و نصف شاهکار جاودانی فردوسی درتمام ایران شایع و منتشر بوده است و با اینکه فن طبع درآن زمان نبوده و مبالغ خطیر اجرت کاتب تحملی بوده است برطالبان کتاب معذلك هموطنان فردوسی

در تحصیل آن رنج میبرده و از بذل مال دریغ نداشته بلکه بجان میخریدند بعکس پاره‌ای از جوانان امروزی که متأسفانه نه بنوروز معتقدند نه بعاشورا و تمام شئونات ملی ومفاخر تاریخی درنظر آنها بقدر یك پردهٔ سینما ارزش ندارد و این آمالی که امروز ازطرف بسیاری میشود مرهون نظر بلند وهمت والای ذات اقدس همایونی است که باهمه گرفتاری که بعمران و آبادی یك مملکتی که قرنها رو بویرانی رفته‌است دارند توجه بمراسم جشن فردوسی دریغ نفرموده اینکاش فردوسی در آن هنگام تاثر و تلخکامی میدانست که روزی بیاید که شاهنشاهی عظیم وتوانا بجبر کسر خاطر او پرداخته وا جشن سال هزارم تولدش‌را برپا وعمارت ومقبره‌اش‌را بنفس نفیس افتتاح میفرمایند واین افتخار نه تنها برای فردوسی است بلکه تمام علاقه‌مندان بعظمت استقلال ایران ازین حسن عنایت شاهنشاه مباهی و مفتخر و سپاس گذارند جان نثارهم بنوبت خود باین شعر مترنم است :

اگر مملکت را زبان باید‌ی ثنا خوان شاه جهان بایدی

برای اینکه هم وطنان بدانند که تا چه اندازه قصور و غفلت در اینگونه امور مایهٔ بدنامی یك ملت ودلیل عدم رشد جامعه‌است حکایت ذیل‌را که فضل محترم آقای میرزا محمدخان قزوینی در حواشی چهار مقاله طبع لیدن نگاشته است بنظر خوانندگان میرسانند .

« انجمن عمر خیام از مرحوم ناصرالدین شاه خواهش کردند که مقبرهٔ عمر خیام‌را مرمت نمایند مستراد مذکر درمهمانی سالانهٔ انجمن مذکور درسال ۱۸۹۷ بطور مزاح در ضمن نطق خود گفت اعلیحضرت پادشاه ایران به اعضای محترم انجمن عمر خیام که در پای تحت اعلیحضرت ملکهٔ انگلستان و امپراتریس هندوستان منعقد است سلام میرساند و مراحم ملوکانه وعواطف شاهانه خود را نسبت باعضاء محترم اظهار داشته درضمن خاطر نشان ایشان می‌فرمایند که مقبره هریك ازشعراء مملکت مرا خواسته باشند مرمت و تعمیدکاری کمید حاضر و باختیار شماست ولی مخارج آن باید از کیسهٔ خود اعضای انجمن باشد » اینك سی هفت سال از آن روز گذشته نمایندگان انجمن خیام که باین کشور میآیند بچشم خود می‌بینند که بانند نظری اعلیحضرت همایونی نه تنها خطا و سهو ناصرالدین شاه را تصحیح فرموده بلکه امرش و غفلت سلاطین محدود‌را هم جبیره فرموده‌اند و بزرگترین تحلیل‌وتقدیری که ممکنست نسبت بشاعری گذشته بشود مجری می‌نمایند و بقانون الناس‌علی دین ملوکهم آن دسته از ملت که لاابالی در حفظ شئونات ملی بود بعد از این دلبستگی بمفاخر دیرین داشته پیروی آن مقدمه همیونی خواهند بود .

اما راجع به ارزش علمی وسمت ادبی شاهنامه بیان بنده قاصر است که عرضی بنمایم و شاهنامه یك دریای پهناوری است که برای بیرون آوردن گوهرهای نفیسهٔ آن مدتهای طولانی لازم است و مرامت و پشتکار طولانی می‌خواهد و معلومات زیاد و امثال بنده را چنین لیاقت و توانائی نیست ولی همینقدر مختصری گوشزد میشود که شاهنامه علاوه بر اینکه داستان‌های ملی و پاره‌ای حوادث تاریخی را مشتمل است و روح حماسی‌را تهییج مینماید و ملت را به پاس شرف تاریخی ومجد دیرینه حسور در اقدامات خطیر مینماید حاوی پندها و حکمت‌های نغز هم هست و اینگونه اشعار متفرقهٔ آن بقدری زیاد است که اگرجمع شود ازبوستان شیخ سعدی بیشترمیشود وپیداست که شیخ اجل مراجعهٔ زیادی بشاهنامه داشته است .

ملاصدرای شیرازی فیلسوف معروف قرن ۱۱ هجری در مبحث وحدت وجود اسفار بعد از ایراد ادله و براهین مثل اینکه از کتاب آسمانی شاهدی بیاورد بعبارت ذیل : ولنعم ما قال حکیم الشعراء بالفارسیه .

جهانرا بلندی و پستی توئی ندانم چه ای هرچه هستی توئی

استدلال نموده و معلوم است که مثل ملاصدرا را حکیم منصفی بی جهت کسی را تقدیس نمی کند و علو مقام علمی فردوسی است که فیلسوف شیراز را باین تجلیل وادار ساخته است .

مسلك وعقيدهٔ فردوسی

شعراء ایران غالباً برای امرار معاش شعر می گفته اند و اینگونه شعراء مدیحه سرا می باشند وطبعاً هر کدام وجدان وعقیده ای داشته اند از عمل خود ناراضی بوده چنانچه وقتی اشاره‌ای به کراهت عنصری ازمدیحه سرائی شد وشعراء با مسلك که برای ترویج عقیدهٔ مخصوص شعر گفته‌باشند انگشت نماهستند ازقبیل سنائی ناصر خسرو شیخ عطار مولوی سعدی حافظ واگر خیام را از جزء شعراء حساب کنیم او هم در این ردیف است و استاد طوس همینطور که زمانا پیشی برسایرین داشته ازحیث رسوخ عقیده و استحکام ایمان بردیگران مزیت دارد وازحیث زیادی شعر هم پیشی دارد و باصطلاح عرف شعراء مکثر ومجید است بتمام معنی اینك بشرح عقیدهٔ دینی ومسلك سیاسی او پرداخته میشود .

فردوسی یك مرد شیعهٔ منور الفکری است که دیانت اسلام را درضمن تشیع معتقد است ومسلمان بودن او منافاتی ندارد با مخالفت او با اعراب فاتح واز این جهت اشکالی نیست و اگر صاحبان عقیدهٔ سطحی چنین تصور کنند که مسلمانی‌مقتضی است‌که فقط موافق باهجوم عرب ایران بگریست دلائل زیادی برزد این توهم ورفع شبهه است که شرح آن پرداخته میشود

بدیهی است که اسلام از لحاظ سیاسی جهاد را بر پیروان خود فرض و پیروان سایر مذاهب را باستثناء مشرکین جزیرة العرب بین قبول یکی از سه امر مخیر کرده است گفته شد باستثناء مشرکین جزیرة العرب معنی این استثناء این است که اسلام مسلمین جزیرة العرب‌را ملزم کرده است به پذیرفتن اسلام ودیگر تقبل گزیت را در مورد آنها تجویز نکرده ودر صورت بقاء بر کیش سابق خود و اقتلوهم حیثما و جد تموهـم را اصل مسلم قرار داده و بر مؤمنین قتال با آنان را فرض کرده ولی در مقابل باقی ملل بطوریکه گفته شد یکی از سه امر را مقرر داشته است اول پذیرفتن دین و دخول در حوزهٔ مسلمین و تمتع از تمام حقوق اسلامی دویم اداء و پرداخت گزیت سوم جنگ ودر صورت اخیر بعد از غلبه تمام اموال آنها متعلق به بیت المـال و نفوس آنها مملوك بوده وبعد از قبول اسلام هم از رقیت خارج نمی شدند مگر اینکه مالك آن ها آزادشان سازد و معلوم است که ایرانیها در برابر اعراب گزیت را نه پذیرفتند وقبول دیانت‌هم نحست نکردند وکار بجنك کشید ومغلوب شدند حالا باید دانست وفهمید این جنگها ازنظر شیعه‌جهاد دینی محسوب واحکام آن درحق مغلوبین مجری است یاخیر ؟

اساس مذهب شیعه براین است که خلیفه منصوص است از طرف پیغمبر واو علی است و آنان که در سقیفه بنی ساعده جمع شده وغیری را بر گزیدند از لحاظ عصبیت با بنی‌هاشم بوده که بطوریکه عمر بعدها بابن عباس گفته است‌عرب ویا بطور اخص قریش که عنصر اریستکریاسی عرب حجاز محسوب بوده میل نداشته از اینکه نبوت و خلافت در بنی هاشم جمـع شود و مطابق عقیـدهٔ ابن خلدون رقـابت و دشمنی دیرینه بین فرزنـدان بنی هاشم و عبد الشمس عامل حرمان علی (ع) گردیده است .

شیعه جهاد را مخصوص می داند بامر امام عادل منصوص از طرف پیغمبر یا وصی

منصوص او و چون که تاخت وتاز در خاك ایران بامر خلیفه منصوص پیغمبر نشده است اطلاق جهاد شرعی بر آن نمیشود و علاوه براین ابن اثیر در تاریخ خود این نکته را متعرض است که عمر قیادت و فرماندهی سپاهیان عرب را که مامور فتح ایران بودند بحضرت امیر المؤمنین علی(ع) تکلیف کرد وموردقبول واقع نشد و معلوم است که حضرت امیر (ع) درتمام‌مدت‌خلفاء ثلثه بر کنار وازمشارکت با آنان امتناع‌داشت. دلیل‌دیگر: اراضی‌سواد بنابرقاعده مفتوح‌عنوة ملك‌مسلمین فاتح محسوب میشد وعمر بلحاظ اینکه عرب اگر بشغل زراعت بپردازد از جنگ باز می‌ماند عین اراضی را درتصرف زارعین ودهاقین باقی گذاشت در اراء مال‌المقاطعه معین وبیع وشراء اینگونه اراضی جائز نیست و بطوریکه در تاریخ بغداد در جلد اول متعرض است حضرت امام حسین (ع) هنگام ورود بکربلا مقداری اراضی ازدهاقین خرید واگر عمل فاتحین مشروع بود خریداوی‌جائز نمی بود و چون عمل امام حجت است بالملازمه میرساند که فتح عربی فتح اسلامی و جهاد شرعی محسوب نموده است

بنابر این فردوسی برخلاف عقیدهٔ مذهبی اظهاری نکرده و تنفر او از اعراب مهاجم منافاتی با استحکام مبانی ایمانی او ندارد وآن تخت منبری راکه نکوهیده است مطابق عقیدهٔشیعه نکوهیده بوده است ولی منبر حقیقی که امام منصوص زیب آن باشد درنظر اومقدس بوده‌است‌چنانکه خودش تصریح کرده است درضمن اشعار:

همی خواهم از داور کردگار	که چندان‌امان یابم از روزگار
کزین نامور نامهٔ باستان	بمانم بگیتی یکی داستان
کههر کس که اندرسخن داد داد	ز من جز به نیکی ندارد بیاد
بدان گیتیم نیز خواهشگر است	که با ذوالفقار است وبامنبراست
منم بندهٔ اهل بیت نبی	سر افکنده بر خاك پای وصی

و بطوری که اشاره شد این منبر غیر از آنست که فردوسی از آن بیزار بوده است که گفته :ـ

کنون زین سپس دور دیگر شود	سخن گفتن از تخت منبر شود

اینك پس از اینکه معلوم شد مذهب فردوسی چه بوده بشرح مسلك او می پردازد : فردوسی در مرحلهٔ اول ایرانی است شاه پرست طرفدار درباری باجلال و شکوه و در عین حال دادگستر که فقراءوضعفا را رعایت کندوبه‌درویش ومسکین ومحتاج بچشم ترحم نگرد، پادشاه و سران سپاه غیور و طرفدار عظمت‌وقدرت دولت باشند، باج گذار دیگران نباشند عمران و آبادی در نظردولت فریضه ومقدم برهمه چیز بوده دستور دانا درپیشگاه شاه‌باجراء اوامر پرداخته وباندرز-های سودمند شاه را بتکالیف سلطنت یاد آور شود، دانشمندان را محترم شمارد واز مشاورت با آنهاروی نه پیچد. پادشاهان ساسانی تمام این اصول را پیروی میکرده اند ودر عهد جهانبانی قلمرو خودرا ازهجوم دشمنان‌خارجی‌مصون می‌داشتند، برای‌اینکه‌بدانند عرب‌چه‌مملکتی رافتح‌وخراب کردو آبادی‌ایران‌در آن‌عصر تا چه‌اندازه بوده‌حکایت ذیل‌را از کتاب مدینةالعرب‌نقل‌مینمایند:زنی‌ازبزرگان حیره بحضور سعدوقاص آمدومحاورهٔ‌اومایهٔ‌خوشنودی‌سردارشد باوتکلیف کردخواهشی نماید که‌حتماًمورد اجابت‌وقبول‌خواهدشدو بانوی مشارالیها بعدازاصرارطولانی‌سعد گفت خواهش‌دارم‌خرابه‌ای‌ازخرابه های اطراف‌واکناف بمن‌دهیدسعد گفت خرابه‌برای‌چیست‌هرقریه‌آبادی‌راکه‌بخواهی‌دریغ‌ندارم‌ولی‌مشارالیها

درتقاضای خرابه اصرار ورزید بعد از فحص رسیدگی معلوم شد که در آن اطراف اصلا خرابه وجود ندارد آنگاه بانوی مشارالیها بسعد گفت غرض من این بود که بدانید این کشوری را که ما بشما میگذاریم کاملا معمور است وهیچ ویرانه ندارد سعی کنید که بهمین حال نگاهش دارید. ابن خلدون مورخ و فیلسوف معروف درمقدمهٔ خودمینویسد که مداین کسری تا آنهمه عظمت ووسعت عمارت چیزی نگذشت که بصورت ویرانه ای در آمد. ابن قتیبه مینویسد که درزمان حجاج خراج سواد (غرض بین النهرین است) کم شده بود و باو گفته بودند که در زمان خسرو انوشیروان عایدات این ناحیه چندین برابر بوده است. حجاج برای تکثیر زراعت امر داد که از کشتن گاو خودداری شود وهمان مؤلف مینویسد که چقدر حمق میخواهد که آدمیان را فوج فوج اعدام کنند و گاوها را ابقاء، در صورتیکه وجود گاو در زراعت وقتی مفید است که زارعی هم باشد اعراب نان (۱) سفید را بجای کاغذ می‌شناختند و کافور را نمك می انگاشتند (۲) تیر های عمارات عالیه را کنده ستون چادر از آن ترتیب میدادند سنگ‌های ستون های عمارات را شکسته در ساختن اجاق بکارمیبردند. دیری نکشید که قصور عالی آشیانهٔ بوم شد ومزارع سبز وخرم به بیابان‌های هولناك مبدل گشت. مرزبانان و بزرگان بنده و برده شدند این رفتار های ناهنجار ومظالم طاقت فرسا هر ایرانی ناحسی را بناله درمی آورد و در همان روزهای اول کینهٔ عرب را در سینهٔ خود می پروراندند. عنوان عرب مساوات بود ولی افسوس که بین خودشان هم این اصل رعایت نشد. تمام ورور پایهٔ سیاست وسیادت حکومت عربی بود چه نسبت بداخل وچه خارج جز اینکه بایرانیها بیشتر از دیگران آزار و اذیت روا می داشتند چنانچه بگدا هم ساسانی می گفتند. بدیع همدانی دوست صاحب بن عباد وحریری هر کدام مقامهٔ مخصوصی در این موضوع دارند درصورتیکه از ساسانیها غیر از یزدگرد کسی در هنگام فتح عرب وجود نداشت وازاو هم نسلی در این سر زمین باقی نماند وقاهر خلیفه مخلوع عباسی کراراً در مساجد بغداد دست سؤال دراز می کرد (۳) واقرب بصواب بود که بدیع مقامهٔ عباسی ترتیب داده بود. باری این قضایاست که فردوسی را بناله آورده و میگوید نهان شد زر و گشت پیدا پشیز در اینجا بختم مقاله پرداخته از خداوند متعال خواستاریم که مدتهای مدید سایهٔ اعلیحضرت همیونی روحنا فداه را مستدام دارد که خرابیهای گذشته را اصلاح و چنانکه منظور نظر اقدس است مملکتی نیرومند و ملتی متحد و قوی تشکیل وتربیت فرمایند که هیچگاه دستخوش تطاول خارجی نشود.

---

(۱) ابن اثیر ومقدمهٔ ابن خلدون

(۲) مقدمهٔ ابن خلدون

(۳) تجارب الامم ابوعلی مسکویه و کامل ابن اثیر

عقیدهٔ دینی فردوسی

بقلم آقای محیط طباطبائی

مقدمه

بهمان اندازه که بحث در عقیدهٔ یك دانشمند متکلم یافیلسوف اجتماعی راجع بموضوعهای دینی واجتماعی آسان است پی بردن بعقیدهٔ واقعی سخنوران دربارهٔ هر موضوعی دشواری دارد . زیرا حیات عقلی شاعر درزیر فشار احساس و عاطفهٔ شاعرانه پیوسته دچار جزر و مد است . عقیدهٔ سخنور راجع بموضوعات گوناگون تابع آن احساسی میباشد که باقتضای مقام درقالب او تولید شده است . همینکه اورا ازچیزی بدآید بی‌درنگ بدمی گوید وچون نیکو پندارد خوب می‌ستاید . بهآن بدگوئی را نمی توان عقیدهٔ قطعی او در این باب دانست وبه ستایش او را باید فصل الخطاب اعتقاد وی محسوب داشت .

مدح‌وهجو شاعران از کسانی که امید نیکی ازایشان داشته ونومید شده‌اند ، بهترین گواه این مطلب می باشد . که بایك بخشش میستایند وبیك رنجش هجو مینمایند .

مگر آنکه شاعری زبان شعری‌را برای اظهار وتبلیغ عقیدهٔ مشخصی برگزیده باشد دراینصورت گفتارش همیشه از نظر اصلی اوحکایت میکند ولی از سیاق تعبیر او پیداراست که لطف طبع و قبول سخن وی بپایهٔ سخنوران دیگر نمیرسد . همچون ناصر خسرو که برای دعوت بامر فاطمیان مصر وتبلیغ عقیدهٔ اسماعیلی شعر ونثر وآداب‌وفلسفه را باهم بکار انداخته وآنگاه می‌نگریم که دربیانش آن سحری که درگفتار فردوسی ، فرخی یاسنائی موجود است دیده نمیشود.

سعدی وحافظ که سخن ایشان ازکلبهٔ روستائی تاکاخ شهریاری همه‌جا چون سکهٔ زررایج و ورد زبان هاست چندان در بارهٔ موضوع های معین اختلاف عقیده نشان می دهند که اگر شیرینی زبان و سحر بیان نبود آنچه که امروز سراپا در دیدهٔ ما زیبا جلوه گر است در جامهٔ عیب و نقص آشکار می شد .

آنانکه بخواهند از روی دیوان سخنوری که روح و فکرش تابع عالم احساس است و باهرلرزشی که درتاردل اوپدید آید طبع وی‌را جنبشی حاصل میشود بکشف عقیدهٔ قطعی او دربارهٔ مسائل دینی واجتماعی وفلسفی بپردازند غالبا خودرا بزحمت‌افکنده وسرانجام بجای نتیجه گرفتن‌دچار حیرت وتردید نظر میگردند .

علاوه برآنکه فطرت شعری شاعرمارا از فهم عقیدهٔ قطعی اونومید میسازد دراقسام شعر نیز اختلافی موجود است که بر دشواری این بحث می افزاید سخنور فارسی زبان غالباً اندیشهٔ خویش را دریکی ازچند صورت شعری نشان می‌دهد : رباعی ـ غزل ـ قصیده ـ مثنوی

۱ ـ همانطور که احساسات آنی رانمیشود مأخذهیچ گونه عقیده وفکرثابتی‌دانست زادهٔاین گونه احساس ، یعنی رباعی راهم نباید نمایندهٔ عقیدهٔ قطعی‌شاعر شمرد .

۲ ـ جائی که برای سخنور فارسی‌زبان بیشتر ازرباعی میدان نمایش عقیده‌است صورت غزلی

شعر میباشد . آنهم چون نتیجهٔ ارتباط یك قسم ازعواطف درونی شاعر است که باقتضای مقام ومناسبتی تولید وتهییج شده بازنمایندهٔ عقیدهٔ قطعی نمیبا شد .

۳ - قصیده سرایان بیش ازغزلسرایان ورباعیگویان فکررا بااحساس دستیاری میدهند و چون اینگونه سخن راهمیشه بقصد معینی بنیاد می نهند مواظب آن هستند که درمیانهٔ اجراء آن پیوند وعلاقهٔ معنوی موجود باشد .

بدین نظر درقصیده بیش از غزل عامل فکر را دخالت دارد اما نباید فراموش کرد که عنصرمهم این ترکیب هم بازازجنس احساس شاعراست کهقابل هرگونه تحول وتغییر میباشد دراین صورت باید بملاحظهٔ اینکه درانشاد قصیده فکرهم عامل استعقیدهٔ شاعر قصیده سرارا مانندرأی فیلسوف اجتماعی قطعی وسزاوار اعتمادکامل دانست .

٤ - مثنوی بردوگونه است یکی مثنوی اخلاقی وعرفانی و دیگری مثنوی داستانسرائی میباشد . در مثنوی های دستهٔ اول سخنور طوری زمینه سازی میکند که نتیجه های سخن اوباهم کمتر مخالفت دارد امامثنویهایدستهٔ دوم که شاعرجز آنکه گزارش زندگانی پهلوانان افسانه ای وسرگذشت مردان نامی تاریخی را برشتهٔ نظم درآورد مقصودی ندارد مشمول حکمی که مربوط بمثنویهای دستهٔ اول است نمی شود .

دراین صورت از سخن که شاعر ناچار است اشخاص مختلف ورمانهای نزدیك و دور و منظره های رنگارنگ وحادثه های گوناگون را در ضمن داستان خویش نشان بدهد ناگزیر احساس ویهم باتغییر مقام ومقتضی تغییر پیدا میکند . سخنوری که در این نکته بیشتر رعایت مقتضی مقام را کرده باشدودرهرپردهٔازحکایت بتواند باروح کسانیکهدخیل هستند سخن گویدواحساس خودرابااحساس ایشان همراه کند پیشك سرآمد مثنوی سرایان دیگر میباشد

برای مقایسه شاهنامهٔ فردوسی وحملهٔ حیدری ملا بوبوبعای کرمانی رادرنظربگیرید صاحب حمله چون کاملا تابع احساسات دینی شده در تصویر مناظر وگزارش وقـایع وتکلم اشخاص داستان، احساس نخستین وی همیشهغلبه دارد وبالاخره بیشتراز دوصورت بد و خوب مشخص درسراسر کتاب وی صورتی دیده نمی شود .

امافردوسی که پیشك سرآمد همه داستانسرایان است درکلام خودمانند یك بهرشاعردرام نویس است که درهر موردی سخن رامقتضی مقام می آورد برهر که کشته شود تأسف میخورد وبدی ازهر کس سرزند سزاوارنکوهش میداند . پس کشف عقیدهٔاینگونه سخنوران درصورتیکه سخن ایشان ازاصل داستان تجاوزنکند بسیار دشوار بلکه نامیسر است .

داستانهای اصلی وجعلی

عموماًداستانهائی که در زبان فارسی برشتهٔنظم درآمده گاهی داستانسرا آنرا ازروی یك متن منثوری برداشته وگاهی بمیل خود حکایتی جعل کرده وبشعر درآورده است .

شاهنامه وگرشاسب نامه از روی متن منثوری بنظم درآمده که شاعر را برعایت تطبیق ناچار می داشته ولی موضوع وشعر بهمن نامه وبرزونامه آفریدهٔ خیال سخنور است که برای آزمایش طبع جعل نموده وسروده است .

در داستانهای جعلی دست سخنور باز است که هرچه را خود میخواهد بسراید و هر که را خود می پسندد بستاید بد وخوب آن درست تابع نظر داستانسرا می باشد اما در داستانهای اصلی مکلف

است هر چه در متن مینگرد بجامهٔ منظوم درآورد . درابصورت آنکه در اصل ستوده شده می‌ستاید و وهر که نکوهیده است بنکوهش وی میپردازد

شاهنامه داستان اصلی است چنانکه فردوسی درمقدمهٔ شاهنامه می گوید کتابی را که پیش ازاو یکی از بزرگان ایران بدستیاری موبدان ودهقانان فراهم آورده بود ودر دست مردم بصورت نثر بود خواسته بنظم در آورد دقیقی که دراین کار براوسبقت جسته بود زود بخت از او برگشته وبدست غلام ترکی کشته شد و آنگاه فردوسی برهبری یکی از دوستان همشهری خود آن نامه را بدست آورده و بنظم آن پرداخت . دراین کار یکی از بزرگان آن عصر که نامش را ابو منصور بن محمد و محمد لشکری هم نوشته اند باو کمك میکرد عاقبت او هم ضمن حوادث و آشوب خراسان نابود شد . حال چون مورد ندارد نمیخواهیم ثابت کنیم که این مرد بزرگ **میرك منصور** طوسی همشهری فردوسی بوده که درسال ۳۸۵ بدست سبکتکین اسیر شدو در بند جان سپرد. پس از او بهمت ومساعدت علی دیلمی و حسین بن قتیب از نقل شعری نسخه ای مرتب کرده و سپس در سال ۳۸۹ نسخهٔ دیگری پرداخته و عاقبت نسخهٔ سومی را در حدود ۴۰۰ هجری بنام سلطان محمود تمام کرد .

فردوسی شاید علاوه بر آن شاهنامهٔ منثوری که در دست داشته ازداستانهای پهلوانی دیگر که از زبان پهلوی بعربی و از عربی بفارسی نقل شده بود استفاده می کرد . ولی مطلبی که باید دانست درهر موردی مانند یك نفر محدث امین مراقب صحت نقل بوده است خودش بارها درشاهنامه باین موضوع اشاره می کند که کتاب رااز روی دفتر منثوری بنظم می کشیده . مثلادرمقدمه میگوید:

یکی نامه بد از گه باستان　　فراوان بدو اندرون داستان

. . . .

که این نامه را دست پیش آورم　　ز دفتر بگفتار خویش آورم

یا آنکه درپایان داستان کاموس می آورد :

سر آوردم این رزم کاوس نیز　　دراز است ونفتاد ازاو یك پشیز

گر ازداستان یك سخن کم بدی　　روان مرا جای ماتم بدی

تا این اندازه مراقب بوده که از افتادن یك سخن نسبت باصل داستان خود را ماتمدار می شمرده است .

پاره‌ای ازخطاهای تاریخی که درشاهنامه دیده میشودناچارازاینجا پیدا شده که فردوسی درصحت نقل مواظبت داشته ونخواسته مطابی را مخالف دفتر منثور بگوید .

مثلا آنجا که میخواهد راجع بترجمه شدن کلیله ودمنه بعربی سخن براند میگوید :

چو مأمون جهان روشن وتازه کرد　　چمین نامه بر دیگر اندازه کرد

دل موبدان داشت و رای کیان　　ببسته بهر دانشی بر میان

کلیله بتازی شد از پهلوی　　بدینسان که اکنون همی بشنوی

مسلم است که کلیله ودمنه را ابن مقفع بامر منصور عباسی ترجمه کرد سالها پیش ازخلافت مامون وممکن نبوده کسی اندك سروکاری باتاریخ داشته‌باشد واین قضیه را نداند تاچه رسد بفردوسی نامدار که قطعا بزبان تازی و فارسی آشنائی داشته وپژوهندهٔ اخبار تاریخی بوده است .

فردوسی بعقیدهٔ نگارنده آن اندازه در نقل مطالب امین بوده که نخواسته است حتی بتصحیح مطلبی هم اقدام کرده باشد .

واقعهٔ ترجمهٔ کلیله دمنه بعربی بیشك درشاهنامهٔ منثور بهمین صورت بوده زیرا از مقدمهٔ قدیم شاهنامه آن بخشی‌راکه محققین‌مربوط بشاهنامهٔ منثورابومنصوری‌میدانند مشتمل‌برهمین‌مطلب‌است.

از نسخهٔ مغلوطی که در دسترس ماست اینك آن قسمت را نقل‌میکنیم:

« هارون‌الرشید که منش پادشاهان وسیرت مهتران بداشت با وزرانگان نشسته بود گفت :
« مردم باید که تادرجهان باشند وتوانائی دارند بکوشند که ایشان را یادگاری بود تاپس از مرگ
« نام او باقی بماند . عبدالله پسر مقفع که دبیر او بود گفت از کسری انوشیروان چیزی مانده است
« که از هیچ یك از پادشاهان ایران نمانده است . مأمون گفت نامه ازهندوستان بیاورد وپانصدخروار
« درم خزینه کرد . مامون آن نامه‌را بخواست وآن داستان طلب کرد . چون آن بدید دبیرخویش
« را فرمود تاآنرا از زبان پهلوی بزبان تازی گردانید آنچه بر زوی از هندوی بپهلوی گردانیده
« بود تانام او زنده شد درمیان جهانیان .»

کلمهٔ هارون که درآغاز این قسمت موجود است بیشك سهو قلم است زیرا پس از آن دو بار اورا مامون خوانده ونا گزیر نام نخست هم مامون است

ازاین مقایسه معلوم میشود که آنچه درشاهنامهٔ منثور بوده اعم از صحیح یاغلط درشاهنامهٔ فردوسی بصورت منظوم درآمده است .

همینطور آنچه دربارهٔ مسیحی بودن اسکندر ونظایر آن در شاهنامه هست همه ازنسخهٔ منثور برداشته شده است .

چگونه ممکن است فردوسی نداند که زمان اسکندر پیش از زمان ظهور عیسی بوده و دراینصورت ممکن نبوده اسکندر باقیدافه اینگونه پیمان درمیان نهد :

بدین مسیحا و فرمان راست	بدارنده گو بر زبانها گواست
بیزدان و دین صلیب بزرك	بجان و سر شهریار سترك
بزنار و شماس و روح القدس	کزین پس مرا خاك در اندلس
نه بیند، نه لشکر فرستم بجنگ	نه آمیزم از هر دری‌نیر رنگ
برادر بود نیکخواهت مرا	بجای صلیب است گاهت مرا

ناچار از روی‌متنی که در دست داشته مطلب را نقل کرده و کمال امانت را نگداشته است تصحیح درآن بکار برد

فردوسی که داستان های پراکندهٔ باستانی را بهم پیوسته وبزرگترین مجموعه از آنها فراهم‌آورده است محال است که نداند اوستا کتاب‌زردشت بارندشرح آن درزمان فریدون و کیخسرو وجود داشته پس آنجا که فریدون زندواوستا رابردیوارهای‌شهر کندزنقش میکندیا آنجا که کیخسرو بقرائت آن نامه میپردازد نباید ارغلطهای‌تاریخی‌او شمرد وبراوخرده گرفت‌بلکه باید آنرادلیل‌قوت امانت اودانست که لفظ بلفظ وجمله‌بجمله متن شاهنامه منثوررا بنظم‌درآورده وبیادگار گذارده‌است.

در شاهنامه داستانها و مطالب هائی هست که در متنهای تاریخی موجود نظیر آنها یافت نمیشود همچنین خطبه ها ونامه ها ارزبان وقایع پهلوانی وشهریاران درموقع های معین صادر شده‌که مارا باصول آن اکنون دسترس نیست .

آیا دراینصورت میتوان فرض کرد که فردوسی آنهارا خود براصل افزوده تادرضمن ازعقیدهٔ خویش لختی را در کتاب یاد کند ؟

فردوسی که از کم‌وبیش شدن یك سخن برداستانی میگوید مرا مصیبتی‌است ممکن‌نیست چیزی جعل کند وهمهٔ این مطالب وحوادث که درشاهنامهٔ او هست در شاهنامهٔ منصوری و کتابهای باستانی دیگر وجود داشته است

چون طبری و مسعودی وپیروان ایشان آنها را قصه‌وافسانه می پنداشته اند لذا از نقل در تاریخهای عربی خودداری کرده اند وتنها گوشه ها ونکته هائی از آن در آثار ادبی جاحظ و ابن قتیبه‌و ابوحنیفه بازمانده است

وقتی عهد اردشیر یاتوقیعات انوشیروان وپندهای بزرگمهر را بداستان که در شاهنامه نقل شده با آنچه در کتاب‌های عربی موجوداست مقایسه کنیم فهمیده‌میشود که همه خطبه‌ها و عهد ها ونامه هائی که در شعر فردوسی‌است از روی اصول باستانی منقول است .

اگر اختلافی هم مشاهده شود چون بااختلاف میانهٔ روایات عربی در باب همان موضوع مقایسه شود واضح می گردد که ماخذ فردوسی روایت‌مخصوصی از آنها بوده است .

آنچه که دربارهٔ رستم وکارهای او درشاهنامه است چون باغرر اخبار ملوك‌الفرس ثعالبی مقایسه شود یا آنچه ازکار های بهرام چوبینه و خواهرش گردیه در آن کتاب است با اخبار الطوال ابوحنیفه و ترجمهٔ فارسی تاریخ چون مقایسه کنیم باندازه ای شباهت و ارتباط موضوعی دارد که دیگر درتطبیق کامل همه قسمتهای شاهنامه باماخذهای اصلی آن برای مامجال شك وتردیدی باقی نمی‌ماند .

نکتهٔ دیگری بنظر میرسد که یادآوری آن خالی ازفایده‌نیست :

لحن کتاب شاهنامه ومقتضیات هر واقعه وداستانی را باروحیات اشخاص داستانی چون مورد دقت وانتقاد قرار دهنداین نتیجه‌را می‌دهد که اسلوب‌تعبیرفردوسی وطرزتخیل او درهرموضوعی متناسب بامقتضیات صدهٔ دوم وسوم وچهارم هجری است و بدینواسطه شاهنامهٔ فردوسی‌را برای استنباط مسائل اجتماعی وعادات ورسوم صده های ماقبل اسلام نمیشود به تنهائی ماخذ اطلاع قرار داد زیراصور زندگانی که در آینهٔ شعرا ومنعکس شده بصور بعداز‌اسلام شبیه‌تر است دراینصورت ممکن‌است درمورد افکار وعقائدی که درخلال داستانها معقول‌است، احتمال بدهیم که شاعر دربسیاری ازمسائل و مطالب بسلیقه وفکرخود سخن‌رانده وآنچه را که از زبان‌دیگران‌میگوید‌همه زادهٔ عقیده و رای شخصی‌اوست.

این‌شبهه را تصور آنکه مأخذ فردوسی بیشتر شاهنامه منثور ابومنصوری بوده برطرف میسازد زیرا آن کتاب‌هم‌اندکی قبل‌از شروع فردوسی‌بنظم شاهنامه تدوین شده است و کسانی‌که‌در جمع‌آوری مطالب آن دخالت داشته‌اند مسئول کیفیت ترجمه ونقل و ارتباط مطالب آن بوده اند نه فردوسی که ناقل شعری آن می‌باشد آری حوادث داستانی ومأخذ مذکور مربوط بدورهٔ ماقبل اسلام است ولی باید دانست تدوین‌آن درصدهٔ چهارم هجری بعمل آمده است .

نقل مطلبـ مطالب تاریخی‌یاغیر تاریخی ازماخذهای آن‌بیکی‌ازچند صورت‌نقل‌میشود :

روایت ـ ترجمه ـ نقل بمعنی ـ تلخیص ـ نظم . دشوارترین راه نقل مطلب، برشتهٔ‌نظم کشیدن آن است زیرا رعایت وزن و قافیه و دخالت تخیل شاعرانه چون بیکدیگر دست دهند باقی‌ماندن مطلبی بصورت اصلی آن‌کار معجزه‌آسائی می‌باشد. هراندازه‌که شاعر درتطبیق گفتهٔ خود با مأخذش بکوشد بازآن اختلاف طبیعی‌که در میان سخن منظوم و منثورهست ممیزی درمیانه‌اصل

و نقل می‌گذارد. زیرا خیال شاعر و قوت تصویر او در اسلوب تعبیر تصرف کرده و مطالب را با محسنات و مختصات شعری طوری آرایش می‌دهد که در ذهن شونده مؤثرتر اتفاق می‌افتد.

مثلا هزار دستان که دهقان سامانی از روی الف‌لیلهٔ فارسی برشته نظم درآورده چون با ترجمهٔ فارسی عبداللطیف طسوجی که مأخذ او بوده مطابقه شود باوجودی که شاعر قصد دارد نظمش را با نثر همراه آورد باز روح شعری اثر خودرا کرده و کلام کیفیت جدیدی یافته است. اماچون ناقل یا بعبارة اخری ناظم امین باشد این اختلاف باندازه‌ای نیست که مطلبی را از صورت اصلی آن تغییر بدهد و چیزی لازم را از آن بکاهد یامطلب دیگری موافق ذوق وعقیدهٔ خود بر آن بیفزاید.

شاهنامهٔ فردوسی نقل منظومی از یك متن یاچند متن فارسی دیگر است که شاعر چنانکه از پیش، بادلیل ثابت‌شد در نقل خود منتهی درجهٔ امانت را داشته واز این‌رو چیزی قاعدة نباید بر آن افزوده یا از آن انحاط کاسته باشد.

دراینصورت آنچه که درضمن داستانها از زبان اشخاص راجع بمسائل اجتماعی ودینی و نظایر آنها ذکرمیکند همه‌مستند باصلی‌است که اگرهم ازحیث‌لفظ مطابق شعرفردوسی نبوده مفهوم آن باآن یکسان بوده است.

درصورتیکه ما بدانیم کلیهٔ افکارو آرائی که درضمن داستانهای‌شاهنامه وارداست رای وعقیدهٔ شخصی‌فردوسی‌در آن باب‌نیست اشکالی‌سخت درپیش می آید.

چه‌پژوهندگان سخن فردوسی دیگر نمیتوانند از روی شاهنامه بطور یقین ثابت کنند که فلان اندیشه‌که درضمن فلان داستان وارد است عقیدهٔ شخصی فردوسی می‌باشد یا آنکه نظرشاعر نسبت بیکی ازپهلوانان نظرمهر وعلاقه و درمورد دیگری برعکس نظرنفرت‌و کینه بوده است.

وجود این اشکال ابداً بعظمت مقام ادبی وشعری وفردوسی‌آسیبی‌نمی‌رساند زیرا وظیفهٔ او در کتاب پیوستن داستانهای پراکندهٔ روزگار باستان ایران بوده است و این منظوربانهایت بهترین وجهی انجام گرفته است.

فردوسی کتاب فلسفهٔ اجتماعی یا اصول دین یادستور زندگانی نخواسته بنویسد که‌اگر امروز اینگونه مسائل ازاوراق آن‌استخراج‌نشودبر کتاب او نقصی‌وارد آید شاهنامه کتاب‌حماسهٔ‌شعری ایران است که درضمن داستانهای‌آن تاریخ اساطیری چندهزارسال ایران باگزارش زندگانی صدها پهلوان وشهریار بمعرض‌ظهور درآمده است.

حال‌آنچه راکه ازغزل وقصیدهٔ یك‌شاعر وجدانی مطالبه میکنیم اگر دراین نامهٔ‌گرانبها بصورت‌کامل نیابیم برای شعرحماسی عیب ونقصی‌نیست.

۱ - نظر وعقیدهٔ فردوسی

اگر باستناد آنکه دریك‌داستان شاهنامه از زبان پهلوانی یاشهریاری‌مطلبی‌توصیف شد یا آنکه مورد طعن قرارگرفته‌آن توصیف یاطعن رامیزان عقیدهٔ فردوسی در آن باب بدانیم چون درمورد دیگری نقیض همان مطلب از زبان دیگری بشنویم در اینصورت باید چه اندیشه کنیم؟ آیا بگوئیم یکی راست ودرست ودیگری ناراست‌ونادرست‌است؟ یا آنکه باقتضای مقام واحساس‌شاعرانه‌درموردی که زمینهٔ‌خوش‌گوئی فراهم بوده‌ستوده‌است و در آنجاکه مایهٔ نفرتی‌درکار آمده بدگفته است؟

مثلا وقتی بهرام‌گور ازمنذر پادشاه عرب درخواست‌زن‌میکند ومیگوید

ز اندوه باشد رخ مرد زرد ز رامش فزاید دل راد مرد

زن خوب رخ رامش افزای وس | که زن باشد ازدرد فریاد رس
زن گیرد آرام مرد جوان | اگر تاجداراست اگر پهلوان
همه زو بود دین یزدان بپای | جوانرا بنیکی بود رهنمای

آیا این چندبیت را عقیدهٔ فردوسی در بارهٔ زن بدانیم یا آنکه عقیدهٔ او چیزی است که ازز بان روز به دستور بهرام گفته است :

زبوی زنان موی گردد سپید | سپیدی کند ازجهان نا امید
چوچوگان کند گوژ بالای راست | زکار جهان چندگونه بلا است

یا آنکه عقیدهٔ قطعی او همانست که درداستان سیاوش وسودابه می آورد :

چو این داستان سر بسر بشنوی | به آید ترا گر بزن نگروی
بگیتی بجز پارسا زن مجوی | زن بدکنش خواری آرد بروی
زن و اژدها هردو در خاک به | جهان پاک ازاین هردو ناپاک به

برای فهم حقیقت ازاین میانه تکلیف پژوهنده چیست ؟
آنجاکه از زبان اسفندیار می گوید :

بکاری مکن نیز فرمان زن | که هرگز نبینی زنی رای زن

چون با این شعر داستان بهرام چوبینه از زبان گردیه :

اگر من زنم پند مردان دهم | به بسیار سال از برادر کهم

یا این دو بیت ازهمان داستان :

همی گفت هر کس که این پاک زن | سخنگوی روشن دل و رای زن
بدانش زجاماسب نامی تر است | بگوئی که گفتارش از دفتر است

مقایسه شود کدام را باید عقیدهٔ فردوسی در موضوع رای زدن زنان دانست؟ بهرام گور در پاسخ فغفور چنین مینویسد .

هنر نزد ایرانیانست و بس | ندارند شیر ژیان را بکس
همه یکدلانند و یزدان شناس | به نیکی ندارند از بد هراس

عقیدهٔ فردوسی دربارهٔ ایرانیان این است یا آنچه که سعد وقاص بفرستادهٔ رستم میگوید :

شمارا بمردانگی نیست کار | همان چون زنان رنگ و بوی نگار
هنر تان بدیباست پیراستن | دگر نقش بام و در آراستن

اگر بخواهیم عقیدهٔ فردوسی را در بارهٔ اسکندر بدانیم آیا این گفتهٔ فردوسی را که از زبان اردشیر میگوید :

که نشنید ؟ کاسکندر بد نهان | چه کرد از فرومایگی در جهان
نیاکان ما را یکایک بکشت | به بیدادی آورد گیتی بمشت

رای خود او شماریم یا آنچه راکه از زبان قیصر درپاسخ انوشیروان می آورد :

سکندر شنیدی بایران چه کرد | زما بود آن شاه آزاده مرد
نهفته نشد تیغ اسکندری | چه سازی بما برچنین داوری

چون گفته ها با یکدیگر مقابل او بدیز و هنده نمی‌داند که فردوسی اسکندر را آزاده مرد میداند یا بدنهان .

بهمین طور اگر خواسته باشیم نظر فردوسی را راجع باشخاص کتابش از روی شعر او تشخیص بدهیم باشکالی نظیر اشکال سابق برمیخوریم .

راجع بکردیه خواهر بهرام چوبینه در بیتی که قبلا نقل شد میگوید :

همی گفت هر کس که این پاك زن سخنگوی و روشن دل و رای زن

ولی در آنجاکه کردیه گستهم را بفریب خسرو پرویز میکشد میگوید :

چو آواز بشنید نا پاك زن بجفتان رومی بپوشید تن

و پس از آن هم می‌آورد :

دوات و قلم خواست ناپاك زن به آرام بنشست با رای زن

حال از کجا استنباط کنیم که فردوسی کردیه را پاك زن یا ناپاك زن میدانسته است؟ درصورتیکه فردوسی نسبت بتاج و تخت کیانی و شاهان ایران دلبستگی مخصوص داشته و عهد نامهٔ انوشیروان را در بارهٔ هرمز با آن همه آب و تاب یادمیکند و در پایان آن تصریح میکند :

ز فرمان هرمزد بر مگذرید دم خویش بی رای او مشمرید

چه طور راضی میشود از زبان بزرگان ایران با چنین سخن مؤثری بگوید :

که این ترك زاده سزاوار نیست کس اورا بشاهی خریدار نیست

که خاقان نژادست و بدگوهراست بالا و دیدار چون مادراست

داستان بهرام چوبینه و خسرو مشتمل برقسمتهائی است که همه مؤید این معنی می باشد بویژه در آن بخشی که شاه و پهلوان باهم مناظره می کنند سخنهای موثری از زبان هریك می گوید که هر کدام بتنهائی ذهن شنونده را بخودمیکشد ، این قسمت ازمناظره را بعینه نقل می کنیم :

بدو گفت بهرام کای مرد گرد سزا آن بود کو تو شاهی ببرد

چو از دخت بابك بزاد اردشیر نه اشکانیان را بدآن داروگیر؟

نه چون اردشیر اردوان را بکشت بنیرو شد و تختش آمد بمشت ؟

کنون سال برپنجصد بر گذشت سر تاج ساسانیان سرد گشت

کنون تخت و دیهیم را روز ماست سر و کار با بخت پیروز ماست

چو بینیم چهر تو و بخت تو سیاه و کلاه تو و تخت تو

بیارم به بن کار ساسانیان چو آهخته شیری که گردد ژیان

ز دفتر همه نامشان بستریم سر و تاج ساسانیان بسپریم

بزرگی مر اشکانیانرا سزاست اگر بشنود مرد دانا رواست

***

چنین پاسخ آورد خسرو بدوی که‌ای بیهده گوی بسیار گوی

اگر پادشاهی ز تخم کیان بخواهد شدن تو کئی در میان

(۱) همه راریان از بنهٔ خود بدند دورویند و هم دشمن ایزدند

نخست ازری آمد سیاه اندکی که شد با سیاه سکندر یکی

میانها ببستند با رومیان گرفتند ناگاه تحت کیان

بکشتند داراب دارایرا چنان شاه گیتی دلارایرا

۱ - این چهاربیت ازنسخهٔ خطی برداشته شد ودرنسخه‌های متداول نیست .

ز ری بود تا پاکدل ماهیار — کزو تیره شد تخم اسفندیار
وزان پس نشستند ایرانیان — ببستند یکسر بدی را میان
نیامد جهان آفرین را پسند — از ایشان بدیشان رسید آن گزند
کلاه کیی بر سر اردشیر — نهاد آزمان داور دستگیر

***

بدو گفت بهرام جنگی منم — که بیخ کیان را زبن بر کنم
کنم تازه آیین اشکانیان — زبن بر کنم بار و تخم کیان

باز از زبان خسرو میگوید :

گر این پادشاهی ز تخم کیان — بخواهد شدن تو چه بندی میان ؟
چو اسکندری باید اندر جهان — که تیره کند تخت شاهنشهان!
تو با چهرهٔ دیو و با رنگ خاک — مبادی بگیتی جز اندر مغاک

***

بدو گفت بهرام کای بد نژاد — تو از تخم ساسانی از راه داد
که ساسان شبانی بدو داده بود — ز بابك شبانی بدو داده بود

***

بدو گفت بهرام کاندر جهان — شبانی ساسان نگردد نهان

باوجودیکه عفت نفس وعصمت بیان فردوسی درسخنوران ایران بینظیر است از زبان بهرام دربارهٔ خسروپرویز شاهنشاه ایران می گوید :

وزان پس چنین گفت باسر کشان — که این روسپی زادهٔ بدنشان
زبستی و کندی بمردی رسید — توانگر شد و گردن بر کشید

حال عقیدهٔ فردوسی دراین میانه چه بوده آیاسخنهای بهرامرا بجامیدانسته که ساسانیانرا غاصب تخت و تاج ایران میشمرده یا آنکه گفته‌های خسرو پرویزرا حق میدانسته که شاه وخداوند تخت وتاج بوده است ؟

در صورتیکه بهرام چوبینه یکنفر سردار ایرانی بوده چه گونه فردوسی ایراندوست راضی میشود از زبان و اندیشهٔ خود بگوید که اسکندر یونانی برای تخت وتاج ازاو سزاوارتراست ؟

برای آنکه ازاین حیرت وتردیدها رهائی یابیم بار دیگر باید متوجه این معنی شد که فردوسی ناقل داستان است نه مبدع اشخاص وافکار واگر تصرفی درمعنی هم شده مربوط باسلوب تعبیرات جان کلام را بهمان صورتی که در اصل داستان بود حفظ کرده و نخواسته عقیدهٔ خودرا راجع بمقایسهٔ اشکانیان و ساسانیان از زبان خسرو و بهرام بیان کند .

نامه هائیکه اززبان شاهان ایران وهند وچین وروم وتوران بیکدیگر نوشته میشود یاآنکه سران سپاه ایران وانیران بیکدیگر میفرستند همه اقتباس شده ازاصولی است که بتصاریف زمان از میان رفته است وآنچه عبارات زننده درآنها وارد است از مقولهٔ عقاید شاعر نیست بلکه اندیشهٔ صاحب نامه است که بمقتضی مقام بجا ودرخور است .

پس از آنچه از مجموع این مقدمه نتیجه میشود اینست که فردوسی در شاهنامهٔ خود باکمال درست کاری مواظب بوده متن داستانی را که درنظرداشته اززمان کیومرث تایزدگرد بنظم در آورد، از آنجا که مرد بلند نظر درست کارخردمندی بوده کمال سعی را بکاربرده که پیوستهٔ اومطابق

آن‌دفتر پراکنده باشد واگر در برخی موارد روح شاعرانهٔ او تصرفی در معنی کرده چنانکه کراراً اشاره کرده‌ایم از حیث‌قوت تاثیر وقدرت تعبیر بوده است که در هرمقام آنچه درخور پهلوان‌وزمان ومکان‌بوده ایراد شده است .

اگر ستایش یا نکوهش در ضمن مطالب هست مربوط بعقیدهٔ شخصی او نیست بلکه‌نتیجهٔ ترتیب وترکیب قضایا ومسائل تاریخی کتاب اوست .

همین نکته ارزش ادبی کتاب اورا نشان میدهد که این مرد بزرگ باوجود آنکه نسبت بموم و کشور وملت وبزرگان وطن خود علاقه مند بوده و از پیوستن داستان های پراکنده احیای نام‌وآثار ایرانیان را خواستار بوده است از جادهٔ امانت‌درنقل تجاوز نکرده وصورت کاملی ازآنچه درآن زمان از داستانهای باستانی دردست داشته برای ما بیادگار گذارده است .

۲ - دینهائی که درشاهنامه ازآنها نام برده‌است

فردوسی بطور مستقل‌از هیچ دینی‌جز دین اسلام درشاهنامه سخن نیاورده‌است . دردیباچهٔ کتاب وآغاز وانجام داستانها تنها بشیوهٔ مسلمانی ازخدا وپیغمبر ویاران اوتوصیف میکند . در سراسر کتاب ابداً فصل مخصوصی راجع بظهور زرتشت وموسی وعیسی ومحمد ندارد .

با وجودیکه موضوع کتاب مقتضی آن بوده که از پیدایش زردشت فصلی بزرگ یاد کند ابداً بگزارش زندگانی و چگونگی پیشرفت آئین او یا اصلاحاتی که در زمان ساسانیان بکیش زردشتی راه یافته اشاره ای نمیکند .

داستان ظهور زردشت که در شاهنامه های موجود هست داخل گشتاسب نامهٔ‌دقیقی‌میباشد. چون ازاشکانیان بطوراختصاریاد کرده دیگر بظهور حضرت عیسی‌وپیدایش آئین اواشاره‌ای‌نکرده‌است

ظهور اسلام را چون ازوقایع خارج ایران بوده وتا سال آمدن سعد وقاص بسرحد ایران ارتباطی باحماسهٔ ایران ندارد‌مسکوت گذارده است .

پس آنچه راجع بعقیدهٔ دینی اقوام در شاهنامهٔ فردوسی وارداست مطالبی‌است که در خلال داستانها از زبان پهلوانان کتاب گفته میشود .

لحن سخن باندازه ای درمورد های مختلف نسبت بهمان مطالب اختلاف دارد که از میانهٔ آنها نمیتوان اصل ثابتی را استخراج کرد .

وقتی از زبان یونانی و رومی‌دربارهٔ دین سخن گفته میشود لحن آن‌ستایش آئین‌عیسی است‌وچون ایرانی ازدین گفتگو درمیان آورد ستایش کیش زردشتی ونکوهش آئین‌مسیحی است . سبب اینموضوع اینستکه فردوسی درهرموردی‌داستان که درمقدمه گذشت آنچه‌را که در متن منثور موجود بوده بالحن مؤثر شعری بیان میکند واز خود بیشك بران چیزی نمیافزاید . دینهای‌بزرگی که درخلال داستانها از آنها نام برده چهار دین است :

زردشتی - یهودی - مسیحی - اسلام .

جز این‌چهاردین دوفصل دربارهٔ پیدایش‌مانی ومزدك درزمان پادشاهی شاپور وقباددارد. درمواردد‌یگر اشاراتی‌باندیشه‌دینی هندوان وچینیان‌وتورانیان وهیتالیان شده که تااندازه ای قابل بحث ومقایسه میباشد .

برای اینکه مطالب بهتر روشن گردد برخی گفته ها که درضمن داستانها راجع بعقیده‌های دینی موجوداست از کتاب بیرون آورده وبنظر قارئین می رسانیم.تنها دریك مورداست که فردوسی

از زبان شخصی نام چهار دین بزرگ را ذکر میکند: کید پادشاه هند خوابی می بیند و مهران نامی خوابگزار بدینسان آن خواب را تعبیر میکند:

سوم آنکه دیدی تو کرباس نغز | گرفته ورا چار پاکیزه مغز
نه کرباس نغز از کشیدن درید | نه آمد ستوه آنکه آنرا کشید
از این پس بیاید یکی نامدار | ز دشت سواران نیزه گزار
یکی مرد پاکیزهٔ نیك خوی | بدو دین یزدان شود چارسوی
تو کرباس رادین یزدان شناس | کشنده چهار آمد از بهر پاس
یکی دین دهقان آتش پرست | که بی باژ برسم نگیرد بدست
دگر دین موسی که خوانی جهود | که گوید جز این را نباید ستود
دگر دین یونانی پارسا | که داد آرد اندر دل پادشا
چهارم ز تازی یکی دین پاك | سر هوشمندان بر آرد ز خاك
چنان چار تن از پی پاس را | کشیدند از آنگونه کرباس را
همی در کشند این از آن آن از این | شوند آنگهی دشمن از بهر دین

در یکی از نسخه های خطی که شاید سیصد سال پیش یا کمی از این نوشته شده پس از بیت چهارم چند بیتی اضافه دارد از این قرار:

نخست اوکند دین آتش پرست | نگیرد کسی باژ و برسم بدست
چهار است چون برشماری بودین | جز این نیست دینی بروی زمین
یکی دین پیغمبر نامجوی | براهیم بن آزر راستگوی
دگر دین موسی که خوانی جهود الخ .

چنانکه از قرینه فهمیده میشود این سه بیت باید الحاقی باشد زیرا در اینجا صحبت از ظهور پیغمبری از عربستان است که دین او چهارم دینها میشود و مناسبتی ندارد که از غائلهٔ پیش او بر کیش دیگری سخن براند.

غیر از این مورد دیگر جائی که از همهٔ اینها بطور مقارنه یا مقایسه نام برده شود در شاهنامه سراغ نداریم.

از دین زردشت درضمن داستانها بطور مجمل بسیار یاد میکند ولی جاهای دلکش آن در مواردی است که آنرا با آئین عیسوی مقابل میآورد.

از زند و اوستا کراراً نام میبرد حتی در مواردی هم که مناسبت ندارد باز نام اوستا و زند هست . مثلا در دورهٔ فریدون و کیخسرو که سال ها بر زمان پیدایش اوستا مقدم بوده این دو کتاب را نام میبرد .

درضمن داستان بهرام گور آنجا که بهرام جوانسوی دبیر را دستور میدهد که نامه بمرزبان ایران بنویسد درنامه چنین یاد میکند :

بر آئین زردشت پیغمبریم | ز راه نیاکان خود نگذریم

در یکی از نسخه های خطی که درد ترس نگارنده است در پی این بیت بیت دیگری است بدینسان.

بهم دین زردشت پیشین بروی | براهیم پیغمبر راستگوی

ودر نسخهٔ دیگری بجای آن این بیت وارد است :

کدام است زردشت ای نیکخوی براهیم پیغمبر راستگوی

درصورتیکه یکی ازاین‌دوبیت اصلی باشد معلوم میشود که فردوسی‌درشناسائی مأخذ منثور زردشت و آئین زردشتی اطلاعات دقیقی نداشته یا آنکه شاهنامهٔ منثوربرای نزدیك ساختن‌عقیدهٔزردشتی باعقیدهٔ اسلامی زردشت را همان ابراهیم پیغمبر یاد کرده بود . حال بطور علیحده از چهاردین که درشاهنامه یادشده سخن میگوئیم .

اول - جهود - فردوسی غیراز آنچه در خواب کید هندی از جهود گفت در ضمن دوداستان ازشاهنامه نام جهودرایاد میکند:

یکی درداستان بهرام گور ورفتن اوبخانهٔ لمبك سقا وبراهام جهود.

دیگر درداستان کسری‌ومهبود وزیر وروزان‌افسونگر یهودی

درهیچیك ازاین دوداستان ازسنخ تفکر جهود نیکونامبرده است بلکه درمورداول‌جهود را مظهر بخل وامساك‌ودرداستان دوم ابزار افسونگری وبد سگالی معرفی میکند .

تنها موردی که تعرض بعقیدهٔ جهود شده درداستان بهرام گور و براهام جهود این بیت است‌که از زبان بهرام خطاب براهام یادشده :

چه گویی که پیغمبرت چند زیست چه بایست چندین زبیشی گریست

نام جهود را دراین داستان غالباً باصفت زفتی توأم می آورد :

براهام بی بر جهودی است زفت کجا زفتی او نشاید نهفت

یا آنکه

براهام زفتی ابا سیم و زر جهودی فریبنده است از گهر

دوم - عیسوی - دینی که بیش ازهمهٔ‌دینهادرشاهنامه موردمقایسه‌وملاحظه‌واقع‌شده‌دین‌عیسوی‌است درآنجا که نام‌چهاردین رادرتعبیرخواب کیدهندی میگوید آنرا دین یونانی خوانده ودر ضمن‌داستان اسکندر نیز چند مرتبهٔ تصریح باین معنی کرده است مسلم است که باقی ماندن این نکته تاریخی در شاهنامه مربوط بعلتی است که درمقدمه بطور مفصل موردبحث قرارگرفت . داستان منثور اسکندر که دردست‌فردوسی بوده واز روی آن گزارش اسکندر رابنظم درمی آورده مشتمل براین خطاهای تاریخی بوده وفردوسی ازنظر امانت نخواسته است تصرفی دراصل معنی کرده باشد ؟

آنجا که اسکندر باقیدافه ملکهٔ اندلس‌پیمان‌می‌گزارد صریحاً اسکندررا مسیحی میخواند:

بدین مسیحا و فرمان راست بدارنده کو بر زبانم رواست

بیزدان و دین صلیب بزرگ بجان و سر شهریار سترگ

بزنار و شماس روح القدس کزین پس مراخاک‌در اندلس

نمیند نه لشکر فرستم بجنگ نه آمیزم از هر دری نیز رنگ

باز در موردیکه اسکندر دختر کید هندی را بهمسری خود میپذیرد چنین گفته :

بفرمود تا هر که بخرد بدند در آن لشکر روم موبد بدند

نشستند داور بآئین بخواست بدین مسیحا و پیوند راست

در این مورد یك نکتهٔ دیگری در پیش آمده وآن موضوع رومی بودن سپاه اسکندر است‌ولی این مطلب منحصر بفردوسی نیست بلکه درکتب وروایات دیگر نیز وارد است .

اکنون بذکر مواردی که کیش زردشتی ودین مسیحی درشاهنامه بایکدیگر مقابل‌افتاده ومقایسه شده‌است میپردازیم:

۱ - درداستان شاپورپس‌از آنکه بزانوش قیصر روم‌ازاو تماضای آشتی کرد وقرارشد نصیبین را بکارگزاران شاپور تسلیم کند:

چو اندر نصیبین خبر یافتند　　همه جنگ را تیز بشتافتند
که مارا نباید که شاپور شاه　　نصیبین بگیرد بیارد سپاه
که دین مسیحا ندارد درست　　همه گبر کی ورزد وزند واست
چو آید ز ما بر نگیرد سخن　　نخواهیم استا و دین کهن
زبر دست شد مردم زیر دست　　یکی مرد دینی بزین بر نشست
چو آگاهی آمد بشاپور شاه　　که اندر نصیبین ندارند راه
ز دین مسیحا بر آشفت شاه　　سپاهی فرستاد بیمر براه
همی گفت پیغمبری کش جهود　　کشد دین ویرا نشاید ستود

۲ - در داستان شورش ترسایان بدستیاری نوشزاد پسر انوشیروان فصل مسوطی در این‌باب دارد که نقل عین آن بسیار دلکش‌وبمورداست:

بدین سان زنی داشت پرمایه شاه　　ببالای سرو و بدیدار ماه
بدین مسیحا بد آن ماه روی　　بدیدار او شهر پر گفتگوی
یکی کودک آورد خورشید چهر　　ز خورشید تابنده تربر سپهر
بدیدار ماه و ببالای ساج　　سزاوار دیهیم و اورنگ وتاج
ورا خواند نوشیروان نوشزاد　　بجستی فراز سرش تند باد
ببالید برسان سرو سهی　　هنرمند و زیبای شاهنشهی
چو دانست آیین و راه بهشت　　عزیر و مسیح و ره زردهشت
نیامد همی زندواستش درست　　دورخ را به آب مسیحا بشست
ز دین پدر کیش مادر گرفت　　زمانه بدو مانده اندر شگفت

انوشیروان‌چون‌ازشورش‌پسر آگهی یافت‌نامهٔ برای برزین‌نگهبان‌مداین‌نوشت‌که چه‌گونه آشوب را فرو نشاند درضمن مینویسد:

کسی را که کوتاه باشد خرد　　ز دین نیاکان خود بگذرد

. . . .

هر آنکس‌که ترساست‌از لشکرش　　همی ازپی کیش پیچد سرش
چنین است کیش مسیحا که دم　　زنی تیز وگردد کسی زو دژم
نه بر رای و راه مسیحا بود　　بفرجام خصمش چلیپا بود

پس‌از آنکه سپاه نوشزاد ودرام برزین برابر شدند:

زره دارگردی بیامد دلیر　　کجا نام او بود پیروز شیر
خروشید کی نامور نوشزاد　　سرت را که پیچید چونین زداد
بگشتی ز دین کیو مورثی　　هم از راه هوشنگ وطهمورثی
مسیح فریبنده خود کشته شد　　چوازدین یزدان سرش گشته شد

ردین آوران دین آن کس مجوی   که او کار خودرا بداست روی
اگر ور یزدان بر او تافتی   جهود اندر او راه کی یافتی
. . . .
چنین داد پاسخ ورا نوشزاد   که ای پیر فرتوت سر پر زباد
زلشکر چو من زینهاری مخواه   سراوراز گردان و فرزند شاه
مرا دین کسری نباید همی   دلم سوی مادر گراید همی
که دین مسیحا است آیین او   نگردم من از ایزدی دین او
مسیحا اگر زان نشان کشته شد   به فر جهاندار از او کشته شد
سوی پاک یزدان شد از دین پاک   بلندی که دید اندر این تیره خاک
اگرمن شوم کشته پس باک نیست   که این زهر را هیچ تریاک نیست

نوشزاد پس از آنکه از آسیب تیر باران خسته شد اسقف را در پیش خواند و گفت :

کنون چون بخاک اندر آید سرم   سواری برافکن سوی مادرم
بگویش که شد زین جهان نوشزاد   سرآمد براو روز بیداد وداد
مکن دخمه و تخت و رنج دراز   برسم مسیحا یکی گور ساز
به کافور باید به مشک و عبیر   که من زین جهان خسته رفتم بتیر

پس از مردن نوشزاد رام برزین از اسقف میپرسد :

ز اسقف بپرسید کز نوشزاد   ز اندرز شاهان چه داری بیاد
چنین داد پاسخ که جز مادرش   برهنه نباید که بیند سرش
تن خویش چون دید خسته بتیر   ستودان نفرمود ومشک و عبیر
برسم مسیحا کنون مادرش   کفن سازد و گور پوشد برش
کنون حال او با مسیحا یکی است   همان است کاین کشته بردار نیست
مسیحی بشهر اندرون هر که بود   نماندند رخسارگان ناشخود
. . . .

دریکی از نسخه‌های خطی میانهٔ این قسمت و ابیاتی که راجع بسپردن او بخاک در شاهنامه‌های چاپی هست این نوحه سرایی مادرش دیده شده که نقل آنرا در اینمورد بی‌مناسبت نمیدانیم :

چو تابوت با شهر نزدیک شد   ز گرد سپه روز تاریک شد
ز پرده برهنه دوان مادرش   بیامد پر از خاک فرق سرش
بفندق همی برگ گل را بخست   بموی بریده میان را ببست
خروشان بیامد بر مرد ساج   همیگفت داری خداوند تاج
که افکندت ازین که افکنده باد   بچنگال شیران تنش کنده باد
بر سیم رنگت ز آهن که خست   که بادش بریده بشمشیر دست
سزد گر بدین مرد نفرین کنم   من از درد تو خاک بالین کنم
نخواهد جهان بیتو مادر کنون   هم اکنون چو تو غرقه گردد بخون
زجادم یکی تیغ بستد چو آب   که درد جگرگاه خود در شتاب
پرستندگان زو در آویختند   یکی رستخیزی بر انگیختند

زبس زاری و تاب بی‌توش گشت		بخاك اندر افتاد بیهوش گشت
گرفتند تابوت از استر بزیر		بزرگان براو بر گرستند دیر
برسم مسیحا و آیین روم		نهادند صندوق درخاك شوم
بجا کش سپردند وشد نوشزاد		زباد آمد و ناگهان شد بباد
همه گند شاپور گریان شدند		ز درد دل شاه بریان شدند

۳ - درداستان خسرو پرویز .

پس‌از آنکه خراد برزین فرستادهٔ خسروپرویز بر از طاسم رومی پی‌برد میگوید :

بقیصر همه راز از آن باز گفت		که درهند ازاینسان بباشدشگفت
تو این خانه را مقنیاطیس دان		سوارش ز آهن شگفتی بمان
هرآنکس که در دفتر هندوان		بخواهد شود شاد وروشن‌روان
بپرسید قیصر که هندی ز راه		همی تاکجا بر کشند پایگاه
زدین پرستندگان برچه‌اند		همه بت پرستند اگر خودکه‌اند
چنین گفت خراد برزین که راه		بهند اندرون گاوشاهست وماه
بیزدان نگروند و گردان سپهر		ندارد کسی برتن‌خویش مهر
ز خورشید گردنده بر نگذرند		چو مارا ز دانندگان نشمرند
هرآنکس که اوآتشی برفروخت		شد اندر میان خویشتن‌رابسوخت
یکی آتشی داند اندر هوا		بفرمان یزدان فرمانروا
که دانای هندیش خواند اثیر		سخنهای خوب آرد و دلپذیر
چنین گفت کاتش بآتش رسید		گناهش ز کردار شد ناپدید
ازآن ناگزیر آتش افروختن		همه راستی داند آن سوختن

چون خراد برزین لختی ازعقیدهٔ هندوان یاد میکند آنگاه بذکر دین عیسی‌می‌پردازد وآنچه راکه ازهندوی‌ذکر کرده مقدمه برای مطلب بعد بوده است :

همان گفت‌وگوی‌شمانیست راست		بدین بر روان مسیحا گواست
نه بینی که عیسی مریم چه گفت		بدانگه که بگشاد راز نهفت
که پیراهنت گر ستاند کسی		میاویز با او بتندی بسی
وگر بر زند کف برخسار تو		شود تیره از زخم دیدار تو
میاور تو خشم ومکن روی زرد		بخوابان توچشم ومگوی‌ایچ سرد
بکمتر خورش بس کن ازخوردنی		مجوی از نباشدت گستردنی
مزن همچنان تا بماندت نام		خردمند را نام بهتر زکام
بدین سر بدی را ببد مشمرید		بی‌آزار از این تیرگی‌بگذرید
شمارا هوا برخرد گشت شاه		دل ازآز و آزارگم کرد راه
که ایوانهاتان بکیوان رسید		شماری که‌شد گنجتان را کلید
ابا گنجتان نیز چندین سپاه		زرههای رومی و عودی کلاه
بهرجای بیداد لشکر کشید		وز آسودگی تیغها بر کشید
همه چشمه گردد بیابان‌زخون		مسیحا نمود اندراین رهنمون

یکی بینوا مرد درویش بود / که نانش ز رنج تن خویش بود
جزاز ترف وشیرش نبودی خورش / وزونیش روغن بدی پرورش
چوآورد مرد جهودش بمشت / چو بی یار و بی‌چاره دیدش بکشت
همان کشته را نیز بردار کرد / بدان دار دین ورا خوار کرد
پدر دیراو بود و مادر کنشت / بکیهان و جویندهٔ خوب وزشت
چوروشن روان گشت ودانش پذیر / سخنگوی و داننده و یادگیر
به پیغمبری نیز هنگام یافت / بسرنایی از زیرکی کام یافت
توگوئی که فرزند یزدان بداو / بدان دار برگشته خندان بداو
بخندد براین بر خردمند مرد / توگر باهشی گردیزدان بگرد
که هست او زفرزند وزن بی‌نیاز / بنزدیك او آشکار است راز

***

چه پیچی زدین کیومرثی / هم از راه و آئین طهمورثی
که گویند دارای کیهان یکی است / جزاز بندگی کردنت راه نیست
جهاندار دهقان یزدان پرست / چوباژ برسم بگیرد بدست
نباید چشیدنش یك قطره آب / که از تشنگی آب بیند بخواب
بیزدان پناهت بروز نبرد / نخواهد بجنگ اندرون آب سرد
همان نامشان برترین گوهر است / که ازخاك وآب وهوا برتراست
نباشند شاهان ما دین فروش / بفرمان دارنده دارند گوش

. . . .

جزاز راستی هرکه جوید ز دین / بر او باد نفرین بی‌آفرین
چوبشنید قیصر پسند آمدش / سخنهای او سودمند آمدش

۴ - آنجا که قیصر بخسرو پرویز چونکه ازمقابل بهرام گریخت وبروم رفت نامه‌می‌نویسد:

پس پردهٔ ما یکی دختر است / که ازمهتران درخرد مهتراست
بخواهی تو بر پاکی دین ما / چنان چون بود راه وآئین ما

. . . .

مسیح پیمبر چنین کرده یاد / که پیچد خرد چون بپیچی زداد

۵ - بازدرداستان خسروپرویز آنجا که پس‌ازشکست بهرام چو بینه قیصر از برای اوخلعت فرستادمیسراید:

بدستورگفت آن زمان شهریار / که این جامهٔ روم گوهر نگار
نه آئین پرمایه دهقان بود / که این جامهٔ جاثلیقان بود
چو بر جامهٔ ما چلیپا بود / نشستن برآیین ترسا بود
وگر من نپوشم بیازارد او / همانا دگر چیز پندارد او
وگر پوشم این نامداران همه / بگویند کاین شهریار رمه
مگر کز پی چیز ترسا شده‌است / که اندر میان چلیپا شده است
بخسرو چنین گفت پس رهنمای / که‌دین نیست شاها زپوشش بپای
نیابد بدین اندرون بدتری / ز پوشیدن جامهٔ قیصری

تو بر دین زردشت پیغمبری | اگر چند پیوستهٔ قیصری
بپوشید پس جامه را شهریار | بیاویخت آن تاج گوهر نگار
کسی کش خرد بود و آن جامه دید | بدانست کاورای قیصر گزید
دگر گفت کاین شهریار جهان | همانا که ترسا شد اندر نهان
چو خسرو فرود آمد از تخت بار | ابا جامهٔ و جام گوهر نگار
خرامید خندان و برخوان نشست | بشد تیر بندوی برسم بدست
جهاندار بگرفت باج مهان | بزمزم همی رای زد با مهان
بیاطوس کان دید بنداخت نان | واز آشفتگی باج ترشد بخوان
همی گفت باج و چلیپا بهم | ز قیصر بود بر مسیحا ستم
چو بندوی دید آن بزد پشت دست | بخوان بر بروی چلیپا پرست

. . . .

چو بشنید خسرو بر آشفت و گفت | که کس دین یزدان نیارد نهفت
کیومرث و جمشید تا کیقباد | کسی از مسیحا نکردند یاد
مبادا که دین نیاکان خویش | گزیده جهاندار و پاکان خویش
گذارم بدین مسیحا شوم | نگیرم بخوان باج و ترسا شوم

۶ - پس از تولد شیروی قیصر نامه بخسرو مینویسد و دار مسیح را میطلبد:

یکی آرزو خواهم از شهریار | که آن آرزو نزد او هست خوار
که دار مسیحا بگنج شماست | چو بینید و دانید گفتار راست
بر آمد برین سالیان دراز | سزد گر فرستند بما شاه باز

. . . .

شود فرخ این جشن و آئین ما | درخشان شود در جهان دین ما
همین روزهٔ پاك یکشنبدی | ز هر در پرستیدن ایزدی
بر آن سوگواران بمالند روی | بدو بر فراوان بسوزند بوی
شود آن زمان بردل مادرست | که از کینه دلها بخواهند شست

خسرو درجواب نامهٔ قیصر راجع بدار مسیح مینویسد:

دگر هر چه گفتی ز پاکیزه دین | ز یکشنبدی روزه و آفرین
همه خواند برما یکایك دبیر | سخنهای شایستهٔ دلپذیر
بما بر زدین کهن ننگ نیست | بگیتی به از دین هوشنگ نیست
همه دادو نیکی وشرم است ومهر | نگه کردن اندر شمار سپهر
بهستی یزدان نیوشا ترم | همیشه سوی داد کوشاترم
ندانیمش انباز و فرزند و جفت | نگردد نهان و نخواهد نهفت
در اندیشهٔ دل نگنجد خدای | بهستی هم او باشدم رهنمای
دگر کت ز دار مسیحا سخن | بیاد آمد از روزگار کهن
هر آن دین که باشد بخوبی بپای | بر آن دین بباشد خرد رهنمای

کسی راکه خوانی همی‌سوگوار — که کردند پیغمبرش را بدار
که گوید که فرزند یزدان بداوی — بدان دار برگشته خندان بداوی
چو فرزند بد رفت سوی پدر — تو اندوه آن‌چوب سوده مخور
زقیصر چه بیهوده آید سخن — بخندد بر آن نامه مرد کهن
همان دار عیسی نیرزید رنج — که شاه اردشیر آن نهاده بگنج
از ایران چه‌چوبی فرستم بروم — بخندند بر ما همه مرز و بوم
ز موبدگمان بد که ترسا شدم — گر از بهر مریم سکوبا شدم

۷ – خسرو پرویز در زندان در پاسخ پیامهای شیرویه می گوید :

ز دار مسیحا که گفتی سخن — بگنج اندر افگنده چوبی کهن
نبد زان مرا هیچ سود وزیان — ز ترسا شنیدی تو آواز آن
شگفت آمدم زانکه‌چون قیصری — سر افراز مردی و کند آوری
همه گرد برگرد او بخردان — همه فیلسوف و رد و موبدان
که یزدان چرا خواند آن کشته‌را — هم این چوب خشك تبه گشته‌را
گر آن دار پیکار یزدان بدی — سرماه را اورمزد آن بدی
برفتی خود ازگنج ما نا گهان — مسیحا شد او نیستی در جهان

حال‌که از نقل آنچه که فردوسی دربارهٔ دین عیسوی گفته فراغت یافتم میتوان‌بارعایت مطالبی که در مقدمه مورد بحث قرار گرفت باین نتیجه برسیم : شعرهائی که در ستایش یا نکوهش کیش مسیحی و شخص عیسی در شاهنامه هست ممکن نیست همه زادهٔ عقیدهٔ شخصی فردوسی باشد زیرا میانهٔ مدلول آنها تفاوت بین کفر وایمان موجود است بلکه امانت شاعر درنقل‌داستانها باندازه‌ای بوده که اگر گفتهٔ پیروز شیر و خرداد برزین تااندازه‌ای‌هم بعظمت مقام عیسی برمیخورد و چنین موضوعی ازیك تن‌مسلمان شایسته نبود باز برای رعایت‌امانت درنقل عین گفته های هریك‌را بصورت شعر در آورده است .

همه کوشش پژوهندگانی که خواسته‌اند فردوسی‌را نسبت‌بکیش عیسوی خوش‌بین یابدبین معرفی کنند بعقیدهٔ نگارنده رنج بیهوده بوده زیرا بدون اختیار اصل استواری وارد بحث شده اندو آنگاه همچون نلدکه مردد ومتاسف ازمیدان بحث خارج‌شده اند .

وفردوسی‌ناقل‌امین‌است‌وازنقل چیزی بر ناقل‌ایرادی‌وارد نیست چنانکه درمثل عربی وارد است ناقل‌الکفر لیس بکافر بلکه غالب راویان‌صده های‌اول‌هجری همین حال راداشته اند واز اینرو گفتار ایشان بیش ازخلف ایشان درخور اعتماد است

٤ - **اسلام**- فردوسی‌ازدین اسلام بدوشکل درشاهنامه ذکر میکند یکی بصورت مستقل یعنی اززبان خود در آغاز وانجام داستان ها ودیباچهٔ کتاب چیز هائی میگوید که بیشك عقیدهٔ شخصی اوست دوم در ضمن داستانها درچند مورد اشاره باسلام کرده ویا دراینجا دیگر عقیدهٔ خود او دخالتی ندارد هرچه هست از زبان پهلوانان است وناگزیر دراصل مأخذ او یافت میشده است .

موارد دستهٔ اول را در آینده مورد بحث‌قرارمی‌دهیم‌واینك بموارد دستهٔ دوم اشاره میشود :

۱ ــ در خواب کید هندی و گزارش مهران معمر بطور پیشگوئی اشاره بظهور حضرت محمد(ص) و دین اسلام است .

از این پس بیاید یکی نامدار ز دشت سواران نیزه گزار
یکی مرد پاکیزهٔ نیکخوی بدو دین یزدان شود چارسوی
. . . .
چهارم ز تازی یکی دین پاک سر هوشمندان بر آرد ز خاک

داستان خواب کید و گزارش آن درهمه نسخه‌های خطی وچاپی که مورد استفادهٔ نگارنده قرار گرفته موجود است و بیشك دوبیت اول اشاره بظهور اسلام دارد .

دشت سواران نیزه گزار بیشك صحرای عربستان است چنانکه فردوسی درشاهنامه بارها باین موضوع اشاره کرده وما اینك برای اثبات این مطلب چند شاهد از شاهنامه بیرون می‌آوریم :

الف - پس آنکه یزدگرد مرد وایرانیان خسرو رابپادشاهی بر گزیدند :

به منذر چنین گفت بهرام گور که اکنون کشد آب درجوی شور
از این تخمه گر نام شاهنشهی گسسته شود نگسلد فرهی
زدشت سواران برآرند خاك شود جای بر **تازیان** بر مغاك

ب - آنجا که منذر برای سواری بهرام اسبی می طلبد :

نعمان بفرمود منذر که رو فسیله گزین از گله دار نو
همه **دشت نیزه‌سواران** بگرد نگر تا کرا پای اسب نبرد

ج - آنجا که منذر برای شکایت از رومیان پیش انوشیروان آمده میگوید :

بدو گفت اگر شاه ایران توی نگهدار پشت دلیران توی
چرا رومیان شهریاری کنند **بدشت سواران** سواری کنند

د - قیصر درهمین داستان بنوشیروان پیام میدهد :

گر ایدون که **ازدشت‌نیزه‌وران** بنالد کسی از کران تا کران

هـ - انوشیروان در همین داستان بمنذر دستور حملهٔ بسرحد روم میدهد :

بمنذر سپرد آن سپاه گران بفرمود کز **دشت نیزه وران**
سپاهی بر از جنگ جویان بروم که آتش برآرند از آن‌مرزوبوم

و - درزمان هرمزچون ازهرسو شورش برخاست ازحمله :

زدشت سواران نیزه گزار سپاهی بیامد فزون از شمار
چوعباس وچون‌عمروشان پیشرو سواران وگردن فرازان نو

بنا بر این جای شکی نمیماند که دشت سواران نیزه گزار همان صحرای عربستان است و بجز محمد (ص) نامداری که دین چهارم را بیاورد و پاکیزه و نیك خوی باشد از دشت سواران نیزه گزار برنخاسته است .

۲ - در خواب انوشیروان اشارهٔ مفصلی بدین اسلام در شاهنامـه هست در سال آخر سلطنت انوشیروان میگوید :

دراین سال یك شب نیایش کنان بخواب اندرون شد ستایش کنا ن
چنان دید روشن روانش بخواب که‌در شب برآمد یکی آفتاب
چهل پایهٔ نردبان از برش که میرفت تااوج کیوان سرش
برآمد براین نردبان از حجاز خرامان خرامان بکشی و ناز
جهان قاف تاقاف پرنور کرد بهرجا که بد ماتمی سور کرد .

در آفاق هرجا ز نزدیك و دور	ببدگان نه از فر او یافت نور
بهرجا که بد نور نزدیك راند	جز ایوان کسری که تاریك ماند

و آنگاه بزرگمهر خوابش را چنین تعبیر میکند :

ازاین روز درتا چهل سال بیش	نهد مردی از تازیان پای پیش
که در پیش گیرد ره راستی	به پیچید رهر کژی و کاستی
بهم برزند دین زردشت را	بمه چون نماید سرانگشت را
بدو نیمه گردد ز انگشت اوی	بکوشش نبیند کسی پشت اوی
جهود و مسیحی نماند بجای	در آرد همه دین پیشین زپای
پس ازوی زتو یك نبیره بود	که بابیل و کاوس تمیره بود
زتخت اندر آرد مراورا بخاك	زگردان کند مر جهان حمله پاك
بیفتد همه رسم جشن سده	شود خاك آن جمله آتشکده
به آتش پرستند و نی آفتاب	سر تخت گردان در آید بخواب
بگشتاسب جاماسب خود گفته بود	ازاین راز این راه آشفته بود

موضوع خواب انوشیروان چون در عالب نسخه های خطی موجود نیست مورد تردید نلدکه و به پیروی او محل انکار آقای تقی زاده و بنه تمامید ایشان مورد انکار قطعی جمعی از پژوهندگان معاصر است .

چون خودمعتقد به انصاف در تحقیق و تتبع تاریخی هستیم اصراری بر این که قطعا از گفتهٔ فردوسی است نداریم ولی نظرهمان پژوهندگان و خوانندگان مقاله را بچند نکتهٔ سودمند متوجه می سازیم :

الف ـ درآنجاکه یزدگرد نامه بمرزبان طوس مینویسد ودرهمه نسخه های خطی هم موجود است این شعرها خود دلیل استکه خواب انوشیروان بی‌مأخذ و بی‌اساس نبوده :

انوشیروان دیده بود این بخواب	کزین تخت بپرا کند رنگ وآب
چنان دیدکز تازیان صد هزار	هیونان مست وگسسته مهار
گذر یافتندی به اروند رود	نماندی برابن بوم وبرتار وپود
هم آتش بمردی به آتشکده	شدی نورنوروز و جشن شده
به ایران و بابل زکشت و درود	بچرخ زحل برشدی تیره دود
ز ایوان شاه جهان کنگره	فتادی بمیدان او یکسره

ب ـ این مطلب امروز بدرجهٔ مسلمی رسیده که شاهنامهٔ فردوسی در سه یا چهار نوبت ازآن نسخه گرفته شده وبیشك درنسخه های بعد نسبت بنسخهٔ قبل هرموضوع مفصلتر بوده است بعلاوه درضمن نظم هم چنانکه فردوسی درخاتمه گاه میکند پیوسته بدون پرداخت چیزی بشاعر بزرگان ازروی آن نسخ، مینوشته‌اند . نسخه هائیکه امروز دردست است بین ٤۰ هزار ناشصت هزار بیت است و نمیتوان گفت آن نسخهٔ کوچك اصلی است و ابیات اضافی جعلی زیرا علاوه برتصریح خود فردوسی که چند بار به شصت هزار بیت بودن کتابش اشاره میکند دیگران هم در زمان های مختلف چنین نوشته‌اند .

پس انکار و تردید قطعی اینکه خواب نامه چون در برخی از نسخه‌ها هست و در نسخه‌های دیگر نیست جعلی و الحاقی میباشد کار عاقلانه و متتبعانه نیست.

برای فهم این نکته خوبست موضوعاتی که در ترجمهٔ عربی بنداری از شاهنامه موجود است با آنچه در نسخه‌های دیگر هست مقایسه کنیم و آنگاه بدانیم نسخهٔ بنداری علاوه بر اینکه ملخص ترجمه است بیش از دو ثلث مطالب شاهنامه را ندارد و آن مربوط بنسخه اساسی است که مترجم برای کار ترجمهٔ خویش در دست داشته است.

ج ـ علاوه بر این کسانیکه در اسلوب کلام فردوسی دقیق شده‌اند میدانند که خوابنامه درست بر شیوهٔ بیان شاهنامه است و از گفته های دیگر او کمتر نیست.

۳ ـ در ضمن نامهٔ که رستم ببرادر خود مینویسد ذکر خلفا و مسلمانان هست :

چو با تخت منبر برابر شود — همه نام بوبکر و عمر شود
تبه گردد این رنجهای دراز — نشیبی دراز است پیش فراز
نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر — کز اختر همه تازیان راست بهر
چو روز اندر آید بروز دراز — شودشان سر از خواسته بی‌نیاز
بپوشند از ایشان گروهی سیاه — ز دیبا نهند از بر سر کلاه
نه تخت و نه تاج و نه زرینه کفش — نه گوهر نه افسر نه رخشان درفش
برنجد یکی دیگری بر خورد — به داد و به بخشش کسی ننگرد
شب آید یکی چشم رخشان کند — نهفته کسی را خروشان کند
ستانندهٔ روز و شب دیگر است — کمر بر میان و کله بر سر است
ز پیمان بگردند و از راستی — گرامی شود کژی و کاستی
پیاده شود مردم رزمجوی — سوار آنکه لاف آرد و گفتگوی
کشاورز جنگی شود بی هنر — نژاد و بزرگی نیاید به بر
رباید همی این از آن آن از این — ز نفرین ندانند باز آفرین
نهانی بتر ز آشکارا شود — دل مردمان سنگ خارا شود
بداندیش گردد پدر بر پسر — پسر همچنین بر پدر چاره‌گر
شود بندهٔ بی هنر شهریار — نژاد و بزرگی نیاید بکار
بگیتی نماند کسی را وفا — روان و زبانها شود پر جفا
از ایران و از ترک و از تازیان — نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترک و نه تازی بود — سخنها بکردار بازی بود
همه گنجها زیر دامن نهند — بکوشند و کوشش بدشمن دهند
چنان فاش گردد غم و رنج و شور — که رامش بهنگام بهرام گور
نه جشن و نه رامش نه گوهر نه نام — بکوشش ز هر گونه سازند دام
زیان کسان از پی سود خویش — بجویند و دین اندر آرند پیش

و در نامهٔ رستم بسعد وقاص نیز تعریضاتی بعرب هست که برخی از پژوهندگان آنرا گوشه باسلام می پندارند مانند :

ز شیر شتر خوردن و سوسمار بجائی رسانده استتان روزگار
که ملك عجم می کند آرزوی تفو باد برچرخ گردون تفوی

که در بعضی نسخه ها بصورت .

عرب را بجائی رسیده است کار الخ : در آمده است .

مطلبی که شایان دقت است در این تحقیق آنست که آیا نامه را واقعاً برادر رستم از روی قواعد اختر شناسی بدین سان نوشته یا آنکه فردوسی مورد را برای اظهار راز دل‌مناسب جسته و خواسته شکوه از دین و دنیا و روزگار معاصر خود کرده‌باشد؟ یا آنکه نه مربوط برستم و نه متعلق‌بفردوسی باشد بلکه در آن زمان که ابو منصور عبدالرزاق داعیهٔ سروری ومهتری‌داشت و طوس را مقر ریاست خود قرار داده بود و موبدان را برای جمع آوری و نوشتن شاهنامه گرد آورده بود این نامه را جعل کرده‌اند تا نظر مردم را از عباسیان و سامانیان و علمان سامانی که خراسان را میدان تاخت و تازخود قرار می‌دادند بطرف دهقان زادهٔ‌آزادهٔ طوس جلب کنندواورا درخور پادشاهی بشمارند ؟ نگارنده چون معتقد است فردوسی براصل روایات و مدلول‌آنها چیزی نیفزوده و درنقل سخن از زبان دوست یادشمن خویش یا بیگانه درستکار بوده ابداً تصرفی‌درآن نکرده واز طرف دیگر میدانیم این پیشگوئی ها پس از وقوع یا در روزگار وقوع حوادث جعل و تلفیق میشود نه قبل ازآنها بیشك مدلول این نامه کاملا مربوط برستم نیست بلکه دراین میانه تصور سوم بقبول نزدیکتر است .

تمام این اوضاع وحوادث که در عبارت منظوم نامه می نگریم درنیمهٔ اول سدهٔ چهارم نیز وجود داشته است چه بسا بندگان بیهنر که در خراسان وحوالی آن بنام سامانیان شهریاری می کردند وهمان نژادی که ذکر میکنند سالها بود در خراسان از اختلاط ترك و تازی وپارسی پیدا شده بود بهمان طور که خوارج در مورد خوداز زبان‌حضرت محمد روایت (یظهر صبی من بنی هاشم بکتاب جدید وشرع جدید) را جعل میکردند و عباسیان روایت (چون درفشهای سیاه از خراسان ظاهر شد باو متوجه شوید) از زبان پیغمبر درست میکردند هوا خواهان عبد الرزاقمان طوسی که انتظار شهریاری ابومنصوررا در ایران داشته اند چنین نامه ای از زبان رستم ساخته و در شاهنامه ابومنصوری جای داده‌اند وانگاه بدست فردوسی درستکار وراستگو افتاد بی آنکه نظر انتقاد وتردیدی درآن باب بکار برد آنرا بنظم در آورده است .

مطلبی که بیشتر مؤید این معنی است در اول نامه ای که هنوز اشاره بدین اسلام نکرده است می گوید :

بدین سالیان چار صد بگذرد کزین تخمه گیتی کسی نسپرد

این معنی میرساند که نامه در صدهٔ‌چهارم هجری جعل شده و برای آنکه نسب سامانیان را که خداوند تاج‌وتخت بودند بانسب یعقوب‌لیث ونسب آل زیار تخطئه کند که هیچ یك ازنژادساسانی وایرانی‌نبوده‌اند، تنها ابومنصورعبدالرزاق‌است که نسبش بدودمان کنارنگان طوس، و منوچهر پیشدادی میپیوندد‌غافل‌از آنکه‌این نسب‌سازی هم‌روزی‌مورد‌اعتراض‌مردبزرگواری‌مانندابوریحان‌بیرونی‌قرارمیگیرد.

کسانیکه در کشف‌حقیقت ژرف‌بین ودوراندیشند‌قدر این‌حدس صائب‌مارا بخوبی‌میشناسند وبار دیگر هم ساحت فردوسی را از آمیختن مطالب کتاب باعقاید خصوصی پاکیزه میشمارند.

علاوه برنامهٔ رستم ببرادرش‌ونامهٔ او بسعد وقاص، نامهٔ ازیزدگرد بمرزبان طوس ونامهٔ

دیگری هم ازاو بماهوی سوری در شاهنامه هست در هریك از این‌نامه‌هاشاه ایران و سپهسالارش ازحملهٔ تازیان گله میکنند وبر صورت و سیرت ایشان خرده هائی می گیرند و از تباهی تاج وتخت ساسانیان ناله ها میکنند غالب پژوهندگان این تعریضات را که در نامه ها نسبت بتازیان هست دلیل کینهٔ او نسبت بنژادعرب میدانند و بطور تضمین آن رادلیل بی مهری یاسستی عقیدهٔاونسبت بکیش اسلام میشمارند .

اما کسی‌که بابحث حاضر ما از آغاز تا اینجا همراهی کرده باشد میداند که هرگونه سخنی که در این نامه ها باشد درشتی یانرمی ستایش یا نکوهش همه مربوط باصل منثور نامه ها بوده حال اگر تعبیر فردوسی آنهارا بچنین‌صورت مؤثری در آورده بازگواه کینه یابیمیلی او نسبت بنژادی یادینی نیست بلکه نتیجهٔ اساسی اختلاف میانهٔ نظم ونثر میباشد.

مسلم است شهریاری‌که ازجنگ دشمن رو برتافته یاسپهسالاری که بجنگ او میشتابد از هماوردخوددر پیش‌خویشان ویاران توصیف‌نمیکندیا آنکه‌درنامه‌خود وی رانمیستاید بلکه‌لحن‌سخن‌او باید‌همچون نامه های شاهنامه‌باشد. برخی‌ازاختلاف‌مقداروتعبیری‌که در میانهٔ نامهٔ سعد و رستم هست چنین نتیجه می گیرند‌که فردوسی عمداً برای بیان‌عقیده اش‌این‌یك را مفصل و نامه سعد را مختصر آورده است رفع شبهه برای کسانیکه باسلوب نامه‌های پیغمبر وخلفا آشنائی دارندبغایت آسان است زیراعموماً ساده ومختصر ومطالب را باعبارتی دوراز مجاز واستعاره مینوشته اند . اسلوب نامهٔ سعد هم کمال شباهت را بنامه‌هاوتوقیعات‌نخستین اسلامی‌دارد. بعلاوه فردوسی دراین‌مورد نیزمانند موردهای‌دیگر ضامن صحت وسقم یاحق وبطلان این نامه‌ها همچون بسیاری از مطالب شاهنامه نیست . مسئولیت قطعی از هرراه برعهدهٔ مؤلفان شاهنامهٔ ابومنصوری و صاحبان متون اصلی میباشد .

فردوسی درهیچ مورد دیگر از کتاب خود نسبت بنژادعرب سرزنش و نکوهش ندارد در صورتیکه از ابتدای کتاب تاانتهای آن بارها ازعرب‌سخن‌درمیان آمده وازنژاد عرب بجز آنچه مقتضی مقام بوده نیك وبدی نگفته است .

از پیوند خویشاوندی پسران فریدون بادختران پادشاه یمن تامندر و کسری بارهاسخن ازتازی وسواران نیزه گزار ودشت‌سواران نیزه گزار درپیش آمده واگراورا نسبت‌بتازیان کینه‌ای بود بیشك درهر مورد از ایشان بد میگفت.

مطلبی که‌یادآوری آن دراینجا بغایت درخوراست موضوع نگاهداری‌ومهربانی‌حسین‌بن قتیبه‌عامل طوس نسبت بفردوسی است که در دوموضوع شاهنامه مصرح است :

یکی در پایان کتاب که میگوید

حسین قتیبه است از آزادگان		که ازمن نخواهد سخن رایگان

دیگر درآنجاست که میگوید : مگردست گیرد حسین‌قتیب

این حیی یاحسین قتیبه چنانکه فردوسی اورا درپایان نسخهٔ اول شاهنامه سروده:

همش رای وهم‌دانش وهم حسب		چراغ عجم آفتاب عرب

معلوم است از خانواده های عربی است که درخراسان رحل اقامت افکنده بودند وتاثیر محیط زندگانی تدریجا ایشان را فارسی زبان و طرفدار زبان فارسی و داستان های باستان ایران ساخته بود.

شکی‌دراین نیست که‌فردوسی‌نسخهٔ اول‌شاهنامه رابنام حسین‌قتیبه‌وستایش او بپایان آورد.

و همان ابیاتی که در برخی از نسخه های خطی در ستایش محمود آمده در نسخه های دیگر دنبال نام حسین قتیبه ذکر شده‌است .

درشاهنامهٔ فردوسی چندجا نام قتیب را بدون آنکه بامتون تاریخی وفقی‌دهد می‌بینیم: یکی در مسافرت اسکندر بکعبه نام نصر بن کنانه را که دراخبارالطوال‌هم وارد است نصر بن قتیب گفته و شرحی در توصیف و تمجید او و مهربانی اسکندر درباره‌اومی‌آورد که برای‌خاطر وی‌دستهٔ بزرگی ازتازیان مخالف اورا کشت دیگر درآنجا که منذر بهواخواهی بهرام‌گور سپاهی ازسواران دشت نیزه‌گزاران فراهم آورد نام دوقبیلهٔ عرب را میبرد:

ز شیبان، قتیبان ده و دو هزار
فراز آرگرد از در کارزار

قتیبان مصرع اول درخیلی از نسخه ها بصورت قبطیان درآمده ولی آوردن سپاه‌قبطی از عربستان بایران دور از منطق وصحت جغرافیائی است دریك یا دو نسخهٔ خطی بصورت قتیبان‌است ولی بدون نقطه تاء، نویسنده چنین می پندارد که غرابت کلمهٔ قتیبان باعث شده که آن را بصورت قبطیان مانوس تبدیل کنند.

در یك مورد دیگر نیز در جنگ شعیب قتیب با دارا شرحی می‌آورد که درتواریخ معتبر آن مطلب را ندیده ایم واگرچه شکست شعیب منتهی میشود ولی ازاو بدگوئی‌نمیکند.

عقیدهٔ نگارنده اینست که فردوسی آنچه راجع بنی قتیبه در شاهنامه دارد بر طبق روایاتی بوده که از زبان حامی خود عامل طوس شنیده شده است .

بویژه‌درداستان بهرام‌گور ایشانرا پرستار تخت‌وتاج ایرانشان میدهد وگرنه درهیچیك از ماخذ های موجود راجع باین دوسه مطلب اشارهٔ نیست .

درصورتیکه حامی ونگهبان مادی فردوسی درآن روزی که میرك منصورمشوق‌نخستین فردوسی بدست مردم کشان افتاده بود وکسی جز علی دیلمی سمت باو مساعدتی نمی کرد یك تن ازخاندان عرب بوده که فردوسی از پرتو محبت او در دواخ آسایش می غلطیده است خیلی بعید بنظر می‌آید که شاعر درشعر خود اظهار نفرت از دودمان نگهبان خود کند وآنچه در نامه های یزدگرد و رستم در تعریض بتازیان هست چون هنوز شاهنامهٔ ابومنصوری در آن عصر بدست بوده و اصول این نامه ها را در برداشته بچشم معاصران فردوسی سرزنش و نکوهش تازیان نمی آمده وآنرا نقل منظومی‌از آن متن منثور میدانسته اند .

بجزچهاردین زردشتی وجهودوترسا واسلام وقتی‌درشاهنامه‌ازاقوام دیگرسخن در پیش می‌آید اشارهٔ بعقیده ایشان دربارهٔ خداوند ودین هست .

در بارهٔ عقیده تورانیان آنجا که ارجاسب نامه بگشتاسب می‌نویسد باید بدقت در این بیتها نگریست :

نخستین بنام خدای جهان   شناسندهٔ آشکار و نهان
نبشتم من این نامهٔ شاهوار   چنان چون بود درخور شهریار
سوی گرد گشتاسب شاه زمین   سزاوار گاه آن کی نافرین
ز ارجاسب سالار گردان چین   سوار جهانگیر و گرد گزین
نگه ای نامور پور شاه جهان   فروزندهٔ [illegible] [illegible] شاهنشهان
سرت سبز بادا تن و جان درست   مبادت ابا بی گهرگاه سست

شنیدم که راهی گرفتی تباه　　بجود روز روشن بکردی سیاه
بیامد یکی پیر مردم فریب(۱)　　ترا دل پراز بیم کرد و نهیب
سخن گفت ازدوزخ و از بهشت　　بدلت اندرون تخم زشتی بکشت
تو اورا پذیرفتی و دینش را　　بیاراستی راه و آئینش را
بیفگندی آئین شاهان خویش　　بزرگان گیتی که بودند پیش
تبه کردی آن پهلوی کیش را　　چرا ننگریدی پس و پیش را
تو فرزند آنی که فرخنده شاه　　بدو داد تاج از میان سپاه
برآرندهٔ اورمزد مهین　　نگارندهٔ آسمان و زمین
ترا برگزید از گزینان خویش　　ز جمشیدیان مرتورا داشت پیش

. . . .

وزان پس که ایزدتورا شاه کرد　　یکی پیر جادوت بیراه کرد
چو آگاهی این سوی من رسید　　بروز سپیدم ستاره پدید
نوشتم یکی نامهٔ دوستوار　　که هم دوست بودست وهم نیک یار
چو نامه بخوانی سرونن بسوی　　فرستنده را نیز منمای روی
مرآن بندرا از میان باز کن　　بشادی می روشن آغاز کن
میفکن تو آیین شاهان خویش　　بزرگان گیتی که بودند پیش

. . . .

پس از آنکه نامه را نوشت فرستاده را میگوید که بگشتاسب بگوید :

گر این گفت من سربسر بشنوی　　بدان پیر نا دین بد بگروی
بیاری سوری ورا پیش خویش　　دگر باره تازه کنی دین خویش
گراهریمنست او و ناسازگار　　بدستور گویش ورا پیشم آر
همه موبدان و ردان را بخوان　　به آیین ایشان بیارای خوان
بفرمای تا پیش ایشان دبیر　　بخواند مراین نامهٔ دلپذیر
زردشت گوید که این را جواب　　بازخواست سوی من هم در شتاب
بیاور تو حجت براین دین خویش　　که تا من کشم روی از کین خویش
چو برهان ببینم بدو بگروم　　وگر بیهده باشد آن بشنوم
بچیزی که بند بهشت دروغ　　بگیر تا بگیرد دلت زان فروغ
زمن بشنو این راست نیکو سخن　　تو بر پادشا پادشاهی مکن
بگیر تا نداری ورا راستگوی　　که این را ببینم همی آبروی
بجز زرق چیزی ندارد بمشت　　بس است اینکه گوید منم زردهشت
بگویش همی زنده بردار کن　　بگویش ازان نیز با کس سخن

عجب این است نامه‌ای که زریر سپهدار از زبان گشتاسب به ارجاسب در پاسخ این نامه مینویسد ابداً بایرادات دینی او جوابی نداده و بیشتر خواسته تهدید او را بتهدیدی سخت‌تر جواب داده باشد .

۱ـ منظورش حضرت زردشت است

ضمناً از اینجا فهمیده میشود که فردوسی نسبت بزردشت و کیش زردشتی علاقهٔ مخصوصی نداشته والاچگونه راضی میشد که از زبان ارجاسب بگوید :

« بیامد یکی دیو مردم فریب » یا آنکه اورا «پیرجادو» و « فریبنده » و « اهریمن » بخواند بویژه در این بیت فوق العاده زنندگی موجود است :

بس است آنکه گوید منم زردهشت   بجز زرق چیزی ندارد بمشت

باید این نامه را همچون نامهٔ رستم وسعد و همه مطالب شاهنامه اقتباس شده از متنی بدانیم که در مدت کاری فردوسی آنرا در این صورت شعری برای ما بیادگار گذارده است و الا فردوسی بیشك همانطور که عیسی را « فریبنده » نمیدانسته زردشت را هم « پیر جادو و فریبنده » نمی شناخته است .

از عقیدهٔ هندوان علاوه بر آنچه خراد برزین فرستادهٔ خسرو برای قیصر روم گفته ونقل کردیم در داستانهای اسکندر و بهرام گور اشاره‌ای هست از جمله :

پرستندهٔ آتش زردهشت   همی رفت با باج و برسم بمشت

سپینود را پیش آورد شاه   بیاموختش دین و آیین و راه

بشستش بدین به و آب پاك   وزو دور شد گرد وزنگار وخاك

منظور اینست که سپینود دختر شنگل پادشاه هند از راه کفر نهاده دین زردشتی قدم گذارد.

درنامه‌های شاهان چین وهند وهیتالیان واقوام دیگر همیشه درشاهنامه حمد خدای یکتا بلفظ یزدان موجود است واین خود دلیل است که در ماخذ فردوسی اطلاعات صحیح راجع بدین و عقیده ملتهای دیگر نبوده است .

و بهمانطور که دین یونانی را دین مسیحی دانسته و اسکندر را مروج دین مسیح قلمداد کرد غالب اقوام مشرك این روزگار را نیز یزدانپرست نشان میدهد چون رشتهٔ سخن زیاد بدراز کشید دیگر از ذکر شاهدهائی که از شاهنامه بیرون آورده‌ایم صرف نظر نموده و خوانندگان را بمطالعه دقیق آن قسمتها از شاهنامه دلالت می کنیم .

۴ - آیا فردوسی زردشتی بود

مهل درص ۶۰-۶۱ از مقدمهٔ خود بر ترجمهٔ فرانسه (چاپ دوم) شاهنامه از Sir Gr. Haughton نقل میکند که یك افسانهٔ منظومی میانه پارسیان بنام سرگذشت سلطان محمود غزنوی وجود دارد که در آنجا فردوسی بطرفداری و همفکری زردشتیان معرفی شده بدین گونه که چون فردوسی شاهنامه را برای محمود سرود چنان اسباب حسد همکاران او شد که برضد او همعهد گشته و نزد سلطان فساد کردند که باید پارسیان را مجبور کنی دین اسلام را بپذیرند واین موضوع مایهٔ حدوث کشمکش ها شده .

این مطلب که درهیچ مأخذ تاریخی فارسی وعربی اشاره بآن نشده بیشك چیزی است که پارسیان برای نسبت دادن فردوسی بخود جعل کرده‌اند وبرهیچ اساس استواری برقرار نیست .

گمان میکنم این افسانه ونظایر آن زادهٔ یك افسانهٔ قدیمتری است که میگوید یکی ازمشایخ عرفا برفردوسی نماز نخواهد که مدح مجوس کرده است .

باز آنچه برافضی بودن وشیعی بودن فردوسی در روایات قدیم وجدید هست بنشر اینگونه مطالب کمك کرده‌است . حال باید دانست که آیا واقعاً فردوسی بکیش زردشت تمایلی داشته یانه؟

از کاوش درشاهنامه چند مطلب بدست می آید ازاین قرار :

۱ - فردوسی گزارش ظهور زردشت و ترویج دین او را از گفتهٔ دقیقی نقل کرده و خود ابداً چیزی دراین باب ندارد که بتوان مأخذ قرار داد .

۲ - نامه‌ای که میانهٔ ارجاسب و گرشاسب در بارهٔ دین زردشت رد و بدل شده و ما آنرا از قبل نقل کردیم تا اندازه‌ای میرساند که فردوسی نسبت بزردشت نظر علاقهٔ مخصوصی نداشته و الا هیچوقت این بیت ونظایر آنرا نمی‌آورد :

بجز زرق چیزی ندارد بهشت بس است اینکه گویدمنم زردهشت

۳ - در نظم داستان کشته شدن لهراسب که خود بر گشتاسب نامهٔ دقیقی افزوده باوجودی که لهراسب وزردشت دریك موقع کشته شده‌اند ابداً اشاره‌ای بپایان دوره زندگی زردشت نمیکند.

۴ - آنچه که در بارهٔ زند و اوستا در زمان های مختلف دارد و آنچه که شاهان ایران درعنوان نامه‌های خودمیآورند بامقایسه‌هائی که میانهٔ کیش زردشت وعیسوی شده دلیل است که نویسندگان شاهنامه منثور هم درست ازدقایق آئین زردشتی بی‌خبر بوده‌اند وبدین مناسبت شاهنامه نیز دراظهار عقیده آنها مطلب راروشن نمیگوید .

۵ - در آنجا که زردشت را « براهیم پیغمبر راستگوی » معرفی میکند در صورتیکه این مصرع یابیت آن الحاقی نباشد استنباط میشود که شخص زردشت را هم درست نمی شناخته‌اند .

۶ - آنچه که درمقدمهٔ کتاب شاهنامه ویوسف وزلیخا و آغاز برخی از داستان‌های شاهنامه‌در توحیدمی آورد نشان میدهد که فردوسی موحد کامل بوده است وخدای یگانه را آفریننده خوب و بدمیدانند نه آنکه یزدان واهریمنی راباعث خیر وشر عالم بدانند .

بطور خلاصه آنچه ازاین‌مقایسه ومطالعه بدست میآید فردوسی راجع بکیش زردشتی همان نظری را داشته که دربارهٔ آئین عیسوی نیز داشته است .

مطالبی را از مأخذی میگرفته ومی پیوسته است حال درآن میانه هرجا تعریف وتمجید بود در نظم هم میماند واگر سرزنش یانکوهش بود بصورت خود باقی میماند

نباید ازنظردور داشت که چون شاهنامه کتاب حماسه شعری ایران‌است و کیش‌زردشتی سالیان درازدراین بوم کیش‌شهریاران وپهلوانان شاهنامه‌بودنا گزیر آنچه درستایش آن در شاهنامه هست بیش‌از آنچیزی است که تورانی یارومی درنکوهش آن گفته اند.

خیلی از پژوهندگان معاصر که در احوال فردوسی و کتاب شاهنامه پژوهش کرده‌اند خواسته اند که مانند درباریان محمود و آن مذکر ظابرانی یاپیشوای طوسی که در داستانهاد از او یاد شده فردوسی را پیرو کیشی جز کیش اسلام قرار دهند . منتهی درباریان محمود و مذکر طبرانی وپیشوای طوسی بیش از پژوهندگان عصر ما از شاهنامه مطلب می فهمیده اند وبدین‌نظر اورارافضی‌ومعتزلی‌وشیعه‌ومداح‌مجوس‌میدانسته‌انداما برخی ازپژوهندگان‌معاصر سعی‌دارند که‌بهرنحوی است اورا بآئین زردشتی مربوط سازند

درصورتیکه ازآغاز تاانجام کتاب فردوسی‌سطری که دلالت براینموضوع داشته‌باشدوجود ندارد ناچار خواهند بود که پایه استدلال را برفراز خیال و گمان بگذارند .

صحیح است که در ضمن مطالب شاهنامه توصیف بسیاری از اوستا وزند و دستور های

زردشت پیغمبر هست ولی چنانکه ازپیش گفته شد مقتضی مقام و متن منثور چنین بوده است نه اینکه فردوسی خواسته منظور خوردا درلفافه بپیچد. یا آنکه تقیه کرده و فلان موضوع‌را از زبان دقیقی گفته که تکفیر نشود یا آنکه اززبان بهرام گور قصه خویش را بیان کرده که :

ز کیش نیاکان خود نگذریم   بر آئین زردشت پیغمبریم

اینگونه پژوهندگان بنیروی فکرفردوسی آگاه نیستند و نمیدانند این شاعر بزرگوار تاچه اندازه صراحت لهجه وعزت نفس وبلندی خیال داشته است

فردوسی چنانکه از روی شاهنامه او را می شناسیم از همه شعرای ایران دلیر تر و بی پرواتر بوده است بهترین دلیل این مطلب اظهار تشیع صریح او درمقابل محمود ومحروم شدن از آسایش زندگانی است.

فردوسی وقتی از محمود رنجید بار بعراق روی نکرد که بهمچشمی های سیاسی ازاو نگاهداری کنند بلکه بطبرستان رفت که بار دیگر محمود بفهماند اوشیعه‌معتزلی‌است.

فردوسی اگر تمایلی بزردشت وزردشتیگری داشت‌بیشك مانند تمایل خود بتشیع‌اظهار میکرد واز هیچکس پروا نمیکرد یا آنکه درهجو نامه بجای آنهمه سنگ تشیع بسینه زدن بیتی‌چند که دلالت بزردشتی بودن او داشته باشد میسرود.

فردوسی در شاهنامه خود درآنجا که اززبان خود سخن گفته صریحا عقیده دینی‌بهرام گور را سست شمرده است و نجات اخروی او را بواسطه خوبی دیانت ندانسته بلکه نتیجه عدالت شمرده است در جای دیگر می دانیم که بهرام گور میگوید « برآئین زردشت پیغمبریم » پس‌نتیجه چنین میشود که آیین بهرام گور را نیکو نگفته است. متاسفانه این بحث از شاهنامه درنسخه‌های خطی‌وچاپی‌موجود نیست ودرنسخه‌ای که اساس ترجمه بنداری‌بوده درآغازصد وهفتم هجری وجود داشته است آقای دکتر عبدالوهاب عزام در ضمن تصحیح ومراجعه ترجمه عربی هنگام طبع‌متوجه این نکته نشده اند که ازشاهنامه‌های‌خطی‌وچاپی فعلی‌این‌قسمت حذف شده‌است.درپایان حکایت‌بهرام گور وبرزین گوهری درنسخه ترجمه عربی چنین وارد است

قال الفردوسی‌مخاطباً للسلطان ابی‌القاسم محمود رحمه الله : لاشئی احسن‌فی‌السر والاعلان من سلوك طریق العدل والاحسان وما من ملك كان للرعیة منصفه عامراً و للبلاد بعدله عامراً الاوقد بقی اسمه‌و ان اضمره رمسه. فکن عادلا ایها الملك المطاع ولا تحمل الرعیه مالا یستطاع.

الا تری کیف بهرام بقی علی تعاقب الایام ذکره فی جمیع الاقطار متداولا بین‌الصغار والکبار، علی انه لم یکن من‌دینه علی منهج قویم‌وصراط مستقیم. وما زال الا لکونه باسطا لظلال المعدلة علی البریة وناظراً بعین التعطف الی الرعیه لاجرم انطوی ایام‌عمره والناس‌فی‌حیاته فی‌النعیم والترف و عاش ماعاش تحت تاج الجلال رموق تحت الشرف

باری فردوسی بزرگتر ازآن بوده که مانند مردم ترسو عقیده دینی یاغیر دینی خودرا مستور سازد بلکه توانا ترین همه سخنوران ایران دراظهار عقیده اوست چنانکه درفصل بعد میآید

۴ -- فردوسی مسلمان است

مقاله ما راجع بعقیده دینی فردوسی ازحسن قاعدة باید از اینجا شروع شده باشد زیرا هیچیك‌ازمحققین‌انصاف‌پیشه‌تا کنون برخلاف‌این‌موضوع‌چیزی‌ننوشته‌اند صحیح‌است که باید که میگوید

دراسلام چندان متعصب نبوده ولی اوهم منکر این نیست که پیرو کیش اسلام بوده است .

یکی دیگر از ارباب تحقیق در پیروی این خاور شناس آلمانی قدری مبالغه کرده و می گوید در باب « عدم تعصب فردوسی نسبت به اسلام و قرآن و اشارات زیادی نیز در شاهنامه بنظر رسید »

کسانیکه در پی اسلوب تحقیق بلند که رفته اند نه تنها در این مورد بلکه در بسیاری از مسائل مربوط بشخصیت شاعر نتوانسته اند بنقطهٔ ثابتی برسند .

معلوم است باعث آن، راهی است که برای تحقیق وتتبع درشعرشاهنامه اختیار کرده اند و ما بین یك کتاب شعر حماسی تاریخی که از روی کتاب منثور دیگری منظوم شده با شعر وجدانی وغزلی فرقی نگذارده اند ،

ما در مقدمه مفصلی این مقاله پرده از روی این مطلب برداشته ایم که شاهنامه آنچه در ضمن داستانهای خود از زبان پهلوانان کتاب ، عقاید و آراء دارد مربوط بعقیده شخصی فردوسی نیست ودیگر دراینجا باد آوری دلیل وشاهد از نو نیازمندی نیست دراین صورت هراقتباسی که از این موارد راجع بمسائل مربوط بدین و سیاست و نظائر آن شود نتیجه محققی نمیدهد پس ازچه راهی باید بعقیده اصلی فردوسی راه یافت ؟

فردوسی در شاهنامه علاوه بر آنچه از روی شاهنامه نثری بنظم درآورده چه دردیباچه کتاب وچه در آغاز بعضی از داستانها و پایان آنها از زبان خود درباره شرح احوال و گزارش زندگانی واعتقاد واخلاق خود مطالبی بیان میکند که پس از مقایسه دقیق بنقطهٔ انفصال هر کدام ، از موضوع متن کتاب مشخص میشود .

حال اگر بخواهیم از شاهنامه برای زندگانی و شخصیت فردوسی مطالبی استخراج کنیم منحصر بهمین مواردیست . قضا را در کتاب دیگر فردوسی (یوسف وزلیخا) نیز همین نکته موجود است . باین فرق که شاهنامه را زروی متن فارسی ویوسف وزلیخا از روی متن عربی بنظم آورده است

مورد دیگری که برای جستجوی گزارش زندگانی فردوسی دردست است روایات تاریخی می باشد دراسناد تاریخی آنچه راجع بفردوسی نوشته اند باندازه ای تناقض دارد که گرد آوردن آن اسناد بطوری که مابین اجزای آن ومدلول شاهنامه ارتباطی موجود باشد کاری بی نهایت دشوار است .

چه غالبا این روایتها بمناسبت ابیات معینی شاهنامه ساخته شده است .

پس آنچه درروایتهای تاریخ وتذکره راجع بفردوسی هست بیش از آنکه ازخود شاهنامه همان مطالب رادرباره گزارش شخصی او استنباط کنیم قابل توجه واعتنا نیست .

***

فردوسی از کیش اسلام بدوصورت در شاهنامه سخن میراند :

یکی درضمن داستانها که درفصل گذشته ازآن نام بردیم بعقیده ما بهمانطورکه درباره دینهای دیگر نیز آنچه در ضمن داستانها گفته مربوط بعقیده شخص او نیست مطالبی راکه درباره اسلام نیز از زبان پهلوانان میگوید قابل استناد نیست اما در دیباچه وآغاز و انجام داستانها بجزدین اسلام ولقب بزرگان اسلام ابدا سخن از دین دیگری نیست که دردهن ما ایجاد تردید کند .

بهمانطور که ازجانب نورانی در کیش زردشت وپیرو پیرآئین مسیحی نکوهش میکند رستم فرخزاد هم از آئین تازیان شکوه داردولی نه آن نکوهش ونه این گله گذاری را میتوان مربوط بعقیده شخصی اودانست اما درآغاز داستان رستم وسهراب پیش از شروع بنظم حکایت شاعرمیگوید :

جوانی و پیری بنزد اجل یکی‌دان چودر دین نداری خلل
دل از نور ایمان گرا کنده‌ای ترا خامش به که تو بنده‌ای
پرستش همان پیشه کن با نیاز همه کارو روز پسین را بساز
براین کار یزدان تورا زار نیست اگر دیو باجانت انباز نیست
بگیتی در آن اوش چون بگذری سرانجام **اسلام** با خود بری
کنون رزم سهراب گویم درست ازان کین که با او پدر چون بجست

از روش و ترتیب سخن معلوم‌است‌که فردوسی عقیده خودرا میگوید واسلام راراه‌نجات وز واپسین میداند.

انوشیروان ازبزرگمهرمیپرسد دین راست کدام است.

بدو گفت شاها بدینی گرای کزو نگسلد یاد مرد خدای
همان دور از کجی و راه دیو بترسد زکسری بگیهان خدیو
بفرمان یزدان نهاده دو گوش وزایشان نباشد کسی دین فروش

وانگاه‌درضمن توقیعات، کسی بکسری مینویسد:

دگر گفت کای شهریار بلند که هرگز بجانت مبادا گزند
جهودان و ترسا تو را دشمنند دوروبند و بد کیش‌و اهریمنند
چنین داد پاسخ کهشاه سترگ ابی زینهاری نباشد بزرگ

بارهمین کسری درجای دیگر درباره دین میگوید:

جهاندیده موبد ز شاه زمین بپرسید از پادشاهی و دین
که بی‌دین جهان به که بی‌پادشاه خردمند باشد بدین برگواه
چنین داد پاسخ که گفتم همین شنیدم من از مردم پاك دین
جهاندار بیدین جهانرا ندید اگرهرکسی دین دیگر گزید
یکی بت‌پرست و دیگر پاکدین یکی گفت بهرین به از آفرین
زگفتار، ویران نگردد جهان بگوی آنچه رایت بود در نهان
چو بیدین بود پادشا همچنین نیابد بگیتی برکس آفرین
بود دین و شاهی چوتن باروان بدین هر دو برپای باشد جهان

ازاین‌سه موردهیچ یك عقیده‌شخصی‌فردوسی‌نیست‌که‌ما ازروی آن استنباط کنیم که‌دین‌فردوسی آزادگی و سازش بوده میگوید از حرف دنیا ویران نمیشود پس بهر دین میخواهی بگرو و در نتیجه اورا یك شاعر صلحی بدانیم که‌جنگ‌هفتاد ودوملت را عذرمی‌نهد وهمه‌را افسانه میپندارد.

اینها عقیده‌پهلوانان کتاب‌است‌که هنوزهم اگر درتوقیعات ونصایح کسری و بزرجمهرکه درمتنهای‌عربی باقی‌است‌جستجوشود اصل آنهارا ممکن است بدست آورد.

اما عقیده فردوسی این چند بیت‌است‌که درپایان توقیعات اززبان خویش می‌گوید:

گذشتم ز توقیع نوشیروان جهان پیر و اندیشهٔ ما جوان
مرا طبع نشگفت اگرتیز گشت به پیری چنین آتش‌آمیز گشت
رمنبر چو محمود گوید خطیب بدین محمد گراید صلیب
همی گفتم این نامه را چندگاه نهان بدز کیوان وخورشید وماه
چوباج سخن نام محمود گشت ستایش به آفاق موجود گشت
جهان بستد از بت پرستان هند به نعمی که دارد چوشنی پرند

زمانه بنام وی آباد باد — سپهر از سر تاج وی شادباد

از سیاق کلام معلوم است که فردوسی درین بیتها ازعقیدهٔ خودسخن میگوید وصابیبرا دربرابر اسلام سرفرود آورده میداند و کیش‌هندوان را بت‌پرستی میخواند.

حال برای اینکه‌زمینه برای بحث اساسی‌دربارهٔ دین فردوسی آماده گردد بنقل موردهائی که شاعر درشاهنامه یوسف‌زلیخا از زبان خود راجع بدین‌سخن گفته میپردازیم :

۱ ـ پس‌ازحمد خدا ووصف آفرینش‌جهان و آنچه درآنست در دیباچه میگوید :

ترادانش و دین رهاند درست — ره رستگاری ببایدت جست
اگر دل نخواهی که ماند نژند — نخواهی که دایم بوی مستمند
بگفتار پیغمبرت راهجوی — دل از تیرگیها بدین‌آب شوی
چه گفت آن خداوندتنزیل ووحی — خداوند امر و خداوند نهی
که خورشید بعداز رسولان مه — نتابید بر کس زبوبکر به
عمر کرد اسلام را آشکار — بیاراست گیتی چو باغ بهار
پس‌از هردوان بود عثمان گزین — خداوند شرم و خداوند دین
چهارم علی بود جفت بتول — که او را بخوبی ستاید رسول
که من شهر علمم علیم درست — درست این سخن گفت پیغمبراست
گواهی دهم کاین‌سخن‌را زاوست — تو گوئی دو گوشم بر آوازاوست
بدان باش کو گفت زان برنگرد — چو گفتار و رایت نیارد بدرد
علی را چنین دان ودیگر همین — گزیشان قوی شد بهرگونه‌دین
نبی آفتاب و صحابان چو ماه — بهم نسبتی یکدیگر راست راه
حکیم این جهان راچودریا نهاد — برانگیخته موج ازاو تند باد
چو هفتاد کشتی برو ساخته — همه بادبانها برافراخته
یکی پهن کشتی بسان عروس — بیاراسته همچو چشم خروس
محمد بدو اندرون باعلی — همان اهل بیت نبی و وصی
خردمند کز دور دریا بدید — کرانه نه پیدا و بن ناپدید
بدانست کاو موج خواهد زدن — کس‌از غرقه بیرون نخواهدشدن
بدل گفت گر با نبی و وصی — شوم غرقه دارم دویار وفی
همانا که باشد مرا دستگیر — خداوند تاج و لواو سریر
خداوند جوی می و انگبین — همان چشمه شیروماء معین
اگر چشم داری بدیگرسرای — بنزد نبی و وصی گیر جای
گرت‌زاین بد آید گناه من است — چنین است آئین و راه منست
براین زادم وهم براین بگذرم — چنان دان که خاک پی حیدرم
دلت گر براه خطا مایل است — ترا دشمن‌اندر جهان‌خود دل‌است
هر آنکس که‌دردلش بغض‌علی‌است — ازاوخوارتر درجهان زار کیست
نباشد جز از بی پدر دشمنش — که یزدان بسوزد بآتش تنش

۲ ـ درپایان داستان اسکندر، فردوسی‌ازفلك شکایت میکند و پس‌از آن بحمد خدا ونعت رسول و یارانش پرداخته‌ومحمودرا میستاید :

بر آن آفرین کافرین آفرید　　مکان و زمان و زمین آفرید
هم آرام ازاویست وهم کام ازو　　هم انجام از اویست وفرجام‌ازاو
سپهر و ستاره زمین کرده‌اند　　کم و بیش گیتی برآورده‌اند
زخاشاك تا چنبر عرش راست　　سراسر بهستی او برگواست
جز اورا مخوان کردگار جهان　　شناسندهٔ آشکار و نهان
وزاو بر روان پیمبر درود　　بیارایش بر هریکی بر فزود
براحمد که بد ختم پیغمبران　　بیاران که دین را بدند اختران
سر انجمن بد ز یاران علی　　که شیعیش خواند وصی وولی
همه پاك بودند و پرهیزکار　　سخنهایشان برگذشت از شمار
نبی را بجای برادر علی‌است　　میانشان همه پاکی ویکدلی است
بجز بی‌پدر کس نبد دشمنش　　که یزدان بسوزد بآتش تنش
کنون بر ستایش فزایش کنم　　جهان آفرین را ستایش کنم
کنون پادشاه جهان را ستای　　. . . . .

(این ابیات از نسخه کهنه خطی برداشته شد)

٣ - درآغاز سلطنت شاپور وپایان فرمانروائی اردشیر میگوید :

بر آن آفرین کافرین آفرید　　مکان و زمان و زمین آفرید
هم‌آرام ازاویست‌وهم‌کام ازاوی　　هم‌انجام ازاویست و فرجام ازاوی
سپهر وزمین و زمان کرده‌است　　کم و بیش گیتی برآورده‌است
زخاشاك تاچنبر تاعرش راست　　سراسر بهستی یزدان گواست
جزاورا مخوان کردگار جهان　　شناسندهٔ آشکار و نهان
وزو بر روان محمد درود　　بیارایش بر هریکی بر فزود
سر انجمن بد ز یاران علی　　که شیعیش خواند علی ولی
همه پاك بودند و پرهیزکار　　سخنهایشان برگذشت از شمار
کنون بر سخنها فزایش کنم　　. . . . .

چنانکه از مقایسه این قسمت با قسمت قبل معلوم میشود غالب ابیات آن مشترك است ولی درنسخه‌های چاپی هند و ایران بجای قسمت(۲) که ازنسخه‌خطی برداشته‌ایم این‌چندبیت‌هست:

بیزدان گرای و بیزدان پناه　　براندازه رو هرچه خواهی‌بخواه
جز اورا مخوان کردگار سپهر　　فروزندهٔ ماه و ناهید و مهر
وزو بر روان محمد درود　　بیارانش برهریکی بر فزود

تنها بیت سوم درآنجا باتبدیل لفظ محمد به پیمبر وارد است .

٤ - درپایان داستان‌شاپور اول پس‌ازمرگ وی گوید :

بیزدان گرای وسخن رو فرای　　که اویست نیکی ده ورهنمای
درود از تو بر گور پیغمبرش　　که صلوة تاجست بر منبرش
محمد رسول خدا و امین　　که راه مسلمانی‌آورد و دین

این ابیات در نسخه‌های چاپی که در دسترس ما بود وجودندارد وازنسخه خطی کهنه برداشته‌ایم امادرترجمه عربی بنداری آنرا باین‌صورت ترجمه کرده است :

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین

وخود دلیل است که درنسخه‌های قدیمی این سه بیت وجود داشته است.

۵ - پس از مرگ نوشزاد پسر نوشیروان در پند واندرز میگوید:

چه پیچی همی خیره دربند آز	چو دانی که ایدر نمانی دراز
گذر سازو چندین بهانه مجوی	گل زهر خیره بگیتی مبوی
مگردان سر از دین و از راستی	که خشم خدا آورد کاستی
بدانش همیشه نگهدار دین	که برجانت از دین بود آفرین
اگر در دلت هیچ حب علی است	تورا بازوی دین بخواهش یلی است
بمینو بدو رسته گردیم و بس	در رستگاری جز او نیست کس
اگر در دلت زو بود هیچ زیغ	بدان که بهشت از تو دارد دریغ
دل شهریار جهان شاد باد	همین گفته من ورا یاد باد

(نقل از نسخه خطی)

در نسخه های چاپی پس از بیت سوم این ابیات هست:

چنین گفت دین آور تازیان	که خشم پدر جانت آرد زیان
پدر گز پسر هیچ ناخشنند است	بدان کان پسر تخم وبار بد است
میازار هرگز روان پدر	اگر چند از او رنجت آید بسر
چوایمن شدی دل زعم بار کش	مزن بر دلت پر ز تیمار تش
هوی را مده چیرگی بر خرد	چنان کن تو هر کار کاندرخورد.
بدانش الخ . . .	

۶ - درپایان برخی شاهنامهای خطی عین آن ابیاتیکه در هجو نامه راجع بعقیدهٔ فردوسی ذکر شده موجود است واینك از روی یکی ازنسخه ها نقل میشود:

مرادم ازاین زندگانی سخن	بحب نبی وعلی شد کهن
چواز مصطفی من حکایت کنم	چو محمود را صد حمایت کنم
چو سلطان دین بد نبی وعلی	بفیض الهی امید ولی
منم بندهٔ هر دو تا رستخیز	اگر شه کند پیکرم ریزریز

۷ - در هجو نامهٔ سلطان محمود ابیاتی که دلالت براعتقاد دینی فردوسی دارد موجود است حال در این مورد مجال بحث در آن نیست که این هجو نامه آیا اصلی است ویا آنکه پس از نابودشدن هجو نامهٔ نخست کسانی درصدد برآمده‌اند وازجاهای مختلف شاه نامه بیتهای مناسبی را استخراج کرده وبعلاوه آن سه یا شش بیت باز مانده بصورت هجونامه در آورده اند:

مرا غمز کردن کان بد سخن	بمهر نبی و علی شد کهن
هر آنکس که دردلش بغض علی است	از او زارتر درجهان زار کیست
منم بندهٔ هر دوتا رستخیز	اگر شه کند پیکرم ریز ریز
منم بندهٔ اهل بیت نبی	ستایندهٔ خاك پاك وصی
حسد برد بدگوی در کار من	تبه شد بر شاه بازار من
نکردی در این نامهٔ من نگاه	ز گفتار بد گوی آمد گناه
من از مهر هردوشهان نگذرم	اگر تیغ بارد همی برسرم
نترسم که دارم زروشن دلی	بدل جای مهر نبی و علی

بدین زادم و هم بدین بگذرم ثنا گوی پیغمبر و حیدرم
گر از مدح شاهان حکایت کنم چو محمود را صد حمایت کنم
اگر شاه محمود ازاین بگذرد مر اورا بیك جو نسنجد خرد

درنسخه دیگر خطی علاوه برابیات فوق این بیتها نیز وجود دارد :

چوسلطان دین شد نبی و علی بفر الهی و شاه یلی(؟)
گراز مهر ایشان حکایت کنم چومحمود را صد حمایت کنم
. . . . .
اگرچشم داری بدیگر سرای بنزد علی و نبی گیر جای
منم بنده اهل بیت . . . الخ منم بندهٔ هردو . . . الخ
ابا دیگران مر مراکار نیست بدیشان مرا هیچ بازار نیست
جهان تا بود روزگاران بود پیامم بر شهریاران بود
که فردوسی طوسی پاك جفت به این نامه بر نامبردار گفت
بنام نبی و علی گفته‌ام در در معنی بسی سفته‌ام

درنسخه چاپی خاور ابیات‌مذکور بدینصورت‌وجود دارد:

من از مهر این هردوشه نگذرم اگر تیغ شه بگذرد بر سرم
نباشد جز از بی پدر دشمنش که یزدان بآتش بسوزد تنش
مرا سهم دادی که درپای پیل تنت را بسایم چو دریای نیل
نترسم که دارم ز روشن دلی بدل مهر جان نبی و علی
چه گفت آن خداوند تنزیل ووحی خداوند امر و خداوند نهی
که من شهر علمم علیم دراست درست این‌سخن گفت پیغمبراست
گواهی دهم کاین‌سخن‌راز اوست تو گوئی‌دو گوشم بر آواز اوست
چوباشد تورا عقل وتدبیر ورای بنزد نبی و علی گیر جای
گرت زین‌بدآید گناه من است چنین است‌واین رسم‌وراه‌من‌است
ابا دیگران مر مرا کار نیست برین در مرا جای گفتار نیست
اگر شاه محمود ازاین بگذرد مر اورا بیکجو نسنجد خرد
چو برتخت شاهی نشاند خدای نبی و علی را بدیگر سرای
گر از مهرشان من‌حکایت کنم چو محمود را صد حمایت کنم

۷ ـ اینك بدانچه از شاهنامه نقل شد اکتفا کرده و از دیباچه یوسف و زلیخای فردوسی ابیاتی را که نمونه عقیده مذهبی شاعر است نقل می کنیم .

بنام خداوند هردو سرای که جاوید ماند همیشه بجای
. . . . .
براو آفرین باد و زو آفرین برآن شخص‌محمود پاکیزه دین
محمد رسول است وپیغمبر است زپیغمبران دگر بهتر است
همی تا خدا این جهان آفرید ازاو صنعها گشت یکسر پدید
بمثل محمد علیه‌السلام نیامد پدیدار از خاص و عام
کسی کش‌دهد ایزد این پایگاه ازاو باید آموخت آیین و راه

بی فرح او گرفتن سزد　　ستودن از او هست نزد خرد
ازاو گفت باید سخن در بدر　　وزو جست باید هنر سر بسر
منم بندهٔ اهل بیت نبی　　ستایندهٔ خاك پای وصی
ابا دیگران مر مرا کار نیست　　بدیشان مرا راه دیدار نیست
ازآزار ایشان تورخ را بتاب　　که آزارشان دوزخ آرد ماب
سخنهای پیغمبران خدای　　بگویم بدان کش بودعمل ورای

پس از آنکه شرحی درندامت خود ازنظم شاهنامه میسراید شأن نزول سوره یوسف را مطابق عقیده شیعیان نقل میکند و ازستمهای پیروان رسول دربارهٔ حسن وحسین مجملی می گوید .

۸ ـ درآغاز داستان یوسف وزلیخا پس از دیباچه میگوید :

بدان ای هنرمند فرزانه رای　　که همواره بوده است و باشد خدای
نداند کس آغاز و انجام او　　جهان هست بر عدل واحکام او
وزان پس که کرد این جهان راپدید　　دراو آدم و آ دمی آفرین
مگر ای خردمند از ایدر سخن　　قیاس از رسولان دادار کن
که هریك سوی امتی آمدند　　بگو ناردان تاچه پایه بدند
باجماع امت که شان بدشمار　　صدوبیست بار و چهاروهزار
ازآن سیصد و وسیزده آمدند　　که جمله رسولان مرسل بدند
وزآن پنج بودند تازی نسب　　رسولان فرخ نبی منتجب
همه راست بودند ونامی بدند　　بنزدیك یزدان گرامی بدند

این ابیات چنانکه ازسیاق مطالب معلوم میشود ازروی متن عربی اساس اقتباس ومنظوم شده باوجود این چون عقیده دینی اورا تایید میکند نقل شد .

۹ ـ درپایان داستان یوسف وزلیخا می گوید :

بدین گیتی اندر مگرد ازخدای　　چو بیتوت باید بدیگر سرای
بجای آر فرمان او سربسر　　که باشد هم او خالق بحر وبر
به پیغمبر و اهل بیتش گرای　　همه رای ورسم وی آور بجای
گرایشها که گفتم بجای آوری　　ز دادار یابی همه داوری

نتیجه

اینك که ازنقل آنچه مربوط بعقیده شخصی فردوسی در شاهنامه ویوسف و زلیخا وجود دارد فراغت یافتیم برای گرفتن نتیجه قطعی باصل بحث خود باز می گردیم وبمقایسه این سخنان با یکدیگر می پردازیم

برخلاف غالب شعرای ایران که از روی گفتار ایشان نمیتوان بعقیدهٔ قطعی آنان دربارهٔ مذهب اطمینان حاصل کرد عقیدهٔ فردوسی بطورواضح وروشن ازروی گفتار اومعلوم است ـ دراین نه قسمت که از گفتار اونقل شد ابداً مطلبی یافت نمیشود که نقیض مطالب دیگران بنظر آید .

نویسندگان شیعه که در صده‌های اخیر بتحریر واستنساخ شاهنامه پرداخته‌اند چون در دیباچه پس ازمدح پیغمبر اسلام ستایش خلیفه‌های اورا مشاهده کرده‌اند بتصور آنکه این مدح سه خلیفه بادوستی اهل بیت نبی تناقض دارد غالباً دست تصرف درآن ابیات برده‌اند. چنانکه نویسنده این سطور ازچندنسخه شاهنامه خطی که بخاطردارد دریکی ازآنها که درنیمه اول صده هشتم هجری نوشته شده ودر

کتابخانه لنین گراد روسیه موجود است شخصی مصراع دوم بیت مربوط بابوبکر راخط زده ودر بیت‌دیگر نام عمررا تراشیده‌وبجای آن نوشته «چواو» ودربیت سوم‌نام‌عثمان راهم‌بهمین ترتیب‌تبدیل بکلمه دیگری کرده است .

در نسخه دیگری که در آغاز عهد صفویان نوشته شده نام سه خلیفه را خود کاتب بنام علی مبدل کرده است مثلا «عمر کرد اسلام‌را آشکار» نوشته : « علی کرد . . » درنسخه خطی‌دیگری که آنهم مربوط بآغاز دوره صفوی است‌کاتب آن سه بیت اول راحذف‌کرده است .

یا آنکه‌در موردیکه‌فردوسی درشاهنامه‌نام‌عمررا‌باحترام‌یاد کرده نظیراین اقدام تکرار شده است .درآغاز سلطنت یزدگرد که عمرسعد وقاص رابرزم ایران می فرستد شعر شاهنامه‌چنین‌است:

چنان بد کجا سرفراز عرب / که ازتیغ اوروز گشتی چوشب
عمر آنکه بدمؤمنان را امیر / ستوده ورا خالق بی نظیر
گزین سعد وقاص را با سپاه / فرستاد، تارزم جوید زشاه

دراین‌سه بیت‌نویسندگان‌شیعهٔ گاهی‌دوبیت‌اول راحذف‌کرده‌وبیت‌سوم‌رابصورت «عمرسعد وقاص را» نوشته‌اند

گاهی‌بجای « عمرانکه بد مؤمنان‌را امیر » «عمرانکه بدکوفیان را امیر » بقلم آورده‌اند درمقابل اینان دیگران دربعضی نسخه هااین بیت‌را اضافه کرده اند

که بد شمع دین وچراغ بهشت / که‌در کشور اومرد بیدین بهشت

این تصرفی که بقلم محرران شیعی درمتن شده برای آن بوده که تصور وجود تناقض درمیانهٔ مدح خلفا وتوسل باهل بیت نمی‌میکرده‌اند . و تشیع فردوسی را مانع آن میشمرده اند که ازسه خلیفه‌نیکو سخن راند دراین‌صورت بپندار آنکه‌این بیتهارا محرر سنی مذهب تصحیف یا اضافه کرده بحذف یاتبدیل آن میپرداختند . واین مطلب چنانکه بیاید دراثر بی‌اطلاعی ایشان از مذاهب شیعه بوده‌است. دراینکه بیت های اول درنسخه های قدیمی موجود است شکی نیست

نسخهٔ لنینگراد چنانکه از روی عکسی که برای تقدیم بموزه معارف فرستاده اند معلوم است که‌کلمه تراشیده شده وبجای آن چیز دیگر نوشته‌اند

نسخهٔ دوست محترم‌ما آقای دکتر سعیدخان کردستانی که در قدمت کمتر ازنسخه روسیه نیست مشتمل برعین ابیات است

بچندنسخه خطی کهنه دیگر که مراجعه کرده ایم در بیش از نصف آنها موجوداست در ترجمه عربی بنداری دو بیت اخیررا بدین سان ترجمه کرده‌است :

« فنفذامیرالمؤمنین عمربن‌الخطاب رضوان‌الله‌علیه سعدبن‌ابی‌وقاص رضی‌الله‌عنه الی‌قتالهم»

که‌درست ترجمه این دو بیت :

عمر آنکه بد مؤمنان را امیر / ستوده ور اخالق بی نظیر
گزین سعد وقاص را باسپاه / فرستاده تارزم جوید ز شاه

میباشد . وخوددلیل است درنسخه که‌مبنای ترجمهٔ بنداری بوده این دوبیت وجود داشته است‌دراین صورت اینگونه تحریفات و تصحیفات‌ازدستبردهای محرران چند قرن اخیر میباشد وپس‌از آنکه اساس مطلب پدید آمد احتیاجی باین تعبیرات نخواهدبود. آنچه ازمقایسه این قطعه های نه گانه معلوم میشود :

۱ - فردوسی موحد ومسلمان است .

۲ - حضرت محمد بهترین پیغمبران است

۳ - اسلام درنظر اوبهترین ادیان میباشد

۴ - صحابه و یاران پیغمبر همه خوب و پاك و پرهیزکار بودند

۵ - خلفای چهارگانه را فردوسی میستاید

۶ - علی ازهمه یاران برتر است .

۷ - از هفتاد شعبهٔ دین اسلام آن شعبه که نبی و علی هر دو در آن دخیل هستند بهترین شعبه هاست .

۸ - شماره انبیا ۱۲۴۰۰۰ است ودرآن میانه ۳۱۳ تن پیرمرسل هستند که پنج تن ایشان ازعرب بوده‌اند ومحمد ختم پیغمبران است .

۹ - فردوسی باوجودیکه ازیاران پیغمبر نیکو وصف میکند با ایشان کاری ندارد و خاك پی حیدر وپیرو علی است که شیعه اوراوصی پیمبر میدانند

۱۰ - راه نجات اخروی را درمحبت علی وخاندان اومیشمارد

۱۱ - کینه علی موجب عذاب اخروی است

۱۲ - دشمن علی بی‌پدر واهریمن است

پس نتیجه مختصر کلیه ابیاتی که در شاهنامه ویوسف وزلیخا آورده اینست که فردوسی مرد مسلمانی است پیرو محمد وعلی . یاران وصحابه رسول را پاك ومتقی می‌داند و خلفای راشدین را می‌ستاید مهرآل علی راموجب نجات‌وبعضی ایشان راسبب زیان آخرت می‌شناسد . وعلی راازهمه صحابه پیمبر برتر میداند ولی باوجود این از توصیف ابوبکر و عمر و عثمان بخلافت روگران نیست . و از راه های اسلامی آن راهی را که مربوط بنبی و علی است می پسندد و با راه های دیگر کاری ندارد

کسیکه بااصول‌عقایدفوق اسلامی ومقالات ایشان آگاهی داشته‌باشدمیداند چنین‌مسلمانی باید قطعا ازفرقه زیدیه ازدسته شیعه باشد چه اجتماع این مطالب بایکدیگر واعتقاد بهمهٔ این اجزاء جزء اصول عقاید زیدیان است .

چون مجال بحث‌کامل در اینجا(بواسطه‌تسریع‌مجله‌مهر)برای مانیست بطور مختصرنظر خواننده راباآنچه درملل ونحل شهرستانی راجع بزیدیه نقل شده متوجه میسازیم :

زیدبن علی‌بن‌الحسین دراصول دین پیرو واصل‌بن‌عطا و معتزله بود واعتقاد داشت که امامت منصول با بودن افضل جایز است ومیگفت‌که‌علی‌بن‌ابی‌طالب مهتریاران رسول‌است اماخلافت را برای مصلحتی‌که مسلمین درنظر داشتند وقاعدهٔ که‌برای خاموش کردن آتش فتنه رعایت کردند باابوبکر واگذار نمودند تا دلهاکه از ضربت شمشیرعلی درجنگهای بدر واحد خونین بود آرامش یابد وجایز میدانست‌که افضل دراحکام بمفضول که پیشوای مسلمانان است مراجعه کند .

پس معلوم‌شد که عقیده فردوسی بزیدیهٔ از شعبه‌های شیعه نزدیکتر از هرمذهب و راه دیگری است . مؤید دیگری نیز دارد وآن موضوع توحید آغاز شاهنامه است که بروش معتزله

گفته شده وچنانکه میدانیم زیدیه دراصول پیرو معتزله بودند .

فردوسی درآغاز شاهنامه میگوید :

بنام خداوند جان و خرد	کزین برتر اندیشه بر نگذرد
خداوند نام و خداوند جای	خداوند روزی ده رهنمای
خداوند کیهان و گردان سپهر	فروزندهٔ ماه و ناهید و مهر
زنام و نشان و گمان برتراست	نگارندهٔ برشدهٔ گوهر است
به بینندگان آفریننده را	نه بینی مرنجان دوبیننده را
نیابد بدو نیز اندیشه راه	که او برتر از نام و ازجایگاه

گفتار شاعر در اینجا درست موافق عقیدهٔ معتزله میباشد و درهر کجا از شاهنامه که حمد ومدح رسول وعلی یاشکایت از روز گار دارد چون دقت شود بر مبادی معتزله تطبیق میکند دلیل‌دیگری که خالی ازجنبه استحسانی‌نیست پس‌ازرنجش ازمحمودشاهنامه‌رابرداشت وبطبرستان پیش یکی ازشهریاران خاندان‌باوندبرد وچنانکه‌میدانیم عرصه ظهور ورواج مذهب‌زیدی‌طبرستان بودزیرا داعی کبیر علوی درآنجاقیام کرد ومردم که پیش ازآن‌هنوز باسلام نگرویده بودندعالما پیرو او شدند باوجودیکه هنوزدرعراق سلطنت آل‌بویه باقی بود ودراصفهان‌دیالمه خالی‌ازرونق‌نبودند نیامدن فردوسی بعراق ورفتن او بطبرستان این نظررا تایید می کند که بازیدیه ارتباط عمیده داشته‌است.

در صورتی که مذهب زیدیه در آغاز امر از خراسان جلوه کرد وبعد ناچار شد که در کوهستان طبرستان آشیانه‌جوید چه‌اشکالی دارد باوجود سه دلیل های سابق‌الذکر فردوسی طوسی را مسلمان وشیعه زیدی بدانیم .

حال اگر تا امروز کسی باین معنی اشاره نکرده بواسطه آنست که مذهب زیدی از آغاز صدهٔ پنجم ببعد درایران روبافول رفت وشیعهٔ اسماعیلیه جای او را گرفتند .

این مطلب مسلم‌است که اگر درسفرنامهٔ ناصر خسرو ویا شعرا واثری ازواطمی بودنش نبود یا آنکه تخلص نزاری قهستانی وگفتارش نبود در عهد تیموریان و صفویه ممکن نبود کسی باسماعیلی بودن آن دو اشاره کند بهمانطور که موضوع رافضی وزیدی بودن فردوسی فراموش‌شد اسمعیلی بودن‌ناصر ونزاری نیز ازنظر میرفت . خیلی متاسفم ازاینکه از طرف مجلهٔ مهر خیلی دیر ازاین ناتوان تقاضا شد که راجع بفردوسی چیزی بنویسد وتا بوقعی‌که شروع بتحقیق ونگارش این مقاله شد گمان نمی کرد نتیجه بحث تاریخی بدینجا رسدکه فردوسی شیعهٔ زیدی باشد پس از آنکه خلاصه استقرا وبحث بپایان آمد وبدین نتیجه‌رسید دیگر مجال آن نیافت که یکایک مواردی راکه در شاهنامه موافق اصول عقاید زیدیه‌ومعتزله سخن رانده است استخراج کند امیداست‌که در کتاب مفصل « فردوسی نامه » که از سال گذشته بدین طرف مشغول جمع آوری و تالیف آن بوده و هستم آنچه را که کمی ودقت در اینجا اجازه تفصیل نداد درآنجا بطور مشروح بنظر علاقه‌مندان بحقیقت وواقع برساند و آرزو دارد که آقایان خاور شناسان وپژوهندگان هرنظری در این باب دارند اظهار فرمایند تا درنتیجه بحث و انتقاد این جزء تاریک از شخصیت فردوسی روشن گردد .

۱۲ر۷ر۱۳۱۳ طهران -- **محمد محیط طباطبائی**

مآخذ : پنج‌شاهنامه خطی ـ شاهنامه چاپ‌خاور ـ مقاله آقای ملك‌الشعراـ مجله اختر ـ مقالات‌کاوه

انتقاد دانشمندان اروپائی

درباب فردوسی

نگارش خانم سیاح (فاطمه خانم)

در اروپا اسم فردوسی تااواخر قرن هیجدهم تقریباً غیر معروف بوده ونخستین بحثی که از شاهنامه بمیان آمده توسط سیر ویلیام جانس (Sir W. Janes) می باشد و او در کتاب خود مسمی بشرح ادبیات آسیائی که در سال ۱۷۷٤ انتشار یافته ترجمهٔ انگلیسی بعضی از قطعات شاهنامه را درج نموده است ولیکن جانس درباب شاهنامه اطلاعات کافی نداشته حتی عقیدهٔ اوشاهنامه مجموعهٔ ازاشعار چندین نفر ازشعرا میباشد که اسامی آنهاغیرازفردوسی برمامجهول مانده است . این اشتباه ازبزرگی شاهنامه باو دست یافته زیرا شاهنامه ازتمام کتب اشعار رزمی اروپائی بزرگتر ومن باب مثل میتوان گفت که از ایلیاد معروف هشت بار مفصل تراست و جانس بااینکه مفتون فردوسی است واو را با همر مقایسه میکند بطرش عجب میآید که کتابی باین تفصیل تألیف یك شاعر باشد . درآغاز قرن نوزدهم که توسعهٔ رمانتیسم درادبیات اروپائی شروع گردیده نسبت بتحقیق ومطالعهٔ علوم وادبیات مشرق نیز حداً اهتمام شده ومیدانیم که شعرای رمانتیك نهرچه متعلق بمشرق بودهعلاقهٔ مخصوصی داشتهاند ، علی‌الخصوص در آلمان که سماك رمانتیك باوج ترقی رسیده بود و ادبیات شرقی (فارسی و عربی) هواخواهانی شیفته وبزرگوار داشت که والاترین آنها گوته (Goethe) بود وبادبیات فارسی عشق مفرطی داشت و مخصوصاً بحافظ ارادت میورزید و مجموعهٔ اشعارش که بنام « دیوان مغرب ومشرق » معروف است ازاشعار حافظ باوالهام شده است .
گوته درخاتمهٔ دیوان مذکور در ضمن یادداشتهای خود ازبعضی ازشعرای کلاسیك ایران و منجمله ازفردوسی سخن میگوید ومتحیر است که چگونه « دهقان زادهٔ » توانسته است باین پایه فضل و کمال برسد و کتابی چون شاهنامه که صیت شهرتش سرتاسر جهان را گرفته بوجود آورد . گوته میگوید که شاهنامه ازحیث افسانه و تاریخ شالوده ملت است واهمیتی بزرگ واساسی متین دارد .

اولین ترجمهٔ شاهنامه که تقریبا کامل است در آلمان انجام یافته واین کار بدست گورس « Gorres » عملی شده و کتابش درسال ۱۸۲۰ میلادی دربرلن منتشر گردیده ونیز در آلمان است که بهترین ترجمهٔ منظوم داستان دلفریب رستم و سهراب در سال ۱۸۳۸ انتشار یافته و مترجم و ناظم آلمانی این کتاب فردریك روکرت(Fredrick Rukert)مستشرقی زبردست وشاعری ماهر است و ازاین دوجنبه ترجمه مذکور نه تنها ازجهت فنون شعری کامل است بلکه ازطرز زبان هم نقصی در آن دیده نمی‌شود .

ترجمهٔ فردریك روکرت در اشتهار شاهنامه بین ملل اروپائی دخالت زیادی داشته و داستان رستم وسهراب درادبیات اروپائی مشهور ومشار بالبنان است ، چنانکه یکی ازشعرای بزرگ روسیه ژوکووسکی (Joukovsky) در اواسط قرن نوزدهم داستان مذکور راازترجمهٔ فردریك

روکرت نقل کرده و کتابی معروف بنام رستم وسهراب بروسی نظم نموده و هرچند این کتاب از موضوع اصلی دورافتاده معذلك یکی ازتألیفات مهم رمانتیسم روسیه بشمار میآید .

ما میخواهیم ازتمام ترجمه های شاهنامه که دراروپا بعمل آمده سخن بگوئیم مقصود ما این است تنها ازعقایدی که اروپائیان درباب شاهنامه اظهار نموده‌اند باختصار بحث کنیم، پس باین مختصر اکتفا کرده متذکر میشویم که ازشاهنامه ومخصوصاً از داستان رستم وسهراب ترجمه های بسیاری کرده اند من‌جمله ازترجمه‌هائی که قابل ذکر است ترجمهٔ آلمانی شاك (Schack) میباشد که‌در سال ۱۸۵۱ منتشر شده وتقریباً ترجمهٔ تمام شاهنامه است ومترجم شرح حال فردوسی‌رامفصلا بیان کرده است .

نخستین انتقادی که بزبان آلمانی درباب فردوسی کرده‌اند‌در کتاب تاریخ ادبیات‌ایران تألیف هامر (J. Von Hammer) دیده می‌شودکه درسال ۱۸۱۸ دروین بطبع رسیده‌است . هامر درمقابل اشعار فردوسی شیفته‌شده واورا‌نه‌تنها بزرگترین شاعر ایران خوانده بلکه‌بزرگترین شاعر مشرق زمین میداند ودر اشعار رزمی مقامش را باعلی درجهٔ عظمت میرساند . هامر میگوید که‌هیچیك ازشعرای رزمی‌اروپائی بافردوسی‌لاف برابری‌نتواند زد حتی استاد سخن نظامی‌بگردش نخواهد رسید . چنانکه آریوست (Arioste) را باهمر نمیتوان مقایسه نمود . میگوید از بزرگی فردوسی همین بس که نابغهٔ فوق قدرت بشر باید تاچنان شاهنامهٔ ساختن تواند و حال آنکه تمام تالیمات رزمی اروپائی ثمرهٔ زحمات جماعتی از شعرا و دانشمندان است که متفقاً بآن تالیف کوشیده وافسانهائی که گوش بگوش دربین ملتی باقی مانده جمع آوری نموده واسمی ازخود ذکرنکرده‌اند مثل ایلیاد (Illiade) واودیسه(Odyssée) ونی بلونگن‌لید (Nibelungenlied) وشانسون دورلاند (Chanson de Roland) وامثال آن ومحتاج بذکر نیست که همر وجود خارجی نداشته وآثار منتسب باونتیجهٔ افکار جمعی شعرا ودانشوران است که اسامی آنها برما مجهول مانده است . هامر توجه خوانندگان را نسبت بصفات برجستهٔ شاهنامه جلب کرده وفردوسی را در بلندی اشعار و روانی فکر و مضامین بکر و حسن گفتار ستایش کرده و برای نمونه بعضی اشعارش را بنظم ترجمه نموده ولیکن آنچه هامر راجع بشرح احوال فردوسی نوشته دارای همان نقص است که‌تقریباًدرتمام‌مؤلفین‌اروپائی‌مانند گوته(Goethe)،مل(Mohl)،تورنرماکان(Turner Macan) ایتالوپیت زی(Italo Pizzi) و غیر هم که ابتدا درباب فردوسی بیاناتی کرده اندملاحظه میشود یعنی غالباً افسانه‌های خالی ازحقیقت راکه تاریخ زندگانی فردوسی رااحاطه کرده‌اندحقیقت پنداشته وجزء وقایع زندگانیش ذکر نموده اند .

در تاریخ عمومی ادبیات باوم گارتن (Baumgarten) آلمانی فصل مبسوطی درباب فردوسی وشاهنامه درج است . در آنجا مؤلف شاهنامه رابا تالیمات بزرگ رزمی اروپائی مقایسه کرده ومیگوید اشعار فردوسی رادر معنای صحیح‌داستانی نمیتوان جزو تالیمات رزمی‌محسوب نمود ، چنانکه ارسطو (Aristote) نیز در کتاب پوئتیك (بوئطیقی)(Poétique) خود همین ایرادرا نموده‌است . ولیکن وقتی که باوم گارتن فردوسی راباهمر مقایسه می کند می گوید هیچیك از شعرای رزمی مشرق زمین مانند فردوسی مخصوصاً از جهت بیان وقایع جنگها به همر نرسیده اندوهرچند فردوسی دربلندی گفتار وروشنائی فکر ووحدت موضوع که کمال وصف وتصوربهلوانان همر را بوجود آورده بپایهٔ همر نمیرسد با این همه پهلوانان شاهنامه را مطابق خواص روحی‌وصف

نموده و باید دانست که با وجود آن همه داستانهای گوناگون و پهلوان های بیشمار کتاب شاهنامه بار از وحدت موضوع خارج نشده و آن بعقیده هامر بواسطهٔ یك فکر بلندی‌است که‌در شاهنامه موجود است و آن این است که تمام آن جنگها با توران زمین همه مظهر جنگ های دائمی خوب یا بد یعنی اهورا مزدا با اهریمن می باشد و از پرتو این فکر بلند است که پایهٔ اخلاقی شاهنامه باوج عظمت رسیده و مقامش در تاریخ شعرای ایران که قبل از فردوسی یابعد از او بوده اند بالاتر و والاتر شده است . خیلی سطر قریب میآید که باوم گارتن در همان صفحهٔ کتاب که از مراتب اخلاقی شاهنامه سخن میراند از بی قیدی فردوسی در مسائل دینی بحث میکند بدون اینکه بعقیدهٔ متضاد خود متوجه باشد و میگوید فردوسی نسبت به مذهب عیسی بکلی بیگانه است واز اسرار حیات اساسی بحثی نمیکند وهمه چیزرا موهوم می پندارد . وجود بشر را درمقابل تقدیر تسلیم محض می شمارد ونیز غریب است که باومگارتن در یکجا میگوید که فردوسی به همر نمیرسد ودر جای دیگر او را از همر بالاتر میداند ومعتقد است که فردوسی باگفتاری حیرت‌آور وقایع پهلوانی را با کیفیات عیش وزندگانی بهم آمیخته وهمر این دو عنصر را ازهم جدا کرده مثلا در ایلیاد وقایع پهلوانی را بیان نموده ودر اودیسه قضایای عیش وزندگانی را بمیان آورده و شاهنامه که این هردو عنصر را باهم ترکیب نموده به بهترین تالیفات ادبی قرون وسطی قرین شده و داستان مرگ سهراب بمقام بزرگترین تراژدی(Tragédie) های یونان برابر گشته است. باومگارتن افسوس میخورد که‌این‌تالیف‌منیف بالتمام‌بزبان آلمانی ترجمه نشده وبرای آن ترجمه‌های مختصری که شده است مردم ذوق وشوقی نشان نداده‌اند وبطور تمسخر می گوید که اگر فردوسی اشعار کوچکی مسرود وار دامر وساعر وصف مینمود مردم نادان او را بهتر می شناختند وبهتر تقدیر می کردند !

اته (Ethe) یکی از مستشرقین دانشمند است که تحقیقات مهمی در باب فردوسی نموده و مطالعات خودرا در باب اشعار بزمی (Lyrique) آن استاد بزرگوار قرار داده و اورادر این فن دارای مقام بلندی شمرده ومسافرت رستم را بمازندران و داستان مرگ سهراب را شاهد آورده است ، واین نکته مورد تصدیق تمام منتقدین اروپائی است که درباب فردوسی تحقیق‌نموده اند ومخصوصاً فردوسی را از جهت اشعار رزمیش ستایش کرده اند و تنها کسیکه اشعار فردوسی را از جهت بزمی وروماں تیك (Romantique) مطالعه کرده همین مستشرق میباشد و اوست که روح لیریسم (Lyrisme) فردوسی را که شاید بمقام رزمی او نمیرسد بعالم اروپا آشنا نموده و بهمین جهت کتاب یوسف و زلیخای فردوسی را موضوع بحث قرار داده است و میدانیم که این کتاب باب اشعار بزمی را بایران باز کرده ونظامی سبك مزبور را بسرحد عظمت و کمال رسانیده است و نیز همین مستشرق است که یازده فقره از اشعار فردوسی را که بر ما مجهول بوده است کشف کرده واشعار مذکور را از نسخ خطی کتابخانه ها بدست آورده است.این اشعار عبارتند از چند غزل ورباعی وقصیده که یکی از آنها درمدح علی علیه السلام میباشد . از آنجائیکه‌فردوسی خود را در شاهنامه چندان مقید بمذهب معرفی ننموده است احتمال میرود که قصیدهٔ مذکور از او نباشد و اته این قصیده را بزبان آلمانی ترجمه نموده وسعی دارد که تعلق آنرا بفردوسی به اثبات برساند ودلایل وبراهینی که آورده است هرچند بااصول علمی وفق نمیدهد ولکن عاری ازلطافت هم نیست ودرهمین مورد برسبیل مزاح‌میگوید شاعری که دچار آنهمه رنج ومحنت بوده دلیلی‌ندارد که درایام پیری ازمحنت دین داری محروم باشد !

پاول هورن (Pavl Horn) در کتابیکه در باب « تاریخ ادبیات ایران » تألیف کرده و محصوصاً در مقالهٔ که راجع به « ادبیات جدید ایران » نوشته و در کتاب مهم « فقه اللغة ایران» درج گردیده است مخصوصاً شاهنامه را مانند اته (Ethé) از نظر لیریسم (Lyrisme) مطالعه کرده ومعتقد است که بهترین قطعات شاهنامه قطعات بزمی آنست و از این جهت است که شاهنامه تاثیر فوق العادهٔ در ادبیات قرون وسطی اروپا ومحصوصاً ادبیات پرونسال (provinçale) بخشیده واین تاثیر ظاهراً از طریق جنگ های صلیب بادبیات اروپا رسوح یافته است. هورن باین تاثیر اهمیت زیادی داده است ولیکن متاسفانه این موضوع مورد مطالعه وتحقیق مخصوصی واقع نگردیده وحال آنکه تاثیر مذکور مورد هیچگونه تردیدی نیست وشباهت تامی که بین اشعار سه بیتی (ترزن Terzone) قرون وسطی و پرونسال (Provinçale) با قطعات بزمی شاهنامه موجود است تاثیر مذکور را کاملا ثابت مینماید و بدیهی استکه اشعار شاهنامه در توسعهٔ اشعار لیریك ورمانتیك فارسی تاثیر ودخالت بسیار داشته، مثلا اول مرتبه فردوسی بحر متقارب را در اشعار رمانتیك وارد نموده است ودکتر هورن میگوید که فردوسی چه از حیث اشعار رزمی وچه از حیث اشعار بزمی عدیل ونظیری ندارد بزرگترین شعرای ایران بشمار میآید (۱)

دیگر از تحقیقاتی که درباب فردوسی و شاهنامه بعمل آمده مقاله ایست که دانشمند بزرگ ومستشرق آلمانی نولد که(Noldcke) نوشته ودر کتاب فقه اللغه او درج میباشد واین مقاله از تمام آنچه درزبان آلمانی ودرتمام ادبیات اروپا نوشته‌اند مهمتراست .

نولد که ابتدا بشرح حال فردوسی پرداخته وروایات مشکوکی را که دراحوال زندگانی آن استاد سخن جمع شده استهمه را بکنار گذاشته وبا بهترین وجهی که بحقیقت مقرون باشدتاریخ زندگانیش را شرح داده ومسئلهٔ ارتباط سلطان محمود را با زندگانی فردوسی باطرزی واضح وقطعی حل نموده است .

نولد که مینویسد که شاهنامه تقریباً قبل از جلوس سلطان محمود بکلی خاتمه یافته بود زیرا تاریخ اختتام نسخهٔ اول فردوسی سال ۹۹۹ میلادی بوده وسلطان محمود درسال ۹۹۸ برتخت سلطنت نشسته وازملت پرستی زیادی که درشاهنامه ملاحظه میشود پیداست که فردوسی باخلاق زمان غزنویها بیگانه وبرعکس برمان ساسانیها نزدیك بوده است ونولدکه دراین باب اصراری دارد وروح اخلاق دورهٔ ساسانیان راکاملا درشاهنامه مکشوف میداند .

پس شاه پرستی فردوسی دردربار سلطان محمود که غاصب تاج وتخت ایران بودبایستی بیمورد بوده باشد زیرا فردوسی تعصب زیادی در مسئلهٔ تخت وتاج داشته است. تنها چیزی که بااین روح ساسانی متضاد است این است که درشاهنامه اهمیتی بطبقهٔ روحانیون داده نشده وحال آنکه در عصر ساسانیان این طبقه نفوذ زیادی درسیاست واخلاق مملکت داشته‌اند. علت آنست که فردوسی نسبت بامور مذهبی قیدی زیاد نداشته واین بی‌قیدی وعدم تعصب ازصفات ممیزهٔ شخصیت فردوسی بشمارمیاید. نولد که میگوید جای بس خوشوقتی است که فردوسی از تأثیرات عقاید متعصبین وظاهرپرستان مذهب اسلام آزادبوده ولیکن نمیتوان گفت که بدین وآئین عقیده نداشته بلکه بمعنی تمام کلمه از موحدین بشمار می آید . مستشرق مذکور درتشریح شخصیت فردوسی نیز بسیار دقیق شده واظهار میدارد که قضاوت کردن در بارهٔ فردوسی ازنظر اخلاق معاصر خطاست زیرا ممکن است خوانندهٔ معاصر از

---

۱ - این عقیده اکنون مورد تردید واقع شده وشعرائی قبل ازفردوسی اینکار را کرده‌اند

مدح وستایشی که فردوسی در موقع مسافرت بغزنین از سلطان محمود نموده است تعجب نماید ولیکن نبایدفراموش کرد که اوضاع اجتماعی شعرای عصر غزنوی باشعرای معاصر تفاوت بسیار داشته است. شعرای زمان غزنوی مطلقا تحت انقیادو تبعیت دربار بوده اند و بواسطهٔ صله وانعام حوائج زندگانی خودرا کم وبیش تامین مینموده اندو باین جهت تملق وچاپلوسی نسبت بپادشاهان شرط شاعری بوده است، پس نبایدفردوسی را بتملق گوئی متهم نمود و برعکس باید گفت که همیشه حیثیات خویش رامحفوظ داشته ومانند بسیاری ازشعرای ایران بخفت تن درنداده. فردوسی احترام شخصیت خود رارعایت میکرده وقدرو قیمت فضل و کمال بی پایان خودرا میدانسته است . اشعار معروفی که در شاهنامه راجع بوظیفهٔ خوددر ادبیات سروده است شباهت تام وتمام بقطعات مشهور هوراس (Horace) و پندار (Pindare) دارد واینکه فردوسی خود در دیباچه کتاب یوسف زلیخا از شاهنامه مذمت نموده ناچار باین علت بوده که برای خاطر آن کتاب میانه اش با سلطان محمود بهم خورده و ازوی رنجیده خاطر بوده است . دومین قسمت مقالهٔ نولدکه که قسمت مهم آنست تفصیلا بتحقیق راجع بشاهنامه تخصیص یافته ابتدا باکمال دقت جهات فنی آن شاهکار را تصریح نموده و از فنون و ترکیبات شعری و کنایات و استعارات ومنابع حکایات آن سخن میگوید و فرض میکند که فردوسی علاوه بر «خدای نامه» دانشور بایستی بسیاری از منابع کتبی را مطالعه کرده باشد و بعقیدهٔ او شاهنامه فاقد وحدت موضوع است وباین واسطه بسیاری از داستانها باهم ارتباطی ندارد و اگرچندی از آن داستانهارا هم بکلی حذف کنند تاثیری درمجموع کتاب نخواهد داشت وسبب آنست که داستانها گوناگون میباشند و دامنهٔ شعروسعتی بیپایان دارد. معذلك ازیك جهت وحدت موضوع درشاهنامه مرعی ومنظوراست وآن فکر اساسی شاهنامه یعنی تاریخ ایران است که در روح ملت ایران انعکاس یافته است . نولدکه فردوسی را توبیخ میکندکه صفات پسندیدهٔ شعرای کلاسیك یونان ومخصوصاً صفت اختصاررا دارا نیست ولی میگوید باانهمه فردوسی نسبت بیك نفر نویسندهٔ ایرانی(!) باز از زیادگوئی خودداری کرده است . سبك فردوسی آسان و زبانش ساده و روان است وآنچه مخصوصاً درشاهنامه قابل کمال توجه میباشد قسمت های رزمی آنست تاجائی که بمرگ رستم میرسد واین قسمت ازبهترین قطعات شاهنامه ووحدت موضوع درآن بیشتر ملحوظ است زیرا رستم پهلوان مهم حکایت است وروح ایرانی در وجود او مجسم شده است مخصوصاً فردوسی در تشریح احوال روحیهٔ رستم داد سخن را داده ومهارت خویش را دراین موضوع بسرحد کمال رسانیده و شیرین ترین حکایات شاهنامه را برستم مربوط کرده است من جمله داستان مسافرت رستم بمازندران وملاقاتش باسهراب ومرگ غم انگیز رستم که فردوسی دربیان آنها کمال مهارت رادرفنون لیریسم Lyrisme بکاربرده ومخصوصاً بواسطهٔ اختلاط موضوعات حماسی ولیریسم Lyrisme و توالی قضایای (رمانتیك) با وقایع جنگی حسن بی پایان شاهنامه را بعرصهٔ وجود آورده است. درقطعاتی که فردوسی راجع بشرح احوال خویش سروده درسبك لیریسم مبالغه نموده و دراشعار رزمی اروپائی نظیر آن دیده نمیشود. معذلك بخاصیت رزمی شاهنامه بهیچ وجه خللی وارد نیاورده بلکه اصالت این شاهکاراکه منظومهٔ رزمی وصرفاً ایرانی است واضح وآشکار میدارد و از داستانهای مذکور کمال بی پایان فردوسی درفنون لیریسم که کمتر ازمقام رزمیش نیست مبرهن ومدلل میگردد. نولدکه نفوذ موثر فردوسی را درتمام قسمتهای ادبیات ایران غیرقابل تردیدمیداند. متاسفانه مستشرق مذکورچون اروپائی است نتوانسته است اهمیت فردوسی را درحیات اجتماعی ایران درك نماید وبواسطهٔ این منقصت است که میگوید شاهنامه فردوسی ومخصوصاً افکاری که دروطن پرستی

بیان نموده تاثیری در حیات سیاسی مملکت نبخشیده زیرا این افکار موضوع خارجی نداشته و فقط برسبیل آمال برشتهٔ نظم در آمده است ولیکن نولدکه متوجه نیست که در اظهارات خود اختلاف گوئی نموده زیرا درجای دیگر همین وطن پرستی فردوسی را باعث کدورت ورنجش سلطان محمود دانسته و بدیهی است اگر چنین افکاری موضوع خارجی نداشته و تاثیری نمی بخشیده قابل آن نبوده است که رنجش سلطان محمود را بافردوسی باعث بشود . محتاج بتذکار نیست که هرشاهکار ادبی علی الخصوص شاهکاری مانند شاهنامه پیوسته تاثیری بی پایان در تمام قسمتهای حیات اجتماعی دارد و همین تاثیر است که مایهٔ وجود صنایع و ادبیات میباشد . نولدکه از این جهت حق دارد که بگوید فردوسی دراوضاع سیاسی و اجتماعی نقشهٔ معینی طرح نکرده اما پوشیده نیست که کمال ملت پرستیش همیشه تا ایام حاضر ملت ایران را بسوی استقلال ملی سوق داده است و البته بواسطهٔ شاهکاری مانند شاهنامه است که ملت میتواند خود را بشناسد و از قدر و منزلت خویش در حیات اجتماعی واقف گردد .

ما اینك در باب انتقاد دانشمندان آلمان نسبت بفردوسی تحقیقات خودرا که البته مختصر و ناقص است تمام کرده و بمطالعه و انتقادات علمای انگلستان که بعد از آلمان در تحقیق شاهنامه درجه دوم را حائز میباشند میپردازیم .

اولین تحقیقی که راجع بفردوسی در انگلستان انتشار یافته شرحی است که در دیباچهٔ ترجمه داستان رستم و سهراب بنام آتکین سون Atkinson تحریر شده و در سنهٔ ۱۸۲۹ بترجمهٔ مختصر شاهنامه پرداخته است .

مطالبی را که آتکین سون راجع بزندگانی فردوسی نوشته عبارت ازافسانه های زیادی است است که مؤلف نتوانسته است ازمیان آنها صحیح را ازسقیم تفکیك نماید ولیکن مقایسهٔ که ازفردوسی و همر نموده قابل توجه است و با آنکه فردوسی را تحسین بسیار کرده معذلك اورا همپایهٔ شعرای بزرگ یونان نمیداند بلکه چنین فکر را کفر میشمارد و میگوید مقایسهٔ بین دو شاعر نسبی است باین معنی که فردوسی درمملکت و درادبیات خود همان مقام را داشته است که همر درمملکت و ادبیات خود دارای آن مقام بوده واین نحو مقایسه منافی آن نیست که آثارشان باهم قرابت وشباهت داشته و فردوسی از تمام شعرای قرون وسطی اروپا به همر نزدیکتر باشد و این نزدیکی بواسطهٔ شباهتی است که در ترکیب کتاب وجمع آوری افسانه های ملی بکار برده اند حتی پهلوان های شاهکارشان هم باهم شباهت دارد و رستم درحقیقت هراکلس(Heracles)ایران بشمار می آید و نیز آتکین سون بشباهت شاهنامه باحکایات رزمی شعرای قرون وسطی اروپا اهمیت زیادی میدهد و بعقیدهٔ او شباهت مذکور بواسطهٔ تأثیری است که شاهنامه بادبیات قرن دوازدهم اروپا بخشیده والبته این تاثیر بوسیلهٔ جنگهای صلیب ومعاشرت اروپائیان بااعراب که ترجمهٔ آثار علمای عرب وایران را باروپا آورده اند حاصل گردیده و چنانکه مذکور شد هورن هم همین عقیده را بیان نموده است. بدیهی است که تحقیق دراین مسئله تبحر عمیقی درعالم وسیع ادبیات قرون وسطی ایران واروپا لازم دارد تامتخصص بتواند حقایق مهمی را در تاریخ ادبیات مشرق ومغرب بعرصهٔ وجود آورد . امید است روزی بیاید که دانشمندان مشرق و اروپا بتحقیق این مسئلهٔ مهم موفق گردند .

آوسلی (Ouseley) راجع به « شرح حال شعرای ایران » نوشته است که شاهنامه چندان اهمیتی ندارد و کتاب این مستشرق مجموعه ایست بی ترتیب از تمام افسانه هائی که درشرح حال فردوسی ذکر شده وغالباً عاری ازحقیقت میباشد. ما از کتاب مذکور بحثی نمیکنیم ومستقیماً بمهمترین

انتقادی که در انگلستان در باب فردوسی شده است میپردازیم. انتقاد مذکور درکتاب معروف « تاریخ ادبیات ایران » بقلم مستشرق دانشمند براون (Browne) تالیف شده است.

براون اختصاراً بشرح زندگانی فردوسی پرداخته ازقسمت اعظم افسانهائیکه در باب حیات فردوسی گفته‌اند صرف‌نظر و آنچه را که بیشتر از همه مقرون بحقیقت است بیان نموده و تذکرهٔ احوال و شرح شاهکارش را روی اساس تاریخ عصر غزنوی برقرار کرده است. براون احوال سلطان محمود و دربارش را که تاثیر مهمی در توسعهٔ ادبیات ملی ایران داشته بدقت تمام تشریح نموده و با این وصف مانند نولدکه افسانهٔ دخالت سلطان محمودرا درتالیف شاهنامه بکلی تردید کرده‌است. راجع بشرح زندگانی‌فردوسی بذکر آنچه درچهار مقاله مذکوراست اکتفا نموده زیرا بعقیدهٔ او چهار مقاله برای شرح حال فردوسی مهمترین منابع است. براون ازخودش چیزی ننوشته و اشخاصی را که بتاریخ حیات فردوسی علاقه‌مند باشند بدیباچه کتاب مل وآوسلی و مخصوصاً به نولدکه واته که بعقیدهٔ او بزرگترین محققین اروپائی‌درباب فردوسی میباشندمراجعه داده است. مطالعهٔ تالیف براون‌خوانندگان را کراراً دچار حیرت و تعجب مینماید ازجمله اینکه بشاهنامه چندان اهمیتی نمیدهد وچون نمیتواند دلیلی برای این کیفیت‌عجیب اظهار کند بمدرکی‌متوسل‌میشود که ازلحاظ علمی مخصوصاً بی‌اعتبار است وخود اقرار میکندکه نسبت باشعار رزمی ذوق وشوقی ندارد و سبب بی‌اعتنائیش بشاهنامه ازهمین نکته آشکار میگردد وچون می‌بیندکه عدم ذوق وشوقش برای اشعار رزمی بی‌اعتنائی نسبت بشاهنامه را دلیل‌کافی‌نیست برای شاهنامه با اینکه به بلندی مقامش‌شرق و غرب را معتقد میداند معایب و نواقص می‌شمارد و اول ازهمه آنکه گوید بی‌نهایت مفصل و طولانی است و خواندن را بسی مشکل مینماید و دیگر آنکه داستانهایش متشابه و یکسان‌میباشند. نیز براون مدعی است که شاهنامه هیچوقت قابل ترجمه شدن نخواهد بود زیرا که درترجمه منظوم اروپائی محققاً لطف اشعار فارسی ازمیان خواهد رفت و چون لطف اشعارش ازمیان برودسستی افکارش آشکارخواهد شد چنانکه از ترجمهٔ آثار سایر شعرامخصوصاً عمرخیام این نکته کاملا روشن ومبرهن است بعقیدهٔ براون اهمیت شاهنامه ازجهت مطالب زیادی است که درباب افسانهای پهلوانی ذکر کرده و از لحاظ شعری رجحانی بشعرای رزمی عرب ندارد علی‌الخصوص بمتنبی‌که مانند فردوسی سزاوار تقدیر و ستایش‌میباشد و از روی کمال بی‌عدالتی متروك وفراموش مانده است. براون شهرت‌شاهنامه را درایران‌ازآن‌میداند که ایرانیان افتخار ملی‌خودرا دراین کتاب که سرایندهٔ عظمت‌ملی آنهاست احساس‌مینمایندولیکن خودش اقرار میکندکه چون دانشمندی اروپائی است در این احساسات با آنها شرکتی ندارد. علت این قدر ناشناسی عجیب نسبت‌بشاهنامه علاقهٔ کمی است‌که براون در تحقیق ومطالعه راجع بفردوسی نشان‌داده و بعقیدهٔ ما این قسمت ازکتاب براون چندان قابل توجه نیست و حال آنکه کتاب مذکور بزرگترین کتابی است‌که درباب تاریخ ادبیات فارسی بقلم دانشمندان ومستشرقان اروپائی تالیف شده است.

اما در فرانسه مرکز انتقادات راجع بفردوسی دیباچهٔ مفصل ژول‌مل (Jules Mohl) میباشد که شاهنامه رابه‌نثر ترجمه کرده واین ترجمه که اول ترجمهٔ تمام شاهنامه بزبان اروپائی است در اواسط قرن نوزدهم بطبع رسیده ولیکن نسخی که در دسترس عامه واقع شود درسال ۱۸۷۶ درهفت‌مجلدو بقطع کوچك‌طبع ومنتشر گردیده‌است. ترجمهٔشاهنامهٔمول دراروپا شهرتی سزاداشته‌ومدتهای متمادی برای‌معرفت‌فردوسی منبع مهمی بشمارمیآمده زیرا که‌ژول‌مل که ازمستشرقین بسیار دانشمند بوده تمام اطلاعاتی‌را که ازمنابع اروپائی‌وشرقی درباب فردوسی بدست آورده دردیباچه مذکور گنجانیده

است . ترجمه ژول‌مل عبارت است اولا ازشرح حال مفصل فردوسی و در هیچیك از السنهٔ اروپائی ترجمهٔ احوالی باین طول و تفصیل در باب فردوسی نوشته نشده‌است‌مؤلف تمام‌اطلاعاتی که راجع باین شاعر بزرگ در تذکره دولتشاه و چهار مقالهٔ عروضی و سفر نامه و مخصوصا در خود شاهنامه یا از مطالعه بعضی از مستشرقین دیگر بدست آورده است همه راجمع آوری نموده و بواسطهٔ این طول وتفصیل وازدحام آنهمه افسانه‌های زیاد گوناگون غالبا خود نویسنده هم بگمراهی افتاده و بعبارةاخری از جادهٔ صواب منحرف گردیده وبروایات عاری از حقیقت متوسل شده است . و بواسطهٔ همین عدم توجه وتمیز ندادن مطالب حقیقی از روایات بی‌اصل کتاب ژول‌مل دارای عیب بزرگی است که درعصر حاضر ازاهمیتش بسی کاسته‌شده است. برعکس آنچه در باب اشعاررزمی عموماًوراجع باشعار رزمی فارسی خصوصا نوشته و همچنین تاریخی که از عصر فردوسی و استیلای اعراب تالیف کرده است همان لطافت اولیه و مزایای علمی خود را حفظ کرده است . بعقیدهٔ ژول مل شهرت فوق العادهٔ فردوسی از این جهت است که در نقل افسانه های ملی دخل وتصرفی نکرده و این خود لازمهٔ اشعارحماسی‌است که باید کاملا باافسانه های ملی‌ارتباط داشته‌باشد .کار شاعر حماسه‌نویس نه این است که درآنها تصرفات کند و تغییرات دهد بلکه فقط باید حکایات و قصص ملی را با قواعد و اصول عروض‌تلفیق نماید . ممکن است کتابی ازنظر شعری بسرحد کمال باشد ولیکن باسمك حماسی فقط شباهتی داشته باشد وآن وقتی است که شاعر افسانه های ملی را تغییر داده یامواد کتاب خود را از منابع تاریخی و علمی اقتباس کرده باشد و چنین کتابی هیچوقت بدرجهٔ شهرت یك تالیف اپیك نخواهد رسید، زیراهمیشه مردم نسبت بآن بیگانه هستند وعادات و روحیات خود را در آن نمیبینندوبالاخره‌ازآن کتاب‌چشم‌می‌پوشند.ژول مل به این دونوع‌شعر (Pseudo épique،épique) نام‌داده‌ایلیاد همرو انه‌ئید ویرژیل (Enéide de Virgile) رابطور مثال‌ذکر کرده‌است . پس تبعیت کامل فردوسی درنقل افسانه‌ها نه‌فقط باعث شهرت بی‌پایان شاهنامه شده بلکه مهارت و کمال‌شاعر رادر سبك رزمی مشهور آفاق ساخته است وبعضی اشتباهات تاریخی‌که درشاهنامه دیده میشود از قبیل مسیحی بودن اسکندر کبیر واشتباه کردن شخص زردشت باشخص ابراهیم و امثال آن نتیجهٔ همین تبعیت میباشد وهر وقت که فردوسی ازصحنهٔ رزمی خارج میشود فقدان منابع تاریخی مطالب شعررا سست میکند وجای شبهه وتردید نیست که بهترین قطعات شاهنامه همان قسمت تاریخ افسانهٔ ایران‌است که بامرگ رستم‌خاتمه می‌پذیرد ودردورهٔ تاریخی‌شاهنامه‌مخصوصاً قبل ازجلوس ساسانیان نواقص بسیار مشاهده میشود چنانکه فردوسی شرح سلطنت پارتها را بکلی مسکوت گذاشته‌است.

این نکته قابل توجه است که ژول مل‌هم‌مانند بولد که دراین عقیده است که‌روح ساسانی در شاهنامه سرشته شده وجهتش را چنین ذکر می کند که فردوسی مخصوصا بافسانه های دوره ساسانیان متمسك شده‌است .

کثرت وتنوع مسائل حماسی ملی ایران که درشاهنامه جمع آوری شده یکی ازعلل‌مهمهٔ تاثیرات شاهنامه درادبیات شرقی میباشد. در قرن فردوسی شعرای رزمی بسیاری وجود داشته وهم کم وبیش باشاهنامه‌مربوط بوده‌اندولیکن‌هیچکدام بپایه ومقام‌فردوسی نرسیده‌اند. ژول‌مل‌ازشباهتی که بین شاهنامه و ادبیات قرون وسطی اروپا موجود است تعجب مینماید و این شباهت بیشتر در تالیفاتی مانند نی باون گن لید و شعر حماسی روسیه دیده میشود که داستان بروسلان لازارویچ

Eruslan Lazarvich) رستم حقیقی روسیه راشرح داده است و بسیاری ازسایر اشعار وحکایات قرون وسطی با شاهنامه شباهت زیاددارند.

رونق و ترقی اشعار اپیك پس از آنکه بسرحد توسعه و کمال رسیده بود دراواسطقرن دوازدهم رو بانحطاط گذاشت. منابع اولیه اشعار حماسی ایران که در سلسله های قدیم بعرصهٔ وجود آمده‌اند همه دردوره ساسانیان مجتمع گشته ودر زمان استیلای اعراب درطبقهٔ دهاقین محفوظ مانده نادر موقع اعراب مانند اسلحهٔ برای مدافعه ملی بکار بروند و این افسانه ها همینکه بدست فردوسی رسیده شاهکاری مانند شاهنامه‌تشکیل داده وبالاخره درقرن دوازدهم چون ازاین قصص وافسانهاچیزی باقی‌نمانده بود اشعار اپیك جلوه ورونق خودرا اردست داده ورفته رفته بحکایات دلپذیر و اشعاررمانتیك ورمانهای تاریخی تبدیل یافته است

در کتاب دارمستتر (Darmesteter) موسوم به «منابع شعر ایران» که درسال۱۸۸۱ بطبع رسیده است و مؤلف از آغاز اشعار فارسی سخن می گوید و در باب فردوسی که با نهایت اخلاص ستوده است خوانندگان را بمطالعهٔ کتاب ژول مل حواله میدهد. در تالیف کارادو و (Carra de vauz)موسوم به«متفکرین اسلام»نیزچیز تازهٔ نمی یابیم آنچه درباب فردوسی نوشته عبارت از شرح حال اوست که آنرا تماماً ازدیباچه کتاب ژول مل اقتباس کرده وهمان اشتباهات‌راتکرار کرده‌واین تکرار اشتباه قابل اغماض نیست زیرا بعد از کتاب ژول مل در باب فردوسی مطالعات تازه تری‌شده و تالیفات دیگری را مانند کتاب نولدکه طبع ونشر یافته است وهمچنین کاود آنه(Claude Anet) که از نویسندگان جدید است هیچ تصور نکرده است که غیر از کتاب ژول مل تالیفات‌دیگری هم درباب فردوسی شده باشد وعلاوه برانیکه مطالب را ازاو اقتباس کرده اشتباهات دیگری از تصرفات خودش برآن‌مزید نموده چنانکه در کتاب فرانسوی که بنام«ایران وروح ایرانی»نوشته‌است سلطان محمودرا درقرن‌دهم ذکر کرده وحال‌آنکه میدانیم که این‌پادشاه در ثلث اول‌قرن یازدهم سلطنت میکرده‌است

اولین کتابیکه راجع بفردوسی درروسیه‌بطبع رسیده تالیف‌پروفسورنازاریانتس(Nazariants) است‌این کتاب مبنی‌بر ترجمهٔ‌احوال‌فردوسی‌است‌وشباهت زیادی بکتاب ژول‌مل‌دارد برای کسیکه‌بخواهد امروز نسبت بفردوسی وشاهنامه مطالعاتی نماید‌عاری از مزایای علمی خواهد‌بودو بعدار کتاب مذکور زینوویف(Zinoveff) کتابی درباب‌داستانهای‌اپیك‌ایران نوشته و ازافسانهای‌ملی‌ایران‌بحث کرده است

این مستشرق در مطالعه وتحقیقات خود بمنابع خیلی قدیمه که بالاخره منتهی بافسانه های هندی‌میشود‌دوازدشده‌و آثار آن‌افسانهارادر کتاب‌اوستا کشف‌مینماید. منابع‌افسانه‌های‌شاهنامه‌رابایکدیگر تطبیق ومقایسه میکند واز این جاست که به تبعیت فردوسی درنقل قصص وحکایات‌ملی‌پی‌برده است .

مهم‌ترین کتابیکه‌بزبان روسی‌درباب ادبیات ایران تالیف شده‌وقسمت مفصلی راجع بفردوسی‌وعصر غزنوی‌هادارااست بقلم‌پرفسور کریمسکی (Krimisky) نوشته‌شده‌ونامش« اریخ‌ایران و ادبیات آنهاست ودرسال۱۹۱۳در مسکو بطبع رسیده‌است. آنچه درباب‌شرح‌زندگانی‌فردوسی‌نوشته بتحقیقات‌نولدکه شباهت دارد زیرا اوهم مانند نولدکه سعی دارد که‌افسانه‌های مجعول‌را از روایاتی که مقرون بحقیقت هستند تفکیك نماید و تفاوتیکه در تالیف این دومستشرق دیده میشود این استکه کریمسکی شخص سلطان محمود را یك نفر وحشی بی رحم‌وبی سواد معرفی کرده که وجودش‌رابرای ادبیات عصر مضر و مخل شمرده و گفته شعرائی را که در دربارش جمع بوده اند با کمال شقاوت و بی رحمی اذیت و وآزار مینمود . بعقیده این مستشرق رنجش فردوسی با این سنی خشن متعصب باین جهت بوده است که‌با آن بی سوادی که داشته نمیتوانسته است البته بکمال عظمت شاهنامه پی ببرد . دراین مقاله‌موردی

ندارد که مناسبت بعقاید کریمسکی مخالفت کنیم ولیکن شبهه نیست که آنچه درمعرفی سلطان محمود ودربارش نگاشته است عاری از بی‌طرفی نیست . کریمسکی شاهنامه را کتاب باعظمتی میداند که روی اساس مذهبی وملی ایران استوار است وجنگهای دائمی ایران وتوران رامظهر جنگ خوب بابد (اهریمن واهورامزدا) میداند. فائدهٔ چنین کتابی در تعلیم وتربیت ملی ایران وتاثیراتی که بادبیات قرون وسطی اروپا مخصوصا بادبیات روسیه بخشیده مستغنی از وصف وبیان است. کریمسکی میگوید پهلوان ملی روسیه که اروسلان لازارویچ (Erouslan Lazarvitch) باشد جز رستم کسی نیست منتهی اینکه بهایت روس درآمده است و بعضا شرح اخلاق وزندگانی آنها باهم شباهت دارد(اروسلان = رستم و لازارویچ = فرزند زال) مستشرق مذکور قسمت مفصلی ازشاهنامه راهم که بقلم سوکولوسکی (Sokolovsky) ترجمه شده در کتاب خوددرج نموده و این ترجمه تنها ترجمه ایست که تااین اواخر بزبان روسی از شاهنامه شده است ولیکن کتابخانه آکادمیا (Academia) در کاتولوگ بشارت میدهد که ترجمهٔ ارچندین قسمت از شاهنامه که مجموعا بدو هزار بیت بالغ است بقلم زوزینسکی (Zozinsky) درظرف همین سال انتشارخواهدیافت - خلاصه اینکه درزبان روسی چیز مهمی که درباب فردوسی نوشته شده باشد دیده نمیشود مگر در کتاب « ترکستان درزمان استیلای مغول » که بعلم فاضل دانشمندومستشرق شهیر پرفسور بارتولد زبان روسی تالیف وبانگلیسی ترجمه‌شده‌ودورهٔ غزنویان راباادقت وصحت تشریح کرده‌واین کتاب برای کسانیکه‌مطالعه‌دورهٔ تاریخی فردوسی رامشتاق باشند لازم وواجب است.

امادرباب انتقاداتی که‌در ایتالیانسبت بفردوسی‌نموده‌اند باسم پرفسور پیتزی(Pizzi) رابمیان می‌آوریم مشارالیه تنها کسی است که تمام شاهنامه رانظما بزبان اروپائی ترجمه نموده وقسمتی از آن را در کتابی که راجع « بتاریخ ادبیات ایران » نوشته است درج نموده . این مستشرق بیشتر وقت خودرا راجع بتاثیر فردوسی در ادبیات قرون وسطی اروپا صرف وشباهت هائی بین این استاد بزرگوار وشعرای قرون وسطی اروپا کشف نموده‌واین نکته براهمیت کتابش افزوده است . پروفسور بارتولد شاهنامه راازحیث ترکیب افسانه‌های ملی بزرگترین کتاب ادبیات دنیا میداند وفردوسی رابا هومر مقایسه میکند وبااو برابرش میداند بلکه‌اورا ماتوابع ادبیات اروپا ماننددانت (Dante) وشکسپیر هم‌پایه‌می‌شمارد وومهارت بی‌نظیرش رادرسبک اپیک ولیریک ودراماتیک تقدیر مینماید . بارتولد میگوید در شاهنامه قسمتهائی دیده میشود که لیریسم محض است چنانکه دروقایع دراما یک‌قطعاتی بنظر میرسد که بسرحد کمال رسیده است . بارتولد در سبک لیریسم شاهنامه رامطالعه مینماید و میگوید قسمت اپیک شاهنامه تاداستان مرگ رستم تمام‌میشود وازآن بعدقسمت دوم‌شاهنامه که‌جزء عمده هست‌شروع‌میگردد.

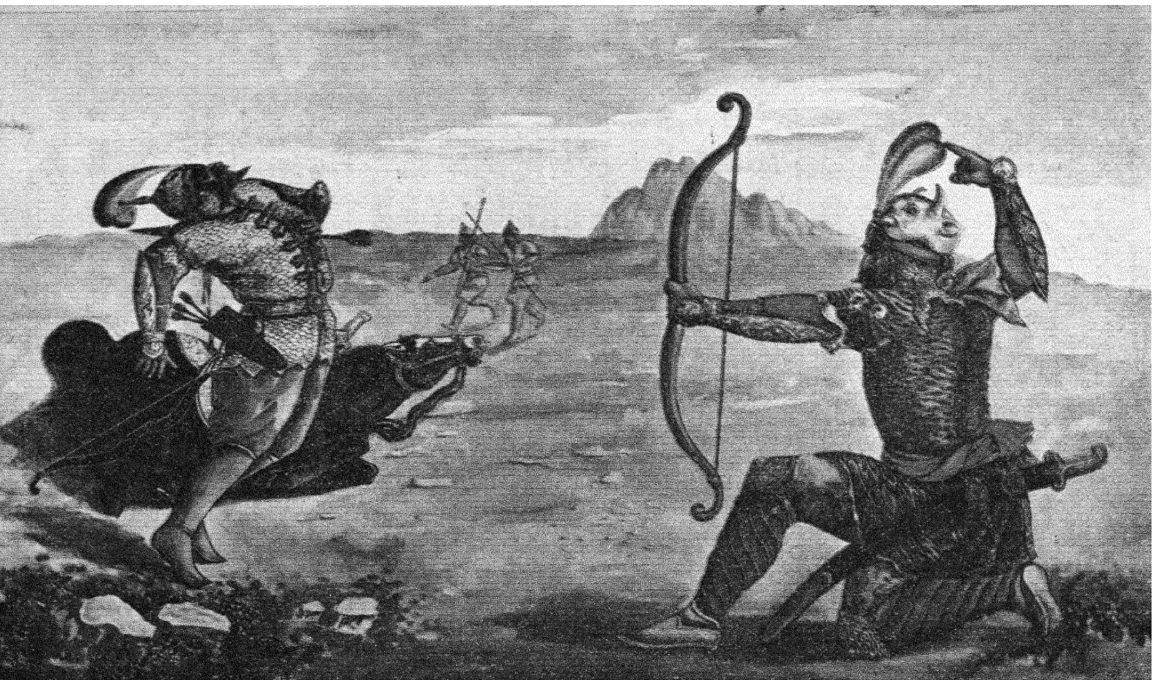
بعدازمطالعهٔ تالیفات نولدکه وژول‌مل وانه مطالب تازهٔ درباب شاهنامه در کتاب پرفسور بارتولد دیده نمیشود وراجع بشرح زندگانی فردوسی هم آنچه‌نوشته شده با دیباچهٔ کتاب ژول‌مل تفاوتی ندارد بلکه همان اشتباهات هم مکررشده است

اینک بحث درتالیف بارتولد را خاتمه داده ومقالهٔ خودرا درباب انتقاد دانشمندان اروپائی نسبت بشاهنامه و فردوسی بپایان میرسانیم ، محتاج بذکر نیست که این مقاله مختصر و ناقص است وازچند نفر ازنویسندگان اروپا که بافردوسی سروکار داشته اند اسم برده نشده وعذر نویسنده آن است که حدود مقالهٔ که بایستی برای مجله تهیه شود نسبت باین موضوع مهم گنجایش کافی نداشت وازطرفی کتاب های لازمه دردست رس نبود وتا کنون هم کتابی در باب انتقاد فردوسی و شاهنامه بطبع نرسیده ونیز برای نویسنده امکان نداشت که ازمندرجات مقالاتی که درهذه‌السنه بمناسبت جشن فردوسی نوشته‌اند اطلاعی حاصل کند البته عدهٔ این مقالات زیاد است امید آنکه بمطالعهٔ مقالات مذکور

رزم رستم با اشکبوس

دلیری که بد نام او اشکبوس / همی برخروشید برسان کوس
بیامد که جوید از ایران نبرد / سر هم نبرد اندر آرد بگرد
زگردان ایران هم‌آورد خواست / ز جولان او در جهان گرد خواست
بشد تیز رهام با خود و گبر / همی گرد رزم اندر آمد به ابر
برآویخت رهام با اشکبوس / برآمد ز هر دو سپه بوق و کوس
کمانی که بودش زه از چرم شیر / بجنگ اندر آورد و آمد دلیر
بر آن نامور تیرباران گرفت / کمانش کمین سواران گرفت
جهانجوی در زیر پولاد بود / جعبتاش بر تیر چون باد بود
برآهیخت رهام گرز گران / غمی شد ز پیکار دست سران
بد کارگر گرز بر ترگ اوی / اگرچند می‌جست خود مرگ اوی
بگرز گران دست برد اشکبوس / زمین آهنین شد سپهر آبنوس
برد گرز بر ترگ رهام گرد / که خود او گشت از ان زخم خرد
چو رهام گشت از کشانی ستوه / بپیچید ازو روی و شد سوی کوه
زقلب سپاه اندر آشفت طوس / بزد اسب کاید سوی اشکبوس
تهمتن برآشفت و با طوس گفت / که رهام را جام باده است جفت
بمی در همی تیغ بازی کند / میان یلان سرفرازی کند
تو قلب سپه را به آیین بدار / من اکنون پیاده کنم کارزار
کمان را به زه بر به بازو فکند / به بند کمر بر بزد تیر چند
خروشید کای مرد جنگ آزمای / هم‌آوردت آمد مرو باز جای
کشانی بخندید و خیره بماند / عنان را گران کرد و او را بخواند
بدو گفت خندان که نام تو چیست / تن بی‌سرت را که خواهد گریست
تهمتن چنین داد پاسخ که نام / چه پرسی که هرگز نبینی تو کام
مرا مام من نام مرگ تو کرد / زمانه مرا پتک ترگ تو کرد
کشانی بدو گفت بی بارگی / بکشتن دهی تن به یکبارگی
تهمتن چنین داد پاسخ بدوی / که ای بیهده مرد پرخاشجوی
پیاده ندیدی که جنگ آورد / سر سرکشان زیر سنگ آورد
بشهر تو شیر و پلنگ و نهنگ / سوار اندر آیند هر سه بجنگ
هم اکنون ترا ای نبرده سوار / پیاده بیاموزمت کارزار
پیاده مرا زان فرستاد طوس / که تا اسب بستانم از اشکبوس
کشانی پیاده شود همچو من / بدو روی خندان شوند انجمن
پیاده به از چون تو سیصد سوار / بدین روز و این دست و این کارزار
کشانی بدو گفت با تو سلیح / نبینم همی جز فریب و مزیح
بدو گفت رستم که تیر و کمان / ببین تا کنون سرآرد زمان
چو نازش به اسب گرانمایه دید / کمان را بزه کرد و اندر کشید

یکی تیز زد بر بر اسب اوی   که اسب اندر آمد ز بالا بروی
بخندید رستم به آواز گفت   که بنشین به پیش گرانمایه جفت
سزد گر بگیری سرش در کنار   زمانی برآسائی از کارزار
که نازیدنت بود با او بسی   ندارد چو تو نیز او هم بسی
کمانرا بزه کرد پس اشکبوس   تنش لرز لرزان رخش سندروس
برستم بر آنگه بباریدتیر   تهمتن بدو گفت بر خیره خیر
همه رنجه داری تن خویش را   دوبازو و جان بداندیش را
ترا تیر برمن نیاید بکار   نهای مرد گرد افکن و نامدار
نداری ز جنگ آوران بهرهای   نکردی به تیر و کمان مهرهای
ترا بخت برگشته بینم همی   بدین رزمگه کشته بینم همی
نهای مرد پیکار و دشت نبرد   هماکنون شود چهر بخت تو زرد
کمانرا بمالید رستم بچنگ   بغرید مانند غران پلنگ
پس آنگه به بند کمر برد چنگ   گزین کرد یک چوبه تیر خدنگ
خدنگی برآورد پیکان چو آب   نهاده برو چار پر عقاب
بمالید چاچی کمانرا بدست   بچرم گوزن اندر آورد شست
ستون کرد چپرا و خم کرد راست   خروش از خم چرخ چاچی بخاست
چو سوفارش آمد به پهنای گوش   ز چرم گوزنان برآمد خروش
چو پیکان ببوسید انگشت اوی   گذر کرد از مهرهٔ پشت اوی
چو زد تیر بر سینهٔ اشکبوس   سپهر آنزمان دست او داد بوس
قضا گفت گیر و قدر گفت ده   فلک گفت احسن ملک گفت زه
کشانی هم اندر زمان جان بداد   تو گفتی که او خود ز مادر نزاد
نظاره بریشان دو روبه سپاه   که دارند پیکار گردان نگاه
نگه کرد کاموس و خاقان چین   بدان برز و بالا و آن زور و کین
چو برگشت رستم هم اندر زمان   سواری فرستاد خاقان دمان
کزان نامور تیر بیرون کشید   همه تیر تا پرش درخون کشید
میان سپه تیر بگذاشتند   سرآن تیر را نیزه پنداشتند
چو خاقان چین پر و پیکان تیر   نگه کرد برنا دلش گشت پیر
بپیران چنین گفت کاین مرد کیست   ز گردان ایران ورا نام چیست
تو گفتی که لختی فرومایهاند   ز گردنکشان کمترین پایهاند
کنون نیزه با تیر ایشان یکیست   دل کوه درجنگشان اندکیست
همی خوار کردی سراسر سخن   جز آن بد که گفتی زسر تا بن
بدو گفت پیران کز ایران سپاه   کسیرا ندانم بدین پایگاه
کجا تیر او بگذرد بر درخت   ندانم چهدارد بدل شوربخت
شوم تا بپرسم بپرده سرای   بیارند ناچار نامش بجای



رزم رستم بااشکبوس

مقایسهٔ داستانهای حماسی ایران

با داستانهای حماسی ارمنی و یونانی و آلمانی

نگارش آقای ابراهیمیان

رئیس مدرسهٔ ارامنه طهران

درین مقایسه منظور ما فقط این است که ارتباطات بین داستانهای حماسی ملل سابق‌الذکر را نشان بدهیم ومخصوصاً درقسمت مقایسه باداستانهای یونانی و آلمانی نمیخواهیم تأثیراتی را که داستانهای آنها دریکدیگر داشته اند بیان کنیم بلکه میخواهیم ازاوضاع واحوال آن عصر و قرائنی که دردست است کیفیت تشابه آنهارا بعرض برسانیم :

بطوریکه مسلم است منابع داستانهای ایران از زمان اوستائی و بلکه از دورهٔ هند و ایران وبعض آن نیز از زمان هندو آرین میباشد ولی معلوم نیست داستانهائی راکه فردوسی شرح می دهد در زمان قدیم در خارج از ایران انتشار یافته است یا نه ؟ منابع یونانی اگرچه ازداستان های ایران ذکری مینمایند ولی بیشتر آنها را بطور روایات تاریخی شرح میدهند نه مثل داستان های حماسی بطوریکه شاهنامه شرح میدهد.ازاینرو منابع یونانی با شاهنامه فقط یك شباهت ظاهری دارد مخصوصاً درقسمت داستان تولد وتربیت وانجام کار کوروش و کیخسرو . فقط موسس خوری نامی Moses Khorenaci مورخ دانشمند و شهیر ارمنی است که اظهار می دارد داستانهای ایران همانطوری که فردوسی آنرا بنظم آورده در ارمنستان تقریباً در حدود قرن هفتم میلادی انتشار یافته است . موسس خوری نامی به ساهاك باگراتونی Sahak Bagratuni که یکی از رجال معروف ارمنستان است اطلاعاتی راجع به بیوراسب اژدهاك (ضحاك) میدهد که عبارتست ازخدمت گذاری دیوان بضحاك و پیدایش دو اژدها درسر کتف های او دراثر بوسهٔ دیوان که بعد ازاین واقعه شروع بظلم وکشتار اشخاص برای خوراك اژدها وتسکین درد خود مینماید و بعد مسئلهٔ ظهور مردی موسوم به هردون Hruden (فریدون) است که با زنجیر های مسی ضحاك را بند کرده ومفلولا عازم کوه دماوند Dmbavnd(مقصود دماوند است) میکند ولی دربین راه هرودن بخواب میرود وبیور اسب خود را بسوی تیهٔ میکشاند ولی فوراً هرودن بیدار شده او را در غاری برده و محبوس مینماید که از این بعد دیگر ضحاك بخیال فرار نمیافتد . همچنین موسس خوری نامی در تعریف پهلوانی ترك آنگقی Tork Angegh پهلوان معروف ارمنی بطور کنایه از رستم نام میبرد ومینویسد « ترك آنگق خیلی قوی و با قدرت بوده است ولی من در تعریف قوت او مثل ایرانیها که قوهٔ رستم را با قوهٔ ۱۲۰ فیل برابر می دانستند مبالغه نمی کنم . موسس خوری نامی نه تنها اطلاعات مفیدهٔ در قسمت داستانهای ایران میدهد بلکه اطلاعات عمیق او در جمع آوری تاریخ ارمنستان مقام بسیار ارجمندی را در تاریخ ارمنی دارد . بطوریکه معروف است داستانهای ارمنی دو قسمت است یکی قدیم که بیشترش از موسس خوری نامی است و قسمت دیگر جدید میباشد که بنام دیوانه های ساسون یا دلیران ساسون معروف است. داستانهای ایران باغلب احتمال تاثیراتی بر داستانهای قدیم ارمنی داشته است ولی برای اثبات این مطلب سند صحیح و دلیل روشنی در دست نداریم اما درداستانهای جدید ارمنی شکی نیست که مذهب عیسوی و کتاب مقدس تاثیرات عمیقه بخشیده است. در هرصورت بین داستانهای ایران وارمنی چه قدیم وچه جدید تشابه ونظائر بسیاری است که نگارنده درین مقالت مختصری از آنرا بعرض میرساند :

مثلا نظیر اسب شبرنگ سیاوش و کیخسرو عیناً در داستان ارمنی وجود دارد که ازاین عبارت بخوبی برمیآید : « آرتاشس پادشاه دلیر بروی اسب سیاه ممتازی جای گرفت » همچنین موضوع

نثار کردن زر و گوهر که مکرر در شاهنامه دیده میشود چنانکه در این شعر :

بکردند چندان ز گوهر نثار که شد ناپدید اندرآن شهریار» در تاریخ ارمنی هم

نظائر آن بسیار است و حتی اینموضوع تا کنون نیز بین ارامنه باقی و جزء رسوم و عادات است و موسس خوری ناسی در اینخصوص عبارات ومضامین نیکو و زیبا نگاشته که یکی از آن عبارات را در اینجا بطور نمونه نقل مینمائیم «هنگام دامادی آرتاشس زر نثار میگشت ودر عروسی ساتنیك مروارید درخشان» همینطور کفش زرین‌طوس یا پوش سرخ آرگوان ارمنی است چه همانطوریکه کفش زرین تنها بطوس اختصاص داشته یا پوش سرخ نیز فقط مخصوص نژاد آرگوان بوده است .

حبس ضحاك در دماوند نیز شبیه وقعهٔ دیوهای کوه ماسیس (آرارات) است که آرداوازد - Artavazd شاهزادهٔ ارمنی را در غاری محبوس مینمایند و نظیر این حکایات را نیز در افسانهای گرجستان راجع نامیران Amiran می‌بینیم .

در داستان جدید ارمنی هم نظائر بسیاری مانند آنچه که قبلا مذکور گردید پیدا میشود که باز مختصری از آنرا در اینجا مینگاریم :

طرز انتخاب کردن اسمی که رستم و سهراب برای خود مینمایند عینا نظیر انتخاب کرده ایست که داویت پهلوان مشهور داستان جدید ارمنی برای خویش مینماید .

همچنین جنگ داویت با خاندون خانم کاملا شبیه جنگ سهراب با گردآفرید است .

و نیز همانطوری که رستم از زن دیگر خود پسری سهراب نام داشت داویت هم از زنی موسوم بچملکرسلطان Tchemelker Sultan دختری داشت که باپدرش داویت جنگ میکند واو را میکشد این داستان را با داستان رستم و سهراب میتوان بخوبی مقایسه و تطبیق کرد فقط با این فرق که نتیجهٔ داستان ایرانی و ارمنی متفاوت است زیرا در داستان ارمنی دختر پدر خود داویت را میکشد ولی در داستان ایرانی پدر پسر را چنانکه میدانیم بقتل میرساند . در پایان این مطلب اجازه میخواهم این نکته را بعرض برسانم که داستان قدیم ارمنی مثل داستان ایران اشرافی Aristocratique است و داستان جدید دمو کراتیك Démocratique میباشد .

داستانهای یونانی

یك اختلاف عمدهٔ داستانهای یونان وایران این است که درداستان های یونانی خدایان نه تنها در حیات انفرادی پهلوانان دخالت می کنند بلکه محرك آنها نیز میشوند چنانکه درجنگ پهلوانان فقط وسیله اند و محرك آنها به نبرد و رزم آزمائی خدایان هستند . بعضی از خدایان میخواستند که یونانیان همیشه مظفر وفاتح باشند وبرخی برعکس مایل بودند که تروی ها پیوسته غالب گردند . علاوه براین گاهی هم خدایان شخصاً مبادرت بجنگ کرده وبرضدهم میجنگیدند واین جنگ های خدایان باهم خیلی دلچسب وبیشتر باعث گرمی داستانهای یونانی میباشد .

مابین ایلیادوشاهنامه شباهتهای بسیاری است که نگارنده بذکر بعضی از آنها اکتفا مینماید :

۱ - درموقع کار زار همانطوریکه پهلوانان نامی ایران همیشه درصف جنگ حاضر هستند پهلوانان یونانی نیز پیوسته مهیای نبرد میباشند .

۲ - پهلوانان یونانی مثل دلیران ایرانی بدون هراس بقشون مخالف نزدیك گردیده و شروع برجز خوانی میکنند .

۳ - ایرانیان و یونانیان هرچند گاهی شکست میخورند ولیکن پهلوانان بزرگ همیشه مظفر ومنصور ازکارزار بیرون میآیند واحیانا در صورتیکه شکست بخورند همیشه درصدد تلافی و انتقام هستند مثل انتقام خون سیاوش ویا نزکل Patrokles .

۴ - فرود از تحوار علائم و نشانهای پهلوانان ایران را استعلام میکند و پریامس Priamos نیز از هلن Hélène علائم پهلوانان یونان رامیپرسد.

۵ - درقسمت علاقه وصمیمیت پسر نسبت بپدر (مانند علاقهٔ بیژن به گیو) در شاهنامه زیاد گفتگو شده ونظیر آن درایلیاد فیمابین آ کیل Achilles وتتیس Thetis یافت میشود همچنین درقسمت علاقهٔ برادر ببرادر (مثل علاقهٔ زریر بگشتاسب) که مانندعلاقهٔ آ گاممنن Agamemnon و منلاوسMenelavos میباشد داستانهای هردوباهم شباهت کامل دارند ولی درقسمت علاقهٔ رفیق برفیق مثل علاقهٔکه آ کیلس Achilles وپتروکل patroclos(دودوست صمیمی) باهم داشتهاند در شاهنامه داستانی یافت نشده وذکری از اینمقوله نمیرود.

۷ - پرخاش ونزاع پهلوان باسلاطین متنوعهٔ خود در ایلیاد بسیار دیده میشود چنانکه نستر Nestor و ادیسوس Odysseus آ گاممنن Agamemnon راسرزنش میکنند (سرود ۹و۱۴) وهمچنین گلاو کوس Glaucos هکتر Hector را ولی درشاهنامه این امر یعنی پرخاش و ستیزه پهلوانان باسلاطین متنوعه باستثنای رستم ازمحالات شمرده میشود .

۸ - تهور بیژن خیلی شبیه بتهور دیومد Diomede است که حسارت رابحدی میرسانید که باخدایان نیز نبرد می نمود . درایران پهلوانانی مانند نستر وادیسه نبوده ودرتوران هم دلیری چون هکتر اما برخلاف شاهنامه که اتکای لشکر ایران همیشه برستم بوده است اتکای لشکر یونان به آ کیل که شجاعترین تمام پهلوانان یونانی بوده است نمی باشد چونکه مشارالیه غالبا از جنگ کناره جوئی میکرد ودرعوض استظهار یونانیان همیشه بآیاکس Aiax است زیرا مشار الیه باآنکه ازحیث زور وقوت دردرجهٔ دوم بود همیشه درجنگها آمادهٔ ستیزه ونبرد بود.

۹ - شاهنامه از بزم شاهان و پهلوانان زیاد گفتگو میکند اما در بزم های شاهنامه پهلوانان ایران شراب را بجای آب میآشامند ولی در بزمهائی که هومر می آراید پهلوانان یونان شراب رامخلوط با آب کرده ومینوشند .

۱۰ - پهلوانان ایران روی اسب ویاپیاده جنگ میکنند امایونانیها باکالسکه بجنگ میروند.

۱۱ - همانطوریکه دلیران ایران بدرگاه یزدان نیایش میکنند پهلوانان یونان نیز بدرگاه زئوس Zeus رب النوع بزرگ خویش تضرع وزاری مینمایند .

۱۲ - درقسمت انعقاد مسابقههای تاری وشکار درمواقع مخصوصه پهلوانان ایران ویونان کاملا باهم شبیه هستند مثل مسابقههائیکه اوراسباب درموقع آمدن سیاوش ترتیب داده که کاملا شبیه بمسابقهایست که آ کیل ودمودك Achilles و Demodokos درموقع مرگ پاتر کل ودرموقع آمدن ادیسوس Odysseus تشکیل دادند.

۱۳ - اصول ممالک داری درمملکتین اختلاف کلی دارد زیرا درایران سلطنت استبدادی مطلق حکمفرما بوده بالعکس دریونان حکومت جمهوری وجود داشت باانجمنهای مخصوصه ومجالس نطق ومناظره که شرح مفصل آنهارا هومر داده است .

۱۴ - درایلیادوشاهنامه پهلوانان همیشه درهنگام جنگ زره واسلحه دارند که لازم بتوضیح نیست.

۱۵ - پهلوانان هردو داستان درموقع رزم یکدیگر را نکوهش میکنند و گاهی نیز بهم دشنام می دهند چنانکه (شنگل و خاقان چین و اسفندیار) پهلوانی رستم را نکوهش کرده و اورا سگزی می نامندودریونان نیزآ کیلهکتر را نکوهش کرده ودشنام میدهد.

۱۶ - عجائب وغرایب ومخصوصا دیوهائی را که کیخسرو درموقع عبور ازدریای زره می بیند کاملا شبیه بعجایب وغرایبی هست که ادیسوس Odysseus درهنگام مراجعت خودمشاهده مینماید .

۱۷ - فردوسی درشاهنامه اغلب ازخوانندگان خواهان است که سخنان وا ودرهای اورا نیکو شنیده و بکار بندند ولی همر دراشعارخود فقط از موسااللهٔ ربانی خودخواستاراست که باو توفیقات ربانی عطا فرماید.

داستانهای آلمانی

۱ - زیگفرید Ziegfrid مثل جهان پهلوانان شاهنامه (مقصود رستم واسفندیار است) اژدها را بقتل میرساند .

۲ - اسفندیار از بوی خون و زهر اژدها سست شده بیهوش می شود ولی بر عکس زیگفرید با خون اژدها شست وشو کرده روئین تن میگردد از اینجا روئین تنی این دو پهلوان باهم تمایز دارد زیرا روئین‌تن شدن اسفندیار بواسطه زرهی بود که شت زرتشت باو عطا کرده بود واما علت روئین‌تنی زیگفرید چنانکه فوقاً اشارت رفت بواسطهٔ شست‌وشو وغوطه ورشدن درخون اژدها بوده‌است.

۳ - در داستانهای آلمانی هم مثل ایران خواب ورؤیا خیلی اهمیت دارد وهمچنین زوزه کشیدن سگ را نیز مهم ومؤثر میشمارند .

۴ - وقتیکه تالار آتش میگیرد هاگن Hagen پهلوان معروف داستان آلمان پیشنهاد میکند که خون کشتگان آلمانی را بخورند . این مسئله خیلی شبیه است بـه گودرز که پس از کشته شدن پیران خون اورا میخورد .

۵ - رشادت گرد آفرید درموقع مبارزه باسهراب پل شهامت وتهور برونهیلد Brunhild (که زن یکی ازپهلوانان بزرگ داستان آلمانی است) را درنظر مجسم میسازد .

۶ - در داستانهای ایران اسب سیاه (شبرنگ و غیره) امتیاز خاصی دارد ولی برعکس در داستانهای آلمانی اسب سفید امتیازی خاص را دارا میباشد .

۷ - سهراب و اسفندیار و رستم را می توانیم با آکیل دلیر و زیگفرید بوراییمقایسه کنیم و همچنین افراسیاب را باپهلوانان خشمگین آلمانی میتوان مقایسه وتطبیق کرد .

بطوریکه میدانیم قسمت های افسانهٔ شاهنامه روی اصل کینه وانتقام بناشده است که همین اصل نیز در ایلیاد تعقیب گردیده زیرا تمام کینهٔ ایلیاد بر اساس کینهٔ اکیل با آگاممنن بنا نهاده شده است و این سیره در داستانهای آلمانی نیز رسوخ یافته است چنانکه کریمهلد Kriemhild برای تلافی قتل زیگفرید شوهرسابق خود انسل Etzel را بشوهری اختیار کرده وتمام خانوادهٔ پادشاهی بورگند را بتلافی خون زیگفرید بقتل میرساند .

عقاید شعرا دربارهٔ فردوسی

آفرین بر روان فردوسی
آن سخن آفرین فرخنده
او نه استاد بود و ما شاگرد
او خداوند بود و ما بنده
انوری

شمع جمع هوشمنداست در دیورخم
نکته‌ای کزخاطر فردوسی طوسی بود
زادگان طبع پاکش جملگی حوراوشند
زاده حوراوش بود چون مرد فردوسی بود
خاقانی

نکته‌ای کاندرسخن فردوسی طوسی نشاند
تا نپنداری که کس ازجملهٔ انسی نشاند
اول ازبالای کرسی برزمین آمدسخن
اوش کرد بارش ببالا بر دو بر کرسی نشاند
ابن یمین

ای تازه و محکم از تو بنیاد سخن
هرگز نکند چون تو کسی یاد سخن
فردوس مقام بادت ای فردوسی
انصاف که نیک داده ای داد سخن
فاریابی

تا طبع ترا نماند پروای سخن
نامد گهری برون ز دریای سخن
زآن گونه که بدرسول ماختم رسل
برطبع تو ختم گشت انشای سخن
نجیب‌الدین

قصیدهٔ فردوسیه

اثر طبع آقای میرزا محمد حسین شعاع الملک شیرازی

تا سخن بخشد سخن گورا اساس برتری / تا سخن پوشد سخن دارا لباس مهتری
در عجم یکتا شدند این چار تن ز اهل سخن / که ندیده پنجمین شان را سرای ششدری
چار ارکان سخن زین چار رکن بی عدیل / در امانند از حوادث های چرخ اخضری
دو از این چار تن سعدین و دو دیگر نیرین / برخلاف مهر و مه ز آلایش و نقصان عری
یکتن از این چار تن تابد میان آن سه تن / چون میان سبعهٔ سیاره مهر خاوری
پیش از این از نظم و نثر خویشتن من کرده ام / شرح حال هر یکی را دفتری و محضری
زان خداوندان چار ارکان ملک نظم و نثر / شاهد من یکتن اینجا مینماید دلبری
تا سخن بی سر نماند نام هر یک را ز بن / بشمرم بی قید ترتیب از تو نیکو بشمری
خاک شیراز از عبیر و نان سمق برد و گرو / تا که طالع گشت از او سعدی به نیکو اختری
وز ابیورد خراسان ورد روید جای خار / تا از آن خاک منور گشت ظاهر انوری
چون نظامی خفت در گنجه قم از هجران وی / گشت مجنون و نزد بر سر چو قیس عامری
خاک طوس از مضجع فردوسی نیکو نهاد / قرنها شد همسری دارد بچرخ چنبری
آری آری این همان فردوسی طوسی بود / کآفتاب اندر شبستانش نماید مجمری
گر نه فردوسی دری میکرد از شهنامه باز / بسته بودی روی مادر های درهای دری
گر نه فردوسی بشمشیر سخن میبرد دست / مغفر کندآوران کردی بسرشان معجری
هر کجا خواهد نماید پهلوانی در سخن / بر سر دوشیزگان معجر نماید مغفری

***

اول هر داستان و آخر هر قصهٔ / وعظ و توحیدش نماید رهروان را رهبری
پیروان دین حق او را موحد خوانده اند / چون محمد را ستایش کرده در پیغمبری
قصهٔ یوسف از آن رو گفت در راه حجاز / تا باو از راه دین تهمت نبندد مفتری
روز و شب مهر و مهش اندر رکوع اند و سجود / چون سر آمد روزگار او به مهر حیدری

***

جمله استادان نظم او را مدیح آورده اند / از ابیورد و قم و شیراز و شروان و هری
شاعر استاد خاقانی حکیم بی بدیل / آنکه با آن چار تن دارد مقام همسری
با چنان گوهری کو راست در ملک سخن / کرنش آرد پیش او چون بنده پیش تنگری
گر بدی از وی حسن دردر که محمود گفت / روزگار هر دو گشت اندر بد و نیک اسپری
آن بشد دار السرور و او بن شد بئس المصیر / آن شد از نیکو نهادی وین شد از بد گوهری
کو حسن تا بنگرد نوبت زن بام فلک / میزند در قصر فردوسی بسنج سنجری
در قصور بی قصور شعر او باید شکست / گر شکست او ند بخوان خان و قصر قیصری
پارده بر چهار صد چون شد فزون قالب تهی / کرد فردوسی طوسی از لباس عنصری
گر نخواندندی به تقصیر سخن بر او نماز / قدسیان کردند اندر ماتمش نوحه گری

***

در میان گفتگوها این سخن ناگفته ماند   گر نگیرندش سخن سنجان عالم سرسری

بودی از فردوسی طوسی در اینعصر وزمان   گشتی از این شاعری چون یوسف از تهمت بری

بگذرم از ذکر فردوسی طوسی بگذرم   کوته است از دامن تقدیر دست مدبری

اندرین جشنی که نامش بر سر فردوسی است   من نکردم بر مرام این و آن نام آوری

تا شود نو نام استاد کهن از شعر من   این چکامه کرد اندر نامه بی زر زیوری

بر مراد هیچکس وقتی نگفتم من سخن   از زبان هیچ تن گاهی نجستم یاوری

من ندادم از برای سیم وزر در نظم ونثر   کهتری را مهتری ومهتری را کهتری

سر فرود آرم چرا در پایهٔ تخت فرود   منکه بر سر مفکنند پشمین کلاهم افسری

من ز بی‌سیم وزری شهره شدم چون آفتاب   آفتاب است آنکه زر پاشد ز بی‌سیم‌وزری

نقشهٔ شعرم عطارد گر کشد بالای سر   زهره گردد از بهای چنگ اورا مشتری

گوهرم گر شد یتیم از هفت باب وچار مام   روزگار او را ببر گیرد ز مهر خواهری

روزگارا کور و کر گشتی مگر از ناله ام   یا بدیدی صرفهٔ خودرا بکوری و کری

روزگارا بسکه در رویت زبان کردم دراز   کله بست از دود آهم گنبد نیلوفری

روزگارا نقش دیگر زن در این دیر کهن   چنبری شد قامتم چون حلقهٔ انگشتری

روزگارا همسر من بی سر و پایان ببند   کار من بگذشته از مستکبر و مستکبری

من بهر فنی ز فن شعر مرد یک فنم   قادرم داده است در هر گونه شعری قادری

جز سه تن شاعر در ایران نگرم سر تا بسر   گر تورا چشم خرد باراست چون من بنگری

از طعان رمح حیدر طعمه در پیش کلاع   آورد از کاسهٔ سر ذوالکلاع حمیری

***

ماپرند ششتری گو بعد از این برخود ملاف   بوریا باف آمد اندر کارگاه ششتری

آنکه رود از رود و عود از عود نشناسد درهم   چون تمیز یای نسبت را دهد از مصدری

امرء القیس از عرب چون شد بهیچش نشمرند   این گروه بی‌ادب از کژی و خیره سری

قائدین دین ما باشند سرتاسر عرب   ما مسلمانیم و باشد مذهب ما جعفری

لازم حب الوطن هرگز نباشد بغض دین   گر مسلمانی رها میکن طریق کافری

کار دین وکار دنیا دان ز یک دیگر جدا   کان صراطش دیگر است و این طریقش دیگری

عدل کسرائی چه کسر آرد بجود حاتمی   رای سلمانی چه نقص آرد بزهد بوذری

از عرب تنها نشد بر باد آب و خاک ما   از زمین بر آسمان شد آتش اسکندری

تا کنون ویرانه ایران بودی از افراسیاب   گر نه شمشیر تهمتن بود وتیغ نوذری

اسیری مالکش نگردیدی ز شمشیر عمر   گر نکردی پیشه خسرو شیوهٔ تن پروری

تلخ کام ایرانیان امروز گشتندی که شد   کام خسرو از لب شیرین وشکر شکری

چیست گر چنگیز نامی درمیان ناید کزاو   ریگهای کوه وصحرا تا کنون است احمری

آنچه تیمور اندر ایران کرده با جنس بشر   با گوزن و گور نپسندد پلنگ بربری

نالهٔ ایرانی از (اشرف) هنوز آید بگوش   گرچه کرد آن فتنه‌را خاموش سعی نادری

هیچ از این بیگانگان حرفی نیاید درمیان   هیچ از این همسایگان سطری نگردد مسطری

***

ای بهار بوستان فضل و دانش ای ملك — ایکه جای شاعری کلکت نماید ساحری
حیرت‌اندرحیرت افزایدرهی‌را زچه‌روی — ساحری با بودن موسی نماید سامری
اندر این طوفان حیرت زای بحر بی‌کنار — کشتی دریای طبع تو نماید لنگری
بحر طبع من زدست فکر بکر اندر کنار — تا بریزد لؤلؤ لالا و زر شش سری
گوهر از دریا ستانم بار با دریا برم — خوشتر آن باشد که باشد گوهری با گوهری
بی نیاز از زر نباشد گرچه دریائی است در — زر بود محتاج زرگر تانگردد زرگری
تا که ماه اندر فلك از قرب و بعد آفتاب — گه نماید فربهی و گه نماید لاغری
پایهٔ گاه سخن گویان قرین آفتاب — سایهٔ جاه هنرمندان ردیف مشتری

از شجاع الملك ماند این قصیده یادگار
تا سخن بخشد سخن گورا اساس برتری

فردوسی پس ازمرگ

شنودم من که فردوسی طوسی — که کرد او درحکایت بی‌فسوسی
به بیست‌وپنج سال از نوك خامه — بسر میبرد نقش شاهنامه
به آخرچون‌که عمرش شد به‌آخر — ابوالقاسم که بد شیخ‌الاکابر
اگرچه بود پیری پرنیاز او — نکرد ازراه دین بروی نمازاو
چنین گفتاوکه فردوسی‌سی گفت — همی درمدح گبر ناکسی گفت
بمدح گبرکان عمری بسر برد — چووقت رفتن آمد بی‌خبر مرد
مرا درکار او برگ ریا نیست — نمازم برچنین شاعر روا نیست
چو فردوسی مسکین را ببردند — بزیر خاك تاریکش سپردند
درآن شب شیخ‌اورادید درخواب — بپیش شیخ آمد دیده پرآب
زمرد رنگ تاجی سبز برسر — لباس سبز تر از سبزه دربر
بپیش شیخ بنشست وچنین گفت — که‌ای جان‌تو بانور یقین جفت
نکردی آن نماز از بی نیازی — که می‌ننگ آمدت زین ناسازی
خدای من جوانی پرفرشته — همه از فیض روحانی سرشته
فرستاد او زلطف و کارسازی — که تا کردند بر حاکم نمازی
خطم دادند بر فردوس اعلی — که فردوسی بفردوس است اولی
خطاب آمد که ای فردوسی‌پیر — اگر راندت زپیش آن‌طوسی پیر
پذیرفتم منت تا خوش نخفتی — بدین یك بیت توحیدم که گفتی
مشو نومید از فضل الهی — مده برفضل ماجلی گواهی
یقین میدان چوهستی‌مرد اسرار — که عاصی اند کست فضل بسیار
گر آمرزد بیکره خلق را پاك — نیامرزید و باشد جز کمی خاك
خداوندا تو میدانی که عطار — همه توحید میگوید در اشعار
زنور تو شعاعی می‌نماید — چو فردوسی فقاعی میکشاید
چوفردوسی بمحشش رایگان تو — بفضل خود بفردوسم رسان تو
بفردوسی که علیینش خوانند — مقام صدق واصل اینش خوانند

عطار

باز فرستادن داراب دختر فیلفوس را

فرستادهٔ روم را خواند شاه
بگفت آنچه بشنید از آن نیکخواه

بدو گفت رو پیش قیصر بگوی
که گرجست خواهی همی آبروی

پس پردهٔ تو یکی دخترست
که بر تارک بانوان افسرست

نگاری که ناهید خوانی ورا
بر اورنگ زرین نشانی ورا

بر من فرستیش با باژ روم
چو خواهی که بیرنج مانی ببوم

فرستاده بشنید و آمد چو باد
بقیصر بر آن گفتها کرد یاد

بدان شاد شد فیلفوس و سپاه
که داماد باشد مر اورا چو شاه

سخن رفت هرگونه ازباژ وساو
ز چیزیکه دارد شه روم تاو

برآن بر نهادند سالی که شاه
ستاند ز قیصر بهر مهر ماه

ز زر خایهٔ ریخته صد هزار
ابا هر یکی گوهر شاهوار

چهل کرده مثقال هر خایه ای
همان نیز گوهر گرانمایه ای

ببخشید بر مرزبانان روم
هر آنکس که باشد ز آباد بوم

وزانپس همه فیلسوفان شهر
کسیرا که بود اندران مرز بهر

بفرمود تا راه را ساختند
ز هر کار دلها بپرداختند

برفتند با دختر شهریار
گرانمایگان هر یکی با نثار

یکی مهد زرین بیاراستند
پرستنده و تاج زر خواستند

صد اشتر همه بار دیبای روم
همه پیکر ازگوهر وزرش بوم

شتر وار سیصد بر گستردنی
ز چیزی که بد شاه را بردنی

دلارام رومی بمهد اندرون
سکوبا و راهب ورا رهنمون

کنیزک پس پشت ناهید شست
ازان هر یکی جام زرین بدست

بجام اندرون گوهر شاهوار
بت آرای با افسر و گوشوار

سقف خوب رو را بدارا سپرد
گهرها بگنجور او بر شمرد

سوی پارس شد با دلارام شاد
کلاه بزرگی بسر بر نهاد

شبی خفته بد ماه با شهریار
پرازگوهر وبوی و رنگ ونگار

همانا که برزد یکی تیز دم
شهنشاه ازآن دم زدن شد دژم

بپیچید ودر جامه سر زو بتافت
که از نکهتش بوی ناخوب یافت

ازان کار شد شاه ایران دژم
پراندیشه جان و روان پر زغم

پزشکان داننده را خواندند
بنزدیك ناهید بنشاندند

یکی مرد بینا دل و نیك رای
بپژوهید تا دارو آمد بجای

گیاهی که سوزندهٔ کام بود
بروم اندر اسکندرش نام بود

بمالید بر کام او بر پزشك
بباريد چندی ز مژگان سرشك

بشد ناخوشی بوی وکامش بسوخت
بکردار دیبا رخش بر فروخت

اگر چند مشکین شد آن خوبچهر
دژم بود داراب را جای مهر

دل پادشا سرد گشت ازعروس
فرستاد بازش سوی فیلفوس



داراب ناهید را از درگـاه خود میراند

گزارش کنگرهٔ فردوسی

صبح روز پنجشنبهٔ ۱۲ مهرماه اولین جلسهٔ کنگره در تالار مدرسهٔ دارالفنون تشکیل شد و برحسب دعوت وزارت معارف آقایان مستشرقین و نمایندگان دول خارجی و عده‌ای از نویسندگان و دانشمندان مرکز که اسامی ایشان بترتیب حروف الفبا بقرار ذیل است:

نام	سمت	نمایندگی
۱ - آقای آشیکاگا (آتسوجی Ashikaga Atsuuji)	معلم ادبیات دانشگاه کیوتو	نمایندهٔ ژاپون
۲ - آقای آقا اوغلو (دکتر محمد)	معلم صنایع شرق نزدیک در دانشگاه میشیگان	اتازونی
۳ - آنکلساریا (بهرام گور تهمورس) Anklesaria (B.T.)	—	پارسیان هند
۴ - آقای ادیب السلطنهٔ سمیعی	—	از فضلای ایران
۵ - اسحق (محمد)	—	نمایندهٔ هند
۶ - اعتصام الملك	—	از فضلای ایران
۷ - اعتصام زاده	—	از مدیران جرائد
۸ - اقبال	—	از فضلای ایران
۹ - اوربلی (Orbeli)	—	نمایندهٔ شوروی
۱۰ - اورنگ	—	از فضلای ایران
۱۱ - اونوالا (Unvala(J.M.)	—	نمایندهٔ پارسیان هند
۱۲ - آقای ایزدی (سلیم خان)	—	از فضلای ایران
۱۳ - آقای بدیع الزمان	—	« «
۱۴ - « برتلس Bertels	—	نمایندهٔ شوروی
۱۵ - « بك (سباستیان) Beck (Sbastian)	استاد السنهٔ شرقیه برلن	نمایندهٔ آلمان
۱۶ - « بهار (ملك الشعراء)	—	از فضلای ایران
۱۷ - « بهمنیار	—	« «
۱۸ - « پاگلیارو (آنتونینا) Pagliaro (Antonina)	استاد تاریخ مقایسه‌ای السنهٔ کلاسیك و معلم زبان ایرانی در دانشگاه سلطنتی رم	نمایندهٔ ایتالیا

نام	سمت	نمایندگی
۱۹ - آقای پور داود	--	از فضلای ایران
۲۰ - » آدین	---	» »
۲۱ - » تربیت	---	» »
۲۲ - » تقوی (حاجی سید نصرالله)	---	» »
۲۳ - » حاج مخبرالسلطنه	---	» »
۲۴ - » حکیم الملك	---	» »
۲۵ - » خلیلی	---	» »
۲۶ - » درینگ واتر(جان) Drinkwater (John)	شاعر انگلیسی	نمایندهٔ انگلستان
۲۷ -دهخدا		از فضلای ایران
۲۸ - » ذهاوی (جمیل صدقی)	---	نماینده عراق
۲۹ - » رضوی (پروفسور محمد طاهر)	استادکالژ پرزیدنسی	نمایندهٔ هندوستان
۳۰ - » راس (سردنیس) (Ross (Sir Denisen)	مدیر مدرسهٔ علوم شرقی لندن	» انگلستان
۳۱ - » روماسکویچ(Romaskevitch)	--	» شوروی
۳۲ - » رهنما	مدیر روزنامهٔ ایران	از مدیران جرائد
۳۳ - » ریپکا Pr.Dr.J.(Rypka)	---	نمایندهٔ چکوسلواکی
۳۴ - » زاره (دکتر فردریك) Sarre (Dr. Drederiek)	---	» آلمان
۳۵ - » سلجوقی (لسان الدین)	---	» افغانستان
۳۶ - » سیاح (میرزا جعفر خان)	---	از فضلای ایران
۳۷ - » دکتر شفق	---	« «
۳۸ - » شکوه الملك	---	« «
۳۹ - » شمس العرفا	---	« «
۴۰ - » طبسی (آقاسید حسن)	---	« «
۴۱ - » عبادی (عبدالحمید)	استاد تاریخ اسلام دردانشگاه ادبیات مصر	نمایندهٔ مصر
۴۲ - » عزام (عبد الوهاب)	استاد فارسی درجامعهٔ مصر	« «
۴۳ - » فریمان Friman	---	نمایندهٔ شوروی
۴۴ - » فلسفی (نصرالله)	---	از فضلای ایران
۴۵ - » فهیم بیر قداروبچ (Bairaktarvitch)	معلم دانشگاه بلگراد	نمایندهٔ یوگواسلاوی
۴۶ - » قریب (میرزا عبد العظیم خان)	---	از فضلای ایران

تصویر آقایان مستشرقین وفضلای ایرانی عضو کنگرهٔ فردوسی

صف اول نشسته (ازچپ براست) : آقای سباستیان بك (آلمان) - آقای گوتر(امریکا) - آقای آقا اوغاو (امریکا) - آقای صدیق اعلم رئیس دارالانشاء کنگره - آقای عباس اقبال - آقای هانری ماسه (فرانسه) - آقای ملك الشعراء بهار - آقای کمالی .

صف دوم نشسته (ازچپ براست) : آقای مؤتمن الملك - آقای وحید الملك - آقای پرفسور زاره (آلمان) - آقای کریستن سن (دانمارك) آقای دستور نوشیروان (هندوستان) - مادام گدار - آقای فروغی رئیس الوزراء - آقای محتشم السلطنه اسفندیاری رئیس کنگره - آقای سفیر کبیر دولت شوروی - آقای پروفسور برتلز (شوروی) - آقای حکیم الملك -- آقای کنتنو (فرانسه) - آقای عزام (مصر) - آقای درینك واتر (شاعرانگلیسی).

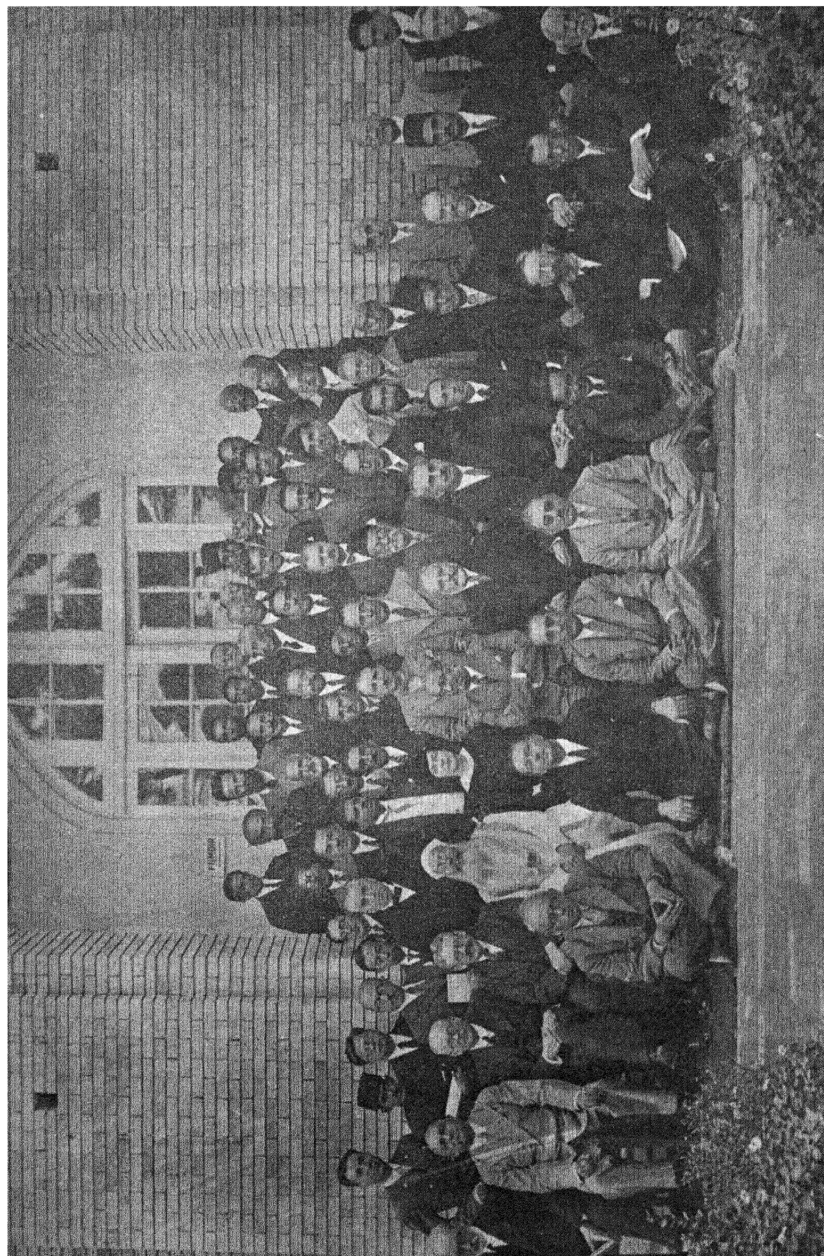
صف سوم ایستاده (از چپ براست) : آقای رشید یاسمی - آقای رضوی (هند) - آقای بلتنی کف (شوروی) - آقای رهنما - آقای آتسوژی آشیکاگا (ژاپن) - آقای سردینس راس (انگلستان) - آقای نظام الدین (هندوستان) - آقای اعتصامزاده - آقای فواد بیك کپرلی زاده (ترکیه) - آقای دکتر شفق - آقای جمیل صدقی ذهاوی (عراق) - آقای سعید نفیسی - آقای بدیع الزمان - آقای میرزا یاسی . آقای وحید دستگردی - آقای شعاع الدوله دیبا - آقای دکتر ولی الله خان - آقای مینوی .

صف چهارم ایستاده (ازچپ براست) : آقای رحیمزاده صفوی - آقای اورنگ - آقای علی نهاد بیك (ترکیه) - آقای حسینی (هندوستان) آقای محمد اسحق (هندوستان) - آقای ریپکا (چکوسلواکی) - آقای حکمت کفیل وزارت جلیله معارف - آقای احمد حامد صراف (عراق) آقای ماین تویسرکانی -

صف پنجم ایستاده (ازچپ براست) : آقای بهمنیار - آقای میرزاعبدالعظیم خان گرکانی - آقای فریمان (شوروی) - آقای نصرالله فلسفی - اقای پروفسور مار - آقای مینورسکی (روس) - آقای همائی - آقای هاکن (فرانسه) .

صف ششم (ازچپ براست) : آقای او نولا (پارسیان هند) - آقای اوربلی (شوروی) - آقای مایر (فلسطین) - آقای روماسکویچ (شوروی) آقای خابانی - آقای قویم الدوله - آقای فرانسوا ملك کرم - آقای تقوی - آقای کسروی - آقای بهرام گور (پارسیان هند) .

صف آخر (از چپ براست) : آقای جواهرالکلام - آقای کوهنل (آلمان) - آقای پاگلیارو (ایطالیا) - آقای عبدالمجید عبادی (مصر) .



نام	سمت	نمایندگی
٤٧ - « کریستن سن (آرتور) Christensen (Arthur)	استاددانشگاه کوپنهاگ	نمایندهٔ دانمارك
٤٨ - « کسروی (سید احمدخان)	—	از فضلای ایران
٤٩ - « کمالی	—	« «
٥٠ - « کوهنل (دکتر ارنست) Kühnel (Dr. Ernest)	مدیر آثار قدیمهٔ موزه های برلین	نمایندهٔ آلمان
٥١ - « کونتو Contenau (Dr.G)	عضو موزه های ملی	نمایندهٔ فرانسه
٥٢ - « گدار	رئیس عتیقات	
٥٣ - « گونتر (Franklin Mott.) Gunther	مدیرمؤسسهٔ امریکائی صنایع وحفریات ایران	نمایندهٔ امریکا
٥٤ - « مار Marr(Pr.)	—	« شوروی
٥٥ - « ماسه (هانری) Massé (Henri)	استاد مدرسهٔ ملی السنهٔ شرقی	« فرانسه
٥٦ - « مایر Mayer (Dr. L. A.)	استادصنایع شرق نزدیک وتاریخ عبری اورشلیم	« فلسطین
٥٧ - « مایل	مدیر روزنامهٔ شفق	ازمدیران جرائد
٦٨ - « محتشم السلطنه	—	
٥٩ - « محمد حبیب	استاد تاریخ دانشگاه آلیگار	نمایندهٔ هند
٦٠ - « مشیر الدوله	—	از فضلای ایران
٦١ - « مؤتمن الملك	—	« «
٦٢ - « میرزا یانس	—	« «
٦٣ - مینورسکی (روس)	—	ازفرانسه
٦٤ - « مینوی (مجتبی خان)	—	از فضلای ایران
٦٥ - « نصر (دکتر ولی الله خان	—	« «
٦٦ - « نظام الدین	—	نمایندهٔ هند
٦٧ - « نفیسی (سعید)	—	از فضلای ایران
٦٨ - « نهاد بیك (علی)	—	نمایندهٔ ترکیه
٦٩ - « نوشیروان	—	« پارسیان هند
٧٠ - « نیر الملك	—	از فضلای ایران
٧١ - « وثوق الدوله	—	« «
٧٢ - « وحید الملك	—	« «
٧٣ - « وحید دستگردی	—	« «
٧٤ - « هادی حسن	—	نمایندهٔ هندوستان
٧٥ - « هاکن (Hackin)	استادمدرسهٔ لوور	« فرانسه
٧٦ - « هروزنی Hrokny (Prof. Dr. B.)	—	« چکوسلواکی
٧٧ - « همائی (میرزا جلال الدین خان)	—	از فضلای ایران
٧٨ - « یاروش کیویچ	فرمانده لشکر مرکزی ورشو ورئیس انجمن ایران ولهستان	نمایندهٔ لهستان
٧٩ - یاسمی (رشید)	—	از فضلای ایران

از ساعت هشت و نیم تا نه صبح بتدریج در تالار مزبور حاضر شدند . آقای فروغی جلسه را در ساعت نه افتتاح کرده و خطابه ای ایراد نمودند مبنی بر اظهار تشکر از مستشرقین و نمایندگان دول خارجی که دعوت ایران را برای حضور درجلسات جشن هزارمین‌سال‌تولد فردوسی‌اجابت کرده و باتحمل مشقات سفر ایرانیان را خرسند ساختند.

بعداز خاتمهٔ نطق‌آقای فروغی‌آقای حکمت خطابه‌ای بفرانسه ایراد کردند ودر آن‌از دانشمندان خارجی که دعوت ایرانیان را برای‌حضور دراین‌جشن فرخنده اجابت کردندسپاسگزاری نمودند ودرضمن‌خطابهٔ خویش‌متذکرشدندکه‌اگرچه ملل امروزی‌دنیا ازحیث‌ظواهر ومنافع مادی‌باهم اختلافاتی جزئی دارند ولی از آنجا که همگی جشن شاعر بزرگ ایرانرا باکمال شادی استقبال نموده‌اند پیداست که درامور معنوی یگانگی و اتحادی تام را دارا هستند و بنابراین اگرچه اقدام ملت ایران درتهیهٔ جشن فردوسی وشرکت ملل معظم و دانشمندان بزرگ بظاهرمنظوری‌ادبی‌و تاریخی‌دارد . درواقع قدمی‌است که‌بسوی‌اتحاد معنوی ویگانگی‌روحانی‌فیما بین ملل برداشته‌شده‌است.

پس از اتمام خطابهٔ آقای حکمت آقای‌فروغی باعضای کنگره پیشنهادانتخاب هیئت‌رئیسه را فرمودند وبنا به پیشنهاد مسیو کنتو فرانسوی رئیس کنگره از میان اعضای ایرانی‌آن انتخاب شده وآقای‌حاجی‌محتشم‌السلطنهٔ اسفندیاری با کثریت آراء بدین سمت معین‌شدند . سایراعضاء محترم هیئت رئیسه را نیز اعضاء کنگره بدین ترتیب انتخاب کردند :

آقای پرفسور کریستنسن دانمارکی وآقای پرفسور زاره آلمانی نایب‌رئیس وآقای پرفسور هانری ماسه فرانسوی وآقای دکتر عبدالوهاب عزام مصری منشی پس ازانتخاب هیئت رئیسه به پیشنهاد آقای فروغی در یکساعت و نیم بظهر تنفس داده شد و پس از بیست دقیقه تنفس جلسه ازنو تشکیل شد ولی‌آقای پرفسور ساره آلمانی دراثرعارضهٔ کسالت‌درجلسه حاضر نشدند .

پس ازتشکیل جلسه‌آقای ارباب کیخسرو‌شاهرخ بهریک‌ازآقایان حضار کارت پستالی که مصوربتصویرحکیم ابوالقاسم فردوسی‌بود اهداء کردند . آقای‌رئیس کنگره در ضمن نطقی ازآقایان مستشرقین‌ونمایندگان‌دول‌خارجه‌که دراین‌جشن‌ملی‌ماشرکت کردنداظهارتشکر کرده وسپس بقرائت تلگرافهاومکاتیبی که ازدول‌خارجه درتبریک‌جشن هزارمین‌سال‌فردوسی به‌آقای‌فروغی‌وبوزارت خارجه واصل‌شده‌بود‌ورای‌دادندوتلگرافهاومکاتیب‌مزبوروجوابهای آنهابوسیلهٔ آقای‌پرفسور هانری‌ماسه وآقای دکترصدیق‌رئیس دارالانشاء کنگره قرائت‌شد ومقارن‌ساعت دوازده‌بعداز نطق آقای عبدالحمیدعبادی نمایندهٔ مصر جلسه خاتمه یافت وجلسهٔ آتیه بروزجمعهٔ ۱۳ مهرماه موکول شد .

جلسهٔ دوم کنگرهٔ فردوسی در روز جمعه ساعت نه ونیم صبح در تحت ریاست آقای اسفندیاری‌در تالار دارالفنون تشکیل شد . دراین جلسه آقای سفیر کبیر دولت شوروی و آقای فون‌بلوحر وزیرمختار دولت آلمان وعده‌ای ازاعضاء سفارت‌شوروی وسفارت‌آلمان نیزحاضر شدند و‌پس‌از قرائت صورت جلسهٔ روز قبل بتوسط آقای هانری‌ماسه واظهاراتی که‌آقای رئیس در باب رعایت وقت خطابه ازطرف‌آقایان ناطقین وخطیبان کردند ، سفیر کبیر روسیه نطقی ایراد نمودند مبنی براینکه دولت شوروی دراثر اعزام چندتن از دانشمندان ومستشرقین روسیه برای‌شرکت‌در کارهای کنگرهٔ علمی بین‌المللی فردوسی، مردت ودوستی خاص خودرا بملت ایران ابرازداشته‌است واکنون باکمال‌مسرت هدایای تاریخی‌ذیل‌را برای استفادهٔ ایرانیان ونگاهداری درموزهٔ ملی‌ایران بدولت شاهنشاهی ایران تقدیم میدارد :



هیئت رئیسهٔ کنگرهٔ فردوسی

از چپ براست : آقای هانری ماسه منشی - آقای آرتور کریستن سن نایب‌رئیس اول
آقای محتشم السلطنه اسفندیاری رئیس - آقای دکتر صدیق رئیس دار الانشاء کنگره.
آقای عبدالوهاب عزام منشی .
(آقای پروفسور زاره نایب رئیس دوم در موقع برداشتن عکس حاضر نبوده‌اند)

۱ - یگانه کپیه در دنیا ازمجموعهٔ بشقابهای عهد ساسانیان مرکب از پانزده پارچه .

۲ - یگانه کپیه دردنیا از نسخهٔ خطی شاهنامهٔ فردوسی که تاریخ آن ۱۳۳۳ میلادی است .

۳ - مجموعه‌ای از آلبومها و کتب ذیقیمت راجع بصنایع ایران .

پس از خاتمهٔ بیانات سفیر کبیر روسیه آقای فون بلوخر وزیر مختار آلمان درطی نطقی سابقهٔ ممتد آشنائی ملت آلمان را باشاهنامهٔ فردوسی گوشزد کرده و اظهار نمودند که اینك درجشنی که بیاد این شاعر ارجمند گرفته میشود آلمان با منتهای علاقه شرکت مینماید . سپس فهرست گرانبهائی ازلغات و اسامی واعلام شاهنامه که حاوی مقایسهٔ ذیقیمتی ازسه طبع معروف شاهنامه نیز میباشد و بوسیلهٔ دکتر فریتس وولف از مستشرقین آلمانی تألیف‌شده است بملت ایران تقدیم کردند و نیز دیپلم دکترا در فلسفه از طرف دانشگاه عالی فردریك ویلهلم برلن بآقای فروغی و دیپلم عضویت انجمن شرقی آلمان از جانب این انجمن به آقای حکمت و آقای علاء تقدیم داشتند.

پس از ختم بیانات آقای فون بلوخر آقای اسفندیاری بیاناتی مبنی براظهار تشکراز آقای سفیر کبیر روسیه و آقای وزیرمختار آلمان و دولتین روسیه و آلمان ایراد کردند . آقای فروغی نیز از این اظهار علاقه‌های دول مزبور و سایر دول عالم اظهار کمال تشکر کرده و مخصوصاً اظهار داشتند که ذات اقدس شاهنشاهی که منشاء ومبداء این احساسات وطن‌پرستانهٔ ما ست از این اظهار مودت‌ها بیش از همه کس مسرور خواهد شد .

پس از ختم بیانات آقای فروغی صورت اسامی آقایان ناطقین و موضوع نطق ایشان در میان حضار توزیع گردید .

سپس آقای دکتر محمد آقا اوغلو باتحصیل اجازه اظهارداشتند که جامعهٔ میشیگان حاضراست دونفر شاگرد ایرانی در جامعهٔ خود بپذیرد و یك نسخهٔ مخصوص شاهنامه که از طرف دارالفنون میشیگان طبع گردیده بحضور اعلیحضرت همایونی و دو نسخهٔ دیگر هم برای کتابخانه های ایران تقدیم میگردد .

پس از ایشان آقای انکلساریا نمایندهٔ پارسیان هندوستان خطابهٔ خودرا که بعنوان (فردوسی جاوید) وبزبان انگلیسی بود قرائت کردند و دراین خطابه تفسیری که از بیت :

نمیرم ازاین پس که من زنده‌ام   که تخم سخن را پراکنده‌ام

کردند بسیار دلچسب وشیرین بود .



آقای محمد آقا اغلو (امریکا)

پس از آقای انکلساریا آقای بدیع‌الزمان خطابه‌ای درباب صفات صوری ومعنوی پهلوانان شاهنامه ایراد کردند ونیز درمقدمهٔ نطق خود از آقایان مستشرقین که زحمت حضور در جشن را برخود تحمیل کردند اظهار تشکر کرده و از آقای دکترصدیق تقاضا کردند که اظهارات ایشان را ترجمه کند وآقای دکتر صدیق نیز آنرا بزبان فرانسه ترجمه وایراد کردند .



آقای استاد برتاس (شوروی)

نوبت نطق بعداز آقای بدیع‌الزمان با آقای بهار بود ولی چون ایشان تقاضا کردند که روز شنبه صحبت بدارند آقای اسفندیاری به آقای پرفسور برتاس استاد اونیورسیته لنینگراد اجازهٔ نطق دادند و ایشان هم نطق خود را بزبان فارسی در باب یزدان پرستی ایرانیان و مبارزه با قوهٔ شر واهریمن ومزایای این ایمان محکم؛ ایراد کردند.

پس از خاتمهٔ بیانات آقای برتاس آقای رئیس اجازهٔ ده دقیقه تنفس دادند. پس از ده دقیقه در یکساعت و ده دقیقه کم بظهر جلسه مجدداً منعقد گردید.

چون آقای دکتر بولوت‌نیکوف تقاضا کرده بودند که درجلسهٔ بعد خطابهٔ خود را ایراد کنند آقای دکتر رضازاده شفق خطابه‌ای بعنوان (فردوسی ازلحاظ دینی) قرائت کردند و درآن مذهب فردوسی ونظر وفکر عالی اورا نسبت بادیان معاصر عصرخود بخوبی تشریح کرده و ثابت کردند که فردوسی نیز درقسمت ادیان با بعضی ازشعرا وعلامهٔ عالیمقدار مانند مولوی وخیام و حافظ هم‌عقیده بوده است.



آقای دکتر رضا زاده شفق

بعد از ایشان آقای کنتنو نطقی راجع بحفاری های علمی که در شوش و نقاط دیگر ایران در سالهای اخیر بعمل آمده ومقایسهٔ آثار تمدن مکشوفه درحفریات مذکور با آثاری که در حدود آسیای صغیر بدست آمده است، ایراد کرده و ثابت نمودند که تمدن قدیمهٔ این نواحی مقتبس ازتمدن باستانی ایران بوده است.

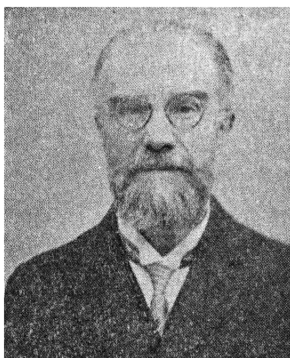
پس از ایشان آقای جمیل صدقی الزهاوی از شعرای نامدار عراق ابیاتی که بعربی درمدح فردوسی سروده بودند قرائت کردندوجلسه یکساعت ویکربع بعد ازظهرختم گردید وجلسهٔ آتیه برای روز شنبه تعیین شد.

روزشنبه در ساعت ۹ ونیم صبح سومین جلسهٔ کنگرهٔ فردوسی بریاست آقای اسفندیاری تشکیل شد وصورت جلسهٔ قبل را آقای پرفسور هانری ماسه قرائت کردند. در این جلسه عکسهائی که از حفریات جدید ترکستان بدست آمده ومحتوی خطوط سغدی است وحکایت ازوجود تمدن باستانی ایران درخطهٔ مزبورمی نماید، برروی تابلوئی بردیوار تالار کنگره نصب بود.

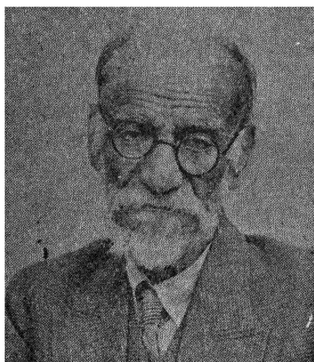


جمعی از اعضاء کنگرهٔ فردوسی

از چپ براست (صف اول) : آقای سعید نفیسی - آقای پروفسور برتلز مستشرق روسی
آقای نصرالله فلسفی - آقای پروفسور روماسکویچ مستشرق روسی - آقای عباس اقبال
آقای دستور انوشیروان رئیس پارسیان دکن - آقای کنتو مستشرق فرانسوی -
آقای سردنیسن راس مستشرق انگلیسی
صف دوم : بین آقایان فلسفی و روماسکویچ آقای محمد نظام الدین هندی و در جانب
چپ ایشان آقای میرزا عبدالعظیم خان گرکانی .


آقای کننو (فرانسه)

پس از قرائت صورت جلسه آقای نایب اول بهار مست خطابهٔ مفصلی ایراد و در آن ثابت کرد که فردوسی مردی جنگجو و نظامی بوده و اصولا از فرماندهان قابل شمار می آمده است و تمام اصطلاحات و رموز و اسرار نظامی را که در جدید ترین قوانین نظامی امروز دنیا وجود دارد در شاهنامهٔ خود گنجانیده است ، و اصول جنگ را چنان خوب تدوین کرده که هنوز کهنه و مندرس نشده است و برای اثبات هریك از مدعاهای خود اشعاری از فردوسی قرائت کرد و پس از خاتمهٔ بیانات ایشان آقای رئیس کنگره اجازهٔ تنفس دادند و بعد از تنفس در ساعت یازده وده دقیقه جلسه دوباره تشکیل شد و بدواً تلگرامی را که پارسیان هندوستان در تبریك جشن هزارهٔ فردوسی بزبان انگلیسی مخابره کرده بودند آقای دکتر صدیق قرائت نمودند و سپس آقای هانری ماسه مکتوبی بزبان فرانسه قرائت کردند وبعد از ایشان آقای دکتر محمد آقا اوعلو خطابه ای بزبان انگلیسی درموضوع نظامی قرائت کردند وبعد از ایشان آقای دکتر عبدالوهاب عزام معلم ادبیات فارسی وعربی دردانشگاه عالی مصر خطابهٔ خود را بزبان فارسی قرائت نمودند. خطابهٔ ایشان راجع بنفوذ فردوسی در آداب امم بود ودر ضمن خطابهٔ خود سعی کردند که ایلیاد همر و شاهنامهٔ فردوسی را از جهت اینکه وقایع ایلیاد مربوط بزمان و مکان معینی است و وقایع شاهنامه در زمانی ممتد ومکانی وسیع روی داده است ، از هم تفریق کنند .


آقای جمیل صدقی زهاوی (عراق)

آقای عزام پس از اختتام خطابهٔ خود نسخهٔ نفیسی از شاهنامهٔ عربی که اخیراً زحمت تصحیح وتحشیهٔ آنرا کشیده وبامقدمهٔ مفصلی درمصر بطبع رسانیده‌اند توسط ریاست کنگره بحضور اعلیحضرت همایونی تقدیم کردند ودو نسخهٔ از آنرا نیز یکی بآقای فروغی ویکی بآقای حکمت تقدیم کردند .

آقای حکمت از احساسات پاك آقای عزام نسبت بفردوسی وبعبارهٔ اخری نسبت بایران اظهار تشکر کرده و از تهیهٔ خطابهٔ ایشان بفارسی کمال مسرت را اظهار نمودند . چون نوبهٔ نطق بآقای بولوتنیکوف رسیده بود ایشان خطابه‌ای در باب طرز شعر فردوسی قرائت کردند . و بعد از ایشان آقای پروفسور کریستنسن مقاله‌ای بعنوان شاه ایران وملکهٔ عرب که از یکی از داستانهای قدیمی اقتباس کرده بودند ایراد کردند .

و بعد از مستشرق مزبور آقای درینگ واترشاعر مشهور و استادانگلستان اشعاری شیوا درباب مسافرت خود بیادو بافتخار شاعر بزرگوار ما خواندند و آقای رئیس نیز از احساسات پاک ایشان اظهارتشکر کردند

جلسه در سه ربع بعد ازظهر ختم وجلسهٔ آتیه بعصر شنبه ساعت شش بعد از ظهر موکول شد.

ودرساعت شش عصر شنبه چهارمین جلسهٔ فردوسی تشکیل و تلگراف تبریکیه ای کداز آکادمی علوم پروس واصل گردیده بود بتوسط آقای دکتر صدیق قرائت شد . تلگراف مزبور بدین مضمون بود : طهران سفارت آلمان خواهشمندیم تحیات وتبریکات مارا بانجمن فردوسی تبلیغ نمائید .

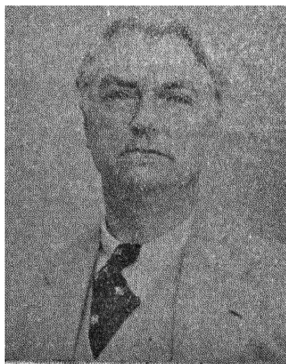

آقای استاد عبدالوهاب عزام (مصر)

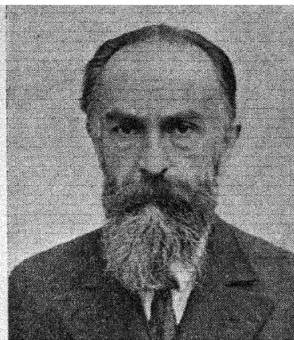
نوبت نطق با آقای بهار بودولی چون ایشان هنوز حضور نیافته بودند آقای میرزا نصرالله خان فلسفی بایراد خطابهٔ خود شروع کردند .

خطابهٔ ایشان راجع بود بمقایسه ای بین شاهنامهٔ فردوسی وایلیاس امیروس ایشان ازشخص فردوسی و امیروس گرفته تا جزئیات آثار این دوشاعر را مقایسه کرده واظهار نمودند که شخصیت امیروس درایلیاد اصلاملاحظه نمی شود و بالعکس شخصیت فردوسی در همه جای شاهنامه با بهترین وجهی آشکاراست و مخصوصاتصریح کردند که درایلیاس جزجنگهای یونان و تریا وقسمتی از عقائد مذهبی چیز دیگری مشهود نیست وبر عکس درشاهنامه از کلیهٔ مباحث و شئون زندگانی ایرانیان قدیم وملل معاصر آنها بحث شده است و علاوه براین منظومه های بیست و چهار گانهٔ ایلیاس متفرق است ومعلوم نیست که گویندهٔ آن فقط امیروس بوده یااشخاص دیگر نیز درنظم آنها دخالت داشته اند.


آقای استاد کریستن سن (دانمارک)

پس ازمقدمات مذکور وارد قسمتهای مهم تفاوت بین اشعار شاهنامه و مطالب و قصص آن با ایلیاس و مقایسهٔ کلی بین طرز رزم جوئی و لشکر کشی و نوع اسلحه و کیفیت جنگ تن بتن

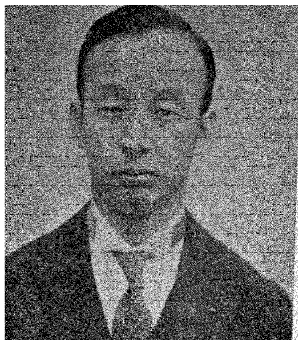

آقای درینگ واتر (انگلستان)



آقای ژزف اربلی



آقای لنس



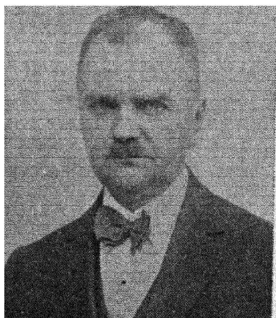
آقای آشك آگا



جمشیدجی اونوالا



آقان کوپولو زاده محمد فواد



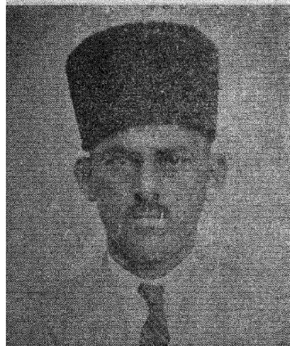
اقای ریپکا



آقای عبادی



آقای دکتر مایر



آقای محمداسحق



آقای سباستین بك



آقای دنیس راس



آقای احمد حامد صراف



آقای نصرالله فلسفی

در عرصهٔ کار زار و امثال اینها که در شاهنامه و ایایاد مشاهده میشود ، شدند .

پس از ایشان آقای پرفسور فریمان استاد تاریخ و زبان در آکادمی علوم لینگراد و عضو آکادمی جماهیر شوروی بایراد خطابهٔ خود راجع بارتباط کلی تمدن سغدی باتمدن ایران باستان و اسنادیکه در این سالهای اخیر بدست آمده است پرداختند و بعد آقای بهار که در اینموقع در جلسه حضور یافته بودند برای ایراد خطابهٔ خود حاضر شدند .

خطابهٔ ایشان راجع بود بشعر فردوسی و شاعری در عصر وی و مختصری نیز در مقدمه از قریهٔ باژ مولد فردوسی وجنگاوری مردم آن صحبت داشتند و مختصری از افکار شعوبی ایرانیان و فردوسی و نیز افکار ضد شعوبی که درمیان آل بویه وغزنویان موجود بود صحبت کرده وتصریح کردند که شاهنامه در غزنه شهرتی نداشت و اصولا از زمان فردوسی تا مدتی شاهنامه را چندان بدیدهٔ خوبی نمی نگریستند ومعزی قصیده ای در طعن فردوسی وشاهنامه دارد ولی کم کم از قرن پنجم ببعد شاهنامه کمال اهمیت را پیدا کرد تا آنجا که ابن اثیر آنرا قرآن عجم خواند .

پس از ختم خطابهٔ ایشان آقای رئیس بعد از اظهار تشکری از آقای دکتر فریمان و آقای ها کن وهدایائیکه تقدیم کردند ختم جلسه رااعلان نمودند وجلسه درساعت هشت وربع کم بعد ازظهر ختم گردید .

پنجمین جلسهٔ کنگرهٔ فردوسی سه ساعت وربع کم قبل ازظهر روز یکشنبه بریاست آقای اسفندیاری در تالار دارالفنون تشکیل وصورت جلسات سوم و چهارم بوسیلهٔ آقای هاری ماسه قرائت و تصویب شد وآقای پرفسور ژرژ مار خطابه ای در باب وزن شعری شاهنامه از نظر عروض ایراد کرده و از مقدمهٔ مفصل خود چنین نتیجه گرفتند که بحر متقارب که فردوسی شاهنامه را به آن منظوم ساخته است



آقای فریمان (شوروی)

اصلا ایرانی است و نیز اظهار تاسف کردند که چراهنوز آهنگ موسیقی شاهنامه در تحت تدقیق در نیامده است .

بعد از ایشان آقای میرزا عباسخان اقبال آشتیانی در باب نقاشی داستانهای شاهنامهٔ فردوسی خطابه‌ای ایراد کرده و اظهار داشتند که نقش و تصویر باآنکه بعد از اسلام نهی شده بود ملازمهٔ کاملی با داستانهای ملی ایرانیان داشته است و چون ایرانیان طرفدار روح زیبائی و جمال بودند از قبل از اسلام درنقاشی رنج بردند و کتابهای مانی که اخیراً کشف شده مؤید این مدعا ست

وحتی خطوطی که بعد از خط کنونی در ایران پیدا شده زائیدهٔ همین فکر است و از لغت نگارش و نگاشتن و خواندن که اولی بمعنی صحیح لغوی نقش و تصویر ودومی بمعنی قرائت وتغنی است بخوبی لازمهٔ معنی نوشتن را با نقش و نگار و خواندن را با آواز وتغنی میرساند.



آقای بهار

پس از ختم خطابهٔ آقای اقبال رئیس کنگره اجازهٔ تنفس بحضار داده واعلان کردند که آقایان اعضاء در حیاط عمارت جمع شوند تا چند قطعه عکس از آنها برداشته شود. جلسه مجدداً در یکساعت و بیست دقیقه بظهر منعقد گردیده تلگراف تهنیتی که از آکادمی علوم باویر واصل شده بود قرائت گردید وسپس آقای مستر گونتر رئیس مؤسسهٔ امریکائی حفریات علمی و صنایع ایران در امریکا لایحهٔ مفصلی بزبان فرانسه درباب صنایع ایران و نفوذ آن درصنایع و تمدن عرب قرائت کردند ودرپایان خطابهٔ ایشان آقای حکمت کفیل وزارت معارف از زحماتی که آقای گونتر درباب تحقیق درصنایع قدیم ایران متحمل شده وعکسهائی که تقدیم کردند اظهار تشکر نمودند وپس از ایشان آقای رئیس کنگره نیز شرحی مبنی بر معرفی مستر گونتر و تقدیر از زحماتشان ایراد کردند.

سپس آقای حسینی نمایندهٔ دکن خطابهٔ خودرا که موشح بنام و ذکر افتخار شاعر بزرگ مابود قرائت کرده از رواج زبان فارسی درهندوستان سخن راندند ودر پایان خطابه ذکر کردند که حروف سربی نستعلیق را که جدیداً دربار دکن پس از ده سال زحمت تهیه کرده است بعنوان هدیه تقدیم میدارند.



آقای هاکن (فرانسه)

بعد از ایشان پرفسور اسحق بقرائت خطابهای که در باب نفوذ فردوسی در هندوستان تهیه شده بود پرداختند واز طرز نفوذ زبان فارسی در هندوستان و رواج آن در این مملکت سخن بمیان آوردند وسپس آقای رئیس کنگره اظهار داشتند که خلاصه خطابهای را که آقای پروفسور ویلیام جاکسن برای کنگره فرستاده اند قرائت میشود وبعد از آقای پروفسور کوبل رئیس موزهٔ اسلامی لندن شرحی درزمینهٔ صنایع ایران در دورهٔ فردوسی بیان کردند.

پس از آن آقای سعید نفیسی بقرائت خطابهٔ خود که در باب منظومهای بحر متقارب پیش از فردوسی بود پرداختند و ایشان هم مانند آقای پرفسور زرزمار ثابت کردند که وزن شعری شاهنامه از بحور شعری ایران قدیم است ودر قسمت آهنگ شعری وموسیقی شاهنامه نیز نکات جالب توجهی ذکر کردند.



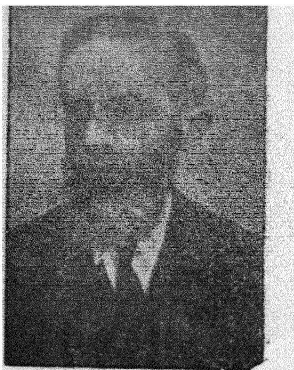
آقای نهادیک



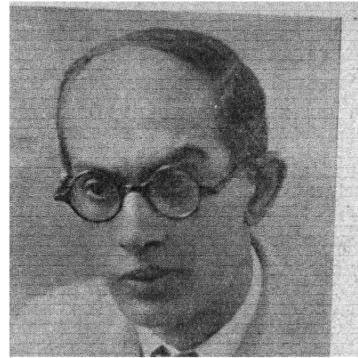
آقای پاگلیارو



پروفسور بولوتنیکوف



روفسور هانری ماسه



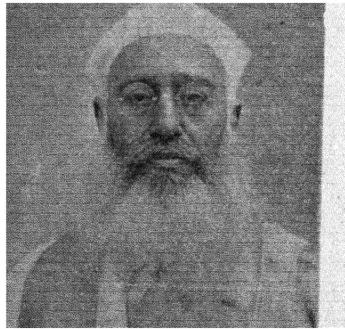
آقای سعید نفیسی



آقای روماسکویچ



آقای مینورسکی



آقای دستور انوشیروان خان صاحب

پس از ایشان آقای ملك‌الشعرای بهار قرائت اشعاری که درترجمهٔ اشعار آقای درینگ‌وا
سروده بودند پرداختند وجلسه تعطیل شد .

ششمین جلسهٔ کنگرهٔ فردوسی عصر روز یکشنبه ۱۵ مهر شش ساعت و نیم بعد از ظه
بریاست آقای پرفسور آرتور کریستنسن نائب رئیس تشکیل شد .

آقای اون‌والا ازدانشمندان هندوستان خطابه‌ای درباب سکه های مکشوفه قدیمه راج



آقای زرزمار (شوروی)

بدورهٔ اسلامی و مسکوکات مکتشفه پهلوی وارتبا
این دوآثار قدیمه واستنباطهائی که ازروی آث
مزبور راجع بتمدن دورهٔ ساسانیان نموده‌اند ایر
کرده وضمنا چندین قطعه‌عکس ازسکه‌های مزبو
که‌همراه داشتند بنظر آقایان حضار رسانیدند
درپایان بیانات ایشان آقای اسفندیاری که‌درجا
حاضر شده بودندشرحی‌مبنی‌برمعرفی آقای‌اون‌وا
ایراد کردند. سپس آقای اورنگ بایراد خطا
خود پرداخته‌ودرضمن آن شاهنامهٔ حکیم‌ابوالقا
فردوسی را کتابی مقدس معرفی کردند و
بقرائت ابیاتی ببحرتقارب درستایش‌حکیم‌فردو
ازمرحوم‌ادیب پیشاوری‌ودرنصیحت ازخودودوس
برای‌حضارخواندندوپس ازختم آن‌ابیات‌ختم جلسه اعلام وجلسهٔ آتیه بروز دوشنبه۳ساعت و نیم قب
از ظهر موکول گردید .

هفتمین جلسه کنگرهٔ فردوسی درروزدوشنبه ۱۶مهرساعت‌۹صبح بریاست آقای‌اسفندیار
تشکیل وتلگراف تبریك واصله از مؤسسات شوروی قرائت شد وآقای پرفسور هانری ماسه‌خطا
دلپذیری راجع بحماسهٔ شاهنامه وسجایای شخصی فردوسی ایراد نمودند



آقای عباس اقبال

وبعد آقای پرفسور مینورسکی درطی بیانات
خود اشاره بنفوذ شاهنامه در ادبیات چرکس
وگرجی و سایر ممالک قلمرو شوروی کردند .
ازاین ببعد بنا به درخواست آقای رئیس اعضای
ایرانی کنگره وقت خودرابآقایان میهمانان‌واگذار
کردند ، وآقای پرفسورنظام الدین بایراد نطق
برخاسته نام‌بسیاری‌ازفضلاء وعلماء راکه بادبیات
فارسی خدمت نموده‌اند ذکر کردند وخصوصاً از
پروفسور نیکلسن که زحمت‌فراوانی‌درترجمهٔ‌مثنوی
مولوی وتحقیق درتصوف اسلام کشیده‌است تجلیل
نمودند.وبعدازخاتمهٔ‌نطق‌ایشان آقای‌دستورانوشیروان
پارسی خطابه‌ای بزبان‌انگلیسی بیان کرده وخدمات
فردوسی را از لحاظ احیاء و حفظ روح ایران در خلال ادوار حملهٔ بیگانگان شمردند و بعد

خاتمهٔ نطق آقای دستور انوشیروان آقای ار بلی پرفسور مدرسه لنین گراد خطابه ای درباب صنایع ایران در عصر ساسانیان و آقای پرفسور پاگلیارو معلم ادبیات دارالعلوم رم بیاناتی در باب کتاب خداینامه ومنابع استفادهٔ فردوسی ایراد کردند و بعد آقای رضوی پرفسور کالج پریذیدنسی در کلکته در ضمن خطابهٔ خود نظریهٔ تازه‌ای آوردند بدین مضمون که اشعار منسوب بدقیقی که در شاهنامه‌است مربوط بدقیقی نبوده از آن فردوسی است منتهی فردوسی بنابر مقتضیات عصر نخواسته است که این قسمت را بنام خود انتشار دهد.



آقای عبدالکریم حسینی (هندوستان)

پس ازختم بیانات آقای رضوی پرفسور روماسکویچ معلم السنهٔ شرقیه در العلم لنین گراد بیاناتی راجع بافسانه های ملل آریائی و اینکه فردوسی از تمام این داستان ها مطلع بود اظهار کردند ودر این موقع دسته گلی بنام شرکت بلدیهٔ طهران در جشن فردوسی نثار مجسمهٔ گویندهٔ شاهنامه شد.

وبعد آقای سردنیس راس درضمن بیانات خود تبریکات صمیمانهٔ دولت پادشاهی انگلستان را بکنگره تقدیم کرده پیام سرجان سیمون وزیر امور خارجهٔ انگلستان را گزاردند و سپس شرحی راجع بکتاب ظفر نامه حمدالله مستوفی که نسخهٔ منحصر بفرد آن درموزهٔ بریتانیا موجوداست ایراد واشاره باهمیت تواریخ ایران خصوصا جامع التواریخ رشیدی و جهانگشای جوینی و تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی کرده ودر ضمن نطق خود بذکر جشنهائی که درانگلستان بیاد فردوسی برپاشده است پرداختند. پس ازخاتمهٔ بیانات آقای سردنیس راس آقای حکمت بنام ملت ودولت ایران ازاحساسات صمیمانهٔ ملت ودولت انگلیس تشکر نمودند.

و بعد آقای پرفسور ریپکا استاد ادبیات دانشگاه پراگ هدایای دولت چکوسلواکی را بموزهٔ فردوسی و کتابخانهٔ مجلس شورای ملی تقدیم نمود وهدایای مزبور کتبی بودکه بزبان چك و زبان آلمانی راجع بایران وفردوسی نوشته شده است.

پس ازنطق ایشان آقای احمد حامد ادیب دانشمند عراق بزبان عربی خطابه ای ایراد کردندو آنگاه آقای اسفندیاری رئیس کنگرهٔ فردوسی خطابهٔ مفصلی مبنی براظهار تشکر و اعلام ختم کنگره راقرائت کردند

درخاتمه آقای حکمت خطابهٔ اختتامیهٔ کنگره را بزبان انگلیسی ایراد کرده و در ضمن آن ازخدماتی که دانشمندان مغرب نسبت بفردوسی انجام داده‌اند تشکر نموده مختصری ازذکرجمیل آنان برزبان آوردند.

خواهش از نویسندگان محترم

اخیراً مشاهده میشود که یکی دونفر از آقایان نویسندگان محترم سواد مقالاتی‌را که بمجلهٔ مهر می فرستند عیناً بسایر مجلات نیز می دهند و فی الحقیقة مقالات خودرا متحد المآل می کنند چون مجله مهر مایلست که مقالات مستقل مخصوص بخود داشته باشد از آقایان محترم تمنی داریم مقالاتی را که میخواهند بسایر مجلات هم بفرستند برای طبع درمجلهٔ مهر ارسال نفرمایند.

اخطار

از آقایان مشترکین خواهشمند است که در موقع تغییر محل فوراً آدرس جدیدخود را باداره مجله اطلاع دهند وگرنه هرگاه مجلات ایشان نرسد این اداره مسئول نیست.

همچنین از آقایان مشترکین که تاکنون وجه اشتراك سال دوم مجله را نپرداخته اند خواهشمندیم که هرچه زودتر بپرداخت آن برما منت نهند.

محصولات

نفتی ایران

درهمه جا بقیمتهای

ارزان‌تر از پیش

بفروش میرسد و از حیث

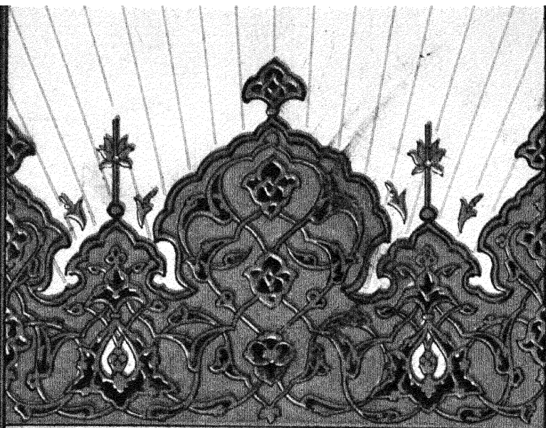
خوبی جنس و صرفه

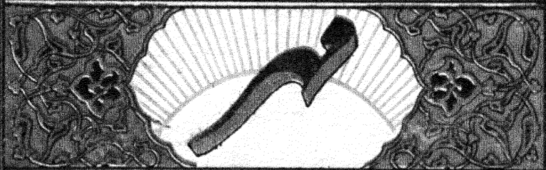
جوئی در مصرف

بی نظیر است

شرکت سهامی نفت انگلیس و ایران

مهر و آبان ماه ۱۳۱۲







مؤسس مجید موقر

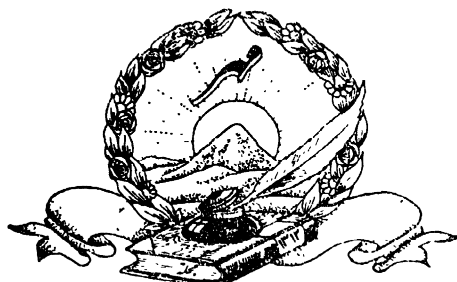
مجله علمی، ادبی، اقتصادی مصور

محل طهران لاله زار

سال دوم

شمارهٔ ۷

فهرست مندرجات



سال دوم | آذر ماه ۱۳۱۳ | شمارهٔ ۷

اقتراح

بزرگترین شاعر ایران کیست ؟

جواب سوم

فردوسی یا حافظ ؟

بقلم آقای دشتی

نماینده محترم مجلس ومؤسس شفق سرخ

سیگار همینطور دود میکرد ومن خامه بدست بانهایت خستگی و تردید بردستهٔ کاغذ سفیدی که زیر دست داشتم خیره نگاه میکردم و خمیازه می کشیدم که یکی از رفقاء خوش مشرب و با ذوقم از در درآمد و گفت یقیناً مقاله‌ای نوشته‌ای و خسته شده‌ای گفتم مقاله ایرا که می خواهم بنویسم قبل از نوشتن خسته ام کرده است پرسید راجع بچه موضوعی است ؟ گفتم مجلهٔ مهر ازخوانندگان خود سؤال کرده است که « بزرگترین شاعر ایران کیست » واز من خواسته است که در این موضوع اظهار عقیده کنم .

دوست محترم من بعد ازمختصر تأملی گفت فهمیدم چرا قبل از نگارش خسته شده ای . در عوارض روحی هیچ چیزی مثل تردید وشك خستگی آور نیست حتی نا امیدی واین تردید میان دو شاعر بزرگ ایران است که ترا خسته کرده و

حق هم باشماست زیرا هریك ازاین دوشاعر مزایائی دارند که انسان نمیتواند باهیچهٔ قاطعی یکی را بردیگری ترجیح دهد .

گفتم مقصود کدام دوشاعر است ؟

گفت یعنی تصور می کنید بعداز اینهمه معاشرت ومبادلهٔ آراء ادبی من نتوانسته ام حدس بزنم بکدامیك از شعرای ایران ایمان داری ؟

گفتم خیلی متشکر میشوم اگر از کنه تخیلات من مرا مطلع بفرمائید .

گفت حافظ و فردوسی .

گفتم بچه دلیل ؟

گفت بدلیل اینکه کتاب حافظ را مثل حرز جواد در سفر و حضر همراه داری وحتی تنها کتابی که هیچوقت در قفسهٔ کتابهای تو نیست وجزء اثاثیه خوابگاهت شده است دیوان خواجه است و بدلیل اینکه من وشما هردو می دانیم تنها شاعری که روح قومیت را زنده کرده وبا افسانه های خود مجد وعظمت گذشته را بخاطر فرزندان این مرزوبوم آورده وبالنتیجه روح مناعت وسربلندی و بزرگواری که لازمهٔ استقلال ملتی است درایران دمیده فردوسی است که بدون شبهه زنده کنندهٔ ایران و ناشر حکم و اخلاقیات فراوانی است که از افکار و آراء سایر گویندگان برای تقویت بنیهٔ اجتماعی مناسب تر است .

بااین مزایائی که برای این دوشاعر قائل هستید آیا من نباید حدس بزنم که تردید شما مابین این دوشاعر است ؟ مگر عقیدهٔ ادبی شما تغییر کرده باشد .

گفتم این ها صحیح است ولی ایران سرزمین شعر است همانطوریکه یونان مهد پرورش فلاسفهٔ بزرگ و فلسطین عرصهٔ ظهور انبیاء وهندوستان جایگاه متصوفین و مرتاضین است ـ ایران شعرای بزرگی مانند رودکی . عنصری . ناصر خسروعلوی . خیام . فردوسی . سنائی . مولوی . سعدی . معزی . عطار . فرخی سیستانی منوچهری . نظامی . حافظ . مسعودسعدوصدها شعرای بزرگ دیگری که درمرتبهٔ دوم وسوم اینها قرار می گیرند مباهات دارد .

هر یك از اینها مزایائی دارند که نمی توان بطور مطلق میان آنها تفضیلی

قائل شد. چطور ممکن است انسان بدون تردید و باتکاء احساسات خود دو نفررا مطلقاً برسایرین ترجیح دهد ! کی می تواند بگوید فردوسی بهتر از سعدی شعر گفته‌است ؟ درصورتیکه قطعاً از ساختن یك غزل بسبك غزلیات معجزه‌آسای شیخ ناتوان بوده‌است. همچنانکه سعدی از سرودن بیت شعری که دارای همان جلال و غرورورفعت وحماسه ای باشد که از خلال شاهنامه چشم می زند عاجز بوده است. کی می تواند بگوید عنصری بد شعر گفته است وهمان شاعر محبوب من وشما که «خشت زیرسر و برتارك هفت‌اختر پای» می گذارد با همان پختگی واستحکام وانسجامی که درقصاید عنصری دیده‌می شودقصیده‌ای سراید؟

ماچطور می توانیم مولوی و نظامی را نادیده انگاریم؟

گفت مقصود چیست ؟

گفتم مقصود اینست که مطلب باین سهولت نیست که شما فرض کرده‌اید و حالا که شما اینجا هستید خوبست همدیگر قدری صحبت ونمائیم ازاین که یك‌رأی قطعی دراین زمینه اظهار کنیم بهتراست قدری باهمدیگر بحث بوده وقدری زمینه راروشن‌تر کنیم تابه بیینم لقب بزرگترین شاعر ایران‌ راحقاً کدامیك ازگویندگان میشود.

گفت پس برای اینکه مثل طلاب علوم دینیه که در ضمن مباحثه تمام مطالب‌را بهم‌مخلوط‌میکنند مغشوش حرف نزنیم، عقیدهٔ من‌خوب‌است منظم بحث کنیم یعنی اولا بایدروشن کنیم مقصود از بزرگترین شاعر ایران چیست ، وثانیاً روشن کنیم شعرخوب یعنی چه . ثالثاً کدام یك ازشعراء بیشتر شعرخوب گفته است .

گفتم در قسمت اول که گمان می کنم قضیه روشن است زیرا وقتی‌مجله‌ای می پرسد بزرگترین شعرای ایران کیست مقصودش این نیست که بزرگترین شعرای‌ایران‌ازحیث‌جثه کی بوده‌است زیرا بزرگی تن شاعر هیچگونه تأثیری درزیبائی اشعاراو نمی‌تواند داشته باشد وقطعاً تأثیری درابداعات ندارد.

و ازگمان نمی کنم مقصود از بزرگترین شاعر کسی باشد که بیشتر از همه شعر گفته باشد چه دراین صورت قضیه خیلی آسان بود انسان مراجعه‌ای کرد بدیوان شعرا؛ هرشاعری دیوانش ضخیم‌تر بود اورا بزرگترین شاعر معرفی

می کرد. میگویند بدل دویست هزار بیت شعر گفته است، در اینصورت قطعاً اشعر شعرای فارسی زبان بشمار میرفت. بنظر من شاعری که بیشتر از همه شعر گفته باشد نباید مزیتی بر سایرین داشته باشد؛ چه آنکه شعر هم مثل غالب چیزهای دنیا کیفیت آن مطلوب است نه کمیت یك شعر خوب بهتر از صد هزار شعر بست است، همچنانکه مؤلف یك کتاب کوچکی که در آغوش آن افکار بلند و آراء صائبه و تعبیرات زیبا هم خوابیده است بالاتر و محترمتر از نویسندگانی است که کتابهای زیاد مینویسند ولی کتابهای آنها از فکر و تعمق و حسن بیان بی بهره و مطالب آن از سطح عادیات بالاتر نمیرود.

دوست محترم گفت اینها بدیهی است و حتی من خیال نمی کنم مقصود از جملهٔ بزرگترین شاعر کسی باشد که بیشتر از سایرین مسائل علمی یا فلسفی یا اخلاقی را گفته باشد، یا از لحاظ حماسه مقدم برسایرین باشد بعبارت اخری بزرگترین شاعر کسی است که قطع نظر از حیثیات مختلفه بهتر شعر گفته باشد زیرا اگر هر یك از حیثیات مختلفه را بطور انفرادی هدف قرار بدهیم یکی از شعرا در آن بارز است ولی از سایر حیثیات نسبتی بسایرین تفوقی ندارد.

شنیدم آقای فروغی معتقدند باید چهار نفر از شعراء ایران را از میدان جدال و بحث کنار گذاشت و آنوقت درسایرین بحث نمود. فردوسی، مولوی و حافظ و سعدی را از صفوف شعرا خارج نمود آنوقت بتفاضل مابین سایرین قائل شد و این رأیی صحیحی است زیرا کی میتواند فردوسی را برمولوی یا مولوی را برسعدی یا سعدی را بر خواجه یا خواجه را بر فردوسی ترجیح دهد.

گفتم از یك لحاظ این رأی بسیار پسندیده است و پسندیده تر و کاملتر خواهد شد اگر نظامی را هم بانها اضافه کنیم زیرا از لحاظ خیال پروری و بدایع تعبیرات و تشبیهات این شخص همتی مانند است و در صف اول شعرای ایران قرار میگیرد. معذلك چون بیکاریم ضرر ندارد بحث کنیم و دنباله سخن را کشیم ببینیم شعر خوب چیست و چه شرایطی دارد زیرا همه مردم که مثل آقای فروغی فکر نمی کنند متأسفانه هنوز هستند مردمانی [آنهم در طبقه شعرا و ادبا] که انوری را همدوش فردوسی وسعدی میدانند!

اولا تصدیق می کنید که شعر تنها جملهٔ موزون ودارای قوافی نیست

گفت البته درشعر خیلی چیزهای دیگر باید باشد تا بشود آنرا شعر گفت.

گفتم خواهشمندم شمه‌ای از آن چیزهای دیگر را برای من بیان فرمائید.

گفت دردرجهٔ اول شعر باید دارای فصاحت باشد یعنی اولا کلمات مهجوره و دور از ذهن را نیاورد. ثانیاً باید ترکیب و جمله بندی برخلاف قواعد ادبی نباشد وعلاوه تعقید وابهام نداشته باشد ثالثا هم کلمات وهم طرز جمله بندی از ابتذال دور باشد ودرعین حال مانوس بذهن باشد. رابعا از کلمات وحروف زیادی که فقط برای درست کردن وزن شعرا میاورند منزه باشد. خاصاً برای وزن و گنجاندن معنی مقصود مجبور نشده باشد کلماتی راحذف کنند.

درمرتبهٔ دوم باید بلاغت داشته باشد یعنی بواسطهٔ حسن ترکیب وانتخاب کلمات باید مقصود خودرا بطور اتم واکمل درذهن خواننده القاء کند وعلاوه براین ازتشبیهات دورازذهن واستعارات و کنایات پیچیده ومعقد دور باشد وروبهم رفته شعر خوب باید مانند آینهٔ صاف وپاکی که خودرا نشان نمیدهد بلکه مرئیات را انسان کاملا نشان میدهد معنی مقصودرا بدون زحمت وتأمل و بلافاصله بذهن سامع القاء نماید. یعنی خود این کلمات مثل آینهٔ خود ریخته وناهموار عایق مشاهدهٔ معانی نشود.

گفتم شما یک چیز مهمی را فراموش کردید بگوئید و آن موضوع ومعنی شعر است. اگر فرض کنیم شخصی تمام این مطالبی راکه شما گفتید وهمه آنها کاملا صحیح است مراعات نماید ولی آنها را در موضوع نوشیدن آب. خوردن نان ولباس پوشیدن خود بگوید آیا باز آن شعر خوب محسوب میشود؟

گفت بدیهی است نه. دراین صورت شعر مزبور مثل سفرنامهٔ مرحوم مظفرالدین شاه می شود.

گفتم پس علاوه برفصاحت و بلاغت باید موضوع آن هم خوب باشد. موضوع شعر هم باید موضوع شعری باشد.

گفت نفهمیدم یعنی چه موضوع شعرموضوع شعری باشد.

گفتم این مطلب خیلی بدیهی است. هرچیزی برای کاری ساخته شده است

اتومبیل برای سواری است . اگر کسی اتومبیل را ولواینکه گرانترین اتومبیل‌ها باشد جزء مبل‌سالون خود بکند کار قبیحی نکرده است ؟

گفت اینطوراست.

گفتم اگر کسی مثلا فیزیك یاهندسه‌را شعر درآورد آیا چون فیزیك وهندسه موضوع خوبی است وحتی اساس تمدن دنیاست باید شعر اوخوب باشد؟

گفت خیر: حاج ملا هادی سبزواری خواسته‌است یك دوره حکمت را بشعر درآورد وخیلی چیز خوبی نشده است.

گفتم پس معنی اینکه موضوع شعرمو نوع شعری باشد اینست که حقیقتاً شعر باشد ومن خیال میکنم شعرحقیقی دردرجهٔ اول شعر غنائی «Lyrique»است و بعدازآن شعر حماسی وشعرهای اخلاقی وفلسفی میاید

گمان می کنم اولین شعری که برسطح کره شعر گفته است برای تهذیب وتربیت یا بیان یك حادثهٔ تاریخی نبوده بلکه احساسات وتراوش روح خودرا گفته است. روح اوازاحساسی لبریز شده آنچه راکه نتوانسته است ضبط کند و بیرون جسته است آنرا شعرنامیده‌اند.

حقیقت شعر غیرازاین نیست . تخیلات زیبا روباهای پرازوجد وشوق احلام مملو از اندوه وناکامی ، احساسات سرشار از تحسین وتعجب، تأثر اززیبائی های جسمی وروحی . بیان صفات بزرگ انسانی اینها موضوع شعراست که درروح بسیاری ازافراد ممتازبشر موجوداست ولی همه کس موهبت آنراندارد که آنهارا درقالب الفاظ زیبا با آن شرایطی که خود شما بیان کردید بسایر افراد بشر نشان بدهد شعرای بزرگ کسانی هستند که این موهبت را داشته اند و درجهٔ دوم آنها کسانی هستند که اولی را دارا و از دومی محروم و شعرای متوسط کسانی هستند که از اولی محروم و از دومی بهره‌مند بوده و لذا می بینید الفاظ آنها بی عیب ترکیبات و جمله بندی آنها بی نقص است ولی شعر آنها در شما هیچگونه تأثیری نمیکند نه نشاط انگیز است ، نه‌محزون‌میکند ، نه بهیجان‌میاورد. نه‌خشم و نه رأفت وعطوفت تولیدمی کند و خلاصه در پرورش احساسات ابداً دستی ندارد و شعرای پست آنهائی هستند که‌از

هر دو موهبت محروم‌اند مثل بسیاری از شعرای اخیر ایران. پس بزرگترین شاعر کسی است که هر دو موهبت را بطور اتم و اکمل دارا باشد.

گفت بنابراین قصیده‌سرایان را، مخصوصاً آنهائیکه بیشتر در مدح اشخاص سروده اند باید از صف شعرای بزرگ خارج نمود، پس شاعر بزرگ و فحلی مانند عنصری را که از حیث طلاقت لسان و فصاحت منطق و پختگی تعبیر در ردیف اول شعرای ایران قرار میگیرد باید کنار گذاشت؟

گفتم بدیهی است. برای اینکه آن روح وجد و شوق و مملو از احساسات عالیه که لازمهٔ وجود یك نفر شاعر است در او نبوده ولو اینکه در ترکیب الفاظ و جملات و تنسیق عبارات مهارتی بسزا داشته‌است. مدح گفتن از یك موجود بشری برای اینکه باو پول و زندگانی بدهد، نه‌تنها دون مقام یك شاعر است، بلکه یك شاعر حقیقی باید نقطهٔ مخالف این مقام را داشته‌باشد. یك شاعر حقیقی باید بمناعت و بلند نظری موصوف و درموضوع جمال و زیبائی بمنتها درجه حساس و مملو از عواطف کریمه باشد. درهیچ جای دیگر دنیا نظیر آنچه در ایران وعربستان معمول بوده است دیده نشده. درخود عربستان هم آن وقتیکه هنوز در سادگی توحش وجاهلیت زندگانی می کردند این رویه چندان معمول نبوده وزبان شعرای حساس آن وقت غالباً یا به تغزل و یا توصیف طبیعت یا بیان نکات اخلاقی باز میشده واگر در مدح چیزی میسروده اند بیشتر در مدح قوم وقبیله و مکارم و فضائل آنها بوده یا مکارم وفضایل شخصی ازرجال شایستهٔ مدح. بعدازانکه عرب بواسطهٔ فتوحات خود متمدن و متمول گردید شعر یك وسیلهٔ بلاع گردید وخلفا وامراء آنرا وسیلهٔ پیشرفت مقاصد سیاسی خود قرار داده ودراندك زمانی برای اقناع حس خود خواهی و خود پسندی آنها بکار رفت و از آنجا این رسم تا محمود بایران سرایت نمود. از این نقطهٔ نظر نه تنها عنصری درردیف شعراء درجهٔ اول نیست، بلکه در دیوان منوچهری و فرخی سیستانی بیشتر تعبیرات شاعرانه وتخیلات لطیف می توان پیدا کرد تادراشعار عنصری.

گفت بنابر این باید مولوی را بزرگترین شاعر ایران دانست زیرا نه تنها لب بمدح و ستایش کسی بازنکرده. بلکه کتاب عظیم الشأن او پر است از مطالب

اخلاقی ودینی و فلسفی وعشقی . و اگر دیوان غزلیات او را که باسم شمس تبریزی سروده است ورق بزنیم بیشتر این معنی را اذعان خواهیم کرد که یك شوق ملتهب و جذبهٔ سرشاری روح اورا بهیجان آورده است.

گفتم البته اگر شعر تنها معانی شعری وفلسفی بود مولوی بزرگترین شعرای ایران محسوب میشد ولی شعر علاوه بروجود آن روح مخصوص به شاعر باید از حیث الفاظ دارای شرایطی باشد که خود شما چند دقیقهٔ پیش گفتید . در روح حضرت مولوی یك طوفانی از احساسات ومعانی می خروشید . مولانا می خواست این طوفان را بیرون بریزد. بنابراین چندان اهمیتی بالفاظ نمیداد و لذا هم درمثنوی وهم در دیوان شمس تبریزی اشعار سست وباصطلاح شعرشناسان ترکیبات غث زیاد است . همان طوریکه اشعار زیادی در این کتاب دیده می شود که در طلاقت و عذوبت و فصاحت آیتی محسوب میشود همانطور اشعار پست و متوسط زیادتر درآن دیده میشود. برای اینکه ساحت شامخ مولوی جسارتی نشده باشد عقیدهٔ من بهتر اینست که ایشان را از ردیف شعرا خارج ودر صف فلاسفه ومحققین گذاشت.

گفت پس مجبوریم برگردیم بهمان فردوسی که دولبکی از نویسندگان انگلیس پیغمبرشعرای ایران است.

گفتم چه اجباری دارید بعد ازمولوی فردوسی را معین کنید

گفت برای اینکه اولا از حیث الفاظ واستحکام ترکیب و پختگی بعسر در صف اول شعرای ایران قرار می گیرد ثانیا دروقتی فردوسی سرودن شاهنامه شروع کرد که ایران وزبان ایران وتاریخ ایران وقومیت ایران دارد بر عهد دنی وادبی عرب رو باضمحلال وانقراض می رفت. فردوسی با سرودن شاهنامه مجد وافتخارات فراموش شده را بخاطره فرزندان این مرز وبوم آورده وتاریخ پر از غرور وعظمت گذشتگان را زنده نموده وباین وسیله غرور ملی که یگانه ضامن بقاء وحیات ملتی می تواند باشد ایجاد کرده. داستان پهلوانی و سلحشوری ایران را زنده نموده . افسانه های تاریخی ایران را از فراموشی وانمحاء حفظ کرد وهمان طوریکه خود او میگوید از نظم کاخ بلندی تشیید نمود که دست تطاول ایام از خراب کردن آن

کوتاه است. ثالثاً در شاهنامه معانی بزرگ اخلاق و سلوک ، سیاست ، حماسه ، تغزل تشبیهات بدیعه بدرجه ای فراوان است که آن را یکی از کتب خالد . و فنا ناپذیر خواهد ساخت. اگر ایلیاد وادیسه از شاهکارهای ادبیات دنیا بشمار وهمر بزرگترین شعرای دنیا نام است چرا ما فردوسی را نظیر او و شاهنامه را جزء کتب خالد دادبی ندانیم؟

گفتم خیلی متشکرم از آنکه شمه ای از آنچه در ذهن من راجع به فردوسی خانجان داشت بیان فرمودید . اگر فردوسی را نظیر همر و شاهنامه را نظیر ایلیاد بدانیم نه تنها گزاف نگفته ایم بلکه این مدعائی است که دنیا هم آنرا می پسندد. بخاطر دارم یکی از نویسندگان انگلیسی (اوردلوبری) در یکی از کتب خود فصلی راجع بکتاب داشت و در آخر آن فصل صد جلد از کتب غیر معاصر را خواندنی خود معرفی میکرد که بمنزله کتابهای اساسی و دنیائی و جاوید دانسته بود . مانند کتب مقدسه آسمانی . ایلیاد همر ، جمهوریت افلاطون وغیره و غیره که بخاطر ندارم . از جمله شاهنامه فردوسی را در صف کتب خالده اسم برده بود: این نکته نشان می دهد که شاهنامه نه تنها در نظر ما فارسی زبانان این قدر و مقدار را دارد. بلکه در نظر بسیاری از ارباب ذوق و دانش فرنگ هم همین حال را دارد شاید اگر همه آن طور صحیحی ترجمه شود اکثر متفکرین دنیا آنرا هم پایه شوند

ولی این ها هیچ کدام دلیل براین نیست که ما شاعری بزرگ تر از فردوسی نداشته باشیم.

فردوسی را ما از چه لحاظ بیشتر می پسندیم؟

اگرچه در اینجا بیان ادبی فردوسی در ردیف اول شعرای ایران قرار می گیرد ولی ما ایران برای این فردوسی احترام میکنند زیرا از حیث فصاحت وجزالت و عذوبت سعدی بر او مقدم است و از حیث انسجام و پختگی اشعار عنصری و مسعود سعد بیشتر این صنعت متصف است و از حیث خیال پروری خمسه نظامی بیشتر از شاهنامه تخیلات زیبا دارد و از حیث جذبه و شوق مولوی و حافظ بر او تفوق دارند.

فردوسی را ما برای این دوست می داریم که روح وطن پرستی بیشتر از هر شاعری در او بوده و در وقتیکه دیانت و زبان عرب تمام شئون تاریخی و عزت

قومی مارا تحت الشعاع گرفته بود ، مردم ایران گفت که شما بازماندگان چه کسانی هستید وبا افسانه های حماسی وتاریخی خود خون سرد شده را در عروق ابناء این کشور بغلیان آورده واین وظیفه را بایك ایمان وحرارت وجذبه ای انجام داده است که هنوزهم مردمان لاابالی و بی عقیده قطعات مختلفه آنرا میخوانند موی براندامشان راست میشود ویك نحو هیجان و اضطراب و تاثر شدیدی در آنها ایجاد میشود . فردوسی دراحیاء غرورملی ومفاخر قومی وایجاد روح جوانمردی و بزرگ منشی ، در پرورش روح استقلال وتعالی طلبی وپاره کردن زنجیر های اسارت نژادی معجزه کرده است واز این حیث بزرگترین شعرای ایران است. یعنی ازحیث اجتماعی و سیاسی و خدمت کردن نهضت ملی این آب وخاك .

علاوه براین شاهنامه فردوسی پراست ازنصایح وحکمتهای عملی و ترویج فضایل وملکات عالیه و تقبیح رذایل ودنایا ــ آنهم بالهجه های بسیارمؤثر ونافذ.

من خیال میکنم روزیکه فردوسی شاهنامه را آغاز کرد ودرتمام مدتیکه بدان مشغول بود یك خیال بیشتر نداشت ولی آن خیال، طمع سیم وزرمحمود غزنوی نبود طبع ونظر شاعرطوسی بسی والاتر ازاین بود که این بستی هاسرفرود آورد وشاهنامه از آن بزرگتر و با جلال تر است که سی هزار دینار سلطان منعصب ترك باعث پیدایش آن شده باشد خیالی که برتمام هستی او مستولی بود احیاء تاریخ ایران و بوسیله نظم آن احیاء نمودن بود. بنا براین نمیتوانست بسایر جنبه‌های شعری اهمیت زیادی بدهد ولی طبع توانا وروح بزرگ شاعر این عدم توجه بسایر جهات را جبران میکرد. ازاینرو درشاهنامه اشعار زیادی می بینم که ازحیث فصاحت و بلاغت وپختگی وجزالت مثل اعجاز وشایسته است سرمشق گویندگان شود واز این حیث شباهت کاملی بحضرت مولوی دارد و باز بهمین علت شاهنامه ازنقطه‌نظر زبان فارسی و محسنات لفظی و ادبی یك دست و یك نواخت نیست و اشعار متوسط و سست خیلی زیادتر از اشعار خوب آنست .

گفت اگر بخواهیم باین طرز استدلال کنیم پس دیگر جائی برای نظامی هم باقی نمی ماند زیرا اگرچه ازحیث تخیلات و تشبیهات بدیعه و لطائف تعبیرات

بمانند است ولی ازحیث الفاظ ویکدست نبودن اشعار ووجود اشعار متوسط وسست در خمسه نمیتوان اورا اول شاعر ایران داست .

گفتم گمان میکنم اینطور باشد . اگرچه نظامی از لحاظ همین حیثیاتی که برای او قائل شدید باید بزرگترین شاعرش نامید زیرا معنی حقیقی شاعر در نظامی بطوراتم موجوداست ولی ازحیث الفاظ ما شاعری داریم که براو مقدم است اگرچه درخیالپروری بپای نظامی نمیرسد.

گفت غیر از سعدی وحافظ دیگر کسی باقی نمیماند

گفتم اگر بهمان کلمه سعدی اکتفا کرده و دیده صحبت را آسانتر تمام میکردیم

گفت پس حافظ ؟

گفتم - حافظرا بایدمثل مولوی بوسید و کنار گذاشت.

گفت - یعنی شما سعدیرا مافوق حافظ میدانید؟

گفتم - نه، سعدیرا مافوق حافظ نمیدانم. در حافظ جنبه‌های موجوداست که در هیچ‌یك از شعرای ایران نیست عقیده من بزرگترین امتیاز افراد بشر از همدیگر آزادی فکر وقوه دیرش تصورات وخیالات آنهاست. آزادی فکر بوسعت خیال وارستگی از قیود وتعادات، بی اعتنائی سرد ونزدیك نجفمر نسبت بحیات وآن چیز هائیکه افراد بشررا میفریبد و خلاصه یك روح منیع وسرکش وآشنا بحقایق کون در حافظ بیشتر از هر شاعری دیده میشود . آنچه سرارباب ذوق وحال را در مقابل این شاعر بزرگ خم میکند این امتیازات است. این مزایااست که حافظرا از سطح قرارگاه سایر شعراء بالاتر برده ودر میان ستارگان آسمان قرار میدهد . حافظ باهمان نظریکه جد پیری بمشاجره و ملاعبه نواده های خود گوش داد و با تبسم شفقت و تمسخر بآنها نگاه میکند بمقررات و مسامحات حیات نگاه میکند . حافظ میان شعرای ایران در آزاد فکری مانند آناتول فرانس درمیان نویسندگان فرانسه وا والعلاء معری در شعراء عرب میباشد .

من نمی خواهم بگویم خواجه غزلهای زیبا و اشعار پراز وجد وحال ندارد بلکه از این باب هم اشعار زیادی دارد که آیت زبان فارسی محسوب میشود ولی اشعار متوسط وسست دردیوان حافظ زیادمیشود مخصوصاً وقتیکه غزلیات او از نکات فلسفی عاری بوده وفقط قصد او غزل سرائی بوده است .

برخلاف سعدی که مالک سخن بر او مسلم است، سعدی رب النوع فصاحت و بلاغت است، سعدی خداوند زبان پارسی است. سعدی اگر دعوی پیغمبری میکرد و معجز خود را کتاب بوستان و دیوان طیبات قرار میداد بی شبهه کسی نمی توانست این دعوی را در هم بشکند. کلیات شیخ بمنزلهٔ قرآن زبان پارسی است که در آن، عذوبت و طلاقت. فصاحت و بلاغت. حسن ترکیب و انتخاب کلمات با یك ذوق مخصوصی تعبیه شده است که همیشه سرمشق پختگی و سلاست و زیبائی است.

کتاب سعدی تا همیشه محك زبان پارسی خواهد بود: هرچه با آن مطابقت کند درست و هرچه از آن تخلف کند فاسد است.

حیرت انگیزتر از همه اینست که برخلاف سایر شعرا که غث و سمین دارند کتاب شیخ بزرگوار همه یك دست است من تا حال نه در شعر و نه در نظم شیخ ترکیب سست، یا جمله معقد، یا خلاف فصاحت ندیده ام. نمیگویم نیست ولی تا کنون بر نخورده ام و این خود دلیل بر این است که اگر چیزی مخل فصاحت و موازین ادبی در آن باشد بدرجه ای نادر و کمیاب است که بسهولت نمیشود پیدا کرد.

بهمین اندازه مهم است سرشاری طبع او در سرودن غزلهای زیبای خالی از تکلف و اغراق و ابتذال که هفتصد سال مساعی گویندگان نتوانسته است از طراوت و حلاوت آنها بکاهد و هر کس یکی چند غزل خوبی گفته است خود بالیده است که اشعار او شبیه اشعار شیخ میباشد.

باید این نکته را فراموش نکرد که مشکل ترین اقسام شعر غزل است زیرا قصیده سرائی آنهم باین سبکی که در ایران معمول بوده است، یعنی مقدمتاً توصیفی از طبیعت یا تغزل نسبت بمعشوق خیالی کردن و بمناسبتی گریزدن بمدح ممدوح و آنوقت بفکر و قریحه فشار آوردن که درمدح ممدوح مبالغه ها کنند چندان موهبت زیادی لازم ندارد. همینقدر قدرت طبعی برای تلفیق نظم داشته باشند کافی است و یا اینکه مانند نظامی قصه های خیالی در نظر آوردن و آنوقت بانواع تخیلات زیبا جلوه دادن کمتر مشکل است تا اینکه انسان این همه غزلهائی بسراید که هیچ گونه موضوع معینی نداشته باشد. موضوع آن فقط التهابی است که در یك روح مملو از احساسات وجود دارد و گوینده را بسرودن یك دیوان غزل بکشاند که همه آن ها

زیبا ، همه آنها دارای مضمون همه آنها دور از تکلف وتصنع ، همه آنها منطبق بر حالات عشقی ، همه آنها خالی ازاغراق . انسان وقتی دیوان شیخ را میخواند خیال می کند این سرایندهٔ بزرگ تمام عمر عاشق بوده وهمیشه از تمام قلب دوست داشته واین روح حساس همیشه درمقابل جمال واقع بوده ومتأثر از آن.

اگر در دیوان غزلیات مولوی افکار تصوف زیاد دیده نمیشد و مولوی میتوانست از هجوم معانی واحساسات خود تااندازه ای که بتواند الفاظ را همیشه بیك قالب منسجم وپخته و خالی از وهن وسستی در آورد جاو گیری کند شاید او تنها کسی بود که مانند سعدی میشد زیرا روح متهیج تر وملتهب تر وسر کش تر ازسعدی داشت ولی همین اعتدالی که درعواطف سعدی می بینم کلیات اورا اینطور یکنواخت ونمونه فصاحت وبلاغت ساخته است .

من دیگر ازمطالب اخلاقی سعدی صحبت نمیکنم که تمام مکارم ورذایل معروفهٔ زمان خودرا باشیرین ترین بیان وسادهترین طرز ومحکمترین اسلوبی مدح وذم نموده است زیرا گویا اینقسمت از کتاب شیخ معروفتر از آنستکه محتاج توضیح ویابیانی باشد.

گفت پس بعقیدهٔ شما بزرگترین شاعر ایران سعدی است؟

گفتم نه بعقیدهٔ من باکه بدلایل کلیات شیخ بزرگترین شاعر ایران سعدی است.

معارف درژاپون



وزیر معارف ژاپون در دارالایتام شهر اوکاگاوا شخصاً مشغول بازدید عملیات یدی اطفال است .

اندرز اوشنر دانا

مقدمه

بقلم آقای رشید یاسمی

فایدهٔ تتبع درزبان پهلوی هرروز بیشتر معلوم میشود زیرا که فضلای پارسی واروپائی درطبع ونشر وتفسیر وترجمهٔ کتب پهلوی هرروز کوشش جدید میکنند اتفاقاً درایران بعتیش این سرچشمهٔ مهم قرنهاست متروك وادبیات ما از فوابد تاریخی ومعنوی آن محروم مانده است بعدازآنکه درقرون نخستین اسلام دانشمندانی چون ابن مقفع وثعالبی ودقیقی وفردوسی و ابوریحان وفخر گرگانی وغیره استفادهٔ بسیار ازاین قبیل کتب کردند علماء وادبای بعد چندان التفاتی باین منبع ننمودند تاجائی که بکلی فراموش گردید ودانشمندان ایران جز وسیلهٔ اشارات پراکنده در کتب شعراء مثل « سخن گفتن پهلوانی » در شاهنامه و« فهلویات » در کتاب شمس قیس رازي و« کلبانك پهلوی » درغزل خواجه حافظ ازز بان وادبیات پهلوی که قرنها در عهد اشکانیان وساسانیان ترجمان افکار وواسطهٔ ارتباط شئون و شعب تمدن نیاکان ما بوده است اطلاعی نداشته‌اند علل این مهجور ماندن بسیار است از آنجمله مطالب اکثر رسالات پهلوی را باید شمرد که چون آمیخته با مسائل دینی است در نزد مسلمانان کلام مجوس وسخن گبری بوده وجالب توجهی نمیکرده است دیگر مشکلات خط که نظر بتشابه بعضی حروف بایکدیگر ومتروك ماندن زبان پهلوی در چندین قرن خواندن آن کتب امری سهل نبوده است . علت دیگر آنست که چون قریب هزار لغت آرامی درزبان پهلوی وارد بوده است که می نوشتند ولی نمی خواندند وآنها را هزوارش می نامند جمعی تصور کرده اند که تمام زبان پهلوی ازشعبهٔ سامی است و ارتباطی با السنهٔ آریائی ندارد سبب دیگر اینکه کتابی بخط پهلوی که درعهد ساسانیان نوشته شده باشد در دست نیست و قدیمترین نسخهٔ موجوده از این خط که در کتابخانهٔ کوپنهاك دانمارك مضبوط است تاریخ تحریرش ۶۹۱ هجری قمری است ازاین جهت تصور میرفت که این کتب را بعد ازاسلام چند قرن زردشتیان ایران جعل کرده‌اند تاجریهٔ

در برابر مسامانی داشته باشند بنابرین لغات آن‌ها را مجعول و غیر قابل اعتمادمی پنداشته‌اند اما تتبعات تاریخی ولغوی ثابت کرده است که اکثر این رسالات از روی کتب قدیمتری که منتهی بعهد ساسانی میشود استنساخ گردیده و روحانیون زردشتی که در حفظ آثار دینی خود جدی و تعصبی وافی داشته‌اند تاحدود امکان آن یادکارهای قدیم را ازدستبرد حوادث صیانت میکرده اند کلمات بسیاری در این کتب هست که عادة بایستی بعضی حروف از آنها ساقط میشد زیرا که درقرون وسطای اسلامی البته آن حروف خوانده نمی شده است معذالك نساخ ازفرط علاقه بآثار کهن صورت عتیق کلمات را عیناً حفظ و در نسخه های جدید نقل کرده‌اند چنانکه دراین نسخه‌ها الفاظی است که ازحیث قدمت شکل حکایت ازمندرجات کتیبه‌های اشکانی وساسانی می کند (مثال کتیبه های طاق بستان کرمانشاه و پای کولی کردستان عراق) بنابراین مقدمات می توان نسخ موجوده را کاملا معتبر و آئینه کتب عهد ساسانی دانست باصرف نظر ازمعایب وضایعات اوراق که درهر کتاب کهنی مشهود است .

ایرانیان درآشنا شدن باین میراث نیاکان خود مرهون زحمات دوطایفه‌اند یکی پارسیان وزردشتیان مقیم هندوستان که با رسالة دینی این آثار را نگاهداشته ودرسنوات اخیر بطبع و نشر آنها پرداخته و اوقافی برآن مقرر کرده اند

دیگر علماء اروپائی که طریقهٔ خاص کنجکاوی عامی خود را صرف حل رموز این زبان وسایر السنهٔ قدیم ایرانی نموده وبسیاری از تاریکی‌های خط و زبان پهلوی را روشن کرده‌اند ازمیان این گروه نامی باید سعی‌های پرفسر ارنست هرتسفلد آلمانی رامشکور داشت که سالی دو در طهران عملا بتدریس پهلوی پرداخته وسه چهارتن از عشاق آثار قدیمه را باصول قرائت این خط واکتشافات جدیده که درآن اتفاق افتاده آشنا کرده ازآن جمله نگارندهٔ این سطور نیز بقدر استعداد خویش بهره برگرفته وتا این زمان بطر شوق فطری با کمال صعوبتی که در تعلم این خط است حتی المقدور در آن رنجی برده و چند رساله پارسی کنونی ترجمه کرده است ازآن جمله است اندرز نامهٔ آذرباد مهرسپندان و کتاب ارداویر افنامه که درصدد طبع و نشر آنها است .

اندرز اوشنر دانا

در سال ۱۹۳۰ میلادی پارسیان مقیم هندوستان چند نسخه از این اندرز را که بخط پهلوی در کتابخانه های کپنهاک و پاریس و مونیخ موجود است گرد آورده و مقابله و تصحیح آنها را بعهدهٔ فاضل محترم ارواد بهمن جی نوسروانجی دهابر محول داشته اند ایشان هم با دقت تمام آن نسخ را مقابله نموده و مقدمه و شرحی بانگلیسی بر آن نگاشته اند.

نگارندهٔ این سطور بترجمهٔ آن متن پهلوی پرداخت تا فارسی زبانان را از منافع سودمند و طرز نویسندگی و استعمال لغات آن فوایدی حاصل شود. چون آقای دهابر آنچه باید و شاید در باب این نسخه و حکیمی که این اندرزها باو منسوب است تحقیق کرده اند صواب آن دید که شمه از آنچه در مقدمه ذکر کرده اند در اینجا بیاوریم.

نام و زمان صاحب اندرز

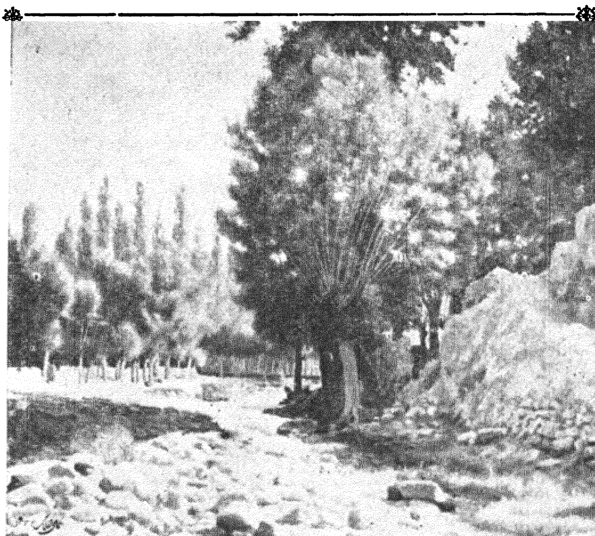
در اوستا اوشنره در پهلوی اوشنر و در کتب مؤخر پهلوی هوشور و هوش آور (بمعنی استاد) آمده است در دینکرد هشتم او را معاصر کیانیان و در دادستان دینیک زمان اورا بین کیقباد و سیاوخش و در آفرین زرتشت هم عهد کیکاوس قرار داده اند بنابر روایت دینکرد صاحب این اندرزها وزیر کیکاوس بوده و موافق مسطورات بند هش ایرانی در زمان کیکاوس بدست دیوان کشته شده است. از فروردین یشت اوستا که نام اوشنر در آن مذکور است نمیتوان زمان اورا استنباط کرد ولی اسم اورا در زمان پادشاهان کیانی آورده است در هر حال از مجموع این روایات معلوم میشود که اوشنر در اعصار ما قبل تاریخ میزیسته و آوازه خرد و دانش و مقام وزارت او بمرتبهٔ اعلی رسیده و در رسالات پهلوی و پازند ثبت شده است و او را باوصف خجسته ستوده دستور پر خرد [illegible] خوانده اند در کتاب وزارکرد دینی قصهٔ از او بیان شده است [illegible] اوشنر [illegible] اورا [illegible] هندوستان از پی [illegible] و آوردن [illegible] که در شاهنامه مسطور است [illegible] آن قصه را با اندک تغییری در اینجا ترجمه میکنیم.

«شاید دانست که این سخن اندر همه جای [illegible] روشن است که دانائی از بهدینان از دستور اوشنر پرسید که من از دانایان هوشمندان شنودم که ایران شهر [illegible] های [illegible] و [illegible] گیاه زرین همه بر رویند که اگر از آن چیزی بمردگان دهند هم اندر زمان زنده شوند این سخن بنزد من شگفت است. اوشنر پاسخ گفت که این سخن راست و خرد آمیز است چه دانایان ایرانشهر [illegible] این سخن [illegible] از او هنگامی [illegible] دانشمندان و خردوران را خواسته و از گیاه [illegible] خردی و از مردگان [illegible] مردان و نام داشان که چیزی هوش و ویر و خرد بمر ندارند و بکردگان دانائی [illegible] زنده شدن چون این سخن شنود خرسند بود و خرد اوشنر دستور آفرین گفت»

اندرزهای عهد ساسانیان

در دورهٔ ساسانیان رسالات [illegible] اندرز [illegible] نوشته شده و این نوع کتب در دستگاه موبدان زرتشتی [illegible] است [illegible] از بزرگان دین زرتشتی نوشتن اندرز مرسوم [illegible]:

۱ - مقصود این است که خود علم ندارند ولی چون علم را از دیگران فرا [illegible] میگیرند رستگار میشوند



از شاهکارهای قلمی استاد بزرگوار آقای کمال‌الملك

آذرباد مارسپندان ۱ و پسرش زردشت و نوه اش آذرباد زردشت و بخت آفرید و بزرگمهر وخسرو نوشیروان و بهزاد فیروز و آذر فرنبغ فرخ زاد وغیره

در کتاب دینکرد جلد سوم چهار اندرز منسوب بزردشت و ساننا و آذرباد و نوشیروان وچند پند و حکمت بنام جمشید ذکر شده است این طرز چیز نویسی در ادبیات اسلامی ایران هم تاثیر کرده و کتب فارسی یا عربی که بنام وصایا یا نصایح یا آداب بعد از اسلام نوشته یافته باین کمدرجات آنها را بفیثاغورث و ارسطو و افلاطون و غیره انتساب داده اند ولی اساسا بتقلید این اندرزهای پهلوی نگاشته شده است

مقام اندرزبد

در میان صاحبمنصبان بزرگ عهد ساسانی بعضی رتبه اندرزبد داشته اند و در این منصب هم درجاتی منظور بوده است در کتب پهلوی نام دو رتبه از این رتبه ذکر شده است یکی ماگو اندرزپت و دیگری اندرزپت . در کتاب بندهشن اول پهلوی پنج مقام از مقامات روحانیون تصریح شده است

۱ ـ داتوبر دادور (قاضی)
۲ ـ مگوپت مؤبد
۳ ـ رد دستور
٤ ـ ماگو اندرزپت (مشاور یا معلم اصول مجوس)
۵ ـ مگوپتان مگوپت موبدان موبد (مانند ترین مقامات دینی)

سمت وشغل حقیقی ماگو اندرزپت درست معلوم نیست ولی مسلم است که بعد از موبدموبدان درجهٔ اعلی را حائز بوده است

در کارنامه نام در اندرزپت واسپوهرگان مذکور است (یعنی مربی شاهزادگان دربار یا معلم کل مجما) مقام در اندرزبد بین رئیس موبدان و رئیس کل قوای جنگی بوده است این مقام هم بطوریکه در ادبیات ارمنی مشهود است درجاتی داشته است یکی ازسر داران ایرانی سگستان اندرزبد نام داشته است ظاهراً شغل او درعهد ساسانیان حفظ مراسم اخلاقی درجامعه بوده است بطور محتسب در ایران بعد از اسلام وسانسور در رم ۲

مقامات اوشنر

اندرزهای این مجموعه از عهد اوشنر تا زمانیکه در کتاب ثبت شده چندین قرن در افواه متداول و از سینه بسینه منتقل شده است مندرجات کتابهای پهلوی حکایت میکند که این حکیم در بین خواص و عوام شهرتی فوق العاده داشته است و دانش و خرد او مثل میزده اند در دادستان دینیك گوید : « آن که پر خرد است مانند هوشور » در بندهشن بزرگ مینویسند « اندرزهای دانائی کایوس درهمان فرانك دیبان روز آورشدند واوشنر بکشتن رسید ودیوان منش کایوس را برخیر انداختند (یعنی او را اغوا کردند) تا کار زار آسمان زود سرنگون در امداد و فره ایزدی از او آزرده شد »

در کتاب روایات پهلوی میگوید : « هوشنر بود پر گرفتار » (مقصود از گرفتار گیرندگی وقوت حافظه و نیروی ادراك وخرده گیری است)

در قسمت هفتم دینکرد جلد سیزدهم او را اوشنر پرزیر می نویسند بمعنی بسیار زیرك

---

۱ ـ این اندرز را نگارنده در سه سال قبل ترجمه کرده است
۲ ـ Censor

و هوشیار : «وهم در آن زمان (وره ازدی) داوشنر برزیر (بسیار زیرك) آمد و این فره از جم بود هنگامی که درزهدان مادر بود مادررا بگفتار چیز میآموخت ار شکم .»

هنگام زادن گینامینو را زد (مغلوب کرد) با پاسخ گفتاری بپرسش های وروجیای‌خائن دیو پرست و بمرمتاری (صدارت) کابوس رسید ودر پادشاهی او هفت کشور را راه برد (اداره ـ کرد) وآن بزرگوار یك سخن قطعی آموخت و بسیار مردم ازفرهنگ او سودمند شدند غیرایرانیان را بپاسخ گفتاری مغلوب کرد و ملك ایران با اندرز های سودمند عالی اندرز داد »[۱]

در آفرین زرتشت مینویسد « دانا بریزیر بوید چون اوشنر پرخرد »

قول وست

دکتر وست پهلوی دان معروف راجع باین اندرز ها مینویسد اندرز اوشنر دانا در مجموعه نسخ خطی پهلوی که در کتابخانهٔ کپنهاك تحت علامت K20 ضبط شده بعد از بهمن یشت واقع گردیده است[۲] و در جای دیگر بنظر نرسیده است نسخ دیگر این اندرز ها رااز روی رسالهٔ کپنهاك استنساخ نموده اند این رساله مشتمل است بر ۱۴۰۰ کلمه وچون ازوسط آن دو ورق افتاده است می توان گفت قریب ۶۰۰ کلمه از آن مفقود است » ...

۱ ـ درترجمهٔ این عبارت محض آسانی مختصر سهل انگاری وتقدیم وتاخیر کلمات وحذف الفاظ جایز شمرده شد .

۲ ـ این مجموعه قدیمترین نسخهٔ خط پهلوی است ودر آخرقرن هشتم هجری قمری نوشته شده است اولیاء کتابخانهٔ کپنهاك ازپروفسور کریستن سن مستشرق معروف خواسته اند که آن نسخ را باچاپ عکسی منتشر کنند نخستین جلد آن که حاوی ارداویرافنامه وبوشت فریا نو است دوسال قبل منتشرشد و نگارنده آنرا بفارسی ترجمه کرد ر . ی .

تحصیل نور زیاد با مخارج کم

یکی از منظور های مهم اقتصادی دراروپا از دیرگاه تحصیل نور زیاد با مخارج کم بوده است واکنون بمستیاری تجربت وزحمت علمای بدین مقصود نائل گردیده و از اینراه باقتصاد ملی خود مساعدت فراوان نموده‌اند . بدین طریق که برگرد لامپ الکتریك جامه ای لامپی تجربه نور قرار دادند که مسیرتمام اشعه ای راکه بیهوده بهدر رفته ودرنقاط غیرلازم منتشر میشود برگردانده برسطحی که لازم و طرف حاجت است (سطح اطاق یامیز و غیره) منعکس مینماید و بدین ترتیب نور منکسفهٔ از یك لامپ را بمراتب زیادتر کرده و باعث منافع گرانی خرجه جوئی میگردد . یکی از علمای فرانسه موسوم به « Janet » رئیس آزمایشگاه الکتریسیتهٔ پاریس افزایش نور را در لامپهای مختلف بطریق ذیل محاسبه وتجربه نموده است :

حلقه مرنور چون برگرد لامپهای ۹۶ شمعی و۵۰۰ شمعی و۲۹۵ شمعی و ۴۸ شمعی قرار گیرد نور آنها بترتیب به : ۲۶۵ و۶۷۵ و۵۰۰ و۶۳۹ شمع بالغ میگردد .

بنابراین اگر کسی خواسته باشد که باهمان لامپی که دارد نوربیشتری تحصیل کند لامپی ازهمان جنس فوق وبا همان قوه انتخاب میتواند کرد و نیز اگر بخواهد بهمان قدر نور اکتفا کند میتواند لامپ کوچکتری را که بصرفه مقرون تراست بااین جامه بکار برد .

این جامه که در از دیاد نور به آمپلی لوکس « Amplilux » معروف گردیده از شیشهٔ مخصوصی که شکست در آن راه نمی یابد ساخته شده است .

ارمغان بهار

اثر طبع آقای ملک الشعرا بهار

۲ نظم اندرزهای آذرباذمارسفندان، از پهلوی بپارسی. در تابستان ۱۳۱۲

۵۹

سخن مگرس [ملاحظه و تأمل] گوی
چه سخنی است [که] گفتن نه، و سخنی
هست که پائیدن [صبر] و آن نگفتن به
از آن گفتن.

چو خواهی به تیری سرای سخن
نگه کن بپایان گفتهٔ خویشتن
بسا گفته کانرا نبایست گفت
بسا گفته کانرا نباید نهفت
بجای خموشی سخن سرمکن
بجای سخن لب مبند از سخن

۶۰

راستگوی مرد پیغمبر کن.

***

بجو راستگو مرد پیغامبر
کجا راست آرد پیامت بسر

۶۱

رده مردا [را] استوار مدار، نه آن
نیکان (آزرومند) مرد [را] چگونه نه
آیین بود، هر زمان بوده

***

کسی کش و۱ بندی و گردش خوار
مدارش بمردی حریص استوار
چو خواهی کنی دستگیری زکس
بجوی آبرومند با دسترس

۶۲-۶۳-۶۴

سخن چرب گوی، گویش چرب‌دار.
منش فرارون (والا) دار ۲

***

ستوده گوش باش و والا منش
خجسته نهاد و فرارون۳ کنش

---

۱ - رده را برخی بی‌ارج و پست معنی کرده اند و گاهی هم بمعنی مقتول و مصروف آمده است و معنا دومی اینجا کافی است که شخص اورا پست کرده و افکنده باشد و این معنی در ترجمه آداب عربی هم مکرر دیده شده است

۲ - چون در اصل گوش و منش پشت سرهم آمده گویا قسمت اول (سخن چرب‌دار) ساقط باشد و (کنش یانیک باخوب‌دار) درست باشد خاصه که سخن و گوش یکی است.

۳ - فرارون متعالی

۶۵
خویشتن مستای تا فراروون کنش باشی ۱.

۶۶
اندرخدایان و پادشاهان نا آمرزیده مباش.

۶۷
از دادمه (بزرگتر ازخود) و بهمرد سخن پرس.

۶۸
از مرد دزد هیچ چیز مگیر ومده و ایشان را ستوه کن

۶۹
بیم و باد فرآه دوزخ را به نگرش کن (درنظر بگیر).

۷۰
بهر کس وهرچیز وستاره (سست) و گستاخ مباش.

۷۱
خوش فرمان باش که خوش بهر باشی.

۷۳-۷۲
بی گناه باش که بی بیم باشی. سپاس دار باش که به نیکوئی ارزانی باشی.

***

مکن خود ستائی که واروون شوی
بواروگی کی فراروون شوی

***

بنزد خدا و خداوندگار
ز نا مرزی خویشتن شرم دار

***

زمهسال و به مرد پرسش نیوش
بکایك بگفتما رشان دار گوش

***

مکن هیچ با دزد داد وستد
کزین داد و استد ترا بد رسد
ز بیداد کوتاه کن دست دزد
چنین است فرمودهٔ اورمزد

***

تن از دوزخ و بیم روز بدی
نگهدار و بادافره ایزدی

***

بهر کار گستاخ نتوان بدن
بهرچیز و هر کس نشاید زدن
میانجی بهر چیز وهر کار باش
نه گستاخ باش و نه ستاره باش

***

بفرمانبری راه نیکی سپار
که خوش بهره یابی زپیروزدکار

***

سر بیمناکی گنه کارگیست
گنه کاره را تن نآزارگیست
همان نیکخواهی تماشا نیست
به نیکی سپاسنده ارزانیست
گنه کاره را بیم باشد ز شاه
نترسد ز کس مردم بی گناه

۱ - فراروون بمعنی والا ومسعود وملکوتی ومتعالی است ودر برهان برعکس معنی شده است.
۲ - بستار بضم باء از وستار پهلوی و ضد گستاخ است. برهان آنرا سست وناهموار و بکسر اول آورده.

۷٤

یگانه‌باش که واپریکان[1] (آبرومند) باشی .

***

بهر کار یکرنگ و یکروی باش
ستوده دل وباورین خوی باش
یگانه شو و پاك و پاکیزه دین
که مرد یگانه بود باورین

۷٥

راست گوی باش که استوار (مورد اعتماد) باشی

***

جز از راستی هیچ دم بر میار
که باشی بر مردمان استوار

۷۶-۷۷-۷۸

خرد تن (فروتن؟) باش که بسیار دوست شوی . پس دوست باش که نیکنام شوی . نیکنام باش که خوش زیست باشی .

***

فروتن شو ایدوست در روزگار
که مرد فروتن فزون حست‌یار
فزون یار مردم بکو نام زیست
بنام نکو شاد و پدرام زیست
در زندگانی فزون یار کیست
فزون یارگی از نکو کار کیست

۷۹

خوش بهر دیندوست باش که اهرو (اشو - قدس) باشی

***

ز دین دوستی آسمانی شوی
ز داد و دهش جاودانی شوی
روانت چو بردارد از تن خروش
خروش روانرا ز دل دار گوش

۸۰

روان‌پرسیدار (جاویدان وروحانی) باش که بهشتی بوی .

***

نگهدار جان را ز کردار زشت
که اینست همخوار جرم بهشت

۸۱

دادار باش که گرو زمانی (ملکوتی) شوی .

***

ز داد ودهش جاودانی . .

۸۲

زن کسان مفریب ، چه بروان گناه گران بود .

***

براه زنان دانهٔ دل مپاش
فریبندهٔ جفت مردم مباش
زن پارسا را مگردان ز راه
که‌این رهزنی بدتر است اینگناه
روان را گناه گران آورد
بس آسیب در دودمان آورد

[1] ـ تصور میشود که لغت (باورین) که همه جا بایك الف و بوزن نازنین آمده و هرگز بادوالف بروزن نازنین نیامده از ریشهٔ (واوریکان) پهلوی باشد که واو علی المعمول تبدیل بباء شده باوریکان شده وسپس باورین شده است

۸۳

خرد بوده (پست و بی اصل) وا پیشوار (؟) مردم را بگاه مدار (تعهد و احسان مکن) چه ترا سپاس نخواهد داشت

۸۴

خشم و کین را، روان خویش تباه مسار.

۸۵

بگفتار و کردار چرب و نمار بر (گرم ومتواضع باش) چه از نمار بردن پشت بشکند و از چرب پرسیدن دهن گنده نشود

۸۶

فرتم سخن (سخن عالی) به دشچهر (بدداب) مگوی

۸۷

چون انجمن خواهی نشست نزدیک مردم دژ آگاه منشین که تو نیز دژ آگاه پیدا باشی

**

چو گشتی توانگر بداد و دهش
فرومایهٔ پست را بر مکش
که این مردمان خدا ناشناس
ندارند از مرد مهتر سپاس

***

روان را بپرداز از خشم و کین
که گردد تبه جانت از آن و این

***

بگفتار و کردار شو مهربان
میا نشگر و چرب و شیرین زبان
که پشت از خمیدن بگیرد شکن
نه از چرب گفتار گندد دهن

***

میاموز دانش بنا پاکزاد
که دانش چراغست و بیرنگ باد (۱)

***

بهر انجمن پاک و پدرام بس
پژوهنده و جست و آرام باش
چو خواهی نشستن پژوهنده شو
نزدیک مردان داننده شو
سوی درگاه مردم مرو
بیرهمبر و همدوش نادان مشو
مبادا چو بینند آنجا ترا
شمارند همسار آنها (۲) ترا

---

۱ - دشچهر که بناپاک ترجمه شده، مرکبست از دش، بضم دال بمعنی بد و (چهر) معنی (نژاد) یعنی بدنژاد و ضد آزاد چهر است.

۲ - در موردی که ضمیر بدوی العقول که در محل و بیخ و تحقیر قرار گرفته باشد بر گردد اساتید قدیم آن را بجای الف و نون بها والف آورند.

استاد کسائی فرماید:

آنها که بشنوند سخن زین پیمبران | نزدیک اهل حکمت و توحید کافرند
درهای حکمتند حکیمان روزگار | وینها که چون خرند همه زار پس درند
اینها که دست خویش چو کشنیل کرده‌اند | اندرمیان خلق مزکی داورند

(مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۳۸۳)

۸۸

با انجمن سور ، هر جای که نشینی بجای برترین منشین کت از آن جای بپاهنجند ۱ و بجای فروتر نشانند .

بسور انجمن جایگه بین درست
بدانجای بنشین که درخورد تست
مبادا برآرندت از آن نشست
بجای فروتر نشانند پست
زور راه دهگان شو پند راست
بجائی نشین کت نبایست خاست

۸۹

بخواسته و چیز گیتی گستاخ مباش
چه خواسته و چیز (مال و منال) گیتی ایدون همانا چون مرغی است که از ین درخت بر آن درخت نشسته و هیچ درخت نپاید

***

بگنج و بکالای گیتی مناز
که کالای گیتی نپاید دراز
چو مرغی است گنج و زر و خواسته
جهان چون یکی باغ آراسته
ز شاخی بشاخی بر آید همی
بیکشاخ هرگز نپاید همی

۹۰

اندر پدر و مادر خویش ترسکار و نیوشنده و فرمان بردار باش ، چه مرد را تا پدر و مادر زنده اند ، همانا چون شیر اندر بیشه است از هیچکس نترسد و او را که پدر و مادر نیست همانا چون زن بیوه است که چیزی از وی بدوسند ۲ واو هیچ چیزی نتواند کرد و هر کسی (اورا) بخوار دارد ؟

***

بنزدیک مام و پدر بنده باش
بفرمان گرای و نیوشنده باش
جوان کش بود زنده مم و پدر
بود چون به بیشه درون شیر نر
چمد اندران بیشهٔ نامدار
نترسد ز کس گاه جنگ و شکار
هم آن پور کش مرد مم و پدر
بود چون زنی بیوه و در بدر
کجا زو ربایند هر گونه چیز
به دست ستم و به پای گریز

۹۱

دخت خودرا بریک و دانا مرده ،
چه زیرک و دانا مرد هر آینه چون زمینی نیکو است کجا تخم بدو افکند و از او بس خورتک (؟) اندر آید

***

گرت هست دختر بدانمده ده
ز هر شوهری شوی دانده به
بود مرد دانده چون خوب خاک
که دروی نشانند هر گونه تاک
(معنی اصل آن مکرر است وقبلا عین آن گفته شده است)

۱ - آهنجیدن ، بمعنی بر آوردن و بر کشیدن و آختن است
۲ - دوسیدن ، بمعنی چسبیدن از برای مکیدن و خوردن و دوشیدن است .

۹۲

اگر خواهی از کسی دشنام نشنوی، بکس دشنام مده.

۹۳

تند هانک گوی (عصبانی و دیوانه وار) مباش، چه تند هانک گوی مردم، چنان چون آتش است که اندر بیشه افتد و همه مرغ و ماهی بسوزد و هم خرفستر[1] سوزد.

۹۴

با آنمرد کجا پدر و مادرار او آزرده و نا خشنودند همکار مباش کت داد بدوبار[2] ندارد. هیچت با آن کس دوستی و دوشارم[3] مباد.

۹۵

شرم و ننگ بد را، روان خویش بدوزخ مسپار.

۹۶

سخن دو آیینه (بدوروئی و بدذات) مگوی.

۹۷

با همی جائی که نشیمی بر دیک دروغ (گوی) منشین که تو نیز بسیار دردمند به بوی (گلدا)

***

چو خواهی که بد نشنوی از کسان
میاور بد هیچکس بر زبان

***

مشو در سخن تند و زنجیر خای
که تندی درخشیست خرمن گرای
بود آتش تیز، گفتار تیز
که در بیشه چیزی نماند بنیز
بسوزد تر و خشک و نزدیک و دور
چه مرغ و چه ماهی چه مار و چه مور

***

جوانی کزاو نیست خشنود باب
هم آزرده زو مادر مهرتاب
مشو هیچ همکار چونین کسی
کزان مرد بیداد بینی بسی
بجای تو نیکی ندارد نگاه
ازین دوستان تا توانی مخواه

***

مکن شرم بیجا و بیجا درنگ
بدوزخ مرو از پی نام و ننگ

***

سخن هیچ که بردو آیین مگوی
که برد بهان زیردت آبروی

***

مشو هیچ همدوش مرد دروغ
کز این دیو مردم نیابد فروغ
(این معنی بیشتر هم گفته شده است)

---

۱ - خرفستر، و خرستر، و خستر، یعنی حشرات و جانوران موذی است که بر مردیسنان از مخلوقات اهریمن اند مانند مار و کژدم و موریانه و زنبور و غیره.

۲ - دو بار یدن، دیدن و نظر کردن و متوجه شدن و مقابل آمدن است، داد بدوبار نداشتن، یعنی رعایت عدالت نکردن.

۳ - دوشارم، یعنی عشق و علاقه و آمیزش است

۹۸

آسان پای (ضد گرانجان) باش
تا روشن چشم باشی.

***

گرانی مکن در بر مهتران
سبکپای بهتر ز مردگران
چو اندک روی زود خیزی زجای
بری چشم روشن بر کدخدای
بدیدار تو شادمانی کند
بخرم دلی میزبانی کند
چو اندر نشستن گرانی کنی
سر میزبان را بدرد افکنی

۹۹

شب خیز باش که کار روا باشی.

***

بتاریکی از خواب بیدار شو
بنام خدا بر سر کار شو
که شب خیز را کار باشد روا
فزون خواب مردم شود بینوا

۱۰۰

دشمن کهن را دوست مگیر
چه دشمن کهن چون مارسیاه است که صد
ساله کین فراموش نکند.

***

بود دشمن کهنه مار سیاه
که صد سال دارد بدل کین نگاه
بدان کینه ور دوستی نو کن
که ناگه گسسد از تو کین کهن

۱۰۱

دوست کهن را دوست فرگیر،
چه دوست کهن چون می کهن است که
هر چند کهنه تر بود نزد شهریاران بیشتر
شایسته و سزاوار.

***

مجو یار نو از کهن دوستان
که می چون کهن گشت نیکوست آن
کهن یار همچون می لاله رنگ
که هرچ آن کهن تر گرانتر بسنگ

۱۰۲

یزدان آفرین کن و دل برامش دار
کت از یزدان فرایش به نیکوئی رسد

***

بیزدان بجست آفرین بی شمار
پس آنگه دل را برامش سپار
کت افزایش آید زیزدان پاك
برامش نگردد دلت دردناك

۱۰۳

دهیوبد مرد (شاه) را نفرین مکن،
چه شهر پاسبانند، و نیکوئی بجهانیان
اندازند.

***

بشاهنشهان زشت و ناخوش مگوی
کجا پاسبانند بر شهر و کوی
بکشور نکوئی از ایشان رسد
وزیشان بود کیفر کار بد

(۱) دهیوبد، مرکب است از (دهیو) بمعنی مملکت و (بد) بمعنی رئیس. وطبقات مردم از (نمان - خانه) (ویس - خاندان) (زنتو - عشیره) و (دهیو - کشور) ترکیب می شود و روسا از اینقرارند: نمانبد. ویس بد، زنتوبد و دهیوبد که رئیس همه است.



آثار معاصرین

بر فراز کوه

اثر طبع آقای مؤید ثابتی

خوش آنکه عمر بسر برد در بیابانها
خوش آنکه سر به بیابان گذاشت چون عیسی

خوش آنکه رست ز آسیب مردم شهری
خوش آنکه بست تعلق به مردم صحرا

بیا و دامن صحرا مده بهیچ از دست
که هست خرمی آنجا و راحتی اینجا

مقام امن و هوای خوش و منظر خوب
نسیم روح نواز و شمیم عمر فزا

خلاف مردم شهرند مردم دهقان
منزه از همه بدبینی و دروغ و ریا

درست قول و صحیح العمل وفی العهد
[illegible] طمع و [illegible] در لباس گدا

کشند رنج و سختی زنند و دم نزنند
که [illegible] و [illegible] بندگان خدا

همه موافق یکدیگرند و در هر کار
یکی چو گفت [illegible] لا

بیا و از دل دهقان جو حقیقت محض
که این گهر نبود جز خزینهٔ او را

خدای را ز دل او طلب اگر طلبی
که قلب او بود آئینهٔ خدای نما

مراست شادی و شادی مرا سزد که کنون
مراست در بر این کوه مسکن و مأوا

گرفته ام سر کوه چون عقابی جای
بگرد من نبود هیچ جز هوا و فضا

بهر کجا نگرم لاله است و نرگس و گل
بهر کجا نگرم سبزه است و برگ و گیا

ز ارتفاع مکان ابر زیر پای من است
چو میخرامم و [illegible] میگذارم پا

ز پای کوه اگر بنگری مرا گوئی
فرشته ام من و بالای ابر دارم جا

هوای کوی نکویان ز سر کنی بیرون
اگر به پای این خرمی آب و هوا

نگاه کن تو بدان آتشی که بر سر کوه — نموده اند شبانان به نیمه شب بر پا
چو آن فروغ ببینی گمان کنی که مگر — بطور کرد تجلی خدای بر موسی
کند چو مرغ شب آهنگ نغمه در کوه — بگوش آید تا دیری انعکاس صدا
صدای او ببرد هوش و دل بلرزاند — نعوذ بالله گوئی بود صدای خدا
ز سیر قافله و گشت کاروان همه شب — بگوش آید از آن دور ها نوای درا
ز انعکاس شفق ابرها بوقت غروب — چنان بود که گدازیده پاره های طلا
بپای کوه یکی آبدان بود که بود — هر آنچه هست در اطراف او در او پیدا
بر آبدان چو در افتد اشعهٔ خورشید — بکوه و دشت شود منعکس شعاع و ضیا
شکفته گل ز بر آبدان بدان ماند — که بر کرانهٔ دریا چراغ راهنما
صدای نغمهٔ مرغ و صدای ریزش آب — یکی است رود نواز و یکی است نای سرا
خوش این هوای بهاری خوش این نسیم بهشت — خوش این منظره دلکش خوش این هوا و صفا
اگر نبود فنا و زوال اندر پی — بسی پسندیده و دلخواه بود این دنیا
ولی دریغ که باید گذشت زود و گذاشت — [illegible] این جای دلکش زیبا
بهر که [illegible] که هر چه را نگری — تو را بچشم خرد آیتی بود ز فنا
فنا بود ز پس این [illegible] — جز اینکه از پس امروز ما بود فردا
از آنچه آمد از پس از آن چار فصل و بداشت — نماند هیچ و نماند غیر خاطره ها
ز خاطرات جوانی و کودکی اکنون — نمانده است جز افسوس هیچ در دل ما

یک غزل ناتمام از سعدی

که فقط در نسخهٔ خطی عتیق باتای بزرگ نیا دیده شده و این نسخه در سال ۷۲۱ یعنی قریب ۳۰ سال پس از مرگ شاعر استنساخ شده است

بعمر خویش ندانم شبی که مرغ دلم — بخواند بر گل رویت بجای بلبل باغ
ز بند عشق و امید رستگاری نیست — گریختن نتوانند بندگان بداغ
ترا فراغت ما گر بود و گر نبود — مرا بروی تو از هر دو عالمست فراغ
ترا که این همه بلبل بوای عشق زنند — چه التفات بود بر اداء منکر زاغ
دلیل روی تو هم روی تست سعدی را — چراغرا نتواندید جز بنور چراغ

روابط و علائق گرجستان و ایران

نگارش پروفسور ژرژمار

مستشرق محترم شوروی

درسال ۱۸۹۱ پدر نویسندهٔ این سطور استاد ن ی. مار برای اولین دفعه عقیدهٔ خود را راجع بترجمهٔ گرجی شاهنامه اظهار نمود و بعدها تا این اواخر مکرر چه در مطبوعات وچه در تألیفاتیکه هنوز منتشر نشده تجدید مطلع کرده وموضوع را مورد مطالعه قرار داده است.

درسال ۱۹۱۶ پروفسور «ابولادزه» که از شاگردان استاد مار است جلد اول کتاب بزرگ خود «روایات گرجی شاهنامه» را منتشر نمود. فعلا پروفسور «بارامیدزه» بخصوص مشغول مطالعات وتحقیقات دراین موضوع میباشد.

ونیز پروفسور «که کلیدزه» درضمن تالیفات خود ترجمه‌های گرجی شاهنامه را مورد توجه مخصوصی قرار داده است.

دیواریکه حائل بین ساکنین نواحی فارسی زبان واقوام قفقاز باشد وجود نداشته بخصوص که بسیاری از شعرای ایران ساکنین قفقاز بوده و اشعار خود را درآن سرزمین میسروده‌اند. دراین مقاله ما فقط از علائق و روابط گرجی و ایران سخن خواهیم راند.

این مسئله که آیا درایران تاچه اندازه با گرجستان وادبیات گرجی آشنا بوده و آگهی از آن داشته‌اند موضوعی است که کسی بدان نپرداخته‌است وتوجهی ننموده ولی بااینحال بدون اندیشهٔ زیاد میتوان یك سلسله قضایا را نام برد که مؤید وجود همچو آشنائی میباشند اسدی شاعر که درقرن ۱۱ در شهرانی میزیسته (قبل ازانقلاب پدرم دراین شهرمشغول حفریات بود) فرهنگی برای زبان فارسی ازخود یادگار گذاشته که قدیمترین فرهنگ های موجود میباشد. اسدی دراین فرهنگ کلمهٔ «تموك» رامیآورد

ودر معنی آن مینویسد که یك‌نوع تیری است که نزد گرجیها (یا بطوریکه اسدی مینامد نزد ابخازها) معمول بوده واکنون همه‌جا میسازند. بعد اسدی در تائید معنای کلمهٔ تموك شعری از عماره شاعر شاهد میآورد که این کلمه‌را استعمال کرده عجالتاً محقق‌نشده که عماره‌در کجا میزیسته بعضی‌ها اورا معاصر رودکی میدانند (نیمهٔ اول قرن دهم) ولی‌احتمال‌قوی‌میرود که ازشعرای اواخرقرن‌ده واوائل قرن‌یازدهم‌باشد.

خاقانی شیروانی رباعی دارد که کلمات گرجی درآن بکار برده و نیز در قصیده‌ای که خاقانی اززندان درمدح اندر ونیك کومنن سروده یك‌سلسله کلمات و اسامی گرجی دیده میشود که معلوم میگردد خاقانی باموضوعهائی که در عهد شاعر نامبرده در گرجستان معروف و در آن روزگار رائج بوده آشنائی کاملی داشته‌است.

درخواطرعلمای اروپائی هرگز این‌فکرخطورنمیکرده که ممکن‌است‌در اشعار اساتید ایران چیز غیر فارسی هم وجود داشته باشد یکی از شواهد این مدعا ترجمهٔ بیتی است از قصیده سابق‌الذکر که خانیکف عالم معروف ترجمه کرده و این ترجمه ازتحقیقاتیکه خانیکف راجع بشرح حال خاقانی کرده ودرسال ۱۸۶۵ منتشر ساخته وتااین اواخر از شاهکارهای علمی محسوب میشد استخراج گردیده است بیت مزبور این است:

من و ناچرمکی و دیر مخران　　　در بقراطیانم جا و ملجا

معنی بیت بشرح ذیل است

من به ناحرمکی (مقر تابستانی سلاطین گرجستان و نزدیکی مخران واقع است) ودیر مخران میروم وجاوملجا خویش رانزد بقراطیان خواهم یافت.

ولی خانیکف بطریق ذیل ترجمه کرده است.

من بهتقلید ناچرمکی راهب که بواسطهٔ معلومات طبی خود مشهورشده‌بود در میان دیوارهای دیرمخران جا وملجا خود را در بقراط خواهم یافت (باید توضیحاً گفته شود که بقراط نام طبیب معروف یونانی میباشد).

نظامی در یکی از منظومه های خود قطعهٔ مفصلی دارد که ظاهراً تامارا را وصف میکند.

درقرن هفدهم در زمان شاه صفی وشاه عباس دوم از سلاطین صفوبه شاعر جالب توجهی بنام طرزی افشار ظهور میکند که دربحرطویل خود میگوید ترك و تات ولکزی و گرجی شده :

گرچه عمرم همه بیفائده گردیده فرنگیدم و گرجیدم وتاتیدم والکزیدم الخ

اینها همه مدارکی است برای تحقیقات ولی عجالتاً توجهی بآنها نمیشود.

ادبیات گرجی از نقطهٔ نظر علائق گرجی و ایران بهتر تحقیق ومطالعه شده وعلاوه برآن یك سلسله ترجمه های بسیار عالی و تلخیصاتی از داستانهای مختلف فارسی موجود است از قبیل ویس ورامین ولیلی ومجنون و خسرو و شیرین و یوسف وزلیخا و بهرام گور ودرضمن ترجمه های مزبور ترجمه هائی هم ازشاهنامه موجود میباشد.

ترجمه های سابق الذکر برای کسانی که در رشتهٔ ادبیات فارسی مشغول تحقیقات هستند قدر و قیمت بیحد وحصری دارند. این ترجمهها چه در فهمیدن متن اصل و چه در قرائت و تصحیح تلفظ اسامی خاص مشکلی که در ازمنهٔ قدیم تلفظ میشده اند (خط زبان گرجی حروف باصدا دارد) کمك میکنند بلکه گاهی هم ازروی آنها معلوم میشود که سوای متن های معروفی که ازشاهنامه موجود است متن های دیگری هم بوده من دراینجا چند بیت ازشاهنامه که امروزه معروف است استخراج وشاهد آورده وترجمهٔ گرجی آنرا نیز نقل میکنم.

درآغاز شاهنامه قسمتی است راجع بضحاك که ابلیس ضحاکرا فریفته و برای کشتن پدر ضحاك توطئه میچینند. اسم پدر ضحاك مرداس است در شاهنامه هائی که امروزه معروف است این قسمت بشرح ذیل خوانده میشود:

مرآن پادشا را در اندر سرای یکی بوستان بود بس دلگشای
گرانمایه شبگیر برخاستی ز بهر پرستش بیاراستی
سرو تن بشستی نهفته بباغ پرستنده با او نبردی چراغ
برآن رای واژونه دیو نژند یکی ژرف چاهی بره بر کَند
پس ابلیس واژونه این ژرف چاه بخاشاك پوشید وبسپرد راه
شب آمد سوی باغ بنهاد روی سر تازیان مهتر نامجوی

چو آمد بنزدیك آن ژرف چاه — یکا یك نگون شد سر بخت شاه
بچاه اندر افتاد و بشکست پست — شد آن نیکدل مرد یزدان پرست

این قسمت درترجمهٔ گرجی یك فصل مخصوصی است بعنوان «فوت مرداس شاه پدرضحاك» بشرح ذیل :

« فوت مرداس شاه پدر ضحاك» ای بدبخت

پدر ضحاك بوستان دلگشائی داشت چون بهشت که از مرمر دیواری دورآن ساخته وازدوسمت درهای محکمی از پولادکار گذاشته وباطلسمات آراسته بودند درآن بوستان چشمه‌ای بود که اطرافش باگلهای رنگارنگ ودرختهای گوناگون زینت یافته واستخری بود که مملو از گلاب بود درآن باغ دو اژدها از طلا ساخته وطلسماتی برآنها بسته بودند ازدهان این دواژدها گلاب بیرون میریخت و استخررا پرمیکرد و گلاب باطراف پخش شده بوستان را معطر می کرد در آن بوستان جنگل پرسایه وزیبائی ازنارنج وترنج و سیب و بادام ونرگس ترتیب داده بودند دروسط باغ طرفه قصوری چند مرتبه ساخته و ایوانهائی برآنها گذاشته و حمامهائی ازسنگ احمر بناشده بود هرصبح پادشاه درحمام سروتن میشست پس آن دیو نیرنگ باز درباغ گذاشت وحیله وجادوئی بکار برده وارد حمام شد که شاه درآن مشغول شست‌وشو بود بعد یکی ژرف چاهی بره بربکند وشمشیری که تیزی آن رو ببالا بود درقعر چاه نهاد و بخاشاك بپوشید سپیده‌دم که شاه برای شست‌شو وارد حمام شد بچاه جادوئی افتاد وشمشیر برهنه بدلش فرورفت وشاه جان‌سپرد.

حال اشعار سابق الذکر را با ترجمهٔ منثور که فوقاً نقل شد مقایسه کنید من برای نمونه قسمت جالب توجه‌ودرعین حال ترجمهٔ بسیار عالی شاهنامه راانتخاب کرده‌ام نسخهٔ خطی این ترجمه گرجی متعلق بکتابخانهٔ عمومی لنینگراد وفعلاً آقای بارامیدزه مشغول طبع آن‌است.

بطوریکه ملاحظه میشود درترجمهٔ گرجی این قسمت ازشاهنامه جزئیاتی دیده میشود که درشاهنامه‌های امروزی‌وجودندارد علاوه‌بر آن‌عنوان فصل‌مخصوصی دیده میشود که متن های فارسی شاهنامه فاقد میباشد و برای این که مطالب روشن

بشود کلماتی را که درشاهنامه‌های فارسی موجوداست باحروف سیاه طبع میکنم چه دلیلی داریم تصور بکنیم که این تفصیلات رامترجم جعل کرده ودرمتن های قدیمی شاهنامه فارسی موجود نبوده.

ما در اینجا فقط بایك قطعه مختصر که متعلق بیکی از نسخ خطی است آشنا شدیم وحال آنکه ترجمه های متعددی نظماً ونثراً موجود است.

محققین ادبیات ایران تاکنون توجهی بترجمه‌های سابق‌الذکر نکرده‌اند ودرتألیفات وکتابهائیکه امروزه دردست است ذکری از آنها نشده ولی این دلیلی نمیشود که ماهم باید همین رویه راتعقیب بکنیم. بعقیدهٔ من باید کاری کرد که منابع مزبور مورداستفاده شود وکسانیکه دراین رشته کارمیکنندومایل توسعهٔ دامنهٔ معلومات واطلاعات خودهستند بدان دسترس داشته باشند.

البته برای اینکه خوانندگان ایرانی باترجمه‌های مزبور آشناشوند وبقدر وقیمت ادبی آنها پی ببرند باید اکتفا باین مقالهٔ سطحی من نکرده وبتدریج وتفصیل این رشته‌راتعقیب بکنند.

همانطوریکه تحقیقات وتتبعات درادبیات ملل واقوام قفقاز بدون اطلاع وآشنائی کامل باادبیات ایران ممکن نخواهد بود همینطور هم معلومات و اطلاعات ما دربارهٔ ادبیات ایران درصورتی کامل خواهد بود که ادبیات ملل قفقاز یعنی آذربایجان وارمنستان وخاصه گرجستان را که ارتباط کامل باادبیات ایران دارند از نظر دور نداریم

ژرژمار

طلوعیه

چواز کوه بفروخت گیتی فروز — دو زلف شب تیره بگرفت روز

از آن چادر قیر بیرون کشید — بدندان لب ماه در خون کشید

جهان از شب تیره چون پر زاغ — همانگه سر از کوه برزد چراغ

تو گفتی که بر گنبد لاجورد — بگسترد خورشید یاقوت زرد

« فردوسی »

زیارت مشهد

نگارش آقای دکتر رضازادهٔ شفق

حوالی غروب بود که وارد خیابان طهران شهر مشهد شدیم و از منتهی الیه آن برق لامع گنبد و مناره های طلاپوش حضرت رضا علیه الاف التحیة والثنا انعکاس آخرین اشعهٔ آفتاب مغرب را چشمهای خسته و آرزومند ما انداخت. تو گوئی بی اختیار احرام بستیم و هرچیز دیگر را فراموش نموده و متوجه بسوی بقعه ای که کانون توجه کرورها شیعه است شدیم و از دور عرض سلام و نیاز و احترام تقدیم آن آستان ملایک پاسبان نمودیم.

فردای آنروز اول وقت برای زیارت حرم شریف شتافتیم، سردر عظیم وطاق مطلای کاشی که ظرافت را با عظمت وصنعت را با روحانیت یکجا جلوه میداد نمایان شد. عبور از زیر این طاق بلند وورود بصحن وسیع که درو دیوارش سراپا نقش و نگار و خطوط و تزیینات نخبهٔ آثار بود ما را غرق سرور و در برابر آستان قدس مجذوب ومسحور نمود.

تماشای قاشیهای پربهای کاشی که نمونهٔ حذاقت و معرف صنعت ایرانی بود وازهر نقش بدیع آن رموز ایمان جلوه مینمود ما را غرق حس تحسین وتحیر کرد وبا این حال بهت وخضوع واعجاب بمدخل حرم شریف که از قرون واعصار شاهان وبزرگان درآستان آن مدخل زانوی خشوع وعبادت بزمین زده اند رسیده وازدرهای نقره وطلای منقوش ونفیس گذشته وروی مرمرهای صاف وگرانبها راه رفته داخل رواقهای پهناور مرتفع که گچ بریها و آینه کاریها وکاشی سازیها و مرمرها وخطوط و اشعار وآیات و اخبار آنجاها را مظهر ذوق و صنعت و مرکز احترام و روحانیت قرارداده است گردیدیم ویکباره خودرا برابر درزیبای زرین مواجه ضریح مطهر یافتیم که مردمانی ازملل وطوائف گوناگون عالم مجذوب و بی اختیار و خاضع و بیقرار در آنجا دست بسینه توقف نموده و باصداهای لرزان «أأدخل یاالله أأدخل یارسول الله» میگفتند.

این همه مقدمه وتهیه بود برای دخول بحرم: حرمی که خوابگاه یکی از پیشوایان اهل حق بود، حرمی که صدها شاهان ووزیران اززمان غزنویان وآل بویه و سلجوقیان و تیموریان وصفویان تا کنون هریك بنوبهٔ خود عرض نیاز وتضرع در درآنجا کرده ودر اطراف وجوانب ورواق وصحن آن بارکزآثاری ونقش یادگاری وتعمیر دیواری وثبت اشعاری نام خود را جزو نام خادمان آن درگاه قرارداده اند و شاید درهمه عالم بنائی بدین عظمت وزیبائی که هرطاقی ازآنرا بزرگی ساخته یاتعمیر کرده است وجود نداشته باشد و ازاین لحاظ نه تاج محل بمقام این درگاه بانمیرسد ونه واتیکان ونه کلیسای سن پطرو نه ایاصوفیه ونه جامع الحمراء ونه امثال آنها. حرمی که تحول دوران و هجوم دشمنان و تاخت تاز مغولان و ازبکان بنیان آنرا ویران نکرده حتی تیرهای توپ روسهای متمدن (؟) بیست سال قبل آنرا آسیبی نرسانده، تنها نشانهای وحشیت وستمکاری وخونخواری آن اقوام را بر سینهٔ خود حك نموده برای عبرت اخلاف نگاه داشته است .

صدها زایر پیدل از زن ومرد باصورتهای مجذوب و پر بده که نور خضوع ونیاز وایمان دراغلب آنها پیدا بود به تعلق و توجه خاصی اطراف ضریح را گرفته و طواف نموده و بوسیده وصورت خود را مالیده ورازهای خود را که پیش پدر و مادر نمیگفتند زمزمه گفته ودردهای خود راشرح داده و حق خود را از آن کانون حق بتضرع میخواستند واز مصائب ایام واعتساف انام ودور روزگار وستمکاری اشرار و زبونی و ناکامی ابرارواحرار سخن میگفتند وشکایت میکردند و بعضی بعدازدعاوزیارت در حال بهت و جذبه فرو نشسته و روی مرمرهای نفیس زیبائی که باصورت و لب انسان صاف گشته و رگها و کانهای باطن خودرا جاوددادهاست پیشانی بسجده مینهاده اند وهریك باپك انشراح صدروسعهٔ قلب برمیگشت وجای خودرا بدیگری میداد .

پیش خود میگفتم اگرهم برفرض محال زیراین قبهٔ بلند وبقعهٔ عظیم ارجمند روحی و معنویتی نبود باز توجه و خضوع این همه نفوس که از اقاصی بلاد آسیا و افریقا از قابیی وجاوه ای وچینی وهندی وحبشی وطرابلسی ومراکشی ومغول وترك وایرانی بدین نقطه شتافته حتی عیال واولاد خود را ازممالك دور دست همراه آورده

ودر اینمقام با اجلال واعتقاد تام قلب خود را معطوف مرقد پاك یکی از حق پرستان عالم نموده‌اند. کافی است که آنجا را کانون عشق و علاقه و مرکز تأثیر و محل راز ونیاز ومنشاء برکت واعجاز قرار دهد. زبان حال این همه اقوام وملل چه میگوید؟

ـ «قوام عالم و دوام بشر تنها بحق پایدار است، ستمکاران وقوی‌دستانی از بشر درآمده وحق را پایمال کرده‌اند تو نیز ای کسی که دراین محل خوابگاه اقدست مطاف دوستداران توست برای حق قیام کردی بحق گفتی و بحق رفتی و بحق خفتی. دریغا ودردا که سخنان تورا نشنیدند و پندهای تورا کار نبستند وآیین حق را پیروی ننمودند وحق تو واجداد تورا غصب وپایمال ساختند. اکنون که تو زندهٔ وروح تو فیاض است مارا از غم ودرد رهان وپشتیبان حق باش و یکسر ترا یاری کن و بیچارگان را دستگیری نما واهل حق را که دراین جهان پرشروشور زبون ودر ظل اشرار موهونند نصرت بخش تا پرچم کفر یعنی شروفساد وعناد سرنگون شود و لوای اسلام یعنی ایمان بخدا ودرستکاری وسلامت نفس وصدق وصفا بلند گردد...»

آری هزارها نفوس از ملل و نحل مختلف از اقطار عالم بمشهد آمده و از این قبیل معانی را بهر لهجه‌ای زبانی وبهر نوبه‌ای بی‌زبانی بعرض عتبهٔ اقدس امام هشتم میرسانند وچنانکه در فوق نیز اشارت رفت هر فرد فراخور حال خود گوئی دعای خود را مقرون اجابت می‌بیند و با انشراح صدر و فرح درون و فرج و سکونت خاطر برمیگردد. وپیداست که اگرهم دعوات مذکور اثر خارجی نداشته باشد در قلب خود دعاکننده قطعاً مؤثر است واگر نفوس استعداد داشتند همین تذکر ودعا وحضور قلب واعتراف درحضور کسی که اورا ناظر اعمال و عالم غیوب میدانند ایشان را تصفیه وتهذیب میکرد وسالی درحدود صد هزار نفوس از دیو بفرشته مبدل شده و با کشف جهان برگشته و در اصلاح بقیهٔ بشر میکوشیدند والحق حکم عقل براین است که اگر هم این توده کاملا درقلوب بشر دم جاویدانی نکند لااقل داوری تصفیه وذوق اثر دارد ودر اصلاح نفوس وسوق بشر به پاکی و تقوی وارشاد گمراهان اثر خاصی مینماید. پس این بقعه بی‌مبالغه کانون اشعه وانوار صلاح و نجاح وفوز و فلاح است و همانطور که الوان زیبا

ونقشهٔ لطیف دارا واو تناسب عالی وعمارت بلند وخطوط ارجمند این مقام مقدس در دیده و دل مؤثر است تناسب وجمال معنوی نیز دلهارا به‌علو وعظمت و پاکی وروحانیت سوق میدهد.

اینك شمه‌ای از شرح حال کسی که این مقدمه از راه ایمان وخلوص بنام مبارکش تحریر یافت ذیلا معروض میگردد:

تولد حضرت علی بن موسی درمدینهٔ منوره اتفاق افتاده ودر تاریخ ولادت ایشان بین مورخین اختلاف هست، از آنجمله ابن خلکان سال ۱۵۱ [1] وشیخ کلینی یازدهم ذیقعدهٔ ۱۴۸ [2] وشیخ صدوق ۱۱ ربیع الاول ۱۵۳ نوشته‌اند [3].

سال وفات حضرت رااجماعاً دویست وسه هجری نوشته‌اند ولی درماه آن باز اختلاف موجود است وصدوق علیه الرحمه جمعهٔ ۲۱ رمضان گفته.

حضرت علی نخبه وبرگزیدهٔ اولادحضرت موسی بن جعفر بودند و بموجب نصوصی که در کتب شیعه آمده وقسمت بزرگ آنهارا شیخ صدوق درباب چهارم عیون الاخبار آورده از طرف پدر بزرگوار منصوص بامامت ودر مدینه مرجع وپیشوای شیعه بودند.

حضرت ازطرف مادر ایرانی بودند ومادرشان بکنیهٔ ام ولد وموسوم به تکتم [4] از اشراف ایرانی بود. [5]

اوایل قرن سوم یعنی زمان خلافت مأمون عباسی ممالك اسلامی دچار اختلاف وبی آرامی وستیزگی بود. درایران طاهرذوالیمینین واولادش که شیعی بودند استقلالی بهمرسانیدند ودر قسمت آذربایجان بابك خرمی ظهور نمود ودر ولایت مازندران و طبرستان واقسام جنوب دعاتی بنام شیعه یا طرفداری او وسام ظهور کرده وعبدالله بن

---

۱ - ابن خلکان - وفیات الاعیان.

۲ - محمد بن یعقوب کلینی - اصول کافی چاپ طهران ص ۲۰۰

۳ - محمد بن علی معروف بابن بابویه ومشهور بصدوق - عیون الاخبارالرضا باب ۳

۴ - تکتم باضم تاشاید محرف دخت یادخته یادختم باشد. اسم مادر زرتشت دوغد(دوغدوا) بوده. ازسلاطین ماد یکی دکتی نام داشته. (یوستی - نامهای ایرانی)

۵ - عیون الاخبار الرضا - باب ۲ : ایضاً کتاب آقای دنالدسون راجع بمذهب شیعه The Shi'ite Religion, Donaldson P. 164

خرداذ به درشمال فتوحات میکرد ودرجبال طبرستان جنگ بود وشهریار بن شروین مغلوب شد ودرخراسان مجاعهٔ عظیمی برپا بود.

درمدینه وعراق نیز دعوی خلافت بین بنی عباسی وبنی هاشم منشاء اختلاف وقیام وجنگ بود. از جمله اشخاصی که از بنی هاشم خروج کردند ابراهیم بن موسی برادر امام رضابود که دریمن قیام نمود، هم ازامرا ومتنفذین علویان محمد بن جعفر الصادق که از رواة موثوق علم پدرومردی متقی بودودر مکه خروج نمودوابوالسرایا درعراق قیام کرد وعلی پسر محمد بن جعفر وحسین بن حسن افطس وامثال آنها دارای نفوذ و منشأ اقدامات واجتماعات بودند.

دراین بین مأمون درمرو اقامت داشت وبعد از تدبر درامور نیز بصلاحدید وزیر خود سهل بن فضل که ایرانی بودو احساسات شیعی داشت ومحض رفع اختلاف و اسکات وارضاء شیعه واصلاح امور مناسب چنان دید حضرت رضا (ع) رابسوی خود دعوت نموده امر ولایت عهد رابایشان واگذارد و از نفوذ و وجههو علم و تدبیر ایشان استفاده نماید واگراین احتیاجات درمیان نبود آنحضرة را از آن راه دوراحضار نمیکرد. پس دراوایل سال دویست و یک هجری رجاء بن ابی الضحاك وفرناس نامی را برای جلب آنحضرة بمدینه گسیل داشت.[1]

بموجب بعضی روایات آنحضرت چون عاقبت کار را میدید از اجابت این دعوت استنکاف فرمود[2] ولی بالاخره تابع قضا و قدر گردیده ودر عرض همان سال بمرو تشریف فرماشده و درآنشهر نزول اجلال فرمود.

مأمون آنحضرت راحسن استقبال نمود وجانب ایشانرا گرامی داشت ودختر خود امحبیب رابایشان تزویج کرد وایشان راولیعهد و وارث خلافت قرارداد و محض احترام ایشان وخانوادهٔ ایشان کسوهٔ سیاه راکه شعار بنی عباس بود تغییر داد و کسوهٔ سبز راکه شعارآل علی بود معمول گردانیدولقب الرضی من آل محمد بایشان دادوازآن ببعد علی الرضا نامیده شدند[3]

---

۱ - طبری حوادث سال ۲۰۱
۲ - اصول کافی ص ۲۰۱ ؛ تاریخ الفخری - ابن طقطقی - چاپ مصر ۱۹۲۳ ص ۱۹۸
۳ - شیخ صدوق گوید این لقب را حضرت ازاول داشته اند عیون الاخبار باب اول.

مورخین باجماع گفته‌اند که مأمون بعد از تأمل ودقت درامر خلافت در بین تمام بنی عباس و بنی هاشم کسی را لایقتر ودانشمندتر ومتقی‌تر وفاضلتر ازحضرت علی بن موسی (ع) نیافت وایشانرا بمناسب همین صفات ومزایا احق واولی دانست.[1]

ایشان اعلم زمان خود بودند و گذشته از قرآن واخبار در علم ادیان وعلوم دیگر دست داشتند ودر کلام بامتکلمین مشهور عصر خود مانند سلیمان مروزی مباحثه میکردند وخلیفه مأمون مرتباً مجالسی درحضور آنحضرت تشکیل میداد وعلما واصحاب ادیان ومقالات از آنجمله جاثلیق[2] عیسویان را برای مباحثه با آنحضرت دعوت مینمود ومطالبی از عقاید وخطب واستدلال وتوجیهات ایشان را صدوق علیه‌الرحمه نقل کرده[3]

حضرت درادب نیز یدطولی داشتند وضروب وامثال وحکم واحادیث اخلاقی واجتماعی درمحاضر خود نقل میکردند وگاهی قطعات نغز واشعار پرمغز روایة میفرمودند از آنجمله است این قطعهٔ سودمند در حلم و معاشرت که بقول شیخ صدوق رای مامون خوانده اند :

اذا کان دونی من بلیت بجهله	ابیت لنفسی ان اقابل بالجهل
وان کان مثلی فی محلی من النهی	اخذت بحلمی کی اجل من المثل
وان کنت ادنی منه فی الفضل والحجی	عرفت له حق التقدم والفضل

واصحاب بصیرت بخوبی دانند که رموز معاشرت و سر صحبت در این سه بیت بیان شده.

افسوس ستیزگی مردم وحقد وحسد افراد واغراض وشهوات مانع از این شد که امام بصلح وسکون به نشر علوم وفضائل بپردازند ومردم را از حقایق علمی ومعانی واسرار دینی مطلع سازند. بناگهان در بغداد ودیگر نقاط فرقه‌هائی از عباسیان قیام کردند و برضد مأمون برخاستند واورا از خلافت خلع نمودند وابراهیم بن مهدی را

۱ ـ طبری ـ حوادث سال ۲۰۱ : کتاب الفخری ص ۱۹۸ مختصر الدول ابن العبری چاپ ایدن ص ۲۳۳ : ابن الاثیر حوادث ۲۰۱ : اصول کافی وعیون الاخبار و بحار الانوار جلد ۱۲ وغیره.

۲ ـ جاثلیق معرب کلمه (کاتولیك) یونانی است که بمعنی روحانی ومتشرع می‌آید ولقب روحانیان عیسوی بود و آن بمنزله کلمه مجتهد می باشد و مذهب کاتولیك از آن کلمه نسبت یافته یعنی مذهب متشرع. ن.

۳ ـ عیون الاخبار الرضا ـ باب ۱۴ ـ ۱۳

بخلافت برگزیدند و بنا بقولی نخست برادر اومنصور بن مهدی و بعداو را انتخاب کردند.

مأمون مدتی ازاین وقایع اطلاع نداشت یعنی وزیرش فضل بن سهل اورا بمصالحی بی خبر نگاه داشته بود و گویا میترسید که اطلاع مأمون ازقیام عباسیان بضرر او وامام علیه‌السلام تمام شود ولی امام که خیر عامه و صلاح مملکت را باصلاح شخصی ترجیح میداد ودر زندگی راست گوئی شیمه‌داشت وقایع رامشروحاً بمامون رسانید واوضاع را رای اوشرح داد واورا چاره جوئی دعوت نمود . مأمون بلافاصله بعزم بغداد ازمرو حرکت نمود و حضرت امام وفضل رابا خود همراه برد در بین راه وقعه‌ای عجیب‌روداد. یعنی فضل بن سهل وزیر کارآگاه ایرانی رادر حمام سرخس بناگهان کشتند. این امرموجب بسی قیل و قال شد و مردم مأمون را محرك این قتل دانستند زیرا گذشته از اینکه فضل بمأمون استیلا جسته و اخبار را از و مکتوم داشته بود ، اسکات مخالفین هم‌لازم بود وچنین اقدامی را اقتضا میکرد ولی مامون از این نسبت که باودادند اباء نمود وازمرگ فضل اظهار تأثر و ملال و قاتلین رامجازات کرد و بحسن بن سهل برادر فضل که درحوالی بغدادسپهسالاربودنامهٔ تسلیتی فرستاد واورا بوزارت نوید داد .

مامون بشهر طوس واردشد و بسر قبر پدرش رفت ومدت کمی قرار باقامت در آن شهرداد . در این موقع که سال ۲۰۳ باشدحادثهٔ بزرگ مولم بعالم شیعه‌روی آورد یعنی حضرت ثامن ائمه‌این دیار فانی راترك فرمودند وبه‌بهشت ارم و عالم قدم شتافتند این وقعه بیشتر موجب قیل وقال‌وجنبش‌واختلال گردید وعده‌ای مامون را در وفات حضرت دخیل دانستند واورا بانسبت سم دادن بحضرت درداخل انار یاانگور متهم کردند.اینك دلایل رله و علیه این قول :

دلایل براینکه حضرت باجل خود رحلت فرمودند :

۱ ـ مورخین قدیم مانند طبری علت وفات را بیماری دانسته‌اند که از زیاد خوردن انگور ناشی شده و آنهائیکه مانندابن‌الاثیروصدوق قول‌مسموم‌شدن آنحضرت را روایت کرده اند‌خوددر صحت آن اظهار تردید نموده‌اند[1] وشیخ کلینی از ائمهٔ شیعه

۱ ـ عیون الاخبار الرضا باب ۵۸ : ابن الاثیر حودات سال ۲۰۳

در اصول کافی اشاره بدین وقعه ننموده وکلمات «قبض‌علیه» و «توفی» را بکار برده

۲ ـ معقول بنظر نمی آید مأمون شخص محترمی را مانند امام از ممالک دور باصرار جلب نماید وآن احترامات را در حق ایشان قائل شود و دختر خود را بایشان تزویج نماید وایشانرا ولیعهد خود قراردهد. ازطرف دیگر عدهٔ زیادی امراء و رؤسای شیعه‌درایران ودرممالک مجاوروجود داشته باشند وبا این‌مراتب مامون آنچنان ناگهان قیام بچنین امری نماید .

۳ـ مامون در استماع کسالت ودر نتیجهٔ وفات امام بی آرامی و گریهٔ زیاد نمود وسروپا برهنه تشییع کرد واتصالا ازاینکه چه جوابی بمردم بنی هاشم خواهدداد دراضطراب بود.

دلائل دست داشتن مامون در ارتحال حضرت :

۱ ـ بعضی از مورخین مانند مسعودی و الفخری واغلب نویسندگان متاخر شیعه زهرخوراندن مامون حضرت را روایت وتصدیق کرده‌اند .[۱]

۲ ـ کشته شدن فضل‌وبلافاصله ارتحال حضرت رضا شبهه راقوی میکند و شخص باور می‌نماید که نقشه‌ای درکار بوده است ، و مقصود مأمون خواباندن فتنهٔ عباسیان بوده . چنانکه بعد از وقوع این حادثه‌نامه‌ای نزد بنی عباس در بغداد فرستاد وبآنهاچنین گفت «امری که شما درباب علی بن موسی باکار رخشنه بودید از بین رفت و آن مرد بمرد» .[۲] یعنی اگر رنجش شما از ولایت عهد امام بود اوهم‌وفات یافت ومانع ازمیانه برداشته شد .

بعد از وفات حضرت امام رضا (ع) مامون برای ایشان زاری و شیون کرد وآه‌وناله‌نمود ونعش مبارك رادرنزد قبرپدرش هارون که بخانهٔ حمیدبن قحطبهٔطائی بود بسوی قبله بخاك سپرد وآن در قریهٔ سناباد از ناحیهٔ نوقان چهار فرسخی طوس بود . واین بنا بروایت شیخ صدوق شب جمعه ۲۱ رمضان ۲۰۳ اتفاق افتاد .

مدتی نـگذشت که طرفداران و پیروان آنحضرت ازوجوه شیعه بمدفن شریف

۱ ـ مسعودی ـ التنبیه والاشراف چاپ فرنگ ص ۳۵۰ : کتاب الفخری ـ ابن طقطقی چاپ مصر ۱۹۲۳ص۱۹۹.

۲ ـ کتاب‌الفخري ایضاً ص۱۹۹

ایشان شتافتند وبتعمیر و اعلای بنای آنجا پرداختند وبتدریج نام هارون ومامون از میان رفت وصیت شهرت امام که پیرو حقیقتی بود و شهوات دنیا وخلافت و ریاست او را از فضائل وروحانیت وارشاد وهدایت بازنداشته بود بالا گرفت زیرا آنحضرت عمری باامانت وتقوی ودرستکاری زیست وبه شهامت وثبات وپایداری جان سپرد ونام خود رادر قلوب دوستداران حق ثبت نمود وبسی افتخار است که ایرانیان این مهمان بزرگ روحانی را که ازطرف مادرانتسابش بایرانیان است بانهایت گرامی داشتند وبر مرقدپاکش قبه وبارگاه ساختندو آنجا رازیارتگاه انام قرار دادندوحادارد درمقاله ای جداگانه اجمالی راجع بتاریخ این بنای عظیم وقبهٔ شریف نوشته آید.

سلام وتحیات ودرود برآن روان پاک واجداد طاهرین واولاد گزین او باد!

ماخذ: - تاریخ طبری حوادث ۲۰۱ تا ۲۰۳ - مسعودی. مروج الذهب والتنبیه و الاشراف چاپ فرنگ به کلمهٔ علی بن موسی رجوع شود - ابن خلکان وفیات الاعیان - کتاب الفخری چاپ مصر ۱۹۲۳ ص ۲۰۰ - ۱۹۸ - تاریخ مختصر الدول ابن العبری چاپ لیدن ۱۸۹۰ ص ۳۵۰ - ۳۴۹ - معجم البلدان یاقوت کلمهٔ سناباد - نزهت القلوب مستوفی چاپ لیدن کلمهٔ سناباد - اصول کافی شیخ کلینی شرح تولد ووفات حضرت رضا(ع) - عیون الاخبار الرضا تالیف ابن بابویه صدوق بحارالانوار تالیف محمد باقر مجلسی جلد ۱۲ - آثار الشیعه تالیف آقای جواهر الکلام طبع طهران ۱۳۰۷ ص ۱۵۰ - ۱۴۰ -

The Shi'ite Religion, D. M. Donaldson, London 1933 P 161 - 169
The Caliphate, Sir Wm. Muir, 1924 P. 498 - 500

آنسیکلوپدی اسلام کلمهٔ علی الرضا

نیلوفر

نیلوفر کبود نگه کن بزیر آب		چون تیغ آبداده و یاقوت آبدار
همرنگ آسمان وبکردار آسمان		زردیش در میانه چو ماه ده و چهار
چون راهبی که دورخ او سال وماه زرد		و ز مطرف کبود ردا کرده وازار

کسائی مروزی

ادبیات فارسی در گرجستان

بقلم آقای سعید نفیسی

یکی از فوایدی که درین سفر روسیه بردم حضور در نمایشگاه ادبیات و صنایع ایران بود که بمناسبت جشن هزارسالهٔ فردوسی درموزهٔ ملی گرجستان در شهر تفلیس روز پنجشنبه ۲۲ شهریور ماه ۱۳۱۳ سه ساعت بعد ازظهر منعقد شد ومدت دو ساعت بدیدن آثار مهمی که از تمدن و صنایع ایران در آن محوطه گرد آمده بود بهره مند بودم. چیزیکه دراین میان بسیار جالب توجه بود ومخصوصاً بذهن خویش سپردم که برای ادبای ایران بارمغان آورم نفوذ فوق العادهٔ ادبیات ایران در گرجستان است. گذشته ازآنکه موسیقی ونقاشی ومعماری ایران همواره صنعتگران گرجستان رابخویش مشغول کرده وآثار جاویدانی درآن دیار گذاشته بزرگان نظم ونثر ما نیز همواره افکار گویندگان وسرایندگان گرجی را بخودمشغول کرده‌اند وبسیاری از کتابهای معروف ایران بزبان گرجی ترجمه‌شده است. بزرگترین شاعر گرجستان شوتا روستاولی «Shota Roustavelli» که جشن هفتصدوپنجاه سالهٔ ولادت‌اوراچهارسال دیگر در گرجستان خواهند گرفت و سرایندهٔ منظومهٔ معروفیست که اسم آن را «پلنگینه پوش» بایدترجمه کرد دراشعار خویش بسیار افکار دارد که از سخن‌سرایان ایران ماهم شده‌است. شعرای دیگر نیزهمین راهرا پیموده‌اند واین سطور گنجایش آن ندارد که ازشعرای بسیاری که درآن دیار بوده‌اند وبیش وکم ازادبیات ما متأثر گشته‌اند سخنی گفته شود، زیرامی بایست تاریخی ازادبیات گرجستان نوشت واین خود داستان درازیست. درین سطور فقط از ترجمهای نظم و نثر زبان فارسی بگرجی شطری می نویسم زیرا که تاکنون ادبای ایران راکسی ازین رهگذر خبر نکرده است.

یکی ازشاعران بزرگ گرجستان تیموراس «Teymouras» اول است که‌از ۱۵۸۹ تا ۱۶۶۳ میلادی (۹۹۸ ـ ۱۰۷۴ هجری) زندگانی میکرده و مدتها درایران زیسته است ودلبستگی مفرط بادبیات ایران داشته چنانکه منظومهای چندمانند لیلی ومجنون ویوسف‌وزلیخا وشمع‌وپروانه‌وگل‌وبلبل بتقلید شعرای ایران سروده‌است. تیموراس‌دوم که‌وی نیز ازشعرای بزرگ بوده‌درآغاز قرن ۱۷ میلادی (اوایل قرن دوازدهم‌هجری)

داستان سند بادرا بگرجی ترجمه کرده . از جمله کتابهای فارسی که بزبان گرجی ترجمهای بسیار دارد شاهنامهٔ فردوسی است که مبالغه ناکرده میتوان گفت در آن دیار یکی از معروفترین کتابهاست . این کتاب یك بار درقرن دوازدهم میلادی بزبان گرجی ترجمه شده و بار دیگر در قرن پانزدهم میلادی سراپیونك كدلاوری «Serapionk Kedelavouri» شاعر شهیر گرجستان آنرا ترجمه کرده، باردیگر در قرن شانزدهم خسرو تورماینذزه Khesrov Tourmanidzé شاعر دیگر آنرا بگرجی نقل کرده و بار آخر ماموگا تاواکالاشویلی «Mamouga Tavakalachvili» شاعر دیگر درقرن هفدهم میلادی آنرا ترجمه کرده است .

بجز این مترجمین معروف دیگران نیز که اسمی از ایشان نمانده وتنها آثار ایشان باقیست قسمت‌های مختلف شاهنامه رامانند داستان رستم وسهراب و بیژن ومنیژه وازضحاك تا بهمن را زبان گرجی بنظم یانثر نقل کرده‌اند وسپس همان ترجمهای منثور را شعرای دیگر بنظم گرجی آورده‌اند از آن جمله‌دو منظومه است که درقرن هفدهم میلادی فراهم شده که یکی از آنها از طبع بارزین واچنادزه «Barzine Vatchnadzé» شاعر معروفست وسرایندهٔ آن دیگر معلوم نیست .

مجلد اول ترجمهٔ شاهنامه فردوسی در تفلیس بسال ۱۹۱۶ میلادی انتشار یافته است و امسال بمناسبت جشن هزارسالهٔ فردوسی مجلد دوم بانهایت زیبائی انتشار یافت واین ترجمه از شعرای قرن ۱۶ و ۱۷ میلادی گرجستانست . پرفسر آلکساندر بارامیدزه «Alexandre Baramidzé» استاد ادبیات فارسی در دانشگاه تفلیس کتابی مستقل بزبان گرجی در زندگی و آثار فردوسی در ۵۵ صحیفهٔ وزیری پرداخته است که بهترین تحقیقات علمای شرق وغرب رادر آن گنجانیده و آن نیز امسال بمناسبت همین جشن انتشار یافت . دانشگاه تفلیس از حالا مشغول تهیهٔ کتابیست در ۶۰۰ صحیفه در باب شعرای ایران که درسال دیگر منتشر خواهد شد وتمام علمای درجهٔ اول گرجستان درآن شرکت خواهند داشت .

ازمنظومات دیگریکه بتقلید شاهنامه سروده شده است نیز ترجمهائی بزبان گرجی هست، از آن جمله ازسام نامه و بهمن نامه و جمشید نامه (جمشید وضحاك) واورروت

نامه وقهرمان نامه واردشیر نامه وجنگ نامه وسیلان نامه که بعضی بنظم و بعضی بنثر است.

یوسف وزلیخای جامی درآغاز قرن شانزدهم میلادی بزبان گرجی ترجمه شده وشاعر دیگری بهرام نامه راازروی منظومات نظامی وخسرودهلوی وهاتفی وامیرعلیشیر وائی بزبان گرجی نقل کرده است .

درقرن هفدهم میلادی نیز چهار کتاب دیگر را بنثر ترجمه کرده‌اند : بخرد نامه . دفنیس نامه ، وارشاك نامه وخسرو شیرین . در قرن هیجدهم میلادی بختیار نامه وبهرام و گلندام وامیر نامه و چهار درویش ترجمه شده است . منظومهٔ بهرام و گلندام بنابر روایت خواجو کرمانی درسال ۱۷۳۷ میلادی (۱۱۵۰ هجری) بزبان گرجی در آمده . درمیان این داستانهای ایرانی که بگرجی ترجمه‌شده مهمتر از همه ویس ورامین فخرالدین اسعد گرگانی است که درقرن یازدهم میلادی بنثر ترجمه شده و نام مترجم آن معلوم نیست وسپس درقرن هفدهم میلادی آرچیل «Artchil» شاعر گرجی آنرا نظم کرده‌است

از کتابهای معروف نثر فارسی نیز چند کتاب مهم را بزبان گرجی نقل کرده‌اند: نخست کتاب قابوس نامه‌است که درآغاز قرن هیجدهم میلادی بنظم و نثر گرجی در آمده‌است . دیگر کتاب معروف انوار سهیلی ازحسین کاشفی است که پنج بار بگرجی ترجمه شده . نخستین ترجمهٔ آن درقرن شانزدهم میلادی انجام گرفته و آخرین ترجمهٔ آن که بهترین ترجمه‌شناخته میشود درقرن ۱۸ میلادی بوسیلهٔ اوربلیانی «Orbéliani» نویسندهٔ شهیر گرجی انجام گرفته . کتاب کلیله و دمنه را نیز بگرجی نقل کرده‌اند ودرقرن دوازدهم میلادی ازعربی بگرجی ترجمه شده است .

مورخین گرجستان نیزاز کتابهای ایران بهره‌مند گشته‌اندچنانکه مورخین قرن هفدهم میلادی از تاریخ عالم آرای عباسی بسیار نقل کرده‌اندومهم تراز همه ترجمه‌ایست از تاریخ جهان گشای نادری که درهمان زمان مولف انجام گرفته ودر نسخهٔ خطی آن که درموزهٔ ملی گرجستان موجودست نقشی ازمؤلف کتاب میرزا مهدی خان استرابادی که درهنگام زندگی اورسم کرده‌اند درآغاز کتاب موجودست .

در قرن هفدهم میلادی فرهنگی برای زبان گرجی وفارسی وعربی ترتیب یافته وازهمین پیداست که چگونه درخاك گرجستان نسبت باین دوزبان توجه داشته‌اند.

شگفت تر از همه آنست که با آنکه گرجیان همواره از نصارا بوده‌اند نسبت بمذهب شیعه هم توجه داشته‌اند چنانکه کتاب معروف جامع عباسی بحکم شاه عباس بزرگ بزبان گرجی ترجمه شده و حتی از آغاز قرن هژدهم میلادی نسخه‌ای از ترجمهٔ انجیل بزبان فارسی بدست است که برای فهم مردم گرجستان آنرا بخط گرجی نوشته‌اند.

کتابهای علمی ایران نیز علمای گرجستان را بخود مشغول کرده چنانکه کتابی درطب و متعلقات آن بزبان گرجی هست که تألیف آن از ۱۲۰۶ تا ۱۲۱۳ میلادی (۶۰۳ ـ ۶۱۰ هجری) کشیده است ومؤلف آن کتاب وااز کتب طب ایرانی جمع کرده و بسیاری از فصول آنرا از کتابهای طب ما ترجمه کرده است. کتاب دیگری درنجوم درسال ۱۱۸۱ میلادی (۵۷۷ هجری) تدوین یافته که مؤلف آن نیزاز کتابهای نجوم ایران بهره‌مند گشته است وخود بدانها اشارت می کند. ترجمه‌ای نیزاز زیج الغ بیك بزبان گرجی بدستست که در آغاز قرن ۱۸ میلادی صورت گرفته.

بالجمله در ادبیات گرجستان آثار زبان فارسی و نویسندگان و سرایندگان ایران بسیارست وراستی بدان می‌ارزد که کسی درین باب مطالعات بسیار کند. در دو ساعت توقف درموزه‌های گرجستان بیش ازین مراازین گنجینهٔ غنایم چیزی دست ندادوامیدوارم که باز روزی بتوانم دنبالهٔ این فحص وتحقیق را بگیرم وادبای ایران‌را ازمعانی دیگر بیاورم.

در موزهٔ ملی شهر تفلیس آثار از صنایع و ادبیات ایران بسیارست. از جملهٔ آثار صنعتی گران بها مجموعه‌ایست از نقاشی های ایرانی متعلق بقرن سیزدهم هجری که چهرهٔ بسیاری ازمعاریف تاریخ ایران بقلم صورت‌بندان ایرانی در آن میان دیده میشود و بخواهش من ادارهٔ موزهٔ ملی گرجستان عکسی از آنها برخواهد داشت و تصاویر رنگی آنهارا درمرقعی (آلبوم) انتشار خواهد داد. از جمله کتابهای خطی فارسی که درمیان آن نفایس فراموش ناشدنی دیدم نسخه‌ای بود از مثنوی مولانا جلال‌الدین بلخی درمنتهای زیبائی وظرافت بخط روزبهان بن همام‌الدین علی بن عبدالله بن شرف الدین عبدالرحیم الجرهی که تاریخ آن: «حادی‌عشر جمادی‌الاخر سنه ثمان وسبعین و ثمانمائه» یعنی یازدهم جمادی الاخرهٔ سال ۸۷۸ بود. یکی چند صحیفه ازین نسخهٔ گرانبهارا تصفح کردم ومسلم شد که درنهایت دقت واعتبار و بخط بسیار خوش نوشته‌شده وحتما برای چاپ صحیحی ازین کتاب سحرآفرین بسیار مغتنم خواهد بود.

روح اجتماعی بعضی از حیوانات

بشر نباید بدین مغرور باشد که از میان جمیع مخلوقات تنها نوعی است که بحالت اجتماع زندگی میکند بلکه بتجربه وتفحص ثابت شده است که این حالت در بسیاری از انواع دیگر حیوانات نیز وجود دارد وآنها بدون آنکه خود پی ببرند و درك کنند اجتماعی بوده وجدا ازهم زندگی نمیتوانند کرد ، میل باجتماع در حیوانات غریزی است یعنی بر اثر تربیت و اراده و قصد ویا در نتیجهٔ الفتی که بهم در اثر معاشرت پیدا می کنند ایجاد نمی‌شود چنانکه گاه بعضی از مرغان مانند کوکوکه طفیلی‌سایر مرغانند ودر آشیانهٔ طیور دیگر پرورش می‌یابند همینکه بال وپری گشودند وازفضای محدود آشیانه بساحت طبیعت قدم نهادند درجستجوی همجنسان خویش برمیخیزند . این امر خود بزرگترین دلیل غریزی بودن میل باجتماع در آنهاست .

میل اجتماعی بشرنیز ازجملهٔ غرائز اواست ونوع انسان دائما مستعد تشکیل دستجات ویا اجتماعات است وحال آنکه قسمت اعظم اعضاء هراجتماع راباهم انسی نیست وحتی شاید از معاشرت هم ملول وخسته شوند . این استعداد بشر فی‌الحقیقه ازهمان بدو خلقت دراو وجود داشته است و بتحقیق میتوان گفت که بشر ازحیث کیفیت غریزهٔ اجتماعی خود بامیمون وگوسفند وبدستر وزنبور و فیل ومورچه وغیره فرقی ندارد . منتها زندگانی اجتماعی نزد او بمنابع بزرگ رسیده و ترقیات فراوان یافته است . گذشته ازین برای غریزهٔ اجتماعی درمیان انسان وحیوان درجه‌ای هم میتوان قائل شد وفی‌المثل میتوان گفت که استعداد اجتماعی انسان بیش از میمون ویابالعکس است وحتی‌در میان نژادها واجتماعات مختلفهٔ انسان نیز این حقیقت موجود است ویك قوم وحشی ازحیث‌استعداد اجتماعی بانژاد متمدن وتربیت شده آزین فرقی ندارد وبهیچوجه ازو پست‌تر نیست وهرفردازافراد این‌دوگروه بیك سمت ازتنهائی گریزانند .

اما واضح است که نوع اجتماع هریك از دستجات حیوانات ازهم متمایز است وفی‌الحقیقه میتوان گفت که طرز اجتماع هرنوعی تابع کیفیات زندگانی اواست وفی‌المثل نوع اجتماع زنبوررا باتربیت اجتماعی‌مورچه فرق کلی‌است : دردستهٔ اولی هرعده‌ای‌ازافراد اجتماع مامور انجام کارهائی معین هستند ، دسته‌ای بکشیدن آب مأمورند وعده‌ای بتهیهٔ مواد غذائی وایجاد عسل موظفند . ولی دردستهٔ ثانوی هریك ازافراد غالبا تمام وظائف اجتماعی و حیاتی راعهده داراست .

اما مقایسهٔ اجتماعات حیوانات بااجتماعات بشری‌چندان بصواب نزدیك‌نیست‌چه بشرغریزهٔ اجتماعی خودرا بزیب دانش وخرد واکتشاف واستفادهٔ ازطبیعت آرایش داده‌است وحیوانات دیگر ازاین موهبت‌عظیم بی‌بهره‌اند . فقط باید گفت که بین بعضی ازاین اجتماعات مانند اجتماعات‌مورچگان واجتماعات بشری جزئی‌شباهتی وجوددارد . هردسته‌ای ازمورچگان برای‌خودمنزل وماوائی‌مخصوص ترتیب‌میدهند ومعمولا زمین راحفر کرده درآن‌زندگی میکنند وبالنتیجه افراد هردسته‌ای یکدیگر

را بخوبی میشناسند و با مورچگان لانهٔ دیگر کینه میورزند و آنها را بیست بخود بیگانه تصور مینمایند وگاه یکدیگر را می‌جنگند. انواعی مخصوص از مورچگان درشهر وانواعی دیگر دربیابانها زندگی مینمایند وغذای آنها اغلب مانند بشر ازمواد حیوانی ونباتی تشکیل می‌یابد وهیچ موجودی مانند او عهده‌دار انجام کارهای مختلف حیاتی مثل شکار، تحصیل، طعمه، ذخیره، پرورش اطفال وامثال اینها نیست. یکی ازعیوب بزرگ اجتماعی بشر عیناً درمورچگان وجوددارد. بدین‌معنی‌که برخی‌ازآنها ببعضی ازمایعات مسکر بسختی معتاد میشوند وبآنها عشق مفرط میورزند همچنانکه بعضی ازافراد بشر خود را بالکل یا برخی مخدرات مانند افیون وکوکائین وغیره معتاد مینمایند. مورچه هائی‌که باین عادت دچارشدند درست مانند افرادی از انسان که دربند اعتیاد افیون و الکل در افتادند تنبل وبیکاره میشوند وازایفاء وظائف اجتماعی و حتی پرورش اطفال خود بازمیمانند واگر دریکی از لانه های مورچگان این حالت شیوع یابد بالمره عدم لیاقت و بیکاری درآنجا رواج می‌یابد وبراثر آن اجتماع‌مزبور دچاراختلالی‌عظیم‌شده ازمیان‌میرود. درمیان‌مورچگان طبقات‌وتقسیمات‌کار وحتی‌گاه اشتراک دونوع (خواه بمیل وخواه باجبار) نیز وجوددارد.

یکی از اجتماعات دیگر که باجتماعات‌مورچگان و انسان‌بی‌شباهت نیست اجتماعات‌موریانه هاست‌که دارای طبقات و دسته‌جات مختلفند. برخی از آنها درمزارع زندگی کرده از قارچهاتغذیه مینمایند ولانه‌هائی‌ازگل‌رس میسازند‌عدهٔ دیگرزاززندگی از خوردن چوب‌میگذرد. مقدارگل‌رسی که این حشرات برای ساختن لانه‌ها مصرف میکنند بسیار است‌ونیز مصرف غذائی آنها بحدی‌است که تمام جنگلهای مدار اصلا بیکیتی برحمت کفایت آنرا میتواند کرد.

دراین اجتماعات فن بناءلانه، طبقات، عادات مختلف، بکارگماشتن بعضی حشرات و کارهای مختلف بخوبی آشکار است ولی‌بااین حال نباید‌آنها رااز‌جملهٔ اجتماعات‌مهم انواع حیوانات دانست وحتی‌باید معترف بودکه هیچیک ازآنهاازحیث تکامل باجتماع طوایف میمونها (بانی‌نظمی کاملی‌که در آن وجود دارد) وبابها و انسان وحشی و مرغابیان مخصوص قطب شمالی موسوم به مانشو «Manchots» نمیرسد.

چیزی‌که دراجتماعات حشرات‌بسیار حکمفرمائی میکندعدم ادراک وکارهای کورکورانه است، وتمام اهمیتشان ازحیث جنبهٔ فعالیت مادی‌وانتظام اجتماعی وامثال آنست وازحیث جنبهٔروحی ونفسانی حائز اهمیتی نمی‌باشند وقوای آنها عاری ازجنبهٔ وجدانی ومقترن بکمال بی‌ادراکی‌است چنانکه فی المثل مورچه درراه تهیهٔ آذوقه وگذران معیشت خویش بهیچوجه متوسل بقوهٔ مدرکه نمیشود و نه ازقاعدی این اعمال را صرف غریزه انجام میدهد همچنانکه یکی ازافراد بشردرضمن راهرفتن فکر نمیکندکه چگونه پای‌راست خودرا برداشته وپای چپ رابرزمین نهد ویا کسیکه درحال خواب براه میافتد بدون اینکه دست ازپا خطا کند راهرا طی کرده وحتی‌گاه در خانه را باز نموده وهمچنان در حال خواب درکوچه وخیابان بطی طریق مشغول‌میشود بدون اینکه اصلا ادراک نماید وبداند چه میکند.

اما انسان ازسایر حیوانات‌ازجهت هوش فراوان ومدرکهٔ قوی‌خود ممتاز است‌وهیچیک از اجتماعات بشری بدون اتکاء بقوهٔ عمل وتدبیر قابل بقاء نیست. اجتماعات بشری نیز مانند سایر حیوانات اصلا ازمیل غریزی اوبااین امرمشتاب کرده است وعقیدهٔ «دور کهایم» که وجود اجتماعات را نتیجهٔ اجبار میداند غلط و بی‌اساس میباشد.

در زندگی بشری شخصیت فردی بسیار دخیل است و بعبارت دیگر جامعه ای را میتوان کامل دانست که در آن شخصیت فردی قدرت و نفوذ داشته باشد وافراد ممرز جامعه مانند مخترعین ومقننین وامثال آنان راه ترقی خودرا مسدود نبینند.

علمای علم تربیت که در باب هوش افراد بشر تجاربی کرده اند معتقدند که هوش هشتاد در صد مردم بعد از سنین یازده الی سیزده از عمرشان ترقی چندان زیادی نمیکند وبنابر این امید بشر به بقیهٔ این افراد است که برای ترقی اجتماعات کوششی کرده با کشاف و ترقی صنایع و امثال آنها که بزرگترین اسباب ترقی هرجامعه ایست کمك نمایند وبالاخره علو واهمیت هرجامعه ای بسته بوجود همین افراد باهوش وبا استعداد است وتنها مهیا بودن وسائل طبیعی در ترقی اجتماعات کافی نیست. چنانکه مثلا ممالکت چین که از حیث منابع طبیعی ثروتمند است چون دارای افراد ممرز و با هوش و مستعدی نیست قابل ترقی نمی باشد و برعکس اجتماعاتی را که اشخاص متفکر ومستعد مانند دکارت وبیکن وکانت وامثال ایشان در آنها بوجود میآیند استعداد ترقی فراوانی است. بنابر این مقدمه تساوی افراد جامعه نیز امری موهوم است وخواه وناخواه یك نوع اشرافیت فکری در میان افراد هرجامعه ای برقرار است و همین تفوق است که اغلب بتفوق مادی منجر می گردد.

یکی از مسائل مهمی که در اجتماعات بشری باید مورد دقت قرار گیرد اینست که تمدن وترقی ومدنیت هرجامعه ای چنانکه اغلب تصور میشود منوط بظواهری چند نیست وملل خوانی که اخیراً در سر زمین های حاصلخیز ثروتمند گرد آمده اند بصرف ترقیات ظاهری و صنعتی که نتیجهٔ قطعی موقعیت ارضی ایشان بوده وخواه وناخواه وجود خواهد یافت، نمی توانند مغرورشوند و خویشتن را از ملل متمدن تصور کنند، چه تمدن هرجامعه ای فقط عبارت از همین ظواهر نیست و سوابقی ممتد و روشن می خواهد و بعبارت دیگر اجتماع بامور روحانی بسیاری دارد که جز بمرور دهور و گذشتن سالهای فراوان حاصل نمی تواند شد. علاوه براین باید چنین اجتماعی را استعداد پرورش اشخاص مستعد و هوشمند نیز باشد تا بالنتیجه هیچگاه رشتهٔ تمدن و دانش ازهم گسیخته نشود وچون معمولا این اجتماعات فاقد این گونه اشخاص و اختصاصاتند ناچار درحال سکون مانده وبرای ایجاد وسائل جدید ترقی چشم باجتماعات دیگر خواهند داشت وهیچگاه نخواهند توانست بمعارف وترقیات بشری کمکی کنند.

درنتیجهٔ این مقدمات چنین توهم نشود که نباید بهیچ وجه ازپی تحصیل مواد برای گذران معیشت برخاست بلکه مقصود اینست که این منظور نباید غایهٔ آمال بشر قرار گیرد و آدمی ناچار است از پی وصول بحقیقت بتحصیل معارف و اطلاعات و اکتشافات و اختراعات که جامعهٔ بشری راحفظ تواند کرد، توجه کند. و جامعه ای که باین منظور متوجه نیست بدون آنکه بزندگانی خود ادامه دهد واثری فکری ازخود برجای گذارد ازمیان خواهد رفت.

پس فرق مهم اجتماعات انسانی و اجتماعات حیوانی دراینست که غایهٔ آمال اجتماعی بشری ترقی روحانی ووصول بحقیقت است وبالنتیجه قوهٔ مدرکه را در آن تأثیر کلی است. بالعکس اجتماعات حیوانی را ازین امر بهره ای نبوده جز تحصیل مواد برای گذران معیشت مقصودی نیست.

مسائل اقتصادی

یك نگرانی بزرگ اقتصادی

نگارش آقای فاتح

بحران اقتصادی دنیا از صادرات ما کاسته و ممالکی که اجناس ما را میخریدند بواسطهٔ اختلال زندگانی خود یااصلا ازجنس ما صرف نظر میکنند و یا اگر هم میخرند کمتر از پیش و بقیمتهای نازلتری میخرند . افراد آمریکائی وفرانسوی که سابق قالی مارا میخریدند امروز چون عایدیشان کم شده میتوانند ازین جنسی که برای آنها جنبهٔ تجمل را دارد صرفنظر کنند . کارگر چینی که درسنگاپور در مزارع کائوچو عملگی کرده وتریاك ما را بمصرف میرساند امروز کارش از دست رفته ودیگر تریاك نمیخرد و نمیکشد کشمش و سایر میوه های خشك ما که در آلمان و انگلیس طالب داشت ودرنان‌های شیرینی وغذاهای شیرین آخر شام ونهار بمصرف میرسیدخریدارش کم شده ، وپنبه وپشم وپوست ماناید با اجناس مشابهی که از ممالك فلاحتی در بازار های دنیا عرضه میشود رقابت کند تا بفروش رسد و روبهمرفته میتوان گفت که قسمت عمدهٔ صادرات ما اجناسی هستند که ضرورت بسیاری برای خریداران خارجی نداشته و درمواقع تنگدستی میتوانند از آنها صرف نظر کنند .

از طرف دیگر قسمت اعظم واردات ما درزمرهٔ ضروریات زندگانی محسوب شده وصرف نظر کردن از آن ها غیر مقدور است . اجناس نخی و قند و شکر و چای و اوتوموبیل باری و آهن آلات و سیمان و غیره و غیره اشیائی هستند که مورد احتیاج ما بوده و همواره وارد کرده و تا وقتی که در خود مملکت تهیه نشود باید وارد کنیم . بنابراین خرج ما یعنی واردات کم و بیش بجای خود باقی مانده و دخل ما یعنی صادرات خیلی کم شده است . قانون اقتصاد تجارت مقرر میدارد که اول جنس صادر شده و بعد وارد شود و منتهای جدیت هم میشود که از واردات کاسته و برصادرات بیافزائیم ولی احصائیهٔ گمرکی نشان میدهد که واردات ما برصادرات فزونی داشته و برای یکدفعهٔ دیگر بما یاد آوری میکند که احتیاجات ما به خارج بیش از نیازمندی خارجی ها بما میباشد .

اینك خوب است از خود بپرسیم که یك نفر آدم عاقل و مآل اندیش هنگام مواجه شدن با وضعی که خرجش بر دخلش فزونی دارد چه میکند ؟ البته جواب این است که باید یا از خرج بکاهد و یا بردخل افزاید . یك مملکتی هم حال یکنفر را دارد و باید همین رویه‌را تعقیب کند . منتها بعضی را عقیده برین است که خرج را باید کم کرد و زندگانی را محدود نمود و دستهٔ دیگر میگویند این رویه منتهی به رکود اقتصادی شده و ناشی از تنگی نظر و کوچکی فکر است و بعکس باید بهر وسیله ای که ممکن باشد ـ حتی بقرض هم شده ـ بر دخل افزود و در مقابل هم خرج کرد . اساس قسمت عمدهٔ مباحثات اقتصادی علما وسیاستمداران اگر بزبان سادهٔ خودمانی بیان شود مربوط بهمین نکته است که ذکر شد و اگر بعبارات «قلمبه» ومغلق گفته شود عدهٔ معدودی از آن استفاده میکنند .

معهذا طرفداران هریك از دو نظر فوق در یك امر متفقند که باید در مواقع بحران و تنگدستی پول و سرمایه را دور نریخت و خرج را عاقلانه نموده و جلو اجحاف استفاده کنندگان را مسدود نمود. در حال حاضر یك اسراف و تبذیری در یکی ازاقلام عمدهٔ خرج ما میشود که سطور ذیل برای تشریح و تذکر راه جلوگیری آن نگارش یافته است.

نزدیك به ۱۲ سال است که اوتومبیل باری جانشین شتر و قاطر والاغ شده وامروزقسمت اعظم مال التجاره های وارده و صادره و همچنین حمل اجناس از نقطه ای به نقطهٔ دیگر در داخل مملکت بوسیلهٔ وسایل حمل و نقل موتوری انجام میگیرد.

ارقام ذیل که از احصائیهٔ گمرکی نقل شده واردات اوتوموبیل باری و لوازم آن را در چهارده سال اخیر نشان میدهد:-

سال	تعداداوتوموبیل باری	قیمت آن دروقت‌ورود بریال	قیمت لاستیك و سایر اوازم بریال
۱۲۹۹	۳۷	۴۷۲۱۹۲	۵۸۲۳۰۰
۱۳۰۰	۳۲	۳۱۶۹۳۴	۱۶۱۰۲۹۶
۱۳۰۱	۲۴	۱۸۵۱۶۲	۱۳۴۰۲۳۹
۱۳۰۲	۴۵	۳۵۱۶۴۸	۱۴۴۸۵۵۳
۱۳۰۳	۱۰۳	۷۳۶۸۳۷	۱۹۲۶۲۴۸
۱۳۰۴	۴۹۲	۴۸۸۱۸۲۴	۲۶۵۴۰۵۹
۱۳۰۵	۹۶۷	۱۲۵۶۲۸۰۸	۹۷۱۴۵۶۲
۱۳۰۶	۹۷۷	۱۱۹۳۹۵۳۵	۱۱۱۰۳۶۹۸
۱۳۰۷	۱۷۶۰	۲۳۱۹۲۴۵۰	۱۴۵۶۸۸۱۳
۱۳۰۸	۱۵۱۵	۱۹۱۰۴۲۷۵	۲۱۰۹۸۱۷۲
۱۳۰۹	۵۹۸	۱۰۱۷۳۳۲۸	۱۶۰۰۸۴۲۷
۳ ماه اول			
سال اقتصادی ۱۳۱۰	۴۹	۱۶۱۲۲۷۴	۳۰۶۹۵۴۱
« ۱۳۱۰-۱۱	۵۲۱	۱۵۳۰۷۰۴۸	۱۵۴۷۸۳۷۸
« ۱۳۱۱-۱۲	۶۲۸	۲۵۴۷۵۲۹۳	۲۷۰۵۸۹۸۲

راجع بستون چهارم توضیحی لازم است که باید ذکر شود. ارقام مربوط بقیمت لاستیك و سایر لوازم مشمول کلیهٔ لاستیك و اسباب یدکی هائی است که برای اوتوموبیلهای سواری و باری و دوچرخه و موتور سیکلت و سایر ارابه ها وارد شده و چون احصائیهٔ گمرکی تفکیکی را درین قسمت قائل نمیشود میتوان بطور تخمین گفت که شصت در صد ارقام مزبور مربوط است به اوتوموبیلهای باری و بقیه راجع به سایر وسائط نقلیه است.

امروز اتوموبیل باری تنها وسیلهٔ حمل و نقل ما شده و کلیهٔ امور اقتصادی و تجارتی ما وابسته بان میباشد. بعلاوه مقدار پولی هم که هر سال بخارج برای خرید اوتوموبیل باری و لوازم آن میدهیم جزو اقلام عمدهٔ خرج ما محسوب میگردد. پس شرط عقل آن است که دقت بیشتری در آن نموده و از استفاده های نا مشروعی که درین راه میشود جلوگیری نمائیم. زیرا هر اندازه که بیشتر درین باب رسیدگی شود از خرج ما کاسته و ضمنا بردخل ما هم خواهد افزود. یعنی

هرگاه از قیمت وسائط حمل و نقل کسر شود صادرات ما بواسطهٔ ارزان شدن کرایه زیادتر خواهد شد و قلم خرج (یعنی واردات) هم با اندیشه و احتیاط صرف خواهد گشت .

جدول ذیل که تشریح وضع فروش مهم ترین اوتوموبیلهای باری را میکند مبنی بر اطلاعاتی است که تحصیل آن امکان داشته و تا حدی که مقدور بوده سعی شده است که ارقام آن صحیح باشد :

اسم اتومبیل	ظرفیتی که کارخانه تعیین کرده	ظرفیتی که هنگام فروش درایران اظهارمیشود	قیمت تحویلی دربندر ایران به دولار
دج‌مدل‌ای ۶۰	از ۳ تا ۵	۵	۲۷۰۰
« ای۶۲	« «	۵	۲۸۵۰
« ف ۴۰	از ۲ تا ۳	$۳\frac{۱}{۲}$	۱۹۰۰
شورلت	$۱\frac{۱}{۲}$	۲	۷۶۰
ج.م.س.	از ٤ تا ۵	٦	۳۸۰۰
فدرال	$۱\frac{۱}{۲}$	۲	۱۱۰۰
فدرال	۲	۲ ونیم	۱۳۰۰
فدرال	٤	٦	۳۱۰۰
دیمند	۱ ونیم	۲	۱۰۰۰
دیمند	۳	٤	۲٦۰۰
ریو	۲	۳	۱۲۰۰
ریو	۲ ونیم	۳ ونیم	۱٤۵۰
ریو	٤	۵	۳۰۰۰
انتر ناسیونال	از۲تا ۳ونیم	۳ ونیم	۲۱۵۰
انتر ناسیونال	از۳تا ۵	۵	۳۲۰۰
براکوی	۳	٤	۲۲۰۰
براکوی	از۵تا٦	٦	۳٤۰۰

درجدول ذیل ستون دولار فوق بنرخ شانزده ریال تبدیل بریال شده و مخارج ورود هم شامل‌خرید تصدیق صدور وخرید اسمار دولتی ومخارج گمرکی وغیره‌است.

	قیمت‌دولارتحویلی دربندر ایران که بریال تبدیل شده	مخارج ورود	جمع دوستون قبل	حدمتوسط قیمت فروش درایران
دوج مدل‌ای ۶۰	٤۳۲۰۰	۱۷۲۸۰	٦۰٤۸۰	۱۰۵۰۰۰
« ای ٦۲	٤۵۰۰۰	۱۸۰۰۰	٦۳۰۰۰	۱۱۰۰۰۰
« ف ٤۰	۳۰٤۰۰	۱۲۱٦۰	٤۲۵٦۰	۸۵۰۰۰۰
شورلت	۱۲۱٦۰	٤،٨٦٤	۱۷۰۲٤	۲٦۰۰۰
ج.م.س.	٦۰۸۰۰	۲٤۳۲۰	۹۵۱۲۰	۱٤۰۰۰۰

فدرال	۱۷۶۰۰	۷۰۴۰	۲۴۶۴۰	۶۵۰۰۰
فدرال	۲۰۸۰۰	۸۳۲۰	۲۹۱۲۰	۸۵۰۰۰
فدرال	۴۹۶۰۰	۱۹۸۴۰	۶۹۴۴۰	۱۳۰۰۰۰
دیمند	۱۶۰۰۰	۶۴۰۰	۲۲۴۰۰	۳۵۰۰۰
دیمند	۳۸۴۰۰	۱۵۳۶۰	۵۳۷۶۰	۹۰۰۰۰
ریو	۱۹۲۰۰	۷۶۸۰	۲۶۸۸۰	۷۰۰۰۰
ریو	۲۳۲۰۰	۹۲۸۰	۳۲۴۸۰	۸۰۰۰۰
ریو	۴۸۰۰۰	۱۹۲۰۰	۶۷۲۰۰	۱۰۰۰۰۰
انترناسیونال	۳۴۴۰۰	۱۳۷۶۰	۴۸۱۵۰	۸۰۰۰۰
انترناسیونال	۵۱۲۰۰	۲۰۴۸۰	۷۱۶۸۰	۱۱۰۰۰۰
براکوی	۳۵۲۰۰	۱۴۰۸۰	۴۹۲۸۰	۸۰۰۰۰
براکوی	۵۳۴۰۰	۲۱۷۶۰	۷۶۱۶۰	۱۲۰۰۰۰

ارقام فوق دو نکتهٔ مهم را واضح می‌سازد. اول ظرفیت اتومبیلی را که کارخانه معین می‌کند با ظرفیتی که فروشنده در ایران اظهار می‌دارد یکی نیست و از این راه اجحاف بزرگی به خریداران شده و چون اتومبیل را زیادتر از گنجایش آن بار می‌کنند حساب عمده‌ای هم بر راه‌ها وارد می آورد.

کارخانه های اتومبیل سازی امریکا در میان ظرفیت قطعی اتومبیل رویهٔ مخصوصی دارند که با کارخانه‌های سایر ممالک فرق دارد و همیشه میل دارند که ظرفیت را بین دو وزن مختلف اعلان کنند تا فروشندگان باستفاده هائی که می‌خواهند برسند. بعلاوه با عوض کردن میل عقب و دیفرانسیال ماشین هائی که مثلا ظرفیت سه تن را دارند بجای پنج تن بفروش می‌روند.

دوم اختلاف فاحش بین قیمتی که اتومبیل برای وارد کننده تمام می‌شود و قیمتی که او بمشتری میفروشد. منافع سرشاری که از این راه عاید فروشندگان اتومبیل می‌شود (و تجار خارجی این کار را تقریباً منحصر بخود کرده‌اند) طوری است که غیر از بی‌انصافی و اجحاف نام دیگری بآن نمی‌توان داد. چنانکه از ارقام فوق ملاحظه می‌شود روی‌همرفته صدی صد فایده می کنند و این درصورتی است که گمان شود کارخانه ها تخفیفی بوارد کنندگان اتومبیل های باری نداده و قیمت تحویلی در بنادر ایران همان قیمتی است که کارخانه اعلان کرده است. لکن آنهائی که با کارخانه های ممالک خارجه سر و کار دارند می‌دانند که همیشه تخفیفی بخریداران عمده داده می‌شود.

تجاری که اتوموبیل وارد می کنند مدعی هستند که این اتومبیل‌ها را بقسط فروخته و باید نزدیک بدو سال صبر کنند تا پول آنها وصول شود و حساب منفعت پول خودرا که بطور گزافی حساب می کنند دلیل موجهی برای این گران فروشی میدانند.

علاوه بر منافع فوق‌العاده سرشاری‌هم از جهت فروش اسباب یدکی می‌برند که‌دارندگان اتوموبیل از روی ناچاری بهرقیمتی که فروشندهٔ منحصر می خواهد باید بخرند. خود نگارنده اطلاع دارد که اسباب یدکی کوچکی را یکی از اتوموبیل فروشان به بیست برابر قیمتی که‌وارد می شود فروخت و پس از آنکه با او اعتراض شد جواب داد که قیمت جنس من همین است و اگر نمی خواهید نخرید.

اخیراً رقابتی بین فروشندگان اتوموبیل پیدا شده و قاعدة باید تنزلی در قیمت روی

دهد . ولی چون تجاری که درین کار دخیل هستند یك ائتلاف باطنی راجع بگران فروشی دارند فقط در میزان قسط اول خرید تخفیفی داده ومبلغ کل قیمت را بهمان میزان پیش نگاهداشته اند.

خساراتی که دراثر اجحافات مذکور متوجه خریداران ومملکت می شود بقرار ذیل است:

۱ — تفاوت بین ظرفیت حقیقی اوتوموبیل و ظرفیتی که فروشنده اظهار می دارد موجب آن است که اوتوموبیل بیش از گنجایش بارشده ودر نتیجه انکسار سریع آن زودتر خراب شده واز بین برود.

۲ — اوتوموبیلی که زیاد بارشد فشار بیشتری بچرخها آورده وازیکطرف لاستیك زیادتری مصرف کرده واز طرف دیگر خسارت براه ها وارد میآورد.

۳ — خریدار ایرانی تقریباً دو برابر قیمتی که اوتوموبیل وارد می شود پول داده و لهذا قیمتی را که احصائیهٔ گمرکی در تحت عنوان واردات اوتوموبیل ذکر می کند نصف پولی است که خریدار می دهد. نصف دیگر نصیب تجاری می شود که اوتوموبیل وارد می کنند وچون غالب آنها خارجی هستند و عواید خود را بخارج می فرستند باید واردات اوتوموبیل را تقریباً دو برابر محسوب داشت.

۴ — گران فروشی که در مورد اسبابهای یدکی معمول است بطور متوسط صدی چهار صد الی پانصد برای فروشنده نفع دارد وباعث آن میشود که خرج نگاهداری اوتوموبیل را زیادکرده ومتصدی آنرا از پا در آورد.

۵ — پیش تر قسط اول خرید اوتوموبیل مانند حالا کم نبود و فروشنده تا یك ربع الی نصف قیمت را نقد نمی گرفت اوتوموبیل را نمی فروخت. اکنون که قسط اول را پائین آورده اند هر بی اطلاع از امر حمل و نقل وهر شوفر بیچاره ای که هزار تومان از راه فروش خانه واثاثیه یا گرد آوردن اندوخته بدست آورد اوتوموبیلی خریده وچندی بعد سرمایهٔ اولیه اش از بین رفته و اوتوموبیل را هم از او می گیرند.

برای توضیح مطلب لازم است گفته شود که خریدار اوتوموبیل پس از پرداخت قسط اول که نقد است سند تمت اسناد شده ای بفروشنده می دهد که بقیهٔ قیمت را باقساط معین بپردازد و در صورت تخلف فروشنده حق خواهد داشت در موقع عقب افتادن هرقسطی اوتوموبیل را توقیف وتصرف کند. اوتوموبیل هم تاموقع پرداخت آخرین قسط ملکیت اوتوموبیل فروش باقیمانده و باسم او هم در دوائر دولتی ثبت میشود تا هروقت اراده کرد فوری آن را تصرف نماید.

در دو سه ماه اول که اوتوموبیل نو و تازه بوده و خرج تعمیر و خرید اسباب یدکی و لاستیك ندارد اقساط هنگفت پرداخته می شود ولی چندی بعد چون کرایه ای که از حمل جنس عاید می شود تکافوی پرداخت اقساط را نمی کند فروشنده تهدید بتوقیف ماشین را می کند. خریدار بیچاره که حساب عواید حاصله از کرایه را دقیقاً نکرده و بواسطهٔ عدم توانائی پرداخت مبلغ نسبتهٔ مهمی در وقت خرید مجبور بتعهد پرداخت اقساط هنگفت بوده چون می بیند مبلغی که نقداً پرداخته و دو سه قسط اول که نتیجهٔ زحمت چند ماههٔ او است از میان خواهد رفت متوسل باین و آن شده ودر تلاش تحصیل وجهی برمیآید. اگر سرمایه ای داشته باشد نقدش کرده واگر نداشته باشد قرض نموده وبهر نحوی باشد قسط را میرساند.

چون هرچه اتوموبیل بیشتر کار کند خرج تعمیرش زیاد تر می شود عواید تدریجاً کم شده وبعد که باز قسط عقب میافتد قضیهٔ فوق تکرار می شود. این دفعه اگر از فروش خانه وقرض قسط پرداخته نشد اوتوموبیل توقیف شده وخریدار بیچاره وقتی که حساب می کند می بیند پول نقدی در

وهلهٔ اول داده و چند ماه هم زحمت کشیده وکار کرده و آنچه عایدش شده تحویل داده وآخر کار اوتوموبیل را هم از او گرفته اند . اگر باز وسایلی پیدا شد و این قسط را هم پرداخت پس ازچندی مجدداً گرفتار این بلیه خواهد بود تا بتدریج اقساط را بپردازد ، و اگر استقامت او در دادن ضرر ادامه یافت و تمام اقساط را پرداخت آن وقت دیگر عمری برای ماشین باقی نمانده و در عرض دووالی سه سالی که کار کرده هرچه در آورده به اوتوموبیل فروش داده است . نتیجه آن است که این نوع اشخاص سرمایهٔ پولی و کاری خود را در عرض دو سه سال تقدیم اوتوموبیل فروش نموده وآخرهم حیران وسرگردان اند .

قضیهٔ فوق اغراق نیست واگر تحقیق ورسیدگی شود معلوم خواهد شد که هم اکنون چه بسا اشخاصی که درنتیجهٔ این عمل نیست شده وچه بسا اوتوموبیلهائی که توقیف شده وبعد بدیگران بعنوان اوتوموبیل مستعمل بفروش می رسد .

۶ — کم کردن قسط اول خرید ضرر دیگری هم دارد . عدهٔ اشخاصی که اوتوموبیل باری می خرند زیاد شده و رقابت شدیدی بین آنها تولید میشود که بار تحصیل کرده و اوتوموبیل خود را مشغول دارند. رقابت مزبور باعث تنزل کرایه و گاهی میشود که بضرر هم باری از نقطه ای بنقطهٔ دیگر حمل میشود تا اوتوموبیل بیکار نماند . بالا وپائین رفتن ناگهانی میزان کرایه ضرر بزرگی بصاحبان بار آورده واختلالی هم درامر تجارت تولید می کند .

امروز عدهٔ اوتوموبیل باری که در مملکت کار می کند بیش از میزان کلیهٔ باری است که برای حمل موجود می باشد . احصائیهٔ مرتبی در دست نیست که عدهٔ آنها را بتوان معین نمود ولی بطور تخمین می توان گفت که از هزار وپانصد تجاوز نمیکند . قریب دویست الی سیصد عدد آنها همیشه تحت تعمیر وبیش ازدویست عدد هم در توقیف فروشندگان است ولهذا حداکثر اوتوموبیلهائی که کار میکنند به هزار نمی رسد .

یك قسمت از محمولاتی که این اوتوموبیلها می برند محصولات نفتی ایران است که از جنوب و غرب بنقاط شمالی و مرکزی حمل می گردد . در فصل تابستان که واردات و صادرات کمتر است بیش از نصف این اوتوموبیلها به حمل محصولات نفتی مشغولند و در سایر فصول قریب چهل در صد آنها کارشان فقط حمل نفت وبنزین است .

سال آتیه که تصفیه خانهٔ نفت کرمانشاه بکار میافتد قسمتی از محصولات نفتی بااوتوموبیل های انباری حمل خواهد شد واز مقدار این بارهم کاسته خواهد گردید . بحران فعلی حمل ونقل سال آتیه شدید تر شده ونگرانی بزرگ که عنوان این مقاله شده حقیقت پیدا خواهد کرد .

لهذا لازم است که توجه مخصوصی بامر حمل و نقل بشود وعلاج فوری برای رفع آن بکنند. بعقیدهٔ نگارنده بهترین علاج آن است که دولت ورود اوتوموبیل باری را بحدود انحصار دهد تا تا ورود و فروش آن تحت قاعده و نظمی در آید . اگر دولت پس از مشورت با متخصصین مارك معینی که مناسب با احتیاجات مملکت باشد انتخاب کرده و آن را وارد کند قضیهٔ اسباب یدکی را حل خواهد نمود و بعلاوه وقتیکه خریدار یکنفر وتعداد خرید هم زیاد شد کارخانه تخفیف قابلی خواهدداد وقیمت ورودی ارزان خواهد شد . صرفه جوئی که برای مردم ومملکت خواهد شد قابل آن است که دولت مطالعه ای در اینکار بنماید .

اگر این رویه معقول نباشد خوب است اقلا وسائلی اتخاذ شود که از اجحاف فروشندگان جلوگیری گردد وطوری شود که خریدارهم تانصف قیمت اوتوموبیل را نقد بپردازد اقدام بخرید نکنند والا بغیر از فنای حتمی خود نتیجهٔ دیگری عایدش نخواهد گشت .

مباحث علمی

جوان شدن

از طریق استعمال نطفهٔ ماکیان

سلولهائی که اعضاء بدن مارا تشکیل میدهند برای ادامهٔ زندگی و نیرومندی محتاج بجایگزین کردن قسمتهای فرسودهٔ خود ونیز ناگزیر از ازدیاد مثلند . در جنین ودرایام کودکی سلولهای فوق باسرعتی فراوان روبکمال وترقی میروند ولی درهنگام بلوغ وجوانی ترقی سلولها بسرعت سابق نیست و اندکی محدود می شود اما نیروی جبران آنچه که صرف می شود در سلولها وجود دارد . اندك اندك هنگام پیری وفرسودگی فرامی‌رسد ودراین دوره تقریباً هیچ نسج جدیدی بوجود نمیآید ونسوج موجوده نیزدراثر ضعف وانحطاط سلولها رو بپیری وناتوانی میروند وبدین ترتیب بالاخره روزی گرفتار مرگ میگردند . پس اگر بتوانیم ازاین ضعف و انحطاط سلولها جلوگیری نمائیم وبالنتیجه انساج رااز فرسودگی نجات دهیم آدمیان را نیزازچنگ پیری رها کرده آنانرا همیشه نیرومند وجوان نگاه خواهیم داشت .

تحقیقاتی که دراین باب بعمل آمد دنبالهٔ تجربیات عالم بزرگ فرانسوی کارل «Carrel» است که از ۱۹۱۲ شروع شد . کارل سعی داشت که عضوجدا شده‌ای ازحیوان‌را درشیشه‌ای تامدتی زنده نگاه دارد، اما این مقصود وی بنتیجه‌ای نمیرسید زیرا عضو مزبور پس از دوسه روز بکلی ازهم پاشیده میمرد . دکتر مزبور بالاخره بفکر افتاد که عضو مذکور را در نطفهٔ زندهٔ ماکیان غوطه‌ور سازد . ازاین‌پس نه‌تنهاسلولها بزندگانی خودادامه‌دادند بلکه شروع بازدیاد مثل نیزنمودند وطبقهٔ جدیدی برسلولهای فوقانی افزودند چنانکه در نتیجهٔ این توفیق می‌توان گفت که بیاری طریقهٔ فوق علما میتوانند گوشت انسان را حتی درخارج از بدن او تربیت کرده برمقدارش بیفزایند ونیز پیری ومرگ راکه تاحال پای مقاومت ما درقبال آنها لنگ بود ازاین پس دستخوش عملیات علمی خود کنند ودرتحت نفوذ خویش قرار دهند .

علاوه بر آنکه قوهٔ حیاتی را بشدت در نطفهٔ ماکیان یافتند عین همین نیرورا در سایر حیوانات نیز مشاهده نموده‌اند. اماتاحال موفق نشده بودند که ازین قوهٔ حیاتی در بهبودی حال بشر استفاده کنند و او را از پیری برهانند . اخیراً یکی از علمای فرانسه موسوم بدکتر پیرروزانتال «Dr. Pierre Rosenthal» موفق شده‌است که منظور فوق‌را نیز عملی نماید و علم جدیدی بنام « Embryothéapie » ایجاد کند . این علم به بشر طریقهٔ استعمال و استفاده از نطفهٔ حیوانات را برای تجدید جوانی نشان میدهد .

قبل‌ازین نیز درباب همین منظور دکتر روزانتال تجاربی بعمل آمده بود ولی بنتیجه‌ای نرسید . چه‌بیشتر حیواناتی که برای این‌منظور ازنطفهٔ آنها استفاده می‌شد معمولی ودر سنین مختلف بوده‌اند وحتی اغلب بعد از مرگ مورد تجربه واقع میشدند و بدیهی است که دراین صورت خاصیت حیاتی از نطفه های آنها زائل می گردید . ولی دکتر روزانتال تجارب خودرا بنطفهٔ ماکیان که

بخوبی و بدون از دست دادن قوهٔ حیاتی در خارج قابل تجربه است و تنها چیزیست که میتوان انساج عضلانی را درقابله های شیشه‌ای باریختن عصارهٔ آن تربیت کرد ، اختصاص داد .

این دکتر نطفه‌های مزبوررا بشکل گردی در شیشه های سربسته (آمپول) زنده نگاه میدارد بقسمی که هیچیك ازخواص وعملیات شیمیائی یافیزیکی میتواند تازگی واطافت وقوهٔحیاتی آنرا از بین ببرد . این شیشه های سربسته است که میتواند مورد استفادهٔ بیماران و اشخاصی که قوای خود را ازدست داده‌اند وآنها که قبل‌از وقت‌دچارضعف وانحطاط پیری شده‌اند وحتی‌اشخاص سالم وصحیح المزاجی که میدانند صحت وسلامت جاودانی نبوده سپنجی و فناپذیر است و بالاخره اشخاصی که برای عودت سلامت و بنیهٔ خود بمحرکی‌احتیاج دارند ، بشود .

مطابق عقیده ودستور دکتر مزبور کافی است که لااقل در هرروز مقدار محتوی یك شیشهٔ سربسته ازین مادهٔ حیاتی را بااندکی آب خورد . یك معالجهٔ‌کامل در مدت بیست روز باید دوام داشته باشد . اشخاصی که بضعف شدید دچارند میتوانند عوض یك شیشه درشبانه روز بصرف دو الی سه شیشه ازین دوا مبادرت ورزند .

اکنون باید دید که آثاری که ازاستعمال این ماده نتیجه می‌شود چیست . این آثاربدو دسته آثار ظاهری و داخلی تقسیم می‌شوند : از آثار خارجی آن اینست که پوست بدن شفاف و نرم وقوی می شود وخشکی و بی رونقی خودرا از دست می‌دهد وبسیار زنده‌وجوان بنظرمیآید.

ازآثار داخلی آن اینست که‌شخص بسیار قوی ونیرومند می‌شودواعمال دماغی‌در کمال آسانی وبدون خستگی زیاد انجام‌مییابد وقوای عضلانی بشدت بازگشت مینماید . هضم غذا بسیار آسان شده ومعده قوت می‌یابد واشتها زیادمیگردد واغذیهٔ ماکول بخوبی بدل مایتحلل می‌شود و امعاء نیز چنان بانجام وظائف خویش مبادرت میورزند که یبوست بکلی و یا لااقل تاحدی : ازمیان می‌رود . اعصاب قوی می‌شوند ونیرو (انرژی) بطور شدت روبافزایش می‌نهد واصولا تمام‌اعمال بدنی بشدت تحریك میشود .

ممکن است تصور شود که‌این طرز معالجه وافزایش سلولهای بدن‌منتج بسرطان گردد چه سرطان نتیجهٔ یك افزایش سلولی بسیار شدید و بی ترتیب است که منجر بجمع کردن انساج می‌شود . ولی این‌تصور درین‌موردخطاست چه‌بالعکس‌بوسیلهٔ « Embryothérapie »انساج‌مستعمل‌دو باره نو وقوی می‌شوند وبعبارةاخری این علم وسیلهٔ ترمیم قوای انساج است و ما براین خطری را موجب نخواهد شد واصولا تجارب و نتایج طبی نشان‌داده‌است که ایجاد شدید عناصر سالم باعث نقصان محسوس سلولهای مضر ومهلك میشود .

بالاخره بهمت دکتر روزانتال هروقت که نقصان قوی (اعم از اینکه از خستگی ویا بیماری ویاپیری ویاامثال آنها نتیجه شده‌باشد) برشخص عارض گردید نطفهٔ ماکیان بجبران حتمی وترمیم انساج پرداخته وسلولهای جوانی ایجاد میکند که درمقابل سموم و سلولهای مضر و مهلك ایستادگی نموده آنهارا ازمیان می‌برد ؛ وطرز استعمال این‌مادهٔ حیاتی نیز چنانکه دیده‌ایم بحدی ساده است که همگان رایارای استفادهٔ از آن می‌باشد وامید است که بزودی این‌دوا درسراسر گیتی مورد استفادهٔ عالمیان گردد .



آثار معاصرین

قطعهٔ از منظومهٔ مفصل

دریا

اثر طبع آقای لطفعلی صورتگر

. . . .

بادبان ایستد برابر باد   قایق تیز پوی گیرد بال .
گشته از خاک و خاکیان آزاد   دیده در بحر بیکرانه مجال !

***

هر چه بیش از کناره دورافتد   وز بشر و آنهمه تکاپوشان
بهر ما بیشتر فرو خفتد   جنبش و کوشش و هیاهوشان .

***

تا بدانجا که آن خموشی را   نشکند جز نوای دلکش آب
موج رقاص پرده پوشی را   بفکند بر فراز خاک حجاب .

***

زانکه دریا بماند و پستش نیست   راست گفتی سرای جاوید است !
چون ز گشت زمان شکستش نیست   جایگاه سرور و امیدست !

***

نیست آنجا رباط مسکینی ،   روی بر روی برشده کاخی !
نکشد مستمند غمگینی ،   زحمت آزمند گستاخی !

***

قرنها تازه مانده زانکه در او ره نبرده است هیچ ناپاکی ،
گشته آنجا پدید از هر سو چهرهٔ روشنان افلاکی .

دمی از گرد و خاک نازرده ، در بهر موج رقص رقصان مهر !
روی آن صفحهٔ جلا خورده ، ماه بنموده صد هزاران چهر !

بنی از ژرف بنگری آنجا ، شاهراهی است تا بچشمهٔ نور .
و آن هنرور مهندس دانا . تعبیت کرده راه را ز باور !

تا افق آشکار تانی دید ، بادبان بر کشیده زورقها !
و آنهمه مرغکان بال سپید ، روی هر موجشان معلقها !

بری از رنج تیر و چنگال باز ، هیچ نشنوده نام ترس و هراس .
گرد قایق مدام در پرواز . بالشان با شراع کرده تماس .

گشته دلجوی مستمندان را . بار یابندگان درگه ماه !
راه بنموده دردمندان را . تا بانجا که نیست غم را راه !

. . . .

مبداء خط چیست

مبداء خط نقاشی است و نقوشی که علامات را تشکیل می داد ساده گشته بصورتهای در آمده است .

در اعصار قدیم هر یك از این علامات معرف یك چیز مخصوص بود چنانکه فی المثل [که از «بتا» یونانی گرفته شده است اصلا در میان حروف فینیقی بود و معنی بیت یعنی خانه را میداد . حرف ۸ شبیه به هرم است و اصلا شاید برای نشان دادن همین صورت بکار میرفته است و حرف ( ) شاید اصلا علامت چشم بوده است و حرف I علامت شخصی است که ایستاده باشد . حروف فوق از لاتینی و یونانی و دو خط اخیر از فینیقی و خط فینیقی نیز از خط مصری گرفته شده و خط مصری هم اصلا نقاشی بوده و آن عبارتست از خطی که امروزه بخط هیروگلیف مشهور است .

بعدها این تصاویر را بعلامات صوت تبدیل کرده اند چنانکه هریك از آنها را در موارد مختلف میتوان استعمال کرد .

کلیسا بعقیدهٔ ولتر

ترجمهٔ آقای محمد سعیدی

از دیکسیونر فیلوزوفیك ولتر

ماه

بعقیدهٔ عموم ماه محلی است که هر چه در زمین مفقود شود در آنجا یافت خواهد شد اگر این مسئله حقیقت داشته باشد هنوز امیدواری باقی است که عیسویان یکمرتبهٔ دیگر عقل و پول خودرا که به کشیشها داده اند در آنجا پیدا خواهند کرد .

پول

پول منشاء فسادها و جنایات است و کشیشها بمنتهی سعی خودرا بایدمبذول بدارند که مؤمنین را از خطر داشتن پول آلوده نسازند تا برای پیمودن راه نجات و رستگاری سبك بارتر و چالاك قدم‌تر شونده

عیسی مسیح بحواریون خود قدغن کرده بود که هرگز پول قبول نکنند اما کلیسا مدتهاست این قاعده را لغو کرده است ، در این روزگار اگر پول نباشد کشیش هم نخواهد بود .

تجمل

کلیسا مثل عموم زنها میل مفرطی بجواهرات لذیذ و لباسهای فاخر تجمل‌آمیز دارد واز قرارمعلوم مادر شوهر او هم در این میل بیش از عروس خود شریك است زیرا هیچ چیز مثل یك لباس نو قیمتی او را مسرور و خوشوقت نمیکند .

منطق

ملاحظه کنید منطق صحیح استدلال است و آرزوی دائمی دلالت نفس و گمراهی دیگران . منطق مذهبی قوی تر و مؤثر تر است زیرا که پایهٔ بر آن چماق تکفیر و آتش و شمشیر باشد.

کنجکاوی

کنجکاوی از بزرگترین معاصی است : یکوقت خدا تمام نسل بشر را محکوم بفنا و مرگ کرد فقط برای آنکه زن ناقص عقلی خواست فرق میان خوبی وبدی را بفهمد — از این رو معلوم میشود که اگر مایك ذره تعقل داشته باشیم وبخواهیم چیزهائی را بدانیم که کشیشها میل ندارند ما آنهارا بدانیم خداوند بخشم وغضب خواهد آمد.

خلقت

خلقت یکی از اعمال مرموز پروردگار است که دنیارا با هرچه در آنست از هیچ بوجود آورده است : ملاحده امکان چنین کاری را انکار میکنند اما مسلم است که این حماقت ایمان درست پا برجائی ندارند . کشیشها همه روزه ثابت میکنند که کمترین چیز در دنیا کافی است که کرهٔ ارض را آتش زند و کلیسا هر روز به ثبوت میرساند که از هیچ میتواند سکه های طلا و نقره بسازد . جای هیچگونه تردید نیست که کشیش هاهم با خالق اعظم در کار خلقت شریکند زیرا مگر نشنیدید که اخیرا کشیش نیدهام چندین مارماهی خلق کرده است ؟

کفر

کفر عبارت از هر کلمه ایست که برعلیه مصالح کنیشها گفته شود مثلا اگر کسی بگوید کنیشها بامذهب نباید تجارت کنند ودرمقابل امتعهٔ روحانی که میفروشند نباید سیم وزر بگیرند این شخص کافراست و کفر گفته است.

پیشکشی

پروردگار عالم به هیچ چیز احتیاج ندارد زیرا اوروح مجرد است وروح هم غذائی نمیخورد جز مقدارکمی اغذیهٔ روحانی، اما کنیشها روح مجرد نیستند وخداوند علاقمند است که آنها غذای خوب بخورند وچاق وفربه بشوند وتنها برای همین مقصود هم هست که نعمت و رحمت خودرا بزمین میفرستد.

شمشیر

عیسی مسیح برای خیر وصلاح بشر باخود شمشیری بدنیا آورد. بعد از او کلیسا که اغلب متغیر وعصبانی است دوشمشیر درقورخانهٔ خود تهیه کرد یکی روحانی که آن ارواح را میکشد ودیگری جسمانی که بوسیلهٔ آن بدنها را قتل عام میکند. غیر از این دو شمشیر کلیسا یک قمهٔ کوچک هم دارد که بدقت تمام آنرا مخفی نگاه میدارد مبادا از او بگیرند و آنرا فقط درمواقع خیلی مهم وضروری بکار میبرد.

تربیت

تربیت عبارتست از پرورش اطفال خردسال مسیحی بطریقیکه تاممکن است فکر وتعقل خود را کمتر بکار بیاندازند، وهرچه را بآنها میگویند نفهمیده قبول کنند و ازهر کسی که عقیده وایمان خودشان راندارد نفرت واجتناب بورزند. منظور اصلی این قسم تربیت اینست که اشخاص عاقل وکاردان وخدا ترس برای مملکت وازآن مهم تر بندگان مطیع ووفادار برای کنیشها ایجاد نمایند.

نذر

نذر عبارتست از تحفه و پیشکشی که کلیسا نسبت بدوستی و محبتی که باطفال خود دارد راضی میشود از کافر و مؤمن ماخوذ دارد. هرکس هر چه در راه خدا بدهد مسلم است که متعلق به کنیشها خواهد بود.

بره خدا

بره خدا رئیس دین مسیح است. انجیل بما اخطار میکند که ازخشم وغضب این بره مسکین برحذر باشیم زیرا اگرچه باسم بره نامیده میشود ولی ازگرگ سبع تر و ازخروس جنگی خونخوار تراست.

کلید

عیسی مسیح خودش کلید ایمان را بدست کنیشها داده است [illegible] آنها کسی نمیتواند در بهشت را ببندد وباز کند. دربانی آسمان هم که مسلم است باپاپ اعظم است.

جهالت

جهالت ضد دانش است. اما اولین پله نردبان ایمان و مهمترین مایهٔ بقای کلیسا میباشد زیرا از روزی که دانش مردم اروپا ترقی یافته از ایمان آن ها کاسته شده است وحس احسان ونیکوکاری در آن ها مفقود گردیده وروز بروز از عایدات ومداخل کنیشها کاسته میشود.

طلاق

طلاق برای عیسویان مطلقا ممنوع است و هیچ عیسوی نمیتواند رشتهٔ زناشوئی را پاره کند.

نتیجه این قاعده مسلم است برای زن و شوهری که باهم سازگاری ندارند خیلی نافع ومفید است زیرا باین وسیله میتوانند درعمر خویش یك دیگررا عذاب و آزار ندهند ودر نتیجه داخل ملکوت آسمان نشوند. اجازهٔ طلاق فقط بکشیشها داده شده است وباین سبب است که بمیل خود میتوانند زن فقیر وبدشکل خویشرا بایك دختر خوشگل معاوضه کنند .

ربا

خداوند به قوم یهود وعده دادهاست که خوردن ربارا بآنهاحلال کند ولی مسیحیان ازاین کار ممنوعند جز کشیشهای آنها که حق دارندقرض بداده رباوتنزیل بگیرند وازاینروست یهودی هاراازبین بردند.

انتقام

مطابق انجیل خداوند عالم منتقم است وبابنجهته کشیشها هم که کارگذاران او هستند مجبورند تاسی باو کنند وهمیشه انتقام کشند . اگر کشیشها نتوانند انتقام اورا بکشند خداوند سخت غضبناك میشود وهروقت کشیشی از کسی انتقام بکشد مثل اینستکه خداوند خودش انتقام کشیده است.

یونس

یونس پیغمبری بدعنق وخشمناك بود وسه روز در دل نهنگ جاگرفت روز سوم نهنگ چون نتوانست هضم کند از این اورا نگاه دارد درساحل استفراغ کرد وباین وسیله ثابت نمود که پیغمبر لقمه‌ای نیست که بتوان بآسانی اورا هضم کرد

تجارت

تجارت بر کشیشها وطلاب ممنوع شده واین جماعت فقط میتوانند بامتعهٔ بی امتعه نفیس و... که از دنیای دیگر وارد میکنند تجارت نمایند.

منافعی که کشیشها ازاین تجارت حاصل میکنند در هرسه سالانه فقط بصد ملیون میرسد عیسی مسیح بدست خود تجار وسوداگران را از معبد راند واز قرار معلوم تجار مزبور از اشخاص عادی بوده اند وبهمین‌جهت است باینها بفهماند که فقط کشیشها حق دارند خانهٔ پدر مرااباز تجارت بکنند.

تنبلی

تنبلی منشاء تمام مفاسد است . اگر کشیشها در دنیا نبودند مردم بقدر کفایت کار نداشتند و بابنجهته تنبل وبیکاره ومفت خور بارمیآمدند . اگر کشیشها تنبلی وبطالت را پیشهٔ خود قرار دادهاند تنهابرای اینستکه مردم دیگر را بکار وادارند وآنهارا مجبور کنند که برای خودشان وبرای لشگر جرار مفت خورهای کلیسا زحمت بکشند وباین وسیله از شرور و مفاسد که مولد بیکاری است جلوگیری نمایند.

امید

امید از مشاعر واحساسات عیسویان است وعبارت است از اینکه مردم چشم از تمام‌اموال وزخارف دنیا بپوشند وبانتظار مثوبات موهوم آنجهانی که کشیشها درمقابل پول بآنهاوعده دادهاند بنشینند.

ایام تعطیل

بعضی روز ها را کلیسا معین کرده است که مردم آنهارا در تنبلی و بطالت بگذرانند : یك نفر کاسب اگر روز تعطیل بران قوت لایموت خود کار بکند گناه کرده است اما اگر پول داشته باشد وبعد غرق خوردنی‌های ندارد به بهره در این قبیل ایام بی دردسرترین کارها اینستکه شخص بگوشه‌ای بنشیند و باندازه خمیازه بکشند تا کلیس بترکد

جنایت

در اصطلاح کلیسا جنایت عبارت از کاری نیست که بطور عموم ضرر آن عاید جامعه شود بلکه عبارت ازکاری است که به کشیش ها صدمهٔ وارد سازد . بزرگترین جنایتها این است که ایمان و اعتقاد شخص نسبت به کشیشها ناقص باشد ودر عقاید وتعالیم آنها تردید نماید و از ادای خراج به کلیسا خودداری کند . اینها تمام جنایاتی است که کوچکترین کیفر آنهاشمشیر دراین‌دنیا وآتش‌در آن‌جهان‌است.

خواجه

اگر همه مردم خواجه میشدند کار و بار کلیسا خیلی خوب میشد زیرا باینوسیله دنیا باخر میرسید ودیگر خداوند از دست شر لحشم وغضب نمیآمد.

افسانه

تمام‌قصه ها وروایاتی که درمذاهب مختلفهٔ عالم ذکر یاز آنهاشده‌بسیار‌مهمل‌وپوچ وخسته‌کننده است ـ فقط آنهائی که در انجیل ذکر شده اند حقیقی هستند وکسیکه نخواهد در دیك جوشنده ای بیفتد باید آنها را مطلقا راست وحقیقی بپندارد.

فلاسفه

فلاسفه دوستداران عقل وداشمندان درنظر کلیسا مردمی سفله ودزد و اوباش‌وکافر میباشند که در جامعه حق هیچ چیز ندارند جز کنده وزنجیر ودار .

این‌ارادل را جسارت باندازه‌ای رسیده است که بمردم یاد میدهند وقتی بآسمان نگاه میکنند ملعمت حیب خودشان هم باشد که رنود بد آن را از زیر سرند .

ثروت

ثروت سد و مانع عظیمی است در راه فلاح و رستگاری . مردمان ثروتمند معمولا چاق و تنومندند و بدینجهة نمیتوانند بآسانی از جادهٔ باریك قدس عبور کنند ـ اگر شخص متمولی بخواهد بدین راه وارد شود باید قبلا چند روز روزه بگیرد و یا بگذارد کشیشها جرئی اورا آب کنند تادر عرض‌اندك مدتی بقدر کفایت لاغر شده وبمطلوب خویش نائل گردد.

طوطی

طوطی درنظر کلیسا بهترین وبافایده ترین حیوانات است زیرا بدون آنکه بفهمد یاد میگیرد وآنچه رااو آموخته اند بلانقطاع تکرار میکند

خردل

خردل حبهٔ بسیار قیمتی ودر مذهب بسیار نادر است . در انجیل آمده است که خردلی‌ایمان میتواند کوهها را ازجا باند کند . پاپ در سهم خود بقدری خردل زیاد دارد که یکنفر مخصوص را برای حمل آن درپی خویش استخدام کرده و اسم آن شخص « رئیس کل خردلخانه پاپ » است.

آتش

دیانت مسیحی اساسا دیانت آتش است . عیسویان باید همیشه با آتش عشق الهی بسوزانند کشیشها باید دائما بخور و کندر بسوزانند : جلاد باید کتابهای ممنوعه را در میدان های عمومی بسوزاند سلاطین ومصادر امور دولتی بزرگان وملحدین وخوارج مذهبها را باید علی‌الاتصال بسوزانند.

شرح حال منظوم ابو حامد

محمد غزالی

لقب - کینه - اسم - محل تولد - تاریخ ولادت - نام بیست و نه جلد از تالیفات مهم او - مدت عمر - تاریخ وفات

به باغ حکمت و راغ معالی — غزالی کس ندیده چون «غزالی»

«**ابوحامد محمد**» را محامد — بسی برتر بود زین طبع خامد

* * *

چو این در شد ز گنج «**طوس**» پیدا — فروزان گوهری شد عالم آرا

ز مشگ آن غزال راغ عرفان . — معطر شد مشام اهل ایقان

* * *

مسیح آسا نموداست او به «**احیا**» — جهانی را ز موت جهل احیا

برای سالکان - منهاج ایقان — ز «**منهاج**» اش پدید است و نمایان

فضای این جهان تیره و تار — منور کرده با «**مشکوة انوار**»

ز «**میزان عمل**» معیار علمش ، — چنان پیداست. کز «**معیار علم**» اش

کتاب «**مقصد الاقصی**» و «**قسطاس**» — بمیزان ذکای اوست مقیاس

«**ریاض النفس**» و «**معقولات**» و «**اثبات**» — کمالش را بعالم کرده اثبات

کتاب «**انتصار**» و «**حجة الحق**» — نبوغش را کند نیکو ، محقق

ز «**آفات اللسان**» و «**درج مرقوم**» — مقام علم و فضل اوست ، معلوم

کتاب «**کیمیا**» و «**اربعین**» اش — گواه آمد بفکر دور بینش

ز «**یاقوت**» و «**فتوح**» و «**الوسیط**» اش — هم از «**الاقتصاد**» و «**البسیط**» اش

ز «**المنحول**» و «**مفنون**» وز «**اسرار**» — ز «**الجام**» و هم از «**اخلاق ابرار**»

ز «**مستصفی**» و «**منقذ**» وز «**جواهر**» — کمال وفضل او برماست ، ظاهر .

تصانیفش که مشهور جهانست بروِن از حد تحریر و بیان است
فزون بر چارصد ، پنجه ز هجرت ز علوی سوی سفلی کرد هجرت
چو طبعش سوی علیا بود مایل درنگ اورا بسفلی بود مشکل،
پس از پنجاو پنج از دار فانی روان شد زی سرای جاودانی

...

ز نامش نام ایران گشت نامی روانش باد جفت شاد کامی
نه تنها مفخر ایران زمین است وجودش «افتخار العاملین» است

...

«صدیقی» در نورد این نامهٔ مدح کهمدح چون توئی وی رابودقدح

کتابهائیکه نام برده شده :

احیاء العلوم - منهاج العابدین - مشکوة الانوار - میزان العمل - معیار العلم مقصد الاقصی - القسطاس المستقیم - ریاض النفس - معقولات - اثبات النظر - الانتصار - حجةالحق - آفات اللسان - الدرج المرقوم - کیمیای سعادت - الاربعین یا قوت التأویل فی تفسیر التنزیل - فتوح القرآن الوسیط - الاقتصاد فی الاعتقاد - البسیط - المنحول - المضنون علی اهله - والمضنون علی غیر اهله - اسرار علوم الدین الجام العوام - اخلاق الابرار - المستصفی - المنقذ من الضلال - جواهر القران

رضا صدیقی نخجوانی

جان

چنان‌دان که‌جان برترین گوهراست نه زین گیتی از گیتی دیگر است
درخشنده شمعی است از جای پاك فتاده درین ژرف تاری مغاك
نه آرام جوی و نه جنبش پذیر نه از جای بیرون و نی جای گیر
سپهر برین بستهٔ بند اوست جهان ایستاده به پیوند اوست
کند در جهان هر چه رای آیدش رسد در زمان هر کجا بایدش
تن اورا بکردار جامه است راست که گر بفکند ور بپوشد رواست
بجان بین گرامی تن خویشتن چو جامه که باشد گرامی بتن

اسدی طوسی

عقاید و آراء

رموز عشق

از افکار شوپنهاور

ترجمهٔ : آقای لیقوانی

نمایندهٔ محترم تبریز

درقلمرو بی‌پایان غریزهٔ نوع هراندازه که عشق بیشتر به‌نقطهٔ معینی متوجه شده یعنی دروجود افراد معینی‌تمرکزیافته وبیشتر واردزمینهٔ خودخواهی گردد آتش سوزانتری خواهدداشت زیرا گاهی تشکیل وترکیب جسمانی دونفر ازجنس مختلف بحدی متناسب ، بحدی برای آمیختگی وتصفیهٔ نسل مفید است که ناچار آنان لازم و ملزوم یکدیگر واقع میشوند ویك محرك فوق الطبیعه ای تمایلات متقابل آنان‌را درهم جوشانده ومأموریتشان برای تکمیل نسل جنبهٔ بسیار نجیب و رفیعی‌پیدا می کند.

غریزهٔ حیوانی وشهوت عادی انسان از این جهت عامیانه وبی ارزش معروف شده است که تنها برای سیاهی لشکرو کثرت نفوس کار کرده وچندان دخالتی دراوصاف متمایز نسل ندارد. بالعکس‌عشق شدید ولطیفی که نسبت‌بمعشوق‌معینی پیدامی کنیم حاکی ازمأموریت ومرام‌عالیمقداری است وتکمیل مختصات وسجایای عالیهٔ نسل در نظر است ، شاهدآنکه چنین عاشقی در عمق وجدان باهمیت وظیفهٔ خاص خویشتن پی‌برده ، تمام نعمتهای دنیا و حتی سمرقند وبخارا را بیك خال سیاه می‌بخشدو بحدی درخاسهٔ این‌مأموریت واقع است که عشقش‌جنبهٔ بسیار شاعرانه وملکوتی گرفته وپیش خود تصور می کند که باعمل جسمانی‌کاری ندارد ! دراین مورد بخصوص عاشق ازهیچگونه‌اقدام، فداکاری و « ازجان طمع بریدن » مضایقه ننموده وممکن است‌کار بدیوانگی وخودکشی برسد : این وضعیت میرساند که غریزهٔ نوع میخواهد ازذکاء مادر وقوت ارادهٔ پدر بحد کمال استفاده و واحد مخصوص بافراد نسل افزوده گردد . شوق عاشق یعنی شوق شدید بوصال یك زن معینی که این همه ازطرف شعراء هرزمانی باعظمت طبع‌وروح بلند پرواز بشرح درآمده ودرد و اندوهی که از فراق یارحاصل واین‌همه اشکها دراطراف آن ریخته می‌شود ، بالاتر ازآنست که بتوان این‌احساسات را ناشی ازاحتیاج باطفاء شهوت یك فرد موقت ونا پاینده ای بدانیم ، بلکه محرك شوق یاتاثر مزبور همان‌جوهر و«ژنی»قهار نوع‌است که فرصت مناسب وفوق‌العاده کمیابی برای تولید وجود کاملی بدست آورده ، گاه ازشدت شادمانی بسوی افلاك اوج می گیرد ، گاهی نیز ازبیم آنکه مبادا چنین‌فرصتی ازدست برود ، آه و فغانش سینه هارا کباب میکند ! رمز تأثیر و گیرندگی اشعار خوب وطبع بلند شاعران نامی که مانند روح بزرگ از افکار کوچك و گرفتاریهای مسکین بشر پرواز میکند در همین است‌وبس : درپرتو تلقین والهام غریزهٔ نوع است که پترارك ، ورتر ، ژاکوب‌اورتیس و امثال آن پدید آمده‌اند ، دراثر «ژنی» متسلط نوع‌است که عشق شدید غالباً ازنخستین نگاه تولید شده‌وشکسپیر رااوادار بگفتن این کرده است که «عاشق آن است که در نگاه اول‌عاشق بشود».

شدت درد واندوهی که دراثر مرگ معشوقه‌یا «جوررقیب» حاصل می‌شود ازاین است که درد مزبور تنهایك فرد راآزار نداده بل متوجه ریشهٔ زندگانی نوع بوده و آنرا از یك مولودکاملی محروم می‌دارد چنانکه حسد وبغض نسبت برقیب شدیدترین کینه‌ها وصرف نظر کردن ازمحبوبه نیز

مشکل‌ترین فداکاری‌ها بشمار میرود . یك پهلوان‌رشید ، نالیدن از بدترین شکنجه‌ها راننگ‌بزرگی دانسته ولی ازناله های عشق خودداری نمی کند ، زیرا در این مورد آه وفغان از سینهٔ نوع بیرون میآید نه‌از سینهٔ او . همین پهلوان شجاع نام‌نیك وشرافت را بهیچ قیمتی از دست نمی‌دهد ولی بسا دیده شده که منافع عالیهٔ همه نوع اورا وادار نموده است باینکه برای یك نگاه معشوقه از فتوحات و افتخارات چشم پوشیده ودرمیدان نبرد پشت‌بدشمن کند! و همچنین ممکن است جبون ترین اشخاص جسارت فوق‌العاده‌ای درراه عشق نشان بدهد . کسانی یافت می‌شوند که درزندگانی شخصی بهیچ قیمتی از راه راست و پرهیزکاری منحرف نشده لیکن در مقابل یك عشق شدید ، یعنی نفع عالیهٔ نوع بسرقت همسر غیر میپردازند ! بالاخره تمام منافع ومصالح انفرادی در مقابل مقتضیات نوعی خرد و معدوم می گردد . از این جهت است که مردم همیشه در رومانها وتآتر ها طرفدار عاشقی می‌باشند که می خواهد بر خلاف میل ابوین خود ومعشوقه ، برخلاف مصالح خانوادگی بهر نحوی که باشد هدف آمال خودرا بدست بیاورد . چرا یك قسم ازسرگذشتهای عشقی ازقبیل رومئو و ژولیت ، دون کارلوس[۱] و غیره را تراژدی یعنی مصیبت نام گذارده اند ؟ برای اینکه داستانهای مزبور متاسفانه باموفقیت عشاق خاتمه نیافته وبنابراین منافع نوع لطمه دیده‌است.

هر انسانی من حیث الشخص بمنزلهٔ‌یك کاسهٔ نازك ، بیدوام‌است وظرفیت‌این‌را ندارد که‌جذبهٔ نامتناهی غریزهٔ نوع دروجود اوجایگیر شود ، این است که وقتی عاشق دلخسته درانجام ماموریت عالیهٔ نوعی دچارشکست می‌شود دیگر قادر باین نیست که تمایل شخصی خودرا متوجه‌حریف دیگری نماید ودرنتیجه بسوی جنون یاخودکشی شتاب می کند.

غالباً مصالح ومنافع شخص وروماهیت زندگانی هر کسی باعشق شدید متباین است‌لیکن غریزهٔ نوع التفاتی بمنافع شخصی افراد ندارد همچنانکه در معاشقه هائی که از نقطهٔ نظر مصلحت زندگی مناسب نیست ، پس از اینکه عشاق مقصود نوع را انجام دادند از همدیگر دلسرد و بیزار میشوندو گاهی‌نیز اشخاص‌عاقل‌و کامل با مستحدمهٔ‌خودز ناشوئی‌نموده و بعدآهم‌از کارخوددرحیرتمی‌افتند!

اینکه می گویند عشق کرر است ، عشق قانون نمی‌شناسد . . . بسیار صحیح است ولی مقصود قوانین ومصالح افراداست چه قانونی‌هم وجود دارد که عشق آنراکاملا شناخته وجزء وکلاء نامع‌آن میباشد، قانون مزبورعبارتست ازناموس وغریزهٔ نوع که بدون‌اندك رعایت وارفاق دراوضاع واحوال‌مردم ، ماجرای عشق‌را بنفع‌شخص ثالث، یعنی بنفع‌مولودی که درنظراست‌اداره می کندچنانکه بسیار دیده شده است عاشق ومعشوقی که با وجود خصومت وتنفر متقابلی که در عالم اخلاق وعقاید پیدامیکنند ، درمعاشقه‌پایدار واراین حیث درروابط‌تناسلی آنان‌هیچگونه وقفه یاخللی‌حاصل‌نمی گردد.

افلاطون این قسم رابطه را بمعاشقهٔ گرگ ومیش تشبیه نموده وپهلوان یکی‌ازداستانهای شکسپیر دربارهٔ معشوقه‌اش میگوید :

« ازاو متنفرم ولی دوستش میدارم ! » ... سپس آتش کینه درسینهٔ همین‌پهلوان‌بطوری شعله میگیردکه محبوبهٔ عزیزرا کشته وخودنیز انتحار مینماید .

شکوه‌ها ی عاشق ازجور وسخت دلی‌نگار را نباید صرف استعاره محسوب داشت.حسرت معشوقه مانند زنجیر سنگینی پای‌بند عاشق بوده و اورا بسوی جنون ومرگ میکشدوا گریکنفری مانند پترارك[۲] پیدا شد که این زنجیر را تاپایان زندگانی باخود برده و پیراهن در بدن و اشك

۱ـ دون کارلوس: درام منظوم ومشهور شیلر ـ ع . ل

۲ـ اشارهٔشوپنهاور باشعاری است که‌پترارك‌شاعر ایتالیائی.وعاشق ناکام دروصف معشوقه‌اش لوردوساد سروده است . ع . ل

ریختن در خاموشی جنگلها اکتفاء نمود ، باید (چنانکه مسعود سعد گفته است) مرهون طبع جانفزای خویشتن باشد والا درد و بلای عشق این شاعر داغدیده را نیز ، مانندهزاران همدردهای دیگر ، از دیرزمانی هلاك کرده بود !

همواره فرشتهٔ نوع با فرشته‌هائیکه نگهبان افرادند درجدالست وسعادت افراد را بنفع نوع متزلزل میکند ، چه بسا مواردیکه مقدرات ملل بسته بتلون و هوسهای گوناگون این فرشته بوده است . حقی که نوع برگردن انسان دارد یك حق دیرینه ولایزال و امور خصوصی افراد درمقابل آن ارزش واهمیتی ندارد. بی‌جهت نیست که پیشینیان کوپیدون‌را خداوند عشق ونوع‌قرارداده‌اند یعنی همان خداوند فعال مایشاء که باوجود سخت دلی ، استبداد و رسوائی بسائر خداوندان و ابناء بشر حکومت میکند ! علایم مشخصهٔ این رب‌النوع عبارت است از تیرهای کشنده ، پردهٔ روی چشم و بالاخره بالها : این بالها عدم ثبات و بیوفائی را نشان داده وبعبارهٔ اخری علامت سردی‌وبیزاری است که پس‌ازکامیابی حاصل میشود .

غریزهٔ نوع انسان را دراختیار خود درآورده و پس‌از انجام مقصودآزاد میکند. آنوقت است که انسان ملتفت می شود که چه گولی خورده و نتیجهٔ این همه رنج وتلاش جز یك لذت‌آنی چیز دیـگری نبوده است . اگر پترارك بوصال معشوقـه رسیده بود دیگر باشعار خود خاتمه میداد همچنانکه بلبل‌بی‌نوا پس‌ازگذاردن تخم خاموش میشود .

تمام زناشوئیها که در اثر عشق پیش بیاید بنفع نوع است نه بنفع طرفین و طبعاً باوجود سردشدن‌آتش عشق و اختلاف سلیقه وعقیده که بعداً پیش میاید ، زن وشوهر سعی میکنند تا موافقت و یگانگی‌را محفوظ بدارند.

اسپانیولیها میگویند . « سرانجام ازدواجهای عشقی تیره بختی است » بعقیدهٔ من بایدهم اینطور باشد زیرا در این قبیل زناشوئیها ، بطوریکه گفته شد ، مصالح نسل آینده درنظر است‌نه‌سعادت طرفین . بالعکس در وصلت هائیکه باقتضای مصالح خانوادگی ودور اندیشی عروس وداماد واولیاء انجام میگیرد ، زن و شوهر غالباً سعادتمند هستند چه آنان تمام‌هم خودرا صرف امور زندگانی خود نموده و چندان علاقه‌ای بکیفیت نسل آینده ندارند ، دیگرآنکه ملاحظات‌وموجبات این‌قبیل زناشوئی من‌جمله ثروت ، تناسب خانوادگی و غیره نسبةً ثابت است و تا زمانیکه عوامل مزبور برقرار میباشد هیچ داعی ندارد که درحسن تفاهم ویگانگی خللی حاصل گردد . لیکن‌چنین سعادتی یك‌سعادت‌مشکوك و ترتیبی است بسیار ناشایسته و مخالف طبیعت و حقیقت . کار دختری که باوجود اصرار پدر و مادر بزناشوئی با فلان توانگر و جوان تن نـداده و بدون التفات برسوم و اعتیاد ، مطابق غریزهٔ خویشتن شوهر اختیار میکند ، یك فداکاری است که در راه نوع بعمل‌آمده است . بنا براین میتوان گفت که در هر نکاحی باید منافع نوع برمنافع خودخواهانه و شخص مقدم شمرده شود . متاسفانه لزوم این‌فداکاری در اکثر زناشوئیها مورد پیدا میکند چه ندرةً دیده میشود که مقتضیات اعتیاد و رسوم با یك‌عشق‌حقیقی و شدید جمع و توام باشد . معلوك و معیوب شدن جسم و دماغ اکثر مردم تا اندازه ای ناشی از وصلت‌های دور از عشق نیاکان است . گاهی نیز مقتضیات‌رسوم و عادات درهم‌آمیخته ومثل‌این است که قراردادی بین منافع نسل و مصالح شخصی زن وشوهر بسته شده باشد و برخی اوقات برای‌ترضیهٔ خاطر آنهائیکه احساسات و عواطف لطیفی دارند ، عشق شدید با یك غریزهٔ دیگری که مبداء وجوهر مستقل‌وجداگانه‌ای دارد، جمع‌میشودو آن‌عبارت‌است ازغریزهٔ دوستی که پایه‌اش‌روی مشابهت وتساوی سجایاوطبایع‌است.لیکن‌غریزهٔ مزبور نمیتواند تظاهر کند مگربعدازاطفاءآتش‌عشق‌و آرام‌شدن‌طرفین.

این جنبهٔ فوق‌الطبیعه ۱ که در بارهٔ عشق قائل هستم بااصل و اساس فوق‌الطبیعه که برای تمام امور دنیا تشخیص داده‌ام مربوط و متصل است . بطوریکه بشرح آمد پایهٔ هرعشق شدیدی‌متکی برمصالح نسل آینده است . این همه توجه و فداکاری انسان در راه نوع حقایقی را که در بابهای‌دیگر گفته‌ام ثابت میدارد من‌جمله غیر قابل زوال بودن و پایندگی وجود مجرد انسانی درنسل‌های بعدی و اینکه وجودانسان بیشترمتفرع ومنتسب بر نوع‌است تا به فرد . اگر انسان یك وجود موقت بود، اگر در تسلسل نسل‌ها هر نسلی یك حلقهٔ متوالی ولی مستقلی بود ، هیچوقت غریزهٔ نوع انسان را وادار باین همه علاقه‌مندی به نسل آینده نمی‌نمود . بنابراین هرنسلی که میآید ، باقطع نظر از مفهوم زمان عضولاینجزای نسل پیشین‌است، هستی نوع بشر وبالنتیجه وجود انسان یك هستی جاویدان است ومرگ نمی‌شناسد . دیگر آنکه وجود انسان بسته بوجود نوع است و هرانسانی موجودیت را از نوع اخذمیکند و وجود انفرادی شخص را نمی توان زندگانی نامید . در اثر همین حقیقت است که اشخاص این همه برای نسل کار میکنند . لذا بار دیگر میگویم ، تمام روابطعشقی ، ازکوچکترین هوس وتمایل گرفته تاشدیدترین عشقهادرهمان‌غریزهٔ نوع واصرار شخص دربقاء نوع یعنی درپایندگی نوعی‌خویشتن‌است.

با این ترتیب انسان ثابت‌میکند که جوهر حیات نوع است نه فرد و میداند که هستی‌نوعی او یك هستی سرمدی ولی موجودیت فردی یك بقاء چند روزه و موقتی است . این است که انسان در مقابل عشق که بنفع نوع است ، ازشهوات و علاقه‌های دیگر که تماماً شخصی است ، صرف‌نظرمیکند .

گروهی‌این‌قسم‌پایندگی‌حیاترا یك‌پایندگی پوچ‌و بی‌معنی تلقی‌میکنندزیراتصورمیکنند مقصود من‌ازپایندگی نوع این‌است که اولاد ما روحا وجسما شبیه خودما هستند و میگویند: باوصف‌این‌شباهت آنان مردمان دیگرند و ماهم مردمان دیگر . . . وحال آنکه مقصودم‌این نیست . منتقدین من‌لفاف‌سطحی مطلب‌رادیده‌و بکنه موضوع‌نمیروند.جوهر نوع یك‌جوهر مخفی‌است که درعمق وجدان انسان‌قرار گرفته ونقطهٔ مرکزی وجدانست. این‌قوه‌یا جوهرقابل‌زوال‌و تغییر و تقسیم‌نیست،اعم‌ازاینکه‌اشخاص‌معاصر یکدیگر بوده‌یانباشند. همین جوهر است که من «میل‌واراده بزندگانی» نام گذارده‌ام : مرگ درمقابل این قوهٔ قاهره اثری ندارد ولی قوهٔ مزبورهم نمیتواند بشر را بوضعیت بهتری سوق دهد ؛ این است که مرگ و درد نیز ، مانند هستی یك امر محتومی‌است . یگانه چاره ای که بشر برای رهائی از درد و مرگ دارد کشتن این اراده و میل بهستی است بوسیلهٔ قطع نسل و معدوم‌شدن نوع. پس‌از نابود شدن نوع این اراده بهستی ، این جوهر فوق‌الطبیعه چه میشود و در کجا پرواز خواهد کرد؟ بشر ازجواب این سؤال عاجز میباشد چه اراده به هستی یا به نیستی در اختیار او نیست . مذهب بودا نیروانا را نشان میدهد ولی ادراك بشربرای دریافتن چگونگی آن قاصر است .

هرگاه این‌نکات را درنظر گرفته ومعرکهٔ زندگانی‌راخوب‌تماشا کنیم ،می‌بینیم همه گرفتار بی نوائی وفلاکتند ، می‌بینیم همه‌مشغول‌هستند که بارنج و کوشش بی‌پایان حوائج بی‌پایانی‌را مرتفع و خودرا ازادبار ودرد که باهزاران اشکال دست بگریبان آنهاست ، حفظ نمایند ، وحال آنکه درباطن امر ، خلاصهٔ تمام آرزوها وامیدواریهای مردم این است که‌چند صباحی این زندگانی‌رامن‌حیث‌الشخص ادامه‌بدهند . این‌است کیفیت زندگانی فردی .. لیکن در حیرتم که در این گیرودار، بغتتهٔ برمیخوریم بعاشق و معشوقیکه نگاههای آلوده بمیل و حسرت مبادله میکنند . این‌ها چه‌میخواهند وچرا مانند دزد از مردم گریزانند ومقصود خودرا پنهان میکنند ؟ .. برای اینکه عشاق خائنینی هستند که درزیر پرده

---

۱ ـ در فلسفهٔ شوپنهاور دراصطلاح فوق‌الطبیعه را باید بمعنی صرف‌ادراك و عقل مجرد فوق ماده گرفت و عطف بمقام الوهیت نمیشود . ع ل.

برای پاینده بودن دردها و فلاکتها نقشه میریزند، اینها هم مانند پیشینیان خود نیستی را پسند نکرده و نمیگذارند ، نوع بشر بالمره از ادبار و بی‌نوائی دلخراش آسوده شود !

***

هرگاه روح وجوهر نوع زبان داشت وعشاق بجای اینکه بکنایات واستعارات گوناگون شاعرانه بپردازند، حقیقت مطلب ومرام اساسی نوع را بیکدیگر میگفتند، سرگذشتهای عشقی باین ترتیب نوشته میشد:

عاشق - من میل دارم یك نفر آدم بنسل آینده هدیه کنم و گمان دارم تو میتوانی دراین اقدام کمکم نمائی.

معشوقه - من نیز همین خیال را دارم و تورا بعنوان شریك ومعاون در نظر گرفته‌ام .

عاشق - من میتوانم یك قد بلند وعضلات قوی باین آدم بدهم ، تو نه قد بلند هستی نه قوی[1]

معشوقه - من هم میل دارم چهرهٔ نیك و پاهای ظریف داشته باشد تو نه روی خوبی داری نه پاهای ظریف!

عاشق - سفیدی را ازمن حواهد داشت .

معشوقه - سیاهی زلف وچشم راهم ازمن !

عاشق - دماغ بر آمده‌ام را باو می‌بخشم .

معشوقه - من هم دهان کوچکم را !

عاشق - شجاعت ونیکدلی را ازمن ارث میبرد توزن هستی نه شجاعی نه نیکدل

معشوقه - تومردی، بنابراین نه ذکاوت و ظرافت فکر داری نه پیشانی قشنگ ولی من این صفات را دارم و درشرکت میگذارم .

عاشق - معلوم میشود اگر من وتو شریك شویم هدیه‌ای که میخواهیم بدهیم مولود کامل و بی‌عیبی خواهد بود لذا من در دنیا هیچ زنی را باندازهٔ تو دوست ندارم!

معشوقه - من هم تورا میخواهم ! . . .

همخوابگی عشاق عمل تفریحی نبوده بل یك کار بسیار جدی و مهمی است . بهمین دلیل تمام مقدمات کار ، گفت وشنود ، قهر و آشتی با خنده و مزاح و حرکات بچه گانه میگذرد ولی همینکه نوبت بمقصود نهائی رسید . تمام این شوخیها قطع شده و مطلب یك قیافهٔ جدی وعبوس بخود میگیرد زیرا دفع شهوت یك عمل بهیمی است و سی تاکنون خنده و طنازی و ظرافت بهایم را ندیده است وانگهی قوای طبیعت درهمه جا باهیکل عبوس عرض وجود میکند . عمل تناسلی نقطهٔ مقابل لذت روحی وایده آل است ولی همچنانکه ایده آل انسان را غرق خلسه میکند، این عمل بهیمی نیز شوخی بردار نیست.

طبایع، سجایا وهوش هرفردی از ابناء بشر ممتنع التغیر است و با تعلیم و تربیت نمی توان یك نسل را تصفیه نمود . افلاطون درعهد خود متوجه این نکته بود و درباب پنجم از کتاب جمهوریت ، برای تطهیر نسل و پیدایش جنگجویان بی‌عیب دلالتهائی کرده است . ما نیز اگر بخواهیم یك نسلی تهیه کنیم که از نسل زمان «پریکلس» هم بهتر باشد ، باید تمام فرومایگان ومردان خبیث را خواجه کرد وهرزنی را که احمق باشد زنجیر نمود ، برای دارندگان طبایع و اخلاق قوی باید حرمسراهائی آماده نمود و دخترهای باهوش را بمردهائی داد که ازهرحیث مرد باشند !

من بهیچوجه مدهوش این نقشهٔ خیالی خود نبوده و میدانم که عملی نیست ولی چه ضرر میداشت که لااقل اخته کردن راهم جزو مجازات ها قرار میدادیم تا نوع انسان از دزدها و فرومایگان دیگر تطهیر میگردید، بالحاصه که اکثر جنایات از طرف اشخاص بیست الی سی ساله انجام میگیرد و اتفاقا دراین مرحله ازعمر قوای مولدهٔ انسان درمنتهای ترقی است .

---

۱ - معلوم میشود دراینجا مؤلف قد بلند را از پدر میداند و حال آنکه در اول باب آنرا ارث مادری معرفی نموده است . ع .ل .

پرورش شیر

آیا شیر را رام توان کرد؟

یکی از عقایدی که عموم مردم بصحت آن ایمان دارند این است که شیر حیوان درنده ایست وهرجا بآدمی برسد اورا هلاک میسازد. این وهم شایعی است چه «اریک ولز» وخانمش کتابی راجع بپرورش شیر تحت عنوان «شیر وحشی وشیر اهلی» نگاشته ودر آنجا ثابت کرده‌اند این عقیده مبنای درستی ندارد وممکن است بنیروی تربیت شیررا هم رام کرد. اریک ولز وخانمش که سالها درافریقا بسر برده‌اندتوجه بپرورش شیررا مایهٔ تسلیت اوقات فراغت خویش قرار داده و بطوریکه عکس های کتاب آنهانشان میدهد پیشرفت زیادی حاصل نموده‌اند: اریک ولز وخانمش هردو عقیده دارند که پادشاه حیوانات بسیار فطن وباهوش میباشد وباکمال خوبی میشود اورا رام نمود مشروط بر آنکه صاحبش بعضی تمایلات خاص اورا بشناسد و بفهمد چه باید کرد. بعضی ازعکس هائی که ایندو نفر از شیر ها برداشته اند درجنگلها وبفاصلهٔ ۱۲ قدم از آنها بوده وبخوبی مهارت وزبردستی وهوشمندی این زن وشوهررا نشان میدهد و چون این زن وشوهر درطی مدت عمرخود عدهٔ زیادی ازشیران و بچه شیران راپرورده‌اند آنچه راجع باین موضوع اظهار بدارند کاملا دارای ارزش علمی میباشد. هردو آنها زندگانی یومیهٔ شیران را مورددقت قرارداده‌اند وبنابراین آنچه از کتاب ایشان اقتباس گردد برای عموم قابل استفاده وجالب توجه خواهد بود، خصوصاً برای آنهاکه سابقه درپروردن ببر وسائر حیوانات سبع دارند. اینک باید دید این دو نفر که تجارب دقیقی دراین زمینه دارند چه میگویند.

همبازی دردرجهٔ اول

اولین چیزی که برای پرورش دادن شیر لازم است تهیهٔ همبازی برای اوست وبتجربه معلوم شده که بعضی سگ‌ها که اختصاصات معینی دارند بخوبی ازعهدهٔ انجام این مقصود برمیآیند. سگ وشیر بروی یکدیگر می جهند، این یکی دیگری را باین طرف وآن طرف می کشد وگاهی این نزاع آنها سخت می شود ولی با وجود این برای مزاج هر دو این منازعه مفید میباشد و چون روزگاری برین روش بگذرد

سك که عادة مطیع آقای خود است کاملا در برابر اوامر او منقاد باقی میماند وشیر هم ازو پیروی می کنند ودر نتیجه هنگامی که میخواهند آنهارا در معرض نمایش قرار بدهندعموماً حیوانات وحشی باهم هستند وبطور رفاقت باهم زندگانی مینمایند. در طی تمام مدتی که در این زمینه کار کرده‌ام و تجارب زیادی بدست آورده‌ام باید تصدیق کنم هیچگاه ندیده‌ام شیر برفیق وهمبازی خود آزار واذیتی رسانیده باشد. گاهی اتفاق افتاده که در ضمن بازی جائی از بدن سك قدری خراش برداشته ولی بفوریت آثار پشیمانی وتأسف درچهرهٔ شیرظاهر گردیده و تأسف خودرا ظاهرساخته است. برعکس دیده‌ام وقتی سك دراثر کشش و کوشش زیاد و یابواسطهٔ آنکه‌در اثر بازی فراوان خسته شده ضربت شدیدی بشیر واردآورده است.

ولی این نکته را باید درنظر داشت که شیر و سك را باید جداگانه غذا داد چون وقتی شیر پیر می‌شود اگر باهم‌غذا بخورند بیم آن‌هست که شیر تمام‌غذا را بخورد و هیچ برای سك باقی نگذارد واین باعث نزاع شدیدی بین‌آنها گردد ولی هنگام خواب باهم‌میخوابند واین یك چیز عادی است که سك سر خودرا روی سینهٔ شیرمیگذارد وبخواب نازفرو میروند.

تمایلات مخصوص شیر

اگر می‌خواهید یك‌اسباب بازی بسیارجالب توجهی بشیر بدهید یك کلاه پیش او بیندازید ولی باید درنظر داشته باشید که‌هیچگاه نخواهید آنراباز پس گیرید چون یکی از تمایلات خاص شیر این است که هر چیز بافته را که پیش او انداختی حاضر نیست دیگر آنرا از پیش او بردارند واین‌مسئله دارای کمال اهمیت است ولی چیزهای دیگر از قبیل توپ و حتی خوراك‌را هم اگر از جلوی او بردارید چندان اهمیت نداردواین یکی‌ازاسراری است که نتوانسته‌ام تاکنون بدرك‌علت آن‌پی‌ببرم.

آیاشیر میتواند از درخت بالا برود؟

این یك موضوع مهمی است که صیادان راجع بآن نظر واحدی ندارند ولی وقتی مسترولز جواب منفی میدهد باید قول او را حجت دانست چون در این رشته دارای تجربه‌میباشد. ولی این جواب منفی قدری توضیح‌هم لازم دارد وآن این‌است که شیر باندازهٔ ارتفاع هشت تا ده قدم یا قدری بیشتر میتواندبالا برود. بنابرین وقتی

مسترولز باین سئوال (آیا شیر میتواند از درخت بالا برود ؟) جواب منفی میدهد مقصودش این است که او نمیتواند از یك درخت بی شاخ بلند بالا برود ولی اگر درخت دارای شاخهای قوی باشد شاید شیر بتواند از شاخه‌ای بشاخهٔ دیگر برود.

مسافرین در نقاطی که شیر لاخ بوده متذکر این نکته شده اند که شب هادر ارتفاع کمتر از ۲۰ قدم بآرامی و راحتی نمیتوانستند بخواب راحت بروند.

چطور از شیر عکس بر میدارند ؟

بطوریکه مسترولز در کتاب خود میگوید اغلب عکس‌هائی که از شیر برداشته شده بفاصلهٔ ۱۲ قدم بوده و صفحه های دوربین را معمولا برای این منظور استعمال میکرده اند که تمام خصوصیات را ضبط نماید و نکتهٔ قابل اهمیت اینجا ست که نباید هیچگونه تعجیل کرد. چون شیر از عجله بدش میآید هنگامی که میخواهیم عکس بگیریم باید وضع عادی بخود بگیریم. بگوئیم، سیگار بکشیم و هیچگونه وضع غیر عادی نداشته باشیم تا بتوانیم بآسانی عکس‌های کاملی از شیر برداریم. مؤلف نمیگوید در کجا از شیر میتوان عکس گرفت ولی شیر حیوانی نیست که از آدم بترسد چون بسیار قوی و با هوش است و شکار نمیشود بنا برین درهر جا عکس گرفتن ممکن باشد میتوان ازو عکس برداشت.

یکی از مناظر بسیار زیبا و جالب نظر که برای عکس گرفتن مناسب بود منظره‌ای بوداز شیر ماده‌ای که دروسط درخت نمایان گردید دراول تصور نمیکردم شیر باشد ولی چون قدری نزدیك شدیم مسلم شد شیر ماده صورت خود را وسط شاخه درختی گذاشته و چون ما را دید با دقت در ما نگریست تا بداند کیستیم و چه کاره‌ایم. ما نیز با کمال آرامی بدون اینکه هیچ وحشت و اضطرابی بخود راه بدهیم ایستاده و مشغول صحبت شدیم و ضمناً دستگاه عکاسی را در نزدیکی بطوری که خوب بتواند عکس بگیرد منظم کردیم. عکس خیلی نزدیك بود و من برای اینکه منظره جالب تر بشود کلاه خود را در چند قدمی انداختم ولی ماده شیر برای ربودن آن جلوآمد و عکس خوب نشد چون از آن میزان که گرفته بودم فاصله تغییر کرده‌بود. درموقعی که مشغول عکس برداشتن بودیم دیدیم عدهٔ زیادی شیران جمع آمدندو با کمال انس باهم بودیم و بسیار منظرهٔ جالب توجهی بود. ترجمهٔ ح. شجره

سیر تکاملی زبان

نگارش آقای فوادی

دبیر محترم دبیرستان نظام

۵

آمدیم بر سر موضوع نظم و نثر :

ادبیات در دو کفهٔ ناهمسر ترازوی نظم و نثر قرار گرفته است باینمعنی که در زبان اقوام و ملل چه امروز و چه در ادوار گذشته تراوش افکار بطور مساوی در دو قالب نظم و نثر درنیامده‌است . گاهی آثار نظمی و زمانی ادبیات نثری تفوق داشته است ومقصود از نظم کلام موزون و از نثر غیر آن‌است . تعریف سادهٔ نظم این است (درزبان فارسی امروز) که در دومصراع بیت عدد هجاها مساوی و سایر ابیات شعر نیز در وزن با آن مطابق باشد (و اما موضوع قافیه از نقطهٔ نظر علم زبان شرط اساسی کلام منظوم نیست زیرا توده کمتر رعایت آنرا میکند ، و اگر بتاریخ نظر کنیم قافیه بعدها برای آرایش کلام بمیان‌آمده است و بسیاری از قطعات نظم دوره‌های گذشته بدون قافیه است.)

دردو بیت ذیل هر کدام ازمصراعها یازده هجا دارد :

توانا بود هر که دانا بود — زدانش دل پیر برنا بود

بشنو از نی چون حکایت میکند — وز جدائیها شکایت میکند

در بیت ذیل هر کدام ازمصراعها دارای چهارده هجامیباشد .

ز گریه مردم چشمم نشسته درخون است — ببین که درطلبت حال‌مردمان چون است

در اغلب زبانهای ملل غربی کلام منظوم براصل تساوی عده هجاها قرار نگرفته بترتیب و تناوب هجاهای آهنگ‌دار میباشد پس کلام منظوم‌زبان ماهجائی (سیلابیك) و کلام منظوم‌غالب ملل غرب آهنگی (تونیك) میباشد. دربعضی زبانها هردوقسم موجوداست. درزبان‌های ترکی نیز اصول هجائی حکمفرماست (باصطلاح ترکی بارماق حسابی یعنی حساب انگشت) مثل

ای هواده اوچان دورنا — بیزی گوروب قاچان دورنا

تناوب آهنگ در نظم فارسی نیز دخالت دارد و گاهی برای تمییز. وتشخیص چند بحر که دارای هجاهای مساوی باشند بمنزلهٔ میزان میباشد چنانکه در دو بیت اول که ذکر نمودیم و اولی ازشاهنامهٔ فردوسی ودومی ازمثنوی مولوی است عدهٔ هجاها مساوی است لکن تناوب آهنگها یا هجاهای محدود باهم اختلاف دارد .

اگرهجای محدود (یعنی حرف صدادار آن کشیده باشد) رابه‌علامت (+) وغیر آن را بشکل (—) نمایش‌دهیم اختلاف بحردوبیت سابق‌الذکر بخوبی دیده میشود .

توانا بود هر که دانا بود -+--+--+--+--+ (ازچپ براست)
بشنو از نی چون حکایت میکند +-+-+-+-+-+ (ازچپ براست)

اولی که بروزن فعولن فعولن فعولن فعول است چهار حرف مد (در اینجا واو است) دارد ودومی که بروزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات میباشد دارای شش حرف مداست (در اینجاالف)

وقتی بمراحل تاریخ ادبیات اقوام و ملل مختلفه نگاه میکنیم می بینیم که هرچند بزمان ما نزدیکتر میشود ادبیات بیشتر درقالب نثر درآمده و ازمقدار نظم کم میشود چنانکه در مدارس قدیم قسمت مهمی ازمواددروس منظوماً تدریس میگردید مثل نصاب‌الصبیان درلغت - الفیه در قواعد زبان - اشعار مختلف درطب وریاضیات وفقه‌واصول وتاریخ وحکمت (مانند منظومهٔ مرحوم حاجی‌ملا هادی سبزواری) وغیره

بوعلی گفت آن حکیم پرخرد	آدمی‌را هفت علت هست بد
مبتدازید و عاذر خبر	ان قات زید عاذر من اعتذر

واگر درسی بشکل نثر تدریس میگردید مطالب عمده و نتیجه و باصطلاح فورمولهای آن منظوما ایرادمیگردید. این سبك در ادبیات‌هم حکمفرما بود مثلا اگر گلستان شیخ‌اجل سعدی را ملاحظه کنیم که غالبا هرجا مطلبی را میخواهد تایید کند ونتیجه بگیرد یا آنکه بطور استطراد بیان نماید متوسل بنظم میشود وسایر کتب ادبی نثری کم وبیش این سبك‌را مراعات کرده‌اند . این سبك تاچندی قبل درغرب نیزمعمول بود .

اما درزمان مادیده میشود که متدرجاً این‌رویه ازبین رفته ودرصورتیکه تعمدی‌دربین‌نیست نثر سنگر های نظم را رفته رفته می‌گیرد یعنی آنجا که موضوع تهییج و تاثر و احساس و فکر تصویری وجود ندارد نثر حکمفرما میشود بلکه رفته رفته دراین موضوع ها نیز دخالت میکند بعبارة اخری در زمان مانثر بیشتر حق دخالت در متصرفات نظم دارد وهرجا با آن همسری کندمرغوب و مطلوب واقع میگردد .

بر عکس نظم نمیتواند این عمل را انجام دهد و اگر مبادرت باین امر نماید از مقام بلند خود تنزل نموده است یك نظر مختصر بدو قطعه نظم و دو قطعه نثر ذیل برای تایید مطلب کافی است :

۱ - آ - موش وبقر پلنگ‌وخرگوش‌شمار	زین‌چار چوبگذری نهنگ آیدومار
وانگاه‌باسب و گوسفند است حساب	حمدونه ومرغ وسك وخوك آخر کار
۱ - ب - مطرب‌چو بزخمه درمکنون میریخت	ساقی‌زصراحی‌می گلگون میریخت
فصاد و طبیب گشته بودند بهم	این نبض‌همیگرفت‌و آن‌خون‌میریخت

از بیت‌های (آ) استفادهٔ علمی نموده بر اسامی ماههای ترکی که متناوبا هر دوازده سال تجدیدمیشود اطلاع حاصل‌میکنیم ، دراینجا نه‌تاثر ونه احساس لطیف ونه تصویراست واحساس و ذوق ما تهییج نمیشود . برعکس دررباعی دومی یکدنیا تصویر و احساس است و نظم‌بحق جای خودرا گرفته است . بلی زمانیکه مطالب علمی‌را بنظم در میآوردند ضرورت ایجاب میکرد بدینمعنی که چون صنعت چاپ درمیان نبود هزارها نسخه ازیك‌تالیف را نمیتوانستند مثل امروزانتشار دهند. محصلین غیر ثروتمندهم بضاعت خریدن نسخه های خطی کتب را که فوق‌العاده گران بود نداشتند چنانکه‌قیمت‌بعضی کتابهابهزاردینار (سکهٔ‌طلا)میرسیدو بلکه‌تجاوزهم‌میکرد این‌بود که‌سعی‌میکردندمطالب علمی‌هرچه‌مختصر تر تالیف شود که بهترو آسانتردرحافظه بماند وچون کلام‌منظوم مختصرتر و بهتردرحافظه

میماند باین‌واسطه‌بآن‌متوسل‌میشدند لکن‌درزمان‌مااین‌ضرورت مرتفع‌شده‌وموضوع انتشار کتب وضعیت دیگری بخود گرفته‌این‌است که دیگر کسی‌مطالب‌علمی‌را بانظم بیان‌ننموده وخودرا بزحمت‌نمی‌اندازد.

۲ـآـ ایران از طرف شمال‌محدود است بقفقازیه وبحر خزر وتر کستان‌روس ... الخ

۲ـبـ گل سرخ چون گوهر درخشان ازکان بدخشان سربرون کرد که آتش در هفت زنید که دولت دولت ماست و نوبت همت زنید که نوبت نوبت ماست. بستان بی‌روی ما اغبراست و چمن بی‌بوی ما ابتر

آنجا که جمال ما جهان آراید خورشید فلک‌روی بکس ننماید

در قسمت (ب) می‌بینیم که نثر درمتصرفات نظم دخالت کرده و موضوع تصویری را بیان نموده است وچون بخوبی ازعهده برآمده مطلوب و مرغوب واقع شده است این است که در ادبیات ملل مغرب زمین قسمتهای با تصویر را که بانثر بیان شده جزو غزل ذکر میکنند (لیریك) وما میدانیم که غزل دراصطلاح ما یکی از اقسام کلام منظوم‌است. آنها کیفیت معنوی کلام را درنظر گرفته و جنبهٔ لفظی را (چه‌موزون وچه غیرموزون) مناط اعتبار قرار نداده‌اند .

سابقاً کلام منظوم در ادبیات مقام مهمی داشت . بسیاری از حکایات و قصص که جنبهٔ شعری نداشت بشکل نظم درآمده‌بود. شیخ‌اجل سعدی ولافونتن فرانسوی و کریلف روسی بنابعادت حکایات واندرزهارا بلباس نظم درآورده اند .

اگر دورهٔ ادبیات هزار و سیصد سالهٔ ایران (دورهٔ بعد ازعرب) را ازنظر بگذرانیم می بینیم که در تالیفات نیاکان ما چه بفارسی وچه بعربی آثار منثور نسبت باثار منظوم بسیار کم است و قسمت های نثر جز چند فقرهٔ معدود دردرجهٔ دوم اهمیت قرار گرفته است همینکه بخواهیم یك نظر اجمالی بتاریخ ادبیات کنیم اسامی استادانی مانند فردوسی ، سعدی ، نظامی ، حافظ ، سنائی ، انوری و چند شاعر دیگر در منظر ما جلوه می کند . آثار تمام این‌ها باستثنای چند فقره مختصر نظم است نه نثر، برعکس نویسندگان امروز ما که دارای ذوق ادبی هستند سعی می کنند آثار فکر خود را بنثر بیان کنند. گمان نرود که این تمایل ناشی از تقلید است که بخواهند مانند نویسندگان مغرب زمین دامنهٔ نثر را وسیع کنند بلکه عامل مهم درپیدایش این میل سیر تکاملی زبان است که طبیعت وفطرت صاحبان قریحه‌را وادار می کند.

در دورهٔ قبل از عرب نظم در ایران بیشتر ازدورهٔ اسلامی وسعت داشته است کتب‌دینی راجع بآئین مزدیسنی که بیشتر آن در عهد ساسانیان جمع آوری یا تجدید یا تفسیر شده گر چه در قسمت بیشتر خود منثور است لکن در سبك و ترکیب و تکرار کلمات شباهت کامل به کلام منظوم دارد مثل این است که عمداً آن ها را ازقالب نظم پراکنده ساخته‌اند. گاتها بیشتر ازسایر قسمت ها نظریهٔ مارا تأیید می کند. شاید قسمت هائی که از دستبرد زمانه محفوظ مانده ودر عهد ساسانیان جمع آوری شده منظوم باشد و چون ما آشنائی بتلفظ کلمات و وزن اشعار آن دوره نداریم گمان می کنیم که نثراست. همین حال را دارد مندرجات تورات وغالب کتیبه های مصری‌و بابلی وهخامنشی که بیشتر بکلام منظوم شباهت دارند . مثلا امروز هم بسیاری ازاشعار فارسی و عربی وغیره را اگر متعمداً با اسلوب و آهنگ نظم نخوانیم یعنی کلمات وهجاهارا بین مصراع‌ها و بیت ها تقسیم ننمائیم حالت نثر پیدا می کند. گاهی برای آنکه کلام شکل نظم را پیدا کند مجبوریم قسمتی ازجمله یاکلمه‌را درمصراع یابیت بعدذکر نمائیم ومراعات آهنگ کلمات وتوقف را درآخر جمله ننمائیم مثلا دراین‌بیت:

ان العلی حدثتنی و هی صادقة فیما تقول ان العز فی النقل

اگر رعایت توقف در آخر هرجمله بشود نثر بدست می آید: ان العلی حدثتنی (وهی صادقة فیما تقول) ان العز فی النقل در این جا بعد ازکلمات (احدثتنی - تقول - النقل) سه نوع توقف لازم می آید لکن درحالت نظم بعد ازکلمات (صادقة - النقل) وقف واجب میشود عدم آشنائی باین قسمت کافی است که این بیت را نثر تصور کنند.

همچنین دو بیت ذیل را اگر مطابق قانون جمله بخوانیم ووقف را درآخر هرجمله مراعات کنیم بشکل نثر درمی آید:

گربهٔ بر جست ناگه از دکان بهر موشی طوطیك از بیم جان
جست ازصدر دکان سوئی گریخت شیشه های روغن بادام ریخت

(گربهٔ برجست ناگه از دکان بهرموشی - طوطیك از بیم جان جست از صدر دکان سوئی گریخت - شیشه های روغن بادام ریخت)

گاهی درآخر مصراعها برای ضرورت شعری حرکات ثلاث را باید باشباع بخوانیم یعنی بجای فتحه الف وبجای کسره یاء وبجای ضمه واو تلفظ کنیم والا کلام نثر خواهد بود چنانکه بعدازکلمهٔ (الترس) درآخر بیت دوم ذیل باید یاء اضافه کنیم (لفظاً نه کتباً)

وان رای فی قدره لحمة تلا علیها آیة الکرسی
وان رای فی بیته فارة بادرها بالسیف والترس

گاهی هم شاعر برای ضرورت شعری برخلاف قواعدزبان کلمه را بغلط استعمال میکند مانند آوردن تنوین درآخر کلمات ممنوع ازصرف یافك ادغام درغیر مورد مثل

وما لعینیك ان قلت اکففا همتا

که باید میگفت کفا زیرا دراینجا فك ادغام جائز نیست زیرا آخر کامه (ف) بواسطهٔ اتصال به (الف ضمیر) متحرك است وادغام واجب میشود.

اگر دربیت ذیل کلمات (دست-مست) را کشیده نخوانیم یعنی فتحه بعداز (د-م) رابقانون تلفظ خودمان باختصار ادا کنیم تقریبا نثر خواهیم داشت.

داده چشمان تو بر کشتن ما دست بهم فتنه برخاست چونشست دو بدمست بهم

اگر روی کلمات (دست-مست) آهنگ موسیقی گذاشته نشود آن آهنگ مخصوص که جان شعر است ازبین میرود.

در بیت اول قطعهٔ ذیل بحکم ضرورت باید کلمهٔ (جاء) را که از دوهجا درست شده مختصر کرده هجای دوم را بیندازیم تا این بیت با ابیات بعد دروزن مطابقه کند.

راح الشتا جاء الربیع راح الشتا جاءالربیع
فتح الورد الاحمر و امتد العشب الاخضر

دربیت ذیل بحکم ضرورت باید فتحهٔ بعداز (د) کلمهٔ (شودش) را بیندازیم.

زفت شود راد مرد و سست دلاور ور بچشد زرد رو شودش گلستان

مقصود ما ازشواهد وامثال فوق این است که هرگاه کسی آنهارا بنحوی که قواعدزبان ایجاب میکند بخواند و درموزون بودن آنها تعمدی نداشته باشد نه تنها شباهت بنثر پیدا کرده بلکه

بعضی بکلی از حالت نظم خارج میشوند. همینطور است غالب قسمتهای ادبیات ماقبل از عرب که منظوم بوده وچون ما بتلفظ و وزن و آهنگ آنها آشنا نیستیم آنها را نثر می‌پنداریم و اگر شبههٔ را قوی گرفته بگوئیم آنها نثرند مسلک کلام وروح مطالب میرساند که آنها را بحالت نثر از نظم درآورده‌اند.

بفرض آنکه احتمال مااغلاط اشد دلائل دیگری که درمقاله بعد بایراد آنها خواهیم پرداخت دردست داریم که در دوره‌های قدیم کلام غالبا منظوم بوده‌است.

حکمای یونان قبل از افلاطون غالبا مطالب را بنظم میگفته‌اند. درخود توراة نیز بعضی قسمتهای منظوم هست واگر قدری عقبتر برویم کتاب (ودا) راکاملا منظوم مییابیم.

وحشیان که زندگانی انسان دوره‌های اولیه را ازروی حیات اجتماعی آنها قیاس میکنند درموقع کار کلمات را با نغمه و آهنگ که لازمهٔ نظم است ادا میکنند زیرا انسان وحشی عادت ندارد شعررا بدون آهنگ و نغمه بخواند وچون کلمات را با آهنگ و نغمه ادا میکند درنظم تعمد دارد.

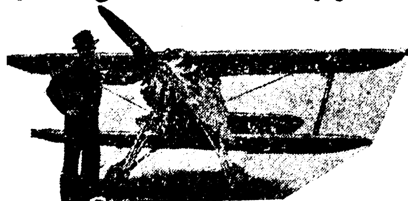
اطفال نیز که شروع بتکلم مینمایند کلمات را با آهنگ موسیقی ادا میکنند زیرا طبیعت آنهارا باینکار وادار میکند.

حضرت داود غضب شائول را با موسیقی تخفیف میداد، بدیهی است کلام او درچنین موردی بیشتر حالت منظوم را دارا بوده است.

پس تراوش افکار بشر در دورهٔ که خط وجود نداشته باحتمال قوی منظوم بوده زیرا نمایندهٔ فکر واحساس بشر اولیه که دورهٔ طفولیت اجتماعی را می‌پیموده است میباشد (مانند قصص وروایات از اعمال پدران و ادعیه و اوراد و قوانین ملکی و مذهبی) درمقالهٔ بعد علل اساسی را که بواسطهٔ آن ادبیات عهد قدیم بیشتر درقالب نظم قرارمیگرفته ذکرخواهیم نمود.

آئروپلان پنج ذرعی ۲۲۰ میل پرواز میکند

این آئروپلان بقدری کوچك است که گاراژ یك اتومبیل متعارفی برای آشیانه آن کافی است ووزن آن کمتراز یك موتوسیکلت است و تا ساعتی ۱۲۰ میل پرواز میکند. مخترع آن پاین «V.Payne» نامی است که در قوای هوائی سمت معلمی ترسیمات ونقشه را دارد سر تا سر بال آن بیشتر از پنج ذرع نیست وطول آن کمتر از



چهار ذرع است وزن آن ۴۰۰ رطل است وموتوری آنرا بکار میاندازد که ساخت فرانسه و۹ سیلندی است وقوای آن پنجاه اسب است. امیدهست که این آئروپلان طرف توجه وعلاقه کامل افراد واقع گردد

یکساعت باامین الریحانی

ناشر فلسفهٔ شرق درغرب

نگارش آقای مصطفی طباطبائی

استاد ادبیات فارسی در دارالفنون امریکائی بیروت

کمتر کسی است که نام فیلسوف معاصر شرق امین‌الریحانی را در عالم ادبیات نشنیده و یاآثار ادبی ومقالات اجتماعی اورا درروزنامه‌ها ومجلات عربی وانگلیسی نخوانده باشد، ریحانی سبك جدید ومخصوصی درنویسندگی از خود بوجود آورده ودراسرار زندگی وماوراء حیات مطالعات عمیقی نموده است . دامنهٔ خیالات وابتکارانش بسی وسیع واشعار خیالی‌ورسای او در زبانهای انگلیسی و عربی بهترین معرف مقام علمی او میباشد ، هرکس که باسلوب شیرین ، مقالات زیبا و تصورات بدیع او شناسائی یافته میداند که چگونه این نویسندهٔ شرقی حقایق فلسفی را بشکل شعر منثور مجسم ساخته ، این دانشمند در میان طبقات عالیهٔ امریکا پرورش وتربیت یافته و بنابر این هیچ جای تعجب نیست که درانجمنهای علمی وادبی اروپا و امریکا بیش از مجامع شرق شهرت ومعروفیت داشته باشد مشارالیه‌ازآن نویسندگان وشعرای انگشت‌شمار شرق است که از ناخوشیهای روحی‌ملل، شرق‌عوامل: انحطاط ادبی واخلاقی مردم این سرزمین قلم فرسائی نموده وگاهی چنان در عالم تصورات پرواز میکند که خیال هیچ شاعر وقلم هیچ نقاشی نمیتواند افکارش را بتصور و تصویر در آورد .

***

امین فارس ریحانی درسال ۱۸۷۶ مسیحی درقریه (الفریکه) چند کیلومتری شهر بیروت تولد یافته ، پس از آموختن مبادی زبانهای عربی وفرانسه درسن ده سالگی برای تکمیل تحصیلات خویش بامریکا عزیمت‌نمود ومطالعهٔ آثارادبی شعرای‌نامی‌انگلستان مخصوصاً شکسپیر درسالهای‌تحصیلی یك شورش و انقلاب فکری در او بوجود آورده پس از تکمیل تحصیلات فلسفی و حکمت الهی در دارالفنون نیویورك مدتی بتجارت پرداخته وچند ماهی نیز دریکی از فرقه های بازیکران امریکائی به فراگرفتن فن تاتر ونمایش عمر خودرا بسر برده است .

آنگاه به نوشتن مقالات ومباحث اجتماعی درجراید ومجلات و ایراد نطقها وخطابه ها راجع به بزرگان ونامداران شرق در انجمنهای ادبی امریکا پرداخته ، درسال ۱۸۹۸ هنگام توقف خود در (الفریکه) دیوانی از فیلسوف بزرگ عرب ابوالعلاء معری بدستش‌افتاده و چنان شیفته و فریفتهٔ افکار فلسفی شاعر میشود که رباعیاتش را بانگلیسی ترجمه و بوسیلهٔ یکی از شرکتهای طبع و نشر امریکا بچاپ میرساند . اگر دانشمند معروف انگلیسی (فیتزجرالد) از ترجمهٔ رباعیات‌خیام نکات فلسفی و اخلاقی وافکار حکیمانهٔ شاعر بلند مرتبهٔ ایران‌را بطور هدیه وارمغان بعالم ادبیات‌غرب

تقدیم داشته ، امین‌الریحانی نیز نام فیلسوف عرب‌را نزد دانشمندان غرب زندهٔ جاوید کرده وخدمت شایان تمدیری از خود انجام داده است ، زیرا براثر انتشار ترجمهٔ مزبور ستارهٔ شهرتش اوج گرفت وازطرف انجمن‌ادبی‌امریکا بگرفتن‌جایزهٔ بزرگی‌کامیاب گردید ، از آن‌تاریخ تاکنون ازنویسندگی دست نکشیده وبطوریکه اطلاع دارم برخی ازمقالات اورا مجلات امریکا تاپانصد دولار هم‌خریداری میکنند . ولی باوجود این زندگانیش مانند بیشتر از شعراء و نویسندگان ساده وبی آلایش و در راه آزادی فکر وعقیده از همه چیز چشم پوشی میکند .

***

چند روز پیش آقای حمید خان سیاح ژنرال قونسول دولت شاهنشاهی نام ریحانی را از من پرسیده گفتند خیلی میل دارم او را ملاقات کنم ، آیا شما او را می شناسید ؟ ـ گفتم قریب پانزده سال است آثار ادبی ومقالاتش‌را هروقت که بدستم رسیده خوانده حتی قسمتی از (ریحانیات) اورا هم وقتی بفارسی ترجمه نموده ام ، این شخص یکی از آن نویسندگان معدودی است که در دامنهٔ این کوههای قشنگ ، درزیر آسمان صاف و شفاف ودر کنار آثار پرافتخار گذشتهٔ این‌سرزمین مانند ستونهای بعلبك ، دهلیزهای تدمر ، غوطهٔ دمشق و سدر لبنان پیدایش یافته ، درنگارشهایش مخصوصاً در کتاب (ملوك‌العرب)چندین بار از مولانا جلال‌الدین رومی وخیام باتجلیل واحترام‌نامبرده ودلبستگی زیادی بشعراء و ادبیات ما از خود نشان داده است ، درهرصورت روزی‌بدیدنش میرویم.

***

پس از گذشتن باتوموبیل از تپه وپشته ها وتنگهٔ سخت و ناهموار و دره های دشوار به (الفریکه) رسیدیم ، قریهٔ مزبور نظیر یکی از دهکده های زیبای سویس برفراز کوهی واقع شده و بسیار ساکت و آرام‌و از آمدوشد زیاد وجار وجنجال شهر بکلی دوروبر کنار است ، یك‌طرف آنرا جبال و تلال تشکیل داده ودر دامنهٔ کوههای آن بیشه های پر از درخت ودروسط آن نهرهای آب جاریست ، قسمتی ازوادی (الفریکه) راگردش نموده آنگاه بخانهٔ ریحانی رفتیم ، دریای آرام مدیترانه از دور بنظر رسیده و کشتی های شراعی مانند پرده‌های (میکل آنژ) ویا (لئوناردووینچی) صاحب پردهٔ معروف (ژوکند) در موزهٔ (لوور) پاریس دیدهٔ انسان را بخود خیره میساخت .

***

امین‌الریحانی از دیدار ما بسی خرسند و مسرور گشت وپس از سلام و تعارفات معموله گفتم : الاذن یعشق قبل العین احیانا . . . ذکر مقامات علمی و ادبی شما حاجت بتکرار نداشته ونام شما نزد ادبای ایران مورد احترام میباشد ، همینقدر کافیست دانشمند محترم ایرانی آقای شیخ محمدخان قزوینی در ده سال پیش تقریظی از کتاب (ملوك‌العرب) شما درمجلهٔ «فرنگستان » فارسی انتشار داده که تا کنون چنین مقاله ای از خامهٔ معظم له تراوش نکرده است ، اکنون خیلی ممنون میشویم که نظریات خودتانرا راجع بشعرای ایران و ادبیات زبان فارسی بیان فرمائید .

ریحانی پس از اندکی سکوت بابلاغت و فصاحت مخصوص بخودش بزبان عربی اظهار داشت : ـ از حسن ظنی که بمن ابراز داشته اید بسی تشکر دارم .

ممالک ایران بارگاه شعراء و سخن سرایان بزرگی مانند فردوسی ، خیام ، سعدی ، جلال الدین رومی ، جامی ، عطار و حافظ بوده و من بواسطهٔ ندانستن زبان فارسی از ترجمه های اروپائی که دردست است از افکار فلسفی آن بزرگان خیلی استمداد وقوت فکری گرفته‌ام ، هزاران علمای بزرگ عرب ازقبیل محمد زکریای رازی ، زمخشری ، ابو نواس ، طبری ، ابو حامد غزالی

فحر رازی ، ابن مقفع ، ابن مقله ، ابوالفرج اصفهانی و دیگران ایرانی نژاد بوده و تالیفات زیادی در طب ، ریاضیات ، فلسفه ، طبیعیات و نجوم برای ما بیادگار گذارده اند ، دورهٔ خلفای عباسی که میتوان آنرا قرن طلائی علوم و تمدن عرب دانست تمامی مرهون زحمات و فدا کاریهای دانشمندان ایران بوده و اگر آنها نمی بودند تمدن عرب تا این اندازه پیشرفت نمیکرد ، حتی یکی از علماء قدیم ایران نیز معروف بریحانی بوده است (گویا مقصود ایشان ابوریحان بیرونی مؤلف آثارالباقیه عن‌القرون الخالیه باشد.م.) و جای آن دارد که تمامی ملل شرق خصوصاً ایرانیان در نگاهداری مفاخر آن نیاکان وپیشینیان کوشیده وعظمت فکری آنانرا برخ بیگانگان بکشند

اولئك آبائی فجئنی بمثلهم اذا جمعتنا یا جریر المجامع

راجع بشعرای ایران ازمن سؤوال میکنید بطوریکه خود شما هم میدانید امروزه هیچ یك از شعرای ایران شهرت حکیم نیشابوری عمر خیام را درمغرب زمین نداشته درصورتیکه یقین دارم بسیاری از گنجینه های ادبی ایران هنوز پنهان وبزبانهای اروپائی ترجمه نگردیده است ، واگر (فیتز جرالد) باافکار شاعرانه وقدرت قلمی خود به ترجمهٔ رباعیات نمی پرداخت شاید امروزه چندان اسم خیام بگوش آنان نمیرسید ، زیرا تاآن اندازه که اطلاع دارم بهترین ترجمه که تا کنون بعمل آمده همان ترجمهٔ فلسفی (فیتز جرالد) میباشد ، ولی اگر ازمن بپرسید خیام بافلسفهٔ شك وتردید،حیرت و سرگشتگی با نگاههای تمسخر آمیز خود بزندگانی فلسفه از خود نیاورده بلکه میتوان او را از سلمیون دانست ، زیرا برای پناه بردن ازبدبختی ها وناکامیهای زندگی جز باده‌نوشی ومی گساری راه دیگری نیافته است ، درصورتیکه ابوالعلاء معری برخلاف خیام بزندگانی بشر و اسرار آفرینش آنقدرها بدبین نبوده . . .

دوری صحبتش را بریده گفتم : تا کنون مشابهت زیادی بین این دو نفر قائل شده اند ولی شما برخلاف آن عقیده دارید ودرعین حال ازمریدان وپیروان معری هستید . . .

گفت : اجازه بدهید دنبالهٔ حرف خودرا ادامه‌دهم، معری مانند خیام باآن اندازه دچار شك نبود واز طرفی دیگر مردی پارسا وپاکدامن وفلسفهٔ شبیه به فلسفهٔ (اپیکور) حکیم یونانی از خودنیاورده‌است. اشتباه نکنید مقصود من‌اهانت‌نبوده زیرا کوچکتر ازآنم که بهپیشگاه چنان بزرگانی دست بی ادبی دراز کنم ولی چون عقیده ام را سؤوال کردید بی پروا گفتم .

اما ادبیات زبان فارسی ازادبیات عرب کهن سال‌تروقرنها پیش ازظهور اسلام پیدایش یافته و بطوریکه در تألیفات عالم انگلیسی (ژورژ راولینسن) کاشف خط میخی از روی احجار و کتیبه‌ها خوانده‌ام شایدادبیات زبان فارسی ازعصر زردشت پیامبر باستانی ایرانیان آغاز گردیده است ، بدیهی است ادبیات زبان شما هم در طی قرنها تطوراتی بوجود دیده وبر اثر افکار شعراء وداشمندان و امواج حوادث روزگار قوسهای صعود ونزولی راپیموده است ، زیرا تجدید‌حوادث گذشته خود یکی از نوامیس تجددوترقی بشمار میرود . . . علی الدوام الی الامام . . .

آقای سیاح پرسیدند آیا غزلهای حافظ را خوانده‌اید ؟ راجع باو چه‌عقیده‌دارید؟

گفت‌من که قبلا گفتم متاسفانه‌فارسی نمیدانم ولی تنها آرزویم‌این بوده که‌کاش روزی این زبان را می‌آموختم تابتوانم دیوان حافظ رااز بر نمایم ، زیرا من از دلباختگان و شیفتگان اوهستم واین شاعر غزل سرا مقام ارجمندی درسویدای دلم دارد ، مثلا این غزل از روی ترجمهٔ انگلیسی بقدری حکیمانه ودر من اثر کرده که باهزاران اشعار شعرای دیگر برابری میکند :

مزرع‌سبز فلك دیدم وداس مه نو یادم‌از کشتهٔ‌خویش‌آمدوهنگام‌درو . . تا آنجاکه

هر که درمزرع دل تخم وفا سبز نکرد　　زردروئی کشد از حاصل خود گاه درو

و ای کاش فضلا و دانشمندان ایرانی که در زبانهای اروپائی تسلط کامل دارند هر چه زودتر به ترجمهٔ دیوان حافظ و سایر شاهکار های زبان فارسی می پرداختند و روح ایرانی را خود شان به بیگانگان معرفی میکردند.

بلی ! ما ملل شرقی از ایرانی، ترك ، عرب وافغانی همگی درحقیقت برادر وازشاخسار يك درخت میباشیم ، من ازهندی وچینی وژاپونی حرف نمیزنم زیرا عادات وآداب وعقاید مذهبی مارا از یکدیگر بکلی جدا ساخته . مقصود من از ملل شرق ساکنین شرق نزدیك است ، روابط ومناسبات ما بایستی دوستانه وبرادرانه واز رنگ سیاست و دیانت هم آزاد باشد ، بایستی مناسبات ما ادبی ، علمی ، فلسفی و اقتصادی بوده ، علوم و فنون جدیده را از ملل مغرب گرفته و در عوض از علوم روحیهٔ خود بآنان پاداش دهیم ، زیرا امروزه اروپا و امریکا در عالم مادیات فرو رفته واین همه اختراعات واکتشافات مردم آن سرزمین را بکلی سرگرم خود گردانیده است ، بنظر من در چنین مبادله ترقی حقیقی بوده بلکه بوسیلهٔ آن ملل به بالاترین درجات تمدن خواهندرسید، همینطور بایستی ادبیات خودمانرا اندکی بادبیات اروپا آمیخته تامنظورمان ازترقی وپیشرفت ادبی بهتر بدست بیاید. پرسیدیم : آیاممکن است شعر وعلم باهم در یکجاجمع شده و آیا علوم میتواند از کنه حیات ورمززندگانی آگاهی یابد ؟

جوابداد هرقدر که انسان درراه بدست آوردن علم کوشش وفداکاری کند قوای عقلیش زیادتر، خیالات پراکنده اش جمع بلکه بحقیقت نزدیك تر شده وخوابهای شیرینش از هم متلاشی می گردد. هرچه دایرهٔ علم توسعه یابد دایرهٔ شعر وادبیات تنگ تر شده بلکه از قدر آن هم کاسته میگردد، روح شعری وروح علمی هیچگاه بایکدیگر جمع نشده، وبهترین نمونهٔ آن ادبیات قرن هیجدهم فرانسه است ، علوم جدیده تمام برای تصرف درمادهٔ بی شعور وتسلط برعوامل خارجی پیدایش یافته تا بمنفعت انسان از قوای کاملهٔ طبیعت و خواص اجسام بهره برداری کند ویکی از وظایف این علوم شرح وتفسیر ، تجزیه وترکیب وتحلیل شیمیائی اجسام است ازروی اشکال وقضایای طریقه وپیچ درپیچ منطقی ، درصورتیکه شعرعبارت از ابهام ، رمز ، و اشاره وحتی مانند سایر فنون طریفه از قبیل موسیقی ، نقاشی پابند وگرفتار هیچ قید و شرطی نمی باشد ، ولتر نویسندهٔ معروف فرانسه نخست بعلوم ریاضی پرداخته سپس شعر وادبیات را پیشهٔ خود ساخت بالاخره در میدان شعر نومید گشت ولی در نثر گوی سبقت را ازدیگران ربود.

درضمن صحبت آقای سیاح اظهار داشتند که : البته اطلاع دارید درماه اکتبر آینده درتحت توجهات وسرپرستی وپیشوائی قائد بزرگ ما که شاهنشاه عظیم الشان ما باشد آئین جشن هزار سالهٔ تولد فردوسی برپا شده و همانطوریکه گوشزد فرمودید نسل جدید ومعاصر ایران روح تازه ای بکالبد خود گرفته وحس حقشناسی وسپاسگزاری درنهاد ایرانیان بوجود آمده واکنون میخواهند از بزرگترین مفاخر ملی خود قدردانی نموده بلکه بزرگی وعظمت اورا بجهانیان بفهمانند . آیا ممکن است حضرتعالی که تا این درجه علاقه و دلبستگی بمفاخر ما شرقیان از خود نشان داده اید و در میان کلیهٔ اعراب مسموع الکلمه هستید مقاله ای بزبان عربی درخصوص مقام فردوسی مرقوم بفرمائید ؟

گفت خیلی خوشوقتم وخوشوقتی خودرا تاکید وتکرارمیکنم که اصلاحات شهریار باعظمت وخسرو تاجدار ایران اعلیحضرت پهلوی منحصر بشئون زندگی روزانه و بهبودی خرابیهای گذشته

آن کشور نبوده بلکه درتمام قسمتهای زندگی مخصوصاً علوم و معارف و ادبیات جنبشی در ایران کهن پدیدار گردیده وحالیه ایرانیان برای زنده کردن نام شاعر و سخن سرای بزرگ خود فردوسی خویشتن را آماده میسازند .

فردوسی از بزرگ ترین شعرای دنیاست و در قدرت بیان و لطافت فکر سر آمد همهٔ شعرای ایران بعد از خود هم می باشد گوئی همه از آن چشمه سیراب میشدند و در حقیقت پدر شعرای ایران است. افسوس شاهنامه را بفارسی نخوانده ام ولی ترجمهٔ نثر عربی آنرا در بغداد منزل یکی از دوستان خوانده و زهی افتخار دارم که بانوشتن چنین مقاله ای در این جشن وشادمانی شرکت نمایم.

درخاتمه بشما میگویم شرق نزدیك امروزه بدوچیز احتیاج داردتا بتواند سعادت و نیکبختی افراد خود را تأمین نماید . اول آنکه مصلحین و زمامداران دانا وتوانای آن باهم بیشتر نزدیك شوند ودیگر آنکه ادبیات شرق را در عالم غرب انتشاردهند . ما امروزه دارای بزرگانی هستیم که بایستی از وجود آنان استفاده کنیم . بایستی هرگونه اختلافات را کنار گذاشته باین وسیله درس شرافت در معاملات ومکارم اخلاقی را به بیگانگان بیاموزیم زیرا همانطوریکه شاعر معروف انگلیس کیپلینگ در دیوان خود (شرق و غرب) گفته هروقت که باشد ملل شرق پشت بپشت هم داده و دربرابر ملل غرب ایستادگی خواهند نمود .

دراین صورت میتوان گفت اختلافات کلی اساساً بین ما مشرقیان وجودنداشته ونخواهد داشت ویکی از مزایای شرق این است که پادشاهان وبزرگان آن بگفته‌های دانشمندان و فلاسفه گوش استماع داده و هرچه رابمصلحت ملت و مملکت باشد بموقع اجرا می گذارند در صورتی که غرب فاقد این مزیت وبکلی مادی است .

***

چون وقت خیلی گذشته بود و آفتاب نزدیك بغروب بود پس از امضای دفتر ملاقاتی ونوشتن این شعر حافظ ازطرف آقای سیاح در آن (حال پذیر بود هربنا که می بینی مگر بنای محبت که خالی از خلل است) وترجمهٔ آن بعربی وتأثیر عمیق آن در ریحانی یك قطعه عکس را بعنوان یادگاری گرفته خدا حافظی نموده مراجعت کردیم .

می

می آرد شرف مردمی پدید و آزاده نژاد از درم خرید
می آزاده پدید آرد از بد اصل فراوان هنر است اندرین نبید
هر آنکه که خوری می خوش آنگه است خاصه که گل و یا سمن دمید
بسا حصن بلندا که می گشاد بسا کرهٔ نوزین که می کشید
بسا دون بخیلا که می بخورد کریمی بجهان در پراکنید

رودکی (متوفی در ۳۲۹)

معرفت الحق

نگارش آقای ابوالقاسم دبیر عضو انجمن تیاسوفی

یکی ازنهضتهای مهم اخلاقی و معنوی قرن اخیر که با مرام ارجمند و مقصود ستوده برای رهبری و ارشاد انسان بشاهراه سعادت و ترقی توجه متفکرین و اهل تحقیق را بخود جاب نموده انجمن تیاسوفی « Theosophy » است که در آغاز تأسیس دوچار اشکالات و مخالفت های بی شمار شده و طرف داران آن معدودی بیش نبود و اکنون اعضاء وکارکنان آن که عموماً مردم برجستهٔ هرقوم و ملت و صاحبان ذوق سلیم می باشند بچندین ملیون می‌رسد و روز بروز برعدد آنان افزوده می‌گردد .

بنابر اظهارات مادام‌بلاواتسکی «Blavatsky» که از زنان‌عالمهٔ روسیه بود و مدتها در تبت برای فراگرفتن‌علوم باطنی‌درآنجااقامت داشت درسال ۱۸۷۵ میلادی‌هیئت نوریه‌یا برادران نور مشار الیها را برای تاسیس انجمن برگزیدند و چون خود به تنهائی از عهدهٔ این کار برنمی آمد کلنل‌الکات «Olcott»را که‌ازصاحب‌منصبان‌فعال ومرز امریکا و درآن اوقات ازکار منزوی بود برای معاونت وی معرفی نمودند. مدتی مرکز انجمن ممالك متحده امریکابودوسپس بنابرمصالحی مرکز عملیات‌انجمن بهندوستان در شهر مدرس منتقل گردید .

مرام انجمن -- تولید اتحاد و اخوت در جامعهٔ بشری براساس تساوی کامل بدون رعایت رنگ‌ونژاد و تحقیق درعلوم باطنیه وکشف وشهودوعرفان ومعرفت‌الحق ونشرواشاعهٔ‌معارف الهیه است . کلیهٔ ادیان در نظر اعضاء انجمن باید محترم و مقدس بوده وهمه را انواری از یك منبع فیض بدانند . زیرا هریك از ادیان مختلفهٔ بشر دارای مزایا و تعلیماتی است که مختص بخود آن دین می باشد و آن مزیت که خاصهٔ آن دین است در ادیان دیگر بحدکمال تعلیم داده نشده مثلا دین حنیف اسلام وحدانیت - مذهب مسیح طهارت و صفا - مذهب زرتشت توقیر و تکریم از اطوار طبیعت - دین بودا و برهما اتکاء و اعتماد به اعمال نیك را به بشر می آموزد . هر یك از این ادیان مانند نهری است که از سرچشمهٔ واحد سیراب شده و به مقصدی که دریای ابدیت است سیر می نمایند . پیروان هر کیش باید گرویدگان‌ادیان دیگر را برادر شمرده وبغض وکینه را نسبت به یکدیگر در دل راه ندهند ولی در عین حال هر کس باید سعی کند که با روش ودستور معالم دینی خود عمل نماید . بنابر این « تیاسوفی » دعوی دین جدیدی را نکرده و تعلیمات خود را براساس ادیان جاریه‌بشر قرار داده است .

تعلیمات « تیاسوفی » چندان تفاوتی با تعلیمات عرفانی وتصوفی ایران ندارد مگرآنکه عرفان و تصوف در ایران دارای یك منهاج و دستور معین نیست و هر کس طالب باشد می‌بایست از لب استاد چیز هائی را فهمیده و بکار برد تا شاهد مقصود را در آغوش گیرد قطع نظر ازاین که عرفان و تصوف مختص طبقهٔ برگزیده یا خامد و جامدی می باشدکه در جامعهٔ بشری دارای قوهٔ بالفعل نمی باشند . درحالی که تحقیقات « تیاسوفی » منطبق با اکتشافات جدیده است وبرای

تعمیم معارف ربانی وایضاح مطالب اشراق و کشف وشهود تألیفات و تصنیفات عدیده که یك‌سلسله از نشریات مهم را در دنیای امروز تشکیل می دهند طبع و منتشر ساخته و در دست رس مردم گذاشته‌اند و برخلاف‌تصوف انسان‌را‌تشویق به‌کار و شرکت درمبارزهٔ زندگی‌وادامهٔ نسل‌می‌نماید.

تیاسوفی سنت‌وناموس جدید وبدعتی را برمردم تحمیل نمی کند که در نتیجهٔ آن چنانکه دیده شده نفاق و کینه تولید شود بلکه براساس سنن اولیه ومشق و تمرینات باطنیه و کسب مکارم اخلاق حجب و پرده های سنگین جهل و تعصب‌را دور کرده و روزنه هائی بسوی حیات ابد ومنبع انوارالهیه و مهرتابان حقیقت در دل انسان می گشاید . تاجائی که طالب مقصود باصمیم‌خاطر جویای حق و راستی وپویای طریق هدایت است به کمال مطلوب وسرسعادت‌ابدی خواهدرسید.

البته این راه برای همه باز است وهر که را میل و رغبت سیر این گلستان معنوی‌است باید خود را مجهز نماید تا لیاقت و کفایت دخول درآن عوالم‌را دارا شود یعنی‌هر کس قدم در این‌راه می گذارد اول باید بامکارم‌اخلاق وصفات حمیده خودرا‌آراسته ومهیای این‌عمل‌خطیر‌نماید.

گرچه از ظلمات جهان تاعالم نوریك گام بیش نیست « **انی قریب مجیب** » همان طور که در اکثر ادیان مقدسه آورده اند صراطی است از موی باریکتر و از شمشیر تیز تر که عبور از آن فقط با داشتن تجهیزات لازمه ممکن است یعنی در این صراط امر ونهی را بتمام‌معنی کلمه باید رعایت کرد . در معرفت الحق و عوالم کشف و شهود اگر بکسی امر شود « دروغ مگو » « دزدی مکن » مقصود یکی است و بین اقسام دروغ از مصلحت آمیز تامفسده انگیز،بین اقسام دزدی از یك شاهی تا هزار تومان هیچ تفاوت گذارده نمی شود و هیچ نوع تبعیض دراینجا برای شخص قائل نمی شوند .

درعالم حقیقت‌حساب جاری برای کسی بازنمیکنندکه سیئات اعمال وحسنات اورا درطرف مدیون ودائن قرار داده باین میزان خوبی وبدی را بسنجش در آورند .

چهرهٔ زیبای شاهد مقصود در آینهٔ دل وقتی جلوه گری می کند که اقسام زنگ و کدورت اوهام و اطوار پلید از آن زدوده شود . بسر منزل جانان آنگاه راه خواهی یافت که برای طی منازل سخت و عقبات خود را مانند پهلوانی بی ترس وبی نکوهش با جوشن گفتار و کردار و پندار نیك مسلح نموده وبتوانی با اهرمن نفس که مانند راهزنی قطع طریق میکند مبارزه نمائی . بی زاد وراحله و مصالح کار پیمودن این‌راه خیلی دشوار است :

کیف الوصول الی سعاد ودونها قلل‌الجبال ودونهن‌حتوف
الکف صفر و الرحل حافیة و مالی مرکب والطریق مخوف

معذلك مایوس نباشد زیرا حد نصاب و کمال مطلوب اگر در بشر یافت می شد خلق بشریت مورد نداشت .

اگر هر کسی درسهم خود جلو اعمال قبیحه را حتی‌الامکان بگیرد وهرقدر خوبی که از قدرت وتمکن اوست بمنصهٔ ظهور برساند البته منظور نظر هیئت نوریه و برادران ارشدبشریت خواهد بود . بوسیلهٔ گماشتن یك پاسبان و مفتش وجدانی و ترك رذائل شخص می تواند بتدریج معدلی ازصفات حمیده واخلاق پسندیده کسب نماید تاآنکه بتواند نسبت‌باشخاص‌معمول وعادی برتری ورجحانیتی برای خود دعوی نماید .

بعضی از دانشمندان را عقیده این است که اخلاق موروثی است باین معنی که بعضی‌ها

صفات حسنه یارذیله را از آباء و اجداد خود کسب میکنند و از آن گریزی میسر نیست — چنانکه شیخ سعدی فرماید « تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبداست- عاقبت گرگ زاده گرگ شود - گرچه با آدمی بزرگ شود » واز این قبیل بیانات. درحالی که اوضاع و کیفیات اجتماعی عکس و نقیض این مدعا را ثابت نموده است چه بسا اولاد اشخاص بد اخلاق که بمدارج عالیه در حسن عمل ودرستکاری رسیده ودرجامعه زعیم وپیشوا شده وپسران اشخاص زیرك وهوشیار باید واحمق وذلیل بارآمده‌اند. البته موضوع توارث در امزجه وخلقت اشخاص تااندازه‌ای دخیل است زیرا ممکن است اطوار وحالات دماغی راطوری قرار دهد که صاحب آن دچار محظور ومشقاتی گردد ولی با حسن تربیت وپرورش ومراقبت، میتوان آن نقیصه را جبران کرد واز بروز نتایج آن جلوگیری بعمل آورد . گوته میفرماید : - «کامیابی هر کس دردست خود اوست همان‌طور که استاد پیکرساز ازگل وسنگ خشن ناهموار پیکرگران بهای زیبائی رابوجود می‌آورد.»

چنانکه پیشرفت و کامیابی درهرامر مهم وخطیر شخص راناگزیر از داشتن سرمشق و تعلیماتی میسازد که طبق آن رفتار نموده تابه‌غایت قصوای آمال وآرزوی خود درصورت موافقت ومساعدت محیط نائل گردد ، برای وصول بمقاصد «تیاسوفی» وورود درمراحل حیات‌ابد و اشراق وعلم الیقین و معرفت الحق بما دستورهائی که منطقی‌وموافق باموازین دینی‌است داده‌شده که‌مارا در صورت رعایت‌کامل بمقامات منظوره‌رهبری وهدایت خواهند نمود . طالب وجویای حقیقت بایدایمان وگروش باصول ذیل داشته باشد :

(۱) وجود هویت مطلق ومبداء
(۲) وجود روح وبازگشت
(۳) نبوت
(٤) وجود هیئت نوریه وحکومت باطنیه کرهٔ ارض
(٥) یگانگی و برادری وتساوی نوع بشر

ودر اطراف هریك جداگانه بحث خواهد شد .

دراثبات‌وجودخالق- کلیهٔ ادیان‌ومذاهب‌معتقد‌به‌وجود ذات‌یگانه‌وهویت‌مطلق‌در کون می‌باشند وعلاوه‌براحتجاج واثبات فلسفی ومنطقی که متشرعین وفلاسفهٔ هرقوم وملت در کتب مختلفهٔ خود آورده وبدلائل لاتعد ولاتحصی وجود صانع ومدبری را بثبوت رسانیده‌اند که دراین‌جاتکرار آن غیرلازم وبواسطهٔ ضیق مجال مورد ندارد پیدایش یك نوع ششمین حس در بعضی افراد بشر که باید بتجلیات اشراقی تعبیر و تفسیر نمود وجود عوالمی را ماوراء عوالم ظاهر و مادی ثابت ومبرهن ساخته ودراینکه‌هیولای ظاهری یك‌جنبه ازعوالم وجود است‌شك وشبهه باقی نگذارده‌است . این تجربیات و تجلیات که در نتیجهٔ پیدایش حس ششم برای انسان حاصل می شود بدرجات از استدلال منطقی قوی تر می‌باشد - زیرا منطق آلتی است محدود که بوسیلهٔ حواس خمسهٔ ظاهره به‌نتائج وارد می‌شود و این حواس خمسه که ارکان استدلال است بآنچه که محسوس و مشهودات می تواند پی ببرد ومحیط عملیات آن مربوط و منوط بموجودات مادی اعم از ابخره - مایعات - جمادات، صور واشکال مختلفهٔ آن می‌باشد وآنچه را که این آلت نتواند تحت حس درآورد از موازین منطقی خارج‌است . مثلا قوهٔ رادیو که یکی ازاقسام ماده است تاقبل ازاکتشافات مربوط به رادیو بتوسط گلوان وفرادي‌ومارکنی وغیر هم‌واختراع آلات حساس که بتواند وجود آنرا دیجو

کشف ومحسوس نماید یکی ازممتنعات منطقی بشمارمی‌رفت زیرا که انسان با حواس خمسهٔ ظاهره خود نمی‌توانست آنرا کشف نماید واکنون باداشتن‌تسلیحات لازمه و آلات مخصوص آن قوه در امور جاریهٔ بشر مورد استفاده است و جای شك وتردید دروجود آن نیست.

کذلك درترکیب بدن انسان وهیولای جسمانی علاوه برمایع وجامد وبخار که آلات خواس خمسهٔ ظاهره می‌باشند مواد الطف ورقیق تری وجود دارد که باتمرین و مشقهای مخصوص می‌توان بکار انداخت ، واین موادالطف که ازنوع اثری وفکری یاتخیلی وروحی است بفراخور و نسبت لطافت خود یکی بردیگری فعل وانفعال داشته وتاثیرات برحواس خمسه تولید می کنند . در انسان قرن بیستم وبشرامروزی که درجات تکاملی آن‌بیش از مردمان قدیمه است این حسن‌تجلیات زیادتری نموده ومشهودات این قبیل اشخاص که ماوراء عوالم مادی رابعلم الیقین دیده ودانسته اند شاهد وگواه وجود عالم ملکوت و یك جهان ابدی است که مرگ وفتور وتلاشی وحدوث وانقلاب در آن راه ندارد .

حضرت باری عزاسمه در ازمنه‌ای که باموازین امروزی بشربه حیطهٔ سنجش در نمی‌آید باارادهٔ سنیهٔ خود عوالم را بعرصهٔ وجود آورده وبرای رشد وترقی آن عوالم وساکنین آن که از انواع مختلفه می‌باشند مصالح ونظم و تدابیری که وهم وفکر بکنه حقیقت آن نمی‌رسد بکار برده آنٌ این گوی دهرو وجودرا باچوگان مشیت خود بسوی کمال سوق می‌دهد واز جمله برای تولید وتکمیل نشأهٔ بشری که یکی ازنشآت عالم وجود است باتوجه مخصوص بدواً درعوالم جماد و نبات وحیوان تحولات و کیفیاتی را تولید فرمود که باتکامل صور حیوانی و پیدایش هیولای بشری که احسن صور واشرف موجودات شد ظرف ووسیطهٔ مناسبی برای کمحایش نور مخصوص اوگردید وبه هریك ازافراد این خانواده مستقلا وجداگانه از خود بهره و نصیبی موهبت فرمود . مانند منبع پرنوری که ازروزنه‌های متعدد فروغ خودرا باطراف پراکنده می کند درهریك فرد تجلی فرمود و از توجه آن نور هویت و شخصیت آن فرد پدیدار گشت . بنابراین ابدان خانوادهٔ بشری حکم ظرفهائی را دارند که محل هبوط آن نور می باشد (رجوع شود بقصیده عینیه ابوعلی سینا راجع بهبوط روح) و پس از تلاشی و انحلال ظرف مادی و بدن عنصری نفس جوهریه که در اصطلاح معرفت‌النفس به« Ego » یاروان مینوی تعبیر می‌شود باابدان وقشرهای دیگر ازقبیل قالب کوکبی که ازماده اثری الطف است وازآن ببعد باقالب ووسیطهٔ ذهنی علاقه داشته وپس ازآن درمقام‌وصل یافناء« Nirvana » ومهد خاود ومأمن‌اصلی خود که جهان‌مینوی است غنوده ودردامان پرورش دهندهٔ اعماری‌چندبراحتی‌درنگ خواهدنمود وبازبرای کسب‌ملکات‌بهتری وادامهٔ سیرتکاملی‌خودباهیولای بشری تجدیدعلاقه‌نموده‌وعمردیگررادرمدارس مختلفهٔ‌ماده‌ومثال‌وغیره ازسرمی گیرد.هیچ عائق‌ومانعی نمیتواند جلو این ناموس را بگیرد و اختلالی درسیر آن وارد آورد مگرآنکه انسان بصفات مبداء متصف بوده و ملکاتی را کسب نموده باشد که از صنف اشخاص‌سپرمان «Superman» یاانسان کامل محسوب گردد. علت اینکه یکی دراین دنیا بمال و جاه وعزت برخوردار و دیگری برنج و مشقت گرفتار است همانا زمینهٔ است که اعمال وی دراعمار گذشته فراهم آورده واگر غیر از این بود البته ناموس خلل ناپذیری که عوالم رابااین نظم وترتیب اداره‌می کند مورد اعتراض ونکوهش‌بود

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را   بری دان ز افعال چرخ برین را

تا کنون اشکالات فلسفی و کلامی درمورد تفاوت مقامات : فقر وثروت،رنج و راحت

شقاوت و سعادت واختلاف مشارب را هیچ کایدی نتوانسته است بگشاید وتنهاچیزی که این معضلات‌را تااندازه‌ای‌مکشوف‌داشته اکتشاف‌ناموس(کارما)«Karma»یاعمل‌وانفعال دراطواربا‌طنی‌انسان است‌باین معنی که اعمال مردم تولید محیط نموده وانفعال راموجب می‌شود .

اقدام بافعال نیك و کسب مکارم اخلاق ممکن است در آتیه جبران منقصتهای‌فعلی رانموده وشخص را بمقام ارجمندی برساند وبرتقدیر برتری و تسلط دهد . لازم نیست انسان مانند مرتاضان یاقلندران وجوگیها گوشهٔ‌عزلت رااختیار ویاخاکستر نشین شده‌وبدین وسیله از نیك وبدمردم احتراز کند زیراا گرچه این‌قسم سلوك اثرات سوئی‌رادربر ندارد یك نوع خوبی منفی است که هیچ‌خیری از آن مترتب نخواهد بود. سالك منزوی شخص خودخواهی است که برای نعیم اخروی خودرا مهیا می کند ودرحکم وجود مهمی است که ازاین گیرو دار زندگی و تلاش معاش فرار کرده و مانند سرباز خائن ازهم قطاران گریخته واز ترس جان پناهی را جستجو می کند . عاشق حقیقی ومرد رزم آزما آن کس است که باآلات برنده راستی وشهامت وعمت‌وعشق‌ومودت خودراآراسته باقوای بهیمی که ازخواص مادهٔ ناسوتی است مبارزه نماید وحقیقت وعدالت وانصاف واحترام وتکریم عائله - قومیت وبشریت را مرام زندگانی قرار داده از آنچه موجب تذلیل و تحقیر مکارم اخلاق وصفات ممدوحه است جلوگیری نماید - یکی از بزرگان میفرماید : بزه‌کار مباش بـه نیکی بگرا و در حالی که دست از قبائح می شوئی به حسن عمل هم توجه کن - عیب بزرگ سلسله‌ای ازمتصوفین وبعضی‌ادیان ازقبیل مسیحیت‌کاتولیکی آن‌است که جنبهٔ منفی رااتخاذ کرده احترازاز مداخلهٔ درامور بشری یکی‌ازمثوبات میدانند .

گرچه معلمین ادیان عموماً خلاف‌این رفتار را درس داده وانسان را تشویق وتحریض به مداخلهٔ نیك در امور جاریهٔ بشری و تلطیف و تهذیب نسل و تکثیر آن می نمودند غلات هرقوم وکاسه های از آش گرمتر رهبانیت ، عزلت ، جمود وخمود را بمردم تلقین می کردند . حضرت‌مسیح این موضوع را دریکی از امثال خوب تشریح فرمود : -

« پدری سه پسر داشت و دارائی خود را بتساوی بین آن سه تقسیم نمود و با اندرز های نیکو روانهٔ دیار بعید ساخت که بازرگانی کنند . مدت ها گذشت تا بالاخره پسران به خانه مراجعت کردند . یکی ثروت خودرا بکار انداخته وبا سعی وعمل ودرست کاری چندین مرتبه بر آن افزوده بود . یکی پول خودرا همان طور که برده‌بود برگردانید بدون آنکه چیزی بر آن افزوده یا از آن کاسته باشد ولی سیمین پسر تمام وجه را از کف داده و باحال پریشان ومفلوك ودست تهی‌با کثافات وپلیدی باچهرهٔ شرمسار نزد پدر آمد. »

درویش منشان ورهبانان مانند پسر دوم اند که به‌ثروت‌خود چیزی افزوده و نه از آن چیزی کاسته اند وکار حسابی از ایشان سر نزده است .

برای توضیح نشأهٔ ارتقائیهٔ انسان وکائنات نقشهٔ‌ذیل را که تجلیات سه‌گانهٔ الهیه رانشان می دهد ترسیم می نمائیم :

در بالای ترسیم سه دائره بنظر می آید که اطوار ثلاثهٔ تجلی و نفخه الهیه (Logos) را که در ادیان باسامی مختلفه از قبیل تثلیث و غیره نامیده شـده و از این رو در شرك و کفر افتاده اند می نمایاند :

**در سه آئینه شاهد ازلی	پرتو ازروی تابناك افکند (هاتف)**

واز هریك‌ازآن سه‌دائره سه‌خط امتدادمی‌یابد که بطور عمودی خطوط سبعه‌افقی را تقاطع می کند .

هفت خط افقی مدارج هفت گانهٔ وجودرا که از اینقرار است نشان میدهد :

از پائین ببالا :

۱ - مادی یا هیولوی

۲ - کوکبی

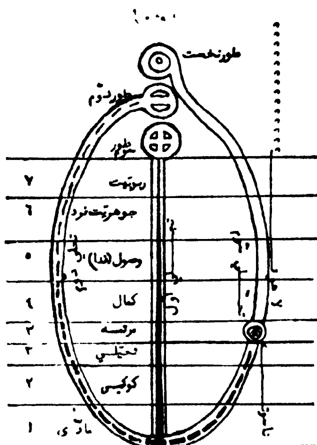
۳ - تخیلی

٤ - بودهیك - کمال

٥ - فنا - وصول

٦ - مناد - جوهریت فرد

۷ - ربوبیت



ترسیم مزبور از کتاب انسان کامل
تألیف بیشپ (اسقف) لدبیتر ها و
اسمبر تیاسوفی اقتباس شده

خطی که از دائرهٔ سیم امتداد می یابد مستقیماً درمراحل هفت گانهٔ طبیعت سیر کرده وبانفحات خودآن طبقات را نیرو وروان می‌بخشد و ذرات آنهارا بفراخور حالات هرطبقه تشکیل داده عناصر را تولید می نماید .

پس از آنکه تجلی درذرات و عناصر پیدا شد در طور دویم نفحهٔ الهیه آن ذرات و عناصر را که تولید ترکیبات نموده اند برای خود پوشش و آلاتی قرار می دهد . این نفحه ودم روان بخش درادنی مرحلهٔ تجلی در جمادات وازآن پس درمراحل نباتی وحیوانی حلول می کند . پس ازآنکه طور دویم تجلی مرحلهٔ اعلای حیوانی‌را بوجود آورد تغییر خاصی پیدا می‌شود وطور سیم تجلی از دائرهٔ بالائی ووجههٔ الهیه که آنرا مرتبه ابوت الهیه نام گذارده‌اند پیش می آید . قدرت و قوتی که در دومرحلهٔ اول ودویم تولید اجسام وصور می نمود اینك خود مجسم شده وپوششی را در برمی گیرد .

این قوهٔ‌جدید که ازاول شخص تراوش کرده برابدان عائلهٔ بشری توجه می‌نماید وبدین‌طریق نفس‌جوهریهٔ‌انسان (روان‌مینوی) یا «Ego»درقالب‌ووسیطهای‌عرضی‌یامعاولی خود بعرصهٔ‌وجودمی آید.

تیر مژگان

ترکش ای ترك بیکسوفکن و جامهٔ‌جنگ
وقت آن شد که کمان افکنی اندر بازو
دشمن از کینه بر آمد بکمینگاه مرو
بمصاف اندرکم گرد که از گرد مصاف
نرمك ازگرد سیه زلف سیه را بمستان
رخ روشن را زیر زره خود میوش
زره خود برخ برچه نهی خیره که هست
ای مژه تیر و کمان ابرو تیرت بچه کار
تیر مژگان تو چونان گذرد بردل وجان

جنگ بر گیر و بنه درقه وشمشیر ز چنگ
وقت آنست که بنشینی وبرداری چنگ
لشکر ازجنگ بیاسود بیاسای از جنگ
زلف مشکین توپر گرد شود ای سرهنگ
تا فرو ریزد با گرد سیه مشك بتنگ
که رخ روشن تو زیر زره گیرد زنگ
رخ رنگین تو زیر زره غالیه رنگ
تیر مژگان تو دلدوز تر ارتیر خدنگ
که سنان ملك مشرق ازآهن وسنگ

فرخی (متوفی در ٤۲۹)

وضع جغرافیائی و تقسیمات سیاسی

واداری کنونی ولایت هرات

حدود هرات - از طرف شمال بترکستان روسیه و کوشکی که نقطه سرحدی روس و منتهی الیه راه آهن روسیه است محدود و از سمت جنوب بولایات فراه و چخانسور وقندهار (فراه و چخانسور از ولایات افغانستان است) ، ازمشرق بکوهستان هزاره وولایات بالبان (بالبان یکی از ولایات افغان است) و ز مغرب بایران محدود است وخط سرحدی از دهنهٔ ذوالفقار که در جهة شمال غربی ایالت هرات است شروع وازباخرز وکاریز وخواف وقاینات وسیستان می گذرد وضمام آن ببلوچستان ایران منتهی می شود .

جلگهٔ هرات — این جلگه که با شش فرسنگ عرض ودر حدود بیست وهشت فرسنگ طول ازمشرق بمغرب امتداد دارد ، جلگهٔ پهناور و مستطیلی است و رود معروف به هری رود که از کوهستان هزاره سرچشمه می گیرد ازمشرق بمغرب بخط قوسی میان جلگهٔ هرات می گذرد ودر نزدیکی شهر رو بسمت شمال غربی میرود و در دهنهٔ ذوالفقار از خاك ایران عبور کرده وارد ترکستان روسیه می شود واز برکت این رود ولایت هرات از بلاد زراعتی محسوب می گردد و کشت آن اغلب آبی است .

هوا — هوای هرات معتدل است . در زمستان مطابق میزان الحراره سانتیگراد سرما بدو درجه زیر صفر و گاه گاده درجه زیر صفر هم رسیده است درتابستان گرما به پنجاه درجه می رسد ودر هرات یك باد شمالی موسمی است که از نیمهٔ خرداد آغاز وزیدن می کند وتا ۱۵ مهر جریان دارد و تقریبا سه چهار ماه کم و بیش در تموج است . این هوای موسمی اگر چه بواسطهٔ برانگیختن گرد وخاك زیاد تندی اسباب زحمت است ولی از گرمای تابستان میکاهد .

شهر هرات — هرات از شهرهای قدیمی و از امهات بلاد خراسان محسوب و یك وقتی از مراکز علم و ادب ایران بوده است . در زمان سلسلهٔ تیموریه یك چندی پایتخت ممالك و منتهای ترقی آن در آن دوره بوده است. شهر کنونی خیلی کهنه و بیرونق وساختمانهای آن اغلب از خشت و گل است . کوچه های تنگ وناهموار وخانههای محقری دارد . میان شهر یك چهارسو بازار سرپوشیده ومحروبه است واطراف شهر را برج وباروی بلندی ویك خندق احاطه می کند . از چندسال باینطرف دوسه خیابان بطرز جدید درجهه شمالی شهر احداث کردهاند وهنوز باتمام نرسیده است واین قسمت را شهرنو نامیده اند . آب شهر ازرود خانهٔ هری رود است وچاه های آب شیرین نیز درخانه هاهست .

محلات شهر — عبارت از چهارمحله است ۱ . خواجه عبدالله مصری - ۲ - قبطی شاه یاقطی چاق - ۳ - برج خاکستر - ٤ - محلهٔ بردورانیها .

جمعیت شهر - آنچه معروف است تمام سکنهٔ شهر در حدود بیست و پنجهزار نفر است . قسم اعظم شیعه مذهب بعد اهل سنت وجماعت و بعد یهودیان هستند که عدهٔ آنها را به پنجهزار

نفر تخمین میزنند واین خالی از غرائب نیست که در جائی مانندهرات اینهمه کلیمی زندگانی میکنند ویك عده هم ترکمن درهرات دیده میشودوآنها باقباهای بلند و کلاههای پوستی ترکمنی شناخته میشوند و قریب به یکصد نفر تبعهٔ ایران هست که چند نفر از آنها تاجر و مابقی کسبه و اصناف ضعیفی هستند . سیاست حکومت افغان مسافرت و تجارت اتباع ایران‌را درافغانستان محدود ساخته است از این جهت اتباع ایران باوجود قرب جوار درهرات خیلی کم هستند شیعه های هرات در اثر مسافرتهای خود بایران بتربیت و تمدن نزدیکتر ازسایرین هستند .

ادارات شهر -- ادارات حکومتی هرات از این قرار است - ۱ - ادارهٔ ایالتی رئیس آن آقای عبدالرحیم خان نایب سالار حکمران هرات است ونایب سالاری بزرگترین درجات نظامی افغان است ومافوق آن فقط وزیرجنگ است . ۲ - ادارهٔ مالیه که آنرا مستوفیت میگویند ،رئیس آن عبدالوهاب خان - ۳ - ادارهٔ قشون است ومافوق آن محمد شفیع‌خان - ٤ - مدیریت خارجه‌است رئیس آن آقای عبدالعزیز خان که یکوقتی از طرف افغانستان در مشهد ژنرال قونسول بوده است ٥ - ادارهٔ بلدیه است ، رئیس آن غلام یحیی خان ازاشخاص متنفذ است و تقریبا پانصد نفر تفنگچی دارد . ٦ -ادارهٔ کوتوالی یانظمیه است ، رئیس آن حاج محمد عظیم خان قوماندان است ، افرادنظمیهٔ هرات که آنها را **پهره** مینامند و **پیرو** تلفظ میکنند قریب سیصد نفرند و از جمله پنجاه نفر آنها سواره هستند . آژانهای هرات اغلب مثل اهالی لباس‌عادی میپوشند وهر کدام یك‌قبضه تفنگ مارتین دارند وبعضی افراد آنها که‌درخیابانهاپست دارند لباس او نیفورم میپوشند و چوب قانون آنها چوبی است . ۷ - ادارهٔ گمرك . ۸ - ادارهٔ پست‌و تلگراف . ۹ - ادارهٔ ولایت است . درهرات دو مریضخانه یکی کشوری ودیگری لشگری است وآنهارا دو نفر طبیب هندی اداره میکنند و از طرف دولت یك مدرسهٔ ابتدائی هست که از روی پروگرام قدیمی در آن تدریس ودربعضی مساجد نیز بخرج‌اوقاف وبلدیه مدارسی دایر است که طلاب درآنها مقدمات وعلوم دینی میخوانند وامااداره عدلیه بمفهوم‌ایران درهرات وجودندارد و کلیهٔ مرافعات اول در محضر حاج سراج‌الدین مفتی که‌محکمهٔ او بمنزلهٔ صلحیه یاابتدائی است رسیدگی میشود ، ودعاوی مهم‌را بمحضر غلام رسول‌خان قاضی رجوع مینمایند و یك قاضی دیگری ما فوق اوهست که محکمهٔ او بمنزلهٔ استیناف است واین قضات تمام دعاوی را برطبق مذهب حنفی‌قضاوت مینمایند ومطابق دستور شرع اسلام مقصرین‌را مجازات می کنند وعجالتا مجازات آنها بسیار سخت است وبدون این مجازاتهای سخت حفظ امنیت در افغانستان مشکل بنظر می آید وهمچنین بست نیز در بعضی از مساجد ومزارها از قبیل مزار خواجه عبدالله انصاری وغیره دایر و برقرار است ولی شنیده شده است از چندی باینطرف برای جنایتکاران بست ها را شکسته اند وبالاخره تمام ادارات سابق‌الذکر در تحت نظر مستقیم نایب سالار حکمران است و امر و نهی او در تمام ادارات کشوری ولشگری نافذ وحکمفرماست و این مسئله تمرکزی بحکومت‌داده تایکدرجه ازاستبداد واعمال مامورین‌کاسته وموجب آسایش مردم شده‌است . نایب سالارشخصا مرد لایقی‌است

مضافات هرات - این مضافات از نقطهٔ نظر اداری دو قسمت است یك قسمت آنرا بلوکات می نامند وآن عبارت از دیهات وآبادیهائی است که در دوجانب رودخانهٔ هری رود واقع و از جنوب کارزگاه که در نیم فرسخی هرات است شروع میشود از طرف حکومت بلوك را علاقه دار اداره میکند . هربلوکی علاقه داری دارد و اوبمنزلهٔ ضابط یا کدخداست . دعاوی بلوکات بشهر هرات ارجاع میشود . اسامی بلوکات حومهٔ هرات از این قرار است :

بلوك گذاره - کمبراق - انجیل - حوی نو - الحان - آتشان - ادوان و بلوك تیزان

محالات هرات - قسمت دوم از مضافات را محالات مینامند . و در اصطلاح اداری افغان محالات مناط حکومت نشین است که حکامی از درجهٔ اول ودوم وسوم دارند و در واقع این حکام جزو بمنزلهٔ نائب الحکومه هستند زیرا همه تابع وزیردست حکومت هرات میباشند .

از آنجمله یکی حکومت **غوریان** است که علاقه داری کهسان جزو آن است. غوریان در جهة مغربی شهر هرات و بحدود ایران متصل است و جنبهٔ سرحدی دارد و از حکومتهای درجهٔ اول است . مردم آنرا نژاد های مختلفی ازقبیل ایران وافغان و تاجیك وترك که آنرا چنگیزی می نامند تشکیل میدهد و امر معیشت آنها از راه زراعت ومالداری تامین میشود ومیگویند معدن نفطی در کهشان است که موقع طغیان هریرود به آب آن آمیخته میشود .

۲ - **کروخ** - از حکومتهای درجهٔ سوم است ودر جهت شمال شرقی هرات درمیان دره واقع شده و آبش از رود کوچکی است که از بعضی چشمه سارها تشکیل می یابد وبوسیلهٔ یك جادهٔ مسطحی این محال بهرات مربوط میشود ومردم آن اغلب از عشایر جمشیدی وبعضی طوایف دیگر هستند وبوسیلهٔ زراعت وتربیت مواشی امرار معاش مینمایند وقسمت عمدهٔ میوه های هرات از محل مزبور است .

۳ - **قلعهٔ نو** - از حکومتهای درجهٔ اول است وجاده که شهر هرات را بکروج پیوند میدهد وبقلعهٔ نو امتداد دارد و این محال یك جنگل انبوهی از درخت پستهٔ کوهی دارد که طولش ۱۶ فرسنگ وعرضش ٤ فرسنگ است وجنگل مزبور درطرف شمال مرکز حکومتی قلعه نو است و صادرات عمده تشکیل میدهد ودر دست حکومت است و یك معدن زغال سنگی در این محال است که قابل استفاده است . آب قلعه نورا یك رودی که از چشمه سار های بند سبزك تشکیل میشود تأمین مینماید . مردم قلعهٔ نو اغلب ازعشایر هزاره هستند وعدهٔ قلیلی افغان ویك عده هم جمشیدی و تاجیك درمیان ایشان هست . مدار معیشت این محال از زراعت ومالداری است وزراعت قلعه نو دیمی است گندم وجو وخربوزه آنجا ممتاز است وپارچهٔ کرکی و برك آنجا شهرت دارد . قلعه نو آخرین نقطهٔ سرحدات افغان است وبحدود روسیه اتصال دارد .

٤ - **مرغاب** - حکومت آن ازدرجهٔ دوم است وهمان راهی که هرات را بقلعهٔ نو وصل میکند ازقلعهٔ نو گذشته به مرغاب منتهی میشود ، رود مرغاب از دره های هزاره‌جات جاری وداخل روسیه میشود . دیهات مرغاب درساحل آن رود واقع است وزمین مرغاب چون فراز و نشیب زیاد دارد از آب رودخانه نمیتواند درست بهره مند شود و از این جهت قسمت بزرگی از این محال بایر و غیر دایر است . مردم مرغاب از افغانهای غلجائی و طوایف قبچاق هستند و از راه کشاورزی و پرورش احشام کسب‌معاش میکنند . مرکز حکومت مرغاب نزدیك سرحدات روسیه است ودوسال‌قبل که هزار نفر ازترکمانان روسیه فرار نموده بمرغاب آمده‌اند ودر آنجامشغول رعیتی هستند .

٥ - **اوبه وشافلان** - از حکومتهای درجهٔ دوم است وناحیهٔ شافلان ضمیمهٔ آن است ، درطرف شرقی هرات ودر دوساحل هریرود واقع واز هرات ۲٤ میل انگلیسی دور است این‌محال از نقاط خوش آب وهوا ودارای محسنات طبیعی است ، معدن سنگ مرمر ممتازی دارد که درقدیم برای ساختن عمارت از آن استفاده می شد و چشمهٔ آب گرمی در دامنهٔ کوه شمالی آن هست که آب آن بدرجه غلیان است

۶ - **چقچران وجوند** - از حکومتهای درجهٔ دوم ودر کوهستان واقع است و یك شاخه از رود هریرود آنرا سیراب میسازد . مرکز حکومتی آن در قریهٔ (کاشی) است ، مردم این محال همه فیروزکوهی هستند و بعضی عشایر دیگر مثل ده مرده و عمله جزو آنها است زراعت آبی این محل گندم وجو است وزراعت دیمی نیز دارند . درختان میوه دراین قسمت از شدت سرما بعمل نمی آید . گلیم وجوال در چقچران بافته میشود . نواحی جوند وچار صده جزو این حکومت است در چقچران سالی یکمرتبه بازار مکاره تشکیل میشود وقریب یکصد هزار نفر جمعیت برای داد و ستد و مبادلهٔ مایحتاج خود از اطراف در آنجا جمع میشوند و قریب دو ماه این بازار طول می کشد .

جوند درجهت شمال غربی چقچران واقع واز مرکز علاقه داری جوند بیست فرسنگ فاصله است . آب این ناحیه از آبشارهای کوه مجاور آن است وزیادی آن آنها برود مرغاب می ریزد . هوای جوند نسبت بچقچران گرم است از این جهت همه گونه میوه در این ناحیه بعمل می آید خصوصاً گردوی آن ممتاز است در قدیم جوند را (غرجستان) می نامیدند . مردم آن فیروزکوهی هستند .

چهار صده - درقسمت شمال شرقی حکومت چقچران واقع و باچقچران پنج فرسنگ مسافت است ، هوایش معتدل وقلعه‌ای بنام **قلعهٔ کهر** از ساختمانهای قدیم دارد که اغلب مشون ساخلوی درآن تمرکز دارد ، این ناحیه هم دارای باغستانهای میوه وزراعت است،مردمش فیروزکوهی‌هستند ناحیهٔ جوند وچهارصده هردوجزو حکومت چقچران است .

۷ - **شهرك وفراه رود** - شهرك از حکومتهای‌درجهٔ سوم است وفراه رود منبعهٔ آن است ودر بین راه چقچران و هرات واقع است . مرکز حکومتی شهرك در تابستان در حدود شهرك ودر زمستان در **کاشیج** منتقل‌میشود . همه قسم میوه در آنجا بعمل می‌آید ومعدن نمك دارد که‌مورد استفادهٔ مردم است اهالی آنجا از طایفهٔ **تیمنی** هستند .

قادس - باصطلاح افغانها علاقه داری است یعنی یك ناحیهٔ کدخدا نشین است ولی این ناحیه گویا مستقیماً بمرکز حکومتی هرات مربوط باشد ، درجنوب غربی قلعه نو واقع و تاآنجا دو فرسخ ونیم مسافت دارد و آنچه شایع ومشهور است قادس اقامتگاه نریمان یکی از پهلوانان معروف شاهنامه بوده است . قادس از جدولی که از چشمه سارهای **کوه‌بابا** تشکیل میبابد آبیاری میشود .

قادس و قلعه نو وگلران وکوشك مجموع این چهار نقطه را **بادغیس** می نامند و بادغیس از نواحی قدیمی خراسان بوده است و حنظلهٔ بادغیسی از شعرای دورهٔ اول منسوب باین شهر است . زراعت این ناحیه آبی و دیمی است و مردمش فیروزکوهی هستند و جمعی از افاغنه هم درآنجا سکنی دارند .

۸ - **غور** - از حکومتهای درجهٔ اول است وناحیهٔ **پرچمن وبساوند** در قلمرو آن است . در جهت جنوب شرقی هرات واقع و با هرات در حدود سی فرسنگ فاصله دارد غور سابق مرکب از چند ناحیه بوده وبحکومت غورات معروف بود حالیه آن نواحی‌را مجزا ساخته اند درمیان هرات وولایت غزنه واقع و تمام اراضی آن کوهستان وسرد است یکوقتی این قسمت پایتخت سلسلهٔ سلاطین غور بوده وشهری که‌در آن اقامت داشتند بنام فیروزکوه معروف بوده است آثار تاریخی وگاهی مسکوکات طلا ونقره در آنجا پیدا میشود . غور از چشمه سارهای کوهستان آنجا آبیاری میشود مرکز حکومتی غور **قلعهٔ‌تیوره** میباشد . مردم غور از طایفهٔ تیمنی و **تاجیك و سادات**

هستند . زراعت آنجا آبی و دیمی است و همه گونه میوه درعوز بعمل می آید عسل وزیره وشیرخشت آنجا معروف است .

پابند - این ناحیه بفاصلهٔ پنج فرسخ درجنوب شرقی مرکز حکومتی غور است و ناحیهٔ پرچمن درسمت غربی آن بفاصله هشت فرسنگ واقع است .

۹ -**تولک وفرسی** - تولک از حکومتهای درجهٔ دوم وناحیه فرسی ضمیمهٔ آن استدر جهت جنوب غربی هرات واقع وتاهرات هشت فرسنگ فاصله دارد . زمین تولک کوهستان و سنگلاخ است وبدره های بزرگ و کوچك منقسم میشود رود معروف برود کبکان که ازچشمه های کوه سارها تشکیل مییابد تولك را سیراب میکند وفاضل آب آن بهری رود میریزد . مردم تولك ازعشایر تیمنی **وزوری و تیموری** هستند . زراعت شان اغلب گندم وجواست و ازآن ممر تأمین معاش میکنند. درجهت شرقی تولك ناحیهٔ فرسی است که در دوفرسخ ونیمی تولك واقع است آبش ازچشمه های کوه سارها است . زراعت این ناحیه بر گندم وجو وذرت میباشد .

۱۰ - **اسفزار** - از حکومتهای درجهٔ اول وناحیهٔ **اناردره و کروچه** از مضافات آن است . اسفزاردرطرف جنوبی هرات واقع وتاهرات ده فرسنگ فاصله دارد رودگز **ورودادرسکن** که آنرا دریای **ادرسکن** مینامند این قسمت را آبیاری میکند . آثار قدیم در حوزهٔ اسفزار بسیار است . ازجمله دریکی از ملوکات آن که **بباولت زاول** موسوم است قلعهٔ شکوهی هست که آنرا قلعهٔ **زال** مینامند وقلعهٔ دیگری درملوك **زیغال** هست (زیغال از ملوکات اسفزار است) که بقلعهٔ**فراعرز** معروف است ودرسمت جنوب ناحیهٔ زیغال خرابه های باسم **برزو** هست وچون اسفزار مجاورسیستان وسیستان درقدیم مسکن طوایف سکاها بوده اسامی ازروی حقیقت بنظرمی آید مرکز حکومتی اسفزار را (سبزوار) مینامند . اقوامیکه آنجا ازتیرهای **اچکزائی - بارکزائی - نورزائی -علی زائی - اسحق زائی - پوپل زائی - خوگانی** - هستند واغلب کارشان زراعت ومالداری است وزراعتشان گندم وجو وذرت است اهالی ذرت را جواری میگویند .

اناردره - ازنواحی اسفزار ودرشش فرسخی جنوب غربی آنجا واقع وزمینش کوهستانی وآبش ازچشمه سارهااست. مردم این ناحیه بیشتر تاجك وچندخانوادهٔ نورزائی وجواخه هم درآنجا هستند

کروچه - ناحیه ایست درسه فرسخ ونیمی شمال سبزوار واقع از رود ادرسکن و رود **گز** استفاده میکند شیرخشت وزیره در آنجا بعمل می آید ومردمش از اقوام بارکزائی و نور زائی والیکوزائی واچکزائی وجمعی تاجیك وسید وهمه چادر نشین هستند ومساکن ثابتی ندارند .

کشك — از حکومت های درجهٔ اول است ودر طرف شمال هرات واقع و مرکز حکومتی آن تا شهر هرات پنج فرسنگ و نیم است و سرراه جاده برای قشون ساخاوی داردکه تا هرات هشت فرسنگ فاصله دارد . از هرات تا کشك جاده صاف است و کاروانسرا هائی از زمان امرای تیموری بنام **خوش رباط و چقر رباط و رباط میرزا و رباط سنگی** در آن راه است که هنوز محل استفادهٔ مسافرین است کشك از سه رودخانه آبیاری میشود رود کشك و رباط سنگی و رود **قره فیتو** واین سه رود پس از آنکه کشك افغان را سیراب میسازدملحق شده بخاك روسیه وارد میشود .

کشك چمنستان و علف زار های باطراوتی دارد . وهمه نوع زراعت درآنجا میشود هوایش در بعضی نقاطخوب ولی درپارهای جاها بواسطهٔ فراوانی آب مالاریائی است وتب و لرز

های مزمنی دارد و کشك منتهی الیه خاك افغان به حدود روسیه است که آنرا نیز کوشکی می نامند . مردم کوشك بیشتر از عشایر جمشیدی هستند و بعضی خانوار های افغانی اخیراً در آن جا نشانده اند .

گلران --- یك علاقه داری است در جهة غربی کشك بفاصلهٔ سه فرسخ و نیم واقع مرکز علاقه داری آن **قرباغ** است . گلران از کاریز وچشمه سارها آبیاری میشود مردمش اغلب از طایفهٔ وزیری و فیروز کوهی وجمشیدی و نور زائی هستند و ناحیهٔ گلران جزو حکومتی کوشك است . در قصبه هائیکه حکومت نشین است علاوه برحاکم یك نفر قاضی و یك نفر مفتی برای رتق وفتق دعاوی مردم هست ولی درعلاقه داریها یعنی نواحیکه ضابط یا کدخدا آنجارا اداره میکنندقاضی ومفتی وجود ندارد ومرافعات بمرکز حکومتی قصبه که آن دیه تابع آن است احاله میشود .

نمایندگان خارجه --- در هرات بغیراز ژنرال قونسول ایران یك ژنرال قونسول گری ازطرف دولت شوروی روسیه است ولی دولت افغانستان آنرا بسمت قونسولگری می شناسد وژنرال قونسولگری را برای روسیه قائل نیست. قونسولگری روس باخانواده هایخود دریك عمارت بزرگ درخارج شهر که حکومت افغان بآنها داده است منزل دارند .

مطبوعات --- در هرات یك مطبعهٔ سربی بنام مطبعهٔ دانش هرات هست ویك روزنامهٔ چهار صفحهٔ هفتگی بنام اتفاق اسلام درآن چاپ میشود . روز نامهٔ مزبور تحت نظر مدیر خارجهٔ هرات اداره میشود . اخبار خارجی آن نقل از جراید ایران است و اخبار داخلی آن اغلب شرح کارهای دولت و مامورین افغانستان است واز یکسال باین طرف یك مجله بنام مجلهٔ هرات درهرات چاپ میشود ویك انجمن ادبی نیز تاسیس شده است مجلهٔ هرات بخرج انجمن مزبور بطبع میرسد وناشر افکار واشعار اعضای آن انجمن است .

عدهٔ نفوس --- چون احصائیهٔ در افغانستان نیست از روی تحقیق نمی توان گفت نفوس چه‌قدراست مأمورین‌افغان مدعی هستند که ایالت هرات یك ملیون جمعیت دارد والبته اینعده مبالغه آمیز بنظر می آید ویك شخص مطلعی جمعیت هرات را بششصد هزار نفر نفوس حدس‌میزد و تصور میرود این حدس نزدیك بصواب باشد چون بطوری که تحقیق نموده است هرات گذشته از اینکه از حیث مساحت خیلی وسیع است پرجمعیت ترین وآباد ترین ایالات افغان میباشد .

صنایع -- در شهر هرات اغلب صنایع و حرفهائی که در ایران معروف ومتداول است از قبیل نجاری ، آهنگری ، مسگری ، زرگری ، حلبی سازی . نمد مالی و قالی بافی هست ولی تمام آنها ساده و عادی است و آثار تفنن و حسن سلیقه در آن ها نیست مثلا یك نجاری ممتاز یا کارزرگری برجسته در اینجا وجود ندارد و صنایعی که قابل ذکر است پوست های هرات وپارچه های برك و کرکی هرات‌ه جات است ویك رقم قالی در هرات بافته می شود که شبیه بقالیچه های بلوچی ایران است ولی بآن خوبی و استحکام نیست . زمینهٔ آن تمام سیاه وسرخ وآبی استو‌بعضی خط و خال های سفید در حاشیه دارد . نقش و نگار آن خیلی ساده و بیش از چهار پنج رنگ درآن ها دیده نشده است رنگ جوهری زیاد استعمال می کنند . قالیهای هراتی کم دوام است پس از چند سال که استعمال شد پشمش سائیده و تار وپودش نمایان میشود و بالجمله در نقش و نگار و ظرافت و استحکام با قالی های هیچ نقطه از ایران نمی تواند هم چشمی کند وچون قیمتش ارزان است اغلب بهندوستان صادر میشود . در هرات نمد مالی هم دیده شده است ، زیرا دهاتی های

افغان مانند اکراد و لرد های ایران کردك نمدی می پوشند ولی فرشهای نمدی هرات خیلی پست وزبر و بی دوام است .

راهها ـ راههای هرات که قابل اتومبل رانی است ازاین قرار است :

۱ ـ راه هرات بکاریز نقطهٔ سرحدی ایران مساحتش ۲۲ فرسنگ است .

۲ ـ راه هرات بکوشکی نقطهٔ سرحدی روسیه مساحتش ۲۰ فرسنگ است .

۳ ـ راه هرات بقندهار که از آنجا بکابل میرود مساحتش ۱۸۰ فرسنگ است و بعلت ناهمواری پنج شش روز مسافرت آن طول میکشد .

٤ ـ راه جدیدی که آقای نایب سالار والی هرات شوسه کرده است واین راه از میان کوهستان هزاره میگذرد و هرات را بکابل وصل میکند وبا اتومبیل یك شبانه روز ممکن است در این راه بکابل رفت ولی عیب این راه جدید این است که سالی چهار وپنج ماه بواسطه برف ویخ بندان کوهستان هزاره قابل مسافرت نیست ، یکماه بعد ازبهار که برفها آب میشود راه مزبور قابل مسافرت میشود .

وسائل نقلیه ـ در هرات بطور عموم وسائل حمل و نقل باشتر والاغ و استر است و در جاده های صاف اتومبیل نیز کار می کند و اسب های ترکمنی خوب در این جا ها دیده می شود .

شکار ـ در کوه و دره های هرات آهو وبز کوهی و خرگوش بسیار بهم میرسند و از پرندگان مرغابی و قمری و تیهو و هوبره و علی الخصوص کبك خیلی زیاد است و آنهارا شکار میکنند و از رود هرات ماهی صید می نمایند وچند رقم ماهی در هری رود بهم میرسدکه یك یك دو نوع آن بد نیست .

حیوانات اهلی ـ در هرات عبارت ازگاو وگوسفند و بز و شتر است که از روغن و لبنیات وگوشت وپشم وپوست آنها استفاده می شود و رعایای آنجا مانند دهاتیهای ایران زمین را باگاو شخم و شیار می کنند واز طیور مرغ و خروس فراوان و بوقلمون ازماکیان ایران درشت تر میشود .

حیوانات وحشی ـ در کوههای حومهٔ هرات گرگ و پلنگ ، خرس ، کفتار ؛ شغال ، روباه و سمور که افغانها آنرا سیاهك می نامند بهم میرسد ودر رود مرغاب سك آبی یافت می شود و پوست روباه و سمور و سگ آبی در هرات بقیمت خوب خرید و فروش می شود و بسیار متفاوت است .

نظر اجمالی و عمومی ـ قسم اعظم اهالی هراترا کسبه تشکیل میدهد ولی در اطراف اکثریت توده زارع و مالدار هستند . تجار و اشخاص متمول نیز در شهر نسبتاً زیاد وعده آنها تقریبا بیش از ٤٠ نفر است طرز زندگانی در هرات ساده است وهوس تجمل پرستی هنوز در میان مردم سرایت نکرده است . خرج و مخارج غیر ضروری خیلی کم است . مردم در خوراك وپوشاك بغایت مقتصدند و مصارف ایشان منحصر بضروریات است . قوت غالب مردم نان وآبگوشت است که آنراشوربا می گویند یا برنج کرده و ماش وکشك با روغن وگوشت آمیخته میخورند . لباس اعیان و تجار با توده چندان تفاوتی ندارد و خانهای شهر اغلب از خشت وگل است وخیلی مختصروعاری از هرگونه زینت و تزئینات است ، حتی منازل متمولین نیز چندان امتیازی برخانه های سایرین ندارد

اشخاص متمول و متمکن بعالی در اینجا دارائی خود را همیشه پنهان میدارند و خود را در انظار فقیر و بی نوا جلوه میدهند . باستثنای بعضی از مأمورین حکومت عموم مردم عمامه بسر دارند بطوریکه شخص غریب در این شهر مطرب و مفتی را از هم تمیز نمیدهد . تمام اهالی از دهاتی و شهری مسلح هستند و در بازار هرات همه جور اسلحه از تفنگ و هفت تیر و غیره علنا خرید و فروش میشود . روزهای جمعه مأمورین کشوری و لشکری و عدهٔ زیادی از مردم در مسجد جامع پشت سر قاضی شهر که بنیابت آقای نایب سالار حکمران ایالت امامت مینماید نماز جمعه میخوانند . حتی شیعیان نیز از راه تقیه این نماز را میخوانند . در هرات عناصر شیعه باندازهٔ ترکیه و بین النهرین آزادی مذهبی ندارند حتی یك مسجد مخصوص بخود چنانکه در سایر بلاد خارجه معمول است ندارند و تمام مساجد در دست اهل سنت است چنانکه یکنفر شیعه بخواهد در یکی از مساجد فریضه بجا بیاورد بآداب اهل سنت باید دست بسته نماز بخواند . فقط شیعیان هرات دو تکیه دارند یکی تکیهٔ حاج سید مهدی علاف و دومی تکیهٔ عسکر ها است . در آن تکیه ها در ماه محرم روضه خوانی میکنند و بعضی اوقات طبقهٔ متعصب جهال توده را بمزاحمت ایشان تحریك می نمایند و بقرار مسموع یك ثلث از تمام اهالی افغانستان را شیعه تشکیل میدهد و مرکز عمدهٔ شیعیان افغان کوهستان هزاره جات است وعشایر هزاره مردمان جنگی و رشیدی هستند و محل آنها دارای استحکامات طبیعی است واز ین جهت از فشار تعصبات جاهلانه افغانان تا یك درجه خود را ایمن نگاهداشته اند ، و چون در اقلیت هستند سیاستشان مقتضی است که همیشه طرفدار سلطنت وحکومت باشند وباینوسیله توجه حکومت وقت را بخود جلب می نمایند وعموماً شیعیان با اخلاص و دارای صلاحیت دینی هستند و دولت و ملت ایران را بواسطهٔ رابطهٔ مذهبی دوست میدارند و هر سال عدهٔ کثیری از ایشان بقصد زیارت مشهد بخراسان مسافرت میکنند . وضع امنیت شهر با آنکه تمام مردم مسلح هستند در اثر مراقبت و جدیت حکمران عالیه روی همرفته بد نیست . در هرات میخانه ومراکز لهو و فساد بطوریکه درسایر جاها هست واز تشبثات تمدن جدید محسوب میشود نیست . ولی چرس و بنگ و قمار شیوع دارد . در هرات با اینکه هوایش خوب و معتدل است بعضی امراض مسری از قبیل جرب ، خناق و خنازیر ومالاریا و از همه بیشتر سفلیس ودرد چشم بواسطهٔ کثافت شهر وقلت توجه درنظافت وحفظ الصحه وفقدان اطبای لایق بسیار است ومتمولین مرضای خودرا برای معالجه بمشهد میبرند .

رباعی

چون شیر شود عدو چه پیدا چه نهفت
با شیر به شمشیر سخن باید گفت
کانرا که بکور خفت باید بی جفت
با جفت بخانه در نمی باید خفت

عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس وشمگیر
صاحب قابوسنامه متوفی سال ٤٦٢

خواجه نظام الملك و حسن صباح

حکایت معروفی در باب روابط خواجه نظام الملک و حسن صباح و امام عمر خیام را بحث که کراراً در کتابها نقل کرده اند بدلایل تاریخی آنرا مجعول دانسته اند. این حکایت مأخوذ از کتابیست باسم «سرگذشت سیدنا» که در احوال حسن صباح و جانشینان او پرداخته بودند ونسخهٔ آن در انقراض ملاحده و تصرف الموت بدست کسان هولا کو افتاده و مورخین آن عصر ازجمله عطا ملک جوینی درتاریخ جهانگشا مطالب آن را برده اند و ظاهراً اصل کتاب از میان رفته و از مورخینی که از آن مطالب اخذ کرده اند رشید الدین فضل الله بن ابوالخیر همدانی وزیر و مورخ معروفست که در جامع التواریخ تمام مطالب را گنجانده و این داستان معروف را هم نقل کرده است و چون گذشته از آن مطالبی که تاکنون انتشار داده اند مطالب تازه هم دارد واحتمال قوی میرود که عین عبارات آن کتاب باشدمااین قسمت را از کتاب جامع التواریخ برای استفادهٔ خوانندگان نقل میکنیم :

. . . . نظام الملک الحسن بن علی بن اسحق الطوسی رحمة الله وزیر ملکشاه بنظر ثاقب و رأی صایب از شمایل سیدنا و اتباع و اشیاع او امارات منتهای تنوع و علامات خلل ها مشاهده میکرد و در حسم مادهٔ فتنه و قطع مایهٔ حطور بجد ایستاده بود و در تجهیز وتهیهٔ عساکر بجمع و قهر ایشان مبالغت می نمود اما با تقدیر قضا تدبیر او مفید نیفتاد و سیدنا مصاید مکاید به گسترد تا صیدی شگرف را چون نظام الملک باول وهلت در دام هلاک و بوار آورد وناموس او را از کار او وحماقتی افتاد سمندِ غرور و دمدمهٔ سرور و تمیمهای مزخرف و تمیمهای مزیف تمهید قاعدهٔ فدائیان کرد و گفت کیست از شما که شر نظام الملک طوسی ازین دولت کفایت کند؟ بو طاهر ارانی نام دست قبول برسینه نهاد و بآن ضلالات که طالب سعادت آخرت میکند شب آدینهٔ دوزاز دهم ماه رمضان سنهٔ خمس وثمانین واربعمائه (۴۸۵) در حدود نهاوند بمرحلهٔ سحنه بشکل صوفی پیش محفهٔ نظام الملک آمد که از بارگاه بحرگاه حرم میرفت و او را کاردی زد که از آن زخم شهید شد و نخستین کسیکه فدائیان اورا بکشتند نظام الملک بود و سیدنا علیه مایستحق گفته بود که: « قتل هذا الشیطان اول» السعاده سال عمر او از هشتاد گذشته وسید اجل را درمرثیهٔ نظام الملک وحال فاسدان او چهاروبیع بیت آمده .

عجب مدار که از کشتن نظام الملک	سپید روی مروت سیاه فام شود
عجب در آنکه روا داشتند کشتن او	بدان امید کشان ملک شاه رام شود
بزرگ سهوی کین قاعده نداستند	که تیغ زنگ برآرد چو بی نیام شود
هزار سال بباید که تا خردمندی	میان اهل کفایت نظام نام شود

و عداوت وحشت را میان ایشان سبب آن بود که سیدنا وعمر خیام ونظام الملک به نشابور در کتاب بودند و چنانکه عادت ایام صبی و رسم کودکان باشد قاعدهٔ مصادقت ومصافات ممهد و سلوك من داشتند تا غایتی که خون یکدیگر بخوردند و عهد کردند که ما هر کدام که بدرجهٔ بزرگ ومرتبهٔ عالی رسد دیگرانرا تربیت وتقویت کند ، از اتفاق بموجبی که درتاریخ آل سلجوق

مسطور و مذکور است نظام الملك بوزارت رسید، عمر خیام بخدمت او آمد و عهود و مواثیق ایام کودکی یاآورد بود. نظام الملك حقوق قدیم بساخت و گفت تولیت نشابور ونواحی آن‌تراست عمر مردی بزرگ حکیم فاصل عاقل بود، گفت سودای ولایت داری وامر ونهی عوام ندارم، مرا برسبیل مشاهره و مسالهه ادراری وظیفه فرمای. نظام الملك او را ده هزار دینار ادرار کرد از محروسهٔ نشابور که سال بسال بی نقبضی ونقیصی محضی و مجری دارند وهم چنین سیدنا از شهر ری بخدمت اورفت وگفت: الکریم اذا وعدوفا. نظام الملك گفت تولیت ری یااز آن اصفهان‌احسان فرمای. سیدنا همتی عالی داشت. بدین مقدار قانع و راضی نشد وقبول نکرد، چه توقع شرکت در وزارت می داشت.

نظام الملك گفت يك چند ملازمت حضرت سلطان نما وچون دانست که طالب وزارتست وقصد جاه ومرتبهٔ او دارد ازو احتراز وانحدار می نمود. بعد از چند سال سلطان را ازنظام الملك اندك وحشتی ظاهر شد، ازو رفع حسابات خواست، نظام الملك مدتی مهلت طلبید. سیدنا بیکی‌از ارکان دولت گفته بود که من بدوهفته آنرا تمام کنم وهم چنان تمام کرد و روز موعود که کتاب محاسبه بمحل عرض سلطان ملکشاه می رسانیدند غلام نظام الملك را باغلام سیدنا قاعدهٔ دوستی و اتحاد مؤکد وممهد بود، غلام خودرا آموخت که بوقت عرض محاسبه باغلام سیدنا بگوشه‌ای رو و تدبیری کن که دفتر او را از هم فرو ریزی و اوراق آنرا مبتر و متفرق گردانی و من لحظه ای او را بمباطله و تعلل می دارم تا ترا آزاد کنم و هزار دینار بخشم. روز عرض غلام بموجب مشافهه و مواضعهٔ خواجه آن دفتر را پریشان وبتر کرد و بوقت عرض چندانکه سیدنا می خواست که آنرا منظم ومرتب گرداند میسر نمی شد، آنرا مبتر برهم می زد. سلطان ملول شد، موجب تعلل و اضطراب پرسید. حسن گفت اوراق کتاب مبتر شده اند. نظام الملك گفت: بنده پیشتر عرضه داشته است که طبیعت او برطیش و خوف مقصورست وسخن های اورا اعتبار نباشد.

حسن محاف ودل آزرده از حضرت بیرون آمد. نظام الملك بعقبهٔ او متشمر شد، سیدنا گریخته بشهر ری آمد واز آنجا بصفاهان رفت وبخانهٔ رئیس ابوالفضل نزول کرد وبرای آنکه او را کسان نظام الملك طالب بودند متواری بود ورئیس دعوت او را قبول کرده يك چندی بخانهٔ او اقامت نمود وپس هروقت بمفاوضات و محادثات سیدنا مواصلت نمودی. روزی در اثنای شکایت روزگار و حکایات تعصب سلطان و ارکان دولت آهی از جان سیدنا برآمد وگفت: ای دریغا که اگر دو کسیچنانکه باید بامن یکدل ویك جهت بودندی من جواب آن ترك و روستائی بگفتمی. پس ابوالفضل می پنداشت که حسن را از کثرت اذکار وعبادت وطاعت شبها وصیام‌مدام و مباشرت اسفار و تکفل افطار مالیخولیا پدید آمده است و الا پادشاهی را که از مصر تا کاشغر جهان بخطبه وسکهٔ اومزینست و چندین هزارسوار وپیاده در زیر رایت وچگونه بدو دل متین و متحد ملك او را برهم توان زد؟ درین فکر میرنجید، با خود گفت که این مرد لاف و گزاف نیست: بی شك او را مرض دماغی تولد نموده واز روی اعتقادمعالجهٔ مرض مالیخولیا برای اطهار کرد. پس بکرمت وشربت های معطر وغذا های مزعفر مقری مزاج ومرطب دماغ بوقت افطار نزد حسن آورد. سیدنا چون مشروب وماکول معطر وغذا های مزعفر مشاهده نمود برخیال رئیس ابوالفضل آگاه شد، در حال عزیمت انتقال کرد و هرچند رئیس تضرع وزاری نمود فایده ای نداد از آنجا بمصر رفت وباز آمد و برالموت متمکن گشت وساکن شد و نظام الملك بردست قهر ایشان کشته شد...

مطبوعات تازه

تاریخ ادبیات ایران

مخصوص مدارس متوسطه

تالیف آقای دکتر رضا زادهٔ شفق

بقطع وزیری کوچك ، ۲۳۸ صفحه ، مطابق دستور وزارت معارف . قیمت ۸ ریال

تاکنون در تاریخ ادبیات ایران برای تدریس در کلاسهای دبیرستانها کتاب جامع و مفیدی که بتوان آنرا کتاب «کلاس» نام نهاد طبع نشده بود والبته تازمانی که برای کلاسهای متوسطه هم مانند کلاسهای ابتدائی ازطرف دبیران باتجربهٔ فاضل کتب مخصوص تهیه نشود تدریس مواد مختلف چنانکه شایسته است مرتب و متحدالشکل میسر نخواهد شد . وزارت معارف چندیست که باین امر متوجه شده و بتهیهٔ کتب کلاسی برای دبیرستانها همت گماشته است . تاریخ ادبیات ایران تألیف دوست دانشمند ما آقای دکتر شفق نخستین کتاب جامعیست که بدستور وزارت معارف برای تدریس در دبیرستانها فراهم شده است . کسانی که از مراتب فضل و اطلاعات ادبی آقای دکتر آگاهند بقدر ومنزلت این تألیف نفیس درمیان آثار ادبی اینزمان آسان پی میتوانند برد .

این کتاب شامل دوقسمت است : قسمت اول ادبیات ایران پیش از اسلام وقسمت دوم ادبیات بعد از اسلام (غلبهٔ عرب تاعصر فردوسی ، دورهٔ غزنوی ، عصر سلجوقی ، عصر مغول و تیمور دورهٔ صفویه تاآخر قاجاریه) ودرهریك از دورهای قسمت ثانی مؤلف محترم پس از ذکر مختصری از تاریخ سیاسی آن شرح حال مفید و جامعی از شعرا و نویسندگان ومتصوفه ومورخین عصر نگاشته و آثار مهم هریك را تشریح کرده است .

***

سخنوران دوران پهلوی

جلد اول

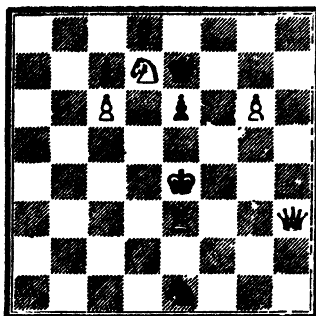
تالیف آقای دینشاه ایرانی

بقطع وزیری ، درحدود هزار صفحه باتصاویر متعدد .

کتابیست درشرح حال شعرای معاصر ایران که آقای دینشاه ایرانی از فضلای پارسی هندوستان تالیف وطبع نموده اند . دراین کتاب پس از مقدمهٔ فاضلانه ای که ازطرف مؤلف محترم در تاریخ ادبیات ایران نگاشته شده مختصر شرح حالی ازهرشاعر با منتخبی از اشعار او طبع شده است وقسمتی از اشعار اساتید شعرای معاصر نیز ازطرف مؤلف محترم بانگلیسی ترجمه شده است .

بحث درباب این کتاب نفیس محتاج بنگارش مقالهٔ مفصل جداگانه است . مقصود از این سطور مختصر معرفی این مجموعهٔ گرانبها بود ومامخصوصا تهیهٔ آنرا بخوانندگان محترم توصیه میکنیم .

حل مسئلهٔ شطرنج شمارهٔ چهارم



۱ ۲ ۳ ٤ ٥ ٦ ۷ ۸

الف ب ج د هـ و ز ح

برای حل این مسئله باید وزیر سفید از خانهٔ (٦الف) بخانهٔ (٤ج) برود . حرکت دوم سفید بسته بحرکت مهرهای سیاهست بقرار ذیل :

۱ - اگرسیاه با پیاده (۳د) وزیر را زد شاه سفید را باید بخانهٔ (٤هـ) برد وبارخ سفید (٦د) کش داد ، شاه سیاه مات است .

۲ - هرگاه‌سیاه اززدن وزیرچشم پوشیدوپیاده (۳د) را بخانهٔ (٤د) راند باید همان‌پیاده را با وزیربرد وکش داد . شاه سیاه مات میشود .

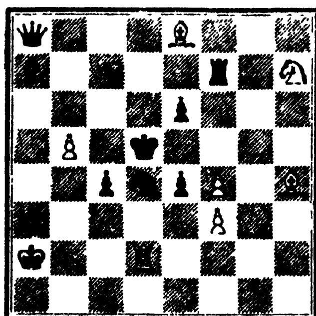
۳ - اگرشاه سیاه بخانهٔ (۱د) یا بخانهٔ (۳هـ) رود باید باوزیر در خانهٔ (۱ج) یا درخانهٔ (٤و) بشاه سیاه کش داد وماتست .

٤ - اگربا اسب سیاه حرکتی کرد بایدوزیر را بخانهٔ (۱ج) راند تاشاه سیاه مات شود .

کسانی که جواب صحیح‌مسئلهٔ شمارهٔ چهارم را فرستاده‌اند :

۱ - آقای‌میرزا حسینعلی‌خان احسنی ، ازطهران
۲ - » میرزا حسینعلی‌خان صبا ، »
۳ - » عبدالمجیدمیرزا رکنی‌قاجار ، »
٤ - » اقبال خان شیبانی ، »
٥ - » هوشنگ‌خان منوچهریان ، »
٦ - » هوشنگ‌خان غفاری‌فرحان از طهران
۷ - » سعیدخان احیاء ، »
۸ - » محمدخان خواجه‌نوری ، »
۹ - » سیدحسن اوصیاء ، ازبابل
۱۰ » زاقمی ، »

مهرهٔ سیاه ۸ دانه



مهره سفید ۹ دانه

مسئلهٔ ٥

مهرهٔ سفید در دوحرکت سیاه را مات میکند

اخطار : چون طبع مجلات هرماه منتهی تابیستم آن‌ماه‌باتمام میرسد جواب‌مسائل‌شطرنج هرشماره‌بایستی تاپانزده‌روزپس ازانتشارمجلات باداره‌برسد وگرنه طبع آن درشمارهٔ بعد میسر نخواهد بود .

قیمت اشتراك

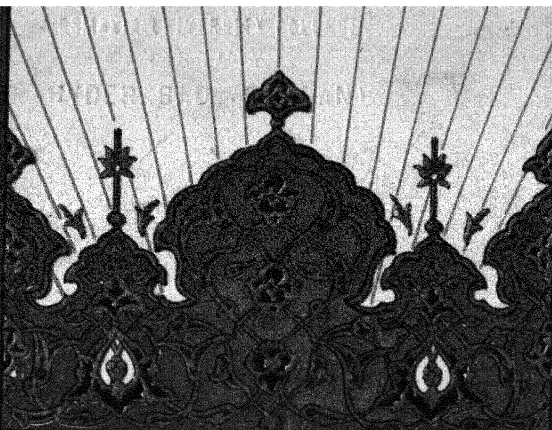
	یکساله	ششماهه	سه ماهه
طهران و ولایات:	۵۵ ریال	۲۸ ریال	۱۵ ریال
خارجه :	۱ پوند	۱۰ شلنگ	۵ شلنگ

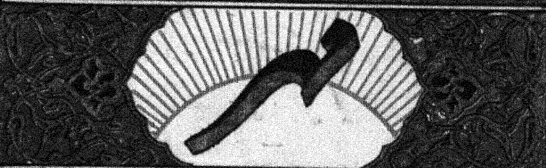
بمحصلین ومحصلات ونظامیان صدده ازوجه‌اشتراك تخفیف‌داده‌میشود

درمقابل معرفی ده‌نفر مشترك یکسال ودر برابر معرفی پنج نفر ششماه مجله مجانا برای معرفی کننده فرستاده خواهدشد، مشروط براینکه وجه اشتراك معرفی شدگان قبلا ارسال گردد

تعیین قیمت اعلانات با دفتر مجله است

قیمت ۵ ریال







مؤسس مجید موقر

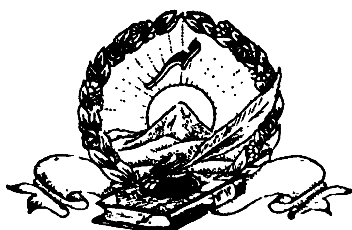
مجله علمی، ادبی، اقتصادی مصوّر

محل طهران لاله زار

سال دوم

شماره ۸

فهرست مندرجات



سال دوم دیماه ۱۳۱۳ شمارهٔ ۸

روزه

بقلم آقای مجید موقر

خوردن برای زیستن وذکر کردن است
تومعتقد که زیستن از بهر خوردن است

قدمت روزه :

یکی ازقدیمترین عادات ورسومی که میان قبایل مختلف ودر ادوار مختلف ومظاهر مختلف تمدن بشر معمول ومتداول بوده «روزه» است . روزه نه‌تنها درمیان مذاهب مهم وادیان معروف عالم مورد تکریم وتعظیم بوده وهست بلکه ازقدیمترین ازمنهٔ متصوره یعنی ازآن ادوار تاریك وتوحشی که بشر درحالت نهایت بداوت و بربریت میزیسته و تنها بخرافات سخیفه و اوهام باطله عقیده‌مند بوده و از مزایای حضارت و مدنیت هیچ بهره نیافته بود باروزه آشنائی وسروکار داشته . شگفت آورتر آنکه این عادت یاعبادت ازرسوم وعادات بسیار نادر وکمیابی است که هم درعهد توحش بشری معمول بوده‌وهم دراین‌دورهٔ اعتلا وترقی موردستایش واحترام است‌ونیز بهاشداحتمال بامرور دهور وپیشرفت علوم و فنون در میان بشر باقی وبرقرارخواهدماند. البته‌بااین اختلاف که درادوار گذشته روزه را تنها ازنقطهٔ نظرمذهبی ودیانتی رعایت میکردند ودرآتیه علاوه برمنظور دیانتی محض‌سلامتی مزاج وتندرستی نیزملحوظ خواهدشد.

کثرت انتشار روزه:

در کثرت انتشار روزه همین بس که از چین و هند گرفته تا کلده و آشور، یونان و روم، مکزیک و پرو، ایرلند و استرالیا که هریک با آنهمه بعد مسافت بنوبت خود دارای تمدنی خاص ودوره‌ای خاص بوده اند روزه‌را بااختلافاتی چند معمول میداشتند. در مذاهب مختلف بودائی، هندو، کنفوسیوس، جاین، تائو با شدت و ضعفی روزه واجب آمده. حکما و فلاسفهٔ قدیم ازقبیل رواقیون، کلبیون، فیثاغورثیون، افلاطونیون جدید توصیه به روزه نموده اند. در دیانت اسلام و مسیح و موسی که از امهات مذاهب دورهٔ مدنیت است روزه با تشریفات معلوم و شروط معینی فرض و ضروری شمرده شده. حتی درمیان جماعاتی که متأسفانه قید دیانت‌را از خود بکلی زده و پای بند هیچگونه معتقدات مذهبی نیستند فواید و محسناتی برای روزه قائل بوده درموارد مخصوص و برای مقاصد معینی روزه‌رالازم میشمارند بااین کیفیت می بینیم که روزه‌ازعادات بسیارشایع ورایج‌ودرعین‌حال بسیار قدیمی است که درادوار مختلف و مظاهر گوناگون تمدن بشری ثابت و پا برجا مانده وعملا نشان‌داده که هم مناسب با طبع خشن وافکار کوتاه بشربدوی وهم موافق‌ذوق لطیف وعقل‌سلیم عصر جدیداست.

امیدوانتظارات ازروزه:

روزه همان طور که درازمنهٔ مختلف و بین قبایل مختلف معمول ومتداول بوده توقعات ازآنهم اشکال گوناگون داشته وهرجماعتی بفراخور فهم و ادراك خود ازآن‌مرادی میخواستند: ۱ـ در میان قبایل وحشی وقتی که خطر عام و بلیهٔ عظیمی آنهارا‌تهدید میکرد تمام افرادآن قبیله‌بهیئت اجتماع متوسل به‌روزه میشدندوروزه‌را وسیلهٔ استخلاص از بلایا میدانستند. ۲ ـ جماعاتی دیگر ازقبایل وحشی روزه راوسیلهٔ جلب رضایت خدایان خیر ازقبیل خدایان‌روزی وفیروزی وفراوانی وتوانائی وهمچنین موجب‌دفع شرخدایان موزی مثل خدایان ناخوشی، قحطی و جنگ میدانستند. ۳ـ جادوگران وداروگران درعالم سحر وطبابتِ آلوده بساحری‌برای تجمع قوای باطنی واستمداد ازارواح خفیه متشبث به‌روزه میشدند و مزایای خارق العاده‌ای از برای آن قائل بودند. ٤ ـ قبایل استرالیای مرکزی وپیروان مذهب جاین بویژه دوشیزگانی

که انتظار مقدم مبارك شوهری فرخنده سیرت ونیکو صورترا دارند روزه‌را وسیلهٔ وصول به‌آمال وآرزوهای دیرینه خود میپندارند. ۵ـ در برخی مذاهب وادیان که برای شروع به‌عبادات مذهبی خود مقدمات وتشریفاتی قائل‌هستند برای تصفیهٔ بدن از فضولات و مواد نجس و برای حضور قلب و تزکیهٔ نفس متوسل بروزه میشوند. ۶ ـ کلیمیان و عیسویان روزه را من باب انابت وتوبه رعایت میکنند وآنرا وسیلهٔ کفارهٔ معاصی میدانند. ۸ ـ دراسلام روزه راموجب خیر و برکت دردنیا و اجر و ثواب در عقبی میدانند. برای کسانیکه همیشه درناز و نعمت بار آمده وهیچوقت‌روی عبوس سختی و فشار روزگار را ندیده اند روزه‌وسیله ایست که آن ها را در عالم گرسنگی همدرد نیازمندان و بینوایان کرده حس رقت و عطوفت‌آنهارا تحریك میکند. مسلمان حقیقی ماه رمضان را ماه عبادت میداند وحتی‌الامکان سعی میکند کوچکترین معصیتی از او سرنزند، دروغ نگوید، غیبت نکند، ازمحرمات پرهیزد وخلاصه‌درایام صیام‌سعی‌میکند ازآلودگیهای جهان فانی‌وارسته توجه را بسرای دیگر ومنزلگاه باقی خودمعطوف دارد. ۹ـ روزه درعالم سیاست واجتماع نیز رخنه کرده برخی از سیاسیون که بواسطهٔ اختلاف نظرسیاسی ومخالفت باحکومت وقت‌محکوم بحبس میشوند متوسل بروزه‌شده از هرقسم خوردنی‌خودداری میکنند باین‌امید که یابوسیلهٔ تهدید بانتحار اولیای امور راموتوحه‌صمیمیت وشدت علاقمندی بمنویات سیاسی واجتماعی خود ساخته شاید این فداکاری آنها مؤثر واقع افتد و اولیای اموررا بانیات بیغرضانهٔ ایشان موافق سازد و بدین‌وسیله‌مسلك‌ومشرب سیاسی خودراپیش برندو یاآنکه‌درراه‌عقیده وایمان‌سیاسی‌خود بقدری استقامت ورزند و روزه را ادامه دهند تا عاقبت‌الامر جان رابجان‌آفرین‌تسلیم کنند وازابراز این‌فداکاری شدت‌صداقت وصمیمیت وحقانیت خودرا باثبات رسانیده مخالفین خود را درنزدخدا و وطن و جامعه مسئول ومعاقب قراردهند. ۱۰ ـ اطباء وجراحان نیز دربعضی موارد روزه را تجویز میکنند یعنی درمواردی که باید معدهٔ مریض تهی از فضولات باشد تاعمل جراحی تسهیل شود ویالازم دانند جهاز هاضمه مریض را استراحت مکفی دهند و از تحمل بارگران ماکولات سبك بار سازند. ۱۱ ـ روزه فی‌حدذاته ازنقطهٔ نظر صحی دارای منافع بسیار ومحسنات بی شماری‌است که اخیراً یعنی از چهل سال باین طرف مورد توجه خاص طبقات منور الفکر واقع

شده وروزبروز نیز براهمیت آن افزوده میشود بقسمی که درمریضخانه هائی که معتقد بمعالجات طبیعی هستندوازروی همین اصل عمل میکنند روزه‌را ازوسائل مؤثر معالجهٔ بسیاری امراض میشناسند،وحتی عدهٔ دیگری هستند که روزه‌رابدون هیچ عارضهٔ کسالت یاالزام دیانتی تنها محض سلامتی مزاج برخودلازم‌میشمارند وبه‌طیب خاطرهفته‌ای یك روز ازمأ کولات خودداری میکنند.

اقسام روزه:

همچنانکه عقیده‌مندان به‌روزه در فواید و مزایای آن عقاید مختلف دارند طرزرعایت‌روزه نیزدرمیان‌اقوام مختلف وادیان گوناگون‌طبعاً متفاوت‌است: ۱ـ آنانی که ازنقطهٔ‌نظرحفظ سلامتی مزاج روزه‌میگیرند در مدت روزه از هرقسم خوردنی خودداری‌میکنندولی آب‌راجایز میشمارند بلکه‌برای‌تصفیه‌مزاج لازم‌میدانند.۲ـ دراسلام در اوقات روزه همه قسم مأکولات ومشروبات ودخانیات منع شده وحتی گرد وغبار هم‌نباید وارد حلق و بینی شخص صایم گردد. ۳ ـ کلیمیان ۲۴ ساعت تمام روزه میگیرند و دراوقات دیگر از گوشت یاهرغذای مطبوخی امتناع میورزند ۵ ـ درمعالجات طبی احیاناً غذای بخصوص راجایز دانسته سایرمأکولات را منع میکنند مثل اینکه در بعضی موارد تنهاشیررا تجویز نموده‌مریض‌را ازهرقسم‌اغذیهٔ دیگر بازمیدارند ۶ـ اختلاف درانواع روزه ازحیث طول مدت هم بسیار است: (الف) درمعالجات طبیعی دیده شده که مریض را تاسه ماه‌متوالی یعنی ۹۰ روز تمام بجز آب هیچ قسم خوردنی ویاآشامیدنی نداده اند شاید برخی ازخوانندگان تعجب کنند که چطور ممکن‌است انسان ۹۰ روز متوالی چیزی نخورد وتلف نشود. تفصیل‌این قضیه‌را درپایان‌مقاله شرح خواهیم‌داد. (ب) دراسلام‌یك‌ماه رمضان‌روزه‌رادرروز گرفته شبهاآزادهستند همچنین‌سایرمذاهب و مشارب‌هریك روزه‌رابطرز خاصی‌واجب دانسته‌اند.

پرخوری:

امراض و اوجاعی که عارض بشر میشود و او را زبون الام و اسقام خود میسازد نود در صد از راه معده وارد دستگاه بدن میگردد. بشر بطور عموم بیش از حدلزوم غذا میخورد. این یك حقیقت مسلمی است که جملهٔ علماواطبا وفلاسفهٔ قدیم

و جدید برانند: هیپو کریتس [1] در ۲۴۰۰ پیش تذکر میدهد « بدن ناسالم هرچه بیشتر تغذیه کند مریضتر میگردد » پلوتارك [2] در ۱۸۰۰ سال قبل نصیحت میکند: « بجای اینکه متوسل به ادویه شوید یك روز روزه بگیرید ». دکتر دوی فیلسوف امریکائی معتقد است: «وقتی که معده مریض را ازغذا تهی نگاه دارید مرض را از گرسنگی میکشید و نه مریض را » و دکتر ویلی شیمی دان نامی امریکائی اظهار عقیده می کند: «درآینده چگونگی غذا وسیله معالجات خواهد بود و نه استعمال ادویه». اساساً غذا در مزاج انسان سه وظیفهٔ مهم را بجا می آورد: ۱ ـ تولید حرارت در بدن ۲ ـ تشکیل انساج جدید که سبب نمو بدن اطفال است. ۳ ـ ترمیم و تعویض نسجهای فرسوده. تاوقتی که بدن درحالت نمو است عمل دوم یعنی تشکیل نسجهای جدید صورت میگیرد وقتی که بحد رشد رسید این وظیفه طبعاً مرتفع میگردد وچون یك وظیفه مهم ازعمل غذا کاسته شد بالنسبه از کمیت آن نیز باید کاست تاحالت تعدال درعرضه وتقاضاحاصل آید. بنابراین هرقدر انسان معمرتر گردد احتیاج اوازحیث کمیت غذا تقلیل می یابد. ولی بعکس بشر سعی بلیغ عمل میاورد غذاهای خودرا بوسایل مصنوعی مأکول ومشهی تهیه کرده علی رغم اشتهای طبیعی بیش ازحدلزوم واحتیاج حقیقی مصرف کند.وقتی که برای غذا وظیفه‌ای ما فوق وظیفهٔ طبیعی قائل شدیم و برای اجابت اشتهای کاذب از حدود احتیاجات تجاوز کردیم آنچه زیاده ازحدلزوم واحتیاج حقیقی مصرف شود سربارجهاز هاضمه شده آنها را بضرر خود بحمالی بار گران وادار میسازد. گفتیم که یکی ازوظائف عمدهٔ غذا تولیدحرارت است وحرارت هم بنوبت خود سه خاصیت میبخشد: ۱ ـ نگاهداری درجهٔ حرارت بدن بحد اعتدال یعنی درحدود ۳۷ درجه سانتیگراد. ۲ ـ تبخیر آب بصورت عرق که از مسامات پوست بدن تراوش کرده و فواید عمده در بر دارد. هم چنین تبدیل آب به بخار در ریه موقع تنفس و گرم کردن غذا ۳ ـ تبدیل حرارت بقوه و کار همچنانکه درماشین بخار نیز همین عمل صورت میگیرد: حرارتی که درلکوموتیو تولیدمیشود تبدیل بقوه شده قطارهای متعدد را باهزاران خروار

[1] Hipocrites — [2] Plutarque

بار وصدها مسافر با کمال سهولت ازشهری بهشهری وازمملکتی بهمملکتی میکشاند.
اشاره کردیم که بدن انسان درجهٔ معینی حرارت لازم دارد همین طور هر دستگاه ماشین بخار مقدارمعلومی حرارت میخواهد. اگر رعایت اعتدال در درجهٔ حرارت نشود بخار بیش ازحدلزوم تولید ومترا کم شده لوله هارا ترکانده دستگاه ماشین را متلاشی ساخته وخسارات زیادی واردمی آورد. اینهانتیجهٔ استعمال غذای اضافی یعنی سوخت درماشین است. برای حفاظت ماشین ازاین گونه پیش آمدهای ناگوار دووسیله تعبیه شده: ۱ـ درجهٔ حرارت نما، ۲ـ دریچهٔدافع خطر. درصورتیکه باداشتن درجهٔ حرارت نما بعللی حرارت ازحد اعتدال تجاوز کردو بخار داخل دیك مترا کم گردید فوری این دریچهٔ بخار بازمیشود وبدین وسیله بخارات اضافی خارج شدهماشین ازمخاطرهنجات می یابد.

درمورددستگاه ماشین بدن، عقل کهقوهٔ حاکمهاست باید وظیفهٔ حرارت نما را بجا آورد و اراده نیز قایمقام دریچهٔ دافع خطر گردد ولی متاسفانه بشر کمتر این دو قوهٔ خداداد را مورد استفاده قرارمیدهدوماشین بدن بواسطهٔ عدم رعایت موازنهٔ حرارت وسایر نتایج حاصله از پرخوری صدمات زیاد دیده ومی بیند.

خلاصه آنکه بشر همیشه به پرخوری عادت داشته ودر نتیجه اسراف درغذا دچارامراض گوناگون میشودولی متاسفانه پند نمی پذیرد ومتنبه نمی گردد.

فواید روزه :

انسان هرقدر درزندگانی محتاط بوده و بخواهد درغذا میانه روی اختیار کند باز گاه بگاه محکوم مشهیات شده ازحدوداعتدال خارج میگردد. غذا از وقتیکه واردهان میشودتاخط سیرخودرا بپایان رساند درهر قسمت ازاین مسیرطولانی: دهان، حلق، مری، معده، رودهای بزرك و کوچك. برای تسهیل عمل جذب غذا بخون وافادات مقدره باترشحاتی چند ازقبیل ترشحات خیوی، عصیرهٔ معده، شیرهٔ لوزةالمعده، زرداب، شیرهٔ روده، مخلوط وممزوج میگردد. وقتی که ترشحات درونی بدن باغذا مخلوط شد تغییراتی درماهیت آن بعمل میآید یعنی تغییرات شیمیائی حاصل میشود: مواد نشاسته دار بواسطه امتزاج باخیو مبدل به قند میگردد شیرهٔ لوزةالمعده کار نیمه تمام خیورا باتمام میرساند و مواد چربی دار را نیز حل میکنند. شیرهٔ معده قند را حل

میکند . وقتی که مقدار زیادی ازغذا وارد مسیر جهازهاضمه شد ترشحات معمولی غدهها تاب انجام وظیفه نسبت به تمام این مقدار نمی آورد . از طرف دیگر طبیعت بدن خواهان تغییرات شیمیائی غذاست. بالنتیجه موازنهٔ عرضه وتقاضا بهم میخورد، عمل هضم وجذب ودفع شدید میگردد ، غدههای جهاز هاضمه . کبد ، کلیه ، جهاز تنفس بحکم اجبار بر میزان جدیت خود میافزایند و دست از فعالیت نمیکشند تا خسته و فرسوده گردند . باوجود این فداکاری عمل تغییرات شیمیائی غذا ناقص میماند و فضولاتی که از ترشحات جهاز هاضمه بی بهره ماندهٔ مکمن مستعدی برای پرورش باکتری و فساد در معده و تولید سموم تشکیل می دهد که بالملازمه سلامتی مزاج رامنحرف میسازد. علاوه برمراتب مسطوره هرماشینی محتاج باستراحت وترمیم است . تاکنون هیچ ماشینی دیده نشده که بتواند علی الاتصال بدون وقفه و تعطیل و ترمیم انجام وظیفه کند. طبعاً ماشین بدن هم نمیتواند ازاین قاعدهٔ عمومی تخاف ورزد و گاه بگاه استراحت لازم دارد ، یگانه طریقهٔ استراحت ماشین بدن امساك از غذاست بنابراین روزه ازواجبات حفظ سلامتی مزاج است وهمچنانکه شرعاً واجب آمده از نقطه نظر تندرستی هم باید ضروری وقابل احترام شمرده شود.

معالجهٔ امراض شدید بوسیلهٔ روزه:

عقیده وایمان بفواید صحی روزه درمیان طبقات منورالفکر روز برزوز راسختر میگردد . کتابها در مناقب و فواید روزه نوشته و مینویسند ، اطباء عالی مقام روزه را تجویز میکنند . مریضخانهای مهم و معتبر مخصوص معالجات طبیعی که روزه از ارکان مهم طریقهٔ معالجات آنهاست برپا میکنند ومدعی هستند که امراضی ازقبیل: سوء هضم، فربهی زیاد ، ضیق النفس ، التهاب معده ، حمله ، کمردرد . سوزاك ، سفلیس ، نزله ، ذات الریه ، مخملك ، امراض کبد ، امراض کلیه ، روده کور (اپاندیس) ، ورم صفاق ، رماتیزم ، نقرس ، حصبه ، مرض قند (دیابت) ، سرطان ، تصلب شراین ، سکتهٔ ناقص ، سل ، زخمهای مزمن وجراحتهای موزی را معالجه کرده اند . درمیان اشخاص سالم نیز روزه رسوخ یافته وبسیاری هستند که ماهی یکبار وحتی هفتهٔ یکروز مرتبا وبالاستمرار داوطلبانه ودرصحت مزاج روزه میگیرند وازفواید آن برخوردار میشوند .

نود شبانه روز امساك از غذا:

درموارد عادی وبرای حفظ سلامتی مزاج یك شبانه روز روزه کافی است ولی برای معالجهٔ امراض شدید بایدطولانی باشد.طول مدت روزه بسته بنوع مرض ووضعیت حالت مزاحی مریض است.

روزه‌های یك هفته ویك ماهه و۴۵روزدراین گونه معالجات طبیعی مکرر تجویز شده و احیاناً بعضی از مرضی تا نودروزهم روزه گرفته‌اند. امساك ازغذا در مدت نود روزحیرت آور و شاید هم محال تصورشود ولی اندکی بحث معرفت الاعضائی مسئله راقدری روشن خواهد ساخت: وقتی که روزه شروع شد و غذای تازه وارد جهاز هاضمه نگردید در مرحلهٔ اول فضولاتی که معمولا در مسیر امعاء یافت میشود درتحت عملیات جهاز هاضمه قرار گرفته و بالمال جذب ودفع میشود. بقایائی که درطول ده ذرع مسیر یافت شود کافی است احتیاجات دوتا سه روز بدن را مرتفع سازد. وقتی که این فضولات مصرف شدنوبت بچربی بدن میرسد. اساساً چربی درخلل وفرج بین سلولهای بدن ذخیره میشود و دو وظیفهٔ عمده راعهده دارند: ۱ ـ نگاهداری حرارت بدن وحفظ آن ازسرما. ۲ـ ذخیرهٔ خوراك برای بدن درموقع ناخوشی. یعنی وقتی که مریض نتوانست غذابخورد چربی بدن او بمنزلهٔ غذا مصرف شده ولاغر میشود. درموردروزهٔ طولانی هم بهمین طریق ازچربی بدن اعاشه میشود مثلا شخصی که دارای ۳۰۰ رطل وزن بوددرپایان نود روزروزه وزن او به ۲۲۵ رسید یعنی ۷۵ رطل از چربی وسایر مواد بدن خود راصرف اعاشه وادامه حیات نموده بود. بهمین طریقه درموقع مجاعه شتراز کوهان و گوسفندازدمبه خود اعاشه میکند.غذائی که موجب بقای حیات است تنها مرغ بریان وفسنجان وقرمه‌سبزی نیست وهمین اشتباه است که روزه‌های متمادی رادربادی امرمحال جاوه گرمیسازد. روزه‌های طولانی سایر اعضا بدن را نیز ازقبیل عضلات، کبد، طحال، خون در تحت تاثیر درمی آورد واز کمیت آنها میکاهدولی کوچکترین اثری بسلسلهٔ اعصاب ومغز نمیکند بلکه بواسطهٔ تصفیه وتزکیه‌ای که درنتیجهٔ روزه عاید میشود قوای عقلی وحواس خمسه را فعال‌تر میسازد.

مناقب روزه وفوایدمعرفت الاعضائی آن بقدری است که درحوصلهٔ یك مقاله نگنجد، مقالات مفصل ومسلسل لازم دارد، بلکه کتابها پر کند. فعلا بهمین مختصر اکتفامیکنیم.

محمد معشوق طوسی

بقلم آقای سعید نفیسی

در دیباچه‌های شاهنامه این نکته را ثبت کرده‌اند که چون فردوسی در اندیشهٔ نظم شهنامه برآمد «از شیخ محمد معشوق طوسی علیه‌الرحمه که از جملهٔ اولیاء الله بود استمداد همت کرد و شیخ فرمود که میان بیندوز بان بگشای که بمقصود خواهی رسید، فردوسی خرم خاطر گشت و دانست که هر تیری که از شست آن بزرگوار رفت بهدف مراد رسید .... » مراد از محمد معشوق طوسی همان صوفی معروف اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجریست که حتماً با فردوسی معاصر بوده و در کتب عرفا معروفست. چون چنانکه پس از این خواهد آمد این عارف بزرگ آن زمان درست با فردوسی معاصر بوده و حتی درهمان دیاری که اقامتگاه فردوسی بوده است زندگی می کرده بهیچ وجه دور نیست وحتی نزدیک بیقین است که باشاعر بزرگ ایران محشور بوده است و چون فردوسی قطعاً مشرب تصوف داشته و بدین مسالک که در آن زمان درخراسان ومخصوصاً درطوس رواج بسیار داشته است مایل بوده واز اشعار وی نیز برمی آید که از ین طریقه بیگانه نبوده است بهیچ وجه دور نیست که باین عارف نامی آن زمان ارادت ورزیده باشد واز ودرین کار بزرگ خود همت خواسته باشد وچون چنین رابطه‌ای در میان این دو مرد بوده است بدین می ارزد که آنچه دراحوال محمد معشوق طوسی فراهم می آید درین صحایف گردآورم و بجویندگان احوال یکی از بزرگان شعرای جهان که امسال هنوز درجشن هزارسالهٔ اوئیم ره‌آورد کنم :

دریغست که جزئیات احوال این عارف بزرگوار چنانکه می باید وشایدو چنانکه درحق دیگران از نظایر و همدوشان وی کرده‌اند در کتابهای فارسی وعربی ضبط نشده و تنها از گوشه و کنار باحوال او پی میتوان برد . همین قدر پیداست که از عرفای بزرگ زمان خود بوده وذکری ازو در کتابهاهست .

چنانکه حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده آنجا که مشایخ عرفا را می شمارد در شمار کسانی که از زمان ایشان خبر نداشته است (ص ۷۹۵) معشوق طوسی را بهمین اختصار نام می برد . این معشوق طوسی درمیان عرفا مقاماتی داشته است و فریدالدین عطار که سینهٔ او گنجینه‌ای ازحکایات وداستانهای سیروسلوك عرفابوده ودرنظم ونثر خود اطوار واحوال واقوال ایشان را جاودان گذاشته است درمنظومهٔ مصیبت نامهٔ خود دوحکایت درباب وی سروده است یکی آنست که گوید :

تا گهی معشوق طوسی را مگر — بود بر دکان عطاران گذر
آن یکی عطار خوشتر از بهشت — غالیه ازمشك وعنبر می سرشت
غالیه بستد ازو معشوق چست — بود در پیشش خری از بار سست
زیر دنبال خر آلوده بکرد — بر پلیدی غالیه سوده بکرد
سر این پرسید ازو مردی براه — گفت این خلقی که هست این جایگاه
از خدا دارند چندانی خبر — کز دم این غالیه این لاشه خر

وحکایت دوم او اینست :

شد مگر معشوق طوسی ناتوان — در عیادت رفت پیشش یك جوان
فاتحه آغاز کرد آن جایگاه — تا دمد بادی بر آن مجنون راه
گفت اگر دادم خواهی دادتو — چون بخوانی برحق افکن باد تو
هیچ در خور نیست این درویش را — جمله اورا باید و نه خویش را
هرچه هست وبود خواهد بودنیز — هست او را جمله زیبا و عزیز

ازاین دوحکایت معلوم می شود که معشوق طوسی عارف موحد خدای پرست بوده است ودرتوحید ازوی سخنان روایت می کرده اند .

ونیز عطار درالهی نامهٔ خود این حکایت را می آورد :

مگر معشوق طوسی گرمگاهی — چو بیخویشی برون میشد براهی
یکی سگ پیش او آمد بناگاه — زبی خویشی بزد سنگیش در راه
سواری سبز جامه دید از دور — درآمد از پسش روئی همه نور
بزد یك تازیانه سخت بر وی — بدو گفتا که هان ای بی خبر هی
نمیدانی که برکه می زنی سنگ — که بااو بوده‌ای دراصل همرنگ
چو ازیك قالبی با او بهم تو — چرا از خویش می داریش کم تو
چو سگ ازقالب قدرت جدانیست — فزونی منتت برسگ روا نیست
سگان درپرده پنهانند ای دوست — ببین گریك مغزی بیش ازین پوست
که سگ گرچه بصورت ناپسندست — ولیکن در صفت جایش بلندست
بسی اسرار با سگ درمیانست — ولیکن ظاهر او سد آنست

ازاین حکایت معلوم میشود که محمد معشوق در اوایل زندگی هنوز در سالك تصوف در نیامده بود سپس حالتی دراو پدید آمد و درراه سلوك وسیر وارد شد .

این معشوق طوسی معاصر بوده است با عارف مشهور اواخر قرن چهارم ابوسعید فضل‌الله بن ابی لخیر میهنی متولد در روز یکشنبه غرهٔ محرم ۳۵۷ ومتوفی درشب جمعهٔ چهارم شعبان سال ۴۴۰ و چنانکه معلوم میشود اواخرعمراو بااوایل زندگی وآغاز دورهٔ تصوف ابوسعید مصادف بوده چنانکه در کتاب اسرارالتوحید فی مقامات ابی السعید این حکایت (ص ۶۸ ـ ۶۹) آمده است :

« درآنوقت که شیخ ما ابوسعید قدس الله روحه‌العزیز از ریاضت ومجاهدت فارغ شد و بمیهنه باز آمد و آن حالت و کشف بکمال رسید عزیمت نشابور کرد ، چون بدیه باژطوس رسید، دهیست بردو فرسنگی شهر طابران، درویشی راپیش فرستاد و گفت بشهر بایدشد بنزدیك معشوق و گفتن : دستوری هست تادرولایت تو آئیم ؟ وشیخ ما هرگز هیچ کسی را نگفته است که چنین بکن یاچنان مکن . گفته است چنین باید کرد و چنان نباید کرد و این معشوق از عقلاء مجانین بوده است و سخت بزرگوار وصاحب حالتی بکمال ونشست او درشهرطوس بوده‌است وخاکش آنجاست. چون درویش برفت شیخ فرمود تااسب زین کردند و برائر برفت وجمع صوفیان در خدمت شیخ رفتند . چون بیك فرسنگی شهر رسیدند، بموضعی که آنرا دو برادران گویند که بالاست که ازآنجاشهر راتوان‌دید، اسب ایستادو جمع جماه ایستادند. چون آن‌درویش پیش معشوق‌رسیدوآنچه شیخ فرموده بود بگفت معشوق تبسمی بکرد و گفت : برو و بگوی تادرآید . چون معشوق درشهراین سخن بگفت شیخ هم از آنجااسب براند، جمع برفتندتادرراه آن درویش شیخ رسید وسخن معشوق بگفت و شیخ هم‌ازراه‌پیش معشوق آمد واو شیخ مارا استقبال کردودربر گرفت و گفت : فارغ باش که این نوبت که‌آنجامیزنندوجایهای دیگرروزی چندراهمه بدرگاه‌تو خواهندآورد ...»

از ین حکایت بخوبی مسلم میشود که معشوق طوسی در آن زمان یعنی در اواخر قرن چهارم صوفی محترم‌ومسنی بوده و کشف و کرامات‌داشته و اورا برتری می گذاشته‌اندو بی رخصت وی بحدود او نمی رفته‌اند ودرده باژ یا باز که همزولادت گاه وخانه پدری فردوسی بوده وتاحیهٔ طابران طوس دوفرسنگ بوده‌است ابوسعید

متوقف شده وازورخصت ورود بشهرطوس خواسته است واین‌عارف پیردر شهرمقیم بوده ودرهمانجا وی را بخاك سپرده‌اند .

جامی در نفحات الانس درباب محمد معشوق چنین می نویسد : « معشوق طوسی قدس‌الله تعالی سره، نام وی محمدست، از عقلاء مجانین بوده است و سخت بزرگوار وصاحب حالت بکمال، درشهر طوس می بوده است و قبر وی درآنجاست... » سپس همان شرح ملاقات وی را با ابوسعید ابوالخیر آورده و می گوید : « ... عین القضاة همدانی دربعضی ازرسایل خود نوشته است که محمد معشوق نماز نکردی ، از خواجه محمد حمویه وازخواجه احمد غزالی رضی‌الله‌تعالی عنهم شنیده شد که روز قیامت صوفیان راهمه این تمنی بود که کاشکی خاکی بودندی که روزی محمدمعشوق قدم برآن خاك نهاده بودی . این محمدترك قبابسته‌بود یك روز درجامع طوس آمد شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره مجلس میداشت . این محمد یعنی محمد معشوق بندی‌درقبا زد وشیخ ابوسعیدرا خاموش کرد وزبانش ببست . چون ساعتی برآمدشیخ ابوسعید ابوالخیر گفت ای‌سلطان عصروای سرور وقت خود بندقبای را بگشای که‌بند برهفت‌آسمان وزمین نهادی . »

امین احمد رازی در تذکرهٔ هفت اقلیم همین مطالب را از نفحات الانس نقل کرده ومرحوم اعتمادالسلطنه درمجلد اول مطلع‌الشمس ازتذکرهٔ هفت اقلیم‌همین سخنان راگرفته است .

ابوالحسن علی بن عثمان جلابی هجویری غزنوی در کشف‌المحجوب (ص ۲۱۶) جائی که مشایخ خراسان را که پیش ازوی بوده‌اندمی شمارد درضمن این‌شماره می گوید: « شیخ‌محمد معشوق زندگانی نیکو وخوب داشت . » .

مرقداین‌شیخ‌محمدمعشوق درطوس معروف ودوزیارتگاه‌مردم بشمارمیرفته است چنانکه حمدالله‌مستوفی در نزهة‌القلوب (ص ۱۵۱) گوید : « درجانب شرقی او (طوس) قبر امام حجةالاسلام محمد غزالی واحمد غزالی و مزار فردوسی ومعشوق طوسی هم‌آنجاست... » . ازاین گفتار چنین برمی آید که قبر معشوق تا اوایل قرن هشتم ودرزمان حمدالله مستوفی معروف ودایر بوده ودرمشرق شهرطوس درمجاورت قبرمحمدواحمد غزالی وفردوسی بوده است . یعنی نزدیك‌همان‌جائی که‌امسال مزار

شاعر بزرگ طوسی را در آن افتتاح کردند و این دو مرد بزرگ یعنی معشوق طوسی و فردوسی طوسی که در زندگی بایك دیگر محشور بوده‌اند پس از مرگ همشویك خاك وهمسایه یکدیگر شده‌اند وجای آنست که نامشان بایکدیگر توأم باشد .

***

مراجع : مجلهٔ کاوه شمارهٔ ۱۲ از دورهٔ جدید ، ص ۲۶ ستون اول ـ دیباچهٔ بایسنغری شاهنامه ـ اسرار التوحید فی مقامات ابی السعید . چاپ بطرز بورغ ـ مصیبت نامهٔ فرید الدین عطار ـ تاریخ گزیده چاپ اوقاف گیب ـ نفحات الانس چاپ لکنهو ـ تذکرهٔ هفت اقلیم در فصل طوس ـ کشف المحجوب چاپ لنین گراد ـ مطلع الشمس مجلد اول ص ۲۷۳ ـ ۲۷۴ ـ نزهة القلوب چاپ اوقاف گیب ـ الهی نامهٔ عطار.

چهارمین الماس بزرك دنیا

که اخیراً کشف شده و وزن آن ۷۲۶ قیراط است

و بقیمت ۳۱۵۰۰۰ دلار بفروش رسید .





تصویر جانکر
کاشف الماس

اتفاق تازه‌ای که در تاریخ الماسهای معروف دنیا رخ داده کشف قطعه الماس فوق است . یکی از کارگران افریقای جنوبی موسوم به جانکر «J. J. Jonker» در ضمن کاوشهای روزانهٔ خود موفق به تحصیل این الماس شده وخصائص آن بقرار ذیل است : وزن ۷۲۶ قیراط ، رنگ سفید متمایل به آبی ، حجم بقدر یك تخم مرغ ، بکلی صاف و هموار بی‌لك ، یکی از تجارتخانهائی که تخصص در معاملات الماس دارد آنرا فوراً در ۳۱۵۰۰۰ دولار که متجاوز از پنج ملیون ریال است خریده فروشنده آن که تاقبل از این اکتشاف یك [illegible] قصد دارد این و جه خطیر را بمصرف تأسیس موسسه‌ای برساند که همیشه درعالم خیال آن را در مغز میپروراند و امروز استطاعت دارندگی آنرا دارد و آن موسسهٔ تربیت و نگاهداری گاو و گوسفند است.

در دنیا فقط سه قطعه الماس یافت میشود که از این قطعه الماس بزرگتر است بنابرین این چهارمین الماس بزرگ دنیاست. بزرگترین الماس قطعه‌ایست موسوم به کولینن «Cullinan» که قبل از تراش ۳۰۲۵ قیراط وزن داشت . دومین موسوم است به اکسلسیور «Exelsior» و وزن آن ۹۶۹ $\frac{1}{2}$ قیراط است. سومین بنام «مغول بزرگ Grand mongol» شناخته شده و دارای ۷۷۸ قیراط وزن است ، و این چهارمین قطعه الماس بزرگ دنیا بنام کارگر بی بضاعت و گمنام دیروز و متمول امروز جانکر نامیده‌شده است . پس از کشف این الماس گرانبها عدهٔ زیادی از اطراف واکناف ترانسوال بامید تحصیل یك همچو گنج پرقیمتی بمحل کشف آن هجوم آورده‌اند .

الماس به دوطریق بدست میآید ، ۱ ـ درافریقای جنوبی درمیان سنگریزه‌های رودخانه یافت میشود . ازاینجهت سنگریزه‌های رودخانه را جمع آوری کرده ، شستشو میکنند و تحت معاینه درمیآورند . ۲ ـ درمیان طبقات زمین که مخصوصاً آبی رنگ باشد زمین را بوسیلهٔ آلات مخصوصی حفر کرده آنچه حاصل شود بالا میآورند وجستجو میکنند .

ارمغان بهار

اثر طبع آقای ملك الشعرا بهار

۳ نظم اندرزهای آذرباذمارسفندان، از پهلوی بپارسی، در تابستان ۱۳۱۲

۱۰۴

وترا گویم ای پسر من نیکوترین دهشیاری بمردمان، گوهرخرد است، چه اگر برکست۱ خواسته برود و یا چهار پایان بمیرد خرد بماند.

***

کسی کاو بگیتی دهشیار زیست — نکوتر ورا از خرد چیز نیست

که گرمایه از دست برکست شد — زرو چارپا نیزش از دست شد

چو باشد خرد، رفته باز آیدش — بناز کسان کی نیاز آیدش

۱۰۵

باستوانی و استواری دین کوشش کن چه مهمترین خورسندی دانائی [است] و بزرگتر از آن امید به مینو است

***

بدین کوش و پیوسته خرسند باش — بدانش درختی برومند باش

چو دانا بود مرد امیدوار — بمینو گراید سر انجام کار

که دانا که دارد امید آن بهست — ز دانای نومید، نادان بهست

۱۰۶

همیشه روان خویشتن را فرا یاد دار.

***

همیشه روان را فرایاد دار — ز کردار نیکو روان شاد دار

۱۰۷

نام خویش را، خویشکاری۲ خویش به مهل. (یعنی بمناسبت نام و مقام از کار و کوشش طفره مزن)

***

مهل نام را، خویشکاری ز دست — که بی خویشکاری شود نام پست

دوگیتی است بامردم خویشکار — بمینو خوش و درجهان شادخوار

---

۱ - برکست، بفتح باوکاف وسکون سین، بمعنی حاشا و معاذالله وخدا نکرده است و اساتید (برکست باد) هم استعمال کرده‌اند.
کسائی گوید:

رودکی استاد شاعران جهان بود — صد یك ازوی توئی کسائی، برکست

وکسانی که آنرا باپاء واصل لغت (هرگز) دانسته‌اند بخطا رفته‌اند مانند آنندراج.

۲ - خویشکاری، غیرت و پشتکار درکارهای آزاد، وصاحبان فرهنگ آنرا زراعت پیشگی معنی کرده‌اند.

۱۰۸

دست ازدردی و پای ازبی‌خویشکاری رفتن، ومنش ازوارونگی و کجی‌ماردار، چه کسی که او کرفه کند پاداش یابد و کسیکه گناه کند باد فراه برد.

***

بدزدی مبر دست وستوار باش
منش را ز پستی نگهدار باش
میرتاب هرگز تن از کارکرد
که ازکارکردن شود مرد، مرد
ز بی خویشکاری نگهدار پای
که بیکارگی هست پتیاره زای
بهرکار پاداشنی همره است
گنه‌کاره را سخت بادفره است

۱۰۹

هرکه او هیمالان (یعنی خصمان) را چاه کند، خود اندر چاه افتد.

***

کسی کز پی دشمنان لند چاه
خود افتد در آن چاه‌وگردد‌تباه

۱۱۰

نیك مرد آساید و بد مرد بیش و اندوه‌گران برد.

***

نکو مرد آساید اندر جهان
برد بدکنش مرد رنج گران
نکوئی بود جوشن نیکمرد
بگرد بدی تاتوانی مگرد

۱۱۱

زن‌کش (بکر) وجوان برای گیر،

***

زنی خواه دوشیزه و مهربان
بدوشیزه شاد است مرد جوان

۱۱۲

شراب به پیمان (یعنی باندازه) خور چه هرکه او شراب بی پیمان خورد، بسا گناه که ازوی آید.

***

اگر باده نوشی به پیمانه نوش
با ئین مردان فرزانه نوش
گر افزونی می ز دلها گناه
بروید، چو از تند باران گیاه
(وگرگفتهٔ من پسند آیدت
محور می که از می گزند آیدت)
(بودسوزیان این‌می لعل پوش[1]
زیانش ز تو سودش ازمی‌فروش)

۱۱۳

هرچند بس‌نیك‌افسون‌ماران‌دانی،زود رود دست بمار مرکت منکرد، ورجای بمیرانند.

***

توای مرد افسونگر چیره دست
مبر سوی هر مار برخیره دست
مبادا کت از این دلیری همی
زند زخم و برجای میری همی

۱ ـ لعل لغت سغدی و دراصل لال است.

۱۱۴

اگر بس آشنا و آب (یعنی شنا) نیک‌دانی، زود زود به آب ستهمه (ظ: ستممه ـ مخوف) اندر مشو که‌ترا آب نبرد وبجای بمیری.

***

شناگر چه به دانی ایمرد مه
بآب ستمر اندرون پا منه
مبادا ز ناگه رباید ترا
سبك جان ز تن برگراید ترا
کسی کز خرد باشدش هیچ بهر
ننوشد بامید پازهر، زهر

۱۱۵

بهیچ آئین مهر دروغی (یعنی بد عهدی) مکن که تراخورهٔ پسین ۱ برسد

***

مورزایچ در مهربانی دروغ
که روی دورویان بودبی‌فروغ
ورو ورهٔ مردمی کم شود
بروز پسین کار در هم شود

۱۱۶

خواستهٔ کسان دیگر تاراج مکن و نگاه مدار وبخواستهٔ خود میامیز، چه که خواستهٔ تو نیزنا پیداوانیر (محو) گردد. زیرا خواستهٔ ناخویش آوریده چون با آن خویش ۲ . . . .

***

بتاراج مردم مه پای پیش
زر کس میامیز با مال خویش
که مال تو نیز از میان کم‌شود
چو آلوده با مال مردم شود
زری کاندر او دیگری رنج برد
نبایست آنرا زر خود شمرد
چو برداشتی دسترنج کسان
رود دسترنج تو نیز از میان
. . . . .
. . . . . .

۱۱۷

. . . ۳ شاد مباش، چه مردم ایدون هماینا چون مشك پر باد است که‌چون باد از آن بدر رود هیچ در او نماند

***

بود نازش مرد دانا بجان
بجان شاد باش‌ای پسر ناتوان
که‌تن همچو مشکی‌بود پرزباد
نماندش چیزی چو بادش گشاد

---

۱ ـ خوره، یعنی جلالت و شکوه که امروزفره گویند وخورهٔ پسین یعنی‌شکوه مینوایی وسعادت اخروی ـ دینشاه (آسیب) معنی کرده است

۲ ـ درنسخهٔ انگلساریا (جاماسب آزانا) چاپ بمبی که دردست ماست این‌فقره ناقص است و خلاصه باید چنین باشد: « مال مردم را تاراج مکن و بامال خود میامیز که مال تو نیز در نتیجهٔ آن محو وضایع گردد، زیراآن مال و خواسته که بکوشش و رنج تو بوجود نیامده است درصورتیکه بامال تو [مخلوط گردد مال‌تو راهم ازبنیان میبرد . . .] »

۳ ـ درآغاز این جمله‌هم چیزی افتاده وآقای دینشاه کلمهٔ (مغرور) را درترجمهٔ خود افزوده‌اند. وما درشعر مقدمهٔ دیگری ازافکار آذربادیران افزوده‌ایم که مناسب‌تراست.

۱۱۸

مردم ایدون همانا چون شیر خواره است که چون خوئی اندر گرفت بر آن خوی بایستند .

* * *

بود آدمی کودکی شیر خوار
پذیرنده خویها بی شمار
چو خوئی پذیرد دراستد بدان
نگر تا نگیری تو خوی بدان

۱۱۹

اینجا یك سی روزهٔ کوچك است که از فقرهٔ ۱۱۹ تا ۱۴۸ است وما آنرا بعداز قسمت آخر که با قسمت بالا مربوط است قرار دادیم

۱۴۹

چون نیکوئی بتو رسد بسیار شادی مکن و چون سختی و بدبختی رسد بسیار نژند مباش ، چه نیکی زمانه و سختی زمان نایکوئی است وهیچ فراز نیست کش نشیب نه از پیش وهیچ نشیب نیست کش فراز نه از پس .

* * *

چو نیکی رسد بهرت از آسمان
از اندازه بیرون مشو شادمان
چو زشتی رسد بهرت از روزگار
مشو ناامید از سر انجام کار
بسا نیکیا کش بدی از پی است
بسا بد که نیکی همال وی است
نشیب و فراز است کار جهان
همیدون بود آشکار و نهان

۱۵۱ - ۱۵۰

بخوردن خورشها حریص مباش ، و از هر خورشی مخور ، و زود زود سور و خورن[1] بزرگان مشو که ستوه آور باشی .

* * *

مشو در خورش تند وبسیار خوار
بخوان کسان دست کوتاه دار
بهر خوردنی دست منما دراز
از آن خور که خواهست پیشت فراز
بخوان و بسور بزرگان مرو
وگر رفت بایدگران جان مشو
میانه گزین باش در کار و بار
وگرنه ستوه آئی از روزگار

۱۵۲

چهار کاردزآگاهی (نادانی) ودشمنی و بدی با تن خود کردن است : یکی بدیار بدی (یعنی : زبر دستی و زور منشی) بودن ، دیگر درویش منکر که با مردی

* * *

دژآگه چهار است کز خوی بد
کند دشمنی با تن و جان خود
یکی یار دیوانه مردم گرای
بهر کار وهر چیز روز آزمای

[1] - خورن ، بمعنی نهار است وظاهراً خورنگه که نام قصر بهرام بوده و خورنق معرب آنست هم ازین ماده است ، آقای دهشاه دو لغت (سور و خورن) را مجلس عیش معنی کرده است .

توانگر[۱] نبرد آورد، دیگر مرد پیر ریز خوی[۲] که زن برنا بزنی گیرد ، و دیگر مرد کشن (جوان) که زن پیر بزنی کند.

دگر نره درویش با دار و برد[۳]
که بامهتر از خویش جوید نبرد
سه دیگر کهن سالهٔ ریز خوی
که هنگام پیری شود جفت جوی
کرا پیر سر هست جفت جوان
بود دشمن خویشتن بی گمان
چهارم جوانی که جوید زنی
شود جفت پیره زن ریمنی
جوانی که خسبد بر پیره زن
بود بی گمان دشمن خویشتن

۱۵۳

مردم دوستی از نیك منشی (یعنی هواداری اصول) و خوب خیمی یعنی خوش خوئی ، ازخوب آیوازی (آراستگی) بتوان داست .

قسمت اخیر را طور دیگر هم میتوان معنی کرد :

خوش اخلاقی مردم را از خوش سخنی و آهنگ گفتار (آواز) شان میتوان داست .

***

سر خوبها مردمان دوستی است
نگر تا خداوند این خوی کیست
کسی کش منش زه به بنیاد داشت
تن و بیخ کار جهان یاد داشت
جهان است پیشش یکی خانهٔ
نه بیند در آنخانه بیگانهٔ
همه مردمان ستگان ویند
زن و مرد پیوستگان ویند
بجوید داش مهر برنا و پیر
که از مهر پیوند نبود گزیر
بخوی خوش مردم و رازشان
توان راه بردن از آوازشان

۱۵٤

و ترا گویم ای پسر که خرد بمردم بهترین دهشیاری (یعنی بهترین بخشش و توفیق) است .

***

ترا گویم ای پور فرخنده پی
خرد جوی تا کام یابی زوی
که مرد دهشیار را در جهان
خرد از دهشها به اندر نهان

---

۱ ـ دراصل پهلوی: درویش، ایرمنش که بادو دیگر مرد . . .

۲ ـ دراصل : ریسك خیم . . . ریسك باید (ریز) باشد که برهان آنرا بمعنی هوی وهوس آورده است .

۳ ـ دارو برد ، بفتح باء موحده . بمعنی چوب و چماق ـ چه دار بمعنی درخت و چوب خشن است و برد بفتح باء درلهجهٔ گزی اصفهان که لغات اصیل در آن لهجه فراوان است بمعنی بیل دسته است ، و دارو برد را فردوسی زیاد دراشعار آورده است .

سیروزهٔ آذرباد

مارسپندان

از فقرهٔ ۱۱۹ تا فقرهٔ ۱۴۸

هرمزد روز، می خور و خرم باش. **بهمن** روز جامهٔ نو بپوش. **اردی بهشت** روز، به آتشگاه شو. **شهریور** روز شاد باش. **سپندارمذ** روز ورز زمین پیش گیر. **خورداد** روز جوی کن. **امرداد** روز دار و درخت نشان.

دی باذر روز، سرشوی و موی و ناخن پیرای. **آذر** روز. براه شو و نان میز چه گناه گران بود. **آبان** روز از آب پرهیز کن و آب را میازار.

خور روز: کودک بدبیرستان ده تا دبیر و فرزانه شود.

ماه روز، شراب خور و با دوستان نیکپرسش (خوش صحبتی و احوالپرسی) رونن) کن وازماه خدای، آمد کار خواه.

تیر روز. کودک به تیر اندازی و مرد و سواری آموختن فرست.

گوش روز. پرورش گوساله کن و گاو به ورز آموز.

دی بمهر روز، سرشوی و موی و ناخن پیرای و انگور از رزان باز چرخشت افکن تا بهتر شود.

مهر روز، اگر ترا از کسی مستمندی رسیده است پیش مهر بایست، از مهر داوری بخواه و گرجش (ظ: گریه) کن.

سروش روز: بهتاری (بضم با) یعنی آزادی و آسایش) روان خود را از سروش اهرو (مقدس) آیفت[1] بخواه.

که خود زان خرد کامکاری کند
بدیگر کسان نیز یاری کند

***

بود ماه سی روز تا بنگری
بهر روز کاری بجای آوری
سزد گر بهرمزد باشی خرم
خوری می به آئین جمشید جم
به بهمن کنی جامه ها نو برشت
پرستش کنی روز اردی بهشت
بشهریور اندر شوی شاد خوار
کنی در سپندار مذ کشت کار
بخورداد جوی نوین کن روان
بمرداد بیخ نو اندر نشان
بدی باذر اندر سر و تن بشوی
به پیرای ناخن بیارای موی
به آذر میزبان که دارد گناه
بدینروز نیکست رفتن براه
بآبان بپرهیز از آب ایچوان
میالای و مازار آب روان
بخور روز، کودک استاد ده
که گردد دبیری خردمند و مه
بخور باده با دوستان روز ماه
زماه خدای آمد کار خواه
بفرمای بر کودکان روز تیر
سرد و سواری و پرتاب تیر
بگوش اندرون گاوساله بورز
بمد و بیاموز بر گاو، ورز
به پیرای ناخن چوشد دی بمهر
سرو تن بشوی و بیارای چهر
جدا کن ز شاخ رز انگور را
بچرخشت افکن می سور را
اگر مستمندی ز کس مهر روز
شو اندر بر مهر گیتی فروز

[1] ـ دراصل: آیفت. هم آمار، وهم مراد وهم استعانت و استمداد معنی میدهد.

رشن روز ، روز کارسبك (یعنی: کار روزانهٔ مختصر) وکارهای ستایش و نیایش اندر فراوونی پیش گیر .

فروردین روز ، سوگند مخور وآنروز ستایش فروهر پاکان واشویان کن تا خشنودتر شوند .

بهرام روز ، خان ومان نو افکن تا زود بفرجام رسد ، وبر رزم وکار زار شو تا بهپیروزی باز آئی .

رام روز ، زن خواه و کار و رامش گیر و پیش دادوران شو تا به پیروزی و بختگی (آزادی وکام روائی) بازگردی .

بادروز ، درنگی (تأمل) کن وکار نو میپیوند .

***

دی بدین روز ، کارهای برشمی وستایش گری کن وزن بخانه بر ، وموی وناخن پیرای وجامه پوش .

دین روز . خرفستر کش (خرفستر حیوانات موذی مانند مار وکژدم وزنبور ومورچه وکرگ وغیره که کشتن آنها نوعی ازثوابهاست)

اردروز ، هرچیزی نوخر و آنرا بخانه بر .

اشتادروز ، اسب وگاو وستور برگشن (القاح) افکن تا بدرستی بار آورند ۱ .

آسمان روز ، براه دور شو تا بدرستی باز آئی .

زمیادروز ، دارو مخور .

مارسفند روز ، جامه امرای وبدوز و بپوش وزن بری گیر که فرزند تیز ویر (ویر - هوش وحافظه) نیك زاید .

بشان اشگ ورو داد خواهی نمای
که داد تو گیرد ز دشمن خدای
بروز سروش از خجسته سروش
روانرا و تن را توان خواه وتوش
ارو خواه آزادی کام خویش
ورو جوی آیمت فرجام خویش
به رشن اندرون کار سنگین منه
روان را زیاد خدا توشه ده
مخور هیچ سوگند در فرودین
که زشتست ویژه بروزی چنین
ستای اندرین روز فروهر را
که فرورد ازو یافت این بهر را
نیایش به امروز بر فروهر
که پاکان شوند از تو خشنودتر
پی خانه افکن به بهرام روز
سوی رزم شو گر توئی رزم توز
که پیروز باز آئی از کار زار
همت کاخ و ایوان بود پایدار
زن از بر خواهی بهر روز رام
که رامش خوشست اندرین روز وکام
وگر داشتت کار با داوران
دراین روز رو تا شوی کامران
سزد روز باد از درنگی شوی
به پیوندی امروز کار ازنوی
چو روز نیایش بود دی بدین
سرونن بشو ناخن و مو بچین
زن نو بسر جامهٔ نو بپوش
دل از یاد یزدان پر آب خوش
بود روز دین ، مرگ خرفستران
بکش هرچه خرفسترست اندران
که خرفستران یار اهریمن اند
دد و دام و با مردمان دشمن اند
بازار شو روز (ارد) ای پسر
نواو بخر چیز و با خانه بر

۱ - دراصل : بارآیند ، و ط . اشتباه است یا مراد بارآوردن وزادن باشد .

انیران روز، موی و ناخن پیرای و زن نزنی گیر که فرزند نامدار [۱] زاید.

در اشتاد روز اسب و گاو وستور
به گشن افکنی مایه گیرند و زور
ره دور گیر آسمان روز پیش
که باز آئی آسان سوی خان خویش
گرت خوردن دارو افتد بسر
به زمیاد روز ایچ دارو مخور
زن تازه در مار اسفند گیر
که فرزند نیک آید و تیز ویر
درین روز جامه بیمزای نو
بدوز و بپوش و بیارای بر
انیران بود نیک زن خواستن
همان ناخن و موی پیراستن
رای کاندرین روزگیری سر
شود بچه‌اش در جهان نامور

خاتمه:

انوشه روان باد آذرباد مارسفندان،
انوشهروان باد آمرد زاد
که این اندرز کرد و نیز این فرمان داد.
که این گفتها گفت واین پند داد

ملك الشعراء بهار

---

۱ - در اصل: نام چشتی، بضم (ج) بمعنی نام دار و شهرت یا نامداری و نامجوئی است.

عقیدهٔ یکی از علماء سابق انگلستان راجع بماه

بعقیدهٔ یکی از دانشمندان جرج داروین «George Darwin» پسر طبیعی دان بزرگ چارلز داروین «Charles Darwin» فاصلهٔ ماه از زمین بمرور سالها زیادتر میشود و باین ترتیب اگر قهقرا برگردیم بعهدی خواهیم رسید که ماه بزمین بسیار نزدیك بوده است. درنتیجهٔ نزدیکی بسیار زیاد بزمین ماه درسرعت حرکت از کرهٔ ارض متابعت مینموده است. بدیهی است که زمین هم در آنعصر بسیار گرم و باکه بصورت مایع بوده و مواد مذاب در سطح زمین جریان و سیلان داشته است و چون حرکت زمین نیز بدور خود بسیار سریع بود بعضی ازین موادمذاب از زمین جداشده درحوار آن گرد خود بحرکت آمد ودرنتیجه همین حرکت شکل آن مدور گردید.

اقتراح

بزرگترین شاعر ایران کیست ؟

جواب چهارم

بزرگترین شاعر ایران فردوسی است

بقلم آقای لطفعلی صورتگر

آیا بشری هست که درطول حیات خویش روزی ازاثرفکر یکی ازشعرا متأثر نشده وفریاد نکشیده باشد : این شاعر بزرگترین همه گویندگان است ؟

اگر تمام قواعد واصول ادبی برخلاف چنین قضاوتی قیام کند. هرگاه مبادی‌ادبی بااین اظهارنظرمتزلزل‌شود وبالاخره اگر نقادان بصیر وداشمندان‌جهان عقیدهٔ هریك ازافراد بشری را دراین‌مورد سخیف وابلهانه تشخیص بدهند تازه‌ایمان بشر عادی نسبت بمختارات‌خود بحکم‌آن‌آزادی‌مطلق وتقیدناپذیری که در احساسات وعواطف انسانی هست باهمان قدرت واستحکام خویش باقی خواهد ماند.

شمادرهنگام‌تفرج کوهستان‌یك گل کوچك که‌ازشکاف سنگی چشم بمشاهدهٔ آفرینش گشوده‌است فریفته میشوید. شاید این گل لطافت ونازکی مریم، نکهت و زیبائی بنفشه وطراوت ورونق بامدادی گل‌سوری رانداشته باشد، ممکن است‌وقتی استاد کیمیا گر عطرآن را تجزیه کند روائح مسمومه وخطرناك‌آن را تشخیص بدهد ویاآن نقاش‌چیره دست چیزی از آن خطوط و سایه و روشن های بدیع که گلها را بدلفریبی شهره ساخته است درآن مشاهده ننماید این همه سابقه های مخالف شما را بیشتر بآن گـل فریفته خواهد ساخت زیرا می بینید تنها خریدار آن متاع بی مشتری شده‌اید ودلپسند شما هرجائی نیست ودست بدست‌نمیگردد و بحکم آزادی عواطف وناموس عشقبازی دامن آن گـل را از کف نخواهید داد و کار بدانجا می کشد که اگر انتخاب نعم‌را بشما واگذار کنند‌آن را بپذیرفته وسایر نعمای فردوس را چنانکه‌آن قلندر دلباخته گفت بدیگران واگذار میکنید !

شعرا نیز چنین هستند زیرا این ها برای بشر دلفریبی میکنند وبا آن همه ناز و کرشمه ها که بکار برده خودرا از دنیای بشریت بیکسوی میکشند کارشان جز این نیست که درمقابل چشم معنی بشردکان دلربائی بگشایندومشتاقان جمال‌واطائف‌را بزیبائی خود خیره ساخته هرچه میتوانند مشتری کشی کنند و اسیری جدید بحلقه پای بستگان خود بیفزایند .

اگر این بیان را قبول میکنید بایستی تصدیق بفرمائید که برای قضاوت‌در این اقتراح عقیدهٔ آن روستائی ادب نیاموخته وامی بااعتقاد رشید وطواط درانتخاب بزرگترین شعرای ایران بنام اینکه هردو بشر وخداوند عواطف‌واحساساتند یکسان است‌وحتی قضاهٔ آدم شناس وحقیقت بین اولی را بر دومی رجحان خواهند داد چرا که روح‌آن‌روستائی پاکتر است و کمتر فرصت آنرا داشته است که مفتون نقش و نگار ها وپیرایه های شوخ چشمان افسونکار باشد وبنابراین ایمان وی حقیقی تر و کاملتر خواهد بود .

من اگر ازشر قواعد واصول ادبی‌آسوده‌بوده‌التزامی نداشتم که معتقدات خود را پای بست اندازه ها واسالیب ثابته نمایم وتنها بعواطف‌و احساسات خویش‌سرو کار داشتم بدون هیچگونه شرمساری‌واضطراب‌و حشی کرمانی را بر همه کس حتی برمردمی مانند سعدی وحافظ وفردوسی و یا نامداران سخن سرای فرنگی برتری میدادم واگر کسی از من دلیل‌میخواست میگفتم باآنکه میدانم مردمی قوی الاراده و متفکر هیچوقت مغلوب حوادث نمیشوندو ریختن سرشك را برای هر چیز نمایندهٔ ضعف بنیه روحانی میدانند معذلك وقتی شعر این دلباخته نامراد و ناکام را میشنوم بی اختیار متاثر شده قطرات اشك عنان اختیار را از من میگیرند ، شما هر چه می خواهید با انگاره ها وقواعد بدیعی ثابت کنید که وحشی درانتخاب‌الفاظ وجزالت بیان و لطف گفتار وعظمت تعبیرات بپایهٔ شعرای درجهٔ اول ایران‌نمیرسد، پیش من‌اشعاراین بزرگواران خرق‌عادت نمیکنند وآنطورچنگ بدل نمیزنند که منطق واصول مسلمهٔ معانی و بیان وعلم کلام را ازخاطرم محو نمایند درصورتیکه‌وحشی باپك فریاد ، ولو آنکه‌آن فریاد درست چنانکه استاد عروضی به‌پسندد به‌تقطیع درنمیآید برای‌من کار

سحر میکند و فکر مرا بآنجا میفرستد که سخن از لطف بیان وحسن تعبیر درمیان نیست وسخن سرایان آن تنها فاختگان وهزار دستانها هستند ! آنجا که بلبل سحر گاهان بزبان پهلوی سخن عشق میگوید یاچنانکه حافظ گفت بر شاخ سرو درس مقامات معنوی میخوانند .

ولی دریغ که دنیای منطق واستدلال وجهان تتبع وتحقیق اجتهادات خصوصی وعلاقه‌های انفرادی را آنطور که ارمان مجذوبان اقتضا میکند محترم نمیشمارد وبرای تشخیص قدر ومنزلت سخن سرایان انگارهها ومقیاسها واحصائیه‌هائی دارد که نظرات افرادرا باآن می سنجد وتعیین ارزش مینماید وچون چنین است من باید با کمال تأثر وحشی کرمانی راوداع بگویم وآن جمال شناس متأثر نیز که دیوان سعدی یاحافظ را همواره زیر بالش تخت خواب خویش می نهد که درسفر وحضر باآن سروکار داشته باشد از طرفداری والتهاب خود کاسته وهیچ یك از ما گویندگان را از نظر شخصی قضاوت نکنیم وبدون هیچ تأثر قبلی به بینیم مطابق اندازه‌های دانشمند پسند کدام یك از شعرای این سرزمین شاعر پرور حقاً میتواند بزرگترین شعرا باشد. تا خواهش مجلهٔ مهر را هم که دراقتراح خود ازمادلیل خواسته است برآورده باشیم .

به بینیم آن انگارهها ومقیاسات چیست ؟

دربادی امر بایستی معلوم کرد اساساً شعر خوب کدام است . دوم باید دید کدام سنخ شعر بیشتر مارا مجذوب مینماید یعنی کدام اشعار توانائی آنرا دارد که در حالات مختلفه بشررا سرمست کند. زیرابعضی اوقات بشر شیدای جمال طبیعت است واشعاری که دورنمای یك منظرهٔ زیبارا درنظر وی مجسم می کند می پسندد . گاهی درکنه روحیات انسانی فکر میکند . زمانی بر تطورات حیات ومرگ و عالم دیگر و کیفیت واجب الوجود اندیشه مینماید وروزگاری براعمال انسانی وعالم اخلاق بچشم عبرت مینگرد وحکمت اعمال را جستجو کرده میل دارد از تجربیات قرون واعصار اندرزهای حکیمانه بدست بیاورد و برای هریك ازاین آمال سخن سرایان بزرگی در ایران پیدا میشود . منتها باید دید کدام یك ازآنها در بیشتر این حالات مختلفه غور کرده ونتایج فکر خودرا برای ما بودیعه نهاده است .

برای شعر بطور مطلق میگوئیم تا فرداکمل آن یعنی شعر خوب سروکار داشته باشیم ــ بزرگان جهان تعریفات مختلفه کرده اند . بوسوه فرانسوی معتقداست

که شعر خوب آنست که جمال طبیعت را نگارگری کرده و آرایشی بدهد که روح انسانی را بدان مجذوب نماید، بعبارهٔ دیگر شعرا را مشاطه‌های جمال طبیعت می شناسد . واضح است که این تعریف راه اغراق و مبالغه را آزاد گذارده ما را بتعریف مشهور نظامی گنجوی راهبری میکند که بهترین اشعار را دروغترین آن شناخت .

دستهٔ دیگر از شعرای دنیا که جلال‌الدین محمد رومی نیز جزو آنهاست شعر را بارقهٔ الهامات می شناسند و بحساب آنها روح شاعر همواره متشنج و مضطرب است و گاهی یك منظره یاقضیهٔ عادی ومعمولی این تشنجات را طغیان میدهد و آنها را به تراوش فکری میکشاند و بدین نهج شعر خوب تولید میشود و چنین نورسیده‌ای توانائی آنرا دارد که یکشبه راه صدساله دیگران را به‌پیماید . درمیان این دسته کسانی مانند میلتون انگلیسی وآلفرد دووینی فرانسوی معتقد باصلاح این تعریفند یعنی میگویند شعر خوب الهامی است ولی لازم‌است درهنگام خاموش شدن طغیان و صفای فکر شعر را صیقل داد تا رونق وجلائی شایان پیدا کند .

رد وقبول وجرح وتعدیل این تعریفات زیانی باین تعریف سوم که مورد قبول اکثریت سخن سرایان جهان است ونگارنده نیز ازدیرباز آنرا پذیرفته است واردنخواهد ساخت وآن تعریف اینست که شعر وقتی خوب است که خواننده را چنان مجذوب نماید که اقرار کند چنین فکری در ذهن وی بوده ولی قالب الفاظ پیدا نمیکرده یا نمیتوانسته است کامل وتمام عیار بشود ونقص خلقت داشته است . ساده‌تر آنکه شعر متعلق بعالم بشریت ومظهر کمال وبیان وفکر انسانی است .

بااین تعریف جامع‌است که شعر شعرای درجهٔ دوم‌وسوم جهان ودرمیان آنها دلبندافسونکارمن وحشی کرمانی بعنوان شعر خوب پذیرفته نمیشود زیرا ناگزیر از تصدیق هستیم که اگر اشعار آنها ازحیث فکر خوب‌است سلامت و کمال لفظی وبیانی ندارد واگر ازحیث سلامت لفظی بی‌مانند است در فکرشان خللی هست . صاف و پوست کنده می فهمیم که آن فکری که درمغز ماخفته بود وبوسیلهٔ آن اشعار بیدار شده هنوز کاملا جان نگرفته است وروح‌ماهنوز مجبور بجستجوی کسی است که‌بآن فکر کمال خلقت‌وحیات جاودان عطا کند .

بااین انگاره اولی از زحمت شعرای درجهٔ دوم وسوم ایران آسوده شده‌ایم ولی هنوز دچار گردنکشان ونامداران درجهٔ اول ایران هستیم و بایستی بین سعدی وحافظ وجلال الدین محمد وفردوسی وحکیم سنائی وناصرخسرو بزرگترین شعرای ایران را انتخاب کنیم واین کار دشوار راجز بوسیلهٔ انگاره دومی خود از پیش نمیتوانیم برد، بدین معنی که تصدیق میکنیم که هریك ازاین بزرگان بنیهٔ آنرا دارد که دریکی ازحالات مختلفه مارا بحد کمال مجذوب نماید ولی باید قضاوت نمود کدام یك از آنها میتواند درچندین حالت مختلف باین هنرنمائی و کرامت موفق بشود. هر کس بیش ازهمه متطور ووسیع الصدر بود اورابر تخت خسروی ادب خواهیم نشاند و بزرگترین شعرای ایرانش خواهیم شناخت .

این حالات و تطورات مختلفه‌را بانگشت بشماریم :

گاهی بشر بسر گذشت‌ها وحکایات گذشتگان شیفته است . اینها یاقهرمانی ودلاوری وقدرت بردباری بشر را درمقابل حوادث نشان میدهد. یامحنت ونامرادیها و یأس وحرمان انسان را دردلبستگی‌ها وعلائق روحانی خویش وسایر نوائب زمانه‌را که برمردم دلباخته متوجه میشود بیان میکند ویا یك واقعهٔ غیرعادی و مهم را از مبدأ گرفته قدم بقدم پیش چشم‌ما مجسم میکند تاازختام آن درس عبرت بگیریم واز یکی ازفصول کتاب زمانه حکمت عملی بدست بیاوریم .

گاهی بشر آرزومند شادی ومسرت است ومیخواهد ازخود وسایر هم نوعان خویش بخندد وباعمال انسانی باچشم شوخی ومطایبه نگاه کند واگر هم درسی بیاموزد آن درس را درمیان خنده‌وطربناکی فرابگیرد وازان روی نیازمند شوخی ها و مطایبات و ظرائف است وازهمین جهة کار های خنده انگیز نویسندگان توجه وی را جلب مینماید .

بعضی اوقات بشرازاین اعمال مکرر ویك نواخت یعنی حیات عادی ومعمولی وزندگانی مادی بتنگ آمده میخواهد درجهان حقایق غور کندو بعالم کبیر توجه نماید، این جا مظاهر وآیات عشق مجازی رابیکسو نهاده سر دربی عالم دیگر میگذارد و وارد عرصهٔ فلسفه میشود تا بداند سراین ولادت ومرگ که ما آنرا حیات نام نهاده‌ایم چیست وعلائق وعواطف ماازکدام سرچشمه آب میخورد ؟

زمانی هم میرسد که برف پیری بر موی بشر باریدن گرفته می بیند در بسیاری ازاعمال خویش کودکانه رفتار کرده است و برای اینکه تسلیتی پیدا کند معلم یامربی تندخوی وشدیدالغضبی راخواستار است تامعاصی اعمال وی واشتباهات و خبطهای او را صاف و پوست کنده نشان بدهد.

بالاخره دقائقی ازحیات هم هست که ماازهمه چیزحتی از گذشتن عمر بی خبریم وبرای التذاذازجمال طبیعت ودلربائیهای صنع بدون آنکه در درخاقت آن دقت کنیم حاضر شده ایم ساده ترآنکه آمده ایم تااز کنارجوی دسته گل نرگسی چیده وآنرااستشمام کنیم، یازیر آبشار بآب تنی پرداخته حرارت گرما را تخفیف دهیم، یاروی چمن نغمای لاابالیانه غلط بزنیم وبادهٔ ارغوانی رابی پرده ومنت نتیجه بسر کشیم.

شعرای بزرگ ما که در پی انتخاب آنها هستیم هریك درچه قسمت اوستادند؟

ازسعدی شروع کنیم. این قلندر جهان گرد که گرم وسرد روزگار چشیده ودراحوال امم تحقیقات کرده است کارش آنستکه تجربیات خود راامانند پیرانی که ساعات حیاتشان محدوداست ومیترسند که با گفتارزیادد قائق باقیهٔ عمرشان برای انچه خواهند گفت مجال نداشته باشد برای ماقصه میکند. حکایات وی همیشه کوتاه و خلاصه است. از داستانهای قهرمانی و دلاوری و آن دلیریها که بشر راگاه گاه شیفته می کند دوری جسته وحکایات رانه بخاطر حکایات بلکه بخاطر نتیجهٔ که ازآن حکایات قبلا حاضر کرده بنظم در میآورد. وازاین جهت شهوت بشررا درشنیدن جزئیات و مطابقه آن باعوالم اعتیادی خویش سیراب نمیتواند نمود.

ماهر وقت مست عشق ودلباختهٔ کسی هستیم پیش این استاد بزرگ میرویم تاغزلی ازطیبات خویش برای ماخواند وسطری ازآئین مهجوری ومشتاقی ورموز عشقبازی بما بیاموزد. کلمهٔ بگوید که رازونیازهای ماراپیش دلدادگان بزرگ ومؤثر نماید ودل مانند سنگ جفا پیشگان را نرم کند.

اگر بشر تنها پای ست عشق وجویای عوالم آن بود هیچ وقت دیوان سعدی را زمین نمیگذاشت زیراآنچه دراین مرحله میخواست در دیوان وی می جست و بهتر ازآن را یاازلحاظ معنی یااز نظرزیبائی ولطف بیان پیش هیچ کس پیدا نمیتوانست کرد.

سعدی باآن کرم بزرگ خویش هروقت بخانهٔ وی حاضر شویم جامی از

آب گوارا که از منت شهد و شیرینی و چاشنی دیگر آزاد است بما میدهد تا تشنگان ادب را سیراب کرده باشد و اگر خوان پهن میکند برای شما سفرهٔ گسترده است که از هر نعمت اندکی در آن میتوانید یافت . تمام آن نعم لذیذ و مورد قبول ذائقه هست منتها آنکه جای یك طعام کامل و یك خورش فراوان که اشتهای شمارا کاملا برطرف نماید نمیگیرد. در نهایت ادب از منزل استاد برمیخیزید و با همهٔ شکرگذاری که نسبت باو خواهید داشت انصاف میدهید که اگر چندروز متوالی تنها باماندههای متنوع و مختصر وی سدجوع میکردید مزاجتان از سلامت اعتیادی خویش منحرف میشد . شما حریص و آزمندید که برای رفع تشنگی چند روزه بر کنار جویبار دراز کشیده لب بر آب روان نهاده تا نفستان میرسد رفع عطش کنید . سعدی تجربه آموخته و دانشمند جام بلورین کوچکی بدست شما میدهد که تشنگی شمارا زیادتر خواهد نمود !

از این روی بشر بفراغ بال و بدون دغدغه بمیهمانی سعدی نمیرود مگر آنکه قبلا باصطلاح شکم پرستان درجای دیگر «تهبندی» کرده باشد .

حافظ رانگاه کنیم. وقتی کسی از جهان رست و بزندگانی آنچنان پشت پازد که تمام ظواهر حیات راعبث و بیهوده تشخیص داده خرقه رادر گرو باده ناب گذارد طبعاً آنچنان وارد دقایق ورموز میشود که بی اختیار مشتاقان حقایق رامی فریبد . گوینده چیره دست وچرب زبان، ودامنه فکرش مانند آسمان بی منتهاست . در مجلس وی که میتواند از حیات مستعار و پیرایه های آن فکر کند؟ شما نمیتوانید تنها بابدور انداختن خرقه وردا قناعت کنید ودامنهٔ فکر بلند وی تاآنجا شمارا سحر میکند که میخواهید گریبان دریده ازهمه چیز وهر تقیدی برهید !

دریغ که زندگانی را هزاران فریبندگیها و جذبه هاست و بی نیازی از آنچه جهان حیات بدان زینت یافته از توانائی بشر عادی بیرون است . پس بااین شیرین زبان افسونکار معاشرت متمادی غیر ممکن است و بالاخره آدمی مجبور است ازعالم بالا فرود آمده باطراف خود نگاه کند و بازن وفرزند و دوست و آشنا بسازد وازاین روی رسیدن خدمت شمس الدین محمد را برای دقایق مخلا بطبع و کوتاه بگذارد. ساده تر آنکه خواندن اشعار حافظ باهمه شیرینی واستادی که در آن بکار رفته درهمه

حال میسر نیست زیرا ما بااین جهان سروکار داریم وقضاوت نسبت بگویندگان جهان را ازملائك وساکنین عالم بالانخواسته‌اند .

مولوی رومی ودر تحت همان لوامنتها باشعار دیگر حکیم سنائی و ناصر خسرو را بنگریم استاد رومی که باآن شیرین کاری وسحر انگیزی اززبان نی آغاز سخن میکند، توانائی آنرا دارد که مارا بکنه حقایق واسرار عالم وجود راهبری کند. درمکتب وی که غالباً مردم ازسرذوق واشتیاق حاضر میشوند استاد درآن واحد خطیب، راهنما، معلم، سامع ومستمع است. بدین حساب که گاهی نه فقط شاگردان خویش را فراموش میکند بلکه احیاناً رشتهٔ مطلب وحتی خویشتن را ازخاطر برده داخل مراحلی میشود که مارا از اعتیادات زندگانی دور میسازد. درست است که غرض ازحیات وصول بحقایق وپی بردن باسرار عالم خلقت است . درست است که آنچه اززندگانی ارجمند وگرانبهاست همان قسمتی است که ازپیرایه ها ونقش و نگارها گذشته بحل معمای بزرگ ابدیت میپردازیم. ولی پس ازهمه چیز بشر تنها شیفتهٔ حقایق نیست و گاهی هم با فراغ خاطر ومیل فطری میخواهد گول بخورد، میخواهد باظواهر تفنن نماید ، میخواهد از مشاهدهٔ مردی وقهرمانی دلاوران لذت ببرد ، میل دارد مجالس درس و تحقیقات فلسفی را کنار گذارده افسانه بخواند و بدون اینکه از اشتباه یا خطای خود اضطراب پیدا کند درظواهر عالم وجود، درآسمان، دریك بامداد بهاری ، در یك آبشارغرنده، دریك گل شاداب توجه نموده از آن لذت ببرد. میل دارد گونهٔ درخشندهٔ محبوب رادرلطافت بابرگ گل مشابهت داده اورا ازنژادفرشتگان وکر وبیان بشناسد واینهمه حقیقت گوئی و کنجکاوی روحش را کسل و فرسوده خواهد ساخت .

ثبوت اینکه چهرهٔ تابندهٔ آن زن دلربا چیزی جزترکیب پوست وخون واعصاب نیست ، یاآفتاب وماه جز اجرام کثیفه چیزدیگری نیستند مارا گاهی دردسر میدهد؛زیرا ما ازآنجهة که بشریم حق داریم خطا کنیم و باشتباه برویم واین الزام عجیبی که مولوی همیشه از ما میخواهد مارا آزار میدهد تاآنجا که هرچند میدانیم حضوردرمجالس وعظ استاد غنیمت است وشنیدن ناسزا از دهان وی طیبات است ولی میل فطری مارا اغوا میکند که غالباً از رفتن پای منبر خطابه وی طفره زده برویم وبامردمی از خمیر مایهٔ خود

ترانه‌های دلکش بخوانیم وبدست مردم چشم از رخسار یاران گل بچینیم ! اینست که مولوی رومی نیزنمیتواند درتمام احوال وتطورات حیات مارا مجذوب نماید.

کیست که‌میتواند بیشتر اوقات حیات باما مأنوس بوده ازفکر هنرمند ولطف بیان خویش درهمه کیفیت مارا سرمست نماید ؟

شاهنامه‌را برداريد ودرآن مرور کنید استادچیره‌دستی را خواهید دید که در داستان‌جاویدی خویش دربحث وبیان تمام‌حالات مختلفه سحرها بکار برده‌است .

داستانهای غم انگیز ، روایات پهلوانی ومآثر دلیری ، حکایات برد باریها و سختی هائی که درجهان‌حیات به‌بشر رومیدهددرآن بیشماراست. سهراب ورستم اویکی ازآن داستانهای غم‌انگیز است که اگر نویسندهٔ مانند شکسپیر بدان دست میافت بی اختیاربدان‌آفرین میگفت، سیاوش، اسفندیار، داراراآنطور بگور میفرستد که گوئی جگر گوشگان خودش بوده‌اند ۰ !

درغنا وعشقبازی‌نیزچیره دست است. داستان دختر گوهر فروش وآن‌ترانه دلکشی که‌برای بهرام میخواند، یاقصهٔ‌بیژن ومنکابوی‌منیژه، در رانگیختن عواطف‌ما هنر نمائی هامیکند . مردان یازنان کتاب وی‌همه حقیقی هستند و تصاویر بیجان پردهٔ نقاشی نیستند . رستم پهلوان واقعی است . شاه کیخسرو بتمام معنی پادشاهست ، و روزبه یاپیران ویسه از آن سرداران لشکرند که فنون سوق‌الجیش ورموز اردو کشی را نیك دریافته اند . سودابه ، تهمینه ، فرنگیس ، دخترآسیابان ومادراسفند یاریکی همان زن‌حریص‌وشهوت پرست،دیگری‌دختر نازپروردوجلال پادشاه ، سومی دلباختهٔ ثابت‌العقیده وبردبار، وآن یکی دوشیزهٔ ساده وروستائی‌است که ادب حضور درمقابل پادشاه‌را درست نمیداندوبالاخره کتایون آنچنان اظهارنظر وصلاح اندیشی میکند که هرمادری برای فرزندخویش نموده‌است . این هاهمه زنانی هستند که نمونهٔ‌آنها‌وجود وعیان است وحالت عروسك ساختگی ندارند که فردوسی کامه بزبانشان جاری کند .

در توصیف مناظر یا قیافهٔ اشخاص از بهترین صورتگران داومیبرد . وقتی کهزال افراسیاب‌را برای‌رستم‌توصیف‌مینماید یاآنگاه که پیرانرستم‌را بکاوس‌میشناساند شمااین دوتصویر راپیش نظر مجسم خواهید یافت .

استاد را در تحقیق اسرار عالم وجود یا علل ترقی وانقراض اقوام وامم همان چیره دستی وقدرت بالغه است. پندها واندرزهای حکیمانه وی همیشه کوتاه ولی قطعی و روشن و صریح و زباندار است.

در عوالم عشق از عشق بخدا تا عشق مجازی همه جا بایك وسعت فکر وقوهٔ استدلال ساحرانه بحث میکند. عشق بین جوانان و زناشوئی مابین جفتی که بسن وقوف رسیده اند هر دو را باصراحت فکر و روشنی برهان تجزیه مینماید. وقتی فرنگیس زوجهٔ پیر سیاوش رامیخواهند وادار بعروسی فریبرز کنند رستم را براهینی است که هنوز بهتر از آن نمیتوان یافت.

ازمطایبه وشوخی ها که روح را تازه میکند نگذریم. آیا داستان رفتن بهرام را بخانه یهودی مطالعه کرده اید؟ می بینید فردوسی چگونه بهرام را گرسنه بگوشهٔ شبستان شانیده و یهودی را روبروی وی بخوردن وا داشته ومجبورش ساخته است به بهرام اهمیت وفائدهٔ ذخیره کردن مال رانشان دهد!

میگویند هنوز بین علمای بزرگ در این اختلاف است که آیا هومر سخن سرای شهیر یونانی یکنفر بوده یاداستان ایلیاد باآن همه تطورات کار چندین نفراست که جاهلانه آنرا بهومر نسبت داده اند؟ من درداین علمای بیچاره را که دراین مورد دچار زحمت شده اند خوب می فهمم زیرا خیلی مشکل است یکنفررا قادر به بیان و نظم اینهمه احوالات مختلفه تصور نمود ولی نمیدانم افردوسی که «هزارمرده حلاج است» چه باید کرد که ازعالم کبیر تاظواهر این حیات مستعار همه جا باقدرت فکر وجرأت بیان هنرنمائی کرده ودست همه راتاابد ازپشت بسته است.

لطفعلی صورتگر

آنشب ....

یاد باد آن شب کان شمسهٔ خوبان طراز	بطرب داشت مرا تابگه بانگ نماز

من واو هر دو بحجره درومی مونس ما	باز کرده در شادی ودرحجره فراز

که بصحبت برمن بابر او بستی عهد	که ببوسه اب من بالب او گفتی راز

من چومظلومان ازسلسلهٔ وشروان	اندر آویختهٔ زان سلسلهٔ زلف دراز

خیره گشتی مه کان ماه بمی بردی لب	روز گشتی شب کانزلف زرخ کردی باز

اوهوای دل من جسته ومن صحبت او	من نوازندهٔ او گشته واو رود نواز

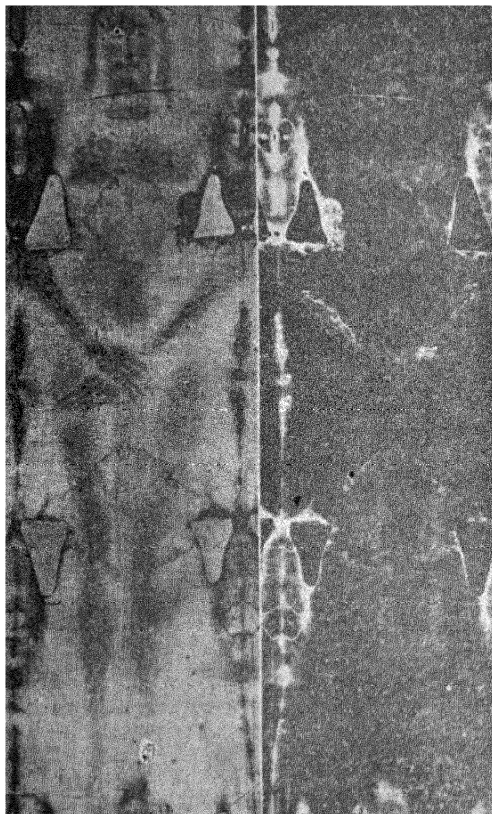
بینی آن رود نوار بدن باچندین کبرا	بینی آن شعر سرائیدن باچندین نازا

دردل ازشادی سازی دگر آراست همی	چون ره نوزدهی آنماه ودگر کردی ساز

فرخی سیستانی (متوفی در ۴۲۹)

برای انجام این منظور وسایر منظور ها کلیسای تورن ضمن رادر دسترس علما گذاشت تاتحقیقات لازم در کشف این سرعجیب بعمل آید و آنان بتوانند بوسیلهٔ هر نوع نوری از آن عکس بردارند و اخیراً عکسهائی بوسیلهٔ اشعهٔ مادون‌قرمز «انفراروژ» ومافوق بنفش «Ultra violets» از آن برداشته شده که وضوح تصویر رابمراتب زیادتر ساخته است .

اما تحقیقاتی که در کشف علت انعکاس این‌تصویر برروی کفن عیسی شده مفصل است ومادراینجا فقط مختصراً بذکر علل اصلی ونتائج آن‌میپردازیم :



درطرف چپ عکس کفن است چنانکه باچشم دیده میشود ودرروی آن لکه های تیره‌خوب پیداست وازمجموع آنها جسد عیسی را بخوبی میتوان دید . در جانب راست تصویر همان کفن ولی بصورت منفی دیده میشود ودرآن ا تصویر عیسی آشکارترنمایاست

بدیهی است که‌پس از تدفین، جسم‌انسانی شروع بتجزیه مینماید و پیداست که اولین بارمایعات تحت الجلدی و بخارهای آمونیاکی که در پوست‌قراردارداز جسم مجزی شده بخارج‌می‌آیدو برسطح کفن که‌تن‌را احاطه کرده‌است تاثیرنموده‌علائم‌و آثاری برآن‌میگذارد،وخون منجمدشدهٔ مرده‌نیز درتحت تأثیر بخارهای آمونیاکی شروع فسادمینمایدومخصوصا چون عیسی در اثر ضربات وشکنجه‌هائی مجروح‌وخون آلوده‌داشت خونی‌کدرسطح بدن ویا درزیر پوستش‌جمع شده بود بر کفن ریخته و کفن نیزآنرا بحود جذب نمود و بدین ترتیب نقشی از جسم وی بر آن پدیدار گردید (چنانکه اگر فی المثل دست خون‌آلودی را بر روی پارچه نهیم علامت دست برآن میماند) .

یکی ازاشخاصی که بدقت درباب‌همین کفن‌و نیم‌تنه‌ای که ازعیسی‌مانده تحقیقاتی کرده است چنین میگوید : عکس کفن صورتی را که از صدمهٔ خار حون آلوده شده است نشان میدهد . مویهای سرعیسی بهمین خون آغشته شده ونشانهٔ واضحی برجای گذاشته است . قطره ای از خون

تصویر حقیقی مسیح

بوسیلهٔ اشعهٔ مادون‌قرمز «انفراروژ» ازروی کفنش بدست آمده است

یکی از معجزات علمی علمای این عصر برداشتن عکس پیغمبری است که در ۱۹ قرن قبل دنیا را بدرود گفته است. این نتیجهٔ عجیب در اثر برداشتن عکسی بوسیلهٔ اشعهٔ مادون‌قرمز «infra-rouges» از کفن عیسی بدست آمده است. کفن مسیح تصویر این پیغمبر رادرنتیجهٔ آثاری که جسم وی در قبر بر آن گذاشته، بطریق غیر محسوسی که بدون وسائل علمی دیده نمیشود تاحال حفظ نموده است.

ماکار بعقائدی که راجع بصعود عیسی ازقبر درسومین روز پس از تدفین اوست نداریم ولی این امر تقریبا مسلم است که کفن وی پس از چندی بدست عیسویان آمده واین گروه بحفظ آن همت گماشتند. از این کفن خبری در میان نبود تا آنکه در سال ۱۲۰۶ اوتن دلاروش «Othon de la Roche» آنرا در جنگ چهارم صلیبی از بیزانس «Pizance» بدست آورد. از این پس این کفن در شهر برانسون «Besançon» بود تاآنکه دراثر حریقی مفقود گردید وبعد در شهر تروا «Troyes» بسال ۱۳۵۰ پیدا شد واز آنجا بصومعهٔ سن هیپولیت «Saint - Hippolyt» وبعد بشیمه «Chimay» (دربلژیك) نقل شد، ودرین شهر اخیر یکی ازنقاشان موسوم بدورر «Dürer» تصویر آنرا کشید که هنوز هم موجود است.

بهر حال کفن مسیح ازشیمه به شامبری «Chambéry» (درفرانسه) نقل شد ودرآنجا یك بار دیگر نزدیك بود که طعمهٔ حریق گردد. آخرین قرارگاه این کفن شهر تورن «Turin» از بلاد ایتالی است که درسال ۱۵۳۲ بآنجا انتقال یافته وهنوز هم در همانجا موجود است وهرسی سال یکبار برای زیارت عیسویان مهیا میشود.

پس ازاختراع دستگاه عکاسی دراواخر قرن ۱۹ مردم بفکر برداشتن عکس کفن مزبور در هنگام زیارت افتادند و خانوادهٔ سلطنتی ایطالیا بهمین‌خیال شوالیه پیا «Chevalier Pia» رامامور برداشتن عکسی از آن کرد. درین هنگام نتیجهٔ عجیبی بدست آمد یعنی پس ازبرداشتن عکس کفن تصویر عیسی برروی آن مشاهده گردید.

اگرچه عده‌ای صحت این‌امررا بکلی مورد تردید قرار دادند ولی برخی از علما برای جستجوی حقیقت و کشف این معضل قیام کردند.

رنگ این کفن زرد روشن است وبرروی آن باچشم‌غیرمسلح تصویری‌نمیتوان‌دید،فقط برخی ازقسمتهای آن دارای‌رنگ سیری است که ازهمانها این سرعجیب آشکار میتوانست شد ولی کسی بآن پی‌نمیبرد. لیکن همین چیزیرا که چشم ناقص ما نمیتوانست آشکارا ببیند ابتدا دستگاه ناقص عکاسی سال ۱۸۹۸ ظاهرساخت وبعد درعکسی که‌بسال ۱۹۳۱ برداشته‌شد تصویر مزبورتقریبا کاملتروظاهر ترگشت‌و صحت‌عکس‌سال۱۸۹۸را تایید کرد ومعلوم شد که این‌قضیه را صحتی‌است.

فقط کشف این معضل باقی مانده بود که چگونه اثر جسم مسیح برروی کفن او افتاد.

بر پیشانی وی علامت خطی منکسر باقی گذاشته است که در ابروی راست وی نا پدید می گردد ، و این آثار از تاجی است که ازخار برسروی گذاشته بودند . چشمان وی‌بسته وبینی او درقسمت‌انتهائی کاملا مجروح‌وشکسته‌است.در گونه‌ها حالت تورمی دیده‌می‌شودوموهای‌سبلت‌وریش درهم‌ونامرتب‌است.

در اثر ضربات تازیانه هائی که برعیسی در هنگام شکنجه زدند علامات زخم درتن وی کاملا آشکاراست وزخمهای دست درقسمت سفلی آن بخوبی هویداست ، وبا آنکه استخوانهای دست را درمقابل‌وزنی سنگین چندان مقاومت نیست ومعمولا باید پس از آنکه کف دست عیسی رابرروی صلیب میخ کردند دراثرفشار بدن استخوانهای دست ایستادگی ننموده میخ درطول فواصل‌استخوان های کف بجهت پیش‌آید ، ولی بالعکس دیده‌میشود که میخ درمیان استخوانهای رسغ دست‌بحرکت آمده دراثر تصادم باربا‌طعلیای دست که‌استخوان کف دست از آن تشکیل می‌شود متوقف گردیده است وازاینجا معلوم میگردد که دژخیمان درانتخاب محل مخصوصی ازدست که مانع حرکت میخها توانندشداطلاع کامل‌داشته‌اند!

این تحقیق بسیاری از عقائد را که راجع بکوبیدن میخ در کف دست بوده است باطل کرد و اشتباه بعضی از نقاشان‌مثل روبنس «Rubens» ووانديك«Van dyck»هم که عیسی‌را برروی صلیب بترتیبی نشان داده اند که میخ بر کف دست او فرو رفته است آشکار نمود .بهرحال علاوه بررحم دست زخمهای دیگری نیز ازروی این تصویر درپاو کتف وامثال آن دیده میشودکه دراثر بالا بردن عیسی بصلیب ایجاد شده است .

در عکسهائی که بانورهای مختلف معمولی ومادون‌قرمز «انفراروژ» ومافوق بنفش ازنیم تنهٔ عیسی برداشته اند نیز نظیر علائمی که در کفن وجود دارد هویداست ، ودرعکسی که باانفراروژ ازنیم تنهٔ‌عیسی گرفته‌اند نشانهٔ‌لکه های خون وزخم شانه وحتی ضربات تازیانه را نیزمیتوان دید .دراثر تحقیق درکیفیت آثاریکه از این ضربات بدست آورده‌اند چنین معلوم میشود که تازیانه‌ای که با آن عیسی‌را میزده‌اند عبارت ازشلاقی بوده که هریك ازتسمه های آن منتهی‌به‌گلولهٔ‌سربی میشده است .

بین‌این نیم‌تنه که درهنگام مصلوب‌شدن ازتن عیسی کنده‌اند وکفن‌عیسی که بعدازمصلوب شدن‌برتن اوپوشانده‌اندنزدیکی‌وشباهت زیادموجود است . زیرا لکه‌های خون درهردو وجوددارد‌ونیز ازحیث‌اشکال تشریحی هم بی‌شباهت نیستند .بدیهی است که تحقیقات علمی‌هنوز دربارهٔاین دویادگار عیسی بانجام نرسیده وبلاشك دراثر تحقیقات آتیه مطالب مذکور روشنتر خواهد شد .

قسمت فکاهی

از یکی از فرهنگهای اخیر (طبع تبریز)

روس — مملکتیست‌معروف وبوسعت موصوف که‌بنام بانی خود روس بن‌یافث بن نوح موسوم بوده و اهالی آنرا هم روس و تاتار وتاوتار گویند . (ص ۴۲۵ ج ۱)

روملوس - شهریست‌از اروپا که بنام‌بانی خود پسرنمرودمسمی گشته . (ایضاً‌ص۴۲۶)

استرنگ — نباتیست شبیه بآدمی که در ولایت چین روید و نگونسار باشد چنانکه ریشه اش بمنزلهٔ موی سرونرو ماده بوده و دستها درگردن هم آورده وپایها در هم محکم کرده ونر را پای راست برپای چپ ماده افتاده ... وهر که آنرا بکند بزودی‌با در آن سال بمیرد و بدین جهت اگر بخواهند آنرا بکنند اطرافش را خالی کرده وسگی را بدان‌بسته ومقداری طعمه‌در پیش رویش قدری دورتر افکنند پس سگ بهوای رسیدن طعمه قوت کرده و آن گیاه را بر کند واینست که‌آن را سگ کن گویند و بازی شطرنج‌را هم که بشکل‌آدم‌واسب وفیل ازچوب‌میسازند بهمین جهت سترنگ گویند وشطرنج معرب آنست . (ایضاً‌ص۵۳)

اندرز اوشنر داناك

بقلم آقای رشید یاسمی

—۲—

۱ ـ پرسید اشاگرد اوشنر داناك کو یك تاهزار هر مریك آن را سخوي په فرهنگ بر گوی.
پرسید شاگرد اوشنر دانا که اربك تاهزار هرعددی راسخی حکیمانه برگوی.

۲ ـ اوشنر گفت فرتوم هنر په مردمان خردوه.
اوشنر گفت نخستین هنر برای مردمان خرد به است.

۳ ـ ایوك په کردن هر کار پشیمان نبود کرفك.
آن یك کاری که در کردن آن پشیمانی نیست ثواب است.

٤ ـ ایوك په کردن هر کار ماتوری هاتوم چیز تخشاکیه.
آن یك کاری که مایه و برترین کارهاست پیشه وصنعت است.

٥ ـ وایوك په مردمان فر خویها توم چیز دانش ودهشن.
آن یك کاری که بمردمان فرخ ترین کارهاست دانش ودهش است.

٦ ـ وایوك چیز اناکیه کو هچ هر انا کیه دوشخوارتوم نهفتن نشاید دریوشیه.
آن یك چیز بدی که سخت ترین هر بدی است و نشاید نهفتن درویشی است.

۷ ـ وایوك چیز کذش بودن نشاید کنشن خویش.
آن یك چیز که بی آن نشاید بود عمل خویش است.

۸ ـ وایوك اباك هر چیز کومیخت ایستد فرساوندیه.
وآن یکی که با هرچیز آمیخته است فنا وزوال است.

۹ ـ وایوك هچ هر تیژیهی تیژ توم کامك خیشم.
وآن یکی که ازهر تیزی تیزترین است کامهٔ حشم است.

۱۰ ـ وایوك چیزی هچ هر تاریکیه تاریکتر دوش آگاسی.
وآن یك چیزی که ازهر تاریکی تاریکتر است جهل مرکب است.

۱۱ ـ وایوك بندی هچ هر بندی سخت تر ورون.
وآن یك بندی که ازهر بندی سخت تر است شهوت است.

۱۲ ـ وایوك آسانیکی هچ هر آسانیه آسان تر خورسندیه.
وآن یك آسانی که ازهر آسانی آسانتراست قناعت است.

۱۳ـ وایوک‌راسی اووهشت شدن وروشن راست کنشن نیوک.
یگانه راه بهشت رفتن ایمان راست وکردار نیک است.

۱٤ـ دو پیرایك به مردمان این‌وه دهشن و دانشن.
این دو پیرایه بمردمان به است دهش وداش

۱۵ـ دواند کو خویشتن رژت نـگیرند ایوك کو درشت آوازیها سخن او ادشان نـگوئید ودودیگر کوهچ بدان‌چیزنخواهید.
دوچیزند که ازآنها خویشتن دور باید گرفت یکی بدرشت آوازی سخن بدیگران مگوئید ودوم که ازبدان چیزمخواهید.

۱٦ـ دواند کو همواره زهر به دیل افکند ایستد ایوك دریوش کوهر چیز به نیاژ خواهد وددیگر پاتخشای تندواژك.
دواند که همواره زهر به دل افکنده‌اند یکی درویش که هرچیز به نیاز خواهد دوم توانگر تندسخن.

۱۷ـ دوچیز گـرامیك‌تر دارشن ایوك دریوشی راست و دیگر پاتخشاهی نیهانی بورد.
دوچیز راگرامی تر باید داشت یکی درویشی واقعی دوم توانگری باشرم وفروتنی ۱

۱۸ـ هچ این دوچیزویش‌سژید اندیشیدن ایوك‌هچ‌وناس‌ودیگرهچ بدان.
ازاین دوچیز بیش سزد اندیشه کردن یکی از گناه دوم از بدان

۱۹ـ هچ این دو چیزشرم نپاید کـردن ایوك هچ ویماریه و ددیـگر هچ خویشاوندددریوش.
ازاین دوچیز شرم نباید کرد یکی از بیماری و دوم از خویشاوند درویش

۲۰ـ دواند کواندر هنبام‌بدی اسانیه ایوك‌دیل دانائ کو دانا کیه‌وفرزانکیه را چیز به چیزی چیز ندارد وروژك نبود ایوك دوش آگاس کودوش آگاسی را چیز به‌چیز چیزی‌ندارد روژك نبود.
دواندکه اندر هنگام بدی آسانی (نیابند) یکی دل دانا که ازدانائی و فرزانگی چیز (مال‌دنیا) را بچیزی ندارد و اندوهناك و بی‌بهره نباشد یکی نادان که ازجهل ، کسی چیزرا بچیزی ندارد و اندوهناك و بی بهره نباشد

۲۱ـ دواند کوهمیشك‌تندایوك تخشاك‌مردوایوك کو هچ‌چیزابی‌سودرامشن.
دواند که‌همیشه تند (هستند) یکی مردکارگر و دیگری(کسی) که از چیز بیمایه شاد است .

۱ـ درچندجاکلمه نهانی بوردرا بمعنی صفتی ذکرکرده است که ضد خودنمائی وکبراست .

۲۲ـ دواند کودوشمن ویش کو آن‌سزید بود ایوک‌مینیتار مرد کوخویشتن ابرپایک خودمیندو دارد وایوک پتکوفتک مرد کو به هرچیز پتکوفتک.

دوکس را بیش از آنچه سزد دشمن بود یکی مرد معجب که خویشتن برتر از پایهٔ خود بیند یکی‌مردستیره‌کار که بهرچیز ستیره ورزد.

۲۳ـ دوچیز را هچ‌خویشتن دور نباید داشتن ایوک‌خیم نیوک وددیگرخرد

دوچیز رااز‌خویشتن دور نباید داشت یکی خلق نیك و دیگر خرد.

۲٤ـ سه چیز درویشت تر اباید داشتن ایوک ۰۰۰۰ ك و ددیگر دوستی و سدیگر زینهار.

سه‌چیزرا استوارتر باید داشتن یکی ۰۰۰۰ ك دوم دوستی وسوم امان

۲۵ـ سه چیز ۰۰۰۰۰ گرامیک‌تر بود به راستیه‌دهشن ۰۰۰۰

سه‌چیز ۰۰۰۰ گرامی‌تر است دهش وراستی ۰۰۰۰

۲٦ـ این‌دشخوار تردارند آزا برنای کوروزن.

این (سه‌چیز) دشوارتر است حرص جوان و کور ورن.

۲۷ـ سه‌اند‌دوست ویش‌سزید ود دانك ورشك وزن‌نیوك خویش.

سه کس‌اند[1] که بیشتر سزاوار دوستی هستند دانا و طبیب وزن نیك‌خود.

۲۸ـ چهارند تا گاس گفتن‌نبایدخورشن تا گو کارد وزن تامیرد ونیومرد تاهچ کاریزار اپاژ آید وبرزمیک‌تااوانبار گیرند.

چهار چیز است ناوقت نباید گفت غذا تا گوارد (تحلیل رود) زن تامیرد و مرد دلیر تاکار جنگی بازآید وحاصل زمین تا بانبار گذاشته شود.

۲۹ـ سه‌اند کوهرچند برسخنوندخوارترآموزشن فرهنگ اپی‌سودوبدی ومردم بدوراس‌تاریك بیمگین.

چهارند[1] که هرچند برسخند خوارتر است آموختن فرهنگ بیفایده و بدی‌ومردم‌بد وراه هولناك

۳۰ـ چهارچیزمرد ورژشینك تربود به‌خرد وخیم‌وخوك نهانی

چهار چیز مرد للد قدرتر بود بخرد وبهاد وخوی فروتنی[2]

۳۱ـ به‌چهارچیزمرد بیشر ازش شاید گو کارتن به‌سخن‌داناکان‌وویشن‌دوستان‌واس

به چهار[3] چیز مرد بیشتر تواند (اندوه) بگزارد ساسخن دانایان ودیدار دوستان ومی

---

۱ ـ دراصل سه است.

۲ ـ رجوع شود بعدد ۱۷

۳ ـ دراصل چنین‌است

۳۲ـ ماه روز سه چیز را تخششن گیرید رامشن خویش و پسند ویهان و شناسشن کرفك‌مزدرا.

هر روز ماه درسه چیز کوشش گیرید رامش (شادی) خود و پسند نیاکان وشناختن‌مزدثواب.

۳۳ـ چهارچیز رامردزیان‌کرتر بود بس خوردن می وورنیك پهٔزنان و بس نیوارتخشیر نخچیر نه‌پتمانکیه.

چهار چیزمردرا زیانکارتر است سیار خوردن‌شراب‌وهوس‌بزنان‌وبسیارکردن‌نیواردشیر۱ ونخجیر بیش ازاندازه

۳٤ـ به این‌چهارچیز بایست مردآشوبد فرزند وزن‌واشاگردو ایاریه‌بد.

به این چهار چیز مردآشفته شود فرزند و زن وشاگرد و یاربد.

۳۵ـ چهار چیزمرد گرامیك‌تر گیرند و دارند برزشن بزرگان وپنا کیه وپتوندشن اپاك‌ویهان.

بچهار چیز مرد گرامی ترگیرند و دارندباحترام بزرگان‌وپناه (بزرگان) و پیوند بانیکان۲

۳٦ـ پنج‌اند کوهچ اوبرایستید پشیمان‌بنویدهچ خوتای کونیوك‌وبدی‌نداند وددیگر دوست به دیسك وسدیگر زن بد وچهارم یاربد وپنجم‌مزدور بد.

پنج کس است که اگر ازآنها اجتناب‌کنید پشیمان نشوید ازخداوند (رئیس)که‌نیك ازبد نداند دوم از دوست ریائی وسوم زن بد وچهارم یاربد وپنجم مزدوربد.

۳۷ـ پنج هچ گاس ۰۰۰۰ نوستن‌نتوان‌ایوك‌مینشن‌پاتخشایان‌ودودیگر نیومرد تاکاریزار اپاژآید سه‌دیگر ارجهومندیه مرد تااومدن انجمن اوشتافند چهارم‌مردتااو آستانك وپنجم هوسرویه زنان تااوفرجام کار.

پنج چیز است که ار جای خود ۰۰۰۰ (حکم) نتوان‌کرد یکی قصد پادشاهان دوم مرددلیر تاازجنگ‌باز آید سوم ارجمندی‌مرد تارفتن انجمن شتابد چهارم دوستی مرد تابدبختی ۳ و پنجم نیکنامی زن تاانجام کار (پایان‌حیات).

۳۸ـ وبه این‌پنج چیزمرددروند ایوپ گرسروبود فرتوم هچ‌زتاریه ددیگر هچ‌افسوسکریه سدیگر هچ خشمینیه و چهارم روبان نا‌ایمنی وپنجم هچ فریفتاریه

و با این پنج مرد شقی یا زشت نام شود اول ظلم دوم استهزاء سوم خشمگینی چهارم نا ایمنی بجان ٤ وپنجم فریبندگی.

---

۱ ـ نیوارد شیر نوعی بازی بوده است شبیه به نرد که گویند بزرگمهر وزیرنوشیروان بنام اردشیر ـ بابکان‌ساخته بوده

۲ ـ در اصل چنین است.

۳ـ لفظ آستانك‌بمعنی بدبختی و نقمت و شور بختی در فرهنگ هـای فارسی دیده نشد دربرهان آستانه‌بمعنی استخراج سال‌های‌مخوفه مولود باشدکه‌آنرا بعربی‌قران وعقبه خوانندولی‌مناسبت نیست ٠ر٠ی٠

٤ ـ اعتقاد نداشتن ببقای نفس

سیاست خارجی ایران
در زمان پادشاهان صفوی

بقلم آقای نصرالله فلسفی

۱

روابط اساسی ایران واروپا پس از انقراض دولت ساسانیان ، یعنی در ایران اسلامی ، فی‌الحقیقة ازدوران پادشاهی صفویه ومخصوصاً از زمان سلطنت شاه عباس بزرگ آغاز میشود .

پیش ازین دوره، ازصدر اسلام تاحملهٔ‌مغول، یعنی در دورهٔ حکمروائی خلفا، اروپا با ایران در حقیقت رابطه ای نداشت ، چه علاوه برینکه پس از انقراض روم غربی و قسمت زیادی از قرون وسطی اروپا خود گرفتار ملوك الطوایفی و سلطنت طوائف مختلفهٔ وحشیان و اختلافات سیاسی ومذهبی دول جدید التأسیس بود و اساساً بامور سیاست خارجی وتجاری، مخصوصاً بممالك آسیائی، توجهی نداشت ، حکومت مذهبی خلفای اسلامی نیز آنقطعه‌را ازایران وممالك مرکزی و شرقی آسیاجداساخته ومیان وراث دوتمدن درخشان ایران و روم کهن سدی کشیده بود .

جنگهای صلیبی (۴۹۰ ـ ۶۶۹ هـ) تا حدی‌اروپا وآسیا را بیکدگر نزدیك کرد و نفوذتمدن اسلامی باروپا موجب‌افتتاح باب روابط سیاسی وتجاری این دوقطعه گردید. معهذا تازمانیکه خلافت عباسی برجای بود بازارتجارت‌اروپا باایران‌وممالك‌شرقی آسیارونقی نداشت وتجاراروپائی ازسواحل بحرالروم‌وشام قدمی اینسو تر نمی نهادند .

پس‌ازآنکه مملکت ماعرصهٔ ترکتازی‌مغول گردید وبنیان حکومت مذهبی خلفای عباسی سست‌شد، اروپائیان که دیرزمانی ازقدرت وتوسعه ونفوذاسلام‌دراندیشه بودند وهمواره ضعف وزوال آنراآرزو داشتند ، درهمان‌حال که ازبیم‌سیل‌بنیان کن مغول وخطر حملهٔ آنقوم خونخوار باروپا برجان خودمیلرزیدند . ازضعف خلافت عباسی خرسند شدند و در صدد بر آمدند که حتی الامکان خودرا بمغول نزدیك کنند و بدستیاری ایشان کاخ بلند اسلام را یکباره واژگون سازند .

درسال ۶۴۳ هـ . (۱۲۴۵م .) پاپ اینوسان چهارم [1] بهمین نظر دوهیئت از روحانیون‌مسیحی نزدخان مغول فرستاد که ریاست یکی از آن دو باشخصی ایطالیائی موسوم به «یوهانس‌دوپلانو کارپینو [2] » از کشیشان عیسوی بود واین‌شخص درسال ۶۴۴ بمغولستان رسید ودر«قوریلتای» یعنی مجلس انتخاب گیوك‌خان فرزند اگتای قاآن پسر چنگیز حاضر شد .

پس ازآن نیز لوئی نهم مشهور بمقدس [3] پادشاه فرانسه که درسواحل بحرالروم با مسلمین بجنگ مذهبی مشغول بود برآن شد که با خان مغول از در دوستی در آید و با او برضد مسلمین طرح‌اتحادی بریزد. پس سفرائی چند بدربار خان فرستاد که از آنجمله یکی «گیوم دو روبروکی [4] » نامداشت واین سفیر در سال ۶۵۰ ازشمال بحرخزر خودرا بمغولستان رسانیده درشهر قراقروم بخدمت منگو قاآن فرزند تولوی‌پسرچنگیز که پس‌از گیوك به‌مقام‌خانی نائل‌شده بود رسید .

پس ازانقراض خلافت عباسی دامنهٔ روابط اروپا باآسیا وسیع‌تر شد وسلاطین روم شرقی و انگلستان و پاپ و سایر پادشاهان اروپا سفرای متعدد بدربار اولاد چنگیز فرستادند و پای مبلغین و تجار مسیحی بخاك ایران بازگشت و تا حدی بازار تجارت اروپا با ممالك غربی آسیا و چین رونق گرفت . معروفترین مسافران این زمان « مارکوپولو [5] » از اهالی « ونزیا [6] » ست که ازطریق ایران بچین رفت و در خان بالیغ (پکینگ) بخدمت قوبیلای قاآن‌پسر تولوی رسید و بیست‌سال ازجانب‌اومأمور کارهای‌مهم‌مملکتی بود دو درسال۶۹۵(۱۲۹۵ م) باروپا بازگشت وسفرنامهٔ‌او معروفست.

در دورهٔ سلطنت هولاگوخان و اولاد او درایران رشتهٔ روابط سیاسی مغول با پاپ و پادشاهان اروپا استوارتر شد . چه‌ایلخانان ایران چون باسلاطین مسلمان‌شام ومصردرجنگ بودند کوشش‌داشتند که پاپ و پادشاهان عیسوی اروپارا هم برضد سلاطین مزبور باخود همداستان کنند و بیاری عیسویان حکومتهای اسلامی مصر و شام را بر اندازند .

درین دوره‌بواسطهٔ نزدیکی ایلخانان‌باسلاطین‌اروپا وحسن رابطهٔ ایشان‌باممالك

---

۱ - Innocent IV. ۲- Jahanes de Plano Carpino. ۳ - Saint Louis.
۴ - Guillaume de Rubruquis. ۵- Marco polo. ۶- ونیز ، Venezia.

عیسوی، ایران وسایر متصرفات این سلسله مخصوصاً از دورهٔ غازان خان ببعد مرکز تجارت اروپا و آسیا گردید و شهر تبریز بازار عمدهٔ معاملات محسوب میشد[۱] و این حال تااواخر سلطنت تیموریان برقرار بود.

پس از آنکه ترکان عثمانی در سال ۸۵۷ هجری (۱٤۵۳م.) بر قسطنطنیه دست یافتند راه تجارت اروپا با مشرق باردیگر بسته شد و رشتهٔ روابط اروپا باایران منقطع گشت، بهمین سبب اروپائیان بر آن شدند که برای رسیدن بهندوستان وچین وتحصیل امتعهٔ آسیا راهی دیگر پیدا کنند واین امر موجب کشف راه دریائی جنوب افریقا گردید.

از آنچه گفتیم معلوم شد که روابط ایران با اروپا درقرون اسلامی، پس از حملهٔ مغول آغاز شده و پس از فتح قسطنطنیه باردیگر قطع گشته است و چون رابطهٔ موقتی اولاد چنگیز وتیمور را با پادشاهان اروپا رابطهٔ ایران واروپا نمیتوان شمرد، پس چنانکه درسطور اول اشاره کردیم روابط اساسی ایران واروپا از دوران پادشاهی صفویه آغاز میشود.

***

صفویه از آغاز سلطنت بر آن شدند که ایران را از خطر استیلای ترکان عثمانی محفوظ دارند و حکومت ملوك الطوایفی را که از صدر اسلام در ایران برقرار بود بر اندازند وبار دیگر وحدت ملی ایران قدیم ساسانی را تجدید کنند ولی چون بنیان وطن پرستی و ملیت پس ازانقراض دولت ساسانی بواسطهٔ اختلاط قبائل گوناگون عرب و ترك با نژاد ایرانی سستی گرفته بود و در اثر نفوذ قوانین و معتقدات اسلامی و حکومت سلسله های بیگانه در ایران دین بر ملیت غلبه داشت، صفویه نیز برای انجام منظور خویش دست بدامن دین زدند و باترویج مذهب تشیع، که ازقرون اولیهٔ اسلامی درایران سابقه داشت، ورسمی شمردن آن مذهب، بین ایرانیان وترکان عثمانی اختلافی شدید ایجاد کردند وبدینوسیله بنیان استقلال ایران رااستوار

---

۱ ـ دراین دوره سفرا و مبلغین متعدد از اروپا بایران آمده اند که برعایت اختصار ذکر اسامی ایشان چشم می پوشیم . برای اطلاع کامل ازروابط ایلخانان با اروپا بتاریخ مغول تالیف فاضل محترم آقای میرزا عباس خان اقبال مراجعه شود.

ساختند . چه درآنزمان چنانکه گفتیم بواسطهٔ غلبهٔ دین برملیت تأمین استقلال سیاسی مملکت جز ازطریق ایجاد استقلال مذهبی امکان ناپذیر می نمود .

سلاطین عثمانی که خودراجانشین خلفاوخلیفهٔ مسلمین میخواندند درحکومت سیاسی نیزخویشتن راوارث خلفای عباسی می پنداشتند ومیخواستند تمام ممالک اسلامی را درتحت لوای خویش آورند. ولی صفویه باایجاداختلاف مذهبی درایران مانع اجرای مقصود ایشان شدندو بدینوسیله ازطرفی کشور ایران را که قریب ده قرن بعلت غلبهٔ اعراب گرفتار اختلافات داخلی ومحکوم حکومتهای گوناگون بود بوحدت ویگانگی ملی رهبری کردند واز طرف دیگر باجدا ساختن ایران ازمتصرفات اسلامی ترکان عثمانی نظر مهر ومحبت اروپائیان را که دشمن ترکان بودند بخود معطوف ساختند .

در همانحال که سلاطین عثمانی بفتح ممالک شرقی اروپا و آزار مسیحیون اشتغال داشتند سلاطین صفوی علی رغم ایشان بجلب قلوب عیسویان همت گماشتند وتدریجاً باب روابط سیاسی و تجارتی راباایشان مفتوح ساختند. چنانکه شاه عباس کبیر چندین هزارارمنی را در سال ۱۰۱۵ ازحدودسرحدات عثمانی باصفهان کوچانید وآنان را در جوار پایتخت خویش در محل جلفای اصفهان جای داد و برای ایشان خانها و کلیساها بنا کرد ونیز برای برای ترویج تجارت اروپا وایران تجار مسیحی را امتیازات مخصوص قائل شد. چنانکه حکام ولایات را درامور آنان حق مداخله نبودوازلحاظ مذهبی کاملا آزاد بودند و از مال التجارهٔ ایشان حقوق گمرکی گرفته نمیشد.

مللی که در دورهٔ پادشاهی صفویه باایران روابط سیاسی وتجارتی داشته اند ترکان عثمانی ومردم پرتغال وانگلستان وروسیه وفرانسه وهندوستان بوده اند. چون روابط ایران وعثمانی درین دوره جزیك سلسلهٔ جنگها واختلافات سیاسی ومذهبی، که غالباً بپیروزی ایران منتهی شده است. بیش نیست و روابط ایران و هندوستان هم ازلحاظ سیاسی وتجارتی اهمیت فوق العاده ای نداشته است، از بحث درین دوموضوع که بیشتر مربوط بتاریخ وقایع این دوره است چشم میپوشیم وبببیان روابط ایران باسایر ملل مذکور درفوق میپردازیم .

۱ ـ روابط ایران و پرتغال

روابط ایران و پرتغال دردورهٔ سلطنت صفویه اززمان پادشاهی شاه‌اسماعیل اول آغازمیشود. چون درسال ۸۵۷ هجری (۱٤۵۳م.) سلطان‌محمد فاتح پادشاه عثمانی امپراطوری روم شرقی را منقرض کرد وبندر قسطنطنیه بدست ترکان افتاد بواسطهٔ نفوذ وتسلط آن قوم برقسمت شرقی بحر الروم وبنادرآسیای صغیر وشام راه تجارت اروپا وآسیا مسدود گشت وتجار ونیزی وپرتغالی که بامتعهٔممالك آسیائی ومخصوصاً هندوستان علاقه فراوان داشتندناچار درصدد برآمدند که ازطریق دیگری بهندوستان راه‌یابند. تجار ونیزی متوجه راه اسکندریه وبحر احمر شدند ولی درینراه نیز حرص و آز سلاطین مملوك مصر و مشکلات دیگر مانع انجام مقصود ایشان گردید. در همانحال چندتن ازملاحان پرتغالی بقصد کشف راه هندوستان ازجنوب افریقاحرکت کردند ونخست یکی از ایشان موسوم به «بارتامی دیاز»[۱] درسال ۸۹۲ هجری (۱٤۸۶ م.) از دماغهٔ امیدواری گذشته وارد اقیانوس هند گردید ولی نتواست خود را بهندوستان رساند و بپرتغال باز گشت. دوازده سال بعد یعنی در ۹۰٤ هجری (۱٤۹۸ م.). امیرالبحر معروف پرتغالی موسوم به «واسکودوگاما»[۲] از همانراه خود را بهندوستان رسانید و سال بعد به پرتغال باز گشت. سفر واسکودوگاما راه ایجاد مستعمرات را برای پرتغال درهندوستان وسایر نواحی آسیا باز کرد وبراعتبار سیاسی آندولت افزود. چنانکه پادشاهان پرتغال از آن‌پس خودرا بعنوان «خداوند کشتی رانی و فتح و تجارت هندوستان وحبشه وعربستان وایران» مینامیدند. واسکودوگاما درسال ۹۰۸ هجری (۱۵۰۲ م.) نیز بار دیگر بهندوستان رفت و دائرهٔ متصرفات پرتغال را درسواحل غربی آن سرزمین توسعه داد.

پیش ازآنکه پرتغالیها باقیانوس‌هند ودریاهای جنوبی آسیاراه یابندتجارت این نواحی دردست اعراب مصر و عمان ویمن بود. ولی پرتغالیها چون بهندوستان دست یافتند تجارت بحری مشرق‌را بخود اختصاص دادند ودست اعراب را ازنواحی اقیانوس هندو دریای عمان وخلیج فارس کوتاه کردند. پس ازواسکودوگاما درسال

---

۱ - Barthélemy Diaz. ۲ - Vasco de Gama.

۱۵۰۵ میلادی شخصی موسوم به «فرانسیسکو دو آلمیدا [1]» از جانب پادشاه پرتغال بنیابت سلطنت اودرهندوستان منصوب شد واینشخص تا سال ۱۵۰۹ که دراین مقام بود بواسطهٔ فتوحاتی که درجنگ باقوای بحری سودان مصر وسلاطین محلی هندوستان کرد بنیان قدرت ونفوذ دولت خویش را در هندوستان استوار تر ساخت و در صدد برآمد که در سواحل غربی آنسرزمین تجارتخانهائی تأسیس کند.

درسال ۹۱۲ (۱۵۰۶ م.) دولت پرتغال یکی از ملاحان خود موسوم به «تریستان‌دا کونا» [2] را با ۱۶ کشتی و ۱۳۰۰ مرد جنگی مأمور هندوستان کرد و یکی دیگر ازملاحان معروف‌خودبنام«آلفونسو دآلبو کرك»راهم بمعاونت‌وی گماشت. سفائن مزبور پس از مدتی سر گردانی عاقبت بموزامبیك رسیدند وبواسطهٔ اختلافی که‌بین‌دا کونا وآلبو کرك برسر مقصد وخط سیر کشتیهاروی‌داد دا کونا قسمت‌اعظم کشتیها را به آلبو کرك سپرده اورا بریاست ملاحان گماشت و مأمورش کرد که بنابر دستور پادشاه پرتغال بتسخیر عدن وسواحل بحر احمر رود و راه تجارت مسلمین را از آنجانب مسدود سازد. ضمناً آلبو کرك محرمانه دستور داشت که پس از سه سال «آلمیدا» را نیز معزول کند وخود بجای او حاکم ونایب‌السلطنه هند شود.

آلبو کرك چون قوای‌خودرا برای‌تصرف‌عدن کافی نمیدانست‌درصددبرآمد جزیرهٔ هرمز را که در مدخل خلیج فارس واقعست تصرف کند و بدینوسیله برتمام خطوط تجارتی خلیج دست یابد.

جزیرهٔ‌هرمز تاحدود قرن هشتم هجری جرون‌نام داشت وبندری بنام هرمزدر نزدیکی‌شهر میناب کنونی درساحل دریا بود که‌بندرتجارتی کرمان وسیستان‌محسوب میشد ودرتجارت عمومی عالم اهمیتی نداشت.

سیاحان وجغرافی نویسان اسلامی‌مانند مقدسی وشریف ادریسی واستخری شهر هرمز کهنه را ازآثار اردشیر بابکان دانسته‌آنرامرکز تجارت ومعاملات کرمان شمرده‌اند وبگفتهٔ‌ایشان‌درنواحی این‌شهرغلات‌وبرنج‌وانگور ونیل بعمل‌می‌آمدودرآنجا معادن‌طلاونقره‌ومس‌وآهن‌یافت‌میشده‌است‌وازاین‌ناحیه‌اسبهای‌اصیل بهندوستان‌میبرده‌اند.

---

۱ - Francisco de Almeida.

۲ - Tristan d'Acunha, ۳ - Alphonso de Albuquerque

مار کوپولو تاجر ونیزی که درسطور پیش‌ازونام بردیم درسفرنامهٔخودشرحی در توصیف این شهر واوضاع اجتماعی وتجارتی آن نوشته و مانند جغرافیون اسلامی واسبهای ممتاز ایران را که ازبندر هرمز بهندوستان فرستاده‌میشده‌است‌توصیف‌میکند.

دربندر هرمز ازاواخر قرن پنجم هجری سلسله ای ازامرای عرب حکومت میکردند که از مؤسس و سر سلسلهٔ ایشان اطلاع صحیحی در دست نیست . همینقدر معلومست که دوازدهمین امیر این سلسله رکن الدین محمد در سال ٦٤٤ هجری بامارت رسیده و امرای هرمز ظاهراً تابع و خراجگزار اتابکان فارس و حکام کرمان بوده‌اند . درحدود سال ۷۰۱ هجری بعلتی که صحیحا معلوم نیست [1] میر بهاء‌الدین ایاز پانزدهمین امیر هرمز از آن بندر باتمام اهالی بجزیرهٔ جرون منتقل شد و اسم آن جزیره رابیادگاروطن‌قدیم‌خود بهرمز تبدیل کرد ودرآنجا شهری تازه‌بنانهاد.



بندر جرون(گمبرون)
بندر عباس کنونی

دربارهٔ شهرجدیدهنوزسیاحان اروپائی واسلامی‌مطلب‌بسیارنوشته اند . از

۱ — برخی ازمورخین واز آن جمله ابوالفدا نوشته اند که امیرهرمز بواسطهٔ حملهٔمغول ازبندر هرمز بجزیرهٔجرون‌منتقل شد ، ولی‌چنانکه‌ازتاریخ‌ایران‌برمیآیدظاهراهیچگاه سپاهیان مغول‌تا وسواحل کرمان پیش نرفته اند .

آنجمله یکی از سیاحان اروپائی موسوم به «فریاراودوریك»[۱] که درنیمهٔاول قرن هشتم هجری میزیسته وشهر مزبور را دیده است گوید که: «شهر هرمز حصارو بارهٔ قوی دارد وجزیره ای که شهر درآن واقع است پنج میل (قریب دوفرسنگ) ازساحل ایران دوراست. درین جزیره امتعهٔ قیمتی گوناگون میتوان یافت.»

پس ازوابن بطوطهٔ مراکشی سیاح معروف که در اواسط قرن هشتم هرمز قدیم وجدید را دیده آندو شهر را بدین مضمون توصیف میکند: «شهر هرمز قدیم درکنار ساحل واقع شده وشهرتازه برابر آن درمیان دریاقرارداردو تنگهٔ کوچکی بعرض سه فرسنگ آندورا ازیکدیگر جدا ساخته است. هرمز جدید جزیره‌ایست و «جرون» پایتخت آنست. این شهر مرکز تجارت امتعه و محصولات هندوستان و ایرانست وخوراك ساکنین آن ماهی وخرماست که از بصره وعمان می آورند. آب شیرین درین جزیره کمیاب است و بدین سبب آب انبارهائی برای ذخیرهٔ آب باران ساخته‌اند.»

سیاحان اروپائی هم که درقرن دهم جزیرهٔ هرمز را دیده‌اند آنرا بزیبائی و رواج بازار تجارت ستوده‌اند. یکی ازیشان مینویسد: «گاهی متجاوز از سیصد کشتی ازممالك مختلف درلنگرگاه آن جمعندوهمیشه چهارصد تاجر درآن شهراقامت دارند. تجارت هرمز بیشتر مروارید وابریشم واحجار کریمه وادویه است ...»[۱]

دیگری میگوید: «جزیرهٔ هرمز از تمام جزائر عالم خشکتر است وجز نمك چیزی درخاك آن نمیتوان یافت. خوراك ومایحتاج مردم آنرا از ایران می آورند. درین شهر تجار فراوان از ملل مختلف دیده میشود که بتجارت ادویه وپارچهای ابریشم وفرشهای ایران اشتغال دارند. ازجزیرهٔ بحرین مروارید های فراوان خوب بجزیرهٔ هرمز می آورند و اسبهای اصیل ایرانی برای فرستادن بهندوستان نخست باین جزیره فرستاده میشود.»[۲]

---

۱ - سفرنامهٔ اودوریك وارتمان «Ludowig Wartheman» که درحدود ۹۰۹ هجری یعنی پیش از حملهٔ پرتغالیها جزیرهٔ هرمز را دیده است.

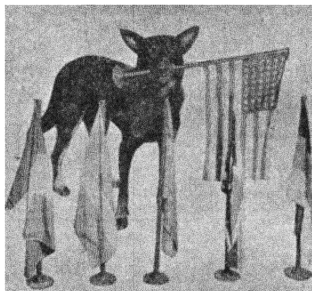
۲ - رالف فیتچ «Ralph Fitch» سیاح و تاجر انگلیسی که درحدود سال ۹۸۶ هجری بهرمز آمده است. (رجوع شود بکتاب خلیج‌فارس تالیف سر آرنولد ویلسن انگلیسی. (۱۹۲۸)

گوناگون

سگی که می‌نویسد و می‌خواند
و مسائل ریاضی را حل میکند

ترجمه از مجلهٔ عامی امریکائی
شمارهٔ دسامبر ۱۹۳۵ صفحهٔ ۲۷

درجزیرهٔ ستاسن «Staten» ازمضافات نیویورك سگی است که رنگ قهوهٔ دارد و ازسگهای نژاد آلمانی ومحصوص پاسبانی رمه‌است. این سك توانسته است اسم خودرا با گچ بنویسد . متخصصین مدعی‌هستند که فن کتابت‌ازدایرهٔ اقتدار ذکاوت‌سگ خارج است ولی این‌سگ عجیب که آنرا «جو» می‌نامندبرخی‌ازنظریات آنانرا دربارهٔ‌همجنسان‌خودتخطئه‌نموده‌ومی‌تواند مسائل‌ریاضی رانیزحل کند.



جو می‌تواند شش‌بیرق مختلف ازشش دولت‌مختلف را بهرترتیبی‌که باو دستور دهندبموجب‌ترتیبی‌کەخواسته اند قرار دهد . این‌عمل از این نقطه نظر جالب توجه است‌که برخی از متخصصین معتقد هستند سك فاقدحس تشخیص رنگ‌است .

مالك جو مردیك فورد «Frederick S.Forde» نام دارد و این سگ‌رابعنوان تفنن و تفریح تربیت کرده است . درابتدا قصدنداشت آن را بغیر از تربیتی که در خور سگ خانوادگی است‌بیاموزد ولی جو چنان مهارتی‌درفراگرفتن‌تعلیمات نشان‌میداد که مورد‌تشویق بادامه تدریسات‌خودگردید . جو که‌پنج سال بیش‌ندارد بقدری عملیات عجیب و بهت‌آورر‌افرا گرفته که می تواند جمعیتی را یك ساعت تمام مفتون ومجذوب ومبهوت نمایشهای خودقرار دهد .

تخصص این سگ در مسائل ریاضی است . بااولین کلامی که مورد اداکند جو پاهای جلوی خودرا روی صندوق محاسبه قرارمی‌دهد . برای اینکه گمان نرود اشاراتی ازخارج باومیرسد عینکی که‌شیشه های آن رنگ تار شده برچشمان اومیگذارند و همچنین بتصور اینکه مبادا ازطرز صدای صاحبش چیزی استنباط کند‌تماشاچی از اوسؤالات می کند.

پرسشهای مسلسل ازاو بعمل میآید . ازجو می‌خواهند که سه را ضرب‌درشش کند وهشت راازحاصل ضرب کم کند. جوفوراً پای‌جلورا برزنگی که درصندوقچه محاسبه قرار گرفته‌می‌گذارد وآنرا ده مرتبه مینوازد .

حل مسائل کتبی‌را نیز ازاو می‌خواهند باین‌طریق که ارقام را باعلامت ریاضی برلوح می‌نویسند . مثلا ازاوسئوال می‌شود نتیجهٔ ۹ X ۶ — ۸ رامعلوم کند بایك نگاه سطحی برلوح،نتیجه را باصحت خالی ناپذیری بوسیله نواختن زنگ اعلام میدارد .

مقداری حروف مقطع که ازچوب ساخته شده جلواو بر کف اطلاق در هم وبی ترتیب میریزند جو اسم خودراحرف بحرف برمی‌دارد ازابتدا بهانتها یابرعکس . همچنین درمیان چندین اسم که هریك روی لوحی جداگانه می‌نویسند اسم خودرا فوراً تشخیص داده نشان می‌دهد .

جو مختصری ازجادوگری نیز نمایش می‌دهد. فوردیك دسته ورق بازی را بهم می‌زند وازتماشاچی‌خواهش می کندیکی راانتخاب کند ولی تاکید می کند که دست اوبه‌پیش از یك ورق اصابت‌نکند . ورقی‌را که آقای تماشاچی انتخاب کرده درمیان باقی اوراق میاندازد سپس تمام اوراق را در صندوقچهٔ گذارده بهم میزنند جو بابینی خود اوراق‌رالمس کرده وورقی که انتخاب شده بود بیرون می کشد.



جو حروف اسم خودرا « Joe » ازاول یا آخر ویا از آخر به اول میان باقی حروف انتخاب میکند.

جو بآسانی الوان راهم ازیکدیگر تشخیص می دهد واین امر موجب نهایت تعجب برای کسانی شده که معتقد بوده اند سگ فاقد حس تشخیص رنگ است .

شش بیرق دول مختلف جلوجومی گذارند واراو می‌خواهند به‌ترتیبی که گفته‌می‌شود بیرقها را قرار دهد واو اجابت می کند.

همچنین بامهره‌هائی که غیرازتغییر رنگ اختلاف دیگری باهم‌ندارندعملیاتی نشان‌میدهد

برخی‌ازفنون پولیسی را هم باویادداده‌اند اومی تواند ازدیواری که ده گز ارتفاع‌داردبالارود ، مردی‌راخلع‌سلاح کندوحبسی‌رابحال اسارت‌نگاهداردباین‌وسیله که‌اورازمین‌زده‌ونمیگذارد که‌برخیرد .

احصائیه

عدهٔ مهاجرین اروپائیان از ۱۸۸۱ تا ۱۹۳۱

انگلستان

درسال ۱۸۸۱ — ۱۴۰ هزار نفر
« ۱۹۰۱ — ۱۱۲ « «
« ۱۹۲۱ — ۱۳۲ « «
« ۱۹۳۱ — ۲۷ « «

بلژیك

درسال ۱۹۰۱ — ۱۰ هزار نفر
« ۱۹۲۱ — ۲۰ « «
« ۱۹۳۱ — ۸ « «

ایتالیا

درسال ۱۸۸۱ — ۴۱ هزار نفر
« ۱۹۰۱ — ۲۸۰ « «
« ۱۹۲۱ — ۱۱۷ « «
« ۱۹۳۱ — ۴۱ « «

فرانسه

درسال ۱۸۸۱ — ۴ هزارنفر
در سال ۱۹۰۱ — ۴ هزار نفر
« ۱۹۲۱ — ۱ « «
« ۱۹۳۱ — ۱ « «

آلمان

درسال ۱۸۸۱ — ۲۲۱ هزارنفر
« ۱۹۰۱ — ۲۲ « «
« ۱۹۲۱ — ۳۳ « «
« ۱۹۳۱ — ۱۳ « «

اسپانیا

درسال ۱۹۰۱ — ۵۱ هزارنفر
« ۱۹۲۱ — ۸۴ « «
« ۱۹۳۱ — ۱۴ « «

پرتقال

درسال ۱۸۸۱ — ۱۵ هزارنفر
« ۱۹۰۱ — ۲۱ « «
« ۱۹۲۱ — ۲۵ « «
« ۱۹۳۱ — ۲۳ « «

عقاید و آراء

زن از نظر شوپنهاور

افکار شوپنهاور

ترجمهٔ آقای ع . لیقوانی

نمایندهٔ محترم مجلس

۳

خود قیافه و منظره گواهی میدهد که زن برای کارهای بزرگ خلق نشده است، خواه کار فکری باشد خواه کار دستی. زن با سعی و عمل کاری نداشته و دین خود را در زندگی با رنج و درد زایش و تکالمات بچه داری میپردازد. کار زن اطاعت مرد و راحت کردن و تسکین دادن اوست. کوشش‌های بزرگ و تألمات یا تلذذات شدید با حال وی نامناسب، زندگانیش گاهی راحت تر، و گاهی شیرین‌تر از زندگانی مرد میگذرد ولی طبعاً زن همان است که هست و تغییرات وضعیت تاثیری درسرشتش ندارد.

زن یك حد میانه‌ای است بین مرد و بچه و تحمل او زحمات بچه داری بحکم غریزه و لازمهٔ سبك فکری و کوچکی طبع است. غالباً دیده میشود که یك دختر جوان تمام روز را با خنده و بازی با طفل کوچکی بسر میبرد و حال آنکه بیکارترین مردها حاضر به چنین مشغولیت طولانی نخواهد بود.

طبیعت شاهکار شگفت آوری بخرج داده و زنها را در ایام جوانی چنان با یك وجاهت موقت و بیدوامی آراسته است که قهراً طرف توجه مردی واقع شده و تا آخر عمر از سر پرستی و نگاهداری او بهره‌مند می باشد. از آنجائیکه تنها فکر و شعور بشر برای پیشرفت این منظور کافی نیست طبیعت زن راهم مانند تمام جانداران دارای وسائلی نموده است که زندگانی را تامین نموده و برای پایندگی خود بکوشد لیکن از آنجائیکه افراط و تفریط در شیوهٔ طبیعت نیست وسائل مزبور حد معینی دارد چه اگر بنا بود که خوب روئی و طراوت زن را پایانی نباشد نسل انسان در مخاطرهٔ بزرگی قرار میگرفت ۱. چنانکه دست طبیعت پرهای مورچه ماده را بعد از جفت شدن میریزد تا متوقف شده و مجبور بعمل آوردن تخم باشد، زایش و پرورش طفل در باطن امر یك اصل و مرامی برای زن‌ها نیست و فقط منظور تامین زندگانی جنس آنان را بانجام این وظائف وادار میکند، شاهد آنکه اکثر دخترها وظائف زنانه را کارهای ناچیزی محسوب داشته و یگانه استعداد فطری خود را در عشق میبینند و توجه زیادی دارند به آرایش و رقص و سائر وسائلیکه تولید عشق میکند.

هر اندازه یك چیزی کامل و بی‌عیب باشد ترقی و رشد آن بطئی تر بوده و مدت زیادتری میخواهد، این است که ذکاء و شعور مرد قبل از سن بیست و هشت بحد کمال میرسد و حال آنکه معمولاً زنها قبل از سن نوزده سالگی به اوج شعور و عقل خود رسیده و در همان حد متوقف میمانند. درواقع عقل و شعور آنان در تمام مدت عمر با شعور یك پسر هیجده ساله یعنی با یك شعور کودکانه برابر است.

---

۱ - منظور مؤلف این است که هرگاه زن سالهای زیادی در خوب روئی و طراوت باقی میماند اطمینان بیشتری به آیندهٔ خود پیدا کرده و آنقدرها درفکر زایش و تربیت طفل که وسیلهٔ جلب خاطر شوهر درایام پیری است نمی بود. ع.ل.

زنان فقط آنچه را که جلو چشمان است دیده و حس میکنند و ظاهر بینی ، بلهوسی وسلیقه‌های سبك و بی‌معنی ازخصائص آنان است . چیزی که آدمی را از جاندارهای بی‌خردجدامیسازد قوهٔ ممیزه است واین قوه عبارت است ار مراجعهٔ فکری به گذشته وپیش‌بینی کارهای آینده . احتیاط و اندیشهٔ مرد زادهٔ قوهٔ ممیزهٔ اوست ولی زنان دارای چنین استعدادی نبوده و همیشه مستغرق‌زمان حال ولذا خیلی آنی و کوتاه بینند . ولخرجی دیوانه‌وار اکثر آنها ناشی از همین کیفیت ذاتی است شاید در بعضی قسمت‌ها زن دوراندیش‌تر از مرد باشد ولی این دور اندیشی زادهٔ یك غریزه و تنها متوجه مسائل معین وموارد محدودی است

هرزنی درباطن خود چنین می‌پندارد که مرد برای کسب و زن برای خرج کردن خلق شده و اگر وجود شوهر مانع وسدی برای ولخرجی باشد بعداز مرگش تلافی میکند . یکی از علل مشتبه شدن زنها این‌است که غالباً شوهرها مخارج خانه را بدست آنان میسپارند .

کوتاه بینی زن و مشغول بودنش بزمان حال این‌حسن را دارد که هیچوقت اندیشه و نگرانی درمخیلهٔ او قرار نگرفته و در اثر فارغ بودن فکر همواره آمادهٔ این است که شوهر را که گرفتار امور گذشته و آینده است تسکین داده و مشغول کند . در هر موردی مردها تمام اطراف کار یعنی گذشته و آینده را درنظر میگیرند و لذا درپیش‌آمدهای آنی وغیر مترقبه عاجزند ازاینکه مطالب‌را بانظرساده‌وخیال‌فارغ درك نمایند دراین قبیل موارد باید مانند‌اهالی گول قدیم بزنها‌مراجعه کرد چه بطوریکه گفته‌شد فکر آنان‌منحصراً‌معطوف به‌زمان حال بوده ووضعیت آنی رابهتر‌می‌سنجند.

علت اینکه زنها به محض دیدن یك‌نفر گدا یا بدبخت دیگری سر ترحم میآیند همین است که دراثر ضعف فکر مشهودات آنی در وجودشان بیشتر تأثیر میکند وحال آنکه انصاف و درستی و ترحم مردان بمراتب بیشتر بوده و اساسا یکی‌از صفات برجستهٔ زنها بی‌انصافی است و چون‌زورمند و توانا نیستند حیله و خدعه درسرشتشان جایگیر گشته است : سلاح تدافعی شیرپنجه ، سلاح‌فیل‌دندان وسلاح زن عبارت است از ریا ، تجاهل و کتمان حسیات . از این جهت است که زن راست‌گو و صمیمی ازنوادر وعجائب بشمارمیرود .

بکار بردن ریا و کتمان درحضوریك زن‌آهن سرد کوفتن است چه او در این‌کار بحدی قوی پنجه است که بلادرنگ‌باطن طرف را میخواند . کجی و بی‌وفائی زنها نیز ازاثرات همین‌سلاحی است که طبیعت بدستشان داده است.

مردان قوی‌ونیك اندام برای‌این بعرصهٔ وجود آمده‌اند که‌ازانقراض نسل جلو گیری‌نمایند ویك ناموس طبیعی‌که قدیم‌ترین قوانین است زنهارا باین قبیل مردها متمایل نموده‌است.آنان هرمانع وسدی را که درمقابل این تمایل مشاهده کنند خرد و نابود نموده و درباطن امربنای فکرشان روی این اصل‌است‌که «طبیعت بمااجازه‌داده است آنهائی‌را که خیال‌میکنند که باتحمل مخارج‌ماميتوانندحقوق نوع ونسل‌را غصب نمایند گول بزنیم،مقدرات‌نسل بدست‌ما زنهاسپرده شده‌وبایدوظیفهٔ‌خودراانجام‌دهیم »

سبکی زنها و اختلافات بی‌حد و حسابیکه با شوهرها دارند ناشی ازاین است‌که غریزهٔ نوع درو‌جود آنان بمراتب قوی‌تر ازغریزهٔ نوعی مردهاست .

مردها نسبت بیکدیگر سرد وبی‌اعتنا لیکن زنها عموما با هم دشمن هستند ، رقابت بین مردها محدود بررقابت حرفه وشغل وهمکاری می‌باشد وحال آنکه رقابت زنها نوعی‌است‌چه‌حرفهٔ‌تمام آنان فقط زن بودن‌است ولذا جملگی همکارند !

غالباً بدون هیچ داعی دونفرزن خوشگل دراولین ملاقات دشمن شده وباحیله و سیاست

صحبت میرانند وحال آنکه هیچ مردی خودرا محتاج نمی‌بیند که بدون جهت مطلبی را از مرد دیگری پنهان بدارد ، این است که تعارفات زنها و تعریف از وجاهت ولباس یکدیگر یك موضوع خنده آوری یعنی بمراتب خنده آورتر از تعارفاتی است که بین مردها معمول است . هیچ توجه کرده‌اید باینکه اکثر مردها بامادون خود تا اندازه‌ای بارأفت و احترام حرف میزنند وحال آنکه در اثر رقابت نوعی زنهای طبقات عالیه منتهای خشونت را با زنهای پائین‌دست بکار میبرند ؟

مقام و شأن هرمردی متفرع ومربوط بهزاران عوامل و ملاحظات است وحال آنکه مقام هرزنی بسته بمردی‌است که اورا پسندیده باشد .

فی‌الحقیقه عشق‌مردان‌را کور کرده است‌والاچگونه میتوان‌این خلقت کوتاه‌قد وتنگ‌شانه را جنس زیبا نامید !

زنها نه موسیقی می‌فهمند نه شعر نه‌فنون، و تظاهراتی که دراین زمینه ها بعمل میاورند فقط برای خود نمائی بمردهاست والا ممکن‌نیست که یك‌زنی بدون اینکه یك غرض‌وخیال پشت سری داشته باشد دریك‌کار یا صحبتی شرکت نماید .

مرام هرمردی این است که بوسیلهٔ هوش ، شعور و توانائی تسلط مستقیم ومستقلی‌بدست بیاورد ولی غیرممکن است که یك زنی دارای توانائی باشد مگر بوسیلهٔ مرد . این‌است که طبعاهرزنی درفکر جلب نظر مرد بوده و اگرهم خودرا به‌کارها و علوم و فنون علاقه‌مند نشان بدهد فقط برای خوش‌آیند مرد است . روسو میگوید زنها هیچ کدام ازشعب فنون مستظرفه را دوست نداشته‌تشخیص نمیدهند وهیچ‌نوع ژنی ندارند .

با اندك دقت مشاهده خواهید کرد که درضمن نمایش یك شاهکار تئاتر یاموسیقی وقتی به بهترین و شیرین‌ترین قسمت‌ها میرسیم زن‌ها بجای گوش دادن چانه بچانهٔ یکدیگر داده و از اینجا وآنجا صحبت میکنند . یونانی‌های قدیم حق داشتند که آنهارا به نمایشگاه‌ها راه نمیدادند ،خوشابحال مردان آن‌عهدکه میتوانستندبایك گوش راحت‌ازنمایشات‌خوب بهره‌مند باشند!زنهاتقصیر ندارندطبیعت بعضی استعدادها را از آنان مضایقه نموده‌است والاآنهاهم تاکنون یك‌شاهکارقابل‌توجهی‌بیادگارمیگذاشتند!

البته در بعضی رشته‌ها و مخصوصاً در نقاشی بسیاری از زنها کوشش داشته و جنبهٔ فنی صنعت را خوب ملتفتند ولی متأسفانه تا نقاش یك فکر عالی نداشته و قائم‌بذات نباشد شاهکاری‌ازقلمش باقی نخواهد ماند و مطلب اینجاست که جنس زن نمیتواند قائم بذات باشد . ممکن است اتفاقا یك‌نفر زن باقریحه‌ای پیداشود ولی استثناء را نمیشود اصل قرارداد.

متاسفانه دراثر تشکیلات و اصول اجتماعی مزخرف ما زن درهرکاری با مرد خود شریك ومساوی بوده و اورا بطرف آمال غیر عاقلانه سوق میدهد . چه خوب میشد اگر حرف ناپلئون را سرمشق زندگانی عصر حاضر قرار میدادیم : مشارالیه گفته است « زنها نه درجه دارند نه مقام » . شامفورد نیز میگوید « زنها برای این خلق‌شده‌اند که با ضعف‌ها وجنون مامردها سروکار داشته باشند نه باعقل سلیم‌ما ، بین زن ومرد فقط جذبهٔ جسمانی وجود داشته ، جذبهٔ فکری امکان ندارد » .

زن از هرحیث یك‌جنس درجهٔ دوم بوده و جای او در درجهٔ دوم است[۱] البته باید رعایت

---

۱ - شوپنهاور هیچ نوع نظر توهین نداشته و چنانکه گذارشهای‌زندگانیش نشان میدهد خصومتی‌هم باجنس لطیف نداشته است . آنچه که میگوید مجردات فلسفی و یابقول‌خودش فوق‌الطبیعه است . گرچه وظیفهٔ مترجم این است که با مطابقت تمام نقل قول نماید ولی برای اینکه در اذهان حساس سوء تفاهمی رو ندهد از ترجمهٔ بعضی جمله ها که درظاهر زننده است ومخصوصا از ترجمه قسمتی که مولف دروصف تعددزوجات مینویسد خودداری شد. ع . ل

ضعفشان را نمود. ولی مطیع آنان بودن کار رکیکی بوده وحتی در نظر خود زنها ما را کوچك می کند. اگر بنا بود که زن ومرد درحقوق یکسان باشد طبیعت چه احتیاجی میداشت باینکه دوجنس مختلف بعرصهٔ وجود بیاورد. نیاکان ما وحتی ملل شرقی عهد حاضر زنهارا خوب شناخته و میدانند چه مقامی را برایشان قائل باشند وحال آنکه ما اروپائی های امروز تصور میکنیم که باتقلید کردن از فرانسویها یعنی باتعظیم وتکریم وتملق مفرط زنهارا بوظیفهٔ اجتماعی خودشان آشناخواهیم‌ساخت. این قسم پرستش یکی از مظاهر بلاهت اروپای مسیحی بوده و نتیجه ای نداده است جز ایجاد تکبر وگستاخی درطبقهٔ اناث.

گاهی که بعضی زنهای عزیز بی جهت و از خود راضی را ملاقات میکنم، بی اختیار میمون های معبود ومقدس بنارس هند بخاطرم میاید که باپشت گرمی به مقامی که دارند هرحرکت لوسی که دلشان بخواهد میکنند!۱

عنوان «مادام» که درغرب برخ زنها میکشند فی‌الحقیقة یك موقعیت غلطی برای آنها ایجاد کرده است. زن برای این‌نیست که اورا بپرستند ویااینکه سربلند تر ازمرد عرض وجود کرده ودر امتیازات بااو یکسان باشد. چه خوب میشد اگر اروپائی ها این جنس نمرهٔ دو را بجای خودمی نشاندند تا آسیای امروز وروم ویونان قدیم بما لبخند نزنند! چنین اصلاح وپیشرفتی درعالم سیاست واجتماع یك سعادت بزرگی خواهد بود.

«خانم اروپائی» بتمام معنی یك وجود غیر لازم و بیخودی است: دنیا فقط زنهائی را لازم دارد که درفکر خانه داری باشند وتنها بدختر هائی احتیاج دارد که برای خانه داری و اطاعت آماده شوند نه برای تکبر و بی‌حیائی.

نقص قوانین اروپا در این است که زن ومرد را دریك ردیف قرارداده است. درجاهائی که تعدد زوجات ممنوع میباشد زناشوئی عبارت از این است که مرد مقداری از حقوق و امتیاراتش را از دست داده ولی وظائف وتکالیفش دوبرابر شود. درصورتیکه قانون زن را بامرد یکسان‌میداند چه ضرر میداشت که مقداری از تکالیف مردانه را هم بگردن زن بار کنند؟. اصل تساوی حقوق بالاخره بضرر زن ها تمام میشود چه هر مردی که دارای عقل سلیم باشد باین آسانی از حقوق و حیثیت خوددست نمیکشدوحاضربه ازدواج یعنی یکی ازبزرگترین فداکاریها نخواهدشد. درممالکی که تعدد زوجات معمول میباشد هرزنی مطمئن است که یك شوهر و سرپرستی خواهد داشت و حال آنکه درمحیط غرب بسیاری از زنهای طبقات عالیه بدون حامی و همسر با ملال وکسالت پیر شده ودر طبقات پائین نیز عده‌ای اززنها دراثر نداشتن شوهر وسرپرست مجبورند که باوضعیت متفاوتی بکار های دشوار اشتغال ورزند. بدیهی است کسانیکه طرفدار نسوان بوده وحقوق وامتیازات زن را به مافوق استحقاق او بالا برده اند بالتبع برای جنس زن تکالیفی هم ایجاد کرده اند که از اندازهٔ توانائیش خارج میباشد. سر چشمهٔ بدبختی ها وگرفتاریهای بی شمار زنها مغلطه و اشتباه است.

۱- بااینکه مؤلف فلسفهٔ مخصوصی را تعقیب نموده وآنچه که مینویسد نظریات نوعی است ولی میتوان گفت که مشارالیه توجه نداشته است باینکه محترم بودن زن همیشه در اثر وجاهت یا مقام تنها نیست. البته طبع وغریزهٔ اکثری از مردها را باین قبیل احترامات سوق میدهد وبسیاری از زنها بمجسمه بودن قناعت ورزیده وبیگانه شأن را درخوشگلی می بینند ولی‌چه درغرب، چه درشرق زنهائی وجود دارند که در سایهٔ کوشش و اتکاء بنفس و سائر صفات فکری و قلبی نه بوجاهت چند روزه احتیاج دارند نه بمرد ها. آیا چنین زنهائی مستوجب حرمت نیستند؟ ع. ل.

مقتضیات وحوائجی که از این وضعیت ایجاد شده بحدی است که هرمردی که درفکر زن گرفتن است تایك وصلت مشعشع ومهمی پیش نیاید تصمیم قطعی نمیگیرد. امروز در اروپا کار بجائی رسیده است که ملاحظهٔ همفکری یاوجاهت مدخلیتی در وصلت های مشروع نداشته و مردی که محبوبهٔ نیك رو ومتجانسی را خواهان باشد مجبور است بفکر های دیگر بیافتد.

جای شبهه نیست که طبیعت زنرا برای اطاعت خلق نموده ، دلیل واضح آنکه در تاریخ قرون می بینیم که هروقت یك زنی زمامدار امور شده ، هراندازه هم که عرضه و توانائی داشته است باز محتاج بمصلحت اندیشی وسلطهٔ یك مرد بوده است وبنابراین زن همیشه بیك نفرهٔ بالادست مسلطی احتیاج دارد.

***

زناشوئی دامی است که طبیعت برای گرفتار شدن مردها گسترده است.

***

عفت زن ناشی از یك نوع قرارداد ضمنی بین تمام زنها و پایهٔ آن روی روح تضامن و اتفاق صنفی و مصلحت اندیشی خود آنان است . پاکدامنی زن بمراتب لازمتر و مهمتر ازعفت مرد است زیرا درزندگانی زنها روابط تناسلی اهمیت فوق‌العاده‌ای دارد . عفت هر دختری در این‌است که در پرتو معصومیت خود جلب اطمینان کند ، عفت هر زن شوهر داری نیز عبارت است از صدیق و باوفا بودن نسبت بشوهر .

توقعاتی که زن‌ازمرددارد بی‌حد وحساب‌است ولی اگردرمطلب عمیق باشیم‌مرد یك‌توقع بیشتر ندارد . طبیعت زنرا وادار کرده است که آن یگانه توقع را هم قبول نکند ، مگر در مقابل تعهد مرد به سرپرستی و نگاه داری ازاو و از اطفالیکه بدنیا خواهند آمد . سعادت زنها بسته بانجام تعهد مزبور است از طرف مرد و برای نیل بچنین سعادتی آنان مجبورند یك حس تضامن و اتفاق نوعی بین هم داشته و درمقابل مردان ، که در اثر توانائی فکری و جسمانی تمام وسائل زندگی را در دست دارند ، یك صف واحدی تشکیل دهند . زنها مرد را نشان داده ومی گویند « این است دشمن نوعی که باید مغلوب و مقهور نموده و بوسیلهٔ او بنعمت های دنیا برسیم ! » — . نوعاً پاکدامنی زنها از این نوع شروع شده است که آنان سیاست صنف خودشان را خوب فهمیده و تا زنجیر ازدواج را بگردن مرد نیاویخته و تأمین آتیه نکنند خواهشش را نمی پذیرند . این دستور ناشی از غریزهٔ جنسی و صنفی زنان بوده و جملگی در اجرای آن می کوشند . هر دختری که از این دستور واصل منحرف شده و عفت را ازدست بدهد بتمام صنف خیانت کرده وزنهاعموما اورا مقصر و مسئول می دانند زیرا اگر این انحراف عمومیت پیدا کند منافع حیاتی جنس درمخاطره میافتد ، لذا چنین عضو رسوا وخائن بحزب و صنف را دیگر زنها بین خود راه نمی دهند. خیانت زن شوهر دار هم در اصل مطلب از این حیث قباحت دارد که چنین عملی یك نقض عهد شدیدی است. چه‌بطوریکه گفته شد زناشوئی یك میثاق ضمنی است که مرد را بحمایت و نگاهداری از زن و بچه وزنرا بوفا داری ملزم مینماید . این پیمان شکنی بحدی است که مایهٔ عبرت دیگران شده و بعضی ازمردها ازعهد وپیوند ازدواج گریزانند. بنابراین سرچشمهٔ عفت زن دراتحاد جنسی‌وصنفی نوع زن است که پیمان داری می کند تا آن که جنس مرد هم به تعهدات خود عمل نماید .

از این گذشته ملاحظهٔ دیگری نیز زن را بطرف پاکدامنی سوق می دهد . آن هم عبارت ازشرافت مدنی‌واجتماعی یعنی‌ترس از آداب ورسوم‌جامعه وقباحت‌قول وقسم‌دروغ‌است.

بالاخره عفت جنس زن یك صفت بسیار مهم و نفیس است ولی در هیچ صورت نمی توان مدعی شد که این عفت ناشی ازیك خصیصهٔ ذاتی مطلق یازادهٔ یك خصلت وجوهر ملکوتی است.

قویترین دستگاههای رادیو را ساکنین مریخ دارند

هر کس راجع بمریخ چیزهائی شنیده و میداند که مریخ همسایهٔ دیوار بدیوار ماست یعنی از تمام سیاراتیکه بدور خورشید میگردند بما نزدیکتر است ولی کمتر اشخاصی یافت میشوند که معنی خطوط و شیارهای عظیمی که در سطح کرهٔ مریخ رویت میشوند بدانند یا اطلاع داشته باشند که در روی کرهٔ مریخ هم مخلوقاتی زندگی میکنند که بمراتب از ما متمدن تر ند و عجایب و غرایبی در نتیجهٔ ترقی علم بوجود آورده‌اند.

بسیاری از علمای هیئت و ستاره شناسان سالها عمر خود را صرف مطالعه مریخ کرده و خواسته‌اند که بوسایلی که علم در دسترس گذاشته مارا از وضع و چگونگی کرهٔ مریخ بی بهره نگذاشته باشند.

مرحوم پروفسور پرسیوال لاول مؤسس رصد خانهٔ (فلاگ استاف) در امریکا تمام کشفیاتیرا که علما راجع بکرهٔ مریخ نموده‌اند درروی کرهٔ کوچکی ترسیم کرده‌است. کسانیکه با این کار آشنا هستند فقط میتوانند حدس بزنند که چه زحمت فوق‌العادهٔ راپروفسور لاول متحمل شده است. او سالها چشمان خود برای این منظور تربیت کرده بود و قوهٔ باصره‌اش در نتیجهٔ سالها ورزش چشم و خیره شدن بستارگان مخصوصاً مریخ از قوهٔ باصره هر کس دیگر تیزتر وقوی‌تر شده بود. تمام اشخاصیکه بامشارالیه آشنا بوده‌اند صحت قول مارا تصدیق می نمایند.

همه شنیده‌اند که درسطح کرهٔ مریخ شیارهائی عظیم دیده شده‌است که بعضی از علماء آنها را انهار عظیمی میدانند که بدست مخلوقاتی مانند ساکنین کرهٔ زمین ساخته شده‌است بعضی دیگر آنها را شکافهائی میدانند که در نتیجهٔ زیاد سرد شدن سطح مریخ بوجود آمده وطولی نخواهد کشید که این شکافها بزرگتر شده و کرهٔ مریخ را متلاشی خواهد نمود. حتی بعضی گمان میکنند که آنها دره های طبیعی است در هرحال بدنیست تاریخچهٔ خیلی مختصری از آنچه تابحال کشف شده بنظر خوانندگان مجله برسانیم.

سیاپارلی منجم وهیئت‌دان ایتالیائی درسال۱۸۷۷ اعلان کرد که‌درسطح مریخ انهار باخطوط عجیب وغریبی مشاهده کرده‌است. چون کلمهٔ نهر بزبان ایتالیائی (کانالی) است کم کم این خطوط باسم کانال یعنی نهری که بادست کنده باشند معروف شد وعلما گمان کردند همان طور که مادر کرهٔ زمین کانالهائی مانند ترعهٔ پاناما وسوئز حفر کرده‌ایم اشخاصی هم‌در کرهٔ‌مریخ این ترعه‌ها راحفر کرده‌اند که‌بمراتب عظیم‌تر وطویلتر از ترعه‌های ما است بحدی بزرگند که ازسطح زمین دیده میشود و حال هم‌هرقدر علوم ترقی مینماید وعدسیها وتلسکوبهای عظیم‌تری اختراع میشود وجود نهرهای مصنوعی یقین‌تر میشود.

مرحوم پروفسور پرسیوال‌لاول باچشمهای تیزبینش وباتلسکوبهائیکه در دسترسش بود قول شیاپارلی ایتالیائی را تصدیق نموده وبدنیا اعلان کرد که غالباً این خطوط باشکال منظم هندسی از شمال بجنوب واز مشرق بمغرب کشیده شده وحتی درمحل‌تلاقی سیاری‌از آنها گودال‌تاریکی‌مشاهده‌میشود وتمام این کشفیات را برروی کرهٔ کوچك ترسیم‌نمود.

هرقدر پروفسور مذکور درفوق وسایرعلمای هیئت بیشتر رصد کردند کانالها وواحه های جدیدی بفهرست اکتشافات اضافه‌شد. یك‌چیز را نباید فراموش کرد که پروفسورلاول کرهٔ کوچك را تنهاازاکتشافات‌خودش‌تهیه نکرد بلکه‌غالب آنها چیزهائی بود که‌سی نفر از علما هریك جداگانه ومستقلا برای خودشان کشف کرده بودند وهیچ چیز درین کره‌ثبت‌نشد که اقلاسه‌نفر از علماءآنرا مشاهده‌نموده و تصدیق بوجودآنها نداشته‌باشند.

چنانچه درین کره‌مشاهده‌میشودهردوقطبین کرهٔ مریخ‌از برف مستوراست و خیلی احتمال دارد که این دو کلاه برفی که درقطبین دیده‌میشود بعینه مثل برفی است که در سطح زمین ماسات و گودالهای تاریکی که درفصول معین ظاهر میشود و در فصول دیگر از بین میرود معلوم‌شده که بخلاف‌تصور بعضی‌علما که‌آنهارا اقیانوس می پنداشتند نباتاتی هستند. این نباتات دربهار مریخ دریك نیمکره فقط ظاهر میشوند ونباتات نیمکره دیگر خشك شده واز بین میروند.

نقصان و کمی آب بحد وفور در مریخ مشاهده شده است زیرا سالهاست که دیگر باران بر سطح مریخ نمی بارد و فقط شبنم سنگینی گاهی سطح آنرا میپوشاند که در زمستانها در قطبین منجمد شده و تشکیل برف میدهد و همینکه تابستان نزدیك شد برفها ذوب شده و کلاههای برفی روز بروز کوچکتر میشوند تا بالاخره بکلی از بین میرود. از زمانیکه برفها شروع بذوب شدن نمودند آب آنها از قطبین بطرف استوا سرازیر میشود و آنوقت است که نباتات شروع بظاهر شدن می نمایند واحتمال میرود که این کانال‌ها برای بردن آب از قطبین بمناطق معتدله باشد.

چیز غریبی است که این خطوط کاملا باشکال هندسی منظم و تقریباً دوایر کاملی هستند بطوریکه نمیتوان انکار کرد که بدون استعمال پرگار و آلات مهندسی ساخته شده باشد. حال اگر قول علما را بپذیریم که حتماً در ساختن این کانال‌ها و آلات مهندسی بکار برده شده باید بپرسیم کی آنها را ساخته و آلات هندسی از کجا آمده؟ زیرا آنها بزرگترین وغریبترین شاهکار مهندسی میباشد. اگر ما بکرهٔ مریخ برویم و با همین تلسکو بهائی که داریم سطح زمین را مطالعه کنیم هیچ چیز نخواهیم دید که انسان بادست درست کرده باشد.

این نشان میدهد که این کانالها بسیار وسیع وعظیم است وعلمای ما معتقدند که آنها بدست مهندسین قابلی ساخته شده‌اند. علاوه بر طول کانالها که اغلب چنانکه ذکر شد از شمال بجنوب واز مشرق بمغرب کشیده‌اند بعرض سی میل (تقریباً نه فرسخ) میباشد و اگر کمتر ازین عرض باشد دیده نمیشود. چنین بنظر میرسد که در وسط کانالها آب جریان داشته باشد ودرهر دوطرف یعنی سواحل کانالها نباتات میرویند ودرهمین سواحل بایدشهرها وجود دارد وحتی این کانالها وسیلهٔ حمل ونقل هم باشند.

نظر بفرض لاپلاس که میگوید زمین وسایر سیاراتیکه در منظومهٔ شمسی هستند دوهزار ملیون سال قبل ازخورشیدجدا شده‌اند وچون مریخ اززمین کوچکتر است زودتر سرد شده وحتمی است که ملیون‌ها سال پیش ازآنکه درروی زمین حیات میر شود موجودات حیه در کرهٔ مریخ بوجود آمده‌اند واگر این حقیقت داشته باشد کرهٔ زمین هم چند ملیون سال دیگر وضعیت مریخ را پیدا خواهد کرد.

از اینجا نتیجه میگیریم که اگر حیات در کرهٔ مریخ زود تر از کرهٔ زمین

شروع شده پس بایستی قبول کنیم که تمدن آنها نیز زودتر ازما شروع شده وهزارها سال ازحیث تمدن ازما جلو هستند. ساختمان این کانال ها نشانهٔ تمدن عالی ساکنین مریخ است که ازجهت نقصان آب بساختن آنها اقدام کرده‌اند. شاید روزی در کرهٔ زمین هم عین این اتفاق بیفتد .

باز اگر قبول داشته باشیم که ساکنین مریخ بمراتب متمدن‌تر از ماهستند باید اذعان کنیم که درساختن رادیوهم بمراتب ازماجلوتر رفته‌اند وشایدقرنهاست که ساکنین مریخ می‌خواهند بوسیلهٔ رادیو باما صحبت کنند ومنتظر روزی هستند که باین آرزو برسند. مهندسین رادیو کشف کرده‌اند که از فضای خارج علی الاتصال علامت سری رادیوئی که طول موجش شانزده‌متر وشش‌دهم (۱۶٫۶) است بزمین‌میاید که شاید از کرهٔ مریخ باشد .

درسال قبل مریخ قریب ۳۴ ملیون میل ازمادوربود. امسال بیش‌از۵۸ملیون میل‌دورشده‌وتاپنج‌شش‌سال دیگر فقط۲۰ملیون میل دورخواهد بودوآنموقع‌البته‌اخبار بیشتری راجع بمریخ بدست خواهدآمد .

غلبهٔ آلمان برفرانسه

در ورزشهای بدنی

درماگدبرگ «Magdeburg» که‌مسابقهٔ ورزش بدنی بین‌المللی منعقد شد آلمان‌به نسبت ۹۹ به ۵۵ برفرانسه غالب آمد .

این‌تصویر گستاوو گنر «Gustav Wagner» را در ضمن پرش با نیزه نشان میدهد که موفق به ۳٫۹ متر پرش گردید .



عقاید مختلف دربارهٔ خیام

اختلاف نظر در انگلستان میان دوستداران خیام دربارهٔ مقام ادبی او

جریدهٔ تایمز لندن که بهترین جراید انگلستان است غالباً درصفحات خود آراء وعقاید متفاوتهٔ فضلای جهان را درموضوعات مختلفهٔ ادبی وعلمی درج مینماید . امسال درشماره‌های ژوییه و اوت آن جریده مقالات متعددی بقلم فضلای ایران شناس مندرج بود که هریك نسبت بمقام ومرتبهٔ ادبی حکیم عمرخیام درعالم ادبیات فارسی اظهار عقیده نموده و درجهٔ این شاعر ایرانی را میان همسران وی با دلائل ادبی معین کرده بودند . چون مقالات مزبوره حاوی مطالب سودمند است وعلاقهٔ فضلای فرنگی را بادبیات ایرانی نشان میدهد ما ترجمهٔ آن مقالات را ذیلا درج مینمائیم .

شماره ۳۰ ژوییه ۱۹۲٤ تایمز

مقام و مرتبهٔ حکیم عمرخیام

یك دست نبودن رباعیات

آقای مدیر :

چون چاپ شدن عکس آرامگاه جدید خیام درشمارهٔ مورخهٔ ۱٦ ژوییه باعث یك سلسله مذاکرات ومباحثات دراطراف مقام و مرتبهٔ عمرخیام گردیده است بیموقع نمیدانم که آنچه درین زمینه بنظرم میرسد دراینجا اظهار نمایم .

تردیدی نیست که شدت بیعلاقگی ایرانیان بعمرخیام موجب حیرت ادبای مغرب زمین گردیده‌است. دلایلی که برای این بی‌اعتنائی تصور توان کرد یکی آنست که باعث احتمال ترجمهٔ رباعیات توسط فیتزجرالد زیباتر وبهتر از اصل فارسی آنها شده . دیگر آنکه سهل انگاری و بی‌اعتنائی خیام در زندگانی باعث شده که مطرود نظرعلما و رؤسای مذهبی واقع گشته وبنابرین رباعیاتش چندان مقبول طباع عامه نشده و در بوتهٔ نسیان باقی مانده. اگرچه نگارنده صحت زیادی در دلایل مذکوره نمی‌بیند معهذا آنهارا خالی ازحقیقت هم نمی‌پندارد .

مجموعهٔ رباعیاتی که حقیقهٔ متعلق بخود خیام می باشد درزبان فارسی بسیار شیرین است و جذابیت و لطافت مخصوصی دارد و از اشعار بلند پایه و محکم فارسی محسوب میشود و کسانی که معتقدند قدرت ملاها ورؤسای مذهبی موثر دربی‌اعتنائی توده بخیام می‌باشد راه‌مبالغه پیموده‌اند زیراباوجود قدرت آنها وحرام بودن شراب کمتر کسی بمواعظ ایشان وقعی گذاشته‌است وبهترین شاهد ما همان دواوین شعراست که پرازتعریف وتوصیف همان شراب حرام شده است .

امادلیل قاطعی نیز درین زمینه اظهارشده که هم بحقیقت نزدیکتر است وهم اینکه مسئله را روشنتر میسازد و آن این است که درمملکتی که سرزمین "وکانون شعر وشاعر است وبیش ازهر مملکت

دیگری شاعر بارآورده چکامه سرایان زیادی وجود دارند که خیام باهمه عذوبت وجذابیت رباعیاتش باز تحت‌الشعاع آنان واقع میگردد و نمیتوان مقام اولیت درشاعری را دربارهٔ اوقائل گردید .

تقریبا ده سال پیش‌ازین درمصاحبهٔ که باوزیر عدلیهٔ ایران داشتم همین موضوع بمیان آمد و مومی الیه بسیار مشتاق بودند بدانند که حقیقةً چه مقامی را خیام نزد ارباب ذوق و دانش فرنگ حائز است ودرضمن سعی میکردند که معلوم دارند اروپائیان نسبت بمقام شاعری خیام بسیار غلو کرده و راه مبالغه پیموده‌اند . اگرچه درضمن بفصاحت وجزالت بعضی ازرباعیات خیام اذعان کردند ولی فرمودندکه :

« باگفتن چند شعر کسی شاعر نمیشود و هیچ شاعری لایق و سزاوار تعظیم و تکریم نیست مگر اینکه احاطهٔ کامل در بیان احساسات و تجربیات عالی بموثر ترین و موجزترین عبارات داشته باشد . این لمعات کوچك ناگهانی ، مانند کرمهای شب تاب را چگونه میتوان با نور آفتاب برابر دانست . عظمت وبزرگی مقام شاعرمستلزم قوهٔ تصوری فوق العاده عالی ، و اخلاقی بسیار منزه ، وسیرتی پاك و بی آلایش است یعنی صفاتیکه سعدی وحافظ و بالاتر از همه فردوسی بطور فوق‌العاده مؤثری بظهور رسانیدند .

علاوه برین شما اروپائیان ارسطورا نقاد بزرگی می‌پندارید واو بدون شبهه در زمینهٔ ادبیات صاحب رای و قضاوتی عالی‌بوده همان ارسطو گفته است که هر کار صنعتی باید دارای ابتداو وسط و انتهائی باشد . ولی می بینیم که رباعیات خیام بسر دارد نه ته وآنهارا بچهل طریق‌مختلف میتوان ترتیب داد. حتی‌میتوان درخواندن آنها ازهرسمت شروع کرد. ازحلو بعقب وازعقب بحلو‌یا از وسط بطرفین رفت و هیچگونه توالی وترتیب صحیحی ندارند .

اغلب این رباعیات جداگانه بسیار زیبا ، خالی ازتکلف ، فوق‌العاده فصیح و دلچسب و از خیالات و افکار و استعاره های بسیار عالی پراست معهذا ما ایرانیان شعررا بالاتر ازین چیزها میدانیم و باوسایل ومعیارهائی که دردست داریم خیام را شاعر بزرگی نمیدانیم ولی میتوانیم او را در ردیف ریاضی‌دانها ومنجمین قرار بدهیم . دریکه‌خیام شخص بزرگی است شبههٔ در این نیست‌ولی‌فقط‌در ریاضیات‌ونجوم‌مقامی‌بسزا‌دارد‌واز‌حیث‌شعروشاعری باوجود اشعارخوبی که دارد دردرجهٔ‌دوم‌میباشد »

آرتور اپهام پوپ

شمارهٔ ٤ اوت ۱۹۳٤ تایمز

عمر خیام

مراجعه بعقل واحساسات

آقای مدیر ـ مقاله‌ای راکه‌دربارهٔ عمرخیام درتایمز امروز درج‌شده‌است نمیتوان بلااعتراض گذاشت‌در آنمقاله‌مینویسد که ارباب فضل‌ودانش‌فرنگ درغلو‌پایه‌ومقام خیام‌راه مبالغه پیموده‌اندولی‌باید گفته شود که اگرچه خیام بزرگترین شاعر ایران نباشد معذلك محبوبیت ومقبولیتی راکه درقلوب غربیان پیدا کرده در برابر سایر شعرای خارجی که آثارشان ترجمه شده است بی نظیر می باشد . دلیل این محبوبیت ومقام ورتبه نه تنها‌ازین جهت‌است که مترجم‌رباعیاتش شخص فاضل وفوق‌العاده‌ای مانند فیتزجرالد بوده بلکه بیشتر بخاطر این‌است که رباعیاتش بسیارواضح وخالی‌ازتعقید‌است ومستقیما مفهوم عقل واحساسات میگردد . درصورتیکه غزلیات‌حافظ(بزرگترین‌شاعر ایران) درمجازواستعاره محصورند‌ومعانی‌آنها ازذهن دور می‌باشد و فقط درالفاظ فارسی زیبا وقشنگست،

معذلك اگر بخواهیم تصور نمائیم که ایرانیها قدر خیام را نمیدانند کاملا اشتباه و خبط بزرگی را مرتکب میشویم . زیرا رباعیاتش آنقدر پسند خاطر عموم واقع شده بود که در طول ایام هزار ها رباعیات دیگر نیز بدو منسوب داشتند که ما مطمئن هستیم متعلق بشعرای دیگری است . اهمیت فوق‌العاده‌ای که فضلا ودانشمندان بر باعیات خیام میداده‌اند از آثار و نوشتجات قرون ۱۴ و ۱۵ که دارای مجموعه‌ای ازمنتخب رباعیات خیام‌می‌باشند بخوبی‌اثبات میشود . باید دانست که خیلی کم از آثار ونوشتجاتی که قبل‌از قرن چهاردهم وجود داشته باقی و از حوادث ایام مصون مانده‌اند ازینجهت بطور حتم ازشهرت و معروفیتی که خیام تادوقرن بعدازخودش داشته ما اطلاع کافی دردست‌نداریم .

اما راجع به بیاناتیکه ازقول وزیر عدلیهٔ ایران نقل کرده‌اند که رباعیات خیام را هیچگونه ترتیب معینی متصور نیست و ابتدا و انتهائی نمیتوان بر آنها قائل شد یاآنها را بچهل طریق مختلف میتوان خواند نیز حقیقتی و معنائی ندارد زیرا گمان نمیکنم که حتی یك‌نفر ایرانی باسواد پیدا شود که‌نداندرباعیات خیام‌هم مانندرباعیات وغزلیات حافظ وسعدی یاآثارسایرشعرای‌ایرانی بترتیب‌حروف آخر ابیات بطریق الفباء مرتب شده‌است واین طریقه برای یافتن غزل یا رباعی یا قصیده خیلی‌کمك میکند وهیچ ارتباطی باموضوع و مقصود اشعار ندارد. درین صورت نباید فقط برای رباعیات خیام‌عدم توازنی قائل بشویم بلکه سایر شعرای بزرگ نیزازقبیل سعدی وحافظ‌هم معاف نخواهند بود .

تقریباً تمام شعرای ایران رباعیاتی دارند و من تصور نمیکنم که یکنفر ایرانی بگوید که خیام‌درگفتن‌رباعی ازبهترین وبزرگترین سرایندگان ایرانی عقب مانده است . وانگهی‌نبایدفراموش نمود که خیام تنها شاعر بزرگیست که نامش‌درمیان ایرانیان دربوتهٔ نسیان مانده وازادهان‌هموطنانش دور گردیده‌است بلکه حال سایر شعرای بزرگ هم بدینمنوال بوده . عدهٔ زیادی از فضلای اروپائی مانند ادوارد برون بودند که ادبیات فارسی را ازسرنو بایرانیان معرفی نمودند و اذهان راسوی آنها رهنمون ساختند و در سایهٔ پیشقدمی اروپائیان است که در ایران جدید روح نوینی در قسمت ادبیات دمیده شده وفضلا و دانشمندان زیادی ازقبیل میرزا محمدخان قزوینی که اولین آنها بود بوجودآمدند و اینك‌باسرعتی‌هرچه‌تمامتردرصددتلافی‌غفلت‌های پیشینیان بر آمده‌و آثارمتقدمین‌راکه‌نسخ کمیابی از آنها باقی مانده با اصلاحات و انتقادات وحواشی چاپ میکنند .

همین روح نوین است که وقتی باغرور ملی جدید توام شده ایرانیان را وادار کرده‌است که با تشکیلات جدیدی آرامگاه بسیار مجللی جهت فردوسی بزرگترین‌شاعر ملی‌خود بسازند و جشن باشکوهی بافتخار هزارمین سال تولد او درطهران و طوس (محل‌تولدفردوسی) در اوایل ماه اکتبر برپا کنند ومستشرقین ونمایندگانی از اغلب ممالك دنیا برای شرکت در آن‌جشن دعوت‌نمایند .

سردنیسن راس

شماره ۱۴ اوت ۱۹۲۴ تایمز

عمر خیام اروپائیان

یا «گابریل روستی» ایران

آقای ، مدیر طرفداران وعاشقان ادبیات انگلیسی که مایل‌نیستند دائما ازخارجیان‌بشنوند که‌لردبایرون بزرگترین شاعرانگلیس‌است باید باایرانیانی که خارجی هایکی ازشعرای کوچکشان را بجای بزرگترین شاعر محسوب میدارند همدردی کنند .

مقالهٔ جالب توجه سردنیسن راس ادعای وزیر عدلیهٔ ایران راکه از روی دلیل عقلی و روح فلسفی ارسطوئی که میگوید « بزرگترین افتخار درشعر وشاعری بایستی بکسی داده شود که

درحقیقت قابل ولایق آن باشد» نمیتواند رد نماید. بقول ارسطو «هر کار صنعتی بایددارای عظمت و کیفیت مخصوصی باشد» حال اگر اذعان کنیم که رباعیات خیام را میتوان بطور مصنوعی بطریق الفباء مرتب نمود بازمعلوم است که این ترتیب تاثیرمهمی درروح وجذابیت رباعیات ندارد وباید اقرارنمود که بااین ترتیبات نمیشود یك توازن و اتحاد موثق حیاتی و اصلی در آنها قائل شد که لازمهٔ صنعت ظریفی مانند شعر باشد . و همچنین نمیتوان ادعا کرد که حتی دراین دویست سال اخیر که زمان مصیبت و گرفتاری وسختی ایرانیان بوده شعروشعرارا فراموش کرده‌اند . صحیح است که مرحوم پروفسور ادواردبرون خدمت بزرگی بعالم ادبیات فارسی کرده و ایرانیان عموماً از مشارالیه قدردانی میکنند ولی ایران هیچوقت احتیاجی بخارجیان نداشته که بشعر وشاعری وادبیات تعلق خاطر داشته باشد زیرا بیشتراز هزار سال است که ایرانی شاعر دارد شعر میگوید و هیچوقت غفلت وفراموشی نسبت به آنها نشان نداده است . ممکن است ایرانیان کتب انتقادی وبحثی ازخودشان نداشته باشند، این امریست علیحده ومسئلهٔ دیگریست . ولی ایران سرزمین شعر وشاعری است و ایرانیان ملتی می باشند شاعر . برای آنها شعر ضروری وطبیعی وصرفنظر نکردنی است . آنهاشعررا ایجاد کرده وباشوق و ذوق سرشاری که بحتمل هیچ ملتی بپایهٔ آنها برسد ازآن لذت میبرند وباوجود کمی کتب انتقادی ومباحثات ادبی دربارهٔ شعرا بازهیچکس مثل خودشان نمیتواند بمقام شاعری پی ببرد وطریقیکه خود ایرانیها برای قضاوت بزرگترین شاعرشان بکار میبرند حقیقةً قابل احترام وتقدیس است .

در واقع مقام عمرخیام نزد ایرانیان بمثابهٔ مقام روستی نزدما می باشد و اتفاقاً شباهت زیادی نیز بین رباعیات خیام و کتاب « بیت الحیات » روستی می باشد . اشعار هردو دارای جذابیت ، طراوت ، عذوبت ، و فریبندگی مخصوصی است که وقتی خارجیان آنها را برای وهلهٔ اول می بینند چنان فریفته میشوند که آنها را بهترین وعالیترین اشعار دنیا می پندارند ولی چون استادان و نقادان ادبی انگلیسی باوجود حرارت وعلاقه خارجیان ، هیچوقت روستی را بزرگترین شاعر خود نمیدانند همین طور ایرانیان هم کاملا معتقدند که هرچنداروپائیان بخیام تعلق خاطرزیادی داشته واورا بزرگترین شاعر بپندارند مقام اولیت را بخیام ندهند ایرانیان ازقدردانی وعلاقه اروپائیان نسبت بعمرخیام خوشدل وسپاسگزارند وتاسف میخورند که چرا آنها سایرشعرای بزرگ ایران راهنوزخوب نشناخته‌اند ومتحیرند که شاعری را که جولانگاه افکارش محدود واشعارش درمعنیهای بی ترتیبی میباشد اروپائیان بزرگترین شاعر ایرانش بپندارند . اگرماخواسته باشیم خیام را درردیف فردوسی ، حافظ ، اخیلوس ، گوته ، میلتن یاشکسپیر قرار بدهیم بنظر ایرانیان بسیار غریب خواهد آمد و نشان خواهد دادکه ماعربی ها روبهمرفته درست بمعنای شعر وشاعری پی نبرده‌ایم.

آرتور ابهام پوپ

شمارهٔ ۱۶ اوت ۱۹۲۴ تایمز

عمر خیام

عقیدهٔ یك نویسندهٔ ایرانی

آقای مدیر اجازه بفرمائید که یکنفرایرانی نیز کلمه‌ای چندبطریق اختصاردراطراف مذاکرات و مباحثاتی که اخیراً نسبت برباعیات عمر خیام بعمل آمده شرکت نماید . البته روزی خواهد رسید که توجه بیشتری بامرصعب و پراشکال ترجمه داده شود و آن وقت فیتز جرالد مقام و مرتبهٔ بهتری در ادبیات خواهد یافت . اویك نمرژنی وفوق العاده‌ای بود که بطورتام واکمل پی بمعانی افکار وخیالات ایرانی که باسم رباعیات معروفند توانست ببرد .

اشخاصیکه ادعا دارند که ایرانیان خیام را تاقبل از ترجمهٔ رباعیاتش بزبانهای بیگانه نمی شناخته اند بدون تردید مرتکب اشتباه بزرگی شده‌اند. چگونه ممکن است این افکار زیبا و عالی از نظر تیزبین وجوینده وقلبهای حساس و پرشوق ایرانیانی که معروف و متصفند که معانی رباعیات دلفریب خیام را از هر ملت دیگری بهتر می فهمند مخفی و پوشیده ماند. اگرسایر شعرای عالی مقام ایران از داشتن ترجمهٔ الهام شده و زنی مانند فیتز جرالد محروم بوده اند گناه خیام نیست ما میتوانیم بگوئیم که فیتز جرالد تنها یك مترجم عادی نبوده، بلکه بطریق نوین و ساده ای روح حقیقی خیام را نشان می دهد. هرشخص بزرگی در یك چیز بزرگ است. من نمیگویم که خیام بهترین یایکی‌از بزرگترین‌شعرای‌ایران‌است ولی در یك‌موضوع واصرار دارم وبادلایل‌عقلی بجرئت میگویم که خیام در فن خودش در سرودن رباعیات، نه تنها بزرگترین شاعر ایران است بلکه در تمام دنیا هم تالی ومانند ندارد،

پروفسور ابهام پوپ از قول وزیر عدلیه ایران نقل میکنند که رباعیات خیام سر و تهی ندارد و هیچگونه ترتیبی بر آنها متصور نیست یا بچهل طریق مختلف میتوان آنها را خواند. این ادعا وقضاوت‌درمحکمهٔ استیناف ادبی محکوم‌شدنی است.

قبل از هرچیز بهتر است متذکر شوم که تعریف رباعی (مفرد رباعیات)چیست. چنانچه در کتب ادبی فارسی بیان شده رباعی اولا شعریست که دارای چهار مصراع‌باشدوهرمصراعی‌بروزن لاحول ولا قوة الابالله. ثانیاً طوری‌نوشته‌شود که اصل‌مطلب درمصراع چهارم باشد وسه مصراع‌اول مصرع چهارم‌را بپرورانند. بنابرین غلط محض‌است که بگوئیم رباعیات خیام‌را بچهل طریق‌مختلف از جلو بعقب و ازعقب بجلو میتوان‌خواند.

در اینجا یك رباعی‌را که برحسب اتفاق بآن برخوردم‌بنظرقارئین گرامی میرسانم

امروز ترا دسترس فردا نیست واندیشهٔ فردات بجز سودا نیست
ضایع مکن ایندم ار دلت بیدارست کاین باقی عمر را بقا پیدا نیست

چطور میشود این رباعی‌را بچهل راه متفاوت‌خواند یاچگونه میشود ازمصرع سوم‌شروع کرد و بمصرع اول ختم کرد؟

هر چیزی دربن دنیا یك نقطهٔ اوج دارد. درادبیات هم مانند سایر علوم وصنایع‌اشخاص زنی و فوق‌العاده‌ای هستند که باین مقام میرسند. معمولا متقدمین زمینه را حاضر کرده‌اند و کسانیکه بعد ازآنها آمده‌اند فقط بتقلید آنها پرداخته‌اند. السابقون‌السابقون اولئك هم‌المقربون. خیام بواسطهٔ سرودن رباعیاتی که الی الابد محو و فراموش نشدنی است بآن نقطهٔ اوج رسیده که هیچکس را براو برتری وتفوق نخواهد بود. هررباعی یك شعر کاملا مستقل است ورباعیات اگرفصل های یك کتابی را تشکیل نمیدهند، ولی هر کدام میتوانند علیحده و جداگانه کتابی باشند و باین جهت است که آنها را نمیتوان پشت سر هم‌متصل وملحق داشت.

سردنیسن راس که درادبیات فارسی مهارتی بسزا دارد درمقالهٔ تایمز چهارم اوت‌متذکر شده که «من گمان میکنم که حتی یك نفر ایرانی یافت شود که اظهار کند خیام از سایر شعرای بزرگ‌ایران درفن خودش عقب باشد»

من کاملا با این عقیده موافقت دارم.

سید فخرالدین شادمان

سرگذشت

اثر طبع آقای ناتل خانلری

در چنگ زمانه تا گرفتارم
با جان غمین و با دل زارم

ازیاد و دریغ و حسرت وامید
پرسوز وپریش خاطری دارم

از طالع خویش گاه خشنودم
وز هستی خویش گاه بیزارم

نی آگهم ار قرین اقبالم
نی دانم اگر اسیر ادبارم

اندر خم و پیچ کوچهٔ هستی
سرگشته چو مرد ناهشیوارم

***

هرچیز درین شکسته ایوانست
پیوسته نه حال آن بیکسانست

گه خندهٔ غنچه ازسر کین است
گاهی ز نشاط وصل جانانست

گاهی خورشید جام پرباده است
گه کاسهٔ خون بیگناهانست

وان چهرهٔ دلفروز مه برچرخ
گه خندانست وگاه گریانست

گیتی گاهی بدست وگه نیکوست
وندیشه درین میانه حیرانست

***

گه بشتابد غمی بآزارم
بر جان پیچد بگونهٔ مارم

گل گوید روز من شکیب آموز
خندانم وخون بود دل ازخارم

شب دامن خویش برسرم پوشد
کز چنگ غم آورد بزنهارم

باد سحرم بگوش میگوید
کز بهر تو نغزمژده‌ای دارم

من گویم یکدمم رها سازید
کزدیده سرشك خون فروبارم

***

یکچند فکند عشق در تابم
پرشد دل ودیده زآتش وآبم

گفتی عشق آتشست ومن مؤبد
وآتشکدهٔ دلست محرابم

دیریست کنون که هرچه میجویم
دردل جز درد ازآن نمی یابم

ماناکه بخفته بودم و ناگاه
انگیخت نسیم صبح از خوابم

زان خواب کنون کمی بیادآرد
باد سحر و فروغ مهتابم

***

گویند جهان مگر سرابی نیست
هستی بجز ازخیال وخوابی نیست

من نیك ندانم این و گردانم — زین گفت‌وشنودم اضطرابی نیست
گر خوابست این و گر که بیداریست — بی شادی و درد و پیچ و تابی نیست
و آنرا که وصال بیند اندر خواب — از بیداری بتر عذابی نیست
من راز جهان ز کس نپرسیدم — تا دانستم که ام جوابی نیست

***

این خواند شاعری سخندانم — وآن داند یاوه گوی و نادانم
شرمی نبود مرا اگر اینم — فخری نبود مرا اگر آنم
یا در پی نام نیستم از بن — یا هستم و خویشتن نمیدانم
چون کودك بیمناك گم گشته — در تیرگی جهان همی خوانم
«گفتار من ار همه پریشانست — عیبم مکنید خود پریشانم»

مرگ گل

اثر طبع آقای مؤید ثابتی

بزد بر بوستان باد خزانی — بیفسرد آن فروغ بوستانی
بپوشیدند جای جامهٔ سبز — درختان جامه های ارغوانی
تو گوئی از برای غارت گل — بهم کردند مهر و مه تبانی
نهان شد گل بخاك و تیره چوبی — بمانده بر سر خاکش نشانی
نشسته فاخته در جای بلبل — بسوك مرگ گل در نوحه‌خوانی
کجاشد آن بساط عیش و شادی — کجا شد آن نشاط و کامرانی
ز گل آن خنده‌های کودکانه — ز بلبل آنهمه شیرین زبانی
همان پروانه‌ئی کز چهرهٔ گل — گرفتی بوسه های مهربانی
همان قمری که میکرد از سر سرو — فضای بوستان را دیده بانی
برنگ آفتاب آن نو گل سرخ — گل دیگر برنگ آسمانی
فرو نا چیده بر چیدند از باغ — بساط خرمی و شادمانی
طبیعت گویدت هردم بسی راز — و لیکن با زبان بی زبانی
دم رفتن همه حرف گل این بود — که کوتاه است دور زندگانی
چو عمر گل جوانی زود طی شد — دریغ از روزگاران جوانی
چنان دور جوانی زود بگذشت — که اکنون خود ندانم بود یانی

سیر تکاملی زبان

٦

نگارش آقای فوادی

دبیر محترم دبیرستان نظام

در مقالهٔ قبل مذکور گردید که باسیر تمدن دایرهٔ نظم روز بروز تنگ‌تر شده و نثر جای آنرا می‌گیرد وهرچه بزبانهای قبل نزدیکتر رویم آثار نظم رابیشتر می بینیم و بنابراین باغلب احتمال ادبیات دورهٔ اولیهٔ تمدن بشری بشکل کلام موزون یعنی نظم تراوش میکرده‌است.

در تأیید مقالهٔ قبل سه عامل مهم را که درمقدرات نظم و تسلط آن ذیمدخل بوده باختصار ذکر میکنیم:

عامل اول - موسیقی است و انسان بحکم ضرورت و اقتضای طبیعت بآن محتاج است. موسیقی بهترین وسیلهٔ استراحت فکراست چه برای انسان وحشی وچه برای متمدن کوچك و بزرگ ازآن محظوظ میشوند همچنانکه بشر ازهمان ابتدا که نظر بصحنهٔ پهناور آسمان انداخت وستاره‌ها رابظاهر پراکنده و بی ترتیب دید این وضع را پسندیده ودرصدد برآمد که آنها را تحت نظم و ترتیب درآورد تاآنکه بالاخره بمرور زمان از عهده برآمدو آنهارا دسته بندی کرد ومقام ووظیفهٔ هریك را مشخص ومعین نمود، همانطور ازشنیدن صداهای مختلف وغیرمنظم وغیرمربوط درعالم طبیعت چیزی نمیفهمید وباین وضع راضی نمی شد تاآنکه بمرور صدا ها را جور کرده آنهارا دررشتهٔ موسیقی کشیده وبدین طریق ازبی ترتیبی صداهاراحت شد پس موسیقی عبارت ازصداهای مختلف است که انسان تحت نظم وترتیب درآورده‌است.

خلاصه آنکه انسان بحکم ضرورت احتیاج بموسیقی دارد وموسیقی درمورد خود کلام موزون راطلب میکند موسیقی و کلام موزون لازم وملزوم یکدیگرند. موسیقی بیاد انسان شعر میآورد مثلا گاهی برای بیادآوردن قطعهٔ شعری که فراموش کرده‌ایم بدون تعمد باخود زمزمه میکنیم وبحرآن یافردی ازآن را که درنظراست تکرارمیکنیم ورفته رفته بقیه‌راکلی یاجزئی بخاطر میاوریم. هروقت شعری را باتأثر

بخوانیم یادرموقع خواندن آن محظوظ شویم یك آهنگی را با آن همراه میکنیم. خواندن یك نفر ادیب که اشعار خود را در مجلسی میخواند باخواندن ساده وعادی خیلی فرق دارد.

اغلب شعر را بالحن میخوانند مثلا شخصی از حافظ فال گرفته ومقصدش کشف معماست. میخواهد وصف‌الحال را بداند درصورتیکه قصدش محظوظ شدن ازشعر نیست وتنها متوجه مضمون است وبالفاظ توجهی ندارد غزل را باآواز میخواند. پس کلام موزون موسیقی را دعوت میکند و بهمین طریق موسیقی کلام موزون میطلبد چون درمراحل اولیهٔ تمدن انسان مانند اطفال متمایل بموسیقی بوده وبیشتر دوست داشته تاکلمات را باآهنگ موسیقی ادا کنند و درعین حال موسیقی کلام موزون تقاضا مینماید پس کلام موزون قالب تراوش ادبیات بوده‌است.

عامل دوم ـ نبودن خط بوده‌است. در صورتیکه نتوان آثار قریحه و فکر را بوسیلهٔ خط و علامات محفوظ داشت تامردمان دور دست ونسل های آتیه از آن بهره‌مند شوند یگانه وسیلهٔ ضبط وحفظ این آثار همانا حافظه‌است وبس. این بود که درمراحل اولیهٔ تمدن وقتی که خط وجود نداشت آثار مذکور را حفظمی کردند واز پدر بپسر میرسید وچون کلام موزون که در قالب معین باشد بهتر در حافظه میماند وموجبات تداعی درآن بیشتر است بحکم ضرورت ادبیات بشکل آثار منظوم جلوه میکرده‌است باین جهت مغنی هااشعار جشن وامثال آن رادرحفظ داشتندوروحانیون (کهنه) اشعارمذهبی سحروواورادرا بوسیلهٔ حافظه نگاهداشته بنسل های آتیه تعلیم میدادند وافرادتوده اشعارمربوط بوقایع وحوادث مؤثرزندگانی رادرحفظ نگاه میداشتند.

وقتی که خط بمیان آمد بارگرانی از دوش حافظه برداشته شد و بدین طریق محفوظات بروی سنگ وآجر واستخوان وپوست وبالاخره کاغذ جایگیر شد وبجای مغنی و امثال او ادیب ونویسنده و کتاب وبجای شنونده خواننده پیداشد. بدیهی است که تغییر این مرکز ثقل درامتداد قرنها حاصل شده بوقوع پیوست و مدتها حافظه و کتاب باهم رقابت داشته‌اند تاآنکه امروز می بینیم که کتاب حافظه را اززحمت تاریخی خود آزاد نموده است واگر امروز کسی چیزی را حفظ میکند

نه برای ضرورت واحتیاج ازقبیل مقتضیات زمانهای سابق است بلکه برای تمرین و تقویت حافظه اقدام باین کار میکنند.

عامل سوم ـ که مهمتر ازدوعامل سابق الذکر میباشد موضوع تهیج وتأثر شدید است که انسان دوره‌های اولیه معرض تسلط آن بود وحوادث ووقایع وتغییرات محیط را مثل ماباخونسردی وبطور عادی تلقی نمیکرد وهر حادثه برای اوتازگی داشته ودرمقابل هرتغییری متأثرمیشد. انسان آندوره ازحیث مشعر واحساس شباهت زیادی باطفال ومردمان غیرمتمدن امروز داشت. اطفال واشخاص عصبانی متهورو درعین حال ترسو هستند وبزودی تحت تأثر واقع میشوند اندك ناملایمی و کمترین نافرمانی طرف،وحشی افریقائی واسترالیائی رابغضب و گریه دچارمیکند. اگرچنین کسی از شما چیزی بخواهد و شما امتناع کنید برافروخته میشود فریاد می کشد وبسر وصورت خود میزند وشیون آغازمینماید. همینکه ناگهان چشمش بچیز شفافی یادرخشانی افتاد ازذوق وشعف درپوست نمیگنجد پس صبروحوصله ومتانت راما از اول نداشته وبمرورزمان درطی تاریخ چندین هزارساله بدست آورده‌ایم واجداد ما یقیناً فاقد آن بوده‌اند.

بنابرآنچه گفتیم انسان دورهٔ اولیه همواره معرض احساسات وتأثرات شدید بوده‌است وچون ابرازواظهاراین تأثرواحساس طبعاً کلام موزون رادعوت میکند تا تواند باآهنگ موسیقی همراه گردد اینست که در آن دوره‌ها کلام غالباً درقالب نظم درمیآمده‌است.

معلوم است که آنزمان کلام موزون تحت قواعد مسلمهٔ امروز درنیامده بود و حدود نظم ونثرمانند امروزمشخص و جدانبوده است ونثرونظم باهم خیلی نزدیك وپهلو بپهلو میزیسته‌اند. رفته‌رفته‌هریك ازاین دوشکل کلام باسیر تکاملی خود وهیئت وصورتی خاص بخود گرفته وازهم دورشده‌اند. مثل آنکه بسیاری از آثار منظوم دوره های گذشته را بدون قافیه میبینیم درصورتیکه قافیهٔ امروز یکی از شرائط وضروریات کلام موزون میباشد.

حال باید دید که کلام موزون در دوره های پیش تحت چه شرائطی ظهور میکرده‌است. برای قیاس این موضوع نظری باطفال ومردمان غیرمتمدن امروز می‌ـ

افکنیم. وقتیکه اطفال بازی می کنند بر حسب غلبهٔ احساسات و تأثرات یك آهنگ موسیقی با کلام خود توأم می کنند. زیرا بمقتضای طبیعت احتیاج بآن دارند. طفل وقتی از خواندن یاشنیدن شعر متأثر می شود که آهنگ موسیقی و حرکات بدنی را برحسب اقتضا بآن ضمیمه نماید. بهمین واسطه در کودکستان ها وامیدارند بچه ها شعر را بالحن بخوانند و مفاد اشعار را تاحدیکه ممکن است بوسیلهٔ حرکات و اشارات اظهار دارند. اطفال دو سه ساله وقتی حرف میزنند مثل این است که آواز میخوانند. اگر حکایتی نقل میکنند چون خودرا بجای پهلوان آن حکایت تصور میکنند حرکات او را اظهار و تکرار میکنند. نقالها هم همینطور هستند.

تأثیر شدید کلام موزون را درصورت توأم بودن باموسیقی نه تنها دراطفال می بینیم بلکه در بزرگها هم مشاهده مینمائیم، اذکار و مناجات های خود را بعضی ازمذاهب مسیحی بالحن وساز می خوانند. اسلاو های ارتودکسی مذهب مناجات وسرود مذهبی رادر کلیسا مجتمعاً باآواز می خوانند و کاتولیك هادر بعضی ممالك انجیل را بهمراهی ساز تلاوت میکنند.

وقتیکه جمعیت صیاد اسکیموئی ازصید مراجعت کرده ودرخانهٔ برفی اجتماع نموده جشن خود را می گیرند ابتدا هر یك جامی از خون صید نوشیده یك نوع سکری درخود تولید مینمایند. سپس کاهن آلت موسیقی خودرا که شباهت بضرب دارد بدست گرفته اذکار و اشعاری را که شامل تصویر حالات مختلفهٔ شکار است با لحن مخصوص میخواند وبهوای آهنگ موسیقی باین طرف وآن طرف متمایل می شود دیگران بفاصلهٔ کمی تحت تأثر واقع شده بعضی از عبارات او را تکرار کرده تکان میخورند وپس ازمدت کمی حضار را یك حالتی دست می دهد که ازحال ووضعیت عادی خارج ووارد یك عالم خیالی وتصویری میگردند. پس آنها هم کلام موزون راباآهنگ موسیقی وآهنگ حرکت توأم میسازند.

ازآنچه گفتیم معلوم میشود که تحصیل اشتعال وجذبهٔ مخصوص که باصطلاح اروپائیان جذبهٔ لیریکی باشد وقتی کاملا میسر می شود که سه نوع آهنگ (آهنگ کلام موزون ـ آهنگ صوت ـ آهنگ حرکت) باهم توأم باشد. اجتماع این سه آهنگ

نه تنها در اطفال و مردمان غیر متمدن مؤثر است بلکه در مردمان متمدن نیز تأثیر شدید می بخشد.

وقتیکه رودکی بخواهش امرای بخارا بمجلس امیر نصر سامانی آمد تا با اشعار دلکش خود اورا از بادغیس بیزار و بصوب بخارا متمایل سازد رود هم در دست داشت، چون اشعار خود را با آهنگ موسیقی برامیر عرضه کرد بطوری حال اورا منقلب ساخت که بنا بقول صاحبان تذکره امیر نصر بی موزه براسب نشست وعزیمت بخارا نمود.

در بعضی از مذاهب اهل طریقت نیز سماع و رقص برای تولید جذبه و اشتعال معمول است

مقصود این است که سه نوع آهنگ سابق الذکر یعنی آهنگ سخن (کلام موزون) وموسیقی و آهنگ حرکت در انسان یك جذبهٔ شعری تولید میکند (باصطلاح اروپائیان این آهنگ ها «Rythme» نامیده می شود) و اگر این آهنگ هارا امروز باسم نظم وموسیقی ورقص ازهمدیگر جدا می بینیم وانسان امروز از هریك آنها جداگانه محظوظ می شود این درنتیجهٔ سیر و تأثیر تمدن است که برلطافت ذوق وشدت احساسات لطیف ومدارك افزوده است. تمدن این سه برادر را ازهم جدا کرده واستعداد تفکیك و محظوظ شدن از آنهارا بما ارزانی داشته است.

چون انسان دورههای پیش ازحیث مشعر واحساس شباهت باطفال ومردمان غیر متمدن داشته ازاینرو می توانیم قیاس کنیم که کلام موزون را با آهنك موسیقی و در موارد امکان واقتضا با آهنگ حرکت نیز توأم می ساخته است ومانند امروز جدا نمیکرده است

معالجه باشعهٔ «انفراروژ»

امروزه با اشعهٔ «مادون قرمز «Infra-rouges» نتایج مهمی درعکاسی ومعالجات طبی گرفته اند. مخصوصاً درامور طبی اشعهٔ مزبور نتایج مهم و قابل ملاحظهای نشان داده که از آن جمله است تسکین اغلب اراقسام دردها.

ولی باین نکته باید متوجه بود که اشعهٔ مزبور گاهی سبب هلاکت نیز میگردد یعنی اگر بدون احتیاطهای لازمه و با اسباب های ناقص آنرا بکار ببرند مایهٔ خطر میشود. ولی اخیراً بعضی از لابراتوار های فرانسه موفق شدهاند که مولد نوری «Générateur» بسازند که عملیات با آن نه بعمل کننده صدمهای برساند و نه بمریض. این دستگاه طوری ترتیب داده شده است که با آن میتوان مقدار معینی از اشعه را که درمورد خاص باید استعمال شود تهیه کرد وازمصرف قوائی که بیهوده صرف میشود جلوگیری نمود. اهمیت این دستگاه بحدی است که بعدازاین هیچ طبیبی نمیتواند ازداشتن آن صرف نظر کند زیرا که ازآن نتائج مهمی میتوان درمعالجهٔ زخمها، عفونتهائی که در ظاهر جلد دیده، میشود، بی نظمی های جهاز دوران دم، روماتیسمهای مزمن، دردهای قطن، امراض بطنی واوجاع عصبی بدست آورد.

آمیرال توگو

هی هاشی توگو «Heihashi Togo» امیر البحر معروف ژاپونی است که در دسامبر ۱۸۴۷ در کاگوشیما دریکی از خانوادهای پست ناحیهٔ ساتسوما «Satsuma» متولد شد.



آمیرال توگو

در این ایام حکومت ژاپون صورت ملوك الطوایفی داشت و رؤسای نواحی مختلف اغلب باهم در جنگ و جدال بوده و از این جهت بتهیهٔ سپاهی و بحریه احتیاج کامل داشتند.

توگو در ۱۶ سالگی در یکی از کشتیهای امیر ناحیهٔ ساتسوما خدمت مشغول شد. در همین اوقات یك دسته از جهازات جنگی انگلستان پایتخت امیر ناحیهٔ ساتسوما را تیر باران کرد و بحریهٔ او نیز نتوانست با کشتی های بادبانی و آلات جنگی ناقص خود از عهدهٔ رفع مهاجمین بر آید.

اما مدتی نگذشت که دورهٔ تجدد و ترقی در ژاپون شروع شد و در ۱۸۶۸ توگو داخل خدمت بحری قوای امپراطوری گردید و بعد از سه سال در جزء چهارده نفر صاحبمنصب ژاپونی برای تحصیل علوم بحری بانگلستان فرستاده شد.

توگو ده سال مشغول تحصیل بوده و قسمت اعظم ازین مدت یعنی هفت سال را دریك مدرسهٔ کشتی رانی که درساحل رود تیمز «Tamise» بود بسر برده سفری نیز باسترالیا نمود و بالاخره دورهٔ تحصیلات وی پس از یکسال تحصیل تاریخ بحری ودستور های جنگ دریائی درمدرسهٔ گرینویچ «Greenwich» خاتمه یافت.

توگو درسال ۱۸۷۸ درسی ویك سالگی بژاپون باز گشت درحالیکه دراثر طول مدت اقامت در انگلستان دارای روح و اخلاقی کاملا شبیه بصاحب منصبان بحری انگلیسی این عصر شده بود.

ازین پس توگو با شغلی مشخص شروع بخدمات بحری کرد ودر اثر بروز فعالیت از طرف رؤسای خویش بعنوان صاحبمنصبی تربیت شده و جدی و فدا کار شناخته شد ولی با تمام این احوال تصور نمی رفت که این صاحبمنصب جوان آتیه ای تا بدان حد درخشان داشته باشد. ولیکن در سال ۱۸۹۴ این عظمت مقام نظامی او یکباره آشکار گردید. در این اوقات که توگو فرمانده یك کروآزور بنام نانیوا «Naniva» بود، روابط ژاپون و چین بر سر مملکت کره «Corée» سخت

تیره شده بود و توگو درحالیکه دردریای زرد برای محافظت سواحل ودیده بانی دررفت و آمد بود یك کشتی بخاری انگلیسی موسوم به کوشینگ« Cowshing »را مشاهده کرد که درحدود هزار سپاهی چینی را بطرف چمولپو «Chemulpo» میبرد وحال آنکه دولت ژاپون مدتی قبل ازین بدولت چین یاد داشتی فرستاده بود مبنی بر اینکه نظایر این اعمال و حمل و نقل های فوق را بمنزلهٔ عملیات جنگی می داند .

توگو بی درنگ رسما ابلاغ بازگشت کرد وچون امیر البحر کشتی مزبور این پیشنهاد را رد نمود توگو شروع بجنگ کرد وبالاخره کوشینگ را غرقه ساخت .

این حادثه اثر بدی در انگلستان کرد چنانکه تصور قطع روابط انگلستان و ژاپون می رفت . در لندن پس از تحقیقات معلوم شد که توگو دراینکار ذیحق بوده و دولت ژاپونرا تقصیری در این امر نیست .

پس از این جنگ توگو سمت نیابت امیر البحر یافت . تا ۹ سال دیگر درژاپون شهرتی از توگو در میان نبود و چون در هنگام ظهور جنگ بین دولت ژاپون و دولت روس ، یاماموتو « Yamamoto»وزیر بحریهٔ ژاپون توگو را بجانشینی یکی از امیر البحر های بسیار مهم ومشهور ژاپون بفرماندهی کل قوای بحری که با قوای روس در جنگ بود برگزید ، مردم ژاپون سخت متحیر شدند ، ولی وزیر بحریهٔ ژاپون گفت که من ازین جهت توگو را براین امیرالبحر برگزیدم که لایق تر ازوست . وقضاوت او نیز بیجا نبوده است .

جنگ از شب ۸ و ۹ فوریه ۱۹۰٤ شروع شد وبحریهٔ ژاپون حملهٔ شدیدی بقسمتی از قوای بحری روس که دربرت آرتور« Port-Arthur »بود کرد و مقداری تلفات بر آن وارد نمود. این تلفات مادی درمقابل نتیجهٔ روحی که عاید ژاپون شد بهیچ نمی ارزید، بحریهٔ ژاپونی که هنوز کسی به آن بچشم اهمیت نمی نگریست باهمان حملهٔ اولی خویش اثری عظیم درروح خصم ازخود برجای گذاشت .

قوای بحری دولت روس درشرق اقصی از قوای بحری ژاپون چندان کمتر نبود وتسلیحات آن ها نیز فرقی با اسلحهٔ کشتیهای جنگی ژاپون نداشت و تقریبا می توان گفت که تساویئی بین این دوقوه در میان بوده است ، و بنابر این دولت روس می توانست که دستجات جهازات جنگی خویش را در اثر فرستادن قوای جدید از اروپا قویتر سازد در صورتی که دولت ژاپون حتی قدرت ترمیم تلفات خویش را هم نداشت و صنعت اورا نیزهنوز لیاقت ساختن جهازات جدید جنگی نبود وخریدن کشتیهای جنگی جدید هم برای دولت جوان ژاپون غیر مقدور مینمود . علاوه براین حمل ونقل قشون ژاپون وتهیهٔ آذوقه وذخیرهٔ سپاه سیادت قطعی بحری را برای ژاپون لازم میکرد وباین ترتیب وقعیت بحری ژاپون خطرناك وتوگو گرفتار اشکالات عظیم بوده است .

بنابراین توگو باکمال احتیاط و از راه کمال تدبیر مشغول عملیات جنگی گردیده و بالاخره بحریهٔ روس رادر پرت آرتور محاصره نمودوبفکر فروگرفتن امکنه ای افتاد که برای حمله بقوای خصم وشکستن آن مناسب باشد . اتفاقاً در ۱۳ آوریل ۱۹۰٤ کشتی پتروپاولسك «Petropevlesk» در اثر تصادم بیك مین غرقه شد و امیرالبحر آن ماکهارف« Makharof »بزرگترین امیرالبحرهای روسی که ممکن بود از شکست قوای بحری روس جلوگیری نماید ازمیان رفت واین اتفاق خود به پیشرفت توگو کمك مهمی نمود .

بعد از این واقعه درجنگ ۸ اوت ۱۹۰٤ ویتزفت « Vitgeft»امیرالبحر کشتی سزارویچ

«Tsarevitch»وقائم‌مقام او کشته شدند وعلاوه براین‌چند کشتی زره‌پوش روسی نیزچنان درمحاصرهٔ قوای ژاپون افتادند که درعملیات خوددچار کمال بی‌نظمی گردیدند .

ژاپونیهانیز ازاین بلایا درامان نبودند چه‌در ۱۵مه ۱۹۰٤ دریك روز دوفروند از شش کشتی زره‌پوش آنان دراثر عبور ازروی مین‌غرقه گردید ویکی ازبهترین کر وازوور های ایشان دراثر تصادم خراب شد . ولی تصمیم وثبات توگو درمقابل تمام این پیش آمد ها همچنان قوی وپای برجای‌بود ودرمدت شش ماهی که ازتخریب قوای‌روس درپرت‌آرتور تاموقع ورود قوای‌جدید از بحر بالتیك طول کشید توگو قوای بحری ژاپن رادر استراحت وازجنگ رکنارداشت وبترتیب کار آنها پرداخت و چون قوای روس نزدیك شدند توگو تمام قوای خود را در تنگهٔ تسو شیما «Tsushima» جمع کرد وحال آنکه‌اغلب تصورمیکردند که قوای خصم‌برای نزدیك شدن وپیوستن بقوای ولادی‌وستك «Vladivostok» ازخارج منطقهٔ جزایر عبور میکند ولی بالعکس تصور توگو درست بوده است وقوای روس بدینجانب روی‌آورده بودند . در اثر تصادم قوای طرفین جنگ‌در ۲۷ مه ۱۹۰۵ درگرفت . دراین‌جنگ اگرچه قوای روس ازحیث عدت وعدت مزیتی برقوای‌ژاپن نداشت ولی روحیهٔ آنان قوی وموقعیتشان بسیار مهم بوده است ونیز روسها مردانه دفاع میکردند وبنابراین اگر کاردانی وتدبیر توگو درمیان نبود شکست قطعی بقوای ژاپون وارد می آمد ولی توگو خون سردی و متانت و استقامت را از دست نداد و تا آخرین لحظهٔ جنگی که اندکی بعد عظمت‌مقام‌ژاپن‌رادردنیا مشخص میکردمردانه ایستادوبالاخره‌جنگ تسوشیما رابه فتح‌ژاپون‌تمام نمود .

این فتح ازفتوحات بزرگ جنگ‌بحری جدید بشمارمی‌آید واز حیث کمال و اهمیت با جنگ بحری ترافالگار « Trafalgar » که درآن بیمی ازقوای بحری فرانسه و اسپانی در مقابل قوای بحری انگلستان قرار داشتند ، همسری مینماید . چه‌درجنگ تسوشیما تمام کشتیهای زره‌پوش وتقریباتمام‌کروارورها وتورپیل‌اندازهای‌دولت روس که دراین جبهه بود غرقه ویا دستگیر شدند . وپس ازدادن اینهمه تلفات دولت روس رادیگر قدرت پایداری نماند وبالاخره درمعاهدهٔ پرتسموت «postsmouth»بوساطت دولت انگلیس بین‌دودولت روس و ژاپون معاهدهٔ منعقدشد ودولت ژاپون ازین پس درشمار دول معظم دنیا درآمد وبدین ترتیب باید گفت که هیچیك از جنگهای بحری تا این اندازه نتیجهٔ‌مهم وقطعی نداده است وازاین جهت است که‌توگو درمملکت ژاپون به‌بالاترین‌درجهٔ افتخار وعظمت رسیدودول متعددی دردنیا اورا بچشم بزرگی واحترام نگریستند ، وبالاخره‌توگو ازجهت تدبیر واستقامت وزبردستی که درموقعیت های بسیار سخت ازخود ظاهرساخته است درشمار بزرگترین امرای بحری دنیا قرارگرفته و لیاقت آن دارد که هیچیك از امیر البحرهای جهان‌را بر او برتری ندهیم .

توگودر کمال‌سادگی میزیست وبطنطنه و طمطراقی که معمولا اینگونه‌اشخاص بزرگ ومهم بدان پای بندند علاقه‌ای نداشت ودر خانهٔ محقری‌نزدیك‌یوکوهاما « Yokohama » بسرمیبرد ودر همین‌خانه درروز ۳۰مه ۱۹۳٤ بدرود جهان گفت.

در اعماق دریاها

موضوعیکه بیش از هرچیز دیگر در این اواخر وردزبانها شده موضوع اختراع آلت جدیدیست موسوم به باتیسفیر (Bathysphere) که بوسیلهٔ آن دکتر ویلیام بیبی (Dr. William Beebe) امریکائی کاشف اعماق دریاها بعمق هزار متری پائین رفته واز زندگانی حیوانات دریائی عکس برداری نموده‌است .



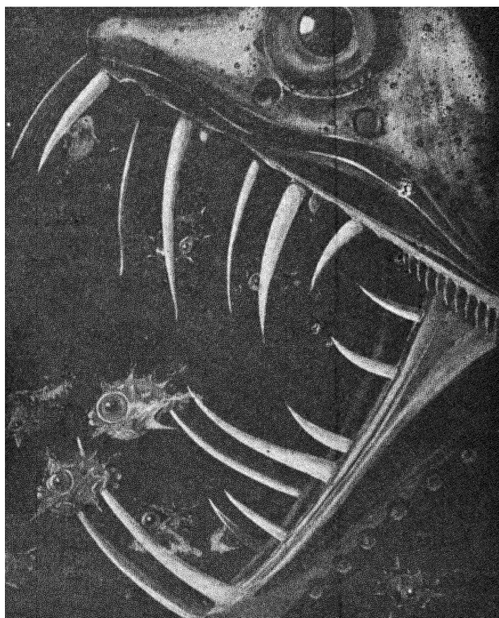
ویلیام سون» که متخصص عکاسی درزیر آبست امیدوار است که باآلات عکاسی مخصوص تحت‌البحری که‌درین تصویر دیده‌میشود عکس حیوان غول آسائی را که‌اخیراً دردریاچه‌نس «Ness» درانگلستان پیداشده بودبردارد.

باتیسفیر کرهٔ عظیم مجوف فلزیست بوزن هشت خروار و نیم که تماما ازفولادبسیار محکم ضخیمی ساخته شده و درون آن جا برای دونفر بامقداری لوازم دیگر ازقبیل دور بین عکاسی و تلفن و غیره میباشد . درقسمت جلو آن سه لوله شبیه بلوله های توپ قرار گرفته است و در دهانه‌هریك شیشهٔ بسیارضخیمی تعبیه‌شده . لوله‌های مذکور بمنزلهٔ پنجره های این کره میباشد.ازلولهٔ وسطی غواص میتواند خارج راتماشا کرده و عکس برداری نماید و از لوله‌های کناری نورالکتریك خیلی قوی بخارج بفرستد . کرهٔ مزبور بامقاومتی‌مساوی یك خروار ونیم باکه بیشتر برهر اینچ مربع ساخته شده و با این استحکام غواصان میتواند بدون آنکه خطری متوجه‌ایشان گردد لا اقل تا اعماق دوهزار متری پائین بروند ولی زیاد تر ازین مسافت بسیارخطرناکاست وبدون‌شك گلوله‌درهم شکسته وخرد خواهد گردید .

واضح است که هرقدر از سطح زمین بسمت بالا درهوا صعود نمائیم فشار رفته رفته کم شده وخطرناك میگردد . همچنین هرقدر بعمق زیادی در اقیانوس فرو رویم فشار زیادتر میشود وهرگونه وسیله‌ای که بکار بریم بدون شك درمقابل فشار آب مقاومت نمیتوانیم کرد . برای اینکه کثرت فشار آب دراعماق اقیانوسها و دریاها بهتر معلوم شود و خوانندگان مجله بی باهمیت آلت جدید الاختراع غواصی ابرند ی

مناسبت نیست از طرز عوص کردن ولباس غواصی چند سال قبل ازین شمه‌ای گفته‌شود .

لباس غواصی چند سال قبل عبارت بود از یك پیراهن سراسری ضخیمی از لاستیك که تا گردن غواص را میپوشانید و کلاه خود آهنین کره مانندی که سر وصورت و گردن غواص در درون آن بخوبی جا میگرفت . کلاه خود مذکور بروی دوشهای غواص تکیه داشت وبقسمی بالباس لاستیکی وصل میشد که هیچگونه منفذی برای دخول آب باقی نمیگذاشت . درجلو کلاه خود چشمان شیشهٔ تعبیه شده بود که بوسیلهٔ آنها غواص میتوانست خارج را تماشا کند برای تنفس غواص هم لوله لاستیکی طویلی بکلاه وصل بود که از سطح کشتی اکسیژن بغواص میرساند.

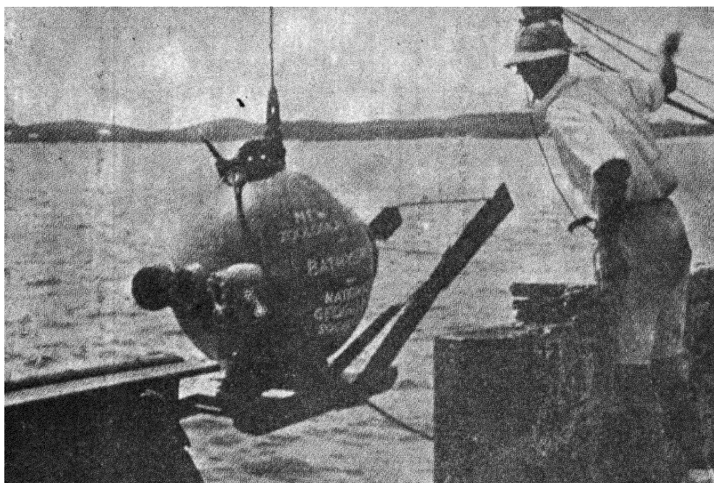


این تصویر سر ماهی معروف به «ماهی ماهیها» که دارای دندانهای بلند بسیار تیز است نشان میدهد . تصویر پهلو نیز کمتر از اندازهٔ طبیعی است . خوراك این ماهی یکنوع ماهیهای بسیار کوچکی است که در این تصویر ملاحظه میشود و بدن آنها از چشمهای بسیار درخشنده وتیغهائی تیز تشکیل یافته و گوشت در بدن آنها بسیار کم است . معهذا دندانها وافتهای «ماهی ماهی» بکنای گوشت آنها اهمیتی نمیدهند و در خوردن ماهیهای مزبور سخت عجول است .

بالباس مذکور بیشتر از چهارصد یا پانصد متر نمیتوانست کسی دردریا غوص کند ولی اشکالات وخطرات زیادی همیشه متوجه غواصان بیچاره میشد . برای فرورفتن در دریا مثلا بعمق چهارصد متر غواصی را که ملبس بچنین لباسی شده بود از سطح کشتی بوسیلهٔ طناب بعمق پائین میفرستادند . از آنجائیکه بدن انسان بفشار زیاد معتاد نیست ونمیتواند ناگهان از فشار عادی دحل محیطی که فشارش چندین برابرست بشود ازین جهت غواص را درموقع پائین فرستادن درهریك از فواصل صدو دویست وسیصد متری قریب چنددقیقه نگاه میداشتند تاکم کم بفشار زیاد عادت نماید وهمین نکات را درموقع بالا آوردنش نیز مراعات میکردند . معهذا باوجود تمام احتیاطهای لازمه بسا اتفاق میافتاد که استخوانهای بدن غواص بیچاره دراثر کم و زیاد شدن فشار اجزاء وخمیدگی زیادی روی میداد ویا تمام بدنش بکباره خرد میشد بقسمیکه چون او را بالا

میاوردند غیر از کلاه خود مملو از گوشت و استخوان خردشدهٔ غواص چیزی نمانده بود ، و از همین لحاظ اشخاصی که داخل شغل غواصی میشدند از اول وصیت میکردند که اگر بچنین بلائی مبتلا گردند همانطور کلاه خود را بدون اینکه دست بزنند دفن نمایند

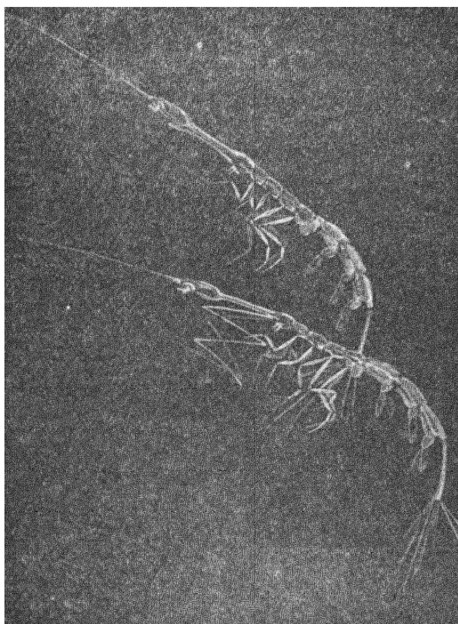
از مطالب فوق بخوبی بر میاید که چه خطراتی فقط از حیث فشار در اعماق دریاها محتملست. ولی کم کم علما ومتفکرین ومخترعین باصرف سالهاوقت وامتحان بساختن کرهٔغواصی مذکور موفق گردیدند. اشکال بزرگی که درساختن آن وجود داشت تهیهٔ قسمت فلزی آن نبود بلکه اشکال مهم در تهیهٔ



برای تحقیقات دراعماق دریا که سطح مستوی ندارد آلت فوق اختراع شده است و یك نردهٔ که بزاویهٔ ۴۵ درجه تمایل دارد با طاق غواص وصل شده است. آلت دیگر آنرا رو بسمت تحتانی تمایل میدهد. نردهٔ فوق دریچه اطاق را نمیگذارد ازحالت افقی خارج شود و اطاق غواص همانطوریکه در عکس ملاحظه میشود در عمق دریا نیز بهمین شکل قرار خواهد گرفت.

شیشه برای پنجره هایش بود . زیرا معلوم است که شیشه های معمولی تاب تحمل آن فشار را ندارند و شیشهٔ بسیار ضخیم هم مانع رویت اشیاء درخارج میشود . پس چگونه رفع این اشکال را کردند ؟ پس از سالها مطالعه وتجربیات مختلفه درلابراتوار های صنعتی بالاخره از ذوب کردن سه قطعه در کرهی بسیار خالص بساختن سه جام شیشه برای « باتیسفر » یا کرهٔ غواصی موفق گردیدند . این شیشه ها بضخامت هشت سانتیمتر

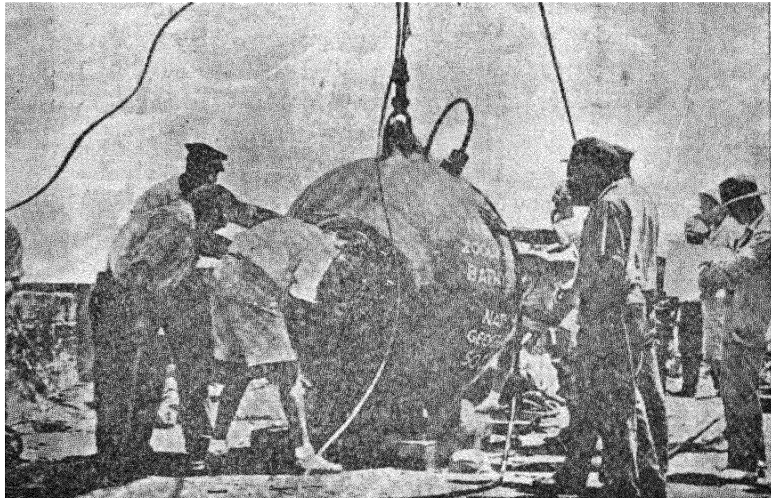
ونیم است ومعذلك بمراتب شفاف‌تر وشش دفعه محکمتر از شیشه‌های معمولی است. این یك فتح بزرگی در عالم علوم بود برای دخول بکرهٔ مذکور دریچهٔ کوچکی وجود دارد که برای دفعهٔ اول دکتر ویلیام ایبی و



کشتی کلادیسفن زمانی که مشغول عملیات اکتشافی بود ودامهای مخصوص دریاهای عمیق را بکار انداخت هزاران حیوان دریائی بصورت فوق که بسیار ریز و کوچك هستند وبواسطهٔ شباهت سر آنها بسوزن بماهی سرسوزنی معروفند از اعماق دریا بدام آمد . این جانوران از آن طبقه ساکنین اعماق دریاها هستند که بدور روشنائی «آلت جدید غواصی» مانند درانی که درشعاع آفتاب دیده شود جمع میشوند ولی تازمانیکه موفق بمطالعهٔ حالات وعادات آنها نشوند فقط میتوانیم ازهیکل عجیب آنها تعجب کنیم. زیرا عالم علم هنوز ازحالات آنها بی اطلاع است .

یکنفر دیگر که دراختراع کرهٔ مذکور شرکت داشتند بوسیلهٔ آن بدرون کره خزیدند. دریچهٔ مذکور ازخارج بسته وبطوری مسدود میشود که قطرهٔ آب وهوا نمیتواند بدرون آنراه یابد . برای تنفس غواصان لوله هائی که محتوی اکسیژن خالص است دردرون ظرف مزبور میگذارند وآن لوله‌ها برای دوازده ساعت تنفس کافیست. هوای

تنفس شده نیز توسط ورقه‌هائی که بجدار داخلی کره قرار دارد جذب میشود. چنانکه گفته شد وزن این اسباب ۵۰۰ره پاوند یا تقریبا هشت خروار و نیم است. معذلك بوسیلهٔ قلابها وطنابهای سیمی بسهولت آنرا در دریا فرو برده و بالا میکشند. دکتر بیبی تاحال دو مرتبه تا عمق هزار متر پائین رفته و عکسهای قابل توجهی نیز از زندگانی ماهیها و بعضی حیوانات بحری برداشته و امیدوار است که کم کم تا عمق دو هزار متر نیز پائین برود و اطلاعات دقیقی نسبت بحیات بحری کسب کند.



گلوله جدید غواصی وطرز دخول بان

احصائیه کشتیهای دول معظم دنیا

کشتی زره پوش

انگلستان	۱۵	فروند
ممالك متحدهٔ امریکای شمالی	۱۵	»
ژاپون	۹	»
فرانسه	۸	»
ایتالیا	۶	»

کشتی‌های حامل طیاره

انگلستان	۶	فروند
ممالك متحدهٔ امریکای شمالی	۶	»
ژاپون	۶	»
فرانسه	۱	»

کروازور

انگلستان	۵۶	فروند
ممالك متحدهٔ امریکای شمالی	۳۱	فروند
ژاپون	۳۷	»
فرانسه	۲۰	»
ایتالیا	۲۶	»
آلمان	۱۲	»

کشتیهای ضد تریپل Contre torpilleurs وتحت البحری

انگلستان	۲۴۱	فروند
ممالك متحدهٔ امریکای شمالی	۲۷۷	»
ژاپون	۱۷۴	»
فرانسه	۱۴۷	»
ایتالیا	۱۳۱	»
آلمان	۱۲	»

بامن چه کردند؟

یکی از ستارهای سینما گزارش خودرا بیان می‌کند

مارگریت‌سلاوان از وجیه ترین‌وفریبنده‌ترین ستاره‌های جوان سینماست. شهرت این دختر دلربا در یکسال معروفیت بسیاری از ستارگان شهیر سابق‌رااز‌میان برده‌است. مقالهٔ ذیل‌شرح‌صادقانه‌ای‌است که شایدهیچوقت دیگری ازستارگان سینما نظیرآن را نوشته باشد

اسم حقیقی من مارگریت سلاوان است . پدر من درایالت‌ویرژینیا بشغل دلالی روزگار میگذرانید . من که درسینما بازی میکنم سنم بیست وسه‌سال‌است وتاکنون دردوفیلم‌رل عمده را عهده‌دار بوده‌ام.وقتی به«هالی‌وود» رفتم قراردادی بامن بسته شد که هفته‌ای هزار ودویست دلار بمن پرداخته شود وضمناً شرط شد که هرگاه در امتحانات و آزمایش خوب از آب بیرون نیایم مبلغ دو هزار و پانصد دلار بمن بدهند که به نیویورك مراجعت کنم .

تغییر شکل وقیافهٔ مارگریت سلاوان حتی قبل‌از حرکت من از نیویورك شروع شدزیرا قبل ازحرکت تلگرافی بمن رسید باین مضمون : « آن‌خال را از روی گونه محو کنید » این « آن خال» یك‌خال‌قشنگی بود که نزدیك‌بینی چپ من‌طبیعهً پیدا شده‌بود . باطاعت از حکم‌خال رادادم بریدند ووقتی بهالی‌وود رسیدم لکهٔ فوق‌العاده کریهی درگونهٔ من مشاهده میشد .

بمحردیکه پای‌من باین مرکزسینما رسید یك‌اردوی عظیم ازمردها وزنان‌متخصص درفن مشاطگی بر من هجوم آوردند . شخصی که وضع آرایش چهره بعهدهٔ او محول شده است بیش از دویست بار مرا مقابل دستگاه عکاسی نشانیده از من عکس برداشت وعاقبت مژگان های طبیعی مرا پسندید و این مژگان یکی‌از چند چیزی بود که ازچهرهٔ من پسندخاطروی افتاد اما هنوزدرپردهٔ‌سینما مژگان‌های من‌معلوم‌نیست چطورجلوه‌نماید وشاید بالاخره‌مجبورشوم که مژگان‌مصنوعی‌استعمال کنم.

مشارالیه گفت صورت من خیلی شاداب ورنگ برگ گل است ، چشمهای من درشت و پرآب است وضمناً اظهار داشت که چشم های کوچك همیشه اسباب زحمت اوست. باشنیدن این‌حرف نفس راحتی کشیدم مخصوصا وقتی موی گیسوان مرا بانظر خریداری نگریسته و پسندش واقع شد بیشتر خوشحال‌شدم، ولی مجبور شدم خودرا تسلیم کنم که تمام ابروهای مراازریشه بیرون بیاورند و تا مدتی که در فیلم‌کار کنم باید ابروی نقاشی کرده داشته‌باشم. یکی از دندانهای جلوی من قدری از ردیف دندانها کوتاهتر است ومشاطهٔ مزبور اصرار داشت که حتما بیشتری از دندانهای خود را کشیده و دندان مصنوعی بگذارم . بالاخره دندان ساز معروفی یك سپری از عاج ساخت که روی دندانهای مرا گرفت وبعد از آنکه شش‌نفر دورمن ایستاده ومجبورم کردند که مدت پانزده دقیقه بر روی آنها تبسم کرده دندانهای خود را نشان بدهم عاقبت گفتند از دندانهای من رضایت دارند .

اما وقتی مرد مشاطه گفت لب بالائی من خیلی دراز است تنفر من نسبت باو شروع‌شد وبرای اینکه‌کار را بدتر کند اظهار داشت که صورت‌من ازیك سمت‌متمایل است ودهان من درطرف راست قدری پائین تر ازطرف چپ است وفك راست من نسبت بفك چپ سرازیر است واین معایب را بوسیلهٔ « ماتیك » زیاد اصلاح نمود.

کم کم شروع بحیرت کردم که اساسا بااین همه معایب مرا برای‌چه استخدام کرده‌اند. زیرا بااین همه توجه ودقت میتوانستند فلان پیر زن رخت شوی را هم زنی وجیه ودلربا بسازند؟ عات صرف اینهمه پول درحق من چه بود؟ من این سئوال را بانهایت بی‌آلایشی از آنها نمودم . جواب دادند «چه بگوئیم تو دارای ... دارای چیزی ازوجاهت هستی که بیانش مشکل‌است. »

سئوال کردم آیا نمیترسند که بوسیلهٔ این آزمایش ها این چیز نامعلوم را از میان ببرند ولی اینطور که فهمیدم اطینان داشتند که چنان نخواهد شد .

این مارگریت سلاوان که شمامیبینید دریک مجلس عکس برداری درست نشده بلکه چندین روز وروزی چندین ساعت در مقابل دوربین با صورت من مشغول آزمایش بودند و انواع گردهای چهره بارنگ های مختلف و انواع نورهای پرقوت و کم قوت راهر گونه درمن امتحان کردند.

وقتی اولین عکس را از من برمیداشتند مرا روی صندلی نشانیده و دور بین را درست نزدیك صورت من قرار داده وچراغ های الکتریك رایس وپیش کرده بایکدیگر فریاد رد وبدل می کردند و ابداً بمن اعتنائی نمینمودند. مثل آنکه مادیانی را برای عکس برداری حاضر کرده باشند . بالاخره درحالتی که پنج شش نورافکن الکتریك دورمن گرفته بودند مدیر عکس برداری گفت «خانم سالاوان ما دیگر حاضریم و حالا نوبت شماست . خیلی طبیعی بنشنید - تبسم کنید . . . بیشتر تبسم کنید - بس است ! این تبسم شما خیلی زشت است . یکباردیگر سعی کنید وخیلی طبیعی باشید.» چه حکم غریبی! خیلی طبیعی درچنین موقع! شما خوانندگان عزیز سعی کنید ببینید میتوانیددراین موقع طبیعی باشید؟

نتیجهٔ این آزمایش ها بدتر از آن شد که انتظار داشتم . من در عکس بشکل سیاهانی که پدرشان حبشی ومادرشان سفید پوست است شده بودم.

ولی امتحان وتجربه ادامه داشت وچندین روز سعی میکردند بمن زیبائی که نداشتم بدهند هشت عکاس مختلف از من عکس گرفتند وهیچ یك از عهده برنیامدند . بنظرم میامد که ریشه تمام اشکالات چانهٔ من بود که باندازهٔ کافی درازنبود. عاقبت یکی ازعکاسها بایس وپیش کردن نورافکن ها چانهٔ مرا دراز جلوه داد ومن دختری قشنگ از آب بیرون آمدم .

شرکت فیلم تمام لباسهای مرا بابول خود خریده وآنهارا بوسیلهٔ سنجاق و سوزن و نخ به بدن من دوختند . چون طبعا من دختر قد بلند بزرگ جثه نیستم قدمرا بلند کردند و وسیلهٔ این کار این بود که ارسی های خیلی پاشنه بلند بمن پوشانیده دامن لباس مرا خیلی بلند میکردند .

پس از این تهیات بالاخره فیلم برداری شروع شد . ساعت نه صبح بایستی حاضر ومهیا بکارشروع کنم و برای این مقصودلازم بودساعت پنج صبح ازخواب برخیزم وساعت هشت خودرا باداره برسانم!

زنی که عهده دار البسه است وآنکه موهای سررا شانه میکنند یکساعت وقت مرا میگرفتند. ومن حتی اجازه نمیدادند که خودم بینی خودرا گرد بزنم . مرد مشاطه وزن آرایش کار مثل سایه تمام روز دنبال من افتاده ودقیقهٔ مرا رهانمیکردند.

مدیر سینما وسایر اعضاء اداره خیلی بمن خوشرفتار بودند هرچند شایدچندین بار آنها را بی اندازه عصبانی کرده باشم . علتش آن بود که طبعا قدری دست یا چکی داشتم واز قدرت و مهارت خود هیچ اطمیان نداشتم و آنگهی هیاهوی اطراف نمیگذاشت حواسم را جمع نمایم . مدیر بانهایت حوصله بامن کارمیکرد وغالبا یك منظره را چندین بارعکس برداشتند یك منظره (پرده)مخصوص درست شصت وهفت بار تجدید شد !

ادارهٔ اعلانات این موسسه در این ضمن مشغول معرفی من بتمام عالم بود . من سعی می کردم بامخبرین جراید که بامن مصاحبه می کردند خیلی عادی وطبیعی وصدیق باشم. ولی بمن گفتند مطالبی را که درباره خود گفته ام نمیتوانند بطبع برسانند .

بعد مرا زیر شکنجهٔ سئوالات مختلفه گذارده می پرسیدند عقیدهٔ من در باب عشق چیست و میل من اینست که کدام بازی کنندهٔ سینما صورت مرا ببوسد وقس علیهذا خوشبختی من اینست

که درنگاهداری غیظ مجرب هستم و وقتی سئوالات خیلی ابلهانه بود می توانستم خودداری کنم. با آنکه من هم ازدواج کرده و هم دچار طلاق شده ام چیزی از تجربیات خود در این موارد بدست مصاحبه کنندگان نداده ام.

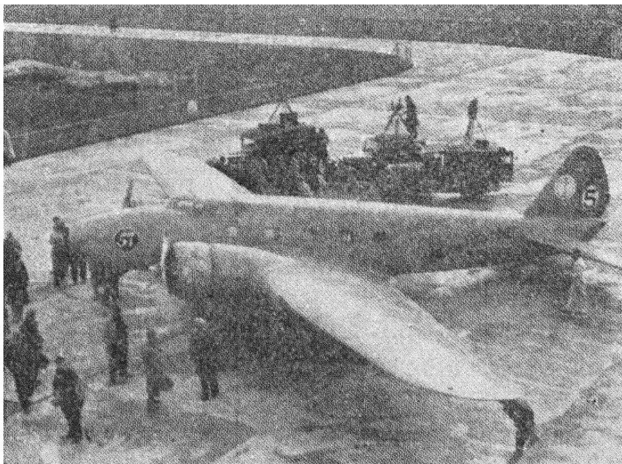
تاکنون وسوسهٔ خریدن خانهٔ بزرگ دارای حوض شنا و اتومبیل خیلی ظریف مرا فریفته است و هرچند فروشندهٔ اتومبیل مدلل ساخته است که باخرید این تجملات محبوبیت من زیاد خواهد شد از این خرج بی مصرف خود داری کرده ام. من بمهمانی بزرگ هالی وود نمی روم. همکاران من بنظر تعجب بمن نگریسته وخبرم می دهند که بااین روش بضایع کردن حرفهٔ خود خواهم کوشید. مختصر آنکه خیال میکنند من دیوانه هستم. راستش اینستکه شهر هالی وود و من مدت پنجماه است یکدیگر را شناخته ایم وشك نیست که یکی از ما دو دیوانه است!

بالجمله بعداز چند ماه تهیهٔ فیلمی که در آن کار میکردم تمام شد ومن به نیویورك مراجعت کردم. روزی ادارهٔ کمپانی بتوسط تلفون بمن اطلاع داد که فیلم مزبور بمعرض نمایش گذارده شده و من گوی محبوبیت را برده ام. من حرف اورا باور نکرده خواستم اعتنائی نکنم، اماطمع کنجکاو مانع شد و مجبور شدم یکی از جراید را خریداری کنم. دیدم مرا یکی از بزرگترین اکتشافات سینما معرفی کرده وبازی کردن مرا بی عیب واوستادانه یافته است.

از آن بعد تمام روز نامهای امریکا را خریداری کرده وهمه را مطالعه نمودم. آن ها نیز در مهربانی کوتاهی نکردند. پشت سر آن هجوم مخبرین جراید بمنزل من شروع شد. از شما چه پنهان من اولین مخبر را خیلی بامسرت و شادمانی پذیرفتم زیرا او برای من بمنزلهٔ علامت توفیق من بود.

چند روز بعد خودم بدیدن فیلم خود رفتم. دختری را که من درفیلم خود می دیدم مارگریت سلاوان نبود بلکه یك مخلوق زیبا وفریبندهٔ بود که متخصصین ومشاطه‌های معروف آن را بوجود آورده بودند. اگر درمن هنر ولیاقتی وجود داشت این هنرمندان آن را چندین بار بزرگ کرده وهوش مبدع ودست چابك آنها بدان جلال بخشیده بود. عجب اینست که مردم میگفتند مارگریت سلاوان خوب بازی کرده است!

مسابقه لندن به ملبورن



عکس مقابل طیارهٔ عظیمی را که جایزهٔ مسابقه بین استرالیا و انگلستان را ربوده وموقع فرود باخرین نقطه مسابقه نشان میدهد

بزرگان

ابو حامد محمد غزالی

خلاصهٔ عقاید فلسفی و اخلاقی

بقلم آقای مهدی بیانی
لیسانسیه درفلسفه وادبیات

۴

درتعلیم فلسفی واخلاقی غزالی یك نکتهٔ قابل ملاحظه است وآن تغییر حالیست که در آخر عمر بوی دست داده ومعلوم نیست تحت نفوذ چه اثری واقع شده وچه مسببی توانسته یکباره دراخلاق وافکار او تغییری دهد تاحدیکه درسبك استدلال عامی واصول عقاید فلسفی او چنانچه بعد خواهیم دید تفاوتی فاحش حاصل شده . اینك بعض آراء فلسفی او درایندوره از زندگانیش :

همه کس دارای یك وجدان اخلاقیست که از بدو تولد در نهاد اومتمکن وبعدها اگر تغییری یابد بواسطهٔ وضع تربیت ومحیطاست. چون معتقد این قول است که : « کل مولود یولد علی الفطرة » خواسته استفادهٔ ازعلم را فقط کشف حقایق امور بداند وبباطن عقاید فرق مختلفه تعمق کرده است .

در طرز حصول علم میان فلاسفه عقاید مختلفی است . بعضی معتقدند که استعداد علم برای همه کس از بدو تولد موجود است و بعدها بتدریج بواسطهٔ تذکرو برطرف کردن حجابهای ظلمت از برابر لوح معلومات مطالبی مکشوف میشود که شخص می انگارد از ابتداء آنمطالب را نمیدانسته .

برخی دیگر تجربی ومعتقد بعلم ازلی نیستندو گویندهرچه بشر دانسته وفعلامیداند درنتیجهٔ تجربه آموخته ومغز بشر از ابتدا مانند لوح ساده ای بوده که بعدها نقوش از معلومات درآن حاصل آمده .

هریك ازاین دو دسته برای اثبات عقاید خود ورد فرقهٔ دیگر دلائلی دارند

که بحث در آنها اینجا مارا از پیروی رشته‌ای که داشته‌ایم بازمیدارد ولی میتوان گفت دلائل آنها که بعلم نظری ووجدانی قائلند قویتر است .

غزالی از آنجمله است که بعلم ازلی وفطری قائل بوده منتهی علمی را که ما بطور عادی از قضایای خارجی داریم معتبر نمی شمارد ومی گوید درآنها خطا و سهو میرود زیرا که درمحسوسات اطمینانی نیست چون آنها خطاپذیرند وخطای باصره‌را غالب متوجه شده‌اند . وقتی درمحسوسات ثقه حاصل نشد بالطبع معقولات هم درمخاطرهٔ عدم اعتبار می افتد چه خطای محسوسات‌را بتوسط معقولات پی میبریم و ممکن است حاکم قویتری ازعقل بیابیم تا خطای معقولات را دریابد چنانکه هنگام خواب و رؤیا شخص اموری را احساس میکند ودر همان حین خواب می انگارد که حقیقت است و چون بیدار میشود یقین میکند که آنچه بخواب دیده اعتباری ندارد . همینطور ممکن‌است تصور کرد عالمی که اکنون سیر میکنیم عالمی‌است شبیه بهرؤیا منتهی کمی واضح وصریح ومعتبر تر .

غزالی بملاحظات فوق‌علم ظاهری محسوس وحتی معقول‌را معتبر نشمرده ودر شکی عظیم افتاده تا آنجا که ضروریات عقلیه را نیز موثقه نپنداشته و دو ماهی در تردید زیسته ودرپی کشف حقیقت بوده واین مدت رادر ریاضتی ناگوار گذرانیده تاآخر حقیقت براو مکشوف شده ومعلومات خود را در نتیجهٔ نظم و دلیل و ترتیب کلام ندانسته و سر این قول خدا را دریافته که نور یقذفه الله فی قلب من یشاء و علم حقیقی را علم مستقیم و انکشافی دانسته و هرچه بدین ترتیب براو معلوم‌شده علم قطعی و معتبر پنداشته که راه هرگونه تردیدی بروی آن بسته و هیچگونه اشکال برای وی نمانده و هرچه جزآن گمان داشته باطل دانسته است .

با تغییر احوال باطنی که غزالی را در آخر عمر دست داده و با آنکه تعلیمات متصوفه را صحیح دانسته و خودرا یکنفر صوفی معرفی می کند باز در اقوال‌اویك‌حالت جدال محسوس‌است‌وسعی‌میکند هرچه ازحقایق که میگوید بهرنحو هست آنها را بااحکام وقوانین دین اسلام بخصوص مذهب شافعی خودتطبیق نماید وباید گفت غزالی هنگام تألیف‌المنقذ خود یعنی آخر عمر که زمان‌تکامل فکری‌و

اخلاقی اوو کمی درقضایا بیغرض است یك نفر واعظ وناطق بلیغ است نه یك عارف گوشه گیر ودرمطالبی که میآورده نظر تبایغ عقاید خود داشته واگرچه قصد پنهان کردن چهرهٔ حقیقت نداشته وخود به آنچه میگفته ایمان داشته وآنراراه مستقیم‌درك حقیقت میدانسته ولی بنظر دیگران چنین جلوه‌میکند که اودرصدد جاب‌مرید وتبایغ عقاید خصوصی خود بوده است .

***

ازقرن سوم هجری ببعد در عالم اسلامی فرق مختلفه درتحت تأثیرمسائل سیاسی و اجتماعی و فلسفی پیدا شد که شرح وتوضیح وعلل تأسیس وایجاد هریك مربوط بتحقیق ملل ونحل ممالك اسلامی‌است واینجا به‌آنچه مصادف باتحقیق تعلیم غزالیست اشاره‌ای میکنیم :

عمدهٔ فرق مزبوره در ایندوره متکلمین ـ امامیین ـ فلاسفه ـ صوفیه‌هستند و غزالی درآخر عمر این چهارفرقه را اهم فرق اسلامی دانسته ودرتحقیق وتدقیق آراء هریك سعی کرده تاراهی که باید از آن طلب حقیقت کرد یافته و سه‌دیگر را رد کند . اینك مقاصدهریك را با احاصیل آن جداگانه می بینیم :

مقصود علم کلام وحاصل‌آن . ـ غزالی در علم کلام دقت و در کتب قدما نظر کرده و هرچه خواسته در آنخصوص تصنیفاتی نموده . گوید این علم باآنکه بنفسه وبرای مقصود خودعام‌کافی است برای‌مقصود او که‌طلب حقیقت‌باشد وافی نیست زیرا مقصود از این علم حفظ دیانت است و برای اثبات عقاید دینی و غلبهٔ برخصم از آوردن هیچ نوع دلیل خودداری نباید کرد و بنابراین آن ظن‌می رود که از سفسطه و جدل و حقیقت پوشی‌هم نباید صرفنظر کرد و باآنکه در این علم از جوهر و عرض و احکام آنها گفتگوئی میشود اما چون مقصوداصلی آن علم نیست پرده های ابهام از جاوی چشم او گرفته نشده و برای دردش دوا نبوده و اگر نیز در موردی مفید واقع شده برای آنها بوده که به تقلید مشغولند نه برای او .

فلسفه و احاصیل آن . ـ پس‌ازیأس استفادهٔ علم کلام بفلسفه پرداخته

و برای اینکه بفساد اینعلم واقف شود دقت زیاد کرده بدون معلم و استعانت کسی بمطالعهٔ کتب فلسفی مشغول شده و سه سال (در بغداد) بحل‌مسائل فلسفی وتفکر در مشکلات و غور در غوامض آن وقت مصروف داشته تابقول خود بااعلم علمای اینعلم برابر شده و باینوسیله بخدعه هائیکه فلاسفه بکار برده‌اند آگاه شده‌واصناف فلاسفه را که همه‌درالحاد وزندقه مساویند شرح‌داده گوید فلاسفه سه‌قسمند:دهریون طبیعیون ـ الهیون ۰

(۱) دهریون .ـ آنها هستند که معتقد بقدمت عالم بنفسه بوده حیوانرا از نطفه و نطفه را از حیوان دانسته و بالاخره بخدای عالم قادری معتقد نیستند .

(۲) طبیعیون .ـ آنها هستند که بیشتر بحثشان در عالم‌طبیعی و حیوان و نباتست و پس از اینکه عجائب صنع خدا را دیدند ناچار بصانع حکیمی معتقد شده‌اند ولی آنها معتقدند که قوهٔ عاقلهٔ انسان تابع‌مزاج اواست‌و اگر مزاج باطل یا معدوم‌شود قوای حیوانی نیز معدوم میشود و بنابراین گویند که نفس وقتی مرد دیگر زنده نمی شود پس منکر قیامت و حسابند . این دسته نیز از ایمان بخدا دور و ملحدند ۰

(۳) الهیون .ـ که رئیس آنها سقراط و مذهب طبیعیون و دهریون را رد کرده است. ارسطو و پیروان او که ابن سینا و فارابی باشند ازایندسته ونیز کافرند.

اقسام علوم فلاسفه .ـ علوم درنزد فلاسفه شش‌است : ریاضی ـ منطق ـ طبیعیات ـ الهیات ـ سیاسیات ـ خلقیات و تمام آنها مردوداست از اینقرار :

(۱) ریاضی .ـ ریاضی علم حساب وهندسه وهیئت وهمه علم برهانی‌وپس‌از فهم انکار آنها ممکن نیست ودوآفت دارد:

الف) کسیکه در اینعلم دقت کند از دقایق آن متعجب شده چون آنرا کامل بیند اعتقادش در فلسفه محکم شده گمان میکند که تمام علوم فلسفی بهمین وضع وقطعیت است و چون شنید فلاسفه منکر دیانت هستند تصور میکند که‌آنهادر اینجاهم ذیحقند و ازینرو دین‌را انکار میکنند .

ب) اگر یکنفر مسلمان متعصب پندارد که باید جمیع علوم فلسفی حتی اقوال ایشانرا در خصوص خسوف و کسوف انکار کرد و شخص دیگری خسوف و

کسوف را با برهان قاطع قبول کرده باشد لابد در برهان خود شك نخواهد کرد اما یقین می کند که اسلام مبنی برجهل وانکار برهان است پس اعتقادش بفلسفه و کینه‌اش بدیانت زیاد میشود .

(۲) منطق .ـ که علم ادله وقیاسات وغیره است ودر کشف حقایق دخالتی ندارد

(۳) طبیعیات .ـ که بحث از موجودات زمین وآسمان میکند ودانای آن قائل است که طبیعت مسخر خداست و بنفس خود عملی نمیکند .

(٤) الهیات .ـ که بیشتر غلطهای فلاسفه آنجاست ونتوانسته‌اند براهین خودرا موافق آنچه در منطق گفته اند ترتیب دهند باینجهت اختلاف میان آنها زیاد است . مذهب ارسطو مطابق روایت وتعلیم فارابی و بوعلی سینا ۲۰ غلط دارد که ۱۷ غلط آن مستلزم بدعت در دیانت و ۳ اصل آن لازم‌التکفیر و آنسه بقرار ذیل است :

الف) اینکه گفته‌اند اجساد حشر نمیشوند وفقط ثواب وعقاب از آن‌ارواح است وثواب وعقاب خود روحانی هستند نه‌جسمانی .

ب) خدا عالم بکلیاتست نه جزئیات .

ج) عالم ازلی و قدیم است .

(٥) سیاسیات .ـ که مبنای آن بر مصالح دنیوی و بیشتر از کتب آسمانی دراینخصوص استفاده شده .

(٦) خلقیات .ـ که راجع بصفات نفس و اخلاق و ذکر انواع و اجناس و کیفیت معالجه و مجاهده است که بیشتر از کلام صوفیه استفاده شده . معتقدین و علمای این علم عقیده بمعالجهٔ نفس از راه ذکر خدا و مخالفت هوی دارند و فلاسفه اقوال ایشان را برای ترویج عقاید باطل‌خود اخذ و باتعلیم خود ممزوج کرده و از این مزج دوآفت حاصل‌شده :

الف) آفت برای قبول کننده که وقتی بکتب ایشان مثل رسالات اخوان الصفا مراجعه کند چون احکامی از کلمات صوفیه و نبویه می بیند مفتون آن افکار شده آراء باطلهٔ آنهارا نیز معتقد میشود .

ب) آفت برای رد کننده که وقتی افکار و آراء آنها را رد کرد آراء صحیحهٔ متصوفه رانیز رد خواهد کرد .

غزالی در رد کردن عقاید فلسفی و اصناف فلسفه جانب انصاف را رعایت نکرده وازینجهت خود اوقابل انتقاداست و مااین انتقاد را از دو لحاظ میکنیم :

یکی از لحاظ بی انصافی وی در پوشانیدن حقیقت برای ظاهر کردن مقصود، دیگر از حیث اهانت واطمه‌ای که بکلیهٔ علوم معمولهٔ بشر وارد آورده :

اول . ـ اینکه راجع بعلوم ریاضی میگوید آنها علوم برهانی هستند که پس از فهم انکار آنها ممکن نیست و دو آفت برای آن ذکر میکند چنانچه خود ثابت داشته آندو را آفت نباید گفت و واقعاً آندو دو حقیقت است . اگر اینعلوم برهانی هستند و انکار آنها را عقل سلیم نمیتواند کرد یعنی مثلا ٤ = ٢ + ٢ است دیگر اشکالی نمی ماند و در صورتیکه در تقسیم علومی که از ابتدای شروع بعلم بشر و تحصیل آن تاحال شده علمی بقطعیت و وضع وصراحت این علمرا کسی سراغ نداده بسی تازه است که کسی گوید چون در برهانی بودن آن سخنی نیست چون ما می خواهیم اثبات مسائل دینی کنیم آنرا رد میکنیم و این درست بآن ماند که من بنده ادعا کنم « معلومات طبی من از محمد زکریا بیشتر است و برای اثبات مدعای طبی خود اینطور استدلال کنم که وقتی خورشید دروسط‌السماء است روز است و چون این قضیه مدلل و واضح است و نمیتواند دلیل مدعای من شود پس وقتی خورشید در وسط السماء است روز نیست » . اینکه راجع بمنطق گوید در کشف حقیقت دخالتی ندارد بفرض اینکه اینطور باشد لازم نیست آنرا مردود دانست .

راجع بالهیات وآن سه‌اصل‌غلط که موجب وجوب تکفیر الهیون مخصوصا ارسطو و فارابی و بوعلی سینا میداند : آنکه گوید « گویند اجساد حشر نمیشوند و فقط ارواح ثواب و عقاب می بیند . » وآنهارا تخطئه کرده طعن‌میزندقول‌خودرا فراموش کرده که گفته است بدن وجسد درچند سال بکلی تغییر یافته و ممکن‌است با اجساد دیگر ترکیب شده یا روح کسی در کالبد دیگری جایگیر شود (فصل ٥ از عنوان چهارم صفحه ٩٤ از کیمیای سعادت چاپ تهران)

درخصوص‌سیاسیات وخلقیات که دیگرراه‌چاره رامسدودوآنهاراعام‌القبول دیده‌بیك قسمت نسبت اقتباس و اکتساب از کتب آسمانی میدهد ویکقسمت‌را ازآراء واخلاق

متصوفه.سخن دراینجاست با آنکه آنهارا ثابت ومفیددانسته بازآنهاراانکار می کنند. اگرخوبست ازهر که وهرجا که دیده یا شنیده شد باید پذیرفت وپسندید و اگر بدست چه شده که وقتی از دهان متصوفه یا ازمیان تورات و انجیل وقرآن ظاهر شد نیکوست ووقتی از جانب فلاسفه اظهار گردید زشت وناپسند .اینکه گوید آفتی دارد که وقتی کسی آنرا رد کرد یاقبول نمود حقایق دین را رد میکند نیز اشکالیست که اگر آنچه اوحقیقت میداند و حقیقت آن واضح وآن حقایق مذهبی مروارید هائی است که خر مهره درمیان دارد جدا کردن آن برای طالب حقیقت باجزئی تعقلی ممکن است واز این گذشته معجزه و کرامت قول الهی ونبوی نیز لایح ومبین آن است.

دوم .. میدانیم که درزمان غزالی وپیش از او علوم متداولهٔ مهمه ازاصناف شش گانه که خود غزالی متذکر است بیرون نبوده وباین ترتیب که او استدلال کرده اعتبار وقدسیت علوم بشر را برده وروبهمرفته توقع حجة الاسلام غزالی این است که بشر باید چشم و دل باز کند و علوم دینی را به بیند و هرچه از ایمان او خارج است اگرچه دیگر مذاهب اسلام جزمذهب شافعی باشد تحصیل کفر وطالب آن یکسره بجهنم واصل خواهد شد.اینک دنبالهٔ گفتارخود یعنی خلاصهٔ عقاید غزالی را گرفته دنبال میکنیم.



کشیش ها درشهر های ژاپن طریقه استعمال ماسک ضدگاز را بمردم میاموزند تادرمواقع خطر بتوانند خودرا محفوظ نگاهدارند

حاشیه‌ای بر مقالهٔ غزالی

از شوشتر

بمناسب مقالهٔ آقای بیانی در گزارش حال حجة‌الاسلام ابوحامد غزالی مندرجهٔ شمارهای ۱ ـ ۲ سال ۲ مجلهٔ مهر لازم دانست مختصر تذکری نسبت بیکی از تآلیف آن بزرگوار که اسمی از آن برده نشده بدهد و همین باعث شد که این مختصر را برای درج در مجلهٔ مهر تقدیم بدارم تا اسم کتاب دیگری از تالیفات غزالی منتشر گردد:
اسم کتاب منهاج العابدین است و از قراریکه از مقدمهٔ آن معلوم میشود آخرین کتابی است که غزالی تصنیف نموده موضوع کتاب اخلاق و بروش احیاء العلوم بعربی نوشته شده خود نسخهٔ موجودهٔ خطی کهنه و متعلق بکتابخانهٔ مرحوم حاج شیخ جعفر شوشتری است. قسمتی از اول آن افتاده و کاتب دیگری آنرا تجدید و الحاق نموده است. عیب مهمی که این نسخه دارد با آنکه صفحهٔ آخر آن بخط کاتب اصلی است سال کتابت آن معین نشده برای مزید اطلاع بخشی از عبارت صفحهٔ اول وصفحهٔ اخیر ذیلا نقل میشود: ـ حدثنی الشیخ الفقیه الصالح الزاهد عبدالملك بن عبدالله رضی الله عنه قال الامام زین الدین و شرف الائمه الموفق السعید حجة الاسلام ابوحامد محمد بن محمد بن محمد الغزالی رحمة الله تعالی رحمة الابرار وحشره فی زمرة الاخیار هذا المختصر وهو آخر کتاب صنفه ولم یستعلمه منه الاخواص اصحابه واوله ـ شروع میشود بحمد و ثنا و بیان مقصود و در آخر کتاب این عبارت نوشته شده: فهذا ما اردنا ان نذکره فی شرح کیفیة سلوك طریق الاخره و قدوفینا فیها بالمقصود و الحمدلله الذی بنعمته تتم الصالحات وبفضله تتنزل البرکات وصلی الله علی سیدنا محمد خیر مولود دعا الی خیر معبود محمد النبی الامی و علی اهله الطاهرین وسلم تسلیما کثیراً مبارکا فیه الی یوم الدین وحسبی الله و نعم الوکیل ولاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم ـ کمل منهاج العابدین الی الجنة دارالمتقین و الحمدلله رب العالمین آمین. ملکه احمد بن فتح الدین عفاالله عنهما.

محیط شوشتری

معرفت الحق

۲

نگارش آقای ابوالقاسم دبیر عضو انجمن تیاسوفی

جوهریت فرد و نفس جوهریهٔ انسان (روان مینوی)

گرچه تجلی اول و دوئیم که موالد عناصر وصور و اعراض بود هم تجلی جوهریهٔ الهیه است چون این تجلیات در قرون واعصار ابدیه و بی شمار حادث شده طوری مواد هریك ازطبقات‌هفت گانه وجود راگرد خود تنیده است که بزحمت می توان آن هارا ازنفخات الهیه تشخیص داد ولی تجلی‌ثالث مستقیما ازمنبع فیض حضرتش گرده وبدون آنکه آلات یاموادی را درعرض راه ومسیرخود واسطه قرار دهد بربشر افاضه میکند .

این نور درخشان در خط نزولی از مبداء باهیچ مواد عرضی و لکـه هائی‌آلوده نشده است . از مرتبهٔ آلهیـه و مدارج ربوبیت نوری که در فلسفهٔ ما بعد الطبیعه آنرا (مناد) یا جوهریت فرد مینامند برای انارة و افاضه با تحمل قید و حصر توجه و نزول می نماید و باز از آن جوهر رشحه‌ای که روان‌مینوی باشدو آنرا « EGO » نام گذارده اند باتحمل قید و حصر بیشتری نزول می نماید واز این روان مینوی نیز نور کوچکتری در قالب و وسیطهٔ ابدان تفکری و کو کبی و مادی انسان حلول می کندکه تشکیل هویت و شخصیت انسان (نفس ناطقه) را می‌دهد . کسانی‌که دارای معرفت الغیب واشراق می باشند این نور را مانند ستارهٔ کوچکی درسر وچشم مشاهده میکنند و این ستاره نمایندهٔ روان مینوی در قوالب بشری است .

ارتباط شخصیت (نفس ناطقه) با روان مینوی

گرچه شخصیت (نفس ناطقه) با روان مینوی روابط داشته وار یکدیگر جدا نیستند تعین وهوا های ناسوتی جلوگیری از بروز ملکات وعملیات روان دراین مراحل پائین می نمایدمگر آنکه شخصیت وهوا های نفس عنصری و قوا و اعراض قوالب ناسوتی کاملا تابع روان مینوی شده باشد . در مراحل بدوی که انسان تازه در سیر تکاملی داخل می شود ارتباط و علاقه بین‌نفس ناطقه و روان مینوی پدیدار می گردد و بتدریج این ارتباط روی بتکامل می گذارد تاجائی که شخصیت تابع و فرمان بردار شده و اعمال و افکار خود را منطبق با دستور و تعلیمات خرد جاوید و روان مینوی خواهد نمود . روان مینوی که از مصادر عالیه سیر می کند بخد کمال نمی تواندخود را در مدارج ناسوتی بمرصهٔ ظهور برساند ولی شخصیت را میتوان طوری تابع وفرمان بردار وی قرار داد که آنچه خلاف میل ورغبت او است بروز نکند .

آنقدر از قوای روان مینوی که ممکن است درجهان ناسوتی وآفاقی تجلی نماید یعنی ابدان مادی و کو کبی وتفکری را قسمی پرورش وتربیت داد که آن نور بتواند باحسن وجه فروغ خودرا منعکس وهویدا سازد شخصیت‌انسان بربری هیچ‌ارتباطی باروح‌الهیه‌ندارددرحالیکه‌شخص کامل ارتباط وعلاقهٔ خیلی نزدیك بآن دارد .

چون معلوم گردید که شخصیت انسان تابع و مجلای روان مینوی است و آن نور پاك درافراد بشر باطوار مختلفه و مراتب متفاوته اعمال نفوذ می کند برهریك ازاین افرادکه فی‌الحقیقه آلات تجلی می باشند لازم می آیدکه طبق ناموس تکاملی‌که منظور آفریننده است عمل کرده وخود را از ملکات فاضلهٔ روان مینوی برخوردار سازد وحتی المقدور آلایش و پلیدی باطنی و ظاهری را ازخود بزداید تا خرد جاوید بتواند بکمال مطلوب وسر سعادت ابدی او را رهبری کند . از آن طرف در صورتیکه مشاهده می شود نفس بهمن وشخصیت انسان که آلات آن روان پاك می باشند چندان اعتنائی بدستور و اوامر آن نکرده ودر امور مادی از قبیل خود خواهی وشرب خمرواعمال قبیحه مستغرق شده وقوالب خود را دراثر الکل و دخانیات و عملیات مضعف نا توان و تیره نموده‌اند. البته انقطاع موقت بین نفس الهیه و شخصیت انسان تولید می شود و چندی اورا ازتوجه وراهنمائی باز می دارد تا آنجا که منتظر است این شخصیت پاید و بی وفا و بدن آلوده از اوهام و خرافات و کثافات ظاهری و سیرت و صورت زشت از بین رفته خودرا از قید و شر آن برهاند و در آتیه فرصت بهتری بدست آورد.

از اینرو بر والدین اطفال لازم است مواظب امور بچه های خود بوده و برای روان مینوی ابدان و هوالبی محکم ومتین و مصون از امراض و علل تهیه نمایند زیرا در صورتیکه طرف آلوده و کثیف و با خیالات واعمال فاسد ومیکروب امراض ضعیف و نا توان باشد روح الهیه میل ندارد خود را با شخصیت فاسد پایانی ارتباط دهد گرچه نظر خود را از آن برنگرفته و ناچار تا زمانیکه آن شخصیت برقرار است روان‌مینوی مجبور است تعلق خودرا برآن داشته باشد تا زمانیکه صلای ارجعی الی ربك را اجباراً اجابت کند .

نبوات عامه وخاصه وحکومت باطنی کرهٔ ارض

جهان ما را حکومتی است باطنی و افراد آن حکومت اعضاء خانوادهٔ بشری می باشند که مدارج ناسوتی را طی نموده وصفات کمالیه و ملکات لازمه را که با پیدایش از ماده وابدان که تا پایان سیر تکاملی حاصل می شود کسب نموده ودر جهان مینوی غنوده اند ودیگر از آمد و شد در ناسوت وآفاق مستغنی گشته‌ودرسی‌نیست که بیاموزند . گرچه عدهٔ افرادی که بحد کمال رسیده‌اند زیاد است‌فقط معدودی برای ارشاد خانوادهٔ بشری داو طلبانه کار پررحمت و مسئولیت دارتنظیمات امور باطنی کرهٔ ارض را عهده‌دار شده‌اند . ازافراد خانوادهٔ بشری هر کس مایل‌باشد بشرف‌حضور و تلمیذی آنان نائل گردد باید خود را در خور و شایستهٔ فیض سازد زیرا که آن پیشوایان عظیم ـ الشان فقط با توجهات مطابقه موجبات هدایت اقوام و ملل را فراهم می آورند وکمتر به یك نفر خصوصا توجه وافاضه مینمایند مگردر مواردیکه داوطلب کسب فیض و طالب حضور دارای سجایای فوق العاده وخصال وصفات برجسته باشد .

طی‌این طریق برای‌همه ممکن‌است وهر کس در هریك ازمدارج زندگانی بامشاغل‌یومیه که بوده باشد میتواند خودرا در آن شغل ومقام بحد کمال رسانیده واطوار پسندیده را کسب نماید.

در هر عهد وعصر صاحبان خرد و بینش بعبارات مختلفه وجود این دوات ارجمند را متذکر شده و اساتید تصوف ایران از قبیل مولای‌روم ، سنائی ، عطار و غیره هم مدارج ارتقائیهٔ بنی آدم را که در انجام سیر تکاملی خود بمرتبهٔ فرشتگی میرسد اشاره بیان فرموده اند با این‌تفاوت که عرفای ما بمقتضیات زمان ومکان مطالب را سربسته ودرلباس استعاره اظهارمی‌دارند ودیگران پرده را از روی کار تا آنجا که امکان و اجازه هست برداشته اند.

درصورتی که ناموس نشوو ارتقار اسلم بدانیم بدیهی است درطی ملیونها سال که ارعمرزمین میگذرد عدهٔ زیادی در مدرسهٔ وجود فارغ التحصیل شده اند ونیز از واضحات است که این راه برای یك جمعیت مخصوص و برگزیده نیست بلکه با درنظر داشتن عدل وتوازن درامور کونیه این سعادت و نعیم بهره ونصیب کلیهٔ نوع انسانی خواهد بود وهر کس دیر یازود این مدارج را طی نموده وناچار تحصیلات خودرا بپایان خواهد رسانید .

صور مادی اصالتا در تغییر و تبدیل می باشند وروان مینوی باهر تغییر صورت و شکل ملکاتی را کسب می نماید ودر عقب این اعراض و اشکال که آناً در تحول و تبدل می باشند پیوسته روان ونفحات الهیه آنان را تاب وتوان بخشیده تادرخاتمهٔ این گردش وتغییر منظور اصلی خالق ومبدع کائنات یعنی انسان کامل که شاهکار وانموذجی ارقدرت رب الارباب است ازکارخانهٔ هستی بوجود آید .

خلاصه آنکه شهادت ادیان واکتشافات و تجربیات و مشهودات اشخاص و گواهی اهل کشف وشهود وصاحبان معرفت الغیب دلائل محکمی برای اثبات وجود این مردمان کامل می باشند .
اکثر پیغمبران و معلمین اخلاقی که در ادوار مختلفه برای ارشاد وراه نمائی مردم کالبد بشریرا اختیار کردند در زمرهٔ این بزرگان یا تلامذهٔ آنان بودند و از اینرو هریك از پیغمبران وصاحبان رسالت را باید معظم شمرد .

این برادران ارشد که داوطلب هدایت ما می باشند هریك حوزهٔ عملیاتی دارند که در امکنهٔ مقتضیهٔ کره ارض واقع شده وبرخی در لباس جسمانی زیست کرده و لدی الاقتضا در جا های مختلف ظاهر می شوند وبعضی توسط شاگردان وپیروان خود مردم را هدایت می کنند ، در صورت ضرورت ممکن است بذریعهٔ اشخاصی که سمت تلمیذی ندارند مقاصد خود را بمردم ابلاغ نمایند بشرط آنکه اینطور وسیطه ها خلقا و خلقا وارحیث ملکات دارای لیاقت باشند ، شخص ملهم که از معرفت الغیب باخبر نیست این واردات را به زبی وهوش خود نسبت میدهد .

عزل ونصب سلاطین و پیشرایان اقوام نیز در دست این هیئت بزرگواران است و هر وقت موقع ومقتضیات را برای برانگیختن قائد ورمانمهی مناسب دیدند طوری وسائل را فراهم میاورند که آن شخصیت فوق العاده که درخور ولایت ریاست یکقوم وطائفه است بمقام ومرتبهٔ مطلوبه برسدو هیچ مانع ورادعی نمیتواند آن زعیم را مغلوب ومقهور افکار وعملیات مختلف نماید .

چون هرقوم وملت در ضمن حیات دنیوی خود پیوسته محتاج رهبری وهدایت است که مقررات آن در مسیر ارتقائی واقع شود و دچار محظور نگردد وافراد آن قوم قابل کسب ملکات و توجهات مخصوص از ناحیهٔ آن بزرگواران باشند لازم است ابدان وظروف مناسبی را تهیه نمود که آن قوا را که مانند جواهر سیاله در عوالم وجود سیر می کنند جذب نموده وازآن استفاضه نمایند .

لذا بروالدین اطفال فریضه است که درتهذیب وتلطیف ابدان بچه های خود ازهر گونه سعی و قدرت که در دست دارند دریغ نکرده و آنان را براستی ، امانت ، عفت ، رحم ، طهارت ، زیبائی وظرافت و شجاعت تشویق و تحریص کنند ، بعبارهٔ اخری اطفال را باید شجاع بار آورد و نه ظالم ، زیرك و فطن و نه مودی و شریر ، عفیف و پاك دامن و نه خوش گذران و عیاش .
در تحمل بار ازدواج اینمنظورمقدس را باید نصب العین قرار داد که اولاد رشید و نهالهای برومندی که مفخر قومیت باشند بعرصهٔ ظهور آیند .

در خاتمهٔ این مقال (گرچه جمله معترضه است) باید از مقام ارجمند مادر از نقطهٔ نظر باطنی شمهٔ بیان نمود .

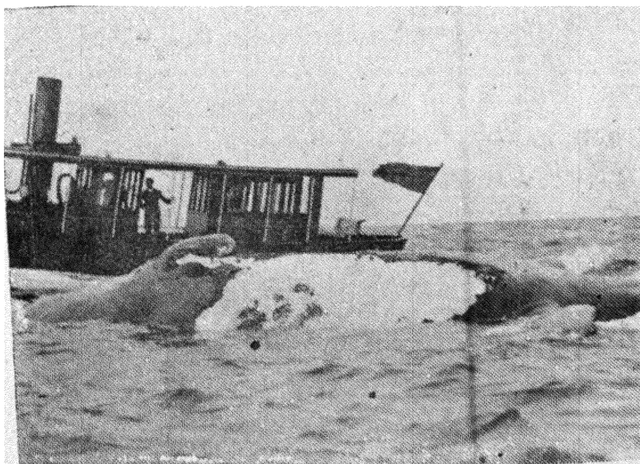
مادر ها در تشکیلات وجود عضو خیلی مهم و مقدس بشمار می روند زیرا وظیفهٔ را که مادر عهده دار است در منتها درجهٔ تقدس واقع شده . مشقاتی را که مادر ها در نه ماهه حمل و بعد از آن در اوان رضاعه تا فطام واز آن پس تاایام کودکی طفل متحمل می‌شوند کافی است که آنان را درخور همه قسم ستایش وسپاسگزاری مردان قرار دهد .

ادامهٔ نسل وتعاون و مشارکت با مبدع باین جنس لطیف سپرده شده وخود را قربانی و فدیهٔ ادامهٔ نسل می نماید باقلب پراز محبت و چشمهای نگران دوران پرخطر حیات طفل نوزاد راما نند پاسبانی وفا دار حفظ وحراست میکند واز هر گونه راحت و آسایش وتنعم صرف نظر می نماید تاگزند و آسیب را ازنوباوهٔ خود دور سازد ازاین‌رو حضرت رسول اکرم کراراً در بارهٔ صدیقه می فرمود **« اباها فداها »** زیرا که ازجایگاه ومنزلت زن درنظر پروردگار باخبر بود واین بیان را ازشخص صاحب رسالت نباید سرسری پنداشت .

نیاز

ستایش کنم ترا ای مهر تابان فروغت مرا رهبری کناد

صید ماهی بال



صید ماهی بال که از بزرگترین حیوانات بحری است همیشه پر از مخاطرات بوده ست. عکس فوق‌شکار یکی‌ازاین ماهی‌را در بندر سیدنی استرالیانشان‌میدهد . جثه این ماهی‌را ازروی آدمی که برعرشه کشتی ایستاده می‌توان تخمیناً اندازه گرفت .

لشکر باکتری در جنگهای آینده

بقلم ژنرال رومیو « Romieu » جراح قشون فرانسه

مسئلهٔ شرکت میکروب یا «باکتری» درجنگ آینده موضوعی است که از یك طرف اشخاص جبان را بهراس ووحشت ولرزه انداخته وازطرف دیگر موجب استهزاء وتمسخر کسانی شده است که نسبت بهمه چیز سست باور و بی عقیده هستند. نظر باینکه اصل موضوع هنوز کاملا روشن نشده و در پردهٔ استتار وخفاست طبعاً میدان را برای جولان تصورات وخیالات وتوهمات باز میکند. گاه بگاه مقالاتی درجراید ومجلات مهم عالم راجع به خطر باکتری درجنگ آینده منتشر میشود. بعضی از آنها بدون دقت ومطالعه است که خطرات آنرا بیجهت کوچك وبی اهمیت میشمارند وازطرف دیگر برخی راه مبالغه وزیادروی پیموده باکتری راوحشتناکترین ومدهشترین اسلحهٔ متصور بشرمعرفی می کنند یعنی گروهی راه افراط وجمعی دیگر راه تفریط گرفته وهردو دسته ازحقیقت دورافتاده‌اند. چیزی که مسلم بوده وقابل کتمان نیست این است که بکار بردن باکتری درجنگ آینده حتمی است و نمیتوان آنرا کوچك شمرد.

خیلیها باور نمی کنند که ممکن است درمیان آنهمه آلات وادوات گوناگون جنگ یك همچو اسلحهٔ سخیف وپستی وارد شود، اسلحهٔ که از هرحیث منافات باجوانمردی و مروت و انسانیت دارد. درمیان اقوامی که هنوزحس سلحشوری باقی است تصور چنین عمل وحشیانه‌ای نفرت وانزجار شدید تولید کرده‌است.

ما نباید خودمان را اغفال کنیم که این وحشیگری که اخیراً درطریقهٔ مجاز به پدید آمده موجب تسریع جامع سلاح عمومی خواهد گشت وهرچند که تصورمجاز بهبا باکتری مسئلهٔ زننده ونفرت آوری باشد نمیتوان آنرا از فهرست سلاح جنگ خارج ساخت. وقتی که آلمانها درمرتبه اول گاز خفه کننده را بکار بردند دنیارا بوحشت وحیرت انداختند، بقسمی که صدای خشم و غضب جهانیان از اطراف واکناف عالم بلندشد. امروز همان اسلحهٔ نفرت آور یکی ازآلات رسمی جنگ محسوب شده ومورد قبول واستفادهٔ تمام ممالك عالم واقع گردیده است. ازاین بعدتراین اسلحه ازدست «مارس» خدای جنگ تجاوز کرده وبدست پلیس نیز رسیده است یعنی این اسلحه‌را درایام صلح هم بکار میبرند.

فعلا صداها برعلیه جنگ باباکتری بلند شده ولی نمیدانیم این صداهای مخالف تا کی دوام خواهدداشت. بشرهمیشه مایل است درپیشرفت منویات خود وازمیان بردن حریف شدیدترین و برنده‌ترین اسلحهٔ جنگ را بکار برد لذا مذاکرات دراطراف مجاز بودن یانبودن این اسلحه درحقیقت تضییع وقت است زیرا بشر بشهادت تاریخ نشان داده که از استعمال قوای بهیمی خود درموارد جنگ وجدال خودداری ننموده بلکه همیشه ازاین ضعف اخلاقی خویش استفاده کرده‌است.

بنابراین نباید نامید واهی دل خوش داشت، جنگ باباکتری مثل جنگ باسایر اسلحه وادوات مورد استعمال واقع خواهدشد یعنی تازمانی که بلابدل این اسلحه‌هم یك آلت کشنده وقاطعی است ازدست نخواهند داد.

آلمانها فواید آنرا چندین سال پیش درك کرده بودند. درسنهٔ ۱۹۲۱ یکی از جراید آنها نوشته‌بود: هر ملتی که بتواند مهلکترین وخطرناکترین «باسیل» رابدست آورده و بجان دشمن اندازد و همچنین مؤثر ترین سرم آن را نیز بسازد عاقبت الامر برهمه فایق وغالب خواهدشد.

جنگ با باکتری مرتبهٔ اول در سنهٔ ۱۹۲۴ ازپردهٔ خفا بیرون آمد. درتابستان همان‌سال تاریخی نمایندگان ملل عالم در ژنو گرد آمدند که صلح را برروی زمین اعلام کنند و حسن ظن و

تمایلات دوستانهٔ خودرا مبادله نمایند. در آن میان و در پایان ضعف و سادگی مسئلهٔ جنگ با باکتری را که تا آن تاریخ مخفی ومستور بود با سایر اقسام آلات خطرناك جنگ که میخواستند برای همیشه متروك شود آشکار امورد بحث قرار دادند واین اولین مرتبه‌ای بود که یك سند رسمی بین‌المللی درموضوع استعمال باکتری بعنوان سلاح جنگ ترسیم یافت و حقیقت امرهویدا گشت.

این امر نشان میدهد که حتی ازده سال پیش لشکرهای جراری ازباکتری‌را تجهیز کرده و مهیای کارزار ساخته‌اندو ازاین جهت لازم است که راجع به‌این مسئلهٔ مهم اطلاعات زیادی حاصل کنیم.

این قشون باکتری مشتمل بر ذرات حیه‌ایست که فوق‌العاده کوچك هستند ولی این حقارت جسمی را کثرت فوق‌العادهٔ تعداد آنها بمراتب جبران میکند. اعداد آنها بقدری است که از حیز وهم و قیاس خارج است ونمی‌توان بحساب آورد مگر ازروی قیاس ارقام نجومی.

برخی از اقسام باکتری را میتوان بسرعت عجیبی و بمقادیر بسیار کثیری که موجب حیرت وتعجب‌است در دارالتجزیه‌ها عمل آورده‌و بیرون فرستاد یعنی میتوان در هر یك هزارم ۱۰۰۰ر۰ تا به یکصد بلیون ۰۰۰ر۰۰۰ر۰۰۰ر۱۰۰ باکتری تولید کرد!

تهیهٔ این لشکر بی‌حساب‌مستلزم کارخانهای مفصل ومخارج گزافی‌نیست بلکه‌می‌توان آنها رابه‌آسانی ومحرمانه حاضرو آمادهٔ کارزارساخت. مختصر اینکه این قشونهای‌مخرب چنان صفات عجیبی راشان‌داده‌اند که توجه ودقت عمیق بسیاری از متخصصین‌عالی رتبهٔ اغلب‌ممالك عالم رابخود معطوف داشته و آنهارابه فعالیت گماشته اند.

از میان این افواج ذرات حیه‌ما باید آنهائی‌را انتخاب کنیم که بتوانیم آسان درتحت سلطهٔ خود قراردهیم، باین معنی که آنها را برای آزار و کشتار همنوعان خود هرچه شدید تر و بی رحمانه تر بکار بریم وهیچ تصور نکنیم که این رفتار برخلاف انسانیت ومروت وانصاف است!

درمرحلهٔ‌اول باید برخی‌امراض‌مسری‌مانند گریپ‌راخارج نمود بواسطهٔ اینکه یامیکروب های آنها هنوز مجهول هستند و یا آنکه آنها را نمی‌توان در دارالتجزیه ها تربیت نمود. هر مانعی که بتواند طریقهٔ انتشار این‌مرض مخوف‌را درممالك دشمن بیابد قطعاً ظفر نصیب او خواهدشدچون انفلونزای اسپانیول در سال۱۹۱۸ در یك‌حمله حیاتی بیش‌ازجنگ مهیب بین المللی که‌چندسال‌با آن شدت ادامه داشت تلفات جانی بر نوع بشر وارد آورد.

برای‌حصول باین‌مقصد باید خودمیکروب را شناخت، طریقهٔ تربیت آن را بدست آورد وهمچنین‌وسایل عملی‌انتشار مؤثر آن‌رادرمیان دشمن‌پیدا کردوحال آنکه انجام این امر کار آسانی نیست.سرخچه، مخملك، ورم غدد خاف گوش، آبله وحصبه از همین قبیل امراض‌مسری‌است.

در مرحلهٔ دوم امراضی‌است که میکروب آن ها شناخته‌شده ولی بکاربردن‌آن درمواقع جنگ چندان‌عملی نیست مثلا نمی‌توان دیفتری و ورم‌عشاء را برای منظورفوق بکاربرد و همچنین « Meningococcus » بقدری نازك ولطیف‌وترد است که میتوان باآن تماس‌داشت.

تب نوبه وتب زرد هم در همین ردیف‌است. اینها را فقط در جنگهای مستعمراتی‌میتوان استعمال کرد مخصوصاتب زرد که درقارهٔ اروپاقابل انتشارنیست. علاوه‌براین پشهٔ انوفیل ومگس که حامل این امراضند کاملا مطیع و منقاد اوامر و نواهی نمی‌شوند که تنها در میان دشمن منتشر گردند، و با این کیفیت. جنگ با باکتری مارا به یك‌مرحلهٔ بن بستی می رساند و آن این است که می بینیم این اسلحه حکم شمشیر دو دمه را دارد نه تنها مدافع بلکه مهاجم را هم مورد شر و آزار خود قرار میدهد.

طبقهٔ سوم میکروب هائی هستند که با سهولت بیشتری می توان آن‌هارا درمواقع جنگ مورد استفاده‌قراردادازقبیل میکروب‌طاعون‌واسهال‌خونی‌وبرخی‌ازاقسام حصبه. میکروب‌طاعون را می توان باکمال آسانی عمل آورد و مرض طاعون‌هم فوق‌العاده مسری‌است. این مرض یا از انسان‌به انسان سرایت می‌کندکه در این صورت آنرا طاعون ریوی می نامند ویا بوسیلهٔ پشه که از موش آلوده شده وبه انسان تزریق کند که آن‌را طاعون بیوبن«Bubon» میگویند. از این دوقسم طاعون اولی خیلی مهلک‌تر است ولی خوشبختانه کمتر هم یافت می شود.

طاعون نمی تواند در اروپا مرض عام‌و بلای عظیمی را تشکیل دهد چونکه وسایل‌صحی در دست هست و عملیات شدیدی که فوراً برعلیه آن شروع خواهد شد از انتشار آن جلوگیری‌می نماید، و اگر وسایل جلوگیری از این مرض مدهش نمی بود بلای مخوف وخطر مدهشی فراهم می‌آورد بعلاوه امر دیگرنیز از خطرات آن میکاهدو آن دو طرفی بودن‌است یعنی برای هردو طرف خطرناك بوده وحتی قشون متهاجم را هم ازحملهٔ بخاك‌دشمن باز می دارد.

دولت مهاجم ممکن است افراد خود را وادارکند بتلقیح ضد طاعون و این عمل خیلی آسان است ونتایج بسیار مؤثر هم داده است ولی وقتی‌که دولت مهاجم به تلقیح افراد خودبپردازد دیگر امر مخفی نمانده جلب توجه سایر دول را خواهد نمود واین کیفیت بخودی خود حکم‌اخطاریهٔ مقدماتی را دارد و طرف مقابل را نیز بیدار می کند. بنابراین مراقبت یگانه وسیلهٔ جلوگیری از دشمن مهاجم‌است که قصد انتشار مرضی مثل طاعون را داشته باشد. علاوه بر تمام این مراتب‌مرض مسری را نمی توان بمیل و اراده تولیدکرد و منتشر ساخت زیراکه اشاعهٔ آن مستلزم وضعیات مخصوص وعوامل‌مساعدی‌است‌ازقبیل‌وضعیات و آثارجوی که‌مداخله در آن‌خارج ازاقتدار بشراست.

همین وضعیت درمورد حصبه‌ووباو واسهال خونی حکم فرماست. میکروب‌های‌این‌امراض مدهش را نیز می توان بآسانی عمل آورد و وسایل انتشار آن ها هم مشکل نیست مثلا می توان این‌میکروبهارا بوسیلهٔ‌آلوده کردن چاههای‌آب و آب انبار های عمومی‌شهرها منتشرساخت ولی‌باز در این مورد دولت متجاوز مواجه با اشکال و مانع بزرگی می شود و آن بیم ابتلای خود اواست به همین مرض که خود منتشر می‌سازد بعلاوه وسایل تدافعی برضدآن‌نیز موجود است یعنی میتوان کلیهٔ افراد قشون‌را وادار بتلقیح ضد اینگونه امراض نمود.

برای اتمام قضیه لازم است ذکری هم ازمرض انفلوانزای حیوانی نموده آلمان‌هادر جنگ بین المللی با این مرض آشنائی‌داشتند. انتشار این مرض میان حیوانات هم خالی از اهمیت نیست. زیرا هرچند که وسایل حمل ونقل توسعه یافته و باموتور صورت می گیرد ولی باز هم اسب واستررا درمیدان‌جنگ بکارحمل ونقل وامیدارند.بعلاوه سرایت مرض مسری درمیان گاو و گوسفند یك مملکت مسئلهٔ ارزاق عمومی تمام مملکت را دچار اشکال می کند. این‌سلسله امراض از حیوان گذشته ممکن است بانسان نیز سرایت کند و تولید مشمشه و کمگیرك ومرض پاودهان نماید.

مسئلهٔ انتخاب اقسام میکروب هائی که برای مبارزهٔ با دشمن مفید باشد تقریبا حل شده است ولی چیزیکه باقی است مسئلهٔ انتشار آنهاست در میان دشمن این امر چنان که روز نامه نگار انگلیسی‌ویکهام‌ستید«Wickham Steed» اظهارمیدارد وماقول اورا تردید نمی کنیم توجه آلمانها را جداً بخود معطوف داشته است.

نشر میکروب بوسیلهٔ حشرات‌خارج‌ازعمل بنظرمی‌آید ولی عمال وجاسوسان می‌توانند تخمهٔ‌باسیلهای‌امراض‌رادرقلب مملکت‌دشمن پخش کنندهمچنین می‌توان‌میکروب‌امراض‌راازهوابردشمن

نازل کرد یعنی قطرات مایع آلوده بمرض را مثل باران بوسیلهٔ آلات مخصوص برسر دشمن فروریخت. تمام این عملیات در تحت امتحان و آزمایش در آمده ولی تا کنون نتیجه‌ای که کاملا رضایت باشد حاصل نکرده‌اند.

تمام ممالك فعلا از دارالتجزیهائی که توانائی تهیهٔ سرمها و سموم میکروبی و ادویهٔ ضد میکروب و امراض عادی دارند صرف نظر می کنند. خطر عمده در این است که شاید دشمن بتواند میکروبهای سمی خاص وغیر معروف و گمنامی را تهیه دیده وحقیقت امر در نزد علما بکلی مخفی ومستور مانده باشد. البته نمی توان سرحدی برای توهمات در موضوع این خطر قائل شد. یك وقتی که دراین گونه قضایا صحبت بمیان آمده بود یکی ازمحصلین آکادمی نظامی بخود جسارت داده ونظریهٔ ذیل را بطور مزاح بیان کرده بود « جنگ گذشته جنگ در راه حق وحقانیت بود وجنگ آینده شاید در راه طب وطبابت باشد » :

نتیجهٔ منطقی که می توان از استدلالات فوق بدست آورد اینست که ما باید از یکطرف خطرات میکروب درجنگ آتیه را بسرحد مبالغه رسانیم ویا ازطرف دیگر انکار کنیم که میکروب جنگ آینده را خطرناکتر ومهلکتر خواهد ساخت .

ممکن نیست که بتوان ملتی را از تهیهٔ باکتریهای خطرناك عملا باز داشت. استعمال باکتری درجنگ فعلا فرضیهٔ بیش نیست زیرا که هنوز نمی‌دانیم وقتی که میکروبهای امراض از محیط مصنوعی دارالتجزیه‌ها وارد محیط طبیعی گردد چه اثراتی می‌بخشد ولی چون ظنیات اغلب بحقیقت می پیوندد ما باید نهایت جدیت را بعمل آورده وآنچه درقوه و استطاعت داریم در منتهای درجه بکار بریم تا آنکه تشکیلات صحی خودرا درایام صلح تکمیل ومحرز ومنظم سازیم . وقتی که هنگامهٔ جنگ برخاست هرچیز ممکن الوقوع است زیرا که در آنوقت یك قسم جنون عمومی حکم فرما شده از هیچ چیز خودداری نمی شود. هاینه «Heine» که یکی ازشعرای بزرگ آلمان است درهمین موضوع می نویسد « جنون عمومی آلمان بدتر از دیگران خواهد بود زیرا که یك جنون با نظم وترتیبی بوجود می آید ».

آلمانها این امر را در تحت انتظام و قاعده در آورده‌اند وامتحانات و تجربیات آنها همچنانکه ویکهام استید ابراز داشته مؤید این مدعاست. این تجربیات دربارهٔ «Micrococcus Prodigieuses» که فی‌حد ذاته خطرناك نیست بعمل آورده‌اند ولی از اینکه آلمانها می‌توانند این گونه امتحانات را درقلب پاریس ولندن بوسیلهٔ عمال خود بعمل آورند تولید وحشت و هراس میکند . نمی‌توان گفت این گونه تجاوزات بی باکانه درفرانسه وانگلستان چه تاثیراتی را خواهد بخشید مخصوصا هنگامیکه نایرهٔ جنگ توام با میکروبهای مسموم باشد.

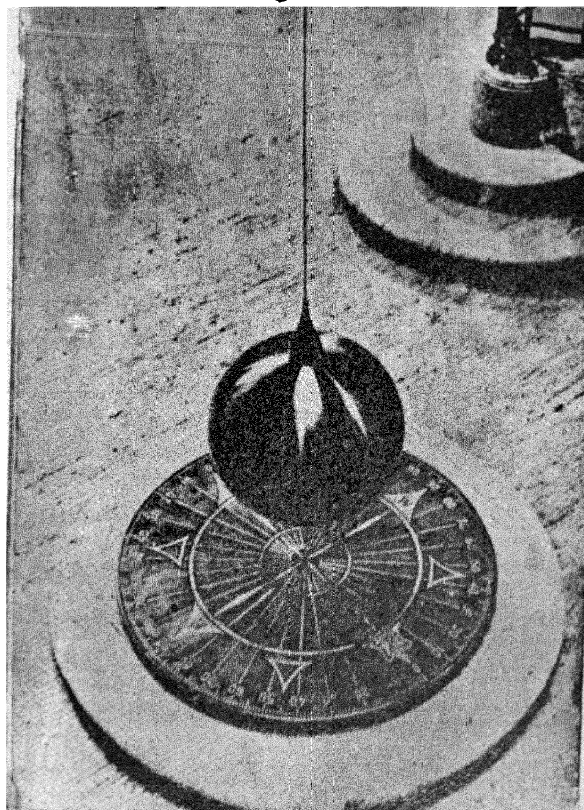
آلمانها مقتدرترین شیمی شناسان وباکتری شناسان عالم‌اند اگر آنها معلومات خود و تجارب فنی خود را در تهیهٔ میکروب برای استعمال درجنگ بکار برند می توانند تدریجا برخی میکروبهای مخصوصی را تربیت کنند از قبیل «Micococcus supervirience» و یا «Micrococcus Superkollosal» آنها میتوانند اکتشافات خود را کاملا مخفی نگاهدارند بقسمی که هیچکس نتواند سرمی برضد میکروبهای مزبور تهیه کند وحتی خود انتشار مسئله بیشتر بروحشت وهراس خواهد افزود .

ما شاید فوق العاده عصبانی شویم که چرا اکتشافی که قریحه و نبوغ پاستور برای خیر و سلامت بشر بعمل آورد اکنون مورد سوء استفادهٔ دهاء شر و فسادشده برای اتلاف بشر بکار رود ولی خشم وغضب درمقابل حقیقت فایدهٔ ندارد. یگانه راه چاره مراقبت وتتبع است . این اسلحهٔ جدید وجود خارجی یافته هنوز خیلی قوی نشده ، ولی ممکن است فردا قوت ونیرو گیرد .

یك وقتی یگانه طرز «آخرین اجتماع سلاطین » یعنی «جنگ» بر روی لولهٔ توپ ترسیم یافته بود بعداً برروی توپهای مسلسل وبالهای آیروپلان منقوش شد فعلا کارخانجات شیمیائی ومؤسسات الکتریکی این امر را مجسم میدارد فردا شاید این نقش را برمدخل دارالتجزیهای میکروب سازی بخوانیم

مشاهدهٔ حرکت زمین

قدما معتقد بودند که زمین ثابت است وخورشید وماه وستارگان جملگی بدورزمین میچرخند ویقین داشتند که اجرام فلکی را خدا محض خاطر انسان که اشرف مخلوقات است خلق نموده، بعضی را وسیلهٔ نور وحرارت وبرخی دیگر را زینت آسمانها گردانیده است و از همین لحاظ چون علمائی پیدا شدند که زمین را متحرك دانستند وگفتند که سایر ستارگان آسمانی هم مانند زمین ما کره‌ای هستند ودرسطح آنها حیات هم هست کشیشان ورؤسای مذهبی ایشان‌را تکفیر نموده بعضی را در آتش سوزاندند و برخی را که نکشتند مجبور نمودند که از ادعای خود دست بکشند وآنرا دروغ اعلام نموده استغفار کنند.



پاندول فوکو

ولیکن باوجودمخالفتها وموانع رفته‌رفته علم پردهٔ خرافات وموهوماترا ازهم درید وحقیقت خودنمائی کرد. تقریبا هشتادسال قبل یکی ازعلمای معروف ومبرز فرانسه موسوم بفوکو «Foucauld» ثابت نمود که زمین بدورخود میچرخد وبوسیلهٔ تجربهٔ بسیار سادهٔ بما لهویان نشان داد که برأی العین حرکت زمین را زیر پای خود دیده وحس نمایند،

تجربهٔ فوکو مبتنی براساس پاندول است واینگونه پاندولها را در بعضی ازشهرهای درجهٔ اول دنیا درعمارات رفیع نصب کرده اند که عموم مردم بتوانند حرکت زمین را به بینند ودر طهران نیز دردانشکدهٔ علوم معقول ومنقول زیرمقصورهٔ مسجد سپهسالار نیزپاندول مذکور نصب شده‌است و امروز هرکس میتواند بوسیلهٔ پاندول مذکور حرکت زمین را بچشم مشاهده کند .

برای تهیهٔ آن لازم است که پاندول طویلی را که از سیم سیارنازکی ساخته شده و درانتهای آن گلولهٔ وزینی که منتهی بسوزنی میشودآویخته‌است نقطهٔ نسبةمرتفعی متصل نمائیم بقسمیکه بصفحهٔ مدورمدرجی که به ۳۶۰ درجه تقسیم شده و برروی زمین نصب گردیده تقریبا تماس پیدا کند . حال پاندول مذکور را بنوسان درمیآوریم بنابر قوانین پاندول سطح نوسان هیچ تغییر نخواهد کرد یعنی اگر جهت نوسان پاندول نسبت بمحلی که نصب شده ازمشرق بمغرب باشد تازمانیکه پاندول نوسان کند همیشه از مشرق بمغرب خواهد بود معذلك پس ازمدتی مشاهده خواهد شد که صفحهٔ مدرجی که در زیر آن میباشد وضع جدیدی بخودمیگیرد یعنی اگر ابتدا سوزن ته پاندول از بالای خطی که مثلا ازدرجات ۳۶۰و۱۸۰ تشکیل مییابد حرکت کند پس از زمانی صفحه چرخیده و پاندول از روی خطی که درجات ۹۰ و ۲۷۰ را بهم وصل میکند نوسان خواهد کرد . چون میدانیم ومی بینیم که وضع نوسان پاندول هیچ تغییری نکرده ودرهمان جهتی است که اول بوده پس میتوانیم بگوئیم که زمین چرخیده و وضع جدیدی نسبت به پاندول گرفته‌است .

اگر آلت مزبور درهر یك از قطبهای زمین نصب شود دیده خواهد شد که هر بیست و چهار ساعت یکدفعه زمین زیر پاندول چرخیده و ۳۶۰ درجه دور زده‌است . در خط استوا ابداً چیزی محسوس نخواهد شد وهرچه از خط استوا بطرف دو قطب نزدیکتر بشویم گردش زمین را بهتر میتوانیم دید .

تأثیر اسفناج در جلوگیری از ریزش مو

در اسفناج مادة الحیات (Vitamin c.) بمقدار زیاد موجود است واینماده در سایر سبزی ها و شیر نیزهست . وقتی در انسان این ماده کم شود نمو موی سر را متوقف ساخته ودر نتیجه باعث ریزش موی سر ونمایش پیری در سنین وقوف می شود . کسی که اسفناج زیاد میخورد از ریزش موی سر خویش جلوگیری کامل نموده است زیرا هیچیك از محلولهای مختلفه که برای مالش استعمال میشود نمیتواند ریشه‌های مو را مانند مادة الحیات موجوده در سبزی ها قوت و سلامت بخشد و از این روی هم ازلحاظ اقتصادوهم ازلحاظ فایدهٔ قطعی خوردن اسفناج برمالیدن انواع روغن‌های مو مزیت خواهد داشت .

شهر عشق

یك شهر ایرانی در افریقا

درنزدیکی مومبازا در مستعمرهٔ کنیا (در مشرق افریقا) جزیرهٔ کوچکی است ودرآن شهری قدیمی که خرابهٔ قصرهای متعددی درآن دیده میشود هنوزوجود دارد. کوچه های این شهر بقدری تنگ است که آفتاب هیچوقت بر کف کوچه ها نتابیده است . اسم این شهر «لامو» یاشهر مرموز عشق است . این شهر ازسایرنقاط جزیره بوسیلهٔ تنگه های مختلف دریاجدا شده ودر فصل زمستان بوسیلهٔ قایق ازمومبازا بدانجا میروند ودر ایام تابستان میتوان از«نی روبی» بوسیلهٔ اتومبیل باین محل رسید.

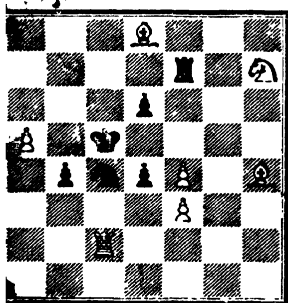
روزها این شهر مثل اینست که بخواب عمیقی فرورفته باشد ولی همینکه آفتاب غروب میکند و سیاهی تدریجاً شهر را احاطه میکند ساکنین آن از خانها بیرون میآیند ، مردم این محل از اعقاب ایرانیان قدیم هستند که درسنهٔ ۷۰۰ بعد از میلاد این نقطه را فتح نموده اند وهنوز نسبت به نژاد ایرانی خود فوق العاده افتخار کرده وبیاد دارند که هزارسال پیش اجدادشان شعرا و معماران وجواهر سازان زبر دستی بوده اند .

زنان این شهر معروف است که از تمام زنان عرب وجیه ترند . در طول شب این دلبران طناز خودرا درچادر پیچیده واز کوچهها عبور میکنند. اگر رغبت بمردی پیدا کنند یك دانه گل یاس از گیسوان خود بیرون کشیده درقدم وی می اندازند واین بمنزلهٔ دعوتی است که رد وقبول آن بسته بمیل مرد است .

مردم این شهر برای معاش بشغل ماهی گیری وجمع آوری عاج میپردازند. روزگاری پیش عدهٔ بیشماری از ایرانیها و اعراب و پرتغالیها در آن دیده میشدند ولی امروز فقط چند نفر سیاح انگلیسی گاه گاه بطرف آن مجذوب میشوند تا شاید خبری از اسرار اشتهار عجیب این شهر در عشقبازی بدست آورند .

حل مسئلهٔ شطرنج شمارهٔ هفتم

برای حل این مسئله باید فیل خانهٔ (٥ الف) را بخانهٔ (۲ د) برد . بازی دوم منوط ببازی سیاه است :



۱ ـ اگر سیاه فیل مذکور را بارخ بزند باید با اسب سفید در خانهٔ (۳ ج) کیش داد وشاه‌سیاه ماتست.

۲ ـ در صورتیکه وزیر سیاه بخانهٔ (۱ ه) رود با فیل سفید بزور پیادهٔ سفید خانهٔ (٤ ز) کیش باید داد و شاه ماتست .

۳ ـ اگر سیاه پیادهٔ خانهٔ (٥ و) را براند باوزیر سفید درخانهٔ (٦ ز) کیش باید داد تاشاه مات شود .

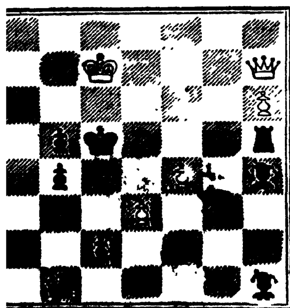
٤ ـ درصورتیکه فیل سیاه درخانهٔ (٤ و)بوزیرسفید بنشیند درین صورت فیل سیاه را با وزیر میزنیم و شاه مات می‌شود .

٥ ـ بالاخره درصورتیکه سیاه بازیهای دیگر کند باوزیر سفید درخانهٔ (۳ ه) بزنی سیاه مهرهٔ سفیدکه درخانهٔ (۲ د) گذاشته شده کیش باید داد و شاه سیاه مات خواهد شد .

کسانیکه جواب صحیح مسئلهٔ شمارهٔ هفتم‌را فرستاده‌اند:

۱ ـ آقای میرزا حسنعلی‌خان‌احسنی از طهران
۲ ـ آقای‌هوشنگ خان منوچهریان از ط
۳ ـ « عبدالمجید میرزا رکنی‌قاجار «
٤ ـ « محمد خان خراجه نوری «
٥ ـ « اقبال‌خان شیبانی «
٦ ـ « بهروزمصری «
۷ ـ « ایرج خان ناصر «
۸ ـ « سیدحسین ا...اء
۹ ـ « صادق‌خان‌شاهرودی‌کامکار، ارقزوین
۱۰ ـ « سلیمانخان افشار
۱۱ ـ « عزیزالله‌خان دادگری ، ار بروجرد
۱۲ ـ « علی آقا نخجوانی
۱۳ ـ « ثاقبی ، از بابل

مهرهٔ ... ۹



مهرهٔ سفید ٦دانه

مسئلهٔ ٦

مهرهٔ سفید دردو حرکت سیاه را مات میکند

اخطار : چون طبع مجلات هرماه منتهی تابیستم آن‌ماه باتمام‌میر جواب مسائل‌شطرنج هرشماره بایستی‌تاپانزده روز پس ازانتشار مجلات‌بادا برسدوگرنه طبع آن درشمارهٔ بعد میسر نخواهد بود .

نمایندگی کل ادارهٔ سیاحت جماهیر شوروی

انتیوریست

طهران خیابان ... تلفن ۱۸۹۹

سریعترین و کوتاهترین و راحت‌ترین و باصرفه‌ترین طریق مسافرت

از ایران به اروپا

از طهران

... ستوف تا	ورشو	پاریس
	هامبورگ	لندن
	براگ	برو...
	وین	اسلو
	روم	کپنهاگ
	...
بوم اسلامیه ...		...سیا اسپرس
مسکو منچور...	

...ش بلیطهای راه‌آهن ... ...بیل . طیاره وغیره

حفظ جا در واگون

... اتاق در مهمانخانه

... برای دادن ... ت حاضر است .

سیاحت زمستانی در اتحاد جماهیر شوروی

۱۹۳۴-۱۹۳۵ مسافرتهای ذیل را باقیمت نازل تهیه نموده

...ول تا ۱۲ فوریه ۱۹۳۵

دو سیاحت ورزشی از ۱۰ تا ۲۰ فوریه ۱۹۳۵

...لکتریکی از ۱۵ تا ۲۶ ژانویه ۱۹۳۵

سیاحت برای ورزشکاران سواری از اول تا ششم فوریه ۱۹۳۵

سیاحت شکاری زمستانی از ۵ تا ۱۵ ژانویه و از ۱ تا ۱۰ فوریه

شرکت تجارتی ایران و ژاپون ـ محدود The Persia & Japan Trading. Co Ltd

سفارشات برای اجناس مفصلهٔ ذیل میپذیرد ـ طالبین بمحل شرکت درخیابان جالیل آباد (روبروی قورخانه مراجعه فرمایند.

منسوجات از هرقبیل : نخی وابریشمی وپشمی ـ نخهای ریسمانی ازهرق، ونخ پشم وابریشم ـ

ماشین آلات ازهرقبیل : ریسندگی وبافندگی ـ کبریت سازی ـ برق و لوازم آن ـ اتومبیل های سواری مارك مشهور «داتسون» ـ سه‌چرخه‌های موتوری ساخت «مزدا» ـ موتور از هرقبیل جهت تولید قوهٔ کار خانه ـ دینام ـ ماشین آلات هوا پیمائی وبحریه ـ کشتیهای بزرك و کوچك موتوری وبخاری ولوازم بحرپیمائی

رزینهای اتومبیل سواری وبارکش وموتورسیکلت و دوچرخه

دوچرخه های مردانه زنانه وبچه گانه ـ سه چرخه های بچه گانه و انواع و اقسام درشکه های بچه گانه ـ

سیمهای تلفون ـ سیمهای برقی وتلگراف وانواع واقسام سیمهای فلزی مس وبرنج وآهن ـ سیمهای خار دار ـ

اطو های برقی ـ رادیو ـ تلفون ـ تلگراف ـ لامپهای برق ـ نورافکن ولوازم نصب چراغ برق وغیره ـ

آهن ورقه ـ سفید ساده وموجب ـ میخ از هرقبیل ـ مس وبرنج تخته آهن لوله وآهن پنجره واقسام آهن متفرقه اطو های آهنی وورشو ـ آلات ومصالح نجاری وآهن گری وراه سازی ـ

پارچهای مشمع ـ (ساده والوان ومنقش) ـ پارچهای سقفی ـ آجرهای چینی وکاشی آجر های کائوچوئی ـ فرشهای لاستیکی ـ

تخته های سه لا ـ واقسام مختلفهٔ چوب وتخته

شیشهٔ جام وشیشه های کلفت برای مغازه لوازم ساختمان ـ چفت وربزه والولا وگیره‌ها

رنگهای روغنی ـ وآبی وسفید آب و روغن رنگ

سیمان وآجر های سیمانی ومواد ساخته شده از سیمان

کلاه مردانه ـ وبچگانه ـ کفشهای کتانی ولاستیکی ـ ساعتهای دیواری ورومیزی بغلی ومچی

کاغذ جات از قبیل ـ لوازم التحریر از هرقبیل ـ لنور وچینی آلات

ماشین آلات ـ طبع ومر کبهای مطبعه (سیاه و رنگین)

روغنهای خوراکی ـ ومعدنی وروغنهای نمائی ـ

چای وبرنج ـ قند ـ شکر وادویه جات ـــ

دواجات ـ طبی ومواد شیمیائی صنعتی .

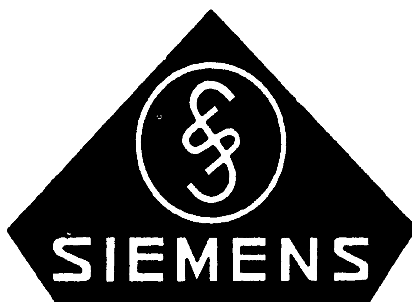
علاوه براجناس فوق هرنوع مال التجارهٔ دیگر که مورد احتیاج باشد میتوان تهیه نمود

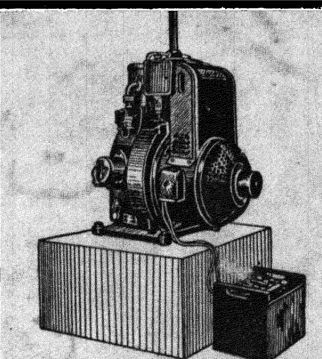
محصولات نفتی ایران

درهمه جا بقیمتهای ارزان تر از پیش بفروش میرسد وازحیث خوبی جنس و صرفه جوئی درمصرف بی نظیراست

شرکت سهامی نفت انگلیس و ایران

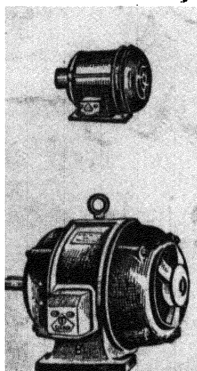
دیماه ۱۳۱۳





دیناموها و لوازم برق ساخت کارخانه زیمنس در دنیا مقام ب النوعی را
در استحکام و دوام و شیکی و ظرافت و ارزانی کسب نموده است

نماینده انحصاری در ایران

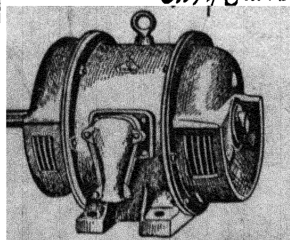


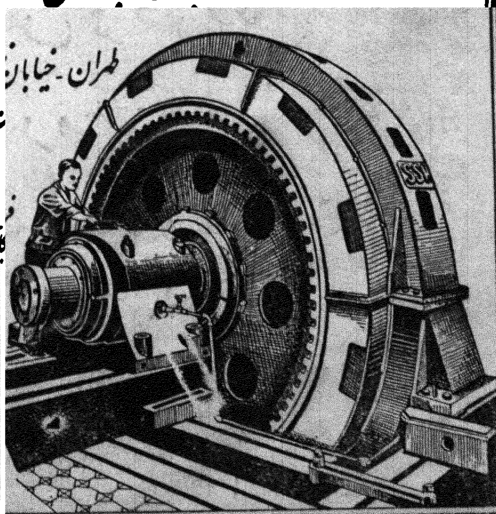
تجارتخانه برادران شاهرخ

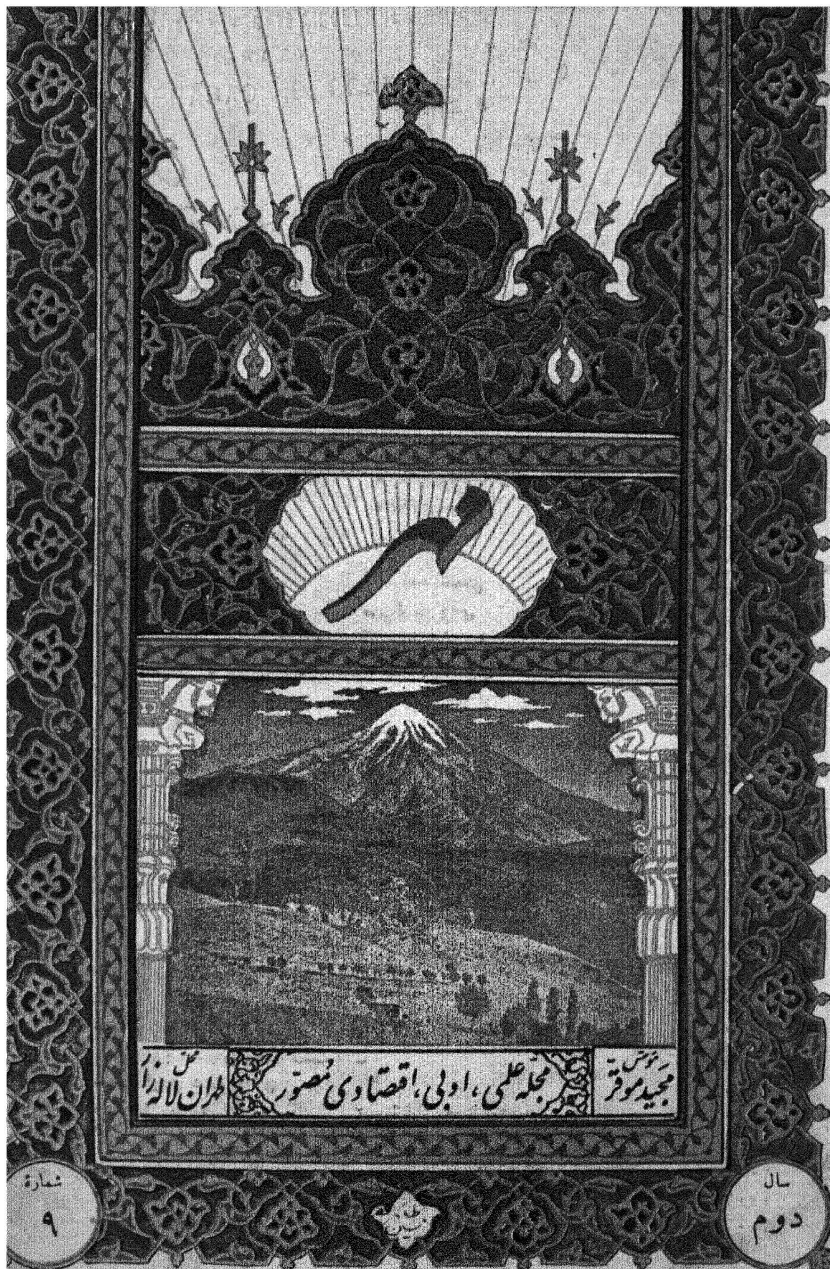
طهران - خیابان

ن ۲۲۶۵

کلیه مغازه های مهم و مراکز برق

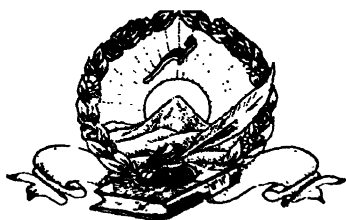





مهر
مؤسس
مجید موقر
مجله علمی، ادبی، اقتصادی مصور
محل
طهران لالهزار
سال
دوم
شمارهٔ
۹

فهرست مندرجات

تصاویر



سال دوم　　　　بهمن ماه ۱۳۱۳　　　　شمارهٔ ۹

تنوع در مظاهر طبیعت

و در مجلهٔ ما

بقلم آقای مجید موقر

نزهت بوستان وصفای گلستان از ریاحین رنگارنگ وازهار گوناگونی است که دست توانای طبیعت هریکی را بامزیت وطراوتی مخصوص پرورش داده تسلیم ذوق سلیم باغبان خوش قریحه ای کند که او هم بنوبت خود این مجموعهٔ قدرت نمائی طبیعت را باهنر ومهارت خاص خویش امتزاج وائتلاف دهد وباشکال موزون هندسی بر قسمت باغ ترسیم کند. از این تعاون وهمکاری قدرت طبیعت وذوق بشریت پردهٔ بدیع ومنظرهٔ روح بخشی بوجود آید که نمونه ای از بهشت برینش توان نامید.

هر گای بوئی. رنگی. لطفی. شکلی وهیکلی مخصوص بخود دارد. نه نرگس جای یاس گیرد ونه نسرین محل نسترن. هریکی بجای خود نغز و زیباست و هرچه تنوع ازهار فزون تر طراوت باغ بیشتر.

جهان چون خط و خال و چشم وا روست　　　که هرچیزی بجای خویش نیکوست

وقتی که هزار دستان، عشق دیرینه را ازسر گیرد و به نغمه سرائی پردازد ونوای روان پرور خودرا باترنمات لطیف وملایم جویبار هماهنگ سازد رونق بازار لطف وصفای بوستان فزونی پذیرد

و چون نسیم روح بخش بهاری نرمك نرمك خرامیدن آغاز کرده جنبش بسیار لطیف در میان عروسان بوستان ایجاد کند وآنها را به مغازله و معانقه وادارد ، که بوسه برروی یکدیگر زنند وآرام آرام رازو نیاز کنند چه منظرهٔ زیبا ودلربائی ایجاد گردد .

در این هنگام اگر مشعل فروزان انجم افلاك گاه بگاه سر از پشت پارهای پراکندهٔ سیم فام ابر بدر آورده نو نهالان را نوازش دهد و سیالهٔ سیمین خود را از خلال برگهای زمردین گذرانیده برپای آنها نثار کند نزهت بوستان بسرحد کمال رسد وهر بینندهٔ را مستغرق وجد و حال سازد .

این دلربائی وجذابیت حاصل نیاید مگر ازاختلاط موزون مظاهر گوناگون طبیعت که باحسن ذوق و سلیقهٔ بشر توأم شده باشد . جویبارها ورود های عظیم در صحرا ها گذرد ، بادها ونسیمها برریگزار ها وزد ، گلهای یکنواخت درجلگه‌هاروید، آفتاب زننده دربیابانها تابد ولی بالانفراد صفائی نبخشند.

***

ما باغبانان وخدمتگزاران این بوستان علم و ادب کوشانیم هردم گلی تازه‌تر تقدیم‌خداوندگاران ذوق و سلیقه کنیم، واین گلستان‌را همیشه تر وتازه و خوش داریم وگرد ملالت را از چهرهٔ خوانندگان زدوده آنان را سرگرم تفرج گلهای معنوی و باغ همیشه بهاری سازیم که گردش لیل‌ونهار خللی درآن وارد نیارد بلکه ساعت بساعت وروز بروز برجمال و کمال‌آن بیافزاید. کمال خورسندی را داریم که با این شماره سه تحفهٔ تازه‌عرضه می داریم یعنی سه‌مبحث‌جدیدبازمیکنیم که هریك فایدتی مخصوص بخشد ومورد استفادهٔ قارئین محترم گردد :

۱ - **مباحث صحی ومسائل طبی** : بامقام شامخی که علم طب وحفظ‌الصحه درجامعهٔ بشریت دارد همیشه آرزومند بودیم مندرجات مجله را بااین گونه مباحث عام‌المنفعه نیزتنوع ورونق‌دهیم. ناچاربه اطبائی که باما سابقهٔ آشنائی و درجامعه‌شهرت بسزا دارند متوسل شدیم . اجابت فرمودند. قول دادند. تعیین وقت کردند . ولی بالاخره مقاله ای بدست ما نرسید . آیا کثرت مشغله و عدم مجال مانع آنها بوده و یا فن نویسندگی آنهارا باشکال وزحمت انداخته هنوز برما مجهول است . ماهم باایمان

وعقیده ای که بفوائد این سلسله مباحث داریم ناچار تصمیم گرفتیم فعلا از تراوش افکار دیگران استفاده کنیم ودرهر شمارهٔ یك دوموضوع صحی وطبی از افکار بزرگترین اساتید مغرب اقتباس و درج نمائیم . این گونه مقالات را علمای عالی مقام مخصوصاً بزبان ساده وآسان مینویسند وازلغات فنی اجتناب میورزند تاعامه را نیز فائده بخشد. مسائل صحی وطبی غیر ازمسائل سیاسی واجتماعی است . هرقوم وملتی مسائلی دارد که منطبق با احوالات و روحیات و خصوصیات همان ملت بخصوص است و بس ، ولی مسائل صحی و طبی بین کلیه ملل و اقوام بشر مشترك و متساوی است . افراد واحاد بشر از حیث ساختمان بدنی یکسان آفریده شده اند و طرز معالجه و مداوا و اصول حفظ الصحه آنها یکی است و با این کیفیت مقالات عام المنفعهٔ صحی که بقلم توانای علمای عالی مقام تهیه شده باشد بهر زبان ترجمه واقتباس گردد خاصیت جبلی خودرا خواهد بخشید، ولی درعین حال بفحوای :« کهن جامه خویش پیراستن به ازجامهٔ عاریت خواستن »امیدواریم افتتاح این فصل تازه علماء واطباء ایرانی رانیز تحریك وتحریص نماید تاباما تشریك مساعی کنندو هموطنان خودرا ازثمرهٔ شیرین تجربیات ومعلومات ذیقیمت خود بهره مند سازند .

۲ - خلاصه گزارشهای ایران ووقایع مهم جهان

هرچند مجلهٔ مهر بیشتر جنبهٔ علمی وادبی دارد ، درعین حال لازم دانستیم وقایع مهم ایران ودنیارانیز همه ماهه بطور اختصار وبصورت خلاصه ثبت صفحات مجله کنیم. گذشته ازاینکه این خلاصه نویسی گزارشهای مهم عالم نفع عاجل بخشد یك قسم تاریخ مختصر معاصر رانیز تشکیل دهد که درآتیه برای مراجعات مورخین ، سیاسیون ، ادبا، وعلمای اجتماع بکار آید . مثلا اگر امروز برای نویسنده ای لازم افتد جریان وقایع صدر مشروطیت رابا تاریخ وقوع هرحادثه‌ای بطریق اختصار ازمد نظر بگذراند باید به روزنامه های آن زمان وبه بسیاری کتب فارسی وخارجی مراجعه کند و شاید منظور بخصوص خودرا هم بدست نیاورد ولی وقتی که جریان هر واقعهٔ مهمی بطور روزانه خلاصه نویسی شود دراندك وقت وبااندك امعان نظر مطلب بدست آید وطالب راازکاوش وتجسس فراوان مستغنی نماید .

۴- پرسش و پاسخ

هر شخص در طی زندگانی روزانهٔ خود بمسائل لاینحلی برمیخورد که چون حل گردد مجهولی براو معلوم شود و فوایدی حاصل نماید، چه‌ممکنست کسی چیزی بداند یافهم آن در دسترس او باشد که دیگری بدانستن همان چیز محتاج باشد و وراه‌دریافت آنرا نشناسد، یامحتاج بتدارك كتاب های بسیار باشد که آن نیز از عهدهٔ هر کس بیرون است.

بنابراین بااین شماره باب مخصوصی نیز در تحت این‌عنوان بازنمودیم که هر کس مشکلی داشته‌باشد مراجعه کند وماهم تاآنجا که استطاعت داشته‌باشیم در خود مجله جواب گوئیم. حل این گونه اشکالات نه تنها برای سئوال کننده نافع افتد بلکه سایر خوانندگان نیز ازآن بهره‌برند وخدمت دیگری ازدست ما برآمده باشد.

بالجمله، در آتیه تاچه اندازه مجلهٔ مهر بتواند خدمات بیشتری در قبال مشترکین محترم خود انجام دهد، آتیه نشان خواهد داد.

بافتخار رئیس جمهور امریکا



عکس فوق مجسمهٔ صورت جرج واشنگتن (George Washington) اولین رئیس جمهور امریکارا نشان میدهد که توسط گوتزن برگلوم (Gutzon Borglum) حجار معروف انازونی از قسمتی از کوه «راشمر» درایالات داکوتای جنوبی حجاری میشود تا بافتخار رئیس وایجاد کننده ملت امریکاباقی ماند

در دایرهٔ کوچك دو نمونه بزرگ صورت واشنگتن است که از گچ ساخته‌شده واز روی آنها مجسمهٔ اصلی از کوه تراشیده میشود که یکهزار و هفتصد و بیست و هشت (۱۷۲۸) مرتبه ازنمونه‌ها وبمراتب بزرگتر از ابوالهول مصر خواهد بود.



پردهٔ سینما

از آثار آقای ملك‌الشعرا بهار

غم‌مخور ایدل که جهانرا قرار نیست ... زاینهمه هنگامه یکی پایدار نیست

حشمت‌وجاهش همه جزو هم صرف نه ... عزت و نازش همه جز مستعار نیست

آنچه مجازی بود آن هست آشکار ... وآنچه حقیقی بود آن آشکار نیست

هست یکی پردهٔ جنبندهٔ بدیع ... کز بر آن نقش وصور را شمار نیست

پرده همی جنبد وساکن بود صور ... لیك بچشم توجز از عکس کار نیست

پرده نه بینی تو و بینی که نقشها ... در حرکاتند و یکی بر کنار نیست

پنداری کانهمه را اختیار هست ... لیك یکی ز آنهمه را اختیار نیست

ور بتو این راز هویدا کند حکیم ... خندی و گوئی که مرا استوار نیست

همره پرده بدرایند و بگذرند ... هیچکسی را بحقیقت قرار نیست

پرده شتابان و در آن نقشها روان ... وآنهمه جز شعبدهٔ پرده دار نیست

نیست ترا آگهی از راز پرده دار ... زانکه ترا در پس این پرده بار نیست

جنگ‌وجدل بینی و گردوغریو کوس ... لیك‌در این‌عرصه‌بجزیك سوار نیست

پرده مکرر شود و نقشهاش لیك ... پرده گشاینده جز از کردگار نیست

آنچه بنزدیك تو کوهست‌وبحروبر ... جز که بدستی دوسه‌بریك جدار نیست

وآنچه بسوی تو بود لشکر و حشم ... سوی خرد خزدوسه نقشی فکار نیست

شو بحقیقت نگر ایراك حس تو ... شبهت ناك است و حقیقت شعار نیست

قوت‌سمع و بصرت‌چونکه شبهه یافت ... هم بحواس دگرت اعتبار نیست

کار جهان جمله فریبست و شعبده — راستئی در همهٔ روزگار نیست
ماو تو و خواجه بدین پرده اندریم — زانکه‌ازاین دایرهٔ کس رافرار نیست
هر کسی اندرخور نیروی خویشتن — شغلی پذرفت و جزآنش مدار نیست
آنکه تو بینی که همی هست بختیار — وآنکه تو بینی که همی بختیار نیست
هر دو بنزدیك حقیقت برابرند — یك سرمو فرق درین گیرودار نیست
شعشعهٔ ابر پراکنده در شفق — کم ز یکی کبکبهٔ اقتدار نیست
مخزن یاقوت بود پیش دیدهٔ لیك — پیش خرد جز مه ودود و بخار نیست
جز ره تقوی ز در اعتماد نی — جز ره دانش ز در افتخار نیست
گرچه‌بدیعست جهان لیك بی‌بقاست — هیچ گوارنده چنین ناگوار نیست
کار چواینست‌چرا غم خورد حکیم — غم خوردآن‌کو خردش دستیار نیست
تا بنخوانی تو مر این راجفا وجبر — جبر و جفا را بر صانع گذار نیست
صنع خداوند جهان نظم کامل‌است — نیز بجز جبر، ز نظم انتظار نیست
عدل خدا را تو بمیزان‌خود مسنج — کفهٔ عدل این کرهٔ خاکسار نیست
گر خردت هست غم نیستی مدار — نیستی از بهر خردمند عار نیست
ور خردت نی غم نا بخردیت بس — شاد زیاد آنکه بدین غم دچار نیست
شاد زی و کام زن و نان‌بدست کن — کزحسد و کینه کسی رستگار نیست
روبجهان درنگر از دیدهٔ (بهار) — ایکه ترا خادم و خیل و زوار[1] نیست
زانکه بآلام غم دهر مر همی — درد زداینده چو شعر بهار نیست

غصهٔ بیهوده پی زندگی مخور،
زندگی وغصه بهم‌ساز گار نیست!

۱- زوار، بمعنی پرستار و خادم.

عجائب خلقت

معمولا صد سال زندگی در نزد مردم امروزی از جملهٔ نوادر است . ولی بااین حال‌در دنیا چه در قدیم وچه درعصر حاضر مردم فراوان یافت شده‌اند که سنشان از صدگذشته باشدویکی از مجلات مهم فرانسه برای تفریح خوانندگان از منابع موثق احصائیهٔ مفصلی از معمرین که عدد سنین آنها از صد تجاوز کرده است داده وما اینك بنقل قسمتی از آن مبادرت میکنیم :

در سال ۱۸۵۰ یکی از فرانسویان بفکرافتاد که نام‌وشرح زندگی تمام اشخاصیکه‌سنین عمرشان از صد فراتر رفته است از قدیم ترین عهد تاریخی جمع کند . ولی چون داخل در کار تحقیق شد از کثرت عدهٔآنان بوحشت افتاد چه ملاحظه کرد که نه تنها شرح احوال‌ایشان درمجلات متعدد نمی‌گنجد بلکه کتابخانه ای مفصل تشکیل می دهد و از این جهت بر آن شد که از ذکر اشخاصی که به۱۲۰ سالگی نرسیده اند صرفنظر کند. ولی بااین حال هم تصور نشود که‌عدهٔاشخاصی که از این سن گذشته اند کم باشد چه این مرد از این گروه نیز فراوان یافته است و اکنون ما در اینجا برای جستجوی کسیکه کبر سن او حتم شده است باید بحث کنیم : در سال ۱۷۶۰ یکی از فرانسویان موسوم به دنیس گینیار (Denis Gaignard) به ۱۲۳ سالگی رسیده ولی نباید این سن را منتهای کبر دانست چه یکی از ساکنین (Jura) موسوم به یعقوب در ۱۷۵۳به ۱۲۵ سالگی رسیده بود . خوانندگان از این مقدار سن هم نباید تعجب کنند چه اکنون خواهند دید که در ۱۷۴۱ بیوه‌زنی موسوم به آن (Anne Odette Grappin) صاحب حیاتی ۱۳۵ساله بود وعجب در اینست‌که جانشینان وی بزودی دراروپا پیداشدند، یعنی شخصی موسوم بژان لافیت (Jean Lafite) در ۱۷۶۶ که ۱۳۶ سال از خوان احسان گیتی خورده بود بدرود جهان گفت و بعد ازو نیز شخصی موسوم به ژان کوزر (Jean Causeur) که در نزدیکی (برست) بزراعت مشغول بود در۱۳۷ سالگی دل‌ازاین جهان‌زیبا بر کند . یکی ازجراحان فرانسه درسال ۱۸۲۵ که آخرین سال عمرش بود آخرین عمل جراحی خود را در ۱۴۰ سالگی (!) بجای آورد ، وبالا تر ازاین در ۱۷۷۲ یکی از زنان فرانسوی موسوم به آن‌کوشی (Anne Cauchie) پس از ۱۵۰ سال زندگی در دیپ (Deippe) مرد ، و بعد درسال ۱۸۳۸ زنی موسوم به ماری پریو (Marie Priou) ازاهالی فرانسه به ۱۵۸ سالگی رسید ولی نباید باین مقدار در کبر سن‌اشخاص قانع شد چه «زارو آقا» از اهالی ترکیه در ۱۶۰ سالگی دل از جهان گذران بر کند . پس از این مرد ظاهراً چشم عالمیان به پیری روشن نبود تااینکه همین اواخر در مراکش شخصی‌موسوم به لبیب بن معطی یافتند که در سال ۱۷۸۷ یعنی قبل از انقلاب کبیر فرانسه متولد شده و۱۴ بار ازدواج کرده ۳۴ فرزند یافته واکنون ۱۴۹ سال از عمروی میگذرد ، ونیز یکی ازاهالی جئرجیا (Géorgie) موسوم‌بلاجیو چویتی به (Lagiochviti) ۱۴۸سال ودیگری از اهالی قفقاز موسوم به خاپارا خیوت (Khapara Khiut) ۱۵۴ سال دارد. — یکی از اطبای فرانسه دکتر دوفورنل (Dufournel) حکایت‌میکنند که مردی ۱۱۰ ساله دختری ۲۶ساله‌را بعقد ازدواج درآورده(!) وازو چند فرزند یافته در ۱۲۰ سالگی مرد .

امر دیگریکه معمولا از نوادر است و کمتر اتفاق می افتد تولد توامان است که یکی‌از پس دیگری بفاصلهٔ کمی بدنیا آیند . زیرا معمولا مادران منتظر یك فرزند ویك مهمان جدیدهستند

و برای او تهیاتی می بینند وچون مشاهده شود که بفاصلهٔ کمی بعدازین مهمان کوچك مهمان ناخوانده ای نیز قدم درمیان افراد خانواده می نهد متعجب میشوند . ولی تعجب ازین امر نسبهٔ طبیعی بصواب نزدیك نیست چه اکنون خوانندگان خواهند دید که توامان گاهی از دوتن نیز تجاوز کرده بچندین تن میرسد وگاه این توامان از دونزاد هم هستند چنانکه درسال ۱۷۱٤ زنی از اهالی چارلستن (Charleston) درکارولین جنوبی (ازممالك متحدهٔ امریکای شمالی) دریکروز دوفرزند آورد که یکی سفید ودیگری سیاه بود واین امر باعث شد که بعضی تصور سوء باین زن برده ویرا بخیانت نسبت بشوهر خویش و نزدیکی بمردی سیاه متهم کنند . تجاوز توأمان از دوتن نیز بسیار اتفاق افتاده واکنون خوانندگان احصائیه بعضی از آنانرا خواهند دید . در۱۹۲۳ درانگلستان زنی چهارفرزند دریکروز زائید ودربالتیمر درهمین سال نظیر این واقعه روی داد . در ۱۹۲٤ هم در رامبویه (Rambouillet) ودرنانسی (Nancy) از بلاد فرانسه شبیه واقعهٔ مزبور رخ داد .



اطفالیکه باهم متولد میشوند گاه ازچهار تن هم تجاوز کرده به پنج تن میرسند چنانکه اخیر آدر کانادا دریکروز پنج فرزند از یکزن بوجود آمده اند وحیات دارند وچنانکه درتصویر دیده میشود همگی دریك بستر خفته اند .

اما نباید در تعدد اطفال بهمین عدد قناعت کرد چه چنانکه در ۱۹۰٤ یکی از روزنامه های پاریس موسوم به کوریه مدیکال « Courrier Médical » نگاشت دریکروز از یکزن شش فرزند بوجود آمدند ، ودر سال قبل در کریستیان برگ (Christianborg) زنی سیاه یکباره شش فرزند آورد . ولی توقف در همین حد از کوته نظریست واکنون خواهیم دید که عدد اطفال از یك شکم تا چه مقدار بالا میرود ! یکی از نویسندگان عرب می نویسد یکی اززنان عصر در یکروز ازتحمل بار هفت فرزند آزاد شد ، وکریستف دووگا (Cristophe be Vega) می گوید که شخصا زادن هفت فرزند را در یکروز دیده است . بعضی از مورخین دیگر مثل سیژبر (Sigébert) وپلین (Pline) نیزعین همین خبر را نگاشته اند ومخصوصا باین ذکر میکنند که درمصر این اتفاق بیشتر می افتد . چند سال پیش زنی از اهالی مکزیك در یکروز هشت فرزند زائید ودر شهر بوویل (Beauville) زنی نه فرزند زاد و چنانکه توماس فازلوس (Thomas Fazellus) می نویسد درسال ۱٤۳۰ از زنی از اهالی مسین یکمرتبه ۹ فرزند بوجود آمدند .

ازین پس کثرت عدد اطفال بجائی می رسد که بنظر اغراق ومبالغه می آید چنانکه وی المثل پیك دولا میراندل (Pie de la Mirandole) به یازده طفل از یکزن ایتالیائی اشاره می کند وباین در یکروز از تولد بیست طفل نام می برد و سنیور دکتومار (Seigneur d'Ectomare) بتولد ۱۵ طفل و ابوعلی سینا به زادن ۳۳ طفل (که همگی مردند) و کروموریوس (Cromerius) بتولد ۳۶ طفل اشاره میکنند . زنی دیگر نیز دریکروز ۳۷ فرزند آورد که بیست تن از آنان مرده وبقیه جانی بسلامت بدر بردند واین زن معمولا سه یا پنج طفل می آورد چنانکه درچهل سالگی صاحب ۶۶ فرزند شد ، ولی البته گفته های اخیر خالی از حقیقت است .

اما ریش معمولا از مختصات جنس مذکر است که معمولا باختلاف تمدن وزمان و شغل بعضی آنرا تراشیده وبرخی می گذارند اما تاحال نشنیده بودیم که کسی ریش خود را اصلا اصلاح نکرده و آنرا بیك صورت نگاه نداشته باشد . بنا بر اگر بگوئیم که مردی ریش خودرا اصلا

نزده و آنرا بحال خود گذاشته است که بلند شود تعجب خواهید کرد ودر ضمن فوراً بفکر خواهید افتاد که ریش او تاچه حد بلند شده است .



ریش این مرد متر و سی و پنج سانتیمتر است

یکی از اهالی فرانسه موسوم به لوئی کولون (Louis Coulon) که ریش وسبلت خودرا اصلاتتراشیده و بحال خویشش گذاشت ، ریشش دوبرابر قامتش بود یعنی به ۳ متر و ۳۵ سانتیمتر و طول سبیلش بیك متر وپنجاه سانتیمتر بالغ میشد. این مرد ازرمان کودکی موی بر صورت داشت و در ۱۲ سالگی صاحب ریشی بطول ۱۵ سانتیمتر بود . در این سن شروع بتراشیدن ریش خود کرد ولی از کثرت رشد موی صورت خود درعذاب افتاد و باجبار مصمم شد که دیگر آن را بحال خویش بگذارد . پیداست که این ریش طویل در هنگام کاردانم وی میشد واورا ازشغل خویش بازمیداشت ولی این مرد عجیب آنرا بدور سینهٔ خود می پیچد وبنابر این درزمستان سینهٔ وی کاملا از زحمت سرما آسوده بود ، ولی بدیهی است که طول فوق العادهٔ موی برصورت وی جنگلی عظیم تشکیل میداد که درآن بعضی حیوانات وحشرات طفیلی میتوانستند زندگی کنند. برای جلوگیری ازاین امر لوئی معمولا در کنار رودخانهٔ مسکن خویش ریش خودرا درآب فرو برده شستشو میکرد . این ریش طویل مورد نظر واعجاب دوامپراطور یعنی ناپلئون سوم در ۱۸۶٤ و دم پدرو (Dom Pedro) در ۱۸۹۱ واقع شد . درموقعی که نمایشگاه عمومی فرانسه درسال ۱۸۸۹ مفتوح می شد به لوئی پیشنهاد کردند که در این نمایشگاه حاضر شود وپول فراوانی دست یابد . ولی لوئی که جز در طویل کردن ریش مردی قانع وبی طمع بود بهمان زندگانی مختصر خویش ساخته قدم از مسکن اصلی خود فراتر ننهاد ودرهمانجا مشغول زراعت بود تادر ۹۰ سالگی بمرد .

ولی این امر با آنکه ازخوارق عادتست بازچندان از امکان وطبیعت خارج نمی باشد وتعجب دراین است که زنی را به بینیم که صاحب ریش و سبلتی طویل و انبوه باشد . زنان وقتی که از حد جوانی فراتر رفتند گاه موی نرمی برپشت لب و صورت ایشان می روید و حتی برخی مانند مردان صاحب صدائی خشن ودرشت می شوند وخشونتی درطبع ایشان ، همچنانکه در میان مردان یافت میشود ، ظاهر می گردد . ولی در زنان جوان اگر چنین امری صورت پذیرد ناچار از جملهٔ خوارق عادت خواهد بود ، واتفاقاً ازینگونه زنان نیز یافت می شوند که در جوانی موی برصورت ایشان رسته و مجبور می شوند که بمشاطه ها رجوع کنند تا به



نمونه‌ای از زنهای ریش‌دار

وسایل فنی این نقص را از ایشان برطرف سازند ولی برخی دیگر ازین حد نیز تجاوز کرده مانند مردان صاحب ریش و سبلتی انبوه می گردند واز میانهٔ این گروه می توان زنی موسوم بمادام تایلور «Mme Taylor» را نام برد که ریشش تا سینهٔ وی می‌رسید. این زن امریکائی واز اهالی شهر لینکان (Lincoln) بود ودرسال ۱۸۳۲ متولد شد.

مو در نزد زنان فقط بصورت اختصاص نداشته بلکه گاه در سایر مواضع تن نیز می‌روید وما در اینجا بذکر یکی از آن موارد می پردازیم. در فرانسه زنی است که در حدود ۳۰ سال از سن او می گذرد وبسیار زیبا ونیکو منظر است و با این زیبائی اشکالی ندارد که تا حال شوهری پیدا کرده باشد. اما تعجب در اینجاست که این زن بیچاره از حد ناف و از وسط پشت تا اواسط ران دارای موی فراوان ونرم و درهمی است که مانند لباس پوست او را می پوشاند، و اتفاقاً چون برای تهیهٔ معاش خود ویك فرزندکه دارد مجبور است در بازار حاضر بشود همیشه او را می توانند دید. این زن علاوه برنقص فوق درناحیهٔ قطن ازبدن خویش دارای غددی فراوان است که بشکل مخروطی از بدن او رسته‌است وچنین بنظر می رسد که مادهٔ مایعی نیز در آن وجودداشته باشد. این غدد محتوی مادهٔ چربی هستند که بتدریج دربدن پدیدار می‌شودوظهور آنها بدون هیچ‌درد والمی صورت‌می‌پذیرد، دراین‌قسمت‌اخیر هم بایدبتفحص کسیکه ازهمه‌جاو باشدبپردازیم!

زنی از اهالی آنام که ۴۹ سال دارد در طرف راست دوش خود دارای غدهٔ بزرگی‌است که محیط آن ۷۸ سانتیمترووزنش هفت کیلو است، واگر بخواهیم که ازاین حد نیز بگذریم می توانیم یکی از رخت شویان ۶۴سالهٔ فرانسوی را که در نانت «Nantes» ساکن است انتخاب کنیم. غدهٔ او در ۳۵ سالگی پیداشده وتمام‌پهنای دوش راوراگرفته است، ارتفاعش ۸۸ سانتیمترو وسعتش ۴۹ سانتیمتر و محیطش ۱ متر و ۱۲ سانتیمتر است.

معمولا هر کسی وقتیکه کوچکترین وکوتاه ترین اشخاص ویا بلند ترین وسمین ترین آنان را می بینند تعجب می نمایند والبته جای تعجب هم هست زیرا هرچه که از طبیعت خارج شودباعث اعجاب وشگفتی است، ومعمولا اشخاص کوتاه‌قد بعضی کار های خنده آور نیز میکنند ودر بازی های سابق اغلب عهده دار کار های‌مهم بوده‌اند. ومعمولا اشراف‌سابق اروپا گاه برای تفریح بعضی ازاین مردم کوتاه را در نزد خویش نگاه‌میداشتند چنانکه دوك دوبوکینگم هنگامی که شارل اول پادشاه‌انگلستان‌باهانریت دوفرانس شاهزاده خانم فرانسوی‌ازدواج کردبرای‌او تحفی فرستاد که‌مرد کوتاهیرابرای‌تفریح‌در آن‌مخفی کرده‌بودند واین



این دو جوان هردو ۲۱ سال دارند و مستخدم هتل رویال لندن هستند قد یکی ۸۰ سانتیمتر و دیگری ۲ متر است

شخص با آنکه در این وقت سی سال از سنش می گذشت ۱ متر و ۱۸ سانتیمتر طول قدش بود . ولی این قد هنوز چندان کوتاه نیست چه از این کوتاهتر نیز یافته اند وفی‌المثل بورولاوسکی « Borulawski » فقط ۷۲ سانتیمتر قد داشت وقد یکی از کوتاهان موسوم به توم پوس « Tom Pouce » فقط ۵۷ سانتیمتر بود ، و در ۱۸٤۵ در یکی از نمایشها بازی کرد . نقطهٔ مقابل این اشخاص کوتاه مضحك اشخاصی هستند که در نهایت بلندی قد و چاقی میباشند. مثلا زنی ۳۷ ساله اکنون در منتهای عظمت وچاقی است چنانکه وزن بدنش به ۲۰۷ کیلو می رسد و بیچاره در کمال زحمت راه میرود وقدم هائیکه برمی‌دارد بسیار کوتاه است والا اگر قدمی اندك بلند بردارد اعتدال بدنش ازدست رفته برسطح زمین خواهد افتاد وبرای اینکه در رختخواب دراز بکشد یا آنکه از پهلوئی بپهلوی دیگر بغلطد یا اگر بخواهد نشیند و برخیزد محتاج بزحمات و کوشش ها ومجاهدات فراوان است وحتی این کار ها را جز بایك مستخدم نمی تواند انجام دهد . گوشتهای ناحیهٔ بطنی وی برروی رانهای خطرناکش ریخته‌است . پستانهایش بحدی سنگین است که جز باقوت دودست نمی توان آنها رابلند کرد . خوراکش نیز بشدت زیاداست.


مراسم ازدواج میس کارول و هاری رو هور . دو نفر قد بلند و بیست من و عروس ۱٦ من است .

چند سال قبل مردی در فرانسه دیده می شد که طول قامتش به ۲ متر می رسید، استخوان های این مرد بسیار طویل بوده است، مخصوصا طول استخوان های سروپا ودست اوازحداعتدال میگذشت و این خود یکنوع مرض است . اکنون باید دید که آیا چاقی زیاد وطول زیاد قد با هم در یکجا جمع می شود ؟ - یکی از مردان صاحب قدی طول ۲ متر و ۸ سانتیمتر ووزنی که ۳٤۰ کیلو بالغ می‌شود هست . اسم‌اوزورا گزیو «Joe Raggio» و از اهالی امریکا ست ، عجیب تر ازین چنانکه درتصویر دیده میشود هاری‌روهور « Harry Rohwer » امریکائی صاحب ۳۵۵ کیلووزن‌است و او کسی‌است که‌از تمام چاقهای عالم جلو افتاده است وچنانکه دیده می شود بارن جوان امریکائی که‌فقط ٤۹ کیلووزن دارد میخواهدازدواج کند.

از جملهٔ چیزهای خارق عادت لکه های قرمز بسیار زیادی است که بر روی پوست شخص پیدا می شود . این لکه ها از آثار انفعالاتی است که در رحم بر اثر تقابل با آتش یا آفتاب وماه و امثالها برروی‌پوست باقی‌میماندوممکن‌است‌قرمزیا قهوه‌ای یا زرد باشد.

اما باید دانست که این لکه‌های ظاهر پوست هیچ تأثیری درسلامت مزاج ندارد.
ازین گونه خوارق عادت بسیار می‌توان یافت ولی ما دراینجا فقط بذکر همین موارد اکتفا میکنیم.



درتصویر فوق فرزندان میك لاتورا(Mike - Laterra)که زن و شوهر ایتالیائی ازساکنین امریکا هستند (در دست راست) دیده میشوند - این عده مرکب از ۱۰ دختر و ۹ پسرند که یکی از آنان شیرخوار ودرآغوش پدر خویش است . بنابراظهار خودشان این کودك شیرخوار نیز از آخرین فرزندان ایشان نیست وبقول فرزندان جدید دیگری هم امیدوارند!

روز وداع

روز وداع از درم در آمد دلبر — لب ز تف عشق خشك و دیده ز خون تر
برگلش از زخم دست کاشته خیری — برمهش از آب چشم ریخته اختر
آب نمانده درآن دو رنگین سوسن — تاب نمانده درآن دو مشکین چنبر
عبهر چشمش گرفته سرخی لاله — لاله رویش گرفته زردی عبهر
کرده زمین را زرنگ روی منقش — کرده هوا را ز بوی زلف معنبر
گفت مرا کای شکسته عهد شب و روز — در سفری و نهاده دل بسفر بر
ملکت خواهی همی مگر چو سلیمان — گیتی جوئی همی مگر چو سکندر
تا کی باشد ترا وساوس همراه — تا کی باشد ترا کواکب همبر
رفتی و تو در نشاط باشی آنجا — ماندم و من درغم تو باشم ایدر
دلبر مه روی بیمراست بغزنین — زود دهی دل بماهروئی دیگر
نیز دل تو ز مهر من نکند یاد — هیچ ترا یاد ناید از من غمخور
گفتمش ای روی تو عزیزتر ازجان — دیدن رویت ز زندگانی خوشتر
ای نه بخواهش نگاشته چو تومانی — وی نه برنده گذارده چو تو آزر
شرطی کردم که تا برتو نیایم — بوی نذهم برآن عقیقین شکر
می ننیوشم ز رود ساران نغمه — می نستانم ز میگساران ساغر
حرمت روی ترا نه بینم لاله — حشمت زلف ترا نبویم عنبر
منتظر وصلت تو خواهم بودن — آری الانتظار موت الاحمر

مسعود سعد سلمان (متوفی در ۵۱۵ ه .)

سیاست خارجی ایران
در زمان پادشاهان صفوی

روابط ایران و پرتغال

بقلم آقای نصرالله فلسفی

۲

جزیرهٔ هرمز آن زمان در اروپا نیز بزیبائی و ثروت وعظمت معروف بوده است، چنانکه «لویز دو کامونس»[۱] شاعر ملی معروف پرتغالی درمنظومه‌دهم از «لوزیاد»[۲] خویش این جزیره را چنین ستوده است :

« این کشور بزرگ و پرافتخار ایرانست که‌مردان جنگ آزمودهٔ نستوه آن بر نغمهٔ رود بدیدهٔ حقارت‌مینگرند و بزور و بازوی آهن آسای شمشیر زن خویش می بالند ، جزیرهٔ جرون‌را هم که هوسرانی روزگار اکنون درجاه ونام جای‌نشین شهر هرمز کهن ساخته است ازخاطر دور مدار . »

و «میلتون»[۳] شاعر انگلیسی نیز در « در بهشت مفقود[۴] » خویش در ضمن توصیف تختی گوید :

« برفراز تختی نشسته بود که‌درشکوه وجلال ازثروت‌ومال‌هرمزوهندوجواهر ومروارید بی حسابی که‌دست‌سخاوتمند شرق برپای پادشاهان خودمی ریزد سبق‌می برد.» وهم آنزمان‌درشرق ازراه‌مثل‌می گفتند که«اگر دنیاحلقهٔ انگشتری باشدهرمز نگین آنست.»

---

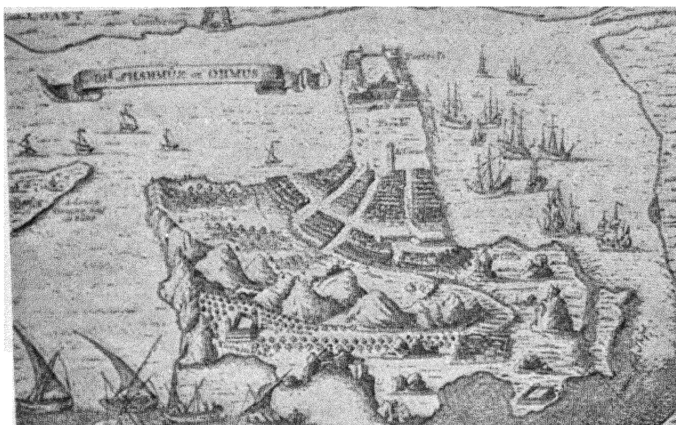
۱ — لویزدوکامونس (Luis de Camoens) از شعرای معروف پرتغالست که او را نظیر همر Homère یونانی‌وویرژیل Virgile رومی می شمرند . این شاعر درسال ۱۵۲۴ میلادی (۹۳۱ ﻫ .) تولد یافت ودر ۱۵۷۹ م . (۹۸۷ ﻫ .) درگذشت ومدتی ازعمر خویش‌را درهندوستان وچین بسر برد . منظومهٔ لوزیاد او ازجملهٔ شاهکار های ادبی اروپاست .

۲ — Lusiades

۳ — میلتون«Milton»از بزرگترین‌شاعران انگلستان است که درسال ۱۶۰۸ میلادی (۱۰۱۷ ﻫ .) در لندن تولد یافت ودر ۱۶۷۴ (۱۰۸۵ﻫ .) درگذشت‌ودرزندگانی خویش معاصر با دوران پادشاهی « چارلز اول » وحکومت « کرمول » و سلطنت « چارلزدوم » بوده است. معروفترین آثار او منظومهٔ « بهشت مفقود » است .

۴ - Le Paradis perdu.

شهر جدید هرمز تادویست سال اهمیت واعتبار و قدرت فراوان داشت و امرای هرمز کهن چون درجزیرهٔ جرون مستقر شدند کم کم دائرهٔ تسلط خودراتا جزائر کیش و بحرین وحدود بصره توسعه دادند[1] .



شهر وجزیرهٔ هرمز پس از استقرار پرتغالیها در آن جزیره

حملهٔ آلبوکرک بهرمز

چنانکه پیش ازین اشاره کردیم درسال ۹۱۳ هجری (۱۵۰۷ میلادی) آلفونسو دوآلبوکرک باشش کشتی بعزم تسخیر هرمز روی بخلیج فارس نهاد ودر راه شهر مسقط از بلاد

۱ — بیست ویکمین امیر جزیرهٔ هرمز موسوم به « تورانشاه » کتابی در تاریخ جزیرهٔ هرمز وحکومت خاندان خویش بزبان فارسی نگاشته بوده است که ظاهراً « تاریخ امرای هرمز » نام داشته ویکی از سیاحان پرتغالی موسوم به « پدروتکسرا» «PedroTeixeira» (متولد در حدود ۱۵۷۰ میلادی - ۹۷۸ هـ .) مختصری ازین تاریخ را در سفر نامهٔ خود (که درسال ۱۶۱۰ م . ۱۰۱۹ هـ .) درآنور « Anvers » ازشهرهای بلژیك بطبع رسیدهودرسال ۱۶۸۱ م.(۱۰۹۲هـ.) در دومجلد بفرانسه ترجمه ودر پاریس طبع شده) نقل کرده است ولی از آن مختصر مطلب مهمی در تاریخ هرمز بدست نمی آید . همین قدر معلومست که دوازدهمین امیر هرمز **رکن الدین محمود** نام داشته و ۳۵ سال امارت کرده وظاهراً حکومت او مقارن با سفر مار کوپولو درحدود سال ۱۲۹۲ م. (۶۹۲ هـ.) بوده است . تکسرا در سفر نامهٔ خود می نویسد « در جزیرهٔ هرمز (یا مغستان) شاهزادهٔ جوانی حاکمست که برعایای خود ظلم بسیار روا می دارد از آنجمله فرمان داده است که از رعایای او هر کس عروسی میکند باید شب اول زن خویش را نزد وی فرستد » این مسافر درسال ۱۶۰۵ م. (۱۰۱۴ هـ.) درهرمز بوده است .

عمان را که از شهر های مستحکم وپر جمعیت و خراجگزار امیر هرمز بود با برخی دیگر از بنادر عمان تصرف آورده آتش زد ودر برابر شهر جدید هرمز لنگر انداخت.

همراهان آلبو کرك چون عظمت شهر جدید هرمز و کشتی های جنگی وسپاهیان مجهز جزیره را که در ساحل صف بسته بودند مشاهده کردند بیمناك ودا کار خویش مردد شدند.

درین زمان امیر هرمز کودکی دوازده ساله بنام سیف الدین بود ویکی از غلامان وی موسوم بخواجهٔ عطار که مردی کاردان ودلیر بود بعنوان نیابت سلطنت بر جزیره حکومت میکرد. این مرد چون از حملهٔ آلبو کرك آگاه شد چهارصد کشتی بزرگ و کوچك که حامل ۲۵۰۰ سپاهی بود درساحل گرد آورد واز ممالك همسایه مانند ایران وعربستان نیز مردان جنگی فراوان اجیر کرد وسپاهی مرکب ازسی هزار مرد مسلح فراهم ساخت که از آنجمله چهار هزار تیرانداز ماهر ایرانی بودند.

آلبو کرك نخست بامیر هرمز تکلیف کرد که گردن باطاعت پادشاه پرتغال نهد وخراجگزار وی گردد ولی چون خواجهٔ عطار تکلیف او را نپذیرفت با وجود کثرت سپاهیان دشمن و کمی قوای خویش فرمان جنگ دادو عاقبت بفتح نائل گردید وامیرهرمز را تابع وخراجگزار دولت پرتغال ساخت ومبلغ پنجهزار زرافین پول پرتغال (قریب ۱۵۰۰ تومان) ازوی غرامت جنگ گرفت ومقرر شد که همه سال نیز پانزده هزار زرافین بدولت پرتغال خراج دهد. همچنین آلبو کرك با امیر هرمز قرار دادی بست که از امتعه واجناس پرتغالی بیش ازمقداری معین حقوق گمرکی نگیرد ومال التجارهٔ هرمز نیز در پرتغال از پرداخت عوارض معاف باشد. بعلاوه هیچیك ازسفائن بومی بی اجازهٔ مخصوص مأمورین پرتغال درخلیج فارس بتجارت نپردازند. سپس بر آن شد که درجزائرهرمز و نواحی اطراف آن مانندقشم ونبند وامثال آنها قلعه ای بسازد وعاقبت محل «مورونا» را در جزیرهٔ هرمز انتخاب کرد و در آنجا قلعه ای مستحکم بنا نهاد (اکتبر ۱۵۰۷ م.ـ جمادی الثانی ۹۱۳ هـ). علاوه بر آن تجارتخانهٔ بزرگی نیز درشهر هرمز تأسیس نمود ومقدار فراوانی مال التجاره بدانجا فرستاد وبامسلمین باب معامله وداد وستد را مفتوح کرد وبرای جلب رضای مردم دستور داد که اجناس را بسیار ارزان بفروشند.

اندکی پس ازین وقایع شاه اسماعیل پادشاه ایران از امیر هرمز خراج معمول را مطالبه کرد، وامیر هرمز ناچار به آلبو کرك مراجعه نمود وازوی تکلیف خواست . امیرالبحر پرتغال باو پیغام فرستاد که « ما هرمز را بزورو توانائی گرفته‌ایم ومتعلق باعلیحضرت « دم‌مانول[۱] » پادشاه پرتغالست وامیر هرمزرا حق آنکه جز باو بپادشاه دیگری خراج دهد نیست، وگرنه اورا از امارت خلع خواهیم کردو کسی را که ازپادشاه ایران بیمی نداشته باشد بجای‌اوخواهیم نشاند . » پس از آن مقداری گلوله توپ وتفنگ و باروت بفرستادهٔ امیر هرمزدادو گفت : « بامیر بگو بجای خراج اینها را نزد شاه اسماعیل بفرست ، چه پادشاه پرتغال بما فرمان داده است که جواب دشمن‌را بجز بااینگونه اشیاء ندهیم . من پس ازآنکه بنای قلعهٔ هرمز پایان رسید بسواحل خلیج‌فارس خواهم تاخت وتمام نقاط ساحلی آنرا که اکنون‌دردست شاه اسماعیل است بنام پادشاه پرتغال تصرف خواهم کرد.[۲] »

در سال ۹۱٤ (۱۵۰۸م .) بعلت اختلافات شدیدی که میان ملاحان‌وصاحب منصبان‌بحریهٔ پرتغال‌پدید آمدآلبو کرك‌ناچار جزیرهٔ هرمزرا ترك گفت‌و بهندوستان بازگشت وازتعقیب فتوحات خوددر خلیج فارس چشم پوشید و چون در سال۹۱۵ (۱۵۰۹م.) آلمیداازنیابت سلطنت‌هندوستان معزول‌شدبجای‌وی بدان‌مقام‌منصوب گشت.

پس‌ازآن بواسطهٔ انقلاباتی که‌دربندر« گوا[۳] » مرکز متصرفات پرتغال در هندوستان روی‌دادآلبو کرك تاسه سال نتوانست از هندوستان دور شود . درسال ۹۱۸ بعزم تسخیر بندر عدن وشهر مکه حرکت کرد ولی بمقصود خویش نرسید و فقط خراج هرمز را وصول کرده باز گشت . سال‌بعدازپادشاه پرتغال بدوفرمان رسید که بتسخیر عدن و باب المندب رود و راه بحر احمر را برسفائن پرتغالی باز کند . آلبو کرك این‌بار بابیست کشتی بزرگ و۲۵۰۰ سپاه بجانب عدن رفت ولی بازکاری ازپیش نبرد ومأیوس بازگشت .

---

۱ - (Don Emmanuel) Dom Manoel معروف‌به‌بختیار«Fortuné» که از ۱٤۹۵ تا ۱۵۲۱ میلادی (۹۰۱ — ۹۲۸ ه .) سلطنت کرد .

۲ - خاطرات آلفونسو دالبو کرك ، نقل از کتاب خلیج فارس ، تالیف سرآرنولد ویلسن انگلیسی .

۳ - Goa

پس از مراجعت آلبوکرک بهندوستان سفیری از جانب شاه اسماعیل نزدوی آمد وباوی معاهده‌ای دوستانه بست[1]. درهمان سال آلبوکرک برادرزادهٔ خود «پرو[2]» را با چند کشتی برای سرکوبی اعراب عدن که بمتصرفات پرتغال تجاوز کرده بودند بدان ناحیه فرستاد و پرو پس از آنکه برخی ازسفائن تجارتی اعراب رااسیر کرد در ربیع‌الاول سال ۹۱۹ هـ. (۱۵۱٤م.) برای وصول خراج هرمز بدانجزیره رفت. ولی سیف‌الدین امیر هرمز چون درحمایت شاه اسماعیل درآمده بود ازادای خراج خود داری کرد و پرو ناچار بهندوستان باز گشت.



آلفونس دالبوکرک

پس ازمراجعت پروآلبوکرک بر آن شد که خود بجزیرهٔ هرمز رود وبنیان تسلط پرتغال را درآن جزیره‌استوارسازد. پس درمحرم‌سال ۹۲۱هـ.(فوریهٔ۱۵۱۵)با ۲٦ کشتی و ۲۲۰۰ سپاه‌راه خلیج فارس پیش گرفت. درراه باو خبر رسید که در جزیرهٔ هرمز انقلابی برخاسته‌و شخصی بنام «رئیس حامد» امیرهرمز را محبوس‌وجزیره‌راتصرف کرده است. پس خودرا بشتاب بدانجزیره رسانید وبیدرنگ شهر را گلوله باران کرد. رئیس حامد از بیم امیر هرمز را آزاد کرد و باآلبوکرک از در صلح درآمد وسپاهیان پرتغالی باسانی برقلعهٔ شهردست یافتند وبیرق پرتغال را برفراز قصر امیر هرمز برافراشتند.

---

۱ — درتواریخ ومنابع اروپائی که دردسترس‌ست ازنام‌سفیر مذکورومتن این‌معاهده سخنی در میان نیست. درمنابع ایرانی هم که اساساً ازینگونه مطالب کمتر نشانی میتوان یافت.

اندکی پس ازین وقایع سفیر دیگری ازجانب شاه اسماعیل نزدآلبوکرک رفت وقرار دادی باشرائط ذیل بین دولتین ایران وپرتغال بسته شد :

۱ ـ قوای بحری پرتغال با لشکرکشی پادشاه ایران به بحرین وقطیف مساعدت کنند .

۲ ـ بحریهٔ پرتغال در فرونشاندن انقلابات سواحل باوچستان ومکران با دولت ایران یاری نمایند .

۳ ـ دولتین ایران وپرتغال بایکدیگر متحدشوندوباترکان‌عثمانی بجنگند.

علاوه برین شاه اسماعیل یکباره از جزیرهٔ هرمز چشم پوشید و موافقت کرد که امیر هرمز ازآن‌پس تابع وخراجگزار پادشاه پرتغال باشد ودولت ایران‌در امور آنجزیره مداخله ای نکند.

در همان سال آلبوکرک برادر زادهٔ خود پرو را بریاست قوای پرتغالی هرمز گماشت وبهندوستان باز گشت و بمحض ورود به بندر گوا در ۱۵دسامبر۱۵۱۵ (ذیقعدهٔ ۹۲۱) در گذشت[۱] .

اوضاع هرمز و خلیج فارس از مرگ آلبوکرک تا پادشاهی شاه‌عباس بزرگ

از مرگ آلبوکرک تا زمان شاه عباس اول ، یعنی تا اواخر قرن دهم هجری دولت پرتغال درخلیج فارس اقتدار فراوان داشت وسفائن‌آن دولت از طریق هرمز که مرکز تجارت ایشان در نواحی خلیج بود باغالب بنادر جنوبی ایران و سواحل عربستان تابصره معامله و تجارت انحصاری داشتند . درین مدت دست تسلط ایشان روز بروز برسواحل‌ایران درازتر شدولی مراکز تجارتی نواحی دریای‌عمان وخلیج فارس مانند مسقطوهرمز وبحرین بواسطهٔ ستمکاری وآزمندی ایشان راه ویرانی وزوال سپرد .

پس‌از آلبوکرک شخصی بنام «لوپوسوارز[۲]» بنیابت سلطنت هندوستان‌رسید ودرزمان حکومت‌او مأمورین پرتغالی بفرمان«دم‌امانول» پادشاه‌پرتغال گمرک‌جزیرهٔ هرمز را دردست خویش گرفتند (۹۲۹ ه . ۱۵۲۲ م .) وبعلت اجحاف وستمکاری

---

۱ ـــ تاریخ خلیج فارس ، ص ۱۱۸ ـــ ۱۲۱ .

۲ ـ Lopo Scarez .

ایشان درهرمز و بحرین ومسقط و برخی دیگر از نواحی خلیج انقلابات شدید برخاست و گروهی از مستحفظین قلاع پرتغالی نقاط مزبور بهلاکت رسیدند . امیر هرمز هم درین میان جرأتی یافت و قلعهٔ پرتغالی جزیره را محاصره کرد ولی چون از مسقط بمستحفظین قلعه کمك رسید از بیم شهررا آتش زد وبجزیرهٔ قشم گریخت ودرآنجا بقتل رسید ، وفرزند سیزده سالهٔ او بنام محمود شاه جانشین وی گردید .

پس از آن نایب السلطنهٔ جدید هندوستان که « دم‌دوارت دومنزس» نام‌داشت در کنار رودخانهٔ میناب باامیرتازه قرار دادی بست وبموجب این‌معاهده امیرهرمز فرمانروائی شاه پرتغال رادرجزیره ومتصرفات آن بنابرتعهدی که پدرش باآلبو کرك کرده بود تصدیق نمود (۹۳۰ ه . ـ ۱۵۲۳ م .)

***

حوادث اخیر مقارن بود باوفات شاه اسماعیل وپادشاهی شاه طهماسب‌اول. در دورهٔ سلطنت این پادشاه از جانب ایران برای تصرف جزائر هرمز وقشم و کوتاه کردن دست مأمورین پرتغالی ازین جزائر و سایر بنادر جنوبی ایران اقدامی نشد ، چه‌ازطرفی شاه‌طهماسب دردوران‌پادشاهی خویش بیشتر یادرولایات‌غربی گرفتارجنگ باحریف‌زورمندی‌چون‌سلطان‌سلیمان‌خان‌قانونی پادشاه‌عثمانی بود ویادرخراسان بدفع حملات ازبکان اشتغال داشت وفرصت آنکه بسواحل جنوبی توجهی کند نمی‌یافت ، واز طرف دیگر درین زمان قوای بحری پرتغال در اقیانوس هند ودریای عمان و خلیج فارس بی رقیب بود و آندولت باکشتی های جنگی خویش برتمام مراکز تجارتی هندوستان وسواحل عمان وخلیج فارس تسلط داشت و باز گرفتن جزائر و بنادر ایران زمانی امکان پذیر بود که دولت ایران یاخود بتهیهٔ سفائن جنگی و قوای بحری پردازد ویا از دولتی که درقوای مزبور بادولت پرتغال همسری بتواند کرد یاری‌جوید وهیچیك ازین دوامر در دورهٔ پادشاهی شاه‌طهماسب اول انجام پذیرنبود. بنابرین تا پایان سلطنت آن پادشاه واز آنپس نیز تا زمانیکه سفائن هلندی وانگلیسی باقیانوس هند و دریا های جنوب ایران آمدند پرتغالی ها در متصرفات خویش

۱ ـ Dom Duarte de Menzes

فرمانروای مطلق بودند وفقط گاه، چنانکه خواهد آمد ، دولت عثمانی موجب اختلال آسایش تجارتی ایشان می گشت .

***

پس از معاهدهٔ میناب منزس امیرهرمز را بجزیره باز گردانید وخود باغنائم فراوان بهندوستان باز گشت ولی درمراجعت آگاه شد که«دم‌واسکو دو گاما[۱]» نامی بجای او بنیابت سلطنت منصوب شده است .

بعدازواسکودو گاما نیز شخصی بنام «لپوواز»[۲] نایب السلطنهٔ هندوستان شد وپس‌ازوی«نو نود کونها[۳]»بدین‌مقام‌رسید واین‌شخص برای اینکه ازاوضاع متصرفات پرتغال آگاه شود بسواحل خلیج و جزیرهٔ هرمز آمد (۹۳۵ هـ . ـ ۱۵۲۸ م .) ودر سال بعدیکی ازسرداران پرتغالی موسوم به «تاوارز دوسوزا[۴]» نیز که بنواحی بصره مأمورشده‌بود بهرمز باز گشت. شخص‌اخیر ازطرف‌پادشاه پرتغال‌مأمورشده‌بود که با امیر بصره‌درجنـگ باامیرجزیره (که‌ظاهرأمقصودجزیرةالخضریاعبادان‌است)مساعدت کند . ولی چون امیر بصره ازتسلیم هفت کشتی ازسفائن عثمانی که درتصرف‌داشت بسردارپرتغالی امتناع کرده واز تجارت‌ترکان عثمانی هم دربصره جلوگیری‌نموده بود دوسوزا برخی ازمتصرفات اورا آتش زده بهرمز مراجعت کرده بود و این‌واقعه را بایستی‌نخستین‌لشکرکشی پرتغالی ها بقسمت علیای خلیج فارس شمرد . درهمین سال نیز نایب‌السلطنه سفائنی بجزیرهٔ بحرین که در آنجا برضد امیر هرمز شورشی برخاسته بود فرستاد ولی کشتیهای پرتغالی شکست یافته باز گشتند .

درسال۹۴۹هـ . (۱۵۴۲م .)چون‌امیرهرمزخراج معمول‌رابنایب‌السلطنهٔ‌هند نپرداخته وپانصد هزار دوکا[۵] پول اسپانیول (قریب ۸۵۰۰۰۰ تومان) مقروض بود و قدرت پرداخت آنرا نیزنداشت «مارتیم‌آلفونسو»[۶] نایب‌السلطنهٔ‌هندازمطالبات گذشته

۱ - Dom Vasco de Gama
۲ - Lopo Vaz
۳ - Nuno de Cunha
۴ - Tavarez de Sousa
۵ - Ducat
۶ - Martim de Alfonso

چشم پوشید وقرار بر آن نهاد که عواید گمرکی جزیره از آن پس بدستیاری مأمورین پرتغال جمع آوری شود وچون ازین زمان حکومت پرتغال مطالبات خود را ازعوائد گمرك برمیداشت هیچگاه پرداخت خراج هرمز بتعویق نیفتاد .

از سال ۹۵۷ ه . (۱۵۵۰ م .) میان ترکان عثمانی وپرتغالی‌ها در خلیج فارس نزاعی در گرفت . چه درین سال اعراب قطیف قلعهٔ آنجارا بترکان سپردند وامیر بصره را نیز ازمحل خود خارج کردند. امیرهرمز بورناچار از«آلفونسو دونورونها[۱]» نایب السلطنهٔ هندوستان کمك خواست ودر عوض موافقت کرد که پرتغالیها در بندر بصره قلعه ای بسازند . نایب السلطنه نیز نوزده کشتی و هزار ودویست مرد جنگی بفرماندهی «آنتونیودونرنها[۲]» بکمك امیران قطیف وبصره روانه کرد ونورونها پس از ویران ساختن قلعهٔ قطیف رو ببصره نهاد ولی یکی ازپاشایان ترك اورا فریب داده بهرمز باز گردانید وتسخیر بصره براو میسر نشد .

در همان سال دولت عثمانی یکی از سرداران خود بنام « پیربیگ » را با شانزده هزار سپاه وچند کشتی بخلیج فارس روانه کرد . پیربیگ سفائن پرتغالی را که بجلوگیری وی فرستاده شده بود شکست سخت داد وبندرمسقط را پس ازهیجده روز محاصره بتصرف آورد و فرمانده سپاه پرتغال را اسیر نموده بامقداری غنائم جنگی از آنجا بجزیرهٔ هرمز حمله برد، وچون نتوانست قلعهٔ پرتغالی آن جزیره را بگشاید شهررا غارت کرد وبجزیرهٔ قشم رفت واز آنجا باغنائم فراوان بخاك عثمانی باز گشت و در سال ۹۵۹ درقسطنطنیه بقتل رسید .

پس از پیربیگ دولت عثمانی سردار دیگری بنام مرادبیگ را با ۱۵ کشتی بخلیج فرستاد و در سال ۹۵۹ میان سفائن پرتغال وعثمانی درسواحل ایران جنگهای سخت واقع شد وبالاخره درسال بعد پرتغالیها سفائن عثمانی را که فرمانده آنها علی چابی نام بود بکلی معدوم کردند وبار دیگر درسواحل خلیج فرمانروای مطلق شدند .

پس از آن نیز ترکان عثمانی چندین بار ببحرین ومسقط وبرخی دیگر ازبنادر عربستان که درقلمرو ونفوذ دولت پرتغال بود تاختند ولی از تاخت وتاز خود نتیجه‌ای نگرفتند.

درهمین اوان بین خان لار وامیرهرمز نیزمنازعه‌ای روی‌داد ولی امیرهرمز بکمك سپاه پرتغال امیر لار رامغلوب نمود وبر قلعه شمیل که درتصرف وی بود دست یافت.

---

۱ - Alfonso deNorunha. ۲ - Antonio de Noronha..

ابتیاع جواهر سلطنتی رومانوف‌ها

محاکمهٔ بسیار مهیجی که بین پرنس یوسیف و شرکت فیلم برداری (گولدوین مایر) دراین اواخر روی داد توجه عموم‌رامجدداً بحوادثی که مقارن و بعداز اضمحلال خانوادهٔ سلطنتی‌روسیه بوقوع پیوست معطوف ساخت ، ونیز در ردیف این سوانح عجیب فروش بیضهٔ طلائی منسوب به«**عید بزرگ**» مسیحی توسط شرکت کریستی (یکی‌ازتجارتخانهای‌جواهرفروشی انگلیسی) بود - بیضهٔ سابق‌الذکر که اصلاتعلق به‌الکساندر سیم پادشاه‌روسیه‌داشته‌از نمونه های بی‌نظیر صنایع‌ظریفه بشمارمیرود وشاهکار (کال فابرژه) یك ازمشاهیر جواهر سازان سلطنتی بوده است .

هنگامیکه درتجارتخانهٔ کریستی نشسته‌بودم وحراج‌راتماشامیکردم بفکر خزینهٔ اسرار آمیز رومانفها که چند سال‌پیش بفروش رسید وآن اوضاع وسوانح شگفت آوری‌که درطی انجام این‌معامله روی داد افتادم . این واقعه درزمستان۱۹۲۷ پیش آمد . درآن اوقات شایعاتی درجریان بودکه‌دولت سویت دراثر احتیاج بوجوه نقد مایل بفروش جواهر سلطنتی وخزائن رومانف‌هاست . «هتن گاردن» یا مرکزفروش‌الماس‌درلندن دراثراین خبرما سد کندوی عسلی بودکه‌زنبورهای آنرا بهیجان‌بیاورند. هرجواهر فروشی ازلندن باین خیال افتاده بود که ذخایر مذکور راخریده وباضعاف بفروش‌برساند. درحالیکه‌هیچکس ازنظریهٔ حکومت‌شوروی راجع‌بقیمت جواهروعواملی‌راکه برای پیشرفت دراینمنظور باید باخود همدست کند مطلع نبود .

روزی یکی‌ازهمکاران متمول بملاقات‌من آمد و گفت : «حاضری یك مسافرت طولانی‌رفته وبعضی جواهرات خریداری کنی ؟» دراین مسافرت من دارای دوسمت بودم : یکی متخصص و دیگری نمایندهٔ حقوقی وبرای انجام این‌کار بمن اختیار تامه تفویض گردید ووجهی‌که برای خرید اجناس بمن واگذار شده‌بود درتاریخ این‌نوع تجارت بی‌سابقه بود .

بعد معلوم گردید این خواهش ازطرف تجارتخانهٔ «ژوئل» یاپادشاه معنوی الماس بعمل آمده یك روز سرد ژانویه بعدازظهر دردفتر خصوصی «ژوئل» حاضر شدم وراجع بجواهر سلطنتی روسیه مذاکره بمیان آمد . ژوئل‌بمن گفت عیار تودیگری ازعهدهٔ این وظیفه مهم برنمیآیدو‌فردای آنروز اختیارنامهٔ بمن داده شدکه جواهرات سلطنتی‌روسیه راتاحدود پنج ملیون دلار خریداری نمایم بی‌درنگ رهسپارروسیه شدم وبااعتبارنامهٔ‌پنج ملیون دلارکه درجیب داشتم ، خودرایکی‌ازفرمان‌روایان هند تصورمیکردم . نخستین پرسشی‌که درلنین گراد ازمن نمودنداین‌بودکه«آیا پول‌همراه آورده‌اید؟» درجواب گفتم « آری همراه آورده‌ام‌ولی پرداخت‌وجه منوط بآن است‌که اجناس رادرکشتی‌انگلیسی که در بندرگاه ریگا توقف دارد تحویل دهید » - اصولا روسها بااین شرط مخالف بودند ولی چون من در این مورد سخت پافشاری کردم ایشان بالاخره تسلیم شده وفوراً مرابه قصر سلطنتی‌که فعلا به یك‌موزهٔ مبدل‌شده هدایت کردند .

آلات تجمل وشکوهی راکه درآنجا بافرصت فراوان مشاهده کردم‌فوق‌تمام انتظارات‌من بود علاوه‌برذخائر و جواهر تزار اخیرکه روی میزها ، صندلیها ، طاقچه‌ها ، روی کف اطاق گسترده ودر تلالوء بودتمام ذخائر وخزائنی راکه خانوادهٔ رومانف در چندین قرن‌اندوخته وجمع آوری کرده بودند نمایان بود :

جواهر واحجار کریمه ، وگلدانهای طلا ، چینی آلات نادرالوجود ، پارچه‌های زری ، مینانورها و کنده کاریها ......

اول چیزی که نظر مرا بخود متوجه ساخت ومرا بحیرت وشگفت انداخت یك جام «Chalice» (جامی است که در مواقع عشاء ربانی کشیش های مسیحی در آن شراب میریزند) ساخت سنهٔ ۱۷۹۱ میلادی بوزن ۱۰۸ اونس بود (هراونس تقریباً شش مثقال است بنابراین وزن آن جام ۶۴۸ مثقال بوده است) این جام دارای ترصیعهای برجستهٔ خیلی ظریف بطرز و اسلوب صنعتگران قرن شانزدهم و هفدهم میلادی بود ، و آنرا بوسیلهٔ ۱۳۵۰ الماس درشت و کوچك بیشمار تزئین کرده بودند ، یکی ازاین الماسها ازانگشتری پاپی بدست آمده بود ومانند قطعه یخی که رنگ آن سفید متمایل بکبود باشد درخشندگی مینمود ، این جام اصلاتعلق بکلیسای پطرزبوغ داشته است . هیچوقت تصور نمی کردم که دست بشر بتواند چنین شیئی ظریفی را بوجود آورد .

روی یکی از میزها که درنزدیکی واقع شده بود دستگاه چای خوری نیکلای دویم دیده می شد که همیشه به آن افتخار می کرد . این دستگاه عبارت بود از شش قطعه که تمام از طلای خالص ساخته شده باستثنای دستهٔ قوری آن که از بهترین عاج ساخته بودند . وزن این دستگاه به ۲۰۰ رطل (یا تقریباً سه من تبریز) می رسید. سازندهٔ این دستگاه چای خوری را باید گفت در صنعت وکار خودداراى بهرهٔ بزرگی از جانب خدا بوده است از جملهٔ این ذخائر یك مجموعه از حیوانات بود که از سنگ یشم ساخته بودند : شیر - ببر - فیل و غیره که یك باغ وحش کوچکی را تشکیل میداد . دسته شمشیر پطر کبیر که با بهترین الماس ترصیع شده بود درآنجا از گوشهٔ میدرخشید .

برای من دیگر قدرت حرف زدن باقی نمانده بود . زیرا میدانستم اینها آن ذخائر ونفایس کذائی نیست بلکه چیزهای حیرت آور دیگری راهم باید منتظر شد . تا آنکه بالاخره باطاق مخصوص واردشدیم. همین که چشمم ببعضی از آن اشیاء نفیسه افتاد فوری آنها را شناختم زیرا که آنهارا در تصاویر دیده بودم . از جمله دیهیم عروسی کاترین اول بود. این تاج رااز چندین صف الماس‌های بزرگ و کوچك درست کرده بودند که دررأس همه آنها یك صلیب مرکب ازشش دانه الماس بزرگ قرار گرفته بوده

تاج الماس ملکه سابق روسیه ویك گل سینه که شاید ازهمه گلهای سینهٔ موجوده در دنیا بهتر بود مشاهده شد . این گل سینه رااز شاخ وبرگهای تو در تو ساخته بودند که در اواسط آن یك زمرد بزرگ وچندین یاقوت کبود وسه دانه مروارید درشت نور افشانی می کرد ، و هریك از آن جواهر خوددردنیا شهرتی بسزا دارد . با کمال عدم توجه و بی اعتنائی جعبهٔ را روی زمین انداخته بودند این جعبهٔ زیبا از سنگ عقیق مانندی درست شده بود که در اطراف آن چندین الماس مختلف اللون نصب کرده بودند . چندین قاب ساعت که باالماس ترصیع شده ودارای آویزه‌های گرانبها بود نیز دراطراف افکنده شده بود . پس ازمشاهدهٔ این خزینه هنگفت یك حساب خیالی کرده وبخود گفتم باپنج ملیون دلار که دردست داری اینهمه جواهر را نمی توانی خرید .

پیش ازاینکه وارد گفتگو ومعامله شویم روسها بمن پیشنهاد کردند بقصر تزار کوسلو که محل ییلاقی پادشاه سابق روسیه بود برویم زیرا درآنجا هم چیزهای دیدنی فراوان است .

مصنوعات ظریفه، اثاثیه، پرده‌های گرانبها ، تصاویر مختلف ویك مجموعه ازبربطه‌ای عتیق...

یکی از این بربطها مخصوصاً توجه مراخیلی بخود جلب کرد . این بربط راکه از نیاکان خیلی کهن سال پیانو های فعلی ما ست ، قبلا شهر پاریس به ماری آنتوانت تقدیم نموده بود ، و پس از

تحولات و تغییرات بیشمار مسیو لو به یکی از رؤسای جمهوری فرانسه بگراندوک بول روسی تقدیم نموده بود.

برای اتخاذ تصمیم بمن ۲٤ ساعت وقت داده شده بود و هرقدر اصرار می شد که قیمتی را اظهار کنم من امتناع میکردم و میگفتم شما اول قیمتی را که منتظرید بیان کنید. بهائی را که روسها برای جواهر وخزائن متوقع بودند ازمیزانی که من درنظرداشتم کمتر بود. بااین حال من اصرار داشتم که تخفیفی بدهند. اما دیدم زمینه خیلی سخت است وچون پس از تحقیق معلوم شد نمایندهٔ از طرف یك شرکت آلمانی سه ماه پیش بمسکو وارد شده وقیمتی براموال مذکور گذاشته است (گرچه ظاهراً قیمت او از میزانی که روسها درنظر داشتند کمتر واز حدودی که من پیشنهاد کردم بیشتر بود) صلاح رادر قبول دیدم.

باختم این معامله قسمت افسانه مانند و مهیج این سرگذشت شروع شد یعنی بسته بندی وحمل ذخائر بکشتی که دربندر ریگا توقف داشت. اشخاص متخصصی را که برای انجام این وظیفه همراه آورده بودم خودشان شخصا بکار بسته بندی پرداختند وهمینکه آخرین عدل در کشتی وارد شد حواله برای قیمت اجناس به مأمور مخصوصی که روسها باما اعزام داشته بودند تسلیم کردم.

درطی این مسافرت یك آن هم نظر ازاین محمولهٔ گرانبها بر نداشتم و هنگامی که خاك انگلستان ازدور پیداشد نفسی براحت کشیدم.

تصور کنید که چقدر متعجب شدم وقتی که یکمرتبه مامور گمرك وارد شد وحکمی را که برای توقیف وضبط اموال صادر شده بود بمن ابلاغ نمود هر اعتراضی کردم مورد قبول واقع نشد زیرا این امر ازمقامات عالیه صادر شده بود. ظاهراً مربط (ماری انتوانت) متعلق به پرنسس پاولی بوده واین شاهزاده خانم که درلندن اقامت داشت زوجهٔ گراندوك پول بوده است. شاهزاده خانم ازاقدامات ماراجع به ابتیاع جواهر سلطنتی رومانفها مطلع شده ومراقب حرکات من بوده است و باسم اینکه اموال مسروقهٔ مشارالیهارا خرید کرده ام حکمی ازمحاکم انگلستان برای ضبط و توقیف اجناس بدست آورده بود.

بالاخره کار بمحاکمه کشید وچندنفر ازروسیه شوروی برای تأیید باظهارات من شهادت دادند تاآنکه دردعوا حاکم شدم ولی خرج محاکمه بر ۳۵۰ هزار دولار رسید. شاهزاده خانم محکوم به پرداخت خرج محاکمه وحق الخسارهٔ هنگفتی گردید ولی چون از حالاتش مطلع بودم سر خودرا برای بازیافت این وجه درد نیاوردم؟ چون ازاین رفتار من خوشش آمد باهم دوست شدیم، تنها خواهشی که شاهزاده خانم ازمن کرد آن بود که تا مربط بفروش نرسیده بکمرتبهٔ دیگر آن رابنوازد.

فروش ذخائر سلطنتی رمانفها در تجارتخانهٔ «کریستی» یکی از معاملات بین المللی بود ولی عدهٔ امریکائیها بر دیگران افزونی داشت و در خرید جنس هم خیلی شجاعت بخرج داده قطعات نفیس را ایشان تصاحب میکردند واز آن جمله تاج کاترین بود. گل سینهٔ مشهور را یکی از مخدرات اعیان انگلیسی خرید کرد و بدینطریق جواهر سلطنتی رومانفها به جهات اربعهٔ دنیا پراکنده شد.

ترجمهٔ ابوالقاسم دبیر

رباعی

اثر طبع آقای رعدی آذرخشی

دانی چه بود مایهٔ گمراهی ما — دزد خرد و رهزن آگاهی ما
درجامهٔ رنگ رنگ مردم خواهی — این دیو دوروی خویشتن خواهی ما

زیر آسمان باختر

اثر طبع آقای لطفعلی صورتگر

منظومهٔ اول

اسرار شعر

خواندم ازچشم وی که شادی جوست، آن دل افروز چهر زرین موی ؟
فکرت خسته را بسی نیکوست، یار بسیار مهر اندك گوی !

من و او روزگار بهمن و دی، داشته رای دانش آموزی،
دل بر امید بودمان تا کی، بدهد مان بهار پیروزی،

آفتاب آید و گل آید و باز بشود طارم سپهر کبود.
باد نوروز از نشیب و فراز برساند بروح خسته درود !

وان بط سیم تن ز جنبش موج ساق بالا زند بطنازی
گیرد اندر سپهر چاچله اوج تا کند با ستارگان بازی

مه دگر باره چهره بگشاید، ابر سیرآید از گران جانی !
گرمی و تابشی پدید آید ز آسمان سپید پیشانی !

راست چون صید باگشوده ز بند، هر دو تن سر به پهن دشت نهیم.
دور ما نیم از کسان یکچند وز همه جر و ماجرا برهیم.

نامداران فضل را یکروی، بخداوند فضل بسپاریم !
سخن شاعران نادره گوی، چندگه نا شنیده انگاریم !

بچه کار آید این که مرد حکیم هرچه گوید بزرگ اندرزی است ؟
یا درین دشت بیکران عظیم آستین بر زده کشاورزی است !

رنجها برده سالیان دراز تا گران خرمنی نموده پدید !
راست است این، ولی بعجز و نیاز، خوشه از خرمنش چه باید چید؟

اینهمه کز وجود رفته سخن، کس ندانست زندگانی چیست ؟
زیر این بر شده سپهر کهن علت پیری و جوانی چیست ؟

مرگ وآن رستن ازگزند وجود در گذشتن ز عالم فانی ،
رفتن اندر فراخنای خلود پیش افرشتگان بمهمانی .

یا گرفتن میان دوزخ جای، خفتن اندر لهیب توفنده،
داشتن گوش بر نهیب خدای، خسته و بسته و سر افکنده،

یا بدانسان که مرد رومی گفت؛ بار دیگر بخاك بر گشتن،
وان فنا نا پذیر روح نهفت رهبر پیکری دگر گشتن،

همه حرف است و حرف‌را ناچار اگر آغاز نیست پایانی است!
ور سر انجام نیست جز پندار، طفل یکساله هم سخندانی است!

گریه اش پیك روح پر شوراست، خندهٔ وی ز عالم بالاست !
تی تیش کز حساب ما دوراست دل گشاینده خطبهٔ غراست !

گر چنین است و کودك نوزاد منطق آموخته ارسطو را .
فخر او را سزد که هست استاد دانش مرد راستی جو را ،

پس چه باید گزافه بردن رنج وین همه گفتهٔ کهن خواندن
باهمه زور عقل حکمت سنج، پیش یك قطره آب در ماندن!

هر که دستش رسید بر دهنش خویشتن را سخنوری پنداشت!
مرده ریگی نیافته ثمنش بهر آیندگان بارث گذاشت!

بر سر مردم آستین افشاند که منم رفته تا بسرحد نور!
کس نگفتش که خواجه تانی خواند آنچه باجفت خویش گوید مور؟

چند گز دیدهٔ از ین خرگاه وین برازنده سقف مینائی ؟
ای نخستین قدم شده گمراه، نرسیده باصل زیبائی ؟

تا نگوئی که عاشقستی و دل   بهر تو جنبش است و آشوبش.
فاش بینی جواب هر مشکل   گر شوی مست روی محبوبش.

طفل را نیز روز بی خبری   اسبکی بخش از پی بازی
چوب را در خیال وی نگری   که بود جفت اشهب تازی!

نیك اگر بنگری توانی دید   کز چه بازیچه را طلب کار است؛
ای بسا علتا که هست پدید: تو ندانی که طفل هشیار است!

داده تعلیم عادتش به نخست،   که بود چیزیش که ویژهٔ اوست.
به از آن نیز چون نتاند جست   بیشتر زارز شش بدارد دوست.

تو سنی نیز هیچ نتواند ،   که رود هر کجا دهد فرمانش
سر بطغیان دمی بجنباند ،   بر کفل چوب اگر زند چندانش

لیك بازیچه روزی ار بشکست   یا از آن بهتری بچنگ آورد
یادمی جان گرفت و او را خست،   دیگرش هیچ یاد نارد کرد !

عشق بازیچه ایست دلکش و خوب   عادت آورده در زمانه پدید !
جسته پیرایه های بس مرغوب   تا رباید دل از سیاه و سپید !

خوانده خود بینی بشر بازش ،   آسمانی درخش تابنده !
در گذشته ز وهم پروازش ،   تا شده نامران و پاینده !

عاشقان کودکان لعب گرند   روز و شب با خیال بازیشان !
گرچه گم کرده راه و بی خبرند   آنچه خواهی زبان درازیشان !

من خود این عشق را پذیره بدم   چند گه ایزدی شناختمش .
مدتی چون گذشت خسته شدم   ز آنچه بادست خویش ساختمش .

ای بسا دی مها که ابر سیاه   داشت بر طارم سپهر درنگ،
مشکل عشق را نیافته راه،   من و بازیچه ایستاده بجنگ !

آسمان سرد بود و دل گلخن ، روز کوتاه بود و شکوه دراز !
برف بر عارضم نشستی و من پیش بازیچه گرم عجز و نیاز !

من شده غرق و آب سیل آسا ریختی ز آستین بالا پوش !
من بآتش درون بدم کانجا فکرت دردمند میزد جوش !

بهر شمعی که نورش از من بود داشتم ابلهانه زاریها .
هیچ دانی کز آن چه بودم سود؟ ناز ها مزد بیقراریها !

گردمش گاه بآسمان مانند وان جهانی که نیست پایانش
دادمش با فرشتگان پیوند خواندمی کار دست یزدانش .

خطبه ها گردمش بلیغ و بلند بردمش از سپهر آنسوتر
گر زدی بامداد شکر خند دیدمش زآفتاب نیکوترا

رفتی ار بر زبانش گفتاری بود اگر چند کودکانه وسست ،
یا نه بهر کسیش مقداری ، بهر من چون سروش بود درست!

چند نوروزچون براو بگذشت، کم کمك جان گرفتو نیرو یافت
نور بخش سرای دیگر گشت سر زمن وز هوای من برتافت.

رفت از حد برونش آوازه ، شد پرستندگان وی بسیار ،
حکمت از وی گرفت اندازه ، معرفت برد از او حساب و شمار .

خلق در پیش وی ثنا گستر : که بهشتی نژاد و با نسب است.
دسترنج سپهر شعبده گر و آیت حسن ومایهٔ طرب است!

تیره بینی در او معاینه دید زآفرینش هزار راز نهفت!
ور بخندیدی از سیاه و سپید، لن‌ترانی بر کران میگفت!

ابلهان متفق که بالائی است، بیخبرزانکه ضرب شصت من‌است
ور درو هیچ فروزیبائی است زادهٔ فکر وکار دست من است!

بگمانشان که در پرستش وی	گشته ز اسرار زندگی آگاه
جسته در بحر آفرینش پی	و اندرین مرده لاخ یافته راه!

بیخبر زانکه سخت نادار است	فکرتی کش طراز و آئین داد
خود تهی دست و خام گفتار است،	مغز وی خسته روح او ناشاد!

داشتم گر کمی سرتزویر	ور بدم اندکی ز زرق نصیب
ابلهانرا نمود می تسخیر	سروری کردمی بمکر و فریب!

گردکان تار و مشتری کوراست،	نیست حاجت بمایهٔ هنگفت
کند فهم از قبول مجبوراست	گر سخن را به پرده تانی گفت!

تا دهی بر دروغ جلوه گری،	چند تشبیه و استعاره بس است
نزد مردم تراست ناموری،	هیچت ار بر فسانه دسترس است.

گر نمایندت از وجود سئوال	پاسخی مشکل و دو پهلو جوی.
همچو آن صوفی پریشان حال	ژاژ را سخته و دلیر بگوی:

کاین جهان منزلی میان راه است	راست چون کاروانسرای دو در؛
اندرین جا درنگ کوتاه است،	وز پی این جهان جهان دیگر.

دادی ار سخت و استوار جواب	ازتو برهان کسی نخواهد خواست
عمر را آب گوی یا که سراب	کس نگوید که این قیاس خطاست

یا گر این دهر منزل ثانی است	بس جهانهای بی نهایت هست!
وان جهان هاچو این جهان فانی است،	پس چه بر خلد دل توانی بست؟

ز آنچه از خلق هوش برباید	گفتهٔ خویش را طرازی بخش.
تا تهی دستیت عیان ناید،	گوهر از گنج بی نیازی بخش!

داستانها ز وحش و طیر سرای	همه را ده شعور انسانی،
کبک را در نواگری بستای	طوطیانرا بشکر افشانی

زین همه ژاژ دفتری پرداز	بسپارش بدست آینده
تا بماند بسالیان دراز	شهرتت مستدام و پاینده!

یاوه های ترا فرو خوانند نو جوانان بروزگار شباب ،
چند گاهت هنروری دانند راستی جوی وروشنائی یاب ،

گشت چون گاه مرگ بهمن‌ماه ، شد زمستان ز زندگی بستوه ،
رنگ یاقوت یافت ابر سیاه ، آب جنبش گرفت و دشت شکوه .

باغبان کرد سر ز کلبه برون ، شادمانی ز چهر وی پیدا ،
تا کند رونق چمن افزون بامدادان زد آستین بالا ،

کرد آن پوستین پشمینه برتن گوسفند سنگینی
و آن چراگاه خشك پارینه یافت سر سبزی و نوآئینی

هرچه‌خواهی سرور بود وامید هرچه بینی فروغ بود و جمال ،
پیش رعنا غزال سینه سپید پیش دلکش گوزن آخته یال ،

هل دمی چند برتو خنده زنند آن کسان کت هژیر خواندندی !
دفترت را بگوشه‌ای فکنند کش بسی دلپذیر خواندندی !

***

وه که این قصه نارسیده ببن خفت این‌خسته روح آشفته
گرچه از هر دریم رفت سخن گفتنی ها بماند ناگفته !

باش تا چشم برگشاید باز در پذیرد نشاط و چالاکی ،
بر تو بار دگر کند آغاز قصهٔ شادی و طربناکی ،

منظومهٔ دوم

دریا

چیست زیبائی؟ آنچه فکر بشر، هیچ بر شرح وی نیارد تاب.
پیش گیتی شناس دانشور پرسشی کش پدید نیست جواب.

هرچه بر ما دراین جهان شگفت سخت دور است یا که بس نزدیك،
وآنچه مقیاس ما دراو نگرفت، پیش ما دلپذیر آید و نیك!

این فرورنده اختران سپهر، وآن دگر روشنان بالائی،
وآن درخشنده مهر زرین چهر. واین بلند آسمان مینائی.

همه دورند و هستشان زین روی، فرو زیبائی وشکوه وجمال،
پیش داننده پیر سیمین موی، یا ندانسته طفل اندك سال!

سبزه و باد وچشمه و کهسار، وآنچه زین گیتی فرودین است،
وآن گلستان که روزگار بهار تازه و خرم و نوائین است،

وآن گل نغز پرنیانی بر که کند لطف شب نمش سیراب،
بار آوردهٔ نسیم سحر، دست پروردهٔ شب و مهتاب،

چون زاندازه بیش محسوسند هیچ انگاره در نگیردشان.
با بشر چون هماره مأنوسند دیده در دلکشی پذیردشان،

وآن خرد پیشهٔ جمال شناس، پیش تشبیه و استعاره به بند،
پست را با بلند کرده قیاس، کرده اضداد را بهم مانند!

دیده این بیشمر کواکب را همچو قندیلهای آواره!
فهم اقمار وذو ذوائب را کرده روشن چراغ انگاره!

باغ از این روی گشته چرخ برین، هر گلی زاختری بداده نشان،
یاسمین گشته خوشهٔ پروین، نسترن گشته خط کاه کشان!

خوانده دانشورش پری سیما دختری کز نتاج آدمی است!
برده اورا بعالم بالا، چند اگر پروریدهٔ زمی است!

نه از آنرو که از فرشته و نور هست بخرد براستی آگاه.
بل از آنرو که مینماید دور، از بن خاك تا بقلهٔ ماه!

نرسد فکر پست انسانی، هیچ براصل حسن و کنه جمال،
رو بروی دکان یزدانی ورشکستی دهد دکان خیال!

وه، که‌این‌مایه گفته‌های پریش روح‌راخستگی فزون بخشود!
هرچه شد موشکافی ازحد بیش بیشتر او برالتهاب افزود!

روح گوید مرا که پابستی بس کن‌این‌زشت‌پرده‌پوشی ها!
تو که از یك کرشمه سرمستی چندت این‌معرفت فروشی‌ها؟

دل تو طایری‌است انسی ورام، سالها آشیان رها کرده،
میرود، تاکجا شکنجهٔ دام در پذیرد هراس نا کرده

تا برد زحمت اسیری را سخت جانی کند که‌دام کجاست!
گاه و بیگاه سهل گیری را خنده ها میزند که غم زیباست!

سر آن داشتی که بنمائی زآنچه نغز است نقش بندیها،
خامه برگیری و بیارائی داستان نیاز مندی ها،

رفته بودی که نو بهاری را دورمانی ز جستجوی هنر
بنگری گیسوان یاری را در بچنك نسیم جان پرور

باهزاران نیاز وام کنی زورقی را زمرد ماهیگیر.
خواب برخویشتن‌حرام کنی، تا سپیده دمان نمانی دیر.

شادمان آستین زند بالا. زنده دل پیرکار سازی را.
مرد دریا نورد راهنما نو کند تخت عشقبازی را.

اندرز اوشنر داناك

بقلم آقای رشید یاسمی

۳

۳۹ـ به‌این پنج چیز مرد به‌داناك دارشن نه‌به نادان‌ایوك به چیزشده و گذشته ویش‌نبرد وددیگر چیزمت ایستد میتوخت‌نه‌میند وسدیگر کو به آن‌مت ایستد خورسند چهارم به آن اومیددارد سژ بد بودن بنجم به انا کیه‌دوش‌رام به‌نیو کیه مست نبود.

باین پنج چیز مردرا دانا شناسند ونادان یکی آنکه بچیز رفته و گذشته اندوه‌نبرد دوم بچیزیکه آمده است خطا بیندیشد وسوم که بآمده خرسند (باشد) چهارم بآن امید دارد که لایق بقاست پنجم درمحنت مضطرب و در نعمت مست باشد.

۴۰ ـ این پنج[۱] چیز به‌دوش آگاسان بود نه‌به داناکان ایوك کو ابی چم خیشم گیرد وددیگر کودوست دوشمن شناسد سدیگر کوابی سودوس دراید وچهارم کوراژ نشاید داشتن پنجم کو ابی گاس‌وس خندد ششم کو به‌هر کس‌وستاخو.

این پنج چیز نادانان‌را بود نه دانایان را یکی که بی علت خشم‌گیرد ودوم که دوست را دشمن شناسد سوم که بیسود بس سخن گوید و چهارم که راز نشاید داشتن پنجم که بی‌گاه بس خندد ششم که بهر کس گستاخ است.

۴۱ـ شش اند کو این شش چیز بهر بژ بودن ...[۲]

شش چیز است که از آن باید پرهیز کرد ...

۴۲ ـ .... بالستانی کردن‌اندر خیشم کین هچ منشن خویش اباژداشتن نکیریتار به نیو کیه و فرساوندیه چیز اندیشیدن و دوشمنان را به چارك وه نه گفتن دوستان را بدی نه بروه بونیك گفتن به هر چارك گیواك نیوك هچ دست بر نهشتن اندك آهوك خویش ویراستن پس آهوك ادشان بر گفتن براز پاتخشا یان نرفتن نه‌ویجستن نه خواستن او کوخوتای مردازش آزردایستددورداشتن و کوگو بسشن‌وافسوسگریه

۱ـ دراصل‌چنین است و شش صحیح است.

۲ـ درهمه نسخ موجوده ظاهراً یك یادو ورق تمام ازاینجاافتاده است.

اندیشد دور داشتن و به مردگان گاس کرفك کردن اندر اياد داشتن و کوناس بزك کرد ایستد پشیمان به پدید بودن و بازهم گناه نکردن دستوبریه ترو هر کس هو چشمیه کردن و به پارون دادن .

.... بزرگواری کردن در وقت غضب کیه از خاطر خویش دور داشتن متوجه نیکی (تقوی) بردن فنای اشیاء (را) اندیشیدن ودشمان را بچاره (درمصلحت اندیشی) نیك نگاهداشتن دوستان را ...ی نه با... از ان نیك گفتن درهیچ حال جای نیك (زمین یا وصت خوب) از دست نگاهداشتن عیب وایل خود را پیراستن پس عیب دیگران گفتن (ازپی) راز پادشاهان رفتن به جستن نه خواستن از آنکس که پرگوئی (هرزه درائی) اندیشد دور شدن و ثواب کردن بجای مردگان یادداشتن و کسی، که گناه و بزه (جرم) کرده است پشیمانی پدید کردن و بیشتر مطابق دستوراست پس از پشیمانی گناه نکردن و هر کس را بچشم نیك دیدن و به پارون دادن (یعنی در وقت چاره و قدرت احسان کردن) .

۴۳ - پرسید کو چه کرد وه و چه نکرد و چه نگاهداشت و چه اپاژ داشت و چه داشت و چه هلید و چه فراز گرفت .

پرسید که چیست آنکه کردنش به است و چیست که نکردنش به است و چه نگاهداشتنش به و چه بازداشتنش به و چه فروگذاشتنش به است و چه سخت گرفتنش به .

۴۴ - پسخو کرد کو کرد آشتی وه و نکرد جنگ فریادو، نگاهداشتن هوزوان وه و اپاژ داشت خیشم وه برهلیدن کین وه فراز گرفتن . دین .

جواب داد که آنچه کردنش به آشتی است آنچه نکردن به جنگ و فریاد آنچه نگاهداشتنش به زبان است و آنچه بازداشتنش به خشم و آنچه فروگذاشتنش به است کیه و آنچه گرفتنش به دین است

۴۵ - پرسید کو چه هست و چه نیست چه آن برفریبد .

پرسید که چه هست و چه نیست و آن چیست که می فریبد (ما را)

۴۶ - پاسخو هست روان تن آن برفریبد آن نیست کو سخن داناکان و دین آگاسان کار نه دارد و هیچ کنشن خویش پشیمان و داناك آن کو دین آگاس دین آگاس آن کو هومت هوخت هورشت ابی گومان و ورویشن و پرستشن روشنی ها بدست دارد .

جواب : موجود جان است آنچه می فریبد تن است آنکس که در حکم معدوم است کسی است که سخن دانایان و آگاهان دین کار ندارد و از اعمال (نیك) خود باز گردد و دانا کسی است که از دین آگاه است و دین آگاه آنکه نسبت به اندیشه نیك و گفتار نیك و کردار نیك (بی تردید) و بی شك باشد راعتقاد راست و پرستش انوار را بدست دارد .

۴۷ - به دانید کو بونیشنك(۱) وهی و دهشن نیوك کی گیرد بونیشنك بدی دهشن بدی .

---

(۱) بونیشتك یا بنیشته بمعنی علت اولی و مبداء نخستین عالم است در دینکرد می نویسد این پیداست که دوبن هست یکی بونیشنك کرفك (مبداء خیر) و یکی بونیشنك بزك (مبداء شر)

بدانید که چه کسی مبداء بهی و آفرینش حیر گیرد (و کی) مبداء شر و آفرینش بدی (گیرد)

۴۸ ـ این نیز گفت ایستد کو آز په خورسندیه و ورون په چارك و خیشم په وهومن مینشنیه برشاید زدن و چون نیو کیهی براندیششن زود بر گیر و چون بدیهی بر اندیشش از خویش برسپوچ .

این نیز گفته است که آزرا بقناعت وشهوت را بچاره و خشم را بهنیکی اندیشی می توان مغلوب کرد و چون نیکی در اندیشه آید ازو برگیر و چون شری براندیشه آید ازخویش دور کن

۴۹ ـ و کو دریوش په چه هورم دروند اومید او که دارد چون نه بهی هست و لا هیچ اهرویه و نه نیز بدی هست بدتر هیچ دروندیه و که انبار کرفك دریوش کردن توان و که یزدان ایار ایوتاك چگون شاید بودن .

و که درویش چه خرم ناپرهیزکار امید که دارد چگونه هیچ نیکی بهتر از پرهیزکاری نیست و نیز بدی بدتر از ناپرهیزکاری نیست و که درویش می‌تواند ثواب بسیار ذخیره کند و هر که یزدان یار اوست یکتا (تنها) چگونه باشد

۵۰ ـ اشاگرد این نیز پرسید هچ اوشنر په خرد کو انوش چه .

شاگرد این نیز ازاوشنر خردمند پرسید که انوش چیست

۵۱ ـ اوشنر گفت کو خورشن نه تنیهاك خورند و ثواب پتخارك کو آن بژك کرد و بژك کو کرد ستهمبکیه آز و خیشم را و په آز وخیشم ورونیچ چه آز په خورسندیه و ورون په چارك و آموزشن به خوك وخیشم را په وهومن مینشنیه زند .

اوشنر گفت که خورشن که نه تنها خورند و ثواب که بکمارد حرمی که کرد از. و حرم که سند اراغوای آز (ستم واستیلای حرص) و خشم (باشد) به آز و حرص و شهوت چه آز بقناعت و شهوت چاره و علم (ناقص) بعادت و خشم باندیشهٔ نیك مغلوب گردد[۱]

۵۲ ـ و کرفك چه هچ ... پهریخت ... دستك (۲) پتمان خورسندیه .

و ثواب چیست از (گناه) پرهیز کردن و باندازه قانع بودن

۵۳ ـ که په خرد کامید بودن گوی کو بونیك مینشن باش که په خیم کامید بودن گوی کو دیل درد باش که په شناسشن خواهد بودن گوی کو وه دوست باش که په رواندوست کامید بودن گوی راد باش . که په سودهومند (ی) خواهد بودن گوی کو افسوس مکن که په خوب کو بشن خواهد بودن گوی کو راست کوشن باش

۱ ـ این عبارت آشفته و نامرتب است

۲ ـ دستك یاوسته بمعنی خطاست در برهان قاطع بمعنی گستاخی و بی ادبی آمده است کلماتی ازین جمله ساقط است .

که وستا خویه اپاك روان خویش خواهد کردن گوی کو هر کس دوست باش بدخوی مباش. که په انبر هامك خواهد بودن کوی کو خوپ آموزشن باش.

هر که خردمندی آرزو کند باو بگوی عمیق وکم باش

هر که خلق خوب آرزو کند باو بگوی دلدرد (غمخوار مردمان) باش

هر که معروفیت خواهد باو بگوی بایکان دوست باش

هر که دوست جان خواهد بود باو بگوی رادباش

هر که سود طلب کند باو بگوی استهزاء مکن

هر که خوب گفتار می خواهد باشد باو بگوی راستگو باش

هر که گستاخی باخان (اعتماد بقاء نفس) خود خواهد کردن گوی که همه کس را دوست بدار و بد خوی مباش.

هر که میخواهد برهم نباشد (پریشان احوال) گوی که علم خوب بیاموز

۵٤ـ داناك آزمودك خود هم ایدون گفت کو به خواستك وس به هر کس وس زیانکارتر آن راچه فریه بودیه رابر هچ پتمان چه اویشان کو نیست به آرژوك و به اوشتاپ و اویشان کو هست همیشك اندر اوشتاپشن آز اندیشك واویشان کو بود نشد هموارك روژك به تیماس (۱) ایستند وخواستك به مر پتمان وهاند چند پتخارك هچ تن اپاژ داشتن توان.

دانای خرد آزموده بار چنین گفت که مال بسیار هر کس را زیا کار تر است چه سبب کثرت مال بیش از اندازه (رود) چه آنانکه (مال) ندارند بآرزو و بشتاب خواهند وآنانکه دارند همیشه در شتاب حرص واندیشه‌اند وآنانرا که (از کف) شده است همواره بی نصیب وفریفته (در استنفاد) اند. مال باشماره واندازه اندك (باشد) بهتر است چندانکه آنرا از تن باز تواند داشت.

۵۵ـ ازش این نیز کفت کو مردمان آزرمیك توم چیز و کس هر روژ اندر کاهشن پس په آن سچایشنیك توم نه تخشاك خویشتن به گیتی سود زیوندك مداریه فرخو او تن کو وژورك آفرین یزدان آفرینید ایستد اوستایشن و شناسشن و بناکیه و دهشتاریه اومیداو اهرمزد خوتای ومینو گان مهیست امهر سپندان وهروسپ مینوی وه را پنتیاریه منیوی و گیتی کذش پیتا کینید و ماه مردمان هوش ستایشنیتار یه سپاس اوشمورتاریه

۱ ـ در معنی تیماس یا وتیماس نوشته‌اند که ریشه لفظ جماش فارسی است در برهان قاطع جماش بمعنی شوخ وشوخی وفریبندگی ومست ومستی وآرایش کننده وفریبده آمده است و ما این معنی اخیر را در ترجمه گرفتیم چنانکه سعدی نیز گوید

نه صورتی است مزخرف عبارت سعدی چنانکه بردر گرمابه میکند نقاش که برقعی است مرصع بلعل و مروارید فروگذاشته برروی شاهدی جماش

ر ه ی م

اندر اهور مزدای خوتای و امهرسپندان و هروسپ مینوی و یه تخشاك اباید بودن چه آن‌چگون مامهیست دام ایم فرتوم چیز بوما این داد ایستد که مان پهماوردیه ووژورگیه و پیروژگریه اهرمزداخوتای و امهرسپندان و پیروژگریه وارجهومندیه دین مزدیسنان آگاس بودن اگر ابی گومانیم کو دادار اهرمزدا این دام ودهشن مینوی و گیتی بودن به این آدونبك اپژك کردن شایستن ریستاخیز و تن پسین اژیر تر داد ایستد و چه هروسپ آگاسیه وهروسپ دادرایه وهروسپ دانشنیه خوش چیزی این سهمك تر ارجهومند تر و ودهومند تر و آکناراك رامشن تر داد چگون ریستاخیز و تن پسین همك دام ودهشن اپژك اهوك آمرك وآزرمان و آسوکشن وابویشن آپتخارك کردن به فرجام اپاژ خویش کردن پیروژگریها به فرجام نه هزار سال ابی وینیتن کوراك مینوی دروند شودکان و بس فرشوپان است همه مردمان وچاریها بر نگریدن کو به کردن رستاخیز و تن پسین چیزی چه بوژاکیها تر ازم هچ دستوران داناك سخو ایدون اشنود ایستد به اوین خرد کوش سرود خرد شر دانستن کو به کردن ریستاخیز وتن پسین چیزی این پهروم‌تر چگون استوبواریه دین مزدیسنان و راینیتاریه و کنجوبریه دین کردن هوشیار ترا باید ودن کو تا به گیتی زیوندك اید کامك اهرمزد خوتای ورژیتار به پهدین اباید بودن کو ما کوراك مینوی دروند اپاك‌شودکان او نفریبیند از مان از راس رستك برنه ور بیند.

ا ... ان ... گفت ... (... ی ... کس) که مردمان (دارند) هر روز درنقصان هستند پس از ... (... های) ... سود گیتی زنده مدارید

... آنکس که ... وراه ... (...) پناه و ... شناسد وامید باهورمزدا خدای و بهترین ... امشاسپندان و ... ارواح طیبه (دارد) (حقانیت) آخرت ودیدارا اعلام و آشکار کند و ... (...) ستایش ... اهورمزدا خدای وامشاسپندان و همه ارواح طیبه باید ... باشیم چه از آنجا که ... بهترین مخلوق ... نخست چیز که برماست این داده‌اند که به همخداوندی ۱ و ... پیروزگری اهرمزد خدای وامشاسپندان و پیروزگری وارجمندی دین مزدیسنان آگاه باشیم چه اگر بی گمان و یقین هستیم که اهورمزدا (خدای) ... آفریدگان و آفرینش آخرت و دیدار او بودن دیدارا با این نظام احسن و وجود و ضرورت قیامت و تن آینده را (مقرر کرده است) و که او (مقتضای) آگاهی تام وخلاقیت تام و علم تام ... این چیز زیبا وارجمند وسودمند را که بهجت آن بی‌انتهاست خلق نمود یعنی رستاخیز و تن آینده پس همه خلائق ومخلوقات را (باید) مطهر و بی‌عیب و بی‌مرگ و بی‌فرسایش و بی‌جوع و بی‌عطش و بی‌آسیب کند و عاقبت آنان را بخود ... و مظفرانه در پایان ۹۰۰۰ سال اهریمن ملعون و شیاطین را معدوم کند پس برما و همه مردمان فرض است که از روی ... بنگریم که آفرینش قیامت و تن آینده چه (وسیله) نجاتی است

۱ ــ هماوردیه در برهان قاطع بمعنی خواجه تاشی و هم خداوندی است

من ازدستوران دانا چنین‌سخن شنیده‌ام بعقل‌فطری وعقل‌اکتسابی سزاوار است دانستن که‌برای (حصول) قیامت وتن آینده این چیز بسیار خوب است یعنی باستواری در دین مزدیسنان وتبلیغ واعلام‌دین وگنجوری دین (ذخیره ثواب) هشیارتر بایدبود که تا بگیتی‌زنده‌اید‌کامهٔ اهورمزدا خدای وورزیدن(اعمال) دینی باید کرد تامارا اهریمن ملعون باشیاطین او نفرید و مارا ازراه راست یزدان برنگرداند

۵۶ ـ انوشك روبان بواد اوشنر پرخرد کو اواشاکرد خویش به این اندرز کرد وفرمان داد.

فرجفت به (سلم) آشتی شادیه رامشن .

انوشك روان او که را آن نوشته .

جاویدان روان باد اوشنر پرخرد که بشاگرد خویش این اندرز کرد وفرمان داد فرجام یافت به سلام وشادی وبهجت. جاوید روان (اد) آنکه این‌رابرایش‌نوشته‌اند.

اولین پست باموشك هوائی



بالاخره برای اولین دفعه در تاریخ نشر حمل و نقل پست باموشك هوائی صورت گرفت واز دایرهٔ خیال وتصور گذشته بمرحلهٔعمل پا گذاشت. زیرا اخیراً از یکی ازشهرهای‌اطریش موسوم بهشاکت (Shachet) موشك هوائی را که‌حامل سیصد پاکت‌بود لشهر کسرك(Kuulerg)که‌درفاصله‌شش کیلومتری واقع است فرستادند و کلیه پاکتها بدون آسیب بمقصد رسید.طرز ارسال وساختمان آن بقرارذیل‌است :

پاکتهائیرا که تمبر مخصوص موشك هوائی خورده در قوطی فلزی که بانتهای موشك وصل‌است گذاشته و در آنرا مهر میکنند . موشك رابابارون (املاح کلرات‌ونیترات) پر نموده وبرروی‌سه‌پایه‌ای نصب‌میکنند بطوری که موشك‌باسطح زمین زاویهٔ ۶۵ درجه درست میکند . بمحض اینکه موشك را آتش زدند با سرعتی که از گلولهٔ توپ زیاد تر است بسمت بالا صعود مینماید تاتمام مواد منفجره اش سوخته میشود ودربالای شهریا محلی که باید رسیده باشد شروع بفرودآمدن میکند. درین حال‌پاراشوائی(چتری) که درموشك تعبیه شده بازمیشودوآنرا بآرامی‌بزمین میرساند . ازنیرو معلوم میشود که هرچه باروت زیادتر داشته باشد فاصله زیادتری رامیتواندطی‌نماید.

مخترع آن فریتز شمیدل یکی از مهندسین قابل اطریشی‌است‌که‌درراه ساختمان واستحکام‌موشك سالهامطالعات علمی وتجربیات مختلف نموده است ودرمواقعی که سایرعلما ومخترعین ونویسندگان فقط‌بخیال وتصور ساختن موشك وارسال‌آن بسراسر اقیانوس اطلس وبماه ومریخ بوده اند مهندس مذکور عملا آنرا ساخته وبمعرض امتحان گذاشته است ولی باین هم قناعت نکرده ودرصدد است که موشك‌های بزرگری ساخته و کم کم توسط‌آنها پست مرتبی بین شهرها و بلکه ممالك برقرار کند . معلوم است که اگر مقصود نائل شود انقلاب عظیمی درقسمت پست ایجاد خواهد گردید. زیرا اگر فعلا پست دو محل‌یا نقطه‌ای فرضا دو روزه میرسد آنوقت بیش ازچند دقیقه وقت لازم نخواهد داشت .

کشفیات جدید در سوریة

آثاری از ۵۰۰۰ سال پیش بدست آمده است

در ماه اوت ۱۹۳۳ یکنفر صاحب منصب فرانسوی که در نواحی ابوکمال در سوریه گردش میکرد بیك دسته از اعرابی مصادف شد که میخواستند سنگ بزرگی را از تل معروف به « تل حریری » شکسته و بمصرف سنگ‌قبر برسانند . صاحب منصب مزبور در آن سنگ دقت کرده معلوم داشت که قسمتی ازمجسمهٔ کهنهٔ است وفوراً قضیه‌را راپورت‌داد . بلافاصله ازطرف موزهٔلور هیئت اکتشافیه اعزام شده شروع به حفریات نمودند ودرنتیجه پایتخت دولت ماری را پیدا کردند.



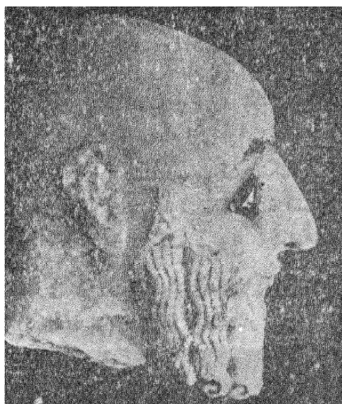
دولت‌ماری دردورهٔنموذپاتزی‌های‌لاگاش (ازبلاد کلدهٔقدیم)دارای‌رونق‌واعتبار بوده و در ۲۸۰۰ سال قبل از میلاد برخلاف لاگاش وبعد باسارگن آکادی وبالاخره بانارام سین جنگ ها داشته است وپس‌از آن دچاردنو شده وبازدردورهٔ سلسلهٔ سوم اور اعتباری پیدا کرده است .

اشیائی که پیدا شده از معبدی بوده است که بخوبی زیرخاك باقی‌مانده وآن معبد راهم برای اشتار ربةالنوع فراوانی ساخته‌اند و دارای مذبح و چشمهٔ آب و بالاخره میزی برای گذاردن‌قربانیهابوده است ومقدار زیادی مجسمه‌های کوچك و طلاو سایر اشیاء نفیسه نیز درآنجا یافت میشود.بعضی ازمجسمه‌هائی که یافت شده دراین گراورها دیده میشود .

مجسمهٔ مقابل دارای قیافهٔ طبیعی و چشمان درخشان درشت و موهای مجعداست . چشم های مجسمه باسنگ یشم وصدف ساخته شده است .

اهالی‌ماری از نژادسامی‌بوده وسومری نیستند ولی مجسمهٔفوق که اشتارربةالنوع فراوانی و جنگ را نشان میدهد ترکیبی از عقاید این دونژاد است. زیرا اسم ربةالنوع سامی است

در صورتیکه اصلا اشتار ازارباب انواع سومری‌ها بشماراست، بدن این مجسمه ازکاشی است ومتعلق به ۳۰۰۰ سال قبل از میلاداست .



تصویر(۲) مجسمهٔ شخصی‌است موسوم به ابح ایل که در ۳۰۰۰ سال قبل ازمیلاد میزیسته. چشمها وابروهای این مجسمه‌رابعدبااحجار کریمه‌پر کرده‌اند



ش ۳

تصویر(۳) یکی‌ازپادشاهان‌ظریف‌خرش مشرب ماری‌است، کلاه این مجسمه به کلاه سومریها که در ناحیهٔ اور پیدا شده خیلی شبیه است .

صنعت موزائیک در ۵۰۰۰ سال قبل ازروی این آثار که در ماری پیدا شده خوب مشهود میشود



تصویر فوق قسمتی ازمنظرهٔ است که ورود اسرای جنگی را نشان میدهد .

اقتراح

بزرگترین شاعر ایران کیست ؟

جواب پنجم

استاد سخن سعدی است

بقلم آقای سعید نفیسی

بزرگترین شاعر ایران کیست ؟ گشایش این مشکل مانند سخن سعدی سهل و ممتنع است .

نخست باید دید شعر خوب کدامست تا پس از آن بتوانیم بزرگترین شاعر ایران را بشناسیم . شعر یکی از ارکان چهارگانهٔ صنایع ظریفه است : شعر و موسیقی و نقاشی و حجاری همواره در هر تمدنی هم آغوش یکدیگر بوده اند و یك اصل مشترك و عام در میان این چهار فن است که این چهار فن برای آن پدیدار شده و تمام زیبائی های آن از همین جاست و آن اینست که هریك ازین چهار فن در حد خود نمایندهٔ طبیعت و آئینهٔ صور اشیاست . موسیقی دان و شاعر و نقاش و حجار کاری جز این ندارند که آنچه در آفرینش است ، آنچه بچشم و گوش ما برمی خورد و در برابر انظار ما مجسم میشود آنرا ببهترین وجهی که ممکن باشد یعنی بزیباترین صورت خود در آئینهٔ آثار خویش مجسم و مصور کنند . هر آهنگ موسیقی مجموعهٔ اصواتیست که ما بگوش خود شنیده ایم و موسیقی دان توانا آنهارا بایك دیگر ترکیب و تألیف کرده و از آن مجموعهٔ اصوات پراکندهٔ ناهنجار آهنگ دلنوازی را فراهم آورده است . نقاش صور اشیاء را که ما هزاران بار دیده ایم با جامهٔ زیبائی که از ذوق خود بر پیکر آن پوشانیده است در پرده ای می نگارد . حجار نیز همان اشکال و صور را با همان جامهٔ آراسته مجسم میکند و تمام جزئیات حسن آنرا که در ضمن مجموعهٔ کل آن از دیدهٔ ما پوشیده است آشکارتر میسازد و در نظر ما هویدا میکند . ادبیات هم جز این چیز دیگر نیست یعنی نویسنده و

شاعر همان مظاهر گوناگون آفرینش وهمان صور خفی وجلی اشیاء وهمان پیدا و وپنهان نهادآدمی را بوسیلهٔ سخنان خود بر ورق کاغذی با نیکوترین الفاظ ممکن و زیباترین جامه‌ای که بر آن میتوان پوشانید جاودان می گذارند . اینك که شعر خوب معلوم شد بایددید درایران ودرزبان‌فارسی کدام دلاور این میدانست که به‌از دیگران ازعهدهٔ این کار بر آمده باشد . زیرا بزرگترین شاعردرنظرمن آن کسیست که طبیعی‌ترین ومعمول‌ترین احساسات مشترك نژاد ودیار خویش‌را بابهترین‌وجهی وساده‌ترین زبانی وآسان‌ترین بیانی ادا کرده باشد . درمیدان نظم‌و نثر فارسی پهلوانان بزرگ بسیار آمده‌اند ورفته‌اند .

درشعر ما بپیامبرانی برمی‌خوریم که اگر هریك از ایشان درهر دیاری می بودند بس بود که آن‌دیار بدان یك‌تن معروف شود وبهمین جهة است که درمیان این همه نغمه پردازان‌آسمان و زمین یکی را از ایشان بر گزیدن وبردیگران برتر شمردن دربادی امر کار دشواری است واگراختلافی درین رهگذردرمیان افکارمردم ایران باشد ازهمین‌جاست وهیچ باعث شگفتی نیست .

ازقدیم‌هم ادبای ایران دراین گیرودار دست‌وپا زده‌اند ودرهرعصری‌این نکته پیش آمده است که بزرگترین شاعر که بوده ؟

برای من تردیدی نیست که ازمیان چندهزار سخن‌سرای وقافیه پرداز که درکتابهای ایران بنام ایشان وبآثار ایشان برمی‌خوریم ده تن ازهمه بزرگترند رودکی ، فردوسی ، فرخی ، منوچهری ، مسعود سعد سلمان ، سنائی ، خیام ، جلال‌الدین بلخی ، سعدی ، حافظ . اگردرمیان این ده تن باز باید انتخابی بکنیم قطعی‌است که فردوسی وسعدی وحافظ را باید برآن هفت تن دیگر ترجیح داد . زیرا که گذشته ازآن‌اصل کلی که پیش‌ازاین گفته شدوبرتمام فنون‌چهارگانهٔ صنایع ظریفه اطلاق می شود درشعرباید دو نکتهٔ دیگررا هم افزود وآن اینست که شاعر بزرگ آن کسیست که نخست درنوع‌خود فرید ودراندیشهٔ خودمبتکرباشد و دوم آنکه بهترین لفظ وشیرین ترین بیان را برای ادای مقصود عالی خود اختیار کرده باشد ومعنی شعراورا همه کس بمحض اینکه می شنود فرا گیرد ومحتاج باندیشه یا

رجوع بکتاب لغت ویاشرح و تفسیر نگردد . اینك که باید ازمیان این سه تن نیز یکتن را اختیار کنیم باید دید درمیان این سه پهلوان زبان فارسی ، درمیان این سه خداوند وزن وقافیه‌وکلام ، درمیان این سه خنیاگردستان‌سرای کدامیك برای اینکه بزرگترین شاعرایران باشد سزاوارترست .

نخست ازحافظ شروع میکنیم . این حکیم روشن بین وارسته ازدنیای مادی، این موشکاف حقایق که حتی برآفرینش خرده می گیردوحتی دست تعرض بکارگاه هستی می افکند وفرشتگان‌را نیز درآرامگاه ناز خود بخون‌سردی وسنگین‌دلی سخریه میکند وعشق وطپش درون خودرا بهیچ قیدی‌درنمی آوردوهمواره پروبال می‌زند که ازین تنگنای عالم هستی هم فراتر رود ، ازما وشما وازهر که بوده است وخواهد بودآشیان خودرا بالاتر زده وبلندتر ازهرطایری برفراز عالم معنوی‌پرواز کرده است . درسخن اوسحری‌است که پیروجوان وتوانگر ودرویش وزن و مرد و دانا ونادان را مجذوب میکند. هر کس ازهربیت او قدر توانائی خویش وباندازهٔ دانش و بینش خود بهره‌ای برمی داردوچیزی می فهمد وهرچه این می فهمد بهیچوجه باآنچه دیگری درك کرده است شبیه نیست . بلکه بالاتر : هر کسی درسنین‌مختلف عمرخود ودراحوال گوناگونی که در دورهٔ هستی و در مراحل شبانروزی برای او پیش می آید چیز دیگری ازو می فهمد که بیك سال‌پیش یابیك ساعت دیگر او مانند نیست . اما چه می توان کرد که همه مردم و بلکه هیچکس مانند حافظ ساخته نشده است . فرزند آدمی تاهست ازین فضای تنگ تاریك وازین چهار دیوار احساسات نمی تواند دورشود وچشم او درماورای‌این پردهٔ‌هستی‌چیزی نمی بیند ، گرفتارشهوت است و میل وآرزو وخواهش طبع وخوردو خواب وپوشش و کوشش . بهمین‌جهة حافظ شاعر بشریت نیست ،

گفتهٔ اورا بهیچ زبانی نمی توان ترجمه کرد وسخن اوراآن چنانکه‌خود می فهمید‌برای هیچ کسی نمی توانید تفسیر وبیان کنید . پس‌اوراازین جمع‌آدمیان، ازمیان این مردمی که دل دارند ومی‌خواهند وخواهش طبع خود را نمی توانند فرو گذارند، ازمیان این گروه زندهٔ اسیر شهرت باید دور کرد، باید مقامی بالاتر از

مقام انسانی برای وی قائل شد ودرمیان گویندگان دیگری که ازنوع ماوهمزبان‌وهم داستان مابوده اند بزرگترین شاعر ایران راجست . اینك نوبه بفردوسی میرسد : این پیر رنج دیده‌ای که هرگز درعمر خویش کامی ازاین جهان نگرفته وهشتادو چندسال عمر خودرا درپی آرزوئی گذرانده وهرچه گفته است برای رسیدن بدان امید واجابت وآرزو بوده است

واعظ فصیح وهیجان انگیز وخطیب توانای بلیغی است که آهنگ مردانهٔ سخن اوقدخمیده پیران راراست میکند وخون را دررگ جوانان بجوش می‌آورد، زنان راشیفته بازوهای دلیران می کند وکودکان را درداماان مادر درآرزوی دلیری ودلاوری نجیب‌وخروش‌وادارمی کند شعراوغریو کوس‌وغرش رعدونالهٔ‌شیران‌مست را درنیزار بیاد می‌آورد وآتش‌افسرده راچنان می‌افروزد که درزیر خاکستر نیز زبانه می کشد . بازهم سعدی چیزدیگری است · همان نکته‌ای که درادبیات فرانسه درحق‌دوشاعر بزرگ قرن هفدهم میلادی کرنی وراسین گفته‌اند درحق فردوسی وسعدی نیز میتوان گفت : گفته‌اند که کرنی انسان راآن چنانکه هست وصف کرده است وراسین آن چنان که می باید باشد . فردوسی نیزآرزوی خویش رادرحق‌فرزند آدمی که راه کمال راپیموده است ومنقصت‌وپستی وزشتی درخودنگذاشته درمنتهای خوبی وباکمال استادی که حتی بزرگترین‌شعرای جهان پایه او نیز نرسیده‌اندبیان کرده وسعدی همان نقاش توانائیست که انسان‌راهم چنانکه‌هست‌باهمان معایب ونواقص، باهمان زشتی ها وزبونی های خود معرفی می کند · معمولا مادرحق سعدی ظلم می کنیم . شاهکار اورا گلستان یابوستان‌می‌دانیم وحال‌آنکه غزلیات او بمراتب بالاتر ازسایرآثار اوست وهیچ تردیدی نیست که طیبات وبدایع سعدی دو کتابیست که‌شاید هرگز درزبان‌فارسی نظیرنیابد ودرهرصورت‌تاکنون کسی نتوانسته‌است‌بدان‌نزدیك شود. کسانی که نقاشی‌های معروف استادان بزرگ دورهٔ تجدد ایتالیارا دیده باشند می‌توانندتصوری اززیبائی های‌شعرسعدی بکنند . سخن اومرکب ازهمان‌الفاظ‌متداول میان من وشماست . معانی اومفهومهائی است که هزاران بارازمخیلهٔ من وشماخطور کرده واحساسات اوهمان احساساتست که هر شب وروزی ممکن است درهر سری

جای گیرد وهردلی رامتاثر کند. مانند همان‌لب‌خندمعروف ژوکوند درپردهٔمشهور لئوناردو وینچی است که همه کس تبسم کرده است‌ولی هرگز کسی تا کنون‌نتوانسته آن لب‌خندرابدین صورت مجسم سازد .

همه گویندولی گفتهٔ سعدی دگرست

هر کسی که بظاهر الفاظ او نگاه می کند چنان می پندارد که مانند وی سخن گفتن کارآسانی است ولی آن کسانی که ششصد سالست درسراسر ایران جان بلب‌آورده‌اندونتوانسته‌اند یك مصرع‌مانند اوبسرایند شما را گواهی می‌دهند که بپای اونتوان رسید . بهترین وسیلهٔ شناختن سعدی اینست که هر کسی سخن اورامیخواند ومی‌شنود می پندارد که اززبان‌او گفته ووصف حال اورا سروده‌است . عاشق‌مهجور درنالهای اوشکوه‌وسوزوگداز خویش رامی‌شنود وفریفتهٔ شاد ان ازوصال درآهنك های سروروشادی او لمعات بارقهٔ خرسندی خاطرخویش رامی بیند . این همان‌مقامی است که‌درهر دیاری‌بهزرگترین شاعر آن دیار داده‌اند و چون فرزندآدمی هرجا که باشد وبهرزبان که سخن گوید و هرجامه بپوشد همانست که هست وهمانست که بوده است و همه در احساسات و شهوات با یکدیگر شبیه و سهیم‌اند .

سخن سعدی رامانندشعر گوته وشیلر ودانته وویرژیل وبایرون وموسه و لامارتین بهرزبانی که‌ترجمه کنیدهمان‌اشك‌حسرت‌وهمان‌پرتو شادی‌رافراهم‌می‌سازد. بهمین‌جهة‌است که شعرسعدی‌هرگز کهنه‌نخواهد شدوچندین هزارسال دیگرنیزهر وقت‌طیبات وبدایع‌اورا بگشایند همان طراوت‌روز نخستین ازسخن اوآشکارمی‌شود.

زخاك سعدی بیچاره بوی عشق‌آید هزارسال پس ازمرگ‌او اگربوئی

عشق

چه درداست‌این‌که‌عشقش نام کردند	وزو آشوب خاص و عام کردند
خرابا تیست اندر عشق کانجا	می ازخون جگردرجام کردند
بیك ساغر در آن میخانه ما را	چنین سرمست و بی‌آرام کردند

صفی‌الدین یزدی

رجوع باصل!

۱

نگارش آقای ذبیح‌الله صفا

بااینکه هرزبانی را در لغات خارجی‌که در آن وارد میشود تاثیراتی است‌که از آن‌نشاید گذشت عده‌ای‌از دانشمندان‌ما سعی دارند لغات‌عربی را ،که درفارسی آمده وهیئتی جدیدو گاه معنائی دیگر یافته است، باهمان صورت اصلی‌که در کتب لغت عربی موجوداست استعمال کنند، وما چون دراثر استقراء موارد استعمال لغات عربی در فارسی بمطالبی رسیده‌ایم‌که مخالف منظورایشانست ، در اینجامی‌خواهیم عدم صحت عقیدهٔ ایشان‌را ثابت کنیم، و برای این منظور از کیفیت حدوث السنه وپیدایش اختلاف لهجات و دلایل تغییراتی که درلغات اجنبی یکزبان پیدا میشود در اینجا بحث خواهیم کرد :

علت ایجادعلامات وکلمات نیازمندی بشراست بتعبیر مکنونات ضمیرخود . یعنی انسان اولیه پس ازسالها بی‌زبانی بجای‌آنکه مقاصد خودرا بطرف مقابل با اشارات متعدد ومختلف بارساکه ازهریك معنائی مستفاد میشود ، بفهماند ، الفاظ کوتاهی را اختیار نمود وبوسیلهٔ آنها مقصودخود را بآسانی اداکرد . لغات بدین ترتیب درمیان دسته‌های اولیهٔ بشر که امروزه هریك ازآنها نژادی بزرگ تشکیل میدهد پیداشد .

پیداست که افراد این دسته های کوچك اصلی بتدریج در اثر توالد و تناسل فزونی یافت‌واین‌افزونی‌عدد‌آنانرا مجبور کرد که دل‌از موطن اجدادی بر کنند وهردسته‌ای بجانبی‌عزیمت کنند ودرمحیطی جدید ساکن شوند ، درحالی که ازپدران خود زبانی را که برای رفع احتیاجات ایشان درآن محیط‌مخصوص مناسب‌بود ، بارث میبردند . محیط جدیدایشانرا باحتیاجات‌وموجودات واختصاصات جدیدی مصادف کرد که برای آنها بلغات وعلاماتی جدید احتیاج پیدا کردند و مجبور شدندکه آنهارا بامایهٔ لسانی که قبلا داشتند وضع وایجاد نمایند وبدین ترتیب زبان این‌دسته رابا زبان اصلی آنان یکوجه اختلاف پیدا شد .

علاوه براین وجه اختلاف بمرور دهور این دستهٔ اخیر بسلیقهٔ ملی خود و در نتیجهٔ تاثیراتی که محیط جدید ازهرحیث درآنان کرده وساختمان روحی وجسمی ایشان‌را بوجه متمایزی از قوم اصلی دور نمود ، همان الفاظی را که از سرزمین اصلی خود بهمراه آورده بودند تغییراتی جزئی دادند ودر صورت ترکیبی جمل وعبارات باقتضای کیفیت روحی جدید خود اختلافاتی ایجاد کردند ، وبااین‌ترتیب اختلاف لهجه نیزبرآن وجه‌اختلاف اولی‌افزود شد واین زبان رابکلی اززبان اصلی متمایز ساخت .

از همان دستهٔ اصلی دسته‌های فرعی دیگری نیز هریك بطرفی رفته‌ودر محیطی‌مخصوص سکونت اختیار کردند و هر دسته‌ای بنوبهٔ خوددر تحت تاثیرات محیط جدید و بعللی که فوقاً ذکر شد تغییراتی در زبان اصلی خود داده و لغاتی جدید وضع کردند ، و بالاخره تمام دسته‌های مختلفی که اصلشان بیك قبیله میرسد هریك دارای زبان ولهجه ولغاتی جدید شدند که درجملگی تاثیر یك لغت اصلی مشاهده میگردد .

درمیان دوقومی که زمان جدائیشان بسیار نزدیك بود و درمجاورت‌هم زندگی‌میکردند نیز همین اختلافات موجود است وما برای‌نشاندادن نمونه‌ای ازین اختلافات زبان ایرانی وسانسکریت رادر بعضی موارد با هم مقایسه میکنیم :

پیداست که قوم هندوایرانی موقعی که درصحاری‌ماوراء رودجیحون وجبال هندو کوش بسر میبردند فی‌المثل برای ماه و آفتاب لغتی داشتند که این دوربالنوع خودرا بدانها مینامیدند ، وچون ازاین سرزمین دراثر عللی که‌اوستا ذکرمیکند بمهاجرت برخاستند وازهم جداشدند ودسته‌ای راه مغرب را پیش گرفته بسر زمینی که بعدها ایران خوانده شد آمدند ، و دسته‌ای دیگر بجنوب شرقی سرازیر شده درسرزمین‌خرم هندوستان جایگزین گردیدند ، بدون‌اینکه لغات‌اصلی‌راتغییردهند یکی آنهارا ماس ومیترا[۱] و دیگری ماه ومیثر[۲] گفت ، و بهمین ترتیب است کلمات « ورترغنه » و « ورهران »، «یَم» و «یم» وامثال آنها .

اختلاف لهجه حتی درلغات محلی یك‌قوم نیزبهمان جهاتی که قبلا گفتیم مشاهده میشود. بترتیبی که گاه بزحمت‌میتوان وجه شباهت بعضی‌ازلهجات‌را پیدا کردچنانکه‌اگرزبان‌فرس‌هخامنشی وزبان اوستائی(که اولی لهجهٔ جنوبی ودومی لهجهٔ شرقی ایران است) وزبان تبرستانی و گیلانی (که محققاً لهجات قدیم وجدیدشان باهم چندان‌فرق ندارند) را باهم مقایسه کنیم اختلافات کلی‌در آنها مشاهده مینمائیم چنانکه گاه این اختلافات‌بعضی را باشتباه میاندازد ووادار میکند که این‌لهجات را بکلی‌ازهم جدا ومستقل بداند.ولی‌اندکی‌تامل ودقت درآنها برما آشکار میسازد که این‌لهجات جملگی بیك اصل منتهی میشوند .

علاوه براختلافات محیط امری دیگریعنی «زمان» نیزدرزبان تاثیرکامل دارد چه‌بمرور ایام‌اطلاعات اقوام توسعه یافته‌وعلومی بمیان می‌آمد که‌محتاج بقرار دادولغات واصطلاحات‌مخصوصی است وگذشته ازین کیفیت زبان یکقوم هم‌دراعصار مختلف تغییراتی میپذیرد .

بنابراین مقدمات زبان تابع کیفیات نژادی ومحیطی وزمانی‌هرسه است ودراثراختلاف هریك اختلافاتی جدیددرآن پدیدار میگردد . وبالنتیجه زبان یکقوم رادر هردوره‌ای ممیزاتی‌جدید درمیان میآید وتغییرات زبان ایرانی درهردوره‌ای این مدعای ماراکاملا ثابت مینماید .

اما این نکته واضح است که هرقومی دارای خصائصی درزندگی واطلاعات خویش‌است که قوم دیگر (بخصوص اگر ازنژاد علیحده‌ای باشد) ازآن بهره‌ای ندارد واگر احیاناً دراثر اتفاقات تاریخی این دو قوم باهم مخلوط شدند وبا رابطه‌ای شدید باهم پیدا کردند ناچار وبحکم احتیاج اختصاصات واطلاعات قومی یکدیگر را میگیرند و از همین راه لغاتی جدید در میان آنان پیدا میشود که ازیك اصل نامانوس واجنبی گرفته شده.

---

۱. Mitra ، ۲. Mithra .

اکنون بایددید که آیا عوامل مذکور دراختلافات لهجات وتغییراتی که باختلاف محیط در لغات اصلی یك زبان ایجاد میشود ، دراین مورد نیز حکمفرماست .

دراین مورد تاثیر عوامل مزبور بمراتب شدیدتر وسخت‌تر ازموارد دیگراست و ازامور لازمهٔ طبیعت بشمار میآید ومقاومت درقبال آن مخالفت باناموس طبیعی وبالنتیجه محال است . چه اگر فی‌المثل آن هندولغت اصلی هند و ایرانی را که برای کرهٔ قمر داشت «ماس» و ایرانی آنرا «ماه» تلفظ نمیکرد وهمان لغت اصلی‌را که ناچار از همین سنخ بود بکار میبرد ، برزبان او چندان گران نمیآید ودر نزد او وحشی ونامانوس نبود . ولی اگر همین قوم مثلا بیك لغت اجنبی سامی مصادف میشد که اصلا بگوش اونخورده بود ویا اصولا کیفیت اداء آن بامخارج صوتی وی‌مغایرت داشت‌ناچار وبحکم ناموس طبیعی واختصاصات نژادی ومکانی در آن آنقدر تغییر ایجاد مینمود که بطبیعت وی نزدیك شود و باگوش او آشنا گردد ، و همین طور است اگر قومی‌سامی بیك لغت آریائی برخورد .

پس هرزبانی‌را نوامیسی مخصوص است که ورود لغات اجنبی نیز بشرط اطاعت از آن نوامیس صورت میگیرد. مثلا درزبان عرب وزن «فَعاول» نادر وحتی نایاب است و عدم وجود این وزن درزبان عرب برما ثابت میکند که ملت عرب‌را استعمال آن برزبان وگوش گران‌میآید وبعبارت دیگر عرب‌نمیتواند«فعاول» بگوید وبشنود. بنابرین اگر ازیك‌زبان‌اجنبی‌مثلا زبان‌ایرانی باخذ لغتی‌در موردی که قبلا برای اووجود نداشت ، مجبور شود وآن لغت بر وزن «فعاول» باشد ناچار باقتضای طبیعت وناموس اساسی خویش‌در آن تغییری میدهد وآنرا بوزن«فُعاول» که درزبانش بسیار استعمال میشودوبا آن‌مانوس‌است‌می آوردو بالنتیجه «دَستور»(وزیر)را «دُستور»و«زَنبور» را«زُنبور» و«تَنبور» را «طُنبور» تلفظ میکند .

ونیز بهمین ترتیب وزن «فَعلال» درعربی جز درمضاعف بسیارنادراست وازین‌جهت اگر این قوم بلغاتی از فارسی که بروزن‌فعلال باشد محتاج شوند برای اینکه برزبان ایشان ثقیل نباشد مثلا آنرا بروزن «فعلال» میآورند یعنی «کَرباس» و«سَرداب» و«اَیوان»را «کِرباس»و«سِرداب»و «اِیوان»میگویند . وهمچنین چون عربرا ازاستعمال وزن «اُویه» (ازادوات تشبیه ونسبت درفارسی) کراهتی‌عظیم است ناچار آنرا بوزن «وَیه» تبدیل میکنندوبالنتیجه «ماهُویه» و «نفتُویه» و «مشکُویه» و «درستُویه» را «ماهَویه» و «نفتَویه» و «مسکَویه» و «درستَویه» تلفظ میکنند (اگر چه گاه بعضی ازاین اسامی بوزن فارسیش هم استعمال شده است ولی این استعمال فقط در اشعار اتفاق افتاده و وبسیار نادر است . ابن بسام گوید :

رأیت فی النوم ابی آدما	صلی علی الله ذوالفضل
فقال ابلغ ولدی کلهم	من کان فی‌حزن وفی سهل
بان حوا امهم طالق	ان کان نفطویة من نسلی

(معجم الادباء ج ۱ ص ۳۰۷)

علاوه بر اختلاف اوزان در السنه‌اختلاف حروف نیز در آنها موجود است ومثلا در

زبان عربی چون حروف «ژ» و «گ» و «پ» وجود ندارد ، اگر کلمه‌ای ازز بانی در آن واردشود که حاوی حروف مزبور باشد ناچار این حروف بمخارج مشابه خود بدل خواهند شد وفی‌المثل «ژ» به «ز ، ج» و «پ» به «ب ، ف» و «گ» ، به «ك ، ح ، ق» مبدل میشود .

چنانکه یزدگرد «یزدجرد» و گند شاپور «جند یسابور» و آبریزگان «افریجکان» میگردد.

وحتی نوامیس این زبان عرب را ازین تصرفات نیز برتر میبرد ووادارمیکند که گاه درلغات وکلمات ماخوذه اختلافات کلی ایجاد کند وحروف وحرکاتی بر آنها بیفزاید ویااز آنهابکاهد وفی‌المثل گلپایگان را «جرفادقان» وشبی (یعنی لباس شب) را «سمیج» ودستمندرا «دستَنبد» (بفتح ثالث) وخورنگه را «خورنق» و ویچیرا ۱ را «وزیر» تلفظ نماید . پس ازین تصرفات باید گفت که آن کلمات دیگر از صورت اصلی خود بیرون آمده صورت کلمات عربی را گرفته اند و بالنتیجه عرب میتواند بآسانی آنهارادر تحت قواعد صرفی و نحوی خویش درآورد و آنها را بصیغهٔ جمع استعمال نماید و یا صرف کند و فی‌المثل وزیر و وزراء وزارة و وزر یوزر و امثالها درلغت خویش بیاورد . یعنی پس‌از تصرفات فوق راه هرگونه تصرفی برای اوباز میشود ومیتواند این لغات وکلمات اجنبی‌را مانند یك لغت اصیل‌عربی بهر نحوکه‌قانون باو دستور میدهد درآورد .

عین همین تصرفات در سایر السنهٔ عالم نیز معمول است وفی المثل در فرانسه بزحمت میتوان لغتی یافت که ازربان های اجنبی‌در آن داخل شده وتغییری نیافته وبعبارةاخری تابع‌نوامیس زبانی و مخارج صوتی این ملت نگردیده باشد. وشاهد مدعای ما فرهنگهای مفصل این زبانست که هرکس رابدانها دسترس میباشد وما احتراز ازتطویل راازذکر آنها صرفنظر میکنیم . فقط باید بدانیم لغاتی که از زبانهای‌شرقی‌دراین زبان داخل شد تغییراتش شدیدتر ازلغات واردهٔ اروپائی‌در آن زبانست چنانکه مثلا لازورد (معرب لاجورد) چون بفرانسه نقل‌شد «Lazur» گردید و چنانکه دیده میشود از «لا» کلمهٔ لازورد باآنکه جزء کلمه‌است حرف تعریف ساختند . ولی بالعکس الدبران باآنکه الف ولامش برای تعریف است درفرانسه جزء کلمه‌شد واین کلمه به «l'Aldébaran» مبدل گردید ونظیر همین‌کار درکلمات الجبروالکحل (الکل) شده است . در لغت‌کاروان راء فتحهٔ جدیدی یافت ، و از امثال این لغات دراین زبان بسیارمیتوان یافت .

اکنون که در نتیجهٔ استقراء در بعضی ازموارد جزئی دو زبان مهم ادبی دنیا میتوانیم بی هیچ دغدغهٔ خاطر این قیاس خود را «هرزبانرا نوامیسی مخصوص است که ورود لغات اجنبی نیز بشرط اطاعت ازآن نوامیس‌صورت‌میگیرد» صحیح بدانیم ، لازم است که درزبان فارسی‌نیز بیافتن موارد تحقق این قانون همت بگماریم وببینیم که آیا ایرانیان نیز دراستعمال لغات اجنبی رعایت‌روح وذوق واطاعت ازنوامیس زبان خویش کرده‌اند ؟

۱ - Vichira

نمونهٔ سبك هندی

نرگس‌ازچشم تودم زد دردهانش زدصبا — دردندان‌دارد اکنون‌میخوردآب‌ازقلم!

***

مگر بسرمه اثرکرد ضعف طالع من — که بی عصا نتواند بچشم یار رسید!

از افکار آناتول فرانس

تاریخ بشر

بقلم آقای محمد سعیدی

وقتی شاپور بجای پدر به‌تخت سلطنت ایران نشست روزی تمام حکما و دانشمندان کشور را بحضور خویش خواند و بآنها گفت :

«زاب استاد دانشمند من بمن گفته است که هرگاه پادشاهان از تاریخ گذشته وسیر ملوك آگاهی داشته باشند بصیرت آنها درامور مملکت داری فزونی یافته واز خبط واشتباه مصون خواهند ماند . بنابراین از شما میخواهم که تاریخ بشر را بطور مفصل ومشروح برای مطالعهٔ من تدوین نمائید ومخصوصاً کوشش کنید که دقیقهٔ از حوادث ماضی ازقلم نیفتد»

حکما سر تعظیم درمقابل شاه فرود آورده‌ازقصر خارج شدند و بلافاصله‌مشغول کار گردیدند . بعداز بیست سال دیگر بحضور پادشاه رفتند درحالیکه کاروانی مرکب ازدوازده شتر که‌هر کدام پانصد جلد کتاب بارآن بود درپی آنها حرکت میکرد .

مقدم حکما خود راپای سریر سلطنت انداخته عرض نمود :

« شاهنشاها، تاریخ بشر که مارابتدوین آن‌امر فرموده بودی اینك درششهزار جلد بزرگ حاضر است وهرچه‌ممکن بود ازآداب‌ورسوم اقوام‌مختلف وسرگذشت سلاطین ودولتها درآن فراهم‌آورده‌ایم .

کلیهٔ تواریخ ووقایعی راکه خوشبختانه ازدستبرد حوادث ایام مصون مانده است درآن گنجانیده وبرای هریك حواشی ویادداشت‌های جامع پرداخته‌ایم چنانکه دیباچهٔ آن به تنهائی محتویات باریك شتر و فهرست و حواشی آن بار دیگر یرا تشکیل داده است» .

پادشاه درجواب گفت «حکمای دانشمند من ، اززحماتیکه در راه تدوین این تاریخ کشیده‌اید خرسند ومشعوفم اماامروزه‌من گرفتار مهمات پادشاهی ومملکت داری هستم وبعلاوه درمدتیکه شمامشغول جمع‌آوری این کتاب بوده‌اید من‌مراحل نخستین عمررا پیموده وبقول شاعرپارسی باواسط سفرزندگانی رسیده‌ام وبفرض اینکه عمری‌طولانی کنم وبسرحد پیری برسم بازنخواهم توانست‌چنین تاریخ‌مفصلی

را مطالعه نمایم و باید ناگزیر آنرا نخوانده در خزانهٔ پادشاهان ایران بگذارم، باینجهة ازشما خواهش میکنم تاریخ مختصر تری که متناسب باکوتاهی عمر انسانی باشد تدوین کنید».

حکما بازمشغول کار شده و پس از بیست سال دیگر هزار و پانصد جلد کتاب بارسه شتر کرده بحضور پادشاه آوردند و باز مقدم آنان زمین خدمت بوسیده باصدائی که ازضعف پیری میلرزید عرض کرد. «خداوندا، اینك تألیفی مختصرتر گردآورده بحضور شاهانه تقدیم میکنیم اما در این تألیف هیچ مطلب اساسی و عمده حذف نگردیده است.»

پادشاه گفت «این زحمت شمانیز قابل تقدیر است امامن بازمجال خواندن اینهمه کتاب راندارم وسن من کفاف مطالعهٔ آنرا نمیدهد. بروید و بدون فوت وقت آنرا خلاصه‌تر کنید».

حکما مجدداً بکار پرداخته واینده فعه پس ازده سال پانصد جلد تهیه نمودند و باربیل بچهٔ کرده بحضور آوردند و عرض کردند: «پادشاها، اینده فعه دیگر بحد کافی خلاصه کرده‌ایم» شاه گفت «هنوز آنطور که باید مختصر نشده‌است، من تقریباً بمراحل واپسین عمر خود رسیده‌ام، اگر میخواهید من قبل از مرگ خود تاریخ بشر را خوانده باشم بیش ازاین آنرا خلاصه نمائید». حکما پس از ۵ سال دیگر بقصر سلطنتی آمدند درحالیکه همه از فرط پیری خمیده بودند واینده فعه کتاب بزرگی رابار دراز گوشی کرده همراه میآوردند. یکی از بزرگان درباری چون آنهارا دید گفت بشتابید که شاهنشاه درحال مردن است. پادشاه دراینوقت فی الحقیقه بحال نزع در بستر مرگ افتاده بود و باچشمان بی فروغ خود به حکما نظری افکنده بزبان لکنت زده گفت افسوس که من تاریخ بشررا نخوانده خواهم مرد.

مقدم حکما که خود نیز مشرف بمرگ بود گفت اعلیحضرتا این تاریخ را در هشت کلمه خلاصه عرض میکنم:

«انسان متولد میشود و رنج میکشد و میمیرد»

باین ترتیب پادشاه ایران در آخر عمر خویش از تاریخ بشر اطلاع حاصل کرد.

طلاق بوسیلهٔ پست

شهر ژوارز پایتخت ایالت سرحدی مکزیك دارای سه مرکز تقطیر ویسکی، یك مرکز تخمیر شراب، یك میدان جنگ گاو ، یکصدوده شرابخانه ویك کارخانهٔ طلاق است . این کارخانه اگر طفل رضیع این عائله است ولی خیلی چابکتر از سایر خواهران و برادران خویش نمو میکند و ممکن است امسال ازشهر معروف « رنو » واقعه در ممالك متحده هم در عدهٔ طلاق هائی که در آنجا داده شده پیش بیفتد .

درماه ژانویهٔ ۱۹۳۲ دراین شهرقانونی گذشت که طلاق را بوسیلهٔ پست مجاز نمود و این قانون برای ازدیادعایدات این ایالت کارسحر کرده است. زیرامنظور آن این بود که درمقابل محاکم متأنی ایالات متحده دکانی باز شود و تمام زن و شوهر های ناراضی را بطرف خود جلب نماید. درسنهٔ ۱۹۳۳ محکمهٔ این شهر ۲۵۰۰ حکم طلاق صادر نموده ومبلغ پانصدهزار دلارعایدات پیدا کرد . معلوم است کار عایدات این موسسهٔ بوزاد پس از چندسال دیگرچه خواهد بود .

قصهٔ حقیقی ذیل وضع طلاق محکمه این شهر را واضح میکند . یکی از آکتریس‌های هولیوودمراسلهٔ ذیل‌را بیکی‌ازوکلای متخصص طلاق درژوارز می‌نویسد :

آقای محترم ، خیلی ممنون میشوم اگریك طلاق‌نامهٔ برای من بسرعتی که برای یکی از رفقای من صادر گردید بدست بیاورید . رفیق من میگوید حق‌الوکالهٔ شما دویست دلار است . لهذا نصف مبلغ مذکور ارسال میشود وبقیه بمجرد وصول طلاق‌نامه تقدیم خواهد شد . لهذا رضایت‌نامهٔ شوهرخودرا باین‌طلاق ارسال میدارد .

حاشیه ـ لطفاً طلاق‌نامه را باپست هوائی بفرستید .

چون وضع ایاب و ذهاب پست‌هوائی چندان‌مرتب نبود خانم آکتریس روز پنجشنبه و جمعهٔ آن هفته را ناگزیر باشوهرخویش بسر برد ولی روزشنبه توسط پست هوائی طلاق‌نامهٔ خودرا دریافت نمود . خانم مزبور هیچوقت کمتر از سیصد فرسنگ ازمحکمه دور نبود وابداً خجلت‌جواب دادن سئوالات علنی محکمه را نکشید وهیچ‌یك ازجراید که شهوت درج اخبار خوش‌مزه طلاق را دارند موفق بدرج آن نشدند . از طرف دیگر هیچ اشکالی در صدور طلاق بتصور درنمیامد زیرا بمجرد نوشتن مراسله وپرداخت حق‌الوکاله قصیه‌ختم‌شده بود .

باید مسبوق بود که این محکمه برای صدور طلاق درست شده وابداً توجهی‌بصلح دادن بین شوهروزن ندارد. برای‌هرحکم‌محکمه باید چهل دولاروجه تمبر پرداخت وتاکنون کسی ازپرداخت این‌وجه امتناع نکرده است . از ۳۲ متخصص طلاق که دراین شهرهستند فقط سیزده نفرآنهاوکلای رسمی هستند بقیه اشخاص آزادی‌هستند زیرا بموجب قانون همه کس میتواند درکارت ویزیت خود خودرا متخصص‌طلاق بنامد .

محاکم طلاق این‌شهر دونوع است. اول‌محاکمی که برای مرافعات‌مرضیة‌الطرفین‌است، و دوم‌محاکمی که برای قضایائی که از آن دفاع‌میشود تشکیل شده . مدت وقتیکه درمحاکم نوع اول برای یك‌قضیه صرف میشود یکدقیقه است . قاضی‌قلم راروی کاغذ میبرد وشوهروزن دیگرنسبت بهم حرام می‌شوند !

طلاقهائی که یك طرف بدان راضی نیست معمولا بیست روز طول میکشد. قانون گزاران این شهر که سمت پدرزن نسبت بجامعهٔ بشریت دارند از هیچ موجب جزئی برای دریافت طلاق خودداری نکرده‌اند، ولی مادهٔ ۱۹ از قانون طلاق کاررا برای همه آسان کرده‌است زیرا بموجب این ماده هرگاه بین زن وشوهر «توافق اخلاقی» نباشد میتوانند از یکدیگر جدا شوند.

اینگونه طلاق‌هاهم مثل طلاقهای نوع اول بوسیلهٔ پست انجام میگیرد زیرا بمجردیکه بوکیل وکالت‌نامهٔ رسمی داده شود اوخودکاررا باقاضی تمام میکند. بعضی اوقات یکی از ترنهای سریع‌السیر سراسری آمریکا چنددقیقه در این شهر توقف میکند. بعضی اراشخاص این چند دقیقه را برای گرفتن طلاق صرف‌میکنند. ژان ویس‌مولر که رل تارزان را بازی کرده است، ریشاردیکس یکنفر اکترمعروف دیگر وملی‌ایلرز آکتریس‌وجیه ومشهور امریکا خودرا بدین‌وسیله سریع‌ازدست جفت های‌خود آسوده کردند.

اما تسهیلات این‌شهر برای طلاق تنها بسرعت محدود نیست وسایر وسایل محرمانهٔ نگاه داشتن قضایا نیزموجود است. قضایای نفقه و کسوه ونگاهداری‌اولاد چون‌وقت زیادمیبرد مورد مداقه ورسیدگی‌قرار نمیگیرد.

این‌مقاله‌بدون‌ذکری از«دن‌سالوادر» متخصص معروف طلاق این شهر کامل نیست. این شخص‌درتمام شهرهای‌معروف‌امریکاومخصوصا درشهر«هولی‌وود»و«بونس آیرس»و«هاوانا» و«نیویورك» نماینده وشعبه دارد. شش‌نفرمنشی وچندین‌صد‌نفرمامور توزیع وارسال مراسلات وغیره در اداره‌او کار میکنند. وکلای معروف امریکا دعاوی مهمه را باو احاله داده و درمقابل وجه مختصری دریافت‌مینمایند این‌دکترسال قبل‌موفق‌شدکه دریکروز ۲۳طلاق را ازمحکمه‌بگذراند ولی از این‌رقم‌هم تجاوزنموده و تا۲۹۳فقره‌طلاق‌هم‌دریکروز رسیده است، وقتی وضع طلاق گرفتن پاریس‌را باطرز انجام این‌امر در این‌شهر مطابقه کنیم‌همان فرقی‌را مشاهده خواهیم کرد که بین‌شترهای صحرای افریقا و اتومبیل‌های مسترفرد موجود است

مرد مصنوعی که هم‌میشنود وهم‌حرف میزند



پرفسور هاری مای انگلیسی این اختراع را در نیویورك بمعرض نمایش گذارده است. وقتی باو امر میدهند بایست، بیدار شود، دست راست‌را بلند کن فوراً اطاعت میکند وهمانطور طپانچه را بمجرد شنیدن‌حکم خالی میکند.

این اوامر را باید با کلمات مخصوص ادا نمود زیرا درمغز وی یکدستگاه الکتریکی‌که از بعضی آهنگ های مخصوص و قوت صدا متاثر میشود کار گذارده اند.

قبل از اینکه اختراع مزبور تکمیل بشود این‌مرد مصنوعی کار های عجیبی کرد از جمله آنکه یکبار بدون هیچ اخطار طپانچه را بروی مخترع خود خالی کرد. فعلا خیلی خوش‌اخلاقست واحکام‌را صحیح وبا نجابت‌انجام‌میدهد.

گی دوموپاسان

گی‌دومو پاسان «Guy de Maupassant» یکی‌از نویسندگان بزرگ رآلیست «حقیقت‌نگار» فرانسه درقرن ۱۹ است. اهمیت این نویسنده ازجهت زبردستی‌وی درمجسم ساختن قهرمانانی است که در کتب خویش انتخاب کرد. قهرمانان واشخاص کتب او غالباً بدون فکروتصور وبالطبیعه درانظار مجسم می شوند و خواننده چنین تصور میکند که در مقابل وی در حرکتند. از این جهت کتب موپاسان آئینه ای از عصراوست مخصوصاً که موپاسان یکی از نویسندگان رآلیست است ودر آثار خویش عوض آوردن افکار پیچاپیچ و توهمات بی اساس بشرح زندگی اجتماعی می پردازد و در صورت افسانها حقائقی را بیان میکند ومناظرواشخاص‌وجامعه‌ای‌را که درداستان های‌خود شرح‌میدهد عاری از حقیقت نیست.



گی‌دوموپاسان

ازعجائب‌زندگی این نویسنده اینست که درظرف ده سال از ۱۸۸۰ تا ۱۸۹۰ فقط بنویسندگی‌پرداخته ودر این مدت آثار فراوانی ازخود برجای گذاشت ولی پس از سال ۱۸۹۰ دیگر اثری از گی‌دو موپاسان‌باقی نمانده است وگوئی این مرد مانند شهابی ثاقب‌درآسمان ادبیات فرانسه یکباره پدیدارگشت‌وبزودی خاموش‌شد. از ۱۸۹۰ بمعد موپاسان در اثر قدغن کردن اطباءاجبار دست ازکار کشید درصورتیکه قبل ازین واقعه حتی‌درحال مرض بنویسندگی مشغول بود.

علت ایـن‌مرض این بود که‌موپاسان‌درنویسندگی افراط میکـرد و حال آنکـه دوستان وی اورا همیشه ازضعفی که‌دراثرکارهای‌فراوان‌وصعب بروی‌مستولی‌می‌شد مطلع می ساختند،ولی موپاسان بسخنان ایشان توجهی‌نمیکردو و با کمال کوشش ودرنهایت قوت‌بکار خویش مشغول‌بود. بنابراین‌موپاسان‌نیروئی‌زیادوقوتی‌عظیم‌برسر کار نویسندگی گذاشت،وآثاروی‌نیز مؤید این مدعاست. بدیهی است که موپاسان این بنیهٔ قویرا که برای خاطر نویسندگی از دست داد از محیط زندگی اصلی خویش داشت. زیرا که او از اهالی نرماندی از ولایات شمالی فرانسه‌بود واین ولایت که هم زراعتی‌است وهم بحری ودر آن سلسلهٔ جبالی نیز وجود دارد مستعدپروراندن روح وجسمی قوی چنانکه موپاسان داشت، می باشد. احساسات وعواطفی که معمولا باید در مردم چنین سر زمینی وجود داشته باشد درروح این مرد مجتمع است. ازبعضی از آثار او مناظرنرماندی باآن جمال وزیبائی روح بخشی که ازاختلاط‌مناظر بحری وبری ایجاد می شود، آشکار میباشد. موپاسان علاوه برآنکه شیفتهٔ ظهورجمال طبیعت در نرماندی وباآن کاملا مانوس‌است،اخلاق‌وعادات مردم این سرزمین را نیز بخوبی می شناسد وتا حدی نرماندی را دوست دارد که دریکی از آثار خویش راجع بآن چنین می نگارد: «من این سرزمین را دوست می دارم، وبزندگی در آن

دلخوشم زیرا که اصل من از اینجاست و اجداد من در این سرزمین بدنیا آمده و همدران بدرود جهان گفته اند . . . من بخانهٔ خویش که درآن بزرگ شده ام عشق می ورزم . »

خانوادهٔ موپاسان از اهالی لینی‌آن باروآ «Ligny en Barrois» بود وازقرن‌شانزدهم ببعد ازین خانواده اطلاعی‌دردست‌است واولین‌فردازافراد خانوادهٔموپاسان‌شخصی موسوم بهژان‌باپتیست «Jean Baptiste»است که در۱۷۵۲ از طرف دربار اطریش بعنوان « نجیب » و «صاحب دیوان رسالت شاه » شناخته شد. بعد در سال ۱۸۲۰ ژول دوموپاسان « Jules de maupassant » که‌مفتش وزارت مالیه بود دخترتحصیلدار مالیه برنه « Bernay » کرسی اور « Eure » یکی از نواحی نرماندی‌را بازدواج در آورده در این شهر ساکن شد ودرهمین شهر در ۲۷ نوامبر۱۸۲۱ گوستاو آلبرت دوموپاسان « Gustave Albert de maupassant » پدر گی‌دومو پاسان ، تولد یافت . گوستاو آلبرت در ۹ نوامبر ۱۸۴۶ دختری از خانوادهٔ پوآتون « Poittevin » بـه ازدواج در آورد و برادر همین دختر آلفرد لو پوآتون « Alfred le Poittevin » نیز درماه ژوبه همین سال خواهر گوستاو آلبرت‌را بهمسری اختیار کرده بود . آلفرد یکی از دوستان‌صمیمی گوستاوفلوبر « Gustave Flaubert» نویسندهٔنامی فرانسه است و او را در روح این نویسنده و خواهر خود یعنی مادر گی دوموپاسان تأثیرات عظیم می‌باشد . آلفرد در ۱۸۴۸ بمرد ولی تعالیم اینمرد بااوازمیان نرفت‌ودوست وفادارش فلوبر وخواهرش‌باجهدی تمام تعالیمی‌را که‌از آلفرد فرا گرفته بودند بگی‌دومو پاسان جوان خوش قریحه آموختند .

گی در ۵ اوت ۱۸۵۰ در توروبل سور آرك « Tourville - sur - Arques » نزدیکی دیپ « Dieppe » متولد شد و برخی مولدوی را سوت ویل «Sotteville» و برخی یوتو «Yvetot» وبرخی دیگرمکان ««Fecamp» گفته اند . گی‌دومو پاسان در۱۸۵۶ صاحب برادری‌بنام هروه «Hervé» شد . ولی چون بین مادر وپدروی اختلافاتی تولید شده بود مادرش او وبرادرش را باخود بهاترتا « Etretat » که صاحب املاکی‌در آنجا بودبرد . در اترتا گی‌دو موپاسان در نزد کشیشی مقدمات علوم را بیاموخت ولی چون این تحصیلات مقدماتی برای اوکافی نبود دریکی از مدارس کلیسیائی « یوتو »بتحصیل پرداخت ، معانی‌بیان وفلسفه را درشهر روآن «Rouen»آموخت و طرف معاشرتش غالباً شخصی موسوم به لوئی بویلت « Louis Bouilhet » بود و در نزد همین شخص موپاسان با گوستاو فلوبر آشناشد . گی جوان دراین هنگام اشعاری می ساخت و آن ها را به گوستاوولوئی نشان‌می‌داد واین‌دو بتصحیح آن‌هامبادرت می کردندووی‌راتعالیمی‌مفیددراین باب‌میدادند.

هنگـامی کـه جنـگ ۱۸۷۰ بین فرانسه و پروس شروع شد مو پاسان در جزء داوطلبان داخل درمیدان جدال گردید وتمام جزئیات آنرا بچشم دید وباین ترتیب توصیفاتی که از آن در آثار خود می کند جملگی از مرئیات اوست وپس از جنگ در سپتامبر ۱۸۷۱ گی‌دومو ـ پاسان داخل در خدمت وزارت بحریهٔ فرانسه گردید وتا اول فوریهٔ ۱۸۷۳ مجاناً درآنجا کار می کردو ازین پس ماهی ۱۲۵ فرانك برای‌وی معین شد . گی معمولا ایام هفته را دراداره باکسالت میگذراند وفقط روز های یکشنبه در اثر گردش باقایق درروی رود سن ورودمارن‌برو بسیارخوش میگذشت . در این گردش دوموپاسان باچهار نفر از جوانان همراهی میکرد واین پنج تن که همواره باهم در دوستی وفا دار ماندند ، باتفاق یکدیگر قایقی خریدند که بقول خود گی وسیع و کمی‌سنگین و محکم بود . این قایق وسیلهٔ تفریح گی‌دو موپاسان و دوستان جوان وی بود که روز های‌یکشنبه را درآن بر روی‌آب بشادی میگذرانیدند ، از این ایام و گردشهائی که در آن اتفاق می افتاد در آثار گی دوموپاسان اثری وجود دارد همچنانکه از موطن اصلی او و اداره ای که در آن کار

میکرده و جنگی که درآن حضور یافته‌است . درضمن‌ادای‌وظیفهٔ‌اداری خودگی تحصیلات وکار های ادبی خویش را نیز تعقیب می کرد وگاه بشاعری ونویسندگی می پرداخت ، وچون گوستاوفاوبر ویرا بنگاشتن یا سرودن موضوعی طویل‌امر کرده بوداو نیزدرامی بنام «کنتس دولارون «La Comtesse de Rhune» بشعر ساخت وبا آنکه آنرا بخوبی بآخر رسانید بنمایش دادن آن موفق نشد . ولی‌در ۱۹ فوریهٔ ۱۸۷۹ بنمایش دادن یکی ازآثار خود موسوم به تاریخ ازمنهٔ کهن «Histoire du vieux temps» توفیق یافت . ولی فلوبر بدین آسانی دست از تربیت این جوان خوش‌ذوق‌برنمی‌داشت‌وبرای‌اینکه قریحهٔ‌نویسندگی ویرا بهتر بجنبش در آورد اورا در کار تحریر بعضی از روز نامها داخل کرد و بنویسندگان بزرگ آنعصر مثل امیل زولا «Emile Zola» و آلفونس دوده «Daudet» وادمون دوگونکور «Edmond de Goncourt» وشاهزاده خانم ماتیلد «Mathilae» معرفی نمود.

چندی بعد یکی از دوستان گوستاو فاوبر موسوم به باردو «Bardoux» وزیر معارف فرانسه شد و بالنتیجه فاوبر را در وزارت خانهٔ مزبور داخل کرد ، ظاهراً می بایست که گی‌دومو- پاسان نیز در این ضمن بترقیاتی نائل شود ولی متأسفانه واقعه ای برای وی رخ داد که سخت باعث وحشتش شد . تفصیل واقعه از این قرار است که گی دوموپاسان در یکی از محلات عصر بنام «La Revue moderne et naturaliste» شعری درتحت عنوان یکدختر«Une fille» در ۱۸۷۹ منتشر کرد که قبلا در ۱۸۷۶ درمجلهٔ «ارباب قلم» «La République des lettres» بامضای گی دووالمون «Guy de Valmont» انتشار داده بود . محکمهٔ عدلیه نیز چون از دخالت های رئیس مجلهٔ مزبور در امور سیاسی خوشدل نبود تبابین امضای ناشر اولی و ثانوی منظومهٔ یکدختر را بهانه کرده بتعقیب سرایندهٔ آن پرداخت . اگرچه گوستاو فاوبر موپاسان را از این بلیه نجات‌داد ولی موپاسان از این‌پیش آمد سخت آشفته خاطر و پریشان گردید . اما هیاهوئی که در اثر این‌پیش آمد بمیان آمد باعث شهرت گی‌دو موپاسان‌شد و اتفاقاً انتشار یکی از آثار جدیدوی بنام‌شب‌نشینی های مدان «Ces Soirées de Médan» درچند ماه بعد برشدت این شهرت افزود . موپاسان پس ازاین امر بمسافرتی مجبورشد وازسوء تصادف درهمین زمان غیبت او استاد و راهنما ودوست‌صمیمی وفداکار او گوستاو فاوبر بدرود جهان گفت ، وچون گی‌دو موپاسان ازاین قضیه خبریافت بتهیهٔ مراسم عزاداری وادای وظیفهٔ خویش شتافت .

ازین زمان قسمت مهم زندگی نویسندگی موپاسان شروع می گردد ودرآثار وی قدرتی فراوان ظاهر می شود و شهرتش بجائی میرسد که بافتخار وی جشنهائی برپا می سازند. آثار مهم این دورهٔ او عبارتست از یك زندگانی «Une Vie» ، بل آمی «Bel Ami» ، کوه اوریول «Mont Oriol» ، قلبما «Notre Cœur» ، پیروژان «Pierre et Jean».

ازین پس موپاسان بگوشه گیری مایل تست ودراترتا «Etretat» ساکن شد و بدبینی شدیدی که از گوستاو فاوبر بارث میبرد در این‌هنگام در وی ظهور کرد . حالت مزاجی این‌نویسندهٔ شیرین سخن نیز ازین پس روبضعف رفت چنانکه در ۱۸۹۰ مجبور شدند که او را در بیمارستان دکتر بلانش «Dr. Blanche» در پاسی «Passy» بگذارند . ولی این مجاهدات نتوانست از ضعف شدید وی که او را هرساعت بمرگ نزدیکتر میکرد بکاهد چنانکه بالاخره در ۱۸۹۳ این کوکب درخشان از آسمان ادبیات فرانسه محو گردید . در حالیکه بیش از ۴۳ سال از سنین عمرش نمی گذشت . از جملهٔ آثار بسیار مهم اوداستانها و حکایات «Les Nouvelles» است که کیفیات زندگی نویسنده درآنها بی اثر نیست .

یادگارهای مزار شیخ احمد جامی

نگارش آقای مؤید ثابتی

شیخ احمد جامی معروف به زنده‌پیل ازاکابر عرفا و در نزد متصوفین مخصوصاً سلسلهٔ نقش بندیه دارای مقامات عالیه‌ای است . تولدش در سنهٔ ۴۴۰ ووفاتش در تاریخ ۵۳۶ هجری[1] و این شعر حافظ در اظهار ارادت بشیخ مزبور است :

حافظ مرید جام جم است ای صبا برو وز بنده بندگی برسان شیخ جام را

مقبرهٔ شیخ در سمت شمال قصبهٔ تربت جام در وسط محوطهٔ بزرگ و باروحی درزیر آسمان قرار گرفته و درخت پستهٔ کهن سالی برقبر شیخ سایه می افکند و بقعه و بنائی درروی قبر ساخته نشده است ولی در سمت جنوب آن ایوان بلندی برپاست و مساجد و بقاع و مدارسی بمرور ایام احداث نموده اند که فعلا اغلب آنها خراب و ویران است و بعد از خانقاهی که میگویند در زمان حیات شیخ بنا شده قدیمترین این ابنیه مسجدی است که در مجاذات قبر شیخ است موسوم به گنبد سفید و از بنا های سلطان سنجر است و نیز بنای مدرسهٔ راکه در نزدیکی قبر شیخ بوده بامیر تیمور گورکان نسبت میدهند و شاه عباس کبیر نیز در جلوصفای مقبرهٔ شیخ باغ بزرگ و بناهائی احداث کرده که تقریبا بحال خود باقی است . معلوم نیست درچه تاریخی زول یك صاعقه بدنهٔ سمت شرقی ایوان گنبد سفید را از بالا تا پائین مثل یك خوی شکافته و بطور عجیبی برمین فرو رفته است.

این رباعی منسوب به شیخ احمد جامی است :

نه در مسجد گذارندم که رندی	**نه در میخانه کاین خمار خام است**
میان مسجد و میخانه راهی است	**غریبم عاشقم آن ره کدام است**

در ودیوار مزار شیخ احمد مثل کلیهٔ بقاع و ابنیهٔ قدیمی مشحون است بانواع یادگاریها و در حقیقت مجموع آنها جنگی را تشکیل میدهد که زائرین و مسافرین حتی‌الامکان باعبارات مؤثری نوشته و اصرار داشته اند که از خاطرات ساعات موقتی که در زیر این بنیه های بلند گذرانده اند اثری بگذارند .

نوشتن یادگاری بردرودیوار یك نوع بی‌تربیتی است که غالبا در همه جا و بطور خاص در ایران معمول است. کمتر ایرانی پیدا میشود (البته از طبقهٔ عوام) که یك دیوار صاف یا کی به بیند و بزرگواری نموده از کشیدن اشکال غیر متناسب یا نوشتن یادگار در روی آن صرفنظر نماید اشخاصی که به پاریس رفته‌اند البته بخاطر دارند که حتی بدنه های اطاق آسانسور برج ایفل‌نیز از این عادت دور از تربیت بی‌نصیب نمانده و با السنهٔ مختلفه جای خالی از یادگار در آن باقی نگذاشته‌اند اما بازهم باید یقین داشت که غالب آن یادگاریها عمل ایرانی است .

ولی درعین حال غالبا یادگاریهائی که در این قبیل بقاع وابنیهٔ تاریخی مانندمسجد و مزار شیخ نوشته شده‌است در وجود خواننده خالی از تاثیری نیست . قدمت تاریخ این یادگاری‌ها

---

۱ ــ مرآت‌البلدان به نقل ازابوالمکارم بن‌علاءالملك جامی.

و موقعیت ساکت و آرام و دور از مردم و طرز ساختمان این قسم بنا ها با ایوانهای بلند و بیوتات تاریك و بی‌سروصدائی که دارند در تاثیر جمله‌هائیکه برجدران آنها غالبا باعبارات صوفیانه نوشته‌شده کمك نموده و انسان را بعوالم روحانی و تصوف و وارستگی نزدیك میکند. مخصوصا اگر این جمله‌ها با عبارات ساده و خط خوب تحریر شده باشد. یادگاریهای مزار شیخ غالبا دارای این مزایاست و بیشتر آنها اشعاریست عارفانه و دارای مضامین هندی که بعضی از آنها را که دردفتر خودیادداشت کرده ام عیناً نقل میکنم :

قدیمترین یادگاریهائیکه فعلا درمزار شیخ مشاهده میشود خطی‌است از محمد همایون پادشاه هندوستان که برروی محجر اطراف قبر شیخ که از مرمر است نوشته شده که با اینکه چنانچه ذکر شد در روی قبر شیخ بقعه و بنائی نیست و در زیر آسمان واقع‌شده این یادگاری که‌بامرک بخط محمدهمایون درروی‌محجر مرمر تحریر شده از برف وباران وسائیدن دست‌زائرین ومسافرین نقصی نیافته وکاملا بحال خود باقی است .

تاریخچهٔ این یادگاری تاریخی این است که در سنهٔ ۹۵۱ که محمد همایون‌بن‌بابرشاه که بعضی از بلاد هندوستان را متملك بوداز شیرخان افغان شکست خورده و به شاه طهماسب‌پادشاه ایران پناهنده شد. شاه‌طهماسب مقدم او را با تجلیل زیاد پذیرفت و برای ورود او از سرحد ایران به سرحد داران و حکام و امرای عرض راه دستور هائی داد که درهرجا موکب‌او را باکمال احترام استقبال نمایند سواد فرمان و دستورالعمل های پذیرائی مشارالیه هنوز موجود و در بعضی از کتب مسطور است .

شاه طهماسب گذشته ازاینکه نسبت‌باین شاه فراری هندوستان کمك های مادی‌ومساعدت های مالی و اظهار فتوتهای زیادی کرد یك عده از سپاهیان خود را برای تسخیر ممالك از دست رفتهٔ مشارالیه بااوبهندوستان فرستاد. درسنهٔ ۹۶۲هجری که محمدهمایون کلیهٔ‌ایالات قلمرو‌حکمفرمائی خود را مستخلص گردانیده و به تحت سلطنت دهلی مستقر گردیده بود درشهر دهلی درحین‌تماشااز بالای بامی بزمین افتاده درگذشت . این مصرع تاریخ فوت اوست . همایون پادشاه از بام افتاد - پسراوجلال‌الدین اکبرشاه که بعدازهمایون جلوس کرد از سلاطین مقتدر ومعروف‌هندوستان‌است‌ومدت پنجاه سال سلطنت او امتداد یافت .

چنانکه ذکر شد در تاریخ ۹۵۱ که همایون پادشاه برای استمداد از شاه طهماسب از راه هرات بایران آمد در موقع عبور از جام و زیارت مزار شیخ رباعی ذیل را بخط خود بریکی‌از محجر های سمت جنوب قبر شیخ نوشته است :

ای رحمت توعذر پذیر همه‌کس — روشن بجناب توضمیر همه‌کس
درگاه ودرتوقبله‌گاه همه خلق — لطفت‌به‌کرشمه‌دستگیر همه‌کس

سر گشتهٔ بادیهٔ بی سرانجامی محمد همایون پادشاه هندوستان سنهٔ ۹۵۱.

اما بعضی از یادگاریهای دیگری که در مسجد و مزار شیخ نوشته شده از اینقراراست :

نوشتم‌بردرودیوارهرمنزل‌غم‌عشقت — که‌شایدبگذری‌روزی‌ویادآری‌غریبان‌را
هرگزنفسی شاد بعالم نزدیم — خوردیم بسی‌خون دل‌و دم نزدیم
بی‌شعلهٔ آه‌لب زهم نگشودیم — بی قطرهٔ اشك چشم برهم نزدیم

سنهٔ ۱۰۷۱

نی کیست هم‌دمی شده ازخویشتن تهی　چون سالکان زسیر مقامانش آگهی
آزرده نی که نالهٔ جانسوز میکند　هرجا زپای تاسرش انگشت مینهی
سنهٔ ۱۱۲۹

یارب زشراب شوق یك جامم بخش　وزطاعت وبندگی سرانجامم بخش
هرچند گناه کارم ای بار خدا　آزادکن و بهاحمد جامم بخش
فی سنهٔ ۱۱۱۳

روزی که روح دامن عمرم رها کند　وین خاك تیره بند زبندم جدا کند
یارب نگاهدار تو ایمان آن کسی　کاین خط من بخواندو برمن دعا کند

چو ازغوریان بادل دردناك　رسیدم باین فیض آثار خاك
بزاری بسیار و عجز تمام　زدم دست بردامن شیخ جام
که ای محرم بارگاه اله　به مقصد ره آموز مردان راه
همه دردم اینجا دواخواهمت　مس آورده ام کیمیاخواهمت
حرره اسمعیل بن ابوالمکارم انصاری سنهٔ ۱۰۶۴

داد ازستم نرگس بی‌می مستش　وززلف پریشان بلند وپستش

زاحمد تااحد یك میم فرق است　جهانی اندرین یك میم غرق است
حرره محمد شاه قاجار سنه ۱۲۴۹ [1]

آنانکه جمال غیب دیدند همه　رفتند و بعیش آرمیدند همه
یك حرف زمدعی نگفتند بکس　تا آنکه بمدعی رسیدند همه
اقل خاق‌الله درویش محمدبن‌محمد شریف اردلان سنهٔ ۱۰۸۱

سویت ار دیر دیر میایم　نبود این ز قدر و پایهٔ من
حیف میایدم که تیره شود　آستان درت ز سایهٔ من

سئوالی کردم ازقاضی اسلام　که این معنی بجزوی کس نداند
که عاشق لعل جان افزای معشوق　به شرع عشق بوسیدن تواند؟
چو بشنید اینسخن قاضی بفرمود　که سائل درسخن درمی چکاند
بشرع عشق برمعشوق فرض است　که عاشق را بکام دل رساند

هرگز دل شکستهٔ ماشادمان نبود　جور تو بود اگر ستم آسمان نبود

۱ ـ این تاریخ محمد شاه قاجار حکمران خراسان بود و از طرف پدرش عباس میرزا بایك عده سپاه مامور هرات شده بود.

مباحث علمی

ترجمه ازمجلهٔ ریل امریکا

شمارهٔ نوامبر ۱۹۳۴

مبارزه علم و مرگ

از همان روزهای اولی که بشر شروع بشناختن خود کرد و دانست که دیر یا زود در چنگال مرگ گرفتار خواهد شد درصدد چاره جوئی برآمد . بهمین منظور علما وفلاسفه که بمنزلهٔ مغز و فکر بشر بودند هر کدام باندازهٔ فهم و وسع خود برای حل این مسئلهٔ لاینحل کوشیدند. ولی علاوه بر آنکه باین مقصود نرسیدند خودنیز بدام مرگ درافتادند ! لیکن رفته رفته بخصوص دراین چند سال اخیر بشر درنتیجهٔ پیشرفت سریع علوم مختلف وظهور نوابغ بنتایج محیرالعقولی رسید که درطی قرون متمادی فقط درحیز آرزوها وآمال آدمیان بود، زیرا امیدوارشد که بزودی برمرگ غلبه میکند و بزرگترین دشمن خود و اجدادش را مانند سایر قوای طبیعت خوار و ذلیل ومقهور قدرت بینهایت خود میسازد . همین موضوع است که دراین روزها بیش ازهرچیز دیگر اذهان علما را بخود مشغول نموده است .

امروز بهرآزمایشگاهی « لابراتوار » که بروید (اقلا هشتاد درصد آنها) مشاهده خواهیدنمود که یك یاچند نفر ازعلما ودانشمندان درکنار قرع وانبیق وشیشه‌های دواهای رنگارنگ وماشین های الکتریك و غیره نشسته وبانواع واقسام وسایل متشبث شده‌اند تامگر راهی برای باز گردانیدن حیات باجساد مردگان پیدا نمایند. ازاینجهت جملگی مترصدند که اگر غریقی و یاصاعقه زده‌ای ویاکسیکه دچار سکته شده باشد پیدا شود بآزمایشگاهش بیاورند تامگر بوسایلی که خود بدست آورده‌اند جانی دراو بدمند واگر انسان تازه مرده‌ایرا نیابند حیواناتی رااز قبیل سگ ومیمون وغیره بلابراتوارمی آورند وبدست آنهارا کشته وپس از آن که ازمرگشان اطمینان یافتند شروع بزنده نمودن آنها می‌نمایند . تمام علما در حیرتند وازخود سئوال میکنند که چرا نباید اقلا اشخاص غریق جمله شده ، یادچار برق گردیده را که بعلت و ریتین و سایر اعضای حیاتی آنها آسیبی وارد نیامده زنده نمایند • درصورتیکه دراغلب موارد اشخاص مثلا تاهشت ساعت پس ازبیهوش شدن هم زنده بوده اند. جوابی که میشود بآن داد اینست که خون آنها کم کم غلیظ‌تر گردیده و باعث ایستادن حرکت قلب شده است .

معمولا دراین گونه مواقع علما مواجه باسه اشکال مهم میشوند :

۱ — واداشتن قلب بحرکت.

۲ — بجریان انداختن خون.

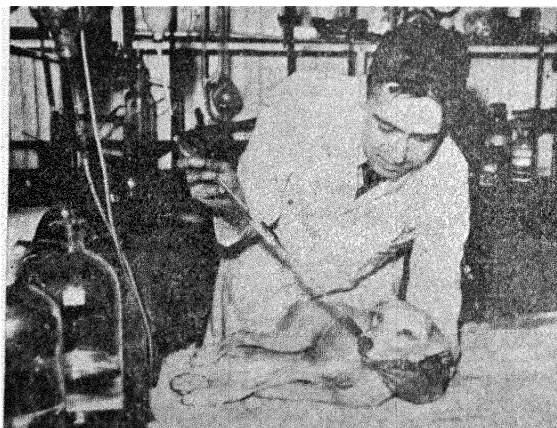
۳ — ممانعت ازبسته شدن خون وحفظ حرارت بدن .

یکی ازعلما که ازسایرین بیشتر وقت خودرادراین راه صرف مینماید دکتر رابرت کارنیش پرفسور دانشگاه کالیفرنیا ست که بالاخره پس از زحمات زیاد وفداکاری های بیشماری مرده‌ای را زنده کرده است .

دکتر کارنیش میگوید : « من همیشه می‌دانستم که تنفس مصنوعی فقط درمورد کسانی مفید واقع میشود که قلبشان ازحرکت باز نایستاده باشد والا باید بوسایل دیگری متوسل شد » .

بهمین منظوردکتر مزبور ازقانون جاذبهٔزمین استفاده کردوتختهٔمتحرکی(Teeter boord) ساخت که غریق یامختنق را برآن بسته وآنرا بطوری بحرکت درمیآورند که هرشش ثانیه یکدفعه بالاوپائین میرود. در نتیجهٔ این‌حرکت وریدهای بدن خالی‌وپرشده وفشاری بشرائین وارد میآورد وقلب را بحرکت وامیدارد.

روزی جسد پیرمرد۶۲ ساله‌ای‌را موسوم بمسترگراس که غفلة قلبش ازکار بازایستاده بود نزد اوآوردند که اگر بتواند اورا از نو زنده بسازد . اگرچه پنج ساعت از مرگ گراس گذشته بود ولی‌کارنیش اهمیت نداده ودرحضور جمعیتی که برای مشاهده گرد آمده بودند نعش‌را بتختهٔ بسته ، پارچه‌های گرمی دورآن پیچیده لولهٔ مخزن اکسیژنی را بلبهای آبی رنگ اومتصل نمود . تخته بحرکت در آمد گاهی پائین وگاهی بالامیرفت. سکوت محض سراسر لابراتوار را فراگرفته‌چشمهای حاضرین پیوسته بحرکت یکنواخت تخته دوخته شده‌بودوهمه‌بابی‌صبری تمام‌منتظر نتیجه بودند . دقیقه‌ها وساعت‌ها بدین منوال گذشت وآثاری ازحیات درجسد مسترگراس مشاهده نشد . این دفعه هم مانند همیشه فتح نصیب مرگ گردید !



دکتر کارنیش سگی را پس از ده روز مرگ بصدا درآورد

چندروز بعد جوانی ۲۲ ساله را بنزدش آوردند که درآب غرق شده و چندین ساعت بود که‌آثار حیات درودیده‌نمیشد، تجربه دراوهم مؤثرنیفتاد، علت بیفایده‌ماندن این طرز معالجه را انجماد وبسته‌شدن خون ذکر کردند .

چندی بعد نیز مردهٔ دیگری‌راآوردند که سیم الکتریک‌اورا گرفته و کشته‌بود. اگرچه‌دراین دفعه خون دربدنش‌بجریان‌افتاد ولی‌قلب همانطور بیحرکت ماند .

کارنیش باوجودهمهٔاینها بازمأیوس نشدودرصدد تهیهٔوسایل بهتری برآمد. اولین کاری که کرد

خرید چندین سگ بود که آنها را درعوض انسان تحت تجربه قرار دهد. پس از آن محلولی تهیه نمود که آنرا مایع حیات بخش‌نام نهادوازعناصرسه گانه ذیل تهیه شده بود :

۱ - هیپارین (Heparin) که عصیریست مأخوذ ازکبدوخاصیتش اینست که از انعقاد خون‌ممانعت می‌نماید .

۲ - اپینی فرین (Epinephrine) که ازغدهٔ ادرنال گرفته شده وعمل عمدهٔ‌آن‌تحریك شرائین بدوران خون میباشد .

۳ - خون سگ زنده .

بنابراین یکی ازسگها را که بهسکیپی (Skippy) معروف بود باگاز نیترژن کشتند سپس مایع مخصوص فوق‌رابدنش‌تزریق کردند وتنفس مصنوعی‌رابکارانداختند ، وهمانطور که دکتر کارنیش ومعاونینش‌بالای‌نعش سکیپی خم شده بودند مشاهده‌کردند که قلب سگ شروع بضربانهای آرامی نمودوطولی نکشید که بنای‌نفس کشیدن را گذاشت. دکتر کارنیش و سایرین از شادی این توفیق روی پای خود نمیتوانستند ایستاد. ولی خوشحالی آنها بزودی‌زایل‌شد زیرا دیدند که‌سکیپی حرکت شدیدی کرد مثل اینکه میخواهد بامرگ وفنا مقاومت‌نماید . پس ازاین‌حرکت بزودی قلب و ریتین او ازکار باز ماند ویکباردیگرمرد وپس‌ازآن زنده نشد .

روزبعد سگ‌دیگری‌راخفه رده تحت‌معالجه قراردادند ومشاهداتی که شدباین‌ترتیب‌بود:

دقیقه ساعت

ساعت ۳۴ : ۱۲ بعد ازظهر سگ را خفه نمودند

« ۴۳ - ۱۲ « « قلبش ازنو شروع بضربان نمود

« ۴۶ - ۱۲ « « بنای نفس کشیدن گذارد

« ۵۸ - ۱۲ « « دقیقه ای ۲۲ نفس میکشید

« ۰۵ - ۱ « « یك پارا حرکت داد

« ۱۵ - ۱ « « چشمهارا باز نمود

« ۰۰ - ۴ « « تنفس وضربان قلب بحالت طبیعی رسید

« ۰۰ - ۵ « « بااشکال‌نفس میکشید (علامت نرسیدن خون بریتین)

« ۰۰ - ۶ « « برای دفعه دوم‌مرد.

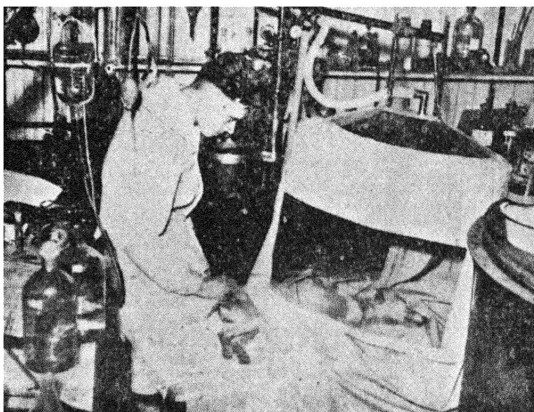
دکتر کارنیش کم کم بمقصدخود نزدیکتر گردیدودرضمن معلوم‌داشت که جهت‌رسیدن خون بریتین باید خالی شدن قلب ازخون وماندن آن در انساج بدن باشد وپیداست‌که چون خون بقلب نرسد قلب ازکار می ایستد وسگ میمیرد .

مطالبات وتجربیات عمیق‌تری این معما رانیز حل نمود . واینددفعه قرعه بنام سگی‌موسوم به ثریتن (Thirteen) افتاد. ثریتن را باتر (Ether) کشتند . پس از آنکه قلب‌بکلی ازحرکت‌باز ایستاد ونبض بصفر رسیدوچهار دقیقه گذشت شروع بتنفس مصنوعی کردند وقریب ۱۵۰ سانتیمتر مکعب ازمحلول حیات بخش رادر خون اوتزریق نمودند پس ازنیم دقیقه محلول درتمام وریدهای سگ بجریان افتاد وقلب بنای ضربان‌را گذاشت .

چندین دقیقه گذشت . . . .

دکتر کارنیش که ضربانهای قلب رامیشمرد مشاهده کرد که قلب باسرعت زیادکارمیکند (تقریباًدویست و بیست ضربان درهردقیقه) یعنی صد ضربان زیادتر ازحالت طبیعی. اگرسرعت قلب بهمین اندازه میماند ثرتین هم میمرد.

پس دکتر مزبورمقداری محلول صمغ عربی‌بزیر جلد حیوان تزریق نمود ومنتظرنتیجه شد. سرعت قلب رفته‌رفته کم شد تا بحد طبیعی رسید.



دکتر کارنیش مشغول زنده‌کردن سگی است

پس از هشت ساعت‌همین قضیه تکرار شد. این‌دومه‌محلول‌دیگری که‌خاصیت‌همان محلول سابقی راداشت باو تزریق کرد واشکال بکلی رفع گردید.

یکهفته گذشت وثرتین‌زنده‌بودولی‌درتمام این‌هفته‌در حالتی که بحالت اغماء و بیهوشی شبیه بود بسر میبرد. دکتر کارنیش‌میترسید که مبادا انری‌که اورا کشته بود انساج حاسهٔ مغزرافلج وخراب کرده باشد. شیرو تخم‌مرغ بحلقش‌فرومی‌بردند و کم کم پس از ده روز از مرگش ثرتین بنای پارس کردن‌راگذاشت‌وحواسش بازگشت‌نمود. امروز دیگر صاحبش‌رامی‌شناسد. دم‌می‌جنباند اگر تهدیدش کنند آثار ترس از خود نشان‌میدهدهرگونه‌غذائی‌جلویش‌بگذارند میخورد ولی‌هنوز نمی تواند راه برود یعنی اختیار حرکات قوائمش بدست او نیست. احتمال می‌رودکه این‌عیب‌هم‌رفته رفته برطرف شود.

علما معتقدندکه‌این‌تجربیات‌رابا انسان‌بهترمیتوانندانجام بدهندتاباحیوان‌وزمانیکه در بسیاری ازروزنامها وقایع فوق درج گردید چندین نفر داوطلب شدندکه خودرا درمقابل وجه زیادی بفروشند. دکتر کارنیش می گوید که پیشنهاد های هیچ یك‌از آن ها را قبول نکردم و نمی توانستم‌که قبول بکنم. زیرا باید ابتدا آنها را بکشم و کشتن انسان هم جنایت محسوب می‌شود ومخالف مقررات و قوانین مملکتی است.

از میان مراسلات زیادی که بدکتر کاریش درین موضوع نوشته بودند یکی حاوی مطالب ذیل بود :

«من درین دنیا تنها و بیکس هستم و بهیچکس علاقه و بستگی ندارم اگر مایل هستید که مرا مورد آزمایش قرار دهید حاضرم که بطریق غیر مولمی انتحار نمایم» .

دیگری می‌نویسد :

«من پدر پنج فرزند هستم . سه‌سال قبل بمرض علاج ناپذیری مبتلا شدم و حاضرم اگر آتیه فرزندانم را تامین کنید بدن خودرا بدست شما بسپارم هرطور که مایل باشید با آن رفتار نمائید. حتی همان کاری که باسگها انجام میدادید .»

دکتر کاریش هم‌مانند سایر علمای حقیقی بسیار متواضع است وخوشش نمی آید که از او تعریفی بکنند و با وجود اینکه بزرگترین اکتشافات را درعالم حیات و زندگی کرده‌ است می‌نویسد:

«مردم نباید ازوقایع فوق چنین نتیجه بگیرند که مسئلهٔ عارض مرگ بکلی حل شده است زیرا بدون شك وشبهه تابسیاری از معضلات ومعماهای حیاتی را درست ندانیم نمی‌توانیم انسان مرده را ازنو حیات بخشیم واورا مورد تجربه قراردهیم وهنوز نتوانسته‌ایم بفهمیم که آیا سگی را که پس از مرگ زنده نمودیم دردنیای جدیدی زندگی میکند یادرهمان دنیای قبل‌ازمرگ . درهر صورت باید جدیت کرد وبنتایج بهتری رسید» .

روح درجسم چوب



طایفه توراجادر کوهستانهای مجمع الجزایر هندوستان شرقی زندگی میکنند. این‌ها عقیده دارند که هر وقت کسی می‌میرد روح از بدن وی مفارقت کرده و دیگر مراجعت نخواهد نمود مگر اینکه در قالب چوبی که روی آن شکل انسان رسم شده و برسرقبر میگذارند برگردد . این قالبهای چوبی را « تااو تااو » می‌نامند و درموقع درست کردن آن جشن بزرگی منعقد میشود . بر سر این قالب چوبی دو شاخ گاوطلاکوب‌شده میگذارند و گردن بند طلاکه باپنجه های گربه مزین شده به‌آن میاویزند .سرقالب‌را باپارچهٔ سیاه‌میپوشانند و فقط چشمهای آنرا سفید میگذارند واین‌عمل مخصوص مردم محترم‌است وبرای مردم فقیر کاسهٔ که درطول حیات باآن غذامیخورده ویا کلاه آن کافی‌است .

قسمت ادبی

سیر تکاملی زبان

نگارش آقای فوادی

خاتمه

در مقالهٔ پیش گفتیم که ادبیات و بعبارت دیگر تراوش افکار بشر درمراحل اولیهٔ تمدن تحت عوامل وشرائط معینی درقالب منظوم جلوه میکرده و کلام موزون درآن مرحله سه‌نوع آهنگ باخود همراه داشته است .

در تعقیب مطالب فوق گوئیم درآن مرحله جنبهٔ لفظی کلام برمعنی می‌چربیده وصورت ظاهر برباطن تفوق داشته است توجه انسان بآهنگ بحدی بوده که اگر ضرر وخللی برمعنی وارد میشد نزد او اهمیتی نداشت وشرایط استفاده وحظ او ازهمان قسمت اقناع میشد .

دیده شده‌است که قبیلهٔ اشعار قبیلهٔ همسایه‌را عیناً اقتباس کرده ودرصورتیکه معنی آنرا نمی‌فهمند درموقع لزوم میخوانند. اینها ازآهنگ استفاده میکنند نه ازمطلب. ازهمهمهٔ لفظ‌محظوظ میشوند نه‌ازجمال‌معنی .

مگر ماخود دورهٔ طفولیت را بیاد نداریم‌که اشعاری را در موقع بازی تکرار میکردیم و بدون توجه بمعنی ازآن محظوظ میشدیم ؟

چه بسا دیده میشود شخص متمدن امروز هم گاهی اشعاری را بزبان اجنبی ندانسته یاد میگیرد ومیخواند وتنها ازآهنگ آن استفاده وحظ حاصل میکند .

اما ازآنجائی که انسان کلام را وسیلهٔ تفهیم و تفهم قرار داده روابط فکری خود را بوسیلهٔ آن تامین میکند بدیهی است نهایت دقت وسعی را در رونق معنی آن بعمل آورده تاجائی که ممکن است طرف را با مظروف توام میسازد .

بنابر این نباید گفت که کلام موزون انسان دوره های اولیه خالی از معنی ظاهرمیشده بلکه نمایندهٔ فکر واحساس نیز بوده است‌منتها از حیث معنی خیلی ساده وبسیط جلوه میکرده‌است . کلام آندوره زندگانی عادی ومناظر شکار وجنگ و تاثرات‌بشر را درخود منعکس میساخته است ودر عین حال غالباً جنبهٔ‌لفظ‌و آهنگ آن‌قسمت معنی را تحت الشعاع خود قرار میداده است .

بچه‌ها ومردم ساده نیز بیشتر بظاهر و آهنگ کلام منظوم متوجه میشوند مثلا ازعبارات ذیل چه فهمیده میشود :

۱ - ایلك و یلك و ویایجی	سنبك و چارك و تبریزی
۲ - یکدبه دودبه سه‌دبه سه دبه ونیم	سه سبد سه سیب شیرین
۳ - دستمال زری سوخته شده	آب طلا ریخته شده الخ

اینها عباراتی است که بچه ها در موقع بازی می خوانند (باقتضای موقعیت و شکل بازی) و در همه جا نظیر آن عباراتی برای جان دار ساختن بازی بین اطفال مرسوم و متداول است. بین عوام نیز اشعار وعباراتی که جنبهٔ آهنگ ولفظ آن برمعنی‌تفوق‌دارد متداول است مثلا:

کوشك بالا کوشك پائین تالار شاهی کافر نبیند اینچنین ظلم و جدائی

که مصراع اول و دوم هیچ گونه ربطی بهم ندارند و قافیهٔ آن ها غلط است لیکن خواننده در قسمت آهنگ و لفظ از تمام بیت واز حیث معنی از مصراع دوم محظوظ میشود واز این قبیل است :

۱ - کوه بکوه میگردیدم دنبال آهو یار خودرا من دیدم در توی دالو (دالان)

۲ - سرم درد میکند صندل بیارید شراب از ملك اسکندر بیارید (بیاورید)

۳ - ما پریشان روزگاریم تو سلطان جهانی شد سزاوارت که برسر تاج کیکاوس داری

ای ستمگر بیمروت میدهی فتوای قتلم منچه سازم که چنین خونریز بیرادوستداری

بنا که سر دیوار و روی چوب بست مشغول خواندن و زمزمه میباشد غالبا ازخشت و گل ونیمه وآجر و اعمال مربوط بکارش میخواند در صورتیکه ظلم است مطالب مربوط بخشت وگل وآجر بازبان شعر گفته شود (بای خاقانی هم از دندانهٔ قصر - ایوان، آب وگل ، خم وغیره سخن رانده اما ببین تفاوت ره از کجاست تابکجا !)

شواهدی که ذکر کردیم یا آنکه ازاول باین شکل ترکیب شده یا آنکه مردم گفتار شاعری را بعلت کثرت استعمال ومرور زمان تحریف کرده باین صورت در آورده اند و مقصود ما از ایراد آنها این بود که انسان ساده اغلب معنی را فدای لفظ میکند وآهنگ را بقدری دوست میدارد که ممکن است الفاظ غیر مفهوم نیز محظوظ شود مثل آنکه شخصی را دیدم این فرد غزل خواجه حافظ را با تأثری شدید بلند میخواند .

نیست برلوح دلم جز الف قامت یار چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم

در صورتیکه اصطلاحات آن که سهل است مقصود از بیت را هم نمی فهمید.

خلاصه آنکه زندگانی محدود و سادهٔ انسان دوره های اولیه همان کلام ساده ومحدود را ایجاب میکرد رفته رفته چون زندگی ازسادگی خارج شد و برتشکیلات وحیثیات جامعه افزود(روابط معاملات ، جنگ ، مذهب ، صنعت و غیره) کلام نیز توسعهٔ یافت و جنبهٔ مجاز بمیان آمد و علاوه برسه آهنگ ظاهر ولفظی آهنگ تصور (یعنی فکر منظم) ومعنی برآن افزود ومانند آنکه روح در جسد تجلی کند حقیقت و معنی صورت کلام را رونق داد و در نتیجه نوع بشر دارای آثاری مانند اشعار فردوسی، سعدی، حافظ ، شکسپیر، بایرن، مولیر، پوشکین، لرمونتوف وغیرهم گردید.

حال کلام موزون دوره های اولیهٔ را چه بنامیم ؟ ازحیث لفظ ومعنی بکدام قسم ازاقسام شعر نزدیك است ؟ بنظر بعضی ازعلماء مناسب تر ازغزل برای کلام آن دوره اصطلاحی نداریم زیرا اولا نمایندهٔ فکر واحساس افرادجامعه وثانیاً دارای عروض یعنی آهنگ ووزن بوده است بلی آهنگ موسیقی ورقص ازشرایط غزل امروز نیست لیکن بااقسام دیگرشعر نیز همراه نمیباشد (مگر درتصنیف ها وامثال آن) پس کلام موزون دوره های اولیه را میتوانیم غزلی بنامیم که جنبهٔ تصنیف امروز را در برداشته وبا رقص نیز توأم بوده است .

رفته رفته غزل تصنیفی رقصی بطرف تجزیه وتکامل پیشرفت نموده وآهنگ موسیقی وحرکت بدنی آن بنام موسیقی ورقص دوصنعت مستقل را تشکیل داده اند سپس خود غزل هم تجزیه شده و باشکال غزل (بمعنی خاص خود) و قصیده و مثنوی ونثر تصویری وغیره در آمده است .

درخاتمه مختصری ازمقام وتاثیر کلام موزون را در زندگی دراینجا ذکر میکنیم:

کلام موزون در دوره های اولیهٔ حیات اجتماعی جزء لاینفك زبان بوده است انسان آن‌دوره چنانکه پیش گفتیم معرض‌تصرف شدید احساسات خود بوده هیجان، ترس وغضب‌واضطراب دمادم براومستولی‌میشده‌است. دراینصورت بهترین وسیلهٔ استراحت وامنیت این حالات ومهمترین‌اسباب تسلی وتسکین او غزل بوده است.

ماهم گاهی در موقع تفرق حواس وهجوم هم و غم بخواندن غزلیات و قصائد متضمن پند و حکمت و مناجات می پردازیم و حالت اسف آمیز خود را با آن ها تسکین می دهیم پس انسان آن‌دوره که ازما بدرجات حساس تر وضعیف‌تربوده ازاین راه بیشتر استفاده می برده‌است.

در تاریخ می بینیم که هرملت وقومی که قرنهای متمادی در محل خود متوقف مانده‌ودرعرصهٔ تاریخ بشر عرض وجود نکرده است بواسطهٔ تراکم وذخیرهٔ قوا یکباره مانند سیلی بجنبش و حرکت در آمده ممالك وسیع را دستخوش تسخیر و تسلط خود قرار داده است (مانند اقوام پارس ، هون ، مغول و غیرهم) از اینرو نتیجه میگیریم که انسان بمقتضای‌فطرت مجبور بحرکت وفعالیت میباشد واگر مظهری برای ابراز وبکار انداختن قوای‌خود نیابد نمیتواند آرام‌بگیردوبالاخره روزی قوای ذخیره ومتراکم او مثل آتش بغتة منفجر میشود .

گاهی هم تراکم قوا انسان را بذمائم اخلاقی ومفاسدی مانند فحشا ، قمار ، مسکرات وغیره آشنا میسازد. در مقابل این انسان غیر متمدن بجز جنگ وجدال و مفاسد اخلاقی مخرج وراه دیگری‌هم‌دارد وآن غزل تصنیفی رقصی‌است که درفوق بآن‌اشاره کردیم.

انسان غیر متمدن چون اغلب اوقات بیکار و برهمین خود نیز مسلط نیست زود تر تحت تاثیر ذمائم ومفاسد خلاقی یاآنکه جدال ونزاع قرار میگیرد لذا برای جلوگیری از آن‌ها خوشبختانه بغزل تصنیفی متوسل‌شده بواسطهٔ آن قوای زیادی را بمصرف میرساند. این است که‌می بینیم مردمان صحرا نشین و قبائل غیر متمدن در موارد استراحت و گاهی ضمن کار اشعاری را مجتمعاً می خوانند و میرقصند بدرجهٔ که افراد از فرط خستگی میافتند وگاهی مدهوش میشوند و دراین صورت قوای ذخیره بمصرف رسیده تعادل برقرار میگردد. پس احتیاج بکلام موزون فطری و ضروری است .

لیکن بعد از توسعهٔ تمدن ومفصل شدن تشکیلات اجتماعی که افراد همواره در کوشش و فعالیت هستند و قوای بیشتری بمصرف میرسانند چون احتیاجی برای صرف قوای زیادی بوسیلهٔ فوق در بین نیست انسان استفادهٔ دیگری از شعر و تصنیف حاصل میکند بدین طریق که خواندن اشعار را وسیلهٔ رفع ملالت وخستگی قرار می‌دهد یعنی نظم وترتیب کلام موزون را بانظم وترتیب معنی وفق میدهد وچون‌نظم وترتیب صرفه جوئی دروقت وکار میباشد پس از کلام موزون انسان در موقع کار استفاده کرده آنرا بکمك خود وادار میکند .

این است که بنا درموقع کار اوامر خود را با آواز القا میکند وعمله گاه بگاه‌بخواندن شعر می‌پردازد. درکارخانجات گاهی مجتمعاً اشعار می‌خوانند وباین طریق دلتنگی‌وملالت ازاستمرار کار را رفع میکنند.افواج‌نظامی نیزدر راه‌پیمائیها شعرمیخوانند ویاآنکه آهنگ پارا باآهنگ موزیك وامثال آن توافق میدهند .

نتیجه

از مقالهٔ سیر تکاملی زبان که در هفت قسمت تقدیم مجلهٔ مهر گردید چنین نتیجه میگیریم :

۱ ـ زبان هم مانند جامعه دارای زندگی و نشو و نماست. پیدایش و سیر تکاملی آن تحت شرائط و عواملی است که هنوز عقل و فکر بشر بر کیفیت آنها احاطهٔ کامل نیافته است ـ مسائل راجع بزبان را تاکنون کسی نتوانسته مانند مسائل ریاضی تحت مبانی وقضایا ونتائج معین درآورده باصطلاح فورمولهائی برای آن کشف کند.

۲ ـ روی همین اصل است که نظریات و آراء علمای زبان وعلم اجتماع روی پایهٔ واحدی قرار نگرفته ومسائل ترقی وتنقیح ورونق زبان مورد بحث ومشاجره است.

۳ ـ وباین جهت بین ادباوشعرا نیز دربارهٔ رونق زبان اختلاف نظر موجود است. چنانکه بعضی دست بدامان فارسی سره زده گروهی آمیزش فارسی وعربی را با اصول وحدود معینی توصیه میکنند. جمعی دیگر معتقدند که دروازه‌های زبان را باید بروی سیل کلمات واصطلاحات خارجی که مورد احتیاج است گشود.

٤ ـ بواسطهٔ اختلاف نظر دراین موضوع ادبیات باشکال وسبکهای مختلف ظهور میکند ودریك عهد وزمان ممکن است دونفر نویسنده طوری چیز بنویسند که اگر خواننده ملتفت نباشد قرنها اختلاف زمان رابین آنهاقائل میشود. مانند نثر ناصر وخسرو ومنشآت ابولمعالی واشعار فرخی وقصائد خاقانی.

۵ ـ زبان چیز مصنوعی واختراعی نیست بلکه مولود فطرت وزادهٔ طبیعت بشر است منتها میتواند تحت تأثیر واقع شود. بنا براین بامیل زید و خواست عمرو ممکن نیست آن را عوض کرد وتغییر داد بلکه برخلاف نقشه و میل ما سیر خود را تعقیب نموده ازما کسب تکلیف نمیکند. منتهاماميتوانیم درتسهیل وتعدیل راه او بکوشیم که درپیچ وخم گیر نکرده نسلهای آتیه رادچار زحمت واشکال ننماید. نظری بزبان اسپرانتو و دوسه زبان اروپائی وزبان خودما کافی است که مطلب راروشن کند.

٦ ـ آنچه از کلمات ملل مجاورایران (کلدانیها، یونانیها وغیرهم) مخصوصاً کلمات عربی درزبان مادیده میشود وملت آنها را استعمال کرده معانی آنها را میفهمد لغات فارسی محسوب میگردد، چنانکه موضوع اقتباس درکلیهٔ زبانهای ملل متمدنه امروز نیز دیده میشود ولی باید سعی کرد لغات مترادف راکه بدون هیچ فائده و نتیجه زبان راپیچیده ومشکل میسازد بمرور از حیز استعمال خارج نمود.

۷ ـ ترقی ورونق زبان بسته بترقی ورونق معنی است. آنها که افسوس میخورند چرا ادبیات مانسبت بعهد فردوسی وسنائی و نظامی ومولوی وسعدی ناچیز ودرمرحلهٔ انحطاط سیر میکند باید تصدیق کنند که ادبا وشعرا وحکمای متقدمین ایران در پرتو معارف جدید ووسعت عالم معنی وغلبهٔ روح وطن پرستی توانستند چنین آثار گرانبهائی را ازخود بیادگار گذارند . پس اگر بخواهیم مانند نیاکان زبان وادبیات خودرا ترقی دهیم باید معارف را تعمیم کنیم. عالم معنی راوسعت داده براحساسات وطن پرستی بیفزائیم. باید جوانان را اولا بآثار قدما و گنجینهٔ گرانبهای نیاکان مأنوس وثانیاً باطرز فکر و احساس نویسندگان مغرب زمین آشناسازیم. بلی ایران مرکز جلوهٔ حقائق ومعارف است لکن غرب محیطی است که راه وچگونگی استفاده از آن معارف را بماتعلیم میدهد.

۸ ـ هراندازه وحدی را که در ممالك متمدن خارجه درقسمت زبان مادری وادبیات آن برای یکنفر محصل تعین نموده‌اند باید در بارهٔ محصلین مانیز قائل شد بلکه برآن تاممکن است افزود.

۹ ـ درمقابل اقدامات مؤثر وزارت جلیلهٔ معارف در ترقی و توسعهٔ دانش سرای عالی و دانشکدهٔ معقول ومنقول ملت باید جوانان باقریحه واستعدادرا که عاشق رونق و ترقی زبان خودهستند باین دومرکز بفرستند واستادان محترم محصلین را بابتکار وتعمق وادار کنند تاجوانان آنچه‌را فکر کرده ومیفهمند بنویسند وازتقلید وتکلف احتراز کنند .

۱۰ ـ باید کتب ورسائلی که درزبانهای خارجه راجع بمسائل زبان وادبیات طبع شده مورد مطالعه قرار گیرد وهر کدام برای ماتازگی دارد بترجمهٔ آن اقدام و درمعرض استفاده عموم گذارده شود .

۱۱ ـ امیداست اولیای محترم اموردرآتیهٔ نزدیکی بتأسیس آکادمی ادبیات و علوم موفق شوند تاباز ارهرج ومرج درزبان بسته شود وهر کس درموضوع زبان و ادبیات و طرز وحدود استعمال اصطلاحات ولغات اجنبی وهمچنین وضع اصطلاحات تازه ازریشهٔ زبان فارسی تکلیف خود را بداند .

مطلب را باینجا خاتمه میدهیم که اگر زبان شرط اصلی ملیت نباشد لابداز جملهٔ ارکان مهم آن بشمار میرود، دران صورت باید برای تقویت روح ملی وظاهر ساختن تمدن واقعی منتها درجهٔ اهمیت را برای آن قائل شویم

حسین فوادی

مسائل اقتصادی

محصولات فلاحتی

نگارش آقای فاتح

بحران اقتصادی دنیا بطوری زندگانی مادی مردم را درهم و برهم کرده که غالب ممالک آرزوی قحطی را در عین فراوانی میکنند. بزرگان بسیاری از ممالک امیدوارند آفتی دچار محصول ممالک دیگر شده و زراعت و حشم آنها را از بین برد تا بتوانند محصول خود راه به قیمت زیاد تری به ممالک آفت زده بفروشند و اگر این امید و آرزو عملی شود حکومت ها بوسیلهٔ محدود کردن زراعت و خریدن مقداری از محصول و فاسد کردن آن قحطی مصنوعی ایجاد میکنند تا ارزشی برای محصول فلاحتی مملکت خود که به خارج میرود فراهم کنند. اگر قدری درین وضع روزگار مادی بشر تعمق شود ناچار باین نتیجه خواهیم رسید که اختلالی در فکر بشر روی داده است و حقیقة باید اذعان نمود که در اساس تمدن مادی اروپا و امریکا عیب عمده ای موجود میباشد.

در امریکا بقدری گندم و پنبه فراوان است که مردم خریداری برای آن پیدا نمیکنند در حالیکه در چین و هندوستان و ممالک دیگر جمعیت زیادی قوت روزانه نداشته و گرفتار فقر و بیچارگی میباشند. در برزیل محصول قهوه بحدی زیاد است که در لوکوموتیف های راه آهن آن را میسوزانند در صورتیکه اهالی بعضی از ممالک قهوه خور دنیا آرزوی یک فنجان قهوه دارند و بدست نمیآورند. بنابرین آیا میتوان تردیدی داشت که اساس زندگانی مادی بشر خراب و بحران عالمگیر بهترین دلیل برای ورشکستگی اساس مزبور است؟

تجارت دنیا کم شده، هزاران قیود گمرکی ایجاد گشته، کشمکشهای بسیاری پیدا شده و هر مملکتی برخلاف پیش، که هرچه میتوانست عمل بیاورد بدیگران فروخته و هرچه نمیتوانست از دیگران میخرید، در صدد است مایحتاج خود را در مملکت فراهم ساخته و از دیگران بی نیاز باشد. ممالکی که چند سال پیش احتیاجات غذائی خود را بوسیلهٔ خرید از دیگران تامین مینمودند امروز همه درصدد توسعهٔ زراعت خود برآمده و برای تعادل واردات و صادرات خود و از ترس آنکه مبادا جنگ عالمگیری پیش آید و محصولشان کفایت خوراک مردمشان را نکند به امر زراعت پرداخته اند. دورهٔ واهمه در زندگانی مادی مردم روزگار کاملا حکمفرماست و روزنهٔ امیدی هم پیدا نیست!!

اغلب فکر میکنم اگر کسی که از اهل عالم نباشد در بالای این کرهٔ دوار قرار گرفته واین اغتشاش و هرج و مرج را ببیند چه خواهد گفت؟ آیا به بشر و تمدن امروزه و قرن بیستم و هزاران عناوین و خود نمائیهای ما نخواهد خندید؟

ازین مقدمه که دامنه اش وسیع و مطالعهٔ جزئیات آن غیر از تأثر روحی فایدهٔ ندارد بگذریم و به بینیم ممالک عمدهٔ دنیا درحالیکه غرق گرداب بحران هستند چگونه بافلاحت خود رفتار میکنند.

ممالک متحدهٔ امریکای شمالی بزرگترین مملکتی است که محتاج بصدور محصولات فلاحتی خود میباشد ومستروالس وزیر فلاحت آن مملکت میگوید که امریکا یابایس بازار های وسیع در نقاط مختلف دنیا برای فروش محصول فلاحتی خود پیدا کند و یا آنکه سطح مزروع خود را کم کند. انگلستان که بیشتر مواد غذائی خود را از خارج وارد میکند در صدد برآمده که بوسیلهٔ تعرفهٔ گمرکی ومحدود کردن وارادات غذائی و ترتیب سهمیه و غیره فلاحت مختصری را که دارد حفظ نموده و حتی برآنهم بیفزاید

واضح است که امریکا علاقمند به تقلیل تعرفهٔ گمرکی انگلیس و از بین بردن قیوداتی است که مانع از فروش محصول فلاحتی آن میشود در صورتیکه انگلستان سیاستی را تعقیب میکند که درست نقطهٔ مقابل آن است. گندم یا پنبهٔ امریکائی اگر آزاد بود به قیمت خیلی نازلی در انگلستان بفروش میرسید و در نتیجهٔ آن زارع امریکائی بفروش خود موفق شده و مصرف کنندهٔ انگلیسی هم نان خود را ارزان تر میخرید زیرا باترتیب فعلی زارع انگلیسی گندمی را عمل میآورد که به ارزانی گندم امریکائی تمام نمیشود و بهاهل مملکت خود گران تر میفروشد. نتیجه آنست که زارع امریکائی ورشکست ومصرف کنندهٔ انگلیسی هم نانش گران شده است.

در ممالک دیگر اروپا این سیاست عجیب بیشتر وکامل تر تعقیب میشود.

بموجب ارقامی که اخیراً ادارهٔ بین‌المللی مشاغل منتشر نموده سال گذشته قیمت نان در آلمان چهار برابر از قیمت نان در انگلستان زیاد تر بوده و در بیشتر از ممالک اروپا دو سه برابر گرانتر بوده است. آلمانها بیشتر از لحاظ نظامی و جنگی و هم چنین برای آنکه زارعین را باحکومت فعلی همراه نمایند و احتیاج به اسعار خارجی برای خرید از خارج کمتر شود توسعهٔ فوق‌العاده ای در امر زراعت داده وبدون رعایت افزایش قیمت زندگی شهریها قیمت محصولات فلاحتی را خیلی بالا برده اند. جنگ گذشته به آلمانها ثابت کرده است که از بزرگترین دلایل شکست آنها کم بودن مواد غذائی برای اهالی مملکت بوده و برای آنکه در جنگهای آتیه این خطر جلوگیری شود در سالهای اخیر اهتمام زیادی کرده اند که کلیهٔ مواد غذائی را که لازم دارند در خود آلمان تهیه نمایند. صنایع شیمیائی آلمان در پانزده سال اخیر بقدری ترقی کرده که کلیهٔ کودهای شیمیائی که برای اراضی تحت زرع لازم است در خود مملکت تهیه میشود. ماشین های فلاحتی بحد وفور مورد استعمال قرار گرفته و اگر جنگی پیش آید و زارعین به میدان جنگ روند حتی زنها هم‌میتوانند ماشینهای مزبور را باقوهٔ الکتریک بکار انداخته و زراعت را ادامه دهند. درلابراتوار های متعدد خود اقسام و انواع امتحاناتی با بذر های مختلف کرده اند که برای هرنوع زمینی بذر مخصوص تهیه میکنند. مثلا یك بذر جدیدی از اختلاط گندم و جو پیدا شده که مناسب برای کشت در زمینهائی است که بیش بایر بوده و بدرسیب زمینی بدست آورده اند که آفت بآن اثر نمیکند و درختهای میوه‌ای عمل آورده اند که سرمای شدید هم به آن آسیبی نمیرساند. اخیرا گذشته قوانین و نظامات جدیدی‌وضع کرده‌اند که دراثر اجرای آنها حد اقل قیمتی‌برای محصولات فلاحتی تعیین شده و تعرفهٔ گمرکی رابرای‌محصولات خارجی به حدی بالا برده و سهمیه واردات محصول فلاحتی‌را فوق‌العاده محدود کرده‌اندتاحدا کثرتشویق برای زارعین فراهم شده وکلیهٔ مواد غذائی درخود مملکت تهیه گردد.

در ممالک اسکاندیناوی و فرانسه و ایتالیا و هلند دولت قیمت گندم را عمدا بالا بردهتازارعین را در مقابل خطر تقلیل قیمت محصولات فلاحتی‌حفظ نماید، و تقریبا میتوان گفت که بدون استثنا درممالکی که مواد غذائی خود را میتوانند تهیه کنند اقداماتی شده که از ورود اجناس خارجی جلوگیری شود و آنهائیکه محتاج بخارج هستند طوری ترتیب کار را داده اند که زراعتشان بحداکثر امکان توسعه یافته وفقط وارداتشان محدود به آن مقداری باشد که در خود مملکت تهیه نمیشود.

شبهه ای نیست که اقدامات فوق برای رفع بحران اقتصادی بوده و تاحدی هم مربوط به تهیهٔ جنگ آتیه است ولی اساس آن چندان محکم نیست زیرا از یکطرف حفظ طبقهٔ زارعین مملکت باپولی که از جیب سایر طبقات درمیآید (یعنی مجبور شده اند که مواد غذائی را گران‌تر بخرند) موجب اعتراض آن ها خواهد شد و از طرف دیگر این معامله صنایع ممالک صنعتی‌را تاحدی دچار وقفه خواهد نمود. درسنوات قبل از بحران ممالک فلاحتی محصول خودرا به ممالک صنعتی فروخته و در عوض‌اجناس صنعتی میخریدند

اکنون که راه فروش جنس آنها بسته شده وسیلهٔ خریدشان نیز کمتر گشته و اجناس ممالك صنعتی هم کمتر بفروش میرود . بعلاوه همانطور که ممالك صنعتی بفکر توسعهٔ فلاحت خود افتاده اند ممالك فلاحتی هم در صدد زیاد کردن صنعت در مملکت خود میباشند و این دورتسلسل است که بحران را ادامه داده وامیداصلاحی رابرای آتیه نشان نمیدهد .

اکنون خوب است از خود بپرسیم که تکلیف ما درین گیرودار چیست و بافلاحت خود باید چه معامله ای بکنیم ؟ در شمارهٔ یك سال دوم این مجله نگارنده عقیدهٔ خود را درباب اینکه آیا ایرانباید مملکت صنعتی یافلاحتی باشد مفصلا بیان کرده و اینك هم تکرار میکنم که اصولاً مملکتمافلاحتیوتوسعهٔ فلاحت ازجملهٔ ضروریات است.

لکن فلاحت امروز ما کمك های فوری و مؤثری لازم دارد که حتی دقیقه ای غفلت از آن جایز نیست . البته متخصصین فلاحت بهتر میتوانند چاره اندیشی اینکار را بکنند ونگارنده فقط بحثدرین قضیه را از لحاظ جنبهٔ عمومی و اقتصادی آن برای خود جایز میدانم .

محصولات فلاحتی مابردوقسم است : یك قسمت آنهائی است که مصرف داخلی آن زیاد و صادرات آن بخارج کم است . وقسمت دیگر آنهائی است که صادرات آن بخارج زیاد تر و مصرفداخلی آن کمتر میباشد .

بطور کلیمواد غذائی درقسمت اول قرار گرفتهوموادخامدرقسمتدوم است. مثلا قسمتاعظم گندم وجوو کره و گوشتی که درمملکتعملمیاید باندازهایست کهخودمانلازم داریم و کمتر بخارج میفروشیم در صورتیکه تریاك وپنبه وپشموپوست بیشتربخارجمیرود .توسعه واصلاح یكقسمت بدونتوجه بهقسمتدیگرضرر بسیاری دارد که باید همیشه از آن احتراز نمود . مثلا اگر منحصراً توجه ما معطوف بتوسعه وبهبودیمواد خام شود و در صدد باشیم که تا میتوانیم مقدار آنها را زیاد کنیم و بقیمت بهتری بفروشیم زارع درتهیهمواد غذائی که کمتر صرفه دارد جدیتی نکرده و شاید ما را محتاج بواردات از خارج نماید وبعکس اگر تمام هم خود را صرف ازدیاد مواد غذائی کنیم بیش از احتیاجات داخلی تولید شده و قیمت جنس پائین آمده و چون بخارج هم نمیتوانیم بفروشیم ضرری متوجه ما خواهد شد . ممکن است گفته شود که بیشتر مواد غذائی محصول بهار است و اگر در مواد خام که بیشتر محصول پائیز است توسعه ای داده شود به اولی ضرری نخواهد رسانید چونکه زارع باید تمام سال را مشغول باشد و جدیت خود را خواهد نمود لکن فراموش نباید کرد که اولا تریاك و امثال آن در بهار بدست میآید و ثانیاً اگر تمام دقت زارع به مواد خام معطوف شود خاشاك وزمین خوب و استخدام عمله و غیره را صرف آن نموده و بمواد غذائی لطمه وارد خواهد آمد .

مملکت ماتاحال یك مملکت فلاحتی بوده که بیشتر نظر زارعین آن متوجه به مواد غذائیبوده است . سابق هرچه عمل میامده در خود مملکت مصرف میشده و احتیاجات تودهٔ مردم هم به جنس خارجی کم بوده است . در نیم قرن اخیر احتیاجات ما زیاد تر شده و بایستی در مقابل واردات خارجی موادی تهیه کرده وباآن معاوضه کنیم . مواد غذائی که فعلا عملمیاوریم خریدار خارجی ندارد زیرا ممالكهمجوار ما همان موادرا تهیهمیکنند و لهذا از ما نمیخرند . به ممالك دوردست هم نمیتوانیم بفرستیم چونکه قیمت کرایه زیاداست وقادر برقابتباجنس بهتر وارزانتر دیگران نیستیم. صنایع ماشینیهم که بتواند جنس ارزان تمام کردهوصادر کند نداریم.پس تنها چیزی که برای ما باقی میماند همان تهیهٔ مواد خام خوب وارزان وزیاد است که برای فروش بخارج باید تهیه کنیم .

محصولات عمدهٔ فلاحتی ما که در سنواتاخیر به خارج رفته و میزان قیمتآن از پنجمیلیون

ریال تجاوز کرده بقرار ذیل بوده است .

	۱۳۱۰	۱۳۱۱	۱۳۱۲
انقوزه	٦,۰۲٤,۲۷٦	۱,۸۰۳,۱۸٤	۱,۰۳۸,٦۰۰
بادام	۳۹,۹۷۵,۸۲۵	۳۱,٤۵۷,۰۱٤	۲۰,۱۳۰,۵۰۰
برنج	۳۳,۲٦۵,۳۲۸	۱٦,٤۳۹,۰۰۰	۱۳,۷۷۵,۰۰۰
بهدانه	۵,۲۹۱,۷٤۲	۳,۰۳۲,۰۰۰	۱,۱۸۹,٤۰۰
پشم	۲۵,۳۳۹,۷۰٤	۱۹, ۳٤,۷۰٦	۲۱,۹۱٦,۰۰۰
پنبه	۱۰۸,٤۵۱,۱۷۷	٤٤,۸۷۹,۰۷۷	۷۹,۷۹۲,۰۰۰
پوست حیوانات	٤۱,٦۰۹,٦٤۷	۳۸,۷۲۹,٤۵۰	٤۵,۵۷۰,۵۵۰
ابریشم خام و پیله	۷,٤۹۹,۲۹۵	۸,۳۱۵,۵۰٦	٦,٤۰۷,۵۰۰
تریاك	۲۰,۹۰۷,۰۰۰	۳۳,۰۸۸,۱۵۸	۹,۱٦۹,۲۰۰
توتون و تنباکو	۲,۸۰۲,۰۵۹	۸,٦٦٤,۰۱۲	۳٤۰,۷۰۰
خرما	۱۲,۹٤۹،۸۱۷	۷,٦۳٦,۵۵۷	۸,٤۷٤,۰۰۹
روده	۱۷,۲۳۰,۰۰۰	۱٤,۷۰۲,۹۳۵	۲۱,۹٤۳,۳۰۰
روغن خوراکی	۵,۵۸٦,۷۷۳	۵,۳۷۷,۱۱٦	۱,۹٤۸,۱۸۱
میوه های خشك	۵٤,۰۰٤,۰۰٦	۱۰,۸۱۰,۵۵۲	۷,۸۰۸,۳۰۰
کتیرا	۳۵,٦۰۹,۰٦۸	۱٤,٦۵۲,۳۱۰	۲۰,۷۲۷,۸۰۰
پسته و فندق و گردو	٦,٤۲۷,٦۷۰	٤,۳٦۷,۳۲۲	٤,۰۳۳,۱۰۰
حیوانات زنده	۱۲,۷۵٦,۹۷۰	۱۷,۷۳٤,۷۲۲	٦,۸۸۷,۹۰۵

ارقام فوق معلوم میدارد که صادرات فلاحتی ما هم مواد غذائی و هم مواد خام است . مواد غذائی ما را ممالک دیگر لازم ندارند . آنچه فعلا صادر میکنیم از قبیل حبوبات و خشکبار و غیره جزو امتعهٔ لوکس محسوب میشوند که صدور آنها نسبت به سابق خیلی کم شده و شاید کمتر هم شود . پس باید جدیت نمود که صادرات مواد خام را زیاد کنیم و از این راه به مملکت فلاحتی بیشتر توجه نمائیم .

چرا دست میدهند ، چرا کلاه برمیدارند

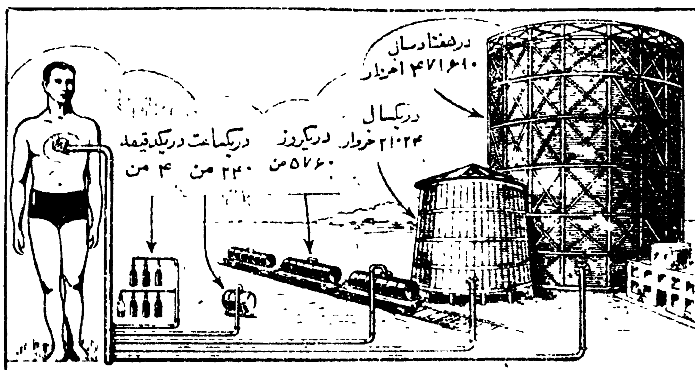
درشهرهای متجدد واسفالت شدهٔ دنیای متمدن قدیم وجدید هنوز رسوم و عادات قرون وسطی درجریان است . کسی که کلاه خود را درموقع سلام برمیدارد میخواهد بزبان قرون وسطی بطرف خود بفهماند که کلاهخود خویش را برداشته وازاین جهة برای جنگ نیامده است . اگر دست راست خود را برای فشردن آشنائی میدهد میخواهد بگوید دستی را که عادة باید برقائمهٔ شمشیر باشد آزاد گذارده وازاین جهت ازنظر صلح ودوستی باوی برخورد نموده است . زیرا فراموش نشود که درقرون وسطی ممکن نبود کسی بادیگری در کوچه وبرزن مصادف شود وکار فوراً بمجادله وکشیدن شمشیر نرسد .

مباحث طبی

قلب شما در چه حالست ؟

در عالم وجود تلمبهٔ کامل تر از قلب حیوان پیدا نمی شود . زیرا در طول عمری که به ۷۰ سال بالغ شود قلب انسانی تقریباً شصت ملیون گالن (متجاوز از یك من و نیم) خون را تلمبه میزند . تصویر ذیل مقدار خونی را که قلب همه روزه بدون اینکه ثانیهٔ وقفه پیدا کند بخارج می فرستد نشان میدهد . شما تصور میکنید مهندسی که این تلمبه با حتیار او گذاشته شده تا کنون برای نگاهداری و سلامت آن اطلاعات لازمه پیدا کرده است در صورتیکه امر برخلاف اینست و توای خواننده نه فقط از اینکه آنرا سوء استعمال میکنی مسرت داری بلکه با تمام قوا سعی میکنی که آنرا از کار بیاندازی !

آیا وقت آن رسیده است که برای دستگاه حیاتی خود فکری بیاندیشی ؟ اگر چنین بکنی عقوبت مهولی که اسمش «مرض قلبی» است بجراب کردن آن خواهند کوشید و آن گاه وقت دفاع و معالجه گذشته است .



در این تصویر مقدار خونی که از قلب انسان در هر دقیقه و ساعت و روز و سال و مدت عمر طبیعی میگذرد معین شده است

از نظر مکانیك قلب انسانی بهترین آتشخانه چهار سیلندری است که تا کنون ساخته شده و از هر جهة بر دستگاههای فولادی اختراعی بشر ترجیح دارد .

این ماشین از روز های قبل از تولد طفل تا چند ثانیه قبل از مرگ با نهایت درستی و دقت و بخودی خود و بدون زحمت کار می کند و با وصف عدم توجه ، و ندیدن همدردی بکار خود ادامه می‌دهد، در صورتی که فقط زمانی خوب و بی عیب کار خواهد کرد که از آن مواظبت بشود.

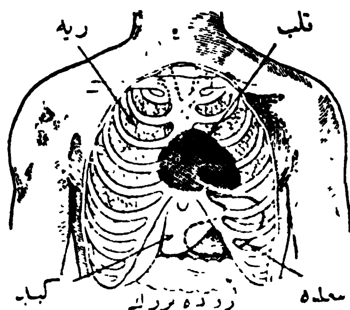
مثل تمام ماشینهای دنیا قلب هم احیاناً خسته میشود و یکی از پیچ و مهره‌های آن میفرساید و در نتیجه از هم متلاشی خواهد شد .

چون معمولا قلب خیلی منظم وبدون شکایت کار خود را انجام داده از حمل اضافه بار ناله نمیکند، بعضی اشخاص روزها بلکه ماه هابکلی آنرا از نظر انداخته و فراموش می کنند که دلی داشته اند .

شما همیشه اتومبیل خودرا چند ماهی یکبار امتحان میکنید تابدانید آیا چراغ و آتش‌خانهٔ آن خوب کار میکند ومیتواند سلامت شمارا بمقصود رساند یاخیر .

چرا بقلب همین توجه نباید بشود ؟ اگر چند دقیقه در اطاق طبیب برای معاینهٔ قلب و جهاز دوران دم خود صرف وقت نمائید چندین سال ازعمر خودرا ذخیره‌خواهید نمود .

قلب نیزمثل سایرماشین‌ها علامت اعلان خطر دارد . خیلی پیش از آنکه امراض بزرگ درقلب پیداشود معمولا دورهٔ هست که قلب بیش ازحد طبیعی کار میکند و عضلات آن زیادتر از میزان خود مشغول عمل است . این وقت همان موقع آشکار شدن علامت خطر است وباید فوراً برفع آن کوشیدتاازامراض مزمنه‌جلوگیری‌شود.



بخاطر داشته باشید که مهمترین قسمت قلب همان عضلات آن است که دائما در کار ودر خط فرسوده شدن است وباید همیشه آنرا مرمت نمود . درحالت عادی خوردن غذای مناسب و صحیح این مرمت را انجام می دهد . اگر خیلی زیاد یاخیلی کم‌غذا صرف بشودیاغذای نامناسب بخوریم قلب درست تغذیه نمیکند .

از این بدتر صدمهٔ است که از استعمال سم ها بقلب متوجه می شود . هروقت مرض سختی از قبیل مفاصل ، دیفتری ، آنفلونزا وسفلیس عارض‌شودسمومی که ازاین امراض بوجود میآیدعضلات قلب‌را ازکار میاندازد .

هروقت یکی از عضلات ضایع شود غشائی از چربی جای آنرا می گیرد وهروقت‌چنین شود قلب قدری ضعیف تر از سابق می شود وقتی مریض هستید این نکته را درخاطر داشته سعی نکنید خیلی زود از بستر برخاسته سرکار بروید . دورهٔ استراحت بعد از مرض که دورهٔ وجودسموم دربدن انسانی‌است نباید بیجهت کوتاه بشود . واجب است ازکار کناره کرده وزحمت قلب‌رابزیادترین درجه تقلیل نمود وبآن فرصت داد که قدری رفع خستگی نماید .

والدین باید بخاطر داشته باشند که بسیاری از امراض‌دورهٔ طفولیت ضعف عضلات قلب را در پی دارند وطفل باین نکته‌واقف نیست . گاهی طبیب معالج این نکته را بوالدین گوشزدنمی نماید واگر بوخامت‌این نقیصه آگاه نباشندکه‌اطفال درموقع‌اشتغال بتحصیل‌دچار عواقب امراض‌طفولیتند ممکن است قلب طفل تاآخر عمر مریض وضعیف بماند .

تب مخملك ، دیفتری ، سیاه سرفه ودرد غدد گلو باید توجه والدین‌را به‌مواظبت ازقلب طفل معطوف نماید ودر مدتی که طفل مشغول افاقه است در این قسمت مواظبت بشود ، اگر طفل راحت کامل‌نموده‌وازبازی وورزش‌ممنوع‌شودعضلات‌قلب‌دوباره‌سالم‌خواهد شدولی بایددورهٔ این‌استراحت راآنقدر طول‌داد که‌تمام‌زحماتی که ازاین امراض بقلب رسیده برطرف شود .

اشخاص بالغ‌را وقتی باین خطر متوجه کردند عقل مواظبت ازخویشتن را دارند ولی دربارهٔ طفل این توجه باید ازطرف والدین بعمل آید .

اگر قدشما یکذرع ونیم و سنتان ۴۰ سال باشد وزن شما باید قریب ۲۰من باشد زیرا قلب شمارا برای کار کردن با این وزن ساخته اند . اگر وزن شما ۲۴ من بشود ۴ من اضافه باربقلب خودتان تحمیل نموده‌اید. همینقدر وزن‌را از سرب تهیه کرده در زنبیلی گذارده باخود در مدت بیست وچهار ساعت بگردانید . خواهید دید که خسته می شوید . **پس همیشه در وزن خود مواظبت کنید** . برای شما نافع تر است که ۴من از وزن طبیعی سبک‌تر باشید تا ۲من سنگین تر . زیرا قلب شما آسان تر ومدتی طولانی تر کار خواهد کرد .

مقدار غذا ومشروبی که درهر بار صرف می‌شود نیز برای سلامت قلب خیلی مهم‌است. قلب شما وقتی مشغول کار است در حرکت است. واگر در این حرکت بواسطهٔ فشار خون وقفه ایجاد شود باید زیادتر از معمول کار بکند. معده یك دستگاه لاستیکی مانندی‌است که می‌تواند خیلی ازحد طبیعی بزرگتر شده ومقدار زیادی غذا را قبول کند یا اگر بواسطهٔ عجله آب زیاد نوشیده شود آنرا بپذیرد ولی این اتساع بدیوار مجاری که قلب در آن است فشار وارد می آورد (رجوع به تصویر شود) ازاین‌جهت قلب اگرچه کاری بعمل هضم ندارد ولی از اشتباهات ما در اکل وشرب دچار زحمت است.

برای اینکه غذای هنگفتی از معده خارج شود چندین ساعت وقت لازم است ودر تمام‌این مدت قلب مجبور است زیاد تر و سخت تر کار کند . این کار را از روی ضربان سریعتر نبض می توان فهمید وشخص احساس ناراحتی می کند . اگر قلب سالم باشد این کارزیاد باعث‌این می‌شود که آن فشار واردشود واگرضعیف باشد قضیهٔ فوق‌العاده خطرناك است.

پس غذا و آب بتدریج بخورید وهیچوقت عامداً معده‌را با ساعع نیاندازید. قلب خودرا مدتی راحت بگذارید . وقتی دراز می کشید قلب نیز قدری ازکار خود کم میکند وقلبی که از ۸۰ قرعه ضربان بشصت قرعه می رسد همان قدر استراحت کرده‌است . پس وقتی بخوابید نه فقط اعصاب خود را آسوده می گذارید بلکه بقلب خود نیز فرصت داده اید که مدتی تفریح نماید وفراموش‌نکنید که بسیاری از قلب ها خیلی نیازمند آن هستند . اهمیتی ندارد که چندین ساعت‌فقط به پشت دراز بکشید‌چه‌دراینصورت‌قلب شمااستراحت نخواهد کرد مگر زمانیکه ازحیث فکر نیز راحت کرده باشید. خلجان فکر دائم درمسائل روزانه قلب‌را وادار میکند که همانطور سریع کار کند که درصورت‌ایستادن خیالات موذیه ، شما برسر با انجام میکرد

بار قلب ممکن است خیلی زیاد باشدولی کار قلب‌را ازروی عدهٔ قرعات آن در هردقیقه معلوم می کنند . در امراض عصبی یکی از امارات خطر این است که قلب ابداً فرصت آسایش پیدا نکرده‌وحتی‌درخواب‌نیز‌شخص‌دچار رؤیاهای عجیب بوده ودرنتیجه‌قلب مجبور بوده‌است که زیادکار بکند بنابر این لازم است که قلب هم معنا وهم مادة راحت نماید .

قلب سالم احتیاج بمواد مخدره ندارد . وقتی زیاد قهوه می آشامید یا چهارات بدنی را با مقداری زیاد الکل پر می کنید یا باسراف دخانیات استعمال می نمائید قلب را بمواد مخدره عادت می دهید یعنی یاآن را تحریك می کنید ویا مراکز عصبی را که بقلب فرمان می دهد دچار سستی می نمائید . این اعتیاد غیر عاقلانه بمواد مخدره کم کم انسان‌را باستعمال عمدی این مواد خواهد کشاند . هرچه انسان با کتر زندگی کند همان قدر قلب بهتر کار خودرا انجام می‌دهد .

سوء هاضمه یکی از اولین ومهم ترین علامات امراض قلبی است . قدری گرفتگی درناحیهٔ

معده ، کمی آروغ ، احساس فشار زیر دنده ها ، اینها علاماتی هستند که اگر پیدا شد نبایدبوسیلهٔ مسهل یا ادویهٔ که هضم را تحریك میکند آن هارا معالجه نمود . خودتان را باین گول نزنید که این آثار درنتیجه خوردن پنیر یا آش کشك بوده است . بروید قلب خودرا معاینه کنید .

وقتیکه عضلات قلب ضعیف می شودخون بافشار کمتری بریه فرستاده می شود وتنفس کمی با زحمت انجام می گیرد . یك سرفه آرام متمادی و کمی خستگی دراثر راه رفتن محسوس میشود. بعضی اشخاص تصور میکنند این آثار بقیهٔ حملات زکام یاسرما خوردگی‌است درصورتیکه‌معمولا هرمرضی‌که نتیجهٔ آن تعرق است دراثر نقاهت قلبی است .

بعضی اشخاص دچار آماس اعصاب در بازوی چپ می‌شوند وآنرا مربوط بزیادی‌ورزش یا زکام یا پیچیدن بازو در خواب می دانند . چندی که میگذرد این آماس برطرف می‌شود ومردم آنرافراموش‌میکنند. ناگهان مجدداً عودمیکند و معلوم می شود که در نتیجهٔ مرض دهلیز های قلب است . این‌در نتیجهٔ زیادکار کردن ، وجود پیه‌زیاد دربدن وسخت شدن جهاز دوران‌است واین‌اعلام خطر هولناکی است که برای رفع آن باید دست را مالش بدهید یاآسپرین بخورید یابطری‌آبجوش باخود بتختخواب ببرید . باید قلبتان را طبیب معاینه‌نماید .

گاهی احساس‌می کنید که طپش‌قلب دارید ، یعنی حس می کنید که میزند وبدون این که قرعات آنرا بشمارید می دانید که تند وسریع میزند . ممکن‌است آنرا معلول سم‌های‌جزئی بدانید ورفقای‌شماهم‌تصدیق کنندولی هیچ‌وقت‌خودتان طبیب‌خود نباشید وبه‌طبیب مراجعه کنید .

شغل طبابت هنوز کاملا از قلب ومسائل مربوطه بآن مطلع نیست ولی هرطبیب معمولی خیلی بیشتر از مردم عادی در باب آن اطلاعات دارد و متخصص در امراض قلبی با آلات الکتریکی خود میتواند تعیین کند که قلب شما چقدر میتواند کار کند وچه عواملی آنرا مجبور کرده است زیاد تر از میزان اعتدال کار کند وعلل اینکه هرساعت صحت ودرستی آن کمتر میشود چیست .

همانطور که در فواصل معینه پیش دندان سازمیروید، پیش قلب شناس هم بروید . اگر طبیب تشخیص داد که قلب‌وسایر اعصاب خوب کارمیکند واین اخباررا بشما بدهد شما بانهایت‌خوشبختی از اطاق وی خارج خواهید شد واگر تشخیص داد که چیزی سالم نیست ونصیحت کوچکی‌که‌بحساب شمامربوط بقلب نیست بشما نمود بازشما بهتر کار خواهید کرد ،هم‌مرفه تر خواهیدبود وهم‌زندگانی شما طولانی تر خواهد شد .

چیزی برای انسان ازاین‌خطرناکتر نیست که بداند قلبش خوب نیست وشروع بفکردرباب آن نماید، این فکر کاررا بدتر خواهد نمود واگر بداند که ممکن است ناگهانی تلف شود تمام اوقات خودرا بفکر آن وقت صرف خواهد نمود ولذت حیات ازمیان خواهد رفت .

عدهٔ اشخاصی که بدون اطلاع قبلی درنتیجهٔ ضعف قلب مرده اند خیلی کم است ودراین گونه امراض اضطراب از خود مرض خطرناك تر است و حتی اگر بشما بگویند که قلبتان ضعیف است نباید بگذارید این اطلاع زندگی شما را بهم بزند. بر عکس‌باید خوشحال باشید که راستی را بشما گفته اند ومی دانید چگونه ازآن جلوگیری نمائید و این اطلاع‌باید شمارا آسوده بسازد زیرا خبر قبلی ملازم تجهیز قبلی است .

از قلب خودتان آنطور توجه کنید که از اتومبیل خود مواظبت می نمائید زیرا این‌رفیق گرانبهای شما وخدمتگزاری با وفاست . آن را در زحمت نیاندازید . دچار بی اعتنائیش نکنید . آن را معتاد بمواد مخدره ننمائید، بآن زیاد کار رجوع نکنید وگاه گاه آنرا بدهید معاینه کنند .

استفاده از سم مار

برضد امراض مختلف

تقریبا یکسال است که در آکادمی طب پاریس بنتایجی که از استعمال سم مار برضد مرض سرطان گرفته اند اشاره‌ای شده ومعلوم گردیده است که سم مار نه تنها مبتلایان بمرض سرطانرا از زحمت درد نجات داده والم آنانرا تسکین میدهد بلکه در بعضی موارد ورم حاصل ازین مرض رانیز فرو مینشاند ، و ما اکنون داخل درمبحث مفصل ذیل میشویم و نتایج مهمی را که دراین باب حاصل شده است در آخر مبحث بدست میدهیم تا فواید استعمال سم حیوانی که مظهر قهر اهریمن است برضد امراض ودردهائی چند کاملا آشکار گردد.

استفاده ازحیوانات سمی و ترکیباتی که میتوانستند از سموم آنها درست کنند ازقدیم‌الایام بوسیلهٔ مسموم کنندگان یا بوسیلهٔ اطبائیکه بمعالجهٔ امراض میپرداختند معمول بود .

سابقاً جمعی معتقد بودند که گذشته از زهر حیوانات تنها دیدار برخی از آنها مانند غوك وسمندر وافعی نیز ممکنست؛ بنابر اختلاف احوال وکیفیات، موجب آسیب وضرر یا سبب خیر و ثمر گردد وحتی گاه برای صور اینگونه حیوانات نیز تأثیراتی قائل بوده‌اند . در برخی موارد معتقد بودند که برای معالجهٔ امراض چندی کافیست که یکی ازین حیوانات را برمحل مخصوصی از بدن مریض نهند. مثلا میگفتند که اگر غوك زنده‌ای را برشکم مریضی که مبتلای باد سرخ است گذارند شفا خواهد یافت و اگر همین حیوان را ازپشت برسرطفلی که بورم غشاء دماغ مبتلاست بخوابانند آب عضو متورم را خواهد کشید ومریض را نجات خواهدداد وازینجا چنین استنباط میشود که قدما نیز از خاصیت کسب رطوبت جلد حیوانات نوع غوك اطلاع داشته‌اند .

ذیمقراطیس مینویسد که اگر زبان غوك زنده‌ای رابکنند وبی‌درنگ برروی قلب زنی که درخوابست گذارند آن زن بی‌هیچ کذبی آنچه را که ازو پرسند جواب خواهد گفت .

کمربند وگردن بند ازافعی وغوك

وقتی استعمال برخی حیوانات بشکل کمربند یا گردن بند بعنوان طلسم و تعویذ سخت رائج بود چنانکه از افعی برای علاج استسقای بطنی کمربند میساختند و برای دفع رعاف ازبدن غوك گردن بندی بخود می آویختند .

پوست حیوانات زهردار از دیر زمانی برای علاج مسمومین و مجروحین و مبتلایان به غانقرایا بکاررفته است . درمصر هنگام پادشاهی فراعنه آبگوشت پوست افعی را برای رفع جذام بکار میبردند . پوست غوك رودخانه نیز برضد سم مار وخرگوش دریائی استعمال میشد .

علاوه برین جملهٔ داروگران نیز حیوانات زهردار را بانواع مختلف شکنجه کرده‌اند تا شاید آنهارا درمعالجهٔ برخی امراض بکار بتوانند برد و برای انجام این مقصود اززنده سائیدن آنها و سوزاندن ودربرابر آتش بمیخ کشیدن ودرروغن وبانرشی انداختن وگرفتن روغن آنها وساختن اکسیر

وحب‌ومرهم وامثال آن کوتاهی نکرده‌اند ونوع ترکیباتی که ازین گونه حیوانات تهیه میشد بحدی بود که تقریبا تمام امراض رابا آن علاج میکردند !

تریاق آندروماك «Andromaque» که ازشاهکارهای طبی قدیم است مرکب ازهفتاد ترکیب گوناگون بود ویکی ازترکیبات مهم آن ازبدن افعی تحصیل میشد. وکسیکه میتوانست این تریاق را بخوبی بسازد داروگر قابلی بشمار میرفت . این تریاق تاسال ۱۹۰۸ نیزازجملهٔ ادویه معمول دواخانها محسوب میشد ودرین‌سال از مجموعهٔ دستور دواسازی خارج گردید . بهمین سبب شاید اگر امروز هم درگوشه دواخانها بگردیم بآثاری ازین اکسیر عجیب بدست توانیم آورد .

آنچه گذشت راجع باستفاده‌ای بود که پدران ما از حیوانات زهردار میکردند . اکنون لازم است اشاره ای بانواع مختلفه این گونه حیوانات و خطراتی که از وجود ایشان برای انسان متصور است بشود .

چنانکه علمای حیوان شناسی تحقیق کرده‌اند فعلا ۲۵۰۰ نوع مار دردنیا موجود است. ازین مقدار قریب دوثلث دارای مادهٔ سمی خاصی هستند که ترشحات آن اززیر دندانها وارددهان حیوان میشودو بوسیلهٔ دندانهابهرجسمی که ماربگزد راه‌می‌یابد. کمتر ازیك ثلث‌این‌عده یعنی قریب ۸۰۰ نوع ازماران فعلی عالم نیز دارای دندانهای مخصوص هستند که در میان آنها مجرائی برای انتقال سم اردهان ماربعمیق ترین نقاطی ازبدن شکار اووجوددارد، بقسمیکه چون مارحیوان دیگری‌را گزید سم او ازمجرای درون دندان واردخون حیوان مجروح میگردد. گزیدن نوع اخیر سخت خطرناك و غالبا موجب هلاك مسمومین است چه علاوه برینکه ترشحات عادی سم در دهان ماراز غدهٔ مخصوصی بدهان او نفوذ می کند که بمنزلهٔ منبع اصلی زهراست عصب‌شمیقهٔ او نیز بقسمی قرارگرفته است که چون درهنگام گزیدن شکاربادندان بربدن‌اوفشار آورد آن‌عصب نیز برغدهٔ مخصوص زهرفشارمیآورد وبر ترشحات دهانی او میافزاید وبدین طریق مقدار کثیری سم از طریق داخلی دندان بجسم شکار داخل می شود .

اما راجع به اهمیت خطرماران میتوان گفت که‌درنواحی گرمسیر وممالکی که درمناطق حاره واقع شده‌اند خطرماررا نیز باید درردیف‌خطر طاعون ووبا بشمارآورد . چه‌دراینگونه‌نواحی ماربحد وفور موجود است و غالبا هیچ خانه‌ای ازوجود این‌حیوان عاری‌نیست .

البته دراروپا که مطابق تحقیقات علما بیش‌ازهشت نوع مارزهردار وجود نداردنمیتوان درست باهمیت خطرمار درنواحی گرم پی‌برد . خاصه که امروز در ممالك اروپائی برای دفع اینگونه حیوانات موذی اقدامات مؤثر کرده‌اندوبرای کسانی که بشکار مار یاافعی همت گمارند جوائز خاصی معین شده است .

در افریقا حیوانات زهردار فراوانست و از آنجمله بیش‌از ۷۵ نوع کشنده وخطرناکند نوع افعی‌درافریقا از ۴۶ گونه متجاوز است و برخی از آنها نیزبسیار بزرگ وطویل میشوند چنانکه گاه وزن آنها به دومن‌ونیم وطول آنها به دو ذرع میرسد . علاوه برین انواع دیگری نیز ازقبیل مارهای‌معروف به کبرا «Cobra»و« Naja haje» یامارکلئوپاتر «Cléapatre» که‌طول آن معمولا قریب ۱-۷۵ متراست‌درمصر فراوانست . برخی‌ازماران‌نیزدربن قطعه‌هستند که‌زهرخودراازدور میپاشند

نوع ماران در آسیا وجزائر مالزی ازسیصد متجاوزاست و ازین عده ۱۶۵ نوع‌دارای زهر کشندهٔ سخت‌هستند . حکومت انگلیس درهندوستان‌همه ساله احصائیه کسانی را که ازسم‌مارهلاك میشوند انتشار میدهد و از آنرو میتوان‌باهمیت این امردرهندوستان پی‌برد . بموجب احصائیه‌های رسمی‌مزبور عدهٔ تلف‌شدگان‌سالیانهٔ هندوستان از مارهای مختلف آنسرزمین بین ۲۰۰۰۰و۲۵۰۰۰ است و این عده ۵۰درصد ازعدهٔ اشخاصی‌است‌که درطرف سال گرفتار ماران میشوند .

ازماران خطرناك هند یکی مار **کبرا** ست که چون روی گردن او نقشی شبیه به عینك دیده می‌شود اورا **مارعینکی** نیزمی گویند. این مار گرچه برای جمعی‌خطرناکست‌ولی‌وسیلهٔامرار معاش گروهی از دراویش ومارگیران هندی نیزهست که‌آن حیوان را بصدای نی‌تربیت می کنند وبرقص درمی‌آورند .

خطرناکترین حیوانات زهردارهندوستان‌مارمعروف به«Ophiophage»است که‌طول آن به ۵و۶متر می‌رسد و با ماران دیگرتغذیه می کند و زهر آن گذشته ازانسان‌حیوانات عظیم‌الجثه مانندفیل و کرگدن را نیز بآسانی هلاك‌میسازد .

علاوه برین درسواحل وحتی درمیان دریاهای اطراف هندنیز ماران دراوانی‌وجود دارد که زهربرخی‌ازآنها دهمرتبه‌خطرناکتراز زهر **کبرا** است وبدین سبب برای‌ماهیگیران‌وملاحان‌وساکنین سواحل‌سخت خطرناك وموجب هلاکست .

دراسترالیا قریب ۸۰ نوع‌ماران مختلف وجود داردکه برخی از آنها مخصوص آنسرزمین وبسیارخطرناك‌است ولی احصائیهٔ صحیحی که تلف‌شدگان این قطعه‌را ازسم‌مار معین کنددردست‌نیست.

ماران مختلف آمریکارا ۲۶۵ نوع‌نگاشته‌اند وازآنجمله ۹۱ نوع‌ازجملهٔ گزندگان مهلکند. پنجاه نوع مار زنگی یا مارجرس‌دار نیز مخصوص امریکاست و معروفترین وخطرناکترین آنها مار موسوم به لاشزیس موتوس «Lachesis mutus» است که طول آن سه متر میرسد و مخصوصا برای گله داران بلای عظیمی‌است .

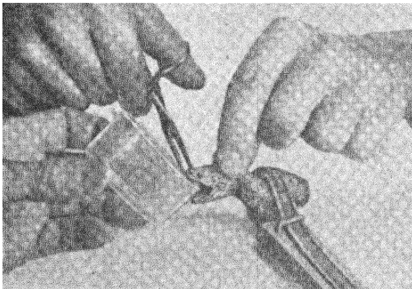
بموجب احصائیه ای که دکتر «ویتال برازیل» تهیه کرده است عدهٔ کسانی که سالیانه در امریکای جنوبی دچار مار میشوند ۲٤۰۰۰ است وازآنجمله ۲۰ درصد شربت مرگ میچشند .

استعمال‌سم درطب فکر استعمال حیوانات سمی وترکیبات مختلفهٔ آنها برضد سم آنها چنانکه سابقاهم اشاره کردیم ازقدیم‌الایام دربشر ایجاد شده بود و در طب قدیم ترکیباتی ازین نوع میساختند . امروز ثابت شده‌است که سم‌مار برسایر سموم امتیاز خاصی دارد که فوق‌العاده قابل‌ملاحظه‌است‌و آن اینکه‌درسم‌خزندگان نوع‌مار گذشته‌ازمواد‌سمی‌مواد دیگری نیزهست که علاوه برسمی نبودن قابل تلقیح است و فی‌الحقیقه بوسیلهٔ همین‌موادغیرسمی بوده‌است که‌سم‌خالص را قدما برای معتادساختن خود ومصون داشتن وجودخویش ازخطرسم بکاربرده‌اند واین طریقه امروزهم درساحل‌شرقی مکزیك میان‌قبایل کورادس « Curados» معمولست .

پس‌ازآنکه درحدود سال ۱۸۸۰ پاستور بوجود میکروب و وسیلهٔ دفع آن پی بردجمعی ازعلما برآن شدند که ازسم ماران نیزسرمی برای دفع آسیب آن تهیه کنند وامتحان این‌عمل نخست در باغ نباتات طبی پاریس که بموزهٔ تاریخ طبیعی مبدل شده بود در حدود سال ۱۸۹۳-۱۸۹٤ بعمل آمد و بالنتیجه سرم ضد افعی از سم آن حیوان تهیه شد . در سال ۱۸۹٤ ، دو تن

از علما بنام فیسالیکس « Phisalix » و پرتراند «Pertrand» از امتحانات خودچنین نتیجه گرفتند که هر گاه سم افعی را بنسبت ۱/۵۰۰ در آب حل کنند و درظرف سربسته ای حرارت ۷۵ درجه دهند خاصیت سمی آن معدوم میشود ودافع سم میگردد چنانکه هر گاه چهار میلی گرم از این ترکیب که قبل از حرارت دادن مهلك بود تزریق کنند حیوان را ازخطر همان مقدار سم خالص که ده روز پس از آن بدو تزریق شود محفوظ خواهد داشت و از هلاك اوجلوگیری خواهد کرد.

عجیب تر از امتحان فوق اینست که خون حیوانی هم که ترکیب سابق الذکر بدو تزریق میشود حالت ضد سمی پیدا میکند چنانکه هر گاه مثلا خون خوکی را که ترکیب مذکور بدو تزریق شده بامحلولی معین از سم مخلوط کنند و بحیواناات دیگری که افعی آنها را گزیده یا برای امتحان سم ببدنشان تزریق شده تلقیح کنند اثر سم را زائل خواهد ساخت .



همان موقعی که این امتحانات در موزهٔ تاریخ طبیعی بعمل می آمد دکتر کالمت «Calmette» از علمای معروف فرانسه نیز درانستیتو پاستور شهر لیل میکوشید که مگر از سم مار کبرا نیز بوسیلهٔ حرارت ترکیبی برضد آن تهیه کند ولی در کار او اشکالی بود چه سم کبرا در کمتر از ۹۰ درجه خاصیت مهلك خودرا ازدست نمیداد ودرچنین حرارتی خاصیت علاجی نیز از آن سلب میشد ولی دکتر کالمت نومید نشد و بالاخره توفیق یافت که بااختلاط هیپوکاربت دوشو «Hipochlorite de Chaux» سم کبرا اثر سمی آنرا تخفیف دهد و از آن واکسنی بسازد و بدینطریق مسمومین از زهر این حیوان کشنده را نیز از خطر مرگ برهاند.

طریقهٔ گرفتن سم مار برای معالجات طبی

امروز یگانه علاج مارگزیدگان همان سرمی است که ازسم مار تهیه شده باشد واین اکتشاف همه سال هزاران هزار نفر را درهندوستان و امریکای جنوبی و مناطق محترقه از خطر مرگ نجات می بخشد ودرهریك ازین ممالك مؤسسات خاصی برای تربیت ماران مختلف وتهیهٔ سرم از سم آنها ایجاد کرده اند . چنانکه امروز بثبوت رسیده است واکسنهائی که از سم افعی وماران مختلف تهیه میشود غالبا در رفع سموم سایر حیوانات نیز موثراست. چنانکه اکنون برخی از آنها را در علاج هاری نیز بکار می برند و سرمی که از سم مار زنگی ساخته میشود برضد امراض کزاز وصرع استعمال میشود .

همچنین واکسن های افعی را برضد غانقرایا ودیفتری ویرقان و ذات‌الریه و برخی امراض دیگر بکار میبرند .

علاج سرطان بوسیلهٔ سم مار

اما موضوع علاج سرطان با سم مار : درروز ۱٤ مارس ۱۹۳٤ در آکادمی طب پاریس پروفسور گوسه از اطبای معروف چنین اظهار داشت :

« تقریبا دو سال و نیم قبل یعنی در ماه اکتبر ۱۹۳۰ آقایان دکتر «مونالسر» طبیب نیویورك ودکتر «تاگه» دکتر پاریس مرا ملاقات کردند تا درخصوص تاثیر

سم مار در برخی از امراض و مخصوصاً سرطان مذاکره کنند و از من خواستند که برای امتحان و تجربه چندتن از مرضای خود را باختیار ایشان گذارم . من نیز چند تن از مریضان مریضخانهٔ خود را برای عمل بایشان سپردم . دکتر تاگه ایشان را عمل کرد و در ظرف این دو سال ونیم نتائجی حاصل شده است که امروز من شرح ۱۱۵ مورد آنرا باطلاع شما میرسانم . »

سپس پرفسور گوسه شروع بشرح موارد فوق نمود و یادداشتهای دکتر تاگه‌را قرائت کرد و ما اکنون دراینجا بشرح مسائل اصلی آن میپردازیم :

در اواخر سال ۱۹۲۰ دکتر منالسر ساکن نیویورك خبر جدیدی دریافت کرد مبنی بر اینکه مجذومی را رطیلی نیش زد وDر روزهای بعد از این واقعه بهبودی عظیمی دردرد مریض آشکار شد . در اثر همین اطلاع منالسر بفکر افتاد که از توکسین‌های زهری برای تسکین‌دردهائی که نتائج قطعی اغلب از امراضند استفاده کنند ، و برای همین منظور یکسال تمام در استحالهٔ سم کبرا به مادهٔ مفیدی که لیاقت مداوای امراض‌را داشته باشد ، رنج برد و بالاخره مجبورشد که‌برای تکمیل رویهٔ جدید خویش به استیتو پاستور برود ، ودرهمین‌جامحاول‌تزریقی را ازمادهٔفوق در دست رس دکتر تاگه گذاشت و تاگه آنرا اولین بار در مریضی که در اثر ورم اوتین دچار دردی عصبانی درصورت شده‌بود ، استعمال کرد . پس ازتزریق یك دوره سوزن تحت‌الجلدی‌سم کبرااین دو دکتر بدین نتیجه رسیدند که وجع عصبانی مریض مزبور رفع شده وورم نیزرو به‌فرونشستن رفته ومریض که قبلا در اثر درار کشیدن دچار تشنج میشد و مجبور بود که‌روی صندلی استراحت کند ازین پس توانست بآسانی بخوابد و بدون چندان زحمتی بصرف طعام مشغول شود .

پس از رسیدن بچنین نتیجهٔ مهمی دو دکتر مزبور بعملیات خویش ادامه داده وچنانکه دیدیم به ۱۱۵ نتیجهٔ قطعی درباب ۱۸ نوع‌سرطان رسیدند که درقسمتهای مختلف بدن مانندصورت ومری ومعده‌وامعاء دقاق وغیره وجود داشت .

این دو دکتر درهنگام امتحان نظری درانتخاب مرضی بکاربردند بلکه بتفاوت‌امراض سخت ومریضهای تازه ویاکهنه و عمل نشده ، و یا بیمارانی که بوسیلهٔ اشعهٔ مجهول (Rayons X) و یا رادیوم معالجه نشدند ، و سرطان های ظاهری یا بطنی یا صدری ، را برای عملیات خویش انتخاب نمودند .

عدهٔ زیادی ازین بیماران چون دچار ضعف بنیهٔ شدیدی شده بودند مردند ولی طریقهٔ تاگه ودکتر منالستر توانسته است که اقلا درد آنهارا تاهنگام مرگ‌تخفیف دهد ، ودسته ای‌دیگر نیز چندین ماه متمادی درمقابل مرگ‌استقامت کردند وبالاخره گروهی‌از بیماران مذکور ازخطر نجات یافته وزخمشان التیام‌کامل پیدا کرد .

تزریق سم کبرا هرسه یاپنج روزتجدید مشود ومعمولا‌این سومین یاپنجمین‌ازکسیون درد شروع بتسکین مینماید وبحرانهای سخت نابود میشود وحتی گاه درد در موضع مخصوص‌بروز سرطان‌هم از میان میرود وورم نیز اندك اندك شروع بتغییر وفرو نشستن مینماید .

تزریق بوسیلهٔ آب دزدك (سرنگ Seringue) معمولی که دارای سوزنی کوتاه‌است در نسوج سلولی ران یاکفل بعمل میاید واگر مقدارش کم باشد دردی ایجاد نمینماید ولی تزریق مقدار زیادتری از سم مزبور دردی را باعث میشود که تاچند دقیقه و ندرةً تا چند ساعت ادامه پیدا میکند وورمی که معمولا دراثر تزریق ایجاد میشود بدون‌نضج وپختگی خود ازمیان میرود .

پس از ختم بیانات پرفسور گوسه پرفسور کالمت از اعضاء آکادمی بسخن بر خاست ودرضمن سخنان خویش گفت که قضیهٔ گزیده شدن مجدوم کوبائی شباهت بقضیهٔ مریض مبتلا بسرطانی نیست که چون ماری اورا گزید ورم سرطانش شروع بفرو نشستن کرده پس از چندی نابودشد .

پرفسور کالمت موضوع سبب و کیفیت تاثیر سم ماررا درسرطان بمیان آورده گفت که در این باب تاحال جز فرض هائی نشده است ولی بحدس میتوان گفت که سم مار باندازه غیر مهلك چون بسلول عصبی رسید داخل دربعضی از عناصر ومواد مرکبهٔ آن گردیده ماده ای ایجادمینماید که باعث بی‌حسی‌نسبت بدرد میشود بدون آنکه بان سلول صدمه و آسیبی برساند.

بعقیدهٔ نایب رئیس استیتو پاستور ازعملیات دکتر تاگه ودکتر منالسر این نتیجه باید گرفته شود که بعد ازین علما در باب تاثیرات سم مار در درد های شدید مختلفی که با وسائل‌فعلی طب قابل‌مداوا نمیباشند ، مثل برخی از عرق‌النساهای مزمن ، مطالعات وتجاربی بعمل‌آورند .

یکی از اعضای دیگر آکادمی موسوم به دکتر نتر«Netter» از پرفسور گوسه سؤال کرد که آیا باین وسیله میتوان آثار مرفین را که اغلب در بیمارانی که باستعمال آن مجبورند ، منجر بعادت شوم مرفینی‌میشود، از میان برد ؟

پرفسور گوسه در جواب گفت در مواردی که سم مار استعمال میشود مرفین را اصلا اثری نیست وبدین ترتیب تاثیر سم در تخدیر بمراتب بیشتر از مرفین است.

چرا ؟

وقتیکه خردسالان زبان بسخن میگشایند «چرا» اولین کلمه ایست که درذهن وزبان آنها هزاران بار هرشب وروز تکرار میشود .

« نزدیك پنجره مرو ، با تیغ بازی مکن ، بچراغ دست مزن ، سیگار پدر را مگیر » در پاسخ همهٔ اینها طفل بمادر میگوید : « چرا؟ » طفل باچرا بکشف اسرار طبیعت میپردازد.اگر مادر میگوید : گل‌سرخ قشنگی است . طفل می پرسد ؟ چرا ؟ برگ چرا سبز است؟ آسمان چرا آبیست؟ ستاره چرادرخشان‌است؟ گنجشك چرا می‌پرد؟ و غالب این پرسش هانیز بی‌جواب می‌ماند.

جوان وقتی درغلیان احساس خود بجمال زیبائی برخورده دل را از دیدن آنماهرخسار آشفته وفریفته مییابد بی‌اختیار ازخود می پرسد : « چرا ؟». وقتی دیوانهٔ خوی وروی محبوب است بخود میگوید : « چرا ؟ »

هم زمانی که در حین ناکامی ناربین دلارام خویش را بدیو مرگ داده پیکر مهتابی او را بکفن پیچیده بسینهٔ خاك سیاهش می سپارد، وقتی که باچشم تر خود گلهای گورستان راآب میدهد سر خودرا بدینسو وآنسو خم کرده زیر لب میگوید : «چرا ؟»

پیر فرتوتی که عمر را در مشقت وسختی گذارده وهر روز لقمهٔ نانی بقوت بازوی‌خود حاصل کرده آنگاه که پشتش ازگزارش ایام چون کمان خمیده و تاب وتوان را در قمار زندگی بهیچ و پوچ باخته است، اندام خسته‌اش از شکنج زمانه پیوسته مرتعش و بهیچ رویش قدرت‌تحصیل رزق نیست بگوشهٔ نشسته درقیاس حیات خویش بادیگران خود بخود میگوید « چرا ؟ »

اگر این چرا آتشی نیست که در طبع ما قرار دارد خاموش کن آتش های درونی ما نیز نخواهد بود .

دیزن — آبانماه ۱۳۱۳		**داود منشی زاده**

کمی مانیزیوم در بدن سبب ضعف است

سلولهای بدن مارا بمانیزیوم احتیاج فراوانی است ، و این فلز در اغلب از اعضاء بدن انسانی موجود است ولی عضلات و مغز از آن بیشتر دارند ، چنانکه میتوان گفت نیرو و کار عضلات ومغز بآن بسته است . بنابراین اعضای اصلی مارا باین فلز حاجت است واگر از آن محروم شوند دچار ضعف میگردند ودرهنگام پیری تقریباً میتوان گفت که مانیزیوم در بدن وجود ندارد چنانکه اگر مقداری ازنمك مانیزیوم ۱ به پیری بخورانیم درانداك مدتی خواهیم دید که قوای او تجدید می شود و میتواند کارهای زیادی رامانند جوانان بدون احساس خستگی انجام دهد وچینهای پوستش نیز در اثر افزایش سلولهای عضلات از میان میرود .

عدم وجود مانیزیوم بدن درقبل از ایام پیری هم اتفاق می‌افتد ولی چون هنوز قوای جوانی درمقابل نقصان بعضی ازمواد اولیه ایستادگی میکند ضعف کاملا محسوس نمیشود . در این اوقات نیز باید ازاین دوای نیروبخش چندبارصرف کرد . درنتیجهٔ صرف آن در بعضی علائم تأثیرش بزودی ودر برخی اندکی دیرتر آشکار میشود وجمیع قوای ازدست رفته عود میکند . ولی بدیهی است که اگراستعمال این‌دوا ادامه نیابد قوای مزبور دوباره روبتحلیل میروند . بنابراین لازم است که آنرا درحکم غذا تصور کرده بخوردنش مداومت نمود.

اکنون باید دید که نمك مانیزیوم رادرمرض سرطان چه تأثیراست : تاامروز نمك مانیزیوم محققاً عدهٔ زیادی‌را از خطر سرطان نجات بخشیده است . اما باید دانست که این دوا درمحو کردن سرطان ومعالجه‌اش مؤثرنیست بلکه ازپیدایش آن جلوگیری میکند . دراین باب تحقیقاتی نیز بعمل آمده ودلایلی در دست است ویکی ازدلایل جغرافیائی آنرا مادر اینجا شرح می دهیم : در بعضی اراضی که مانیزیوم موجود است . چون آب وسبزی ومیوه‌های آن ازاین فلز بهره‌مند است ،مرض سرطان‌وجود ندارد . ازجملهٔ این اراضی میتوان برخی ازنواحی تونس رانام برد که مرض سرطان درآن خیلی نادر است . درمصرنیز شیوع مرض سرطان بسیار کم است چه ازاین فلز درآب نیل مقدار زیادی وجوددارد . درسایر ممالك نیز مانند الجزیره وانگلستان وایتالیا وفرانسه باین تجربه پرداخته‌وبالنتیجه‌فهمیده‌اند که : **هر جا که مانیزیوم وجود نداردمرض سرطان شایع است.**

مستخدمین کارخانه‌های آب جوسازی بندرت‌دچار مرض سرطان میشوند ودلیل این‌امر چنانکه یکی ازعلما موسوم به‌پرفسور دلبه ۲ تحقیق کرده اینستکه آب‌جو دومرتبه بیش از آبهای معمولی‌مانیزیوم دارد ، وچون در محیط گرم کارخانه مستخدمین آب‌جو زیاد استعمال‌میکنند ازاین بلیه مصون میمانند، و بنابراین باید گفت که : **هر جا که مانیزیوم بیشتر وجودداشته‌باشد مرض سرطان کمتر است .**

یکی ازاطبای دیگر فرانسه یعنی دکتر روبینه ۳ درباب عدهٔ متوفیات واشخاص ضعیف‌المزاج فرانسه درنواحی مختلف آن‌تحقیقاتی کرده وباین نتیجه رسیده که : **کمی‌مانیزیوم‌باعث شدت‌ضعف مزاج و کثرت آن باعث‌قوت‌بنیه‌است.** ممکن است در بعضی اماکن واشخاص خلاف این‌قانون‌مشاهده شودولی‌سبب آن‌امورد یگری‌است‌واصل‌مزبور بهرحال درهمه‌جاوهمه کس‌صدق‌میکند.
اکنون باید بتأثیرمانیزیوم درطول عمرتوجهی کرد: درنواحی که مانیزیوم در آن بیشتر وجود دارد طول عمرساکنین نیززیادتر است‌واصولا دراماکنه‌ای که‌موادمعدنی‌درآن بیشتراست معمرین‌نیززیاد ترند.

۱ — Sel magnésium .

۲ — Delbet.

۳ — Dr. Robinet.

در اغلب از مایحتاج بشر مانند نمك و نان وسبزی مانیزیوم بحد وفور موجود است ؛ ولی افسوس سلیقهٔ ظاهری مردم ممالکی که تمدن مادی در آنجا رائج است ، باعث کاستن مقدار مانیزیوم اشیاء مزبور گردیده است باین ترتیب :

سابقاً در ممالك اروپائی معمولا چه در مطبخ وچه در سرمیزها نمك طعام که بنمك خاکستری۱ معروف است بکار می‌بردند ولی این نمك دراثر رطوبت هوا آب می‌شد وچون رطوبت هوا ازمیان می‌رفت حالت انجمادی می‌یافت وچنان می‌شد که بزحمت می‌توانستند آنرا ریز کنند . خاصیت جذب رطوبت دراثر مانیزیومی بود که بحد وفور در آن وجودداشت .

برای اینکه ازاین زحمت رها یابند چند سالی است نمك سفیدی که خاصیت جذب رطوبت آن کم است وبالنتیجه مانیزیوم درآن بمقدار بسیار کمی وجوددارد استعمال میکنند وباین ترتیب هر فردی درسال از تهیهٔ ۴۰ تا ۵۰ گرم مانیزیوم برای اعضای بدن خویش محروم گردیده است .

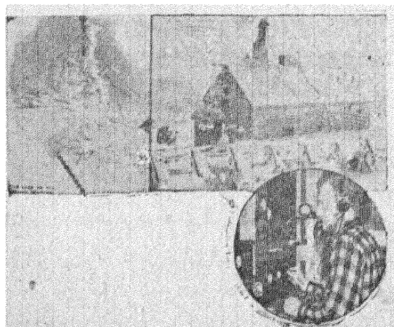
سابقاً بسفیدی ظاهری نان اهمیتی نمیدادند ولی امروزه مخصوصاً درشهرها سعی میکنند که نان حتی‌المقدور سفیدوعاری ازبقایای پوست گندم باشد وباین ترتیب چون قسمت اعظم از مانیزیوم گندم درپوست آن موجود است بشر دراثر پیروی ازسلیقهٔ بیجای خویش از آن محروم مانده است . در هرصد گرم آردسفید فقط ۱۱ میلی گرم مانیزیوم وجوددارد وحال آنکه درهرصد گرم از آرد هائیکه ما آنها را بنام آرد های پست می خوانیم ۶۲ میلی گرم ودر سبوس وبافور گندم که بخورد چهارپایان می‌دهیم ۱۱۶ میلی گرم از آن می‌توان یافت.

سبزیهای خوردنی نیز دارای مقدار زیادی مانیزیم است ولی متاسفانه امروزه در اغلب ممالك متمدنه سیب زمینی وهویج وامثال اینهاکه دارای مقدار کمتری ازمانیزیوم می‌باشد رواج دارد وبدتر ازهمه درمیان کودهای مصنوعی که درزمین های زراعتی میریزند جز ازت وفسفر وپتاس چیزی نموده ومانیزیوم ازعداد آنها خارج است . درصورتیکه لزوم آن دراراضی زراعتی بمراتب از مواد مزبور بیشتر است و درصورت افزودن این ماده بمواد سابق‌الذکر خاصیت غذائی محصولات ارضی بیشتر شده وصحت جامعه‌ها بیشتر تامین می‌شود .

۱ — Sel gris

حساب کردن شدت طوفان

عکس‌های دست‌چپ ازقله کوه واشینگتن رسیده است . دراین قله کوه چندهفته قبل طوفانی که شدت وزش آن ساعتی ۲۳۱ میل بوده است رخ داده . رصدخانه مزبور از تمام آبادی‌ها دوراست. درجه وزش این طوفان زیادترین حدی است که تاکنون بوسیله آلات علمی برای وزش طوفان در دست بوده است .



عکس طرف دست‌چپ عکس آلت اندازه گیری باد را نشان میدهد که بوسیله حرارت الکتریکی آنرا ازپنهان شدن در زیر برف حفظ میکند. عکس دیگر رصدخانه را نشان میدهد وعکس طرف راست یکی از علمای کائنات الجو است که از اطاق رصد خانه سر کوه مراقب درجه ضعف وشدت طوفان است

وضع جهان در ده سال بعد

اخیراً در انگلستان کتابی منتشر شده که حاوی مقالات سودمند بقلم گروهی از نویسندگان بزرگ آن مملکت است و هر کدام از آن نویسندگان از چگونگی وضع جهان در ده سال دیگر در رشتهٔ مخصوص خود، در هوا نوردی ، علم بیولوژی (علم الحیاة)، طب، جنگ ، اکتشافات و روزنامه نگاری و غیره سخن رانده است که برای استفادهٔ خوانندگان محترم ترجمهٔ مختصر آن مقالات را ذیلا مینگاریم :

در هوانوردی

در سالهای اخیر هوانوردی باقدمهای سریعی پیش رفته است و همینطور مراحل پیشرفت خود را طی خواهد کرد تا وقتیکه بدرجهٔ کمال برسد ، وامید کلی هست که اندکی بعد هوا پیمائی تجارتی طوری ترقی کند که طیارهای پستی و مسافری بتوانند از فراز اوقیانوسها نیز بدون توقف عبور کنند. علاقمندان بترقی این فن پیدایش طیارههای سریع‌السیر را برای حمل ونقل پست با کمال اشتیاق انتظار می کشند . در امریکا فعلا طیارههای سریع‌السیری ازاین نوع یافت می‌شود که پست را ازساحل غربی بساحل شرقی دراندك‌مدتی میبرد ، واوضاع هوائی نیز در آن هیچ تأثیری نمیکند. باوجود این انتظار دارند که درده‌سال آینده هواپیمائی بحدی پیشرفت کند که بتوان ازفرازاوقیانوس اطلس واوقیانوس کبیر ودریاهای پهناور دیگر کرهٔ زمین بآسانی مسافرت کرد .

بعضی‌علاقمندان بهوا نوردی بر آنند که‌هیچ چیز،سختی‌حمل‌ونقل‌مسافرین‌رافرازاوقیانوسها حل نمیکند،مگر زپلنها که نزد اهل فن « بکشتیهای هوائی » معروف است و ازهوا سبکترمی‌باشد. ولی دیگران گمان میکنند که هیچ چیزی درحل این مشکل موفق نمی‌شود مگر طیاره ، وهریك را در اثبات‌عقیدهٔ خویش دلایلی است و بهرحال تاچند سال دیگر برای انجام این منظورها ناچار امتحاناتی بعمل خواهد آمد .

از طرف دیگر ساختن هواپیماهائی که بتوانند باطی مسافات بعیده خرج ودخل‌خویش را نیز تعدیل کنند اگرچه باسختیهای زیاد روبرو می باشد ولی از حد امکان خارج نیست . لیکن چون برای طی مسافات بعیده لازم‌است که طیاره سوخت زیاد باخود بردارد ازاینجهت برای حمل‌مسافرین ومال‌التجاره یاآنکه‌فقط اسباب مسافرین دیگرجای کافی نمیماند . پس برای اینکه طیاره بتواندمخارج خودرا در بیاورد باید اقلا گنجایش بیست نفر بااسباب وامتعهٔ آنهارا داشته‌باشد . لهذا اگر بتوانیم از سنگینی طیاره کم کنیم وبرعدهٔ مسافرین آن بیافزائیم ، ادرنظر گرفتن اندازهٔ امتعه واسبابی که‌هر مسافری باخودبرمی‌دارد ، البته برحل این‌مشکل موفق خواهیم‌شد .

فرض کنیم وزن طیاره چهل هزاررطل است ووزن‌متوسط هرمسافری بااسباب اودویست‌و پنجاه رطل . اکنون اگر بخواهیم طیاره‌ای بسازیم که بتواند بیست نفر را بار و نه بردارد $12\frac{1}{2}$ درصد از وزن طیاره را (پنجهزار رطل) باید کم کنیم . در اینصورت آیا درحال حاضر می توان فلزی ایجاد کرد که از فلز کنونی که طیاره از آن ساخته‌میشود $12\frac{1}{2}$ سبکتر باشد ؟ قرائن موجوده نشان می‌دهد که می‌توان ایجاد کرد ، بااینکه اندکی وقت‌لازم دارد تا بدرجهٔ امان برسد ، ولابدبیش ازده سال مدت لازم است تاوقتیکه این‌مسئله عملی‌شود.ولی بهرحال قرائن‌پیشرفت این‌منظوررابشارت می‌دهد . دراین‌صورت احتمال دارد ده‌سال دیگر هوانوردی ترتیب دیگری پیش گیرد و طیاره ها در

طبقات فوقانی هوا ، معروف به «استراتو سفیر» که حرکت در آن آسانتر انجام میپذیرد پرواز کنند. امکان صعود به طبقهٔ استراتو سفیر را پروفسور پیکار بلژیکی ثابت کرده است و امسال نیز دو هوانورد روسی بآن طبقات پرواز کرده‌اند . بنابراین در آینده طیاره‌ها مسافرتهای طولانی را از راه طبقات فوقانی مذکور انجام خواهند داد .

بیولوجی (علم الحیاة)

قطر ذرهٔ پروتایین ۱ که مثل ذرهٔ هیموگلوبین ۲ می باشد ، تقریباً چهار میلیونیم میلیمتر میشود . این ذره بخودی خود زنده نیست ولی جزئی است از پیکر زنده و با «باکتری ۳ » تفاوت دارد زیرا باکتری جان دارد وطول آن از یك هزارم میلیمتر کمتر است .

دانشمندان گمان میکنند که سرحدگاهی بین این دو اندازه است ، وامروز علم بیولوجی میکوشد این اسرار را کشف کند .

شیمی آلی بما نشان می دهد که یك سلول زنده از ذرات بسیار زیاد زنده‌ای تکوین یافته است وهر کدام از این ذرات دارای یك وظیفهٔ معینی می باشد که اساس زندگی است.

دانشمندان علم شیمی ترتیب این ذرات را می دانند ولی علمای بیولوجی سعی میکنند این سر نهفته را بفهمند وبرای بدست آوردن این مقصود نیز باشعهٔ ماوق بنفش واشعهٔ مجهول وغیره متوجه میشوند. همچنین میکوشند حقیقت ذراتی را که نزد علمای بیولوجی به «ذرات وراثی» یا « کروموسوم» معروف است ، کشف کنند . اکنون ثبوت رسیده است که اندازهٔ هر « کروموسوم » از یکصد هزارم میلیمتر بزرگتر نیست.

فعلا نمیتوان گفت جد وجهد علما دراین زمینه منجر بچه نتیجه خواهد شد ، ولی خیلی احتمال دارد باسرار مرض سرطان وعجز پیری بدینوسیله پی‌برند .

امروزه هنوز ترقی علم الحیاة بدرجهٔ کمال نرسیده ولی تا ده سال دیگر ترقی آن بجائی خواهد رسید که تجزیهٔ ذرات ویتامین وهورمون و کشف سر «انزیم» ٤ وغیره بخوبی عملی میگردد.

علم وراثت ده سال دیگر پیشرفت محسوسی خواهد کرد چنانکه سر وراثت واضح خواهد شد و آنگاه دانشمندان سبب اختلاف بین افراد یك جنس را خواهند دانست ، وچون بدین امر پی‌بردند حتی می توانند پیش بینی کنند که کدام مرض باعث مردن فلان بچه خواهد شد ، و چون ترقی علم مزبور باین پایه رسید آنگاه میتوان نقائص وراثتی را هم برطرف واصلاح کرد .

علمای نبات شناسی درمدت ده سال گذشته توانستند بوسایل مصنوعی انواع نباتات جدیدی راپدید آورند وهمچنین توانستند نبات کهنی رابوسایل مصنوعی ایجاد کنند ، وبهمین ترتیب میتوان انواع جدیدی ازحیوانات نیز بعمل آورد. احتمال دارد علمای حیوان شناسی آثار حیوانات منقرض را مانند « حلقهٔ گم شده» بین ماهیان وحیوانات ذوحیاتین که شبیه آنرا اخیراً علماء در « گرینلند » بدست آورده‌اند ، کشف کنند .

ده سال دیگر اهتمام مخصوص بحیواناتی می شود که در اقالیم معینی بیش از جاهای دیگر وجود دارند . زیرا بعضی حیوانات مانند خرگوش در اوقات معین زاد و ولد زیاد می کند در صورتیکه در عین همان اوقات زاد ولد حیوانات دیگر بطور محسوسی کم میشود . احتمال دارد

۱ ـ مادهٔ بیاض البیض .
۲ ـ مادهٔ ملونهٔ خون .
۳ ـ قسمتی ازنبات که دارای یك سلول باشد .
٤ ـ مخلوطی ازمواد عضوی که‌دربدن بعضی تغییرات آلی شیمیائی را باعث می شود .

کشف این سر بسر ترقی بعضی اقوام را درزمنهٔ معین و تمدنی اقوام دیگر را درهمان‌وقت‌نیز نشان بدهد.

علم فیزیولوجی «تشریح» نباتی دهسال دیگر طوری ترقی خواهد کرد که انسان‌می‌تواند ثمر نباتاتی را که از آن استفاده می‌نماید زیاد کند.

علمای امریکا بتتبعات بیولوجی اهمیت بسیار می‌دهند. ولی علمای روسیه قسمت بزرگی از این کار را بعهده گرفته‌اند چنانکه میگویند تقریبا ربع تالیفاتی که در زمینهٔ علم بیولوجی در دنیا انتشار مییابد از روسیه است. در اینصورت هیچ نویسنده ای نمیتواند بداند تا چه اندازه علم بیولوجی ده سال دیگر ترقی خواهد کرد.

در طب

باین ترتیب که امروزه علم طب در حال ترقی و تکامل است بلاشك تا دهسال دیگر حائز منتهی درجهٔ پیشرفت خواهد شد، وامید کلی هست که در نتیجهٔ همین پیشرفت بخاصیت ادویه و نسبت‌وبستگی‌روانشناسی باامراض‌اطلاع‌کامل حاصل‌شود.

از غرائب اینکه در این قرن که بعصر مادیات معروف است عقیدهٔ مردم نسبت بادویه از قرون قبل کمتر شده. چه در اوائل این قرن علماء فهمیدند که پیکر انسان در داخل خود ادویه‌ای بعمل می آورد که برای انجام وظائف خود بدان احتیاج دارد واین اکتشاف حس کنجکاوی مردم را در مورد وظائف شیمیائی جسم بیدار کرد.

چندی قبل علماء موادجدیدی درمواد غذائی که عاملی‌تغذیهٔ‌جسم می‌باشد کشف کردند و آنرا «ویتامین» نامیدند. ویتامین ماده ای است که جسم انسان را بآن احتیاجی شدید است و نقصان آن در بدن تولید امراض گوناگون میکند.

علماء علاوه بر کشف فوق چندی پیش بدین امر پی بردند که برخی مواد شیمیائی در جسم پدید می آید که در اعصاب و مخصوصا اعصاب نقاه تأثیرات مخصوصی دارد. درانتهای این اعصاب مادهٔ هست که آن تاثیرات و اشارات را بمراجع عصبی خود می رساند. ظاهراً هرگاه زهر در جسم داخل می شود بر آن ماده تاثیر میکند. از طرف دیگر بعضی دواها اگر بآن برسد مانع وصول زهر می گردد مثل اینکه راه آنرا بسدد. درس تحقیق درخواص این ادویه بترقی علم ترکیب ادویه وپیشرفت آن منجر می شود

علمای شیمی کوشش می کنند که حقیقت هورمون ۱ و ویتامین را بفهمند برخی از آن علماء توانسته‌اند بوسایل مصنوعی بعضی‌از موادمذکوررا تهیه کنند واین امر بنتایج‌شگفت آوری‌منجر گردیده است. همچنین بر بعضی علماء واضح شده است که برخی امواج نور که دارای‌طول معینی باشد می‌تواند زیرپوست جاندار ویتامین ایجاد کنند گوئی‌این ویتامین اشعهٔ خورشیدرا که برپوست می‌افتد بخودمی‌کشد وپنهان‌میکندوسپس آنرا برای روشن کردن‌قسمتهای‌تاریك درون‌جسم‌بکارمی‌برد.

پس علم طبیعت شناسی فایدهٔ اشعهٔ آفتاب وفوائد هوای آزاد را ثابت کرده است. اگر بفوائداشعهٔ آفتاب‌وهوای آزاد ایمان یاوریم باردیگر بمبادی اسکولاپیوس (خداوندطب‌دراساطیریونان) برگشته ایم، و در اثر باز گشت بآن مبادی ناچار علاقهٔ بین روح وجسد وتسلط«پسیکولوجی» براعضای‌جسم‌معتقد می‌شویم. تاثیرطبیعت درروحیات مریض‌بهترین شاهداین مدعاست.

شخص بیمار خواه وناخواه باطناً پریشان است وشاید همین اضطراب وپریشانی درونی خودش درد عمدهٔ اوباشد. درواقع‌بیمارانی‌دیده‌شده‌اند که سبب بیماری آنها فقط ناشی ازحس بدبختی

۱ — ترشحات‌غددی است که‌قوای اعضاء درونی جسم را تقویت وتجدید میکند.

و کم‌طالعی است. برخی چون ناخوش و بیمار هستند احساس بدبختی می کنند، وغالبا بدبختی انسان ناشی ازعدم تطبیق وضع زندگی او باوضع محیطی که در آن زیست میکند ناشی میشود واین امر در ضمیر او یکنوع پریشانی تولید می‌نماید که زایل نمی‌شود مگراینکه باواظهار عطوفت کنندو کیفیت تطبیق‌وضع زندگی را با وضعیات هرمحیطی بفهمانند.

فن جراحی نیز پیشرفت شایانی کرده است چنانکه می توان امروز در دماغ انسان و ریتین او عملیات (جراحی) کرد. چیزیکه ازهمه بیشتر جراحان بدان اهمیت می دهند مسئلهٔ تخدیر اعصاب‌است. جراحان زیر دست بالاخره توانسته اند بوسائلی اعصاب‌بیمار را تخدیر بکنند بدون‌اینکه ملتفت بشود، والبته این ترتیب خیلی ازترس وبیم بیمار می کاهد.

درخصوص جنگ

اغلب مردم گمان می کنند که اگر در آینده جنگی دست دهد جدالها در هوا بیشتر اتفاق می افتد تا در سطح زمین. ولی مردان سپاهی در این خصوص با عامه هم رأی نیستند و گمان می کنند که جنگ آینده نیز از هرحیث تقریبا مانند جنگ جهانگیر سابق خواهد بود.

اغلب سرکردگان جنگی تاامروز معتقدند که عامل بزرگ جنگ همان‌هجوم با صفوف نزدیك به یکدیگر است. این نظام را ناپلئون ایجاد کرد واز ایام او تا جنگ بین المللی تمام سران سپاه از آن پیروی میکردند. و این سبب عدم پیشرفت خیلی از نقشهای نظامی درآن جنگ شد. بسیاری از سرداران باین مسئله معتقد هستند وپیاده نظام را که عدهٔ آنها درموقع جنگ و نبرد ازهمه بیشتر است جلو دشمن می اندازند که با بودن توپ های مسلسل در اندك مدتی بطور هولناکی درو میشوند. چنانکه درجنگ بین‌المللی کراراً تصادف شده‌است که یکنفر سرباز بواسطهٔ کار انداختن توپ مسلسل خود برصد ها سرباز مهاجم غلبه یافته است.

مسئولیت استمرار براین ترتیب نه فقط بگردن فرماندهان لشکر است بلکه برعهدهٔ رجال سیاست نیزمیباشد زیرارجال سیاست هنوزقوهٔ یك قشون را از عدهٔ آن‌قیاس‌میکنند، همچنانکه قوهٔ یك کشتی از مقدار بارگیر آن قیاس میشود. ازایام‌جنگ گذشته توپهای سریع متنوعی درهرمملکت معمول شده است که فزونی و تنوع آن بر قوای دفاعی در جنگی می افزاید. بهمان اندازهٔ که این رقم توپها زیاد میشود از توپهای بزرگ کم میگردد؛ چون بتجربه ثابت شده است که ساختن و تهیهٔ توپهای بزرگ مقرون‌بصرفه‌نیست وفایدهٔ که از آن انتظار میرود بمخارجش نمیارزد، وپوشیده نماند که از زمان جنگ تاکنون اصلاحات زیادی در «تانك» ها بعمل آمده است و بااینکه در جنگ خیلی از آن استفاده شده‌است باز عدهٔ آن درممالك زورمند نسبة کم است.

مدافعین‌همیشه‌برمهاجمین مزیت دارند چه‌میتوانند جاهای خودرا حفظ کنند چنانکه اگر مهاجمین برمدافعین گاز خفه کن بکار برند مدافعین میتوانند باپوز بند های مخصوص خود را ازخطر آن حفظ کنند. گاز خردل خطرش از تمام گاز های خفه کن بیشتر است. زیرا این گاز باسانی مسافات وسیعی‌را فرا میگیرد و از همه بدتردیده‌هم نمیشود. وبرای حفظ سربازان از شر آن لازم است با نهالباسهائی بپوشانند که بالباس غواصان شباهت زیاد دارد. ولی این لباسها چون سنگین است مانع حرکت‌سرباز میشود. علاوه براین این گاز طوری‌مسری‌است که دراثرلمس‌مثل‌میکروب امراض از سربازی بدیگری سرایت میکند!

دیگر آنکه حمله باصفوف نزدیك بهم کار طیارهای جنگی‌را آسان میکند. چون بااین

وضع طیاره میتواند مواد منفجرهٔ خود را بر همهٔ عساکر بیاندازد و باسانی بهدف خود اصابت کند.
درصورتیکه اگر هجوم با صفوف دور از هم باشد این امر بدان آسانی انجام نمی پذیرد وشکی
نیست که در اوائل هرجنگی عملیات طیارها تاثیر بزرگی درجنگ خواهدداشت چه درموقع تعبیهٔ قشون طیاره
میتواند از حرکات سربازان جلوگیری کند وبخراب کردن انبارهای اسلحه و آذوقهٔ آنها پرداخته
ترس وهراسی درایشان تولید نماید . درواقع اگر طیار ها بخراب کردن مواقع مهم دشمن و جای
آذوقهٔ او موفق شوند جنگ بزودی خاتمه می یابد .

عدهٔ طیارهای جنگی باید با عدهٔ قشون متناسب باشد . پس هر قدر عدهٔ قشون بیشتر بشود
باید طیارهای آن هم افزونتر گردد.ولی کثرت قشون و کثرت اسلحه، سرپرستی لشکر و کارخانهای اسلحه و
آذوقه راکاری سخت و مشکل میسازد ' و از همه بیشتر باید از قشونی ترسید که عدهٔ آن کم ولی
اسلحه اش زیاد باشد . چون باین وسیله قشون میتواند بدون زحمت زیاد بر قشون دشمن و حرکات
آن تسلط یابد ووسایلی فراهم آورد که دشمن را درترس و هول بیاندازد ، ودر عین حال نیز از
تهاجمات ناگهانی او حتی‌الـقدور ایمن باشد .

دراکتشافات

آیندهٔ اکتشافات بسته بوسعت دائرهٔ هوا نوردی است . در زمان باستان کشف نقاط
مجهول مستلزم روبرو شدن باخطر های گوناگون وتحمل مشقت وغربت بود همچنانکه به «استانلی» و
«لیوینگستن ۱ » برای کشف نقاط دور و مجهول افریقا که بقطعهٔ ظلمت زده معروف بود، دست داد .
اکنون هیچ قطعهٔ از قطعات پنجگانه گیتی نمانده است که کشف شده باشد غیر از قطب جنوب که
فعلا بسر نهفته ای میماند واز حقیقت آن اطلاعات درست وصحیحی در دست نداریم . دنیا بسیاحان
فداکار دلیر مانند «اسکوت» «شاکلتن» واحتیاج دارد .

درواقع طیارهها درآینده باینگونه امور کمک فراوان میتواند کرد وطولی نخواهد کشید
که کاشفین برفراز نقاط مجهولهٔ قطب جنوب پرواز کرده اندازهٔ مساحت و عکس آنجارا خواهند
گرفت . اگرچه تاکنون دراینباب اقدامات جدی بعمل نیامده است ولی دورنیست بعدها دلاورانی
پیدا شوند که دراین کار موفق گردند . با اینکه پرواز برفراز قطب خطرش کمتراز خطرسیاحتهائی
است که سیاحان نقاط دوردست زمین در گذشته بدان دچار میشدند ، ولی بهرحال مستلزم شجاعت و
قوت وشکیبائی ومیل بمخاطره میباشد. ده سال دیگر اکتشافات اغلب برای درس جزئیات اوضاع
نقاط دوردست ومجهول کرهٔ زمین و درس توپوگرافی آن و برداشتن عکس کوهها و حاکه ها
ودرهای زمین خواهد شد، وانظارمردم بسوی نقاط مجهولهٔ افریقا بیشتر ازجاهای دیگرمتوجه خواهد
گشت ، وفعلا برای سیاحت نقاط مجهول هیئتهای علمی باطراف فرستاده میشوند چنانکه مثلا برای
رسیدن بفرازقلهٔ کوه اورست درسلسلهٔ هیمالیا هیئتی فرستاده شده است. بااینکه هیئتهای مذکور کاملا درعمل خود
موفق نشده اند ،ولی اطلاعات زیادمفیدی راجع به توپوگرافی آن کوهها وطبیعت درندگان و گیاهان
آن ومطالب مفید دیگری بدست آورده اند .

هیمالایا نیزفقط یك سلسله از کوههای آسیاست . زیرا تاکنون کوههائی هست که
نزد علمای جغرافی سر نهفته است، مثل کوههائی که درنقشه بحرف (ك۲) به آن اشاره میشود که
درچندصدمیلی شمال غربی کوههای هیمالیا واقع است . ازجملهٔ کسانی که بآنجارفته اند یکی دوك دابروزی
ودیگری دوك «دی سیز لیتو» است که ازسفرخودمعلومات گرانبهای زیادی بدست آوردند. فعلا باید منتظر
علمائی شد که سلسلهٔ کوههای « قره قورم » و « هندو کش» و « کون لون» و « تیان شان » و

---

۱ ـ دو نفر سیاح انگلیسی اند که در افریقا اکتشافات مهمه کردند .

سایر کوههائی را که از تبت تا چین ممتداست، و یادر سایر نقاط قطعهٔ آسیا واقع میباشد کشف کنند. زیرا تاکنون اطلاعات درستی از آن‌ها نداریم.

فی‌الجمله اینکه مساعی مکتشفین درمدت ده سال دیگرصرف کشف اسرار نقاط مجهولهٔ آسیا و کوههای آن وقسمتهای مجهول قطب خواهد شد. یکچنین اکتشافی نیزمستلزم عزم وارادهٔ آهنین و دارائی زیاد است. بهرحال باکتشافات آینده برعکس زمان سابق یکنفراقدام نخواهد کرد بلکه هر اقدامی که بعمل آید از طرف هیئتی از علماء که دارای جدید ترین وسایل علمی باشند خواهد بود.

درروزنامه نگاری

مستر «اومنفلد» در کتاب خود بعنوان «روزنامه نگاری دراین عصر» میگوید استعداد روزنامه نویسی امروز کمتر ازبیست سال گذشته است، واین چندین سبب دارد که مهمتر ازهمه میل باختصاص است. چون روزنامه نویس امروز گمان میکند چیزیکه از او توقع دارند این است که فقط در یك موضوع از موضوعات اجتماعی مثل ورزش یا اتومبیل رانی وغیره تخصص داشته باشد، درصورتیکه سی یاچهل سال پیش اگر ازیك روزنامه نویس تقاضا میشد که درهرموضوعی مقاله بنویسد فوراً در همان‌زمینه میتوانست مقالهٔ درست وجامعی بنگارد. ولی امروز آنکسی که درموضوع سینما مینویسد کمتر میتواند در موضوعات دیگر بحث کند. بالنتیجه برای جوانان باهوش با اطلاع امروز در روزنامها «البته مقصود روزنامهای انگلیس خصوصا و اروپا عموما میباشد» موضوعات سودمندی که جالب توجه آنها باشد نیست. درواقع موضوعات امروزی روزنامها نیزازحیث مایه کمتر ازموضوعاتی است که در اوائل این قرن انتشار مییافت بنابرین امروز بهرروزنامهٔ انگلیسی که نظرافکنیم از حیث ارزش مطالب آنرا کمتر از روزنامهای بیست یا سی سال پیش خواهیم یافت. و این تقصیر از صاحبان روزنامه نیست بلکه دراثر تغییر روحیات خوانندگان کنونی است. از اینجهت می‌بینید خوانندگان امروزمایل‌اند آنچه را که میخوانند بزودی تمام کنند و بهمین ملاحظه خواندن خلاصهٔ موضوعات متفرقه را خیلی دوست میدارند، تابدینوسیله باغلب حوادث جاریهٔ دنیا پی‌برند.

ولی‌مستر (اومنفلد) دراینخصوص بیکمین است. زیرا گمان میکند روزنامها در آینده از نقطهٔ نظرادبی و اجتماعی و عقلی بیشترترقی خواهد کرد، و دیگر باخبار بی‌اهمیتی که قسمت بزرگ ستونهای روزنامهای امروز را اشتغال میکند چندان وقعی نخواهند گذاشت، واولین گامی که بسوی اصلاح وضع کنونی خود بردارند ازمیان بردن عناوین بزرگی است که دراین‌ایام برای جلب توجه و انظارمردم باحروف درشت‌مینویسندوقسمت زیادی از روزنامه را پر میکنند. در واقع مقصود دبیران روزنامهای ازاستعمال عناوین مذکور نیز این‌است که جای خالی رابااسانی پرکرده ودیگر محتاج بپرکردن آن بامطالب مفیدتر نباشند وهمچنین انظارخوانندگان را جلب کنند پس اگر روحیات مردم بیشتر ترقی کندآنگاه خوانندگان مطالب جدی‌را برتصاویر ترجیح میدهند. دراینصورت بزرگترین تغییری که درروزنامهای آینده دست‌خواهدداد این‌است که ازجنبهٔ‌حزبی‌خود کاسته وخودرا برای نشر مطالب سودمندبمنزلهٔ یك راهنما وخیرخواه‌عامه‌قرارمیدهند. البته نمیگویم که تحزب بیکباره ازبین خواهد رفت ولی بافکار و آراء دیگران‌نیز که ازیك حزب‌نبوده‌وشایستهٔ اعتبار باشد اهمیت میدهند. بعضی دبیران روزنامها از کثرت انتشار بی‌سیم اندیشناك‌هستند وخیال میکنند که این امر ازرواج روزنامها خواهد کاست ولی این تصور صحیح نیست. درآینده نزدیك مجلات هفتگی زیاد میشود و وسعت مییابد و احتمال دارد ازحیث قیمت ارزانتر وفروش آن نیزخیلی بیشتر بشود. مثلا ازمجلهٔ «اسپکتاتور» هفتگی که اکنون بیش‌از ده هزارنسخه فروش نمیرود احتمال دارد صدهزار شماره بمصرف رسد.

ترجمهٔ عبدالمجید بدیع

گزارش ماهانه

از پانزدهم آذر تا ۱۰ دی ماه ۱۳۱۳

گزارش ایران

پنجشنبهٔ ۱۵ آذر - قانون الغاء حق‌التمت وسائط نقلیه و وضع مالیات برنفت و بنزین (هر لیتر ۲۰ دینار) از طرف وزارت مالیه بمجلس رفته وتصویب شد.

-درهمین‌روز وزیر امور خارجهٔعراق مراسله ای بدارالاستاء جامعهٔ ملل ارسال داشته و در آن از تجاوزات دولت ایران بسرحد عراق شکایت کرده است.

۱۷ آذر - لایحهٔالغای مالیات‌ارضی ودواب واخذ مالیات برعایدات بجای آن بمجلس رفت و مورد شور واقع شد.

۱۸ آذر - اعضای کمیسیون سرحدی‌ایران و افغانستان باتفاق آقای رئیس الوزراء برای بازدید حدود سر حدی بحوشابه رفتند و در روز دوشنبه ۱۹ آذر بمشهد باز گشتند.

۲۱ آذر - درشب۲۱ آذر قانون‌اعسار که از طرف وزارت عدلیه بمجلس رفته بود تصویب گردیدونیز تصویب شدکه ادارهٔکل صناعت و فلاحت میتواند چهار نفر متخصص چای سازی‌برای مدت‌سه سال ازچین استخدام کند.

-جشن‌هزارمین‌سال‌فردوسی‌درپاریس‌باافتتاح نمایشگاهی در کتابخانهٔ ملی‌فرانسه بافتخارشاعر بزرگ ایران‌شروع گردید.

۲۲ آذر- ۷۵نفر مهندس ایتالیائی که‌برای شرکت در ساختمان راه‌آهن شمال‌بطهران‌وارد شده بودند دراین‌روز بمازندران حرکت کردند.

-آقای رئیس‌الوزرا باتفاق آقای وزیر امور خارجه و هفت نفر از مهمانان ترکیه از مشهد عازم طهران گردیدند.

— سفارت‌افغانستان‌دراین‌روزخبری‌راکه‌راجع بدست‌اندازی اشرارافغانستان بسرحدات ایران‌در جراید منتشر شده‌بود تکذیب کرد.

— مسترویل‌مهندس آبیاری‌محل‌سداهوازواطراف رودخانه‌کارون را برای‌ساختمان سد معاینه‌نمود.

۲۳ آذر- آکادمی‌فرانسه‌برای حضوردرجشن هزارسالهٔ فردوسی که‌در سوربن تشکیل‌میبایست شود دعوت‌شد وژوزف بدیه و آبل بونار بسمت نمایندگی انتخاب شدند.

آقای رئیس الوزراء و آقای وزیر امور خارجه‌که برای تسریع در امر مذاکرات راجع بحکمیت سرحدی‌افغانستان بطرف سرحدات شرقی عزیمت‌کرده بودند وارد طهران شدند.

۲۵ آذر- قانون‌الغاءمالیات‌ارضی‌ودواب که در ۱۷ آذر بمجلس رفته‌وتحت شور قرار گرفته بود تصویب گردید.

— حکمران شهر روم تصمیم گرفت که یکی ازمیدانهای ویلابورگ‌را بنام‌شاعر‌بزرگ‌ما فردوسی‌بنامد،ومقررشد که‌جلسهٔباشکوهی‌در آکادمی سلطنتی‌ایتالیادرتحت‌ریاست «ارکوله»وزیرمعارف ایتالیا منعقدشود ومراسم جشن در آن جلسه‌بعمل آید وموسولینی شخصا ریاست افتخاری کمیتهٔ‌جشن را قبول کرد.

۲۷ آذر-لردکیدبنوبل یکی از رؤسا و موسسین کمپانی نفت ایران و انگلیس در لندن فوت نمود.

۲۸ آذر - جلسهٔ باشکوهی در سالن بزرگ سوربون درپاریس بمناسبت جشن هزارسالهٔ فردوسی منعقد شد وما لارمه وزیر معارف فرانسه نطقی راجع بعظمت فردوسی واهمیت تمدن ایران ایراد کرد

— وزارت داخله در صدد بر آمد که در تشکیلات وزارتخانه تجدید نظری کند.

۲۹ آذر - بمناسبت جشن هزارمین سال تولد فردوسی کمیته ای در تحت حمایت موسولینی و ریاست کل وزیرمعارف ایتالیا دررم تشکیل شد .

اول دی - براثر انعقاد جشن های فردوسی دربرلن مصادر امور آلمانی از لحاظ نزدیکی با ایران در نظر گرفتند که خیابان زیبائی را در برلن بنام خیابان ایران بخوانند واین تصمیم عملی شد . -

— جشن فردوسی با نهایت شکوه درتالار مخصوص محصلین خارجهٔ دانشگاه هامبورگ منعقد گردید .

۲ دی - لایحه ای که از طرف وزارت مالیه درباب اعتبار ۹۵۰۰ هزار ریال برای مخارج ضروری وغیرمترقبه بمجلس رفته بود تصویب گردید.

— قانون جدید اوقاف که در تحت شور بود تا هشت مادهٔ آن تصویب گردید ومواد ۹ و ۱۰ آن جلسهٔ آتیه موکول شد .

۳ دی - دو مادهٔ دیگر قانون جدید اوقاف در مجلس شورای ملی تصویب شد .

٤ دی - ازطرف وزارت امور خارجه بکلیهٔ سفارت خانه ها و دوایر دولتی اعلان شد که ازین پس بجای « پرس » در تمام اسناد لغت اصلی آن یعنی «ایران» را ذکر کنند .

— نظر بشکایت دولت عراق بجامعهٔ ملل و لزوم دفاع ازحقوق ایران درجامعهٔ ملل آقای کاظمی وزیرامورخارجه باتفاق آقایان منصور السلطنه ومیرزا محسن خان رئیس و بهنام وقدس عازم ژنو گردیدند .

۶ دی - آقای بیات رئیس کل صناعت برای رسیدگی بامور صنعتی و فلاحتی و کارخانها بطرف مازندران حرکت کردند .

- آقای امیرلشکر جهانبانی باتفاق همراهان بطرف سرحد زور آباد (در مشرق ایران) حرکت نمودند. فرمانده لشکر شرق هم باین قصد حرکت کرد .

۹ دی — آقای سردارشیراحمدخان سفیر کبیر افغانستان مقیم طهران ازطرف دولت متبوعهٔ خود مامور رسیدگی بامور سرحدی شده بخراسان حرکت کرد .

۱۱ دی — آقای سرتیپ محمدخان درگاهی بریاست ادارهٔ کل سجل احوال و احصائیهٔ کل مملکتی انتخاب شدند .

۱۳ دی - لایحهٔ استخدام مهندس سوئدی برای راه آهن درمجلس شورای ملی تصویب شد.

گزارش دنیا

۶ دسامبر - مجلس ملی فرانسه هشتصدمیلیون فرانك اعتبار رابرای احتیاجات فوق العادهٔ وزارت جنگ تصویب کرد.

۸ دسامبر - شورای جامعهٔ ملل برای رسیدگی بیادداشت یوگوسلاوی برضدمجارستان تشکیل یافت. چون یوگوسلاوی قبلا عده‌ای از اتباع مجارستان را که در اینسرزمین زندگی میکردند اخراج کرد آنان باحالتی رقت آور بجانب مجارستان عزیمت نمودند

در افریقا : یکدسته از قوای حبشه بیك ساخاوی کوچك قوای ایتالیا در سومالی ایتالیا حمله کردند وچون قوائی بکمك ایتالیائیان رسید سپاهیان حبشهٔ شکست خوردند . در نتیجهٔ این حمله ۶۰ نفر از اهالی سومالی ایتالیا مقتول و ۴۰۰ نفر مجروح شده‌اند.

-۹ دسامبر- دولت ایتالیا اعلان کرد که تمام اهالی ایتالیا در ظرف ده روز کلیهٔ اعتباراتی که در خارجه دارا میباشند باید بحکومت فاشیست تحویل داده درعوض لیر ایتالیائی در یافت دارند (لیر پول رسمی ایتالیاست وقریب سی شاهی پول ایران ارزش دارد).

-بین دولت فرانسه وروسیه در ژنو قراردادی منعقد شد مبنی بر اینکه هیچیك از دو دولت در مذاکراتی که ممکن است بعقد قرار دادی بجای قرارداد شرقی منجر گردد مداخله ننمایند .

-ژنرال اوسکارفون هوتیر که درسال ۱۹۱۴ فرمانده اولین دستهٔ قشون آلمان بود که بخاك بلژیك وارد شدند و نیز در ۱۹۱۸ شهر ریگا را مسخر نموده وفات یافت .

— نمایندگان فرانسه برای حضور در مراسم افتتاح بنای یادگار «شاتو بریان» شاعر معروف وارد رم شدند.

۱۰ دسامبر- دولت ژاپون یادداشتی بجامعهٔ ملل تقدیم داشته است مبنی براینکه ژاپونی در کارهای کمیسیون چاکو شرکت نخواهد کرد .

— دولت ژاپونی در نیویورک مقدار زیادی اسلحه برای برقرار کردن یك حکومت دیکتاتوری در کوبا خرید .

۱۱ دسامبر- بین نمایندگان دول معظم و نمایندگان دول اتحاد صغیر راجع باختلاف مجارستان و یوگوسلاوی موافقت حاصل شده است باین ترتیب که دولت مجارستان در بارهٔ زمامداران که در واقعهٔ مارسی متهمند تحقیقاتی بعمل آورد وشورای نیز مسائل مربوط بتروریسم ومخصوصا مسئلهٔ حق پناه دادن مقصرین سیاسی را تحت مطالعه قرار دهد دولت مجارستان بقبول این تصمیمات تن داده است.

-دولت بلیوی پیشنهاد جامعهٔ ملل را در باب حل اختلاف راجع بمسئله چاکو پذیرفت ولی با اینحال کلیهٔ اهالی مملکت که قادر بحمل سلاح باشند بقشون دعوت نمود . - شارژدافر حبشه دررم مامور شد که برطبق معاهدهٔ بین حبشه و ایتالیا راجع باختلافات فعلی تقاضای حکمیت کند . -

در بندرگاه نظامی سنگاپور (متعلق بانگلستان) ۱۶ فروند کشتی جنگی با کروازور ها مانور دادند.

۱۲ دسامبر- دیت استونی طرح اصلاح قانون اساسی را تصویب کرد . برطبق این قانون رئیس جمهور از طرف یکعدهٔ ۴۰ نفری که از طرف مجلس سنا معین میشوند انتخاب میگردد ، و بموجب این قانون انتخاب اعضای سنا که از اشخاص برجستهٔ نظامی بعمل میامد لغو شد و دوثلث از اعضای این مجلس را ملت و یك ثلث را رئیس جمهور انتخاب خواهد کرد.

- هیئت نمایندگان فرانسه که برای حضور در مراسم جشنی که بافتخار شاتو بریان برپا شده برم رفته بودند در مجلسی که از طرف آکادمی سلطنتی ایتالیا منعقد گردید پذیرائی شدند .

۱۳ دسامبر - ژاپون مخفیانه باسیام برای کندن ترعه ای بین اقیانوس هند واقیانوس کبیر داخل مذاکره شد .

— بموجب لایحه ای که از مجلس ایتالیا گذشته است صاحبان املاك وسیع در ایتالیا مجبورند که املاك خودرا بقسمتهای مختلفه تقسیم کنند تاامر زراعت آسانتر شود ، ثلث قیمت املاك را دولت خواهد پرداخت.

— درصبح روز ۱۳ دسامبر ماکدونالد رئیس الوزراء انگلستان با نرمن دیویس رئیس نمایندگان بحری امریکا مصاحبه ای بعمل آورد ولی در آن راجع بتجدید مذاکرات بحری وقتی معین نکردند و بدین ترتیب کنفرانس بحری که بین امریکا و ژاپون وانگلیس تشکیل یافته بود تعطیل شد و تجدید مذاکرات بنابر اظهار نمایندگان مزبور در روز ۱۴ دسامبر مبنی براین شرط شد که ژاپون پیشنهاد ساختمان بحری خودرا تسلیم دارد .

۱۵ دسامبر- لیتوینف کمیسر امور خارجه شوروی

برای ملاقات بافن نورات وزیر خارجهٔ آلمان در باب قرارداد بین فرانسه وروسیه وراجع بطرح پیمان شرقی ، ببرلن وارد شد .

— گاندهی زعیم هندیان که بایالات سرحدی هند مسافرت کرده بود اظهار داشت که سبب مسافرت وی اینست که ببیند مردم ایالات مذکور تاچه حد باعقاید وی موافقت دارند .

— قریب هزار نفر از آلمانیهای مقیم اتازونی ازاین مملکت برای دادن رای درناحیهٔ سار بجانب موطن خود حرکت کردند .

— ژنرال بریند باتفاق کلنل «باکاژرو ترال - فان» رئیس قوای هاندی و «اوهام» کلنل سوئدی وژنرال «براستا» رئیس قوای ایتالیا برای حفظ امنیت و بیطرفی درهنگام اخذ رای وارد سار بروك شدند.

- کنفرانس بین المللی هواپیمائی که ۱۶ مملکت در آن شرکت کرده‌اند در تحت ریاست اروتوفسکی مدیر لوفت هانزا منعقد شد وکلیهٔ نمایندگان با ساعات حرکت خطوط محتاجهٔ هوا پیمائی موافقت نموده اند .

— مسیورودلف منزه بسمت ریاست جمهوری سوئیس ومسیومایر بسمت معاونت ریاست جمهوری برای سال ۱۹۳۵ انتخاب شدند .

— دولت حبشه برصد بمباردمان « آدو » و « اوارلو یرو » ازطرف طیارات ایتالیائی بجامعهٔ ملل شکایت کرد و جامعهٔ ملل تصمیم گرفت که شکایت دولت مزبوررا به تمام دول معظم اطلاع دهد.

۱۶ دسامبر - عبارخان موسوم به « گاندهی ایالات سرحدات هند » که توقیف شده بود بدوسال حبس محکوم گردید .

— توفیق آراس وزیر امورخارجهٔ ترکیه وارد آتن شده و بلادرنگ با تسالداریس رئیس الوزراء یونان ملاقات کرد .

— هیئت وزراء بلغارستان تصمیم گرفت که تمام املاك و اموال متعلق باحزاب سیاسی سابق توقیف گردد .(احزاب مزبور بعداز کودتای نظامی که در اول سال بعمل آمده بود منحل گردید).

— یك تحت البحری جدید درفولن ازبنادر فرانسه بآب انداخته شد وبقوای تحت البحری فرانسه اضافه گردید .

— در لیتوانی قرارشد که در همین روز محاکمهٔ ۱۲٦ نفر نازی ناحیهٔ ممل بعمل آید.

— میان فرانسه وانگلستان راجع بپرواز طیارات انگلیسی ازفراز مستعمرات فرانسه درخط شرق اقصی وافریقا بطور کلی توافقی حاصل شد.

— دراسپانیا محاکمهٔ زامورا پسر رئیس جمهوری اسپانیا درمحکمه نظامی خاکا شروع شد.

۱۷ دسامبر - دستهٔ اول قوای انگلیسی مامور سار از انگلستان حرکت کردند .

— دولت ایتالیا یادداشتی درخصوص اختلاف با حبشه بجامعهٔ ملل فرستاده و در آن سعی کرد که تقصیر حبشه را در وقایع سرحدی ثابت کند.

— نمایندگان فوق العادهٔ دولت نواحی غربی استرالیا بپادشاه انگلستان و رئیس پارلمان تقاضانامه‌ای تقدیم کرده درخواست جداشدن ازحکومت متحده استرالیا را نمودند .

۱۸ دسامبر - لومری عضو مجلس سنای فرانسه در مجلس سنا اظهار داشت که برقرار کردن خدمت نظامی برای دو سال و خواندن بیکاران بخدمت نظامی درفرانسه ضروری است .

۱۹ دسامبر - در اثر اختلاف نظر در کابینهٔ یوگوسلاوی راجع بسیاست داخلی وزیر خارجه و وزیر فلاحت استعفا دادند .

— کرول هال وزیر خارجهٔ اتازونی اظهار کرد که وزارت خارجهٔ اتازونی مشغول تهیهٔ سندی است که بموجب آن موضوع بیطرفی امریکا درجنگ ممکن الوقوع آتیه تامین شود .

— تصمیمی که بموجب آن تعطیل مذاکرات بحری و تعقیب آنها از راه دیپلماتیك توصیه می شود از لندن بتوکیو وواشنگتن تلگراف شد .

۲۰ دسامبر - تعطیل جلسات کنفرانس بحری رسما اعلان شد .

دستهٔ اول از قوای انگلیسی مرکب از ۱۵۰ نفر واردسار بروک گردید.

— موسولینی درموقع افتتاح شهر پونی نیا که درقسمت باتلاقهای خشك شده ناحیهٔ پونتن ساخته شده اولین سنگ را شخصاً گذاشت.

-اولین دسته از قشون اعزامی ایتالیا بناحیهٔ سار ازرم حرکت کرد.

-احزاب سیاسی سار پیشنهاد کمیسیون مراجعه باراء عمومی را مبنی بر صلح وآشتی از ۲۴ الی ۲۷ دسامبر قبول کردند.

— دربندر تریست اولین کشتی لهستانی بآب انداخته شد.

— برطبق معاهدهٔ دهسالهٔ هواپیمائی که بین ایتالیا و انگلستان منعقد شده قرار شد که شرکت هواپیمائی ایتالیا حق داشته باشد که طیاره های خود را از جبل‌الطارق ومالت وقبرس وعدن وسومالی انگلیس و فلسطین و ماوراء اردن که از متعلقات انگلستانند عبور دهد.

دولت پاراگوئه پیشنهادات جامعهٔ ملل را درخصوص اختلافات ناحیه چاکو رد کرد.

- در صبح همین روز کمیتهٔ مشاورهٔ چاکو تشکیل یافت و چون از پاراگوئه جواب مبنی درباب صلح رسید قرار شد که باین دولت تا روز ۱۰ ژانویه مهلت برای دادن جواب قطعی بدهند

۲۱ دسامبر- سفارت حبشه در پاریس یادداشتی منتشر نموده و در آن تذکر داده است که دولت ایتالیا در سال ۱۹۰۸ حقوق حبشه راراجع به «اوآل اوآل» (محل متنازع فیه بین ایتالیا وحبشه) شناخته است.

— ۳۵۰ نفر ازافراد گارد سلطنتی ایتالیا که مامور سار بودند وارد سار بروك شدند.

کابینهٔ جدید یوگواسلاوی را یوبیچ تشکیل داده است.

— ماری ملکهٔ یوگواسلاوی برعلیه سه نفری که متهم بشرکت در توطئه قتل آلکساندر پادشاه یوگواسلاوی میباشند خود را مدعی خصوصی معرفی کرد.

— ۲۲ دسامبر-سفارت انگلیس بجامعهٔ ملل ازدول بلژیك ونروژ شکایت کرد که بر خلاف قرارداد به پاراگوئه وبولیوی اسلحه فروخته‌اند و کمیتهٔ چاکو نیز تصمیم گرفت که یادداشت مزبوررا بدول دوگانه اعلان کند.

— تلگرافی مبنی برالغاء معاهدهٔ بحری واشنگتن از طرف ژاپون برای اطلاع کرول هال وزیر خارجهٔ اتازونی بواشنگتن مخابره شد و در ضمن وزیر بحریهٔ ژاپون اظهار داشت که ژاپن معاهده بحری را روی اصول انصاف خواستار است.

۲۳ دسامبر- کمیسیون دولتی سار امریه‌ای صادر نمود مبنی براینکه نمایش دادن هرگونه بیرقی در معابر ممنوع است وچون جبههٔ آلمان برعلیه این امر مردم را به برافراشتن بیرقهای آلمان دعوت کرد بالنتیجه بیرقهای زیادی از پنجره ها در سار بروك آویزان بود.

— چهار صد نفر ازافراد فوج لانکاشایر شرقی (انگلستان) وارد سار بروك شده وکلیهٔ قوای انگلیسی سار که ۱۵۰۰ نفرند در محل ماموریت خویش حاضر شدند.

- ۵۰۰ نفر سرباز سوئدی وارد سار بروك شد وسایر قوای بین‌المللی نیز یکی پس ازدیگری وارد شدند.

— مجلس سنای فرانسه هشتصد میلیون اعتباری را که دولت فرانسه برای تهیهٔ مهمات جنگی خواسته بود تصویب کرد.

— طرابلس وسیرنائیك بعد ازاین تشکیل یك مستعمرهٔ ایتالیائی را داده ومرکز آن شهر تری پولی (طرابلس) خواهد بود.

— قرار شد که آرشیدوك اوتو و مادرش زیتا ملکهٔ سابق دوباره باطریش باز گردند.

۲۴ دسامبر- پرنس پول نایب‌السلطنهٔ یوگواسلاوی داوی دوبچ رئیس حزب دمکرات را نزد خود پذیرفت ونیز عفو دکتر ماچك رئیس حزب سابق دهاقین را که درموقع تاسیس حکومت دیکتاتوری منحل گردید، ابلاغ داشت.

ـــ کامنف وزینوویف اعضای سابق ادارهٔ سیاسی جماهیر شوروی و ۱۷ نفر دیگر توقیف شدند

۲۵ سپتامبر ـ دولت ایتالیا یادداشتی بجامعهٔ ملل فرستاده تذکر داد که اگر دولت حبشه حاضر بجبران خسارات وارده در «او آلو آل» شود برای حل اختلافات داخل مذاکره گردد .

ـــ قشون ایتالیا در ناحیهٔ او آلو آل پیشرفت خود را تعقیب کردند .

ـــ کاپیتن تاسول کاوسوپ که در موقع غرق کروازور معروف آلمان «امدن» فرمانده کشتی جنگی «سیدنی» بود در ۶۶ سالگی فوت کرد.

۲۶ دسامبر ـ ژنرال فون بلومبرگ وزیر قشون آلمان احتیاج آلمان را بنظام وظیفه اظهار داشت .

۳۰ دسامبر ـ گاندهی که در فکر تحریك بهصت عدم اطاعت کشوری در هند بود محرمانه اخطاری از نایب السلطنه هند دریافت داشت که اگر عملیات خود را ادامه دهد توقیف خواهد شد.

ـــ سفیر کبیر ژاپون در واشنگتن درضمن یادداشتی که به هول وزیر خارجهٔ اتازونی ارسال داشته است الغای معاهدهٔ واشنگتن را ابلاغ کرد

ـ پرنسس جولیانا وارث تخت و تاج هلاند باولیعهد سابق مکلنبورگ (از ولایات آلمان) ورد ریخ فرانز دومکلنبورگ نامزد شده اند .

ـــ مراسم افتتاح شصت وهفتمین دورهٔ اجلاسیه پارلمان ژاپون درحضور امپراطور بعمل آمد .

ـــ نیکلایف کشندهٔ کیروف پیشوای انقلاب روسیه وهمدستان او که ۱۴ نفر بودند اعدام شدند .

ـــ پرفسور کرانگاودرئیس موسسهٔ ضد مرض سل در شمال فرانسه در موقع انجام وظیفه تلف شده است .

ـــ عده ای از اعضاء حزب نازی در محل که بجرم شرکت در توطئه برای الحاق محل بالمان توقیف شده بودند محاکمه شدند

۳۱ دسامبر ـ دنبالهٔ آرامشی که در سار بود گسیخت... مجمع کاتولیك ها برهم خورد.

ـــ در امریکای جنوبی سی هزار تن ازسپاهیان پاراگوئه بقشون برلیوی تاختند.

اول ژانویه ـ از دو روز قبل از اول ژانویه ببعد درسار کشمکش و اختلاف بین جبههٔ آلمان و دستهٔ مخالفین آنها شروع شده وروبازدیاد رفته است.

ـــ ولیعهد انگلستان در بحریه منصب معاون امیر البحری یافت و در قوای هوائی برتبهٔ مارشالی و در قشون برتبهٔ ژنرال ترقی کرده است .

ـــ قراردادی راجع بحریدپشم بین افریقای جنوبی و آلمان امضاء شد .

۲ ژانویه ـــ تروتسکی درضمن ابلاعیه ای که به مطبوعات داده برعلیه سمت هائی که باو در دخالت در قتل کیروف دادهاند اعتراض نمود .

ـــ دولت حبشه یادداشت دیگری بجامعهٔ ملل فرستاده و از پیشرفت قشون ایتالیا در خاك حبشه شکایت و درخواست حکمیت کرد .

ـ چون یکی از اهالی سار اخیراً تبعیت فرانسه را قبول کرده بود اشخاصی مجهول چند تیر از از پنجرهٔ خانه اش بقصد قتل وی خالی کردند ودر ساربروك حوادث خونین مجدداً شروع شد و بین جبههٔ آلمان ومخالفین آن نزاع در گرفت و یکنفر مجروح شد .

۳ ژانویه ـ دولت بولیوی یادداشت مفصلی بجامعهٔ ملل فرستاده و در آن تمام تقصیر های مسئلهٔ اختلافات چاکورا بگردن پاراگوئه انداخت .

۴ ژانویه ـ پی یرلاوال وزیر خارجه فرانسه برای ملاقات موسولینی ومذاکرات سیاسی بجانب رم حرکت کردند .

۵ ژانویه ـ پی یرلاوال که وارد رم شده بود باموسولینی درقصر ونیز بمذاکرات سیاسی پرداخت . سپس بحضور شاه ایتالیا رسید .

ـــ یك هیئت علمی آلمانی ازجانب موزهای برلن ونیویورك برای اکتشافات وتحقیقات در علوم طبیعی درجنوب شرقی برئئو وجزائر «سند» بریاست «بارون ویکنورفن پلسر» عالم پرنده شناس عازم جزائر مزبور شدند .

ـــ هفتاد وچهارمین کنگرهٔ دول متحده امریکا مفتوح شد و ۲۴ لایحه برای تصویب بکنگره تقدیم گردید.

پرسش و پاسخ

چنانکه درمقالهٔ اول این شماره اشاره شده است ازین شماره صفحهٔ جدیدی بعنوان فوق باز میکنیم . خوانندگان محترم مجله میتوانند هر گونه مسائل علمی وادبی و تاریخی وبطورکلی هرمشکلی را که خود باوسائلی که در دسترس دارند نمیتوانند حل کنند بمامراجعه فرمایندوما کوشش خواهیم کرد کهحتی الامکان مشکلات ایشان را بوسائل ممکنه حل کنیم . پرسشها بایستی باشرائط ذیل فرستاده شود :

۱ ـ سئوالات باید تنها درحدود ادبیات وعلوم وشعب مربوط بدان باشدو مخصوصاً از پرسشهای مربوط بسیاست روزانه و مباحث دینی خود داری شود .

۲ ـ پرسنده باید ایمان داشته باشد که برای پرسش او در کتب مربوط بدان جوابی میتوان بدست آورد و گرنه هر گاه سئوال از جملهٔ مشکلاتی باشد که هنوز برای بشر لاینحل است البته ازجواب آن معذور خواهیم بود .

۳ ـ پرسشها حتی الامکان بایستی مختصر وصریح وخوانا نوشته شودواز دراز نویسی خود داری کنند .

٤ ـ چند پرسش مختلف را گرچه مربوط بیکرشته ازعلوم یا ادبیات هم باشد بایکدیگر مخلوط نکنند و هرپرسش را جداگانه بنویسند .

در هرحال مجلهٔمهر مدعی نیست که تمام مشکلات خوانندگان راحل میتواند کرد . ما هم پرسشهائی را که در هررشته میرسد بمتخصصین آن رجوع میکنیم والبته اگر ایشان هم نتوانند برای آنها پاسخ قانع کنندهٔ تهیه کنند صریحاً بعجز خود اعتراف خواهیم کرد .

جواب پرسشها خیلی مختصر در صفحهٔمعینی که از شمارهٔ آینده باین مبحث تخصیص داده خواهدشد بنظر پرسندگان خواهدرسیدوسعی می کنیم که حتی الامکان پرسنده را بمنبع موثقی که جواب اودرآنجا یافت میشود رهبری کنیم .

ضمناً بایستی متذکر شویم که دراین امر مامبتکر نیستیم ودرمجلات فرنگی مبحث « پرسش و پاسخ » از دیر زمانی پیش متداول بوده است

مطبوعات تازه

تاریخ برامکه

از بهترین منشآت قرن چهارم و پنجم

با مقدمهٔ مفصل تاریخی وادبی وانتقادی وحواشی وتعلیقات

نگارش آقای میرزا عبدالعظیم خان گرکانی

کتابیست در ۳۷۰ صفحه بقطع وزیری کوچك در تاریخ خاندان برامکه وزرای معروف ایرانی خلفای اولیه عباسی که بهمت وسعی فاضل بزرگوار آقای آقامیرزا عبدالعظیم خان گرکانی معلم محترم زبان و ادبیات فارسی تألیف و تدوین شده است. مؤلف محترم نسخهٔ منحصر بفردی از تاریخ برامکه را که از منشآت بسیار خوب قرن چهارم یا پنجم هجریست ازنظر خدمت بادبیات و تاریخ ایران بازحمت و تتبع بسیاراصلاح وطبع فرموده اند وگذشته از آن مقدمهٔ بسیار جامع فاضلانه ای باتحقیق وتمحص درتواریخ مختلفه درشرح حال وگزارش احوال خاندان برامکه نگاشته اند که آنرا از لحاظ اهمیت تاریخی از اصل کتاب بر تر باید شمرد.

چون تابحال در تاریخ خاندان برامکه که تاریخ ایران در بزرگواری ونجابت و سخا وفضل کمتر نظیر ایشان را نشان داده است، تاکنون تألیف جامعی نشده بود، تهیه ومطالعهٔ این کتاب نفیس برهر ایرانی وطن دوستی که بمفاخر گذشته کشورخویش دلبستگی داشته باشد واجبست.

قطعات منتخبه

بخش سوم

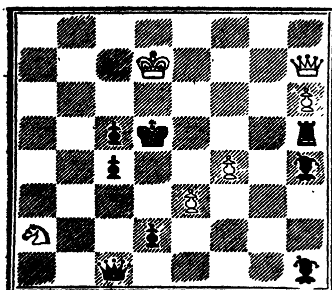
مخصوص محصلین سال سوم دورهٔ اول متوسطه

تالیف آقای حاج میرزا اسمعیل خان امیر خیزی

در شمارهٔ ۶ سال اول این مجله صفحهٔ ۴۸۰ دربارهٔ مجلدات اول و دوم قطعات منتخبه که فاضل محترم آقای حاج میرزااسمعیل خان امیر خیزی مدیر محترم دبیرستان تبریز برای کلاس - های اول ودوم دبیرستانها تالیف فرموده بودند شرحی نگاشتیم. اینك جلدسوم این دورهٔ نفیس نیز از طبع خارج شده و در دسترس محصلین کلاس سوم دبیرستانها قرار گرفته است. این مجلد ۲۳۶ صفحه است ومؤلف محترم از آثار نظمی ونثری اساتید گذشته ایران فصولی درشعر وشاعری وعلم و تربیت وصبر وآئین مملکت داری و امثال آن ترتیب داده اند وفصولی نیز درشرح حال برخی ازشعرای بزرگوار ایران برتالیف گرانبهای خویش افزوده اند طبع وانتشار اینگونه کتب درسی نفیس که نظایر آن بسیار کمست موجب نهایت خرسندیست.

حل مسئلهٔ شطرنج شماره هشتم

برای حل این مسئله باید وزیر سفید را بخانه (۸ز) راند . بازی دوم سفید منوط ببازی سیاه خواهد بود .



۱ - اگر سیاه اوزیرحود وزیر سیاه را بزندبا اسب سفید در خانه (۶و) بشاه سیاه کش باید دادوشاه‌مات است .

۲ - هرگاه وزیر سیاه بخانه (۷ز) حرکت کند وزیر فیل سفید مهره سیاه را زده بشاه سیاه کش‌میدهد و شاه مات است .

۳ - اگرسیاه پیادهٔ خانه (۵و) را براند وزیرسفید درخانه (۶ه) بشاه سیاه کش میدهد ومات است .

۴ - درصورتی که سیاه بارخ حود پیادهٔ سفید (۳الف) را بزند وزیر سفید درخانه(۴ج) بشاه سیاه کش میدهد و شاه را مات می کند .

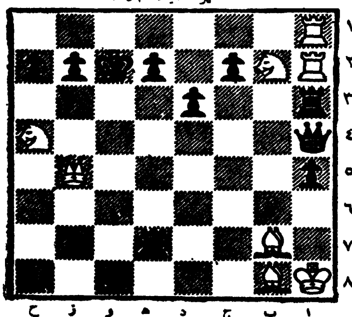
۵ - هرگاه سیاه بازیهای دیگر کند بیر وزیر سفیددرخانه (۲ ز) بشاه سیاه کش میدهد ومات میکند.

پیاده سیاه خانه (۷ه) برای آنست که وزیر سیاه نتواند پیادهٔ سفید خانهٔ (۶د) بزندو بازی واعقب اندارد.

کسانی که جواب صحیح مسئلهٔ شمارهٔ هشتم را فرستاده‌اند :

۱ - آقای ملك‌الشعرا بهار	ازطهران		۷ - » اقبال‌خان شیبانی	ازطهران
۲ - » میرزا حسینعلی‌خان‌احسنی	»		۸ - » ثاقبی	» بابل
۳ - » فریدون طاهرزاده	»		۹ - » میرزا جوادخای شفیعی	» طهران
٤ - » محمدخان‌خواجه نوری	»		۱۰- » میرزاعلی‌آقا محجوبی	» تبریز
٥ - » حمیدخان صادق	» کرج		۱۱- » عزیزالله خان دادگری	» بروجرد
٦ - آقای‌سیدجلال اوصیاء	» بابل			

مهره سیاه ۱۰ دانه

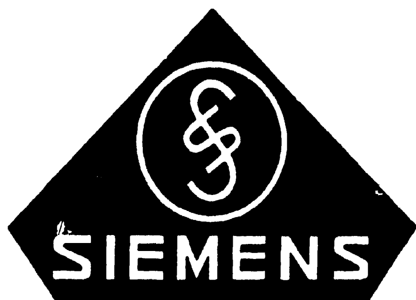


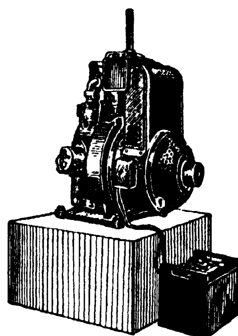
مهره سفید ۸ دانه

مسئله ۷

مهرهٔ سفید دردوحرکت سیاه را مات میکند

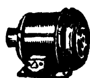
اخطار : جواب مسئله شطرنج هرماه باید تابیستم آن ماه باداره مجله برسد وگرنه طبع آن درشماره بعد میسر نخواهد بود .



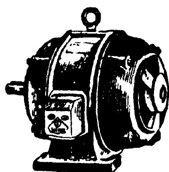


دیناموها ولوازم برق ساخت کارخانه زیمنس در دنیا مقام ب النوعی را
در استحکام ودوام وشیکی وظرافت وارزانی کسب نموده است

نماینده انحصاری درایران

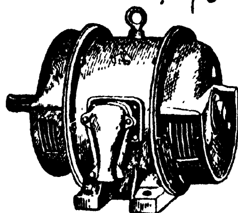


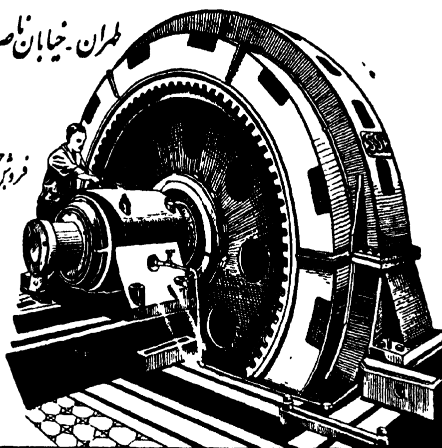
تجارتخانه برادران شاهرخ

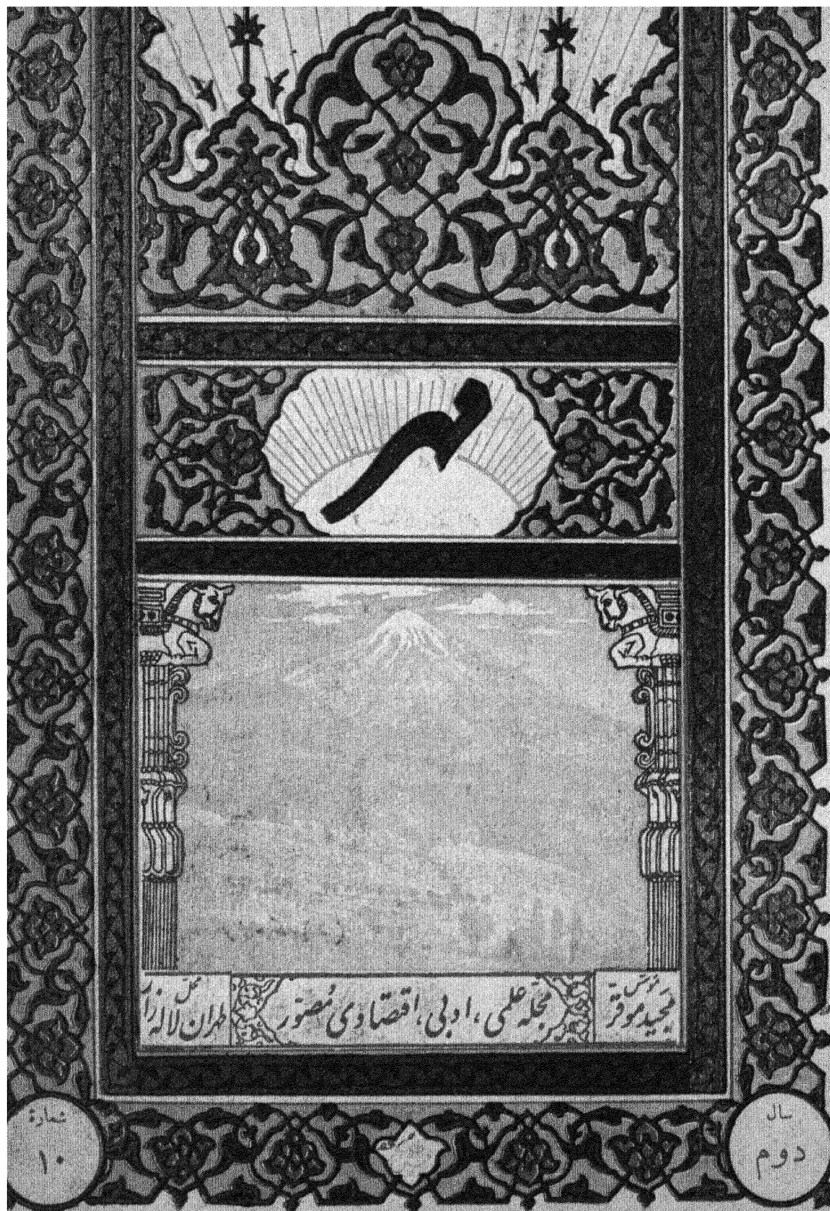


طهران - خیابان ناصریه تلفن ۲۲۶۵

فروش جزئی در کلیه مغازه های مهم و مراکز برق







چاپخانهٔ مهر اسفند ماه ۱۳۱۳ تلفون ۶۲۸

فهرست مندرجات

تصاویر

قیمت اشتراک

	یکساله	ششماهه	
طهران وولایات:	٥٥ ریال	٢٨ ریال	١٥ ریال
خارجه :	١ پوند	١٠ شلنگ	٥ شلنگ

به محصلین و محصلات و نظامیان صدی ده از وجه اشتراک تخفیف داده میشود

در مقابل معرفی ده نفر مشترک یکساله و در برابر معرفی پنج نفر ششماهه مجله مجانا برای معرفی کننده فرستاده خواهد شد، مشروط بر اینکه وجه اشتراک معرفی شدگان قبلا ارسال گردد

تعیین قیمت اعلانات با دفتر مجله است

محکمه

دکتر خانم سلطانی دندانساز که از خیابان لاله‌زار به خیابان علاء الدوله مقابل اداره محترم بلدیه انتقال یافته است همه روزه از ساعت ۹ تا ۱۲ صبح و ٥ تا ۸ عصر از مرضای محترم پذیرائی می نماید



سال دوم | اسفند ماه ۱۳۱۳ | شمارهٔ ۱۰

آتیه زبان فارسی

و آراء مختلف ادبا

(در مجلهٔ مهرگان)

علم فیزیك بما میگوید که محال است چیزی بتواند در یك حال و بر یك منوال باقی و برقرار بماند. بلکه هر موجودی از ذرات غیر مرئی گرفته تا اجرام سماوی محکوم به تغییر و تبدیل و تحول و تطورند.

بلی. دیروز ما غیر از امروز ما بود. و امروز هم غیر از فرداست.

یك لحظه پیش، این کرهٔ زمین در این فضای لایتناهی در نقطهٔ دیگری از خط مدار خود قرار داشت، الان بمرحلهٔ دیگر رسید، یك لحظه بعد در جای دیگر قرار خواهد داشت.

همان طور که انسان ادوار مختلف رضاعت. صباوت. شباب. کهولت. و شیخوخت را می پیماید و از تغییر حال ناگزیر است، زمین. ماه، خورشید. ستارگان، و همه موجودات ارضی وسماوی نیز ادوار مختلف در زندگانی خود میگذرانند و به یك حال باقی نمی مانند.

تنها ذات پاك پروردگار است که تغییر نپذیرد و زوال نگیرد.

تاریخ زبان شناسی بما نشان میدهد که زبانهای مختلف بشر در بادی امر از لغاتی چند شروع شده و تدریجاً راه تکامل را پیموده اند. یك قوم وحشی و بدوی چه احتیاج باستعمال لغات آسمان خراش، تحت البحری. رادیو، و یا توپ و تفنك و تانك دارد؟ سر و کار آنها با مغاره و کومه. با استر والاغ. و با گرز و کمان است. دایرهٔ لغات با ترقی حضارت و مدنیت و تنوع احتیاجات زندگانی توسعه می یابد و دوش بدوش علوم و فنون جلو میرود اگر امروز شکسپیر شاعر و ادیب نامی انگلیسی سر از قبر بدر آورد ولغات تلویزیون آسانسور، توربید، و یافاشیست، نازی، ومنشویك بگوش او رسد چیزی نخواهد

فهمیدو حال آنکه هر شاگرد مدرسهٔ انگلیسی با این گونه لغات که جدیداً وضع شده آشناست.

تشبیهات، استعارات، کنایات، واصطلاحات هر زبانی نیز باقتضای محیط وتمدن تغییر می یابد امروزه متجددین دو آتشهٔ ما که سبیل را از بیخ میتراشند چگونه میتوانند به «سبیل مردانگی» یکدیگر قسم خورند.

هر زبان زنده ناچار به توسعه و ترقی واصطلاح است والا محکوم به انحطاط شده بالاخره متروك میگردد. زبان سنسکریت، لاتین، یونان قدیم متروك شده وجزو السنهٔ مرده محسوب میشوند.

زبان اجدادی خودمان را در نظر بگیریم زبان هخامنشی غیر از دورهٔ اشکانی، دورهٔ اشکانی غیر ازساسانی، ودورهٔ ساسانی غیر از دورهٔ ماست

جای دوری نرویم. زبان امروز فارسی باز بان مصطلح دوسه قرن پیش اختلافاتی دارد و کاملا یکسان نیستند.

با این سوابق آیا میتوان انتظار داشت که وضعیت زبانی ما بهمین حال باقی بماند و تغییر نپذیرد.

البته نه، زبان امروز فارسی محتاج به توسعه واصلاح است و باید باقتضای تمدن وقت کافی از برای ادای مطالب علمی وفنی باشد.

تااینجا همه علاقمندان بزبان فارسی اختلافی در این ندارند ولی وقتی که چگونگی اجرای اصلاحات پیش میاید اختلاف سلیقه بروز میکند.

یك دسته میخواهند زبان فارسی یك باره از لغات اجانب منزه گردد. الف بای فعلی بلاتین تبدیل یابد، ادبیات بسبك اروپائی در آید اینها مخالفین خود را کهنه پرست میدانند،

دستهٔ دیگر با اعتراف بلزوم توسعه و اصلاح زبان فارسی دسته اول را تندرو وافراطی معرفی میکنند، ومعتقدند که توسعه واصلاح زبان باید تدریجاً صورت پذیرد.

بالاخره بایداین مبحث مهم مورد گفتکو واقع شود، طرفین نظریات خود را مشروحاً بیان کنند. بگویند. بنویسند. ودر معرض افکار عامه بگذارند.

دراین شمارهٔ مجلهٔ مهر مقالهٔ در تحت عنوان «چند واژه» که شاید نمایندهٔ طرز فکر دستهٔ اول است من باب نمونه درج میگردد ولی چون این مبحث از حوصله مجله مهر خارج است هر مقالهٔ که من بعد دراین موضوع ازهر دسته‌ای برسد بارعایت بی طرفی در مجله هفتگی مهرگان که از سلسلهٔ انتشارات مؤسسه مهر است واز اول سال جدید منتشر میشود درج خواهد شد

مجید موقر

شعر چیست؟

بقلم آقای بهرامی (دبیر اعظم)

دراین موقع که اقتراح مجلهٔ مهر در تشخیص بزرگترین شاعر ایران فصل جذابی شده ونویسندگان را به ابرازعقیده و قریحه تشویق مینماید بی مناسبت نخواهد بود که معنی وتفسیر شعر (نظم) نیز اززبان حساس ترین ادباء فرانسه لامارتین اصغا گردد ممکن است این تفسیر ومعنی برای مقصود وتشخیص حقیقت خالی ازتأثیر نباشد.

همانطور که ما درطبقه بندی شعراء ایران مأوی و مسکن حافظ رادرمأوراء ابر تشخیص میدهیم ، فرانسویها نیز اکثر عین این عقیده را دربارهٔ شاعر نامی خود لامارتین دارا هستند ، تاجائی که در ترسیم تصاویر مکتب رمانتیك به این عقیده و ایمان‌خود صورت تجسم‌هم داده‌اند .

***

انسان بسیار مایل است که صعود نماید و بسرچشمهٔ خود بهپیوندد ، امااین صعود وارتقاء ازعهدهٔ انهار ورودخانه‌ها ساخته نیست زیرا انسان عبارت است ازهوش و قریحه ، ورودخانه ها وانهار عنصر وموالید .

برای خدا گذشته‌وحال‌واستقبال‌مساوی است. انسان ازلحاظ فکر جنبهٔ‌خدائی دارد.می بیند ،حس‌میکند ، مراکزوجودخویش‌را تماشامینماید ، بوجود خویش بصیر است ، مالك وجود خویشتن است . به اعمال خود در طی سنوات زندگانی قضاوت مینماید . وبالاخره هراندازه که میل به‌تجدید حیات داشته باشد تلو یادگارها و یاد-بودهای‌خود تجدیدحیات مینماید اگرچه این اوصاف بیان مشقت و رنج اوست ، اما در عین حال سزا و پاداش عظمت اوست .

***

معهذا در بین تمام مواد و اشیائی که محیط انسان را فرا گرفته وپیرامون او پراکنده‌اند ، هیچ چیز برای انسان مجهول‌تر ازخود انسان نیست ،آثارفکری او ، قوانین تمدن ومدارج ترقی و انحطاط یك سلسلهٔ مرموزاتی هستند که کمتر توانسته است درآنها رسوخ نماید .

انسان مدار افلاك را که میلیونها فرسخ دور از دست رس احساسات ضعیف او واقع شده اند بهتر می شناسد تا آن جاده‌هائی را که درروی خاك زیرپای او وبرای او انشاد کرده اند .

او حس میکند که بجانب یك چیزی صعود مینماید ، اماهرگز نفهمیده است که روح او بچه جانبی در پرواز است ، کجامیرود ودرچه نقطهٔ قاطعی تجلی خواهد کرد .

آن ملاحی که از مناظر ساحلی دریا دور افتاده ودر ابعاد اقیانوس‌هاامواج را شکافته خط سیر خودرا می پیماید ، او قادر است که میزان ارتفاع را بدست بگیرد وبا اسباب معینی مدار سیر خویش‌را درسطح کرهٔ زمین تعقیب نماید ، امآروح انسان از تشخیص مدار خود عاجز است ، خارج از خودش بهیچ مداری واقف نیست ، وسیلهٔ ندارد که موازنه ومقیاس راه خویش‌را اندازه بگیرد ، و چون بوجود قطب نمائی برای تموجات خود آگاه نیست ، لهذا هردفعه‌ی اختیار بخود میگوید : اینجاهستم ، آنجا میروم ، پیش خواهم رفت ، عقب می آیم . متوقف میشوم اما درست که دقت مینماید می بیند که درتمام موارد گول خورده و بتاریخ خود هم دروغ گفته است ! تاریخی که سالها وسالیان دراز بعداز عبور و توقف اوتدوین گشته ! البته تاریخ بموازنهٔ آثار او منعطف میگردد ، اما بعداز آنکه آنها در روی زمین رسم شده‌اند !

فقط خدا به‌مدارعبور و تعیین مقصد ومقصود آگاه است ، انسان بکنه‌هیچ کیفیت وحقیقتی واقف نیست ، پیغمبری است مصنوعی که فقط براثر ندرت واتفاق پیغمبری میکند ، اماوقتی که گزارشهای آینده برخلاف تصورات اوظاهر شدند بیچاره سالهاست که روز گارش سپری شده ، ودیگرآنجانیست که تکذیب های قضا وقدر رااستماع نماید ، مدتهاست که درسکوت عمیقی فرو رفته ودرظلمات شبانهٔ خود خوابیده‌است ، ودرعین حال که به‌آرایش آرامگاه خود مشغول است ، نسل های دیگر درروی گرد و غبار او تصوراتی را تدوین می کنند که از حیث عدم بقاء و ثبات کمتر ازوجود خود او نیستند .

روحانیت و ایمان ، پلتیك و سیاست ، فلسفه وسیستم ، اینها مواضیعی هستند که انسان در روی تمام آنها انشاء تصویر کرده ودر روی تمام آنها گول‌خورده ویا

تجاهل کرده است ، به ثبات آنها ابراز عقیده نموده و همه بدست تطور و تبدیل سپرده شده اند ، تمام را جاوید و فنا ناپذیر پنداشته ، همه واژگون و معلق گشته اند ، به آنها بذل وقوف کرده در صورتیکه تحولات و تبدلات عکس آنرا تثبیت کرده‌اند !

گزارشهای عجیب !

در اینصورت همان بهتر که ازهمه چیز بگذریم و بوصف شعر بپردازیم ،

تازمانی که نژادانسان درصفحهٔ گیتی جاوید و باقی است. زیباترین خواص او نیز باقی وبرقراهد بود.

از آنجا که طبیعت هرچه را در نهاد ما بودیعه گذارده منبعث از تراوشهای خدائی است ، لهذا توصیف آن بایك کلمه وهزار کلمه مقدور ومیسر نیست .

شعر صمیمی ترین تجلیات انسانی است درقلب ، جذاب ترین تظاهر انسانیت است درفکر ، زیباترین مناظر طبیعی است در تصویر وموزون ترین آنهاست در نغمه و آواز .

شعر در آن واحد هم تجلی است و هم احساس ، هم روح است وهم ماده ، وهم بیانی است از کمال وجمال. و بهمین سبب زبان کامل انسانی است . یعنی زبان فوق العادهٔ که انسان باتمام مبانی انسانیت خود درتلو آن مشحون انجذاباتی است که فکررا برای مغز. احساس را برای روح، تصویررا برای تصور ، وسماع را برای استماع تشویق مینماید.

این زبان موقعی که خوب سروده شود صاعقه ایست که انسان را مشتعل و خاکستر میکند ، شراب عشقی است که مست و مخمور از عالم کون وفسادش بی نیاز میسازد ویا ترجیعات آسمانی مادری است که بالای گاهوارهٔ طفل خود نیازهای ملکوتی را زمزمه میکند .

زبان شعر بیان انجذاباتی است که روح وحس را تواماً نوازش میدهد ، فکر را به استقبال فکر واحساس را به بدرقهٔ احساس مشایعت مینماید تاآنکه انسان رامبدل سازد بیك موجود مضاعفی .

این زبان مرموز که غریزهٔ انسانی وانسانیت است هرگز از بین نخواهد رفت. همانطور که درتمام اعصار موجودیت خودرا باوجود تکذیب های متواتر حفظ کرده، نه تنها زبان صغارت ملل و لکنت هوش انسانی نیست بلکه زبان قرون واعصار انسانیت

است به آرامگاه ملل با نظر تأثر و تأثیر نگران است و دایه ایست که بر روی گهوارهٔ امم نقل حکایات دلفریب میکند .

در آستانهٔ ملل جوان وراعی ، عاشقی است دهقان و طبیعی ، در بارگاه فاتحین رزمجو و جنگ آوران فاتح صلابتی است رزمخیز و جنگ آور و در پیشگاه فلاسفه موهبتی است مستعار و اشراقی .

شعر تغنی و تغزل یك پیغمبری است در رواق طاق کهنهٔ مصر . فلسفهٔ موقر وضلال در تمدن قدیم روم وفلورانس، زنگ آشوب و آشفتگی در عصر تشنج و تخریب مثل ۹۳ (رولوسیون فرانسه) ، نغمهٔ محزون ومردد ، محجوب و جسور ، تازه و فرسوده در تشکیل تجدد اجتماع ، غمناك و تاریك ، نالان وشاکی درعهد کهولت ملل . غم انگیز وشوم درمنظومه‌های پیری ، تفکرات بنیان کن در پیدایش آخرین خطرات . استغاثه‌های جانگداز از تلخی و ناکامی ، و درعین حال ثبات امیدو آرزو دررستاخیز انسانیت . این است شعر و ترجمه شعر ومفهوم حقیقی شعر .

***

شعر یعنی خود انسان ، یعنی غریزهٔ تمام اعصار ودهور . یعنی انعکاس درونی انسانیت باتمام تأثراتش .

این صدای انسانیت حساس و فکور است که بوسیلهٔ اشخاص فوق عادی تغنی شده واز انقلابات و اجتماعات و ناکامی ها وانبساط ها و تأثرات نسل ها ریشه گرفته و سلسله ایست که ناله وشعف ، سعی وعمل وتصورات اسلاف را به اعقاب تبلیغ مینماید وشاهد کهن سالی است که گذشته را به حال و حال را به استقبال می پیوندد .

***

این صدا در عالم خاموش نخواهد شد . زیرا انسان آنرا اختراع نکرده واین خداست که اهداء آنرا به انسانیت روادیده . اولین تضرع و فریادی است که از انسان بجانب خدا اوج گرفته و آخرین استغاثهٔ هم خواهد بود که خداوند در نتیجهٔ دسترنج خود از انسان دریافت خواهد نمود . نغمه ایست که خدا آنرا آغاز نموده و بجانب او نیز بازگشت خواهد کرد .

علم جانی را مجبور باقرار میکند

در طی این ۶۰۰ سال اخیر تمدن غرب برای کسب اقرار از متهمین و اشخاص مظنون تا کنون معمول داشتن شکنجه و عذاب را از دست داده است.

ولی در این اواخر علم بتکمیل بعضی تدابیر موفق شده است که در کشف جنایات انقلاب و تطورهای غریب پدید خواهد آورد. گرچه این تدابیر بطور عموم مورد استعمال قرار نگرفته یقینا درآتیه جایگیر شکنجه و عذابهای معموله خواهد گشت. شاید از همهٔ این تدابیر عجیب‌تر (آلت پولوگراف) است «PolygraPh» که مستر کیلر امریکائی ساخته و باصطلاح آنرا میتوان یک‌قسم **دروغ‌نما** نام گذاشت. این اختراع شباهت تام بآلتی دارد که اطباء در تشخیص جریان و فشار خون بکار میبرند ولی درعوض صفحهٔ **فشارنما** آلتی به آن ملحق است که بوسیلهٔ قلم و مرکب روی لولهٔ کاغذ تغییرات حاصله در فشار خون را نشان میدهد. آلت مذکور را روی بازوی شخص متهم می‌بندند و عامل بعضی سؤالات بالهجهٔ عادی از وی میکند و هر وقت متهم دروغی میگوید آلت فشار خون را فورا ثبت مینماید.

توضیح این مطلب آن است که دراثر انفعالات دماغی تغییراتی درجریان خون حاصل میشود؛ مثل اینکه هروقت شخص باخطری روبرو میشود ترکیبات بدن خودرا برای تلافی ودفاع ازآن خطرآماده ومهیا میسازد، ملیونها ازاجزاء قرمزخون بشرائین وارده هجوم آورده ودر آنجا ترشحاتی ازغددکلیه وغیره باآنها ملحق میشود و سرعتی در عملیات اعصاب وعضلات تولید میگردد که بوسیلهٔ ضربان وطپش قلب‌وفشار خون محسوس است. همهٔ ما صدای زدن وطپش قلب خودرا در مواقع خطر و واهمه شنیده‌ایم همین طور هروقت شخصی درضمن پرسش خودرا مواجه باخطر انکشاف جنایات می‌بیند همان حس خوف و ترس دروی حادث میشود وتمام تجهیزات بدنی او برای دفاع مهیا میشوند.

ولی هرقدر شخص متهم یامظنون بخواهد علامات‌وامارات ظاهری جنایت خودرا شدیداً وعامداً و ماهرانه مخفی نگهدارد از انفعالات وتجهیزات اندرونی که بلا اراده حاصل میشود نمی تواند جلوگیری کند. صدا وقیافه را ممکن است تصنع وتظاهر کند ولی عقربک آلت «دروغ نما» ضربان خون را بخوبی مکشوف‌ومرئی میدارد فی‌الحقیقه موقع کسب اقرار ازجانی وقتی‌است که حرکات عجیب غیرعادی‌ازجهازدموی روی صفحهٔ «دروغ‌نما» بثبت میرسد.

درصورتیکه متهم ازاقرار خودداری نماید امارات واشاراتی که آلت بثبت میرساند وبرگه هائی که بدست میدهد برای تحصیل‌مدارک‌خارجی کافی‌است. ودر ۱۵۰۰ تجربه یک‌اشتباه‌هم‌ازآن‌بوقوع‌نرسیده است.

گرچه قانون تابحال شهادت «دروغ‌نما» را برسمیت نشناخته بعضی بانکها ومؤسسات برای‌بچنگ آوردن مختلسین درداخلهٔ خودآنرا بکار میبرند. یکی ازبانکهای شیکاگو این‌آلت را برای کشف اختلاس ۵۰۰۰ دلاردرمورد ۵۶ نفرازاعضاءخود بکار برده بالاخره‌دزدراپیدا کردوعلاوه‌برآن جنایت‌چندنفردیگر ازاعضاء درمورد دزدیهای کوچک دیگر که تاآنوقت‌بروسای بانک مخفی بود کشف گردید. در نتیجهٔ این حسن اثر هر سال برای کشف و آزمایش درستکاری وصحت عمل مستخدمین خود «دروغ‌نما» را مرتبا بکارمیبرد.

یک نوع دیگر آلت «دروغ‌نما» را (فادرسمرز) «Father Summers» عضو دانشگاه«فوردهام»

احتراع کرده و تأثیر آنرا درموارد عدیده بموقع نمایش گذارده‌است. این آلت روی اصول مقناطیسی کار میکند شخص متهم یك لوحهٔ فلزی کوچك رادردست میگیرد وجریان ضعیف برق را از «باتری» خشك در بدن او عبور می‌دهند ودر عین حال از وی سئوالاتی می‌شود که بعضی از آن سئوالات خیلی ساده وبرخی ازروی کنجکاوی است . وقتی از او یك پرسش بحران انگیز میشود ، حالت غریبی دروی روی می‌دهد . درصورتیکه شخص مظنون ازجنایت منظور آگاهی داشته باشد غدد عرق دراثر انفعالات باطنی خودرا برای دفاع مجهز میکند ودرآنها تهییج وتحریك حادث می‌شود، بواسطهٔ عرقی که بدین‌طریق (ولو هرقدرهم ضعیف وظاهراً محسوس نباشد) روی صفحهٔ فلزی جای میگیرد قوهٔ مخالفت برضد جریان برق در بدن مظنون زیادشده وتخفیفی در جریان حاصل می‌شود . این تخفیف روی صفحهٔ نماینده آلت ثبت می‌شود . این ماشین رانمیکن است گول زد زیرا هرقدر شخص متهم ازجواب خودداری داشته باشد مخالفت با عملیات غده‌های عرق بدن خود نمی تواند کرد . کسی از «فادرسمرز» خواهش کرد که این آلت را برحسب تجربه بروی کار برد و لذا امتحان ذیل راترتیب داد . متنازالیه دوورق بازی را باو نشان داد وگفت که در ذهن یکی ازآن ورقها را یادداشت کن وآن ورقی‌را که در ذهن گرفته‌ای مخفی بدار.من دولو «پیك» را انتخاب کردم پس ازآن « فادر سمرز» ورقها را مخلوط کرده ویك یك بوی نشان داد وسئوال کرد آیاورقی راکه درنظر گرفته‌ای همین است من باکمال خونسردی میگفت خیر و چشم خود را برصفحه آلت قرار داده بودم که ببیند چه میشود ، وقتی دولو « پیك » پیدا شد (همان ورقی را که حتماً درنظر گرفته بود) بازهم «نه» بدون آنکه در اطوار وحالات وی تغییری قابل ملاحظه مخصوصی اظهارشود ولی آلت بطور خیلی موحشی جریان وتهییج نشان داد ، پس از دو مرتبه تکرارمشارالیه تسلیم شده و مجبورا اقرار کرد که دولو « پیك» منظور بوده‌است .

یك طریق ساده وخیلی مؤثر که برای اقرار متهم ومظنون مفید است وبعد از ساعت‌های معمول ثانیه شمار چیزدیگری لازم ندارد همان تدبیری است که پروفسور کراسلند «Crossland» کشف کرده واساس آن روی مواصلهٔ کلماتی است باین‌تعبیه پروفسور کراسلند چندین فقره سرقت وتزویر وحیله را کشف نموده طریقهٔ عمل آن است که شخص مظنون را برای حصول انفعالات دراثر تکرار مثلا ۱۰۰ کلمه که از جمله آن کلمات ۲۰ کلمه مربوط بجنایات مورد ظن است امتحان میکنند . فرض کنید یك کیف از خانهٔ مدیر اداره که محتوی آن اسکناس های دلار بوده سرقت شده . صورتی از چند کلمه بدین طریق می نویسند سیرك - سیاه - شیر - ۱۰۰ دلار - آتش - خانهٔ مدیر - الماس - خانه - کیف - سقف و غیره . . . آنوقت کلمات رابا صدای بلند برای مظنون میخوانند و متوجه می‌شوند که درضمن خواندن کلمات چه انفعالاتی در مزاج وی تولید میشود مدت طبیعی ومعمول برای تولید انفعال ۲ر۲۱ ثانیه است ولی در صورتیکه وقت انفعال بیشتر شد معلوم میشود مظنون در حافظ عبارات و کلمات مخصوصی را مورد توجه قرار داده است . . . نویسنده شخصاًدرموقع بکار بردن این آزمایش در دانشگاه کلمبیا حاضر بود ودرآن‌موقع عملیات پروفسور مار تیمر ادلر «Mortimer Adler» که بیست پنجاه نفر محصل مورد استعمال قرار داد مشاهده کردم و دراین آنها آن یکنفر که مقصر بود کشف گردید . تاکنون محاکم عدلیه برای پذیرفتن این طرز وسائل کشف جنایات زیر بار نرفته‌اند ولی البته اشخاصی که به علم کشف الجنایه علاقه‌مند می باشند مأیوس نشده وادعان دارند که اقلا باید ۳۰ سال طول نکشد تااین نوع عملیات و کشفیات قائم مقام ونفع پلیس مخفی ومامور تامینات شود .

(بقیه درصفحهٔ ۱۰۸۵)

دو رفیق

نگارش آقای حجازی

رضا و هادی با هم خیلی دوست بودند شاید برای آنکه اخلاقشان بکلی ناجور بود: رضا هردم یک خرمن ناز و تکبر داشت و هادی همه را بجان میخرید، هرچه رضا سرکش و تند بود او نرمی و آهستگی میکرد، هرچند رضا از خواندن و آموختن فراری‌تر میشد غرور عقل و داناییرا سخت‌تر بر سر هادی میکوفت. دائم پندش میداد و ملامتش میکرد و بر کند ذهنیش میخندید ولی حق نداشت، هادی در چیزی از او کم نمیامد جز آنکه دلش پرمهرتر و خاطرش ناصبورتر بود و این همه بار را بزور محبت و نیکی میبرد چنانکه بار زورگویارا همیشه نیکان برده‌اند

چنین بود تا روزی ناگهان هادی عاشق و شیدا شد. عشق جوانان مقدمه و تدارک ندارد دلشان همچو آسمان بهاری است یکساعت از خرمی لبخند میزند، ساعت دیگر گریان است.

در تیمارخانهٔ دنیا هر کس تلاش میکند پلاسی از عقل و او هرقدر کهنه و پاره باشد بر دیوانگی های خود بپوشد الا دیوانهٔ عشق که مستانه از خود پرده بر گرفته شوریدگی میکند و به دیوانه بودن راضی و خوشنود است، عقلا دورش را گرفته هریک برای خودنمائی از ترکش خرد تیری در جانش فرو میبرند و سنگی از کوه عقل بر سرش میکوبند هر که عاقلتر سنگش گرانتر و تیرش دردناکتر است. اما در چشم این خودستائی بیچاره عاشق آه میکشد که‌ای کاش منهم بار دیگر چنین دیوانه میشدم، افسوس که نمیتوان بهرچه عقل دارم این جنون را بخرم

هادی سخت گرفتار خودنمائیهای عقل رضا شد. هرروز بهزار زبان تلخ و شیرین سرزنش‌ها میشنید و رنجها بر سر میخورد و در غرقاب عشق فرو برمیرفت چه بیدادیست بر سر غریق تماشا ایستادن و تنها پند و دستور شناوری کردن که زنهار زیر آب نرو و غوطه مخور چه میشوی! زود بیا بیرون در آبی باین گودی چرا مانده‌ای؟ ببین من چه شناورم و دلاورم که مثل تو غرقه نیستم! اغلب آنها که میخواهند بدیگری کمکی دهند چنین میکنند یعنی عقل و سعادت خود را در ضمن پند و نصیحت بچشم دیگران میکشند.

هادی بمدرسه میرفت اما چیزی یاد نمیگرفت، بدرس معلم گوش میداد اما نمی‌شنید کتاب میخواند اما نمیفهمید، رضا بجان آمده گفت مگر این زن که تو دوست داری در این شهر یکتاست؟ چرا اینقدر از نعمت شعور بی‌بهره‌ای! اگر تورا دوست دارد زاریت برای چیست؟ اگر دوستت ندارد دیگری از او بهتر را پیدا کن، کار باین آسانی را چرا درهم می‌پیچی و خودت را این همه رنجور و بی‌مصرف میکنی

لیکن شعلهٔ عشق از این پندها نمی‌نشیند. هادی هرروز واله‌تر میشد تا آنکه رضا راستی دلش سوخته خواست دستی برای نجات رفیق دراز کند. چاره ای اندیشیده گفت: آیا ممکن است این زن را من هم ببینم؟

هادی پسر پاکدلی بود از خدا خواسته فردا شب دوستش را بخانهٔ وجیهه برد. وجیهه مدرسه نرفته و سواد نداشت اما رموز عشق را درکار آموخته و خوب و فن این مرد را خوب میدانست بصورتیکه بیچاره رضا با دل و جان ساده و بیهوش بمیدان آمده حریف مشت بند کار نشسته سلاحی نیاورده بود.

رضا قشنگتر از هادی بود یا اگر قشنگتر نبود لباسش بهتر بود یا لااقل تازگی داشت، بهر حال آناً وجیهه در مهمانخانهٔ دلخود جائی برایش ترتیب کرد. باهزار ادب در بالای مجلسش نشاند. با صد چندان مهارت و زرنگی و دلربائی بخدمت پرداخت، چای و خوراکی آورد و تعارف و محبت بسیار کرد ولی دور از او همچو معشوقهٔ مهربان و فرمانبردار در کنار هادی نشسته گاهگاه از زیر چادر مانند عاشقی دلباخته که تنها عفت و وفاداری از جستن و جان تسلیم کردنش باشد دزدیده برضا نگاه میکرد یعنی ترا بیشتر دوست دارم، ایکاش تو بجای هادی بودی، چکنم که گرفتارم و گرنه بگردنت میاویختم نثار و سعادت میکردم و هدایت میشدم. کجا به بیمت، برای دیدن من چه خواهی کرد. این مانع را با چه فداکاری از میان برخواهی داشت؟ عجله کن وقت میگذرد جوانی کوتاهست... با نگاههای دیگر میگفت گول دلم را خوردم و خطا گفتم من پای‌بند حرف و قول و قرارم اگر جانم برود عفتم نخواهد رفت. هادی را دوست دارم و خیلی هم عزیز است، ذات بسوزد... ضمناً خودرا بهادی چسبانیده باز بمهر میکرد و بچشم رضا میکشید.

وقتی از خانهٔ وجیهه بیرون آمدند احوال هردو تغییر کرده بود. هادی که از چندی باینطرف زبی محبتی وجیهه چون گل آب نخورده پژمرده بود از وجد شکفته در خود نمی گنجید بخصوص که رضارا مغلوب میدید.

رضا آشفته و محزون بود ولی مثل کسیکه از خواب پریشانی برخاسته و خوابش فراموش شده باشد نمیدانست چرا محزون است. هادی گفت دیدی چه با ادب و با محبت است، چه دروغ گفتم، دیدی حق با من بود؟

رضا درد دل خود را فرو برده بزحمت زیاد تبسمی کرده گفت: تو همیشه دنیا را با چشم سر می‌بینی و من با چشم عقل. تازگی ندارد، عیب کار تو اینست که مثل بچه‌ها دائم سرگرم بازیچه‌ای نفهمیده‌ای که زندگی جدی است شوخی برنمیدارد. مرا بکار خودم بگذار و پس از این حرف نزن بازار بود تو با من مباحثه کنی، تو تکلیف خودت را نمیدانی بگذار به بینم چه باید کرد...

رنگش سرخ شده از شدت غیظ میلرزید، دیگر جای صحبت نبود.

رضا تمام شب را بیدار مانده با خود در گفتگو و جدال بود. همینکه فهمید وجیههٔ بسروپا با چند نگاه بیمعنی دستگاه استوار عقلش را شلوغ کرده و دلش را برده باطنش از خجالت بلند شد، بیدرنگ تصمیم گرفت که دیگر او را نبیند ولی فوراً یادش آمد که هادی را باید از این ورطه نجات داد، خودپسندی با دوستی نمیسازد باید مرد بود و از خطر نترسید. باید با گرگ مصاف داد و مغلوب نشد و گرنه ترسیدن و پنهان شدن هر بزیرا حفظ نمیکند. آنگاه مدتها فکر کرده تدبیر تازه‌ای پیدا کرد. اما این غیر از آن چاره اولی بود که یادش رفت در ملاقات با وجیهه بکار برند. فردا تنها بمنزل وجیهه رفت خانم با ناز و کرشمه تا میان حیاط باستقبال آمده با مهربانی و شیرینی بسیار عذرخواهی کرد، و در اطاق فهمانید که رسم من اینست با رفیق رفیقم رفیق نمیشوم و جانب را نگاه میدارم. حالا اگر میل دارید بفرمائید مثل خواهر از شما پذیرائی خواهم کرد.

اتفاقا این درآمد مطابق تدبیر رضا بود . زیرا او جزاین تقاضائی نداشت و خدای نکرده برای رفاقت با همچو زنی نیامده بود . عاشق راضی شد اما دلش بی‌اختیار درهم فشرد ، وقتی در اطاق باهم نشستند کلافه با پیر رضا درهم پیچید وسرش گم‌شد یا آنکه خواست تدبیر حکیمانه را بعد ها بکار ببرد ، اندکی نفس زنان گفت : معلوم می‌شود هادی خیلی از دیگران بهتر است که بشما همچه . . .

وجیهه تبسمی کرده آنطور که مدتها بعد رضا میتوانست خودش را بشناسد اورا شناخت گفت هادی قشنگ‌است، تودل بروست، دردوستی سرش ازخودش‌بیست بامحبت و وفاست، آدم را از خنده میکشد باعقل وشعور است . . .

هرقدر ازاین محاسن شمرد هادی درنظر رضا مثل‌ماه قشنگ‌ترماند ودلربا‌تر‌شد . بخلاف آنچه تاحال فرض کرده بود خواب‌برد وباوفا وشوخ وعاقل جلوه کرد، سرش داغ‌شد، دلش بطپش افتاد، خنده بروری کرده گفت‌همچو‌معلوم‌است که شما ازاو بهتر ندیده‌اید، من خودم را نمیگویم ولی ازاو بهترهم خیلی‌هست . . .

وجیهه سربزیر انداخته بفکر فرو رفت . رضا با اعصاب کشیده و مضطرب منتظر جواب بود، دراین ضمن دربزدند هادی وارد شد وجیهه بیک‌چشم بهم زدن رضا را مثل تفچه زیادی بان اطاق انداخته در را بعنده برویش بست . هادی با ذوق تمام دست بگردن وجیهه انداخته گفت رفیق مرادیدی چطور بود ؟ این همان‌رضای عزیز است که‌میگفتم بخواهد مرا ازتوجدا کند . وجیهه مثل‌اینکه چیز تازه‌ای شنیده باشد خودرا وحشت‌زده بکنار کشیده گفت‌پس‌چرا حرف‌رضارا گوش‌نمیکنی آمده‌ای اینجا چکنی پاشوبرو روداش معطل نشو!

هادی این حرفها را شوخی گرفته خنده کنان پیش‌رفت که در آغوشش بگیرد . وجیهه برخاش کرد که برو بوقل دوستی نیستی هرچه میگوئی دروغ‌است ، اگرتوعاشق بودی‌دهان رضا را خرد میکردی پاشوا روپیش رضاجانت که ازمن‌بیشتردوست داری ، من‌بدرد تو نمیخورم ، تولایق عشق‌من‌نیستی، بگذار بحال‌خودم‌بمیرم . .

هادی چشمش‌پراز اشک شد گفت توازجان من نزدیکتری رضا که سهل است خداهم نمی‌تواند مارا ازهم جدا کند ، مرا اینقدر میازار نمن دروغگو ، نگوواى برمن که هنوز نتوانسته‌ام دردلم عشقم را بتو نشان بدهم ای جان من ، جان مادرت گریه نکن، رضا کی‌است یک انگشت تورا بصد رضا نمیدهم . اوبخیال خودش خوبی مرا میخواهد ، بمن نصیحت پدرانه‌میدهد، اماغلط‌میکند کسی که بخواهد مرا از این خوشی محروم کند ، ازدشمن بدتر، دوست احمق است . گریه نکن بجان خودت که دیگراجازه نخواهم داد رضا اسم تورا بزبان بیاورد، دهانش‌را خرد میکنم .

دراینانما همهمه‌ای از بهم‌خوردن‌پا ومیز وصندلی از آن‌اطاق برخاست . وجیهه‌فریاد کرد: ببه زینب بیا گربه اسباب‌ها را شکست بگذار زاغی بیاید این‌اطاق حوصله‌ندارم یکدقیقه نگاهش دارم، اما کتکش نزنی ، بیاجای مرا بیندار سرم از دزد میتر کند، تب کردم.

ببه زینب رختخواب را آورده باهزار آه وناله ودعا خانم‌را خواباید . پس‌از چندی‌قهر وناز وعجز والتماس عشاق آشتی کردند ، قرارشد هادی فردا پیش‌ازظهر بمدرسه باحوالپرسی بیاید . همینکه او رفت رضا وارد اطاق‌شد رنگش پریده وصورتش بهم ریخته ، بربالین‌وجیهه‌ساکت‌ایستاد .

وجیهه باصدای نالان وچشمهای خمار گفت من بجای هادی ازشما معذرت میخواهم، خیلی باید ببخشید، هادی بیشعوراست نمیداند که شما برای خیر او ازمن بدگوئی میکنید . اما من زن بدی نیستم ، شما ظاهر را می‌بینید ازدل من که خبر ندارید خدارا خوش نمیاید . . .

چشمها را پر از اشك بآسمان دوخته آرام در حدقه گردش میداد ولب زیرین را آهسته بدندان میگزید . رضا سررا برگردانده گفت تو صد بار از هادی بهتری !

وجیهه بدون آنکه جواب اورا بدهد همچو دخترکی بیمار که در اطاق تنها خاطره و آرزوهای خودرا ازسر حکایت میکند باصدائی پست که بزحمت شنیده میشد گفت : وقتی کوچك بودم دوتا کبوتر داشتم باهم بازی میکردیم، دردست من دانه میخوردند، دردامنم میخوابیدند . خیلی همدیگر را دوست داشتیم ، یکشب که هرسه خوابمان برده بود گربهٔ غریب آمد کبوتر نر را چنگ زد و برد . هرچه دویدم و التماس کردم پسش نیاورد . چندین شب وروز هروقت بیدار بودیم گریه میکردم و کبوتر ماده درهر گوشه رفیقمان را صدا میزد . مادرم دوسه تا کبوتر دیگر آورد اما من قبول نکردم، پس از چندی رفته رفته اشکم بند آمد اما ته دلم پر از غم و ناله بود ، متصل آه می کشیدم ، غصه را از آنروز شناختم . . .

دراین ضمن نسیم ملایمی بدرون اطاق آمده چراغ را خاموش کرد . از تابش ماه صورت اشیاء محو شده ازهریك هزاران صورت وخیال درنظر مجسم میشد ، حالت بیمار وصدای پست وجیهه هزاران معنی بخود گرفت ورضا را بی‌اختیار براو آورده برزمین نشانید .

گفت : آری غصه را از آنروز شناختم ، از آنروز ببعد خیال میکردم همه دنیا مثل من غصه دارند : برگ درختها را که ازمادرشان جدا میشدند میبوسیدم ودور درخت جمع میکردم، پارچه‌های دم قیچی را هرگز نمیگذاشتم دور بریزند همه را پیش هم درطاقچه پهلوی خواهرشان میگذاشتم چون عزیز دردانه بودم دیگر درخانه ما جرئت مرغ کشتن نداشتند جز گربه غریبه همه چیز را دوست میداشتم وبحال همه غصه میخوردم تا یکروز کبوتری از آسمان آمد پیش ما نشست و با کبوتر من مشغول صحبت شد ، نوکشان را متصل بهم میمالیدند ودورهم میگشتند من ازذوق بهوا وزمین میجستم وجیغ میزدم، یقینم بود که قوم وخویش کبوتر من است که فهمیده ما تنها هستیم پیش ما آمده مثل اینکه سنگی را از سینه‌ام برداشتند غصه ازجانم رفت ، سبك شدم . دراین خوشحالی بودم که کبوتر غریب پرید لب دیوار نشست ، کبوتر منهم بدنبالش رفت ، مدتی بمن نگاه می کردند وحرف میزدند ومیگفتند توهم بیا پشت بام صفا دارد . بهزار زحمت مادرم را راضی کردم تا مرا ازنردبان بالا برد . نزدیك رفتم که کبوتر ها را نازکنم یکمرتبه هردو پریدند ، رفتند ، رفتند . . . هرچه من گریه وفریاد کردم نفهمیدند ! . . .

چندین ساعت بیهوش بودم وقتی بهوش آمدم یك غم تازه‌ای که هرگز ندیده بودم رگهای جانمرا ازهم جدا کرده هریك را علیحده میگزید وآن غم بیوفائی بود ، آنروز که بیوفائی را شناختم دنیا درنظرم پر از جانور شد ، ازهمه چیز میترسیدم ، ازچیزهای خوب بیشتر وحشت میکردم ، از تصور هرچه دوست میداشتم بدنم میلرزید . بخیال آنکه مبادا پدرمادرم روزی مرا تنها بگذارند هرشب پیش از خواب سرمرا درلحاف پیچیده مدتی گریه میکردم . همه قسم اسباب بازی وحیوانات برایم آوردند ومن بهیچکدام سرگرم نمیشدم، میگفتند تب لازم گرفته‌ام . وقتی پدرم بسفر رفت چندان متاثر نشدم چون جز بیوفائی انتظاری نداشتم و بیش از آنچه دایماً غصه میخوردم غصه خوردن ممکن نبود . بنصیحت

و اصرار دائی جان در خانه او منزل کردیم که من با علی پسرش همبازی باشم، چندین روز از علی میترسیدم و نزدیکش نمیرفتم میگفتم میترسم علی هم مثل کفترم پر دو مرا تنها بگذارد. بهر ارزبان مطمئنم کردند که علی نخواهد پرید و هیچ وقت ترا تنها نخواهد گذاشت ، خود علی بجان مادرش قسم می خورد که من نمی توانم بپرم بیا بازی کنیم ، پدرم در سفر مرد و مادرم در همان خانه برادرش مرا گذاشت واز دنیا رفت . من با علی بزرگ شدم مرا بعلی دادند ، خدا خودش می داند که در محبت وخدمت علی چه فداکاریها کردم ، روزی هزار بار از خدا می خواستم که جان مرا یکباره قربانش کند تا از وحشت آینده خلاص شوم ، آخر می دانستم که آن خوشی دوام ندارد . عاقبت آمد بسرم از آنچه می ترسیدم ، علی هم پرید و رفت و مرا تنها گذاشت ، طلاقم داد و زن دیگری گرفت . . . باو چه کار دارم تقصیر از او نبود ، دنیا سرتاسر بی وفائی است ، همه چیز وهمه کس بی وفاست . . . .
ماندن در دنیا بعد از آن برای من چه فایده داشت ، تریاك خوردم که بمیرم ، خوب یادم میاید مثل اینست که الان پیش چشم می بینم ، تازه تریاك خورده بودم دیدم در یك باغ بزرگ باصفائی در کنار دریاچه ای نشسته ام کبوتر هایم از یکطرف و علی از یك طرف ، دست و صورتم را می بوسند ، و عذر می خواهند ومن خجالم که چرا آن ها را بیوفا تصور کرده بودم ، با هم بازی می کنیم و می گوئیم و می خندیم ، کم کم رفتیم روی آب ، بعد از آن رفته رفته سنگین شده رفتیم زیر آب ، ماهی های درشت روی سینهٔ من خوابیده فشار میدادند . قلبم میگرفت دیگر نفهمیدم چه شد . . . پیرزن مجربی که در همسایگی بود مرا معالجه کرد و از مرگ نجات داد وقتی بهوش آمدم سر بگوشم گذاشت گفت تا آدم میتواند زنده باشد حیف است بمیرد، مرد باوفاهم در دنیا هست جستجو کن پیدا میکنی . . . از آنروز تا حال من در پی وفا میگردم . .

مهتاب روی صورت وجیهه افتاده دو قطره اشك در بن مژگانش مانند دو الماس که بدو سنجاق سیاه گذشته باشند می درخشید ، قشنگی حوری و لطافت روح داشت ، رضا واله و حیران هرچه فکر کرد در تمام کتابهایش پندی که نصیحت و آمیزش با ملائکه را منع کرده باشد نخوانده بود . . . .

. . . .

آن شب را تا صبح نخوابیده هرچه در وفا و محبت ، زیبائی وخوشی ممکن است بیکدیگر وعده و نوید دادند. صبح زود در منزل درب خانه ایستاد تا هادی رسید. بالبهای لرزان ورنگ پریده گفت با بی خانه برو برای عاقبت ندارد من حیرانورا میخواهم. هادی متعجب پرسید ایموقت روز اینجا چه میکنی ! گفت آمده ام که نورا بالمره از اینکار باز دارم بیا برویم باز امروز بعد حق نداری در این خانه پا بگذاری هرچه ملامت نصیحتت دادم نپذیرفتی حالا میخواهم بزور از خطر نجات بدهم .
هادی خندیده گفت بجان خودت مثل اینست که بخواهی تشنه را از آب خوردن مانع شوی امروز را بالای همه روز ها بمن ببخش فردا نصیحتت را گوش میکنم ، ضمنا رضارا کنار زده خواست دست بدر بزند رضا گریبانش را گرفته از رنگ صورت و خشونت چهره اش پیدا بود که شوخی نمی کند ، هادی تسلیم شده ایستاد گفت رضا جان مگر خدای نکرده دیوانه شده ای تو رفیق وهم سن منی وحقی بر من نداری چرا خیال میکنی که من باید بحکم تو رفتار کنم . بجان عزیزت که از این ملاقات صبح خاطرم خلا می گیرد و یمین داشته باش امروز درسهارا مثل آب روان می کنم، تو

برو بمدرسه من فوراً میرسم . رضا سر را بزیر انداخته با کمال قوت هادی را کنار کشید ، هادی مقاومت میکرد، رضا دو سه مشتش زد ! . . . هادی همه چیز را فراموش کرده باچند سیلی و مشت محکم زور خود را نشانش داد ، ازهم جدا شدند وبدون آنکه بهم نگاه کنند مدتی ساکت بودند رضا متفکر بزمین نگاه میکرد مثل آنکه واقعه را فراموش کرده . . .

هادی گفت نباشد تو خاطر خواه شده باشی ؟ سیلاب اشک ازچشمان رضا روان شد. هادی در یکی دودقیقه جنگ سخت ، نفس لجوج را مغلوب کرده مردانه گفت وجیهه را بتو بخشیدم ، مال تو باشد، گفت و رفت

هادی بزوربیکی توانست بر شهوت سوزان وحسادت افروخته وهوای خوشان وخروشان خود غالب شود .

نیکی خوشنی است که تیر های زهر آلود روزگار از آن نمی گذرد ، سپر بلاست ، مرکب بالداری است که سوارش را از پستی برگرفته در عالم ملکوتی پرواز می دهد . آیاچنین نیست که رنج دوستان را اگر راستی دوست نداریم آسان و بلند میبرم ؟ نیکان همه را دوست می دارند و بهمه موجودات عشق می ورزند و باین جهت رنج همه راخیلی آسان و بلذت می کشند . آتش دنیا بر آنان گلستان است ، خانم وشکیبا و خندان می شوند ، از کسی نمی رنجند، گناهان رامردانه می بخشند ، بانشاط تمام برخوان دنیا می نشینند وجوانمردانه چشم از خواستنیها همه می بندند و لبخند می زنند .

سهم هادی از وجیهه مرکب نیکی سراسر خوبی شد واما رضا برای آنکه هادیرا نه بیند دیگر آن مدرسه نرفت و انتخاب مدرسهٔ دیگر در آغوش گرم وجیهه را فراموش کرد . دونام چون دو رشتهٔ نابیده بهم بسته بودند .

هزار افسوس که این روح آسمانی گرد ما نمیتواند یکروز از بافتن تور شکم پشمور غفلت کند ، گوئی گرگیرا بما سپرده اند که باید دائم سیرش کنیم وگرنه صاحبش را پاره میکند. آنروز انسانی عالم وخوشبخت خواهد شد که از قید خوردن وپوشیدن آزاد شود. در آنروز درخنده جز خانشی کاری نخواهد بود .

مختصر مؤنه رضا که پدرش از ولایت می فرستاد و پس اندازوجیهه هردو به آخر رسید و عشاق هنوز در اول عشق بودند ، یکروز وجیهه گریهٔ زیادی کرده گفت خاله ام سخت مریض است باید بعیادتش بروم ، آنشب را منزل نیامد ، رضا تا صبح مثل مرغ سر بریده در حیاط واطاق بهر طرف می طپید و هردفعه که خیال بدی از خاطرش می گذشت با چنگ و ناخن از جان بیرون می کشید . فردا نزدیک ظهر وجیهه بخانه باز آمد خسته و نخوابیده ، نگاهش معنی دیگر داشت و رفتارش طور دیگر بود . آن روز شکایت وناله و ذوق دیدار بخوشی گذشت ، سه چهار روز دیگر باز نه نه زینب خبر آورد که خاله خانم حالش خراب است . این دفعه رضا هرطور بود خانهٔ خاله را پیدا کرد از نوکر صاحب خانه کتک مفصلی خورد و فردا کتک سختی بوجیهه زد ، کار بشنعه رسید ، هزار بار قهر و آشتی کردند . تا رفته رفته رضا بحکم شهوت بهر ناملایمی وخفتی که هرروز همه کس بفرمان عشق و خواهش نفس بهزار صورت می پذیرد تن در داد . شرح این نزول دفتر مفصلی می خواهد . خلاصه آن که پس از چندی رضا در منزل وجیهه در گوشهٔ اطاقی به

تخدیر اعصاب پرداخته درد ورنج روزگار را در پس دود و مکیفات محو وخفیف مینگریست .

هادی که همیشه مواظب احوال رفیق دیرین بود فرصت یافته بمناسبت فطرت وخوی رضا برای نجاتش چاره ای اندیشید : از روءیای پدرش پیری بود جهان دیده وارد نیا وارسته ، وخودخودرا وقف هدایت گمراهان کرده هر کجا تشنه و سوخته می دید از باران رحمت عقل و خرد بی دریغ بر سرش می‌بارید، قصه‌را برای پیرحکایت کرده نشانی‌داد که درفلان گوشه خرابی‌محتاج‌تعمیراست.

روز بعد پیر پاك سرشت رضا را از خانه بیرون آورده در دامن کوه ودشت بمحراب طبیعتش کشانید و زیبائی حقیقی را نشانش داد گفت چرا بچیزی و کسی عاشق نشوی که از بی وفائی بوئی نشنیده وهمیشه باتو باشد . چرا از دریای بیکران بیك قطره گندیده قناعت کرده ای‌چه کوتاه نظری ! تو که می توانی بی منت ورنج ، در وجاهت مطلق مجذوب شوی ، هم عاشق باشی و هم معشوق چرا‌با این همه رنج و حرمان بیك وجیهه پر از عیب و نقص ساخته ای ! تو که شیفته زیبائی هستی چطور است به زشتی رفتار وحال خودترا نمی بینی ، عشق ا ر از هر حیث با زیبائی توام نباشد شهوت احمقانه است زیرا شهوتی که از همه آرزو ها زود تر سیراب می شود برای‌حمقا مایه درد سر ورنج دائمی‌است . عشق آنست که‌درد سر نیاورد ، عشق ازاحوال‌بهشتی‌است، یعنی‌وقتی‌دو موجود‌بهم‌خو‌استار‌وعاشق‌شدند‌زندگیشان‌بهشت‌میشود آنها که‌باهم‌درجنگ‌وجدال‌الدعا شق نیستند، دشمنند.

ساعتها‌ازاینگونه‌گفتار پیرانه درجان رضا سرداد ولی‌آن بیچاره مثل اینکه درخواب‌باشد باهمه شور وذوقی که بپریدن و آزادشدن‌داشت پایش از بند رها نمیشد گفت ای پدر مهربان هرچه می گوئی عقلم می پذیرد اما دل بسته ام‌بار نمیشود . غیرازاینها علاجی کن !

پیر تبسمی کرده گفت منهم انتظار نداشتم باین آسانی تو را خلاص کنم آنچه شنیدی مقدمه بود اعمال باقی‌است. من درعمر دراز خود هرگز ندیده ام حرف حسابی را کسی بدون‌آداب واعمال خاصی قبول کند ، هرطریقه ومسلکی آئین وتشریفات مخصوصی دارد وگرنه کاردنیا نهم نمیخورد . درست گوش بده واطاعت کن : الان بحمام مبروی وفلان وفلان عمل‌را بجا میاوری و فلان ورد را هزار بار میخوانی !..

بالجمله پس از چهل و پنج روز ریاضت چنانکه پیر پیش گوئی کرده بود درد رضا درمان شد واز وحشت وجود وجیهه آزاد گشت . از آن پس هرچه وجیهه بدنبالش دوید اوتیز تر گریخت تا روزی دایه زینب آمده گفت خانم بینوا درحال مردن است میخواهد دراین دم آخر پیش تو از گذشته توبه کند وجان بدهد ، تورا بحق آنهمه عشق وصحبت معانقه بکن و بیمار عشقت را در این نفس آخر بیك نگاه خوشنود بفرست .

رضا با دلی ازحزن وعبرت گرفته وسرخر بمنزل وجیهه رفت، شب‌تاریکی بود چندین چراغ دراطاق میسوخت، بمجردیکه یك لحظه چشم رضا خیره‌شد، چیزی نمیدید ولی این خیرگی‌بیش از آنچه باید طول نکشید ، چشمهای رضا گرد وگشاد شده دهانش بازمانده لباسش را درچنگها گرفته می کشید . دید رختخوابی دروسط اطاق گسترده دونفر نیمه لخت دران آرمیده‌اند، یکی وجیهه بود ودیگری آن پیر خردمند ! . .

پیر چنان سرگرم بود که رضا را ندیده ساغر را از شراب پر کرده خود نوشید و بر دهان وجیهه گذاشت، میگفت:

جان عزیزم، بنوش، آنقدر بنوش که مرا جوان ببینی ، من یک شعله آخر بیش ندارم ، دلم می‌خواهد تو آنرا با نفس گرمت خاموش کنی، بگذار من بعشق تو بمیرم، معنی زندگی را من همین یکدم فهمیده ام ولذت عمر را در آغوش تو میچشم، ایکاش من بجای رضا بودم آنوقتها که تو دوستش داشتی...

وجیهه متوجه اش کرد که رضا را ببین . پیر باچشمهای نیم بسته ودهان متبسم نگاه درازی برضا کرده ساغر را بالای سر برده گفت بسلامتی رضای ابله ! خوب ، دیوانه جان من گفتم تو چرا باور کردی ، چرا بحرفهای پوچ من گول خوردی واز بهشت بیرون آمدی . بسلامتی وجیهه خانم ، مستی و راستی ، حالا هرچه بگویم راست است ، آن حرف ها همه ساختگی بود ، تو ر ابخدا بگوراستی حرف‌های مرا باور کردی! من خودم پنجاه سال است هر روز این حرفها رامی‌زنم و باورم نشده!

آری تو باور کرده ای وگرنه همچو حوری را از دست نمی دادی ! مستی و راستی کار بدی کردی ، من برای این خوشی از همه چیز گذشتم ، فردا تو مرا مفتضح میکنی باید ازاین شهر فرار کنم ، کار من از بی ایمانی خراب شد . خوشا بحال تو که ایمان داری ، کاش مثل تو دلم پاك بود ، تورا بجان وجیهه خانم آن وقتها که دوستش داشتی ، از ایمانت بمن هم بده ، مرا هدایت کن ، اما مستی وراستی، من هرگز بحرفهای تو گوش نخواهم کرد وهمچو حوری‌را ازدست نمی دهم، هرچه میشود بشود ، جان‌ما مبادا آن چه امشب می بینی فردا بگوئی، شتر دیدی ندیدی و گرنه من باید فوراً ازشهر فرار کنم ، چرا فرار کنم ، هرگز ، همینجا پیش وجیهه خانم میمانم ، عقدش میکنم او میشود زن ومن شوهر . . .

وجیهه ابروها را درهم کشیده گفت پاشو گمشو .

سرعت جدید در عکس برداری

اخیراً اداره علوم فنی ماساچوست ازممالك متحدهٔ آمریکای شمالی باماشین عکاسی جدیدی که بوسیلهٔ الکتریك کار میکند ودریك پنجاهمزارم ۱/۵۰۰۰۰ ثانیه عکس برمیدارد عکس کبوتری را در حال پروازواوج گرفتن برداشته است . این قبیل عکس برداریها بطور مفصل ومشروح وضع پرهای اصلی وفرعی بالهای پرندگان رانشان میدهد. چنانکه درعکس‌میتوان مشاهده کرد که تمام پرهای کبوتر باستثنای انتهای دمش، روی‌هم قرار گرفته است تاراهی برای عبور هوا ازمیان آنها وجود نداشته باشد . در هربال زدن یکدفعه پرهای اصلی وفرعی کمی چرخیده و راه هوارا باز کرده ودوباره وضع سابق رامیگیرد تافشارهوارا کم وزیاد نماید . فایدهٔ که براین قبیل‌عکس برداریها مترتب است اینست که از روی پرواز پرندگان می‌خواهند راه‌حلی برای رفع اشکالات ومعضلات هواپیمائی پیدا کنند وپروازرا سالم‌تر و بی‌خطر گردانند .

سیاست خارجی ایران
در زمان پادشاهان صفوی

روابط ایران و پرتغال

بقلم آقای نصرالله فلسفی

۳

***

مناسبات دولت پرتغال باایران دردورهٔ پادشاهی شاه طهماسب اول (۹۳۰ تا ۹۸٤ هـ.) ظاهراً دوستانه بوده است واز جزئیات روابط دولتین آگاهی کامل نداریم. همینقدر معلومست که دن سباستیان [۱] پادشاه پرتغال (۱۵۵۷ تا ۱۵۷۸ م) یکبار درسال ۹۵۸ هـ. (۱۵۵۱ م.) وبار دیگر درسال ۹۸۲ (۱۵۷٤ م.) سفرائی باتحف و هدایای بسیار ازطریق هرمز بدربار شاه طهماسب اول فرستاده وسفیر دوم او که از بزرگان پرتغال بوده باشکوه وجلال فراوان بایران آمده است، چنانکه همراهان او گذشته از ملازمان وخدمتگاران قریب پنجاه تن بوده‌اند ولی شاه طهماسب بواسطهٔ آنکه مأمورین پرتغال درجزیرهٔ هرمز بامسلمانان بدرفتاری میکردند وبایشان اجازهٔ ساختن مسجد نمیدادند سفیر مذکور را بسردی پذیرفت وتا سال وفات خویش (۹۸٤ هـ.) باو و همراهانش اجازهٔ بازگشت نداد وفرستادگان پرتغال پس ازمرگ وی درزمان جلوس پسرش شاه محمد خدابنده اجازهٔ بازگشت یافتند.

ازسال ۹۸۸ هـ. (۱۵۸۰ م) یعنی سال چهارم پادشاهی شاه محمد خدا بنده مملکت پرتغال بتصرف دولت اسپانی درآمد وتاسال ۱۰۵۰ (۱٦٤۰ م.) سیزدهمین سال سلطنت شاه صفی درتصرف آن دولت بود.

فیلیپ دوم پادشاه اسپانی که درمذهب کاتولیك سخت متعصب بود پس ازآنکه سرزمین پرتغال رابتصرف آورد برآن شد که برای انجام سه امر سفیری بدربار ایران فرستد. یکی آنکه شاه ایران پیروان مذهب کاتولیك رادرسراسر کشورخویش آزادی مذهبی عطا کنند،

دیگر آنکه‌از دشمنی و جنگ با ترکان عثمانی دست نکشد و سوم آنکه به رعایای اسپانیول در امور تجارتی امتیازاتی دهد ، پس به «دم ماسکارنها» [۱] نایب السلطنهٔ هندوستان فرمانی فرستاد ودستور داد که‌مرد لایقی را بسمت سفارت روانهٔ ایران کند ولی چون وضع مالی نایب‌السلطنهٔ هند با فرستادن سفیری عالیمقام وتحمل مخارج گزاف مساعد نبود شورای نیابت سلطنت کشیشی «پرسیمون مورالس [۲]» نام‌را که فارسی میدانست و بدینزبان خوب سخن می گفت بایران فرستاد . شاه محمد این کشیش را بگرمی پذیرفت واورا مأمور کرد که پسر بزرگش حمزه میرزا درس ریاضی و نجوم دهد و بنابر درخواست اواز مذاکرات دوستانه‌و مصالحه بادربار عثمانی چشم‌پوشید و برای اینکه رشتهٔ دوستی ایران واسپانیول را محکمتر کند هنگام بازگشت کشیش سفیری ازایران همراه وی کرد ، کشیش اسپانیولی و سفیر ایران ا کشتی موسوم به « سفر بخیر [۳] » عازم اروپا شدند ولی این کشتی برخلاف آنچه ازنام آن انتظار میرفت در ساحل شرقی افریقا گرفتار طوفان دریائی شدو تمام مسافرین خود را بدنیای دیگر برد .

روابط ایران واسپانیول در زمان شاه عباس بزرگ

درزمان سلطنت شاه عباس بزرگ دایرهٔ روابط ایران باممالك اروپائی وسعت یافت وسفرای متعدد برای عقد اتحاد سیاسی برضد ترکان عثمانی و بستن قراردادهای تجارتی ازجانب پادشاهان اروپا بدربار شاه‌عباس آمدند .

درسال ۱۰۰۷ (۱۵۹۸ م) دو کشیش پرتغالی یکی ازفرقه «فرانسیسکن» [٤] موسوم به «آلفونسو کردرو [٥] » ودیگری ازفرقه «دمی نیکن [٦] » بنام «نیکولادی ملو [۷] »

۱ - Dom Mascarenhas de Santa Gruz . ۲ - Père Symon Moralès .

۳ - Bon Voyage .

٤ - فرقهٔ فرانسیسکن (Franciscains) یا «برادران کهتر» (Les frères mineurs) یکی از فرق مذهبی کاتولیك است که در سال ۱۲۰۸ مسیحی (٦۰٥ ه) بدستیاری « سن فرانسوادآسیز » (Saint François d'Assise) از روحانیون معروف عیسوی برای تبلیغ دین مسیح تشکیل یافت .

٥ - Alfonso Cordero .

٦ - فرقهٔ دمی نیکن (Dominicains) یا «برادران مبلغ» (Les frères prêcheurs) نیز از فرق مذهبی کاتولیکست که‌درسال ۱۲۱٥ میلادی (٦۱۲ ه‍) بتوسط «سن دمینیك» (Saint Dominique) از روحانیون مسیحی تأسیس گردید .

۷ - Nicolao di Melo .

ازراه هرمز بایران آمدند ودراصفهان بخدمت شاه‌عباس رسیدند. نیکولادی‌ملو خودرا اسقف هرمز ونمایندهٔ مخصوص پاپ رم وپادشاه اسپانی معرفی کرد. شاه عباس آندو را بامهربانی بسیار پذیرفت وصلیبی ازطلامکلل بالماس وفیروزه ویاقوت به «نیکلادی‌ملو» یادگار داد [۱] وازوي درباب مقام مذهبی پاپ ودین‌عیسی سئوالاتی کرد، پس‌ازدوهفته نیز درنیمهٔ ذی‌حجهٔ سال ۱۰۰۷ چون «سرآنتونی شرلی» انگلیسی را، که شرح حال وی درسطور بعد خواهدآمد، باحسینعلی بیگ بیات ازسرداران خود برای عقدمعاهدات سیاسی برضد ترکان‌عثمانی بممالک [۲] اروپا و ازآنجمله باسپانی مأمور کردبآندو کشیش



سرآنتونی شرلی

۱ - برخی از مورخین می‌نویسند که این صلیب ازخزانهٔ «اونک‌خان» آخرین خان قبیلهٔ عیسوی مذهب «کرائیت» که عیسویان او را «ملك یوحنا» (Prètre Jean) میخواندند و در اواخر قرن ششم هجری درجنگ باچنگیز خان بقتل رسید، بخزانهٔ سلاطین ایران منتقل شده بود.

۲ - شرح‌حال سرآنتونی شرلی (Sir Anthony Shirley) و برادرش «ربرت شرلی» (Robert Shirley) درضمن روابط شاه عباس بادولت انگلیس خواهد آمد.

نیز اجازه داد که همراه سفرای او بمملکت خود باز گردند.[۱]

سفارت سر آنتونی شرلی بدربار اسپانی شاه عباس پس از آنکه درسال ۱۰۰۶ صفحهٔ خراسان را ازوجود ازبکان پاك کرد واز آنجانب آسوده‌خاطر گردید باصفهان باز گشت و بر آن شد که بادولت عثمانی ازدر جنگ درآید وولایاتی را که درآغاز پادشاهی خویش بآن‌دولت تسلیم کرده بود باز گیرد. پس علاوه بر اینکه بدستیاری برادران شرلی وهمراهان ایشان بترتیب سپاه منظم وتهیهٔ اسلحهٔ تازهٔ اروپائی پرداخت درصدد برآمد که بتشویق سر آنتونی شرلی باسلاطین عیسوی مذهب اروپا نیز برضد دولت عثمانی متحد شود و درماه ذی حجهٔ سال ۱۰۰۷، چنانکه درفوق نیز اشاره کردیم، یکی ازسرداران معروف قزلباش موسوم به‌حسینعلی بیگ بیات‌را مأمور نمود که ازجانب او بعنوان سفارت راه اروپا پیش گیرد وازسر آنتونی شرلی نیز خواهش کرد که راهنمای سفیر وی گردد وهمراه او باروپا رود. شاه عباس از فرستادن این سفیر دومقصود داشت. یکی آنکه باپادشاهان اروپا برضد دولت عثمانی متحد شود و دیگر آنکه با ایشان برای فروش

---

۱ - «ژورژ مانواریک» نام ازهمراهان برادران شرلی در بارهٔ این دو کشیش چنین نوشته است: «... کشیشی از فرقهٔ فرانسیسکن باصفهان آمد وبسر آنتونی گفت که چون عیسوی هستم از جانب خود ورفیقم که از فرقهٔ دومی نیکی واسقف هرمز است از شما خواهش میکنم از شاه عباس اجازه بگیرید که ما در ممالکت او بالباس روحانی خود سفر کنیم و کسی متعرض ما نشود... سر آنتونی هم درخواست اورا پذیرفت وحکمی بدلخواه کشیش از شاه گرفت وروز دیگر هر دو کشیش را بحضور شاه برد. شاه عباس برای خاطرسر آنتونی شرلی ایشان‌را بگرمی بپذیرفت ... واز «نیکلادی‌ملو» پرسید که شما ازکجامی‌آیید وکدام ممالك را سیاحت کرده اید. کشیش جواب‌داد که مرا پاپ بعنوان نیابت خویش بممالك شرقی فرستاده است. شاه گفت پاپ چه معنی‌دارد؟ - گرچه معنی آنرا خوب میدانست ومخصوصا خود را بی اطلاع نشان میداد. - کشیش جواب داد که پاپ دراین‌دنیا جانشین حضرت عیسی‌است ومعاصی مردم‌را می‌بخشد. شاه گفت ازین قرار باید بسیار پیر باشد که از زمان عیسی تاکنون زنده است وجانشین اوست. کشیش جواب داد که چنین نیست واز زمان عیسی تاکنون پاپهای متعدد جانشین یکدیگر شده اند. شاه گفت پس ازینقرار پاپها نیز مثل ما از نوع بشر هستند و در ایطالیا یا دررم تولد یافته‌اند. کشیش جواب داد بلی چنین‌است. شاه پرسید که پاپها هیچگاه باخداوند یا باعیسی سخن گفته‌اند؟ جواب داد نه. گفت پس چگونه معاصی مردم را می بخشند. من اعتقاد ندارم که کسی جز خداوند بتواند گناه مردم را عفو کند. اما دربارهٔ حضرت عیسی اقرارمی کنم که اورا پیغمبری بزرگ میدانم والبته اوهم میتواند گناهان‌مردم را ببخشد ودر کتب خوانده‌ام که ازو درین عالم معجرات‌بزرگ ظاهر شد ونیز خوانده ام که پدر او معلوم نیست و مادر او را نفس یکی از ملائکه حامله کرده است. ازداستان بصلیب کشیدن او نیز آگاهم وبهمین‌سبب ازقوم یهود متنفرم...»

ابریشم ایران در اروپا معاهدهٔ تجارتی منعقد سازد. بدیهی است که شاه عباس برای بازگرفتن ولایات ازدست‌رفتهٔ ایران بمنظور نخستین بیشتر دلبستگی داشت وطرح موضوع دوم درحقیقت برای فریفتن سلاطین اروپا وراضی کردن ایشان بموافقت با موضوع نخستین بود. چه ابریشم ایران دربنادر خلیج فارس بمراتب ارزانتر ازبنادر عثمانی دربحرالروم بفروش میرسید وچون این متاع دراروپا خریدار فراوان داشت ممالک عیسوی مایل بودند که تجارت آنرا بخود اختصاص دهند.

در زمان شاه‌طهماسب اول «ایوان‌مخوف[1]» تزار روسیه و«الیزابت»[2] ملکهٔ انگلستان سفیری «آنتونی جانکینسن»[3] نام بقصدافتتاح باب تجارت ایران واروپا از راه روسیه بایران فرستاده بودند. پس از آن پادشاه درزمان شاه محمد خدا بنده و سالهای اول سلطنت شاه‌عباس نیز سفرائی باین قصد از روسیه‌بایران آمده بودند ولی تا اینزمان مقصود ایشان کاملا بانجام نرسیده بود و مال التجاره ایران بیشتر از خاک عثمانی، یعنی یا از راه تبریز به طرابوزان و یااز بغداد بحلب، برای اروپا فرستاده میشد. از زمانی که پرتغالیها برجزیرهٔ هرمز دست یافتندراه دریائی خلیج‌فارس نیزظاهراً باز شد ولی عمال دولت پرتغال میخواستند که خرید امتعهٔ ایران و تجارت آن از راه خلیج بایشان منحصر باشد و بهمین سبب بهیچیک از تجار ایران اجازه نمی دادند که ابریشم یا سایرمحصولات ایرانرا مستقیماً و بی‌واسطهٔ ایشان از راه خلیج بهندوستان یا اروپا فرستند، چنانکه شاه هم نمیتوانست محصول ابریشم گیلان را که متعلق بشخص وی بود از راه خلیج صادر کند. بنا برین یگانه راه صدور مال التجارهٔ ایران بممالک اروپا طرق تجارتی «ممالک‌روم» یعنی خاک عثمانی بود وتجارایران ناگزیربودند که‌مبالغ گزاف بعنوان‌حقوق گمرکی وحق‌العبور بعمال‌دولت‌عثمانی بپردازند. علاوه‌برین طرق تجارتی عثمانی گذشته ازآنکه‌هنگام دوستی دولتین بواسطهٔ وجود راهزنان پرخطر بود هنگام‌جنگ بکلی بسته میشد وراهی برای تجارت ایران و اروپا باقی نمی‌ماند

۱ - Ivan IV, le Terrible (۹۳۶ تا ۹۹۲ ه. - ۱۵۲۹ تا ۱۵۸۴ م.)

۲ - Elisabeth. ,۹۴۰ تا ۱۰۱۲ ه. - ۱۵۳۳ تا ۱۶۰۳ م.)

۳ - Anthony Jenkinson. شرح سفارت او درضمن روابط سیاسی صفویه باانگلستان خواهد آمد.

بهمین دلائل شاه عباس فرستادن سفیری را بدربار سلاطین اروپا لازم شمرد وچنانکه اشاره کردیم این سفارت را بحسینعلی بیگ بیات وسرآنتونی شرلی محول کرد.
سرآنتونی شرلی باآنکه فی الحقیقة سمت راهنمائی حسینعلی بیگ را داشت ازهرجهة باسفیر قزلباش برابر بود. شاه عباس باو اعتبارنامهای مخصوص داد و اورا نزد «پادشاهان فرنگ» یعنی پاپ و امپراطور آلمان وملکهٔ انگلستان و پادشاهان اسکاتلند واسپانی و فرانسه و لهستان و حکومت جمهوری ونیز فرستادهٔ مخصوص خویش معرفی کرد.
در یکی از اعتبار نامه های او نوشته شده بود که « ای پادشاهانی که آئین عیسی را پیروی میکنید بدانید که واسطهٔ دوستی ما و شما اینمرد (یعنی شرلی) بوده است .
البته پیش ازین هم دوستی شما راآرزو داشتیم ولی راه دوستی را او نشان دادو پردهٔ بیگانگی را اوازمیان برداشت . این مرد برضای خویش نزدماآمدوما باصوابدیدورضای اویکی ازرجال دربار خودراهمراه وی نزدشمامیفرستیم . درایران اورا چون برادر عزیز میداشتیم . با او دریك ظرف غذا میخوردیم و از یك جام شراب مینوشیدیم ، پس چون اینمرد نزد شما رسد باید او را نمایندهٔ شخص ما بدانید وآنچه میگوید و میخواهد انجام دهید . . . هنگامیکه او از دریا بگذرد وقدم بخاك پادشاه بزرگ مسکوی که ما با او چون برادر دوست ومتحد هستیم ، بگذارد باید حکام آنمملکت جملگی باوی حرکت کنند واورا بمسکورسانند . . . » [۱]

بنا براین میتوان گفت که سفیرواقعی شاه سرآنتونی شرلی بود ، چنانکه خوداونیز چنین تصور کرد .

آنتونی شرلی در روز پنجشنبهٔ پانزدهم ذیحجهٔ ۱۰۰۷ (۹ ژوئیهٔ ۱۵۹۹) از اصفهان باهمراهان خود ازراه روسیه بعزم اروپا حرکت کرد . گذشته ازحسینعلی بیگ بیات چهار قورچی [۲] (ازسواران اصیل ایرانی)وچهارده مستخدم ایرانی ویك

۱ ـ شارل شفر Ch. Scheffer درمقدمه‌ای که برسفرنامهٔ رافائل دومانس «Raphael du Mans» بنام «وضع ایران ـ Estat de la Perse » نگاشته مینویسد که شاه عباس میخواست سرآنتونی شرلی را فقط بانگلستان بخدمت ملکهٔ الیزابت بفرستند ولی شرلی اظهار کرد که اگر باتمام سلاطین عیسوی از در اتحاد درآید مفیدتر است .

۲ ـ ازاین چهارنفر یکی علیقلی بیگ برادرزادهٔ حسینعلی بیگ بیات سفیر شاه بود ودیگری

ملا و پنج مترجم و پانزده نفر از همراهان انگلیسی [۱] وی هم بااوحرکت کردند.[۲]
سی ودوشتر نیزازدنبال این هیئت هدایائی را که شاه برای سلاطین فرنگ معین کرده
بود حمل میکردند. شاه عباس آنتونی شرلی وهمراهان اورا تادولت آباد مشایعت نمود
ودر آنجا مهرطلای خودرا باوداد و گفت :

« برادر، هرچه را که تومهر کنی گرچه بقدرسلطنت من ارزش داشته باشد
قبول دارم . » سپس روی اورا بوسید ودست برادرش ربرت شرلی را در دست گرفته
وعده داد که درغیاب سر آنتونی با اومانند برادر رفتار کند. پس از آن یکدیگر را
وداع گفتند.

سر آنتونی وحسینعلی بیگ وهمراهان ایشان پس از عبوراز کاشان وقم وساوه
وقزوین متجاوز ازیکماه بعد بگیلان وساحل دریای خزر رسیدند ودرآنجا بکشتی نشسته
عازم روسیه شدند .

عبور از بحرخزر دو ماه طول کشید و کشتی دچار طوفانهای سخت شد .
بالاخره هیئت پس از تحمل مشقات بسیار بهشترخان رسید . شاه عباس یکماه پیش از
عزیمت سفرای خود شخصی را بهشترخان فرستاده بود که قبلا تزار روسیه را ازحرکت
فرستادگان اوآگاه سازد و وسائل آسایش ایشان را فراهم کند و این شخص یکروز
پیش از شرلی وهمراهان او بهشترخان رسیده بود .

ازهشترخان تامسکو هیئت مامورین ایران میهمان بوریس گودونف[۳] تزار
روسیه بودند و پس از دوماه ونیم مسافرت بپایتخت روسیه (دولت مسکوی) رسیدند.

اروج بیك نام که منشی اول سفارت بوده و این شخص بعدها چنانکه شرح آن خواهد آمد در اسپانیول
بدین عیسی گروید وبه «دن ژوان ایران» (Don Juan) معروف شد .

۱ - همراهان انگلیسی شرلی را رمانیکه بایران آمد از ۲۵ تا ۳۱ نفر نگاشته‌اند .

۲ - علاوه براین جمله دو کشیش سابق الذکر نیز بااین هیئت همراه بودند و شاه عباس
بهریك از آندو هم مراسله‌ای برای پاپ وپادشاه اسپانی داده بود .

۳ - Boris Coudonoff



باشم، باشی، باشد...

اثر طبع آقای رعدی آذرخشی

آرزو میکندم دل که بتی داشته باشم
سر فخر وشرف ازفر وی افراشته باشم
دیده ازنقش ودل ازمهر وی انباشته باشم
دائمش همره وهمراز خود انگاشته باشم
جز که یکروئی وی هیچ نپنداشته باشم

خواهم ای خواسته نورسته ونو خاسته باشی
زرخ خود همچو دل ازسادگی آراسته باشی
زلف مشکین نه فروچیده نه پیراسته باشی
شرمت افزون شده ور ناز بسی کاسته باشی
من هم آنگونه شوم کش توچنان خواسته باشی

خواهم ازمهر ، رخت دربرم افروخته باشد
دلم از پرتو آن روشنی اندوخته باشد
چشمهامان ز سر شوق بهم دوخته باشد
نگهت از نگهم راز دل آموخته باشد
خرمن هستی بد خواه ز غم سوخته باشد

من وتو چون می وشادی بهم آمیخته باشیم
گل و بوسه بسرو دیدهٔ هم بیخته باشیم
لحظه ای نیز بعمد از هم بگریخته باشیم
مصلحت را دو سه اشکی ریا ریخته باشیم
ورنه وای ارحسد چرخ بر انگیخته باشیم!

ای حسودان که همه جنگ مرا ساخته باشید
وز پی کشتن من تیغ جفا آخته باشید
گر مرا در بر او سر ز تن انداخته باشید
قدر این مرگ گرانمایه چو نشناخته باشید
من از این مرگ برم سودوشما باخته باشید

چون حسودان بسر کشته فراز آمده باشند
لب پرخندهٔ من دیده و حیرت زده باشند
روی ازین خندهٔ بیگاه بچین آژده باشند
مرگ خواهنده درین آرزوی بیهده باشند
که پس ازمرگ چومن خرم وخندان شده باشند

اقتراح

من وسفینهٔ حافظ که جز درین دریا
بضاعت سخن درفشان نمی بینم!

بزرگترین شاعر ایران کیست؟

جواب ششم

بزرگترین شاعر ایران

حافظ است

بقلم آقای رشید یاسمی

اینکه گفته‌اند «اشتر بشعر عرب درحالت است وطرب» مطابق با واقع است نه‌از اینجهت که در کلام عرب این تأثیر است بلکه‌آن حیوان وسایر حیوانات بشدت وضعف ازترنم موزون بطرب میایند واین بابی است ازابواب موسیقی که درتأثیر آن گفته اندآب ازجریان ومرغ ازطیران بازمیدارد دراطفال‌هم نظیراین تأثیرهست که ازاشعار فقط جنبهٔ موسیقی آنرا گرفته اهتزازی ازجنس اهتزاز های موسیقی درآنها پیدا میشود. ازآنروز که مادر حرکات‌منظم گاهواره را باشعری مطابق می کندطفل را درتحت تأثیر شعر می بینیم تاایامی که ببازی ودرس میرسد ومدارج ترقی را می پیماید. منتهااینکه‌دراوایل‌عمرفقط آهنگ اورا بنشاط‌میآورد وچندی بعدرنگ ونقاشی اشعار نیز خیال اورا مجذوب میکنند تاآنروزی که بلوغ طبیعی روزنی ازعالم جدید بشری یعنی حیات شهوی بروی اومیگشاید.

آنوقت بحران عظیمی درقوی ومدارك انسان پیدامیشود یك‌دسته ازاشعاری مطلوب او میگردد که سابقاً برایش بیمزه بود. ازموسیقی شعروازنقاشی شعر گذشته موجی ازعالم معنی را در زیر پای خودمی بیند، موجی که لطمانش بردل میخوردنه بر گوش و چشم (برخلاف موسیقی ونقاشی اشعار) عالمی راکه‌آن شاعر تعبیر کرده حقیقی تر ازعالم سابق می یابد تاآن تاریخ جهان میدان بازی بود همه‌چیز را برای خنده و تفریح و هوسهای کودکانه ساخته‌بودند. شعراء مادرانی محسوب میشدند که میخواهندطفل‌را سر گرم کنند، بخندانند، خواب کنند. خلاصه اینکه دنیا مثل

همان توپی که با آن بازی میکنند بیقرار، بیمعنی، بی اعتبار، پر باد، میان خالی. عرضهٔ حرکت وشتاب ودستخوش شك وارتیاب می نمود همه چیز سطحی همه چیز بیگانه همه چیز متغیر.

امادر آن تاریخ که روزگار باو غ است جهان تجلی دیگر دارد. شعراء زبانهای بیگانه وخارج نیستند. ترجمان قسمتی از نیات ما هستند. دنیا نباتی دارد. حقیقتی دارد تمام ذرات همدیگر را میجویند و اتصال میخواهند. اگر چه هنوز خیلی چیزها در نظر جوان دروغ است اما این اصل جوئی دروغ نیست. دنیا از این یك جهت که عشق نام دارد حق یعنی ثابت است، یعنی ریشه درنهاد ما دارد آنوقت است که بعضی اشعار جلوه مخصوص میکنند، برخی ازشعراء محبوب واقع میشوند. درشبانه روزی چندبن بار گفتارشان را تکرار میکنیم، بذائقه میسپاریم ویك جنبه ازقول آنهارا باور داریم.

تحول وجود مشغول کار است، این دوره هم سپری میشود. ازغنچهٔ جوانی گل مردی شکفته میگردد. تاریخ این حال درست معلوم نیست. بسته باستعداد شخص ومهیا بودن ملت واقلیم است. درهرحال یك روز بخود میاید که سالی سی درزیر باشش متراکم شده وازاین بلندی نظری وسیعتر میتواند باطراف بیفکند آنوقت دنیا جدی تر از آن است که می پنداشت. مطالب بسیار ازسنخ ل وجدا و شرف وشهرت درزیر پرده های سابق خوابیده بود. چنانکه میوه درزیر شکوفه های بهاری خود را و دیگران را می بیند که درموارد بسیار شهوات سابق رافدای یافتن چیزهای دیگر میکنند. یکی تن عزیزرا برنجها وسفرهای دراز میاندازد، آن دیگری خواب وآرام را رهینهٔ شغل و آوازه ومقام می کند آنوقت معنی حیات را تا امروز نمی دانست. نه بازی بود نه هوس، نه راحت بود نه طرب. چیزهای دیگر بود ازجنس معنوی پر پوشیده تر، بزرگتر. مثلا شخص باید هوای نفس خودرا فدای جامعه کند. نفع بزرگتر ازجامعه باو برسد، باید رامش وآسایش امروزی را نثار آیندهٔ پر افتخار نماید. کام را فدای نام. حال راقربانی استقبال! آنوقت ازمیان اشعار آنچه متناسب بااین قسم تعبیر جهان باشد درقابش جای می گزیند وحاکی ازحقایق ثابته است، زیرا که بطور کلی هر ارتعاش خارجی که ازدل و مغز مابا وجوابی داده نشود دلنشین نتواند شد. باید رشته های جان ما باآن همضربه و وهم نواز باشند تاپسند خاطر شود پندها، نصیحتها، ابیات حماسی که فرد وجماعت را بنبرد وتحقیر مرگ و کسب افتخار و تحصیل نام وآوازه تحریك میکنند در این ایام

دلپسندترین بیانات وشاعر آنها بزرگترین گویندگان کشور است .

درهریك ازاین مقامات که تاحال ذکر شد از کودکی وجوانی ومردی مراتب بسیار ازشدت وضعف موجوداست. بعضی اشخاص تاآخر عمر در یکی ازآن مدارج می مانند چنانکه گوئی باوجوددوام حیات بدنی ذوق آنان دردرجهٔ ابتدائی مانده است.

میگویند غالباً بعد ازچهل سالگی برای بعض مردمان افق دیگری بازمیشود وافکار ومعتقدات جدیدی دست میدهد . یکی ازصاحبان این قول صاحب اسفار است دیگر فردوسی که درداستان بهرام چوبینه اشاره باین سن میکند . بعضی برآنند که این افکار علامت انحطاط مرد واحساس جبلی نزدیك شدن مرگ است. برخی هم آنرا کمال انسان یا ازدرجات نزدیك کمال می شناسند . درهرحال این جماعت مثل این است که درزیرآن افکار سابق چیز دیگری می بینند . فنای کاینات ، حقارت زندگی، بقای بعدالموت . امیدهای اخروی سرگشتگی درمقابل تقدیر، بی ثباتی نعمای دنیوی، فریبندگی ظاهر حیات ومبادیها که تا این مرحلهٔ عمر مفهوماً وتقلیداً محل قبول آنان بود رفته رفته مصداقاً وتحقیقاً مورد باور میگردد .

آنوقت گفتارشاعران سابق رانوعی ازخدعه وفریب می بینند که یا گویندگانش فریفته شده اند یا فریبنده بوده اند شاعرانی را ستایش می کنند که چنان گفتاری را برشتهٔ بیان کشنده باشند آنانرا منبع حقیقت وترجمان نفس الامر، آگاه ازرموز نهانی ومطلع ازاسرارآسمانی می شناسند چنانکه خود دراین طهران فضلائی دیده ام که نه تنها قصیده سرایان قدیم را یاوه گو می گفتند بلکه شاهنامهٔ گهر بار فردوسی را سطحی وسست وکودکانه میدانستند. درهرحال این مرتبهٔ اخیرخواه کمال باشد خواه نقصان برای بعضی واقع میشود .

***

نمیدانم این تطورذوقی را مطابق واقع بیان کرده ام یاسهو واشتباهی درآن افتاده است ولی قصدم جز ذکر حقیقتی نبوده است .

تاجائی که بخاطر دارم تجربهٔ شخصی خودم مصداق این کلیات است. قدیم ترین شعری که در خاطرم مانده این بیت است:

اگر ازخدمتت دورم بدل شرمندگی دارم
چو قمری طوق برگردن نشان ازبندگی دارم

درست سن خود را در آن تاریخ نمیتوانم معین بکنم . البته اشعار و جمل موزون بسیار از گاهواره تا آن زمان بگوشم رسیده و در خاطرم ثبت شده ولی امروز از این دورتر شعری بیاد ندارم علت اینکه شعری باین درازی ودشواری در آنوقت ثبت دفتر ذهن شد این است که مادر صحرا باغی داشتیم و قمری بسیار در آنجا آشیان میگرفت که هم پرواز آنها، هم گوشت لذیذ آنها، هم طوق گردن آنها، حیوان کوچك طبیعت مرا مجذوب میکرد از تمام این شعر هم جز لفظ قمری وطوق آن چیزی لازم نبود درخاطر بماند.

بعد معلوم شد که این قبیل اشعار خیلی هیجان انگیز نیست ودر دنیا هیجان و ارتعاشی قابل لازم است، از این جنس اشعار مهیج که در آن عهد حفظ کرده ام یا در حافظه ام خود بخود مانده بسیار بخاطر دارم ولی این دو بیت را عمداً عرض میکنم که درست حکایت از ابتدای شوق میکند :

بقربان سرت گردم دوباره نمیدانم تو ماهی یا ستاره
من از قربان شدن عارم نمیشه اگر قربان شوم آخر چه میشه

اقرار میکنم که از تمام غزلهای شیرینی که در آن وقت بخاطر سپرده بودم چیزی نمیفهمیدم مگر معنائی معادل دو بیت فوق بعبارت دیگر اگر تأثرات خودرا در هنگام خواندن بهترین غزلهای آن دورهٔ شور و شوق بخواهم تجزیه و جدا کنم چیزی از دقایق ولطایف آنها نمی ماند مگر مفاد و مدلول دوشعر فوق.

اگر مرا بخود وامیگذاشتند شاید دیرزمانی باین قبیل ابیات یاقدری بهتر سرگرم می بودم، امانا گهان یك مداخلهٔ عجیبی درزندگانی ذوقی من شد. مرحوم خسروی یکی از بزرگان شعرا ودانشمندان آن دوره ذوق خودرا باذوق خام من پیوند کرد[۱] .

پس ازچندی تأثیر قریحهٔ شصت سالهٔ آن استاد موجب شد که دورهٔ طبیعی بسرعت طی گردید واز مقامی بمقامی دیگر افتاده رفته رفته معاشرت ادبای معروف مرکز که اکثر پیرو سبك ترکستانی بودند قریحهٔ مرا که مستعد شده بود فریفتهٔ آن متانت وانسجام وعذوبت ودرستی گفتار کرد که از خواص شعرای «کلاسیك» مقدم

---

۱ - مرحوم محمد باقرمیرزا خسروی کرمانشاهی جدمادری آقای رشید یاسمی صاحب شمس وطغرا ودیوان خسروی وچندین کتاب دیگر است . دیوان قصاید و غزلیات او درطهران طبع شده . ازادبای نامی عصر بود ودر ۱۳۳۸ قمری وفات یافت . شرح حالش در مقدمهٔ دیوان و در مجلهٔ آینده درج است — مهر

برمغول است . کارم بجائی کشید که دیر زمانی فردوسی را که تاآن وقت از بعضی جهات فقط میشناختم پرستش میکردم همچنین فرخی وعنصری ومنوچهری را .

اتفاقاً پیش آمدی شد که دیوان مسعود سعد سلمان را شروع بمقابله واصلاح کردم، چنان در آن کتاب فرورفتم که بعد از سه ماه ممارست شبانروزی دنیارا جز از چشم مسعود نمیدیدم . از احوال آن عهد یاد دارم که باخود میگفتم اگر کسی از تو بپرسد اشعر شعرای ایران کیست البته مسعود را نام خواهی برد ولی در اینصورت فردوسی را چه میکنی ؟ غرض اینست که دراین تفاوت فقط اشکال من برتری یکی از این دو بردیگری بود لاغیر !

غزلیات سعدی وحافظ را از ایام طفولیت تا آن زمان بسیار خوانده واز بر کرده بودم، چون قریحه باسبك تو کستانی مهیر شد هر وقت نظر بآن دودیوان میافکندم حقیقة مشمئز میشدم . طمطراق الفاظ وجمال صورت و استحکام خیال تابنا بر گفتار متقدمین این لطیفه های غزلی را در نظر م ... و سبك ... کرده بود چ که هرگز رغبت نمیکردم امثال این کتابها را نزدیکم ... و ... طریق امال از نام خود مرا میگریزاند.

سالها بر این منوال گذشت . یاد دارم که اتفاقی خلاف عادتی افتاد که بمقتضای آن دیوان حافظ در برابرم گسترده شد و دیگر تاآن ساعت بسته نگردید . کی بسته میشود ؟ خدا میداند اما گمانم این است روزی که دفتر حیات بسته شود .

***

در این شرحی که از تکامل یا تحول بشری دادم اگرچه زبان عامیانه بود ولی باید اضافه کرد که گذشتن انسان از مقامی بمقام دیگر خلع ولبس (کندن وپوشیدن) نیست که سابق را ترك کند ولا حق را بگیرد. ابداً بعد لبس (پوشش بر پوشش) است. یعنی آنچه تازه می آید مکمل ماقبل است نه محو کنندهٔ آن. مرد که از شهوات عنفوان جوانی بمقاصد دیگر می پردازد چنین نیست که دیگر شوقی وهوسی از آن جنس نداشته باشد بلکه آنها را دارد بعلاوه حب نام و جاه و حرص مال و قدرت . در این تغییراتی هم که در رشتهٔ ادبی من در خود تجربه کردم همین احوال صادق بود. امروز که میگویم فریفتهٔ حافظ شیرازم نه چنان است که ذره ای از مقام شامخ فردوسی وفرخی و مسعود یاسعدی وغیره نزدم مستور شده باشد، ولی چه چاره که دراین قبیل طرحهائی

که مجلات و جراید محترم می کنند شخص مجبور است یکی را بگیرد ودیگران را بگذارد و در اثبات عقیدهٔ خود ذکر مرجحاتی بکند. همهٔ آنها طبعاً منجر بفرود آوردن سایر شعراء ورد استدلال طرفداران آنها خواهند شد مگر مثل گویندهٔ این دو بیت رفتار کند که گفت :

در شعر سه تن پیمبرانند قولی است که جملگی برآنند
هرچند که لانبی بعدی فردوسی وانوری وسعدی

وچون ازو پرسیدند که حافظ را چه میگوئی گفت اوخدای شعر است نه پیغمبر درواقع جواب ادیبانه است مثل استدلال بعضی از نویسندگان محترم که چنانکه از ذوق سلیم آنها معهود است خود را این تدبیر از یك مضیقهٔ ادبی رهائی بخشیده وحافظ را کنار گذاشته اند .

اما من نمیگویم این تحول نمونهٔ تکامل همه ایرانیان درراه ادبیات است و نمیگویم که چون من بحافظ منتهی شده ام هرکس بدیگری منتهی شد ناقص است ایکه بقول قدما قائم که الطرق الی الحق بعدد نفوس الخلائق آنچه من نوشته ام سفر نامهٔ یکی ازراههاست ای بسا که راههای کوتاهتر و"شوسه" تر پیدا کرده باشند هذا ماعندی !

* * *

چرا حافظ ؟

اشکال درهمین جاست زیرا که جواب باید درحکم ازاجزائی باشد که هر کس بپذیرد ودراین باب بخصوص محال است . بقول فردوسی :

خرد گر سخن برگزیند همی همان برگزیند که باید همی

آن نکاتی که درحق شعر وشاعری گفته اند ومیگویند مثل بلاغت وفصاحت مثل حسن تشبیه وسایر صنایع لفظی . مثل اندرز مثل احیاء زبان وتاریخ قوم مثل حکمت ومعرفت وغیره درحقیقت برای تمیز یك شاعر درجهٔ اول ازشعرای طبقهٔ دوم وسوم مفید وصحیح است زیرا که بعضی واجد و برخی فاقد قسمتی از آن محاسن وشرایطند. لکن چون نوبت سنجش بدو تن یاچندتن ازارکان ادب برسد این قبیل مقیاسها کوتاه میآید. کیست که سعدی یافردوسی یانظامی راعاری ازاین کمالات بداند خلاصه اینکه برای تعریف شعر وشاعری باید قواعد کلی که نزد اکثر ثابت است پیش آورد ولی دربارهٔ این بزرگان چیز دیگر باید گفته شود وآن هم بقول شیخ شبستری :

معانی هرگز اندر حرف ناید **که بحر بیکران درظرف ناید**

یا بقول سعدی **« بیدل ازبی نشان چه گوید باز »**

ناچار بازهم ازخود مایه میگذاریم ودنبال سخن را میگیریم.

***

بعدازآنکه رفته رفته اشعار حافظ انس قدیم تجدید یافت دیدم دیوان این مرد آئینه سراپای نمای زندگانی است باین شرط که در آئینه اشکال محو نشوند ومزاحمت یکدیگر نرسانند. آنچه یک فرد ازآغاز طفولیت بوسیلهٔ شعور ازجهان ادراک میکند تاروز کار کهولت همه دراین کتاب طرز جامعی مندرج است چنین نیست که فقط کامانین یا متوسطین خود را درآن آئینه بیابند بلکه همه طبقات ازعالی ودانی ازخردوبزرگ اززن ومرد ازروستائی وشهری رخسار حیات خودرا بلکه عین جوهر حیات رادرآن مشاهده میکنند. برای این صفت دیوان خواجه دلیل لازم نیست ازهر کس بپرسند بیان خود تصدیق خواهد کرد. علاوه مگر شیوع تفأل بادیوان حافظ غیر ازاین موجبی دارد؟ چرا هر کس ازهر طبقه ازروی شوخی ومزاح هم باشد روزی باحافظ فال میگیرد؟ بعضی گویند چون اشعار خواجه مبهم است بهمه احوال تطبیق میکند ولی چنین نیست چون اشعار حافظ آئینهٔ شش پهلوی الماس وار حیات است هر کسی حال خودرا درآن می بیند.

صفت دیگر این ابیات خواجه است که تمام مثل جوهر حیات است همه جا معنی دارد عالم معانی را در زیر پرده ازمحسوس وآئینه های متنوع دلفریب پوشانده چنانکه هر چند شما یقین دارید که خواجه از عرفاء است وعرفاء از معشوق چیز دیگر واز شراب چیز دیگر میخواهند اما در اکثر اشعار او نمی توانید بگوئید که قصدش جز معشوق مجازی وجز شراب شیرازی چیز دیگر بوده است گفتار حافظ مثل پردهٔ زرنگار منقش ودل آویزی است که برروی نگاری ماهرخ زهره جبین افکنده باشند. بقسمی که پیوسته نیمرخی ازآن صاحب نقاب ازپشت شبکه های لطیف نقاب نمایان باشد. این روی نقاب پوش بتفاوت بینش بیننده و روشنائی مکان درانظار گاهی نمایانتر وگاهی نهانتر است اکثر شاعران ایران یاآن نقاب راوصف کرده اند (چنانکه با هزاران کاوش چیزی از زیر گفتار مسطح آنان بیرون نمیتوان آورد) یاآن نگاررا بی نقاب توصیف نموده اند بقسمی که از شدت وضوح و سطوح معنویات

چشم خواننده تاب دیدار ندارد و کلام اورا از شعر خارج و بحکمت و عرفان و علم ملحق میکند (چنانکه در بیشتر ابیات مثنوی این مانع هست) .

هر کس نقاشی کرده یا نقاشی بسیار دیده است میداند که صنایع ظریفه ریشه در ابهام و سایه و خفاء دارند. نقاش ماهر در زیر آن چیزها که ظاهر می کند در خسار معنائی را می پوشاند که گوشهٔ چشمی فقط نشان میدهد. قسمتی از نابلو در سایه است اینجاست که ذوق و خیال بیننده آشیان میکند و فرو میرود، ظاهر پرده فقط بمنزلهٔ راهنما و علامتی است که خضر خیال را با آن ظلمات حیات بخش راهبری میکند .

همچنین است موسیقی که هر کس دقت کند می بیند استاد نوازنده روح ما رامی برد بسر حد محسوس، آنجا ارتعاش سیم های او دیگر وفا نمیکند اما طوری ختم میشود که انسان یك پای خود را در ارض ماوراء محسوس می بیند، زمانی در آن فضا معلق می ایستد ، این است حال کسی که یك بیات اصفهان از پنجهٔ مرحوم درویش خان یا یکی از استادان زنده شنیده باشد! تصنیف و رنگ میدانید برای چه پس از تحریر آواز میآید برای اینکه رفته رفته آن روح معلق در نامحسوس را بعالم طبیعی باز آورد و مستی را تعدیل کند!

شاید حافظ نه آن جزالت و استحکام گفتار فردوسی را داشته باشد نه آن سادگی لطیف تر از لطف سعدی را نه آن هیجان معانی بی پردهٔ مولوی را. اما از این صفات و از صفات خاصهٔ خود بهرهٔ کافی دارد و کلام خود را یك پردهٔ نقاشی خوش آهنگ پر معنای مبهم و آشکاری ساخته است که تمام حواس را دفعة می نوازد و چون بر حواس مسلط شد تقدر طاقت بیننده برق از نامحسوس بروی میفرستد .

بر فرض که کسی معتقد باشد بعد از ادراك هیچ چیز معنوی نباشد باز چشم و گوش او متنعم و سرمست میشود چنانکه گوئی شاعر هم جز محسوسات چیزی نمیدانسته است. گویند گفتار سعدی را بمولوی دادند گفت برای اطفال بدنیست اگر گفتار مولوی را بسعدی میدادند البته میگفت برای کاملین مفیداست . اما اگر دیوان حافظ را این دو مرد متقدم و منصف میدیدند میگفتند طفل و جوان ناقص و کامل را بکاراست.

شعرای هندی مشرب از بابافغانی بعد خواسته‌اند از این صنعت حافظ که پردهٔ محسوس برنامحسوس افکندن و نیمرخ معنی را از حاشیهٔ صورت نشان دادن باشد تقلید

کنند اما بقدری راه افراط رفته‌اند که پرده بر پرده و نقاب بر نقاب افتاده، از اشعار آنان مثل معابد هند جز پرده‌های رنگین زرنگار که بر ابواب رواق‌های تو در تو افکنده است چیزی بدست نمیآید. بقول خود حافظ:

گشت بیمار که چون چشم تو گردد نرگس
شیوهٔ او نشدش حاصل و بیمار بماند

فرق است میان نکوروئی که بزحمت در حجابش می پوشانند تا حجابهائی که برحمت پیکری بی جان را در آن قرار میدهند

***

در این مقاله مقصود ذکر تمام هنرهای صوری و معنوی حافظ نیست. بیان دهیك آن هنرها کتابهای بزرگ میخواهد فقط این منظور است که بنظر ناقص من در سخن آن مرد بزرگ که موشح به پیرایه‌های عشقی و تشبیب‌های شعری است رموزی بسیار عمیق از حقایق حیاتی نهفته است که چون مستقیماً از سرچشمه گرفته شده و استادانه در قالب ریخته شده برای هر کسی در هر مرتبه از ادراك باشد تمام است، یعنی سراپای وجود او را فرو میگیرد و این خاصه که عین استادی و کمال شاعری است در حافظ جامع‌تر و کاملتر و مطبوعتر و بیشتر و متنوع‌تر از همه است.

باصطلاح حکمت متعالیه شعر حافظ مانند نفس انسان رفیع الدرجات است همانطور که نفس در حس حس، در خیال خیال، در وهم وهم، در عقل عقل است. ابیات سخن پرداز فارس هم، برای چشم رنگ آمیزی، برای گوش نغمه انگیزی، برای تن لذت جسمانی، برای جان سکر روحانی. برای عقل پند حکیم. برای دل صراط مستقیم است. می مغانهٔ او هم مست کنندهٔ جوان سبکسار است هم بیهوش کنندهٔ فیلسوف هوشیار. خرابات او هم جای رند است هم مخزن الهام واسرار.

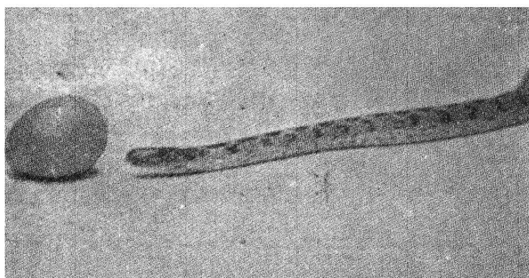
این است که در عین بلندی مقام بر احوال عارف و عامی تطبیق میشود:

حافظم در محفلی دردی کشم در مجلسی
بنگر این شوخی که چون با خلق صنعت میکنم!

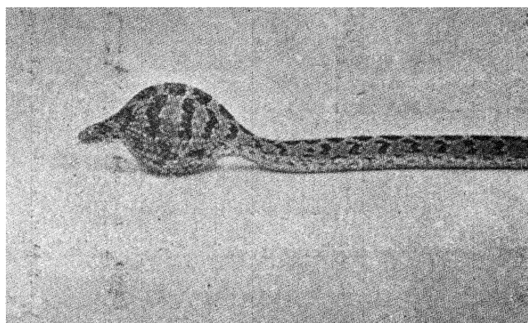
رشید یاسمی

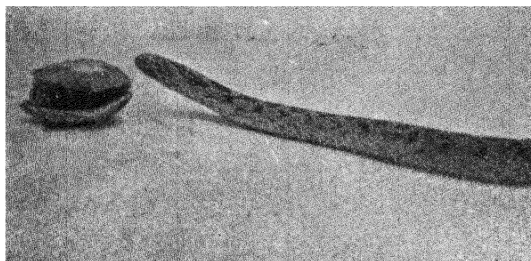
تخم مرغ در گلوی مار

این سه تصویر داستان حیرت آوری راجع بمار که تخم مرغ میخورد، بیان میکند. غذای عمدهٔ این مار عجیب تخم مرغ است ولی برای بلعیدن محتوی تخم مرغ محتاج نیست که پوست آنرا بشکند همچنانکه اگر سکنی میل بخوردن تخم مرغ میداشت اقدام میکرد مار نمیتواند سفیده و زرده تخم مرغ را بشکل مایع ببلعد زیرا ساختمان دهان این حیوان اجازه این امررا نمیدهد.



ولی دهان مار بقدری باز میشود که میتواند تخم مرغرا بالتمام ببلعد. این مار بهمین طریق عمل میکند. وقتی که تخم مرغرا فرو برد او بوسیله دندانهای مخصوص که از ستون فقرات او رو بپائین برآمدگی دارد پوسترا میکشند. زرده و سفیده تخم مرغ همچنانکه مایع است بشکم مار جاری میشود سپس مار پوست خالی و شکسته را بیرون می اندازد و بدین وسیله کمترین قسمتی از غذای او ضایع نمیشود.





توضیح تصاویر:

۱ - مار تخم مرغ خوار درموقعی که آماده بلعیدن تخم مرغ است.

۲ - تصویر مار پس از بلعیدن یك تخم مرغ کامل.

۳- آخرین مرحله که مار پوست خالی و شکسته را بیرون می اندازد.

زیر آسمان باختر

اثر طبع آقای لطفعلی صورتگر

بقیهٔ منظومهٔ دوم

وآنچه روز طرب بکار آید، بامدادان نمائی آماده،
چشم بر در که روی بنماید آن خداوند روح آزاده!

زآنچه پوشند دختران ظریف هیچ بر تنش جز پرندی نه،
وآن دو نازنده ساعدین لطیف هیچشان ناز دست بندی نه.

نه پذیرفته بار پیراهن. شانه و سینهٔ باورینش!
وآن دل افروز چهرهٔ روشن. غازه هرگز نداده آذینش!

راست مانند آن نهال جوان فارغ از ناز بوستان پیرا.
ناز پرورد باد و آب روان نغز و شاداب و آخته بالا.

نه از آنها که روزگاری دیر مانده در کنج گرم خانه مقیم!
بنگریشان شکسته چهره و پیر پیش باران و آفتاب و نسیم!

بادبان ایستد برابر باد قایق تیز پوی گیرد بال
گشته از خاک وخاکیان آزاد جسته در بحر بیکرانه مجال!

هرچه بیش از کناره دور افتد وز بشر و آنهمه تکاپوشان.
بهرما بیشتر فروخفتند جنبش و کوشش وهیاهوشان.

تا بدانجا که آن خموشی را نشکنند جز نوای دلکش آب.
موج رقاص، پرده پوشی را، نفکنند بر فراز خاک حجاب.

زآنکه دریا بلند وپستش نیست. راست گوئی سرای جاویداست!
چون زگشت زمان شکستش نیست جایگاه سرور وامید است!

نیست آنجا رباط مسکینی، روی بر روی برشده کاخی!
نکشد مستمند غمگینی، زحمت آزمند گستاخی!

قرنها تازه مانده زآنکه دراو ره نبرده است هیچ ناپاکی.
گشته آنجا پدید از هرسو چهرهٔ روشنان افلاکی:

دمی از گرد و خاك نازرده · در بهر موج رقص رقصان مهر !
روی آن صفحهٔ جلا خورده . ماه بنموده صد هزاران چهر !

بینی ار ژرف بنگری آنجا ، شاهراهی است تابچشمهٔ نور ،
و آن هنرور مهندس دانا ، تعبیت کرده راه را ز باور !

تا افق آشکار تانی دید ، بادبان بر کشیده زورقها !
و آن همه مرغکان بال سپید روی هر موجشان معلقها !

بری از رنج تیر وچنگل باز هیچ نشنوده نام بیم و هراس
گرد قایق مدام در پرواز ، بالشان باشراع کرده تماس

گشته دلجوی مستمندان را، بار یابندگان درگه ماه !
راه بنموده دردمندان را تا بآنجا که نیست غم را راه !

من و آن مهربان خلایق را کرده درآن خجسته‌روز رها
در سپرده عنان قایق را در کف موج واختیار خدا·

دوش بردوش‌هم نشسته برآب کرم عشقی که‌خالی‌ازهوس است
دوستی جوی وشادمانی یاب فارغ‌ازآنکه درزمانه کس‌است !

گیسوان معنبرش از ناز بار بنهاده روی شانهٔ من .
کرده گاهی سئوالهای دراز از دیار من وز خانهٔ من·

که‌چگونه‌است کشوری که‌دراو، پرورش کرده سعدی و خیام؟
بر نبشته شهان کشور جو، نام وی را بدفتر ایام؟

کارتان در زمانه صلح وصفاست، یابه بیگانه جنگ‌می‌ورزید؟
در جهانی که سر بسر کالاست، راستی را . بچند می‌ارزید؟

چندتان آب‌وخاك‌ودارائی است؟ پایهٔ صنعت وهنرتان چیست ؟
تا کجاتان حدود دانائی است؟ درادب تازه‌تر اثرتان چیست؟

دختر انتان مجاور حرمند ،　یا گشوده رخند و آزادند ؟
درعذاب و شکنجه و ستمند ،　یاخوش و تازه چهر و دلشادند؟

مردوزن چون شوندخسته ز کار ،　چندشان دستگاه سر گرمی است؟
هستشان هیچ رای گشت و شکار ،　یاهمه صحبت از بی آزرمی است؟

من سرافراز وشادمان که هنوز،　مالک مارا بزرگ ودستگهی است.
شکر گویم خدایرا کامروز　مر مرا کشوری وپادشهی است.

آورم پیش پادشاه نماز ،　خسرو ارجمند دانا دل .
که کنونم ز رنجهای دراز،　پیش بیگانگان نکرده خجل .

ز آنچه کرده است برفراخته سر　دل برامید ز آنچه خواهد کرد
مرد بی شهریار بی کشور .　راستی کس نخواند اورا مرد!

گویمش ای نداو بائی طاق !　پهنهٔ دلکش است کشور من.
خطهٔ بوده شهرهٔ آفاق　قرنها در روزکار کهن.

آفتابیش گرم و تابنده است،　آسمانیش صاف ومینا رنگ!
سر زمینی بگنج آکنده است　خطهٔ اهوان و مرتع رنگ!

خانهٔ یاسمین و نسترن است.　مهد نارنج و سیب وحجلهٔ تاك
عندلیبش که مست وخنده زن است،　نگذارد بکس دلی غمناك !

پیر ومهمان گرامی است آنجا،　دوستی را شگفت بازاری است!
خانهٔ نیك نامی است آنجا،　عشق را آبروی بسیاری است!

مردم ساده طبع ویرا نیست　کینه و رزی بهیچ بیگانه
لیك هیچ اجنبی نیارد زیست　جز بمهمانی اندران خانه.

سالها خفته بود غافل ومست　از جهان و جهانیان مهجور!
چند گه جام و گاه سبحه بدست.　آرزومند خلد و طلعت حور!

تا پرستار این دو بازی بود کاروان زمانه پیش افتاد ،
وآنچه شایان سرفرازی بود گشت نزدیك تا رود برباد !

اینك از خواب جسته شبگیران وندر این پهنه اسب میتازد !
چند سالی نمانده تا ایران ، باز برشهرهٔ نام خود نازد !

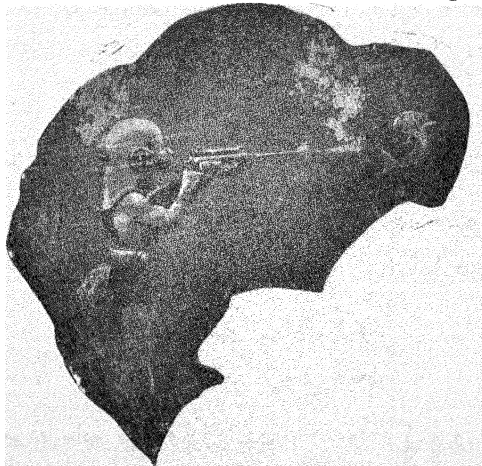
گرچه دوشیزگان مقنعه پوش راستی را ، هنوز محجوبند
درتمامی جمال وتندی هوش آفت جان و شهر آشوبند !

من شده گرم وآن فروخته چهر، نازرا . چشم بسته رفته بخواب .
برده او را فراز بام سپهر ، اهتزاز نسیم و نغمهٔ آب !

تافته پرتوی برآن رخسار، برلبش نقش بسته شکرخند !
خوانم ازان عذار آینه وار که بود با منش سر پیوند !

چون رود سالی و بخندد بخت برهاند مرا ز رنج دراز
سوی بنگاه خویش بندم رخت، برم آن ماه را بحجلهٔ ناز !

تفنگ هوائی برای صید ماهی در آب



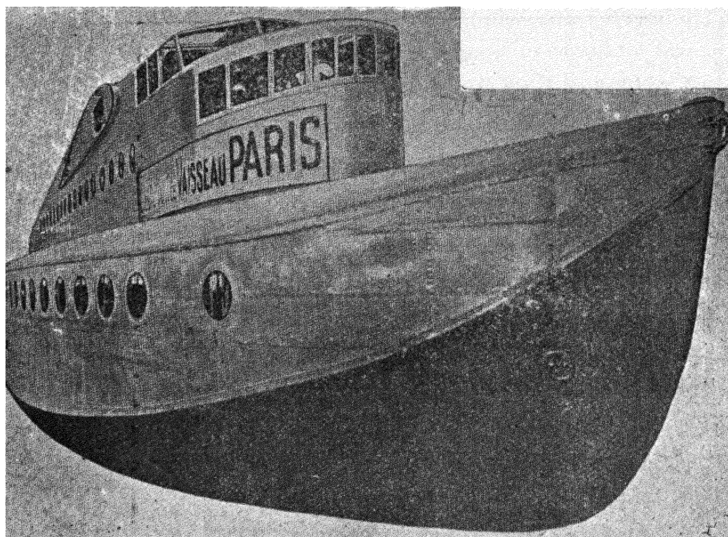
یکی از مخترعین فرانسوی آلتی ساخته است که بوسیلهٔ آن میتوان ماهیها را زیر آب با تیر صید نمود و برای سهولت صید لباسی هم اختراع نموده است .

یك خود سمك وزن و یك استوانه مملواز هوای متراکم شده صیاد را قادر میکند که زیر آب تنفس نماید ولی تفنگ اختراعی خیلی دقیق تر و عجیب تر است زیرا بجای باروت هوای متراکم بکارمیبرد ومیتواند تیرهای متعددی بسرعت مسلسل خالی کند. این تیرهای فولادی را آنقدر نازك ساخته اند که در آب باسرعت فوق العاده میتواند حرکت کند وخود این نکته شکارچی را قادر میکند که تیرش خطا نشود. لباس او هم سبك ومانع عملیات وی نیست ومیتواند تفنگ را هر وقت بخواهد سردست بیاورد . این اسباب را برای استعمال درآبهای کم عمق ساخته اند ومدت توقف در آب فقط بیست و پنج دقیقه است . عکس فوق شکارچی را در موقع عمل نشان میدهد. مطابق اظهار مخترع اگر آلت اختراعی خوب کار کند قضیه صید زیر آب و کنار دریاچه ها خیلی آسان وقابل تفریح خواهد شد .

گوناگون

اطاق سفینهٔ هوائی

که شباهت تامی بکشتی دارد



شما راجع باین تصویر چه‌تصور میکنید ؟ آیاآنرا تحت‌البحری می‌دانید یا کشتی ... ؟

حقیقت امراین است که این اطاق بزرگترین سفینه هوائی دنیاست که‌درفرانسه مشغول ساختن آن هستند. وقتیکه این‌سفینه باتمام رسدگنجایش‌هشتادنفررا روی دوطبقه سطحه خودخواهدداشت. می‌تواند هرمرتبه تا ۲٫۸۰۰ میل بدون توقف ویا احتیاج بسوخت پرواز کند . این سفینه دارای شش دستگاه موتور است که هریك قوهٔ ۱۰۰۰ اسب دارد یعنی مجموعا دارای ۶۰۰۰ قوه اسب است و تاساعتی ۱۶۰ میل طی‌مسافت‌میکند. این سفینهٔ‌عظیم‌الجثه برای‌خدمات پستی‌دولت‌فرانسه وپرواز برفرازاقیانوس‌اطلس‌ازپاریس به « بوئنس ایرس » درارژنتین گماشته خواهدشد . پیش‌ازین دراین‌خط فقط محمولات پستی‌حمل‌ونقل‌می‌شد و کشتی های سریع‌السیر قسمتهای‌مسافرت بین‌افریقا وامریکای‌جنوبی‌را انجام می‌دادند ولی‌اخیراً پست‌رابوسیلهٔ آئرپلان هائیکه مخصوص طیران برفراز اقیانوسهاست مستقیما ویك سره بمقصد می‌رسانند .

این اعجوبه هوائی حتی مسافرین راهم حمل‌ونقل خواهد نمود . انتظار میرود که درماه ژوئن امسال حاضر خدمت شود وحتی مقدمات افتتاح این سرویس درماه مزبور درنظر گرفته شده است .

قسمت ادبی

نشانهای نگارش

نگارش آقای فوادی

نوشتن عبارت است از نمایش دادن کلام بوسیلهٔ حروف و ترکیبات مختلفهٔ آن که خواننده بواسطهٔ تداعی معانی بی باصواب برده معنی کلام را میفهمد . حروف گاهی مظهر عینی لفظ یعنی لفظ با آنها کاملا مطابقه میکند مثل (د - س - م) و گاهی مظهر تقریبی و نسبی اصواتند مانند هاء غیر ملفوظ (ه) در آخر بعضی کلمات فارسی که مظهر صدائی است بین زیر وزبر مثل (شنبه - پنبه - صرفه در لهجهٔ مردم طهران) همچنین فتحهٔ کوتاه و کشیده و مبهم هرسه بواسطهٔ علامت زبر نمایش داده میشوند مثال برای فتحهٔ کوتاه کلمهٔ (مددکار- Madadkar) است که بمقدار (م-دال اولی) آمده است برای فتحهٔ کشیده کلمهٔ (پهن - سرد-palm-Sard) را باید مثال آورد که بمقدار (پ - سین) آمده و فتحهٔ مبهم در کلمهٔ (متوقع - متحرك Motahareck) در لهجهٔ مردم طهران) بمقدار (ت) آمده است. در رسم الخطهای زبانهای خارجه نیز یك حرف ممکن است مظهر چند صدا باشد مثل Cup (U = فتحهٔ مبهم) Music (U = یو) در زبان انگلیسی که مثال عالی داند.

مقصود این است که کلام بواسطهٔ حروف متناسب چه عینی و چه تقریبی باشد نمایش داده میشود لیکن خصوصیاتی در کلام است که بوسیلهٔ هیچیك از حروف نمایش داده نمیشود و در مقابل آن حروف مقتضی نداریم مثلا یك جا عبارت را الحن تأکید و گاهی با آهنگ سؤال و زمانی با صوت تعجب ادا و بالاخره وقتی با توقف ادا میکنیم. در اینصورت تاکید ، سئوال ، تعجب ، توقف را باهیچ علامتی نمیتوانیم نمایش دهیم در رسم الخط ملل مغرب برای نمایش این قبیل خصوصیات علاماتی وضع شده که ازدیر باز باسم «Ponctuation» بکار میرود. درفارسی اصطلاحی برای تسمیهٔ این علامات نداریم و باید اولیای امور معارف امر بوضع واستعمال آن بفرمایند. در اینجا نگارنده سه وجه تسمیه را پیشنهاد میکند : ۱ - علامات وقف. ۲ - علامات موقعیت. ۳ - نشانهای نگارش. و سومی را بدلائلی که حال موقع ذکر آن نیست بیشتر مناسب میداند .

گرچه این علامات حتما باید مظهر صوت ولحن باشد لیکن مولفین قواعد زبان آنها را برای اظهار خصوصیاتی دیگر از قبیل قیدهای منطقی و امثال آن نیز بکار برده و فصل مشبعی در تاریخ استعمال آنها آورده ودستور زبان را بسیار مشکل ومفصل کرده اند .

پس نشانهای نگارش از قبیل نقطه ، علامت سئوال وامثال آنها برای نمایش خصوصیات لحن و احساسات ومنطق بکار میرود. درصورتیکه درمقابل لفظی وضع نشده باشد شخص گوینده این خصوصیات را بوسیلهٔ توقف وایما وتغییر لحن نمایش میدهد و نویسنده درمقابل علامات مخصوصی بکار میبرد .

اهمیت استعمال این علامات ولزوم آنها محتاج بتوضیح نیست چه در صورت عدم استعمال ممکن است اشتباهاتی فاحش در قرائت رخ دهد مثلا جملهٔ استفهامی را باتمام و قطع بخوانند مثال : (دوست من گفت شما چای میل دارید الساعه حاضر میشود) دراین عبارات که علامتی گذاشته نشده معلوم نیست که (دوست من) سئوال میکند یا بانردید وتاکید میگوید برای آنکه این قسمت تشخیص داده شود لازم است برحسب اقتضا بعدازکلمهٔ (دارید) علامت سئوال یا تاکیدرا قید کنیم .درنمودن این علامات بسا ممکن‌است اعضای یك جمله را بجملهٔ دیگرنسبت دهیم مثال : (من میروم بمنزل‌پدرم‌منتظر است) که میشودآنرا دونحو خواند : ۱ - من میروم بمنزل - پدرم منتظراست. ۲ - من‌میروم بمنزل پدرم - منتظراست. علامات مذکوره در نقل مکالمه ونطق ضرورت خاصی‌را داراست بسیار اتفاق‌میافتد که معانی کلمات‌جداجدا مفهوم لیکن‌عبارتی که ازآنها ترکیب میشودغیرمفهوم است‌مگر‌باستعمال‌علامات مذکوره اعضای‌عبارت ازهم تفکیك شود .

اگرزبان ما مانند عربی طوری ترکیب میشدکه حالت کلمه درجمله بوسیلهٔ هیئت‌وتغییر آخر تعیین میگشت میتوانستیم تا اندازهٔ خودرا ازوجود نشانهای‌نگارش بی‌نیاز بدانیم‌مثل انمایخشی‌الله من‌عباده العلماء که کلمهٔ (علماء) فاعل و(الله) مفعول به است و تغییر آخر کلمات حالت آنها را تعیین میکند لیکن درجملهٔ فارسی حالات کلمه اغلب بواسطهٔ ترتیب (تقدیم و تاخیر) و آهنگ‌منطقی‌وموسیقی وغیره تعیین میگردد دراینصورت احتیاج بنشانهای نگارش پیدامیکنیم. درزبان‌های اروپائی نیز تقدیم‌و تاخیرتعییرحالت کلمه‌را بیان میکند مثال ازفرانسه : Le fils aime le père . Le Père aime le Fils که کلمات« Fils» و «père»

یك‌جا مسند الیه ویکجا مفعول بواسطه وتنها بواسطهٔ ترتیب معنی‌آنها تعیین میشود. در اینمورد خود ترتیب کفایت میکند لیکن‌اگر ترتیب بهم بخورد احتیاج بعلامات پیدامیشود. مثال : (گفت‌منم شیر اوژن تاج بخش) در اینجا فردوسی برای ضرورت شعری ترتیب را تغییر داده میگوید (منم گفت شیراوژن تاج بخش) دراینصورت باید کلمهٔ (گفت) را با علامات جدا کنیم تا معلوم شود در جای خودنیامده‌وخصوصیت آن‌فهم شود. بطور کلی نشانهای‌نگارش‌برای‌نمایش‌مواردوخصوصیات‌ذیل‌بکارمیروند:

اول - بواسطهٔ این‌علامات‌آنچه را میخواهیم‌بطورصراحت‌ووضوح‌میفهمیم. علامات‌مذکوره مارا متوجه خصوصیات جمله میکنند مثال :

از دنائت شمر قناعت را همتت را که نام کرده است آز

درآخر مصراع دوم باید علامت سئوال گذارده شود تا (که) بطور استفهام خوانده شود معنی‌شعر دراینصورت این‌است (قناعت از دنائت است نام‌همت تورا که‌آز نهاده است ؟)درصورتی که علامت سئوال نباشد ممکن‌است‌خوانده (که) راحرف ربط‌تصور کرده مصراع دوم راجملهٔ آز تابع‌محسوب‌داردودراینصورت‌معنی‌شعر بکلی‌تغییر کند(قناعت‌از‌دنائت‌است که نام‌همت تورا آز‌نهاده‌است.)

همچنین درعبارت (شماچای‌میل‌داریدبچشم‌الساعه حاضرمیکنم) اگر بعدازکلمهٔ(دارید؟) علامت سئوال نباشد ممکن است معنی‌آنرا اینطور بفهمیم (معلوم است شما چای‌میل داریدپس‌الساعه حاضر میکنم) درصورتیکه باآوردن علامت سئوال معنی‌آن طور دیگر بنظر میرسد .

دراین بیت‌رودکی :

هموار کرد خواهی گیتی را گیتی است کی پذیرد همواری

بعد از کلمهٔ (گیتی است) باید علامت تاکید (!) را گذاشت تا معلوم شود گوینده عظمت دنیا را میخواهد گوشزد کند که انسان در مقابل آن بس عاجز و بیچاره است و آن را نتواند هموار کرد لیکن در آخر بیت اگر علامت سئوال نباشد باکی نیست زیرا کلمهٔ (کی) خود علامت استفهام است .

در این بیت رودکی که در وصف شراب میگوید :

روت شود راد مرد و سست دلاور ور بچشد زرد روشودش گلستان

در موقع تکلم بعد از کلمات (زوت ، سست ، زرد) باید کمی توقف کنیم تا معنی آن اینطور باشد : از نوشیدن شراب مرد فرومایه رادمرد و آدم سست دلاور میشود و اگر شخص نحیف و زرد آن را بچشد صورت او مانند گلستان بر و تازه میشود) در نوشتن باید بعد از آن کلمات علامت وقف مختصر (در اینجا ویرگول است) گذاشت بدینطریق :

روت ، شود راد مرد و سست ، دلاور ور بچشد زرد ، روشودش گلستان

اگر مراعات وقت نشود ممکن است کسی اینطور بخواند :

روت شود ـ راد مرد و سست دلاور ور بچشد زرد رو ـ شودش گلستان

و معنی بکلی فرق میکند و بجای تعریف شراب نکوهش آن مستفاد میشود در صورتیکه این بیت ضمن قصیده ایست که رودکی در وصف شراب سروده و مطلعش این است :

مادر می را بکرد باید قربان بچهٔ او را گرفت و کرد بزندان

در اندازه حرف زدن بدون آهنگ عبارة اخری صحبت بی پستی و بلندی صدا بیجان و ملال آور است بهمان اندازه خواندن قطعات نظم و نثر بدون قید علامات سابق الذکر اسباب زحمت و ملال و صعوبت فهم میباشد .

دوم ـ نشانهای نگارش نشان میدهد در کجا باید توقف کرد و در کجا آهنگ صدا را تغییر داد . هر اندازه آهنگ در افادهٔ احساسات و عواطف گوینده موثر باشد بهمان اندازه نشانهای نگارش در حین قرائت قطعات نظم و نثر موثر است . فرض کنید کسی نفس زنان وارد شده میگوید (سیل) بعد از مدت کمی درنگ میگوید (آمد) و بعد کمی توقف کرده میگوید (چند خانه را خراب کرد) حال ما اگر این را بنویسیم باینطریق : سیل آمد چند خانه را خراب کرد برای خواننده تاثیری دست نمیدهد (آن تاثیری که برای شنونده حاصل شده بود) زیرا خواننده شخصی را که از واقعه خبر داده و همچنین علائم احساسات و تاثرات او را ندیده است که او هم متاثر شود پس باید بیانات گوینده را اینطور بنویسیم

سیل ! . . . آمد ـ چند خانه را خراب کرد !

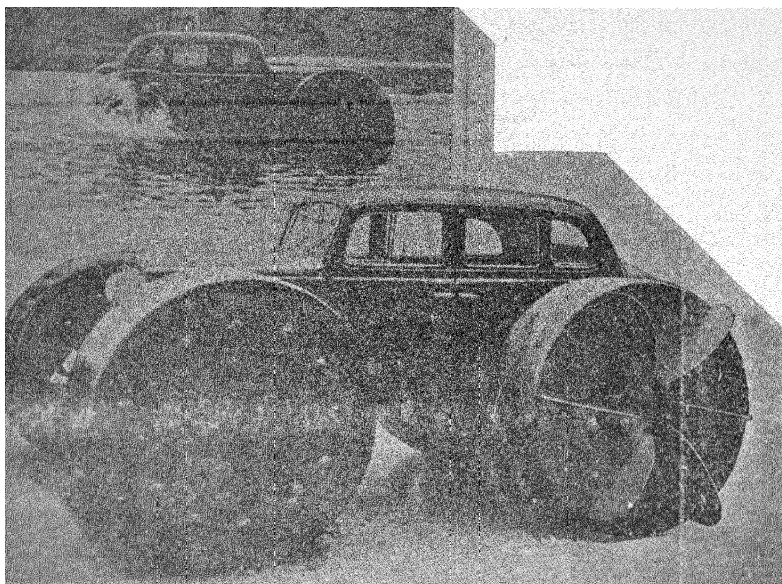
اگر شما یک کتاب رمان را که بزبانهای اروپائی تالیف شده بخوانید می بینید چگونه نویسندگان با علامات مخصوص در نقل قول دقت و مواظبت میکنند . جرائد یومیه نیز با آن همه عجله که در طبع دارند نمیتوانند از علامات مذکوره صرف نظر کنند .

نشانهای نگارش عبارتند از نقطه (.) ویرگول (،) نقطه با ویرگول (؛) دو نقطه (:) علامت سئوال (؟) علامت تعجب و تاکید (!) نقطه های متعدد (...) خط اتصال (—) قوس ﴿()﴾ علامت نقل قول یا علامت تنصیص (« »)

در زبان ما چند سال است نشانهای نگارش وارد شده است و هر جا استعمال میشود از روی قواعد معینی که از طرف هیئت یا مجمع ادبی بتصویب رسیده باشد نیست و روی پایهٔ صحیحی قرار نگرفته است . امیدواریم این موضوع هر چه زودتر مطرح و تکلیف نویسندگان معین شود .

اتومبیل یا قایق ؟

اتومبیلیکه باتبدیل چرخها برروی آب حرکت میکند



یکی از مخترعین آلمان موفق شده‌است که اتوموبیل کالسکهٔ عادی را بوسیلهٔ تبدیل چهارچرخ آن بصورتی درآورد که با کمال سهولت همچنانکه روی زمین حرکت میکند بر آب نیز حرکت نماید . چرخهائیکه این خاصیت را با تومبیل میبخشد مانند طبل ساخته شده درمقابل آب استقامت میورزد. تجربیاتی که بعمل آمده نشان میدهد که چون اتومبیل مزبور برروی آب قرار گیرد اطاق آن بقدری از سطح آب بالا واقع میشود که حتی یك قطره هم در اطاق و یا در ماشین آن نفوذ نمیکند . حرکت این اتوموبیل برروی آب بوسیلهٔ شش پره‌ایست که بردوطرف چرخهای عقب قراردارد وقوای موتور اتومبیل آنهارا میچرخاند وبالنتیجه اتومبیل برروی آب حرکت میکند وقتیکه با این چرخهای پهن و طبل مانند برروی زمین حرکت میکند شباهت بماشینهای جاده کوب دارد . این مخترع مشغول امتحاناتی است که بتواند چرخهای کوچکتری بکار برده وسیاحان نیز بتوانند باسهولت چرخهارا باقتضای موقع تغییر وتبدیل داده برروی آب وزمین سیر وسیاحت کنند .

در تصویر فوق عکس بالا ماشین مزبور را در موقع حرکت برسطح آب نشان میدهد و عکس پائین اتومبیل کالسکهٔ عادی با چرخهای مخصوص طبل مانندی را نشان میدهد که بوسیلهٔ این چرخها میتواند برآب وهمچنین برروی زمین حرکت کند. پرهائی که دردوطرف چرخهای عقب قرار گرفته اتومبیل را درآب حرکت میدهد .

از آثار منظوم آلفرد دوموسه

ساغر ولب

ترجمهٔ آقای شهرزاد

اشخاص :

«Frank» فرانك ، شكارچى
«Stranio» استرانيو، اشرافى
«Gunther» گونتر ، شواليه
يك صاحبمنصب « فرانك »
جماعت كوهستانى
شواليه ها
كشيشها
ملت
«Monna Belcolore» (منا بلكولور)
«Deidamia» دئيداميا

ميان ساغر ولب باز يكجا براى بدبختى باقيست
(مثل قديمى)

قسمت اول

منظرهٔ ۱ :

(يك ميدان كه در وسط آن تودهٔ هيزم مشتعل است ، شكارچيها براى گرم شدن ورفع خستگى دراطراف آتش جمع شده اند)

شكارچيها — شب مثل يك معشوقهٔ عزادار ، با رنگ پريده ، اشك ميريزد وپاهاى سيمين خود را روى شبنم گذاشته پائين مى آيد. مه تيره رنگ بآسمان بالا ميرود . خورشيد فرار ميكند . نشاط و مسرت را بايد در قلب خود بيدار كنيم . غروب آفتاب هنگام طلوع مسرت ونشاط است . از مسافات دور مهتاب راه ما را روشن ساخت وبگذاشت آواره وسرگردان بمانيم . شكارهاى ما زياد است وبزحمت پيش ميرويم. دوستان ، بيائيد كمى استراحت كنيم. برادرانى كه قبل ازما رسيده اند دراين مكان فرود آمده اند ، جام شراب دردست دارند وبه باده گسارى مشغولند .

فرانك — من هيچ حيوانى را نكشته ام ، خار هاى تيز دستهاى مرا پاره كرده اند ، ميان گرد وخاك سنگ من خونى را كه از بدنم جارى بود درهرقدم ليسيده است .

شكارچيها ـ فرانك ، دوست ما ، روز هاى عمر بشر باهم شباهت ندارند . نزديك

شو . بیا بزینت بزم ما بیفزا . **دوستی شبیه بساغری است که در کنار آتش دست بدست گذشته به یکی شهد سعادت و بدیگری زهر محنت می حشاند؛ ولی آسمان در ته آن ساغر برای همه باده فراموشی ریخته است . اگر من امروز خوشحالم فردا نوبت خوشی تو خواهد رسید .**

فرانك — بدبختیهای خودم برایم کافی است ، دیگر نمی خواهم با سیاه روزی شما شرکت کنم . من تا کنون از دسترنج دیگری زندگی نکرده ام ؛ ترجیح میدهم که هردو دست مرا قطع کنند تا اینکه منتظر همراهی اشخاص بشوم ، واگر یك همچو سر نوشت شومی برای من پیش بیاید ، مسبوق باشید که آنوقت طعمهای ضعیفی خواهم بود . زیرا مدتها باید روزه بمانم و از شدت گرسنگی لاعلاج و بیچاره شوم تا بوی غذای دیگران مرا جلب کند . من از شما بهتر تیرمی اندازم ، و از دور همه چیز را خوب می بینم ، پس برای چه هیچ‌شکاری بنظر من نمیرسد ؟من سر از سر این بحوست در نمی آورم . مگر حضور من باید درهمه جا بیم و وحشت ایجاد کند . مگر این واحشهٔ هوسرانی که اقبال نام دارد سکه دویده اربا در آمده وسقط شده است که هیچوجه دست من بدامن او نمیرسد ؟منهم مثل شما در تمام بهار دشت از پی صید دویدم . همسایهٔ من آهورا کشت ، ولی من آهورا ندیدم .

شکارچیها — اگر همسایهٔ تو آهو را کشت ، پس برایچه باو لعنت می فرستی ؟ **هیئت اجتماع موجد قوت بشراست .** فرانك . خداوند را بغضب بیاورد **نی ضعیف باید در مقابل طوفان خم بشود . مرد بی صبر چراغ بی روغن است ، و غرور خشم انسان را از راه راست منحرف میسازد .**

فرانك — من از هیئت اجتماع بشر منضجرم ، و هنوز باین درجه عاجز نشده ام که نان خود را گدائی کنم . نمیبینید ، آقایان ، سکه های طلا را نه بینید . هنوز قادر هستم که بدون استعانت ازهمجنسان پست خود زندگیم را دوام دهم ، واگر کسی بخواهد بامن حشر نماید میتوانم او را از نعمت عالم بی نیاز کنم . انقدر ناکس نشده ام که مجبور باشم محنت خود را به محنت دیگری بفزایم . هیچوقت بذلت غلامی تن نمی دهم ، مقررات اجتماع را زیر پای خود گذارده‌لگد میکنم . من در دل مادر خود متعهد نشدم که تابع این مقررات باشم ، اگر دیگران کمی‌چیز دارند ، برایچه‌من ازهرچیز محروم بمانم . شما که ازخداوند صحبت می کنید ، خدائی که‌من معتقدم کفر می گوئید . **همه چیز حتی صبر وبردباری ما از غرورمان ناشی میشود . حجب زن ، ثبات عزم سرباز در میدان جنگ وحالت تسلیم شهید برچوبه دار ، اینها همه ناشی از غرور است . غرور تقوی وافتخار بشررا صیانت میکند ، غرور موجدقریحه می باشد ، غرور تنها نور درخشانی است که زندگی را آرایش میدهد . فقط غرور است که به محرومان امانت و به شاهان عظمت میبخشد . من میخواستم به هویت خود و همجنسانم واقف بشوم و به بینم راستی ماهاکه هستیم ، چه هستیم ... باین آسمان پریده رنگ، که دامنهٔ آن پشت قلل جبال مخفی شده است نظر کنید، به‌ببنید زیراین قبهٔ نیلی دراطراف مردمان چه محنتکده های دودآلودی بنام شهر برپاست ؛ ودرهر کدام چقدر دسیسه و هوسرانی ونفاق وفحشاء و خطر وجود دارد . تمام زندگی در آن نقاط تمرکز یافته، هر گونه فساداز**

شهرها بیرون آمده ، درهمه جا منتشر میگردد و باز در شهر ها تمرکزمی- یابد . انسان درمحوطه شهرها ایام خودرا مانند خوشه های انگور میفشارد که شراب آنرا نوشیده ، از خود بی خبر شود ومحنت هستی را درك ننماید ...

شکارچیها — فرانك ، تو از شدت جاه طلبی خودترا در شکنجه انداختهٔ ، با ندارهٔ یك سلطان غرور داری و از قصر خود منضجری ؛ از همسایه ات برادری که چرا بتوشباهت‌دارد . بگو آیا هیچ به پدر و وطن خود علاقمند هستی ، و نسیم صبحگاهی قلب ترا مرتعش می کند ؟ وقتیکه می خواهی به بستر استراحت بروی آیا برای استغفار بخاك زانو میزنی ؟ مگر چه خوبی در بدن تو جاریست که مانند یك مجسمهٔ مفرغ دیدهٔ بی فروغ خود را بعوالم زندگی دهختهٔ ودوستی ودشمنی واعتمادوترحم‌مثل‌قطرات باراني که روی‌مرمرصیقلی‌میر بر دانداز‌درتو تأثیر ندارد . آه ، باور کن، **حیوهٔ کسی که برای خودش زندگی میکند بتلخی میگذرد . این شعاع آسمانی که روح نام دارد و در جسم محبوس و نامرئی است در محبس ظلمانی خود بشکنجه های خونین مبتلا می‌باشد وبانظار حسرت از پی‌خواهران آزاد خود میگردد ، وباینجهت اشك وآواز تنها وسایل متقدسی‌است که خواهران آسمانی برای مربوط شدن بهمدیگر بکار میبرند .**

فرانك -- پس هر قدر می خواهید آواز بخوانید وگریه کنید . لعنت من ، گرچه زیاد مؤثر نیست ، با وجود این شما همه را لعنت می کنم ، و آنطوریکه خودم مایلم بسلامتی شما باده مینوشم . بفرمائید .

(ساغری بکف میگیرد)

بدا بحال اطفال معصومی که بزندگی محکوم شده اند ، لعنت بسعی وعمل ! لعنت بامید! لعنت بقطعه خاکی که خوشهٔ گندم از آن میروید وعرق دوباروی لاغر کارگر بآن میریزد ! لعنت برشته هائیکه اقوام را از حیث خون وحیوة بهم مربوط میسازند ! لعنت بخانواده و جامعهٔ بشر ! لعنت بخانه ها و شهر ها ! ...

چندنفر (ازیك‌خانه خارج میشوند)

که اینطور حرف میزند ؟ کیست که در این ساعت شب خانهای ما را از عربده های مهیب و نفرینهای شوم خود متزلزل میسازد؟ تو هستی ، فرانك ؟ جواب بده ! ما تازه امروز از زندگی تو آگاه شده ایم . تو یك مخلوق بیکارهٔ هستی که غیر از غرور و حسادت چیز دیگری نداری . باچه حقی در اینجا آمدهٔ که‌خواب و آسایش مردمان بیکخواه را برهم بزنی؟ همانطوری که تو بیهودا صنعت از شغل ما منضجری،ما هم از تو تنفر داریم . برایچه از پی سعادت و اقبال نمی روی ؟ غرور بانفجار تو مثل یك تابوت سربی سربسته است که از آن هیچ چیز کاسته نمی شود ، تو معتقدی که باقهر خود می توانی آسمان را تنبیه کنی ؟ هرقدر بکوشی بخستگی خود میافزائی و خداوند بکفر ها و نفرینهای تو اعتناء ندارد . مگر تو فقط برای آسایش خودت تلاش میکنی ؟ آخر آسایش همجنسانت راهم بخاطرداشته باش، مگر نمیدانی که فرشتهٔ مقرب خداوند با آنهمه تهور قبل ازاینکه بکفر آلوده شود از آسمان ساقط شد ؟

تمام شکارچیها - برایچه ازشرکت دربزم ما امتناع داری ؟

فرانك (بانضرع ساختگی بیکی از آنها)

افسوس ! مولای نجیب ، بمن احسان کنید، یك دینار لطف فرمائید ، گرسنگی وعطش مرا از پا در آورده است . فقط یك دینار برای تهیهٔ نان من کافیست .

شکارچیها — تو درنهایت پریشانی مسخرگی را هم پیشه کردهٔ ؟

فرانك - مولای من ، اگر شما معشوقهٔ دارید ، من میتوانم معصومیت او وعیش شمارا توصیف کنم. فقیر موظف است که کسالت ارباب خودرا دور سازد. تصدیق فرمائید آیا شرط مروت است اگر بیکمفر که درشرف غرق شدن میباشد سنگ بیندازید ؟

نباید پیمانهٔ حوصلهٔ بدبختانرا لبریز کرد !

شکارچیها - چه اهریمن شومی‌روح ترا صید کرده است که اینطور دراقسردگی و سیاه روزی خود بما میخندی ؟

فرانك - اگر بدبختان غرور خودرا ازدست نداده باشند ، اگرروح یك‌زن جسم آنها را تسخیر نکرده است ، اگر هنوز قلب آنها باقیست ودستشان قطع‌نشده، یا اینکه لااقل خنجری در کمرشان یافت می‌شود ...

شکارچیها - مقصود تو چیست ؟ مارا بمبارزه میطلبی ؟

فرانك - خیر ، خنجر بکار نمیخورد ، ممکن است تیغهٔ آن بشکند ، یاحربهٔ آن کارگر نشود . . ولی اگر فقیری که‌خفه‌ش می شود از جان وحیوهٔ تیرهٔ خود بی‌زار بود عنقای زمیداشت و خانهٔ خودرا آتش میزد !

(یك هیزم مشتعل ازتودهٔ آتش برداشته بطرف کلبه خود پرتاب می کند)

خانه مال خوداوست ،- نه بپدرش تعلق دارد . - این بام در تصرف دیگری نیست ، قصر متروکی‌است که‌فقیرناچیز امیدهای روزانه وآسکهای شبانهٔ خودرا درآن محو کرده است . اگر این کلبه بدست مالك خودآتش بگیرد باید معدوم شود !

شکارچیها - عقل تو مگر زائل شده است ؟ دست نگه دار ، خانه خراب ! مگر می خواهی دودهٔ تمام شهر راآتش بزنی ؟ خاموش کن ! - آیا فرزندان مارا کجا خواهند خوابید؟

فرانك - من باشمشیر عریان خود در آستانهٔ در ایستاده‌ام . حالا نزدیك بیائید . اگر قشونی تشکیل دهید ، و با باشد که عالم دود نشود از کشتن هیچکدام باك نخواهم داشت ! هر داماز کی که از بیم خطر روی یك پرکاه مشتعل یك گیلاس آب بریزد جان سلامت از تیغ من بدر نخواهدبرد آه ! من اگرشما رانصدیع میدهم ، تصورمی کنید که ممکن‌است مرا مانند سکناز پیش خود برانید ؟ مگر بمن‌نگفتید که ازپی اقبال‌وسعادت بروم ؟ - حالاحرکت میکنم . - شما که هیچ شهامتی ندارید بمن اینطور گفتید ،بامن بمقصدی که تعیین کرده اید میرسم . - پیش میروم - شهررا روشن کرده‌ام که امشب درموقع عزیمت خود ازتاریکی درعذاب نباشم ، واگر دلم بخواهد ازدور روشنائی شهر راتماشا کنم ، من نبایده دراین‌مکان هیچ کار جنون آمیزی‌نمی‌بردارم . کسانی که نسبت بمکارگی وغرور بمن‌داده‌اند راست گفته‌اند .- هرقدر این کلمهٔ پدری برپا باشد برای من حکم تابوت را خواهد داشت . این بام کوچك ، این چهار دیوارسنگی ملك من‌بود ، بهترشد که آنرا سوزاندم وبیشتر از بیست سال‌جائز نبود درآن سر کنم . آنراسوزاندم ومیروم .- تمام آثارهستی

خودرا با آن آتش زده وخاکسترش را بباد دادم . حتی شمعی نیز از من دراینجا باقی نخواهدماند.
حالا نوبت تست ، ای باد شمال ، که بشدت این شعله ها بیفزائی ودر انهدام کلبهٔ اجدادی من کمک کنی . از مدتهای مدید انتظار این اقدام مرا می کشیدی و در کلبهٔ مرا تکان میدادی . برادران حالا من بطرف شما می آیم ، ـ سر مرا بشما تسلیم میکنم . اگر جرئت کشتن مرا نداشته باشید ، میروم .ــ چنانچه خداموجود باشد مرا راهنمائی خواهد کرد وتقدیر کور راهنمای من خواهد بود ، اگر خدا وجود نداشته باشد ...

(فرانك دویده ازمیدان خارج میشود .)

قسمت دوم

منظرهٔ ۲

یك صحرا . - فرانك در راه خود دختر جوانی را ملاقات میکند .)

دختر - فرانك سلام، کجا میروی ؟ صحرا خلوت است ، ای کوهستانی بی احتیاط، سگهایت را چه کردی ؟

فرانك - دئیدامیا « Déidamia » ، مادر ترا چه کردی ، ای دخترك بی احتیاط ، باین دیری کجا میروی ؟

دختر - یك دسته گل بستری درراه چیده بودم . ولی سرما وبرف آنرا روی قلب من پژمرده کرد . بیا ، اگرمیخواهی ازمن بگیر . براخوشبخت خواهد کرد .

(دستهٔ گل رابجانب فرانك میاندازد)

فرانك - (تنها مانده دستهٔ گل را بر می دارد) با چه نشاطی میدود ! مادرش همسایهٔ من است :

ازایام طفولیتش تابحال که قد کشیده وبعمل رسیده است همیشه اورادیده ام . دخترمعصوم فقیر ! میتوانست مرا دوست بدارد ..

منظرهٔ ۳

(یك جاده در جنگل - سفیدهٔ صبح دمیده است)

فرانك - (روی چمن فرود آمده است .)

همه چیز معدوم شد . کلبهٔ محزون فرانك سیاه روز سوخت و خاکستر آنرا باد همرا برد . دیگر هیچ روزنهٔ امیدی باقی نمانده است . فرانك چه خواهد شد ؟ پس ازسوختن هستی خود چارهٔ غیرازمرگ ندارد . ولی اگر اوازخوابی خود مایوس نشده باشد ونخواهد نمیرد؟ آه ! چه مصیبت عجیبی ! من چه خواهم شد؟ ..

(ازشدت خستگی بخواب میرود)

یك صدا (درخواب به گوش فرانك میرسد.)

زندگی دو راه دارد : یکی خلوت وبا صفا که بطرز مطلوبی امتداد یافته ومثل یك چشمه که درچمن جاریست ساکت میباشد ، ولی مسافر بی بصیرت بان چندان اعتنائی نمی کند ، یك جادهٔ دیگر که مثل آبشار شدید پراز همهمه

و آشوب است ودرهر قدم بمحنت وخستگی مسافر می افزاید. جادهٔ اولی محدود وجادهٔ دومی وسیع میباشد. وقتیکه جادهٔ اول بانتها میرسد، جادهٔ دوم شروع میشود. جادهٔ اولی صبر نام دارد واسم جادهٔ دوم جاه طلبی است.

فرانك (جواب می‌بیند).

ای ارواح! اگر آمده‌اید که سقوط و نیستی مرا اعلام کنید، پس بگوئید برای چه خداوند مرا ایجاد کرده ودردرون سینهٔ من یك جرقهٔ آسمانی گذاشته است که ازشرارهٔ آن باید بسوزم؟ برای چه من تودهٔ آتشی هستم که در آن سمندر قرار دارد؟ برای چه احساس میکنم که قلب درد ناکم از شکنجه های خود می‌نالد و نمی تواند شعله‌ئی را که از آسمان آمده وعنقریب بمحل اصلی خود صعود میکند نگاه دارد؟

صدا-ای کوه‌نشین جوان، کسانیکه عفریت جاه‌طلبی حیوهٔ آنها را پایمال کرده‌است ودر صفحهٔ خاك از پی بلندی عظمت رفته‌اند و به غرور خود افتخار دارند از عشق و جنون لطیف آن محروم مانده‌اند. کسانیکه دوراز انتظار بدون شکایت در آغوش محبوبهٔ جان سپرده‌اند. از نام ونشاط‌های محزون افتخار چشم پوشیده وبسعادت عشق نائل شده‌اند.

فرانك - شما که ازعظمت وافتخار صحبت میکنید، جواب بدهید: آیا من ثروتی بدست خواهم آورد؟ آیا نام من درحافظهٔ بشر همیشه باقی خواهد ماند؟ جواب بدهید، جواب بدهید، قبل ازاینکه من بیدار شوم مرا آگاه کنید که در اعماق اقیانوس آینده چه چیز برایم موجود است.

صدا - فرانك، خوب بخاطرداری ساعات عزیزی‌را که بدون هیچ تشویش، باقلب آرام برای تحصیل ازخانه برمیخواستی؟ بخاطر داری اوقات شیرینی‌را که ازپی بوستان موهوم عشق می‌رفتی و بخانهٔ خلوتی که معشوقه‌ات «ذلیندامیا» پهلوی مادرش نشسته بود وارد شده، نزدآنها قرار میگرفتی وتاثرات کوچکی را که ازفطرت محوشده بود برایشان نقل‌میکردی؟ شمادو عاشق باقلب عاری از بیم و امید همدیگر را میخواستید. کمی بعد دست پر قوت عادت هرروز ترا خواه نخواه بطرف محبوبه‌ات هدایت میکرد؛ زیرا قلب انسان غیر بهیچوجه تاب مقاومت باعادت ندارد.

فرانك - هیهات، ای‌ارواح نامرئی، دیر شده‌است ومن کلبه ام را آتش زده‌ام.

صدا-ازاین خطای خود استغفار کن، استغفار کن!

فرانك - خیر، خیر، همه‌چیز رااز دست داده‌ام.

صدا - استغفار کن، استغفار کن!

فرانك - پدرمرا لعنت کرده‌ام.

صدا - پس برخیز، سرنوشت توشروع شده است!

(خورشید طلوع میکند، فرانك برمیخیزد؛ استرانیو «Stranio» که‌یك جوان متمول مقتدری است بامعشوقه‌اش مونابلکار «Monna Belcolor» سوار اسب‌میگذرند).

استرانیو - آهای! گدا، برو آنطرف ما بگذریم.

فرانك - صبر کن برخیزم، وفکرخودت باش.

استرانیو - ای‌سگ پست، زودترحرکت کن، یابجای خود بمان...

فرانك - بسیار خوب، ای‌سوار، تو نخواهی گذشت، شمشیرترابکش که ساعت مرگ رسیده است، زودباش، دفاع کن!

(بمحاربه مشغول می‌شوند . «استرابیو» از پا در می آید.)

بلکولور - اسم توچیست ؟

فرانك - شارل فرانك .

بلکولور - من از تو خوشم می آید ، خوب جنگ کردی .

فرانك- هیچ اهمیتی نداشت .

بلکولور - آیا من بنظر تو خوشگل می آیم !

فرانك - مثل آفتاب میدرخشی .

بلکولور - من هیجده سال دارم ، سن توچیست ؟

فرانك - بیست سال

بلکولور- بیا سوار اسب شو ، امشب شام را درمنزلم مهمان من هستی .

(خارج می شوند) . (ناتمام)

نمونه‌ای از سبك هندی

نیم سنگ فلاخن لیك دارم بخت ناشادی
که بر گردسر هر کس که گردم دورم اندازد.

•*•

بیخ هرخاری که آنرا خاك من حاصل شود
زاهد ار مسواك سازد مست لایعقل شود

•*•

بخیهٔ کفشم اگر دندان نماشد عیب نیست
خنده آرد کفش من بر هرزه گردیهای من

•*•

خوش هوای سالمی دارد دیار نیستی
ساکنانش جمله یکتا پیرهن خوابیده اند

•*•

چون کاروان نالهٔ بلبل روان شود
شبنم فغان کند چو جرس در گاوی گل !

•*•

مالش صیقل نشد آئینه را نقص جمال
پشت پا هر کس خورد درکار خود بیناشود .

مجدالدین همگر

بقلم آقای سعید نفیسی

آفتاب چون بردمد اختران همه ناپیدا شوند ، سعدی نیز چون درقرن هفتم درایران پدیدار شد شاعران دیگران همه بساط درنوردیدند . سرنوشت مردان بزرگ همواره چنین بوده است وبسا کسانی که ازپدید آمدن ایشان درطاق نسیان ودر زاویهٔ گمنامی افتاده اند . در زمانی که ژول سزار قیصر روم زندگی میکرد درآن دیار مردان بزرگ چون پمپه و کراسوس بودند ولی وی ایشان را ازپرتو خویش خیره کردودرزیر اراوکند. ناپلیون بناپارت هم چون بمیدان آمد سرداران بزرگ دیگری که دردیار وی بودند همه درزیر حجاب رفتند وحتی بزرگان دیگری که در آن زمان دراروپا بودند مانند الکساندر اول امپراطور روسیه وپرنس مترنیك وینبورگ صدر اعظم معروف اطریش تااو زنده بود گمنام وناشناس بودند . در ادبیات ایران سعدی نیز مانند ایشان بود . پیش از آنکه سعدی لب بسخن بگشاید شاعران آغاز قرن هفتم چون فریدالدین احول اصفهانی و نجیب الدین جرفادقانی و بدرالدین جاجرمی ورفیع الدین لنبانی و اثیر الدین اومانی و سیف الدین اعرج اسفرنگی و کمال الدین اسمعیل گرم هنگامهٔ شهرت خویش بودند ولی چون وی زندباف این بوستان شد مرغان دیگر همه دم فروبستند و کسانی نیز که تاوی زنده بود داد سخن سرائی می دادند بانگ مردانهٔ سخن سعدی نمی گذاشت که آواز نازك ایشان بگوش کسی برسد . در این زمان چند سخن سرای بزرگ در ایران زندگی می کردند : همام الدین بن علاء الدین تبریزی در آذربایجان، رضی الدین ابوعبدالله محمد بن ابی بکر بن عثمان امامی هروی در خراسان و کرمان، ملك الشعراء فخرالدین ابوسلیمان داودبن محمد بناکتی در دربار مغول ، ملك الشعراء فخری اصفهانی درعراق ، پوربهاء جامی در خراسان، ملك الشعراء بهاءالدین احمدبن محمود قانعی طوسی درقونیه (پای تخت روم) ، فخرالدین ابراهیم بن شهریار عراقی همدانی درهندوستان وشام، فخرالسادات امیرحسینبن عالم حسینی هروی درخراسان ، ملك الشعراء سعیدالدین هروی دردربار مغول، سراج الدین قمری در عراق ، ملك الشعراء تاج الدین ابن بهاء در عراق ، رکن الدین دعوی دار قمی درعراق ، قاضی عثمان مکی در آذربایجان، صاین الدین شیرازی درفارس ، شرف الدین تبریزی در آذربایجان، نورالدین عبد الرحمن در آذربایجان ، قطب الدین عتیقی پسر جلال الدین عتیقی تبریزی در آذربایجان ومجدالدین همگر یزدی درفارس. این چندتن شاعر بزرگ همه درفن خویش زبردست بودند و آثار جالب توجه از خویش گذاشته اند وهر یك در دیار خویش ستایشگران وخواهندگان بسیار داشته اند ولی چون آوازهٔ سعدی درافتاد هیچیك ازیشان نتوانست تمامت ایران را بسخن خویش بگیرد وهمه در آن محیط تنگ دیار خود ماندند وشاعرنامی ایران نشدند . درمیان ایشان امامی و عراقی ومجد الدین همگر ازشعرای بزرگ ایران بوده اند وعراقی ومجد همگر بر امامی نیز رجحان دارند . فخرالدین عراقی یکی از بزرگترین غزلسرایان صوفی مشرب ایران بوده وسخن عارفانه را درمنتهای شور انگیزی و

جان‌فزائی و تازگی وروانی وفریبندگی سروده است ومجدالدین همگر نیز یکی ازبزرگان قصیده سرایان بسبك عراقی وآذربایجانی است ودرفصاحت وجزالت وانسجام وروانی وعذوبت مرد بسیار توانائی بوده است ولی نام جهانگیر سعدی اورا درحجاب افکنده ودرپس پردهٔ فراموشی نشانیده‌است.

همام الدین تبریزی غزل سرای معروف آذربایجان با آن‌همه مقام بلندی که در زمان خود داشته و با آنهمه توقیر و اکرامی که صاحب دیوان جوینی درحق وی می کرده است هرچه می کوشیده نمی توانسته است‌در برابر سعدی قدی برافرازد و خویشتن را نامبردار کند ، چنانکه خود گوید :

همام‌را سخن دلفریب و شیرین است ولی‌چه‌سود که‌بیچاره نیست‌شیرازی

مجد الدین همگر نیز درقصیده‌ای که درمدح انکیانو مغول حکمران فارس سروده‌است ازستایش وی شانه تهی می کند وعذر خویش را بدین گونه می گوید :

این‌پایه سخن بس که‌بزرگان سخندان گویند که بر مجد سخن گشت مختم
ازسعدی‌مشهورسخن شعرروان جوی کو کعبه فضلست ودلش‌چشمهٔ زمزم
کین‌بنده رهی‌پیش‌گرفتست کزین پس نز مهرکند مدح ونه ازکینه کندذم

اکنون اگر ازمجدالدین همگر چنانکه باید و شاید در ادبیات فارسی نامی نمانده برای آنست که این اختر رخشان دربرابر آن آفتاب تابان آسمان شعر شیراز در افول رفته و اگر در زمان سعدی نمی زیست قطعا یکی ازبزرگان سخن بشمار می رفت و اینك جای آن است که از مقام بلندسرایندهٔ طیبات وبدایع درگذرم واین گویندهٔ بزرگ‌راهم‌چنانکه‌سزاوار آنست‌بخوانندگان‌بشناسانم:

نام ونسب ومولد

تذکره نویسان وکسانی دیگر ازمؤلفان که درحق مجدهمگر سخن رانده اند همه اورا بلقب مجد الدین می‌شناسند و نام وی معلوم نیست ، نام پدر اورا نیز ثبت نکرده اند ولی خود در ترکیب بندی گوید :

هرکه‌عاشق‌بودوباده‌خورددرهرجام یاد عشق پسر احمدهمگرگیرد

پس نام پدر وی احمد بوده است . ازین بیت که در حق خواجه بهاء الدین محمد بن محمد جوینی سروده است :

توئی محمدو من وارث ابوبکرم چویارغار توام‌این حدیث زیبانیست

شاید بتوان گفت وی از نژادخلیفهٔ اول ابوبکر بوده است . یا اینکه جدوی ابوبکر نام داشته. تذکره نویسان وی‌را ازنژادانوشیروان دانسته‌اند واین از آنجاست که وی خویشتن را کراراً از نژاد ساسانیان شمرده‌است، ازآن جمله یکجا گوید:

هستم ز نسل ساسان نز تخمهٔ تکین هستم زصلب کسری نزدودهٔ ینال

وهم جای دیگر گفته است :

زنسل و فضل رعونت بود اگرگویم سخن ببین‌و نظارکن بگوهر ساسان

ونیز جای دیگر سروده است :

باشدآن خسرو زشاهان تابادم پادشاه باشداین‌بنده‌زساسان‌تابکسری ازکیان

وهم گفته است :

نسل‌بزرگ‌و فضل‌و هنردارم‌ای شگفت خون‌گشت‌دل‌زفضل من‌ونسل‌کسروی

هم درمدح صاحب ديوان جوينى گفته است :

ای زسامان وزساسان در زمانه يادگار　ازتوزيبد ملك ساسان رابسامان داشتن
من زساسان اصلم وتوفرع راسامان دهى　زيبد ازتو تا نشان اصل ساسان داشتن

اما درباب مولدوى، حمدالله مستوفى در تاريخ گزيده گويد: مجدهمگر يزديست وار ندماى خواجه بهاء الدين صاحب ديوان جوينى، مؤلف تاريخ نگارستان و نويسندهٔ تذكرهٔ روشن روزنيز نام وى رامجدهمگر يزدى نوشته ولى تذكره نويسان ديگر همه اورا شيرازى شمرده اند وحتى مؤلف هفت اقليم ومؤلف آتشكده هردو نام وى را درسلك شعراى شيراز آورده اند و اين از آنست كه وى اصلا ازمردم يزد بوده ولى قسمت اعظم از زندگى خودرا درشيراز گذرانده وچنانكه پس ازين خواهد آمد شاعر معروف دربار اتابيكان سلغرى فارس بوده است وبهمين جهة بشيرازى معروف شده و خود نيز صريحا باقامتگاه خويش اشارت مى كند ومى گويد :

بنيمروز خراسان خبر رسد گر من　بنيم شب بگريزم زخطهٔ شيراز

وچنانكه پس ازين خواهد آمد ازپارس كه در آنجا وى را مصائب گوناگون روى داده است كراراً درشعر خود ناليده وهمواره مقاوب پارس را كه « سراپ » باشد مضمون اين اشعارشكوه آميز خود قرار داده است .

درباب لقب وى ونام خانوادگيش كه بدان شهرت يافته است يعنى درباب لفظ همگر حاج لطفعلى بيك آذربيگدلى در آتشكده گويد كه اين لفظ جولاه معنى مى دهد ومؤلف برهان قاطع هم بمعنى جولاهه و بافنده آورده است ودرفرهنگ جهانگيرى وفرهنگ سرورى وجامع الفرس سرورى نيز بهمين معنى آمده و اين بيت پوربهاى جامى را شاهد آورده اند :

ورا عالى ترين منصب تمامست　قضاى همگرو جولاهه دادن

ولى مؤلف فرهنگ رشيدى درين باب تحقيقى كرده وگويد : همگر ، بالفتح رووگر و ومعنى تركيبى بهم كننده وپيوندهندهٔ چيزها بود . . . پس ازآن همان بيت را آورده است وگويد: « ودر اكثر فرهنگها بمعنى جولاه گفته اند زيراكه تاروپودرا بهم مى كند و اين معنى اگرچه بحسب معنى تركيبى درست است اما ازشعر پوربها معنى رووگر ظاهر مى شود ومجد همگر نيز رووگر بوده نه جولاه » . اين تحقيق مؤلف فرهنگ رشيدى كاملا درستست زيراكه در زبان عوام رفو كردن را هنوز «هم كشيدن» گويند وپيداست « همگر » ازهمين اصطلاح بيرون آمده است . ظاهرا پدر يايكى از پدرانش اين پيشه را داشته وقطعا پدرش بدين شهرت معروف بوده است چنانكه وى در شعر نام خودرا ابن همگر وپسر همگر وگاهى نيز مجد همگر وزمانى مجد آورده است،از آن جمله دريكجا گويد:

مكن زدستان كم كن وگرنه مجد بنظم　بدفتر آرد دستان وداستان ترا

جاى ديگر سروده است :

گفتم از دلشدگانت پسر همگر كيست　گفت كو بندهٔ كمترسك دربان منست

جاى ديگر گفته است :

تا پسر همگرست بلبل باغ سخن　ازنفسش عندليب نغمه و دستان گرفت

جاى ديگر سروده است :

سوگندمى خورم بدل آهن وحجر　يعنى بسختى دل بى رحم كافرت
كاندر جهان بدست نيايد بصدقران　يك بندهٔ مطيع تر ازمجد همگرت

و نیز گفته است :

ای ابن همگر این چه سخن های دلکش است   انصاف بس لطیف و تر و نغز و دلگشاست

و نیز فرموده است :

این شعر چو زر نقد روانست و زین روی   از مجد کسی صرهٔ دینار نگیرد

جای دیگر گفته است :

قضای عشق دلم را شکست لیک چه باک   که مجد تن بقضا دادن این قدر دارد

جای دیگر سروده است :

ز عاشقان جهان کس چو ابن همگر نیست   ولیک هیچ بچشم تو در نمیاید

و نیز گفته است .

ز گفتهٔ پسر همگر این غزل برخوان   که وقت صبح نخسبد کسی چنین بیکار

جای دیگر خطاب بخویش گوید :

ای تو در شعر وارث همگر   صاحب فکر و نکته و آثار

وشاید بتوان ازین بیت چنین استنباط کرد که پدرش نیز شاعر بوده است .

نیز درهجو کسی سروده است :

مجد باخر مگوی راز خرد   تا ز خر برخرد ضرر ناید

هم در پایان غزلی گفته است :

گرچه بر کشور ثالث تو زبر دست مهی   مجد را زیر فلک در همه فن ثانی نیست

هم درمطلع غزل سروده است .

کس نداشت نشان از ختن و چین و چگل   که بتی چون تو بشیرینی و زیبائی هست
نتوان گفت که همچون پسر همگر نیز   طوطیی در همه عالم بشکرخائی هست

و نیز گفته است :

بی لبت کز حشم هر چشم آشنا صد چشمه راند   چشم بخت مجد همگر چشمهٔ ساغر ندید

نیز درغزل سروده است :

این غزل بشنید زهره دوستگانی خورد و گفت   جام می بر یاد شعر مجد همگر می کشم

اما پدرش احمد همگر یزدی مردی محتشم و در سلك عمال دولت بوده و نزد پادشاهان مقامی داشته است و وی نیز این مقام را ارث برده بود ، چنانکه پس از این خواهد آمد ، درباب پدر خود چنین گفته است :

بفضل اگر پدرم حشمت و بزرگی یافت   چنانکه گشت سلاطین عصر را محبوب
بچشم خویش بسی دیده ام که شاهانش   فزوده اند بتشریف بر زر و مرکوب
پیاده گشتم و مفلس شدم زشومی فضل   زهی قضیهٔ معکوس و حالت مغلوب
مرا چو کار نکو شد زفضل و دانش زشت   چه سود از آنکه پدر نسبتم بکسری خوب

سفرها واقامت های وی

چنانکه پس ازین درباب ممدوحین وی گفته خواهد شد مجد همگر پس از آنکه از یزد بیرون آمده است مدتها درشیراز در دربار اتابکان سلغری مقیم بوده و پس از برچیده شدن این خاندان سفری

بکرمان کرده و سپس بعراق آمده است وچندی دراصفهان وبغداد بوده و سفری نیز بخراسان کرده ومدتی هم درموصل اقامت داشته و در اواخرعمر باصفهان بازگشته ودرآنجا درگذشته است. مؤلف خزانهٔ عامره می‌نویسد که پس ازمرگ اتابك سعد بیزد سفر کرده‌است وازیزد باصفهان رفته. مؤلف حبیب السیر می‌نویسد که دراوایل حال ازیزد باصفهان رفته‌است. مولف تذکرهٔ روز روشن آراست که پس ازمرگ اتابك سعد ازشیراز باصفهان‌رفته ولی هم چنانکه پس ازین خواهم آورد این‌هرسه مؤلف بخطا رفته اند.

معلومات ومقامات وی

گذشته از شاعری که مجد همگر درآن استاد بود ویکی از بهترین شعرای قرن هفتم بشمارست و ازشعرای درجهٔ دوم ایران شمرده می‌شود مؤلفین خزانهٔ عامره وروز روشن و هفت‌اقلیم و دولتشاه در تذکرة الشعراء گفته اند که خوشنویس بوده و تمام خطوط را نیکو می نوشته است. محمدبن بدر جاجرمی در مجموعهٔ مونس الاحرار فی دقایق الاشعار که دررمضان ۷۴۱ تمام کرده و یکی از قدیم‌ترین کتابهائیست که نام مجد همگر درآن ثبت شده است نام ویرا چنین ثبت کرده: «ملك‌الشعراء منشی‌الکلام مجدالدین همگر منشی شیرازی» و از اینجا پیداست که در آن زمان ها گذشته ازشاعری بدبیری نیز معروف بوده است. مؤلفین خزانهٔ عامره وروز روشن می نویسند که زمانی درمجلس بهاء الدین محمد جوینی ازتندنویسی سخن می‌راندند مجدالدین همگر گفت‌من‌میتوانم سلجوقنامه را دریك‌روز بنویسم وبفرمان بهاءالدین آن کتاب را دریك‌روز نسخه کردو برپشت آن این ابیات نوشت:

بحکم قاطع دستورو خواجهٔ اسلام	بهاء ملت و دین خواجهٔ سپهر غلام
کمینه چاکر مخدوم بندهٔ فرمان	بدست خویش که‌فرمانده‌است براقلام
بچندساعت‌روزی کم‌ازدودانگ‌شبی	کتاب قصهٔ سلجوقنامه کرد تمام
بسال ششصدوشصت‌ونه‌ازحساب‌عرب	شب دوشنبه‌و فرخنده سلخ ماه صیام

ازین ابیات برمی‌آید که آن کتاب‌را درشب دوشنبه سلخ ماه‌رمضان سال ۶۶۹ درظرف چند ساعت تمام کرده است. باسم سلجوقنامه دو کتاب‌معروف بزبان فارسی است یکی کتابیست بنثر در تاریخ سلجوقیان روم از امیرناصرالدین یحیی‌بن مجدالدین محمد ترجمان معروف بابن بی‌بی که مختصری ازآن شامل نزدیك ده‌هزار بیت در ۳۳۷ صحیفه در لیدن چاپ شده ومتداولست ودیگر منظومه‌ایست از ملك‌الشعراء بهاء الدین احمدبن محمود قانعی طوسی در تاریخ سلجوقیان روم شامل سیصدهزار بیت ومجدهمگر هر کدام ازاین دو کتاب‌را که دریك‌روز نوشته باشدکار دشواری‌انجام داده وپیداست‌که بمنتهی درجه تندقلم بوده است و چنانکه می‌نویسد برای این‌کار از بهاءالدین‌محمد سه هزار دینارجایزه گرفته است. اما ازاشعار مجد همگر چنین برمی آیدکه وی‌درشاعری ودبیری و خوش‌نویسی زبردست بوده وبا کتاب انس داشته است چنانکه خود گوید:

دارم بهدرخویش هنر ریزه‌ای وزآن	دارد زمانه بامن مسکین سر جدال
شعری بخوش‌مذاقی چون‌چاشنی‌زوصل	کلکی بنقش‌بندی‌چون صورت خیال
جز باهنر نبوده دلم‌را نشست وخاست	جز با کتب نبوده مراهیچ قیل‌وقال

وهم درین باب گفته است :

بصرف فضل‌ودبیری و نظم‌ونثر وادب / دگر هنر که کسی رامیشود مطلوب

نهادم وبشدم راست‌باکسی‌که زجهل / بوهم بار ندانند شمال را زجنوب

ونیز درجای دیگر سروده است :

جهان پناها جزشعر چیزها دانم / که‌نفس‌ناطقه‌ازشرح‌آن‌شودحیران

وازین بیت برمی‌آید که مخصوصاً گذشته ازصناعت دبیری بشعر خود می‌نالیده است :

چومن دبیربیابی بهر دیارو لیک / بهیچ جای نیابی‌چومن ثناخوانی

از مقام وی درشاعری ودبیری وخوشنویسی‌که بگذریم مسلم است که در دربار اتابکان سلغری‌مقام رفیعی‌داشته وازعمال نامی بوده‌است ودر رکاب ایشان جنگ کرده است چنانکه گوید :

مگیر ازآنکه زمن بود کشوری بنوا / مگیر ازآنکه زمن‌یافت مملکتی‌سیان

مگیر آنکه مهان را بدم بساط نشین / مگیر ازآنکه شهان‌را بدم‌وزیر نشان

زجنبش قدمم بود رتبت درگاه / ز گردش قلمم بود زینت دیوان

مگیر شهرت‌نام وقبول خاصه و عام / حقوق غربت من‌گیرو کربت‌حرمان

نیز درهمین باب جای‌دیگر گفته است .

یا برای آنکه درگیتی بانواع هنر / نادرده‌چون‌من‌نگردون‌صد دورقران

یا بحق آنکه در دور بهار دولتت / همچوسوسن‌بوده‌ام‌درمدح‌شه‌رطب‌اللسان

یا برای آنکه رفتم بارها از بهرشاه / در دهان اژدها ودیدهٔ شیر ژیان

یا بحق آنکه چندین گاه‌چون‌دریا بمدح / بهردست زرفشانت بدهام درفشان

یا برای آنکه ازدست‌عدو در بندگیت / پای گردون‌سای‌من‌شد ستهٔ بند گران

یا بحق آنکه تاآخرزمان گویند باز / گرفلان شه دام ماکه‌راست شد کارفلان

یا بحق آنکه دارم خسروی‌جمشید فر / یا برای آنکه داری‌بنده‌ای آصف‌توان

باشدآن خسرو زشاهان‌تاباًدم پادشاه / باشداین بنده‌زساسان‌تا بکسری‌ار کمان

سایه افکن برمن‌مظلوم‌تاچون آفتاب / صیت‌این‌معنی رود ازقیروان‌تاقیروان

ازین‌سخنان برمی‌آید که برای پادشاهان فارس جنگ کرده و دربند دشمنان‌ایشان افتاده است ، درباب بندوحبس‌وی‌پس‌ازاین نیزذکری‌خواهدآمدو نیزگفته‌خواهد شد که‌زمانی‌حکمرانی‌موصل داشته ودرآن دیار بادشمنان جنگ کرده است ونیززمانی‌حکمرانی اربل را ازخاندان‌جوینی‌خواستار شده . درهمین‌معنی اشارتی دیگربدین گونه دارد :

بند من‌چاکر شنیدستی شهان‌دادگر / لاجرم‌شان‌جاه‌جابی بودوملك سنجری

روی‌من داعی مبارك‌داشتندی خسروان / بوسه‌دادندی بروازروی‌چاکرپروری

جای‌دیگر درتقاضائی ازممدوح خوداشارت بدین‌می کندکه مقام ورارت داشته است :

بابرگ‌وچارپای چنین هر که بیندم / گویدوزیر نیست که مولی‌است‌یاباوج

ونیزدربیان بلندی‌وپستی کارخود چنین گفته است :

بنده بوده است سالهای دراز / در فراز و نشیب عالم پیر

گاه اندر گشایش دولت / گاه اندر کشاکش تقدیر

گاه چون‌ماه درمحاق وخسوف / گاه چون‌شاه با سرور و سریر

رجوع باصل

نگارش آقای ذبیح‌الله صفا

۲

اگر چه برخی زبان فارسی را نسبت بکلمات اجنبی امین دانسته و معتقدند که هرچه ازز بانهای خارجی آمده در برد ما تغییری نیافته و حالت اصلی خویش ما نداست، ولی ما بالعکس معتقدیم که زبان فارسی نیز مانند سایر السنهٔ زندهٔ دنیا در لغات اجنبی ومخصوصاً لغات عربی که در آن داخل شده است، ازجهت سنونت کامل نژادی، تاثیرات کلی کرده و تغییرات فراوان داده است وفی‌الحقیقه آنچه که ازلغات تازی در زبان ما داخل شده لباس فارسی پوشیده وازصورت اصلی خویش تقریبا خارج گردیده است، و ما برای اثبات عقیدهٔ خویش اینك برای نمونه بذکر برخی از این تأثیرات می پردازیم :

۱ - اعراب برای حروف مخارج مخصوصی دارند بترتیبی که اگر رعایت آنها نشود کلماترا معنائی نخواهد بود ولی ایرانیان چون باین امر اصلا عادت نداشتند قاعدهٔ مزبور را ترك گفتند و لغات را بسادگی استعمال کردند وفی المثل اثیر و اسیر واساس واثاث را بیك ترتیب وعام و خاص را مانند « آم » و « خاس » تلفظ نمودند . بدین ترتیب اغلب از کلماتی که در عربی بقول علمای علم بلاغت و فصاحت تنافر حروف دارد (مانند همخع و امثال آن) در فارسی هیچ گونه تنافری ندارد وجزء لغات عادی ادبی است.

۲ - معانی بسیاری از کلمات عربی بکلی تغییر کرده ومعنائی جدید یافته وگاه درمعنئی ضدمعنی اصلی هم استعمال گردیده‌است چنانکه فراغ که در عربی بمعنی جزع وقلق است (فرغت الرجل ای جزع وقلق) درفارسی بمعنی آسودگی آمده یعنی تقریبا بمعنی فراغ وفروغ عربی .

بسوی اوج فراغت چسان کنم پرواز | ازین حضیض که بشکسته است بال وپرم (نظامی)

وقصد که درعربی بمعنی آهنگ کردنست درفارسی علاوه برین معنی درمعنی «ازبی آزار ویا کشتن کسی برخاستن» نیز استعمال شده است :

قصد جانست طمع در لب جانان کردن | تومرا بین که درین کار بجان می کوشم (حافظ)

متواری درعربی بمعنی پنهان ودرفارسی معنی عالمش «آواره» است واین معنی در کلام اساتید نیز آمده است .

آواره ای از جهان هستی | متواری راه بت پرستی (نظامی)

وزجر درعربی غالباً بمعنی منع کردن و بمعنی راندن است با بانگ (زجره ای طرده صائحاًبه) چنانکه ازین بیت سعدی برمیاید :

زجرت طبیباجس نبضی مداویا | الیك وماشکوای من مرض بری

ولی درفارسی بمعنی عذاب دادن وشکنجه کردن آمده است :

جان بیگانه ستاند ملك الموت بزجر | زجر جاجت نبود عاشق جان افشانرا (سعدی)

رعنا درعربی بمعنی خودپسند واحمق ودر فارسی بمعنی زیبا و نیکو قامت آمده است :

صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را که سر بکوه وبیابان تو داده‌ای مارا (حافظ)

افعال و تراکیبی از عربی در فارسی در حالت وصفی و اسمی استعمال می گردد مثلا «لا ابالی» درعربی یعنی باک ندارم ودرفارسی بمعنی «کسی که بهیچ چیز پای بند نیست» آمده‌است:

لا ابالی چکند دفتر دانائی را طاقت وعظ نباشد سر سودائی را (سعدی)

و« یعنی » درعربی بمعنی قصد میکند ودرفارسی کلمه‌ایست برای تفسیر :

اندر آمد ز در حجرهٔ من صبحدمی روز بهمن جنه یعنی دوم بهمن ماه (انوری)

و «لایعقل» درعربی یعنی « نمیفهمد » ولی درفارسی مرادف «بی‌شعور» است :

هر آدمی که نظر با یکی ندارد و دل بصورتی ندهد صورتی است لایعقل (سعدی)

وهمچنین است لایعلم ولا یشعر وامثالها .

ماشاءالله درعربی یعنی (آنچه خدا خواست) ودرفارسی برای تعجب ازخوبی باعظمت چیزی وامثال آن استعمال‌میگردد:

اندر آن عهد که تعلیم همی داد مرا چند کرت بزبان راندکه ماشاء الله (انوری)

والله اکبر (بزرگ‌است خدا) درفارسی برای اظهار تعجب بسیار شدید استعمال‌میشود:

مدیح شاه بر جیحون بخواندم برآمد بانگ ازو الله اکبر (لبیبی)

کنون هرکه آن جایگه دیده باشد بعبرت همی گوید الله اکبر (فرخی)

یحتمل درفارسی بمعنی شاید آمده است :

دعای سعدی اگر بشنوی زیان نکنی که‌یحتمل که اجابت بود دعائی را (سعدی)

علم در عربی بمعنی دانستن است ودرفارسی گاه بمعنی سخنان حکیمانه و دانشمندانه آمده «علم گفتن» بمعنی‌سخنان عالمانه گفتن است :

چه داد دادن نیکو چه علم گفتن خوب چه عفو کردن مجرم چه بخشش دینار (فرخی)

اقبال درعربی بمعنی روی آوردنست ودرفارسی دراین معنی بسیار کم استعمال میشودو معنی عام آن «بخت» میباشد وبرزبان ادبا نیز این معنی جاری شده است :

بگشاد مهرگان در اقبال بر جهان فرخنده باد برملك شرق مهرگان (فرخی)

شب همیشه ز اقبال روز روشن باد که روز روشن اقبال توشب اعداست (انوری)

لوحش الله اصلا در عربی لا اوحشه‌الله (خدایش نترساناد) بود ولی در فارسی نه‌تنها قسمتی از حروف اصلی آن حذف شده بلکه از معنی اصلی خود نیز خارج گردیده است و در وقت تعظیم واستعجاب وتحسین استعمال میشود چنانکه گویند بردانش فلان‌هزاران لوحش‌الله یعنی‌بردانش اوهزاران تحسین باد وحافظ گوید :

زرکنا باد ما صد لوحش الله که عمر خضر می بخشد زلالش

۳ - تغییر دادن حرکات وافزودن یاکاستن بعضی حروف ویاقلب مکانی بعضی حرفهای کلمات‌عربی‌درزبان فارسی بسیاردیده میشود چنانکه فی‌المثل‌قمار (بکسر اول) به«قمار» (بضم اول) وحیوان (بفتح اول وثانی) به «حیوان» (بفتح اول وسکون ثانی) بدل شده و فتحهٔ عین الفعل تمام مصادر باب‌مفاعله‌بکسره تبدیل‌یافته، وگاه بعضی حرکات برحرکات‌اصلی کلمات‌عربی افرودندوفی‌المثل

لهو وعفو (بسکون ثانی) به لهو وعفو (بتحریك ثانی) مبدل گردید ، منوچهری گوید :
بچه نداند از لهو مادر نداند از عدو آید ببردشان گاو با اهل بیت و حاشیه
وفردوسی در یوسف وزلیخا چندین بار لفظ عفورا تکرار کرده است :
وگر راست گوئید بامن سخن		عفوتان کنم کرد های کهن
عفو کردمت زان گناه عظیم		بحاجت بخواهم ز رب کریم
بر کلمات عم و خال حرف واو در فارسی افزوده شد (عمو - خالو) و این واو شاید بقرینهٔ کاکو که درزبان فارسی بمعنی خال است آمده باشد .
حرکت میم طمع رادرفارسی گاه حذف کرده آنرا طمع بسکون ثانی استعمال میکنند :
شد آنزمان که شب وروز جایها شدمی		بطمع روزی همچون بطمع دانه طیور (فرخی)
و برخی ازشعرا کتف را به کفت بدل کرده اند :
چو هومان ورا دید بایال و کفت		فرو ماند یکبار ازو در شگفت (فردوسی)
٤ - یکی ازتغییرات مهمی که ایرانیان درلغات عربی داده اند تبدیل الف بیاء ویاباصطلاح ادباء امالهٔ الف است بیاء . درتحت همین قاعده بسیاری ازلغات وکلمات عربی درفارسی تغییریافته است چنانکه فی المثل کلمهٔ آمن بصورت ایمن در آمد :
خان را بخانه باز فرستاد سرخ روی		باخلعت و نوازش و با ایمنی بجان (فرخی)
«ولکن» در فارسی به «ولیکن» بدل شد و همین کلمه نیز تخفیف یافته وبه « ولیك » و «لیك» و «لیکن» و «ولی» مبدل گردیده است :
جرمی نکرده ام که عقوبت کند ولیك		مردم بشرع می کشد ترك مست ما (سعدی)
لیکن از جاه تو هردم زیر بارغصه ای		کاندرو راحت شمارد مرگرا رنجورباد (انوری)
الفهای مقصورکلمات عربی در فارسی بیاء اماله شد چنانکه اساتید ماآنرا همیشه بایاء قافیه کرده اند وقافیه کردن آنها با الفهای ممدود در میان اساتید سخن ازعیوب شعر است . شعرای مارا قصیده های بزرگی حاوی همینگونه یاء هاست وازآنجمله است قصیدهٔ انوری :
صبا بسبزه بیار است دار دنیی را		نمونه گشت زمین مرغزار عقبی را
خدای عزوجل گوئی ازطریق مزاج		باعتدال هوا داده جان ما نی را ....
و حتی بعضی از مصادر را که الف ممدود ختم میشوند مثل انشاء و هجاء هم بهمین صورت در آورده اند . انوری درقصیدهٔ مزبورمیگوید :
بروز جلوهٔ انشاء راوی مدحت		ببارگاه در آرد عروس انشی را
وشهید بلخی درستایش رودکی گوید :
بسخن ماند شعر شعرا		رودکی را سخنش تلونی است
شاعرانرا خه و احسنت مدیح		رودکی را خه واحسنت هجی است
تبدیل کتاب ورکاب و حساب وسلاح ومزاح وغیره بکتیب ورکیب وحسیب وسلیح ومزیح وامثالها خود درفارسی بینهایت متداول ومعمول است .
٥ - درعربی معمولا یاء آخر اسماء فاعل ناقص چه ازمجردات وچه از مزیدات بقاعدهٔ

التقاء ساکنین حذف میشود مثلا داعٍ و قاضٍ ومعطیً و مستدعیً بهداع و قاض و معط و مستدع بدل میشود ولی درفارسی چون استعمال این گونه کلمات هم بزبان گرانست وهم درهنگام اضافهٔ آنها اشکالی تولید میشود تنوین را حذف کرده و یاء محذوف را عودت میدهند و گویند داعی وقاضی و معطی ومستدعی ....

۶ ـ اغلب مصادر عربی درفارسی باسماء مصادر تبدیل میشودمثلا اسراف وعفو ورؤیت معنی زیادروی وبخشایش ودیدار میدهد واگر بخواهند اینهارابصورت مصدر استعمال کنند ازیکی ازافعال معین مانند«کردن»و«شدن»استعانت میجویند وفی المثل میگویند اسراف کردن وعفو کردن و عفوشدن ورؤیت کردن ورؤیت شدن،ونیز درنقل این مصادر بتعدی ویا عکس آن در اصل لغت اهمیت نمیدهند و آنهارا گاه بمعنی لازم نیزاستعمال مینمایند.

۷ ـ همزهٔ آخرجموع واسامی مصادر وصفات درفارسی حذف میشود ومثلا انقیاء وابقاء وضیاء و کبریاء وحمراء به انقیا وابقا وضیا و کبریا وحمرا مبدل میگردد :

شکر وسپاس ونعمت ومنت خدایرا	پروردگار خالق وخداوند کبریا . . .
دانی که دربیان اذالشمس کورت	معنی چه گفته اند بزرگان پارسا
یعنی وجود خواجه سر ازخاك بر کند	خورشید وماهرا نبود بعدار آن ضیا . . .
دیباچهٔ مروت و دیوان معرفت	لشکر کش فتوت و سردار انقیا (سعدی)

۸ ـ درفارسی بنابر قاعدهای میتوان الف یاهمزهای راکه بعدازباء اضافه یاکاف تفسیرو یا واوعطف درمیآید درحال خواندن حذف کرد وفی المثل درصورت آمدن باءبرسرهمزه: بایشان وبآب وبآسمان وباشکم وبآرزو را بیشان وباب وباسمان وبشکم وبارزو خوانند :

گفتی مرا که پیلان فربی کن	بایشان همی رسان علف ایشان (فرخی)
چو روی یار من شد دهر گوئی	همی چهره بشوید بآب کوثر (دقیقی)

آیا میدانید؟

که بزرگترین دریاچهای دنیا پس از بحر خزر دریاچهٔ «ویکتوریا نیانزا» است درافریقا که مساحت آن ۸۳۰۰۰ کیلومتر مربعست ؟

که بزرگترین قطعات دنیا قطعهٔ آسیاست با قریب ۴۱ کیلو متر مربع ؟

که پرجمعیترین بلاددنیانیویورکست با۷ملیون جمعیت(بدون مجلات اطراف)؟

که درسال ۱۹۲۵ مقدار کتبی که درفرانسه انتشار یافته ۱۵۰۵۴ مجلد یعنی درهرروزی قریب ۴۰ مجلد بوده است ؟

که درسال ۱۹۳۱ دههزار وسی سه نفر درفرانسه خودکشی کردهاند ؟

که مرتفعترین نقاط مسکون دنیا دهکدهٔ تاکورا«Tacora»است درامریکا جنوبی که ۴۳۴۴ مترازسطح اقیانوس ارتفاع دارد ؟

مباحث طبی

تأثیر اندیشه و خیال در عمل هاضمه

تقریباً نیم قرن پیش دکتر بیومنت« Dr Beaumont» یکی از جراحان حاذق ومشهور قشون امریکا بمعالجهٔ مریضی پرداخت که گلوله‌ای بقسمت علیای شکمش اصابت نموده و معده‌اش را سوراخ کرده بود . پس از التیام جراحت سوراخ روی شکم باقی‌ماند ودکتر مزبور توانست که از آن سوراخ حرکات و عملیات معده را تحت مشاهده و مطالعه قرار دهد . درنتیجه باین مسئله پی برد که باظهور ترس و اندوه وخشم و هراس وهر آنچه سلسلهٔ اعصاب را مشوش نماید رنگ سطح خارجی معده روبتیرگی میگذارد(علامت اختلال وناسلامتی)وترشحات معدی بی‌نهایت کم وحتی درموقع تأثیرات شدید جدار معده خشك و ترشح بکلی متوقف میگردد و تا مدتی هم پس از رفع دلتنگی و تاثرین حالت دوام می‌یابد .

سایر اطباء و جراحان نیز هریك بنوبهٔ خود و بمرور ایام و بکمك وسایل علمی کاملتر مخصوصاً بوسیلهٔ «اشعهٔ مجهول» باینگونه مشاهدات موفق گشته واظهارات دکتر مزبوررا تأیید وهم معلوم نموده اند که احساس عقدهٔ درگلو (بغض) یاتورمی تحت استخوان سینه در موقع حزن واندوه ازاین جهت است که ناراحتی فکر وخیال باعث تشنج وانقباض عضلات حلق و مری گردیده است وچه بسا اتفاق افتاده که تاثیرات شدید روحی مراکز مهم سلسلهٔ اعصاب را بهمسی مشوش و بخود مشغول داشته که فراموش کرده اند عمل و وظایف عادی خودرا انجام‌دهند وباینطریق باعث مرگ ناگهانی گردیده‌اند . دراشخاص فوق‌العاده حساس یاوسواسی که بیشتر تحت تاثیر فکروخیال ووهم واندیشهٔ قرار میگیرند حتی نگرانی ازاینکه مثلا مبادا مهمانی که میخواهند بروفا بدهند خوب نشودیا اندیشه‌اینکه مبادا درکاریکه‌اقدام کرده‌اند توفیق نیابند یااینکه آیا قادر بهضم کردن غذائی که خورده‌اند می باشند یانه‌کافیست که اختلالاتی درجهازهاضمهٔ ایشان تولید کند وعمل هضم را تامدتی بتعویق بیاندازد .

البته وظیفهٔ علمای معرفت‌الاعصابست که دلیل‌علمی وکاملا صحیح این اضطرابهای درونی واختلالات مجرای هاضمه‌را که در نتیجهٔ حزن و اندوه وتشویش وخشم وغیره عارض می‌شود کشف کرده وراه اصلاح آنها را بمانشان بدهند ولی نباید فراموش شود که تحقیق دربن امر بآن‌آسانی که تصور می‌شود نیست وبرای بهترین عالم‌تشریح ومعرفت الاعصاءهم کاری بس دشوار وسخت است زیرا بدن انسان مرکب است ازچندین دستگاه کارخانهای مختلف ومختلط ودرعین حال منظم‌ومرتب وپی‌بردن باینگونه علل برای‌مهندسین (اطباء)این‌کارخانهای داخل بدن‌انسان تقریباًمحال‌وممتنعست . انواع واقسام اغذیه وارد جهاز هاضمه میشود ودر تاثیر عملیات فیزیکی و شیمیائی مجاری هاضمه و عصیرهای مختلف قرار میگیرد . معده، روده‌ها، لوزالمعده ، کبد وسایر قسمتهای جهاز هاضمه هریك اعمال جداگانه و وظائفی مخصوص دارند که باید انجام دهند . غذا دریك قسمت باندازهٔ نگاهداشته می‌شود تااعمال آن قسمت انجام یابد سپس ازآنجا بقسمت دیگری رانده می‌شود . هریك از این

اعضاء که نتوانند بطور صحیح عملیات ووظایف خود راانجام دهند علائم سردرد ، دوار سر، تهوع وغیره برشخص‌عارض می‌شود.

همه می‌دانیم که قسمتهای مجرای هاضمه ازنساج عضلانی وغدد تشکیل یافته‌است. غدد شیره‌های مختلفی‌ترشح نموده غذارا مستحیل‌بمایع وتجزیه‌می‌نمایند . انساج عضلانی نیز غذا وشیره‌ها را خوب بهم مخلوط نموده بطرف جلومیرانند. تمام انساج و غدد توسط رشته های اعصاب بدماغ متصل است ومغز بوسیلهٔ همین رشته‌ها که بمنزلهٔ سیمهای تلگراف می‌باشند بآنها پیغام می‌فرستند و درجواب انساج منقبض یامنبسط شده غدد ترشح‌میکنندویاازسیلان باز میایستند . بنابراین واضح است که چگونگی حالت دماغ وطرزکار کردنش چه اثرات مهمی درحرکات معده وامعاء وتشکیل ترشح عصیرهای مختلف دارد .

دراشخاص بسیار حساس جزئی آثار تشویش واندیشه یاحالت خشم و عصبانیت ممکن است تراوش عصیر معدی رامتوقف سازد . بتجربه رسیده است که هرگاه سگ گرسنهٔ بوی گوشت بمشامش برسد یاشروع بخوردن غذا نماید بلافاصله عصیر معدی شروع بترشح کردن بداخل معده می‌نماید درهمین حالت اگر گربهٔ را ببیند معده‌اش ازترشح باز میایستد . در صورتیکه اگر اقلا با آن گربه مأنوس‌شده باشد ازدیدنش هیچ تاثیری درعمل ترشح اووارد نخواهد آمد . ناگفته‌نماند که اگر چه مانوس کردن سگ‌وگربه‌کاری بس دشوار است ولی بمراتب آسان تر است از اینکه ببعضی‌اشخاص یادبدهید که ازتشویش ووسواس خاطراجتناب نمایند . جوانی را نوشته اند که سهواً مقداری تیزاب‌صابون‌پزی‌خورده‌این‌مایع‌دهان وحلق ومری‌اورابطوری‌سوزانده ومسدود کرده بود که اطباء مجبور شدند شکم اورا سوراخ نموده و از آنجا غذا بداخل معده اش بریزند . پس از مدتی جوان مزبور حاضرشد که دریکی ازدانشگاه‌ها درحضور عدهٔ زیادی محصلین مورد تجربهٔ اطباءقرار بگیرد. دراین تجربه ها همه بخوبی می دیدند که بمحض اینکه این جوان غذائی را بومیکشید یامزه میکرد فوری مقداری عصیر معدی درمعده‌اش جمع می‌شد . تجربیات دیگری نیز همین ادعا ها را ثابت و تایید نموده است . حتی اگر بشخصی که در تحت تاثیر هیپنوتیزم واقع شده باشد بگویند که روی میز جلو او ران گوسفند سرخ شده است بلافاصله عصیر درمعده‌اش ترشح میکند .

همچنین هیجانات سخت و تاثرات شدید ممکن است قسمتی از معده را بطوری منقبض نماید که درد شدیدی در معده عارض گردد ، اما معمولا تشویش و اندیشه عمل هضم را بتاخیر انداخته وغذا مدت زیادی درمعده یاامعاء راکد مانده وحالت یبوست سختی بانسان دست می‌دهد که اگر عادت شد تولید ضعف های پی در پی و نفخ زیاد می نماید . چندین سال پیش مشاهده شد که محصلین مدرسهٔ طب روزی که امتحان تشریح می دادند تحلیهٔ امعاء شان دو ساعت بتعویق‌افتاد!

مسلم است که اگر اغذیه لذیذ و اشتها آورنده باشند ماهم بامیل و رغبت و فراغت بال و خوش روئی شروع به تناول می‌نمائیم وهم‌آن اغذیه باطعم خوش‌خوداعصاب‌مارانحریك و تغذیه کرده وهم جهاز هاضمهٔ ما بایك قوهٔ مخصوصی بکارخواهد افتاد وبابهترین وجهی وظیفهٔ خودرا ادا خواهد کرد .

همه می‌دانید که گرسنگی درنتیجهٔ انقباضات شدید وقوی معده تولید می‌شود . پس‌اگر کسی گرفتار تشتت فکرو اندیشه و خیال باشد انقباضات معدی دیگر تولید نمی شود واشتها از بین

میرود . اطفال کج خلق وعصبانی مزاج که غذا نمی خورند از آن جهت است که بیخود از طرف پدر یامادر تنبیه شده یاحکایت ترسناکی شنیده ویافیلم مخوف وهولناکی دیده‌اند که روح آنها را کسل وخسته کرده است .

ضمناً باید متذکر شویم که نباید تصور کنید هرقسم امراض معدی نتیجهٔ اختلال فکر و خیال وتاثیرات روحی است معذلك فکروتسلی خاطردرهضم وتحلیل اغذیه مداخلهٔ تام دارد واغتشاش حواس وحزن واندوه وگرفتگی خاطر باعث کندی عمل هضم ومنجر بامراض مختلف می گردد .

برحسب احصائیه که در دست است عدهٔ متوفیان ازجراحات معدی ازسال ۱۹۳۰ که بحران اقتصادی‌شروع گردید ترقی‌نموده و ۵۰ ۲درصد زیادترشده‌است . طرز معالجهٔ که بیشتر اطباء بکار می‌برند ووفوق‌العاده مفید هم واقع میگردد اینست که مریضان رابگردش و تفریح و اجتناب از تشویش وپریشان فکری ووهم توصیه می‌نمایند .

اکنون بایدراه چاره‌یافت. انسان‌باوجود اینکه می‌داندتشویش‌خاطرواندوه برایش مضراست ازآنها اجتناب نمیورزد واگرهم خواسته باشد اجتناب کند ازعهدهٔ اوخارج است . چطورممکن‌است شخصیکه بار مسئولیت بدوش گرفته تشویش نداشته باشد . البته حس مسئولیت داشتن عادت بسیار پسندیده‌ایست، معذلك لازم‌است که اگر درمدت کمی هم باشد تمام حزن واندوه وترس و تشویش وحس مسئولیت را فراموش‌کنیم وبیاد بیاوریم که صحت وسلامتی ماازهرچیز مهمتر وعزیزتراست. درست است که انسان باید جدی ومتین باشد ولی‌نه‌بحدیکه بسلامتی اوصدمه ولطمهٔ وارد آید ، خوب گفته‌اند « جد همه‌ساله‌جان مردم بخورد وهزل همه‌ساله‌آب مردم ببرد » . بنابراین چنانکه میدانیم چگونه زیربار مسئولیت باید رفت وکارهای خودرا بدون نقص وعیب انجام باید داد همچنین باید خود را عادت بدهیم که در هر زمان بتوانیم فکر مسئولیت وکاررا ازسر بیرون و فراموش کنیم . علاوه براین باید یاد بگیریم که ببدن خود استراحت بدهیم. وقتی کسی که گرفتار فکروخیال بیهوده بشود عضلات بدنش خشك وبهم کشیده میشوند بقسمی که بانشستن ودراز کشیدن هم رفع آن‌میسر نیست مگر اینکه فکر راراحت بگذاریم .

معمولا باید از نیم ساعت قبل از غذا تا نیم ساعت بعد ازصرف آن از هرگونه تشویش واندیشه حتی ازعملیات ورزش دست کشیده وکلیهٔ حزن واندوه راار خاطر دور کرد . وبدن و مغز راکاملا راحت وبحال خود گذاشت . در موقع صرف و تناول غذا فکر چیز های مطبوع و پسندیده باید کرد وغذارا خوب و بحد لازم باید جوید .

پس اگر روزی دچار حزن واندوه و تاثرات روحی شدید بهتر است یاازصرف غذا دست بکشید ویاچند ساعتی آنرا بتعویق بیاندازید تاآنکه اعصاب وعضلات استراحت‌کافی بکنند ویا ممکن‌است‌غذاهائی‌تناول کنید که بسیارسبك‌وسریع‌الهضم‌باشد . فراموش‌نشود که درینگونه اوقات شیر خالی درمعده تبدیل بجسم جامد بطیء‌الهضمی می گردد وموجب زحمت تازه‌می‌شودولی بااضافه کردن قدری نان سوخاری یاحبوب رفع این نقیصه خواهد شد .

خوبست این نکته راهم متذکر شویم که معده باید نوکر ماباشد نه‌آقای‌ما، نه‌بایدچنان کاملا مطابق میل اورفتار کرده وباادارهٔ تحت توجهش قرار دهیم که بدعادت شود و نه چنان هم دربارهٔ آن لاابالی باشیم که موجب زحمت وناخوشی ما گردد .

نیکوتین سم کشنده ایست

آنچه را که علمای محقق واطباء حاذق و روان شناسان وسایر دانشمندان علوم اجتماعی در خصوص نیکوتین دخانیات در یافته اند باآنچه عاشقان و معتادان بآن تصور و فرض می نمایند فرق کلی دارد . نیکوتین نیز مانند الکل فریب دهنده وگول زن است واثرات حقیقی آن در بدن آن طور که مردم سطحی وعادی می پندارند نیست .

خیلی بجاست ملاحظه کنیم که سیگار برگی بمراتب خطرناکتر و بدتر از سیگارت معمولی است زیرا اولا سیگار برگی خالص تراست وثانیاً سایر موادیکه باسیگارت مخلوط می کنند از مقدار نیکوتین آن میکاهد .

دونفر ازعلمای معروف امریکا بتجربه رسانیده اند که مقدار نیکوتین دود سیگار برگی دو برابر نیکوتینی است که درهمان اندازه سیگارت یافت میشود ، ولی استعمال پیپ وچپق دیگر از همهٔ اینها بدتر ومضر تر است .

دکترهنیک « Dr. W. W. Henick » در اکتبر ۱۹۲۹ اظهار کرد که وجع سینه یا درد اعصاب قلب را میان استعمال کنندگان پیپ زیادتر مشاهده کرده است .

علمای علوم مختلفه و دانشمندان این عصر تاآنکه موضوعیرا بطور حتم ویقین ندانند و بارها تحت تجربه و معاینه در نیاورند وصحت وسقم آنرا در نیابند هیچ گونه اظهار نظری دربارهٔ آن نمی کنند . پس ما نباید فرضیات بی اصل و تصورات باطل خود یا دیگران را بر گفتار آنان ترجیح بدهیم ، و حال که آنها تمام عمر خود را برای خدمت بما صرف میکنند وراه صحیح وعلمی را پیش پای ما میگذارند خوب است که ماهم قدری بخود آمده در رفع نواقص خود بکوشیم .

بنا بر تشکیلات مفصل و غامض بدن انسان و حیوان هنوز علما بتمام اثرات وخیم این سم که بسیار موذیست پی نبرده اند و نهایت اشکال را دارد که کسی بتواند انگشتش را روی موضعی بگذارد که مستقیما تحت تأثیر نیکوتین قرار گرفته باشد . معذلك وبا وجود تمام اشکالاتی که دربین است ارموفق به کشفیاتی گردیده و بنتایج کلی رسیده اند که ذیلا ازنظر قارئین میگذرد :

دکتر رایدان « Raydan » که بسیاری از اثرات کلی ومهم نیکوتین را کشف کرده اظهار میدارد که این سم ابتدا روده هارا تحریك و عمل آنها را سریع می کند لیکن پس از مدت کمی آنهارا ازکار و قوه انداخته بسیار سست و بی حس میگرداند . مولینوس « Mulines » نیز نشان داده است که هر گاه از یك و نیم تا ۱۵ میلیگرم نیکوتین را درخون کسی تزریق نمایند روده هایش بکلی ازحرکت بازخواهد ایستاد . گاسر « Gasser » ودیل « Dale » نیز هر کدام بثبوت رسانیده اند که عضلات حیوانات توسط نیکوتین بی حس ودرمقابل تحریکات خارجی بی اثر میشود . دبریانسکی « Dobryanski » عالم مشهور امستانی نیز معلوم نموده است که سلولهای اپی تیلیال « Epithelial » که سطح داخلی حلقوم و مری را می پوشانند و از موهای ذره بینی که برای جلوگیری از دخول گردوخاك ومیکروب وغیره است محافظت مینمایند از اثرات نیکوتین بحالت خواب آلودگی افتاده وبکلی فلج میشوند .

پروفسور فیلد « Field » در تجربیاتی که با موشها بانجام رسانید ثابت نمود که در نتیجهٔ استنشاق دخانیات و جذب نیکوتین وزن کم شده و عضلات بدن فوق العاده تحریك میشود . مشار الیه چند موش‌را درهوای آزاد وچند موش دیگررا تامدتی درهوائی نگاهداشت که پر از دود سیگارت بود وچنین مشاهده کرد که موشهای اخیر تامدت کمی فعال وحتی زرنگتر ازحدطبیعی‌شدند لیکن پس از آن سرعت و زرنگی آنها تقلیل یافت و بجای آن یك قسم رکود و خمودگی بآنها دست داد ومعلوم شد که نیکوتین اعصاب و عضلات آنها را تحریك و تهییج کرده کم کم قوایشان را تحلیل برده است بطوریکه وقتی بعد از تجربه آنها را وزن کردند وزنشان خیلی کمتر از قبل از تجربه شده‌بود، درصورتیکه دروزن سایر موشها که درهوای‌آزاد بودند تغییری روی نداده‌بود.

همچنین پروفسور رایدال باین کشف نائل آمد که نیکوتین فشار خون را زیاد میکند (ازدیاد فشار خون باعث تصلب شرائین میگردد وکسیکه باین بلا دچارشود بزودی پیر وناتوان گشته اسیرچنگال مرگ‌میشود). ادرنالین مایعی است محرك قلب و رفع کوفتگی و خستگی میکند اما چنانکه سلمجن « Solmjon » و دمین گز «Dominguez» از علمای اروپا نشان دادند ترشح درینالین دراثر نیکوتین تقلیل می‌یابدواحیاناً بکلی از تراوش باز میایستد . پس‌می بینیم که نیکوتین نه‌تنها باعث می شود که عضلات خسته ودرمانده بنظر آیند ، بلکه مانع هم میشود که ادرنالین آنها را از خستگی و کوفتگی بیرون بیاورد بنابراین بخوبی‌مشاهده می‌شود که عمل‌نیکوتین تاچه حدمخرب قلب ورگها واعصاب وعضلات است .

یکی از علما نشان داده است که نیکوتین اضطـراب قلب را زیاد میکند و دیگری بتجربه رسانیده است که هر گاه خرگوشی را درهوای آلوده بدخانیات نگاه دارند پس ازمدت قلیلی‌نبضش تند وضعیف‌می شود وفشار خونش بالارفته عمل قلبش شدیدتر می گردد .

پروفسور هندرسن«Henderson»معلم دانشگاه ییل«Yale»در امریکا ثابت‌نموده که قلب شخص ورزشکار یا کسی که‌کارهای بدنی زیادی میکند باید دارای ضربانات کم و پرقوت باشد تا در موقع اقدام بعملیات ورزشی وکارهای سخت عدهٔ ضربانها خیلی زیاد نشوند بلکه باهر ضربانی مقدار زیاد تری خون ببدن فرستاده شود . لیکن دخانیات باعث زیاد شدن عدهٔ ضربان هاست و شخص را از پا درمیاورد .

حتی بثبوت رسانیده‌اند که نیکوتین مواد قندی رادر خون زیاد میکند وازین جهت است که اطباء باشخاصی که گرفتار مرض قند شده باشند توصیه می نمایند که از استعمال دخانیات احتراز کنند . از قرار آنچه یکی ازعلمای فرنگ کشف نموده نیکوتین مقدار ذخیرهٔ مواد قلیائی خون را کم می کند و باعث حموضت و ترشی خون می گردد (البته معلوم است که حموضت خون تولید امراض گوناگونی می‌نماید) .

دراینکه نیکوتین حقیقة بدن را مسموم می سازد شکی نیست و این امر توسط دوتن از اطباء اپلیتن « Eppleton » ولهمر « Lehmer » بثبوت رسیده است . یکـی از تجربیاتیکـه این دونفر عالم مشهور انجام دادند این بود که بدواً آب دهان شخص دخانی راتجزیه کردند وپس از کشیدن یك یادو سیگارت بازآب دهانش راتجزیه نمودند ومشاهده کردند که عدهٔ میکروبها پس‌از استعمال دخانیات خیلی کم شده بود (تقریباً چهل در صد) ، ولی این اثر بیش از یکساعت دوام

نیافت . ازین تجربه معلوم می شود که دود توتون کشندهٔ حیوانات ریز چندسلولی است و البته‌چیزیکه سلولهای میکروب را ازبین ببرد وهلاك گرداند سلولهای بدن معتاد بآن را نیز صدمه خواهد زد .

درمقادیرخیلی کم نیکوتین عمل تنفس‌رانهییج ومضطرب کرده‌ومقدارهای زیادمانع‌عمل آن میشود . نیکوتین چنانکه بتحقیق رسیده است ، حتی ازاستر کنین سمی‌تر وقویتر است وعمل تنفس را بزحمت میاندازد . معروف است که میگویند نیکوتین اشتها را کم میکند ولی معلوم‌شده که باعث سوء هاضمه نیز هست ، زیرا هم اثر لوزالمعده را تاحدی خنثی نموده و هم مانع هضم مواد گوشتی در روده‌ها می گردد .

فوکویه « Fukuye » عالم محقق ژاپونی نشان داده است که هرگاه مقداری نیکوتین ببدن گربه ای تزریق شود اضطرابات و هیجاناتی در آلت سامعه اش تولید خواهد گردید . عالم دیگر بتحقیق رسانیده که دود توتون و تنباکو عدهٔ گلبول های سفید خون را که پلیس و قشون خون‌ندو بدنرا درمقابل میکروبها واعاب امراض‌محافظت مینمایند تقلیل میدهد ومسموم میسازدبطوریکه از مقاومت کردن برضد قشون میکروبها عاجز ودرمانده میشوند .

بعضی ها پرسیده اند که آیا زن حاملهٔ که دخانیات استعمال میکند اثر سمی در طفل‌او مشاهده خواهد گردید یا نه ؟ اخیراً از جانب اطبای متخصص امریکا باین مسئله جواب مثبت داده شد ودر نتیجهٔ تجربیاتیکه بانجام رسانیده اند آثار نیکوتین را در شیر مادر معتاد بدخانیات یافته‌اند. علاوه برین مشاهده شده که بحیواناتی از قبیل گاو وبز و غیره حتی مقدار خیلی کمی نیکوتین تزریق نموده اند وشیردادن آن ها چندین ساعت بتعویق افتاده است . چون این اصل درحیوانات دیده‌شده مسلم است که درانسان هم‌صحت‌پیدامی کند . بنابرین بچهٔ مادر معتاد بدخانیات بدوطریق صدمه می‌بیند ، یکی آنکه شیرکافی نخواهد داشت ودیگر آنکه آن جزئی شیری‌را که نصیبش بشود باکمی نیکوتین آلوده ومسموم خواهد بود .

اثرات مختلفی که بقلب و سایر اعضاء حیهٔ بدن در نتیجهٔ استعمال دخانیات وارد می‌آید تنها از نیکوتین نیست بلکه دود توتون و تنباکو علاوه بر نیکوتین شامل و دارای مواد موذی و سمی دیگری نیز هست که ده در صد آن ها جذب می شوند . مثلا رمینگتن « Remington »در تمام اقسام دخانیات باختلاف اریك تاشش درملیون ارسنیك که یکی از مهلکترین سمهاست ، کشف نمود واین مقدار بمراتب زیاد تر از اندازه ایست که در اغذیه یافت میشود .

اثرات سوء ومضر نیکوتین نه‌تنها ببدن می‌رسد بلکه تأثیرات مهمی بمغز وارد می‌آورد. معمولا شاگردانیکه دخانیات استعمال می کنند کندذهن تر وبطی الانتقال تر از سایرین می‌باشند. همین مثلها و شواهد که ذکر شد کافی است بما نشان بدهد که امروز چگونه علماء پی بآثار بد و مخرب‌این‌سم‌موذی ومهلك برده‌اندو آنچه را که تاحال معلوم کرده‌اند اینست که نیکوتین بتمام‌معنی‌سم است وسم هم کشنده است .

بنابر این هرگاه باز در استعمال آن اصرار کنیم چنانست که بطیب خاطر خود را مسموم ساخته باشیم .

چند واژه

نگارش آقای فاتح

دیر گاهی است نگارنده درین اندیشه بوده ام که چرا هر وقت ما به واژه های علمی تازه نیازمند میشویم آنرا از زبان عربی میگیریم و پاسخی برای این پرسش بجز دو چیز نیافته ام :۱ـ آنکه دسته ای بستگی بی اندازه به زبان عربی دارند تا جائیکه روا دارند زبان ، یعنی گرامی ترین چیز و نمایندهٔ اندیشهٔ، خود راهم ناچیز شمرده و باز به روش پیش نزد عربها سرود آورده و آنهارا آموزگاران همیشگی خود پندارند و بدستیاری آنها اندیشهٔ خود را بگویند. ۲ـ دستهٔ دیگر مردمان تنبل و سستی هستند که رنج جستجو را به خود نداده و بجای پیدا کردن و بکار بردن واژهای روان پارسی دست خود را بدامان عربها دراز کرده و صبر میکنند تا آنها واژه های دانشهای اروپا را به عربی ترجمه کرده و سپس آنرا قبول کرده و بکار برند .

بستگی با سوادان ما به زبان عربی در هشتاد سال گذشته چنانچه از نوشته های هر روزی آنها آشکار است باندازه ای بوده که باید چراغ را برداشت و دنبال نویسندگان و صاف و درهٔ نادره رفت . گفته هائی مانند بشرف عرض انور عالی میرساند ـ خاطر محترم را مسبوق میدارد ـ و یا این عبارت را که یکی از نویسندگان امروز درمقدمهٔ تاریخ بیهق نوشته « کتب تواریخ ورجال و تذکرهای شعرا ومعاجم شیوخ وطبقات محدثین و فقها مشحون بذکر آنهاست » هیچ کمتر از آنچه در تاریخ وصاف چاپ شده نیست . شیوه ای که پیش گرفته شده سزاوار خورده گیری است و به خوبی آشکار میسازد که اینگونه گفتن و نوشتن که تنها چند نفری آنرا میفهمند بجز خود نمائی چیز دیگری نیست و بازبان توده مردم تفاوت بسیار دارد. زبان راما برای بیان اندیشه و کردار خود میخواهیم و بازبان ساده وروان مردم فهم داریم نباید آنرا رها کرده و واژه های بیگانه را باصرف و نحو بس دشوار شان در فارسی آورده و یک آش شله قلمکاری بپزیم که نه ایرانی ونه عرب از آن چیزی بفهمد . این گونه خود نمائی سستی اندیشه

و کمی مایهٔ زندگی را میرساند و بدبختی درین است که این بیگانه پرستی تنها گریبان عرب پرستها را نگرفته بود بلکه فرنگی مآبان هم در سی سال گذشته گزاف کاری بسیار کردند و کار را به جائی رساندند که کلفت خانه هم در گفتگوی هرروزه خود واژهٔ « پوزیسیون » را یاد گرفته و بکار میبرد !

دلداده های زبان عربی در چند سال گذشته بسی خورده از فرنگی مآبان نادان گرفتند و همواره گفتند و نوشتند که واژه های اروپائی نباید در فارسی بیاید تا آنکه آنها را تا اندازه ای برسرجای خود نشاندند واینك نوبت به خود آنها رسیده و باید کوشش نمود که دستگاه واژه سازی عربی را هم بسته و نگذاشت واژهای بیگانه چه عربی و چه فرنگی سرزده و بی اجازه وارد شوند .

رها کردن زبان خود و چسبیدن به زبان بیگانگان از ناتوانی و نادانی وخود نمائی است و تاریخ نشان میدهد هر مردمی که زبان خود را پست شمرده و زبان بیگانگان را یك باره قبول کند نیست و نابود خواهد شد . اگر چه در هزاروسیصد سال گذشته هزاران پیش آمد ناگوار بر مردم این کشور چیره شده است اماتوانائی نهادی تودهٔ مردم این کشور نگذاشته که بنیاد زبان پارسی از میان برود و هنوز بخش بزرگ از واژه های مردم پارسی است . عرب پرستانی که واژه های بی جا و بی اندازهٔ عربی را باصرف و نحو آن آورده اند و گستاخی را بجائی رسانده اند که واژه های پارسی را هم جمع عربی بسته و مذکر و مونث برایشان ساخته اند خوب است کمی اندیشه کرده و دیگر بیش ازین کوشش در برکندن زبان پارسی نکنند .

چند روز پیش کتابچه ای بقلم دوست گرامی خود آقای بهروز دیدم که نام آن « زبان ایران » و در آن هرچه گفتنی بوده گفته است . اینگونه اندیشه بزودی جا در دل همه ایرانیان گرفته و خوانندگان « مهر » که مهر زبان پارسی در دل دارند خواهند دید که به فرمان آئین پیشرفت بزودی روزی خواهد رسید که مردم واژه‌های فارسی روان را بکار برده و واژه های بیگانه‌را که نیازمند نیستند بیرون کرده وخود نمایانی که سرمایهٔ دانش و هنرخود را بی جا بکار بردن واژه های بیگانگان میدانند خواهی نخواهی از میان خواهند رفت .

تا چند سال گذشته هر کس میگفت باید واژه های بیگانه را که با آن نیازمند نیستیم بیرون کنیم و زبانی که مردم گفتگو میکنند در نوشته ها بکار بریم داد و فریاد دلداده های زبان عربی بلند شده و میگفتند که پیروان این اندیشه میخواهند «فارسی ساختگی» بکار برند. اینک بر همه کس معلوم شده که چنین اندیشه ای را هیچ کس ندارد و تنها گفتگو این است که تا واژهٔ پارسی روان مردم فهم داریم واژهٔ بیگانه بکار نبریم و اگر واژه های بیگانه را نیازمند هستیم بدستور زبان فارسی با آنها رفتار کنیم و بگفته ساده تر به جای « غرس اشجار » کاشتن درخت بگوئیم و بنویسیم و معنی را معانی و تلگراف را تلگرافات جمع نه بندیم.

اینک رو را بجوانانی که درایران و فرنگ دانشهای تازهٔ اروپارا آموخته اند آورده و آنچه را آگاه هستند دو باره میگوئیم که باید کوشش کردتا ترجمهٔ دانشهای اروپائی به زبان فارسی روان شود و واژهٔ های تازه ای را که نیازمندند از راه عربستان نیاورند و از خود زبان پارسی که بازبانهای اروپائی آشنائی بسیاردارد بگیرند که کاری بس آسان و دلپسند است.

نگارنده چند سال است که همواره خود را نیازمند واژه هائی برای دانش کدآمائی (که عربها آنرا اقتصاد گفته اند) میدانم واینک چندواژه‌ای را که برای این دانش گردآورده‌ام مینویسم تا اگر پسند خوانندگان شد قبول کرده‌واگرواژه‌های بهتری سراغ دارند مراآگاه سازند تاآنهارا بکار برم.

دانش کدآمائی یکی از دانشهای تازه ای است که بکشور ما آمده و چون هنوز کتابی درین رشته بدست ایرانیان نوشته نشده است باید واژه هائی برای آن فراهم کرد که بگوش گران نبوده و با معنی که در زبانهای اروپائی دارد یکسان باشد. واژه هائی را که عربها برای این دانش ساخته اند تازه وارد زبان پارسی شده وروا اینست که تا خانه برای خود نساخته‌وبومی نشده‌زودتر جای خودرا بواژه‌های فارسی داده و بمصر و شام بر گردند.

۱ ـ نخستین واژه « **اکونومی** » است که من آنرا **کد آمائی** آورده‌ام. عربها آنرا اقتصاد ترجمه کرده اند که بگوش ما سنگین و نارساست و مفهوم آن با

معنی اروپائیش یکی نیست . چه که « اکونومی » از دو واژهٔ « اویکوس» یعنی خانه و « نوموس» که نگاهداشتن باشدساخته شده است. معنی امروزهٔاین واژه‌درزبانهای اروپائی همه‌کارهائی است که‌آدمی برای بدست‌آوردن خواستهای مادی خود وفایده بردن ازآنها میکند. عربها معنی دامنه دار اکونومی را نگرفته و تنها معنی فرعی آن که‌میانه روی درکارباشد گرفته‌اند . اینست که اقتصادرا درباب افتعال از « قصد » گرفته و معنی میانه روی را پایهٔ ترجمه خود گرفته اند .

دانش کدآمائی درچگونگی بدست‌آوردن خواستهای مادی‌آدمی وفایده بردن از آن ها گفتگو میکند وآدمی هم تنها زندگی نکرده و همیشه در گروه زیست میکند. پس کدآمائی بخش‌های بسیار مانند گروه های مردم دارد مانند کدآمائی فردی و کدآمائی خانوادگی و کدآمائی تباری و شهری و کشوری وجهانی.دریونان‌قدیم پایهٔ زندگانی‌روی خانواده بودوازین رواکونومی را نام‌دانشی گذاشتند که گفتگو در بدست آوردن خواستهای خانواده واداره کردن ونگاه‌داشتن آن میکند .

میتوانستیم برای ترجمهٔ این واژه خانه داری را بگیریم ولی ایی معنی دیگر دارد ونام دانش دیگری شده . پس‌آسان ترین راه این بودکه واژهٔ «کد» یعنی خانه‌که همه مردم باواژه‌های دیگری که‌ازآن‌ساخته‌شده مانند کدخدا و کدبانو آشنا هستند بگیریم و با آمادن که از آماده کردن و مهیا کردن و ساخته شدن باشد بیاوریم . واژهٔ دیگری هم در فرهنگ دیده‌شدکه «ایتگین» وبمعنی خانه داری بود اما چون رسا و روان نبودآنرا نیاوردیم. اگر اقتصاد عربی را میگرفتیم ناچار باید مقتصد و اقتصادیات وشکل‌های دیگرآن رابگیریم یاآنکه پس‌وندهای فارسی برای آن‌آورده واقتصادکن ـ اقتصادانه ـ اقتصادمان‌بگوئیم که خیلی ناروا بود. امااکنون باکدآمائی میتوان ـ کدآما ـ کدآمایی ـ کدآماد ـ کدآمادن ـ کدآمانه بگوییم وهرکس چند بار بگوید وبکار بردآسان وروا خواهد بود چنانکه دیری نگذشت که بجای‌مدرسهٔابتدایی دبستان‌وبرای‌مدرسه متوسطه دبیرستان‌وبرای دارالعلم دانشگاه گفتیم واکنون سرفرازیم که خود را از چند واژهٔ بیگانه بی‌نیاز کرده‌ایم .

۲ ـ واژهٔ دیگری که نیازمند به‌آن هستیم «پرودوکسیون» است که در دانش کدآمایی جای بزرگی را دارد . عربهاآن را تولید ترجمه کرده‌اند وروانیست که ماهم سستی کرده و بیدرنك آنرا بپذیریم وبه خود رنج جستجو را هموارنکنیم. این واژهٔ اروپایی از درواژهٔ لاتینی که «پرو» یعنی پیش یافرا و« دوسر » که رهنمائی کردن باشد ساخته شده است ومعنی آن پیش آوردن و فراهم آوردن است . برای ترجمهٔ فارسی آن **فرآوری** راآورده‌ایم. چون بگوش مااز تولیدخوش آهنگ تروسازگارتر است‌و گرفتار مولد وتولیدیه وشکل‌های دیگرآن نیز نمیشویم. هرچند که در زبان‌ما زایش‌همان معنی تولید را می بخشد و برای آنکه بامعنی دیگرآن اشتباه نشود زایش را بکار نبرده‌ایم و گذشته از این هم تولید ترجمه راست این واژهٔ فرنگی در دانش کدآمایی نیست .

۳ ـ واژهٔ «روپارتیسیون» است که عربهاآن را توزیع گفته اند و چون ما **بخش** رادرفارسی داریم وهمه‌هم‌آن را میدانند روانبوده است که‌آن را از دست‌داده‌و عربی آن را بیاوریم ،

٤ ـ واژهٔ «کونسوماسیون» است که عربهاآن‌را مصرف ترجمه کرده اند ماواژهٔ **گسارش** را برای این داریم که‌درست همان معنی رادارد .

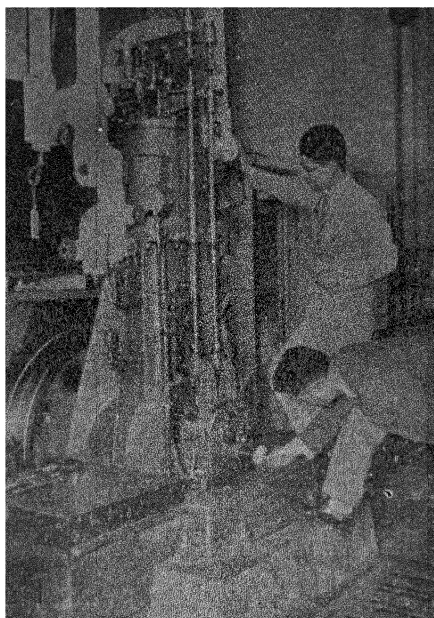
۵ ـ واژهٔ «سیرکولاسیون»است که عربهاآن‌رادوران‌وما **گردش** آورده‌ایم.

٦ ـ واژهٔ « **اندوستری** » است که‌عربهاآن را صناعت ترجمه کرده‌اند وجای گفتگو نیست که **ساختگری** یا **ساختگاری** رساتر ودلپذیر تراست وباآوردن‌آن‌از شرمصنوعات وصنایع ودیگر شکلهای این واژه رهاخواهیم بود .

اندرز گذشتگان

زدانش چو جان ترا مایه نیست	به از خامشی هیچ پیرایه نیست
چو برداش خویش مهرآوری	خرد را ز تو بگسلد داوری
بنا یافت رنجه مکن خویشتن	که تیمار جان باشد و رنج تن
چو گفتار بیهوده بسیار گشت	سخن گوی درمردمی‌خوار گشت

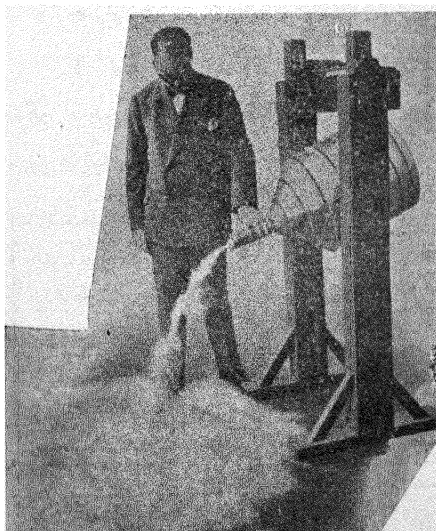
هوای مایع در یکی از ماشینهای ژاپون



۱ - ماشینی که با هوای مایع کار می کند .

هوای مایع‌را بجای روغن و
نفت در یکی از قویترین و محکم‌ترین
ماشین هائی که امروز در یکی از
لابراتورهای ژاپن نصب شده بکار
برده‌اند .

اگر تمام امیدواری مخترع آن
صورت وقوع پیدا کند ممکن است
در طرز ساختمان آلات نقلیه زمینی
وهوائی و دریائی وقوای محرکهٔ
آنها تغییراتی بدهد . درمقابل درجهٔ
حرارتی که آتش خانهٔ ماشینهای امروزه
پیدا میکند این ماشین از ۲۵۰ تا
۳۵۰ درجه زیر صفر برودت خواهد
داشت . انبار آن هوای معمولی را
که بصورت مایع در آمده نگاه
میدارد واختلاف بین هوای خارج
و برودت داخل ماشین چرخهای
آنرا بحرکت میاندازد . از انبار
ماشین هوای مایع وارده‌مخزنی میشود
که مجاور باهوای آزاد است واین
مجاورت فوراً هوای مایع را باز
مبدل به بخار میکند، واین استحاله
استوانه‌های ماشین را بالاو پائین
میبرد و بدین ترتیب ذرهٔ از قوای
موجوده‌درهوای مایع ضایع نخواهد
شد . چون این سوخت جدید بهتر
وکم حجم تر ازسایر سوخت های
معمولی است مخترع پیش بینی میکند
که در کشتی ها واتوموبیل واثرپلان‌ها،
بکارخواهد رفت ومخصوصاً طیارات
که همیشه برای حمل مقدار کثیری
سوخت در زحمت هستند از آن
استفاده خواهد نمود.



۲ - هوای مایع ازلوله خارج میشود وفوراً باز مبدل بهوا میگردد .

نتیجهٔ کشمکش بشر باطبیعت

چیست؟

هرج و مرج و آشوبی که جهان را دستخوش‌خویش داشته است این عقیده را درد یا ایجاد کرده است که تمدن اروپا بسرعت هرچه تمامتر رو بانقراض میرود.

این بدبینی از آن نظر است که ما عادت کرده‌ایم بین «تربیت» و «تمدن» فرقی قائل شویم. تربیت را چیزی زنده و قابل ترقی یا باعث ایجاد آثار فلسفی و ادبی و روحانی تشخیص میدهیم و تمدن را امری خشك ومادی دانسته و جز در موارد اقتصادی وفنی قابل پیشرفتش نمیدانیم. بعبارت ساده‌تر تربیت دراوضاع روحانی و ذوقی بشر مؤثر است و تمدن در گزارش مادی و جسمانی وی ذی نفوذ است.

همانطور عادت بر این جاری است که بین دورهٔ امروز و دورهٔ دنو و انحطاط ملت روم مقایسه نموده و نتیجه بگیریم که در قسمت تمدن بشر ممکن است بمدارج عالیتری نائل شودولی در قسمت تربیت امید تعالی بیهوده است.

در مقابل این بدبینی « پول لیگنی » معمار ومورخ ومؤلف هنگری وصاحب عقیدهٔ جدید «امواج ارتقاء بشر» قیام کرده‌است. مطابق این نظر فلسفی این بد بینی بی مورد و کور کورانه است زیرا بعقیدهٔ وی آنچه ما آنرا دورهٔ انحطاط روم میپنداریم دورهٔ ترقیات تربیتی آن ملت بوده‌است زیرا نه فقط مسیحیت در این دورهٔ ظهور کرده است بلکه صنایع مستظرفه درکار تغییر بوده و آنچه ظاهراً به انحطاط تلقی شده اساساً آغاز یك تربیت جدیدی بوده است.

این عالم بزرگ‌عقیدهٔ آنها را که میگویند انقراض تربیت های قدیم درنتیجهٔ اتفاق بوده رد میکند زیرا بحساب‌وی مرگ وانقلاب خود از حلقات زنجیر ترقیات بشری بشمار میآید.

میگوید ولز متفکر انگلیسی اشتباه کرده است که پیشرفت ارتقائی بشر را یك خط مستقیم فرض نموده‌است. زیرا درحقیقت خط ارتقای بشر خط منحنی و پست وبلنداست. وقتیکه‌قوس انحناء نزول میکند این‌انحناء نمایندهٔ آن است که یك تربیت قدیمی از میان رفته و یك تربیت نوین تولد یافته است.

هر بهضتی دراصل دچار بفوذ دوقوهٔ مختلفه است که همیشه در تنازع و کشاکش بوده اند. یك قوه متوجه افراد است ومقصودوی آنکه حد اعلای ترقی‌وتکامل درهرفردی ایجاد کند، قوهٔ دیگر متوجه جماعات است ومنظور وی اینکه نظم وآرامش را درملل وجماعات برقرار سازد وتاآنروز که بشر روی این گوی خاکی نشو ونما میکند این دوقوه باهم در زد وخورد و کشمکش خواهندبود. همیشه آرزوی آزادی دربشر وامیدنظم وآرامش درمیان جماعات درمقابله خواهد بود والبته کمال مطلوب جمع بین این دو خواهد بود، یعنی یك نظم و آرامش آزادانه یك آزادی منظم و آرام آرمان آینده است.

این کمال مطلوب بدون اطاعت قطعی از یك سلسله مقررات ممکن نیست. همینکه بشر عادت کردکه باانتظام درهمه چیز زندگی نماید، حق آزادی یك صورت قطعی پیدا خواهد کرد. در این هنگام مابذروهٔ صعود این قوس ترقی خواهیم رسید.

افسوس که بشر آنقدر عمر نخواهد داشت که باین قله برسد زیرا همیشه آرزومند آزادی بزرگتر وغیر محدود تری است وخود این آرزو اساس جماعات را متزلزل میکند و در نتیجه باز هرج ومرج تولید میگردد وباز آرزوی یك نظم و آرامش سخت پیدا میشود و این خود قوس را نمیگذارد بذروهٔ صعود برسد .

این قوس را درجه بدرجه تعقیب کنیم ، وقتی قوس رو بصعود است درجهٔ اول دورهٔ نظم ومقررات است مانند دورهٔ اسارت ودورهٔ تقوای اجباری قرون وسطی اروپا . درجهٔ دوم یعنی نزدیك بذروهٔ آن دورهٔ تجدید تولد حس انفرادی وروح آزادی است، مانند دورهٔ آتن وعصر پریکلس. درجهٔ سوم اول انحطاط این قوس است وآن هنگامی است که آزادی وحس انقلاب ایجاد میشود مانند دورهٔ انقلاب فرانسه واین دوره بدون تردید و استثنا بهرج ومرج اجتماعی و تربیتی منجر میشود .

روی این قوس ها که بمثابهٔ امواج هستند طوفانهای بزرگ هم ظهور میکند که تمام این امواج کوچك را از میان میبرد و از این جهت این بحرانی که امروزه موجود است در حقیقت خاتمهٔ دورهٔ تمدن سواحل مدیترانه یعنی مصر ویونان وروم است . مصر در یکطرف بانظم و آرامش قطعی وبدون آزادی افراد . یونان در وسط باموازنهٔ کامل بین آزادی ونظم ، روم از طرف دیگر با فکر وایمان بآزادی انفرادی وشخصی ، این قوس بزرگ را تکمیل مینماید وتعجبی نیست که دورهٔ انحنای کامل این قوس بزرگ (که تمام امواج کوچك را بزیر گرفته) بزرگتر وطولانی‌تر از دورهٔ عمر قوسهای کوچك است .

نتیجه‌ای که از بیان فوق گرفته میشود ممکن است خیلی تاریك و نومیدبنظر برسد وبنظر میآید که وقتی در انتهای یك دوره باشیم پشت آن چیز دیگری نیست . اما تاریخ خلاف این عقیده را ثابت میکند زیرا همانطور که می‌بینیم عصر نخستین یعنی عصر استخدام حیوانات بعصر زراعت تبدیل شد و عصر زراعت بدوره صنعت تبدیل شده است ، عصری خواهد آمد که ماشین و آلات مختلفه برای ایجاد یك تربیت کامل ویك خوشی وسرور عالمگیر بکار خواهد رفت .

البته تاریخ یك احتمال دیگری را هم اجازه میدهد وآن اینکه ممکن است نژادسفید کلا وجمعا ناپدید شود زیرا چنانکه امروز مشهود است آوازهای حبشی وتربیت آنهادارد درتمدن اروپائی نفوذ ورخنه پیدا میکند . پس خطر در جلو است اما این خطر مستلزم فنای قطعی نیست . روم از بزرگی افتاد و مسیحیت بجای آن آمد ، ولی تجدد علمی و صنعتی قرن پانزدهم باز ایطالیا را مرکز تمدن نمود .

پس میتوانیم نتیجه بگیریم که هرچند انتقال مرکز تمدن از لحاظ موقعیت جغرافیائی ممکن است ولی قطعی‌نیست، زیرا نژاد سفید قدرت حیات و نیهٔ توانای خویش را ثابت نموده است . این‌تمدن برخلاف تمدنهای قدیم فوق‌العاده موسع‌است وامروز میتوان وجود یك تمدن عالمگیر را که هریك از ملل محلی مخصوص بخود در آن داشته باشند درنظر آورد . از طرف دیگر خودآشنائی بخطرما، برای دفاع از خطر حاضر میکند .

قطعا یك کشمکش بزرگ نظیر آنچه که امروز دنیا بدان متوجه است بشر را بپرتگاهی مهیب میکشاند . در این صورت باید دید عالم انسانیت کدام خط مشی را بایستی تعقیب نماید ؟

پیدا کردن این خط مشی پای بند قوهٔ استدلال ومنطق نیست وباید هر یك از افراد بشر دیدگان را بخطایا ومعایب خویش باز کند .

عقاید قدیمه راجع بامانت ودرستکاری بایستی دوباره بجهان برگردد و اگر بدین وسائل راه راست را پیدا کردیم نسل‌های آینده مارا از کشف کنندگان بزرگوار خواهند شناخت .

نقل عکس متحرك بوسیلهٔ بی سیم

تله ویزیون

دریکی ازشماره های مجلهٔ پالمال منطبعهٔ لندن دراوایل ۱۹۰۴ یعنی بیست سال قبل پروفسور



عکس فوق یکی از قطعات فیلمی است که باتلویزیون بلندن فرستاده شده و دونفر هوانورد انگلیسی را نشان میدهد که پس از پیاده شدن دراسترالیا برای رفع خستگی مشغول صرف شربت هستند.

لو «Low» اینطور گفت «حتم‌دارم که روزی خواهد رسید که مردم میتوانند خودشان را در تلگراف بیسیم مشاهده کنند . ممکن است من درآنروز زنده نباشم ولی قطع است که مردم دریکی ازعمارات لندن نشسته و اتفاقی را که درعرشهٔ کشتی دروسط اقیانوس واقع میشود تماشا خواهند کرد .

شك نیست که درآن هنگام بسیاری ازمستمعین وی گفته‌های اورا حمل براغراق و گزافه نمودند ولی گردش زمانه ثابت کرد که اگر پروفسور مزبور خطائی گفته باشد آن خطا اینست که فاصله بین محل وقوع اتفاق و لندن راکم گرفته است . آن نادرهٔ علمی که پیشگوئی میکرد پیش‌آمده ودر ظرف بیست‌سال یعنی درزمان حیات خودش آنچه خیال میکرد صورت عمل را پیدا کرده است . زیرا اخیراً کمپانی گومونت «Gaumont» که‌فیلم های اخباررا میگیرد موفق شد که عکس متحرك برندگان‌جائزهٔ مسابقهٔ معروف‌هوائی بین‌لندن واسترالیا رایکی دو روز بعد ازورود آنها بمحل مقصود درهزاران سینمای لندن نشان‌بدهد .

بعضی انقلابات جوی وقت وصول این مخابره‌را طولانی‌ترازآن مقدار ینمود که انتظارمیر ف

وروی‌هم مدتیکه عکسهای مزبور ازاسترالیا بلندن رسید سه‌ساعت کمترازوقتی بود که هواپیمای مزبور برای وصول باسترالیا صرف نموده‌بودند .

امروز ارسال یامخابرهٔ یک‌قطعه عکس بوسیلهٔ تلگراف کاری آسان ولی‌خسته کننده است وباین حساب میتوان حدس زد که مخابرهٔ یك فیلم‌سینما چقدر مورث زحمت خواهدبود؛ زیرا همه میدانیم که فیلم عبارت ازیك سلسله عکس است که بسرعت روی پرده نشان داده میشود .

برای‌فیلم استرالیا صد وشصت قطعه عکس بایستی مخابره میشد و تخمیناً هرقطعه عکس‌مبلغ سی‌ونه لیرهٔانگلیسی خرج‌برداشته وقیمت‌رسانیدن تمام‌خبربمبلغ‌شش‌هزاروده‌بیست‌وچهل‌لیرهٔانگلیسی‌تمام‌شده‌بود .

این فیلم وضع مخابره راهم تا درجهٔ نشان داد . عکس ها اول طوری ساخته میشوندکه شدت وضعف یك ستون نور راکه بآن متوجه میشود تغییر بدهد وپس از آن عکس‌ها طوری ساخته می شود که درضعف وشدت علامات مخابره تاثیر بدهد . دراین انتها یعنی درلندن عکس‌ها را مانند اخبار عادی میگیرند وباز آنرا متوجه یک‌ستون نور مینمایندکه مانند همان‌ستون نور استرالیا درمقابلهٔ باآن ضعف و شدت پیدا میکند وبدین ترتیب عکسی درست نظیرهمان عکسی که اساساً درملبورن گرفته شده بدست میآید . وقتی‌این عمل‌را ۱۶۰ بارتکرار کنیم آنوقت فیلم کامل درست میشود .



عکس فوق دستگاه جدید تلویزیون را نشان میدهد . دراوائل سال آینده کنفرانسی منعقدخواهدشدکه تکلیف آیندهٔاین دستگاه‌هارا باپیشرفت‌های اخیر معلوم نماید .

این فیلم طبعاً درخشندگی وجلائی‌راکه درفیلم‌های معمولی‌دیده می‌شود نداشت ولی چون این اولین نمونهٔ جنس خودش بود بنام اعجاز علم درجهان متمدن شهرت یافت .

شك نیست که این‌عمل ترقی خواهدکرد ومثل فیلم های سیما ارزان خواهدشد.

پروفسور ملو، یك‌قدم از ه . ه . واز ، (H.G.Wells) ، نویسندهٔ شهیر انگلیسی‌وژول‌ورن «Jules Verne» معروف فرانسوی بالاتر رفته زیرا اونه فقط پیشگوئی کرد بلکه اسبابی هم‌ساخت که با آن عکسی رادر تلگراف مخابره کردند، هرچند عکس مزبور خیلی کم رنگ ومحوبود .

یکی ازپیشگوئی‌های دیگر وی این‌بود که گفت میدانیم که صدای انسان بوسیلهٔ تلفون بی‌سیم مخابره می‌شود در صورتیکه صدای انسانی چندین هزار آهنگ مختلف دارد بنابراین اگر بیست نوع نور و سایهٔ مختلف داشته باشیم واضح است که میتوان عکسی را بدون داشتن سیم مخابره نمود .

دنیا امروز درجهٔ صحت فکر و پیشگوئی وی رابانهایت اعجاب مشاهده مینماید .

چهلستون اصفهان

اشعار ذیل ازمحمدبیگ متخلص بفرصت‌ازشعرای زمان‌شاه عباس ثانی‌است که تویچی‌سپاه نیز بوده وازو درتذکرهٔ آتشکده باختصار ذکری رفته است . این اشعار ازجنگ‌شعری اقتباس گشته است و چون درتاریخ وتوصیف عمارت چهلستون اصفهان سروده شده و بعلاوه معرف سبك شاعری و پایه ومقام شعر دردورهٔ صفویه است خالی ازاهمیت نیست :

ای معلی بنای عرش نظام — وی فلك کرسی فرشته مقام

سرسر عالم ازتو گلشن شد — وزتو چشم زمانه روشن شد

گرچه فرزند مادر خاکی — خلف دودمان افلاکی

تافلك از تو يك نشان دارد — سر فرازی بر آسمان دارد

آسمان از بلندیت شده پست — تاتو برخاستی سپهر نشست

گر فرو ریزد آسمان ازهم — نشود خشتی از بنای تو کم

صبح آنجامدام جلوه گراست — سنگ قالی ستارهٔ سحراست

چل ستون توچل بیان باشد — که مدامت نگاهبان باشد

هرستونی که ازتو پا برجاست — فلك پیر را بدست عصاست

قصرشیرین زگردپیکرخویش — کرده‌ازرشك‌خاك‌برسرخویش

طرحش‌ازگردنور ریخته‌اند — در گچ آن ستاره بیخته اند

آسمان با مه درخشانش — کهنه فانوسی از شبستانش

آسمان‌فرش سطح‌خانهٔ اوست — کهکشان راه آستانهٔ اوست

بهر ایوان این سپهر بنا — زحل افکنده خشت بربالا

تافلك دیده سر فرازی او — خوانده تکبیرجان درازی‌او

روی طاقش زفیض یزدانی — چون کریمان گشاده پیشانی

زده‌آن طارم فلك پایه — برسر آسمان گـل سایه

دیدهٔ حیران سقف پرگارش — همچو آئینه های دیوارش

ضد تجلی نثار آینه اش — جوهر جان غبار آینه اش

بسکه آیینه پیش یکدگر است
رشك آیینه خانهٔ نظر است

عکس آئینه‌اش بجلوه‌گری
میکند دیو را بشکل پری

کرده معجز طراز دعوی را
صورت جان نمود اعمی را

گر ببیند کسی بصورت حال
دارد آیینه در بغل تمثال

درو دیوار گشته رنگارنگ
همه تصویرهای کار فرنگ

روح مانی دراین مهین طالار
عشق ورزد بصورت دیوار

آنکه از نوك خامه در شب تار
مو شکافی کند بطرهٔ یار

چون به بینند نقش تصویرش
همه اندازهای تحریرش

فکند خامه بر زمین شستش
بگریزد در آستین دستش

نه ز شاپور و مانی و بهزاد
نه زارژنگ یادگر اوستاد

نقش کس در جهان چنین ننشست
قلم اینجا رسید و سر بشکست

درودیوارش از کرشمه نگار
گل تصویر او همیشه بهار

بلبلان چمن بنالهٔ زار
می سرایند بر در و دیوار

گل تصویرش ار نظاره کند
گل گریبان رنگ پاره کند

حوض آن همچو چشم اهل وفا
گشته سرشار آبروی حیا

روشنی بسکه آرمیده درو
دیده عکس نظاره دیده درو

جوش فواره برمه وخورشید
می فشاند ز قطره مروارید

مغز در استخوان کزوسیماب
جوش فواره است ونالهٔ آب

نیست فواره سرو بستان است
شمع بالین آب حیوان است

شسته روی خود آفتاب دراو
که جهان را گرفته پرتو او

وصفش ارباعث سخن گردد
خضر راآب در دهن گردد

این نه حوض است چشمهٔ نور است
موج زن آب آتش طوراست

نه همین کوثر است درطلبش
خورده آب حیات آب لبش

شده مجنون او به دشت سراب
سنگ برسینه میزند سیلاب

لعل را رخ ز شرم آشفته
آب گوهر بخود فرو رفته

ماهیانش تمام با دل شاد　　همه از قید شست دام آزاد
همه از جام زندگانی مست　　شسته‌ازمرگ خویشتن‌همه‌دست
همه دارند از یمین و یسار　　جای گوهر بگوش مهرهٔمار
بهر رفع گزند بر سر آب　　می‌بردچون سپندچشم حباب
دل بوصفش بدیهه ساز آمد　　کلك معنی غزل طراز آمد
تابه تن حکم سروران باشد　　شاه عباس نو جوان باشد

شمع بزم تورا ثنا خوانم　　تا که مغزم‌در استخوان باشد
بیتی از انوری ادا کردم　　که بخوانند تا جهان باشد
نشود کار عالمی بنظام　　گرنه پای تو در میان باشد
بوزیر آمدست این فرمان　　که بسازدمر این‌بهشت مکان

دامن سعی بر کمر زده بود　　ایك عمرش بتن وفا ننمود
این زمان شاه راوزیر توئی　　داروی درد هر فقیر توئی
آن بنا کردو از تویافت‌نظام　　کار هرنا تمام از تو تمام
شاه‌را درسریرعیش وحضور　　نیست‌دستوراین‌چنین دستور
حکمت ارمانع شراب شود　　در دل تاك باده آب شود
فتنه پیش‌خدنگت‌آماج است　　بوجودت زمانه محتاج است
کشور علم را تو سلطانی　　نطفهٔ پاك شاه مردانی
بهر تاریخ این بلند اقبال　　سر بزانوی فکرداشت خیال
زد رقم خامهٔ قرین قیاس　　مسکن عیش شاه دین عباس
«۱۰۵۳»

فرصتا کنون‌سخن‌تمام کنم　　این دعا ورد صبح‌و شام کنم

در فاصلهٔ پانزده سال

در سال ۱۹۱۹ زمانیکه مستر ویلسن رئیس جمهور امریکا خواست آراء ملت آمریکا را بطرفداری جامعهٔ ملل که در آنموقع تازه تشکیل شده بود جلب کند مجبور شد مسافرتهای زیادی بمراکز مهمه دول متحده نموده و کنفرانسهائی دراین‌خصوص ایراد کند. برای‌این مقصود ۹۸۸۱ میل یاقریب سه‌هزار فرسنگ‌را درفاصله بیست روز پیموده و بیست‌وسه نطق‌مهم ایراد کرد. بنابقول «جوزف‌تومولتی» که درآن‌وقت منشی مخصوص‌وی‌بود دراین‌مسافرت سریع که سلامتی رئیس‌جمهوررا درهم شکست فقط هفتصدوپنجاه هزار نفر نطقهایش‌را شنیدند.



روزولت رئیس‌جمهور امریکا
درحال نطق

پانصد سال بعد یعنی درسال ۱۹۳٤ مستر روزولت رئیس فعلی جمهور آمریکا پشت میز تحریرش در عمارت ابیض نشسته و بوسیله دستگاه کوچکی بنام میکرفن «دستگاه‌بلند کردن ونقل اصوات» رادیو که در روی همان‌میز قرار گرفته بود در فاصله بیست وهفت دقیقه نطقی کرد که پنجاه ملیون (۵۰۰۰۰۰۰۰) نفوس درمنازل‌خود براحتی آنرا استماع نمودند. مستر تومولتی مگوید چقدر جای افسوس‌است که این اکتشافات واختراع پانزده‌سال زودتر نشده‌بود.

هروقت که‌رئیس‌جمهورمیخواهد چیزی بملت بگوید و نطقی بکند مدو‌اً باطلاع سه کمپانی رادیو یعنی کامپیاون ب‌س (N.B.-C.) وا‌ب‌س‌.(A.B.S.) میرساند ومدت وطول کنفرانس‌را معلوم می‌نماید. پس این سه خط مهم طوری پرگرام را ترتیب میدهند که باسایر پرگرامهای اقتصادی‌و تجارتی وتفریحی تصادف نکند. سپس دراغلب روزنامه ها باطلاع عموم اهالی مملکت میرسانند که درفلان ساعت وفلان‌روزرئیس‌جمهور نطقی‌خواهد کرد وچند دقیقه قبل از شروع باین قبیل کنفرانسها دستگاه‌های ارسال‌سابق‌الذکر چندین بار بطریق ذیل بعموم اهالی اعلان‌میکنند: «خانمهاو آقایان بنطق رئیس‌جمهور گوش بدهید» آنوقت رئیس جمهور شروع بنطق میکند و درضمن‌نطق‌عدهٔ زیادی عکاسان وفیلم‌برداران باطاق‌رئیس‌جمهور آمده‌ازاوعکس‌وفیلم برداری برای‌روزنامه‌ها ومجلات‌وسینماهامی نمایند.

عظمت واهمیت چنین صوت پخش کن‌ها بهتر معلوم خواهد شد وقتی بدانیم که مقدار الکتریسته‌ای که‌برای آن لازم‌است قریب‌دوملیون‌و نیم(۲۵۰۰۰۰۰) وات یادوهزارو پانصد کیلو وات می‌باشد. این‌مقدار کافیست که تمام خانه‌های شهر بزرگی‌را تانیم‌ساعت‌روشن‌نمایند. مقدار قوه اسبی که بکار برده‌میشود باندازه‌ایست که با آن میتوان‌عمارت هفتادمرتبه‌را بارتفاع ۱۲۶۵ پاتقریباچهار رصدمتر بالا برد.

بقیه ازصفحهٔ ۱۰۱۲

علم جانی را مجبور باقرار میکند

انفعالات ذهنی حاصله ازرنگ برای کشف جنایات دراطاق مخصوصی که بنام اطاق کشف جنایات موسوم است بوسیلهٔ آئینه‌هائی ممکن است تولید شود . دیوارهای این اطاق تماما از آئینه تشکیل یافته‌است. شخص مظنون رادر وسط اطاق می‌نشانند وازیك سوراخ ازاوسئوالات لازمه میشود همینطور که این‌سئوالات جریان وادامه پیدا میکند نوراطاق‌را بتدریج و بطوریکه شخص متهم ملتفت نمیشود برنگ متمایل بسبز تبدیل مینمایند . محبوس که ازتغییر رنگ چراغ بی خبر است فقط متوجه رنگ عصیان وگناهی است که در چهرهٔ خود مشاهده میکند ، وبهرطرف که نگاه میکند تنها همان رنگ‌را در صورت خود میبیند وچون خیال میکند که رنگ صورتش مشت اورا باز کرده است تسلیم شده وحقیقت رابیان میکند .

دو اختراع دیگر که تاکنون برای کشف جنایات بکار برده شده ولی بحدکمال نرسیده است یکی «توموگراف» ودیگری «اسی‌لوگراف» میباشد . آلات سابق الذکر شمارهٔ تنفس را ثبت میکند و فشار خون‌را تعیین‌مینماید، درحالیکه آلات اخیر الذکر که براصول عکاسی تهیه‌شده اثرات وانفعالات حاصله ازغدد عرق راتصویر میکند . این آلت فرصت وامکان میدهد که عامل میزان عملیات غدد عرق رامورددقت ومطالعه قرار دهد.

تااینجا مطالعات و تحقیقات مامربوط به آلات واختراعاتی بوده است که برای کشف اسرار و جنایات مکتومه مفید است ولی علماء ومتخصصین این فن اقرارواعتراف دارند که دربعضی مواقع ازجانیهای پوست کلفت و مبرم کسب اقرار خیلی مشکل است اما برای کسانیکه جنایت خودرا اینطور شدید مخفی و مستور میدارند علاج دیگری درنظر گرفته شده که آن‌دوای «اسکوپولامین»«Scopolamine»است.تزریق این دواکه بنام **سرم‌راست‌گوئی** موسوم است تمام حقائق راکشف میکند بدون آنکه دردی را بر معمول وارد آورد . در حالیکه قوای حافظه ، ناطقه ، و سامعهٔ شخص متهم نیز کاملا محفوظ و طبیعی‌است. عملیات این دوا قوهٔ جعل ودروغ گوئی را که دریك قسمت مخصوص ازمغز سرانسان واقع است خنثی میکند .

تجربهٔ که کلنل «گودارد» متخصص در کشف جنایات با تزریق این دوا بعمل آورد خاصیت آنرا ثابت نمود . گودارد ازیکی ازرفقای خود خواهش کرد که جواب حقیقی وراست به ۲۰ سئوال ساده ازقبیل «آیاورق بازی میکنید ؟ کجا اقامت دارید ؟» و غیره بنویسد . پس از نوشتن تمام سئوالات مذ کور بشخص معمول یك آمپول ازسرم « راست گوئی » تزریق کردند وبعدازآن باو دستور دادند همان‌سئوالات را دومرتبه جواب گوید وهرچه بتواند دروغ در آن جوابها مخلوط کند . در۱۹ موردجوابهای او عین همان جوابهای قبل‌بود وبدین وسیله ثابت شدکه گرچه مشاعر اوکاملا درحالت طبیعی است ازجعل دروغ‌عاجزاست اما جواب بیستم خاصیت این‌سرم راکاملا مدلل ساخت زیرا درجواب این سئوال که «آیا شمابرای زیرگرفتن کسی تابحال توقیف شده‌اید» قبل ازتزریق گفته بود «خیر» درحالیکه پس ازتزریق جواب حقیقی رابدین طریق داد «وقتی که درمدرسهٔ متوسطه تحصیل میکردم» خودش اقرار کرد که بکلی موضوع زیرگرفتن را فراموش کرده است وفقط تزریق دوا این‌قضیه رابخاطرش آورده است .

امتحانات وتجربیات فوق که درلابراتوارها‌انجام میگیرد گاهی مورد سخریه واستهزاء ازطرف مامورین پلیس میشود ولی برای اثبات اینکه استهزاء وسخریهٔ ایشان معقول نیست یك‌نفر وکیل عدلیه‌موسوم بهداویس‌جمس«Davis James»ازاهالی امریکا این عملیات رابانتائج رضایت‌بخش درایفاء وظائف فنی واداری

خودبکار برده‌است . دریک‌سال‌درشهر برمنگام(ممالکت آلاما با) ۲۵ فقره قتل‌بوسیلهٔ تبر واقع شده بود و وکیل مذکور ۱۲ نفر مظنون را بچنگ آورده سرم راست‌گوئی رابه آنها تزریق کرد و بمدت دو یاسه روز این قضایای غامض تصفیه شد. گرچه باواجازه داده‌نشده بودکه در محکمه نتیجهٔ تزریق را مدرك قراردهد برگه هائی که بدست آورد برای تعقیب و کشف جنایت اورا خیلی کمك کرد.

اگر «اسکوپولامین» اینقدر مؤثر است علت چیست که‌برای بدست‌آوردن اقرار اشخاص جانی بکاربرده نمیشود ؟ چرادرموضوع دعوی لیندبرگ وهوپتمان آنرا بالخصوص بکار نمیبرند ؟ جواب آنست که محاکم امریکا بایك ایمان وعقیدهٔ راسخ (ولی غلط) میگویند درقضایای حقوقی وجزائی احتیاط رانباید از دست داد . قضات این ممالکت اظهار میدارند که جان‌انسان و حقوق اجتماعی رانباید فدای کشفیات آلتی یا دوائی قرار داد .

باوجود آنکه آلات مذکوره دراین مقاله‌یاسرم راست‌گوئی‌در کشف جنایات یابچنگ‌آوردن اسرار مکتومه یك خطای کوچك راهم مرتکب نشده‌اند ، معذلك محاکم با اصول‌کهنه پرستی و مسلك سقیم از اغتنام چنین فرصتی که اکتشافات علمی دردسترس گذارده است خودداری میکنند. گاه‌گاهی همزمزمه هائی شنیده میشودکه محاکم بمنظور حفظ شئون وامتیازات خود بخل ورزیده واز تجاوزات وپیش قدمیهای علم وهنر درقلمرو حقوق اندیشه ناك هستند .

علم وهنر چیرگی وفتوحات‌خودرا ادامه خواهد داد وبتدریج آلات وتسلیحات راطوری برشد و تکامل‌خواهد رسانیدکه قضات‌کهنه پرست مجبور ومقهور خواهندشد تادیگر درسراسرممالك ماصدای ناله وفغان متهم ومظنون دراثر شکنجه شنیده نشود .

ترجمهٔ ابوالقاسم‌دبیر

جشن صدو پنجاهمین سالهٔ تاسیس روزنامهٔ تایمز

در اول ژانویهٔ روزنامهٔ تایمز جشن صدو پنجاهمین سال تاسیس‌خود را برپا کرد .

درطول این یك‌قرن ونیم که از عمر روزنامهٔ تایمزمیرود هیچ روزنامهٔ نتوانست‌نفوذی مانندآن‌روزنامه‌درجهان‌بدست بیاورد. این‌موقعیت مهم را تایمز بیشتر بصمیمیت ودرستکاری و جدیت کارکنانش مدیون است‌کارکنان تایمز برای بدست آوردن اخبار جدید و حفظ اولیت آنها از هیچگونه فداکاری خودداری ننموده‌اند، چنانکه در سال ۱۸۷۸ روز امضاء عهدنامهٔ برلین مخبر تایمزسیم‌بین‌برلین ولندن‌را درضمن چندین‌ساعت به‌تلگراف کردن انجیل‌مشغول داشت تادرهنگام‌انتشار خبر امضاء عهدنامه‌سیم تحت‌البحری دراختیاروی بوده‌بتواند زودتر‌ازمخبرین‌سایر جرایدخبر رابه‌تایمز برساند

در شماره های اخیر در تایمز چندین تصویر خوب مشاهده میشدکه بوسیلهٔ پست هوائی مخصوصی که برای این روزنامه ترتیب داده بودند تهیه شده بود .

در اثر اهمیت مقالات خود تایمز در تمام ممالك وتمام اوقات مورد نظر و احتیاج‌مردان سیاسی شده‌است. کارکنان تایمز سعی دارند که این جریده را برای رفع احتیاج تمام طبقات مهیا سازند واز این جهت است که اطلاعات ومطالب مفیدی باختلاف طبقات تهیه مینمایند .

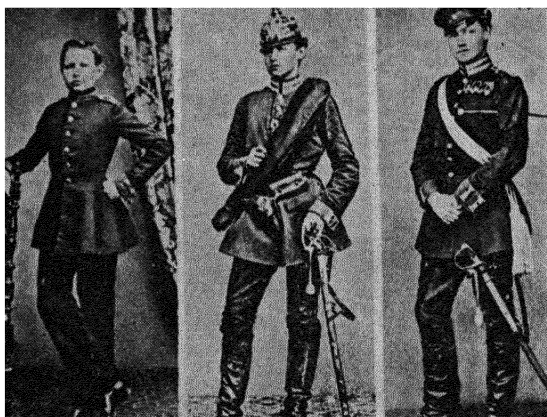
هر شماره از تایمز فی‌الحقیقة چندین روزنامهٔ مختلف است که ادارهٔ هر یك از اجزاء آنرا متخصصی برعهده دارد و حاوی اخبار واطلاعاتی دردرجهٔ اول از اهمیت میباشد خواه ازاخبار سیاسی وبین‌المللی وخواه از اخبار و اطلاعات علمی وامثالها .

روزنامهٔ تایمز بدنیا ثابت کرده‌است که جرائد پس ازقوای مقننه ومجریه‌وقضائیه رکن رابع حکومات ممالك هستند .

هندنبورگ

پول دو بنکان‌درف‌اند هیندنبورگ ۱ فلد مارشال آلمانی در ۲ اکتبر ۱۸۴۷ در پوزان۲ متولد شد و در ۲ اوت ۱۹۳۴ در نودک۳ وفات یافت . خدمات درخشان این مرد بزرگ نظامی در جنگهای بین‌المللی بالمان مشهور عالمیانست و زحماتی که در دورهٔ ریاست جمهورخویش برای ممالک وملت آلمان کشیده است نیز بر کسی پوشیده نیست .

هندنبورگ در یك خانوادهٔ نظامی از نجبای قدیم پروس متولد شد و این خانواده از ۱۲۸۰ بعد اهمیتی یافته و اندکی بعد بپروس آمده در آنجا توطن جسته بود و از نظر نظامی بپادشاهان پروس خدماتی کرد و اساسا این خانوادهٔ نجیب یکی از اصول قوای نظامی پادشاهان پروس بشمار میآمد وازهمین جهت است که میل فطری بنظام در ایشا مخمر گردید و از اینرو



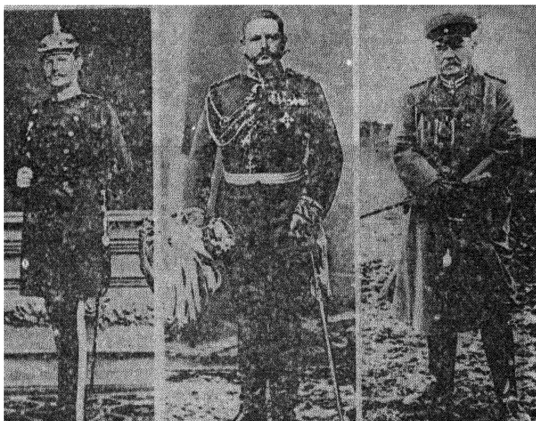
هیندنبورگ درسنهٔ ۱۸۴۷ در شهر پزن المان متولد شد درسن ۱۲ سالگی وارد مدرسهٔ نظام گردید. درسال ۱۸۶۵ بمرتبه نایب دومی نایل آمد. تصاویر فوق ادوار حیات اورا نشان میدهد

میتوان گفت که هیندنبورگ نظامی بدنیا آمد. در ۱۲ سالگی هیندنبورگ داخل در یکی از مدارس پروس گردید که دیسیپلین ونظم شدید و کامل آن ویرا بانجام تکلیف و اطاعت و کار معتاد کرد و از آنجا در سال ۱۸۶۳ بمدرسهٔ نظام برلین رفته و از این مدرسه درسال ۱۸۶۶ فارغ‌التحصیل شد .

در جنگی که بین پروس و اطریش روی داد (۱۸۶۶) هندنبورگ در دستهٔ سوم پیاده نظام پروس سمت نیابت داشت و در یکی از حملات سر او در اثر اصابت گلوله ای اندکی مجروح شد در جنگ ۱۸۷۱ - ۱۸۷۰ بین پروس و فرانسه هیندنبورگ یکبار دیگر لذت فتح را چشید و یکی ازخاطره های بسیارشیرین وی دراین جنگ اینست که درقصر ورسای هنگام اعلان امپراطوری آلمان حضور داشت . پس از صلح چون بآلمان بازگشت در سال ۱۸۷۳ در آکادمی ارکان حرب و چندی بعد در سال ۱۸۷۸ در جزء اعضای ارکان حرب پذیرفته شد و ازین پس در ظرف پنج سال علاوه بر بعضی مشاغل مهم نظامی که برعهدهٔ هندنبورگ محول بود این مرد کافی نظامی باعدهٔ از

۱- Paul de Beneckendorff und Hindenburg - ۲. Posen - ۳. Neudeck

سران سپاه آلمان مانند مولتکه ۱ ومارشال والدرسی ۲ و ژنرال ون شلیفن ۳ برای تحقیقات نظامی در اقطار مملکت مسافرتهائی مینمود . در ۱۹۰۰ هیندنبورگ ریاست یك گروهان از سپاهیان آلمان را یافت و بعد درسال ۱۹۰۳ در راس چهارمین کردارمهٔ ماگدبورك قرار گرفت و در ۱۹۱۱ در ٦٤ سالگی تقاضای تقاعد کرده درهانور ازبلاد آلمان مسکن گرفت غافل ازاینکه اندکی بعد مهمترین ودرخشانترین زبردستی های نظامی را در دنیا عهده دار خواهد گشت .



در ۲۳ اوت ۱۹۱٤ بتوسط تلفون ازو سئوال شد که آیا میتواند انجام بعضی ازخدمات را برعهده گیرد؟ شب بعد ترن مخصوصی که لودندورف رئیس ارکان حرب آتیهٔ هیندنبورگ در آن بود سردار نامی موضوع ترجمهٔ مارانیز جانب پروس شرقی که بتوسط روسها اشغال شده ودبرد .

باقی ادوار حیات هیندنبورگ تا مقام ریاست جمهوری آلمان

هیندنبورگ ورئیس ارکان حرب زبردستش لودندورف هشت روز پس از ورودخودشان شکست سختی بقشون دوم روس که بسر داری سامسنوف ٤ قسمت جنوبی پروس را فرا گرفته بودند وارد آورد ، و این فتح نام هیندنبورگ را در دنیا مشهور ساخت و باعث عظمت مقام وی در آلمان و مخصوصا در نزد امپراطور ویلهلم دوم گردید. این جنگ بجنگ تاننبرگ ٥ موسوم است. بعدازاین جنگ بزرگ هیندنبورگ باقشون اول روس که درتحت ریاست ژنرال رننکامف ٦ بودند شکست سخت دیگری وارد کرد بترتیبی که آنانرا در خاك رسیه عقب نشاند و پروس شرقی را بکلی از وجود خصم پاك ساخت . پس از این دو فتح که قشون روس را ناچار چند هفته از حمله باز میداشت هیندنبورگ چنین صلاح دید که قوای خودرا بجانب سیلیزی که قشون روس آنرا فرا گرفته بودند ، بکمك اطریش ببرد . دراین مورد نیز پیشرفت نصیب این سردار فاتح گشت . ولی چون دسته‌ای از قشون روس از ورشو بجانب پروس حمله ور گردیده بودند هیندنبورگ بسرعت قوای خود را بجلوگیری آنها بردو باحمله ای شدید آنان را به لدز ۷ عقب نشاند .

در اثر این فتوحات پی در پی نام هیندنبورگ در تمام آلمان مشهور شده برسر زبانها افتاد و دنیا نیز عظمت مقام سرداری ویرا شناخت . هیندنبورگ و رئیس ارکان حربش لودندورف معتقدبودند که میتوانند بقوای روس شکست قطعی دیگری وارد آورده کاررا یکسره کنند ولی ارکان

۱ - Moltke. ۲ - Waldresse. ۳ - Schlieffen. ٤ - Samsonov. ٥ - Tannenberg.
٦ - Rennenkampf. ۷ - Lodz.

حرب مرکز در این امر با ایشان موافقت نکرد وجزء عدهٔ کمی سپاه وقوی که خواسته بودند بآنان نداد معهذا هیندنبورگ باهمان عدهٔ خود در ۱۹۱۵ شکست بسیار سختی بقوای روس وارد کرد وهزاران اسیر از آنان گرفت وقسمتی از اراضی روس را فتح کرد. درژوئن ۱۹۱۶ سپاهیان روس بسرداری ژنرال بروسیلف درجبههٔ اطریش پیشرفت کاملی کرد و اسرای زیاد از آنان گرفت وبالنتیجه قشون اطریش و هنگری درخطری عظیم افتاد. هیندنبورگ نیز قوای خودرا بکمك سپاهیان اطریش برد، و باقدرت ومهارتی عجیب توانست این سپاه عظیم را تا آخر اوت عقب نشاند واین خطر را نیز مرتفع سازد.

دراین موقع هیندنبورگ ازجانب ویلهلم دوم بمرکز خوانده شد و بریاست ارکان حرب منصوب گردید. لودندورف نیز سرداری قوای آلمان را در جبههٔ غرب یافت وبالنتیجه این هر دو سردار کافی بدان جانب عزیمت کردند. در این هنگام آلمان و متحدینش از هرجانب دچار فشار شدند. ازطرفی حملات شدید قشون انگلیس وفرانسه به نمود آلمان درجبههٔ غرب اختلالی وارد کرد و ازجانب دیگر سپاهیان رومانی درهنگری پیش میآمد وقوای ایتالیا نیز بشدت بحملات خویش ادامه می داد.

هیندنبورگ اول از رومانی شروع کرد وقوای کاملی از سپاهیان آلمان و اطریش وبلغارستان بدان جانب فرستاد و رومانی بزودی مسخر قوای متحدین گردید. جبههٔ روس نیز دراین اوقات ساکن بود و از شدت حملات ایطالیا نیز کاسته شد. جنگهای تحت البحری و صدماتی که از آلمان بدولت بیطرف امریکا رسید باعث شد که در ۱۹۱۷ اعلان جنگ بالمان بدهد ولی در جبههٔ شرق چون روسیه دچار انقلاب شده بود دیگر



۱۹۱۷ مشغول مطالعهٔ نقشه جنگ بین المللی

تصور خطری نمیرفت، و بالنتیجه آلمان توانست که باستعانت قسمتی ازقوای شرقی خودقوای جبههٔ غرب را کامل کرده در بهار وتابستان ۱۹۱۷ درمقابل حملات شدید متفقین پایداری کند ونیز بقوای اطریش کمك نماید و بالنتیجه قوای ایتالیا را درنتیجهٔ شکستی سخت تارود «پیاو» عقب نشاند. انقلاب بلشویکهای روس نیز در اواخر سال ۱۹۱۷ و اوائل ۱۹۱۸ خاتمه پذیرفت وبالمره مصالحهٔ برست لیتوسك ۱ بوی مجال داد که قوای شرقی را یکباره درجبههٔ غربی جمع کرده وبقوای انگلیس وفرانسه آخرین شکست را در ۱۹۱۸ وارد کند. این شکست که خطر جدائی بین قوای انگلیس وفرانسه را ممکن بود باعث

۱ - Brestlitovsk.

شود متفقین را بفکرانداخت که قوای انگلیس وفرانسه را تحت نظر یك سردار جمع کنند وباین قصد مارشال‌فش سردار مشهور فرانسوی را بریاست قوای متفقین درجبههٔ غرب انتخاب کردند . دراین اوقات انازونی نیز پیاپی بکمك متفقین قوائی می‌فرستاد . ازین پس قوای آلمان‌را در مقابل متفقین پیشرفتی نبود و بدترین شکستی که بقوای آلمان در این سال واردشد در نزدیك رود سم۱ روی‌داد وازین پس مارشال فش بحملات شدید خود ادامه داد . ازقوای آلمان نیزمرتباکاسته میشد وسپاهیان خصم ازایشان پیاپی اسیروآلات جنگ‌میگرفتند . ازطرفی دیگردرداخلهٔ آلمان نیزعدم‌رضایت‌وانقلاب وطغیان برضد دولت شروع‌شد . متحدین آلمان روبضعف و کناره گیری‌ازجنگ میرفتند چنانکه‌دولت عثمانی درفلسطین شکستهای پیاپی‌خورد ودولت بلغار نیز درمقدونیه ازقوای متفقین شکستی‌سخت دید و تاحدود رود دانوب دردست قوای خصم افتاد وقوای اطریش‌وهنگری نیزدرمقابل‌قشون‌ایتالیامغلوب گردید . هیندنبورگ اگرچه شکست سپاهیان آلمان‌را حتمی میدانست ولی‌سعی داشت که در ضمن عقب‌نشینی قوای جنگی آلمان حفظ‌شود و بدست دشمنان نیفتد . ولی‌مجاهدات هیندنبورگ درحفظ تفوق سپاهی آلمان نتیجه‌ای نداشت ودراثر انقلاب وعلل دیگربی‌نظمی درقشون ایجاد میگردیدوحتی کار انقلاب ونارضایتیهای داخلی‌بجائی کشید که قیصرو ولیعهد آلمان مجبورشدند به هلند بگریزند . بنا براین عدم تمرکز قدرت حکومتی نیز برجهات شکست آلمان اضافه شد . هیندنبورگ با وجود تمام این اوضاع متانت وثبات‌را ازدست نمیداد، باآنکه عدم‌نظم کاملا درهمه‌جا حکمفرما بود و رئیس ارکان حرب آلمان نیزعقب نشینی مرتب قوای‌آلمان را درهمه جا به هیندنبورگ اطلاع‌داد بهرحال هیندنبورگ چندان بوظیفهٔ خود ادامه داد تا اینکه مجمع ویمار ۲ حکومت جدیدی درآلمان برقرار کرد وبالنتیجه هیندنبورگ‌ازکار کناره گرفته‌ودرهانور منزوی‌شدودرآنجا کتابی بنام«یادداشتها» ۳ نگاشت . هیندنبورگ مقدمه‌ای بر این کتاب نوشته است که از آن بخوبی سرداری را که در عین سادگی وبی‌مدعائی بصحت کارها ونقشه‌های‌خوداطمینان‌دارد میتوان‌شناخت. دراین کتاب‌هیندنبورگ ازسربازانی که بااوبرای حفظ‌وطن‌ازمخاطرات‌عظیم‌جنگ مرگ‌رابچیزی‌نشمردند‌تشکرمیکندومخصوصا میگوید که : « من‌این کتاب را باشخاصی که بامن برای حفظ عظمت وبقای‌آلمان چه درجبهه‌هاوچه درداخله جنگیده وزحمت کشیده‌اند تقدیم میکنم . »

درسال ۱۹۲۵ ملت‌آلمان از پی‌تعیین هیندنبورگ بریاست جمهوری‌آلمان برخاست و بالنتیجه این مردوطنپرست بزرگ با ۱٤٦۰۰۰۰۰ رای بمقام فوق انتخاب‌شد .

این‌اقبال و توجه کامل ملت آلمان بسردار فداکار خود نشانه ای ازحس حقشناسی ایشان بخدمات عظیمی بود که هیندنبورگ درایام جنگ بالمان کرد ونیز نشانهٔ‌معرفتی بود که ملت آلمان بثبات ومتانت این مرد درهرکار داشت ، این انتخاب‌خود افتخاری برای ملت آلمانست که باوجود شکست سخت خویش بازخاطره‌های عظمت فتوحات خودرا درایام جنگ فراموش نکرد وازحقشناسی نسبت بسرداران و سپاهیان رشید وفاتح خود باز ننشست .

در ۱۹۳۲ باوجود ترقیات حزب ناسیونال سوسیالیست‌وقوت طرفداران‌هیتلر ملت آلمان ازسردار بزرگ وحامی جدی مملکت خود چشم نپوشید و او را باکثریت ۱۸۵۰۰۰۰۰ رای بریاست جمهور انتخاب کرد وحال آنکه هیتلر باوجود محبوبیت ملی خویش بیش از ۱۱۳۰۰۰۰۰ رای نداشت .

---

۱ - Somme. ۲ - Weimar. ۳ - Mémoires.

اما باید دانست که هیندنبورگ که ازفدائیان خاندان هوهنزولرن ۱ (خانوادهٔ سلطنتی آلمان که پس از شکست این مملکت از سلطنت کناره گرفتند) بود، از آنجهت درایام قدرت‌خویش این خاندان را بحکومت آلمان باز نگرداند که فقط برای آلمان وبقاء عظمت آن کوشش میکرد و دوستی آنرا بر هر چیزی برتری میداد . هیندنبورگ عظمت آلمان را آرزو میکرد و اگر



هیندنبورگ در بستر مرگ

بخاندانی ارادت میورزید برای پیشرفت این مقصود بود و بنابراین حب شخصی وفردی را در قبال دوستی وطن یکباره فراموش میکرد . هیندنبورگ‌وطن خود را در تحت هر رژیمی که بود باامید بآتیه ای درخشان حفظ کرد . در سال ۱۹۱۹ که آلمان درمقابل متفقین بکلی از پای در آمده و سر باطاعت آنان خم کرده بود و در پست ترین درجات خذلان سیر میکرد ، هیندنبورگ‌باز دست از غرور ملی خویش برنداشته میگفت : « خون کسانی که برای عظمت آلمان برزمین ریخته شد بهدر نرفت » . باوجوداینکه‌آلمان‌هنوزدرزیر بارخسارات جنگ خم بود هیندنبورگ نقشهٔ بازگشت آنی اراضی از دست رفته را طرح کرد و اظهار داشت که این اراضی روزی باید بالمان بازگردد

بهرحال عظمت مقام هیندنبورگ درتاریخ حتی در نزد اشخاصی که اورا ازفتح‌بازداشتند نیز محفوظ ومحترم خواهد ماند .

۱ - Hohenzollern.

پس وای بمن! ...

دوشینه بی گلاب میگردیدم — درطرف چمن
پژمرده گلی میان گلها دیدم — افسرده چومن
گفتم‌توچه کردی، که‌چنین‌میسوزی — ای یارعزیز؟
گفتا که شبی درین‌چمن‌خندیدم ... — پس‌وای بمن !...

شیخ ابوسعید ابوالخیر میهنی

گزارش ماهانه

از پانزدهم دی تا ۱۰ بهمن‌ماه ۱۳۱۳

گزارش ایران

۱۵ دی - آقای کاظمی وزیر امور خارجهٔ که بترکیه وارد شده بودند از استانبول بجانب ژنو عزیمت کردند.

۱۸ دی - آقای وزیر داخله باتفاق سفیر کبیر افغانستان وهمراهان وارد «بغ‌بغو» شدند.

- متصدی اسکان ایلات قشقائی باچند نفر از مستخدمین وزارت داخله وارد فیروز آباد شد.

— اولین جلسهٔ مجمع عمومی شرکت سهامی ابریشم درمحل شرکت سهامی تجارتی ایران تشکیل شد این شرکت باسه ملیون ریال سرمایه اولیه تشکیل شد و مقصود از آن بسط وتوسعهٔ فلاحت ونوغان وصدور پیلهٔ ابریشم است.

۱۹ دی - آقای وزیر داخله باتفاق سفیر کبیر افغانستان وهمراهان بطرف زورآباد حرکت کردند.

— آقای کاظمی وزیرامور خارجهٔ ایران برای مذاکره درموضوع اختلافات سرحدی ایران وعراق درجامعهٔ ملل وارد ژنو گردید.

۲۰ دی - در مجلس: خبر کمسیون امور خارجه راجع بالحاق دولت شاهنشاهی بقرارداد بین‌المللی جلوگیری ازمعامله واغواءنسوان کمیرد تصویب گردید.

- مجلس شورای‌ملی درخواست سلب‌مصونیت ازمیرزاجوادخان امامی‌را ازطرف‌دولت پذیرفت.

— نمایندگان ایران در شورای جامعهٔ ملل جواب دولت شاهنشاهی را درباب شکایت دولت عراق برئیس دارالانشاء جامعهٔ ملل تسلیم‌نمودند و ازطرف رئیس دارالانشاء مراتب بنمایندگان دولت عراق ابلاغ گردید.

۲۱ دی - ۳۶ نفر ازمعتمدین شهر که ازطرف ادارهٔ حکومت طهران برای حضور در انتخاب اعضای انجمن نظارت انتخابات دعوت‌شده بودند درادارهٔ مزبور حاضر شدند. جلسه‌درتحت ریاست سنی آقای حاج محتشم‌السلطنه منعقد شد ۹ نفر بعضویت اصلی انجمن مرکزی و ۹ نفر بعضویت‌علی‌البدل تعیین شدند: پس از آن انجمن مرکزی طهران درادارهٔ حکومتی باحضور آقای دولتشاهی‌حکمران طهران منعقد گردیدو آقای دادگر بریاست و آقای‌دادور بنیابت ریاست‌و آقای احتشام زاده‌و آقای‌لاهیجانی بسمت‌منشی‌گری انجمن نظارت‌مرکزی‌انتخاب شدند واعلان انتخابات نیز تنظیم گشت.

— یادداشت دولت ایران خطاب بشورای جامعهٔ ملل در مطبوعات بین‌المللی توزیع گردید و بطور عموم بانظرخوبی تلقی‌شد.

۲۲ دی - سفیر کبیر دولت‌شاهنشاهی‌ایران درافغانستان وارد مشهد شد تادر روز ۱۴ ازخط بغبغو بزورآباد عزیمت کند.

— قانونی در تحت مادهٔ واحد از مجلس گذشت مبنی براینکه درهریك ازقراء و قصبات که دفتر اسناد رسمی تاسیس نشده است وزارت‌عدلیه اگر مقتضی بداند میتواند صاحبان دفاترازدواج‌وطلاق را باین کار وادارد.

۲۳ دی - آقای نوری سعیدپاشا وزیر امور خارجهٔ عراق راجع بیادداشت عراق نطق مفصلی ایراد و بمناسبت ضیق وقت قرار شد آقای کاظمی نطق خودرا درجلسهٔ آینده ایراد کند.

- دوشنبه ۲۴ دی - اعلان انتخابات مجلس شورای ملی درطهران منتشرشد.

درعصراین روز جلسهٔ انجمن نظارت مرکزی طهران درعمارت حکومتی تشکیل یافت.

- بارون آلواسی نمایندهٔ ایتالیا در جامعهٔ بین الملل ازطرف این انجمن بسمت مخبری برای رسیدگی باختلافات ایران وعراق انتخاب گردید.

سه شنبه ۲۵ دی — آقای کاظمی وزیر امور خارجه ونمایندهٔ ایران درجامعهٔ ملل راجع باختلافات سرحدی ایران وعراق بیاناتی کرده و درآن پس ازآنکه تناقض وضعیت سرحدی را برطبق معاهدهٔ ارزنةالروم درسال ۱۸۴۷ و پروتکل قسطنطنیه در ۱۹۱۳ را تشریح و خاطرنشان نمود جداً خواستارشد که وضعیت بحال قبل از ۱۹۱۳ بازگردد. لیتونیف وزیر امور خارجهٔ شوروی اظهارداشت که ملت شوروی علاقه مند است که این اختلاف نظر بطرز عادلانه‌ای حل شود.

ادن نمایندهٔ انگلستان پیشنهاد کرد که این موضوع دردیوان داوری بین المللی لاهه مطرح گردد.

ازطرف رئیس پیشنهاد شد که طرفین راجع باین قسمت به بارون آلواسی نمایندهٔ ایتالیا که بعنوان مخبر مخصوص این قضیه انتخاب شده رجوع نمایند.

یکشنبه ۲۹ دیماه - شورای جامعهٔ ملل دولت عراق ودولت ایران درباب اختلافات سرحدی اظهار داشت که مطابق میل خود در ظرف مدت بین دورهٔ اجلاسیه شوری و دورهٔ ماه مه طریق حل مسائل متنازع فیه‌را که بشوری تقدیم شده است با یکدیگر تحت مطالعه قرار داده وراه حل‌را پیشنهاد نمایند. وبهردو دولت توصیه شده است که:

اولا ازهراقدامی که برخلاف وضعیت فعلی باشد اجتناب ورزند.

ثانیا - باتوافق نظر یکدیگر رژیم موقتی برای کشتیرانی درشط العرب اتخاذ نمایند.

دوشنبه اول بهمن - موضوع اختلاف سرحدی ایران وعراق درجلسهٔ شورای جامعهٔ مطرح گردید. بارون آلوآسی مخبر شوری پیشنهاد خودرا تقدیم واظهار نمود که مشغول مذاکره است تادردورهٔ آینده شورای جامعه راپرت آنرا تسلیم شوری نماید. آقای نوری سعیدپاشا نمایندهٔ دولت عراق ارجاع قضیه‌را بدیوان داوری لاهه واحترام بسند ۱۹۱۴ را ازشوری تقاضا کرد. سپس آقای کاظمی بیاناتی ایراد نمود مبنی براینکه چون دولت عراق موضوع رادر شورای جامعه مطرح کرده است باتخاذ اصول دیگر مجاز نیست. دولت ایران اساسنامهٔ لایحه را بدین شرط قبول میکند که بقضایای حدودی و خاکی مربوط نباشد ونیز اظهارداشت که بارجوع قضیه بدیوان داوری لاهه و شناختن اسناد ۱۹۱۴ جداً مخالف است.

ادن نمایندهٔ بریتانیا اظهار امیدواری کرد که قضیه زود حل شود.

نمایندهٔ دولت شیلی اظهار داشت که شوری مقرر کند تاموضوع اختلاف سرحدی ایران وعراق موافق مادهٔ ۱۱ اساسنامه بگذرد.

پس ازاظهارات نمایندهٔ ترکیه پیشنهاد بارون آلواسی وپیشنهاد نمایندهٔ شیلی از طرف شورای جامعهٔ ملل بذیرفته شد وبارون آلوآسی نمایندگان ایران وعراق را درتاریخ ۲۸ ژانویه برم دعوت کرد که درآنجا بمذاکرات ادامه داده شود.

۲ بهمن - در آخرین جلسهٔ شورای جامعهٔ ملل موضوع اختلاف نظر ایران و عراق بجلسهٔ آینده محول گردید وطرفین دعوت شدندکه در تحت نظر بارون آلواسي مخبرمخصوص این قضیه

مذاکراتی برای تصفیه موضوع اختلافات نمایند .
چون بارون آلواسی بروم حرکت نمود بیانگری نمایندهٔ دیگر ایتالیا بسمت مخبری درقضیه جانشین اوشد. مشارالیه درجلسهٔ شوری اظهار نمود که باطرفین داخل مذاکره شده و برای اینکه راپورت خود را ارائه بدهد مدتی وقت لازم دارد . بیانگری متذکر شد که تاجلسهٔ ماه مه وظیفهٔ خود را تعقیب خواهد نمود وهرگاه قبل از این مدت جلسهٔ فوق العادهٔ انعقاد بشود اومیتواند قضیهٔ مزبور را حاضر وجزء برگرام آن قرار دهد . نوری سعید پاشا نمایندهٔ دولت عراق گفت که چون دولت ایران حدود وثغور سرحدی که در ۱۹۱۴ تعیین گردیده و تاکنون بیست سال است که شناخته شده برسمیت نمیشناسد خطر اتفاق ناگوار میرود ولی عراق سعی خواهد کرد که اتفاقی روی ندهد و از ایران خواستار است که معامله بمثل بنماید . نوری پاشا امیدوار بود که هرچه زودتر انتظامات قطعی در نظر گرفته شود و نیز درخواست نمود که مرافعهٔ مزبور بدیوان داوری لاهه مراجعه ومورد شور واقع گردد . آقای کاظمی وزیر امور خارجهٔ ایران اظهار نمود که کمکهای لازمه را برای دادن اطلاعات به مخبر مخصوص خواهد نمود و خاطرنشان کرد که قبول تقاضای عراق یك توهمات قبلی نسبت به تصمیمات آینده بوجود میآورد . نمایندهٔ ایران نیز تذکر داد که برای هرگونه مذاکراتی درطی جلسات حاضر است و همچنین متعهد میشود که هیچ اقدامی نخواهد نمود که درنتیجهٔ آن در انتظامات دعوی مزبور اغتشاشی تولید بشود . آقای کاظمی نتیجه گرفت که ایران مواد اختیاری اساسنامهٔ دیوان داوری را مربوط بقسمت اراضی امضاء نمود . ولی نظر باینکه عراق اختلاف مزبور را درشورای جامعهٔ ملل مطرح نموده لزومی ندارد که بطرز محاکمات دیگری متشبث بشویم و بنظر میآید که درخواست رای دیوان داوری لاهه بیمورد باشد .

شوری تصمیم گرفت که ادعای مزبور شامل مادهٔ ۱۱ فصل دوم اساسنامه جامعه میشود .

۵ بهمن ماه - بنا بدعوتی که مخبر شورای جامعهٔ بین الملل قبلا از نمایندگان ایران و عراق برای ادامهٔ مذاکرات خود بروم کرده بود آقای کاظمی وزیر امور خارجهٔ ایران از ژنو بجانب روم رهسپار گردید .

۹ بهمن- آقای وزیر داخله و آقای سفیر کبیر افغانستان که چندی قبل برای رسیدگی باموور سرحدی زورآباد بحدود شرق عزیمت نموده بودند بطهران وارد شدند .

۱۰ بهمن ماه - آقای کاظمی وزیر امور خارجهٔ ایران که از ژنو برم رفته بودند از نوری سعید پاشا وزیر امور خارجهٔ عراق در رم ملاقات کرده وبنا شد که درتعقیب مذاکراتی که درژنو راجع باختلاف سرحدی ایران و عراق شروع گردیده بود تبادل افکار کنند .

۱۱ بهمن - وزراء خارجهٔ ایران وعراق در قصر چیکی باحضور بارون آلواسی مخبر کمیتهٔ جامعهٔ ملل شروع بمذاکرات درخصوص اختلاف سرحدی بین مملکتین نمودند .

۱۴ بهمن - ابلاغیهٔ ذیل ازطرف وزارت امور خارجه صادر گردید « راجع بوقایع ۱۳ آذر ۱۳۱۳ که در ناحیهٔ زورآباد واقع شده بود هیئت تحقیقیهٔ ایرانی درتحت ریاست وزیر داخلهٔ ایران و هیئت افغانی تحت ریاست وزیر عدلیهٔ افغانستان مشترکا درمحل تحقیقات ومعاینه‌های لازم نمودند . وقوع قضیه مسلم شد ومعلوم گردید این عملیات بدون اطلاع وبرخلاف میل حکومت افغانستان بوده است ولیکن فجایع مزبور بتحریك منتفذین وعشایر افغانی ناحیهٔ سرحدی بوده ودولت افغانستان قبول کرد که آنها و طوایفی را که مرتکب این فجایع شده‌اند سیاست کند وازحدود دور نماید وخساراتی هم که باتباع ایران وارد آمده میزان آنرا تحقیق وجبران

نماید وقاتلین امنیه‌ها را پس از تشخیص مجازات کند وضمنا باید متذکر شد که این واقعه هیچگونه خللی بدوستی وحسن روابط مملکتین وارد ننموده است.»

۱۵ بهمن - برحسب دعوتی که قبلا از طرف وزارت معارف برای جشن نصب اولین سنگ بنای دانشگاه شده بود ۳ بعدازظهر دوشنبه یازدهم بهمن مدعوین که عبارت از هیئت دولت و نمایندگان مجلس شورای ملی وصاحبمنصبان عالی رتبهٔ کشوری ولشکری ومدیران جراید و نمایندگان موسسات عمومی ملی بودند درمحل دانشگاه واقع دراراضی جلالیه حضور بهمرسانیدند.

اعلیحضرت همایونی سه و نیم بعدازظهر درزمین جلالیه نزول اجلال فرمودند وپس ازمعاینهٔ عمارت تشریح که قسمتی از بنای عظیم دانشگاه است درع بعدازظهر اولین سنگ بنای دانشگاه را نصب فرمودند. این سنگ که جعبهٔ ازمرمر ومحتوی لوحی فلزی است در نقطه‌ای که محل پله‌های مرکزی دانشکدهٔ طب است قرار دارد و برروی آن عبارات ذیل نوشته شده است:

« هنگام شاهنشاهی پادشاه ایران رضا شاه پهلوی سر دودمان پهلوی ساختمان دانشگاه تهران بفرمان او آغاز و این نبشته که بیادگار در دل سنگ جای گرفته بزمین سپرده شد - بهمن ماه سال هزاروسیصد و سیزدهٔ خورشیدی.»

درموقع نصب سنگ مزبور آقای حکمت کفیل وزارت معارف لایحه‌ای ایراد کردند.

گزارش دنیا

۵ ژانویه - دولت حبشه برطبق مادهٔ ۱۱ اساسنامهٔ جامعهٔ بین الملل تقاضا کرد برای نگاه داری صلح بکمك وی بشتابند وجلوی پیش رفت‌های قشون ایتالیا را در خاك حبشه بگیرند قوای ایتالیا برحسب خبریکه دولت حبشه بجامعهٔ ملل داد درناحیهٔ «کولو کوبی» جمع شد.

- رئیس جمهور امریکا روزلت تصمیم گرفت که درسال ۱۹۳۵ بهافزایش قوای جنگی خاتمه دهد.

۶ ژانویه - پیر لاوال وزیر امور خارجهٔ فرانسه که بایتالیا ورود کرده بود بملاقات موسولینی و پادشاه ایتالیا رفته و راجع به اختلاف حبشه و ایتالیا و نیز درباب داخل کردن آلمان در پیمان عدم مداخله درامور اطریش مذاکراتی کرد وبقرار اظهار لاوال جریان مذاکرات رضایت بخش بود چه درصبح همین روز پادشاه ایطالیا شارژدافر حبشه را پذیرفته با وی مذاکراتی بعمل آورد.

- پیمان اروپای مرکزی از طرف ایتالیا وفرانسه تهیه شده ومفاد آن که تعهد بعدم مداخله در امور اطریش ازطرف همسایگان این مملکت است بدولت آلمان نیز اعلان شد.

- هفتاد و چهار نفر دیگر از سپاهیان انگلستان باهشت اتومبیل زره‌پوش وارد سار بروك شدند. وقوای انگلیسی ماموریت سار تکمیل گشت.

- ۴۸۵ نفر ازاهالی سار مقیم اتازونی برای دادن رای بسار وارد شده اند.

- اغلب از مطبوعات جماهیر شوروی اظهار داشتند که یکی ازقنسولهای دولت لیتونی درقتل کمیروف مداخله کرده است.

- ساتوسفیر کبیر ژاپن درپاریس بلندن رفت تا باسفیر کبیر ژاپن درلندن راجع بسیاست ژاپن در اروپا مذاکراتی بعمل آورد.

۷ ژانویه - درسار اولین اقدام مراجعه بآراء عمومی شروع شد.

- قوای پاراگوئه درکاپیروندانك فوج پیاده نظام بلیوی را سخت منهزم کرد و لاپاشورا تصرف نمود و اسرا وغنایم بسیار نیز بردند.

- ابلاغیهٔ رسمی راجع بقراردادهای امضاء شده بین فرانسه و ایتالیا دررم منتشر گردید ودر آن نکات ذیل قید شد:

با تذکر بیانیه ۳ دسامبر ۱۹۳۱ راجع به «تساوی حقوق» فرانسه وایتالیا متفقا این اصل

را شناخته اند که هیچ مملکتی نمیتوانند به‌تنهائی تغییری در تعهدات خود در موضوع خلع سلاح بدهد. قراردادهائیکه بامضا رسیده از این قرار است :

۱ ـ معاهده ای راجع بمنافع مملکتین در افریقا که در آن فرانسه بنفع لیبری تقریباً ۱۱۴۰۰۰ کیلومتر مربع زمین واگذار میکند و در قسمت ناحیهٔ اریتره نیز فرانسه قسمتی از سومالی فرانسه را با یتالیا می دهد بنحوی که خط ساحلی در سواحل و محاذی تنگهٔ باب المندب واقع شود .

۲ ـ فرانسه و ایتالیا هردو موافقت حاصل نموده اند که باید توصیه و تاکید شود تا قرارداد عدم تهاجم بین کلیهٔ همسایگان اطریش و اطریش منعقد گردد . دولتین نیز موافقت حاصل نموده‌اند که هرگاه استقلال اطریش مورد تهدید واقع شود باآن دولت داخل تبادل افکار شوند و بعداً نیز ممکن خواهد بود دراین موضوع جلب مساعدت دول دیگر هم بعمل آید .

۳ ـ هردو دولت خود را مجاز می دانند که روابط اقتصادی خاک خود را با مستملکات افریقا توسعه دهند. بعلاوه ایتالیا درراه آهن جنوبی و آدیس آبابا شرکت خواهد داشت .

۸ ژانویه ـ برای تکمیل قوای جنگی اتازونی در سال جاری اعتباراتی که بمراتب بیش از اعتبارات سال گذشته است از طرف مستر روزولت پیشنهاد شده است .

ـ قراردادهای بین فرانسه و ایتالیا کمی قبل از ساعت ده شب در قصر ونیز امضاء گردید و متن ابلاغیهٔ رسمی که درساعت ده و نیم صبح پس از امضاء قراردادهای مزبور انتشار یافته از این قرار است:

« موسولینی و لاوال در خاتمهٔ مذاکراتی که بین دول فرانسه و ایتالیا اخیراً جریان داشته قرارداد های مربوط بمنافع مملکتین را در افریقا امضاء نموده اند ودر قرار داد های مزبور نیز وحدت نظر دولتین در مسائل مربوط باروپا گنجانیده شده است . برموسولینی ولاوال هردو ثابت گردیده که دولتین راجع بلزوم اتفاق در موضوع مسائل مربوطه باروپای مرکزی که در آن چندین دولت شرکت خواهند داشت موافق هستند، و معتقدند که پیشنهادات لازم هرچه زودتر برای تدقیق و مطالعه بدول ذی نفع تقدیم شود و تا موقع امضاء قرار داد مزبور دولتین متفقاً تدابیر لازمه اتخاذ خواهند نمود .

ـ موسولینی و لاوال اظهار داشتند که راجع بکلیهٔ مسائل بین آن‌ها توافق حاصل شده است.

۹ ژانویه ـ بین لاوال و موسولینی اعلامیهٔ عمومیئی را راجع بحل و تصفیهٔ مسائل معوقه و تحکیم مبانی مودت دولتین فرانسه وایتالیا امضاء کردند ـ بیر لاوال وزیر امورخارجهٔ فرانسه وارد پاریس گردید.

ـ درلندن معاهده‌ای تجارتی بین انگلستان و هندوستان بسته شد .

۱۰ ژانویه ـ اعضاء کمسیون مراجعه بآراء عمومی اظهار داشتند که در ۸۳ حوزهٔ انتخابیه که دارای ۸۶۲ دفتر رای می باشند اقدام باخذ آراء بعمل خواهد آمد .

ـ شصت نفر ازاهالی‌سار ساکنین امریکای جنوبی واردسارشدند واهالی‌بافریاد زنده‌باد هیتلر بآنان خوش آمد میگفتند .

ـ یه ترن که حامل عده ای از اهالی‌سار مقیم آلمان‌بود واردسار بروک‌شد. این‌عده برای شرکت در مراجعه بآراء عمومی وارد وطن‌خویش شدند.

ـ هیئت وزرای فرانسه معاهدهٔ رم را تصویب کرده وبوزیر امورخارجه اجازه‌دادند که معاهدهٔ مزبور را بپارلمان ببرد .

ـ هشتاد و چهارمین دورهٔ شورای جامعهٔ ملل درتحت ریاست دکتر توفیق وزیرامورخارجهٔ ترکیه تشکیل شد .

ـ پس از ۸ سال پارلمان پرتغال بوسیلهٔ رئیس جمهور ورئیس الوزراء گشوده شد .

۱۲ ژانویه‌ـ مجدداً دوترن‌مخصوص که حامل عدهٔ زیادی از اهالی اصلی سار برای دادن رای بودار آلمان وارد سار بروک شد .

۱۳ ژانویه ـ به ۵۵۰۰۰۰ نفر از اهالی سار از طبقات مرد وزن حق دادن رای داده شده است.

— دولت مجارستان در ضمن راپرت خود بجامعهٔ ملل در باب سوء قصد مارسی اقرار کرد که بعضی از مامورین جزء در وظایف خود کوتاهی نموده بودند.

— درساعت هشت‌ونیم صبح حوزه‌های اخذ آراء درسار بازشده ومردم ازساعت ۸ اجازهٔ دخول داشتند وازدحام اهالی برای دادن رای بسیار زیاد بود ولی بااینحال روز ۱۳ ژانویه روزی ساکت و آرام بوده است.

تا ساعت ۵ بعد از ظهر ۹۰ درصد از پانصد هزارنفر رای دهنده آراء خود را بانظم وترتیب در صندوقها ریختند و در ساعت ۸ بعد از ظهر دستور های لازم برای انتقال آراء داده شد.

۱۵ ژانویه - دولت عراق در پاریس یك سفارت خانه ایجاد کرده است.

— کمیتهٔ سه‌نفری برحسب جلسهٔ خصوصیکه در جامعهٔ ملل تشکیل یافت در تحت نظر بارون آلواسی چنین اظهارنظر کرده است که رای اهالی سار مشعراست براینکه باید ناحیهٔ مزبور بآلمان ملحق شود.

— ملك غازی پادشاه عراق لولهٔ نفت کرکوك بدریای روم را افتتاح کرد.

— شمارش آراء اهالی سار درساعت ۵ وده دقیقه بعدازظهر شروع شد و نتیجهٔ رسمی آراء عمومی ناحیهٔ سار بترتیب ذیل است:

عده ایکه برای رای اسم داده اند	۵۳۹۵۴۲
عدهٔ رای دهندگان	۵۲۸۷۰۴
عدهٔ آراء برله آلمان	۴۷۶۰۸۹
عدهٔ آراء برله وضعیت فعلی	۴۶۶۱۳
عده آراء برله فرانسه	۲۰۸۳
اوراق سفید	۹۰۱

بنابر این بیش از ۹۰ درصد رای برله آلمان داده شد.

۱۶ ژانویه - کشمکشی که بین کارگران درالله‌آباد (هندوستان) بوقوع پیوسته بود بواسطه مداخلهٔ گاندهی زعیم هند فرو نشست.

— درشب ششم ژانویه اعضای کمیسیون مراجعه بآراء عمومی بطرف ژنو حرکت کردند.

— بمحض اعلام نتیجهٔ مراجعه باراء عمومی در سار در کلیهٔ ابنیه و عمارات بیرقها افراشتند وناقوسهای شهر یکباره نواخته‌شد. درآلمان نیز جشن وسرور برقرار بود.

۱۷ ژانویه - دولت آلمان از جامعهٔ ملل جداً خواستار شد که تاریخ فوری برای واگذار نمودن سار بآلمان وتخلیهٔ ناحیه ازطرف قوای بین‌المللی بزودی تعیین گردد.

— یاد داشت دولت حبشه راجع بپیش آمد های اخیر درسرحد حبشه وایتالیا بمنشی کل جامعهٔ ملل داده شد.

— در سانتافی یك فوج بولیوی معدوم‌شد ودو صاحب‌منصب وسیصد نفر سرباز اسیر شدند.

— روزولت در ضمن پیام خود بکانگرس عضویت اتازونی را بجامعهٔ ملل توصیه نمود.

— جمهوری لهستان ازین پس بنام دولت لهستان خوانده خواهد شد.

— در جواب طرحی که ازطرف شورای جامعهٔ ملل برای واگذار نمودن سار بالمان تنظیم گردیده دولت آلمان اصل نساختن استحکامات و وسایل جنگی را درسار پذیرفته ولی پیشنهاد های مبنی برانهدام راه آهنها وسرباز خانه‌وسایر وسائلی که ممکن است درآینده از نظر نظامی استفاده شود از طرف آلمان رد گردیده است و علاوه برین دولت آلمان بحکمیت شورای جامعه راجع بمسائل فنی بین آلمان وفرانسه اعتراض دارد.

— پس از مباحثات طولانی کمیتهٔ سه‌نفری ومذاکرات با برلن در موضوع سار قرار شد که بین آلمان و فرانسه قرار دادی به ترتیب ذیل بسته شود:

۱ - شورای جامعهٔ ملل الحاقساررا بموجب

مقررات عهد نامها مجاز می داند در صورتی که مادهٔ مربوط بمخالفت با تجهیزات نظامی بر طبق عهد نامهٔ ورسای شامل سر زمین سار بشود .

۲ - تصرف سار از طرف دولت آلمان از اول مارس ۱۹۳۵ شروع شود.

۳ - در صورتی که مسائل مزبور قبل از ۱۵ فوریه‌خاتمه پیدا نکند کمیتهٔ سه‌نفری پیشنهاد هارا بشورای جامعهٔ ملل تفویض خواهد نمود و اگر قبل از ۱۵ فوریه ۱۹۳۵ خاتمه یابد شورای جامعه بموجب نظریهٔ کمیته سه نفری شروع بکار خواهد کرد .

— شورای جامعهٔ ملل راپرت راجع بتوافق نظری را که بین آلمان و فرانسه برای واگذار نمودن سار بآلمان تنظیم شد تصویب کرد .

۱۸ ژانویه — در نتیجهٔ مذاکراتی که بین شورای جامعهٔ ملل وبرلن جریان یافت کلیهٔ‌مسائل مربوط بسار تصفیه شد .

— در یاد داشت مجارستان بجامعهٔ ملـل اظهار شد که دولت مجارستان مامورین دولتی‌را که مسئولیتی در جنایت مارسی داشتند مجازات نموده است .

۱۹ ژانویه - هیئتی برای پیدا کردن مکان مناسبی برای‌اقامت دهالی ۲۰ هزار مهاجر آشوری مشغول‌تحقیق‌وتفحص درجنگلهای گویان انگلیس شد .

— درطی مصاحبه‌ای که یکی ازنمایندگان جراید باهیتلر نموده پیشوای آلمان اظهار داشت دراثر الحاق سار بآلمان ازدعاوی ارضی بر علیه فرانسه صرف نظر مینماید ، وهمین منظور را در ۱۵ ژانویه نیز اظهار کرده بود . بارون آلواسی رئیس کمسیون سار اظهار داشته است که تا پیش از آخر ژانویه سار از قوای بین المللی تخلیه نخواهد شد .

— وزیر خارجهٔ ژاپون بچین مسافرت کرد و مقصود عمدهٔ او ازاین مسافرت واداركردن‌چین است بقبول دوستی ژاپن ودفاع وی ازخطر سفید و بهمین منظور برای اینکه چین بقبول حمایت همسایه توانای‌خود تن دردهدقسمتی ازقوای‌هوائی ژاپون در ناحیهٔ چاهار بپرواز ونمایش‌در آمدند.

۲۰ ژانویه - راجع باختلافات بین حبشه و ایتالیا توافق نظری در اصول راه حل بین‌طرفین پیدا شده است . وضعیت تقریبا بحال سابق باقی خواهد ماندتاشورای جامعه دردورهٔ آینده‌تصمیمی بگیرد . نمایندگان‌ایتالیا وحبشه نیز بشورای‌جامعه اطلاع دادند که موافقت‌نمودند بر طبق مادهٔ ۵ معاهدهٔ ۱۹۰۸ بوسیلهٔ مذاکرات مستقیم بین خودشان مسئله متنازع فیه را حل نمایند .

— درآلمان در شب بیستم ژانویه در ساعت ۲۲ و نیم پست رادیوی ملی برلین سرود ملی « مارسی یز » فرانسه را بمناسبت کنفرانسی که راجع بناپلئون اول داده میشد نواخت واین‌اولین بار بود که در رادیوی آلمان سرود ملی فرانسه نواخته شد .

— در همین‌شب‌نمایندگان دهاقین فرانسه‌برای ایجاد روابط حسنه بین دهاقین فرانسه وآلمان وارد برلین شدند .

— در کوبا حکومت نظامی اعلان‌شد. منظور ازاین‌کار جلوگیری از اعتصاب کنندگانی است که نی های نیشکر را آتش میزدند ولی باتمام این احوال شورش برضد دولت خاتمه نیافت .

۱۱ ژانویه - نمایندگان چهار دولت اتفاق بالکان درضمن جلسه ای که منعقد کردند بلزوم انعقاد قرار داد های روم اعتراف کردند .

— صدراعظم اطریش‌شوشینك درضمن خطابه‌ای اظهار کرد که بقای استقلال اطریش موجب‌تامین صلح در اروپاست و دولت آلمان هم ناچار باید

بدین امر تن در دهد . و در مقابل رئیس حزب مایون سوسیالیست اطریش اظهار داشت که برای جلوگیری از جنگهای داخلی این مملکت باید اطریش باشرط وجود استقلال داخلی با آلمان متفق و بآن ضمیمه شود .

— درجلسهٔ ۲۱ ژانویه جامعهٔ ملل موضوع اختلاف نظر انگلیس وفنلاند راجع بکشتی هائی که در موقع جنگ توقیف شده بودونیز موضوع درخواست دولت سویس درخصوص خسارات جنگ بیك کمیتهٔ سه نفری مرکب از نمایندگان اسپانی و آرژانتین وچکو اسلوواك محول گردید .

— متن لایحهٔ قانون ۱۳ دسامبر ۱۹۳۴ راجع بتصویب معاهدهٔ ایتالیا ومجارستان درباب استفادهٔ تجارتی مجارستان از بندر فیوم انتشار یافت .

— شورای جامعهٔ ملل یادداشت فرانسه را راجع بمهاجرین سار تحت مطالعه قرار داد و نمایندهٔ مکزیك رانعیین کرد که برای جلسهٔ آتیه پیشنهاد هائی با همکاری شوری در این باب تهیه کند . دولت فرانسه در این یادداشت تقاضا کرد که جامعه اعتباری بنفع مهاجرین سار تعیین کند ولی جامعهٔ ملل جواب داد که تااول ژانویه ۱۹۳٤ نمیتواند چنین اعتباری تهیه کند .

۲۲ ژانویه - ارگان رسمی حزب ناسیونال سوسیالیسم می نویسد که قضیهٔ ناحیهٔ کلایپدا (قسمت لیتوانی) نیز باید مانند سار حل وتصفیه شود .

— مجلس تقنینیهٔ هندوستان دردهلی نوگشوده شد ودرجزء ۱٤۲ نمایندهٔ آن ٤۳ تن ازهواخواهان کنگرهٔ ملی بودند که با کلاه گاندهی واردمجلس شده وبا اکثریت ۵۸ رای درمقابل ٥٤ رای وبا فریاد های زنده بادگاندهی از ورود نمایندهٔدولت « سارات بوسر » بمجلس ممانعت کردند .

— درجلسهٔهیئت امرای مستقل هندوستان تصویب شد که هرگاه شرایطی که امراء پیشنهادنموده‌اند در قانون اساسی هندوستان گنجانده شود ، امرا هم داخل ایالات متحدهٔ هندوستان خواهندشد .

— معاون صدر اعظم اطریش دریکی از شعب جمعیت حمایت وطن در ضمن نطق خویش از باز گشت خانوادهٔ سلطنتی هابسبورك نام برد .

۲۳ ژانویه - چون آلمان نظر بتقاضا های ارضی که در لیتوآنی دارد قوائی درسرحدشرقی جمع کرده بود دولت لیتوانی نیز احضار قشون ذخیرهٔ ۱۹۰۷ و ۱۹۰۸ را تا چهار هفته جزء برگرام تعلیمات نظامی محسوب داشت .

— بواسطهٔ اتفاقی که درسرحد حبشه وسومالی فرانسه روی داد حاکم فرانسه « برنار » وشانزده نفر سرباز وبسیاری از بومیان آنجا تلف شدند . ازقرار اطلاعی که وزارت مستعمرات فرانسه بدست آورد برنار بکمك ایل ایساو که ازطرف ایل ایسا مارا بآنها حمله شده بود رفت وبقدری جنگید که ذخیرهٔ جنگی قوایش تمام شد وبقتل رسید . دولت فرانسه حاکم مزبور را پس از مرگش بنشان افتخاری ممتاز وجزء فدائیان ملی محسوب داشت .

— در ضمن بیانیه‌ای که از طرف « آرشیدوك اتودوهابسبورك» (ازخاندان هابسبورگ ونامزد سلطنت آتیهٔ اتریش) انتشار یافت اظهار شد که خانوادهٔ سلطنتی‌ها بسبورگ طبقات کارگر را همیشه در نظر دارد و نیز مایل است که وضعیت کاتولیك ها از نظر اجتماعی باید در آتیه متکی باتفاق بین طبقات ملت ورعایت عدالت درجامعه‌و واحترام کارگران باشد .

— هزار نفرازقشون ژاپن‌وهزار نفر ازسپاهیان منچوکوئو باقوای کامل بشهرهای « گوبوان » و « نونك شانزه » و « تو شیکو » حمله نمودند . موضوع کشمکش تصرف قسمتی از اراضی در سرحد ایالات « چاهار » و « جهول » بود که مدعی به ژاپون ومنچوکئو است .

۲۴ ژانویه ـ کمسیون امور خارجهٔ مجلس شورای برزیل راپرتی مبنی بر نشناختن حکومت شوروی تهیه کرد .

ــ بموجب قوانینی که برای پیشرفت اتحاد آلمان بتصویب رسیده است تمام اختیارات قضائی بوزیر عدلیه واگذار شده و آلمان به ۲۲ ایالت تقسیم شد .

ــ جنگهای دیگری درسرحدمنچو کوئوغیر از نقاطی که قبلاً گفته شد روی داده است .

ــ یکدسته ازقوای مغول برساخاوی منچو کوئو در نزدیکی (هالوماماباو)شمال دریاچهٔ (بوئیرنور) تاخته وعده ای از آنان را کشته اند .

ــ درانحادیهٔ شاهزادگان هندوستان قدری اختلال پیداشد ومهاراجه پاتیالار ومهاراجه بیکانار تهدید باستعفا نمودند .

۲۵ ژانویه ـ درسرحدجهول جنگ خاتمه یافت.

ـ طرح پیمان اروپای مرکزی که درمعاهدات روم پیش بینی شده بودبدول ذیعلاقه رسماابلاغ شد

ـ سفارت یوگواسلاوی در پاریس اطلاعاتی راجع به کامان قاتل آلکساندر پادشاه فقیدیوگواسلاوی داد وبنابراین تحقیقات اسم حقیقی قاتل مذکور « دیمیتروف کریم» است .

۲۶ ژانویه ـ رئیس شعبهٔ سیاسی حزب ناسیونال سوسیالیست در ضمن مقاله ای بازگشت ناحیه ممل راکه دردست لیتوانی است بآلمان ضرور دانست

ــ اعضای انحادیهٔ عمومی کارگران درسار به بنای یادگار عظیمی در قرب سرحدات فرانسه بافتخار بازگشت سار بآلمان تصمیم گرفتند .

ــ کانگرس اتازونی طرح اصلاحی راند برگ را در خصوص پروتکل الحاق اتازونی بدیوان داوری لاهه تصویب نمود. این اصلاح امکان هرنوع دخالتی را از جانب دیوان داوری لاهه درامور داخلی اتازونی منع نمود .

ــ در نتیجهٔ عقب نشینی قشون ژنرال (سونك شی اوآنز) از زمینهای مورد اختلاف در «چاهار»اعلام گردیدکه جنگ خاتمه یافته وطرفین حاضرند که دوستانه مسئله را حل نمایند .

۲۷ ژانویه ـ از طرف رئیس دولت لهستان از ژنرال گورینگ وزیرهواپیمائی آلمان دعوت شد که در قسمتی از شکار در جنگل بریال اوویزا شرکت نماید .

۲۸ ژانویه ـ وزیرهواپیمائی آلمان برای حضور درصیادت شکاریکه رئیس دولت لهستان بافتخاراو میدهد درشب بیست و هشتم عزیمت لهستان کرده وارد ورشو شد ، ودرروز بیست وهشتم بامارشال پیلسودسکی وزیرجنگ ومسیو موسسکی رئیس جمهور مذاکرات محرمانه ای بعمل آورد .

ــ امیرالبحر یاماماتو و سایر اعضاء هیئت نمایندگی بحری ژاپون در لندن از راه سیبری عازم توکیو گردیدند .

۲۹ ژانویه ـ هوا پیماهای ژاپونی برفراز مواقع چینی بدون این که بمباردمان بکنند در پرواز بودند .

۳۰ ژانویه ـ مطابق تلگرافی که از نانکن به آژانس رنگو واصل گردید سوزوکی آتاشهٔ نظامی ملاقاتی با مارشال شانك کایچك بعمل آورد و راجع باتخاذ تدابیر لازمه درموضوع حل و تصفیه مسائل معوقه بین چین وژاپن و بر طرف نمودن راهزنی درمملکت چین وممانعت و جلوگیری از تحریکات برضد ژاپن مذاکراتی داشته اند .

۳۱ ژانویه ـ دومین جشن فتح و پیشرفت حزب ناسیونال سوسیالیست درآلمان برپا شد .

۲ فوریه ـ مسیوفلاندن ومسیولاوال وزراء فرانسه وارد لندن گردیدند و مذاکرات بین نمایندگان انگلستان و فرانسه نیز شروع شد .

۳ فوریه ـ در جلسات خصوصی هیئت رئیسه ادارهٔ بین المللی مشاغل چنین اظهار وتصمیم گرفته

شده است که دول اتازونی و فرانسه و آلمان و و بریطانیا و ایطالیا و ژاپون وروسیه‌وهندوستان، دول صنعتی بوده و میتوانند که دارای کرسی دائمی باشند .

ونیز بناشده است که نمایندگان بلژیك و کانادا بعنوان عضوعلی‌البدل درهیئت رئیسه که از نمایندگان دول سابق‌الذکر تشکیل می یابد میتوانندشرکت نمایند .

ـــ قانون‌اساسی جزائرفیلیپین ازطرف هیئتی که معلوم شده بود تدوین شد و وضع حکومت فیلیپین بنا بر این قانون جمهوری خواهد بود .

ـ روزولت در ضمن پیام جدید خود ازدیاد قوای هوائی‌دول متحدهٔ اتازونی‌راتأیید کرده‌است.

ـــ ۵۰۰ نفر یاغی‌دسته‌جات قشونی دولتی اوروگوئه را مورد حمله قرار دادند ،عدهٔ زیادی از جوانان و مخصوصا محصلین از پایتخت خارج شده بشورش‌طلبان ملحق‌شده‌اند.

ـــ درشب‌سوم‌فوریه وزراء فرانسه وانگلیس در نتیجهٔ مذاکرات توافق نظر به پیشنهاد مواد ذیل با لمان پیدا کردند :

۱ ـــ الغای قسمت پنجم معاهدهٔ ورسای که در اثر تجدیدتسلیحات آلمان قابل‌اجراء نمیباشد. منطقهٔ غیر نظامی بحال فعلی خود باقی خواهدبود

۲ ـ بجای مواد نظامی معاهدهٔ ورسای اقدام با نعقاد پیمان‌شرقی‌وپیمان دانوب‌بعمل خواهد آمد.

۳ ـ رجعت آلمان بجامعهٔ ملل .

٤ فوریه ـ در نتیجهٔ مذاکرات بین وزراء فرانسه و انگلستان اعلامیهٔ رسمی ذیل در لندن منتشر ودر آن مسائل ذیل ذکر شد :

۱ ـ انگلستان خودرا جزو ممالکی می داند که در موقع لزوم که استقلال و تمامیت اتریش مورد خطر واقع شود حاضر است داخل مشورت وهمکاری بافرانسه وایطالیا بشود و امیدوار است که آلمان هم داخل این قرارداد شود .

۲ ـ تذکر میدهد که آلمان حق ندارد بخودی خود مواد معاهدهٔ ورسای را تغییر بدهد.

۳ ـ فرانسه و آلمان طالب قرار داد هائی هستند که کمك‌دوطرفه‌را دراروپای شرقی برقرار نموده ودر اروپای مرکزی با نقشه هائیکه دررم پیش بینی شده موافقت دارند .

٤ ـ فرانسه و انگلیس موافقند که مادهٔ پنج معاهدهٔ ورسای تغییر یافته وبجای آن پیمان‌تازه‌ای در ژنو بسته شود .

۵ ـ در نتیجهٔ مطالعات راجع بخطر حملهٔ هوائی تصمیم گرفته اند که از ایطالیا و آلمان و بلژیك دعوت نمایند که بافرانسه و انگلیس مسئله را تحت مطالعه‌قرار داده ویك پیمان هوائی‌بسته‌شود که‌امضاء کنندگان‌در آن‌تعهد کنندقوای‌هوائی‌خود را برای کمك در اختیار ممالکی که مورد حمله واقع شده بگذارند .

از آلمان نیز دعوت شده است که بجامعهٔ ملل بر گردد .

ابلاغیهٔ رسمی فوق‌بکلیهٔ دول‌ذیعلاقه اخطارشد

لاوال از لندن بعزم فرانسه حرکت کرد و فلاندن نیز بجانب بوکینگام عزیمت نمود .

پرسش و پاسخ

سئوال

۱- زبان ایران را چرا زبان فارسی میگویند ؟ و چرا با بودن لهجهای مختلف ایالات وولایات ایران نام (فارسی) بر این زبان اطلاق شده‌است؟

۲- تادویست سال بعد از ورود اعراب بایران زبان رسمی و ملی ایران را زبان فارسی نگفته وزبان پهلوی ودری مینامیده اند ؟

ح ۰ ح ۰

جواب

راجع زبان دری وپهلوی وسایر زبانها و لهجهائی که در ایران قبل ازاسلام بین مردم ودر دربار متداول بوده است رجوع شود به « فردوسی نامه - مقالهٔ زبان پهلوی در عصر فردوسی » و اما در موضوع سبب نامیده شدن زبان متداولی امروز ایران به (زبان فارسی) میگوئیم که :

زبان متداولی امروز بطن غالب همان زبان (دری) است ، که بقول قدما زبانی بوده که‌ملعات شرق ایران خاصه مردم بلخ در آن زیاد بوده است ، ومیتوان یقین کرد که ایران بعد از اسلام و شیوع زبان عربی در ادبیات ومکاتیب و کتب‌مردم ایران؛ ازطرف مردم خراسان شیوع یافته وزبان ادبی و علمی ایرانیان قرار گرفت واز محل نشو ونمای اصلی خود که خراسان باشد سایر اقطار اینمملکت تجاوزنمود. و تا مدتی از آن به زبان (دری) تعبیر می شد ؛ لیکن دردمان حال دیده میشود که آنرا زبان پارسی هم مینامیدند (عجم زنده کردم بدین پارسی - فردوسی) اما نباید تصور کرد که این کلمهٔ (پارسی) مراد ایالت (فارس) واقع در جنوب ایران باشد ، و قصد قائلین آن از زبان پارسی لهجهٔ مردم فارس که لهجه خاص محلی داشته اند و کتب علمی خود را بقول قدمازبان پهلوی مینوشته‌اند بوده است ، بلکه چون‌اعراب ایران را (مملکت فارس) ومردم ایرانرا (فارسی - فرس - فارس) مینامیده اند ؛ طبعا زبانی را که‌ایرانیان عموما کتب ادبی وعلمی خود را باآن زبان مینوشته و بدان شعر میگفته و تکلم میکرده اند ؛ زبان فارسی نامیدند یعنی زبان ایرانی ، و خود ایرانیان هم چنانکه‌گذشت تا آنکه این زبان را (دری) میگفتند معذلك بتقلید بیگانگان ازآن بزبان پارسی نیز تعبیر مینمودند .

واینکه نوشته اند : « تادویست سال بعد از ورود اعراب بایران زبان رسمی وملی ایران را زبان فارسی نگفته و زبان پهلوی و دری مینامیده اند . . . الخ » معلوم نیست مبنای صحیحی داشته باشد ، زیرا چنانکه‌گفتیم اعراب ایرانیان را (فارس) وزبان مردم ایران را علی‌العموم وبطور مطلق (فارسی) میگفته‌اند مگر جائی‌که بخواهند تحقیقا در لهجهای این مملکت بحث کنند ، مانند ابن‌الندیم ؛ یاقوت و دیگران که بتفصیل در (فردوسی نامه) اشاره شده است .

وهرچند اسناد کتبی مستقلی از آنزمان در دست نیست وغالب اسناد مستقل از بعد ازقرن‌دوم است . اما نوشتهٔ همان کتب که نقل از گذشته میکند و مؤلفین قدیم که‌طبعا پیرو پیشینیان خود بوده اند از قبیل طبری - ابوعلی مسکویه - مسعودی - حمزهٔ اصفهانی - ابن‌الندیم- جاحظ وغیرهم؛ و ما می بینیم که طبری درضمن تاریخ خود مکرر جمله یا کلمه‌ای‌را بزبان دری نقل کرده و آنرا فارسی نامیده‌است .

وسایر نویسندگان‌هم هرجا کلمه‌ای یاجمله‌ای بزبان‌ایرانی ذکر کرده‌اندآنرا (فارسی) نامیده‌اند نه دری - واگر جملهٔ مذکور پهلوی یا لهجهٔ دیگری از لهجهای ایران بوده است ، بدان تصریح کرده اند ، مانند ابن‌الندیم در تحقیق «پهلوی» ازقول ابن مقفع و ما فروخی در (تاریخ اصفهان) وغیرهم که اشاره هائی بزبان ولغات پهلوی ولغات اصفهانی درین دو کتاب هست ودر کتب دیگر فارسی وعربی متاخر تر از آنها هم بتواتر ومکرر اینمعنی موجود است .

وهیچ سندی دردست نداریم که بعد از اسلام زبان دری که بزبان ادبی وعمومی ادبا وفضلای ایران بوده از طرف بیگانگان جز بزبان فارسی تعبیر شده باشد مگر در مورد بحث خاص و تحقیق علمی و چنانکه گفته شد این کلمه در اینجا بمعنی (ممالک ایران) است نه (ایالات فارس) . . .

اما رواج لهجهای محلی هیچکدام از محل خودتجاوز نکرده ومانند زبان‌دری که فارسی‌امروزی از آن ساخته شده رواج عمومی نداشته است ، و اتفاقا در کتب قدیم از هر یك ازین لهجهای محلی ذکری بمیان آمده باسم خود آن لهجه نامبرده شده از قبیل زبان طبری که اصل مرزبان نامه است ، و فهلویات و زبان آذری وهروی و اصفهانی وخوزی که هریك بمناسبتی در تواریخ ذکر شده وارائهٔ اسناد بطول خواهد انجامید .

سؤال

۱ - معنی‌صحیح ومقنع بیت ذیل‌را که از حضرت خواجه‌حافظ‌علیه‌الرحمه است‌مرقوم‌فرمائید

ماجرا کم کن و بازآ که مرا مردم چشم　　خرقه از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت

ر . آ . طهران

جواب

درباب این شعر توجیهات بسیار کرده اند که هیچ یك مقنع نیست و مفصل تر از همه توجیهی است که در کتاب لطیفهٔ غیبیه چاپ طهران ۱۳۲۰ ص ۷۴ -- ۷۵ شده است ولی ظاهرا این شعر غلطاست وچون نسخه معتبری بدست نیست نمیتوان دانست در اصل چه بوده است. شایددو مصرع از دو بیت بوده است که مصرع بیت اول ومصرع بیت دوم از میان رفته‌باشد.

سؤال

۱ - ماه و هفته از چه وقت متداول گردید وبرای اولین دفعه چه قومی آنرا بکاربردند؟

۲ - ضرب سکه طلا از چه وقت معمول گردید ومبتکر آن از چه قومی است ؟

۳ - عدهٔ نفوس مسلمانان ؟　　ی . ق . دبیرستان علمیه -- طهران

جواب

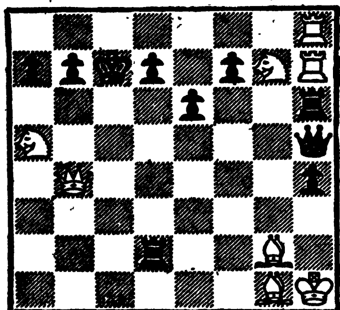
۱ - هفته از اساسهائی است که کلدانیان وآسوریان قدیم نهاده اند زیرا که در عقاید ایشان کواکب سبعه (ماه ، آفتاب ، زحل،عطارد،مریخ،زهره،ومشتری) مورد پرستش بودند و رقم هفت در بسیاری از معتقدات ایشان دیده می شود . ماه نیز از تقسیمات نجومی کلدانیان و آشوریان قدیمست ونخستین ماه که در میان ملل متمدن معمول شده ماههای قمری است که از ظهور تا اول‌قمر حساب میکردند وپس از آن ماه های شمسی را استعمال کرده اند .

۲ - هردت می گوید مردمان لیدیا نخستین مردمی بودند که طلا و نقره را سکه زدند و ازین قرار ایشان درقرن هفتم پیش از میلاد نخستین سکه های طلا ونقره را رواج داده اند .

۳ - عدهٔ نفوس مسلمانان را مطابق آخرین احصائیه قریب دویست‌وده میلیون نگاشته‌اند ولی البته این عدد تقریبی است وچون در غالب ممالك اسلامی هنوز احصائیهٔ کامل از عدهٔ نفوس معین نشده‌تعیین عدد حقیقی مسلمین میسر نیست.

حل مسئلهٔ شطرنج شمارهٔ نهم

برای حل مسئله هفتم کافی است که رخ خانهٔ (الف ۱) بخانه (اوح) حرکت کند. بازی دوم سفید



منوط بطرز حرکت مهره های سیاه است:

۱ - اگر وزیر سیاه اسب سفید خانهٔ (٤ و ح) را بزند در اینصورت با اسب سفید دیگر در خانه (اود) بشاه سیاه کش داده میشود وشاه سیاه مات است.

۲ - اگر با رخ سیاه رخ سفید زده شود در اینصورت با کش اسب سفید مذکور شاه سیاه مات است.

۳ - اگر پیاده سیاه خانهٔ (۲ و ج) یك خانه رانده شود در اینصورت با اسب سفید خانهٔ (۲ و ب) پیاده خانه (۳ و د) زده شده و در نتیجه این کش شاه سیاه مات می‌شود.

٤ - اگر پیاده سیاه خانه (۲ وج) دوخانه رانده شود در اینصورت با وزیر سفید در خانه (٤ و د) بشاه سیاه کش داده میشود وشاه سیاه مات است.

٥ - اگرسیاه پیاده خانهٔ (۲ و ه) را یکخانه براند با وزیر سفید پیاده خانهٔ (۲ و ز) زده میشود شاه مات است.

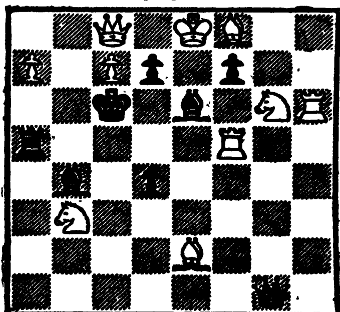
٦ - اگر سیاه پیاده خانه (۲ و ه) را دو خانه براند در اینصورت با وزیر سفید در خانهٔ (۲ و د) بشاه کش میدهیم تا مات شود.

۷ - درصورتی که سیاه متوسل ببازی های دیگری شود با کش اسب سفید شاه مات میشود

کسانی که جواب صحیح مسئله شماره نهم را فرستاده اند:

۱ -	آقای ملك الشعرا بهار	از طهران	۲ -	آقای میرزا حسنعلی خان احسنی	ازطهران
۳ -	آقای اقبال آشتیانی	«	٤ - «	فریدون طاهر زاده	«
٥ - «	هوشنگ منوچهریان	«	٦ - «	صادق شاهرودی کاشکار	ازقزوین
۷ - «	محمد خواجه نوری	«	۸ - «	علی آقا نخجوانی	از تبریز
۹ - «	ثاقبی	از بابل	۱۰ - «	حمید صادق	از کرج
۱۱ - «	نایب علیخان انتصاری	از یزد	۱۲ - «	حسن هادی زاده فروهری	از بابل
۱۳ - «	حسین عندلیب	ازبابل			

مهرهٔ سیاه ۸ دانه



مهرهٔ سفید ۱۰ دانه

مسئلهٔ ۸

مهرهٔ سفید در دو حرکت سیاه را مات میکند

اخطار: جواب مسئلهٔ شطرنج هرماه باید تا بیستم آن ماه باداره مجله برسد وگرنه طبع آن درشمارهٔ بعد میسر نخواهد بود.

اخطار

بمشترکینی که تاکنون وجه اشتراک سال

هش می‌کنیم که وجه مزبور را تا نشار شماره بعد باین اداره

فرمایند وگرنه ناگزیر مجلهٔ ایشان را از شمارهٔ بعد قطع خواهیم کرد

مجلهٔ هفتگی مهرگان

باسبکی نوین وعام المنفعه ، مطالبی سودمند وگوناگون ، داستانهای شیرین ومفید ، گراورهای زیبا ومتنوع ، قطع مرغوب ، وکاغذنفیس

از اول سال جدید

ازطرف موسسات مهر
منتشرمیشود
برای کسانی که درمجلهٔ مهرومهرگان مشترك شوند
بیست درصد ازوجه اشتراك
تخفیف داده میشود

اخطار

از آقایان مشترکین محترم تقاضا میشود که هروقت تغییرآدرس میدهند یا از شهری بشهر دیگر منتقل میشوند فورا آدرس جدید خود را باداره مجله اطلاع دهند واین امر را ازجملهٔ امور لازم محسوب فرمایند وگرنه هرگاه مجلات ایشان باآدرس قدیم فرستاده شود وبدست ایشان نرسد ادارهٔمجله هیچگونه مسئولیتی نخواهد داشت ومجلاتی را که باین سبب نرسیده است بدون اخذ قیمت نخواهد فرستاد.

نمایندگی کل ادارهٔ سیاحت جماهیر شوروی

انتیوریست

طهران خیابان شاه (اسلامبول) تلفن ۱۸۹۹

سریعترین و کوتاهترین و راحت‌ترین و باصرفه‌ترین طریق مسافرت

از ایران به اروپا

از طهران

از طریق پهلوی باکو ـ سپوکا

از طریق پهلوی باکو مسکو ـ نگوراوی

ورشو	پاریس
هامبورك	لندن
بران	استکهم
پراك	بروسل
وین	اسلو
روم	کپهناك

پهلوی ـ باکو ـ باطوم استانبول ـ پیره ـ تریست ـ مارسی اکسپرس

(ترانسیبرین) باکو مسکو منچوری ولادیوستوك توکیو

فروش بلیطهای راه‌آهن . کشتی . اتومبیل . طیاره وغیره

حفظ جا در واگون

حفظ اطاق در مهمانخانه

اداره برای دادن اطلاعات لازمه برای مسافرت حاضر است.

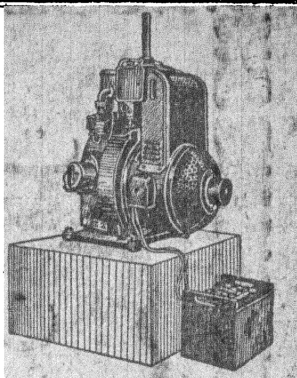
فروش بلیط برای سیاحت در جماهیر شوروی

سیاحتهای ورزشی علمی صنعتی

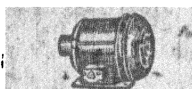
دیدن موزه‌ها و تاترها وغیره

برای معالجه در مریضخانه‌ها وسانا تیوریوم‌ها



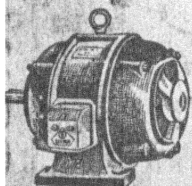


دیناموها و لوازم برق ساخت کارخانه زیمنس در دنیا مقام منقطع النوعی را در استحکام و دوام و شیکی و ظرافت و ارزانی کسب نموده است



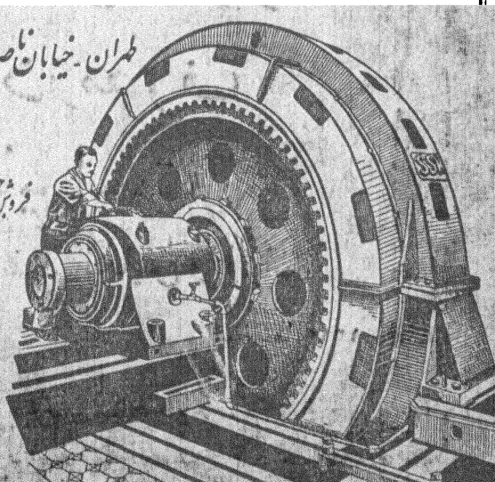
نماینده انحصاری در ایران

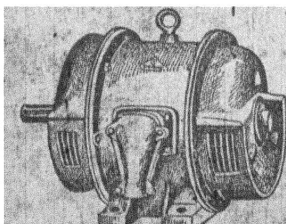
تجارتخانه برادران شاهرخ

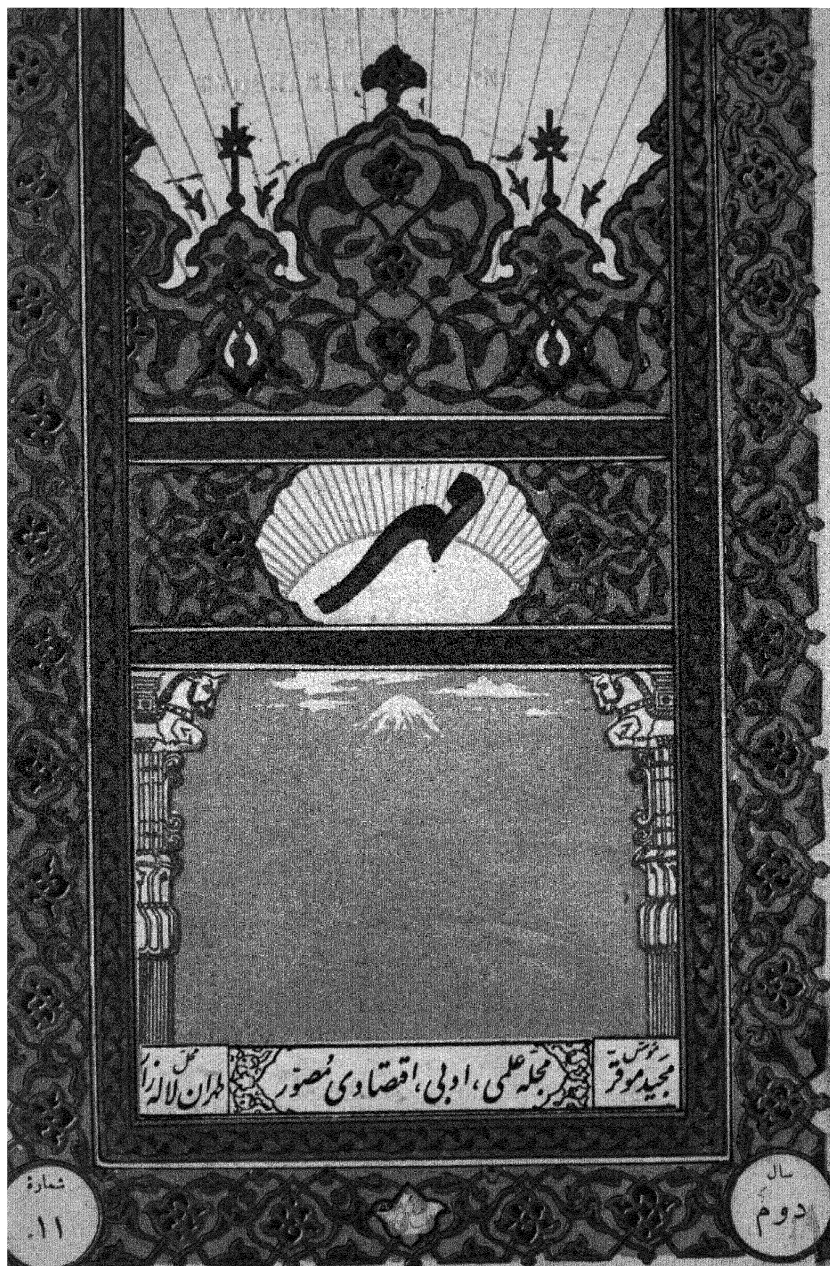


۲۲۶۵

مغازه‌های معتبر و مراکز برق



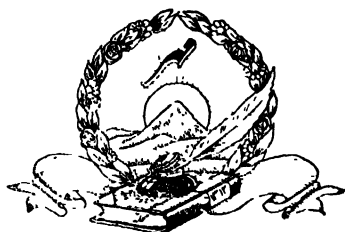




مهر
مؤسس
مجید موقر
مجله علمی، ادبی، اقتصادی مصور
محل
طهران لاله زار
شمارهٔ
۱۱
سال
دوم

فهرست مندرجات

تصاویر



سال دوم　　فروردین ماه ۱۳۱۴　　شمارهٔ ۱۱

بازگشت بهار

بقلم آقای مجید موقر

دردورهٔ تسلسل فصول . بار دیگر نوبت به بهار رسید .

آمد بهار خرم با رنگ و بوی طیب

با صد هزار نزهت و آرایش عجیب

بهار با هر باز گشتی هدایای گرانبها و تحف بدیع همراه میاورد: شادی وخرمی . طراوت وخضارت . زیبائی و نشاط .

گل بخندید و باغ شد پدرام

ای خوشا این جهان بدین هنگام

نباتات . با سپری شدن سورت وشدت سرما و به پایان رسیدن دورهٔ خمود . مهیای کارزار حیات و وارد میدان مبارزه سعی وعمل میشوند . از سر تا پای آنها بکشش و کوشش . بفعالیت ومجاهدت میپردازد . هرعضوی ازاجزای تن و بدن آنها اجرای وظیفهٔ مخصوص میکند . و با این تشریك مساعی منظم وتوحید مجاهدات موزون ومرتب وارد مرحلهٔ رشد وتکامل میگردند ریشه باجدوجهدی وافی اززمین مجاور رطوبت واملاحی که بالاخره غذای نامیه نبات راتشکیل میدهد جذب میکند و بساقه

میسپارد ، ساقه که رابطهٔ فیمابین است این ودیعه را با امانت و درستکاری بمقصد میرساند وتسلیم شاخه‌ها میکند. وازشاخه‌ها به رگهامیرسد، رگها نیز بنوبت خود بعمل دقیق شیمیائی میپردازند و باتجزیه و ترکیب عناصر جامد ومایع و بخار غذای نامیهٔ خودرا مهیا میسازند. نتیجهٔ این فعالیت : خضارت وسرسبزی ، صفا وزیبائی ، رشد ونمو ، تکامل و استثمار، افاده واستفاده است .

اگر اینهمه جنبش و کوششها پای‌بند قواعد ونوامیس اساسی عالم خلقت است ، واجزاء این جهان ازخرد وبزرگ بیك فرمان یزدانی جان گرفته به نشو ونما میپردازند وپس ازمدتی بخاك فرومیروند ، وهرگاه اینهمه گیرودار وجوش وخروش اختیاری وسرسری نبوده ومطابق یك ناموس مسلم وبی چون وچرا صورت پذیرمیشود، دربهارهم یك کیفیت واقعی هست که بی اختیار فکر انسانی را باین نکته متوجه میکند که پس ازهمه‌چیز وقتی جنبشی برپا شده و جهان جوانی پیدا میکند موجودات نیز دراین جشن یك طرز تکاپو و هیجان دلفریبی دارند وهریك سهم خویش و بارادهٔ آزاد خود مساعی جمیله بکار میبرند تاجشن طبیعت رابقدر خود رونق بخشند و در کارگاه یزدانی بیکار و لاابالی وتماشاچی نباشند وخوددر گوشهٔ ازاین زیبائی وآرایش جلوه گری نمایند .

بااین تجدید دورهٔ حیات وزندگانی ومرحله سعی وعمل، ماهم باید تکانی بخود داده از رخوت فسردگی بیرون جسته وارد کارزار حیات شویم : عقل یا فرمانفرمای مطلق العنان مملکت بدن را بداد گستری وعدالت پروری وادار سازیم. ارادهٔ راسخ و عزم آهنین وهمت عالی مرتبت راقوای مجریه اوقرار دهیم وبا این دوقوهٔ خدادادمقننه ومجریه عواطف واحساسات . اندیشه‌ها و کردارهای خودرا از نوصیقل وصفا بخشیم از زنگار آلایشها و کدورتها که درطی مزاحمات و مناقشات یك ساله برآنها فرونشسته بزدائیم و امسال را ازهرحیث از سال گذشته آراسته تر و سودمندتر گردانیم تا توفیق خدمت بهشاه . به وطن . بهملت و بالاخره به خود و بخانوادهٔ خود مارا حاصل آید . آسایش ورفاه . سعادت ونعمت . عزت و اقتدار نصیب وطن وهموطنان شود ویك بار دیگر نام نامی واسم گرامی ایران وایرانی طنین انداز پهنهٔ جهان گردد .



بهار

آمد نوروز و هم از بامداد — آمدنش فرخ و فرخنده باد
باز جهان خرم و خوب ایستاد — مرد زمستان و بهاران بزاد
زابر سیه روی سمن بوی زاد — گیتی گردید چو دارالقرار

روی گل سرخ بیاراستند — زلفک شمشاد بپیراستند
کبکان بر کوه بتک خاستند — فاختگان همبر بنشاستند
بلبلکان زیر ستا خواستند — نای زنان بر سر شاخ چنار

لاله به شمشاد بر آویختند — ژاله به گلزار در آویختند
برسر آن مشک فرو بیختند — وز بر این در فرو ریختند
نقش و تماثیل برانگیختند — از دل خاک و دو رخ کوهسار

قمریکان نای بیاموختند — صلصلکان مشک تبت سوختند
زرد گلان شمع برافروختند — سرخ گلان یاقوت اندوختند
سرو بنان جعد بنو دوختند — زینسو و زانسو بلب جویبار

باز جهان خرم و خوش یافتیم — زی سمن و سوسن بشتافتیم
زلف بنفشه‌رویان برتافتیم — دل ز غم هجران بشکافتیم
خوبتر از بوقلمون یافتیم — بوقلمونیها در نوبهار

پیکر در پیکر بنگاشتیم — لاله بر لاله فرو کاشتیم
گیتی را چون ارم انگاشتیم — دشت بیاقوت بر انباشتیم
باز بهر گوشه برافراشتیم — شاخ گل و نسترن آبدار

باز جهان گشت چو خرم بهشت — کرد بعنبر گل و گوهر بمشت
ابر ز آب مژه بر روی کشت — گل بمل و مل بگل اندر سرشت
باد سحرگاهی اردی بهشت — کرد گل و گوهر برما نثار

صحرا گوئی که خورنق شدست — بستان همرنگ ستبرق شدست
بلبل هم طمع فرزدق شدست — سوسن در دیمه ازرق شدست
باده خوشبوی مروق شدست — پاکتر از آب و قوی تر ز نار

مرغ نه بینی که چه خواند همی — میغ نه بینی که چه راند همی
دشت نه بینی بچه ماند همی — دوست نه بینی چه ستاند همی
باغ بتانرا بنشاند همی — بر سمن و نسترن و لاله زار

منوچهری دامغانی

اقتراح

بزرگترین شاعر ایران کیست ؟

جواب هفتم

فردوسی بزرگترین شاعر ایرانست

بقلم آقای ملك الشعرا بهار

کسانی که نامن در این عقیده که فردوسی بزرگترین شاعرست ، همراه بوده‌اند دلایل پسندیده آورده اند . وداد سخن گستری داده اند . و اگر بخواهم آن دلایل را تکرار کنم از فرهنگ دور خواهد بود .

کاشکی کارفرمایان مجلهٔ مهر از اول فرمایش یکی از بزرگان را کار بسته فردوسی وملای بلخی وسعدی وحافظ را کنار گذاشته درباقی سخن میگفتند . چه این اساتید بزرگ هر کدام دارای مقامی شامخ و جایگاهی بلندند و هیچیك از دیگری فروتر نیست . وهریك از یکروی در گلستان ادب ودانش سر کشیده واز یکسوی همچون ستارهٔ سحری فروغ جاودانی پاشیده است.

براستی گذشته ازین چند شاعر استاد. سایر اساتید شعر دری نیز برهمین منوال دارای مقامی بلند وپایگاهی ارجمند اند ، زیرا درهرزمانی که حد میانهٔ عمر یك شاعر نامی ماست ، هزاران شاعر و سخنور در پهنهٔ اینکشور پهناور پیدا آمده ورفته اند که از آنها برخی تنها نامی باقی است، وباقی گمنام در گذشته‌اند پس اگر شما نام دو شاعر را در ازای صد سال می شنوید گمان نکنید که تنها ایندو شاعریکه تاز آنمیدان و نامجوی آنعرصه بوده. بلکه باید دانست که این دو گل ازهزاران‌هزار گلبن انتخاب شده، و چند قصیده و غزل که از آنها برجای مانده چکیده یابازماندهٔ هزاران شعر آنان است که ازحوادث روزگار ومصایب جهان نابکار درپناه حفظ و نگاهداری حافظه‌ها سینه بسینه وسفینه بسفینه بیادگار مانده است ،

پس چگونه توان میان این یادگاریهای روح و روان تفاوتی نهاد یاآنهارا

بدرستی وازروی انصاف وحقیقت صرافی کرده‌ودر برتری و بهتری یکی بر دیگری فتوائی داد؟

ابوالفرج اصفهانی در جلد نهم اغانی در ضمن شرح حال مروان بن ابی حفصه گوید: «... روزی درنزد مروان بن ابی حفصه شعر زهیر را خواندیم، گفت بخدا که زهیر اشعر شعرای جهانست، روزی دیگر شعر **اعشی** را بر او خواندیم گفت بخدا که اعشی اشعر شعرای جهان است. پس شعر **امریءالقیس** را خواندیم گفت بخدا که امرؤالقیس اشعر شعرای جهانست. باز گفت: **والناس والله اشعر الناس** بخدا که همهٔ مردم اشعرند. مراد آنکه شاعرترین شعرا کسیست که شعری خوب از وی بشنوی وچون از دیگری شعر خوب شنیدی باز او اشعر است..» [1]

آری این داستان راه بجائی دارد، از روی حقیقتی برخاسته وراستست، و چون راست وحقیقی بوده است، نقل شده واینك بما رسیده است.

گویند شعر خوب آنست که از دلی پاك ولطیف برخیزد، وخبر ازحالتی خاص وشگرف دهد. وبا حالی مخصوص مستمعی را بسوی خود کشد وشنونده‌ای را از راهی که بادل اودارد، تکان دهد. وچون زخمهٔ سازی چنگ درتار دلی زده آنرا بنوا درآورد یاپای کوبی ودست افشانی وادارد...

هر اندازه که قلوب و حالها از روی قواعد روان شناسی و معرفت النفس مختلف و گوناگون است. شعر و شاعرنیز بهمان اندازه مختلف و گوناگون و خوبی هرشعری بمقتضای حال شنونده دراصل مزاج یا درحین شنیدن، مختلف و گوناگون خواهد بود.

هر گلی بوئی ورنگی دارد وهرنغمهٔ حالتی وآهنگی. وهرصنعتی که اززیر دست استادی بیرون آید وسنگی...

ممکنست یك شخص براثرحالهای مختلف که در یکروز یایکسال بروی طاری گردد، دربارهٔ یك شاعر عقاید گوناگون پیدا کند. هرروزی محوشعری شود، و هرسالی فریفتهٔ شاعری گردد.

پس بااین صفت که گفته شد. چگونه توان گفت که کدام شاعر بزرگتر است، جزآنکه پیش ازوقت اقرار کنیم وباین معنی ایمان آوریم که اینکه میگوئیم

۱ - جلد نهم اغانی طبع بولاق صفحه ۴۲

از سر تفنن و از در بازیست نه از روی حقیقت واقع ، ورنه باید بدانیم که بیگمان بخطا رفته خواهیم بود و بیقین سخنی از راه انصاف و مروت و مقرون بحقایق علم و صنعت نگفته ..

اینك با اینهمه چون صرفیون چنین کردند مانیز چنین کنیم، و گوئیم که :

فردوسی علیه الرحمه صرفنظر ازمقامات علمی که بیشتر اساتید قدیم ما دارا بوده‌اند، ازچند نظر بزرگترین شاعر ایران است :

۱ ـ آنکه : قدیمترین شاعریست که آثار او دست نخورده یا اقلاشبیه بدست نخورده و کامل و با سروته بدست ما رسیده است . و گفته‌اند که فضل با متقدمانست .

۲ـ آنکه: فردوسی مردی وطن دوست وایران ستای بوده ، وامروزه این حس در ایران قوت دارد و بزرگترین صفتی وطن دوستی است . و شعرای دیگر ایران ، یامرد دنیا واجتماعی مشرب ویاصوفی وتارك دنیا ویازاهد ومرد آخرت بوده‌اند. و ازاینراه فردوسی بامردم امروزه ایران شبیه تر وناچار محبوب ترباید باشد .

۳ـ آنکه : فردوسی مردیست که درد کشیده ورنج دیده وعمری درراه اندیشه و نیت صواب واقدام بزرگ ومفیدی سپری کرده وبااینهمه ازرنج خویش بهره وسودی نبرده و دچار حرمان شده و مظلوم از میان رفته است، و طبعاً مظلومیت و ناکامی مطلوب وخداوندش محبوب قلوب است. و مردم نسبت بمظلومان و درد کشیدگان و ستمدیدگان، مهربانترند .

٤ـ فردوسی از روی تفکر وتدبر بکاری بزرگ دست زده است که میدانسته نتیجهٔ آن چیست وخود مکرر اینمعنی را بزبان آورده. و گفته است که : ایران رازنده کرده وبایران ودوستان ایران وجماعتی که ایران رابرباقی نژادها برتری میداده‌اند خدمتی بسزا نموده است . شکی نیست که هر کس خدمتکار و ستانیدهٔ خود وپدران خود را دوست میدارد واورا محترم میشمارد .

۵ـ فردوسی تااوایل مغول، بزرگترین شعرای ایران بشمار میرفته‌است وباآنکه در زمان خود، چه درخراسان وچه درپایتخت غزنویان ، شهرتی نیافته‌وبلکه شاه ودرباریان وطبعاً شعرا وعلما وبزرگان غزنین ازاو واشعار اوخوب نمیگفته وآنرا

تعریفی نمیدانسته‌اند (دلایل این مطالب درمقالات جداگانه نوشته شده است) معذلك بعد از مرگش بدون داشتن حامی معینی یا پیدا شدن پادشاهی که زیادتر از سلطان محمود باصول و افکار فردوسی علاقه داشته باشد، باز چنان شهرت و عظمتی پیدا کرد که ابن اثیر درقرن ششم کتاب ویرا (قرآن‌عجم) مینامد. باآنکه ابن‌اثیر مردی عرب ومورخ وغیرشعوبی بوده است،

وهمچنین تمام شعرای معتبر ازقبیل: سیداشرف، انوری، خاقانی، سعدی، ابن یمین وغیرهم ازاو مدح کرده‌اند وحتی اورا از مقام استادی هم بالاتر برده‌اند و وبمقام خداوندی رسانده‌اند! وپیداست که این تمجیدها حقیقتی داشته وتعارف وتملق نبوده واز تأثیر شعر عجیب وغریب وفکر شگرف وخیال مانند فردوسی بوده‌است.

۶ ـ هرشاعری درفنی استاداست. درشاهنامه برای کسانیکه بزبان آنکتاب آشنا بوده وآنرا بفهمند و بلطف آن سخنان پی برند. ازهرفنی شعری دیده میشود که درسرحد کمال و زیبائی است. وازین گذشته قدری دستور العمل اخلاقی واجتماعی در آن کتاب هست که بقول یکی از بزرگان. میتوان ازروی‌این کتاب ملت وحشی را که هنوزدینی نپذیرفته است بیك دین و کیش متمدن وآسان وروحانی و دنیائی و لطیفی راه نمائی کرد. واین خاصیت اخیر در کتاب هیچ شاعری از شعرای دنیا نیست، حتی ملا وسعدی وحافظ ...

۷ ـ اشکال ما درین است که میخواهیم بسنگ خودمان معامله کنیم، وبه مذاق امروزه حرف بزنیم، وبدبختانه مردم امروزه بازبان فردوسی آشنا نیستند، و ازسعدی بالاترا درست نمیفهمند، وهرچه اصرار کنید که شعر فردوسی یافرخی خوبست، تعبدا قبول میکنند. پس باید اینجا برای‌اقناع اهل زمان دلیل دیگری اقامه کرد وآن عظمتست!

شاهنامه وشعر شاهنامه علاوه برلطافت ونازك‌کاری هائی که شاید مردم غالباً بدون تحصیل‌ومطالعهٔ زیاد ملتفت آن‌نشوند، عظمت دارد.

همین یك‌دلیل کافی است که‌طرفداران‌فردوسی‌را برسایریاران برتری‌بخشد. آری عظمت دارد!

همه میدانند که در صنایع جنبهائی است که هر کدام بجای خود قابل تمجید است ـ ولی از همهٔ جنبهای صنعتی یک جنبه است که مقام اول را میگیرد و آن **عظمت** است.

مسجد شیخ لطف الله یا محراب گچبری مسجد جامع اصفهان، از هر حیث لطیف و ظریف و بحد اعلای صنعت زیبنده و نظر فریب و دلربا است. اما گنبد مسجد جامع وستونهای اطراف آن با آن خشونت و زمختی عظمت دارد و مردم آنرا بهمان نظر که بمسجد یا محراب نگاه میکنند، نمی بینند بلکه زیادتر بدان اهمیت میدهند، پس بیائید برویم بهرمان جیزهٔ مصر را تماشا کنیم، **شاهنامه هرمان مصر است!**

شاهنامه قصر داریوش در تخت جمشید است، که هنوز سرپا باشد ـ شاهنامه برج ایفل است، شاهنامه با داشتن تمام ظرافت و لطافت و نقش و نگار گنبد شیخ لطف الله، عظمت هرمان راهم دارد.

از نزدیک محراب گچبری مسجد جامع بالسایمی های عالی قابو، و از دور تخت جمشید یا هرمان جیزه است. عظمت صنعتی بعقیدهٔ من بالاترین جنبهای صنعتی است، هرقدر یك غزل حافظ لطیف و جاندار و باخیالات جوان و پیر موافق باشد معذالك در برابر شعر فردوسی کوچك و بی عظم است.

عظمت موضوع ـ عظمت بحر ـ عظمت کلمات ـ عظمت افکار ـ عظمت اخلاق ـ عظمت روح گوینده ـ عظمت مقصود شاعر ـ عظمت تأثیر وجود کتاب و بالاخره عظمت یك ملت که عظیم ترین صفت او خود خواهی و غرور و نخوت ملی است. اینها همه دست بهم داده میگویند: **فردوسی بزرگترین شاعر است.**

احصائیه مذاهب مهم عالم

اسلام	۲۰۹,۰۲۰,۰۰۰
بودائی	۱۵۰,۱۸۰,۰۰۰
سنتوئی	۲۵,۰۰۰,۰۰۰
کلیمی	۱۵,۳۱۵,۳۵۹
کنفوسیوس و تائوییست	۳۵۰,۶۰۰,۰۰۰
مسیحی	۶۸۲,۴۰۰,۰۰۰
معتقدین به قدرت روح	۱۳۵,۶۵۰,۰۰۰
هندو	۲۳۰,۱۵۰,۰۰۰
متفرقه	۵۰,۸۷۰,۰۰۰
	۱,۸۴۹,۱۸۵,۳۵۹

جنگ عشق شفاعت گل

بقلم آقای بهرامی (دبیر اعظم)

موقعی که پاریس وارد یونان شد وهلن نمایندهٔ جمال را فریفت و باخود محرمانه برد به **تروا**. منلاس که از دلباختگان هلن بود باعث شد که قشون یونان برای محاصرهٔ تروا تجهیز شود و بین این دوممالکت و بین این دونفر که هردو از دلاوران نامی روزگار بودند جنگی شروع شد خونین که ده سال تمام طول کشید.

ارباب انواع و خدایان که بعضی طرفدار پاریس و برخی جانب منلاس را در نظر داشتند آتش این فتنه را باشدتی دامن زدند که نگذاردند به آسانی خاتمه یابد، و باآنکه دوثلث قشون یونان و تقریباً تمام قشون تروا طعمهٔ شمشیر شده بود معهذا هلن هنوز راضی نمیشد که عشق او به این زودی دست از کار بکشد. او باکمال فراغت در خلوت خود آرمیده ومیل داشت که تاریخ معاشقهٔ او را هنوز مبسوط تر بنویسند از آنچه که تابحال شعراء برشته نظم کشیده‌اند.

چه باید کرد؟ خداوند سرشت زن را باهمین خصلت آفریده که در رهگذر عشق خود هزار قربانی که بیندازد باز هوس آنرا دارد که یکنفر دیگر بر عدهٔ کشتگان خود بیفزاید! خصلتی است جبلی و چاره پذیر هم نیست!!

خدایان در قلهٔ کوه المپ به این جنگ ده ساله ورستاخیز عشق با یک التهاب مخصوص تماشا میکردند و کار بجائی کشیده شده بود که نزدیک بود زمام امور از دست رب‌الارباب ژوپیتر هم خارج شود.

باوجود آنکه ژوپیتر باطناً طرفدار پاریس بود و به آشیل هم در کنار دریا وعدهٔ مساعدتی داده بود اما زن او ژونن باتفاق رب‌النوع طوفان طوری اساس خدایان را در المپ آشفته کرده بودند که بالاخره رشتهٔ کار از دست ژوپیتر بیرون رفت و تمام ارباب انواع رخصت یافتند که در اطراف هلن وقشون طرفین هرطور میل دارند وارد عمل مستقیم شوند.

ونوس ربةالنوع عشق بیشتر ازسایرخدایان باین امر که نگران شد. البته شکی نیست که او از پاریس وهمان طرفداری میکرد خاصه آنکه شوهرش وولکن ربالنوع آتش وفروزندهٔ صاعقه وکوه آتشفشان نیز باو کمك جدی مینمود وهردو بایك حرارتی دستهای خودرا روی سرهان گذارده قساوت عشق او را آن به آن برندهتر وتیزتر میکردند.

خدای باد باآنکه طوفانشدیدی را متوجه خاموش کردن آنآتش نمود معهذا بهاعطاء کوچکترین حرقهٔ آنهم موفق نگشت وعاقبت پس از آنکه فهمید که تمام ابعاد طوفانهای عالم قادر به خاموش کردن حرقهٔ ازآتش عشق نیستند بهضعف خود وحقارت خدائی خویش خجل شده یکسر رفت پیش ربالارباب و شروع کرد به گریه وزاری.

زن رب الارباب که باطناً باوهمداستان و بحکم خدات زنانه باهلن هم دشمن بود باکمربند مخصوص خود زوپیتر را اغفال کرده وادارش نمود که مجددا مجمع خدایان را تشکیل داده وچارهٔ برای اینکار بنمایند

این مشاوره ده ساعت طول کشید وعجز وبالهٔ رب النوع طوفان چنان حس تأثری درمجمع خدایان ایجاد نمود که همه متفق الرأی بحمایت او قیام کرده کاری کردند که قشون یونان تاپشت دروازهٔ تروا را تسخیر نمود

رب النوع عشق که این اتحاد خدایان را میدید ونسبت بهآنها بی اندازه خشمگین و تاکنون مغلوب هیچ خدائی واقع نشده بود تصمیم گرفت که حرارتهای عشقرا مشتعلتر کرده ودرعوض تسخیر زمین ومردم خاکی تمام قوای خودرا انسانا درهمان مرکز حواس خدایان متمرکز سازد. وکاخ کبریائی خداوندیرا درمقابل عظمت خود متواضع نماید.

این اندیشه فوراً ازقوه بفعل آمد. جنات عشق بجانب آسمان اوج گرفت وهنوز لحظهٔ نگذشته بود که قلوب خدایان تپشهای طپشرا گذارده حریق قلب آنهااز روزنهٔ چشم آنها بصورت اشك سرازیر ودود آه آنها ازاعماق دلآنها چهرهٔ افلاك وخدایان را تواماً سیاه ومکدر مینمود.

حالت خدایان خیالی بدشد. همه رقت آور شده بودند وهمه با قدهای خمیده ورخسار آشفته وموهای پریشان پس زانوی غم نشسته با گردن به اضطراب و فغان و بیقراری.

چون دوام این وضعیت درخور استطاعت خدایان نبود با کمال عجز ولابه گریان مناجات برخاستند وجانب ترحم رب النوع عشق را از درگاه رب الارباب استغاثه کردند.

رب الارباب که خودش نیز دامن از کف داده بود وهمیشه ازخدنگ ونوس برخود میلرزید ومیدید که عمر بساط کائنات و حتی بساط خدائی او نیز درشرف ارتعاش است ناچار بمشورت خدایان شاخهٔ گلی که چند دانه برگ سبز هم داشت تقدیم و نوس نمود که از حرارت خود درمقابل خدایان بدری بکاهند و اضطراب کائنات را باین شاخه بنشانند

رب النوع عشق که جز شایبه برخدایان کار دیگری نداشت شاخهٔ گل و این آرایش جاوید را که بکمال شوق شناخته می شد زیب سینهٔ خود ساخت و به مسکنت خدایان ترحم نمود.

البته این شاخهٔ گل از روز اول سفید بود وعلامت صلح وبدارا ، اما بعداز آنکه بدست ونوس افتاد فوراً از خون «آدونی» رنگ سرخی بخود گرفت ونمایندهٔ شد ازعشق و بهار وخرمی وطراوت و کرشمه و ناز وتغنی و ترنم.

ازهمان روز ونوس بیادگار فتح وغلبهٔ خود وشاخهٔ گلی که خدایان بدرقه جمال او کرده بودند اوامر واحکامی صادر کرد که عین آن را دراین مقاله استنساخ میکنیم

۱ ـ درمعبد ونوس همیشه باید غنچه های سحری را دسته نمایند. یونانیها برای سایر خدایان گوسفند قربانی می کنند اما برای ونوس باید گل قربانی کنند

۲ ـ درپیشگاه تمام عالم ودرتمام ادوار گل سرخ ملکهٔ گلها شناخته میشود و هیچ گلی قدر آن موضوع تغنی وترنم وشعر وموسیقی قرار نخواهد گرفت .

۳ ـ گل سرخ که ازروز اول سفید ودرغلبهٔ عشق باخون آدونی رنگین گشته بامر ونوس و کوپیدون خار پیدا مینماید که گاهی هم سبب جراحت شود.

۴ ـ درمعابد یونان باگل سرخ باید مجسمهٔ ونوس را آرایش دهند.

۵ ـ دختران صبیح یونان در ایام جشن با گل سرخ باید زینت نمایند و دوشیزگان پرهیزکار آتن درموقع اخذ جوایز باهمین گل باید خودرامکلل‌سازند.

۶ ـ بطورعموم گل‌سرخ علامت‌وجاهت‌ونمایندهٔ‌لطف‌وزیبائی معرفی میشود.

۷ ـ سفید این گل علامت عفاف وعصمت و بی گناهی و سرخ آن علامت عشق وچهارفصل آن علامت وجاهت ابدی ونسترن ووحشی آن که در بیابانهامیروید علامت‌غروروخودخواهی و اگرصد برگ آن باشد نشانهٔ کرشمه وناز وعشوه و نیاز شمرده خواهد شد.

۸ ـ دل باختگانی که صنعت‌دوست‌داشتن‌را تدریس‌میکنند تمرین‌خودرا در لفافه‌های گل سرخ باید آغازنمایند.

۹ ـ گداختگانی که‌درآتش هجرذوب شده‌اند تسلای خودرا از گل سرخ باید استمداد کنند.

۱۰ ـ دختران هندو اگر از وجاهت خود مطمئن هستند جز باعطر گل سرخ نمیتوانند آرایش نمایند.

۱۱ ـ اگرچه گل‌سرخ دراواسط قرن یازدهم مسیحی ازایران‌وهندوستان به اروپا رفته وفعلا درتمام دنیا انواع مختلف آن فراوانست معهذااصیل‌ترین‌آنها همین گل‌سرخی است که درایران موضوع معاشقهٔ شعرواقع‌شده وجذاب‌ترین‌آنها نیزهمان که دراصفهان وشیراز دلارائی می کند.

***

اساس موضوع ادبی فوق که بقلم شیرین و پرار لطف آقای بهرامی نگاشته شده ازافسانهٔ ایلیادهمر شاعر داستانی یونانست ولی آقای بهرامی آنرا به‌نتیجهٔ بسیار دلپذیرشاعرانه‌ای رسانیده‌اند که‌نظائرآن در کتاب‌ایلیادهم‌معدوداست‌واین‌افسانه‌در لباس‌تازهٔخودبمراتب‌زیباتر ودلکش‌ترجلوه‌میکند.

این‌موضوع شیرین دلفریب هرگاه ازطرف استاد سخندانی مانند آقای ملك الشعرا بهار بنظم درآید یاقریحهٔ استادانهٔ آقای وزیری آنرا لباس موسیقی بپوشاند و بصورت اپرت درآید قطعا برلطف وزیبائی‌و تاثیرآن خواهد افزود و امیدواریم که هردو استاد این آرزوی مارا اجابت کنند. زیرا یقین داریم که اپرت این منظومه ونمایش آن در صحنهٔ تآتر فصل جدیدی را بعالم عشق و ادبیات و موسیقی اضافه خواهد نمود.

«مهر»

مجدالدین همگر

بقلم آقای سعید نفیسی

۲

خصال و ملکات او :

از سخنان وی کاملا هویداست که مردی قانع و بزرگ بوده است و گرد خصال ناپسند نمی گردیده ومردی ومروت‌وقناعت وسخا وگذشت‌را صفات پسندیده میشمرده وخودرا بدان آراسته کرده بوده است ، چنانکه جائی گوید :

نکرده ام بفرومایه استعانت هیچ   نه‌درزمان مشیب و نه‌دراوان‌شباب

نیز در همین باب سروده است :

نه‌رنگ همتم ببرد زنگ بغض و بخل   نه پای همتم بحلد غبار جاه و مال
زفتی ندیده چشم کس ازمن بوقت‌جود   لاناشنیده گوش کس ازمن گه سوال

وهم در استغنای خود گفته است :

زگرد منت شاهان نگشتم آلوده   اگرچه گشتم ازیشان بثروت آبادان
که آنچه یافتم‌ازجاه‌ومالشان‌زین‌پیش   بهای عمر وحوایم بودو بود ارزان

نیز در خصال خود سروده است :

این بنده کزعلایق دنیا برید وگشت   چون‌جان وعقل بی‌جهة و بی مکان‌شده
از فیض نور عقل و تجلی طور حق   چشمش‌چوجان پاك ودلش‌جان‌جان‌شده
نپسندش ازرنان سگی چند خریرست   از نام در فتاده و محتاج نان‌شده
بازار فضل فائر و سرمایه در تلف   نرخ متاع کاسد و سودش زیان‌شده
جان وتنی ضعیف بوی مانده از عنا   کارش بجان رسیده و تن ناتوان‌شده
زاهل وفاست مصلحت کار او بجوی   ای کافل مصالح اهل جهان شده
بیچاره من دربن قفص آهنین تن   چون طوطی فصیح اسیر زبان‌شده
با این همه بدولت عز قبول تست   از فر و قدر نامش بر فرقدان شده
از آسمان سخن بزمین آمد ازنخست   بار از زمین بمدح تو بر آسمان شده
گر مال وجاه نیست مرا هستی توباد   بر هرچه نام هست فتد کامران شده

واگر شعری در مدح می سروده است ازسر ذوق وطمع می گفته چنانکه خود سروده است :

اگرچه شعر روان راحت روان منست   ز ننگ نامش سیر آمدم زجان وروان
بطمع گفتم ازین‌پیش‌بهر خاطر خویش   کنون‌بمدح‌توخون‌میگشایم‌ازرگ‌جان

هم از سخن او برمی آید که باوجود این مقامات درجامهٔ داشمندان بوده است چنانکه خود گوید :

اندرین‌دعوی‌زهمرنگان وازهم‌پوستان   گرچه‌زاهل‌پوستینم‌نکندم کس‌پوستین

مقام او درشاعری

مجدالدین همگر در زمان خویش از شاعران معروف دیار ما بوده و چنانکه پیش ازین هم اشاره رفت وی را باستادی مسلم میداشته اند ، مولف حبیب‌السیر می‌نویسد : خواجه شمس‌الدین

محمد صاحب دیوان وملك معین‌الدین محمد پروانهٔ رومی ومولانا نورالدین رصدی وملك افتخارالدین زوزنی این استفتارا از مجدالدین همگر نموده :

ملك پروانه گفته : ز شمع فارس مجدملت و دین — سوالی می کند پروانهٔ روم

مولانا نورالدین رصدی: ز شاگردان تو هستند حاضر — رهی و افتخار وصاحب روم

صاحب دیوان : چودولت حضرتت راهست لازم — دعاگو صاحب دیوان ملزوم

ملك افتخار ، ز اشعار تو وسعدی امامی — کدامین به پسندند اندرین بوم

تو کن تفضیل این چون ملك انصاف — بود دردست توچون مهرد موم

ومجدالدین همگر درجواب ایشان سروده‌است :

ما گرچه بنطق طوطی‌خوش نفسیم — بر شکر گفته های سعدی مگسیم

در شیوهٔ شاعری باجماع امم — هرگز من وسعدی بامامی نرسیم

ظاهراً این سخنان بامامی رسیده و وی درین باب گفته است :

در صدر بلاغت ارچه مادست رسیم — در عالم نظم ارچه مسیحا نفسیم

دانم که بخاك در دستور جهان — سحبان زمانه مجد همگر نرسیم

پس از آن سعدی ازین ماجری هم چنانکه سزاوار بوده‌است آزرده خاطرشده و گوید این بیت راسروده‌است:

همگر که بعمر خود نکرده است نماز — در عالم معنی بامامی نرسد

با وجود این مجدهمگر نسبت بسعدی انصاف می‌ورزیده است چنانکه پیش از این اشارت رفت که بحکمران مغول فارس گوید که سخن نیك را ازسعدی باید خواست ووی ازشاعری توبه کرده‌است.

معاصران مجدهمگر همه گفته وی را درفن شاعری حجت می‌دانسته‌اند چنانکه درسال ۶۷۳ درمیان ادبای کاشان اختلاف افتاده بود که شعرظهیر فاریابی برترست یا گفتهٔ انوری و شمس‌الدین کاشانی ازشعرای آن زمانه این قطعه را سروده بود :

ای آن زمین‌وقار که بر آسمان فضل — ماه خجسته رایت و خورشید انوری

قومی زناقدان سخن گفتهٔ ظهیر — ترجیح می نهند باشعار انوری

قومی دگر برین سخن انکار کرده‌اند — فی‌الجمله درمحل نزاعند و داوری

ترجیح یك طرف تو بدیشان نما که هست — زیر نگین کلك تو ملك سخنوری

واین اشعاررا هم نزد امامی و هم نزد مجدهمگر فرستاده بودند، امامی درجواب چنین سروده‌است:

ای سائل مسائل فکرت درین سوال — معذور نیستی بحقیقت چو بنگری

تمییز را زبعد تناسب بدین دوطرز — هیچ احتیاج نیست بدین شرح گستری

این معجزست و آن سحر این نور و آن چراغ — این ماه و آن ستاره واین حور و آن پری

ومجد همگر درجواب چنین گفته است :

جمعی زاهل خطهٔ کاشان که برده اند — زارباب فضل و فطنت گوی سخنوری

کردند بحث درسخن منشیان نظم — تا خود که سفته بهتر در سخنوری

درانوری مناظره‌شان رفت ودرظهیر — تا مر کراست پایهٔ برتر ز شاعری

ازآب فاریاب یکی عرضه داد در — ازخاك خاوران دگری شاه خاوری

تفضیل می‌نهاد یکی شمس بر قمر — ترجیح می‌نهاد یکی حور بر پری

انصاف چون نیافت گروه ازدگر گروه — من بنده را گزید نظرشان بداوری

بر من بچار بیت نهادند منتی — کان را بهمت عمورهینم بچاکری

محضر نوشته‌شد چو بمن داعی آمدست — استفتی اردوسر زسر نیك محضری

در کان طبع آن چو بگشتم گران گران　　در قعر بحر این چو نمودم شناوری

شعر یکی برآمد چون در شاهوار　　نظم دگر برآمد چون زر جعفری

شعر ظهیر اگرچه سر آمد ز جنس نظم　　با طرز انوری نزند لاف همسری

بدری که طالع آمد از آن نظم کی فتد　　با آفتاب گفتهٔ او در برابری

بر اوج مشتری نرسد تیر نطق او　　خاصه که ثنا و گه مدح گستری

طعم رطب اگرچه لذیذست و خوش مذاق　　کی به بود بخاصیت از قند عسکری

کی همچو آفتاب بود در فروغ ماه　　کی همچو حور باشد در نیکوئی پری

بید ار چه سبز و تر و لطیفست در بهار　　کی در چمن بجلوه کند بید عرعری

هرچند لاله صحن چمن را دهد فروغ　　پهلو کجا زند بسهی با گل طری

گرچه طباع مختلف و نوع بی‌مرست　　و انواع را طباع پراکنده مشتری

اینست اعتقاد رهی در دو عذب گوی　　گر تو مقلد نظر مجد همگری

این خشک جان نثار سر خاک آن دو باد　　کاشعارشان چو آب روان آمد از تری

زاد این نتیجه نیم شب از آخر رجب　　در خی و عین و دال ز هجرت پیمبری

از بیت آخر چنین برمی آید که این قطعه را مجد همگر نیم شب آخر رجب سال ۶۷۴ سروده است مولف حبیب السیر می نویسد که این قطعه را مجد همگر در زمان اباقاخان سروده است و این نکته درستست زیرا که اباقا از ۶۶۳ تا ۶۸۰ در ایران پادشاهی داشته است. این نکته را مولف حبیب السیر از تاریخ گزیده نقل میکند ولی در نسخهٔ چاپ اوقاف گیب آن را نیافتم . بالجمله مجد همگر در زمان خویش بشاعری معروف بوده است و چنانکه پس از این خواهد آمد اتابکان فارس شعر وی را بسیار می پسندیده اند و صلات گران بوی می بخشیده اند . خود نیز بشعر خود می بالیده است چنانکه یکجا در مدح صاحب دیوان جوینی گوید .

فرشته ایست مرا در دماغ صائب فکر　　که روح پاک همی بخشدم بجای سخن

نزول آن بدل و جان تیره ممکن نیست　　چه مرد املی جبریل باشد اهریمن

کجا بنفس بهیمی در آید این معنی　　که نفس ناطقه در شرح آن بود الکن

کجا براستی این سخن رسد کژ دان　　کجا معارضی این نمط کند کودن

مسافرست و غریب و لطیف گفتهٔ من　　ولی بچاه عنا در چو یوسف و بیژن

سخن ضعیف و رکیک آن بود که از پستی　　وطن بدامن صاحب سخن کند بوطن

چهار ربع زمین نظم و نثر من دارد　　ز مصر تا بختا و ز روم تا بختن

حکیم جوهر باقی نهد معانی را　　ز پارس جوهر من جمله کن سوی مسکن

از سخنان وی بخوبی برمی آید که در شعر فارسی و در گفتهٔ پیشینیان بزرگ خویش ممارست کامل داشته و قصاید ایشان را استقبال میکرده و از سخنان ایشان تضمین میکرده است ، چنانکه بداستان معروف محرومی فردوسی از محمود غزنوی و آن دو بیت شکوه آمیز فردوسی در قصیده ای که بمدح بهاءالدین جوینی دارد اشاره کرده است و چنین گوید :

سه بیت می کنم از شعر خاص تضمین　　درین قصیده چو به زین سه بیت غرا نیست

بخواب دیدم یکشب جمال فردوسی　　که گفت شمس ترا این حدیث‌ها نیست

بدین صفت که توئی من بدم بر محمود　　دو بیت گفتم بر خاطرت مسما نیست

خجسته درگه محمود زاولی دریاست — چگونه دریا کاو را کناره پیدا نیست
شدم بدریا غوطه زدم ندیدم در — گناه بخت منست این گناه دریا نیست

اما شاعری حاسبی تخلص که این ابیات را ازوی تضمین کرده و وی نام خود را شمس آورده است شاعریست بنام شمس‌الدین حاسبی که جز درسفینه‌ها نام ازوی نمانده وظاهراً از معاصرین یا از نزدیکان بعصر مجد همگر بوده‌است و از اشعاروی درسفینه‌ها قطعهٔ شیوائی باقیست که بعضی ابیات آن در شماره دهم سال پانزدهم ارمغان (ص ۷۸۲) چاپ‌شده شده است واینك نسخهٔ کامل آن :

درخدمتت ای صدر فلك مرتبه دزدیست — کوزهر بسحر از دهن مار بدزدد
چون دست بدستان و حیل چست برآرد — خال از رخ زنگی بشب تار بدزدد
پیراهن دزدی چوبتن چست بپوشد — از کون برهنه دوسه شلوار بدزدد
بر کلبهٔ عطار چو افتد گذر او — شك نیست که صد طبله زنگار بدزدد
نی‌نی غلطم دزدی او تا بمقامیست — کو کلبه پر از آلات عطار بدزدد
گر جمعی کنندش بیکی خانهٔ تاریك — چون کاه‌ربا کاه ز دیوار بدزدد
طرار ز سر دزدد دستار و لیکن — او خود سر طرار ز دستار بدزدد
بند کمر مور بچستی بگشاید — مهره بتانی ز سر مار بدزدد
طرار ز دینار یکی حبه رباید — او خود ز یکی حبه دودینار بدزدد
تقویم کهن را زمنجم چو بخواهد — امسال گذشته کند و پار بدزدد
وین طرفه عجب نیست که از گندم مادح — صد تنگ معین ز دوخروار بدزدد
گر عزم کند سوی سمرقند و بخارا — یك شب بزند قلعهٔ دژبار بدزدد
ور زانکه رود بهر زیارت بیکی گور — از مرده کفن ور کفن آهار بدزدد
گر زانکه شود خواجه بگاورس درودن — مرغی شود و حبه بمنقار بدزدد
گر بر در دیری گذرد چون که یقین است — ناقوس ز چلیپا بت و زنار بدزدد
بر رستهٔ بازار گر او را گذر افتد — او مردمك دیدهٔ طرار بدزدد
حاجیست ولی از پی آن رفت بحج کو — نعلین نبی سید مختار بدزدد
صوفیست ولی کم زصفا تابحدی کو — درد از بن خمخانهٔ خمار بدزدد
گر بردر انبار بیفتد گذر اورا — از هردومنی بار دوانبار بدزدد
بی‌هست وی آن مرد بدسیرت بدفعل — خورشید ومه از گنبد دوار بدزدد
آویختنش سخت صوابست ولیکن — می‌ترسم از آن کورسن از دار بدزدد

دربارهٔ فردوسی جای دیگر نیزاشارتی دارد بدینگونه :

سخن‌زشاعرطوس آشکاره گشت ازپی — نه معنی سده‌ماند ونه صورت مانی

درقصیده‌ای دیگربیتی ازشعر ابوالفرج رونی‌را بدین‌گونه تضمین کرده است :

می کنم بر طریقهٔ شعراء — بیتی از شعر بوالفرج اختیار
زانکه تضمین بنزد اهل هنر — بفزاید طراوت گفتار

درهمین‌قصیده بیتی ازسنائی تضمین کرده و گفته است :

خواجهٔ شاعران سنائی را — هست بیتی عظیم لایق کار

هر که از چوب مرکبی سازد مرکب آسوده است و مانده سوار

درپایان همین قصیده ازانوری وسنائی و پندار رازی شاعر قرن پنجم چنین یاد کرده است :

پای در راه علم باقی نه دست ازین هزل و ترهات بدار
آخر از شاعری چه یافته‌اند انوری و سنائی و پندار

درقصیده دیگر که باستقبال سنائی سروده است چنین گوید :

زین نمط دارد سنائی رحمه‌الله گفته‌ای گرجزالت شایدش فهرست دیوان داشتن

جای دیگر ازمعزی وسنائی بدین گونه یاد میکند :

بهرام وملکشاه نمانده است وبمانده است اخبار نکوشان ز معزی و سنائی

نیزدرپایان قطعه‌ای که ازسنائی تضمین کرده گفته است :

هست مصراع شعر خواجهٔ نظم رحمه الله سنائی مرحوم
رزق برتست هرچه خواهی کن خواه احسانش خوان و خواه رسوم

یکی ازخصایص شعرمجد همگر آنست که وی وامامی نخستین شعرای ایرانند که معمارا بطرزی که پس از آن مخصوصا درقرن نهم بسیار متداول شده است وشعرائی مانند شریف معمائی وجامی وشرف‌الدین علی یزدی ودیگران در آن بسیار ورزش کرده‌اند سروده‌اند وپیش ازایشان تاجائی که من جسته‌ام دراشعار دیگران معمارا بدین روش نیافته‌ام و دیگران که پیش ازایشان معما سروده‌اند بروشی دیگر گفته‌اند .

ازاشعار مجد همگر بسا مطالب تازه درباب زمان وی بدست می‌آید که این مختصر گنجایش آنرا ندارد. ازآن جمله پدیدار میشود که درزمان وی شیعه درقم بسیار بوده‌اند ومردم قم بشیعه بودن مشهور بوده‌اند چنانکه درقصیده‌ای که بمدح اتابک ابوبکر دارد گفته است :

شش حرف نام شاه که همچون جهات ست آفاق را بیمن ثبات قدم گرفت
گیرد بعون عدل اقالیم سبعه را زآن پس که روی منبر و پشت درم گرفت
برکاغذی نوشته بقم برد قاصدی شیعی قیام کردش و بردیده هم گرفت

دیگر اشاره‌ایست که درشعر وی هست باستیلای مغول برایران و محفوظ ماندن فارس بتوسط اتابکان سلغری است ودرقصیده‌ای که بمدح همان اتابك ابوبکر دارد گوید :

کنونت بهرصلاح امم امامت خلق مسلم است بتسلیم هر مسلمانی
درین زمان که فلك تیر بار شد عدلت زحفظ در سر گیتی کشید خفتانی
درین فتور که خورد اسب تور آب زنیل زملکت تو که داند که هست تورانی
سدید رای تو گرسد نگشتی ایران را بروزگار که گفتی که بود ایرانی

دیگر ازامتیازات مجدهمگر آنست که بگفتهٔ مولفین تاریخ نگارستان وروز روشن وحبیب‌السیر وهفت اقلیم ودولتشاه مردی خوش محاوره ولطیفه گوی وشیرین سخن بوده و ازلطیفه گوئی‌های وی حکایتی است که درنگارستان روز روشن و حبیب‌السیر و هفت اقلیم آورده‌اند و آن اینست که چون باصفهان رفت زنش را که پیری فرتوت بود باخود نبرده بود و آن زن ازپی او باصفهان رفت وهنگامی رسید که وی درمجلس بهاءالدین جوینی بوده ، خادم بمجلس نزدوی آمد و گفت : خواجه مژده ده که خاتون بخانه فرود آمده است ، مجدهمگر گفت ای کاش خانه بخاتون فرود آمدی و چون این

خبر بزن وی رسید از وگله کردن گرفت و گفت آخر پیش از من و تو لیل ونهاری بوده است، مجدهمگر گفت پیش ازمن شاید ولی پیش از تو لیل ونهاری نبوده است .

ممدوحین وعصر زندگی

چنانکه پیش از ین اشاره رفت وچنانکه مولفین حبیب السیر وتذکرهٔ روز روشن نیز تایید کرده‌اند مجد همگر اصلا ازمردم یزد بوده وظاهرا درجوانی بفارس رفته ومدتی درشیراز مانده است، در شعروی نیز اشارت بسیار بدین نکته است و پیداست که مدتی درشیراز مقیم بوده چنانکه هنگامی که دراصفهان بوده است چنین گفته :

اینك این طرزی غریب آورده‌ام پاك و بری — از عبارتهای شیراز وعشار اصفهان
ترسم از کج و کرانی قلتبانی گویدم — تو نه ازشیرازی آخر از کجائی قلتبان
قافیه آوخ مکرر می‌شود ورنه بنظم — مدح شروان کردمی وطن آذربایجان
جز خراسانی وغزنی کس نگوید شعر نغز — بد بگوید ماورا النهری واهل دامغان

وازاینجا پیداست که اصلا ازشیراز بوده ودر آنجا اقامت گزیده است . پس از آن قطعا مدتها در شیراز مانده است چنانکه گوید :

کار ملکت آنچنان گشته زور معدمت — گرجوار حوریابد مزده‌هادرواره‌بان
پس چو آید نازجنت هرتحسین بهشت — گوید ازفضل خدا شیراز ماند باجنان

نیزجای دیگردرقطعه‌ای سروده است :

هستمد اهل پارس هراسان زکارمن — زآنسان که اهل کرمان ترسان زدزد کوچ

ونیز ازین بیت که درغزلی سروده است معلوم میشود که وی درشیراز بوده و دلبروی ازآنجا بفسا (پسا) رفته است ووی درآن زمان چنین گفته :

تا دربسا مقام گرفتست آن صنم — پیوسته گوش و دیدهٔ من دربه بساست

همچنین ازبعضی ابیات وی مسلم میشود که درفارس سفرها کرده و حتی آثارباستان را که ازپادشاهان هخامنشی و ساسانی مانده است بچشم خویشتن دیده وازدیدن آن اندوهگین شده واز آن جمله مقابر پادشاهان هخامنشی را که دراین زمان بنقش رجب معروفست و خرابهٔ کاخ هخامنشیان را درتخت جمشید واسطخر که بهزارستون معروفست و حتی نقشهای برجستهٔ ساسانیان را که بنقش رستم مشهورشده همه را دیده است واین ابیات شور ناك دلیل براندوهیست که ازدیدارآنها دردل وی مانده :

شدم بدخمهٔ کاوس و یافتم غاری — زسنگ خاره درو ساخته ستودانی
زخاك آنان کز پادشان جهان پربود — نبود چندان کروی برآید انبانی
زمین باغ ارم پی بپی بپیمودم — زخاك او نه گلی یافتم نه ریحانی
ازآن هزارستون سقف خانهٔ زرین — نماند جز طاقی برکنار میدانی
نه رخش رستم دیدم نه تخت کیخسرو — نه زآن سرای وخراشی دری ودربانی
نشان‌های فریبرز وطوس وبیژن و گیو — بجستم و بشنیدم زهیچ دهقانی

پس از آن هنگامی که از شیراز رفته و چنانکه خواهد آمد بخراسان سفر کرده است همواره بیاد دوستان شیراز خود بوده ودر قطعه که ازشهر بیکی ازدوستان خود فرستاده چنین گوید :

روضهٔ شهر ازچه روحانیت — حبذا بام مسجد شیراز

وپس از آن یك یك از آن دوستان چنین یاد می کند :

هان وهان ای برید باد سحر — رنجه شو یك زمان و نیز بتاز
خاك درگاه آن جماعت بوس — که فلکشان برد بطوع نماز
یك بیك‌شان دعای من برسان — از در دل نه از ره آواز
خاصه مولی قوام ملت و دین — آن مکان مکارم و اعزاز
باز امام امم عزیز الدین — آنکه بر کسوت هدیست طراز
سرور دین عماد ملت و دین — بهنر خلق را نمود اعجاز
افضل دین و دولت افضل عصر — آن بفضل از جهانیان ممتاز
تاج سادات تاج دین جعفر — آن رفیق شفیق دوست نواز
آنکه خوانمش جعفر طیار — از سر صدق نه ز روی مجاز

بالجمله در این مدت اقامت درفارس چنانکه پیش از این هم گفته آمد در دربار پادشاهان سلغری مقام بلند یافته ودرسلك وزراء وعمال ایشان درآمده است و درضمن مداحی ایشان مخصوص بوده چنانکه دولتشاه ولطفعلی بیگ آذر هم می نویسند که ملك‌الشعرای عراق عجم وفارس بوده است و مولفین خزانه عامره وروز روشن و فارس نامه و مجمع الفصحا وهفت اقالیم تصریح کرده اند که ملك الشعرای اتابك سعدبن ابی‌بکر بوده است . مولف خزانهٔ عامره گوید که شبی درخدمت اتابك سعد بود و چون دیرگاه شد و خواست بخانه برگردد راه تاریك بود اما یك لگنی زرین که در مجلس وی افروخته بودند با او همراه کرد که راه وی را روشن کرد وچون بامداد شد خادمی ازپی لگن آمد ومجدهمگر این قطعه را باتابك فرستاد :

خدایگانا آنی که شمع دولت تو — چراغ ومشعلهٔ چرخ را دهد روغن
چوشمع برتن من نعمت‌تو برتوست — رطق و جبه و دراعه تا بپیراهن
حکایت شب دوشین و شمع آمدیاد — که کرد همره این تیره‌رای شادرمن
زرشك شعلهٔ نورش که برفلك می‌تافت — هزار بار درون سوخت ماه‌راخرمن
زروشنائی او شد چو بزم کیخسرو — سرای بنده که بد تیره چون چه بیژن
شبم که بود چو امید دشمنت تاریك — بدولت تو چو روز ولیت شدروشن
کنون زحسرت آن بارگه که باقی باد — همی گدازدو می ریزد اشك بردامن
هوای گلشن دیدار شاه می طلبد — که خوش بود درخ زیبا وشمع درگلشن
لگن نماست جوهر نمودو کرد ابا — زخانه‌ای که زسنگش اندرو بودهاون
چوجنس‌خویش ندیدوزجمع بود جدا — شکسته‌خواست شد ازرعایت عنادوحزن
زمن معاودت طشت خانه می‌طلبد — چنانکه میل جواهر بود سوی معدن
بمانده شمعش دربنده خانه فی‌الجمله — ولیك بازسوی طشتخانه تاخت لگن

چون این قطعه باتابك رسید آن طشت زرین‌را با طشتی دیگر مانند آن بمجد همگر فرستاد واین دوبیت را برونوشت :

طشت شمع زرت فرستادم — بتواضع برت فرستادم
دیگری مثلش ارچه کم باشد — با یکی دیگرت فرستادم

کودک

بقلم عباس خلیلی

صاحب جریدهٔ اقدام

چگویمت که چه‌بودی و که‌هستی؟ کودکی و امروز بدین‌جهان آمدهٔ . چه شود گرمرا از راز آفرینش آگاه کنی؟ توکه نمیتوانی لب بجنبانی، یارای گرفتن‌پستان‌هم‌نداری ، چگونه از اسرار خلقت خبر میدهی ؟ اما نه، وجودتوعبرت است و بس .

فرزند من وطفل طبیعت هستی ، اگر بخواهم ترا بایك برهٔ که همین امروز متولد شده است مقایسه کنم ، شعور وقدرت کدام یك ازاین دو بیشتر خواهد بود ؟ جوجهٔ مرغ هم بهتر از تو جلب‌نفع و دفع ضرر مینماید ، همینکه بوجودمیآید ، از دشمن می‌پرهیزد ودانه را می‌رباید، کوچکترین حشرات نیز قائم بالذات است ، توکه انسان هستی چراباید بدین عجز وضعف باشی ؟

آیا آنانیکه عالم را مسخر و زمین را زیر وزبر نمودند ، چون توطفل حقیر بودند ؟ در آغازکار درقبال یك جانور کوچك زبون بودندوبعدشیرافکن وببر گیر شدند ؟ باورم نیست که آنها بدین خردی وناتوانی بودند .

جهانگیری ولشکر کشی چنگیز را درمخیلهٔ خود گنجانیدم ، آنقدربزرگش پنداشتم که درطفولیت باندازهٔ کوه الوند دانستمش ، اگر چنین نبودچگونه گیتی را گشود ؟

بیخود بودم که این خیال رانمودم، چون بخودآمدم اورا انسان دانستم ، برای‌تحقیر آن جهانگشای عظیم‌همین یك‌لفظ‌کافی میباشد که‌اوانسان بود .

بزرگان دیگر رایك بیك ازآینهٔ ضمیر خویش گذراندم ، همه را کوه پیکر وابرشکاف دیدم، چون دیدهٔ خودرا ازگرد وهم پاك نمودم با یك نظرحقیقی نگریستم ، آغاز و انجام آنان را دریافتم ، درابتداء هیچ‌بودند ودرانتهاءهم‌هیچ. اول انسان ضعف و عجز است وآخر اونیزچنین‌است.

***

ذرهٔ بنام نطفه منعقد میشود ، اندك اندك باخون پرورش‌یافته بصورت کودك می‌آید ،پس ازنمو ورشد انسان می گردد، ممکن‌است‌بایك فرمان گیتی رابلرزه‌اندازد،هزار وصدهزار هیکل چون خود رانابود کند ، بایك اراده گروهی راتسخیر کند ،بایك‌فکر عالمی‌را دیگر گون سازد ، بایك‌شعر نغز جمعی را بفریبد ، بایك تصویر چشمها راخیره کند ، بایك انگشت تارو پود دلها را تکان بدهد، بایك خامه قلوب را برباید ، از این قبیل (با) بسیاراست،بالجمله انسان که بافکروزبان ودست‌بزرگ میشود نخست کوچك بوده ، بعدهم حال‌اول‌را پذیرفته نیست می گردد .

اول وجود عدم است وآخر آن همان اول است .

ازمیان دوعدم جزهیچ چه‌برمیخیزد ؟ این‌همه مظاهر عظمت وعلائم بزرگی هیچ است، چون اصل برود فرع هم بالتبع بی‌نشان میگردد ، اگرچیزی درعالم جاوید میماند آن‌نیکی‌ومهراست، خاکم‌بدهان‌باد اگر بگویم‌آن‌هم‌هیچ است . وهم است آنچه‌می‌بینیم ومیشنویم . فریب است‌وخیال است آنچه تصور میکنیم .

قائدوفیلسوف ، شاعر ونویسنده ، مصور و صانع ، مکتشف ومخترع ،سازنده ونوازنده، آن یکی با اراده وفکروفهم‌و آن‌دیگر باچشم وزبان ودست ، اینها همه کودك ضعیف بودند ، بعدمردهٔ ناچیز شدند، مغز هائیکه در بدو خون بود، قوه گرفته گیتی رابخون آغشته نمود ، یاعالم را بحکمت و شعر یادنیا را بصنعت و ابداع مشغول کرده بود چه زود خاك گردید ، دستهائیکه گردن سرفرازان

را زد یاانگشت‌هائی که صنایع بدیعه را نمایش‌داده یااوتارتار را ارزانید ‌هاول خون بود و بعد خاك گردید.

***

پسرك من ! بهمان اندازهٔ که تونشو می‌نمائی‌محبت تودرقلب پدرفزون میگردد ، لحظه‌به بلحظه مزید عاطفه را احساس‌می کنم ، می دانم درپس پردهٔ روزگار برای تو کودك شیرخوار چه نهفته است ؟ پیش چه‌بود وپس ازاین چه‌خواهد بود ، آنچه را که من ازاین دنیا دیده‌ام بتومیگویم، آنچه را که تو درآن دنیا مشاهده کردهٔ وصف بنما ؟ آیاداستهٔ دراین گیتی چه خواهی‌دید ؟ باچه بلایا ومحنی دچار خواهی شد ؟ باختیار آمدهٔ یاباجبار ؟ آنانیکه نیامده‌اند اگر بدانند در این سرای سپنج جز دردورنج چیز دیگری نیست نخواهندآمد ، اماهیچکس را آزادی واختیار نداده‌اند ، هیچ نمیدانم برای چه متولد میشویم ؟ بهرچه زندگانی میکنیم آنگاه چرا میمیریم ، سرهای‌فاتحین پامال میشود ، زبانهای شیرین سخن ، دستهای نکوکار درخاك نهان میگردد دست وپای بلورین پیکران می شکنند ؟ لالهٔ گلرویان پژمرده میشود ؟ باد عدم آبروی آتشین‌رخان‌را برخاك میریزد ، زیبائی‌رانیست میکند،هرعنصری رابمادهٔ خود برمیگرداند.

مولودی پدید میآید وگروهی گرد او آمده شادی میکنند . معری گوید :

ان حزناً فی ساعة الموت اضعاف سرور فی ساعة الميلاد

حیات چیست که انسان را مسرور میکند ؟ ممات چیست که اورا محزون‌مینماید ؟ یك‌امر طبیعی عادی، اینهمه مکررات‌موت وحیات می‌بینیم، اینهمه وجودوعدم مشاهده‌میکنیم، هنوز دچاراوهام هستیم ، فرح چیست ، ماتم‌چه ؟ این تاثرات واحساسات ناشی ازوهم است ؟من میخواهم طفل‌خودرا دراین دنیا منزه ازاوهام بشر بسازم ، نارود است سراورابشکافم وبجای مغز که هنوز خون آلوداست پارهٔ سنگی بگذارم ، سنگ‌از آن مادهٔ زبون بهتروگرانتراست . شاید فکر فرزندم برخلاف افکارمردم بشود، ولی نه،همین‌ذرهٔ ناچیزه کی‌است‌سنگها رابگدازد ، کوهها را خرد کند، دریاهارا متلاطم‌سازد، فصارا مسحر نماید ، مگر نه این است‌که انسان برتمام‌کائنات غلبه نموده ؟ پس چرا هنوز مقهوراجل است تاکنون سر حیات وممات را کشف نکرده ؟

**

آیاتو غنی خواهی بود ؟ ، امانه . متمولین ازروز نخست بزرگ بودند وتو خرد هستی یك ملعقه کوچك برلب تو گذاشته اند اندکی کره بدهانت باکراه داخل میکنند ، عظمت «مرگان» متمول مشهوررا بخاطر آوردم‌ودانستم‌که اوهنگام تولد ، باندازهٔ کوه البرز ، روزی هزارخروار کره میخورد ، اگر چنین نبود چرا ثروت دنیا را بخود منحصر نمود ؟ اوهم درگذشت و مشتی خاك‌با خود نبرد هریك‌ازاغنیاء عالم‌عوض نان‌وگوشت زروگوهر میخورند نه‌یك‌مثقال ویك‌من‌بلکه یك‌خرمن! چون مرگشان فرارسد یك‌مشت خاکشان بس باشد .

توانگران هریك هزار وصدهزار انسان رابکار انداخته ، از کدیمین وعرق جبین آنان سودمیبرند ، رمق آنهارا کم کم ربوده و بصورت پاره های زرین می‌آورند ، خود از آنچه‌گرد آورده بجزقوت وستر عورت فایدهٔ نمی‌برند ، پس این از برای چه ؟ وهم است‌که همه‌را معذب ومقید نموده ، آسایش خلق را تباه میکنند .

***

بیکی ازکاخهای بلند اندرون شدم ، مالك آن قصریك انسان‌بود باورت باشدکه هزارغرفه

ومسکن برای خود مهیا داشت . گرمابه‌ئی بلکه ده وبیشتر ، خادم نه ده بلکه صد وفزونتر ، اثاث و آلات وادوات ، اطعمه واشربه ، هنگام ناهار رسید وبرسفرهٔ او نشستم، الوان وصنوف اغذیه‌رادیدم، پنداشتم که آنهمه خوراکها را خواهد خورد اگر دندان او یاری نکند بندگانش آنها را جویده در دهانش خواهند گذاشت ، وهم است آنچه پنداشتم، بجزچند لقمه‌تناول نکرد وپیشتر ازهمه برخاست، با خود گفتم : تویك انسان بیشتر نیستی ، این قیود برای چیست ؟

فرزندمن . ازاین می‌اندیشم که تو آنقدر بزرگ شوی که هزار مسکن برای تو بس‌نباشد، هزاررنگ طعام سیرت نکند ، هزار بنده‌پرستاری ترا نتوانند بجا آورند .

تیمور بزرگ بود ، خانه گنجایش اورا نداشت ، شهررا خانهٔ خودنمود، براو تنگ شد، یك کشوررا مسکن یك تن کرد ، بازهم احساس‌ضیق و کوچکی ماوی رانمود ،میخواست سراسر گیتی را جای خویش سازد ، آنگاه چه‌میکرد ؟ آرزوی تسخیر جهان مینمود . دریغ‌که گورخانهٔ تیمورشد ! لشکراو حشرات ومور گردید ،آرزوی فتح چین دردل اوماند وبخاك فرورفت .

***

نمیدانم هنگام تولد چه احساس کردی‌که همی گریستی ؟ هنوزدردرا نمی‌دانی‌که چیست، غصه واندوه ، رنج ومحنت رانمی‌شناسی ، زاری برای‌چه ؟کاش مانند تو کودك بودمی ، این‌سر پرشور را بربالش کوچکی بنهادمی ، بفکر کم وبیش میکردم ، بآرزوی این وآن داشتمی ، عالم طفولیت خوش است ، ازآن بهتر عالم‌ماوراءالطبیعه است . پس‌پس برمیگشتیم تاقبل‌ابتداء می‌رسیدیم یایکباره بمابعد انتها می‌رفتیم ، بآثاری ازما ماند و نه خبر .

***

چشم بگشا وببین ، روز است وآفتاب گیتی فروز کمند زرین خودرا برنام افکنده گوئی رشتهٔ طلائی را برای تو فرستاده که دستت راگیرد ، خورشید در پروراندن کائنات اثرمهمی دارد،تو وآنکه انسان وآنچه حیوان ونبات است نورآن تمتع میکنند ، این کمه موجودعوالم رافنانمودوهنوز خود برقرار است ، بیهوده گفتم ، قرارش نیست ، خود متحرك ودراضطراب است مانند من وتواسیر طبیعت است ، مسخر ارادهٔ دیگریست آنهم ازمن وتو بیچاره‌تراست ، ماعالم کودکی وجوانی وپیری را بسرمی‌بریم ، می‌میریم و میرویم ازاو فیض‌ها وآرامش ابدی محروم است ، شاید بزعم بعضی از علماء آن هم پس از چندین ملیون سال خاموش گردد . این زمین شرارهٔ ازآن کوره آتشین است ، زاژ میگویند، که دیده و که امتحان نموده ؟ اینهارا «تحرصات» میدانم .

***

دیده تو باز است ،عوالم‌درنظرتو روشن است ولی هنوز مابین ظلمت ونور تمیز نمیدهی ، نمی بینی ونمی‌شنوی ، آنچه‌رامی‌بینیم ومیشنویم جانکاه وتن‌گداراست، من‌اکنون که آفتاب راوصف میکنم ، جز تاریکی چیزی مشاهده نمی‌نمایم ، خوب چشم راباز میکنم وبازهیچ‌نمی‌بینم، من کورم یا روشنائی هیچ است ؟ ولی‌نه ، خیره نگاه میکنم و عالمی‌را پرازنور می‌بینم، خیال خودرا غریق امواج روشنائی می‌نمایم ، چون خوب متوجه ومستغرق آن‌میگردم ،بهت‌وغفلت برمن‌غالب‌می‌آید از خود بیخود میشوم ، وجود خویش راگم میکنم ، خودرا میان دریای مهیب ظلمت می‌بینم ، نه‌اثری ازخورشید ونه نشان ، پس آنانیکه مدعی نور هستند دروغ می‌گویند ، ولی نه ، افکار پریش راازخود دورمیکنم، بابیبنی وشوم‌را درهم می‌شکنم، روح خودرا ازالام ومحن مجرد میسازم ، فضا را روشن و جهان را خرم می بینم ، مسرت ونشاط نتیجهٔ روان روشن است . تو بدین حیات آمدهٔ همواره روشندل باش که غم مایهٔ تباهی‌عالم است.



برخیز وبخرام ، که همه‌چیز برای جنبش تو حاضر است . عالم برای تو آفریده شده و توبرای عالم ، مافنا پذیر نیستیم ، ارواح است که بمظاهر مختلفه منتقل میشود ، مواد است که گاهی حیوان وزمانی نبات می گردد ، عناصر طبیعت ذره‌ذره جمع میشود وبصورت یك طفل می آید ، غذاو قوهٔ اوازمواد موجوده تهیه می گردد ، آنچه بر پیکرش افزوده یاآنچه از آن کاسته میشود ازهمین مواد است، چون می‌میرد هرعنصری‌بجای خودبرمی گردد، بازازآن نبات‌وحیوان پدیدمیاید ،موجودات همه‌آکل ومأکول است . توامروز کودك ناتوان هستی فردا اگر جوان نیرومند شوی غیر از طفل امروزه خواهی بود روح وجسم همیشه در تبدل وتحول است ، انسان امروز غیراز انسان فرداست.

پس اگر مجرمی دریك روز مرتکب جرم شود در روز دیگر چگونه اورا مجازات‌می‌کنند ؟ احساسات ومشاعر اشخاص تغییر می‌نماید ، حالات وروحیات آنها تبدیل می‌یابد ، حتی جسم آنان هرلحظه یك‌مادهٔ دیگر است . قاتلی پس‌از بیست وشش سال دستگیر شد ، گفت : من نه آنم که آنروز بکشتن انسان مبادرت کرد ، قاتل جوان بود و من پیرم او دزد بود و من کاسب هستم ، او چنان بود ومن چنین ، قضات ازاو نپذیرفتند و باعدامش حکم دادند . چه می توان گفت ؟ فلاسفه می گویند : «اوپعذب من لم یجرم» تمام ذرات بدن‌آن‌شخص‌تغییر یافته، شعور واحساس اوهم دیگر گون شده ، چگونه دچار گردید ؟



توفرزند طبیعت هستی،نمیدانم انسان اول‌چه بود ؟ چگونه زیست مینمود ، لخت‌وگرسنه بدنیا آمد که خوردن وپوشیدن را باو آموخت ؟ میخواهم ترادر بیابان اندازم و تنها نگذارم ، از دور تماشا کنم که آیا و طفل یك روزه میتوانی قوت و ضروریات خودرا تهیه کنی ؟ اگرنه ، چه تکلیفی نسبت بماداری که یکی‌شیرت بدهد، دیگر پرستار توباشد وآن‌دیگر نان این وآن راآماده کند تاتو بزرگ‌شوی، حس بشریت است ووظیفه زندگانی مارابتعاون‌مجبور میکند ، دیگران مارابپرورانیدند وماآینها را تربیت میکنیم ، پیری درخت بار گیل می‌نشاند ، آن‌نوع درخت دیرمیوه میدهد ، عابری باوگفت : آرزو داری که ازاین درخت بربخوری ؟ پاسخ داد :کاشتند وخوردیم ، مامیکاریم و می خورند ، بار ها پیش خود چنین فکر کردم که تنها زیست نمایم ، خودگندمی بپاشم و حاصل آنرا بردارم ، پشمی بریسم و ببافم وبپوشم . سنگی برسنگ بگذارم و کلبه بسازم ، محتاج کس نشوم ، باز فکر کردم تخم اولی را از کجا تهیه کنم ، پشم راچگونه بدست بیاورم ، بهاین وبهآن ، در جنگلی زیست کنم ، بابرگ وخاشاك تن‌را بپوشانم ، ازمیوهٔ جنگلی ونبات خودرو قوت گیرم و گزینم. چه شود گربشر بحال نخستین برگردد ؟ نه تمدنی درکار باشد ونه ارتفاع ؟ امرور گروهی میان ملل متمدنه لخت زندگانی میکنند ، میخواهند بتوحش برگشته ازقیود حیات رها شوند . ولی محال است انسان‌ازحس تفوق وخودخواهی مجردشود توحش درحال تمدن‌موجود است‌تعاون برای حیات‌ضرورت دارد وبشر محتاج یکدیگرند .

آن یکی خشت میزند وآن‌دیگر تخم می‌پاشد ، یکی خانه می‌سازد ، دیگری‌نان‌میپزد، پشم می ریسد ، می بافد ، میدوزد ، چون دستهای مختلف جمع شود زندگانی تامین می گردد ، آیا اجتماع سلامت وسعادت بشر راضمانت می کند ؟ ازتعاون احتلاف پدید می‌آید وازاجتماع خودپرستی و آسایش خواهی ناشی می‌شود ، از این واز آن جنگ و ستیز بر می‌خیزد ، دستهای متفق که بنیاد

زندگی را برپا میکند بازهمان بنارا ویران می‌نماید، نفوس راتباه می کند . یکباره سی‌ملیون بشر را بخاك و خون می‌افکند، یك کشتی کوه پیکررا بارنج بسیار می‌سازد و در ظرف یك ساعت با توربیل نابودش می کند ، بایك مشت مواد محترقه یك شهر را می سوزاند ، باگاز خفه کن یك گروه را خاموش می نماید .

اجتماع باغوغا وازدحام توأم است ، تمدن مقرون بانواع جنایات است ، پس می‌توان گفت : انفراد وتوحش بهتراست آیا بقهقری‌باید رفت، ازتمدن بتوحش ، ازاجتماع بانفراد،ازبزرگی بکوچکی ، ازجوانی بکودکی ؟ بازهم اگر بتوانیم بماقبل این‌وآن برگردیم ، سادگی زندگی‌و آرامش‌طبیعی ، سترعورت وسدرمق وآرامگاه ضروری بهترازغوغا وهیاهوست . شهرهای‌پرجمعیت با داشتن کارخانهای بی‌شمار که بادود وبخار آسمان کبود را می پوشاند و روزگار مردم را سیاه می کند ، ضجه وصدای اتوموبیل وماشین وکشتی ونعرهٔ این وآن وجنبش بشر که یکی میدود وغذا می‌خورد ودیگری می‌خوابد وازهول ازدحام می‌لرزد ، اصطکاك وربرگرفتن انسان وسقوط طیاره و برگشتن اتوموبیل وافروختن کارگاه وحرق وغرق وکشتن وربودن و بردن وزدن این همه حاصل اجتماع وتمدن است ؟

چه‌باید گفت ؟ آیاعصر شترسواری بهتر است یازمان ماشین؟

این همه آلات و ادوات ، اختراعات و اکتشافات از رنج بشرکاسته است یا بر زحمت مردم افزوده است .

من‌هیچ نمیتوانم‌بگویم ، همین قدر می‌دانم عهدطفولیت عاری‌ازآلام واتعاب‌زندگانیست، کودکی مجرد ازرنج ودرد است ، توهنوز هیچ چیزرا احساس نمی کنی ، چون فرزند منی ونسبت بتو عاطفه دارم بهتراین است که بزرگ نشوی ، امانه وظیفهٔ حیات غیراراین است که میگویم،ماهمه اسیر طبیعت هستیم ، کودك وجوان وپیر حتی پس ازمرگ هم مقید این عالم خواهیم بود .



چون حیات ما باجبار مقرون و باکراه متصل است . بهتر این است که بوظایف طبیعت قیام کنیم ، واجبات زندگانی را بجاآوریم ، آنچه مقتضی جنبش وحیات است برخود محتم بداریم ، اگر کسی گوید یکی از وظایف طبیعت جنگ وستیز است وانسان باید بدان هم عمل کند،چه‌خواهیم گفت ؟ زندگی جز نبرد وکشمکش چیز دیگری نیست ، فناء ضعیف و بقاء قوی باصطلاح فلاسفه « بقاء انسب » است بهترین دلیل جنگ است ، درخت بزرگ بربوته کوچك سایه می‌اندارد ، قوهٔ آنرا ازفضا وزمین می‌رباید وزبونش می سازد ، این راجنگ نباتات گویند، باز کبوتررا صید می کندوشیر گاو را می‌درد ، این‌هم نبرد حیوانات است آیاانسان دراین عالم نباید بوظیفهٔ حیات عمل کند ؟ پس جنگ و ستیز و غلبه قوی برضعیف از ضروریات حیات است و انسان تا میتواند باید بتامین حیات و تسکین شهوات بکوشد.

امانه ، ضعیف کشی وتن پروری و شهوت پرستی دور ازانسانیت است ، هیچ نمی توان انسان‌رابرحیوان‌قیاس کرد،خودبشرراهم‌بعضی دون بعضی‌هستند ، معنویات‌غیرازمادیات است . امتیاز انسان ازحیوان باتهذیب اخلاق ، وتربیت روح ونوازش وجدان وپرورش عاطفه ونشر فضیلت وتعمیم آسایش وطلب خیربرای ابناء نوع‌است. چون توفرزند منی باید بکمالات وتحصیل ملکات‌فاضله‌بکوشی وگرنه بهتراین است که این زندگی منحوس را بدرود بگوئی .

سیاست خارجی ایران
در زمان پادشاهان صفوی

روابط ایران و پرتغال

بقلم آقای نصرالله فلسفی

٤

درمسکو به سر آنتونی شرلی خوش نگذشت، چه تزار روسیه تنها حسینعلی بیگ را سفیر شاه عباس شمرد و حتی فرستادهٔ دیگری را هم که شاه ایران پیش از آنتونی شرلی و همراهان او بروسیه فرستاده و ازهشترخان باایشان همراه بود، بروی مقدم داشت. همچنین بفرمان تزار در مسکو بشرلی و رفقایش اجازهٔ دید و بازدید وملاقات باتجار انگلیسی آنشهر نیز داده نشد. شرلی هم که از بدرفتاری تزار آزرده خاطر بود روزی که او و هیئت سفراء ایران را بارداد بحضور وی نرفت و بدینواسطه بدبینی تزار نسبت باو بیشتر شد. چنانکه برای آزار او از پی بهانه‌جوئی برخاست و دستور داد تامراسلاتی را که شاه عباس برای سایر پادشاهان اروپا بشرلی داده بود ازو گرفته خواندند و«نیکلادی ملو» کشیش فرانسیسکن را که شرلی در راه بجرم خیانت بشاه ایران دستگیر و محبوس ساخته بود ازحبس آزاد نموده بروی چیره کردند. [۱]

۱ – تفصیل این موضوع را یکی ازهمراهان انگلیسی شرلی موسوم به پاری«Parry» که منشی او بوده است چنین نگاشته است:«در بین راه میان دو کشیش پرتغالی که همراه ما بودند نزاع افتاد و یکی از آندو که «آلفونسو کوردرو» واز فرقهٔ فرانسیسکن بود بسر آنتونی اطلاع داد که کشیش دیگر موسوم به نیکلا تمام اوقات خودرا درهندوستان بلهوولعب میگذرانید وکار را بجائی رساند که پادشاه اسپانی ازحرکات او آگاه شد واورا احضار کرد . . . بعلاوه هدایائی را که او بنام خود تقدیم شاه ایران کرد یکی ازدوستان شاه ازهرمز داده و حتی عریضه‌ای هم باهدایا فرستاده بود . ولی‌این کشیش باحامل آنها آشنا شد واورا بامبلغ کمی فریب داد و هدایا وعریضه را ازو گرفت و در راه عریضه را بدور انداخته هدایا را بنام خود تقدیم شاه نمود . سر آنتونی ازشنیدن این مطالب در خشم شد و امر داد تا کشیش را دستگیر کنند .» پس از آن درشرح رفتار تزار باشرلی می‌نویسد که «تزار دستورداد کشیش را ازحبس شرلی آزاد نمودند و مجلسی تشکیل کردند که دربارهٔ رفتار شرلی با کشیش رسیدگی کند چون دراین مجلس کشیش زبان بدشنام شرلی گشود وآتش خشم وی‌را برانگیخت شرلی طپانچهٔ سخت برروی او زد و پس از اینواقعه مجلس تحقیق برهم خورد واز آن پس مامورین تزار احترام شرلی‌را بیشتر رعایت کردند .»

عاقبت پس از ششماه اقامت در مسکو شرلی و حسینعلی بیگ با همراهان خود از پایتخت روسیه درروز عیدپاك سال ۱۶۰۰ میلادی (اواخر سال ۱۰۰۸ه.) بقصد آلمان حرکت کردند، ولی چون بارهای سنگین از هدایا همراه داشتند بایشان گفته شد که از راه اقیانوس منجمد شمالی روند. پس از کنار رود ولگا راه شمال پیش گرفتند و شش هفته بعد ببندر آرخانگلسك[۱] از بنادر شمالی روسیه در کنار دریای ابیض رسیدند. توقف هیئت درین بندر نیز برای تهیهٔ آذوقه و لوازم سفر قریب یکماه بود. بالاخره ازآنجا با کشتی عازم آلمان شدند و پس از یکماه و نیم دریانوردی که بسبب طوفانهای شدید بسیار سخت گذشت ، ازراه دماغهٔ شمال وسواحل نروژ ببندر «استود» [۲] در دهانهٔ رود الب[۳] رسیدند. درین بندر منشی سر آنتونی که « پاری » [۴] نام داشت از جانب او بامر اسلات چند مأمور انگلستان گردید و شرلی باسفیر ایران وسایر همراهان به«امدن»[۵] رفت و درین بندر دوك اولدنبورگ[۶] (از دوك نشینهای آلمان) ایشان‌را بگرمی پذیرفت و پذیرائی شایان کرد.

از«آمدن» هیئت سفر اعازم پراگ [۷] پایتخت مملکت بهم[۸] شدند و پس ازعبور از شهرهای کاسل و ویمار وهال ولیپزیگ[۹] در پائیز سال ۱۰۰۹ه. (۱۶۰۰م.) بپراگ رسیدند. رودلف دوم[۱۰] امپراطور آلمان نیز آنزمان در بهم بود و چون از آمدن سفیر ایران آگاه شد سیزده کالسکه باجمعی از سرداران و بزرگان دربار و پنجهزار سپاه باستقبال ایشان فرستاد و آنان‌را بامهربانی وشکوه تمام نزد خود نگاهداشت. [۱۱]

امپراطور آلمان پیشنهادهای سر آنتونی شرلی را در بارهٔ اتحاد باشاه عباس برضد ترکان عثمانی بااحتیاط پذیرفت و بسیار سعی کرد که مگر اورا از رفتن بدربار سایر پادشاهان اروپا بازدارد و بفرستادن نامهای شاه بوسیلهٔ قاصدهای مخصوص راضی کند، ولی شرلی بدین‌امر راضی نشد و در بهار سال بعد از امپراطور اجازهٔ حرکت

---

۱ - Archangelsk. ۲ - Stede. ۳ - Elbe. ۴ - Parry. ۵ - Emden. ۶ - Oldenburg.
۷. Prag. ۸ - Böhmen. ۹ - Kassel, weimar, Halle, Leipzig. ۱۰ - Rodolphe II.

۱۱ - شارل‌شفر درمقدمه‌ای که‌برسفرنامه‌را «اول دومانس نگاشته مدت توقف‌هیئت سفارت‌را درپراگ سه‌ماه نوشته است.



تصویر حسینعلی بیك بیات

سفیر شاه عباس در دربار پادشاهان اروپا

گرفت و باحسینعلی بیگ وسایر همراهان ازراه نورنبرگ[1] ومونیك[2] واینس بروك[3] عازم ایطالیا گردید. امپراطور آلمان هنگام حرکت هیئت پنجاه قطعه ظروف نقرهٔ مختلف به آنتونی شرلی بخشید ودوهزار دوکای آلمانی[4] هم برای مخارج سفر بر آن افزود و نیز بهریك ازهمراهان وی یك جام نقرهٔ مطلا ودویست دوکا عطا کرد

از پراگ شرلی و همراهان او به نورنبرگ ازشهرهای دوك‌نشین باویر[5] رفتند . درآنجا نیز ازیشان باشکوه و جلال تمام پذیرائی شد ومدت چهار روز میهمان حکمران شهر بودند و هنگام عزیمت نیز ازطرف حکمران دو جام طلا یکی بشرلی و دیگری بحسینعلی بیگ بیات تقدیم شد. سپس ازراه اوگسبورگ[6] بشهر مونیك پایتخت باویر رفتند وویلهام دوم معروف به‌پارسا[7] دوك باویر که تازه ازمقام خود کناره گرفته بود ازهیئت سفارت پذیرائی شایان کرد ازمونیك‌راه ایطالیا پیش گرفتند وپس ازعبور ازشهرهای اینسبروك‌وبرنر[8] وبوتزن[9] وترانت[10] به‌شهر مانتوا[11] رسیدند و در آنجا دوك «وینسنزو گونزاگا[12]» ایشان‌را باگرمی و احترام فراوان پذیرفت .

چنانکه سابقاً اشاره کرده‌ایم شاه‌عباس نامه‌ای‌هم بدژ[13] یادوك‌ونیز نوشته‌بود، پس‌شرلی‌وحسینعلی بیگ ناگزیر بودند که برای‌رساندن نامهٔ شاه بآنشهر نیز بروند، بهمین سبب شرلی پیش‌ازآنکه بایطالیا برسد شخصی موسوم به «میکل‌آنژه سرای[14]» حاجب‌را نزد دژفرستاد تااو را از عزیمت سفرای‌ایران آگاه سازد وازمانتوا نیزفرستادهٔ دیگری بهمین قصد روانه‌ونیز کرد ولی دولت ونیز باوجواب داد که چون ازدربار سلطان عثمانی سفیری بدانشهر آمده‌ودودولتین درکارمصالحه‌اندازپذیرفتن سفرای‌ایران معذور است، چه ممکنست ورود سفرای شاه عباس بآندیگر موجب تیرگی روابط حکومت ونیز باسلطان عثمانی گردد. بنابراین شرلی و همراهان وی ناگزیر ازراه فلوراس[15] عازم‌رم شدند .

دوك‌فرونیاند دو مدیسی[16] دوك‌تسکان[17] درشهرپیزا[18] ازیشان بامهربانی

۱- Nürnberg. ۲- München. ۳- Innsbruck. ٤ ـ هردوکاقریب۲۲تا۲٤ قران. ٥- Bavière(Bayern). ٦- Augsburg. ۷- Wilhelm II le Pieux. ۸- Brenner. ۹- Potzen. ۱۰- Trente (Trient). ۱۱- Manthua. ۱۲- Vincenzo Gonzaga. ۱۳- Doge. ۱٤- Michel-Ange Cerray. ۱٥- Florence. ۱٦- Ferdinand de Medici. ۱۷- Toscana. ۱۸- Pisa.

بسیار پذیرائی کرد و آنان را بتماشای بندر لیورنو [۱] که بفرمان او ساخته میشد برد [۲].

از پیزا بشهر سی ینا [۳] رفتند و در آنجا کاردینالی از جانب پاپ کلمان هشتم [۴] باستقبال ایشان رسید و همراه وی عازم رم شدند.

در رم باز بین شرلی و حسینعلی بیگ اختلافی پدید آمد و بهمین سبب پاپ آندو را یکایك بحضور پذیرفت. شرلی چون بخدمت پاپ رسید مقاصد شاه عباس را درخصوص تشکیل اتحادی بر ضد ترکان عثمانی بیان کرد و وعده داد که شاه بمبلغین و کشیشان کاتولیك درسراسر ایران آزادی کامل خواهد داد و پاپ را امیدوار ساخت که ممکنست بوسیلهٔ مبلغین عیسوی روزی مردم گرجستان هم بمذهب کاتولیك درآیند.

آنتونی شرلی تاماه محرم ۱۰۱۰ (ژوئیهٔ ۱۶۰۱) در رم بود ولی درین تاریخ پوشیده با دو نفر از کسان خود از مقر حکومت پاپ ببندر «آنکونا [۵]» و از آنجا به ونیز رفت. درسبب این سفر پنهانی دو عقیدهٔ مختلف اظهار شده است :

برخی نوشته اند که چون یکی از همراهان انگلیسی وی نامهائی را که شاه عباس بسلاطین اروپا نوشته بود از وی ربوده و بقسطنطنیه برده تسلیم وزیر اعظم عثمانی کرده بود سر آنتونی شرلی جان خود را درخطر دید و لازم شمرد که بحکومت ونیز پناه جوید. اروج بیگ یا «دن ژوان ایران» در کتاب خود می نویسد در شهر «سی ینا» میان سر آنتونی شرلی و حسینعلی بیگ درحضور کاردینالی که ازطرف پاپ باستقبال آمده بود نزاع سختی در گرفت، زیرا چون حسینعلی بیگ هدایائی را که شاه عباس برای پاپ فرستاده بود از شرلی مطالبه کرد معلوم شد که او قسمتی از هدایای شاه را در مسکو بتجار انگلیسی مقیم بنادر بالتیک فروخته است و همین امر موجب فرار شرلی گردید [۶].

۱ - Livorno.

۲ - اروج بیگ یا دن ژوان ایران که سابقا ازو نام برده ایم و درسطور بعد نیز شرح حال وی خواهد آمد، مینویسد که . . . . ۵ غلام مشغول ساختن این بندر بودند.

۳ - Siena. ۴ - Clément VIII. ۵ - Ancona.

۶ - یکی از همراهان انگلیسی شرلی که نام او معلوم نیست درسفرنامهٔ خود موضوع اختلاف شرلی و حسینعلی بیگ را نوع دیگر نقل کرده می نویسد : « . . . در روم سفیر ایرانی و شرلی دربارهٔ

پس از فرار شرلی حسینعلی بیگ تادوماه در شهر رم بود و از آنپس عازم اسپانی شد پاپ هنگام وداع یك زنجیر طلاو دو هزار دوكا پول نقد بوی داد و بهریك ازقورچیان او نیزیك زنجیر طلاویك شمایل عیسی هدیه كرد. علاوه براین كشیش عالیمقامی ازمردم بارسلونا[۱] را كه «فرانسیسكو گواسك[۲]» نام داشت مأمور كرد كه تااسپانیول باسفیر ایران همراه باشد وتمام‌احتیاجات او واعضاءسفارت‌رارفع كند[۳].

حسینعلی بیگ و همراهان او ازرم ببندر «ژنوا[۴]» رفتند و ازآنجا دردو كشتی نشسته در «ساونا[۵]» پیاده شدند و راه «آوینیون[۶]» پیش گرفتند و سرانجام پس از گذشتن ازشهرهای «نیم[۷]» و «من پلیه[۸]» و «ناربن[۹]» و «پرپینیان[۱۰]» وعبور ازجبال «پیرنه[۱۱]» واردخاك‌اسپانیول شدندو ببندر بارسلونا رسیدند. دربن بندر دوك «فریا[۱۲]» نایب‌السلطنهٔ كاتالونی[۱۳] ازیشان پذیرائی كردواز آنجابشهر «والادلید» كه اقامتگاه فلیپ سوم پادشاه اسپانی بود رفتند.

پادشاه اسپانی حسینعلی بیگ‌راباشكوه وجلال بسیار بحضور خویش پذیرفت واو را دوماه دردربار خودنگاهداشت. پس از آن سفیر ایران مصمم شد كه بایران باز گردد وانجام مأموریت خود را در پنج مملكت دیگر، یعنی انگلستان و اسكاتلند و فرانسه‌ولهستان وونیز بزمان دیگر گذارد. وبرای اینكه ازسفرطولانی خشكی اجتناب

اهمیت مقام یكدیگر نزاع در آمدند وشرلی بسفیر ایران سخنان درشت گفت و اورا باطاعت اوامر خویش‌خواند. سفیر ایرانی ازشنیدن سخنان او آزرده خاطر شد وبقهر ورنجش ازوی مفارقت كرد وراه ایران پیش گرفت. چون بایران رسید وبخدمت شاه عباس رفت درحضور ربرت‌شرلی برادر سرآنتونی شرلی شرح‌سفر خویش رانقل كرد وزبان‌ببدگوئی سرآنتونی گشودو بوی تهمتهای‌فراوان زد. ولی ربرت شرلی ازبرادر خوددفاع نمود ودروغهای سفیررا مدلل ساخت. پس شاه‌عباس‌فرمان داد تادرحضورربرت شرلی دستها وزبان سفیر ایرانی را ببرند ...» ولی این‌مطالب دورازحقیقت است زیرا چنانكه خواهیم گفت مسلمست كه حسینعلی بیگ‌بیات از ایطالیا بایران باز نگشته وپس از فرارشرلی باسپانیول رفته ووظیفهٔ سفارت خودرا درآن مملكت نیز انجام داده است.

۱- Barcelona. ۲- Francisco Guasque.

۳- «دن ژوان ایران» در كتاب خود می‌نویسد كه آشپز ودو نفر از نوكران سفیردررم بمذهب كاتولیك درآمدند ودرآنجا ماندند وحسینعلی بیگ‌ازین جهت سخت خشمگین وملول‌شد.

۴- Genova. ۵- Savona. ۶- Avignon. ۷- Nimes. ۸- Montpellier.

۹- Narbonne. ۱۰- Perpignan. ۱۱- Pyrénée. ۱۲- Feria. ۱۳- Catalogne.

کنند بر آن شد که ازراه دریائی جنوب افریقا ودماغهٔ امیدواری خودرا بخلیج فارس وهرمز رساند وازآنجا باصفهان رود .

پادشاه اسپانی هنگام وداع حسینعلی بیگ رابمهربانی و گرمی تمام پذیرفت و گذشته ازهدایای فراوانی که برای شاه‌عباس باوداد یك زنجیرطلا بقیمت پانصد اکو [1] و یازده هزار دوکاوجه نقدهم برای مخارج سفر بشخص او بخشید [2] . بعلاوه سفیر و همراهان اوتالیسبون [3] نیزمیهمان وی بودند وازآنجاهم یك کشتی اسپانیولی مأمورشد که آنان را مجاناً بخلیج فارس رساند .

سفیرایران ازولادلید باهمراهان بشهرمادرید [4] وازآنجا به «تولدو» ولیسبون رفت ، ولی درمحل مریدا [5] دومنزلی لیسبون واقعهٔ ناگواری روی داد : چنانکه سابقاً هم اشاره کردیم باهیئت سفارت ایران یك «ملا» نیز ازایران همراه شده بود که مراقب اعمال دینی اعضاء سفارت باشد . این بیچاره رایك مرد متعصب اسپانیولی درمریدا بضرب کارد ازپای درآورد وحسینعلی بیگ ازین باره سخت دلتنگ و خشمگین شد واروج بیگ را بولادلید فرستاد تا ازحکومت اسپانی خونبهای اورا مطالبه کند .

پس ازآن حادثهٔ دیگری نیزبرتأثر واندوه‌خاطروی افزود چه سه تفراعضای عالیمقام هیئت هنگام خروج از اسپانی دین‌اسلام راترك گفته بمذهب کاتولیك درآمدند : یکی ازآنسه علیقلی بیگ برادرزادهٔ سفیربود که باقبول مذهب کاتولیك عم‌خود راسخت ملول ومتغیر ساخت وهنگام‌غسل تعمیداو فیلیپ سوم پادشاه اسپانی شخصاً پدرخواندگی وی را پذیرفت وچون بمذهب کاتولیك درآمد اورا باسم‌خویش «دن‌فیلیپ» نام نهاد . دیگری منشی اول سفارت اروج بیگ بود [7] کهملکهٔ اسپانی هنگام غسل تعمید مادر

۱ ــ نزدیك به چهار صد و پنجاه تومان پول امروز . هر اکو کمی بیش از نه ریال ارزش داشته است .

۲ ــ حسینعلی‌بیگ وهمراهان او درمدت سفرخود گذشته ارجامهای طلا ونقره واشیاء قیمتی بسیار مبلغ گرافی نیز پول‌نقد بدست آورده بودند که جمع آن به ۲۱۶۰۰ دوکا یعنی متجاوز ازپنجاه هزار تومان میرسید . - تزار روس ۳۸۰۰ ، امپراطورآلمان ۴۸۰۰ ، پاپ ۲۰۰۰ وپادشاه اسپانی ۱۱۰۰۰ دوکا بسفیر وهمراهان اوداده بودند .

۳- Lisbon ۴- Madrid ۵- Toledo ۶- Mérida

۷ ـ اروج‌بیگ که پس از قبول‌دین عیسی به «دن‌ژوان‌ایران» معروف‌شد درسال ۹۶۷

خواندگی اورا قبول کرد وبنام دن‌ژوان ایران معروف گشت · سومی بنیادبیگ از اعضای‌سفارت که اورا پس ازقبول مذهب کاتولیك«دن‌دیه‌گو[۱]» نامیدند·

تولد یافته بود وهنگام‌سفر اروپا قریب چهل سال داشت · پدرش سلطان علی‌بیگ ازسرداران معروف قزلباش وازطایفهٔ کرد بیات بود که درسال۹۹۳زمان پادشاهی شاه محمد خدابنده هنگام جنگ‌ایران وعثمانی درمحاصرهٔ تبریز کشته شد . این‌سردار فرمانده فوج مخصوصی بود که شاه پس‌ازمرگ‌وی ریاست آنرا بپسرش اروج بیگ‌سپرد. دن‌ژوان درروز چهارم محرم ۱۰۱۳ (۱۵ مه ۱۶۰۵)در شهر ولادلید بدست یکی از مردم اسپانیول بقتل رسید و برای اینکه مرگ اوفاش نشود جسدش را درقاتقی نهاده بدریا انداختندوچند روز بعد درساحل طعمه سگان گردید .

این مرد درحدود سالهای ۱۰۱۲ - ۱۰۱۳ (۱۶۰۴ م.) کتابی در شرح سفر خود نگاشته است که بسه باب تقسیم میشود . باب اول وصف مختصریست ازایالات وولایات ایران وطرز حکومت آنها درعصرصفوی وعادات واخلاق‌مردم وطوائف وقبایل بزرگی که درهرولایت ساکنند و همچنین ذکر اسامی پادشاهان ایران از نمرود (!) تا شاه عباس بزرگ . باب دوم شامل شرح سلطنت پادشاهان صفوی و جنگهای‌ایشان باسلاطین عثمانی وامرای ازبك است وباب سوم حاکی از تفصیل ورود سرآنتونی شرلی بدربار ایران وسفارت حسینعلی‌بیگ وهمراهان اوست ازروزحرکت تاورود بشهر لیسبون.اصل این کتاب را اروج بیگ بفارسی نگاشته و بکمك یکی ازفضلای اسپانیول موسوم به آلفونسورمن «Alfonso Remon» که‌زبان لیساس‌داشته باسپانیول ترجمه و طبع نموده است. آلفونسورمن‌درمراسله‌ای که ضمیمهٔ کتاب‌اروج بیگ کرده‌است‌اورادوست صمیمی‌خود میخواند وکتاب ویرا بکشیش مخصوص شاه موسوم به«دن آلوارودوکاراواژال«Don Alvaro de Caravajal»معرفی میکند واین کشیش دن ژوان را هنگامی که میخواست تغییر دین دهد در نمازخانهٔ قصر شاهی غسل تعمید داده بود · اروج بیگ دریکی ازابواب کتاب خود میگوید که درتمام‌مدت سفروقایع روزانه را یاد داشت میکرده است تادر بازگشت بایران تقدیم شاه کند . این کتاب مستشرق‌معروف انگلیسی لواسترانج « G . Le Strange » بانگلیسی ترجمه کرده ودرسال ۱۹۲۶ م . بطبع رسانده است.

۱ - بعدها دراسپانیول بین این شخص ویکی از نویسندگان وشعرای اسپانی موسوم به سالاس باربادیلو« Salas Barbadillo »دعوائی حقوقی پدید می‌آید وبدین مناسبت نام اودر کتابی که«سنیور امیلیو کتارلو «Senor Emilio Cotarelo»درتحقیق احوال شاعر مزبور نوشته‌است‌ذکر شده ومؤلف اخیر در کتاب خودشرحی نیز راجع به‌اروج‌بیگ (دن‌ژوان) و کتاب اونگاشته است .

دائره ...

چون دائره ما ز پوست پوشان توئیم
در دائرهٔ حلقه بگوشان توئیم
گر بنوازی بجان خروشان توئیم
ور ننوازی هم از خموشان توئیم

شیخ ابو سعید ابوالخیر

شعوبیه

بقلم آقای میرزا جلال‌الدین خان همائی

٦

پیوستن برخی از ایرانیان بنژاد بیگانه

شیوهٔ پاره ای ازمردمان زبون سست‌رای است که خودرا بخانواده های بزرگ نیرومند وابسته می کنند و خویشتن را باشخاص نامی و رجال معروف می‌بندند و گاهی در راه این مقصود یك رشته نسب دروغی برای خود می‌سازند تاپیوستگی خودرا بهرا کز نفوذ وقدرت تایید نمایند .

یکی ازعلل اینکه ملتهای مغلوب از عادات و آداب قوم غالب تقلید می کنند همین است که میخواهند خودرا بصورت غالب درآورند وازاین همانندی چیری جز نزدیکی وتقرب بملت غالب نمی‌جویند و تشبه ظاهری بچیرگان را یکی ازعلائم چیرگی می‌پندارند!

اینکه گفتیم خود سببی است علاوه بر اسباب دیگر که در نفوذ عادات ورسوم ملت غالب درمغلوب مؤثر است .

درهنگام اقتدار وفرمانروائی عرب هم این‌شیوه درمیان بعضی‌ایرانیان و همچنین اقوام دیگر متداول بود که نژاد خودرا بساختگی ودروغی بعرب می‌پیوستند و ازاین رهگذر تقرب بجنس عرب که فرمانفرمای آن عصربود می‌جستند . وبطوریکه باز نمودیم برخی از سرداران و بزرگان ایرانی نیز باقتضای وقت اصل خویشتن را ازنژاد عرب قلمداد میکردند . و بعضی ایرانیان دیگر از این قبیل‌اشخاص بد می گفتند .

علی‌بن خلیل دربارهٔ دوست ایرانی خود که ساختگی مدعی انتساب بقبیلهٔ تمیم شده بود هجو ساخت و گفت :

یروح بنسبة المولی	و یصبح یدعی العربا
یشم الشیح والقیصو	م کی یستوجب النسبا
فصار تشبها بالقو	م جلفاً جافیا جشبا
اذا ذکر البر یربکی	وابدی‌الشوق والطربا الخ [١]

خلاصه مقصودش این است که :

دوست من مدعی‌انتساب بعرب میشود درصورتیکه اصلا ایرانی است ـ درمنه وبوی‌مادران می‌بوید ووقتی که نام میوهٔ درخت اراك می‌شنود بگریه اندر می‌شود واظهار شوق و شادی می کند تابدانند که ازنژاد عرب است و ازاینرو خوی عرب‌دارد !

مثل اینگونه اشخاص درست مثل پاره ای از مردم سبك‌مایهٔ این زمان است که جهودانه بتکلف می‌خورند و از شنیدن آهنگ موسیقی اروپائی اظهار لذت وشادی می کنند برای آنکه

١ ـ برای باقی قصیده رجوع شود بکتاب اغانی ج ١٣

همانندی خود را بمردم او و یا ثابت نمایند. بااینکه ذوق طبیعی و سرشت ایرانی آنان از این قبیل چیزها بیزار است!

بالجمله در ایام اقتدار عرب بعضی ایرانیان چون میخواستند خود را بعرب نزدیك و از این راه جلب احترامی کنند سلسلهٔ نسبی برای خود می ساختند که پیوستگی آنها را بنژاد تازی ثابت نماید و این معنی خود دلیلی واضح بود براینکه قوم عرب در نظر مردم آنزمان عزت و حرمت داشت وچون وی را ارجمند میدانستند بدو می پیوستند.

قیام ابومسلم ونهضتهای دیگر که در آغاز کار پدیدار گردید نتوانست مقصد اصلی ایرانیان را که عبارت از سلب قدرت وعزت عرب بود انجام دهد و این کار تنها برعهدهٔ نهضت شعوبیه ماند.

چه بود وچه شد؟

همان زمزمه‌ای که از گلوی امثال «اسمعیل بن یسار نسائی» درعهد بنی‌امیه شنیده میشد و ازهمه طرف آنرا خاموش می کردند، بتدریج دردورهٔ بنی‌عباس مبدل بآهنگی بلند گردید و امثال «بشار بن برد»[۱] نغمهٔ عظمت و بزرگواری ایرانیان را با آهنگی هرچه رساتر بگوش جهانیان دردمیدند.

بشار بن برد و نهضت

شعوبیه

بشار بن برد طخارستانی را مانند ابومسلم اصفهانی از پیشوایان نهضت شعوبیه باید شمرد بااین امتیاز که ابومسلم قائد نهضت سیاسی بود و بشار قائد نهضت ادبی:

بشار بایرانی بودن خود افتخار میکرد وعجم را برعرب برتری میداد گاهی باصل ایرانی فخر می کرد ومی گفت:

و نبئت قوماً بهم جنة — یقولون من ذا و کنت العلم
الا ایها السائلی جاهداً — لیعرفنی انا انف الکرم
نمت فی الکرام بنی عامر — فروعی واصلی قریش العجم.

و گاه بخراسان مباهات مینمود:

و هجانی معشر کلهم — حمق دام لهم ذاك الحمق
لیس من جرم ولکن غاظهم — شرفی العارض قدسد الافق
من خراسان وبیتی فی الذری — و لدی المسعاة فرعی قدسمق.

اسماعیل بن یسار هم اینگونه مفاخر را برای خود برمیشمرد و این قبیل کلمات را در حضور هشام می گفت ولی مورد شکنجه وعقوبت واقع میشد. زیرا در دورهٔ او ایرانیان از هرحیث مقهور ارادهٔ عرب بودند وحد این قبیل خودنمائیها را نداشتند.

۱ - بشار بن برد ازمردم طخارستان و از بزرگان شعرای تازی گوی سدهٔ دوم هجری است. دربصره نشو ونما یافت ودرزمان منصور عباسی ببغداد شتافت - دراوائل دورهٔ عباسی بزرگترین شعرای زمان خود بود — وفاتش درسال ۱۶۷ هجری واقع شد — برای شرح احوالش رجوع شود بکتاب اغانی.

اما بشار : درحضور مهدی عباسی (۱۵۸ — ۱۶۹) اشعار خودرا بی پروا میخواند و از طرف خلیفه مورد مؤاخذه واقع نمی شد . مهدی ازوی می پرسید از کدام قسمت عجم هستی ؟ بشار نام از « طخارستان » میبرد ومحاسن آنجارا برمی‌شمرد .

بشار هم خود از ولاء عربی و انتساب بعرب برائت می‌جست وهم‌دیگران را بتبری و ترك ولاء عرب دعوت میکرد .

اصبحت مولی ذی الجلال و بعضهم	مولی العریب فخذ بفضلك فافخر
مولاك اکرم من تمیم کلها	اهل الفعال و من قریش المشعر
فارجع الی مولاك غیر مدافع	سبحان مولاك الاجل الاکبر

بروایت اغانی ۱ : مردی از بنی زید ببشار گفت : تو مارا کوچك می کنی چه موالی را برما می‌شورانی که ترك ولاء ما بگویند و باصل خویش بر گردند و تو خود نژادی پاك و اصلی معروف ودرست نداری .

بشار درجواب گفت : بخدا سوگند اصل من ازززگرامی تر و نژادم از کردار نیکان پاکیزه تر است ، من خود درهمه روی زمین سگی‌را نمیشناسم که بپوستگی به‌نژادترا دوست بدارد.

مرد عربی‌ببشار گفت:موالی‌را باشعر وشاعری‌چکار ؟ بشار بر آشفت ودرهجو عرب گفت:

احین کسیت بعد العری خزا	ونادمت الکرام علی العقار
تفاخر یاابن راعیة وراع	بنی الاحرار حسبك من خسار
تریغ بخطبة کسر الموالی	وینسیك المکارم صیدفار
وکنت اذا ظمئت الی قراح	شرکت الکلب فی ولغ الاطار
و تغدو للقنافذ تدریها	ولم تعقل بدراج الدیار
و تتشح الشمال للابسیها	وترعی الضأن بالبلد القفار ۲

خلاصهٔمقصودش این‌است که بعرب میگوید : پدروما درت همگی‌شترچراندند‌وتوخود همان برهنه پای موش خواری، از اینکه چندروز ازبرهنگی بیرون آمده وخزپوش شدی و بابزرگان نشست وبرخاست کرده دربزم شراب ندیم وجلیس آنان شدی اصل خود را فراموش کردی ، بر آزادگان فخر می کنی ، هدیئت پستی و فرومایگی بس که آزاد مردان را نمی شناسی . تو باسك همخوراك میشدی ، چه‌شد که اکنون فخرمی کنی و قدر موالی را می‌شکنی ؟ پوشش تو باد شمال و کارت بز چرانی و خوراکت خار پشتان بود ، بحیله‌ها خارپشتی شکار می کردی و میخوردی . اکنون جامهٔ خزمیپوشی و بادهٔناب‌مینوشی و کبك‌وتیهو میخوری . بهمین‌مایه‌زندگانی‌خودرا باخته و بر آزادگان‌تاخته‌ای!

خلاصه اینکه بشار بن برد پیشوای جنبش ایرانیان برضد عرب گردید و با نهضت انقلابی ابومسلم وقدرت سیاسی برامکه و آل ربیع رفته رفته کار بجائی رسید که عنصرعرب‌ازقدرت و سیادت سابق افتاد و روزبروز برقوت وشوکت ایرانیان افزوده شد .

۱ - ج ۳ ص ۵۱

۲ - اغانی ج ۳ ص ۳۳ .

استخدام موالی

درزمان بنی امیه کمتر کار مهمی بدست موالی سپرده میشد و استخدام آنها برای کارهای آبرومند از قبیل مشاغل دولتی بندرت اتفاق می افتاد و اگر احیاناً یکنفر از موالی از قبیل (رجاء بن حیوة) ازموالی کنده داخل کاری می‌شد موجب حقد و کینه و بدگوئی عرب بود. چنانکه عمربن عبدالعزیز (۹۹—۱۰۱)اتفاقا یکی از موالی را والی «وادی‌القری» کرد و ازاین جهت موردملامت وسرزنش بسیار واقع گردید.

اما درعهد بنی‌عباس برخلاف دورهٔ سابق استخدام موالی بتدریج شیوع یافت تاجائی که کارها یکسره بدست موالی افتاد.

ابوجعفر منصور عباسی (۱۳۶—۱۵۸) اول کسی‌است که موالی‌را درکارهای‌بزرگ دیوانی‌وغیره‌راه‌دادو‌مشاغل‌مهم‌بدست آنهاسپرد، وغالب‌عمال وکارکنان‌مهم‌وی ازجنس‌موالی‌بودند[۱].

درعهد هرون‌الرشید (۱۷۰—۱۹۳) و درزمان پسرش عبدالله مامون (۱۹۸-۲۱۸) ایرانیان قدرت و نفوذ سرشار داشتند وکارهای مهم بدست عنصر ایرانی اداره میشد.

در اینموقع بود که برخلاف عهد گذشته عربها خودرا بایرانیان می‌بستند ونژاد خود را بکسری می‌پیوستند ومدعی انتساب بایران می‌شدند. درهمین مورد است که «جحظه» می گوید:

واهل‌القری‌کلهم‌ینتمون لکسری ادعاء فاین‌النبیط ؟[۲]

مقصود اینکه، اگر همه کس ازنژاد کسری باشند پس احلاط واراذل کجایند ؟

ایرانیان دراین وقت علانیه وآشکارا بنژاد ونسب خود واینکه دولت اموی را منقرض ساخته ومحمد امین (۱۹۳—۱۹۸) را بقتل رسانیده‌اند فخر ومباهات میکردند.

عبدالله‌بن طاهردراین‌معنی گوید:

انامن‌قدتعرفی‌نسبی سلفی‌الغرالبهالیل وابی‌من‌لاکفاء له من‌یساوی مجده قولوا انظرالمخلوع کالکله وحوالیه‌المقاویل فثوی‌الترب‌مضجعه غال عنه‌ملکه‌غول قادجیشأنحونائلة ضاق‌عنه‌العرض‌والطول من‌خراسان‌مصمصمهم کلیوث‌ضمهاغیل وهبوالله‌انفسم لامعازیل ولامیل[۳]

یکی‌ازایرانیان گفته است.

بهالیل‌غر من‌ذوابة فارس اذاانتسبوالامن‌عرینة اوعکل
هم‌راضة‌الدنیا وسادة‌اهلها اذا افتخروالاراضة‌الشاء والابل[۴]

یعنی‌ایرانیان پیشوا وسالار جهانند نه قائد گوسپندان وشتران!

۱ ـ تاریخ‌الخلفاء سیوطی ص ۱۰۵ ـ تاریخ‌الوزراء جهشیاری ـ تاریخ مسعودی ج۲

۲ ـ محاضرات الادباء ج ۲ ص ۲۲۳

۳ـقسمتی ازاین‌قصیده در کتاب «الفرج‌بعدالشده» (ج۱:ص۷۴)ومختصری‌ازاین‌داستان در کتاب اغانی (ج۱۱) نقل شده است.

۴ ـ مخفی نماناد که طرفداران‌عرب‌هم در مقابل اینگونه اظهارهاساکت نبودند وتاممکن

بالاخره نفوذ ایرانیان بچند گونه ظاهر گردید : یکی اینکه دربار خلفا و کاخ سلاطین آن عصر مملو از موالی گردید و کارهای بزرگ بدست آنها افتاد دیگر اینکه وزارت که مرکز ثقل حکومت بود درخانوادهٔ ایرانی قرار گرفت ودیگر اینکه آداب ورسوم ایرانیان از قبیل جشن نوروز و بسر نهادن کلاه بجای کوفیه و عقال شایع گردید ، و بتدریج آثار تمدن علمی وسیاسی وادبی ایرانیان در میان ملل اسلامی انتشار یافت .

پیدایش آراء وعقاید سه گانه

حزب عربی ، حزب شعوبی ، حزب مساواة

ازعهد دولت اموی ببعد دربارهٔ محاسن ومثالب اقوام وملل عالم سه مسلک مهم درمیان مسلمین وجود گرفت که می توان آنهارا باحزاب سه گانه تعبیر کرد .

هر کدام ازاین احزاب را آراء وعقایدی مخصوص درموضوع تفضیل ملتی برسایر ملل یامساوات همه اطواف واقوام عالم بایکدیگر بود .

این سه مسلک عبارت بود از :

۱ - تفضیل عرب برتمام ملل واقوام عالم یا «حزب عربی» .

ب - مساوات وبرابری همهٔ طوایف و ملل عالم بایکدیگر یا «حزب مساواة» .

ج - برتری عجم برعرب وتحقیر جنس تازی یا «حزب شعوبی» .

پیدایش سه مسلک فوق ازحیث تقدم وتأخر تاریخی بهمین ترتیب است که نوشتیم یعنی تاریخ شیوع « مذهب تسویه » بعداز «حزب عربی» وپیش از رواج عقیدهٔ «حزب شعوبی» بوده است وتفصیل این مقدمه درفصول بعد روشن خواهد شد .

ازمقدمات گذشته علت پیدایش این سه مسلک افراطی وتفریطی واعتدالی بخوبی معلوم میشود - چه این صداها همه درنتیجهٔ غرورعرب ودولت متعصبانهٔ عربی بنی امیه درمیان مسلمین بلندشد .

عرب درعهد بنی امیه باندازه‌ای مغرورشد که فضائل همهٔ ملل وطوائف دیگر را پشت پا انداخت وخودرا جنساً ازسایر ملل واقوام عالم ممتاز شمرد وبرآنها برتری داد .

درمقابل این عقیدهٔ افراطی بدیهی بود که این عقیدهٔ تفریطی وجودخواهد گرفت که جنس عرب پست ترین ملل عالم است .

محمدبن یزید وقتی که قصیدهٔ عبدالله طاهر را شنید بتعصب عرب برآشفت و گفت مرا خوش نمی آید که مردعجمی را درمقابل عرب اینگونه مفاخرتها باشد . پادشاه عرب (یعنی امین) شمشیر برادرش (یعنی مامون) کشته شد ، این مرد عجمی چرا فخر میکند !

وقصیده‌ای در رد عبدالله طاهر ساخت که بعض ابیاتش این است .

لا یرعك القال والقیل　　کل ما بلغت تضلیل　　یاابن بیت النار موقدها　　مالحاذیه سراویل

نسب فی الفخر مؤتشب　　وابوات اراذیل　　قاتل المخلوع مقتول　　ودم المقتول مطلول الخ

ویکی ازشعرای عرب هم درمقابل « بهالیل غرمن ذؤابة فارس » الخ گفت :

لا تفترنك من فارس　　فی معدن الملك و دیوانه

لوحدثت کسری بذانفسه　　صفعته فی جوف ایوانه

تعدیل این‌دومسلك همان عقیدهٔ «تسویه» است که تمام طوائف بنی آدم بایکدیگر برابرند وفضیلت تنهامیان‌افراد است نه میان ملل و احیال . بر واضح‌است که عقاید و آراء خاصه‌درمسالك‌حزبی غالبا متلازم با یکدیگراست و در مقابل هر تندروی افراطی وجود یك عقیدهٔ تعریطی حتمی‌است ومسلك اعتدالی نیز لازمهٔ اینگونه انقلابات است .

مجملا از عهد اموی بعد سه مسلك در میان مسلمانان شیوع یافت وطرفداران‌هر عقیده‌ای برضد مخالفان خود تبلیغات میکردند وکتابها می‌نوشتند وبرای اثبات عقاید خودشان دلائل‌اقامه‌مینمودند وهرکدام برای پیشرفت مقصود خویش واز بین بردن دسته‌های مخالف بانواع‌وسائل متشبث‌میگردیدند.

متاسفانه اغلب نزدیك بتمام آنچه مستقلا راجع بفرقهٔ شعوبیه تالیف شده بوده‌است از میان رفته و اسرار تاریخی و ادبی این قبیل فرقه‌ها درپردهٔ استتار مانده است ، بطوریکه برای کشف هر نکته مطالعهٔ چندین کتاب ارقبیل « اغانی » و «العقدالفرید» و «البیان‌والتبیین» درباست است ،

با اینهمه تاجائی که ازروی تتبع وپی‌جوئی‌بسیار دربارهٔ عقاید ودلائل طرفداران احزاب سه گانه بدست آمده است بارعایت اختصار می‌نویسیم :

۱ — حزب عربی

حزب عربی اولین فرقهٔ بودکه درعهد دولت بنی‌امیه پیدا شد .

عقیدهٔ این‌دسته این‌بودکه جنس‌عرب برتمام ملل واقوام بنی‌آدم فضیلت دارد .

طرفداران این‌مسلك غالبا اشراف عرب واهل بادیه وبندرت‌هم بعضی‌مردمان‌عجم بودند که دین اسلام ودوستداری‌عرب دردل آنها رسوخی تمام داشت .

مهمترین دلائل این فرقه چهارچیز بود :

اول : اینکه عرب در عصر جاهلیت همسایهٔ دو دولت قوی پنجهٔ ایران و روم بود و با وجود اینکه هردودولت‌دارای قدرتی فراون وعدت وعدتی بی‌پایان بودند ومملکت ودستگاهی‌وسیع داشتند وپیوسته درپی‌تسخیر ممالك ودست‌اندازی ببلاد وشهرهای دوروزدیك برمی‌آمدند، هیچگاه جرئت نداشتندکه بدیار عرب دست بیندازند سهل استکه از عرب تملق‌هم میگفتند و درحیره بملوك « بنی‌لخم » ودرشام بملوك « غسان» پناه می‌جستند و بدانها بذل‌مال ومنال میکردند برای‌اینکه ازغارت ودست‌اندازی اعراب جزیره بممالك ایران وروم جلوگیری کنند .

اینها همه دلیل است بر اینکه ملت ایران وروم از قوم عرب کاملا بیم داشتند، و چون طاقت جنگ وروبروشدن باقبائل‌عرب درخودنمی‌دیدندهرگز بخیال تسخیر بلاد جزیرةالعرب‌نمیافتادند.

طرفداران این عقیده گویا تصور نمیکردند یا خود نمی خواستند تصور کنند که‌دولت ایران وروم نه ازبیم شجاعت و جلادت عرب بود که دربلاد جزیره طمع نبستند بلکه اراضی خشك بی آب وعلف جزیره را که منبع ثروت و برکت نبود ، در خور این نمی شمردند که سپاه منظم خودرا بدانجا سوق دهند .

بدیهی بود که سپاه کشیدن ببلاد جزیره مستلزم مخارج هنگفت و احیانا ازدست دادن مال وجان بسیار است و تسخیر سرتاسر این بلاد در نظر دولت ایران وروم هرگز این ارزش‌را نداشت که درراهش بذل جان ومال فراوان کنند .

دوم : اینکه قوم عرب بعد از اسلام استقلال خودرا نگاهداشت وفرمانروائی دول معظمه را ازبین برد و همه را مطیع رای و خاضع فرمان خویش ساخت . پیداست که اگر در عرب لیاقت ذاتی نبود هرگز چنین فرمانفرمائی نصیب او نمی گشت.

طرفداران این مسالك فضیلت اسلام را که نزد همه کس مسلم است دربارهٔ جنس عرب حساب می کنند بااینکه همه‌جا باید جنبهٔ اسلام را ازعرب جدا کرد .

اینگونه جهانگیریها کم وبیش در بعض اوقات بهرهٔ بعض ملل دیگر هم شده است، پس دلیل برفضیلت ذاتیهٔ جنس عرب نیست . وهمانطور که منکر لیاقت او نمی‌توان شد ، فضیلت ذاتی‌هم نتوان برای او اثبات کرد .

سوم : اینکه قوم عرب چند سجیهٔ اخلاقی مانند مهمان نوازی ، حمیت و حمایت ، وفریادرسی ستمدیدگان ، اغاثت دادخواهان ، وفای عهد و پیمان و امثال آنها و همچنین فضائل ادبی ازقبیل : حسن بیان ، بلاغت ، شعر ومثل ، حفظ انساب و امثال آنها ازسایر ملل و اقوام عالم ممتاز است ، وبواسطهٔ حفظ انساب درمیان این‌قوم زادهٔ حلال از نتاج حرام تمیز داده میشود. جواب این دلیل درضمن عقاید فرق دیگر معلوم خواهد شد .

چهارم : اینکه دین مبین اسلام‌درمیان قوم عرب ظاهر گردید ، وپیغمبراسلام‌صلوات‌الله علیه ازجنس عرب بود، وبواسطهٔ قیام عرب بدعوت اسلام و دراثر فداکاری این قوم آئین پاك اسلام رواج یافت و ازاین رهگذر قوم عرب‌را برعموم ملل اسلامی منتی است که با هیچ چیز برابر نتوان کرد .

این بود خلاصه‌ای ازدلائل عمدهٔ حزب عربی که برای جنس عرب بفضیلت ذاتی قائل بود و بعض دلائل فرقه‌های مخالف‌هم بعد ازاین خواهد آمد.

ابن‌مقفع و حزب عربی

کسانی که طرفدار عقیدهٔ تفضیل عرب و داخل «حزب‌عربی» بودند ، ابن‌مقفع‌راهم از صاحبان این‌مسالك میشمردند وازوی‌سخنانی‌روایت میکردند که بعض آنها ساختگی‌است،ازجمله‌اینکه :

گویند ابن مقفع باجمعی نشسته بود ، پرسید که عاقلترین و داناترین همهٔ ملل کدام است ؟ حاضران بیکدیگر نگاه افکنده پیش‌خود تصور کردند که شاید نظر ابن مقفع بملت‌خود یعنی ایرانیان باشد . وازاینرو جواب دادند که ملت فارس ازهمه ملل دنیا عاقلتر است .

ابن‌مقفع گفتهٔ آنهارا باین سبب‌رد کرد که : ایرانیان مالك ممالك پهناوری شدند وممالکت عظیمی بدست آوردند و بر بسیاری از مردم روی زمین فرمانروا گشتند ولیکن چیزی بعقل خود استنباط نکردند ودانشهای تازه پدید نیاوردند .

سپس حاضران ملت روم را گفتند. ابن مقفع گفت : آنان اهل صنعتند . سپس «چین» را گفتند ـ وی گفت : چینیان اصحاب‌طرف وظرائف‌اند نه ارباب عقل‌ودانش . ـاشارت بهند کردند درجواب گفت : آنها اهل فلسفه‌اند . ـ سودان‌را گفتند ـ وی گفت اینان بدترین آفریدگانند . ـ همچنین حاضران چیزی میگفتند وابن مقفع رد میکرد ، تاآنکه ازخود او پرسیدند ـ وی گفت : عاقلترین ملل عالم قوم عرب است ، وبا ادلهٔ چند گفته خودرا ثابت نمود ـ ونیز گفت : من‌خودا گر

بهره‌ای از نژاد و نسب ندارم باری‌ازمعرفت بی‌بهره‌نیستم ومقصودم حقیقت گوئی‌است نه‌موافقت‌باشما و کسیکه درحق‌عرب سپاسگزاری‌نکند زیانکار است . ۱

و نیز ازابن‌مقفع روایت میکنندکه روزی سخن ازشعروشاعری‌درمیان‌بود ، وی‌قوم‌عرب را ستود ودروصف فصاحت وبلاغت وحکمت‌زبان عرب مبالغه کرد ۲

ازجاحظ نیز دراین معنی که شعر وبلاغت و حکمت عرب برهرملتی ترجیح‌دارد بعضی روایات کرده‌اند۳ .

انتساب اینگونه عقاید بجاحظ ممکن است‌صحت داشته باشد . اما درمورداین‌المقفع‌بعض اهل‌تحقیق اظهارتردید کرده ، وبعض‌عبارات که دربارهٔ فضیلت‌عرب برسایرامم‌ازجهت‌فصاحت‌وبلاغت وحکمت ازابن‌مقفع‌روایت شده‌است از «ابی‌هلال‌عسکری» دانسته‌اند

۲ — حزب تسویه یامساوات

اهل تسویه معتقدند که میان‌ملل وطوایف‌عالم بالذات‌تفاضلی‌نیست - وفضیلتی اگر باشد نسبت‌بافراد است نه‌نسبت بعمومات . طرفداران این‌مسلك مردمان متدین حقیقی وعقلای هرقوم از عرب و عجم بودند . ·

پیدایش‌این‌مسلك پس‌از(حزب عربی) بود - چه‌درمقابل خودپسندیهای‌جهال‌عرب‌یکدسته ازدانایان باهوش اظهاراین‌عقیدت کردند که صنف عرب‌را ذاتاً فضیلتی بر اصناف دیگر نیست،ودرمیان هرقومی نیك وبد ومحاسن‌ومساوی توان‌یافت ؛ شرف هیچکس بحسب ونسب نیست بلکه بعلم‌وادب ورفتار و کردار است - واگر کسی ازاشرف قبائل عرب بداخلاق‌باشد اورا پست‌وخوار باید شمرد .

عمده دلائل‌این فرقه عبارت‌بود از :

اول : اینکه عموم افرادبشر ازیك اصل‌ویك سلاله وتمامی زادهٔ یك‌پدر ومادرند،ومیان طوائف و ملل‌عالم ازاین‌حیث تفاضلی‌نیست - ولی ممکن‌است بعض‌افراد یك‌صنف بدتر یابهترازبعض افراد صنف‌دیگر باشند ، ویك‌قضیهٔ جزئی‌مستلزم حکم کلی ذاتی نیست . پس‌برای‌هیچ‌ملتی‌فضیلت‌ذاتی ثابت‌نیست وهمگی‌طوایف‌وامم عالم بایکدیگر مساوات‌وبرابری دارند .

دوم : شهادت قرآن واحادیث ماثوره براینکه فضیلت تنهابحسن اخلاق وپرهیزکاری است نه بچیز دیگر .

---

۱ - العقدالفرید ج۲ص ۵۰

۲ - زهرالاداب مینویسد که ازابن‌مقفع درباب شعروشاعری‌عرب چنین روایت کرده‌اند که گفت « ای‌حکمة تکون ابلغ اواغرب اواعجب من‌غلام بدوی لم‌یرریفا ولم یشبع‌من‌طعام ، یستوحش من‌الکلام ، و یفزع‌من‌البشر ، و یاوی الی‌القفر والیرابیع والظباء وقدخالط‌الغیلان و انس‌بالجان ، فاذا قال‌الشعر وصف‌مالم یره ولم‌یعهده ولم‌یعرفه - ثم‌یذکرمحاسن‌الاخلاق و مساویها ویمدح و یهجو ویذم ویعاتب و یشبب ویقول مایکتب‌عنه ویروی‌له ویبقی‌علیه » حاشیهٔ‌العقدالفریدج۲

۳ - زهرالاداب ازجاحظ نقل میکند « لیس‌فی‌الارض کلام هوامتع ولاانفع‌ولا آنق‌ولاالذ فی‌الاسماع‌ولااشد اتصالا بالعقول‌السلیمه‌ولاافتق‌للسان ولااجودتقویما للبیان‌من‌طول‌سماع‌حدیث‌الاعراب. العقلاء الفصحاء » حاشیهٔ‌العقدالفریدج۲.

زیر آسمان باختر

اثر طبع آقای لطفعلی صورتگر

منظومهٔ سوم

افسانه

دایه من ، که خانه اش آباد ، بـر منش بیشمار منت هاست ،
کان دوتا کرده پشت داشت بیاد داستانها چنانکه دل میخواست.

در زمستان که گیتی افسرده است ، چرخ را گاه چهره سازی نیست ،
در گلستان که پیر و پژمرده است کودکان را مجال بازی نیست ،

سرچو ز آغوش برف بردارد باد بد روزگار خانه بدوش ،
کاج را بیگنه بیازارد ، سرو از دست برد وی بخروش ،

چون بتاراج گل نماید روی ، از دل باغبان بر آید دود ،
بی محابا نماید از هر سوی ناخن طفل وچهر غنچه کبود ،

برسد گاه برگ ریزی شاخ ، بوستان رو نهد بویرانـی ،
بچمد زاغ درچمن گستاخ ، تن زند آب از تن آسانی ،

طفل نا یافته خبر که بهار چند از برف دیمهش مایه است ،
و آن شب قیر گون اسپندار روز اردی بهشت را دایه است.

بشبستان ز باغ کرده فرار ، گونهٔ مهر نوز ناشده زرد .
چهره ز آسیب باد چون زنگار دل ز دمسردی زمانه بدرد !

روز دیمه هنوز ناشده شام ، کرده گلگشت باغ را بدرود.
برواق اندرون گرفته مقام ، گشته با دایه گرم گفت و شنود:

کان بهاری نسیم عنبر بوی، چندش این بهن دشت گردی هاست؟
ور بیابد گزند از تك و پوی، از چه دربند ره نوردی هاست؟

چون بکفتید پوست برتن نار، مور را جنبش و تکاپو چیست؟
ناگهانی ز پهنهٔ گلزار ، رخت بربستن پرستو چیست؟

آن برهنه گدا که روز تموز بره باغ داشت سرمستی ،
بودش از نعمت جهان همه روز . خانه بر دوشی و تهی دستی ،

چون شود بوستان زبرف سپید، ایستد آب از آنهمه تك و پوی،
پیر از لطف آسمان نومید تیره شب در کجاست رامش جوی؟

سر نوروز تا بن اسپند تابش مهر ازچه یکسان نیست؟
وز چه رو زیر این سپهر بلند هیچ لب جاودانه خندان نیست؟

گرچه زان چاره جوی دایهٔ پیر، پرسش بیشمار سود مرا .
با سخنهای خرد سال پذیر . تاب اندیشه میفزود مرا .

آن بر ازچین رخ کمانی پشت میگرفتیم تنگ در آغوش .
میزدی بر بزلف من انگشت خواندیم قصه های نغز بگوش .

گرچه زان قصه های دلکش خوب نیست در یاد من یکی امروز!
گاه پرواز فکر پر آشوب، روح آن گفته ها بجاست هنوز!

چون فرودین مهی سحرگاهی که ببوسد عذار دریا را .
بسپارد بدست گمراهی دختر ماه روی زیبا را .

فکند پرده ها بر آن رخسار ، هریکی تیره تر ز پردهٔ پیش ،
تا بدآنجا که آن پری دیدار نیست جز دلپذیر خوابی بیش !

کردی آنگه که قصهٔ آغاز		زانچه کودك بدان گرایدزود،
برگشودی ز آفرینش راز ،		که یکی بود وجز خدای نبود!

نرم گفتی پس آن ستوده بیان،		قصهٔ دختران سیمین تن.
خواستاران نا مدار جوان،		سالخوردان چاره جوی کهن.

وان یلان دلیر نام آور		همه جویای سر فرازی‌ها،
روزها پیش شاه بسته کمر،		همه شب گرم عشقبازی‌ها،

و آن شکستن طلسم جادویان،		با دد و اژدها سخن گفتن.
بهر دلجوئی نکورویان		تن تنها بهفت خوان رفتن.

پهلوان زادگان چوگان باز		بسته در پیشگاه شاه رده.
و آن سر افراز پور شاه بناز		زین بر اسب پری نژاد زده.

و آنهمه دختران زیبا روی		زده بر پشت بام قصر گرنك.
دل پرامید، تا کی از پی گوی،		رو بدانسو بیاورد شبرنك.

زان پری پیکران شهرآشوب		دختری روستاش بردن دل
دختری پاکدامن ومحجوب،		دلبری رشك لعبتان چگل

وآن بهر داستان بهشیاری		دادن اندرز پاکدامنیم
بشب تیرهٔ زان پرستاری،		ره نمودن بسوی روشنیم.

تاچو بگذشت روزکار شباب		داد پیری مرا ز قهر نهیب!
خسته شد روح روشنائی یاب		زینهمه رنك‌رك زرق و فریب!

فهم این مایه کبریائی را.		تاب اندیشه یاوری ننمود.
راه سر منزلی خدائی را		هیچ دانندهٔ رهبری ننمود!

هرچه را دید زیرفرمان‌دید		پیش یاسای ایزدی مجبور!
هرچه‌دانندهٔ جست حیران دید		ژرف بحریش بسته راه عبور!

دیدخوابی‌است زندگانی و نیست		در پی آن امید بیداری،
بایدم باز پیش دایه گریست		تا بخوابم کند پرستاری!

مسائل اقتصادی

یادداشت

نگارش آقای فاتح

توضیح

در شمارهٔ گذشته این مجله نگارنده چند واژه پیشنهاد کردم که یکی از آنها تااندازه ای گران بوده و بسیاری از دوستان بر آن خرده گرفتند و آن واژهٔ « کدآمائی » بود که بجای اکونومی اروپائیان و اقتصاد ازبان آورده بودم . چون گفتهٔ دوستان درست بود وخود نگارندههم دل خوشی ازآن «واژه» نداشتم کوشش بسیار کردم که واژهٔ دیگر بیابم وبادستیاری دوستان واژه « سودورزی» را برگزیدیم که بای اقتصاد را بگیرد . باین واژه هم میتوان خرده گرفت ولی با کمی اندیشه آشکار خواهد گشت که پیدا کردن واژه برای دانشی که معنی نام آن درزبانهای اروپائی باچگونگی آن یکی نیست کار بس دشواری میباشد . تا آن اندازه که توانستهام به فرهنگ‌ها نگاه کرده و از دوستان دانشمند نود یاری خواسته ام و تاکنون واژهٔ روان مردم فهمی نیافتهام که معنی اکونومی‌را بدهد وناچار کوشیده ام واژهای پیدا کنم که بهمعنی امروز اکونومی نزدیکتر باشد . ازاین رو سود ورزی را که روان وسنگین نیست وبااکونومی‌هم نزدیك‌میباشد برگزیدم وسودشناسی - کدبوری-سوزیانی-سودآسائی ودیگرواژههائی راکه دوستان پیدا کردند باآن نزدیك‌ندیدم . اکنون‌هم دوبارهمیگویم که اگرکسی واژهٔ بهتری پیدا کرد من نخستین کسی خواهم بودکه آنرا بپذیرم وبکار برم .



بودجهٔ ۱۳۱٤

روزششم اسفند بودجهٔ سال ۱۳۱٤ از کنکاشستان گذشت وباردیگرهویدا گشت که گذارش مالی ما روی پایهٔ استواری جا گرفته و در سال آینده درآمد و خرج کشور برابر خواهد بود . چون بودجهٔ کشوراثر بسیاری رزندگانی سودورزی مردم دارد بیجا نخواهد بود اگر سخنی چنددربارهٔ آن گفته شود.

جمع درآمد دولت درسال ۱۳۱۳ شست و دوملیون تومان ودرسال ۱۳۱٤ هفتاد و نج ملیون تومان خواهد بود وسیزده ملیون تومان افزایشی که دیده میشود ازسه راهی که در زیر گفته شده بدست آمده است :-

۱ — از مالیات مستقیم مانند مالیات بر عایدات و بقایای مالیات ملك های کشنه که دملیون ونیم تومان است .

۲ — ازمالیات های غیر مستقیم مانند مالیات سدی سه ومالیات نفت وبنزین وگمرك دخانیات و انحصار قماش که بیش از نه ملیون تومان است،

۳ — درآمد دولت ازسرمایه‌هائی که در گذشته بکار انداخته ویاسال آینده بکارمیاندازد مانند درآمد معدن‌ها و خاك سرخ وپست و تلگراف و بانك کشاورزی وشرکت قماش و شرکت بیمه وشرکت ماهی که اینهاهم بیش ازدوملیون تومان میشود .

چنانچه دیده میشود دولت بازهم روش آسان گرد آوردن مالیات را پسندیده تر دیده و کوشش میشودکه ازراه مالیاتهای غیر مستقیم بیشتر نیازها برآورده شود . امید است که دوسالهای آینده گرفتن مالیات بر عایدات پیشرفت بیشتری‌نموده و بخش بزرگ بار مالیات بدوش آنهائی‌فرود آید که توانائیشان بیشتر است .

در خرج نیز همان افزایش سیزده ملیون دیده میشود ولی خرج سال آینده یك‌تفاوت شایانی باسالهای پیش داردکه خود آن در بهبودی زندگانی اقتصادی مردم بسی اثردارد . درخرج های اداری تفاوت بسیاری نیست جز آنکه بربودجهٔ برخی ازوزارتخانها که نیازمند پیشرفت در کار بوده اند افزوده شده ولی خرج دولت دربکار انداختن سرمایه‌های خود یك‌افزایش‌بسیار پسندیده‌ای را نشان میدهد که باید همه ازآن‌خورسندبوده وآنرا درخورستایش بدانیم .

در بودجهٔ ۱۳۱۳ نه ملیون ونیم تومان برای خرج بمانند سرمایه گذاشته شده‌بود امادر سال آینده برای ساختمان نوبن وبرپاکردن کارخانها وشرکتها بیشتر از بیست ویك ملیون تومان پرداخته خواهد شد. اینگونه پرداخت که اثر آن‌همیشه پایدار خواهد بودگروه بسیاری‌را سودمند کرده وکسان بی شماری را به نان خواهد رساند و سر انجام آن مایهٔ افزودن‌توانگری کشور و نیرومند کردن مردم است . پس جای آن‌است که روش خردمندانهٔ دولت راستایش کرده وهمگی از آن خورسند باشیم .

امروز درهمهٔ کشورهای دنیا میکوشند که کار برای بیکاران فراهم نمایند وسرمایه‌ها و اندوخته‌هارا بکاراندازند تاگردش‌چرخهای‌صناعت‌و کشاورزی نخوابد وگروه‌بسیاری‌از اکونومیستها را رای برآن است که درهنگام بحران باید دولتها به‌کارهائی بپردازند که سودآن به همه برسد . بهترین نمونهٔ این اندیشه امروز در امریکا وسوئدو روسیه روائی دارد وجای بسی خوشوقتی است که در کشور ماهم یك سوم درآمد دولت برای این گونه‌کارها پرداخته میشود .

این روش کشور را آباد کرده وبرای مردم‌کار فراهم میکند و درآمد مردم را بسیار کرده به‌نیروی کشور ومردم میافزاید . باید سپاسگزار آمانی بود که این اندیشه‌های‌ژرف راکرده وراه وروشی را پیش گرفته‌اند که امروز برجسته‌ترین‌اندیشمندهای جهان پیروی آن‌را خواستارند .

از اینها بهتر ووالاتر مژدهٔ این بود که آقای وزیر مالیه درسخن خود درکنگاشستان دادند . روزی که نمایندگان دربودجهٔ سال آینده گفتگو میکردند آقای‌وزیر مالیه گفتند که‌شاهنشاه بزرگ ایران دستور داده اندکه باید کوشش نمود تادرآمد مردم فزونی یابد تابتوانند مالیات بدهند. بکاربردن این دستور مایهٔ نیکبختی وآسایش مردم است و چون همه چیز را دربردارد و هزاران کار سودمند از آن بیرون‌میاید میتوان گفت که روزگارهای بسیار خوبی برای‌مردم‌اندوخته گشته‌است وباید همه سپاسگزار باشیم .



شرکت تثبیت نرخ غله

در بودجهٔ سال آینده دوملیون تومان برای برپا کردن شرکتی گذاشته‌اند که نرخ غله را نگاهدارد . این یك گام بزرگی است که برداشته‌میشود وچنانکه در کنگاشستان هم گفته شد کشاورزی کشوررا روی پایهٔ بس استواری میگذارد و آسایش فراوانی برای برزگران و تودهٔ مردم فراهم میکند.

در کشورهای دیگری که این کاررا کرده‌ونرخ پایداری برای گندم‌وجوو دیگر خوراکیها گذاشته اند کشاورزی پیشرفت شگفتی درچندسال گذشته نموده است . در آلمان و انگلستان این کار را کرده و کشاورزان آنها سود بسیاری برده‌اند. اما گروهی از اکونومیست‌ها برآن‌خرده گرفته و میگویند که این کار برای مردمی که در زندگانی صناعتی بسرمیبرند زیان آور است زیرا بربهای خوراکیها میافزاید ودرآمد کارگران کارخانه هارا بهجیب برزگران‌میبرد . ونیز میگویند که این کار برای آن شده که کشاورزی پیشرفت کند تا درهنگام جنگ کشورها نیازی به‌آوردن خوراکی خود از کشورهای بیگانه نداشته باشند . خردهٔ دیگری که به این روش میگیرند‌آن است که پایداری نرخ غله بهای‌زندگی‌را برای‌کارگران شهری بالابرده و ناچار‌مزدکارگران میافزاید وچون مزد بالا رفت بهای جنس‌کارخانها بالا میرود وبرزگر که آن جنس را میخرد پول بیشتری خواهد پرداخت و از این رو سودی باو نخواهد رسید .

گفتهٔ این سودورزان درکار امروزی کشور ما جائی ندارد زیرا :ـ

۱ ــ کشور ما یك سرزمین کشاورزی است و هنوز صناعت ریشه وپایه ای در آن پیدا نکرده که‌بخش‌بزرگ‌مردم مارا سرگرم‌خودنماید. پس‌هرسودی که به کشاورزان برسدبه‌تمام‌مردم‌خواهد رسید و توانگری دسته ای به آسایش گروه دیگر زیان نمیاورد بلکه همه را آسایش می بخشد . امروز همهٔ شهرنشینان ماکارشان کم‌وبیش وابستگی بابرزگران‌دارد وکارخانه هاهم نیازمند مایه‌های خامی هستند که برزگران‌آماده میکنند وبازرگانهای ماهم از یك‌سو جنس را ازبرزگران خریده به خارج میفروشند وازسوی دیگر ازخارج خریده وبه برزگران و تودهٔ مردم میفروشند .

۲ ــ دولت بااندیشه به این‌کار پرداخته وپایداری نرخ را تنها برای خوراکیها گذاشته ودیگرچیزهائی‌را که‌برزگران آماده میکنند وبه‌خارج کشورمیرودودرین‌کار نیاورده است . پس‌زیانی به آنچه که ما به‌خارج میفروشیم نیاورده است . پایداری‌نرخ گندم‌وجو‌بهای خوراکیهای‌شهرنشینان را بالا میبرد اما در برابر آن بدرآمد آنها که از برزگران است میافزاید و تنها گروه کوچکی شاید از این‌کار سختی به بینند .

روبهمرفته این‌کار یك گام بس سودمندی است که درخور همه گونه ستایش میباشد .



آبیاری

اکنون که روش دولت ازهرسو برآن‌است که کشور آباد گردد هنگام آن رسیده که گام دیگری‌هم برداشته‌شود وپیشرفتی درکار آبیاری کشور فراهم آورند . رودخانه‌های بسیاری هست که اگر بند برآنها بندند و قنات های بی‌شماری‌هست که‌اگر پاك کنند آب فراوانی‌داده‌وزمین‌های زیادی را سیرآب‌خواهند کرد. این‌کار سرمایه میخواهد واگر دولت یا بانك کشاورزی‌سالی چندملیون تومان دربن‌راه

خرج کند خود سود بسیاری برده و بر آبادی کشور بسی افزوده خواهد گشت . نخستین جائی که از همه آماده تر ورودخانه‌هایش بزرگتر وبندبستن بر آنها آسان تراست خوزستان میباشد . درپنجاه سال گذشته چندبار خبرگان رفته و بازدید این کاررا کرده‌اند امابهتر خواهد بود که بازدستهٔ دیگری ازخبرگان آگاه اروپا یاامریکارابیاوریم تابرآورد نوینی کرده‌ویولیکه برای این کار بایدداد بگویند.

گرد آوردن سرمایه کار دشواری نیست ویکی ازراه‌های آسانش این است : —

میتوان سهام قرضه کوچك بهائی که ازپنجاه ریال بیشتر نباشد هر سال بمردم فروخت که پس از ده سال بهای آن سد ریال شود یعنی سود ده سالهٔ پول دو برابر گردد . این یك جوروام باقرضی است که در بسیاری از کشور های جهان روائی دارد وسودش آن‌است که درزیر گفته‌شده:

۱ - چون بهایش کم‌است همه میتوانند خریده ویس‌اندازی برای همه گونه ازمردم‌است.

۲ - بامید دو برابرشدن سرمایه همه کس خواستار آن خواهد بود .

۳ - همهٔ مردم درکاری که برای آبادی کشور میشود همداستان خواهندبود .

۴ - ارسال سوم سرمایه‌ای که دراین راه ریخته میشود درآمد خواهد داشت و پرداخت وام آسان میگردد .

سزاوار آن است که دولت خود باین گونه کارها بپردارد وازیك‌سومردم‌را به‌پس‌اندازی خوی‌دهدوازسوی‌دیگر آبادی کشوررابدست‌مردم‌وباپول مردم‌وبدون افرودن باری به‌بودجهٔ‌حود بر آورد.

غزل

اثرطبع آقای رشید یاسمی

مرغ را امروز در بستان نیاری دیگر است — زآنکه گل رابرسباط حسن ناری دیگراست

در چمن برگ صنوبر را چودلهای جوان — باهوای مطرب باد اهتزازی دیگر است

بادرا در رخ گشائی اهتمام دیگری — غنچه رااز رخ نمائی احترازی دیگراست

تاچه میداند ز اسرار این نسیم صبحدم — کاین‌چنین ا هر گل‌وبرگیش‌رازی‌دیگراست

جز نشیب عمرکان را نیست امید فراز — هر نشیبی‌را ز پی روزی فرازی دیگراست

خسرو و محمود باید بادلی معشوق جوی — ورنه درهر کوی شیرین وایازی دیگراست

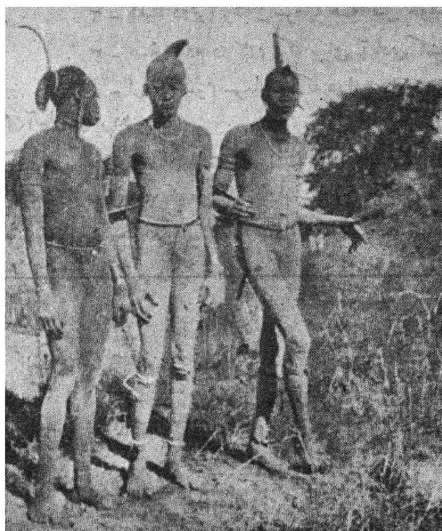
صید هارا یك بیك درخون کشی وسردهی — چشم تو درصید دلها شاهبازی دیگراست

گر وضو سازرشید ازخون ودل نبودعجب — سالکان راه عشقت را نمازی دیگر است

شهر کودك فاشودا[1]

محل ملاقات دوسردار نظامی : مارشاند فرانسوی و کیچنر انگلیسی

ژنرال مارشاند[2] که دراوائل همین سال یعنی ۱۹۳۵ بدرود جهان گفته است درسال ۱۸۹۶ ازجانب دولت فرانسه مامور سیاحت افریقا ازشرق بمغرب گردید - منظور دولت فرانسه ازاعزام مارشاند بافریقا این بود که مشارالیه بیرق فرانسه را درقسمت علیای ساحل رود نیل برپا نماید درصورتی که حصب رود نیل با سواحل آن درحقیقت ازمتصرفات دولت انگلیس بشمار میرفت .



عدهٔ از اهالی شهر کودك فاشودا که برای جلوگیری از آزار حشرات موزیه بتن خویش خاکستر مالیده اند

کیچنر[3] سردار انگلیسی پس از سرکوبی شورشیان که بپیشوائی « مهدی » در یکی از ولایات مصر طغیان برخاسته بودند از ورود دستهٔ ازفرانسویان بشهر فاشودا مطلع شد و بالنتیجه بادستهٔ از سپاهیان و قوای کافی بسواحل علیای رود نیل روی آورد تابیرق مصر را مجدداً در آن سرزمین برپا کند - این موضوع ازلحاظ منافع دولتین فرانسه وانگلیس کسب شدت واهمیت کرد ولی دراثر پافشاری دولت انگلیس فرانسه مجبور شد که به « مارشاند » دستور عقب نشینی ازناحیهٔ « کودك فاشودا » رابدهد - شهر « کودك » امروز یکی از مراکز مهم محصولات پنبه است وچیزی نمانده که انکارسیاسیون دنیارا بخود مشغول سازد - هنوز آثار خرابه های پست های سابق نظامی در شهر « فاشودا » دیده می شود ویلاکی که روی آن جملهٔ « مارشاند ۱۸۹۸ » منقوش است برفراز یکی ازعمارت دولتی نصب است .

مادام بنوی[4] ازاهالی انگلستان وازسیاحان معروف افریقا ازاین شهر وبقایای آثار نظامی آن عکسهائی برداشته وحکایت کرده است که شخصا درختی را که درزیر آن « مارشاند » فرانسوی و « کیچنر » انگلیسی همدیگررا ملاقات کرده اند مشاهده نموده .

---

۱ - Kodak Fashoda. ۲ - Marchand. ۳ - Kitchener. ۴ - Bonneuil.

تأثیر نقاشی اروپائی

در آثار ایرانی قرن ۱۷

در نمونه های نقاشی ایرانی که ذیلا مشاهده میشود آثاری از نقاشی مغرب زمین که درقرن ۱۹ درصنایع ظریفهٔ ایران نفوذکامل داشته است می بینم.
بسیاری ازنقاشیهای شهر جلفارا میتوان ازکارهای استادان اروپائی دانست زیرا که ارامنهٔ جلفا غالباً ازآنها درتزیین عمارات وکلیسا های خود استعانت میکردند.



« دونامزد »
ازآثار سرپیتر لیلی که درضمن نقاشی‌های ایرانی در جلفای اصفهان کشف شده.

مشاهدهٔ این آثار عده‌ای ازاساتید نقاشان اروپارا مانند «لیلی»[1] و«واندیك»[2] و«سا-ستر منز»[3] و «مای تنز»[4] و «ویلاسکز»[5] بنظر بیننده میاورد.
نمونه‌هائی که ذیلا دیده‌میشود بتوسط یکی ازنقاشان ارمنی ایرانی موسوم به (سرکیس خاچاطوریان) تهیه‌شده و اوازمیان تمام آثاری که دیده نمونه‌هائی که خصائص پرده‌های دیگر میباشد اختیار کرده است اصل این آثار وسیاهٔ معماران

۱ - Lely ، ۲ - Vandyck ، ۳ - Sustermans ، ٤ - Myytens ، ٥ - Velasquez .

ماهر بدیوارها نصب گردیده است و اسامی مصورین آنها معلوم نیست ولی نظر به تشابهی که درسبك و نکات فنی آنها موجوداست چنین تصور میرود که آثار مزبوراز استادانی چیره دست است که در صنعت وتذهیب ومینیاتور قدرتی تمام داشتند، اگرچه از حیث رنگ آمیزی بین این آثار و آثار استادان فن مینیاتور اختلاف کلی موجوداست .



« یکنفر شوالیه »
یکی از نقاشی‌های ایرانی درعمارت چهل ستون اصفهان که دارای سبك سترمنز استاد غربی‌است .

در زمان سلطنت شاه عباس نقاشی در ایران رونقی تمام یافت و مولانا مظفرعلی از معاصرینش که تزیینات نقاشی های دیواری قصر سلطنتی را از آثار او میدانند استادی ماهر بود، لیکن اسلوب منحصر بفرد بعضی از نقاشی ها تابع رویهٔ صنعتی نقاش معروف «رضاعباسی» است که درصنایع رنگ آمیزی متخصص بود و در نقاشی مهارتی فراوان داشت وصنایع ظریفه ایران مخصوصاً خوش نویسی را بدرجهٔ کمال رسانید .

نیز در سال ۱۶۱۹ میلادی (هجری) باصفهان مسافرت کرده بود شرحی نگاشته و اظهار کرده است که نفوذ اسلوب نقاشی غربی در نقاشی ایرانی باین مات نشان میدهد که ایشان بتنهائی در این فن صاحب ذوق نبوده و ملل غرب را نیز از این ذوق بهره ایست. اما نفوذ اسلوب صنایع غربی باعث تخریب صنعت نقاشی ایران در عهد صفویه گردیده است ومخصوصاً اعزام جوانان ایرانی بروم برای تحصیل فن نقاشی تغییرات کلی در سبك صنعت نقاشی ایران داده که مایهٔ بسی تأسف است. از نقاطی که اصل این آثار ظریفه کشف شده یکی موسوم به سردر بازار قیصریه است که معروف به بازار شاهی است و در تاریخ ۲۰ـ۱۶۱۹ بامر شاه عباس در اصفهان احداث



«دختر ایتالیائی بابادزن»
یکی از نقاشیهائی که دارای اسلوب و پلاسکیز استاد غربی است
در عمارت چهل ستون اصفهان کشف شده.

گردید دیگر عمارت چهل ستون است که بوسیله شاه عباس ثانی در اصفهان ایجاد شده. و دیگر شهر کوچك جلفا است که از توابع اصفهان محسوب و از بناهای تاریخی شاه عباس کبیر وفعلا بسرعت در ترقی است. شهر جلفا دارای عمارات مجلل و باشکوهی است و در همین جا (سر کیس خاچاطوریان) مشغول کشف آثار صنایع نقاشی قدیمه است که بعضی از آنها بسبك خالص ایرانی و برخی کاملا باسلوب مغرب زمین میباشد.

مباحث طبی

مصونیت [1]

نگارش آقای دکتر قدسی

از حکما و بزرگان مملکت ما آنقدر سخن های گرانبها بیادگار مانده که درطرح هر موضوعی بی اختیار گفته های دلپسند آنها ازخاطر انسان میگذرد .

مثلا بمردم آموخته اند که علاج واقعه قبل ازوقوع باید کرد و کمتر کسی است که دردورهٔ زندگانی بارها این اندرز عاقلانه را بکار نبسته ویالااقل وزن وارزش این کلام را بدقت نسنجیده باشد.

مطالبی که تحت عنوان مصونیت ذیلا بزبان عامیانه ایراد میشود از درون یکرشته حقایق علمی وفنی استخراج شده ودانستن آن ازنظر صحی برای عموم مردم خاصه آنهائیکه طبیعهٔ بچیز های نوظهور بآسانی ایمان نمیاورند لازم وضروری است .

مطلب مزبور بخوبی میفهماند که چگونه انسان امروز قادر است بسیاری از امراض را قبل از وقوع علاج کند و هم بسهولت و روانی توضیح میدهد که عمل علاج قبل از وقوع بر چه مبنی واصلی تکیه دارد .

هرچند اندکی از اصل موضوع دور میشویم ولی برای فهم مطالبی که بعداً ذکرمیشود ماجرائی که درحالت بیماری برانسان میگذرد اختصارا شرح میدهیم .

بیمار کسی است که ازطرفی آفت مولد مرض [2] برجان اومستولی شده و ازطرف دیگر قوای دفاعیهٔ طبیعی او باآفت مسبب مرض مشغول زدوخورد ومحاربه است . در این کشمکش گاهی غلبه از طرف مریض وزمانی موفقیت نصیب دشمن است یعنی اگر قوای دفاعیه بدن از حملات آفت موجب مرض بخوبی دفاع کند مریض رو به بهبودی وشفا میرود .

بعکس اگر موجب مرض غالب آمده قوای دفاعیهٔ بدن را مقهورنماید قضیه بمرگ مریض منتهی خواهد شد .

آفات مولد امراض درحین منازعه هریك بنحو مخصوصی ببدن انسان زیان میرسانند .

مثلا جانوری [3] که مسبب مرض تب نوبه است یك موجود خون خواری است که درهمان حملهٔ اول قسمت مهمی از خون انسانرا میخورد ومریض را بزودی دچارفقرالدم میکند. مبتلایان به تب نوبه بواسطهٔ کم خونی چنانست که نمای برنگ کاه بچهره گرفته اند .

بعضی دیگر در نقطهٔ مخصوصی ازبدن انسان قرار گرفته مشغول نشو ونما وتولید مثل میشوند ودرضمن سم جان گدازی ازخود ترشح نموده وارد بدن انسان میکنند - آفتی که مرض خناق را در انسان سبب میشود از نظر زیان کاری بوضع اخیرالذکر باانسان معامله میکند .

این نکته نگفته نماند که آفات مزبور موجودات جسیمی نیستند که انسان بتواند باقوای ظاهری خود آنها را بشناسد بلکه اجسام بسیار کوچکی هستند که دیدار آنها جز بمعاونت ذره بین های قوی مقدور نیست واز میانهٔ آنها نیز عدهٔ باجرام لامرئی [4] موسوم اند که با ذره بین هم دیده

۱ Immunité - ۲ Germe Pathogène - ۳ Hematozoaire - ۴ Virus invisible

نمی شوند فقط بوسیلهٔ قواعد علمی وجود آنها ثابت گردیده و آثار موذیه آنها تحت مطالعه و تدقیق در آمده است .

آفتی که باعث مرض هاری است ازدستهٔ اجرام لایری وموذی ترین دشمن نامرئی انسان میباشد . آفت مزبور سم سلسله اعصاب است و چنان هیجان و آشوبی درکالبد انسان ایجاد می کند که تلخی مرگ شیرین ترین داروی نجات دهنده مریض است .

این موجودات کوچك که بزرگترین دشمنان انسانند با آنکه جثهٔ آنها معمولا در حدود $\frac{1}{1000}$ میلی متر است مانند تمام موجودات زنده غذا میخورند ، تنفس می کنند وتولید مثل مینمایند . از حیث ساختمان ساده ترین عناصر حیاتی هستند وجسم آنها ارذرهٔ مادهٔ بیاض البیضی تشکیل گردیده که بوسیله غشاء نازکی احاطه شده است .

دسته‌ای ازآنها مستقیما هوای جو را مانند انسان وحیوان تنفس می کنند و دسته دیگر بالعکس موادیرا که در اطراف آنها قرار گرفته تجزیه نموده وبرای تنفس خود ازگازهائی که در نتیجهٔ تجزیه متصاعد می شود استفاده می کنند .

عدهٔ آنها بیحساب واشکال آنها نیز بسیار متنوع است ولی معمولا کروی یا بیضی یا ترکهٔ شکل هستند وبعضی اوقات هم بصورت الیاف طویل یافنر لاله درمیایند .

تولید مثل آنها بسیار ساده ودر عین حال جالب توجه است . هریك از آنها هنگام توالد ابتدا اندکی فرو رفتگی درناحیهٔ وسطای جسم خودظاهر نموده وبعد تدریجا ازهمین ناحیه فرو رفته بدو قسمت متساوی تقسیم میشوند [1] باین ترتیب یکی از این موجودات بآسانی بدو موجود مثل خود تقسیم گردیده و آندو نیز میتوانند بزودی بچهار موجود مشابه تقسیم گردند .

روی همین طرز تناسل است که اگر یکی از این موجودات را در محیط غذائی مناسبی جای دهند میتواند درظرف چند ساعت میلیونها مثل خود را ایجاد کند .

باید اجمالا فهمید آدمی که ناخوش میشود یابعبارة اخری بایکی از این موجودات موذی دست بگریبان میگردد از چه راهی با آن موجودات تماس کرده ویاآنها در چه طریقی توانسته اند بدن اورا میدان تاخت وتاز خودقرار دهند .

بیان این مسئله از حیث اهمیت وتفصیل موضوع یك کتاب است ولی در اینجا می شود از اشارهٔ اختصاری که فوقا درضمن صحبت بسه مرض مختلف شده است و اتفاقا کیفیت انتقال هر یك از این سه مرض باهم متفاوت است استفاده نموده طرز انتقال آنها را سرمشق وموضوع مقایسه برای سایر امراض قرار داد .

۱ ــ راه انتقال مرض تب نوبه [2] ــ تب نوبه ازامراضی است که دراطراف آن مطالعات عمیق شده‌است. این‌مرض در اکثر نقاط گرمسیر دنیا وجود دارد و در بسیاری از ممالك عالم نیز مناطق نوبه خیز یافت می شود که کانون وحشت و اشتعال مرض است .

ناقل مخصوص این‌مرض یك نوع‌پشهٔ است [3] که جنس ماده آن‌بقصد تغذیه خون‌اشخاص مبتلا به تب نوبه را می مکد و خود را بآفت مولد این مرض که در خون شخص مریض بوده آلوده می کند بعد مجددا موقعی که برای خوردن غذا شخص سالمی را میگزد عینا همان موجود موذی را که ازمریض مبتلا گرفته بود بانسان سالم تحویل میدهد .

---

۱ - Scissiparité ، ۲ - Anophèle ، ۳ - Paludisme .

این طریقهٔ تحویل سالهاست بتحقیق پیوسته وهیچ‌نوع مجال انکار یا تردید برای کسی باقی نگذارده است بطوریکه قانون عمومی‌ذیل درمورد طرزانتقال مرض نوبه کلی واستثناناپذیراست:

مرض تب نوبه درهیچ ناحیهٔ یافت نمیشود مگر اینکه پشهٔ ناقل این مرض در آن ناحیه وجود داشته است .

وباعتبار وجود همین قانون است که در بعضی از ممالك برای محاربه با مرض تب نوبه سرمایه های عظیمی بمصرف جلوگیری از نشو ونمای پشهٔ ناقل مرض رسیده است .

آب های راکد و باطلاقهای وسیع را با مخارج هنگفتی خشکانیده در و پنجرهٔ عمارات واماکن مسکونی را با تورهای فلزی پوشانیده مردم‌را بخوابیدن درپشه بندتشویق وترغیب کرده‌اند.

حالا اگر بعضی ازمردم مملکت ما میخواهند هنوز معتقد باشند که تخم مرض تب نوبه در(شهری) است و یا خوردن انگور وخربوزه علت ابتلای باین مرض است مختارند و کسی امروز حوصلهٔ احتجاج باصاحبان این عقاید سخیف ندارد .

راه سرایت مرض خناق ۱ ـ موجود کوچکی که مسبب‌مرض خناق‌است تقریبا ۵۰ سال قبل کشف شده وابتدا آنرا درپرده های سفید رنگی که در گلوی اطفال مبتلابخناق ظاهر میشود مشاهده کرده‌اند .

این اکتشاف کمی بعدموضوع‌مطالعات‌مبسوط‌علما گردید ودرنتیجهٔ‌همان‌مطالعات‌بود که بالاخره سرم ذیقیمت این‌مرض توسط دانشمندعالیقدری ۲ که اخیراً بدرودحیات گفت وعالم فضل‌ومعرفت را عزادار کرد بدست آمد .

مرض‌مزبور بیشتر ازمبتلایان باشخاص‌سالم سرایت‌میکند و بدیهی‌است‌اشخاصی که دراطراف مریض بپرستاری‌مشغولند بیشتر تحت‌مخاطره هستند .

مریض موقع سرفه کردن یا حرف زدن ترشحات حلق خودرا بخارج پرتاب می کند و درهمین موقع‌است که ترشحات مزبور باطرافیان و پرستاران اصابت کرده وآنها را نیز بمرض خناق مبتلا می‌سازد .

دراطفال‌مدارس غالبا اشیائی که عادتاً بدهان برده میشود ازقبیل مداد و غیره اسباب سرایت و انتقال است و دلیل‌آن این‌است که دراین مرض وبسیاری از امراض دیگر اشخاص سالم میتوانند وسیلهٔ نقل وتحویل امراض گردند مثلا طفلی که مدتها قبل بمرض خناق مبتلا گردیده ودر اثر معالجات مربوطه‌کاملا شفا یافته است هنوز موجود مولد مرض بحالت بطالت وطفیلی درحلق و گلوی او وجود دارد ۳ وبمحض‌اینکه ازحلق اوبدهان دیگری واردشد بزودی ازحالت طفیلی‌زیستن خارج میشود وفعال ومولد مرض میگردد .

راه‌سرایت مرض‌هاری ٤ ـدرمملکت ماهر کس‌ازسگ‌هاربشدت‌وحشت‌دارد. درصورتیکه گمان‌میرود وحشت مردم تنها ازاین نظر است که میدانند سگ‌هار اسانرا میگزدودیگر بعواقب‌وخیم این گزیدگی که همهٔ مخاطره واهمیت قضیه درآنجاست التفات دقیقی ندارند .

جراحتی که ازدندان سگ هار دربدن انسان تولید می‌شود مثل سایر جراحات‌وزخمهای معمولی بزودی علاج میشود اما بچیزی که باید درست توجه کرد این‌است که سگ‌هاردروقت گزیدن

Rage - ٤ .Porteur de germe - ۳ .E.Roux - ۲ .Diphtérie - ۱

مولد مرض هاری‌را بانسان تلقیح کرده وحتماپس ازچندی این‌شخص بمرض‌علاج ناپذیرهاری‌مبتلا وبا مرگ وحشتناکی روبروخواهد شد .

دراینجا با قید باختصار ازذکر چندجمله ذیل نباید مضایقه کرد :

مایهٔ محافظه مرض‌هاری‌سالهاست بتوسط‌عالم شهیر فرانسوی«پاستور» ۱ کشف گردیده و درغالب‌راکرمهم ممالك دنیا تهیه وبمصرف محتاجین میرسد .

درممالکت مانیزخوشبختانه مایهٔ مزبور که تنهادوای‌نجات‌دهنده‌است‌وجود ودر موسسه پاستورطهران همه وقت حاضراست .

منتها طرزتدارك این‌مایه درهمهٔ دنیاطوری‌است که مانند مایهٔ آبله وغیره قابل‌حمل‌ونقل نمیباشد وباید اشخاصی که سگ‌هارآنهاراگزیده درهرنقطه ازایران که هستند بدون‌فوت وقت‌خود را بمرکز مملکت رسانیده و درموسسهٔ پاستور بوسیلهٔ تزریق مایهٔ مزبور ازبروز مرض و مرگ حتمی خویش‌جلوگیری کنند .

تمام‌مطالبی که تاکنون ذکر گردید حاشیه‌بود منتها حاشیهٔ که مطالعهٔ آن درفهم‌متن کاملادخیل است ولی باید زود تر باصل مطلب باز گشت کنیم .

مسئلهٔ مصونیت در طبیعت شواهد بسیاری دارد که ذکر چند جمله از آن شواهد حقیقت امرراروشن می کند منتهامیخواهیم‌این‌موضوع‌راهم‌بیان کنیم که‌چگونه‌موفق‌شده‌اندمصونیت‌رامصنوعادر بدن انسان خلق‌نمایند وباین تدبیراسانرا ازابتلای به‌امراض معاف کنند.

شواهدمزبور بقرار ذیل است :

گوسفند های مملکت الجزایر طبیعتا از ابتلای بمرض سیاه زخم مصونند در صورتیکه مرض مزبور در همه جای دنیا میتواند در مدت کوتاهی عدهٔ بیشماری ازگوسفندان را نابود کند.

جوجه تیغی از سم جان‌گداز افعی در امانست نه اینکه افعی نتواند بواسطهٔ خار هائی که پیکر حیوان را پوشانیده او را بگزد بلکه اصولا ثابت و مبرهن گردیده که حیوان مزبور از سم افعی متاثر نمیشود .

بعضی امراض است که مابه‌الابتلای انسان وحیوان است بعضی‌دیگرمخصوص انسان است و در حیوانات دیده‌نمیشود. بالاخره عدهٔ از امراض هستندکه در حیوانات ظاهر میشود ولی انسان از ابتلای بانها مصونیت طبیعی دارد .

از مطالب فوق معلوم میشود که انسان و حیوان طبیعتا نسبت ببعضی از آفات حساسند و در مقابل بعضی دیگر مقاومت مینمایند .

درجات حساسیت و مقاومت نسبت بنوع ونژاد فوق فرق می کند مثلا سیاه پوستان‌بمرض تب زرد مبتلا نمیشوند و مرض تب نوبه در سفید پوستان بمراتب ازسیاهان شدیدتر است .

سنین مختلف عمر نیز در قابلیت قبول‌امراض مداخله داردچنانکه سرخك مخصوص اطفال سل برای نوجوانان و سرطان نصیب پیران است .

ازاشارات سابق‌الذکر این نکته بدست میاید که قضیهٔ مصونیت در بعضی موارد مطلق و در موارد دیگر نسبی است یعنی سیاه پوستی که به تب زرد اصلا مبتلا نمیشود در برابر این مرض

---

۱ - L. Pasteur (۱۸۲۲-۱۸۹۵)

مصونیت مطلق دارد ۱ و هندوئی که مرض تب و نوبه بوضع خفیفی در او تظاهر می کند مصونیت او نسبی است۲ علاوه بر این تقسیم مصونیت را میباید بدونوع دیگر تقسیم کرد:

مصونیت طبیعی — مصونیت اکتسابی .

مصونیت طبیعی ۳ ـ مصونیت طبیعی همانست که در ضمن مثالهای فوق بیان گردید واضافه کردن امثله و شواهد دیگر جز طول و تفصیل حاصلی ندارد - .

مصونیت اکتسابی ۴ ـ اگر در بیان این موضوع بمرض آبله متوسل شویم غالب خوانندگان قبل از شرح و بسط قضیه مقصود را ادراك خواهند کرد زیرا هر کس میداند آنهائیکه یك نوبت به مرض آبله مبتلا شده و آثارزشت این مرض درچهرهٔ آنها ثبت است دوباره باین مرض مبتلا نخواهند شد۵ .

بنا بر این انسان درمورد مرض وقتی واجد مصونیت اکتسابی می شود که قبلا یك نوبت بان مرض دچار شده باشد .

غالباً دیده می شود در یکخانهٔ که طفلی مبتلا بابله گردیده و زنان خانه از بوی آبله برای سایر بچه های خود اندیشه دارند طفل دیگری بدون اینکه آثار وعلائم شدید آبله در او بروز کند چند دانه کوچك از جنس همان دانه های حقیقی آبله که سر تا پای طفل مبتلا را فرا گرفته درسینه و صورتش ظاهر می شود و بعد ها بمرض اینکه آبله اورا هم نکوبد دیگر آبله در نمیاورد پس معلوم میشود که شکل فوق العاده خفیف این مرض نیز موجب مصونیت و معافیت طفل است از ابتلای بابله سخت و خطرناك .

حالا ما اگر بتوانیم مصنوعا آبله حقیقی باطفال خود بدهیم که وسیلهٔ مصونیت آنها از ابتلای بابله سخت و کشنده باشدکار بزرگی انجامداده وواقعهٔ خطیری را قبل ازوقوع علاج کرده ایم.

همین کار را تاچندسال پیش مرحوم استاد ربیع سلمانی که دکانش تنها اطاق واکسن سازی مملکت ما بود میکرد ۶ یعنی دانه های آبله اطفال مبتلا را میگرفت وخشك میکرد و بصورت گردی محفوظ میداشت وهروقت میخواست آبله را بکوبد ابتدا بازوی بچه را بانیشترخود مجروح میکرد وپس ازاین گردمزبور را که مایهٔ آبله نام داشت بران می پاشید ـ گرد مزبور متضمن آفت مرض آبله بود که دراثرماندن وخشك شدن ازشدت وفعالیت افتاده نمیتوانست درطفلی که باین قاعده تلقیح می کند مرض آبله ایجاد نماید ولی یك آبله موضعی حقیقی که عبارت ازدانه هائی بود که در اطراف همان محل تلقیح ظاهرمیشد توام با احتلال حالت عمومی ازقبیل ناراحتی و تب خفیف تولید میکرد که همین آبله موضعی ومصنوعی موجب مصونیت طفل ازابتلای به آبله حقیقی میگردید .

استاد مرحوم کارناشایستهٔ نمیکرد. دنیای متمدن امروزهم تمام واکسن های (مایه محافظه) خودرا باقاعدهٔ که چندان ازقاعدهٔ عتیق مرحوم استاد ربیع دورنیست می سازد منتهاعمل آنمرحوم سه عیب بزرگ داشت :

اول آنکه ـ طفل مریض را که برای بدست آوردن مایه آبله انتخاب میکرد ممکن بود

---

۱ . Immunité relative . ۲ - Immunité Absolue . ۳ - Immunité naturelle.

۴ - Immunité Acquise .

۵ ندرتاً اتفاق میافتد که اشخاص دردورهٔ حیات دونوبت بمرض آبله مبتلا میشوند مثلا لوئی پانزده پادشاه مملکت فرانسه دوبار آبله درآورده است .

۶ - Variolisation .

از پدر یا مادر سیفلیسی بوجود آمده ودر تاول‌های بدن او علاوه بر آفت مرض آبله آفت مرض سیفلیس نیز وجود داشته باشد بنابراین درموقع تلقیح سایر اطفال ازطرفی بآنها مصونیت می‌بخشید ولی ازطرف دیگر بآنها مرض سیفلیس تلقیح میکرد .

این اطفال بی گناه پس ازچندی مبتلا بعوارض سیفلیس میگردیدند و کسی هم نمی‌فهمید که ازکجا آفت مرض سیفلیس باین عناصر معصوم راه یافته است .

دوم آنکه - چون استاد مرحوم عین آفت مرض آبله را بنام مایهٔ آبله دردست داشت ممکن بود بجای آبلهٔ موضعی آبله عمومی تولید کند و باعث مرگ اطفال شود واین حادثه یادراثر فعال بودن مایهٔ آبله او ویاضعف قوای طبیعی طفلی که بدست او تلقیح میشد غالبا اتفاق میافتاد .

سوم آنکه - اطفالی که بامایهٔ آبلهٔ انسانی تلقیح میشوند درتمام ایامی که آثار تلقیح در دست آنها ظاهر است مخصوصا در روزهائی که دانهٔ آبله خشک شده وقشر سیاه رنگی از آن جدا میشود برای سایر اطفالی که هنوز تلقیح نشده‌اند ازنظر سرایت بسیار خطرناک کند و درست مثل این است که سایر بچه‌هارا درمجاورت یك طفل مبتلا بآبله حقیقی قرار داده باشند وبهمین مناسبت است که زنهای خانه‌دار مملکت ما از بوی اطفال تلقیح شده برای سایر بچه‌های خود پریشان میشوند .

عمل مزبور ازمبتکرات استاد ربیع نامبرده نبود بلکه ازچند قرن پیش این طریقه آبله کوبی در بعضی ازممالك دنیا مخصوصا ممالك آسیا متعارف بوده است وعلت اینکه مردم باتوجه بمعایب آن ازآن اعراض نمیکردند این بود که در دنیای قدیم تمام اطفال ناگزیر به ابتلای باین مرض بودند و کمتر اتفاق میافتاد که طفلی تاسنین رشد ونوع ازاین مرض خطرناك مصون مانده باشد وچون باطریقه مزبور تقریبا هشتاد درصد بچه‌هاازاین عارضه معاف میگردیدند نتیجه عمل رضایت بخش ومورد قبول عامه بوده است .

هنوزهم بسیاری ازعقلای مملکت ما در موضوع تلقیح آبله طرفدار قاعده قدیم‌اند و مایه آبله گاوی را بدون اینکه ازمحسنات ومزایای آن آگاه باشند جاهلانه انتقاد می کنند .

گاوها بمرضی[1] مبتلا میشوند که ازحیث آثار وعلائم شباهت تامی بمرض آبله انسان دارد و مسبب آن یك موجود نامرئی است که ظاهرا نزدیك بمولد مرض آبله انسانی میباشد - این مرض باسانی سرایت می کند وعلائم آن شبیه بآبله حقیقی است که حتی اطفال خردسال بآسانی می‌توانند آنرا تحمل کنند .

قریب ۱۴۰ سال قبل یك نفر طبیب انگلیسی[2] در ضمن خدمات صحی که در هندوستان انجام میداد بحقیقت آشکاری توجه کرد وتوجه او موضوع یك اکتشاف مهم گردید .

طبیب مزبور متوجه شد که آنهائیکه باگاوها سروکار دارند مخصوصا زنهائی که شیر گاوها را میدوشند هرگز بمرض آبله مبتلا نمیشوند حتی اگر درمعرض آبله عمومی یك شهر یاقریهٔ قرار گیرند ازابتلای باین مرض مصون میمانند وعلت مصونیت آنها این است که درضمن کار خود یعنی دروقت دوشیدن گاوها مرض آبله گاوی که معمولا دانه‌های آن درقاعده پستان گاو ظاهر میشود بآنها سرایت کرده ودراثر ابتلای باین مرض که شباهتی بمرض آبله انسانی دارد ازمبتلا شدن بآبله خطرناك انسانی معاف گردیده‌اند .

بدیهی است که آن طبیب بافراست فوری بفکر این امر مهم افتاد که مردم را بوسیله تلقیح با مایهٔ آبلهٔ گاوی ازمخاطره مرض آبلهٔ انسانی نجات دهد .

۱ - Cow-pox ۲ E.Jenner (۱۷۴۹-۱۸۲۳) .

این کار عجیب‌را کرد و تمام ابناء بشر را تا ابد مدیون خود گردانید .

طریقهٔ تلقیح او درسال ۱۷۹۸ متداول گردید. ابتدا درانگلستان بان عمل کردند و دو سال بعد بمملکت فرانسه واردشد و پس از آن تدریجا درهمه دنیا رواج یافت .

راجع بابله کوبی هنوز اشتباهات بزرگی دراذهان مردم مملکت ما حتی فضلاء و تحصیل کرده‌ها موجوداست که دراینجا میشود باتوجه بمقدمات سابق الذکر تمام آن اشتباهات‌را درضمن یک دوسر گذشت که ذیلا ایراد میشود مرتفع نمود :

بارها اتفاق افتاده که نگارنده ازطرف مادرهای تحصیل کرده و فهمیده باعجله واضطرابی دعوت شده‌ام که پس ازاجابت دعوت معلومم گردیده است که اضطراب و وحشت آن مادر از یك مخاطره خیالی وقیاسی است که اصلا موضوع ندارد .

بچه‌های بزرگ اورا که درمدرسه تحصیل میکرده‌اند طبیب صحی مدارس برضد آبله تلقیح کرده‌است. بچه‌ها بمجرد ورود بخانه حکایت تلقیح را برای مادر خود نقل کرده آشوب و تشویش درخانه برپا کرده‌اند.

تشویش مادر ازاین است که بوی مایهٔ آبله در طفل نوزاد او که هنوز تلقیح نشده تاثیر میکند و اورا بمرض آبله مبتلا خواهد کرد. نگارنده مجبور شده است برای آرامش خاطر مادر فوری کلاس درسی تشکیل داده و داستان انقلابی را که آن عالم انگلیسی در ۱۴۰ سال قبل درعمل آبله کوبی ایجاد کرده‌است شرح دهد ومادر پریشان را بزحمت قانع نماید که این مایهٔ آبله مانند مایهٔ آبله مرحوم استاد ربیع که خودشمارا تلقیح کرده ازدانه‌های آبله انسانی گرفته نشده ومحتوی آفت مرض هولناك آبله نمی باشد .

مایه آبله دنیای امروز ازگاو گرفته میشود و بهیچوجه ممکن نیست بتواند در انسان تولید مرض آبله انسانی کند. مابین آفت آبله گاو و آبلهٔ انسانی فقط مشابهتی وجود دارد که تلقیح با مایه آبلهٔ گاوی موجب مصونیت ازابتلای بآبله انسانی است .

مایهٔ آبلهٔ گاوی اصلا متضمن آفت آبله انسانی نیست بنابراین نه تلقیح آن و نه بوی آن نمیتواند موجب بروز مرض آبله درانسان گردد .

وقتی دریکی ازشهرهای ایران مرض آبله شایع شده بود جماعتی از آبله کوبان مرکز را بکمك مامورین صحی آنجا فرستادند تادرامر تلقیح عمومی مشارکت واهتمام کنند.

ناگهان فریاد مامورین تلقیح بلندشد مؤسسهٔ پاستور طهران را که مرکز منحصربفرد تهیه مایهٔ آبله است مورد حمله و اعتراض سخت قرار دادند که این مایه آبله حتما مولد مرض آبله است و بسیاری از اطفال را که تازه تلقیح کرده ایم دو سه روز پس از اجرای عمل تلقیح مبتلا به آبله شده اند .

خوانندگان محترم این مقاله که ازطرز تهیهٔ مایه آبله گاوی اجمالا آگاهند بخوبی میدانند که مایهٔ آبله گاوی نمیتواند مرض آبلهٔ انسانی تولید کند واعتراض مامورین تلقیح بواسطهٔ بی‌اطلاعی آنها بوده است ازحقایق ساده‌که دراین مقاله درج گردیده است .

فقط باید دانست علت اعتراض مامورین تلقیح بوده و چگونه ممکن است طفلی پس از اجرای عمل تلقیح به آبله حقیقی دچارشود :

مرض آبله مثل تمام امراض یك دوره خاموشی وسکوت دارد که با و ره کمون ۱ موسوم است در این دوره هنوز هیچ یك از علائم ظاهری مرض بروز نکرده و فقط اشخاص مبتلا گاهی از خستگی وزمانی ازبی اشتهائی یاعدم رغبت بکار شکایت میکنند .

مدت کمون در امراض مختلف متفاوت است ودر مرض آبله تقریبا ۱۵ روز میباشد .

دراین دوره است که آفت مولد مرض باسان اصابت کرده و برای ایجاد مرض مشغول تجهیزات وخودآرائی است .

مسلم است طفلیکه در معرض آبله عمومی شهر قرار گرفته و باآفت مولد مرض تماس کرده است دیگر عمل تلقیح برای او خیلی مفید نیست و این عمل حتما می باید پیش از ایام کمون اجرا شود .

اطفالی راکه مامورین تلقیح مشاهده میکردند پس ازاجرای عمل تلقیح مبتلا به آبله حقیقی میشوند ازاین دسته اطفال بودهاند وگرنه این امر ثابت ومبرهن است که نه مایه آبله گاوی مولد مرض آبله است ونه اشخاصیکه بااین مایع تلقیح میشوند ممکن است دچار مرض آبله گردند .

فقط باین نکته باید توجه داشت که مدت مصونیت که از تلقیح مایه آبله گاوی نتیجه می‌شود مادام العمر نیست واشخاص بایستی دردوره حیاط احتیاطاً سه نوبت تلقیح خودرا تکرار کنند.

گوناگون

الماسهائی که برای فروش دربازار های دنیا یافت میشود درحدود ۷۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار قیمت دارند ولی ازحیث وزن من حیث المجموع بیش ازسه گری یك صد اتو و بیل وزن ندارند .

***

دوداتومبیل روی‌همرفته هرروزی سه نفر امریکائی‌را تلف می کند .

***

نایرهٔ جنگها وقتی مشتعل میشودکه کثرت لکه های آفتاب بحد اکثر برسد ، و برعکس آرامش و صلح و صفا بیشتر اوقات هنگامی شیوع دارد که این لکه های خورشید در حد اقل باشند . یك نفر منجم فرانسوی بامقایسه نمودن سوابق لکه‌های آفتاب باتاریخ وقایع دنیا باین احصائیه عجیب رسیده‌است .

***

یکی‌ازعلمای‌شرق معتقد است که ازچکو لکی گوش ماهی می‌توان سن‌ وسال اوراشناخت .

***

اخیراًماهی درصحرای کبیر افریقا بدست آمده یعنی آبی که ازچاه های خیلی عمیق (یك‌صدذرع عمق) بالا کشیده اند محتوی‌ماهی بود گمان‌میرود که رود خانه های تحت‌الارضی‌ماهی‌هارا بچاه های مزبور آورده است .

***

درهرنقطهٔ ازسطح زمین در هرساعت میتوان سه شهاب رارؤیت نمود درصورتی که موانع طبیعی موجود نباشد .

***

یك‌نوع ماهی‌های‌صدفی بسیارعظیم درجزایر دریاهای جنوبی‌یافت میشود که ساکنین آن دیار در یك نیمه یکی از آن صدفها حمام می گیرند یعنی یك نیمه صدف بجای حمام استعمال‌میشود.

قسمت ادبی

بکار بردن نشانهای نگارش

نگارش آقای فوادی

در تعقیب مقالهٔ (نشانهای نگارش) که در شمارهٔ گذشته بعرض قارئین محترم رسید اینک برای نمونهٔ مواضع استعمال نشانهای نگارش را از روی قواعدیکه با اختلافات جزئی در دنیای متمدن امروز معمول است ذیلا مذکور میداریم تا بعدها مقامات صلاحیتدار مملکتی در بارهٔ لزوم و چگونگی بکار بردن آنها چه تکالیفی برای ما معیین فرمایند.

نقطه - درپایان هرجملهٔ (چه ساده وچه مرکب) که مفید معنی تام بوده توقف بعد از آن واجب باشد و بعبارهٔ اخری دارای آهنگ خاتمه باشد باید نقطه گذارده شود. ازروی نقطه مامیفهمیم که فکر نویسنده در بارهٔ یك مطلب تمام شده ورابطهٔ نحوی بافکر بعد ندارد مثال (ازمرزبان نامه):

دستور گفت: شنیدم زورجمهر (بوزرجمهر) بامداد بخدمت خسرو شتافتی واورا گفتی شب خیز باش تاکامروا باشی. (نقطه) خسرو بحکم آنکه بمعاشرت و معاقرت در سماع اغانی واستماع غوانی شب گذاشته بودی وباماه پیکران تامطلع آفتاب برنار بالش تنعم سر نهاده از بزرجمهر بسبب این کلمه پارهٔ متاثر ومتغیر گشتی واین معنی همچون سرزنشی دانستی. (نقطه) الخ.

ویرگول — درمواضع ذیل استعمال میشود (برای تسمیهٔ آن باید اصطلاحی وضع شود).

اول - هر گاه عطف بیان درجمله بیاید لازم است با ویرگول مجزی شود. مثال: - استاد طوس، فردوسی، درسنهٔ چهارصد هجری شاهنامه رابپایان رسانید.

دوم - برای جدا کردن منادی درصورتیکه دروسط جمله بیاید مثال: - وصلت، **صنما**، بهشت دلکش باشد.

سوم - برای جدا کردن کلمات مکرر که برای تاکید وجاندار ساختن مطلب ذکرمیشوند. مثال: سیل، **سیل**، آمد وخانهٔ مارا خراب کرد.

یك مثال دیگر: لطف کن، **لطف**، که بیگانه شود حلقه بگوش (بعداز کلمهٔ لطف دوم کلمهٔ کن مقدر است پس لطف دوم هم جمله است و بنابراین جملهٔ مکرر هم باویرگول جدامیشود).

چهارم - ادوات استثنا بامتمم خود اگر در وسط واقع گردند بایدباویرگول جدا شوند بدیهی است که چون در اول در آیند ویرگول فقط پشت سر آنها گذارده میشود. مثال: همه، **غیرازتو**، بیرون رفتند- این کاررا، **بدون اشکال**، انجام دادم- **جزمن**، که تواندکه برد رهمه عالم؟.

پنجم - برای جدا کردن اصوات. مثال: **آوخ**، که چه زور گرز برگشت - **خوشا**، مرز ایران - **خنك** آنکس، که گوی نیکی برد.

تبصره: اگر بعد از اصوات حرف ندا بیاید چون توقف جائز نباشد ویرگول هم ضرورت ندارد مثال:

حبذا ای تخت جمشیدی و گاه خسروی   **ویحك** ای جاه فریدون و بساط کسروی

ششم - قبل از روابط استدراکی ازقبیل «لیکن - اما - باوجود این - باانهمه» وغیره مثال: صبر تلخ آمد، **ولیکن** عاقبت میوهٔ شیرین دهد پرمنفعت.

هفتم - اگراعضای جمله غیراز مسند ومسندالیه ازیك کلمه بیشتر باشدگاهی برای وضوح قبل از آنها ویرگول درآید. دیروز، **موقع باران شدید** آمدم.

هشتم - برای جدا کردن حشو (مقصودکلمه ایست که اگر ازجمله بیفتد بترکیب آن خلل وارد نکند) مثال: شما، **ظاهراً**، ازاینکار بیخبرید.

نهم - قبل از جملهٔ تام ویرگول درآید مثال: ودایهٔ ابربهاری رافرمود، **تابنات نبات را درمهد زمین بپروراند.**

دهم - برای جدا کردن جمله های مستقل (یاجمله‌های کامل) که بدون روابط نحوی بخودی خود ترکیب شده‌باشند. مثال: بهارآمد، زمین جامهٔ سبز پوشید، هوای خرم روحی تازه در عالم دمید. (اگر بین جمله‌ها «و» ربط بیاید احتیاجی بویرگول نخواهد بود).

یازدهم - برای جدا کردن کلمات همجنس درجملهٔ متحد (بعبارة اخری برای جدا کردن چند مسند یاچند مسندالیه مکرر) مثال: علی، **حسن**، **احمد**، پسران نوبه بودند.

دوازدهم - برای جدا کردن جمله‌های معترضه مثال: دیروز، **چنانکه اطلاع میدهند**، درهمدان بارندگی شدیدی بوده است.

پس ویرگول موقعی گذارده شودکه گوینده درسخن اندکی توقف نماید.

نقطه باویرگول درموارد ذیل استعمال میشود:

اول - برای جدا کردن جمله‌های مستقل که بخودی خود ترکیب شده دارای حرف ربط نباشند بشرطیکه جمله‌های مذکور مفصل باشند مثال:

کبوترگفت: آورده‌اند، که دزدی بود از وهم تیزگام تر واز خیال شبروتر؛ اگر خواستی نقب درحصار گیسوان زدی ونقاب ازرخسارهٔ زهره بربودی؛ ازرخنهٔ هرروزنی چون‌ماهتاب فروشدی وبشکاف هردری چون آفتاب درخزیدی (مرزبان‌نامه).

دوم - برای جدا کردن اعضای همجنس درجملهٔ متحد در صورتیکه جمله باشند (درغیر اینصورت ویرگول گذارده شود) مثال: حسن هرروز صبح ازخواب بیدار میشود؛ دست و رو را پاکیزه میشوید؛ لباس میپوشد وبمدرسه میرود.

سوم - برای جدا کردن جمله‌های تابع در صورتیکه رابطهٔ آنها نسبة ضعیف وخود آنها مفصل باشند مثال: وکیست که برقضای آسمانی مقاومت یارد پیوست ودراین‌عالم بمنزلتی رسد؛ واز دنیا شربتی بدست او دهندکه سرمست وبیباك نشود... (کلیله‌ودمنه).

دونقطه- درمواردذیل استعمال شود: اول‌اگر عطف بیان متعدد باشد قبل‌ازآن باید دونقطه گذارده شود. مثال: خشکی‌های زمین رابرپنج‌قطعه تقسیم کرده‌اند: آسیا، اروپا، افریقا، امریکا، اقیانوسیه.

دوم - اگر رابطهٔ جملهٔ تعلیلی حذف شده باشد قبل‌ازآن دونقطه گذارده شود. مثال: آن به که بعدازاین سرفراغت برزانوی عزلت نهم وخط بطالت برصفحهٔ کسب و حرفت کشم: الرزق علی‌الله تبارك وتعالی.

سوم - قبل ازجملهٔ مستقلی که درصدر آن روابط «زیرا - چونکه» وامثال آن بیاید مثال:

آن گوی مرا که دوست داری تاخاق تورا همان بگویند:

زیراك بتیر ماه جو خورد هر کو ببهار جو پراکند (ناصرخسرو)

چهارم - اگر درصدر جملهٔ مستقل کلمات «بنابراین - پس» و امثال آنها بیاید ممکن است بجای نقطه یاویرگول دونقطه بگذاریم. مثال: واین نکته بدان که مقدر اقوات و مدبر اوقات قوت را علت زندگانی کرده است وهر گزمه‌ول ازعات جدا نگردد: پس روشن شدکه زندگانی کس بی‌قوت نتواند بود (مرزبان‌نامه).

پنجم - قبل از جملهٔ متضاد بشرطی که رابطهٔ آن باجملهٔ قبل حذف شده باشد. مثال: دوست نزدیك تر ازمن بمن است: وین عجب بین که من ازوی دورم (سعدی).

ششم - قبل ازتوضیح گوینده همچنین قبل ازاستطراد مثل ازحافظ «گفتم: غم‌تودارم گفتا: غمت سرآید.

تبصره - درصورتیکه دراینقبیل مواقع(که)حرف ربطبیاید بجای دونقطه ویرگول درآید مثال: گفتم، که فراق را نبینم دیدم.

نشان پرسش (علامت استفهام) - بعدازجملهٔ استفهامی درآید. مثال: نبینی تواین آتش تیزمن؟ - صلاح کار کجا ومن خراب کجا؟.

نشان ندا و خطاب درموارد ذیل استعمال شود:

اول - بعد ازتعجب. مثل: وین عجب بین که من از وی دورم! چگونه دریا! کاررا کرانه پیدا نیست.

دوم - بعد ازندائی که باتاثربیان شود. مثال: همی ندانی، ای آفتاب غالیه موی! که حال بنده ازاین پیش برچه سامان بود (رودکی).

تبصره - علامت استفهام و ندا بر حسب اقتضا مفید مفهوم نقطه - ویرگول - نقطه با ویرگول نیز می باشند.

نقطه های متعدد را غالبا بواسطهٔ سه نقطهٔ متناوب قید میکنند و برای موارد ذیل استعمال می نمایند:

اول برای کلام قطع نشده وناتمام. مثال: یکمرتبه‌دیدم که برادرم... (بدیهی است که دراین موارد باید قرینه باشد) - ازغایت پریشانی واستیصال دست بدعا برداشت که...

دوم - برای اظهار تأثر شدید که گوینده بعد از ادای‌هر کلمه ازجمله توقف‌میکند. مثال: خدایا... پروردگارا... بفریادم برس.

خط اتصال در موارد ذیل استعمال شود:

اول - هرجا که کلمه باقرینه حذف شود مثال: دست درکاسه - ومشت‌برپیشانی.

دوم - برای نمایش حالت ناگهانی که ممکن است آنرا علامت فجائیه بنامیم. مثال: دربین گردش - یکدفعه دیدم که...

سوم - گاهی بجای ویرگول برای جدا کردن اعضای جملهٔ متحد بکاررود. مثال: تملق - غیبت - تقلب ازبدترین صفات است.

چهارم - برای جدا کردن مکالمهٔ دو نفری که توضیح گوینده مانند «گفت» و غیره نیامده باشد مثال: گفت چرا دیر آمدید؟ گفتم عذرم موجه‌است- چه‌عذری‌دارید؟ -مریض بودم ا.بسیار خوب ازتقصیر شما صرف‌نظر میشود - خیلی متشکرم.

پنجم - گاهی جمله معترضه را با آن‌جدا میکنند. مثال: گربخندم - وآن پس از عمری است - گوید زهرخند.

ششم - گاهی هم بجای رابطهٔ مخدوف میشود: دیدم- گریه‌میکند.

هفتم - گاهی هم‌قبل ازجملهٔ تابعیکه مفصل باشد بجای ویرگول‌درآید. مثال: وکیست- که بر قضای آسمانی مقاومت یاردپیوست الخ.

یك مثال دیگر: همه عالم خوابند- چشم من بیدار است.

هشتم - وقتیکه کلمهٔ مکرر بواسطهٔ عبارت یاجملهٔ مفصل ازنظیر خوددور افتاده باشدمثال: دوستی داشتم مهربان وغمخوار انیس هم‌وغم- دوستی که ازبرادر نزدیکتر بود.

قوس برای اهمیت حشو یاجملهٔ معترضه بکاررود مثال: وی(که پایش شکسته باد) برفت یك مثال دیگر منم(گفت) شیراوژن تاج بخش.

نشان‌تجزیه برای موارد ذیل بکار رود:

اول - برای جدا کردن‌استطراد. مثال: گفت «آب ارکدام جویستش»

دوم- برای جدا کردن اسامی تالیفات‌ومجلات وجرائدمثال: امروز نامهٔ«ایران»میخواندم سعدی در «بوستان» فرماید.

سوم - برای جدا کردن کلمات اجنبی وغیرما وس بکاررود. مثال: درعهد فرخندهٔ‌پهلوی اصول «کاپیتولاسیون» ملغی شد.

چهارم - گاهی هم درمواردتهکم بکاررود. مثال: رفیق من «شیری» است ترسو وبزدل.

درخاتمه معروض‌میدارد که وجه تسمیهٔاین‌نشان‌ها وچگونگی بکاربردن آنها درخط فارسی مورد بحث و تعمق است که چون زمان آن هنوز نرسیده است نگارنده نیز مورد بحث و انتقاد قرار نداد و چنانکه درصدرمقاله عرض‌شدتمام این‌مراتب وابسته بنظریات‌مقامات صلاحیتدار مملکتی است.

موزه‌های عمومی

دول متحدهٔ امریکا درسال ۱۹۳۰ دارای ۱۶۶ بنای موزهٔ عمومی بوده‌که تشکیل ۷۸۱ موزه داده‌اند وخرج ساختمان‌آنها ۱۰۳٬۱۸۱٬۰۰۰ دلارشده وعایدات سالیانه همگی بالغ بر ۱۶٬۳۳۱٬۰۰۰ دلار بوده است.

ازاین تعداد ۱۶۷موزه راجع است باموروصنایع ظریفه، ۱۲۵ موزه‌به‌علوم، ۴۱۵ موزه‌بتاریخ، ۲۴موزه بمسائل‌صنعتی، ۲۵موزه بمسائل‌متفرقه.مخارج بنای‌موزه‌صنایع ظریفه‌بتنهائی بالغ بر ۵۱٬۹۶۹٬۰۰۰ دلاربوده وعایدات‌آن به ۷٬۳۹۴٬۰۰۰ دلار رسید.

مؤدب‌ترین جواب منفی

بسیاری از مدیران جراید و متصدیان نشر کتب ورسالات نسخهٔ مقاله یارسالهٔ که تصمیم بانتشار وطبع آن راندارند برای نویسنده پس‌فرستاده ومراسلهٔ چاپی نیز با آن ضمیمه میکنند که حاکی ازعدم قبول مقاله است .

در یکی از ادارات جرائد مهم و یومیه شهر پکن پایتخت چین مضمون مراسلهٔ چاپی فوق بقرار ذیل است:

برادر سرفرازآفتاب وماه ، بندهٔ دیرین شمایای شمارا بوسیده خاك آستانه شماراجاروب نموده استدعا میکند باو اجازه بفرمائید چندکلمه معروض بدارد و از این جسارت خود کشی ننماید . خیلی لطف فرمودید که اجازه دادید مقالهٔ آن وجود مبارك‌را مطالعه کنم . بانهایت اشتیاق و مسرت سرتاسر آن نوشتهٔ زیبارا قرائت نمودم وبکور نیاکان خود سوگند یاد میکنم که تاکنون نوشتهٔ بدین اهمیت وقدرت ندیده‌ام . بانهایت ترس و تشویش مقال مزبور را حضور آن فرخنده اخترعالیمقام عودت میدهم زیرا اگر جرئت بدرج آن بنمایم رئیس کل محکومم خواهد نمود که از آن ببعد آن مقاله را درجلو خویش بمنزلهٔ سرمشق قرار داده وچیزی که از آن پست‌تر باشد درج ننمایم و این مسئله مورث‌فنای بنده خودتان خواهد بود زیرا تجربهٔ ادبی بنده حکم می کند که گوهرهای گرانبهای ادبی مانند این مقاله در هر ده هزار سالی یکبار بچنگ میآید . بنابراین جسارة آنرا عودت داده استدعای عفو و بخشایش میکنم ، وبااین تمنای عاجزانه خود را قدم مبارك انداخته خویشتن را بندهٔ بندگان عالی میشمارم .

ژاپونیها ازچینیها صریح اللهجه‌تر هستند . مراسلهٔ ذیل متحدالمالی است که ادارهٔ مطبعه بارسالاتی که مایل بطبع آن نیست بنویسندگان میفرستد :

فرزند عزیز ، مقالات شما شاهکار های فن است وسبك شما باهیچ سبکی قابل مقایسه نیست . اکاکورا که بزرگترین بزرگان ادب است هیچوقت چیزی مانند مقاله شما ننگاشته‌است. ازشمال تاجنوب واز باختر تانیمروزنظیر شما پیدانشده ونخواهد شد چون آثار شماخیلی گرانبهاست اجازه بدهید آنرا بآستان خودتان برگردانیم . لطفا باشتراك خودتان ادامه داده درآینده نیز کرم وسخاوت نادرالمثل خویش را برای ماذخیره فرموده بهره‌مندمان فرمائید .

امادریکی ازممالك اروپا که برای‌همه‌چیز مراسم‌قانونی معین شده بطرزذیل ازشر مقالات غیر مطلوب آسوده میشوند :

آقای محترم . مقالهٔ که برای ماف‌رستاده بودیدبکار مانمیخورد . اگراین‌قضیه شماوادار نماید که از این بعد از زمرهٔ مشترکین‌ماخارج شوید اروما خاطر نشان مینمائیم که بموجب قانون مصوبه مجازات خسارت عمدی بمؤسساتی که برای ترقی‌وپیشرفت مملکت کارمیکنند پانزده سال حبس بااعمال شاقه خواهد بود .

رجوع باصل

نگارش آقای ذبیح‌الله صفا

۳

یکی سهمگین دیو بد بدگمان تنش برزمین و سرش تا آسمان (فردوسی)
اگر بر پری چون ملك تا آسمان بدامن در آویزدت بدگمان (سعدی)
همی ره بریدیم چون مار تا شکم درین هردو رهرو عجب مانده رهبر (عمعق)
همه باآرزو ساختی رسم و راه نکردی بفرمان یزدان نگاه (فردوسی)

وهمین‌طور است اگر همزه بعدازکاف وواو باشد.

ایرانیان عین همین قاعده را درکلماتی که از عربی گرفتند نیز جاری نمودند و در دیوانهای شعرا امثال این موارد بسیار برمیخوریم وازآنجمله فرخی درین بیت گوید:

هرکجا وقت سحر از امرا یاد کنند تا فلان همه از نام تو گیرند آغاز

ودقیقی گوید:

استاد شهید زنده بایستی وآنشاعر تیره چشم روشن‌بین
تاشاه مرا مدیح گفتندی بالفاظ خوش و معانی رنگین

ونظامی گوید:

ترسید کاخل سر در آید بیگه بکسی ز در در آید

۹ - تراکیب اضافی عربی در فارسی نقل شده ولی تغییر یافته است مثلا امین الملة و یمین‌الدوله‌وشمس الدین ومجدالدین درفارسی امین‌ملت ویمین دولت وشمس‌دین ومجددین گردید:

سلطان یمین دولت نیر ملوك بند محمود امین ملت شاه جهان ستان (فرخی)
شمس دین پهلوان لشکر گاه پشت اسلام و قبلهٔ احرار (انوری)
سیری نکند مرا ز جودت چونان که ز جود مجد دین را (انوری)

۱۰ — صیغ جمع عربی اغلب در فارسی به معنی مفرد استعمال شده واز نوعلامت‌جمع بآن متصل گردید است.

این گونه جمعها درزبان عوام بیشتررائجاست تادرزبان ادبا یعنی عوام مثلا اشخاص‌وحروف و شعب و رسوم و شؤون و امثال آنهارا اغلب اشخاصها و حروفات و شعبات و رسومات و شؤونات می‌گویند. در زبان ادبای اخیر استعمال این گونه جموع کمتر و در زبان ادبای پیشین بیشتراست. چنانکه عده‌ای ازشعرا ونویسندگان‌استادما که بلاشك‌درفنون‌عربیت کمال تسلطرا داشتند مانند منوچهری و عنصری وشهاب الدین عمعق بخارائی و نظامی و سعدی و فرخی واسدی و ازرقی وگردیزی وبلعمی و مؤلف تاریخ سیستان وامثال ایشان بعضی ازصیغ جمع‌عربی را بصورت

مفرد فرض کرده علامت جمع برآنها افزودند و مثلا الفاظ ومکارم ورباحین و امثال و نقط و حور (جمع احور و حوراء ، یعنی سیاه چشم است که در فارسی مطلقا بصیغهٔ مفرد استعمال می شود) را الفاظها و مکارم ها و رباحین ها و امثال ها و نقط ها و حوران و ابدالان و بهائمان و معانیها و منازلها والحانها واوانیها وطرائفها وموالیان و عجائبها گفتند :

آنکوادب داندهمی صاحب تراخواندهمی ... کالفاظ تو ماند همی بالفاظهای ماریه
مکارمها بعهد توگرفته است استقامتها ... که باشد استقامتهای کشتی ها بلنگرها
بهارنصرت ومجدی و اخلاقت رباحینها ... بهشت حکمت وجودی وانگشتانت کوثرها (منوچهری)
حصار های براعتالهای مینا رنگ ... ارم نیند و جدا هریکی ارم کردار (عنصری)
هوا پر ز دل پارهای معلق ... زمین پر ز بیجاد های معصفر
یکی از علم های گلگون منقش ... یکی از نقط های زرین مشجر (عمعق)
اول شب طاره گاهم نور ... و آخر شب هم آشیانم حور (نظامی)
ور چنین حور در بهشت آید ... همه حوران شوند غلمانش (سعدی)[1]
همچو ابدالان در صومعه ها ... کند از هرچه حرامست حذر (فرخی)
وگر بهمت گوئی دعای ابدالان ... نبود هرگز بالای همتش زبر (عنصری)
بهائمان برکوعند و آدمی بقیام ... نشسته که بتشهد بسجده دراشجار (اسدی)
من معانیهای اورا یاور دانش کنم ... گر کند بخت توشاهاخاطرم رایاوری (ازرقی)
بیابانها نورد و کوه بگذار ... منازلها بکوب و راه بگسل (منوچهری)
زبان دشمنان در پیش ضرت ... بیاموزند الحانهای شیون (منوچهری)
از منازل های جانش یاد داد ... ور سفر های روانش یاد داد (مولوی)

« ... پس امیرمحمود رحمه‌الله بفرمود تا نثاری که بایست حاضر کردند از اوانیهای زرین وسیمین ... وطرایفهای بغدادی ... » (تاریخ گردیزی ص ۸۳)

« ... ابوجعفر (منصور دوانیقی جانشین سفاح ۱۳۶-۱۵۸) باسی‌صدمرداز موالیان وغلامان بری آمد ... » (ترجمهٔ تاریخ طبری چاپ‌هند ص ۷۴۰)

« ... و (گرشاسب) پیرامن دریای محیط برگشت و آن جزیره‌هاوعجائبهابدید ..» (تاریخ سیستان)

طلبه وعمله وفعله که هرسه ازصیغ جمعند درفارسی بمعنی مفرد استعمال میشوند چنانکه با استعمال صیغ مفرد این کلمات بجای صیغ جمع در فارسی معنی مراد فهمیده نمیشود .

همچنین اغلب ازشعرا ترا کیبی از عربی را که بصورت جمع است مفرد تصور کرده‌وفعل آنرا نیز مفرد آوردند ومنوچهری گوید :

۱ـ چنانکه دربیت منقول ازنظامی و اولین مصرع بیت منقول ازسعدی دیده میشودحور کاملا به معنی مفرد آمده است ودر مصرع دوم از بیت سعدی حور یعنی سیاه چشمان به الف ونون جمع بسته شد واین امر درفارسی بسیار معمول است واصولا استعمال حور به معنی جمع در فارسی بکلي غلط است .

بنات النعش گرد او همی گشت		چو اندر دست مرد چپ فلاخن

در این بیت که اقسام آن نیز در دیوان های شعرا فراوانست ، شاعر بلفظ بنات که جمع است اهمیتی نداده وهیئت حاصله از ترتیب آنها را در دنبال یکدیگر در نظر آورده و برای این هیئت واحد فعل مفرد استعمال کرده است .

در نتیجهٔ ایراد این امثله و شواهد ثابت شده است که مفرد دانستن جمع های عربی در میان خواص وعوام ملت ایران ارقدیم معمول بود وامری محدث نیست . منتهی فرقی که دراستعمال این الفاظ روی داده اینست که در قدیم بعضی از ادبا و شعرای بزرگوار ما که در انتخاب الفاظ عذب ومحکم نهایت دقت را داشتند هم در این کار از کافهٔ عوام متابعت میکردند ، ولی بعدها که نفوذ زبان عرب درایران معناً وظاهراً بمراتب زیاد تر وقویتر گشت ادبا ازین کارخود داری کرده ومیکنند وحتی عجب در اینست که برخی از ادبای متعصب معاصر ما می خواهند جلوی عوام را نیز در این کار بگیرند ولی غافل ازایتند که ناموس زبان فارسی برای علامت جمع جز (ان) و(ها) چیزی نمی شناسد وبالنتیجه هرصیغهٔ جمعی که از زبان غیر در این زبان داخل شود چون (الف و نون) و (ها) در آخر ندارد مفرد بنظر می آید مگر صیغی از اوزان متعدد جموع عربی که به (الف وتاء) ختم شده باشد .

بنابرین امثال این مجاهدات جز بضرر زبان شیوای پارسی تمام نمیشود وآنرا غیر از خیانت نمیتوان بنام دیگر خواند .

۱۱ — تمام تاهای مدور عربی که در حال وقف (ها) تلفظ میشود در فارسی به تاء کشیده مبدل گردید مانند کسوة ونشأة وضربة ومبالاة ومهاجاة ومناجاة وامثالها که بکسوت و نشأت و ضربت ومبالات ومهاجات ومناجات مبدل شده است ، وگاه تاء ارآخر بعضی ارکلمات محذوف گشت چنانکه مثلا مداواة به مداوا بدل شد :

چون نقش غم زدور ببینی شراب خواه		تشخیص کرده ایم و مداوا مقرر است (حافظ)

***

این تاثیرات وتغییراتی که دیده ایم یکی از هزار است وچون ما مطالب مذکور را در اینجا بعنوان مقدمه ذکر کردیم بیش ازین نمیتوانیم ار ذی‌المقدمه طویلترش کنیم و ناچار بهمین حد اکتفا میکنیم ووارد مبحث اصلی خویش میشویم :

با این همه تأثیرات دیگر جای تعجب نیست که ایرانیان حرکات بعضی ازکلمات عربی‌را تغییر داده و بهیئتی جدید در آورده باشند . زیرا بنابر همان اصولی که قبلا گفته ایم زبان هر ملت را اختصاصاتی است که بهیچ‌روی از آن ها نتوان گذشت و اوزانی برزبان بعضی ملل ثقیل است که نقل آنها با حفظ هیئت اصلی از زبان اجنبی بآن متعسر و بلکه متعذر است . بنا بر این در اینجا مطلب از دوحال خارج نخواهد بود : طرفداران استعمال لغات تازی با همان اشکال وحرکاتی که در اصل زبان دارد ، یا معتقدند که زبان پارسی بر خلاف تمام زبان های دنیا برای پذیرفتن هرگونه وزن و لغتی آماده است (!) ویا عقیده دارند که ایرانیان نیز مانند سایر ملل اختصاصاتی در زبان خود دارند که طبعا ازآنها پیروی مینمایند .

عقیدهٔ اولی کاملا باطل است چه با دلایل متعدد و ذکر شواهد وامثال فراوان ثابت کرده‌ایم که ایرانیان در لغاتی که از عربی بزبان خود نقل نموده اند تغییرات فراوان ایجاد کرده وحتی معانی بعضی از لغات را نیز تغییر داده اند وباین ترتیب لغاتی از عربی در زبان فارسی موجوداست که معنی وصورتی جز از معنی وصورت اصلی خود دارد و بعبارت دیگر از جملهٔ لغات مخصوص فارسی است . در اثر بطلان این وجه ناچار باید بشق ثانی معتقد باشیم یعنی اذعان کنیم که ایرانیان در نقل لغات خارجی بزبان خود رعایت اختصاصات لسانی خویشرا نیز می کنند یعنی بلغات اجنبی کسوت پارسی می پوشانند . با این ترتیب و در صورت اعتقاد به این اصل جای اشکالی نیست اگر ما کلماتی از عربی را باحرکاتی غیر از آنچه که در زبان تازی است استعمال نمائیم.

تصور نشود که این عقیده در ایران تازگی دارد و نیز نباید گمان برد که استعمال برخی از لغات تازی باحرکاتی جدید در فارسی از اختصاصات قرون اخیر است ، چه دیرگاهی است که در مملکت ما این قاعده مراعات میشود چنانکه مثلا حیوان (بفتح ثانی) از همان قدیم حیوان (بسکون ثانی) استعمال شده است . منوچهری گوید :

گویند که حیوانرا جان باید در دل   آنرا ستحوای دل وجاست وروانست

ونیز در قاعدهٔ اماله دیدیم که در حرکات لغات تازی چه تغییرات کلی روی داد والف های مقصور اواخر واواسط کلمات چگونه بیاء تبدیل گردید. منتهی برخی ازاین لغات درنزد عوام نیز بهمین صورت فارسی مشهور بوده و برخی دیگر بهمان صورت اصلی عربی معمول است و فی المثل دنیا وعقبی بهمان صورت اصلی خود درمیان عوام استعمال میگردد در صورتیکه افعی (بفتح ثالث) درنزد عوام و خواص علی السواء افعی (بکسر ثالث) تلفظ میشود وانوری میگوید

افعی پیچان شد در روز هیجا   تیز دندانتر ز رمح خصم خوارت

با این احوال دیگر امروز چه اهمیت دارد که ما مثلا محنت وتکرار و شجاعت (درهر چهار کلمه حرف اول مفتوح است) و قمار و علاج (درهردو کلمه حرف اول مکسور است) وحیوان (بفتح ثانی) وقیمت (بکسر اول) عربی را محنت (بضم اول) وتکرار (بکسر اول) و شجاعت وقمار (بضم اول) وعلاج (بفتح اول) و حیوان و قیمت (بفتح اول) تلفظ کنیم[1] و عین الفعل تمام مصادر باب مفاعله را که باید قانونا مفتوح باشد مکسور بخوانیم و یا چه اهمیت دارد که مثلا لغاتی که در عربی اصلا نیامده است قیاساً بسازیم یعنی مثلا حرص را بباب تفعیل برده تحریص بگوئیم (بجای این لغت درعربی تحریض آمده است) وکلمهٔ انتقاد را که درعربی وجود ندارد بجای نقد بیاوریم .

امروزه عده‌ای از «کاسهای گرم تر از آش» ما درباز گشت باستعمال لغات عربی باصلی که در قوامیس و معاجم عربی مضبوط است ، زیاده روی میکنند ودر این باب انصافا سخت گیری می نمایند وحال آن که در این امر نه از سیرت اجداد خویش پیروی میکنند ونه از قانون طبیعت . وگوئی مصمم شده اند که بایکی از نوامیس طبیعی زبان خویش بجنگند ! غافل ازاینکه زحمات آنان جملگی نقش برآبست وبجائی نخواهد رسید !

۱ — امثال این کلمات درزبان فارسی مخصوصا درلغت تخاطب بسیار زیاداست.

گوناگون

وسائل نقلیهٔ قدیمی منبع عایدات مهمی است

هر گاه یکی از مؤسسات اتومبیل سازی وسایر وسائل نقلیهٔ اتازونی امروزه احتیاجی به آلات ناقابل قدیمی داشته باشد و بخواهد در نمایشگاه های مخصوص بمعرض نمایش قرار دهد هاری تاوی[1] ازاهالی (لوس نجلز در کالیفرنیا[2]) برفع احتیاج وی میتواند اقدام کند.

همانطور که غالب اشخاص بجمع آثار و مسکوکات عتیقه علاقهٔ دارند ومجموعه هائی ازاین قسم اشیاء برای خویش تشکیل میدهند. هاری تاوی نیز درجمع آوری وسائل نقلیهٔ قدیمی ذیعلاقه است واتومبیل-

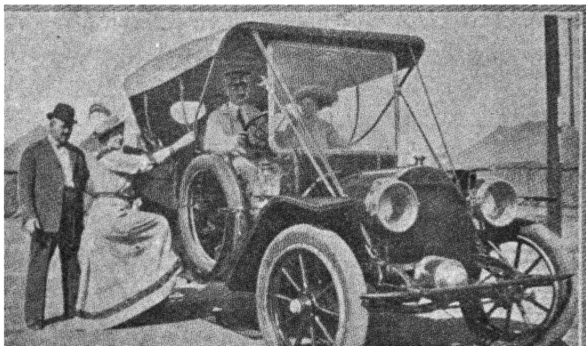


اتومبیل سیستم پیرس اراو
درسال ۱۹۰۲ میلادی
چرخهای این اتومبیل دارای رزین بدون لاستیك میباشد
شخصی که داخل اتومبیل نشسته خودهاری تاوی است

های قدیمی که مشارالیه جمع آوری نموده فعلا مشغول کار ومورداستفادهٔ عموم میباشد از این راه منافع زیادی نیز عاید او میشود . هاری تاوی ازسال۱۹۰۲ ازاولین سیستم

۱- Harry E.Twohy ,۲- Los - Angeles, (Calif.)

اتومبیل (پیرس اراو [1]) شروع به تشکیل دستهٔ از نقلیه های قدیمی نموده و همیشه نمایشهائی که‌ازاین نوع‌وسائل نقلیه‌ترتیب‌داده طرف توجه‌واستقبال عموم واقع گردیده است . یکی از تجار در ترویج و تشویق اتومبیل های سنوات ماضیه کمك های مالی به هاری تاوی نموده و سایرین هم از سرمایه دار مزبور تقلید کردند ، و در وقت



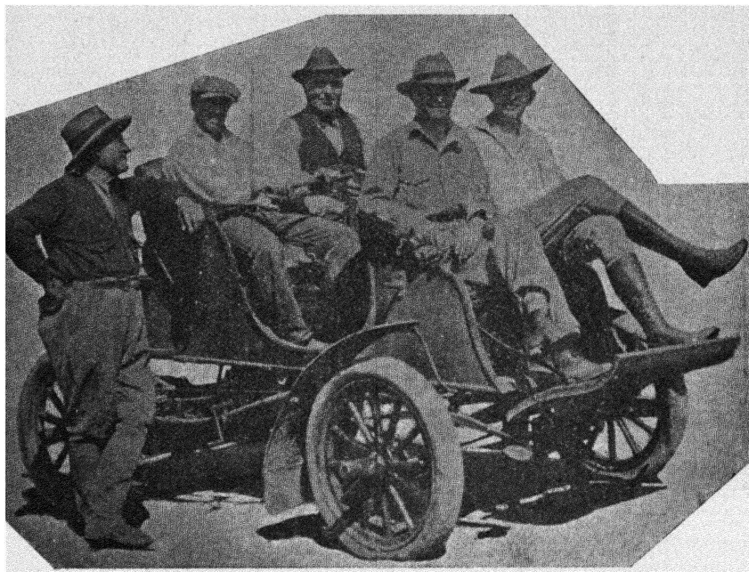
اتوموبیل سیستم کادیلاك درسال ۱۹۰۹ میلادی که در نمایشگاه لوس نجلز بمعرض نمایش گذارده شده است

بطوریکه ملاحظه مینمائید رانندهٔ این ماشین بامسافرین آن لباس مسافری معمول به زمان خودرا دربر کرده‌اند. چرخهای نمتی این ماشین‌را درعکس بدقت به بینید .

نمایش یکی ازاین اتوموبیل‌هایك شرکت اتومبیل‌رانی آنرا کرایه نمود که فیلمهائی برای نشاندادن وضعیت وسائط نقلیهٔ قدیم (گاریهای بی اسب) از آن تهیه نماید . هاری تاوی پیوسته اتومبیل های خراب و ازکار افتاده را خریده ترمیم و تعمیر کرده وبرای تبلیغ و پیشرفت کار خویش‌مورد استفاده قرارمیدهد. مشارالیه وقتیکه‌احتیاجات روزافزون نمایشگاههارا باین گونه وسائط نقلیه‌مشاهده‌نمودجوائز نقدی برای پیدا کردن آلات ناقله‌ازمنهٔ‌قدیمه که‌هر کدام بیست‌سال یا بیشتر قدمت داشته باشند باشخاص تادیه‌مینمود بدینطریق یك‌مقداراتومبیل‌های خراب ازکارافتاده راپیدا کرد. دریکی از مزارع شهر واشنگتن هاری تاوی یکی ازوسائط نقلیه کهنه‌را که‌ازسی سال پیش درآنجامتروك‌افتاده بود

[1] - Pierce Arrow -

دید و آنرا بقیمت ده دولار خرید و با صرف مبلغ نهصد ریال دیگر آنرا تعمیر و مرمت نموده مورد استفاده قرار داد و چندین برابر مبلغی که برای آن خرج کرده بود عاید وی گردید: امروزه عدهٔ وسائط نقلیهٔ قدیمی هاری تاوی به ۲۵ رسیده و این عده از سیستم های

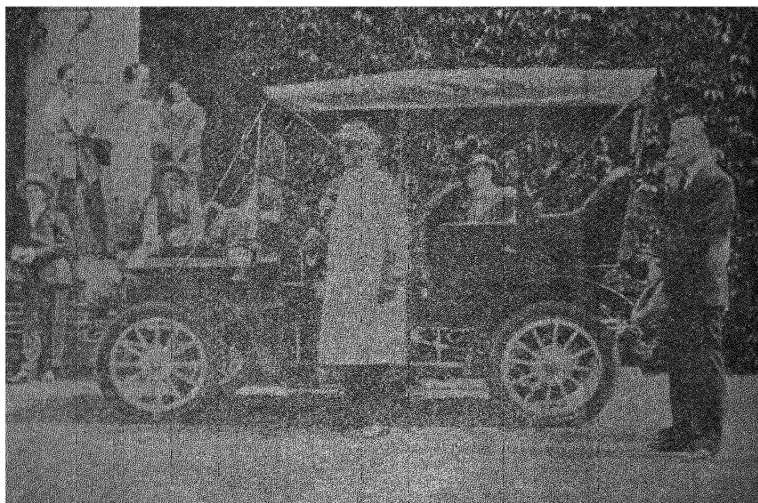


نقلیهٔ سیستم پیرس اراو مدل استن هوپ درسال ۱۹۰۲

بطوریکه درعکس بخوبی دیده میشود این نقلیه یکنوع درشکهٔ بی‌اسبی‌است که درعصرخود طرف توجه عموم بوده‌است .

مختلف است و قدمت هیچکدام آنها از ۲۰ سال فروتر نمیاید وتماماً بقوهٔ خود در حرکت هستند ولی جز تاوی و دو پسرش کسی ازعهدهٔ راندن اینگونه وسائط نقلیه بر نمیاید. ازطرف دیگر محافظت و نگاهداری عدهٔ زیادتری از اینگونه آلات ناقله خالی ازاشکال نخواهد بود، بعلت اینکه اسبابهای یدکی آنها را امروزه بزحمت میتوان بدست آورد و برای حصول هر یك از آنها باید به کارخانجات مختلفه مراجعه کرد .

مثلا رزین مخصوص این ارابه ها کاملا نایاب است و هاری تاوی دربرخی موارد ناگزیر بعضی از وسائل نقلیه را که برای آنها نمیتوان رزین تهیه کرد متروك گذاشت . برای احتراز از وقوع حریق و از بین رفتن آلات مزبور هاری



اتومبیل سیستم بیوك درسال ۱۹۰۶
یکی ازنمونهٔ نقلیه های کمیاب هاری تاوی است

این ماشین درنمایش اخیری که راجع بوصعیت زندگی تحصیلی در ربع قرن گذشته داده شده است بمعرض تماشای عمومی گذارده شد

لباس رانندهٔ این ماشین بسبك همان زمان میباشد

تاوی ماشین های خود را در گاراژ های مختلف جای داده است . اکنون میتوان امیدوار بود که با مرور زمان براهمیت و ارزش این قسم آلات ناقله افزوده شده و موزهٔ مهم ومفیدی ازجمع کردن آنها تشکیل شود .

از آثار آلفرد دوموسه

ساغر و لب

ترجمهٔ آقای شهرزاد

۲

قسمت دوم

منظرهٔ ۱

یك طالار

فرانك - (مقابل یك میز ایستاده که روی آن پر از سکه های طلا است)

از تمام عوامل مرموزی که زندگی بشر را هدایت میکنند، تو مؤثرتر ونفیس تری ، ای جوهر وجود ، ای زر ، تو اشکی هستی که از دیدهٔ خورشید جاری شدهٔ . تو تنها خدائی هستی که پس از مرگ تمام خدایان موهوم باز باقی خواهی ماند . ای رب النوع پر عظمت ، از نظارهٔ تو هر قلب حساسی بسنگ مبدل میشود ، در اثر قدرت تو جامهٔ عصمت وعفت برزمین میریزد ! ای مخرب بی نظیر! ای محرك اراده ! بگذار ترا با نظار اشتیاق خود خوب تماشا کنم ! - بمن حرف بزن - بگو بمن که افتخار و تقوی جز کلمات موهومی بیش نیستند ! اقرار کن هر که ترا مالك بشود بر تمام نیکخواهان عالم ترجیح دارد . تصدیق کن که غیر از تو هیچ حقیقتی موجود نیست . تنها تو هستی که میتوانی مانند یك اهرم مهیب کائنات را بلند کنی . بی تو هیچ مخلوق مریضی قادر نیست هنگام تب و هذیان خوابهای جنون آمیزی دیده وشاهد تعبیر آن باشد ، چقدر اشخاص آنچه را که من در بیداری می بینم در خواب هم ندیده اند ! - چطور در مقابل این تودهٔ درخشان دیدهٔ قلب انسان خیره می‌شود ! اینها همه مال من است - کرات آسمانی باید هزاران بار در طی طریق خود برقصند تا یك همچو منظرهٔ سعادت بخشی را آفتاب روشن کند . اه ! قلب من از وجد ومسرت سرشار است ! - حالا فکر من روشن می‌شود ومی‌فهمم که برای چه یك بیمار محتضر در آخرین لحظهٔ حیوة باز از مشاهدهٔ ثروت خود لذت می برد، وازچه رو پیرهای مرتوت ذخائر خود رادفن میکنند .

(می‌شمرد)

پانزده هزار سکهٔ نقره ، - بقیه حوالهٔ بانك . منتها مساعدت تقدیر است . - چه اتفاق عجیبی ! امروز چه‌میکردم ، فردا چه‌پیش‌می آمد اگر «استرابیو» را درراه نکشته ودم‌چه‌میشد؟ پس از کشتن او امیر بزرگی شدم ومعشوقه‌اش را بدست آوردم ؛ در آغوش او مست شدم ، ومرا در مجالس قمار بردند. اگر گرسنه بودم بی شك می باختم. - درسیری ومستی بردم وبرخاستم. آه خداوند بامن همراهست.

(پنجره راباز میکند) .

دلم میخواست خودمرا باحالت رقت‌آور دیروز از بالای این پنجره تماشا کنم . - من ، «فرانك» عظیم‌الشان ، امیر ومالك الرقاب که صاحب این‌قصر رفیع واین گنج خیره کننده هستم ،چه می‌شدا گر میدیدم که «فرانك» آوارهٔ بیابان گرد فقیر ، بادیدگان بی‌نور ، لبهای پریده رنگ‌وشکم گرسنه از زیر این پنجره می گذشت ، دست تکدی بجانب من‌دراز میکرد ، ویك سکهٔ طلا بطرف اوانداخته می گفتم : بگیر ، فرانك ، بگیر ، فقیر ، این پول‌رابگیر ، بیچاره . راستی همچوبنظرم می آید که زمین و آسمان آنچـه را که شایستهٔ مـن است بمن عطا کرده اند و از دیروز عالم مال من شده است .

(خارج میگردد)

منظرهٔ ۲ :

یك جاده

جماعت کوهستانی درحال عبور

تصنیف شکار (از دور بگوش میرسد .)

شکارچی - ای شکارچی بی باك ، آیا چه درفضا می بینی ؟ سگهای من زمین‌رامیکنند و ازپی‌علامتی‌میگردند. برخیز یدوستان!علامت پای‌غزال‌است. غزال ازجای خودبرخاست . چقدر معشوقهٔ من زیبا است - غزال لرزید وفرار کرد . خدا بامعشوقهٔ من‌همراه باشد ! غزال ازصف ما گذشت بجنگل رفت . می خواستم دست معشوقهٔ قشنگم را در دست خود بگیرم . - شکارچیها از پی غزال درجنگل میگردند .- رفقا اقبال‌ما بیداراست : معشوقه‌من زیبا است و چشم‌های لطفش مرامست می کند !

شکارچیها - رفقا در قصریکه کنار آن رسیده ایم مردی زندگی میکندکه ازسایر مردان هم بالاتر وهم پست تر است . او را « فرانك » می نامند مدت بیست سال مانند ما زندگی میکرد و یك شکار چی مشهور بود . ولی امروز بدام عشق فاحشه‌ای افتاده‌است . هیچ میدانید بچه‌کار اشتغال دارد ؟ ــــ درب این عمارت شب و روز بسته است ، سکوت مرگ در داخل آن حکمفرماست . فقط بعضی اوقات در دل شب ، یك زن ناشناس از پنجره نمایان شده ، گیسوان سیاهش را به باد منصور شمال تسلیم میکند . فرانك دیگر وجود ندارد ! هیچکس او را در دامن کوه ودشت ندیده است . ایکاش از خواب غفلت بیدار شود ! و بصدای خاطرات گذشته گوش بدهد ! - برادر ها ، بیائید، برای سر نوشت اوگریه کنیم ، دیگر فرانك در شکار گاههای وحشتناك با ما همراهی نخواهد کرد، وروی چمن خون آلود مابین سگهای خودسر شکاررا نخواهد برید . بمیعادگاه من حاضرنشده آب‌برف دست نخورده را برای رفع عطش نخواهد نوشید .

(خارج میشوند)

منظرهٔ ۳ :

شب - یك مهتابی درکنار جاده

(«مونا بلکولور» بافرانك زیر یك عمارت کلاه فرنگی نشسته اند.)

بلکولور ــــ استراحت کن ، ای محبوب بی‌نظیرم ، رنگ صورتت پریده است، بیشتر

ازاین خودت را ضعیف مکن . تافردا سرت‌را بسینهٔ محبوبه ات تکیه مده ، بنیهٔ تو تحلیل‌رفته ونزدیك صبح‌است. «کارلو» چشمهای قشنگ آبی تو خسته هستند ، داری بخواب میروی .

فرانك — خیر ، تا صبح خیلی وقت باقیست ، — خیر ، من بیدارم ومی سوزم ! - ای محبوبهٔ زیبا ! جای خون در عروقم آتش دورمیزند، قلب من ازسوزش عشق پژمرده شده است‌و اگر وقت میگذرد، پس برای من این آسمان باروز وشب خود چه اهمیت دارد.

بلکولور — آه ! کارلو ، جان من . سر نازنینت از شدت خستگی روی دست های پرحرارت من می افتد. تو میخوابی ، جان می سپاری واز من فرار میکنی. آه ! ای سست عنصر زن صفت تو خواه نخواه بخواب میروی .

فرانك - آری ، روز نزدیك است . - ای معشوقهٔ قشنگ ! من جان می‌سپارم آری ، قوه و جوانیم ازدست رفت . . . ازهستی‌من‌جزیك سایهٔ مبهم ویك‌شماع‌ضعیف‌باقی نمانده است .

بعضی‌اوقات ، دردل شب شبح یا چیز من در مقابل نظرم ظاهر می‌شود . خداوندا ! منکه دیروز آنقدر جوان بودم، امروز از پا در آمده ام . آغوش تو مرا کشت ، جسم لطیف تو مدفن من‌است. بوسه‌های پرحرارتی که بهلبهای‌توزدم بدنم‌را منجمدساخت . کفن من گیسوان سیاه‌تست . این پنجره را کمی باز کن ، بگذارآفتاب داخل‌شود شاید این آخرین صبحی باشد که من‌می‌بینم . بگذار چشمم بآفتاب بیفتد ، بگذاربا این‌آسمان‌صاف که وجود خالق را ثابت نموده است وداع کنم .

بلکولور- اگرمن‌ترامیکشم ، پس‌برایچه مرانگاه داشتهٔ ؟ اگردوشب تفریح‌عمر ترا تمام‌میکند ، پس‌برایچه باز به‌عیش‌وطرب میکوشی ؟

فرانك - تمام عشاق خوشبخت از مرگ صحبت کرده‌اند . تومرا میکشی؟ ازروزیکه ترا دیدم برعکس حیوة من‌شروع‌شد ، قبل‌ازآن هیچ‌بودم ، قلب‌من جزبرای‌جمال دل‌آرای‌توبرای هیچ چیزدیگرضربان پیدا نکرد . توباعث خوشبختی و دولتمندی‌من‌شدی ، ودردنیا را بروی‌من‌باز کردی ، نگاه کن ای مایهٔ سرور من ! چه‌شب خوبی است ! در مقابل وجود بی‌نظیرتو ، این شب باصفا واین‌ستاره‌های درخشان که بهترین شهود زندگانی من هستید ، چه اهمیتی‌دارد هرچه گفته شود ، فقط کافیست که روح حرف بزند و روح جواب بدهد ؟ فرشتهٔ نگهبان‌شب عشاق یك‌فرشته ساکتی است .

بلکولور - اول‌شب دربازی قمار چقدر بردی ؟

فرانك - نمیدانم . چه اهمیت دارد ؟ - هیچ‌چیز بخاطرم نیست . ببین ، - بیا ، در آغوش من ، بگذار محوصورت توبشوم . - حرف‌بزن ، مرابیدار کن ! سرگذشت خودترا حکایت کن چه‌شب باشکوهیست ! مایلم گریه کنم .

بلکولور - تواگرمیخواهی بیداربمانی ، پس‌قبلا سرگذشت خودترا نقل کن .

فرانك - انقدر ما سعادتمند هستیم که من بتذکر ایام گذشته احتیاج ندارم ، بعلاوه چه برای تونقل کنم ؟ کسانیکه در پیشرفت مقاصد خود کوشش کرده و با مخاطرات روبرو شده اند باید ازفراموشی بپرهیزند وازگذشتهٔ خودصحبت کنند ، ولی‌من که هیچ چیز ندیده و هیچ کاری نکرده‌ام چه دارم که بتوبگویم ؟ تاریخ حیوة‌من راجع به قلب من‌است ، قلب من مملکت‌عجیبی است که درآن مسافر بوده‌ام . آخ ! پیشانی مرانگاه‌دار ، قوای‌من سلب‌شده است ! صحبت کن ، صحبت

کن ، میخواهم از تمام گذارشهای تو آگاه بشوم . نزدیك بیا ، ترا ببوسم . تاریخ زندگی ترا بیك بوسه میخرم : حالا همه‌چیزرا برای من بگو .

بلکولور - (آه میکشد)

آه ! زندگی من آنطوریکه فرض میکنید نبوده است . خانوادهٔ من نجیب بود ودردوراس اقتدار داشت ، دارائی مارا غصب کردند . وفقط بدبختی ومحنت باعث شد که باین روزسیاه بیفتم و برای دوام عمرخود شرافتم را بفروشم . . . قلب من ساخته نشده بود برای . . .

فرانك - (رومیگرداند)

همیشه همین حکایت را می‌شنوم . این هشتمین زنی است که سرگذشتش را پرسیده ام ، وهمیشه همین ترجیع بند بگوشم میرسد . آیا آنها کسی را یافته‌اند اینقدر احمق باشد که حرفشانرا باور کند ؟ درچه لجنی افتاده‌ام ؟ تصورمیکردم که لااقل این زن ازدیگران قوی‌تر وراستگوتر بود !

بلکولور - وقتی که پدرم مرد . . .

فرانك - بس است، خواهشمندم ، ساکت بمان. بقیهٔ حکایت ترا ورداشت ازیك زن ناشناس که درچهار راه بمن برمیخورد خواهم شنید .

(هردومدتی ساکت می‌مانند)

بگوبمن ، درآن روز تاریخی که تومرا ملاقات کردی ، برابچه دفعهٔ مایل شدی که مرا باخود ببری ؟ درصورتیکه بدنم غرق خون ولباسم مندرس وغبار آلود بود ؟

بلکولور - بتو گفتم که خوب جنگیدی .

فرانك - راست بگو ، من بنظر تو قوی و خوش بنیه آمدم ، بچهٔ عزیزم ، چشم تو نتوانست درست تشخیص بدهد . خوب می‌فهمم که زن ممکن است بیك حمال دل ببازد ، طبیعت این سلیقه را درزن ایجاد کرده‌است . ولی ، من اگرزن بودم و همچو مردهائی را دوست میداشتم ، نمی‌رفتم ازمابین حوادث دست آنهارا بگیرم . فقط درشرابخانه‌ها سرمی کشیدم و ازاین قبیل معشوقها فراوان می‌یافتم ، میگفتم باهم کشتی بگیرند و کسی را که ازهمه زورمندتربود انتخاب میکردم . یك چیزدیگر را میخواستم بدانم : مردی که ترا ازاو گرفتم ، بدون شك ازتو نگاهداری میکرد ومعشوق تو بود . اینطور نیست ؟

بلکولور - آری .

فرانك - آیا مرگ دلخراش او باعث تاثرتو نشد ؟ بخاطردارم که آن مرد بیك طور وحشتناك درحالت احتضار خرخر میکرد . چشم چپش تر کیده بود . قبضهٔ تیغ پیشانیش را شکافته و نصف گاوبش مثل یك علمی که کنده باشند از بدنش جدا شده بود . آن بدبخت باینطریق هنوز ازبی زندگی معدوم خودشرا میکشید . اما آن مرگ وجیع باعث تنفر تو ازمن نشد وقلب وروح ترا ابدآتکان نداد ، یك حرف نگفتی ویك قدم برنداشتی .

بلکولور - میخواهی ثابت کنی که قلب من سنگ است ؟

فرانك - مگر بخودت ثابت نشده ؟

بلکولور - من ازکلمات خشن منضجرم، هیچ کس با من اینطور رفتار نکرده است ، و من وقتیکه یکی توقع دارم مایل نیستم دوتا بشوم . هیچ چیز نباید در پرده بماند . فرانك تو دیگر مرا دوست نداری .

فرانك - که ؟ من؟من‌شمارا‌میپرستم . «بلکولور»عزیزم، نمیدانم،در کدام کتاب‌خوانده‌ام **بهترین ساعات عمر عشاق ساعاتیست که در بی‌خوابی باهم صحبت میکنند و از مسرت سرشار خود مست‌شده‌اند ، وقتیکه کثرت‌اشتیاق هوش‌را ربوده‌وحواس را معدوم میکند ، وقتیکه دودست‌تب‌دار بهم متصل گشته ، یك‌روح دردوبدن قرارمیگیرد وعشاق نیازمند درنشئهٔ رایحهٔ سعادت ازخود بی‌خبرمی‌شوند . . . وقتیکه یك پریروی مهربان قلب شیفتهٔ را بدست‌آورده درهیجان‌عشق اسرار نهانی خود را مانند چشمه صاف روشنی که ریگهای ته آن معلوم است در نظر عاشق بی‌قرار هویدا میسازد ، در آنوقت است که شخص به قیمت معشوق پی‌برده ، از انتخاب وی بخود تبریك میگوید ، و ازفرط شعف دیدگانرا بهم نهاده در یك‌خلسهٔ لطیف غوطه ور میشود** . اینطور نیست ، بلکولور ؟ اینطور نیست ، دوست من ؟

بلکولور - ولم کن !

فرانك - تصدیق نمی کنی که ما سعادتمند هستیم ؟ - فکر کن ! - وقت آنست که ما زندگی خودمانرا منظم کنیم . درقمار همیشه‌بردمیسر نیست بایدیك‌نفر پیرمرد نجیب رابدام بیاندازیم که شراب وغذا و اثاثیه وعمارت مارا تهیه کند . توشب را نرد او وصبح‌را نردمن خواهی‌بود . بعضی اوقات می‌توانی باو نیرنگ هم بزنی ، ولی نیرنگ خوب ، ماهرانه ، و سودبخش . دوستان اورا برای استفاده مست میکنیم . اوشکار خواهد شد ، توشکارچی ومن‌تازی . . . تمل‌از همه چیز یك کلمت محرم برای محافظت اطاق مخفی خودمان ،احقوق‌کافی استخدام میکنیم ،

امروزه همه چیز بفروش میرسد . من‌ظاهراً برای‌تو یك‌دوست‌خدمت گزار خواهم بود و باینطریق زندگی مسرت‌بخشی ایجادخواهیم کرد .

بلکولور - یا این‌حرفهای‌تمسخر آمیز را دور بیانداز ، یا الان‌من‌از‌توجدا میشوم . بیا آشتی کنم . . . ببین ، من کینه ورزنیستم ، بیامرا ببوس .

فرانك - این دختر عفریت است . . . خداوندا اگر دو روز بیشتر می گذشت ، کار من تمام بود !

(از اودور شده میرود به مهتابی‌تکیه می‌دهد ، یك سرباز سواره درحین‌عبور ازراه‌میخواند.)

آواز سرباز

سربازی دلیر در راه خود به رعد و برق میخندد . دریك دست شمشیر و در دست دیگر ساغر می گرفته ، زندگیش باین نحو میان‌مرگ ومستی میگذرد . وقتیکه جان می‌سپارد او را بخاك تسلیم می کنند .

سرباز دلیرمثل یك امیر مقتدرست . قلب خودرا برای معشوقه ، بازوی‌خودرا برای وطن وسرخودرا برای‌شاه نگاه داشته است .

فرانك (سربازرا صدامیزند)

آهای ! رفیق ! باتو دوکلمه صحبت دارم - توظاهراً همقطار نیك خو وخوش اخلاقی هستی . بگومگر رفقای تو میخواهند بجنگ بروند ، مگرشاه در کجاست ؟

سرباز - شاه در «گلورن» اقامت دارد. دو روز دیگر شروع بجنگ خواهیم کرد. من میروم که بفوجم ملحق بشوم.

فرانك - ازصحرا می آئی یا ازکوهسار؟ پدرمرا میشناسی؟ اسم مرا میدانی؟

سرباز - آه! شمارا خوب میشناسم. شما اهل قریهٔ هستید که مقابل این آسیا واقع شده است. - اینجاچه میکنید باما میائید یاخیر؟

فرانك - آری، البته، الان می آیم. (ازپله کان سرازیر میشود) من لباس سفر نپوشیده ام آیا شما در آنجایك شمشیر کهنه بمن عاریه خواهید داد.

(خطاب به بلکولور)

خدا حافظ، بچهٔ قشنگم، من شام نمیخورم؟

سرباز - به شمالماس میدهند. - ترك من سوار بشوید. راستی، فرانك، رفیق های شما مابین ما خالی بود. آه! بمن بگوئید، وقتیکه ما رفتیم آیا حقیقت دارد که دریك شب باصفا...

(به تاخت میروند)

بلکولور - (از بالای مهتابی)

باوجود این اورا دوست دارم.

ناتمام

ای باده...

ای باده فدای تو همه جان و تن من | کز بیخ بکندی ز دل من حزن من
با تست همه انس دل و کام حیاتم | با تست همه عیش تن و زیستن من
هر جایگهی کانجا آمد شدن تست | آنجا همه گه باشد آمد شدن من
وآنجا که بود مستی ایام گذشته | آنجاست همه رسم طلال و دمن من
ای باده خدایت بمن ارزانی داراد | کز تست همه راحت روح و بدن من
یا در خم من بادی یا در قدح من | یا در کف من بادی یا در دهن من
بوی خوش تو باد همه ساله بخورم | رنگ رخ تو باد ابر پیرهن من
آزاده رفیقان منا من چو بمیرم | با سرخ ترین باده بشوئید تن من
از آوه انگور بسازید حنوطم | وز برگ رز سبز ردای کفن من
در سایهٔ رز اندر گوری بکنیدم | تا نیکترین جائی باشد وطن من

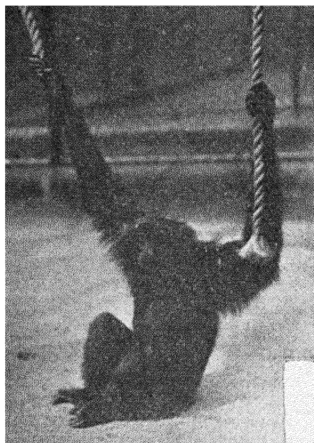
منوچهری دامغانی

(متوفی در ۴۳۲ ه.)

دم میمون چه میکند؟

طرز زندگانی میمونها

یکی ازمخبرین اداره درچندی پیش شرحی بما نوشته وسئوال کرده بود علت آنکه بعض ازمیمونها دم دار و برخی بی دم هستند چیست و چرا اغلب میمونها دمهای خودرا بجای دست استعمال میکنند.

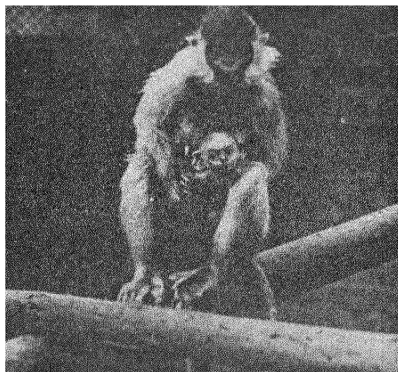


میمون بی دم (ژیبون) شبیه به انسان که دارای دستهای بسیار طویل است وراست راه میرود.

جواب این سئوالات هرچند مشکل است ولی تشریح این موضوع بالاخره بیک رشته حقایق علمی منتهی شده. میمونهای عجیب الخلقه امروزه از نژاد همان میمونهای عظیم الجثه بی دم معروف به اپس[1] هستند که در ازمنهٔ قدیمه دردنیا وجودداشته‌اندولی فعلا تاریخچه این حیوانات عجیب رااز نوع میمونهای ماداگاسکار که موسوم به «لیمور»[2] هستند شروع میکنیم. مقصودما این نیست که میمونهای امروزی از نژاد «لیمور» هستند بلکه ازیك ریشهٔ بسیار قدیمتری منشعب گردیده‌ودونوع اصلی بوجود آمده یکی موسوم به اپس و دیگری معروف به «لیمور» ونژاد انسانی نیز یکنوع ازاین حیوانات است که از حیث شباهت و طرز رفتار نظیرانسان و بی دم بوده است و اماراجع به دم میمونها. این قسمت ازجسد میمون یك میراث اجدادی است ازجنس «لیمور» که بیك طبقه ازاین حیوانات به ارث رسیده است ـ میمونهای دمدار مانند نیاکان خودجنگل نشین وچابك رفتارندودم آنهایك جزء مهم حیاتی از بدن آنهارا تشکیل میدهد ودرپرشهای هوائی که ازعادات معمولهٔ جنس «لیمور» است بدن آنها را موازنه بخشیده حرکات آنهارا تسهیل و تسریع مینماید.

۱ ـ Opes. ۲ ـ Lemor.

برای ثبوت این امر ممکن است میمونهای بی دم را شاهد قرار دهیم. بطوریکه ملاحظه شده میمونهای بی دم در حرکات خود فوق العاده سست و تنبل هستند و از جنگلهای انبوه مخصوصاً به بیابانهای خارزار که بندرت درخت و اشجار در آنجا وجود دارد مهاجرت میکنند.



میمونی است از نوع ایپ که دارای دم فوق العاده درازی است

بطوریکه درعکس دیده میشود این میمون بچهٔ هفت روزه خودرا درکنار گرفته است

میمونهای شبیه به انسان از قبیل گوریلا[1] شیمپانزه[2] وارگانوتان[3] چون بدن آنها بدرجهٔ عالی عظمت و جسامت و از این روی پرشهای هوائی برای آنها موجب اشکال و سختی گردید بتدریج دم خودرا نیز از دست دادند و رفته رفته طرز زندگانی آنان نیز متناسب باوضع بدنی آنها شد. بامطالعهٔ عمیق ودقیق درانواع میمون های امروزی ممکن است دربارهٔ اختلافات و عدم توافقیکه در بین این جنس حیوانات موجود است تعبیراتی نمود: مثلا در گروه میمونهای مختلفهٔ افریقا وغیرها، بعضی ها دارای دم دراز و برخی دم متوسط واغلب فقط دارای بیخی ازدم هستند. برای رفع این اختلافات ممکن است بوزینه های مخصوص افریقارا که



میمونی دم‌دار از نواحی امریکای جنوبی و جنگل نشین

۱ - Gorilla. ۲ - Chimpanzee. ۳ - Organutan.

موسوم به بابون[۱] هستند مثال بزنیم که بیخ کوچکی ازدم دارند و همیشه در مناطقی که خالی از اشجار میباشد زیست مینمایند. وقتی که موضوع میمونهای دم‌دار عصر کنونی بمیان میاید، برخی حقایق مفیده برما مکشوف میگردد. بعضی ازاین حیوانات مخصوصاً میمونهای نواحی برزیل ومکزیك جنوبی که معروف به «اسپایدر»[۲] هستند دارای دم‌طویلی میباشند که انتهای آن باریك و پیچیده است ومیتوانند آنرا دور تنهٔ درختان



میمون خرطوم‌دار ناحیهٔ برنئی که شباهت تامی بصورت انسان دارد

به پیچانند. این دمها فوق‌العاده حساس ولطیف و پر قوه است بطوریکه میمون میتواند وسیلهٔ آن خود را از درخت آویزان کرده و با دست خود غذا و چیزهای دیگر را که بطریق عادی نمیتواند بچنگ آورد حاصل نماید. عموماً اینگونه حیوانات بوسیلهٔ دمهای خود درحرکت میباشند. دم از مهمترین عضو بدنی آنها بشمار میرود و علاوه براین حساس بودن این دمها باعث شده است که میمون پیوسته دم خود را باطراف و جوانب جولان داده و بدین ترتیب اشیاء لازمه را برای خود پیدا کنند وقتی که میمونهای دم‌دار امریکای جنوبی با میمون

---

۱ - Baboon - ۲ - Spaider .

بی دم نوع « ژیبون » (Gibbons) نواحی هندوستان و مالای باهم تطبیق شوند مجهولات دیگری در این باب برما معلوم میگردد . ژیبون فاقد دم است ولی در عوض دارای قامت بسیار طویلی است و ترتیب مخصوص در پرشها وجست وخیز از روی درختان برای خود بکارمیبرد . بزرگترین ژیبون های سوماترا دارای قامت بلند باندازهٔ سه قدم و عرض شانهای او پنج قدم و ٦ گرهاست. «ژیبون» دارای قوهٔ غریبی است . هرچیزی را که مورد حملهٔ خود قرار دهد بدست خواهدآورد وبنابراین بهیچ وجه احتیاجی بدم ندارد که حرکات بدنی اورا تسهیل نماید. ضمنا نا گفته نماند که «ژیبون» کوچکترین و چالاکترین جنس میمون شبیه به انسان است و از همجنسان خود بمراتب راستتر وآسان تر راه میرود و در موقع حرکت دست های خود را همیشه بطرف بالا نگاهمیدارد درصورتیکه انسان معمولا درموقع صعود از پلکانها بادست های خود دست انداز پلکان را گرفته بالا میرود .

همچنین وقتی که دست و پاها انواع میمونها را ازقبیل : گوریلا - شیمپانزه اورا نگوتان وژیبون باهم مقایسه کنیم اختلافات قابل توجهی مشهود میگردد . میمون نوع «اورانگ» غالبادر درختان سکنی مینماید ودستهای او فوق العاده دراز وانگشتانش بزرگ ودایرهمانند وپاهایش بسیار سنگین و گیرنده است . میمون « گوریلا» دارای جسم خیلی وزین وقوی است و بر شاخهای عالی درخت میتواند خود داری نماید ولی در موقع عبور از درختی به درخت دیگر ناچار است ازدرخت بزیرآمده روی زمین راه برود. دستهای او نیز مثل دستهای « ژیبون» درازاست وبزانو میرسد همین توضیح نیزدر دربارهٔ « شیمپانزه» صادق میاید - پاهای « گوریلا » نسبة از پاهای شیمپانزه کوتاه تر ولی پنجه های پای او خیلی بهم نزدیك است .

بنابرآن چه فوقاً شرح داده شد دم میمون نه فقط یك آرایش طبیعی است بلکه مهمترین عضو بدن ووسیلهٔ زندگانی اوست.

دو بوسه . . .

خواستم ازلعل او دو بوسه و گفتم   تربیتی کن به آب لطف خسی را
گفت یکی بس بود اگر دو ستانی   فتنه شوی آزموده ایم بسی را
عمردوباره است بوسهٔ من هرگز   عمر دوباره نداده اند کسی را

فرخی سیستانی

طرق مختلف شکار حیوانات

یکی از اهالی اتازونی موسوم به فرانک بوک[1] که خود در شکار حیوانات و زنده دستگیر ساختن آنها مهارت تام دارد و در جزء پنج شش تن اشخاصی هست که در این امر مشهور جهانیانند ، در باب طرق مختلف شکار حیوانات که برخی از آنها خود خالی از لطفی نیست مقالتی بتفصیل نگاشته و از میان این طرق بطرزی که خود در شکار ببری بکار برده ابتداء کرده است و ما اینک بترجمهٔ آن میپردازیم :

طریق شکار ببر - چنانکه گفتیم فرانک بوک طریقی را که خود درشکار این حیوان پیش گرفت ذکر کرده است و تفصیل واقعه بطریق ذیل میباشد :

در موقعی که فرانک بوک در یکی از مزارع کائوچوک اطراف سنگاپور مشغول کار بود شنید که یکی از جوکیان را ببری دریده و در اثر ایجاد وحشت در کارگران امر زراعت کائوچوک را معوق گذاشته است . پس فرانک بوک از پی دستگیری آن ببر برخاست واز فرمانروای ناحیهٔ مزبور درخواست کرد که جسد جوکی مزبور را در همان نقطه‌ای که ببر اورا دریده بگذارند. علاوه براین برای پیدا کردن مکان ببر نیز بتفحص پرداخت و بالاخره باین نتیجه رسید که ببر پس از دستبرد خویش از گذارگاه پرچین یکی از مزارع ناحیه عبور کرده و بجنگلی که از پس آن قرار دارد رفت. از این تحقیق خود چنین نتیجه گرفت که در هنگام بازگشت خویش ناچار و بحکم عادت باز از همین راه و گذرگاه عبور خواهد کرد تا برسر طعمهٔ خویش آید . پس در نزدیکی همان معبر گودالی عظیم بعمق چهارمتر که هریك از اضلاع سطح دهانهٔ آن را یك متر و بیست و پنج سانتیمتر طول بود حفر کرد ودهانهٔ آنرا باخاشاك پوشاند تا حیوان بیچاره درهنگام عبور در آن فروافتد و دستگیر گردد . ونیز برای اینکه ببر ازدست خوردگی زمین درمحل گودال واطراف آن مطلع نشود ونرمی خاك چند متر زمین از گودال تانزدیکی جنگل‌را زیرورو کرد .

تا چهل وهشت ساعت از ببر اثری نبود چنانکه فرانك بوك از آمدن و دستگیر شدن او مایوس گردید ولی در روز سیم مقصود وی حاصل شد وحیوان دروقت عبور در گودال فروافتاد واز آن پس ازلذت آزادی محروم گشت . پس از درافتادن ببر در گودال بومیان تنه‌های درخت را برروی دهانهٔ گودال انداختند تامبادا حیوان ازحفره بطریقی برجهد واز پی انتقام دستگیر کنندگان خویش‌را طعمهٔ هلاکت سازد . ولی فرانك بوك چون برسر گودال آمد راهی برای دیدن حالت ببر درعمق آن باز کرد وسرخویش رابدرون آن فروبرد ولی خوی درندگی ببر وی‌را برآن داشت که بقصد ربودن سر فرانك بوك بجهد وازاین جهت فرانك بوك ازدرون گودال سر ازپس کشید وخودرا ازچنگ مرگ رهاند .

برای بیرون آوردن ببر از گودال ونگهداری آن فرانك بوك بفکر تهیهٔ قفسی که شایان این حیوان مهیب باشد افتاد وقفسی باطول زیاد وعرض کم و ریسمان محکمی که درحدود صد متر طول داشت تهیه کرد و برسر گودال آورد ازین پس مجاهدات عظیم فرانك بوك برای داخل کردن حیوان مهیب درقفس شروع شد . این مرد که گوئی خداوند ویرا برای سلب آزادی جنبندگان وچرندگان کوهها و چمنها آفریده است ، پس ازتقسیم ریسمان بقطعات مختلف باهزاران زحمت آنهارا بسر و گردن وتنه وپاهای حیوان بند کرد ودنبالهٔ هریك‌را بدست جوکیان که دربیرون آوردن حیوان میکوشیدند سپرد . پس ازمجاهدات فراوان ببررا از سوراخی که در روی گودال بود بیرون آوردند. و دراین هنگام که حیوان حالتی مهیب وخطرناك داشت فرانك بوك هردودست‌را بدم حیوان بازید وآنرا محکم گرفت وحیوان را بجانب دریچهٔ قفس راند وچون بدان نزدیك نمود جوکیان را یکباره برها کردن ریسمانها امر کرد . در این هنگام که ببر در دست درندگانی حیله‌گر سخت گرفتار شده و یکباره

---

۱ - Frank - Buck.

دربند ترس و وحشت افتاده بود ، بامید نجات خویش را بدرون قفس انداخت ، فرانك بوك نیز بسرعت درقفس را بست وحیوان بیچاره را که سراپا بگل ولای آلوده شده بود در آن محبوس ساخت و بیکی از باغ وحشهای ممالك متحدهٔ امریکا فرستاد .

طریق شکار اورانگ اوتان[۱] - اورانگ اوتان که از آن « انسان جنگلها » تعبیر میشود نوعی ازمیمون عظیم الجثه ومهیب است که گرفتن آن سادگی مشکل وخطرناك میباشد . ولی آدمیان برای دستگیر کردن این حیوان نیز طرزی ساده و آسان پیش گرفته اند : بدین معنی که میوه ای را که اوران گوتان بدان میل شدیدی دارد و از میان سایر میوه ها می پرستد ، بچیزی بسته و در نزدیك درختی که حیوان برفراز آن سکنی دارد می افکنند و دنبالهٔ ریسمان را اردرون قفسی بزرگ که درسر راه قرار دارد میگذرانند . حیوان چون میوهٔ مربور را دید اردرخت فرود میآید وبطرف آن میرود، دراین وقت کسی که دنبالهٔ ریسمان را دردست دارد اندك اندك ریسمان را بطرف خویش میکشد بطریقی که میوه نرم نرمك برروی زمین بغلطد . حیوان نیزازپی دست آوردن آن بتکاپو می افتد و بهرسوی که خاطرخواه مطلوب شکم اوست میرود تا بدانجا که ازپی آن داخل قفس گشته اسیر بند شکم میگردد . دراینحال درقفس بسته میشود وشکم بندهٔ بیچاره در آن محبوس میماند .

طریق شکار کرگدن - این حیوان عظیم الجثهٔ مهیب را اول بوسیلهٔ ریسمان بسیار محکمی که طولش ازپنجاه متر میگذرد محاصره و تعقیب میکنند چنانکه حیوان ار ترس دستگیر شدن سراسیمه بهرسوی میدود ولی از محوطه ای که شکارچیان در نظر گرفته و با ریسمان محدود کرده اند نمی تواند بیرون رود . دربعضی ازنقاط این محوطه گودالهائی چنان می کنند که نزدیکی سرحیوان در آن قرار تواند گرفت . کرگدن درضمن فرار و گریز خود بالاخره در یکی ازاین گودالها فرو خواهد افتاد وچون چنین شود شکارچیان کمندی را برگردن حیوان که ازگودال بیرون است می افکنند وباستعانت یکدیگر آنرا می کشند چنانکه حیوان مجبور باطاعت از آنان میگردد و بالاخره بقفسی که برای وی تهیه میکنند رهبری میشود .

طریق شکار فیل - طریق شکار فیل بسیار آسان ولی تاحدی پرخرج است . قبلا محل گلهٔ فیلان را معلوم میکنند و بعد در همان نزدیکی مکانی را انتخاب کرده اطراف آنرا مانند درختان محدود میسازند و فواصل این تنه هارا نیز باشاخه ها وخارها مسدود مینمایند ودریکی ازنقاط این پرچین عظیم ومحکم مدخلی باز میکنند . چون ازین کار فارغ شدند ازپی دستگیری حیوانات برمیخیزند وبشکل دسته ای عظیم در حرکت میافتند و برای اینکه فیلهارا درخطی که منتهی بمدخل محوطهٔ مزبور میشود بیندازند آلات مسی را که دردست دارند بنواختن درمی آورند چنانکه براثر این صداهای مخلوط ودرهم که از هرسو میایند فیلها ازترس درراهی که میل شکارچیان است می افتند وبتدریج بمدخل عظیم محوطهٔ که بوسیله دری بزرگ مسدود می تواند شد نزدیك میگردند ، دراین هنگام یکباره تمام آلات مسی وتمام تفنگها و آلات و اشیاء دیگری که دردست شکارچیانست بصدای عظیم پی درپی درمیآید وفیلها را بیکباره بداخل شدن درمحبس خود وادار میکنند . ازین پس عده ای بانتخاب برخی ازفیلها از میان سایر همجنسان آنها میپردازند وآنهائیرا که معمولا خردسالند کاملا نشان می کنند و در نظر میگیرند . سپس چهارتن از شکارچیان هریك برفیلی سوارشده داخل محوطه میگردند و فیلی را که درنظر دارند بتوسط مرکوبهای خود احاطه می نمایند و اورا اندك اندك ازمیان جمعیت فیلها بیرون برده چنان پرچین نزدیك میکنند که پشت بپرچین و روی بداخلهٔ محوطه قرار گیرد دراین هنگام که حیوان بیچاره درمیان همجنسان

[۱] Orang - Outan.

خود دچار شده ونمی‌تواند ازمعر که بیرون جهد یکی ازشکارچیان ازمر کوب خود فرود میآیدوهر یك ازپاهای عقب فیل‌را بازنجیری محکم بتنهٔ درخت یا بچوبی که بزمین فرو میکند می‌بندد چنانکه دیگر نتواند ازجای خویش حرکت کند . باسایر فیلهائی که انتخاب شده‌اند نیز همین‌کار را میکنند وچون بدلخواه خویش تمام‌فیلهائی را که میل‌داشتند مقید ساختند سایرین‌را ازمحوطه بیرون‌میکنندو بعدآنهارا اندك اندك رام و پیرو فیلهای اهلی‌خویش‌ساخته بمکانهائی که میخواهند میبرند .

طرز شکارمیمونها: میمونهای کوچك را معمولا باطرزیعجیب‌وخنده‌آور دستگیر میکنند بدین‌ترتیب که‌محفظهٔ اوطی‌را سوراخ کرده‌میان آنرا از برنج پرمیکنندوآنرا بدنبالهٔ طناب وطناب را بدرختی‌می‌بندندودر گذر گاه‌میمونها میگذارندومیروند. میمونها‌بجانب محفظهٔ‌بلوط روی میآورندواولین آنها دست خویش‌را در آن برده مشتی از برنج برمی‌دارد . ازین پس دیگر دستگیر کردن او بسیار آسانست زیرا حیوان ممکن‌نیست دست خویش‌را باز کند تامبادا که برنج از کفش فروریزد وازاین جهت قادر بگریختن هم نیست وناچار برجای خویش می‌نشیند . شکارچی نیزبدون زحمت و ترس از گریختن میمون پیش می‌آید و اورا دستگیر می‌سازد بدون آنکه میمون دست‌خویش را باز کند .

طرزشکارژیبون: ژیبون[۱] نوعی ازمیمون‌وبسیار عظیم‌الجثه‌است‌ومعمولا مانند سایرمیمونها برفرازدرختها استراحت میکند . برای‌دستگیرساختن اوقفسی را برفراز درختی که‌ژیبون بتوقف‌آن زیادمایل‌است می‌نهندودردرون‌آن نیز بعضی‌اغذیه‌قرار میدهند ودررابازمی گذارند حیوان همینکه‌بآن رسیدوغذارادرداخل‌قفس‌دید باشوقی‌تمام بدرون آن‌می‌جهد . درقفس بترتیبی‌تعبیه شده‌است که دراثر داخل شدن میمون درآن وفشارآوردن برسطح قفس‌بسته میگرددوحیوان در آن محبوس میماند .

طرز شکار یوز پلنگ — طریقه ای که برای شکار یوز پلنگ ذکر میکنیم نیز راهی است که فرانك بوك پیش گرفته است وآن بدین طریق است که خرمابنی را انتخاب کرد و خوشه‌های آنرا برید وبررأس‌آن ریسمان محکمی بست وریسمان را بسختی کشید وبشاخهٔ تحتانی یکی از درختان مجاور بست وبریکی از نقاط این ریسمان سه رشته آویخته وبآن رشته‌ای مفتولی بست وازریسمان اصلی طعمه‌ای آویخت . رشته‌های جزئی‌طوری تعبیه گشت که چون رشتهٔ‌اصلی از درخت ثانوی گسیخته میشد آنهارا جمع میکرد بااین‌ترتیب‌چون یوزپلنگی که میخواستند بدان نزدیك گشت و در طلب طعمه برجست یکباره ریسمان اصلی را گسختند وخرما ن بسختی از حالت انحنا خارج شد وریسمان اصلی راکشید وبالنتیجه سایر رشته‌ها نیز جمع شده حلق یوزپلنگ رابسختی فشرد وحیوان بدین ترتیب دستگیر گردید.

طرز شکار پلنگ — دستگیر ساختن پلنگ بدین ترتیب صورت میگیرد که اورا ازمکانی که دارای‌درختهای انبوه باشد خارج کرده بجائی‌که درختی تنهادرآن باشد رهبری مینمایند ودلیل‌این امراینست که پلنگ نتواندازشاخهٔ درختی بشاخهٔ درختی دیگر که درنزدیکی‌آنست بجهد. چون پلنگ را بدرختی که دلخواه ایشان است نزدیك کردند بوسایل مختلف ویرا مجبور ببالارفتن برآن میکنند . دراطراف این درخت نیز رشته‌هائی فازی می‌بر اکنند که بتوان حیوان را پس از منطبق ساختن طرفی از آنها بر طرف دیگر در آن محبوس ساخت . پس از ترتیب این مقدمات شاخه‌ای که پلنگ برآن قرار دارد باگلوله می شکنند ،پلنگ نیزناچار از آن بشاخهٔ دیگرمی‌جهد . این شاخه نیز بطریق مزبور شکسته میشود وبالاخره‌چون این‌عمل چند بار تکرار شود پلنگ‌ناچار بزمین فرود میآید . بمحض فرودآمدن پلنگ عده‌ای که دنباله‌های رشته‌هارا دردست دارند بسرعت

Gibbon - ۱

زیاد بطرف عدهٔ دیگر که در طرف مقابل هستند میروند وباین ترتیب رشته های بهم پیوستهٔ زیر درخت برهم منطبق میشود وپلنگ درمیان آن میماند . همین عمل را عده‌ای که درجهت ثالث قرار دارند کرده ورشته‌هارا برجهت چهارمین منطبق مینمایند وبالنتیجه پلنگ کاملا درمیان رشته‌هامحبوس میماند وپس ازین مقدمه اورا بجائیکه میخواهند برده درقفس محبوس میسازند.

طریق شکار کبرا[۱] — کبرا از انواع بسیار خطرناك ماراست ومعمولا بجانب شکار خویش می‌جهد وبمحض رسیدن اورا بانیشی جانزدامیگزد وبزودی بدیار عدمش میفرستند . اما آدمی برای جلو گیری ازاین حیوان نیز تدابیری اندیشیده وشکار آنرا وسیله‌ای خوب بدست آورده‌است. اگر بخواهند کبرائی راشکار کنند معمولا دوتن دریی او میروند . کبرا همینکه متوجه ایشان شد بسوی آنان می‌جهد . بمحض جهیدن کبرا یکی از دوشکارچی باچوب دستی که دردست دارد محکم براو زده ویرا برزمین میاندارد وبسرعتی تمام چوب‌دستی را بگلوی وی‌برده برزمین فشار میدهد . درین وقت شکارچی دیگر باآلتی که دردست دارد نزدیك شده سرودهان ماررا بانخی محکم‌می‌بندد چنانکه دیگر نتواند دهان خویش را باز کندو کسی رابگزد . پس‌ازانجام این امور ویرا بدون‌هیچ ترس دستگیر کرده درسبدی میاندازند و هرجا که بخواهند میبرند .

۱ - Cobra.

احصائیه زبانهای مهم عالم

اسپانیولی	۸۰‘۱۸۹‘۸۹۲	روسی	۱۶۰‘۰۰۰‘۰۰۰
استونی	۱‘۱۲۰‘۰۰۰	رومانی	۱۷‘۴۰۰‘۰۰۰
اسلاوی	۵‘۱۸۵‘۰۰۰	ژاپونی	۹۰‘۰۰۰‘۰۰۰
آلبانی	۱‘۰۰۴‘۰۰۰	سربی	۱۱‘۰۰۰‘۰۰۰
آلمانی	۷۸‘۲۳۳‘۱۴۲	سیامی	۱۱‘۷۰۰‘۰۰۰
انگلیسی	۲۲۴‘۹۹۵‘۵۰۰	عربی	۲۶‘۰۲۱‘۴۹۶
ایطالیائی	۴۱‘۳۶۴‘۵۶۶	فارسی	۳۰‘۰۰۰‘۰۰۰
بلغاری	۵‘۵۰۰‘۰۰۰	فرانسوی	۶۲‘۴۱۰‘۰۴۵
بنگالی	۵۱‘۰۰۰‘۰۰۰	فلاندی	۳‘۰۲۲‘۲۵۷
بهی	۷‘۱۰۰‘۰۰۰	گجراتی	۱۰‘۶۸۲‘۰۰۰
پرتغالی	۴۷‘۰۰۰‘۰۰۰	لتونی	۱‘۸۴۳‘۰۰۰
پنجابی	۲۴‘۰۰۰،۰۰۰	لهستانی	۳۲‘۰۰۰‘۰۰۰
تبتی‌وبرمانی	۱۷‘۰۰۰‘۰۰۰	لیتوانی	۲‘۳۹۳‘۰۰۰
ترکی	۱۴‘۶۴۸‘۲۷۰	مجارستانی	۸‘۶۸۸‘۰۰۰
جاوه‌ای	۴۲‘۰۰۰‘۰۰۰	مهارانی	۲۰‘۰۰۰‘۰۰۰
چکوسلاواك	۱۵‘۰۰۰‘۰۰۰	نروژی	۲‘۸۱۴‘۰۰۰
چینی	۴۷۵‘۰۰۰‘۰۰۰	هلندی	۱۵‘۶۵۲‘۹۴۹
زبان حبشی وامثال‌آن	۵‘۵۰۰‘۰۰۰	هندی	۲۱۶‘۰۰۰‘۰۰۰
دانمارکی	۳‘۵۶۹‘۸۷۰	یونانی	۶‘۴۸۰‘۰۰۰

کوری شمشون

استخراج از اثر معروف میلتون انگلیسی

شمشون زار زنجیر فلسطینیان باعمال شاقه مشغول است ، در فاصله بین کار از سیاه چال خارج شده بگوشه ای می نشیند تارفع خستگی نموده بر مصائب خویش ندبه کنند .

گامی چند دست مرا بگیر واز این پاکان تاریك ولغزنده مرا تا کنار رودخانه راهبری کن . آنجا که میتوان ازنعمت سایه وآفتاب بهره مند شد . آنجا که عادة هرگاه فرصت یافته ازمشقات روزانه رهائی پیدامیکنم دمی چند این تن رنجور راآسایش میدهم. همه روزدرزندان عمومی زیر زنجیرم ویك قدم بآزادی وبمیل خویش نمیتوانم برداشت. هوا نیز درآنجا زندانی وگرفته ومرطوب وناسازگاراست.

اما اینجا احساس میکنم که باهوای آزاد وبی قید وبند سروکار دارم . این جانفس تازه وشیرین آسمانها را استشمام میکنم ومی فهمم که بهار تازه پابجهان گذاشته واز عمروی یك روز بیش نگذشته است .

امروزمردم جشن بزرگی گرفته وبافتخارخداوندر بازندانیان راازاعمال شاقه آزاد کرده اند ومن ازلطف اوهام بی اساس آنها باین آسایش سریع الزوال موفق شده و از این روی ازهمهمه وآشوب همکاران کناره گرفته آمده ام تا دراین نقطه قدری این بدن فرسوده را ازمشقات عادی آزاد کنم، هرچند که آسایش روح ازبند خیالات جانگداز برای من میسر نیست . افکاری که مانند زنبورهای زهرآلود هروقت تنها میشوم بمن هجوم آورده نیشم میزنند وایام گذشته را پیش چشمم مجسم میکنند و بیادم میاورند که روزی چه بودم وامروز چیستم .

اوه ! نمیدانم آسمان چه درسر داشت که تقدیر مرا روزی که والدین من درمذبح بزرگ برای خداوند قربانی میکردند بآنها گفت. آیندهٔ فرزندان ابراهیم را برای آنها مشهودنمود ؟ علت اینکه امر بایجاد من شد ومرامانند کسی که ازخداوند

جداست برای انجام کارهای بزرگ مقرر ونامزد کردند چه بود ؟ وبااین مرگی که برای من پیش میاید . این خیانت‌ها وغدرها، این اسارت ، واین محروم شدن ازدو گوهر تابندهٔ بصر، این مورد طعن وشمات دشمنان بودن، سر آن آیندهٔ بزرگ که برای من موعود است چه خواهد بود ؟

ای نیروی عجیب ومدهش من ، ای بنیهٔ که اینك مانند حیوانات پست ، ذلیل تر از بندگان و غلامان بکار افتادهٔ فایدهٔ توچیست ؟

بمن وعده دادند که فرزندان اسرائیل را از تعدی فلسطینیان نجات خواهم داد. به بینید این نجات دهندهٔ بزرگ امروز چطور در آسیای «غازه» بدون چشم با غلامان ومجرمین بزجر ومشقت روزگار میگذراند .

اما بگذار در این پیشگوئی خداوند شك نداشته باشم از کجا که آنچه مقرراست درنتیجهٔ قصور من در این زجر ومشقت واقع نشود چرا باید از دیگری شکایت آغاز کنم درحالیکه هرچه بمن میرسد ازخود من است.

من زبانم را نتوانستم نگاه‌دارم وسر آن بنیه وقوتی که بمن داده شده واخفای آنرا ازمن قول گرفته بودند بی‌هوشانه بازنی درمیان نهادم وارام اشکهای وی برمن تفوق یافت این است نتیجهٔ داشتن یك روح ضعیف و بی‌رمق در کالبدی اینهمه مسطبر و پیاوار!

آخر قدرت وتوانائی بدون داشتن عقل ودهاء که مانند آسمان بی انتها و تسلیم ناشدنی باشد، قوتی که اینهمه مغرور وبزرگ وآنگاه آنطور بموئی پای بنداست واجازهٔ فرمانروائی ندارد جز آنکه قوهٔ عاقله بروی حکمروائی داشته باشد چیست ؟

خدا که این توان را بمن عنایت فرمود خواست بفهماند که همهٔ این قدرت پیش وی چیزی نیست، وآنرا بموی سر من معلق داشت . اماچرا باید درمقابل ارادهٔ بالغهٔ ایزدی که خوشبختانه درك آن ازحیز تصور من بیرون است چون وچرا نمود. اینقدر بس که بدانم که قوت من مایهٔ ضعف واصل تمام بدبختی‌ها و محن های من است . آلام و مصائبی که این همه گوناگون است وهر یك عمری مخصوص نیازمند است تا بر آن نده بنماید.

ای فقدان قوهٔ بینائی ! من بر تو بیش از همه میگریم . زنجیر ، سیاه چال ، پیری وشکستگی همه درمقابل تو هیچ است. نور که نخستین کار خداوند است برای من

وجود ندارد ومرا دربدبختی وناتوانی از کرم های شب تاب هم پست‌تر ساخته است . حشرات از من خوشبخت‌تر و سعید ترند ، آنهاشکم‌مالان زمین‌رامی نوردندولی بازچشم دارند وماننده‌من درمقابل‌جهان‌نورانی وروشن موردسخریه وطعن‌وحقارت بیگانگان‌نیستند

میگویند من زنده‌ام وجانی دارم ولی می فهمم که نیمی بیشتر ازکالبد من مرده است . تاریکی . تاریکی خوفناك درهنگامیکه ماه برجهان نور پاشی میکند ، ظلمت کامل و کسوف محض، باآنکه همه ازنعمت انوار مهر درخشنده بهره‌مندند سهم من‌است. خورشید پیش من تاریك ومانند ماه که‌آهسته شب راترك گفته وبغارخلوت خویش‌میرودساکت وخاموش است .

اگر نور برای زندگانی اینقدر ضرور وروشنائی مترادف باحیات است و بدون‌آن‌روح را قدرت جنبش نیست پس‌اینهمه حیات و کبریائی رادریك‌چنین گوی شفاف کوچك. جسمی که اینقدرنازك واینقدرانگشت نماست‌وباکمترین ضربهٔ‌پژمرده میشود چرا باید قرار داد ؟

اینست یك زندگانی مرگ‌مانند ویك جنازهٔ متحرك . گوری که سنگ و لوح کتیبه ندارد وهرثانیه به نقطهٔ دیگر تبدیل مکان‌مینماید . مردهٔ مدفون درزندان که از نعمت بی‌خبری وموهبت‌آسایش برخوردارنیست. اما رنجها وبلایای جهان را بیشتر از زندگان‌احساس‌میکند ودرمیان‌دشمنان دوراز راه‌ورسم‌مردمی روزگارمیگذراند

ترجمهٔ ل . ص.

سخن

سخن‌کان از سر اندیشه ناید	نوشتن را و گفتن را نشاید
سخن را سهل باشد نظم دادن	بباید نیك بر نظم ایستادن
سخن بسیار داری اندکی کن	یکی راصد مکن صدرا یکی کن
چوخون درتن‌زیادت بیش گردد	سزای گوشمال نیش گردد
سخن کم گوی تا برکارگیرند	که در بسیار بد بسیار گیرند
سخن گوهرشد و گوینده غواص	بسختی در کف آید گوهر خاص

نظامی

آیا بحرف مردگان باید گوش داد؟

یکی از علائم بارز تمدن جدید اینست که هیچ‌علمی‌را بالذات معتبر نمیدانند بلکه‌میخواهند بهرعلمی باندازه که میتواند درحیات انفرادی واجتماعی انسان تاثیرداشته‌باشد ارزش بدهندو بهمین‌نظر علومی که نتیجهٔ علمی آنها درزندگانی انسان محسوس گردیده درتمدن فعلی درجه اول‌را احراز کرده تاآنجا که میتوان گفت پایه‌وشالودهٔ تمدن غرب برروی آنها گذاشته شده‌است. ازجمله علومی که بشررا ازدقت و امعان نظردر آن چاره و گزیری نیست تاریخ است چون انسان نمی‌تواندنسبت بسابقهٔ خود بی‌اعتنا باشد برای اینکه حیات فعلی او دنبالهٔ زندگانی گذشته اوست ولی درخصوص اینکه تاچه‌اندازه این علم باید مورد توجه ونظر واقع بشود میان علماء اختلاف است ودراین‌میانه برخی راه‌افراط پیموده وبعضی بتفریط مایل شده‌اند درهرحال بحث دراین موضوع بسیارشیرین‌است خصوصا وقتی دانشمندی مثل **لوئی مادلن** ۱ عضوآکادمی فرانسه راجع بآن بخواهد سخن گوید این‌است که ذیلاخلاصه مقاله این دانشمندرا که در ۱۵ اوت ۱۹۳۴ درمجلهٔ پاریس نوشته‌است ذیلا نقل میکنم .

یکی ازمسائل قابل ملاحظهٔ عصرحاضر که صورت تناقض‌هم گاهی بخود میگیرد این‌است که ملل برای‌صحت مبانی‌سیاسی‌خودبتاریخ‌تمسك میجویند در صورتیکه تاریخ‌خود دچارتحول گردیده و بحالت بدی افتاده است . بعضی از بهترین متفکرین عصر حاضر تاریخ را مضر و یا بیفائده میخوانند میگویند این یك خطای بزرگی‌است که حیات‌مازیر نفوذ فرمانروائی مردگان باشد. دیگران اظهار میدارند، مردگان ـ یعنی تاریخ ـ مطلقاً در حیات فرمانروائی ندارند ولی مورخین جدی و مطلع که درضمن دادن‌اطلاعات براهنمائی نیزمی‌پردازند با هردو این‌نظرها مخالفند وبرای هیچکدام‌ارزش علمی قائل نمی‌شوند .

پول والری ۲ که یکی‌ازنویسندگان زبردست فرانسه‌است میگوید : تاریخ نمیتواند برای ماراهنمای خوبی‌باشد چون هیچگاه قدیم وجدید وبطورکلی دووضعیت باهم شباهت‌کامل ندارد و بنابرین کسی که درعمق حوادث برای آنکه روحش‌الهام پذیرد فرومیرود دچار مخاطرات میشود و اشتباهات قدیمی‌را تکرار خواهدکرد بدون اینکه از آن استفاده بنماید .

طرفداران نظریهٔ پول والری که عدهٔ زیادی هستند موضوع را مورد دقت وامعان نظر قرار داده وهرکدام برای مقاصدی که‌داشته‌اند شاخ وبرگهائی به‌آن داده‌اند ، شاید خودشان‌واقعا معتقد نیستند که تمام درسهائی راکه تاریخ میدهد بدست ولی چون وقایع تاریخی بانقشه های آنها وفق نمیدهد وبلکه مانع بزرگی دربرابر آنها میباشد وآنها میخواهند « **یك روح ملی جدید** » ایجاد کنند ازینرو بجریانات تاریخی وقعی نمیگذارند واهمیتی به‌آن نمیدهند .

ولی عقل سلیم بانظریه وروش آنها موافق‌نیست چراکه مثلا هرگاه یك فردعادی‌رادر نظر بگیریم که هنگام جوانی دارای مشکلانی‌بوده است از مشاهدهٔ وضع زندگانی اومتوجه میشویم دریك قسمت جوان مزبور براشکالات فائق آمده ودر قسمت دیگربواسطه اشتباهاتی که مرتکب‌شده

---

۱ - Louis Madelin ۲ - Paul Valéry

نتوانسته است برمشکلات غلبه جوید ، ودرنتیجه شکست خورده است . اماحالا که بخواهد مجدداً در میدان زندگانی باقدمهای ثابتی جلو رود باید ازاشتباهاتی که سابقاً باعث شکست اوشده پرهیز کند واگر بخواهد هیچ بگذشته نظر نیفکند یعنی حافظهٔ خودرا بکلی ازدست بدهد قطعا نخواهد توانست قدمی بطرف مقصود بردارد ودچارشکست قطعی خواهد گردید . همان حکمی که برافراد قابل تطبیق است کاملا برملل هم منطبق میشود .

روح عدم رعایت وعدم ملاحظه معاهدهٔ ورسای برای آنها که درس های عبرتی از تاریخ آموخته بودند خیلی باعث تعجب بود واین مسئله ازآن جهت بود که سه قهرمان بزرگی که باعث انعقادآن معاهده گردیدند تاریخ نمیدانستند ویا بعبارت دیگر بتعلیمات تاریخ توجه نمیکردند . کلمانسو بفکراین بود که «وضع جدیدی ابتکار کند» و ویلسن رئیس جمهور امریکا بقدری از تاریخ اروپا بی‌اطلاع بود که این‌مسئله باعث تعجب نزدیکان اوشده بود وللوید جرج هم ازآن اشخاصی نبود که بخواهد از تاریخ درس بگیرد یاملهم شود وبرفرض هم که میخواست بحوادث تاریخی توجه کاملی بنماید اطلاعات جامعی راجع بهآن نداشت .

کسانیکه با تاریخ مخالفندمیگویند بدرس های تاریخ نمیشود اعتنا کرد چون دنیاهرروز رنگ جدیدی بخود میگیرد، این حرف تاآن درجه درست است که انسان نیز افکارش درطی‌سالهای زندگانی او تغییر میکند ولی انسان باهمه تغییراتی که براو عارض میشود اساسا تغییر جوهری‌مهمی پیدانمیکند . انسان ازنظر علم وظائف الاعضاء(فیزیولوژی)تغییر نمیکند واگر بعضی افکار وعقائدش تغییراتی حاصل نماید باز وقتی جریانات مشابه پیش میاید طرز عمل و فکر انسان با وضع گذشته شباهت کامل دارد وبعبارةاخری انسان مطیع قوانین ونوامیسی است کهاگرچه ازحیث اتقان ودقت‌مثل قواعد فیزیك وریاضی نیست ولی قانونیت دارد وقرون متمادی صحت آنرا تائید وتشیید نموده‌است

تاریخ را مثل یکی از مظاهر طبیعت باید مورد بحث قرار داد ونبایدتصور کرد ازبحث درتاریخ بی‌نیاز میشویم .

ملاحظه کنید یکی از حقائق تاریخی این است که وقتی مردم از یك سلسله خطا ها و اشتباهات بجان آمدند وپریشانی اوضاع خطر هرج‌ومرج را برای آنها پیش‌آورد طبیعی است که بجستجوی یکنفرنجات دهنده خواهند پرداخت‌وهرگاه درهمین موقع یکمردقوی و هوشمند که‌نسبت بمملکت فداکار باشد قیام کرد این مسلم است که حوادث تاریخی بطرف اومتوجه میشود ، یعنی او مرکز حوادث میگردد . این دوعامل تادرجهٔ بهم مرتبط میباشد ولی متاسفانه نمیتوان گفت که لازم وملزوم یکدیگر میباشند. یعنی لازم‌نیست حتما هرگونه پریشانی وهرج ومرج بتواند قیصر بوجود بیاورد وهمچنین است حال رجال بزرگ که قدم‌بعرصهٔ وجود میگذارند .

بنابراین وقتی رجال وقهرمانان بزرگ رادر نظر میگیریم باید اعتراف کنیم: **قیصر** ، **ناپلیون** ، **موسولینی** ، **پهلوی** ، ازمظاهر عظیم طبیعت بشمارمیآیند .

هیچکس نمیتواند ارزش درسهای مفیدیکه مطالعهٔ اینگونه رجال بزرگ متضمن است منکر شود ، همینطور تجزیه وتحلیل انقلابات عمومی نیز قابل ملاحظه ودر خور امعان نظر است ، چون درانقلابات خیلی عناصرمشابه میتوان یافت و «گوستاو لبن ۱» از همان منابع استفاده نموده وبرای کتاب خود ازروان شناسی عامه مواد قابل ملاحظه بدست آورده است . چون وقتی باین‌نکته‌توجه کردیم که انسان علی رغم تمام تطوراتی که برای انسانیت پیدا میکند جوهراً تغییر نمیکند کاملا

۱ - Gusteve le Bon

همین حقیقت برمردم نیز قابل انطباق میباشد یعنی‌مردم بطور عموم نیز ازین قاعده مستثنی نمیتوانند باشند. آنها که میخواهند انکار کنند تادرجهٔ ما زیر نفوذ حکمفرمائی مردگان هستیم مثل آنستکه بخواهند انکار کنند بعضی مقدرات درحیات مادخالت دارد.

اگر بخواهیم طرفدار نظریهٔ «دترمینیزم» بشویم باید بکلی ارزش اشخاص را ازنظر دور داریم وقائل بشویم باینکه افراد انسان بیشتر از عروسکهای پشت‌پرده یاآدمهای مصنوعی‌ومقوائی تاثیر ندارند یعنی هیچ کاری ازآنها ساخته نیست.

(«دترمینیزم» یك مکتب فلسفی است که میگوید حوادث تاریخی یك‌سلسله دقائقی است که بواسطهٔ علت ومعلول باهم بستگی و پیوستگی‌دارند و کلی تاثیر شخصیت های انسانی را در تغییر مجاری تاریخ و حوادث آن انکار میکنند. مترجم) ولی ما برأی العین نه‌تنها تاثیر اشخاص زنده‌بلکه تاثیر وجود مردگان رادرخود احساس می‌نمائیم واگرچه بعضی اوقات این تأثیر بسیار ناچیز است ولی وجودآنرا کسانیکه باتجربه سروکار دارند نمی‌توانند منکرشوند.

علم وفلسفهٔ جدید یك فرزند حقیری دارد وآن عبارت ازنظریهٔ «مبادی‌مجرده» یانسلهای «آنی وفوری» میباشد. برطبق این نظریه مظاهر قدیمی ممکن است آناً وبطور فوری باشکال جدید درآیند وازنظر تاریخی مثالی‌که برای وجود یك‌چنین چیزی ذکر میکنند تشکیل اتحادیهٔ تجارتی‌است کەبطور ناگهانی‌میان کارگران بوجود آمد.

ولی چون قضیه‌را با نظر عمیقی‌نگاه کنیم معلوم می‌شود «مبادی‌مجرده» نه‌درتاریخ و نه‌در جای دیگر اصلاوجود ندارد وهمان تشکیل اتحادکارگران راکه مثال آورده‌اند یك‌چیز خلق الساعه وفوری نیست. درقرون وسطی عهده داران مشاغل عمومی برعلیه دولتهای وقت قیام میکردند. ولی معذلك نباید ازنظر دورداشت‌که اغلب اوقات چنان اوضاع جدیدی بوجود میاید وچنان حوادث غیر مترقبه بظهور میرسدکه تاریخ راجع به‌آنها نمیتواند اطلاع وتعلیماتی بما بدهد ولی نمیتوان آنهارااز قبیل حوادث ناگهانی تلقی نمود ودرنتیجه بوجود یك چند فرضیهٔ بی‌اساس معتقد گردید.

چیزیکه محل هیچگونه تردید نیست این است که اوضاع خاص هرملتی سبب ایجاد یك سلسله قوانین می‌شودکه باآن اوضاع بتواند متناسب باشد وهمینطور است مزاج ملی‌که رابطهٔ خاصی باین‌موضوع‌دارد. وقتی‌که فتح مارن متوقف شد حملهٔ دوم آلمان رادر جنگ عمومی همه کس بعنوان معجزه‌پیش بینی مینمود. همچنین وقتی‌شارل مارتل سدی دربرابر پیشرفتهای عجیب مسلمین‌دراروپا کشید مردم این‌عمل را بعنوان یك‌معجزه بزرگ تلقی کردند.

وهمچنین‌مواقع دیگرمردم‌حوادث رابشکل معجزه نمایش داده‌اند وازآنجمله است‌درتاریخ فرانسه وقتی ژان‌دارك قیام نمود ونقشهٔ پیشرفت انگلیس‌را درخاك فرانسه خنثی کرد.

این معجزاتی‌که بوقوع پیوست باید مارا بفکر اندازدکه قدری درآنها تفکر کنیم. در فرانسه مثلا ممکن است اینگونه‌معجزه را تعبیر کردکه وقتی فرانسوی‌ها روبضعف و اضمحلال میروند وبیم آن‌هست‌که ازصفحهٔ گیتی محوشوند دوباره تکانی بخود می‌دهند وازخواب برمیخیزند.

این مسئله بارها در تاریخ فرانسه اتفاق افتاده چنانکه نظائر آن در تاریخ ملل دیگر نیز دیده می‌شود. این مسئله ازمسائلی است‌که مردم باید آنرا بخوبی بدانند وبدان‌توجه داشته‌باشند.

بنابراین اگر سؤال شود چه قسم مردگان برماحکومت میکنند؟ جوابش این‌است‌کەمردگان ازصنوف‌مختلف‌هستندو بهمین‌جهت‌درجریان‌حوادث مردم‌طرق‌مختلف‌رامی‌پیمایندوهمه یك‌طرف‌نمیروند.

دراین طریقه میتوان هم نقطهٔ ضعف و هم نقطهٔ قدرت ملت رابخوبی دید. نقطهٔ ضعف است برای اینکه مردم پیروی ازعقائد نیاکان و پدران را شعارخود قرار می‌دهند که ممکن است ازعادات زشت باشد ونقطهٔ قدرت است وقتی مصیبت‌های بزرگ برای ملت پیش میاید.

برروی همین عقائد پیشین و پیروی از آراء پیران سلف است که یك ملت آماده می‌شود که دست اتحاد بهم بدهد وزیر لواء واحد گرد آید ونِدای قائدی که آنهارا باتحاد میخواند ازجان ودل بپذیرد.

راست است که هیچگاه دووضعیت بیك طور نیست وهمچنین افکار وطرق تفکر مردم تغییر میکند ومواقعی پیش میآید که مردم اززیر نفوذ آن عقائد دیرین بیرون میروند وجریان عادی تاریخ رامهمل میگذارند یعنی راه نوینی را پیش میگیرند. ودریك چنین مواقعی است که اوضاع فوق‌العاده است وجریانات خارق‌العاده پیش‌آمد میکند ولی باوجود این مطالب وباآنکه وضعیت‌ها باهم مشابهت کامل ندارند بازمیانهٔ آنها جهات مشابهتی میتوان بدست آورد واز این نظر است که انسان و مخصوصا عموم‌مردم وبالاختصاص وقتی ملل‌رادرنظر میگیریم یعنی ملت‌فرانسه، انگلیس، آلمان رامورد توجه قرار میدهیم می‌بینیم اینها عموما دارای احساسات وعواطفی هستندکه‌تغییرات آن بسیار کم است واگر شماباوضاع جدیدی‌مواجه میشویدو آنهارا کاملاجدید وتازه تشخیص میدهید، از آن نظراست که‌نمیتوانید متوجه شویدکه اوضاع نوین مظهری جدید ازهمان افکار وعقائد قدیمی میباشند.

بنابر مقدمات فوق نتیجهٔ منطقی که از آنها میتوانیم اخذ کنیم آنست که ما از تجارب گذشته باید درس بگیریم وبروشنی آنهاهدایت شویم وچون این‌یك‌حقیقت ثابت است مطالعه دراوضاع گذشته - **یعنی دقت وامعان نظر در تاریخ**، کمك بسیار خوبی است که بوسیلهٔ آن قادر شویم خویشتن راازمخاطرات مصون بداریم **واز تاریخ میتوانیم این نکته‌را مخصوصاً بیاموزیم که‌اشتباهات‌گذشته رادیگر تکرار ننمائیم.**

ح. شجره

جز روز خرمی نبود درحساب عمر

از کوه بر شدند خروشان سحابها　　غلطان شدند از بر البرز آبها

باد صبا بیامد و بر بوستان گذشت　　بگرفت زلف سنبل ازآن باد تابها

دوشینه بادهای تر از سوی بوستان　　برروی گل زدند سحرگه گلابها

جنبانی ار عنان بسوی باغ مرترا　　پنهان شود نجوید سپر غم رکابها

چون‌صدهزارجام بلورین واژگون　　بر آبدان ز ریزش باران حبابها

خوبان سپیده‌دم بسوی بوستان‌شدند　　از بهر دیدن گل با شتابها

وقتی خوش‌است‌عاشق‌دلداده‌را کنون　　در خانه داشتن نتوان با طنابها

زین فصل وبابها که کتاب زمانه‌است　　تو اختیار فصل طرب کن ز بابها

جز روز خرمی نبود درحساب عمر　　ما بر گرفته ایم ز گیتی حسابها

محمودخان ملك الشعراء کاشانی

گزارش ماهانه

ازپانزدهم بهمن تا ۱۵ اسفندماه ۱۳۱۳

گزارش ایران

۱۶ بهمن — نوری سعید پاشا وزیر امور خارجهٔ عراق از لندن عزیمت رم کرد تا در رم مذاکرات سرحدی ایران و عراق را با نمایندهٔ ایران ومخبر جامعهٔ ملل تعقیب کند.

۱۸ بهمن - موسولوینی رئیس‌الوزراء ایطالیا آقای کاظمی را پذیرفت ومدتی مشغول مذاکرات بودند. علاوه‌براین آقای کاظمی با نوری‌سعیدپاشا درباب موضوع شط‌العرب مذاکره نمود. بعداز ظهر این روز با حضور بارون آلواسی مخبر مخصوص قضیهٔ ایران‌وعراق نیز مذاکرات مزبور تعقیب شد.

۲۰ بهمن - نوری سعیدپاشا وزیرامورخارجهٔ عراق که در همین‌روز عازم‌وطن‌خودبود، اظهار داشت که با نمایندهٔ ایران در امور متنازع فیهما توافق نظر حاصل نموده ونیز گفت که عراق‌نمی خواهدراجع بدریانوردی آزادایران درشط‌العرب هیچگونه موانعی تولید نماید ولی نمیخواهد از تنها راهی که بدریا دارد چشم بپوشد.

۲۳ بهمن - یکی از امرای بحری‌فرانسوی با کشتی جنگی ماکنوبل ببندر عباس واردشد و از حاکم آنجا درخواست تحصیل اجازه از والی ایالت فارس برای دیدار تخت جمشید کرد.

۴ اسفند - عهدنامهٔ مودت ایران وسویس‌در مجلس شورای‌ملی تصویب شد.

— آقای‌میرزا علی‌اصغرخان حکمت کفیل‌سابق معارف بمقام وزارت معارف درمجلس معرفی‌شد.

۱۱ اسفند - ازطرف رؤسای شرکت نفت انگلیس و ایران اعلام شده است که ازین پس شرکت مزبور رابجای «آنگلوپرس» بنام «آنگلو ایران» خوانند. واین‌در نتیجهٔ‌اعلان‌دولت‌ایران بجهان است که ازاین‌پس‌مملکت‌ایران‌رابجای«پرس» بنام حقیقیش بنامند.

از طرف وزارت معارف کمیسیونی برای ترتیب و نمره بندی اشیاء موزهٔ معارف از روی موازین‌تاریخی‌ومحل کشف واهمیت تاریخی‌اشیاء، تعیین گردید.

آثار مکشوفهٔ تپهٔ حسن لو (نزدیک رضائیه) که یکسال قبل کشف شده ومتعلق بهزار سال‌قبل از میلاد مسیح است بین وزارت معارف‌وکاشفین تقسیم شد.

۱۴ اسفند - بودجهٔ سال ۱۳۱۴ از طرف دولت بمجلس شورای‌ملی تقدیم گردید.

۱۵اسفند - بودجهٔ سال ۱۳۱۴ که‌ازطرف دولت پیشنهاد شده بود باتفاق آراء در مجلس شورای ملی تصویب شد.

گزارش دنیا

۵ فوریه ـ سفیر فرانسه وسفیر انگلیس ازصدر اعظم آلمان ملاقات نمودند تامتن قرار داد لندن را باو تقدیم بکنند .

۶ فوریه ـ کمیتهٔ سه‌نفری سار دررم تشکیل شد تاراجع بتشکیل جلسهٔ آتیهٔ ناپل تصمیماتی اتخاذ نماید.

یکی از وکلای مجلس لهستان شرح شکایت آمیزی از وضعیت اهالی اوکرانی بمجلس لهستان تقدیم‌داشت وتقاضانمود که بناحیهٔ اوکرانی استقلال داخلی داده شودو گفت که این کار باعث ضعف‌روسیه ونجات تمدن اروپائی خواهدشد .

۷ فوریه ـ مجلس بلژیك پیشنهاد مبنی برتجدید روابط سیاسی بین روسیه وبلژیك‌را رد کرد .

۸ فوریه ـ ۱۷ تن اززنان ترکیه برای‌وکالت مجلس ملی ترکیه انتخاب شدند و این اولین باری است که زن درترکیه حق عضویت در مجلس ملی‌را یافته است .

سرجان سایمن وزیر امور خارجهٔ انگلستان از لندن وارد پاریس گردید و ماملاندن رئیس الوزراء فرانسه وارد گفتگو شد .

۹ فوریه ـ پارلمان هندوستان تصویب کرد که دولت‌انگلستان‌هیچ قانونی‌درباب اتحاد تمام‌هندوستان وضع‌ننمایدبلکه کوشش کند که‌بجای آن‌درهندوستان دولت مسئولی‌برقرارسازد .

۱۰ فوریه ـ مجلس مؤسسان‌فیلیپین طرح‌قوانین اساسی جزایر فیلیپین راتصویب‌نمود .

عده‌ای ازسربازان‌حبشه بساخلوی‌سرحدی‌سومالی ایتالیاحمله کردند وجنگ مختصری‌درگرفت.وبالنتیجه دولت ایتالیا سفیر خود در آدیس آبابا دستور داد که در این باب اعتراض نامهٔ رسمی بدولت حبشه تسلیم کند .

۱۲ فوریه ـ درنتیجهٔ اختلافات ونزاع اخیر در سرحد حبشه عدهٔ ازقشون‌ایتالیا تجهیزشده ومشمولین ۱۹۱۱ برم‌احضارگردیده‌اند . ـ دروزارت خارجهٔ ایتالیا اظهار شده است که اگر مناسبات دولت ایتالیا و حبشه سخت‌تر گردد ایتالیا اولتیماتومی‌بدولت‌حبشه خواهد فرستاد .

۱۳ فوریه ـ ازمیلان چهارقطار راه آهن حامل سپاهیان محبوب ایطالیا حرکت کرد .

دولت انگلیس درفرونشاندن آتش‌اختلاف حبشه وایتالیا شروع باقداماتی‌نموده ودرحقیقت‌میانجی‌طرفین شده است .

دولت بلژیك بدولت انگلیس اطلاع داد که قرار دادهای ۳ فوریه و پیمان لندن را تصویب می نماید .

۱٤ فوریه ـ بنابر اظهاراتی که در مجلس ملی لندن شده است دولت آزاد لندن تصمیم خاتمه دادن بجنگهای اقتصادی باانگلستان راگرفت .

۱۶ فوریه ـ یادداشت جوابیهٔ آلمان بپیشنهادهای انگلیس وفرانسه منتشر ودر آن فقط پیشنهاد هوائی پذیرفته شد ولی ازبازگشتن آلمان بجامعهٔ ملل ونیز راجع بپیمان شرقی و پیمان اروپای مرکزی در آن سخنی نرفت .

۱۷ فوریه ـ دسته‌ای از جوانان ایتالیاکه تازه در تحت سلاح درآمده‌اند بامر دولت از رم بجانب سیراکوز عزیمت کردند تا از آنجا به افریقای شرقی روند .

مجلس مقننهٔ هندوستان ازمذاکره درباب‌طرح قانون اساسی امتناع ورزید .

شورشهائی که‌دراروگه(ازممالك‌امریکای‌جنوبی) برپابود فرونشست .

۱۸ فوریه ـ دولت‌سوئد بمجلس شورای ملی‌این مملکت پیشنهاد کرد که از اول ماه ژوئیهٔ همین سال کلیهٔ مهمات‌جنگی سوئدکه درکارخانهای اینمملکت ساخته می‌شود درتحت تفتیش قرار گیرد .

دو دسته از سربازان ایتالیا بامقدار زیادی ملزومات جنگی از ایتالیا به‌افریقای شرقی عزیمت کردند .

مذاکرات دولت آلمان ودولت فرانسه راجع به ناحیهٔ سار درتحت نظر کمیتهٔ سه نفری منجر بامضای چهارقرارداد ذیل درناپل ازطرف نمایندگان دودولت مزبور گردیده است :

۱ - قراردادی درباب‌واگذارشدن حقوق‌مالکیت معدن ها و راه آهن‌ها واموال غیرمنقول فرانسه در سار ، بآلمان.

۲ - قراردادی درباب بیمهٔ اموال دولت‌فرانسه در سار .

۳ - قرارداد موقتی درباب بیمه‌های اجتماعی.

٤ - قرارداد بین کمیسیون دولتی سار ودولت آلمان برای انتقال دوایر دولتی درسرزمین مزبور.

۱۹ فوریه — سیصد نفر از اهالی یمن را با کشتی ایطالیائی برای خدمت در سومالی ایطالیا به بافریقا بردند .

ژنرال « کارمونا » به ریاست جمهور پرتقال انتخاب شد .

ولیعهدانگلستان واردوین‌پایتخت اطریش گردید وبارئیس جمهوری این‌مملکت ملاقات کرد .

مذاکرات بین رومانی‌وروسیه راجع به‌پس‌دادن خزائنی که‌رومانی در۱۹۱۷ بروسیه‌سپرده‌بودبارضایت خاطررومانی انجام یافت .

۲۰ فوریه - مراسم امضاء قانون اساسی‌فیلیپین که بزبان انگلیسی و اسپانیولی تدوین شده بود در مجلس وکلاء فیلیپین بعمل آمد و بدین ترتیب فیلیپین‌بارعایت‌بعضی‌منافع‌اقتصادی‌اتازونی‌استقلال‌یافت.

۲۱ فوریه — ۷۵۰ نفر نظامی و ۱٤۰ صاحب‌منصب ایتالیائی بطرف‌افریقای‌شرقی‌حرکت‌کردند

صدراعظم ووزیر امور خارجهٔ اطریش باتفاق سه‌نفر ازاعضاءکابینه‌ریاست وزراءووزیرمختار فرانسه دروین بطرف پاریس عزیمت نمودند .

۲۲ فوریه - صدر اعظم اطریش وهمراهانش وارد پاریس گردیدند . صدر اعظم مزبور با وزیر امور خارجهٔ فرانسه داخل درگفتگو شد و مذاکرات درباب پیمان رم ومذاکرات لندن بود .

۲۳ فوریه - عده ای از متخصصین صنایع و هفتصد نفرنظامی مهندس وطبیب بجانب افریقا گسیل شدند .

مجلس‌سنای اتازونی پیمان عمومی حکمیت بین دول امریکائی راکه چند دولت از دول امریکا در کنفراس بین‌المللی واشنگتن (در ژانویهٔ۱۹۲۹) شرکت جودرا آن اعلام داشته‌اند تصویب نمود .

پارلمان فرانسه طرح پیمانهای ناپل را راجع بناحیهٔ سار تصویب کرد .

۲٤فوریه - دولت انگلیس‌توسط سفیرخویش دررم بدولت ایتالیا تذکرداد که بنابقرارداد۱۹۰٦ (میان‌فرانسه وانگلیس وایتالیامنی برضمانت استقلال حبشه) دولت ایتالیا ناچار است که استقلال حبشه رامحترم شمارد .

دربیانیه ای که درپاریس انتشاریافت تصریح‌شد که‌دولت اطریش باپیمان روم موافق است.

نمایندهٔ‌دولت‌پاراگوئه درجامعهٔ بین‌المللی‌تصمیم دولت‌خودرا درباب کناره‌گیری ازجامعه برئیس کل دارالانشاء اطلاع داد .

صدراعظم‌اطریش ووزیر امورخارجهٔ‌اینمملکت ازپاریس بجانب لندن عزیمت کردند .

۲۵ فوریه - دستهٔ جدیدی ازسپاهیان ایطالیائی شامل ٤٦۰۰ نفر سرباز و صاحب‌منصب باهزار تون تجهیزات جنگی بجانب افریقای شرقی رهسپارشد .

صدراعظم‌ووزیرخارجهٔ‌اطریش وارد لندن‌شدند.

وزیر جنگ سیام را هدف سه تیر قرار دادند ولی نمرده است .

۲٦فوریه - وزیر مختار ایتالیا درحبشه بااصل اینکه قبایل چادرنشین اجازه دارند ازمنطقهٔ بی‌طرف بگذرند موافقت نمود و بطور قطعی پیشنهاد کرد که این منطقه‌بعرض شش کیلومتر بین «آفدوب»و«آدو» توسعه خواهد داشت . دولت حبشه نیز این نظریه را

پذیرفت واز اولین پیشنهاد خود که صاحبمنصبان بلژیکی وسوئدی را برای تعیین سرحد منطقهٔ بیطرف تقاضا کرده بود چشم پوشید .

اولین گروهان لشکریان فاشیست وارد «ماسااوآ» (دراریتره) شدند .

امور جنگی بحری وبری وهوائی انگلستان از این پس بنا شده است که در تحت نظر یك وزارتخانه اداره شود .

۲۷ فوریه - دولت انگلیس با عدهٔ از یاغیان شمال غربی هندوستان بجنگ پرداخت .

شاهزادگان هند طرح اتحادیهٔ ممالك وایالات هندوستان را از آنجهت که استقلال ایشان را از بین میبرد رد کردند .

بصاحبمنصبان سوئدی که برای آموختن فنون سپاهیگری در میان قشون حبشه کار میکنند از طرف دولت سوئد دستور داده شده است که جز بآموختن فنون مزبور درکاری دخالت نکنند مگر با تحصیل اجازه

— صدراعظم ووزیر خارجهٔ اطریش ازلندن بپارس باز گشتند . ودر شهر اخیر با وزیر خارجهٔ فرانسه ملاقات کردند . قسمت عمدهٔ بیانات راجع به پیمان دانوب بود .

۲۸ - عده‌ای از وکلای محافظه کار مجلس انگلستان اعطای حق بازگشت سلطنت را درمجارستان پیشنهاد کردند در ۲۶ فوریه نیز نظیر همین پیشنهاد رادرباب اطریش کردند .

— صدراعظم ووزیر خارجهٔ اطریش وارد پاریس شدند. سرجان سایمن وزیر خارجهٔ انگلستان بجانب پاریس حرکت کرد .

اول مارس - چون در ۲۸ فوریه آخرین دستهٔ قوای بین المللی وماموربن فرانسوی سار را ترك کرده بودند و بیرقهای فرانسه که برساختمانهای معادن سار بلند بود فرود آورده شد ازروز جمعه اول مارس سار رسما بآلمان بازگشت .

— بارون آلوآزی رئیس کمیتهٔ سه نفری جامعهٔ ملل راجع بامورسار حکومت سار را ازجانب جامعهٔ ملل رسما به آلمان داد و بیرق آلمان در سار افراخته شد .

— انقلاب و مخالفت بر ضد دولت یونان از قورخانهٔ سالامین شروع شد و عدهٔ زیادی از صاحبمنصبان نظامی دراین امر شرکت کردند. در آتن نیزشورشیان پس ازمدتی زدوخورد باقوای دولت بالاخره تسلیم شدند وشورشیان سالامین نیز با آنکه چهار فروند از کشتی های جنگی دولتی رامتصرف کردند چندان قدرتی از خود نتوانستند بروزدهند وآثارضعف درآنها پیدا بود .

۲مارس - پیرلاوال وزیر خارجهٔ فرانسه و سرجان سایمن وزیر خارجهٔ انگلستان مدتی راجع بهنتایج پیشنهادهای انگلیس وفرانسه صحبت داشتند.

— دولت آلمان دراثر ادعائی که درباب ناحیهٔ ممل برلیتوآنی دارد اقداماتی شدید نسبت باین مملکت نموده است چنانکه پیمان تجارتی را لغو وتجارت سرحدی را منع نمود واز اعطای تذکره و جوازخروج از آلمان باتباع لیتوانی خودداری کرد .

۳ مارس - در سالونیك و مقدونیه و تراس شورشها بکلی فرونشست وحکومت نظامی دریونان اعلان شد . قوای دولتی قورخانهٔ سالامین را اشغال کرد و کشتی‌های جنگی را که شورشیان بجانب کرت بردند طیاره‌های جنگی دولتی گلوله‌باران کردند . شورش مزبور از طرف هوا خواهان «ونیزلوس» رئیس الوزراء سابق یونان برپاشده بود.

— دولت انگلستان از دول اتازونی و فرانسه و ژاپون تقاضا کرد که برای کمك مالی بچین راهی اندیشند .

— استعفا نامهٔ پادشاه سیام رسما اعلام گردید و پادشاه آنرا امضاء کرده بسفارت سیام درلندن فرستاد .

٤ مارس - کشتیهای جنگی شورشیان یونان بکنار یکی ازبنادر جزیرهٔ کرت وارد شدوشورشیان

قسمتی از جزیره را بتصرف در آوردند.

ـــ دولت یونان مجلس سنای این مملکت را از آنجا که عده‌ای از اعضاء آن با شورشیان و سر دستهٔ آنان ونیز لوس همرأی بودند منحل نمود ودر نظر گرفت که با سختگیری تمام شورشیان را تعقیب کند وبنیاد طغیان را براندازد.

ـــ کمال آتاترك برای مرتبهٔ سوم از جانب ملت بریاست جمهور ترکیه انتخاب شده است.

۵ مارس ـ دولت یونان شورشیان را سخت مورد تعقیب قرار داد و خانهٔ ونیز لوس منشاء شورش یونان رابمباردمان کرد ووزیر جنگ یونان فرماندهی سپاهیان راشخصا بدست گرفت.

ـــ « نامهٔ سفید » که ما کدونالد رئیس الوزراء انگلستان آنرا امضاء کرده ودر آن سیاست دولت دربارهٔ دفاع امپراطوری ودلائل ازدیاد وسائل دفاع تشریح شده است ، انتشار یافت . ودر پایان آن چنین اظهار شد که « مخارج اضافی برای زیاد کردن تجهیزات و وسایل دفاعی را بیش ازین بتاخیر نمی توان انداخت ودرعین حال توقع تامین داشت » و در آن پس از تذکر ازدیاد قوای جنگی آلمان وژاپون نگاشته شد « که ما بیش ازین نمیتوانیم ازین امور چشم بپوشیم » .

دراین نامه از رویهٔ کار آلمان وافراطوی در تجدید تسلیحات اظهار نگرانی شده ونیز بیان شده است که این رویهٔ آلمان باعث نگرانی همسایگان وی وتزلزل بنیان صلح است .

۶ مارس ـ زدوخوردمیان شورشیان وسپاهیان دولتی یونان شروع شده و طاغیان عقب نشستند بیست ویك هواپیما قشون شورشیان رابمباردمان کرد .

پرسش و پاسخ

س ۱ ـ علت اینکه پایتخت کنونی ایران را طهران نامیده اند چیست و این کلمه از چه مشتق شده ؟

غ.ف. ـ از محمره

ج ـ راجع بطهران وجزئیات تاریخی آن آقای میرزا محمدخان قزوینی در روزنامه کاوه و آقای سعید نفیسی در سال دوم مجلهٔ آینده مقالات مفصل جامع مرقوم داشته اند بمقالات مزبور مراجعه فرمائید.

س ۲ ـ کدام یك ازشعرای قصیده سرای ایران فصیح تر وبلیغ تر وشاعرترند ؟

ج ـ دراین باب مجلهٔ مهر اقتراحی کرده است که هنوز جوابهای آن تماما طبع نشده و آقایان ادبا عقاید مختلف اظهار کرده اند بمقالات مزبور رجوع شود .

س ۳ ـ کلماتی ازقبیل مزکی ومستثنی را بصورت مزکا ومستثنا بنویسند عیبی دارد یا خیر؟

ج ـ چون در فارسی رعایت قوانین عربی واجب نیست بعقیدهٔ ما نوشتن اینگونه کلمات بهردوصورت صحیح است .

س ۴ - کدام یك از کتبی که تا کنون بطبع رسیده (چه قدیم وچه جدید) میتواند سطح معلومات شخصی را در ادبیات فارسی بالا برد واورا ازسایر کتب بی‌نیاز کند ؟ م.ح-طهران

ج - یك کتاب ادبی هیچوقت نمیتواند شخص ادب دوست را از سایر کتب بی‌نیاز کند.

س ۵ - آیا واقعا سحر وجادو اثری دارد ومیتوان بافسون وورد اعتقاد داشت ؟
ی . ق - دبیرستان علمیه

ج - جواب این موضوع بایستی درمقاله مفصلی داده شود که دریکی ازشماره‌های آتیه مجلهٔ مهر بنظر جنابعالی خواهد رسید .

س ۶ - قدیمترین ادیان بشر کدامست ؟ ی . ق — دبیرستان علمیه

ج - کلمهٔ قدیمترین متوجه ماقبل تاریخ میشود و ازماقبل تاریخ تاریخی دردست نیست، اما چنانکه ازتاریخ برمی آید قدیمترین ادیان بشر پرستش مظاهر وعناصر طبیعی مانند آفتاب وباد و آتش و امثال آن بوده است .

س ۷ - افغانها سلطان محمود را از سلاطین افغان میدانند آیا حقیقة سلطان محمود از سلاطین ایرانست ؟. ی . ق - دبیرستان علمیه

ج - سلطان محمود غزنوی‌را افغانها بمناسبت آنکه پایتخت او درغزنین بوده است امروز از جملهٔ سلاطین خود میشمارند ولی باید دانست که دولت مستقل افغانستان امروزی درحقیقت پس ازقتل نادر تاسیس شده و افغانستانی وجود نداشته است که محمود غزنوی پادشاه آن باشد و تمام شعرای ایران معاصر وی نیز اورا پادشاه ایران خوانده اند ، چنانکه فرخی دریکی ازقصائد خود در مدح او گوید :

هیچکس را درجهان آن زهره نیست کوسخن راند ز ایران برزبان
مرغزار ما بشیر آراسته است بدتوان کوشید با شیر ژیان

وهمین شاعر درمدح پسر اومسعود نیز گفته است :

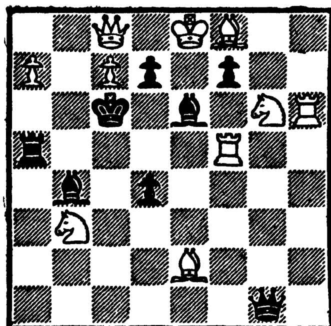
ای برید شاه ایران از کجا آئی چنین نامه‌ها بهرکه‌داری بازکن بگذار هین

***

با آنکه درشمارهٔ نهم ازخوانندگان محترم تمنی شده بود که ازما پرسشهای مبهم وکلی و سؤالاتی که جواب صریح آنها متعذر است نکنند معهذا باز سؤالاتی از قبیل سؤال چهارم بما میرسد . لذا ناگزیر بدینوسیله متذکر میشویم که من بعد باینگونه سؤالات جوابی نخواهیم نوشت و اساسا ازآنها درصفحهٔ پرسش و پاسخ ذکری نخواهد رفت . « مهر »

حل مسئلهٔ شطرنج شمارهٔ دهم

برای حل این مسئله کافیست که وزیر سفید خانهٔ (ا - و) را بخانه (ا - ز) انتقال دهند.
بازی دوم سفید منوط بطرز حرکت مهره‌های سیاهست :



۱ - اگر سیاه فیل خانه (٥ز) را بخانه (۳ه) بیاورد سفید با اسب خانهٔ (٦ز) رخ سیاه خانه (٤ح) را زده بشاه کش میدهد وشاه ماتست .

۲ - اگر سیاه با فیل خانه (٥ ز) فیل خانه (اـج) را بزند سفید پیادهٔ خانه (۲و) را بخانهٔ (ا ـ و) میاورد و پیاده درینصورت میتواند رخ شود و بشاه کش داده اورا مات کند .

۳ - اگرسیاه بارخ‌خانهٔ (٤ح) رخ خانه(٤ج) بزند سفید پیاده خانه (۲ح) را بخانه (اـح) می آورد و و درنتیجه پیاده را میتوان بجای فیل سفید قرارداده بشاه کش گفت و اورا مات کرد .

٤ - اگر سیاه بافیل خانه (۳د) رخ خانه (٤ج) را بزند سفید اسب خانهٔ (۳ب) رابخانه (٥د) می‌آورد وشاه ازکش اسب مات میشود .

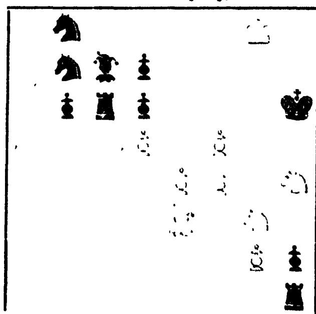
٥ - اگر سیاه بارخ خانهٔ(٤ح) پیاده‌خانهٔ (۲ح) را بزند سفید فیل خانهٔ (۷د) رابخانهٔ (٤ز) آورده بشاه کش میدهد وشاه ماتست .

درصورتیکه سیاه حرکات دیگری‌هم بکند مات کردن اوبایك‌حرکت مهرهٔ‌سفید ممکنست.

کسانی‌که جواب صحیح مسئلهٔ شمارهٔ دهم‌را فرستاده اند :

۱ — آقای میرزالطفعلی خان صورتگر ازطهران ۲ — آقای‌رشید یاسمی از طهران
۳ — آقای هوشنگ منوچهریان « ٤ — آقای اقبال‌خان‌شیبانی «
٥ — « محمود پور آباقر «

مهرهٔ سیاه ۱۰ دانه



مهرهٔ سفید ۹ دانه

مسئلهٔ ۹

مهرهٔ سفید در سه‌حرکت سیاه را مات‌میکند

اخطار — جواب مسئلهٔ شطرنج هرماه باید تابیستم آن‌ماه باداره‌ٔ مجله برسد وگرنه طبع آن درشمارهٔ بعد میسر نخواهد بود .

اخطار

از عموم مشترکین که تا کنون وجه اشتراک سال دوم مجله مهر را پرداخته اند خواهش می‌کنیم که وجه مزبور را تا انتشار شماره بعد باین اداره رسال فرمایند وگرنه ناگزیر مجلهٔ ایشان را از شمارهٔ بعد قطع خواهیم کرد

مجلهٔ هفتگی مهرگان

باسبکی نوین وعام المنفعه، مطالبی سودمند وگوناگون، داستانهای شیرین ومفید، گراورهای زیبا ومتنوع، قطع مرغوب، وکاغذنفیس

از اول سال جدید

ازطرف موسسات مهر
منتشر میشود
برای کسانی که درمجلهٔ مهرومهرگان مشترک شوند
بیست درصد ازوجه اشتراك
تخفیف داده میشود

اخطار

از آقایان مشترکین محترم تقاضا میشود که هروقت تغییر آدرس میدهند یا از شهری بشهر دیگر منتقل میشوند فورا آدرس جدید خود را باداره مجله اطلاع دهند واین امر را ازجملهٔ امور لازم محسوب فرمایند وگرنه هرگاه مجلات ایشان بآدرس قدیم فرستاده شود وبدست ایشان نرسد ادارهٔ مجله هیچگونه مسئولیتی نخواهد داشت ومجلاتی را که باین سبب نرسیده است بدون اخذ قیمت نخواهد فرستاد.

فردوسی نامه مهر

که بافتخار جشن هزارساله فردوسی در ۳۰۰ صفحه باگراورهای الوان وسیاه بطبع رسیده و دارای ۵۴ موضوع مفید ومهم است که بقلم ادبا وفضلای طراز اول ایران نوشته شده وتمام موضوعها منتشر نشده ومخصوص مجله مهر تهیه گردیده در اداره مجله برای فروش موجود است

نمایندگی کل ادارهٔ سیاحت جماهیر شوروی

انتیوریست

طهران خیابان شاه (اسلامبول) تلفن ۱۸۹۹

سریعترین و کوتاهترین و راحت‌ترین و باصرفه‌ترین طریق مسافرت

از ایران به اروپا

از طهران

از طریق پهلوی باکو - شپتوکا

از طریق پهلوی باکو مسکو - نگورلوی

ورشو	پاریس
هامبورگ	لندن
برلن	استکهلم
پراگ	بروسل
وین	اسلو
روم	کپنهاگ
میلان	

پهلوی - باکو - باطوم - اسلامبول - پیره - تریست - مارسی اکسپرس

(ترانسیبرین) باکو مسکو منچوری ولادیوستوک توکیو

فروش بلیطهای راه آهن . کشتی . اتومبیل . طیاره وغیره

حفظ جا در واگون

حفظ اطاق در مهمانخانه

اداره برای دادن اطلاعات لازمه برای مسافرت حاضر است.

فروش بلیط برای سیاحت در جماهیر شوروی

سیاحتهای ورزشی علمی صنعتی

دیدن موزه ها وتاترها وغیره

برای معالجه در مریضخانه ها وسانایورتوم ها